

قدسِ ندانم چون شود ، سودایِ بازارِ جزا  
او نقدِ آمرزش به کف ، من جنسِ عصیانِ در بغل





انتشارات دانشگاه فردوسی مشهد، شماره ۲۰۳

# دیوان حاجی محمد جان قدسی مشهد

مقدمه، تصحیح و تعلیقات:

محمد مهتومان

۱۳۷۵

فهرست‌نویسی پیش از انتشار توسط کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه فردوسی مشهد

قدسی مشهدی ، محمدجان - ۱۰۵۶ ق .

دیوان حاجی محمدجان قدسی مشهدی / تصحیح محمد قهرمان . - مشهد : دانشگاه

فردوسی مشهد ، ۱۳۷۵ .

۱۱۳۱ ص . - (انتشارات دانشگاه فردوسی مشهد ؛ ۲۰۳) .

کتابنامه : ص ۱۱۲۹-۱۱۳۱ .

۱. شعر فارسی - قرن ۱۱ ق . الف . قهرمان ، محمد ، ۱۳۰۸ - مصحح . ب . عنوان . ج . عنوان :

دیوان قدسی مشهدی .

PIR ۶۵۱۱/۵۹

۸ قا ۱/۴

#### مشخصات

نام کتاب : دیوان حاجی محمدجان قدسی مشهدی

تصحیح : محمد قهرمان

ناشر : انتشارات دانشگاه فردوسی مشهد

تاریخ انتشار : پاییز ۱۳۷۵

تیراژ : ۲۰۰۰ نسخه - چاپ اول

امور فنی و چاپ : مؤسسه چاپ و انتشارات دانشگاه فردوسی مشهد

با جلد شمیر ۱۷۰۰۰ ریال

قیمت ۲۲۰۰۰ ریال



## فهرست مطالب

۳-۱	پیشگفتار
۳۸-۵	مختصری از شرح حال شاعر
۵۵-۳۹	دیاچه های هفتم و بلاذیر دیوان
۲۴۱-۵۷	قصاید
۳۴۵-۲۴۳	ترکیب بندها، ترجیع بندها
۶۰۷-۳۴۷	غزلها
۶۲۱-۶۰۹	مطالع و مضمرقات
۷۵۶-۶۲۳	رباعیها
۹۵۴-۷۵۷	مثنویها
۱۰۱۳-۹۵۵	تعلیقات
۱۰۹۰-۱۰۱۷	اهم لغات و کنایات و ترکیبات و تعبیرات
۱۰۹۶-۱۰۹۱	امثال، تمثلهای، مثل گونه ها
۱۱۰۶-۱۰۹۷	فهرست القابیهی غزلها
۱۱۲۰-۱۱۰۷	فهرست القابیهی رباعیها
۱۱۲۳-۱۱۲۱	نامهای کسان، القاب، خاندانها، نسبتها
۱۱۲۷-۱۱۲۵	نام جایها
۱۱۳۱-۱۱۲۹	مآخذ و مراجع



## پیشگفتار

گویا در حوالی سالهای ۶۲ و ۶۳ دوست مهربان از دست رفته، غلامرضا قدسی، عکس چهار نسخه از دیوان جدّ اهلای خرد حاجی میرزا محمدجان قدسی مشهدی را تهیه کرده بود تا به تصحیح آن پردازد. متأسفانه با درگذشت نابهنگام او در ۲۱ آذر ۶۸ این مهم به سامان نرسید. چون قبلاً به آن مرحوم قول همکاری داده بودم، فرزندان او در سال ۷۱ دستنویس و عکس نسخه‌ها را همراه با رساله‌ی پایان تحصیلی آقای احمدشاه دانشجوی هندی به من سپردند. نامبرده در سال ۱۳۴۱-۱۳۴۲ رساله‌ی دکتری خود را در رشته‌ی زبان و ادبیات فارسی، تحت عنوان «احوال و آثار و سبک اشعار حاجی محمدجان قدسی» با راهنمایی استاد دکتر حسین خطیبی گذرانده است.

در بهمن ۷۲ که کار تعلیقات و تنظیم فهرستهای دیوان ناظم هروی را به پایان رسانده بودم، دیوان قدسی را به دست گرفتم.

معلوم شد که دوست ما کار استساخ را به عهده یکی از فرزندان خود گذاشته بوده است، بدون سنجش اعتبار نسخه‌ها و این که کدام یک باید اساس قرار گیرد. در نتیجه، نسخه‌ی «که خوش خط ولی بسیار مغلوط است، رونویس شده و ابیات اضافی نسخه‌ی م (که جز در غزلها و رباعیها، صحیح و مضبوط است) بنون رعایت ترتیب به دستنویس افزوده گردیده است.

■ نسخه‌ها را بعداً به تفصیل معرفی خواهم کرد.

مرحوم قدسی فرصت مقابله نیافته بود تا دریابد که متن فراهم آمده اعتباری ندارد .  
 یک ماه از وقت من به مقابله گذشت تا ضبطهای صحیح نسخه م- و احیاناً ل- جایگزین  
 اغلاط قاحش دستنویس شود . نتیجه اصلاحات فراوان و غلط خوردگیهای بیش از حد ، آن شد که  
 پناچار در حدود نیمی از قصاید و برخی از غزلها و سایر اشعار را پازنویسی کردم .  
 در این فاصله ، دوست و استاد عزیز آقای دکتر محمدجعفر یاحقی ، میکروفیلمی از  
 دیوان قدسی را که سالها پیش از کتابخانه دیوان هند برای کتابخانه دانشکده ادبیات مشهد تهیه  
 شده بود ، به صورت عکس درآوردند و برای استفاده در اختیار بنده گذاشتند . ساقی نامه مفصل  
 شاعر و چند مثنوی کونا او و نیز مثنوی بلند «تعریف کشمیر» را - که در نسخه م ناقص است -  
 از آن استنساخ کردم .

نسخه مذکور ، مقدمه جلالای طباطبایی را در ابتدای دیوان و دیباچه مقیم را در آغاز  
 بخش قصاید دارد . چون مقدمه جلالا کم و بیش مغلوط بود ، از دوست ارجمند آقای دکتر  
 محمدرضا شفیعی کدکنی درخواست کردم تا عکس آن را از مجموعه شماره ۲۹۴۴ کتابخانه  
 مرکزی دانشگاه تهران تهیه فرمایند . ایشان از سر لطف و برای تکمیل کار بنده ، مقدمه جلالا  
 بر مثنویات قدسی و کلیم درباره کشمیر و نیز محاکمه منیر در میان قدسی و شیدا را هم از  
 مجموعه مزبور به ضمیمه فرستاده بودند . این دیباچه را در آغاز مثنوی «تعریف کشمیر» جای  
 داده ام تا خوانندگان با نشر آن دوره بیشتر آشنا شوند . بسیاری از اصطلاحات متداول شعری  
 در مقدمه مذکور به کار رفته است . از اشعار منیر و شیدا نیز در جای خود استفاده کرده ام .

در اواخر اسفند ۷۲ از طریق کتاب «گزیده اشعار سبک هندی» تألیف محقق و مترجم  
 ارجمند آقای علیرضا ذکاوتی قراگزلو آگاه شدم که دیوان قدسی در هند به چاپ سنگی رسیده  
 بوده است . به لطف ایشان و آقای حسن خوش بین مدیر کتابفروشی قائم در همدان ، این کتاب  
 به دستم رسید ، دو روزه آن را با دستنویس دیوان مقابله کردم و باز پس فرستادم . در معرفی  
 نسخه ها ، مشخصات کتاب را بر خواهم شمرد .

چون در عکس نسخه م بعضی از کلمات ناخوانا بود ، دوست مهربان محمدرضا  
 طاهری (حسرت) با مراجعه به اصل نسخه ، مرا از وادی گمان به سر منزل یقین رساندند .  
 در همین جا از الطاف همه عزیزانی که نامشان به میان آمده است ، سپاسگزاری می کنم .  
 این بار نیز مانند موارد دیگر ، از محضر استاد گلچین معانی بهره برده ام و ایشان با وجود

بیماری و ناتوانی، از راهنماییهای لازم دریغ نفرموده‌اند، سلامت و طول عمر استاد را آرزو دارم. ایشان شرح حال قدسی را به سال ۱۳۳۷ در نشو و نه فرهنگ‌پراستان و در سال ۱۳۴۰ در حواشی تذکره میخانه و اخیراً با تفصیل بیشتر، جامع و کامل، در کانون هند مرقوم داشته‌اند و بنده که نمی‌توانم هیچ نکته تازه‌ای بر آن بیفزایم، بیشتر به مطالب جنبی خواهم پرداخت.



خود پیشاپیش محترم که متن حاضر در بخش غزلها و رباعیها، کاستیهای بسیار دارد. چون در اکثر موارد، تنها نسخه‌م متضمن آن اشعار بوده است. با معرفی نسخه‌ها این نکته روشنتر خواهد شد.

اگر عمری و مجالی بود و نسخه‌های بهتری از دیوان شاعر به دست آمد و احیاناً کار کتاب به تجدید چاپ کشید، متنی متفحّح‌تر فراهم خواهم آورد. تا چه پیش آید و مقدّر چه شده باشد. بدبختانه از نسخه متعلّق به مرحوم عبدالحسین بیات، با آن که بیش از بیست سال است که به دنبالش می‌گردم، هیچ نشانه‌ای پیدانیست. این نسخه معتبر را استاد گلچین معانی در نوشته‌های خود معرفی کرده‌اند و خصوصیات آن را به تفصیل از ایشان شنیده‌ام. در خانمه مراتب امتنان خود را خدمت استاد گرامی آقای دکتر محمدجعفر یاحقی تقدیم می‌دارم که مرا به ادامه کار تشویق کردند و چاپ اثر را در سلسله انتشارات دانشگاه مشهد گنجاندند. توفیق روزافزون ایشان و گردانندگان مؤسسه انتشارات را در ادامه خدمات فرهنگی آرزو مندم.

محمد قهرمان

خرداد ۷۳



## مختصری از شرح حال شاعر<sup>۱</sup>

حاجی محمدجواد قدسی از شعرای حیات و مصمون یاب قرن یازدهم هجری به شمار می آید. وی از پیشگامان چیره دست طرز تازه ای است که در آن روزگار متداول شده بوده و بعدها به غبطه «سک هندی» معروف گردیده است. خود و در پایان قصیده ای که در مدح حضرت امام حسین (ع) سروده است، می گوید:

قدسی به طرز تازه شما می کند را      یارب ببخشیدش به روان نه گره  
قدسی، ز ده مشهد است ولی تاریخ تولد او مشخص نیست. به احتمال می توان سال ۹۹۰ یا یکی دو سال قبل از آن را پذیرفت. مؤلف *عوفات العالیین* وی را به سال ۱۰۲۴ کدخدای بقالان مشهد نوشته است.<sup>۲</sup> در *تذکره میخانه* می خوانیم که به حج رفته و در سال ۱۰۲۸ ساکن مشهد بوده است.<sup>۳</sup>

سفر حج به حوائی شاعر مربوط می شود. به نوشته ملک شاه حسین سیستانی در *طیرالهبیان*، قدسی در زمان تسلط تورانیان بر خراسان، به عراق رفته و مورد مرحمت شاه عباس قرار گرفته است. این مطلب را می توان پذیرفت، زیرا وزیرکان از سال ۹۹۶ به مدت ده سال کسماپیش بر خراسان استیلا داشته اند. لذا اگر فرض کنیم شاعر حتی در ۱۰۰۵، یعنی چند سال پس از غارت و ویرانی مشهد را آن شهر رفته باشد، سن و موقعیت او چنان بوده است که مراحم شاهانه شامل حالش شود. و اگر نخواهیم در صحبت ماجر اشک کنیم، باید آن را مربوط به سالیان بعد و درگشت قدسی از مکه بدانیم.

بر سوی دیگر، با قبول گفته ملک شاه حسین، بر سن شاعر در هنگام عزیمت به هند - که به آن خواهیم پرداخت - برخلاف واقع، چند سال افزوده خواهد گردید. به نوشته این تذکره، چون خراسان (در ۱۰۰۶)<sup>۴</sup> گشوده شد، قدسی به مشهد بازگشته و

پس از سر و سامان دادن به کارهای خود، به زیارت مکه رفته است. می توان احتمال داد که این سفر در س. ۱۰۰۹ صورت پذیرفته باشد (نظرم را گفته خود شعر تأیید می کند و ضمن بحث « مسافرت وی به هرات، به آن خواهیم رسید) مؤلف، شعر او را ستوده و افزوده است که چون در سال ۱۰۳۰<sup>۵</sup> تولیت استانه مقدسه بر عهد مسرور ابوطالب و صوی قرار گرفت، مهم خزانة داری استانه به قدسی مفتوح شد «والحال (یعنی سن ۱۰۳۵) قبض و بسط سرکار قبض آثار به عهد رای رزین وست»<sup>۶</sup>

از ۹۴ بیتی که در *هیرالهی* به نام شاعر آمده است، پنج بیت را که در نسخ مابود، یادکر ماحذ و رد متش کرده ام

قدسی ضمن قصیده ای مفصل نا بین مطلع :

ز درد دست چنان رفته پنجه ام از کار      که مشکل است تمیر کهم زیرگ چنار  
به سبب حالی بودن حزانة و هجوم طبیکاران، از شغل خود به منام شکایت برده است و چنین می گوید :

خزانة داری من سیم پی مسای است      و گریه چون حجلیم از رخ صعار و کبار<sup>۴</sup>  
و بالأحره ظاهراً در اواخر حال که قصد سفر به هند داشه، از آن شغل استعفاء جسته است :

ترك دفترخانه ام فرمود ذوق شاعری      به برد دیوان شعر از خط دیوانی مرا  
حاکم مشهد در آن روزگار منوچهرخان پسر قرچقادی خان سپهسالار بود. قرچقای خان که قبلاً از سال ۱۰۲۸ تا ۱۰۳۳ حکمرانی مشهد را داشت، به فرمان شاه عباس به گرجستان رفته بود تا آثار مبهیای آن دیار را فروپنشاید. پسر به نیابت پدر در مشهد مانده بوده. قرچقای خان را به سال ۱۰۳۴ در گرجستان طرد فجیعی کشند<sup>۵</sup>. قدسی ترکیب بند مفصل و مؤثری در رثای خان پرداخته و در پایان خواستار عثایتی از سوی فرزند او شده است

بر شش جهت ندوخته ام دیده هوس      یک گوشه خاطر رجگر گوشه توبس

پس از واقعه قرچقای خان، شاه عباس حکمرانی مشهد را به منوچهرخان و گذاشت<sup>۶</sup> به نوشته دیل عالم آراء و منتظم ناصری که استد گنجین معانی نقل کرده اند، منوچهرخان به سال ۱۰۳۸ به دستور شاه صفی جانشین پدر شده است. این تناقض را می توان چنین برطرف



ساخت که شاه صفی حکمرانی او را تنفیذ و تأیید کرده ست .

همچنان که استاد گلچین نوشته اند، در سال ۱۰۳۸ پس از درگذشت شاه عباس، خراسان دچار فتنه و آلتی حواری شد و اوزیکان نیز در آن حدود تاخت و تار می کردند . گرچه بالاخره شکست یافتند، ولی مردمان بی سرو سامان و پریشان شده بودند قدسی در این حوال عزیمت سفر نجف کرد، ولی مکان آن را نیافت :

از در شاه رضا می بندم احرام نجف کی توان رفتن رین در جز به آن عالی جناب؟  
باری، چند سال بعد، حسن خان شاملو بیگمربیگی کل خراسان که مقرر او در هرات بود و از شعرا و خوشنویسان برحسب به شمار می رفت، خواستار دیوان قدسی از متو چهر حال شد . حاکم قدسی را طلب کرد و بامه حسن خان را بدو نمود . شاعر تا آن زمان به تدوین اشعار خود نپرداخته بود . این کار ظاهراً با کمک ادیبی مقیم نام انجام گرفت که معطومه ای نیز بر دیوان نگاشته ست بدین ترتیب منتخبی از اشعار قدسی فراهم آمد و شاعر آن را به هرات برد . قدسی خود اشاره می کند که پس از بازگشت از مکه، به مدت سی و دو سال سفری نکرده بوده است .

به هم رسبد پس از طوف پشرب و بطحاً به عرص سی و دو سالم، سر دو ماهه سفر  
این مسافرت دو ماهه به هرات، پایانی ناخوشایند داشته است : در غیبت قدسی، پسر بیست ساله و شاعرش محمدباقر درمی گذرد و فرزند سی خرد از خود به جای می گذارد . شاعر مراثی جانگدازی در این واقعه سروده است .

قدسی با همه عشقی که به وطن دارد و بارها در اشعار خویش مرزبان آورده است، پس از این حادثه جانکاه گزیری جز ترك زاد بوم نمی بیند طبعاً توحه او نیز چون کثر شعری آن زمان معطوف به هند است :

چند غبار دل ایران شوم ؟	چند کنم صبر و پشیمان شوم ؟
نمل سفر کاش در آتش کنم	سوی دکن رمنه فروکش کنم
آب دکن شو بدم از دل غبار	بندر صورت شوم آینه وار

شاعر می خواهد با کاروباری که عارم هند بوده است راهی شود، اما خواب او را در می ربید و به قافله نمی رسد چون ظاهراً هنوز میان رفتن و ماندن دو دل بوده، از این پیشامد

شاد می شود و طیّ قصیده ای که خطاب به امام هشتم (ع) سروده است، می گوید

شاهای شاهی که کوچ نمودند همراهان

ممنون شده ردیده که بر من گماشت خواب . .

مع هدا خار خار این سفر را همچنان در دل داشته است

از ده سفری بود در دلم زین پیش شکسته است دلم تا فتناده ام از ره

همیشه حرف سفر می رسم به حانه خویش شسته چند زنم گام، چون بیم حوله

گذشته از واقعه مرگ فرزند، قدسی بازار شعر را کساد می دیده و از ننگدستی بیر در دمع

بوده ست .

می دهد بهسای مسرتب شعرا

به شعرها که بویستند حوده آب درش

\* \* \*

بودم به فکر آنکه کنم ترك شعری

کز وی بگشت ساحتی کارم نه هیچ باب

\* \* \*

حاصل نشد از نقد سخن، وجه معاشم

را به چه که گویند فلان، شعر شعراست

\* \* \*

گرچه حایی نبود خوشتر از ایران، صد حیف

که نگون است در او ساغر همت چو حباب

\* \* \*

درین دیار سحر من که در وطن حوالم

بیده کن، که کشد از صلف جفا گوهر

\* \* \*

می گیرم ز وطن، گرچه مرا حا گرم است

چه کد گر نجهند رانش سوزنده، شرر

در دپاری که هم، رنگ ندارد گلشن  
در بهشتی که منم، آب ندارد کوثر  
بر کم از رفتن ایران دهد موی سفید  
صبح ر علت پیبری نکند مع سفر

\* \* \*

اگر روی به مهر، عربت است و غم قدسی  
وگر سمر کنی، محبت وطن باقی ست

بالآخره چندی بعد عزم خود را جرم می کند و در حالی که پیش ر پنده سال از عمرش می گذشته است، راه هند را در پیش می گیرد. روش است که شاعر پیرانه سر جویدی نام نبوده، بلکه از یادبودهای تلخ و ناکامی می گریخته ست.

عزیمت او در سال ۱۰۴۱ صورت گرفته ست و دور بیست که چندی در کابل نرد ظفرخان بسر برده باشد. این سردر شجاع و شاعر خوش قریحه، تا محرم ۱۰۴۲ که به بیابت پسر صوبه دار کشمیر شده، در کابل حکومت می کرده ست.

باری، بسایه نوشته شاهجهان نامه، قدسی در هشتم ربیع الثانی ۱۰۴۲ به درگاه شاهجهان ناریاب شده و در ازای قصیده ای که به عرض رسانده است، دو هزار روپیه صله دریافت داشته و نه روپیه کرامت، در حلقه شاعران جا یافته است.

به سال ۱۰۴۳، در فتح دولت آباد دکن، ظاهر در انعام و کباب شاه بوده ست. توصیفی ز این قلعه در ساقی نامه خود دارد و مؤلف پادشاهنامه ایاتی را آن نقل کرده است.  
در اواخر همان سال به همراه شاهجهان به کشمیر رفته و هفتوی دیبا در توصیف آن ددر سروده است.

در غره شوال ۱۰۴۴ شاهجهان بر تخت طاووس، که با صرف هفت سال وقت به اتمام رسیده بود، جلوس کرد. قدسی به پی مسببت هفتوی سروده بود. اییاتی از آنرا به دسور پادشاه در داخل تحت کتبه کردید.

به نوشته شاهجهان نامه، شاعر در نوروز سال بهم جلوس پادشاه (شوال ۱۰۴۵) به جایزه قصیده ای که سروده بوده است، به زر مسجیده شده و هموزن خود ۵۵۰۰ روپیه دریافت داشته

است. دکتر احمدشاه در رساله خود<sup>۱</sup>، مطلع قصیده را چنین ثبت کرده است

تازه کرد آیین جان بخشی نسیم صبحگاه باد نوروژی بر اعجاز مسیحا شد گواه

و باز در سال ۱۰۵۰ صد مهر طلا صله گرفته هر مهر برابر با چهارده رویه بوده است<sup>۲</sup>

به نوشته دکتر احمدشاه، به نقل از *الایمانی مقلد* در سال ۱۰۵۴ که از آسیب شعله شمع پیرامن جهان آرایگم در گرفت و سوختگی بسیار در سراپای و به هم رسید، قدسی قصیده‌ای سرود و پنج هزار رویه جایزه دریافت داشت<sup>۳</sup> «بن قبول پذیرفتنی نیست، زیرا مؤلفان پادشاهنامه و شاهجهان نامه که صلاتی به مراتب کمتر از این مبلغ را هم در تواریخ خود ثبت کرده‌اند، ذکر یاران به میان نیاورده‌اند. بته شاعر پس از بهبود بیگم صاحب، در جشنی که برپا شده بوده، خلعت و دو هزار رویه صله شعر گرفته است

قدسی نیز مانند کلیم مأمور شده بوده است تا برای شاهجهان شاهنامه بسراید، ولی عمر هیچ یک به تمام آن وفا نکرده شاهنامه قدسی به طبعنامه شاهجهانی شهرت دارد و در این دو بیت که ضمن توثیق نسخه به آنها برآورده‌ام، به نام آن تصریح شده است:

قلم چون ظفرنامه را تازه کرد عروس سخن ر چنین غاره کرد

\* \* \*

رخ خنجرش کرد گوهرنگر ظفرنامه ها کرد از آشکار

این منظومه قریب به هشت هزار بیت است و چنین آغاز می شود:

به حمد خدایی زبام گشود که شد منحصر در وجودش، وجود

آن چند که در فهرست موده بریتانیا آمده است، نسخه کتابخانه مذکور بیت زیر شروع می شود

به نام خدی که داد از شهسان جهان پادشاهی به شاه جهان

این بیت در نسخه کتابخانه دیوان هند که از مآخذ ما بوده است، در برگ ۱۲۴ آمده و سرآغاز مدحی است از شاهجهان در ۳۴ بیت، آن گاه که پس از تسخیر قلعه دولت آباد، شاه فرود خود محمد شجاع را مأمور تسخیر سایر نواحی دکن کرده است

ظاهر آیه شتر اوقات شاعر در هند، به سرودن طبعنامه می گذشته و به تعبیر بهتر، تباه

می شده است

\* \* \*

اگرچه قدسی در غربت به برکت صله‌های هنگمت و «روزپایانه گرامند» زندگی آسوده‌ای داشته، اما به شهادت اشعارش هیچ گاه وطن را از یاد نبوده است و از این حیث می‌توان او را بقصه‌مقابل کلیم همدانی به شمار آورد. آندوه دوری از خراسان در شعر قدسی موج می‌رند.

به فردوسم میرگو قسمت از طوس	من و حرمان طوس، افسوس افسوس
نمی‌گویم خراسان این و آن است	اگر یک ست اگر بد، آشیان است
جرانی را در ایران صرف کردم	به پیروی هد گردیدم آب‌خوردم
خدا داند که از هر جـنـجـویی	بعجز مشهد ندارم آرزویی

و در اواخر ساقی نامه مفصل خود بسین گونه می‌نالد

که دیده‌ست تنها نشیبی چو من؟	بدن در عریبی و جان در وطن
گرد در وطن مرگ گردد نصیب	بود بهتر از زنده بودن عریب
ز بس کز عریبی دل افسرده‌ام	نو گویی که در زندگی سرده‌ام
نه گیتی اگر پادشاه، ور گداست	چو افتاد از جای خود، بی‌واست . . .
زهی طالع و بخت ناارجمند	که قسمت ز ایران به هدم بکند
ز ایران به هندوستان آمدم	نه قبل گویهر نه کان آمدم
ففس ز آهن و مرغابی بال و پر	به گلشن که از ما رسد خبر؟
لهی نو دردم به درمان رسان	مرا باز دیگر به ایران رسان
نه وصل خراسان دلم شد کن	زهد جگر خواریم زاد کن
سزاو ر بخت و جـمـندی نیم	همین عیب من بس، که هندی نیم
به من بیکسی راست ربط فدیم	ز بطر صدف، گویهر آمد یتیم
تو وطن کسی را که در طوس نیست	بر اوفت خویشش جـر افسـوس نیست
دو چشم امیدم به ره گشته چار	که قاصد کی آید زیار و دیار
به صورت غریب، نه معنی عریب	به شاه خراسان رسم عفریب

و هت قدسی به احتمال زیاد در اواخر ربیع الاول ۱۰۵۶ اتفاتی افتاده است، زیرا به نوشته

استاد گلچین معانی - «استاد به پادشاهان و شاهجهان نامه - شاهجهان در هجدهم صفر آن سال از لاهور عازم کابل شده و شاعر که در التزام رکاب بوده، به سبب بیماری در لاهور مانده است» خبر فوت او به نوشته این دو تاریخ در اوک و یا هشتم ربیع الثانی به سمع شاهجهان که

رو به پیشاور می رفته، رسیده است.

کلیم ترکیب بندی گیرا در رثای دوست خود سروده و تاریخ را چنن یافته است:

دور ازان بلبل قدسی، چمنم زندان شد

از شعر کلیم چنین بر می آید که قدسی در لاهور به خاک سپرده شده است.

شد به لاهور گران گنج معنی در حاله رفت با طوس ولی غنقله نوحه گرش

اما غی کشمیری در تاریخ فوت کلیم می گوید که او در کنار قدسی و سلیم، و در کشمیر آسوده است:

عمره در باد او زیر مسیس حاله بر سر کرد قدسی و سلیم

عاقبت از اشیای یکدگر گشته اند این هر سه در یک جا مقیم

و بالاخره نصرآبادی می نویسد که استخوان قدسی را به مشهد انتقال داده اند. احتمالاً این کار به دستور پسر و بنجام گرفته است. استاد گلچین معانی به نقل از تذکره نصرآبادی نوشته اند که قدسی در هند صاحب پسری شده به نام عبد بواسع که شعر می سروده و اقدس محلص می کرده است و داروغه زرگرخانه صبیحة اورنگ زیب بوده. این رباعی وصف الحال از اوست:

از من عجیبی بیست سخنهای بلند کز نسبت قدسی ست به قدسم پیوند

بی صرفه کم نقد سخن صرف، آری قدر زر میراث نداند فرزند<sup>۱۶</sup>

### خلق و خوی قدسی

تاریخ نویسان عصری و صاحبان تذکره که همزمان و یا پس از قدسی بوده اند، همه به اتفاق بلند فطرتی و خلق خوش و تقدس او را ستوده اند خود می گوید:

هر عیب که گوید خلایق، همه دارم عیبی که ندارم، نظر عیب شمارست

قدسی شاعری است مؤمن و پای بند به اصول مذهبی. بیشتر قصاید او در مدح ائمه اطهار (ع) است.

به گوش هوش من در ساکنان عالم قدس      قصص چو کرد مرا مستعد در سفتن ،  
 مدارسید که قدسی مگو ثانی کسی      محز بی و ولی ، تا محمّد بن حسن

\* \* \*

محز ثانی بی و ولی و عترتشان      کسی که مدح کند سر ، بریده باد سرش  
 نیم چو شعر فروشان ، ثناگر دوانان      که خاک بر سر آن مدح باد و مدحگرش

هشتمین امام را پیش از سایر ائمه مدح گفته است . ر پنجاه و یکی دو قصیده او ، جر ۳۵ قصیده که در بست به ستایش آن حضرت اختصاص دارد ، در چند قصیده دیگر هم به مدح امام همام گریز زده ، و نیز چنین است در ترکیب بندهای او

در یکی ز آخرین قصاید خود پیش ر ترک ایران ، خطاب به امام می گوید .

نیستم پاخبر از قاعده مدح ملوک      که نیفاده مر جر به ثبت سر و کار

گذشته از ارادت قلبی شاعر و قرب حور ، مصب جز به داری استان قدس هم در این امر بی تأثیر نبوده است .

#### پایه قدسی در شاعری و نظری به قصیده سرایی او

در باب قدرت قدسی در سخنوری ، جز آنچه استاد گلچین معانی از منابع دست اول نقل کرده اند ، در رساله آقای دکتر احمد شاه نیز مطالب زیر آمده است

محمد امین قزوینی مورّخ در *پادشاهنامه* نوشته . حاجی محمد جان قدسی شاعری است در بهایت پاکیره گوئی و رسیی فکر و قدرت طبیعت مخزن طبع و قانش سرمایه بخش بحر و کائنات و الفاظ آتش و پیگانه اش سرمشق سخنوران جهان است . قصاید عراً دارد و مشوی ر به کمال رسانیده

و محمد صادق در *طبقات شاعرانی* چنین گفته است : در سخن پایه عالی نصب او شده و هر که لذت شعر و جلالت سخن دارند ، وی ر می پسندند ، بلکه برانند که امروز در این عهد مثل وی در بن عرصه نیست . به غایت رعایت تلازم شعری به او می آورد .

مرحوش و شیر علیخان لودی و واله داغستانی و تذکره نویسان دیگر نیز از شعر قدسی ستایش کرده اند

قدرت قدسی در قصیده سرائی پیش از کلیم است و اگر رودت را او به هند رسیده بود،  
مقدم ملک الشعرائی را از آن خود می ساخت . محمد صالح کنو ضمن ترجمه کلیم چنین  
می نویسد : . . چون گفتارش هوش فریب و دلاویز و طبعش معنی رس و فیض آمیز بود،  
به خطاب ملک الشعرائی متذیر یافت . اگر چه استحقاق آن منصب جلیل القدر حاجی محمدحان  
قدسی داشت ، اما ازین رو که پیش از رسیدن حاجی ، او به پن خطاب سرافرازی یافته بود ، تا دم  
آخر بر او به حال ماند و تغییری بدان راه نیافت<sup>۵</sup>

قدسی در سرودن قصیده تواناست توحه و - الله به شیوه خاص خود - بیشتر معطوف  
به بوری و حاقبی و عرفی است  
پیش از بحثی که به آن خواهیم پرداخت ، بهاست که نظر خود شاعر را در باب لفظ و  
معنی و تناسب آنها بشنویم :

میان دو مصراع ، بیگبگی	چو عیب کمان دان ز یکجانبگی
زمعی چو بر خود نبالیده ی	چه حاصل که لفظی تراشیده ای
به معنی بود خاطر از لفظ شد	ز گلش بجر گل چه باشد مرد
رمصراع ، بی مغز رنگین مبال	عرض میوه است از وجود بهال
بود معنی خشک در لفظ صاف	چو شمشیر چوبین و زرین غلاف
در آن صورت از لفظ نست بهجاست	که از سبزش خان معنی نکاست
تناسب چرا ره به جایی برد	که نسبت ربی نسبتی خون خورد
در آرایش لفظ چنداد مگوش	که رخسار معنی شود پرده پوش

اما همچنان که نصرآبادی به درستی متذکر شده است ، در قصیده گاهی ابیات بی نسبت  
دارد<sup>۶</sup> به عنوان مثال ، بیتی از یک قصیده خوب او را شاهد می آورم که اینطر معنی می لگد .

شاید چو یاد تشنه لب کربلا کند در کام حفر گر شود آب بق گره

در متن دیوان ، حاشیه ای بر بیت زده و به غلط افسادن لاگرا در مصراع دوم شاره ای  
داشته ام . در این جا می افزایم که بیت از لحاظ زمان افعال و نحوه بیان - و البته با چشم پوشی از  
فاصله دو وقفه - معیوب است و باید چنین می بود . اگر خصر از تشنه لب کربلا یاد می کرد ،  
آب بقا در گلویش گره می شد



ولی ایراد عمدۀ بیت، غیر منطقی بودن آن ز نظر معناست. زیرا به گدار حاضر بار دیگر به چشمه زندگانی افتاده و به جرعه آب بقا تا وقوع حادثه گریلا در کام او مانده بوده است! درست است که شعر را با میزان منطق نمی سنجند، ولی عیوبی را این دست را نمی توان نادیده گرفت

سراج الدین عیسی خان آرزو در مجمع التفهیم به نکته ای دیگر پرداخته است قدسی در جمیع فنون صاحب قدرت است، خصوصاً در قصیده و مثنوی این قدر هست که اوایل قصاید، ابیات پریشان مثل غریب می آورد. لیکن در واقع مصایقه ندارد، چه اوایل بیات قصاید را تمزک گویند. در این صورت اگر پریشان باشد، عیب نیست. بلکه متأخران مثل کلیم و صائب بعد از او، وضع او را اختیار کرده اند<sup>۳</sup> به عنوان جمله معرّضه می فرایم: بنده که دواوین این دو بر رگر را به چاپ رسانده ام، چنین بلبشویی در قصیدشان ندیده ام.

میر غلامعلی آزاد بلگرامی نیز در مورد قصاید قدسی از نظر جان آرزو پیروی کرده و صریحتر از او نوشته است: قصیده را مثل غزل اکثر پریشان می گویند و این خرد مضایقه ندارد، لیکن گاهی راه بی گذاشته از ساحلی به ساحل دیگر زغمد می زند. [و] دفعه ز تشبیه بر سر مدح می آید. این را اقتضاب گویند [و] بر طبیعت سیار ناگوار است<sup>۴</sup>.

همین عدم تناسب ابیات و احیاناً پریشان گویی قدسی، شیدای متحجّوری را بر آن داشته است تا بر یکی از قصاید معروف او اعتراض کند. شیدا شعری تدریجی بود. دو قطعه کوتاه و لطیف در ذمّ کلیم همدانی و میر الهی اسدآبادی سروده است. در هائو و هیمی می خوانیم اصل وی از حلیه حیل القدر تکلّوست و پدر او مشهد مقدّس به هندوستان افتاده و مولانای مومی الیه در هند متولّد شده و نشو و نما یافته<sup>۵</sup>.

مؤلّف شاهجهان نامه درباره او می نویسد: . . . به طرز تازه خصم دیرین بود و شعر تازه را بدتر از قصوم پاریته می داشت. اگر چه مراسم علمی بیگانه بود، اما در قوایین سخن آفرینی یگانه و مت خود است. . . و از برای حاجی محمدجان قدسی که سر دفتر قدسیان است، به تیری تیغ زبان قطع اللسانی کرده و بر مصیّد او که مطلعش یس است

عالم از ناله من بی تو چنان تنگ نصاست که سپید از سر آتش نراند بر رخاست نکته های رنگین گرفته و بعضی جا کلکش از دستی باحن بند کرده، که جای انگشت نهادن نیست

و بعضی جا بر طره اشعار، شانه وار بیجا پیچیده.<sup>۲۰</sup>

چون این گونه اعتراضات و گرفتار لحاظ نقد ادبی، آن هم در چند سده پیش، حاضر اهمیت است، بی ماسببت مداسم که بیشتر نه تأیید دارم، گرچه ممکن است برای برخی ز خوانندگان ملال آور باشد.

با استناد به نوشته نصر نادی باید گفت که سرو صدای این فسیه قبل از هند، از ایران برخاسته است. در تذکره او، ضمن ترجمه حال ملا لطفی نیشابوری می نویسم:  
خوش طبعیت بوده بر سر این مصرع. که سبند از سر آتش نتواند برخاست، با حاجی محمدجان قدسی گفتگو داشته و<sup>۲۱</sup> مصرع پیش را چنین گفته: منع آسودگی سوجنگان نا حلی است.<sup>۲۲</sup>

پس از اعتراض مظلوم شیدا بر تعدادی از ابیات قصیده قدسی، ابوالبرکات میر لاهوری (۱۰۱۹-۱۰۵۴) که شاعری توانا بوده و همسایه شیدا ب طرز نو میانه ای نداشته است، قصیده ای به همان وزن و قافیه سروده و به جوابگویی پرداخته است. وی در اکثر موارد حرف قدسی را گرفته و گاه نیز حق را به شیدا داده است.

این داوری منظوم، در مجموعه شماره ۲۹۴۴ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران آمده است. بیتی چند ز مقلعه آن را نقل می کنم:

ای که چون دم تو، دل بر سخنان شیداست

فطرت بکس طراز تو نصاحت پیراست.

خو به او تر شود و خواه توانی به عرق

سحر رست تراود ز رسم بی خوست

روی کس، آینه کردار، نداریم نگاه

راستگویی نگد ریم که آن شیوه ماست

و نیز ز ابیات پایانی آن:

طرف هیچ کسی ز نگرشتم به سخن

داوری کردم ازان سن که ز انصاف سزا است.

سخن کیت که در وی<sup>۲۳</sup> نبود پست و بلند

کو کلامی که سر پای بلندست و رساست...

جسب اندیشه پر از گوهر مدعی کردم

رین سپس گر به لب خامه نهم مهر، سراسر است

در همان زمان، جلالای ططایی هم به دفع، در قدسی پرداخته و در یکی از منشآت خود به نحوی رفته و تمسخر اهیر، همه ایرادهای شیدا را غیر وارد دانسته است. آنجا هم که درباره کلمه رها آلا اظهار نظر کرده، به اعتقاد خان آرزو، به خطا رفته است.<sup>۲۵</sup>

سالها بعد، سراج لدین علی خان آرزو پس از مطالعه اشعار شیدا و منیر، رساله ای به اثر به نام داد سخن پرداخته و میان آنان به داوری نشست. صمماً افزوده بعد از تمام رساله، بیات مشتمل بر اجوبه اعتراضات ملأ شیدا را، که صهبایی تحلیص و بزرگی دیگر محقر نام او مردم هند نوشته، به نظر در آمده بود، برخی از آن نیز داخل بین نسخه کرده شده از مطالعه کتاب در می بینیم که جر این دو تن، کسان دیگری هم خود را وارد معر که کرده بوده اند.

داد سخن را دکتر سید محمد اکرم تصحیح کرده و به سال ۱۳۵۲ در راولپنڈی به چاپ رسانده است. ضمیمه برخی از ابیاتی که در کتاب مرور آمده است، با آنچه که در دیوان شاعر می بینیم فرق دارد و می توان احتمال داد که قدسی پس از خواندن اعتراضات شیدا، تجدید نظر در قصیده را لازم دانسته است.

خان آرزو پس از چهارده صفحه مقدمه، وارد اصل موضوع می شود. برای آنکه نوشته بیش از حد به درازا نکشد، به نقل مطالب مربوط به مطلع قصیده اکتف می کنم. چون بعضی از ابیات در کتاب حالی از اغلاط چاپی بیست، و مجموعه خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه هم کمک گرفته م

قدسی گوید

عالم از ناله من بی تو چنان تنگ فصامت

که میسند از سر آتش بشواید برخاست

شیدا گوید

ناله در سینه هوایی است که پیچانست ز درد

چون ز لب گشت هوا گیر، هم از جنس هواست<sup>۲۶</sup>

در این بیت، بیان حقیقت ناله می کند که ناله هوایی باشد که به سبب درد طاهر یا باطن

در سینه پیچد و چون از آن برآید، عین هوا گردد

عالم از وی نشو و تنگ، ولیکن ز ملال

اهل عالم گر ازو تنگ شینند، رواست

یعنی هرگاه ناله هوایی بیش نیست، به سبب کثرت آن عالم تنگ نمی‌نوردد.<sup>۶۶</sup> شد، لیکن اهل عالم از او تنگ اگر شوند جایز است و بر مشأمل پوشیده نیست که این معنی از بیت برمی‌آید، چه لفظ تنگ<sup>۶۷</sup> بر اهل عالم که به مجاز از عالم ارده کرده شود، محمول نمی‌گردد و ظاهراً بیان واقع است نه بیان معنی

خود گرفتارم که جهان تنگ شد از ناله تو

که ر تنگی نظر از چشم نیسارد بر حساست

بیست تریب دو مصرع به هم ربط پذیر

که سیاق سخن هر دو به سبب جده است

این دو بیت، قطعه بند است من حیث اللفظ و معنی اش آنکه قبول کردم و مستم داشتم که ناله جهت تنگی عالم گردد و جهان از ناله تو چنان تنگ که به سبب تنگی نور از چشم نتواند برخاست، و در این تعبیر مبالغه بسیار است نظر بر برخاستن ناله، چه ناله سینه‌هوایی است که جسم است و نور نظر عرض، لیکن با این همه هر دو مصرع با هم ربط ندارند

تنگی عالم از ناله به کمیّت اوست که جهان تنگ را اندوه شده بر دلهاست

برنجیرد چو سپند و سر آتش به قیاس سبب او به کمیّت همه از تنگی جاست

تنگی جارا کجا، تنگی اندوه کج پیشتر از تو و جان تفرقه ای هم پیدااست

دو این سه بیت، بیان عدم ربط است در مصرعین یعنی مر داز تنگی عالم اگر تنگدلی است که کمیّتی است پس اشتراك آن با ناله سپید که عدم برخاستن آن جهت کمی جاست که کمیّت است، دوست نیست و فرقی که در میان این هر دو تنگی است، مثل تفرقه جاد و تو هم جده است که بر همه کس پیدااست. اما بر سخن فهم پوشیده نیست که لفظ تنگ قضا متحمل معنی کمیّت نمی‌تواند شد. ابو الرکات منیر بر سبیل محاکمه خطاب به شیدا کرده، گوید:

ای سخن سنج، کم کیف و کم از گیری به

کدین مفلولاب و از باب سخن بازیاست

کم گرفتن در اینجا به معنی ترك گفتن و گذشتن است و به مناسبت کوفه ایهام<sup>۲۸</sup> پیدا کرده

اندوین بیت بیفتاده سخن و روانه<sup>۲۹</sup>

معنیت گرچه موافق به ملایق حکماست

فاعل فعل نیفتاده<sup>۳۰</sup>، سخن است که در مصراع دوم واقع شده، یعنی حرف تو هر چند موقی مزاج حکما که طریق نفس الامری است، هست لیکن به طریق شعرا که برای آن برنخیل است، صحیح نیست

شیوه شعر دگر، پیشه حکمت دگرست

سخن<sup>۳۱</sup> نیست درین معنی و اندیشه گراست

یعنی شیوه شعر و حکمت از هم جداست<sup>۳۲</sup> و در این معنی تردیدی نیست و اندیشه گواه این معنی است. پس این مقدمه مسلم مرفیق باشد.

هر که دانسته مزاج سخن از سخن قلم

کی نه قانون سخندانی<sup>۳۳</sup>، محتاج شفاست؟

یعنی هر که مزاج دان سخن است و به سبب نص قلم آن را دریافته، به شما که کتابی است در حکمت و قانون سخندانی محتاج نیست. و در لغت قدون به سبب لفظ شده، بهام است لطف این شعر نمی بایی<sup>۳۴</sup>، قهر از پی چیست

این نه آیین حریمان معنایی پیرست

یعنی لطف شعر قدسی در نمی بایی و نمی فهمی و بر شاعر مذکور قهر می کنی و اعتراض می نمایی و این طریقه سخورانست.

فی المثل گوید اگر شاعر رنگین سخنی

مخمل ارنده م، از خواب تواند بر حاسب

بر قماش سخنش بکته برسد گرفت

رانکه معنی به مددکاری، بهام رسانست<sup>۳۵</sup>

مذعاً از این دوبیت قطعه بند که شرط و جز است، بیان لطف شعر است<sup>۳۶</sup> به وضعی که دفع اعتراض کند یعنی این که گویی که اشتراك تنگی اندوه و تنگی جا در است نیست که هر دو علیحدّه اند، زیرا که یکی از کلیات است و دیگری از کمیات، بیحاست چرا که به سبب ایهام که در طریقه شعر است درست شده، مثلاً اگر شعری گوید که مخمل از مال من تواند لو خواب

برخاست، هیچ کس بر آن اعتراض نکند، و حال آنکه خواب محمل چیری است جدا از مقولهٔ جوهر و خوابی که به معنی نوم است از مقولهٔ اعراض فقیر آرزو گوید انصاف آن است که حاصل اعتراض صحیح است و عبارت آن به سبب نظم به غایت قصور دارد و در دلالت معنی مدّعت مطلبش آن است که ز نالهٔ عالم تنگ نشود، و اگر مراد از عالم، اهل عالم است، در این صورت نظم تنگ فضا بر آن محمول نمی‌شود، چه تنگی اهل عالم به سبب سوء است که از کیفیت [ست] و سگی که سبب عدم برخاستن می‌پند بود، و کمّیات پس جواب محاکم در اینجا هیچ قایده نمی‌کند، زیرا که<sup>۳۶</sup> اگر لفظ تنگ فضا ابهام مثل جواب محمول می‌داشت، حوالش صحیح می‌بود. و نیز فقیر آرزو گوید که اگر مصرع اول چنین می‌فرمود: بت معنی صحیح می‌داشت و هیچ اعتراض بر او وارد نمی‌گشت.

عالم از سالهٔ من بی تو چنان است به تنگ که سپید ز سر آتش نتواند برخاست  
و گر گفتن مطلع اهم بود، کدشکی چنین می‌گفت.

عالم از دود دلم بی تو چنان تنگ فضا است که سپید ز سر آتش نتواند برخاست  
چه دود جسم کثیفی است که باعث گرفتگی دل و تنگی نفس می‌گردد، و نیز دود که سبب آتش است، در مصرع اول به هم می‌رسید، غایتش ابهام و میانه می‌رفت.

(دادسخن ۱۵-۱۹)

### مثنویهای قدسی

خان آرزو، *ظفرنامهٔ شاهجهانی* سرودهٔ قدسی را بر شاهجهان نامهٔ کلیم لاکه پیر به زور و قدرت گفته<sup>۳۷</sup> ترجیح داده است<sup>۳۸</sup>. با نمونهٔ بی نظیر شعر حماسی در ادب فارسی، یعنی شاهنامهٔ حکیم طوس، مانند گفت که هیچ یک از این دو بزرگوار کاری از پیش نبرده اند.  
ظفرنامه تا وقایع سال یازدهم سلطنت شاهجهان را در بر دارد. با توجّه به سرسری این منظومه دریانتم که شاعر برخی از ابیات آن را در ساقی نامهٔ خود هم گنجانده است گناه در حواشی به این موضوع اشاره کرده ام.

در مثنوی تعریف کشمیر، قدسی بسیار خوب از عهده برآمده، به خصوص وصف کوه پسرپنح و دشواری گذر از آن راه خطرناک، شاهکاری جدوانه است. یادآور می‌شوم که

در صحرایه نیز فصلی در «بن باب برد خسته و صمن آن گفته است :

در راهش بود عیب کشمیر قاش	رگ این رمورد نمی بود کاش
درین کوه، مسکن نمی کرد خود	سدام نمودش که این راه پد؟
به این خاک، کشمیر سست نداشت	نداده که بن راه پیشش گدشت؟
خداوند گیتی گواه است و سن	که بن ملک را عیب، راه ست و بس

(برگ ۱۳۰)

ساقی نامه ی مفسّر که «به طرز ملّا ظهوری ترشیزی نظم کرده و تلاشهای بلند در آن دارد»<sup>۳۹</sup> در حقیقت معجوبی است از مطالب گوناگون، مانند توصیف سخن و علم، سب و بیل و شمشیر شاهجهان، مصویری از میدان جنگ، تعریف قلعه دولت آباد و شاه برج و باغ و گرمای سلطنتی و مسجد حمیر، وصف هنرمندی نقاش و نظایر آنها و نیز مقداری پند و نسر و به شیوه ی بوستان سعدی شاعری بیشتر بطور داشته است تا قدرت خود را در تنبیه و مضمون سازی بمایاند. ساقی نامه را به شیوه ی گونه منظومه ها در بحر متغایب سروده و صمن آن اشاره گونه ای به شاد طوس کرده است.

سر از طوس برد بی حسامه ام      که طوفانی محیر شهامه م

در این ساقی نامه مفضل ۲۴۰۰ بیتی، ساقی بها در آغاز منظومه، و به گمانم دو بار طو دو بیت در اواسط و ضمن دو بیت در پایان، طرف خطاب قرار گرفته است.

در اینجا باید از طنز، شاعر همشهری قدسی هم دگری به میان آورم که به گفته خان آورو «معنی یاب مقرر است، از بن جهت در بند الفاظ بایسته و معنائی تازه ست. و مذهب او بن ست که لفظ تره<sup>۴۰</sup>، چون معنی [تازه] صاحب دارد. . .<sup>۴۱</sup> .

طعرا در عین تو نایی بسیار در سخن، طهرا به میب آنکه راه به در بر نیافته بوده است، به مقام دو شاعر آزاده و فرشته سیرت، یعنی قدسی و کیم رشک می برده و در و آخر ساقی نامه مفضل خود که فریب نه هزار بیت است، زبان به مدگویی آنان گشوده.

چند سال پیش در مقدمه دیوان کلیم همدانی، به نقل از تذکره شعرای کشمیر، سه بیت از آن قدح را آورده بودم، اما دافل مصرع اول مومین بیت را نادرست ضبط کرده و مصراع بعدی را بدویس گذاشته بود.

با استعاده مستقیم از ساهی نامه طغر<sup>۲۲</sup>، بیش از آن را، به نظر خوانندگان می‌رسانم.  
 عروان این بخش «نکوهش معصرا» است و قدسی به تعریفش، بقال و قصبات خوانده شده

ازان پیش کساید مسخن بر لم	ز دست ربابنده در پاروم
سختور پردپی به مزد سخن	سخن گسر بماند ز دزد مسخن
دو رهن به هم کرده نه اتمفاق	یکی از حراسان، یکی از عرق
کتایی که ر بهر دارای هند	مرتب شد از گفته این دو رید،
بود لفظ و مصحوبش از دیگران	ندارد حقی چو کاتب در آن
ر بقال موزون، حذر کن حذر	که سنگش ز مبران بود قلب تر
متاعی که نطقم گدازد به پیش	به دزدی کشد در تراروی خویش
درین پنه چون سر سارم فعلا؟	که از غارت گشت صاحب دکان
چو قصبات شاعر کند قصد فکر	یکی دل ریک گله مضمون بکر
بود نزه درد دگسره نشین	گلستان نظم مرا در کمین
نه ریحسان لفظم چو پرداخته	زمین غزل ر بهی ساخته
چو بر جوی مطری دود موج و ر	ز ماهی مصرع برآرد دمار
هویداست حرف منش بر سخن	چو پیوند نور بر لباس کهن
نه زینب رهین خسارت شدم	ز کشمیریان نیز غارت شدم .
چه نعم افکنم در رمین سخن	که خرم بر د حوشه چین سخن
به هندی و کشمیری از واری	همه دزد مایند در فارسی
سخن چون ازین فرقه گردد خلاص؟	که دزد سخن را نیامد قصاص

### انواع دیگر شعر

قدسی مانند اکثر شعرای آن زمان، برخی از غزلهای باب فغانی را استقبال کرده است.  
 به افسای طالب و عرفی و نظیری نیروم و چند غزل ز حواجه شیراز را هم تتبع کرده است.  
 مضامین بلند و استعارات بدیع در غزلهای و کمتر به چشم می‌خورد. از کلیم و سلیم و دانش و  
 طعرا می‌انگد و به آنان نمی‌رسد. غزلهای چهار و پنج بیتی در دیوان او کم نیست. به هر حال،  
 توانایی وی در قصیده به مراتب پیش از غزل است.



ترکیب‌بندهای و اغلب خوب است و گاه همراه با همان گونه پریشان‌گویها که در فصاحت دارد ترکیب‌بندی که در هنگام عزیمت به هند ساخته است و آنچه که در رثای پسر خوانم‌رگ خود پرداخته، سرشار از احساس است. در یکی از این مراثی، تأثیرپذیری او از خاقانی به روشنی به چشم می‌آید. در ماتم قتل قرچقای خان سپهسالار هم سبک تمام گذاشته و سرکتابه‌ای استادانه و مؤثر سروده است.

قدسی همانند اکثر شعرای معاصر و یا اندکی پیش از خود، به اقتضای ترجیع‌بند معروف سعدی رفته و کاری نساخته است. ترجیع‌بند ساقی‌نامه مانند و، خوب ز آب در آمده و به‌خصوص بیت برگردان آن بسیار زیباست.

عمری است که در پای خم افتاده حرا بیم  
همسایه دیوار به دیوار شر بیم  
و بالاخره با آنکه تعداد رباعیهای قدسی کم نیست، بیش از چند رباعی بر حسته ندارد.

#### بلك توضیح

مرحوم سید حسام‌الدین رشیدی در تذکره شعرای کشمیر (ج ۳: ۱۲۷۳) شعری یازده بیتی از قدسی در مدح پیامبر اکرم (ص) آورده و در آغاز آن موشته است. مثل قصیده برده و بابت معاد، این نعت قدسی نیز قبول عام و شهرت دوم دارد. در هند و پاك (پاکستان) شعرای هر زبان این نعت را تفسیر کرده‌اند و تعدد تصمیمها بیش از شصت و هفتاد دیده می‌شود.

چون بنده در نسخه‌های خطی دیوان شعر به این شعر برخورد کرده‌ام و ممکن است که ز قدسی تخلصی دیگر باشد، آن را داخل متن نکردم. مطلع و مقطع نعت مزبور چنین است:

مرحباً سید مکی مدنی‌العربی

دل و جان یاد فدایت، چه عجب خوش لقی

سیدی است حبیبی و طیب قلبی

آمده سوی تو قدسی بی درمان طلبی

#### برخی از ویژگیها در شعر قدسی

نوجه اصلی قدسی چون سایر گویندگان طرز نو، بیشتر معطوف به یافتن مضامین نو و

به تعبیر خودشان «معنی غریب و بیگانه» است

بر اهل معنی بود فرقه‌ها      در مصمصون بیگانه تا شب

\* \* \*

به صورت بود خوار، عربت نصیب      مبادا کسی غیر معنی، عرب  
از آنجا که قدسی قصیده و مثنوی را بهتر از عزل می سراید، تعبیرات او را هم بیشتر  
در این گم نه اشعار او می توان یافت. وصف دشواریهای راه کشمیر، او را از آوردن شاهد  
بی سر می کند. این مطلع با مضمونی بدیع و ابهامی زیبا از یک قصیده اوست

برای پوششیم ای زب چرخ، بخیمه مر

که من گذشته ام از هر لباس، چون سوز

قدسی ر صنعت رسال المثل سار استفاده کرده و اغلب بحوبی از عهده برآمده است  
برخی از مصاریع او ارزش آن را دارد که به عنوان مثل به کار رود. به نمونه های زیر توجه  
شود (بیشتر به ذکر مصراعهای مورد نظر اکتفا کرده ام).

عشق در مردن و در رستن از من نرید      علط است این که بود گور خدا، حایه خدا

\* \* \*

عم احوال خودم نیست کم بر عمحو ران      گو عم طفل محو ر دایه فرون از مادر

و باز

دلسوزی مردم ر ملک بیشترم سوح

گو دایه عم طفل محو ر بیش ر مادر

\* \* \*

خوش است دع اگر بر دل است، اگر بر دست

که گفته اند مکان را شرف بوده ممکن

\* \* \*

چو نیست قوت کارد، به چرخ در جنگی

به آفتاب ستیزد ز کاهلی مزدور

مسار از قسوت پنجاه ساله

که یک شب به سرت باشد بدواله

\*\*\*

هر استخوان که شکستیم، داشت مغز حرام / شیشه چو بشکست، نگین می شود / زر مردم نماید  
کیسه پاره / راست گفتند این که چشم بد کند در سنگ کار  
در ساقی نامه او، امثال و مثل گونه ها بیشتر است.

بود دست سپار بالای دست / کند کار طاووس، گو ساله شب / که چوب ادب به ز لوح زرسب /  
در گنج بی حلقه، در نیست / مکن رحت پیش او رسیدن به آب / از صد گنج بهتر بود بیم دوسب /  
مکن ره شاخی که حوامد شکست / چه نقصان ز سلاب، ویر نه ر / کند عالمی را گد یک کریم /  
نواضع مکن صرف، جای دوم / نهی کیسه شرمند باشد ز درد / کشتارشته قد، چون گره وا نمود /  
بد گنج هفتاد از دنج مردم عیب / گشاید ره روق جراح، تیغ / بچیند کسی میوه از شاخ خشک /  
بباید به هم راست، مشق و درفش / گدای جوان نه ر سلطان پسر / درس حلقه گردد، خورد  
چون گره / رسد خوشه بعد از رسیدن، نه دس / چو شد فرد، قوت پذیرد بهال / در خوش افکند  
دیگ را آب سرد / از مزگان خلد موی در دیده بیش / پا جوش او دور افتد بهال / شود درد پیری  
به مردن علاج

گرفتند تمام آفت جان بود / از آن دزد بگرفتند سلطان بود

■ \* ■

به امروزی این حرفه، دیرینه است / که پیوند بر خرقه هم پینه است

■ \* ■

ر یار و برادر، که دنی به است؟ / برادر، انگسریار و یاری ده است

\* \* ■

گرفتند حویشان و یاران مباحش / که حویشان نماند و یاران اش

■ \* ■

به شتر ر رگ خون گرفتن بجاست / بی، دفع فاسد به افسد رواست

\* \* \*

مهرجان خریب دل آورده ر / که مردی نسا شد لنگد مرده را

\* \* \*

رهی عاقبت بین بیکو سرشت / کرین پیش افارب عقارب بوشت

\* \* \*

بحواهی گری پشت دست فسوس / چو دستی نیازی بریدم، بیوس  
ندانی مگر آنکه بریاب دید / بسو مند دستی که نتوان برید

\* \* \*

ز یک دست، آوز نماید پدر / کند کار مقراض کی بی دو سر؟

\* \* \*

سفالی که شد کهنه، گردش مگرد / که از کوره بو خورند آب سرد

\* \* \*

یکی در حق عمر خوش گفته است / که رفته ست، تا گفته ای رفته است

و بمویه هایی از مین رباعیهای او:

عشق است که یک انار و صد بیمارست / میبرد چو چراغ، اندکی دود دهد /

تا کوزه که را براند از آب، درست / چون قافله کوچ کرد، بیدار شدم /

در آب مزون کوزه که خام است هوز / آینه در عکس کوه سنگین بشود /

هر سبزه که زیر سنگ روید، زردست / کجواجی شاخ را بود برگ پناه /

چون صفحه تمام شد، ورق برگردد / مضرب بی شام و نغمه سیر آهنگ است

\* \* \*

در این مکتب، به ربن محاوره و اصطلاحات روز، غنای حس منقول می شود

برخی از اصطلاحاتی را که در شعر قدسی می بینیم، شعرای دیگر «طرز نو» هم به کار برده اند،

ولی او تعدادی واژه و «روزمره» در شعر خود آورده است که در شعر سابق بیشتر متداول بوده و

امروزه رایج است. بمویه هایی از آنها

ته خرمس، تحم کار، بو گرفت (= زمینی که برای بختن بار به زیر کشت رفته)

قدم کردن (برای اندازه گیری) رُهمین (و نیز به صورت رلفین) مایه (= شتر ماده) بم به بم رسدن،

کمیچه مار پاک دوش (= دوشیده شده به طور کامل) به روی کسی حدیدن (= با چشم پرشی مکرر از خطاهای کسی، باعث گستاخی او شدن) و سنگ سبک با سنگین، گردی از کسی یا چیزی بر کسی نشستن (= اندک نفعی عاید او شدن) شکسته (= تپه و ماهور) آرا، پاچوش نمونه هایی از رورمره های دیگر

مادی به دل حورردن، کوجه دادن، نردیدن سر، آب برنده، سنگ چار چشم، در مریں (= جو گندمی شدن مو، کنایه از میاسالی) لنگیدن از کسی، گلبانگ بر قدم زدن، به یک دست برداشتن، گل در آب گرفتن، آب کسی یا کسی به یک جوی رفتن یا نرفتن، به گردن افتادن کار، عدل (صفت برای ترازو) دست پخت، قلم کردن، دغ باغ شکفتن، حون دماغ کردن، سنگ و تیغ مهر کردن، سنگ چخماق (= آتشزنه) دق کردن، بازار تیزی، آب در پوست سداختن، تحت کردن دکن، دست کسی را به چوب بستن، نر مالش، گول خوردن، به خاخ سیاه نشستن، ماه گرفت (= لگه ای سیاه و مادرزادی بر صورت یا بدن) نمده دندان صا، هر از برندانس، آب گردش، حد شدن (= جا گرفتن، گنجیدن) ر چوب تراشیدن، چشم زدن (= بغیر زدن) موی دماغ، کبوتر دو برچه، مو بر آوردن ریان و بالآخره دو اصطلاح همراه با شواهد شعری. سوختن در بزی (همار)

به بازی گرم شد به هیرمش عود      ز بازی سوختن بر سر ریش دود

\* \* \*

حریفان حوش از سردی رورگار      که بازی مسوزد ز کس در قمار

اب پاشان

به نوشته فرهنگ معین از حشنه های ایران داستان بوده و نه عهد صفویه دوام داشته است چنان که از اشاره عدسی بر می آید، طاهر آیین جشن در یزد و کاشان با شکوه بیشتری برگزار می شده است

درین گشتن به رعم پرد و کاشان      بود هر ماه، سی روز آب پاشان

\* \* \*

دل پیش تو ای دلبر کاشی داریم      در بزم تو جای بر حواشی داریم

یاران همه میل آب پاشان دارند      ما با تو سر نیر پاشی داریم  
این اصطلاحات را بطور کامل و با ذکر صفحه، در فرهنگ لغات و ترکیبات خو هم آورد

■ \* ■

ویژگی دیگر در شعر استادان این سبک، استفاده از نوعی استعاره است که همیشه با  
حرف اضافه «از» (و محقق آن «از») به کار می رود. عدم «از» - و به مع آن، کلمه ای که  
به دنبالش می آید - به معنی خللی نمی رساند، ولی وجود آن بر لطف شعر می افرازد

چون در این زمینه، چند سال پیش به اختصار در مقدمه دیوان کلیم همدانی (ص ۵۳-۵۸)  
و اخیراً به تفصیل پیشتر در پیشگفتار دیوان ناطم هروی که زیر چاپ است بحث کرده ام، تکرار  
آن را رید می دانم

گرچه قدسی و باید از پیشگامان طرز نو به شمار آورد، مع هذا می بینیم که زیبایی و  
ارزش این صنعت شعری را دریافته و با چیره دستی از آن بهره گرفته است. اینک چند نمونه.

به تمنای غباری ر درت، چو سبیل      مردم چشم مرا، از هوش، دامن باز است

■ \* ■

ندید تاره گلی با من آسمان، که نرد      چو برگ لاله بر ابرو، ز ماه نو، صد چین

■ \* ■

شبی نگذرد بر سپهر بلند      که روی ز اختر آورد سپند

■ \* ■

گر از صدف، گل را به حنجر زنند      اراں به که چسبد و بر سر رسد

■ \* ■

گل از شبنم به روی غنچه زد آب      که دوب می رسد، برخیز از خواب

■ \* ■

ز شبنم گومه گل پنبه در گوش      که حیرت بلبلان را کرده خاموش

■ \* ■

ر دندان او کوه دارد حشر      که از لاله دندان نه در جگر<sup>۲۳</sup>

## نگاهی گذرا به سهل انگاریهای شاعر

فدسی در ساقی نامه خود، گاه بر مکرر آوردن کلمه ای در یک مصراع، اصرار ورزیده و صدها آن را هنر پنداشته است<sup>۲۲</sup>. بحثی نیست که اگر این تکرار از باب تأکید باشد و بجا بنشیند، بر زیبایی شعر می افزاید.

سوی چاره ای شو مرا هممون      که در دست دشمن رسوم، زبون  
و گرنه بیانگر با نثرانی شعر در یافتن الفاظ مناسب است. مصراعهایی از این دست، چه لطفی دارد؟

برود ی ز نائرائی، برود      زیان زیان باش، یا سود سود

\* \* \*

حدیث کریمان وهاکن، رها      که گوید ز حاتم به غیر از گدا؟

\* \* \*

که چون می کنی خنده بی داغ دل؟      عجلستی رین شکفتن، عجل؟

\* \* \*

به رقص آسمان شد جدا ز زمین      همین ست معراج عشرت، همین

و مصراع دوم با اندکی تغییر، در پنج بیت دیگر هم به کار رفته است

همین است دیوس قدوت، همین، همین است دوج پراحتر . . . همین است معراج  
درت . . . همین است معراج پستی . . . همین است معراج خلوت . . .

\* \* \*

شاعر در چند مورد کاف و گاف را با هم قافیه کرده است. دو نمونه.

به خون غرقه دامن سپرهای گرگ      ز شمشیر چون لاله شد ترك ترك

\* \* \*

مده دل به این تنگ چشمان ترك      چو یعقوب مسافر یوسف نه گرگ

\* \* \*

آخرین نکته این که قدسی لفظ «گو» را چنان به افراط به کار می برد که گویی تنها اثر وجودی آن پر کردن وزن است. با مشاهده این وضع، اگر کسی در تسلط شاعر بر الفط شک کند، پُر به خطا نرفته است. اما قصیده به همین حاکم نمی شود؛ قدسی به سبب بی توجهی، در برخی از موارد یک «ز» نیز به دنبال «گو» می آورد و مصراع ناقص و تحریف می دهد. حال آنکه با اندکی دقت و گاه با پس و پیش کردن الفظ، می توانست بعضی از مصاریع را راین عیب ببرد. به عنوان مثال، مصراع بیرون گونه رشت، سخن رس مبر گو، ر شعر آب و رنگ، به اسانی قابل اصلاح بود. مگر گو سخن رس

ولی شاعر چنان عرق در بحر معنی است که نه تنها به این نکته اعتنا ندارد، بلکه «نگو» و «مگو» را هم وارد معرکه می کند. سه نمونه برای ثبات بی دقتی او کافی است:

در آغاز بیت زیر، «مگو» به خویی می تواند جایگزین «نگو» شود و خللی در معنی راه نمی یابد:

بگو، ز دم من درد دست بردارد / و گریه دست من و جیب درد، زور شمار  
در بیت بعدی، «ز حسارت شاعر» موی بر اندام بر می حیزد؛ زیرا حطاب به شهجه است:

مگو، زور طبیعت شد ر دستم / ز زخم صید پرس احوال شستم  
اگر بی حواس بود در مصراع دست برد، دست کم می توانست «کجا» را به جای «مگو» بنشاند. و بالاخره در این بیت که مخاطبی به مراتب بزرگتر از شهجه است، کج دوفی گوینده در انتخاب لفظ به حد اعلا رسیده است:

بگو، ز عنعن صحبت چگوه گرم شود / سری که نداشت از آوار حویشتن رنجور  
چنانچه «بگو» را بحدک به «دگر» می کرد، شعر بدین گونه در رتبه نمی افتاد:

مولان صائب با هفتاد هشتاد هرا بیت شعر، حتی یک بار مرتکب چنین اشتباهی نشده است. در عوض، کس دائم از کاربرد گردنکشان نعم، که چهارصد سال قبل از قدسی، راین خطای لفظی بر کنار مانده است



با وجود آنچه از کم و کاستیهای شعر قدسی گفته شد، محاسن او در معایش می چربد و  
 باید ز گویندگان طرار اول طرز بویه حسابش آورد، شیوه ی که مولانا صائب آن در بلندترین  
 پایه رساند و معاصرانش نیز به برکت وجود او صاحب آوازه شدند:

به اوج عرش، سخن در رسانده ام صائب      بلند نام شود هر که در دهن من است  
 این مقدمه شکسته بسته را بیتی ناب ز خود قدسی به پایا می برم  
 عیش این باغ به مداره یک تنگدل است      کاش گل عتجه شود تا دل ما بگشاید!

#### یادداشتها

- ۱- برای تفصیل بشر به کاروان هند ۱۰۹۵-۱۱۱۵ مر جمع شود
- ۲- کاروان هند ۱۰۹۶
- ۳- همان جا
- ۴- ایضاً ۱۱۹۷. در زندگانی شاه عباس اول، ج ۴، ۱۳۴، سال ۱۱۰۷ ضبط شده
- ۵- به نوشته استاد گلچس، در عالم را سال ۱۰۳۰ ثبت شده.
- ۶- کاروان هند ۱۰۹۷ و حیرلیان، برگ ۲۳۵-۳۳۶
- ۷ و ۸- زندگانی شاه عباس اول، ج ۲، ۹۶ و ج ۵، ۱۱۹
- ۹- در شاهجهان نامه، ج ۳، ۳۹۸ می خوانیم. در سال پنجم جنوس مبارک موافق سال ۱۰۴۱ اروس  
 احرام طواف رکن و مقام این قبه مای . به
- ۱۰- همان جا
- ۱۱- ص ۵۸. بن قصیده در نسخ مورد استفاده ما نیامده است
- ۱۲- ردّ ذیواب کلیم همدانی ۵۸۷
- ۱۳- رساله دکتر احمدش، ۵۹
- ۱۴- کاروان هند ۱۱۱۲
- ۱۵- شاهجهان نامه، ج ۳، ۲۰۲
- ۱۶- تذکره بصرآبادی ۲۲۵
- ۱۷- کاروان هند ۱۱۱۴-۱۱۱۵ و رساله دکتر احمد شاه ۲۱۰
- ۱۸- همد رساله ۲۱۰، به نقل از خزانه عامره
- ۱۹- ج ۳، ۱۴۸۷
- ۲۰- شاهجهان نامه، ج ۳، ۴۰۴-۴۰۵

- ۲۱- در اصل «و» مدغم غلط پیاپی بوده
- ۲۲- نصرآبادی ۳۱۵
- ۲۳- شاید در آن
- ۲۴- رثه داد سخن، پیشگفتار ۳۷ ۴ و دشت ۴۹-۵۱
- ۲۵- مصحح در حاشیه آورده است که بیت در مرآت الخصال بدین گونه مصط شده
- ناله در سینه هو بی ست که بی قصه رود چون که از سینه هوا گیس شد در جس هواست
- این وجه، ظاهراً اصلاح بعدی شاعر بوده است، زیرا «حاج آرزو» مراسم ضیعت صلی، به پیچیدن ناله در سینه اشاره می کند و اما چرا خود شاعر همان اول بطور سرراست گفته ناله در سینه هوایی است که پیچدار درد
- ۲۶- در اصل نمی توان
- ۲۷- نسخه بدو تنگه صفا
- ۲۸- در اصل ایهام
- ۲۹- داد سخن: بیفتاد سخن و در نه، رساله دکتر حمدشاه سخن در دانه (؟)
- ۳۰- داد سخن: بیفتاد
- ۳۱- ایضاً سخت
- ۳۲- ایضاً. و تراجم (چون در نسخه جان روز، به جای سخن، محبت بوده است)
- ۳۳- ایضاً- محدثاتی و
- ۳۴- ایضاً نمی فهمی و
- ۳۵- در نسخه کتابخانه مرکزی و رسانه دکتر احمد شاه، بعداً این بیت آمده
- حزب مردم بود همسر خواب محمل مگر آخر که تفاوت را کجا ناله کجاست
- ۳۶- در اصل شعراست
- ۳۷- ایضاً زیرا چه
- ۳۸- کاروان هند: ۲۱۱۵
- ۳۹- همان جا، به نقل از صحیف ابراهیم
- ۴۰- فقط تازه را به معنی ترکیبات و مستعارات بوده کار مرده است
- ۴۱- کاروان هند ۸۱۳، به نقل از تذکره شعرای کشمیر
- ۴۲- میکرو فیلم کلیات طحرا در کتابخانه دانشکده ادبیات مشهد اصل این نسخه مصوود و معتبر، در کتابخانه دیوان هند نگهداری می شود
- ۴۳- بیت در توصیف قیل است
- ۴۴- قریب به ۲۵ شاهد پاتام

## مشخصات نسخ مورد استفاده و نشانه‌های اختصاری آنها

۱ - نسخه متعلق به کتابخانه مجلس شورای به شماره ۱۰۴۳، در ۳۰۸ برگ ۱۴ سطری، به نشانه م)

نسخه‌ای است معصّل و در مقایسه با آن، سایر نسخه‌ها را باید منتخب دیوان شاعر به شمار آورد. ظاهراً تحریر نیمه دوم قرن یازدهم است. با مثنوی تعریف کشمیر - که اواخر آن ساقط است - آغاز شده و با رباعیات پایان یافه است. ترتیب بسیاری از برگها به هم خورده و برخی از ترجیع‌بندها و ترکیب‌بندها و رباعیه‌ها از آن افتاده است. در هند و به دست دو یا سه کاتب تحریر شده است.

صحّت آن در بخش قصاید و ترکیب‌بندها قابل اعتناست، ولی کثر غزلها و تمامی رباعیها را دو کاتب متفاوت با غلط فاحش تحریر کرده‌اند. گاه تمام یا بسمه‌ای از مصراع‌ها مانوس مانده و تعدادی از غزلها و یکی دو رباعی مکرّر کتابت شده است.

این نسخه غزل و رباعی بسیار و نیز چندین قصیده دارد که در نسخ دیگر نیامده است. شمار ابیات غزلی و قصاید آن هم بیشتر است.

تصحیح اغلاط غزلها و رباعیه‌های اضافی نسخه مذکور واقعاً توان‌فرسا بود و عاقبت هم بدوستی از عهده برنیامدم. این نسخه را اساس قرار دادم و ترتیب آن را رعایت کردم. ولی مثنوی تعریف کشمیر را به آخر دیوان بردم تا با مثنویهای دیگر در یک بخش باشد. توالی ابیات نیز مطابق آن است، جز در چند مورد که ترتیب نسخ دیگر را بهتر یافته‌ام. قصاید این نسخه، بر خلاف سایر نسخه‌ها، بطور الفبایی منظم نشده است.

۱ - ج ۳ فهرست آن کتابخانه، چاپ ۲ ص ۲۸۷ - شمار ابیات را در حدود ۸۴۰۰ نوشته‌اند، ولی پیرامون ۷۷۰۰ بیت بیشتر نیست. نسخه را دارای ترجیع‌یه و قطعات ذکر کرده‌اند، در حالی که هیچ‌یک از این دو نوع شعر در آن دیده نمی‌شود، بلکه ترکیب‌بندها است که قطعه و ترجیع‌یه به حساب آمده است.

پس از پایان گرفتن اشعار هر بخش در نسخه م، شعرهای اضافی نسخه های دیگر را - با رعایت اعتبار آنها - آورده ام

۲- نسخه مصحوظ در کتابخانه دیوان همد (ایندیا آفیس) بنگستان، به شماره ۱۵۵۲، با

نشانه ۱

دو ۳۵۳ برگ ۱۷ سطری است. ر برگ ۲۵ تا ۲۱۳، ۱۳ سطر نیز در حاشیه هر صفحه

کتابت شده.

چنان که در پیشگفتار گذشت، از عکس نسخه مستعاده کرده ام. سرآغاز آن با مقدمه جلالای حدطایی است. سپس نظرات شاهجهانی و دو مثنوی مختصر است و ساقی نامه و چند مثنوی کوتاه. ز برگ ۲۱۳، بخش تصاید با مقدمه فاضلی مقیم نام آغاز می شود.

نسخه تحریر همداسب و کتاب در پایان مقدمه مقیم، سال ۱۱۱۷ را رقم رده که در حقیقت تاریخ کتابت نسخه است. ترتیب اشعار، همانند نسخه بعدی است. چند برگ از پایان آن افتاده. غلط بسیار دارد و تصحیح ساقی نامه مفصل شاعر که نسخه های دیگر فاقد اند، مرا به دردسر انداخت و عاقبت هم آنچنان که می خواستم از آب در بیامد.

کتاب در گذاشتن نقطه امساك هر و آن به حرج داده و برخی از کلمات را اصولاً بدون نقطه نوشته، و باز به عواب مثال، آمد و آمد و کلمات مشابه آنها را به یک شکل کتابت کرده است. «برده» و «دید» و «طایر آنها که در آخر «های» منفصل دارند، اکثر به صورت «بود» و «دید» تحریر شده و خلاف آن را نیز بسیار می بینیم، یعنی بوده و دیده را، بود و دید نوشته است. عین این وضع در بخش عرله و رباعیهی نسخه م هم به چشم می خورد.

۳- نسخه متعلق به کتابخانه ملی ملک، به شماره ۴۷۲۵، در ۱۰۱ برگ ۲۱ سطری، با

نشانه ۲

از سده یازدهم است و در دیوان تحریر شده. در برخی از قصاید ابجائی دارد که در دو نسخه بعدی بیامده و با وجود غلط فراوان، از آنها بهتر است. ظاهر آنچند برگ و آخر آن افتاده است.

۱- قسمت اعظم ساقی نامه، بعداً در نسخه سوره بریتاپ یافته شد

۲- ح ۲ فهرست آن کتابخانه ۳۳۰

۴- نسخه دیگر مضبوط در همان کتابخانه، به شماره ۵۵۷۶، در ۱۰۷ برگ ۲۰ سطری، با نشانه 'ه'.

به خط نسخ بحریری است و در ایران کتایت شده. متعلق به قرن چهاردهم است. چندان غلط دارد که قابل استفاده نیست. در ایران چند قصیده آمده است که در نسخ دیگر دیده نمی شود. با وجود کوشش فراوان، جر به اصلاح برخی از غلاط این قصاید توفیق نیافتم.

۵- نسخه دیگر متعلق به کتابخانه مجلس، به شماره ۱۰۴۴، در ۱۳۴ برگ ۱۴ سطری، با نشانه 'ج'.

تحریر اوایل سده دوازدهم است و در هند کتایت شده. یکی دو برگ از آغاز و او سط نسخه افتاده است. از نظر اغلاط، جز در چند مورد ندر، همانند نسخه قلی است، حتی در افتادگی یک برگ از میانه، مشابه یکدیگرند. به هر حال، نسخه ای است که عدم آن بزر لطمه ای به کار تصحیح نمی زد.

۶- دیوان قدسی، چاپ سنگی، با نشانه 'ق'.

به سال ۱۸۸۳ در مطبعه بوستان العاشقین لکهنو، در ۹۶ صفحه به چاپ رسیده است. مشتمل بر تعدادی غزل و ۶۶ رباعی است و در حدود ۱۵۰۰ بیت دارد. در حرف الف دارای دو غزل است که در نسخ ما نیست و نیز ۳۰ رباعی. در غزلهای آن دو سه بیت اضافه یافتیم که با ذکر مأخذ به متن افزودم.

و وجود آنکه خود نسخه ای سبک مقلوط است، برخی از اغلاط غزلهایی که تنه در نسخه آمده است، به کمک آن اصلاح شد. دو سه مصراع ناتویس یا ناقص را هم به انگای آن تکمیل کردم.

۷- مثنویات قدسی، چاپ سنگی، با نشانه 'د'.

به سال ۱۳۲۲ ق. در شهر مرتسر پنجاب به سعی حکیم نیاز علیحان در ۱۴۳ صفحه ۱۹ سطری به طبع رسیده است. قسمت اعظم آن، یعنی صفحات ۲۶-۱۱۷ به طفرنامه شاهجهانی اختصاص یافته. بخشهایی از مثنوی تعریف کشمیر در آغاز و پایان کتاب آمده است. بجز آن، چند مثنوی کوتاه شاعر را هم دارد. برخی ابیات در این نسخه دیده می شود که در نسخ ما

۱- همانجا نسخه دارای ۱۰۴ برگ معرفی کرده اند که خط است

۲- ح ۴ فهرست آن کتابخانه، چاپ ۲ ص ۲۸۷

پیست - با ذکر مأخذ آنها را داخل متن کرده‌ام. کتاب را از دوست مهربان آقای احمد کمالپور به امانت گرفتم. تشکر کننده و پذیرنده.

### دو نسخه تازه یافته

پس از آنکه مجید حاضر را به چاپ سپرده بودم، به دو نسخه دیگر از دیوان شاعر دسترسی پیدا کردم. مشخصات آنها به شرح زیر است

۱ - نسخه متعلق به کتابخانه ملی ملک، به شماره ۵۳۰۳، با نشانه A.

عکس آن را از کتابخانه آستان قدس گرفتم. شامل قصاید و دو نثر جمیع بند و غزلیات است. رباعی ندارد و اگر هم داشته، ساقط شده است.

در ۴۳ برگ و ناقص الآخر است. ۳۲ سطر در متن و حاشیه هر صفحه کتابت شده. در حدود ۲۴۰۰ بیت دارد. انتخابی است که ظاهراً کاتب به دلخواه خود کرده و گاه، مطالب اشعار را از قلم انداخته است.

آغاز این نسخه با دیوان مولانا صائب است. در هند تحریر شده و احتمالاً از قرن دوازدهم است. با اغلاط سیر هجشی

به اختلاف ضبطهای نسخه مزبور - اگر مفید فایده‌ای بوده است - در حواشی اشاره کرده‌ام، و نیز اگر احیاناً در مس، به استناد آن، تعبیری داده‌ام گنجاندن نشانه احتیاطی این نسخه را در صدر اشعار، ضرور ندانستم.

۲ - کلیات قدسی محفوظ در کتابخانه موزه بریتانیا، به شماره OR. 325، با نشانه B

میکرد مسلم این نسخه اخیراً به لطف مسؤولان محترم دانشکده ادبیات مشهد برای کتابخانه تهیه شده و عکس آن جهت استفاده در اختیار بنده قرار گرفته است. سروران بزرگوری که در راه این خدمت فرهنگی قدم فرسوده‌اند، مراتب امتنان حقیر را بپذیرند.

نسخه مزبور، در جلد دوم فهرست کتب خطی فارسی کتابخانه موزه بریتانیا (ص ۶۸۴) معرفی شده است. به برخی از مشخصات نسخه - بخصوص آنچه که خود در مقابله و بررسی دریافته‌ام - اشاره می‌کنم.

متن دیوان در ۲۹۳ برگ ۱۵ سطری است و ظاهراً نسخه شاهجهانی به دنبال آن آمده است. چون نسخه از کرم کتاب آسیب دیده بوده، به سبب وصال، گاه برخی از مصرعها و ابیات

ناقص شده و احیاناً از میان رفته است .

در هند تحریر شده و احتمالاً متعلق به اواخر قرن یازدهم، یا اوایل قرن دوازدهم است .  
اعلاط و افتادگی کلمات، بسیار دارد . مقدمهٔ جلالای طباطبایی، نه در آغاز دیوان، که قبل از  
رباعیات آمده است .

تقریباً همهٔ غزلها و رباعیهایی که از نسخهٔ چاپی فربه متن افزوده بودیم، در نسخهٔ مرزور  
دیده می شود، به مستثنای چند رباعی و گویا علتش هم آن باشد که در میانهٔ بخش رباعیات،  
افتادگی هست

با بررسی دقیق آن، ۲۶ غزل و متجاوز از ۴۶۰ رباعی و در حدود بیست بیت مثنوی  
بر متن موجود ما اضافه گردید و برخی اغلاط هم از میان برخاست .

نسخه ب مشهوری توصیف باغ جهان آرا آغاز می شود که به علت تقدان چند برگ، ناقص  
مانده است . این افتادگی، اوایل مثنوی تعریف کشمیر را هم در بر می گیرد و قریب سیرده برگ  
می شود، یک برگ نیز از میانهٔ آن مثنوی کسر است . به این کمبودها، در حواشی اشاره کرده ام .  
غزلها، افتادگی در حرف «د» دارد . احتمالاً بر گهایی از حرف «نون» هم از بین رفته است  
در بخش قصاید، در دو موضع، دست کم ده برگ از نسخه ساقط شده

بیست و سه رباعی مکرر دارد که بدیهی است پنده یک بار در متن آورده و در حواشی  
تذکر لازم را داده ام . هشت برگ آخر دیوان هم که گویا به خط کاتب اصلی باشد، تکرار بخش  
اعظم ترکیب بند منضلی است که شاعر در رثای قرققای حان سروده است  
مثنوی دیگری جز توصیف باغ جهان آرا و تعریف کشمیر ندارد . خوشبختانه قسمت  
عمدهٔ ساقی نامه هم در آن یافته شد . بیشتر اشعار، دارای عنوان است .  
این نسخه در ترتیب و تعداد ابیات و ضبط کلمات، به نسخهٔ م بسیار شبیه است .

#### کیفیت دومین نسخه حاضر

چنان که گذشت، در ترتیب اشعار و توالی ابیات، نسخهٔ م ملاک و اساس کار بوده،  
با این تفاوت که نسخه مرزور با مثنوی تعریف کشمیر آغاز شده است و من مثنویات را به آخر  
دیوان برده ام . از سوی دیگر، در نسخه ها، گاه در میان و احیاناً در پایان غزلها، و گاه به طور  
مستقر، مطلع و یا ابیاتی تحریر شده است . آنچه را که تعداد ابیاتشان از سه متجاوز سرده

است، یک کاسه کرده و تحت عنوان «مطلع و متفرقات» یادکر مآخذ، در آخر بخش غزلها جای داده ام.

در مورد رباعیات این توضیح و ضروری می دانم که در نسخه ت چند دسته رباعی آمده که هر کدام بیانگر موضوع و حدی است. چون ترتیب زیبایی منبب پراکندگی آنها می شد، وضع موجود را برهم نهدم. بهرستی تصایی برای هماهنگی تنظیم کردم و در پایان دیون گذاشتم.

هرچه از خود افزوده ام، حتی عناوین اشعار، در میان دو قلاب آمده است. از آوردن نسخه بدلای بی فایده و غلط - بخصوص در مورد نسخ ل و ج - بحر در موارد استثنایی خودداری کرده ام.

نسخه اختصاری نسخه یا نسخه ها را در هر شعر به دست داده ام. به این توضیحات توجه شود.

۱- گر قصیده ای در هر شش نسخه مورد استفاده آمده بوده است، ر گذاشتن نشانه ها چشم پوشیده ام. در غزلیه، عدم ذکر علائم اختصاری، به معنی آن است که غزل مربر در هر هفت نسخه (شش نسخه خطی، به اضافه چاپ سنگی دیوان) وجود داشته است. در رباعیها، آنچه را که نه در نسخه آمده بوده است - به سبب کثرت آنها - بدون نشانه آورده ام. بر پشانی سایر اشعار، علائم اختصاری نسخه ها را می توان دید.

۲- اگر بیتی در یک و یا اخیراً دو نسخه آمده و به دلیلی به حاشیه ارجاع داده شده است، با ذکر فقط پیش از نشانه اختصاری مشخص گردیده به عنوان مثال. فقط م، یا: فقط د، ح.

۳- در چند مورد، بیش از مشوی یا قصیده ای را به ضرورت جابجا کرده ام. در حاشیه، توضیحات لازم داده ام.



## دیباچه ادیبی مقیم نام، بر دیوان\*

حَلٌّ مِنْ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ      لَا تَقُفُ كَيْفَ هُوَ وَلَا مَا هُوَ  
كَلَّ فِي نِعْمَتِ دَانِهِ الْأَلْسُنُ      حَارَفِي نُورٍ وَجْهَهُ الْأَعْيُنُ

جایی که دیباچه کلام قدسی بژادان داستان امکان که دست پرورد کمالات بی منتهی صوری و معنوی و خانه زاد قرب حضرت ذات و بازیافتگان بارگاه حلال صفاتند، در مقام شناسایی معنوی به عنون عجز و نارسایی باشد و مقامی که سخنسر یان خردپژوه را شکوه سطوب بی نیاری لال دارد، ما سخاکی نهادان هیچ مدان را که تیرگی و بی کمالی دامنگیر است چه مجال؟ آری ذره مکانی را چه یارا که در مساحت فصای هوای خورشید لامکانی جولان نماید و محسوس زندان امکان و حدوث را چه محل که دم از شناخت حضرت و حجب و قدم زند؟

حکیمی که دیوان حقایق نشان اسان را که در کتابخانه قصا و قدر مثل آن نسخه حامی به نظر اویاب عرفان برسیده، ترتیب داده و قصاید عقرب و عربیات موس و مقطعات افلاک و مشویات کواکب و رباعیات عنصریات در سبک نظم کشیده باشد، قصیده ستجیدگان انجمن عرفان در ثنای او چون موشح به عجز و قصور نباشد؟

سخن را چند یاشی محمل آرای؟ به دستاور عجز اینجا بنه پای

وقتی که فلاطون فطرتان<sup>۱</sup> را سطوسیرت با پرتو جهان فروزی بیز فطنت و شعور درین راه تاریک پیش پای به چراغ هدایت متابعت و تلمذ انبیا بینند و فهرست سعادت جاویدی که ودیعه

\* در نسخه ۱، بخش فصاید با این مقدمه آغاز شده است: ستاد گلچین معانی به سال ۱۳۳۷ ص ۱  
مقاله ای که در سوره فرهنگ ارواسان منتشر ساخته اند، بخش عمده ی «رجمه دوم این مقدمه را نقل کرده اند. از آن بهره گرفته و نشانه اش را غ قرار داده ام

ایردی اسب در یشان از پیروی و مرمـسـردری نوامیس الهی و احکام دین خوانند و نموس  
 خدا آگاهان پیدار دل از بیم دور دش بی یاری دست طلب آمدن هودح مطلب کوتاه دارند،  
 غولان بیابان پراکنندگی در ایرییدای پر بهس، کجنا به پایمردی بر اهین حکمی و دلایل عقیمی که  
 فی الحقیقه در نظر و هروان وادی حقیقت چون حاده هاست در چراگاه دواب، راه به حایی  
 نواند پرد؟

نشان به خد رسید از علم و کتاب      حجت نبرد راه به اهلیم صواب  
 در وادی معرفت، براهین حکیم      چون حده هاست در چراگاه دواب

و از یجاست که هوشمندان کاردان با آن سراسیمگی شوق و بی آرامی طلب، مهر  
 خاموشی بر لب نهاده در کنار بحر به تشنه لبی می سارند و هزار جوش حیرت و تف حسرت فرو  
 می حورند و نامعده قهمی این بازار که تهیدستان سود می برند و سرمایه داران تهی دست بار  
 می گردند، سوداگران سرمایه معرفت و شاحت سره در سر این سود به حامی باخته و  
 به ناکامی ساخته اند. و اینها همه از آن اسب که برهنگان روش گردد که سیاس حجاب ایردی و  
 ستایش حسرت یزدی او را حاطه امکان و امکیات پیرو است و از وسیع حوصله کوان  
 اعرود، و ره جستجوی آشنایی و شناسایی زین طرف مسنود. آری در لطف از آن طرف  
 گشوده تا هر که ر خواهند بار<sup>۱</sup> دهند

تا که را بحث و ناکه ر روزی؟ درین مکسب اسد نصق فراموش دید کرد و سوره  
 خاموشی به باد گرفت سومن این باغ، ریان و بلبل بیستان، معان ندارد بلی هر ذره ای از  
 ذرات عالم نمود و شهرد به سان فصیح تسبیح ذات و صفات او را به عبارات بی نظیر و شارات  
 دلپذیر بروفق وان من<sup>۲</sup> شی الا یسبح بحمده تکرار و تذکار می نمایند

هر برگ گیاهی به صفات تو ربانی ست      گرد سر هر ذره شوم کز تو نشانی ست<sup>۳</sup>

ما معنی این کلام را با بیان جنگ امت و غنچه این گلستان ز شکفتن دلنگ چه از  
 بی نشان<sup>۴</sup> حز به ریان بی ربانی نشان توان داد. پس از ما بی زبانان هیچ نگفتن خروشت و خاموشی

۱- در اصل را (از کتب ساقطه شده)

۲- ایضاً باز

۳- من از کتب ساقطه است.

۴- در اصل سانیست

۵- ایضاً بی نشانی

بهتر می نماید

حدیث آنجا که از پردها شناسی است<sup>۱</sup> میسازد بدیشی ماء با سپاسی است  
پس حمدی که از روی فرمان جهان مطاع ملطین، دب بر دعه خاکسار از کوی طمب  
واجب است، آن است که خرد والا را که خلف الصدق خانو ده گرامی ایجاد است، آشنای  
فرمانبرداری نموده در گفتگوی چرون و چر، بر خود بسته داریم. همین معنی، عذر ما [را]  
در بحث و معیت می خواهد برگزیده ای را که خد مناج و سروری که ممدوح خدا و رسول  
باشد، در بحث ایشان از ما چه گشاید و چه وصف شایسته شاید؟ اینجا ربن گفتار باید بست و  
بازوی کرد و برگشاد. هرا شکر که چین است، که اگر کرد به گفتار و ست امدی، ما  
ساده گفتاران اخلاص مش را نسبت به ظاهر آریانی که سیاه چردگان حروف را هر همت کرده  
به هرا خط و خاص عارضی زیب و رینت می تواند داد، چه [میه] شرمساری تهیدستی  
باید کشید!

بعد از طی مراسم عز و ندگی و نارسایی و سرافکنندگی، بر ناظمان مناظم هوشیاری  
ظاهر است که شده بیت برجسته دیوان حقایق نشان امکان، انسان است که منتخب مجموعه  
جزو [و] کلتش نه زیور نقطه انتخاب سرافراز ساخته، چه معنی برگزیده او ذات قدسی سمات  
ختمی پناه محمدی است صلوات الله و سلامه علیه که از مرکز حاکم با دایره افلاک طفلی خورن  
وجود اویند که لولاك لما خلقت الافلاک. و چون نطق اظهار و اشهر کمالات سانی و آیین و  
آزین فضایل نفسانی است، ارتقا صای حکمت بالعه حکیم علیم عایت فصاحت و نهایت  
بلاغت در آن حضرت ظهور یافت و بر اعجاز نه و میله کلام حقایق نظام پر لرح قابلیت و آینه  
استعداد آن صدر بشین مسند بیوت و اعجاز ثافت و سخن که هیچ کس را در آن سخن نیست  
معجز آن برگزیده مجمع و حوب و امکان گردید<sup>۲</sup>، و ارینجا رسید که سخن سرآمد کمالات  
انسانی است و چون نباشد، که گوهر گرانبهدی انسانی از سایر حیوان به مریت این عطیه  
آسمانی شرف تمیز یافت و معموری خراب آباد صورت به مدکاری آن صورت بست و سرانجام  
دار الملک معنی به دستیاری آن رونق پذیرفت و این گوهر والا از دو قسم بیرون بیست،  
چه اگر جواهر زواهری که خمه گهر بار از برای زینت روزگار بر روی صفحه شار می نماید

۲- ایضاً. گردسه

۱- در اصل - سپاسیت

۳- ایضاً. زواهر جواهری

پراکنده افتد<sup>۱</sup>، نقادان دار الضرب سخن سنجی آن را بر<sup>۲</sup> می خوانند و اگر آن جواهر گرانمایه بر سنی خاص در سلکی منحرف و متعصب است، نظمش می گویند و ظاهر است که نظم را برتر نه آن مزیت و افزونی است که سنجیدگان انجمن نکته دانی در بیان آن محتاج به ترتیب مقدمات ذوقی و برهانی باشند و نه آن تفوق و برتری است که هر شمنان صاحب شعور در توضیح آن و محبت تمهید مرئوسات شعری و خطابی برند

شعر مسیح دل است، معنی آن جان او چاشنی عاشقی است، شربت دکان او  
جوهری از شعر نیست راست نماینده تر یثقه مهمهاست، معنی پنهان او  
و قدر شاعر ر پایه شاعری را از شعر که نتیجه است قید می بر می توان گرفت جایی که  
امین گنج وجود [و] در نیم صدف شهود، حال بن طایفه را به رتبه این مقال برتری بخشیده  
باشند که آن لاله خزائن لحکمة و لسنة الشمره مفاتیحها، دیگر محال دم زدن حیرتیل بست  
با وجود آنکه گنج گنج تا اینجا در وصف ایشان ربان رنجه کرده اند که

پیش و پی بست صف کسریا پس شعر آمد و پیش ابیب  
از زبان طرقت یکی از برزندان این فرقه مشهور است که شعر [ط: شعرا] را پس کسی نمی دید  
داشت و بی نظیر کشور مدح گستری، نظیری ترك ادب کرده می گویند

بلبل وحی اندکی، وج مرا تر گرفت و ربه دیک پرده اند، این من و آن او  
وربه خیال دگر، از سخن افتاده ند بحر غلط کرده اند، قافیه سنجان او  
عرض که این طایفه علیه قدر خود و می شناسد و به اندکی از سیر خود راضی  
نمی شوند<sup>۳</sup>. و هر روز کارگاه بوقلمون نمای سخن از نقشبندان نگارخانه الهام نقشی تازه  
بر روی کار می آورد و هر لحظه معنی را رونقی تازه و طرقتی بی اندازه روی می دهد تا امروز که  
اورنگ معنی پژوهی به وجه حدیو دارالملک سخن گستری شکوهی به کمال یافت، یعنی بلبل  
سرابست سخنسرای، دلیل راه معرفت و آشنایی، شاه بیت قصیده حال، حسن مطلع  
دیون کمال، دایره دقیقه رس، صحیح ضمیر صدق هم، آنکه بی اشراف آفتاب صمبرش  
بی بهمانخانه ادراک توان برد و بی همراهی خضر الف ظن راه معنی نتوان سپرد، آنکه مقطع

۲- بصاً اثر

۱- در اصل می افتد

۳- بخ: اینجا به عدد را دارد

شعار بدارش مطلع اعطارد می‌سزد<sup>۱</sup>، بلکه در جهت معنی هر لفظش فلکی است و هر معنی [اعطاردی] در محکمه شرع بی «تظیری»<sup>۲</sup> او سخن «عرفی» نمی‌گنجد و هیچ سخن سنجی شان او را با «شامی» نمی‌سجد، امروز صاحب «هیضی»<sup>۳</sup> که در ملک معنی «صهوری» دارد وست

همای اوج سخن، طوطی مسیح مغال که می‌نوان به سخنش جان دادا کردن  
صاحب نفس قدسی، دست پرورد فیوضات هذوسی، حاجی محض جان قدسی  
که آوازه ابیات رنگینش آویزه گوش و گردن املاک است و انکار افکارش از حسب بعض  
و نقص عیب پاک صاحبان مزیت سجد نمی و بر حور داران زهت آباد الفاظ و  
معانی که ربوبه های بساتین دو اوین متقدمان و متأخران بر خورده اند و به وسایل امان تسبیح  
و تمحص به دست خود از شاخسار بلند الفاظ میوه های به کام رسیده معنی چیده اند و  
چشم بر دست دیگران نداشته اند، می دانند که هر گز باغ دلگشای معانی چنین آبیاری  
به خواب بلبله و به گوش گل چهار باغ رکان آره چنین بستان پیرایی نرسیده، سخن  
کنوده کنم و دم از مقصد زسم مرا چه کار افتاده که در معرض ستیشگری کسی خود در  
در آرم که مراوش یکی ننوانم ستود و از بحری قطره ی فرستونم نموده پاک  
سحن چه احتیاج به ستایش چون من بادپیمایی در ده سحن خود قدر خود را ظاهر  
می تواند کرد

سحن را با ستایش بیست حاجت تو دریا را خروشیدن میاموز  
به گوش محرمان خود باز گوید تو بلبل را سراییدن میاموز

چون خواستگاری ابکار افکار این شایسته دامد عروس سخن از حد گذشت، از آنجا که  
مهریانی دره با خورشید رسمی است قدیم، آن آفتاب جهان معنی فروزی این دره حقیق و بنده  
قدیم خود هلیه را<sup>۴</sup> مأمور ساخت که آنچه در ظرف وقت گنجد از نوادر ابکار و غرایب افکار  
به ترتیب جمع آرد<sup>۵</sup>، یعنی

- ۱- کاتبان، عطارد را به جای عطاردی گرفت و یک سطر را از تلم انداخته است، از غ تکمیل شد
- ۲- در اصل میرده غلط چاپی است
- ۳- ح - بودا و گن
- ۴- ن - خود را (مقم، سهو کاتب
- ۵ - ح - آ، شاید غلط چاپی بوده

چند بیگانه که سرگشته تر بر افسلا کنند

جمعشان آر و به ترتیب نشان زیر و زیر<sup>۱</sup>

در خور هر یک اران جمع، ممین کن حای

حانه شمس به شمس و به قمر جدی قمر

و چون ادب، سخن شنیدن بود

من هم انگشت نهاده به قبویش بر چشم

دیده چون شمع هنورم به سر انگشت نگر

اگرچه ظاهر است که از بحری، قطره ای چند<sup>۱</sup> در آغوش درآرد و از افتاب<sup>۲</sup>، ذره ای<sup>۳</sup> چه بهره نور فراهم گیرد، آنچه حوصله رورگار برتابد ازین حواهر گرامیده در سلکی کشیدم که اگر حوزش زیب حمایل سازد، سزد و گر ره ره عقدرو [ظ. گردن] بدید<sup>۴</sup>، شاید، و این نو رسیدگان محفل جهان فروری را تا روشناس انجمن قبول گردید راهمای خدمت صاحب دلتی شدم<sup>۵</sup> که رد و قبول اجناس چار بازار امکان دست فرسود لطف و قهر<sup>۶</sup> و مست آنکه نسیم باغ لطمش چون دم مسیحا جبهه است و سموم و دی قهرش چون نفس ازدها عمر نر سا. جاهش عالمی است که دخیوه ارل و اید در حساب یک دور و مست و ار اعتدال بر اقبال همه دور نرور. ز قدرش چه گویم که دایره فلک صورت جرمی است که برپای قدرش از قاعده فهمی بر خلاف قاعده افتاده، یعنی نظر یافته فیض صمدی، برگزیده حصرت احدی<sup>۷</sup>، صدر نشین برم شعور و آگاهی، مردان حقایق کونی و الهی، بهجت فزای ممر که صبح و فراوانگی، حوهر شمشیر شجاعت و مردانگی، و سطة پیوند علایق، نیکخواه خلایق

خورشید ارج حرّت و ماه سپهر ملک، خضر سکندر آیت [و] دای حم نشان

ابوالقصر عیان بن خا، متوجه عیان. الهی قار سخن درین نه رواق کهن نشان هست، بن نوباوه

۱- این بیت و دوبیه، بعدی از خود قدسی است. ضمن قصیده ای که به تدوین شمارش به خوب

حاکم مشهور رجع است

۲ ح: چند قطره،

۳- ایضا. (در آفتاب ذره)

۴- ایضا عقد بماید

۵- شدم از کتابت مایه است.

۶- غ: از اینجا به بعد، نا افتاده، نقل نشده

۷- ایضا ارا بهجاتاپایان، صراح وک نقل شده

چمن اقیانوس چشم زخم عین الکمال در امن باد . امین !

ای ملک العرش، سرادش بده      وز خطر چشم بدش دار گوش<sup>۲</sup>

---

۱- خ . ندارد

۲- کاتب ن به دنبال مصراع المروغه است . در س ۱۱۱۷ قلمی شد، که نشان دهنده تاریخ تحریر  
سحه است .





## مقدمه جلالی طباطبایی بر دیوان\*

سخن آفرینی که به حکم اقتضای حکمت، مدار پرگار تکوین در کارگاه آفرینش کائنات<sup>۱</sup> بر نقطه دایره نون<sup>۲</sup> کنه داده و بر وفق هندسه تقدیر بنای انداع این عالم کهن بر اساس دندانه مسین سخن گذاشته<sup>۳</sup>، هنوز در ساحت مرتبه احدیت ذات رنگ بیرنگی صمات می ریخت که بیرنگ پر دازی<sup>۴</sup> ارادتش به تموید شگرف سر سخن این شگرف داستان حروف نورانی وجود جی از موده علم ازلی بر لوح ساده نقش مبدأ فیاض به بیاض برد، و هنوز دو مشعه مشئت، نقش صور کوی صورت بسته بود که نقشبندی صنعتش به تصویر این نگار غریب خاطر عرب، نقش مدیع کارخانه انداع به روی کار دیای اختراع آورد. یعنی به حرب نرمی<sup>۵</sup> موسیایی انسانی سخن، استخراج بندی ترکیب این جهل بی سر و بُن درست ساخت و به تحریر این حرف<sup>۶</sup> و صورت رنگین، رنگ آمیزی عالم سواد و بیاضی طرح اسداحت به لطف در آمد این فقره عایه در صدد<sup>۷</sup> انشای دیباچه دیوان امکان درآمد و به تذهیب این سر لوح نگارین از عهده ترتیب مجموعه جامعه نسان بر آمد

زهی قدسی نژاد آدم سبزه که شد دیباچه دیوان انجاد  
هیر لای جهان، صورت ارویاب بدو تن رنگ و بو، جان ابرو یافت<sup>۸</sup>

\* چر بسجین و ت، از مجموعه شماره ۳۹۴۲ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران «شده ر، و بحثهایی از  
پن مقدمه که به نقل از منشآت جلالا در رساله آقای احمد شاه دانشجوی هندی آمده، و در اصل متعلق به کتابخانه  
اندلیاب است. یا شانه به امشاده شده

۱- مدار تکوین آفرینش کائنات ر  
۲- ایضاً عالم کهن اس اس را بر دندانه

۳- ر، ت نیرنگ پردازی، ی رنگ پرداز، اصلاح شد

۴- ر بحروف نرمی، سهو کاتب  
۵- حروف

۶- ر به صدد  
۷- ر، ت دو مصراع با تقدیم و تأخیر مده

به گردجان کشد ز روی طاهر      دو حرفش، چار دیوار عناصر  
 زشوق او شایان است املاک      ورو دارد درنگ این سقعه خااک  
 مده، گسر پاس می داری ادب را      به گرمی نسبت این قدسی سب را

زهی حکمت بالغه که از تألیف قوای این دو جزو ضعیف، ترکیب مقوی مزاج شریف  
 این عالم کبیر پرداخته و از امتزاج سابط این نریاق اعظم معجون مرطب<sup>۱</sup> دماغ<sup>۲</sup> بدن اکبر  
 مرتب<sup>۳</sup> ساخته حل<sup>۴</sup> جلاله ما احکم حکمه و اتقن صنعته آری دو ثبات شرافت<sup>۵</sup> این لطیفه  
 روحانی و علو<sup>۶</sup> درجه این دقیقه آسمی همین نکته پس که به سبب نسب نامه و اشارت کامله،  
 مفردات حروف اسم شریف اشرف افراد این نوع عالی به مراتب ذات و ظهورات سم و صفات  
 تناسب اجزای<sup>۷</sup> ترکیب ثای عالم انفس و آفاق<sup>۸</sup> تفیق افتاده و از نظم دو حرف ایی جاد (= ایجد) که  
 به زبان دو زبانی خامه ایجاد ده اند رباعیات سه گانه وجود آل والا جلالش متعظم لارکان و  
 منسق الاوتدروی داد. <sup>۹</sup> والحمد لله اذ الهمنا توصیف صفاته و لم ممکنا<sup>۱۰</sup> تعریف داته و الصلوة  
 علی كافة رسله و عامة اوبیاء سیده لاسیما<sup>۱۱</sup> مجتبه الممجد و مصطفی محمد و السلام علی  
 آله الهادین و خلفاء الراشدين [و] ائمة المتقین و اعلام طریق البقین و چون درجه<sup>۱۲</sup> این عقیقه  
 والا<sup>۱۳</sup> از آن بالاتر است که عمل دقیقه باب اولوالالب<sup>۱۴</sup> با و فور بصیب و کمال صواب  
 به خودی خود پی به پایه آن برد و اندیشه عقده گشای رصیدند ارباب خرد ارجمند با بلوغ رشد<sup>۱۵</sup> و  
 وصول مقصد به سر خویش<sup>۱۶</sup> به سر آن رسد، لاجرم بسایر اظهار این دقیقه، دقائق<sup>۱۷</sup> این لطیفه  
 شریفه را به درجه اعلی رسانید و پایه قدر این مقدر والا از عالم بالا در گذرانید، یعنی ذات  
 کاس صفات خود را به این حلیه حلیه ارسته بهات مرتبه اعجاز این فن را معجزة رسول  
 خویش گزدانید و طایفه ای از امت آن برگزیده را بدین مرتب عظمی برگزید و نامت فایزانشان  
 را به تشریف شریف الشعراء تلامذة الرحمن بر افراخته به پایه والای شاگردی خویش سرافراخت  
 تا به بیروی الهام از ترصیع جواهر الفاظ نه اعراض معانی جوهر گوه هر قدر خویش در اقتدار

- |   |                            |
|---|----------------------------|
| ۱- ن. مرطب                              | ۲- ایضاً مرتب              |
| ۳- ر: حروف مدد                          | ۴- ایضاً اجراء             |
| ۵- و، ت، صفاته اذا لم تنکس              | ۶- ر سیم                   |
| ۷- ایضاً و ساقط                         | ۸- ر، ت، ولی               |
| ۹- ر... ارجمند به سر حد بلوغ آن رسد (۹) | ۱۰- ایضاً سر خویش (به مدد) |

سخن بر طبق عرص می گذارند<sup>۱</sup> و ز تصیف صنایع کلمات و بدایع مصامین اصناف لطایف دانش و بینش بر صفحات صحایف افرینش نگارند، به دمی عالمی مسخر حیل حال سازند و به نی جهانی پی سپر برید نظر نمایند، پی تحریک بال همایون فن، سدره پرواز، بل به بال فرهنگ سپر آهنگ، رسا انداز باشد. چون نور نظر، خانه شین فلک پیمایماند  
اه سحر، جهانگیر آسمان گشا گردد

این طایفه گرچه در زه بینند	بکس چو خرد فلک نشینند
اعجاز و روان سحر گزاره	چون خورشید آسمان سواره
او دست تهی، گهر شماران	وز دیده پر <sup>۲</sup> ، حرینه دران
چون آه، به یک دم آسمان گیر	چون صبح، به یک نفس جهان گیر
چون تیسر دعا به بال هار	شگبر کنند از دل شب
ز بدبخته پاکشان فند چاک	در حب مر قلمات افلاک

حدای را منت که از بدو فطرت تا این غایت پیوسته صیت دیده این خردستان هشیار مغر در سقف طارم این کهنه مصطفی پیچیده و آواره های و هوی این سرخوشان سرخوش<sup>۳</sup> باده ادراک [به] سرتاسر عالم آب و حاک رسیده خاصه<sup>۴</sup> درین روزگار که آخر زمان افرینش و قحطستان دانش و پیش است تا آنکه دور بزم دوران به آخر آمده و کار گردش آن جام<sup>۵</sup> به انجام کشیده و نه مینی سپهر لاجوردی به دزدی رسیده، چشم بد دور ساحت نجمین به محفل افروزی شعله فطرتی چرب زبان، روش چراغ است که<sup>۶</sup>:

سمع بگشاید ز شرح و بسعد او جندر اصم

چون زبان کلک<sup>۷</sup> بگشاید به المصاف دری

و آفت عین الکمال مر ساء، حریفان بزم به نشاء فیض مقال صاحب حلی سرخوش و تر

دماغند که<sup>۸</sup>

۱- ر گذارند، دت گذارند سهو کاتان

۲- ر تر

۳- ایضا سرخوش، سهو کاتب

۴- ایضا خاصه ارقم افتاده.

۵- ایضا به آخر آن

۶- ر این جام، ن: انعام

۷- ر که ندارد.

۸- در دیوان ابوری نطق

۹- ر: که ندارد

## ساقیان لهجه او چو شراب اندر دهد

هوش گوید گوش را هین<sup>۱</sup> ساغری کن، ساغری

یگانه ای که پر بدم طارم این نه رواق کوس ملک الکلامی به نام نامی او صد می دهد<sup>۲</sup> و در شش حد<sup>۳</sup>  
این چار طاق پنج نوبت مسلمی سخن به نام سامی آن اعجاز فن می زند

این طاق نهی<sup>۴</sup> پر شده ز آوازه او      کو مقداری در خور اندازه ار<sup>۵</sup>

بسته ست فصاحت بر کهن اوراق سپهر      شیراره نو از سخن تازه او<sup>۶</sup>

فرماتر وایی که قلمرو اقالیم سببه معنی یکقسم در تحت بتان بیان او سب و دار الملک  
کشور سخنوری یکسر<sup>۵</sup> در زیر نگین خاتمه سروری او عزیز ی که در محکمه مصر تمیر، دعوی  
تسلیم ثبوت<sup>۶</sup> بن مدعا به سرحد اثبات رسانده و می رسدش، و در انجمن مباهات سده پروازان  
حرف عرش پایگی سخن به کرسی نشائیده و می ریزدش - بی قرینی که زبان خامه خود کلامه اش  
در هنگامه ادعای صا حقیقانی سخن، ندی (هنوز در عدم مست آنکه همقران من ست)<sup>۷</sup> به پنگ  
بلند در می دهد و منکری ندارد - عذیم الطیری که قلم دلیر و قمش در عرصه انا و لاعیری<sup>۸</sup> عکم  
«لن الملک» می افرازد و کسی برای معارضه نمی آرد<sup>۹</sup>، اعنی سالک شاهراه طریقت، عارف  
کنه حقیقت، نقاب مخزن سراو، عوامس محیط افکار، آینه دار صور معانی<sup>۱۰</sup>، پرده گشای  
شاهد راز نهانی، ساقی دریاکشان رحیق تحقیق، دلیل همقدمان خضر طریق توفیق<sup>۱۱</sup>، ترجمان  
اسرار منطق الطیر سلیمانی، زمره منع ترانه مرغ ریانی، جری ده رتبه عواران خوان سخن،  
میزبان گرسنه چشمان مایده این فن، گنجور جواهر کنز الرموز<sup>۱۲</sup> لاهوت، چمن پیری گلشن  
راز ناموت، جاسوس اسرار عالم بالا، قابوس انوار طور تجلی، دستان زن سرستان انس،

۱- هان، من مطابق سحر و ت، دیوان نوری

۲- ت، اعجاز قنی (ن منشی) که بی چار طاق مسلمی به نام او می زند

۳- ت این طاق ..

۴- ر ۱ فرماتر وایی .. می ریزدش، ندارد

۵- یکسر از سحر ب، ت امروده شد

۶- ت به ثبوت

۷- ر، ب، ت نمی دارد، سهو کاتان

۸- ن صور، قسم افتاده

۹- ۱۱- ایضا: توفیق از کثات ماقط ست .

۱۰- ر گنجور کنز .. من مطابق ن، ب

شع شهبان عالم قدس، شناسای حقایق ارضی و ملکى، صاحب نفس قدس و خلق ملکى  
 آن نفس مقدس که سماتش قدسیست اسم و لقب و ذات و صفاتش قدسیست  
 مجموعه حویى همه چیزش خوب است ران رو همه چیز او چو ذاتش قدسیست  
 زهی قدسی سرشتی که پاکی دامان یکنامان، دم بدم به دست پاکدامنى فطرت پاکیزه  
 فکرتش<sup>۱</sup> بیعت ایمان تازه می کند و فیض پرورد آب و هوای جسمیعت آباد طبع آزادش،  
 هر لمحہ<sup>۲</sup> دفتر پریشانی روزگار بهتر را از سرنو شیرازه می کند. ثمره استعدادش عرق شجره  
 نژاد به چمنستان بستان قدس دوآئیده و زاده طبع قدسی نهادش تارك اختصار او عرش و کرسی  
 در گلوآئیده. سرچشمه مسیح آب حیات دوتش همچشم بظرفیض اقتاده و خامه کوده خنده بلند  
 آهنگش را همدستی ید قدرت دست داده<sup>۳</sup>. از خجالت رنگینی عازله و خصاره<sup>۴</sup> طرر تازه اش،  
 گلگوبه عارض گلبرگ طری مریجه تری برآورده و<sup>۵</sup> کمال لطافت چشمه سار دیوان طراوت  
 بنیانش عنایت رلال حیات در رطوبت عرق انفعال<sup>۶</sup> عوطه خورده. رشک رنگینی فلم یو قلمون  
 رقمش خون نگارخانه ارژنگ به خاک ریخته و شرم آب و تاب راده استعداد آفتاب نژادش  
 عقد گوهر رنگ بر روی جواهر فرنگ گسیخته. رخشان گوهر سخنش از کانی است که  
 لعل بدخشان در خاک و خون نشسته اوست و پا قوت رمانی میلان رنگ شکسته او. قیمتی  
 جواهر معانی اش تمام عمائی است و بهاور گوهر سخنش همه عدنی. نشأ دعاغ خرد مستش  
 ز سر جوش خمکده الست و شادابی گلشن اندیشه در مستش از ششم فیض روز نخست.  
 سرشتش قدسی است و طینتش فردوسی. نهادش آسمانی است و نژادش روحانی. نسبتش  
 الهی است و نسبش آگاهی. پایه سخنش والاست و کالای هرش از دست دست بالا.  
 منبع چشمه سار ضمیر صبح نظیرش، فیض سحرگاهی است و خمیره طینت قدسی نهادش،  
 سرشته یداللهی

آن چشم و چراغ این زمانه اندر همه فن چو خود یگانه  
 نطقش به زبان سحرپرداز چون عیسی، دم رند ز اعجاز

۱- ن، ت. فکرت پاکیزه فطرتش، و دم بدم پس از آن آمده

۲- ایضاً<sup>۱</sup> هر لحظه (ت: هر لمحہ)، و پس از روزگار بهتر آمده

۳- ر، ت. رحسار

۴- داده و

۵- ن، ب. شیم انفعال

۶- و، و ندارد.

طبعش چو خمر د بلند پرواز	گسجینه دل، خمرینه راز
پُرکار چو آب، لیک ساده	در جوش چو بحر و ایستاده
در دگر خفی، صریح کلکش	تبیح ملک، صغیر کلکش <sup>۱</sup>
با آنکه همیشه در سیاهی ست	همشیره فیضِ صبحگاهی ست
با خود به سخن، و لیک بی خود	با او نه خودی ست مانده، بی خود <sup>۲</sup>
روشگر صبحدم، ضمیرش	آینه حور، جلا پذیرش
شب زنده چو خامه اش سرارد <sup>۳</sup>	شب ر نا حشر زنده دارد

و بالجمله بسا بر آنکه چشمه سار زندگانی را به صف و رونی ثنا کردن، بروی خود برود  
ست و پرند دریافت مهر جهان امروز را به حس نمود<sup>۴</sup> تحسین نمودن و به رسایی تا رو بود  
ستودن بخیه نارسایی خویش<sup>۵</sup> بر روی کار<sup>۶</sup> افکندن، چه آن در ادای تعریف سلاست فقرات آیان<sup>۷</sup>  
خود چون زبانه موج به عهد زبان رطب اللسان است و این در ستایش تابش خویش<sup>۸</sup> چون صبح  
دوم روشن بیان. ناچار ادای حق ثنائی صنایع<sup>۹</sup> کلام اعجاز نظام و بدایع گفتار سحر کردار آن<sup>۱۰</sup>  
معجزه روزگار و منخره لیل و نهار را از آشناری بلفظ و بیگانگی معنی و سلاحت طرز و  
حلاوت روش و رسایی انداز و سیر آهنگی پرواز و تراکت ادا و لطافت مدعا و بست<sup>۱۱</sup> ترکیبات و  
بشست<sup>۱۲</sup> مفردات و تنگنوی کلمات و تناسب فقرت و دلنشینی سونی و سبق و خاطر نشانی  
انتظام و انساق<sup>۱۳</sup> و منانت استعارات و رصانت تشبیهات و ریختگی الفاظ و بیختگی معانی و  
چسبانی سلسله و آسانی قصه<sup>۱۴</sup> و سبایانی مدیحه و تندروشی<sup>۱۵</sup> مطالب و صحت مقاصد و رنگینی

۱- در نسخه ر. از نظر ترتیب، این بیت و بیت بعدی بر اساس سوم و چهارم مقدم هستند

۲- ر، ت. نو مصراع یا تقدیم و تأخیر آمده است

۳- هر دو نسخه بر آرد، متن تصحیح قیاسی است.

۴- ن. به حس نمود. ملاحظه است

۵- ر، ب، ت. بر (ت به) روی رور

۶- ن. زیان، سهو کاتب.

۷- ر. صابح، سهو کاتب.

۸- ب. بشتن

۹- ن. بشتن

۱۰- ن. بشتن

۱۱- ن. بشتن

۱۲- ن. بشتن

۱۳- ن. بشتن

۱۴- ن. بشتن

۱۵- ن. بشتن

خیال و شیرینی مقال و شکستگی زمین و شستگی<sup>۱</sup> و رفنگی مضامین، سخن کوتاه<sup>۲</sup>، حسن در آمد و لطف بیرون شد، آغاز خوش و انجام دلکش، گشاده رویی مطلع و شیرین ادایی مقطع، به تقریر دلپذیر این سرخنده<sup>۳</sup> دیون معارف بنیان معانی بیان، که هر بیتی از آن برج شرف صد خورشید تابان است و هر صفحه درج هزار عقد<sup>۴</sup> مروارید غلطان، و می گذارد و بیش ازین عجز خویش را با کمال قدرت بر اعجاز سخن و لله الحمد<sup>۵</sup> ذی الطول و امن به خویشتن نمی نماید و به چند بیت از ریخته کلک مشک پیر<sup>۶</sup> عبر آگین، رخساره صمحه خاتمه را به خال و خط اختتام<sup>۷</sup> مشکین می آراید

تعالی الله زمین فرخنده دیوان	که روح القدس در وی می دمد جان
سخن را آب در جو ز سطورش	خبیجی هفت دریا از بحورش
ز روی شمشه اش خور می پرد تاب	ز جوی جدولش دل می خورد آب
حط و یحسان سبزان سحر بوی <sup>۸</sup>	نو گویند برگرفته نسخه زمین روی <sup>۹</sup>
کنند گر صمحه او حفظ صورت	شان را آب و آید <sup>۱۰</sup> ضرورت
بنان رین دست اگر معنی طرارد	عجب سود اگر بر خویش نازد
می کلک از سخن زین سان سگاند	سرد بر خویش اگر چون سرو بالند
و می نیک اختر آن طبع سخن سنج	کزین من دو گهر آگین کند گنج
کمی را کاین سخن سرمایه باشد	ز طبعش عقل را پیرایه باشد
نویسد کلکش از معنی رخشان	برات لعن بر خالک بدخشان

۱- ن شکستگی، سهو کائن ب شکستگی مضامین

۲- ن محنت کوتاه، سهو کاتب ر سخن کوتاه و

۳- ن ت فرخنده از کتابت ساقط است.

۴ ن عقد از قلم افتاده ب، درج بل صدف هزار، ت چند کلمه ای افتادگی دارد.

۵- ر سخن و لا فخر لله الحمد، ب این فقره را ندارد

۶- ن کلک مشکین، ۷- ر ت حتام

۸ ن یو، ت مصرع دوم از قلم افتاده

۹ ر آبرو ماند، ن: آب رویتان، به قرینه معنی اصلاح شد در سحمت، پیت به این صورت آمده

نکردی صفحه اش گر حفظ صورت شان را آب و زلفی ضرورت (۴)

چکد از حمامه میگون او می	ی اندر ناحن نیشگر از وی
بود از سال او <sup>۱</sup> در ناله بلبل	ز تاب پرچمنش دو تاب، سنبل
کمینه قطره خوار آب حباتش	زکات فیض گیرد از دواتش <sup>۲</sup>
مداد او دهد از لعن خویش	حط یاقوت را سر مشق ریحان
نه آب زندگی را مالت دارد	که چندین خصر در ظلمات دارد
اگر آب حیات از عجز تقدیر <sup>۳</sup>	بشد در خورد این می، خرده کم گیر
خنجر گر راه این سرچشمه جُستی	ر آب زندگانی دست شستی <sup>۴</sup>
حرد زان روی مالی زده امید <sup>۵</sup>	که باشد خصر وارش عمر جاوید
قلم از بوی این می، شد سیه مست	به دست اوست حق، گرفت ز دست

این عجز و ریزه چند که نیمه این در پتمیه شده و میبند عین الکمال جمال<sup>۶</sup> این نازنین شاهد ن پرده سرای حال و قال گشته و به یمن قبول از یاب اقبال وادی<sup>۷</sup> فضل و کمال و لله الحمد رتبه<sup>۸</sup> خطاب فتحگی این ام الکتاب اداب یافته و به برکت دیباچگی این دیوان حقایق نشان خطبه سر فرازی بر منبر بلند پروزی<sup>۹</sup> به نام بن گمنام پسدا آوازه ساخته و در دار الضرب شهرت، نقش سکه روایی سخن شکست بسته این بی نشان دوست مشین بوده<sup>۱۰</sup>، به تاریخ یاردهم ماه ربیع الاول سنه هزار و چهل و هشت<sup>۱۱</sup> در دار الخلافه اکبر آباد<sup>۱۲</sup> رقم زده خامه مسکت کتیرین بتدگان خدای<sup>۱۳</sup>، جلال الدین محمد طباطبایی شد<sup>۱۴</sup>. امید که به تازگی<sup>۱۵</sup>

۱- ن آن ۲- زکات مبدأ بهی او .

۳- ر، ت: تحریر

۴- ن، ت: این بیت بر بیت بالایی مقدم است . ب ابیات را نقل نکرد .

۵- ر . . زین روی زه فانی . ۶- جمال از کثابت ساقط است .

۷- ر، ت: اباء ۸- رتبه در نسخ و، ب، ت نیست

۹- ر بیان ۱۰- ایضا بر میر بلند پروازی به قلم بیامده

۱۱- ر . . نموده یعنی طغرای مشهدی عبید الرحمن (۱) و مقدمه پایان یافته است

۱۲- ر، ت: تاریخ یاردهم کتابت شده

۱۳- ب . در دار الخلافه اگره محروسه، ت . دار الخلافه اگره

۱۴- ب بده های خدا ۱۵- ر: شد از کثابت ساقط شده است

۱۶- ب: به تازگی از رقم کتابت افتاده و یا در خلاصه نویسی حذف شده است . ت هم این کلمه را ندارد .



منظور نظر عنایت مصیرتمدن دیده در گرد د' و به توجه قبول خاطر اولوالالباب<sup>۲</sup> از سرنو رو  
یافته ، قابل روی دل صاحب دلان شود بفصله و طوله<sup>۳</sup> .

---

۱- ب . پایان مقدمه است و ظاهراً جملات بعدی نقل نشده .

۲- ر . اولی ، ت میز به همین گونه کتابت شده و دار سر بر و را هم فاقد است

۳- ت . بعضه ، ندارد .



قصاید



## [در مدح حضرت امام رضا (ع)]\*

<p>من آن نیم که کنم سر کشی و تیغ جفا  دمی که بگذردم بی کمر شعله ساقی  خسحل ز مرحمت روی آینه ام  کسی که لذت پیکان بی شایسته یامت  همیشه سیل زند بوسه بر لب بامم  ز چاک پیر من صبح، درز کرد آنحر  به عیش نه دلی ام، غیر داغ کس نرسید  گمان برند حلاقی مرا امر صغ پوش  نهاد نه خاتم فیروزه بر سرم منت  به گریه مردم چشمم چنان من شده اند  ردای شکر گزینم، که مفتدای کرم  نه غم نه سینه، نه پیکان به دل، نه خار به پا  اگر به صورت پیکان بی مادی غنچه  دمی به بزم حریفان شکفته شو چو فدح  به پیروی اثن نکم ترك از آنکه در طفلی</p>	<p>چو شمع، رفته سر خورش دیده ام در پا  بمس کند به دلم کبر ریزه میسا  که گاه گاه به دل جا دهد خیال مرا  دگر نشد به نشان آشا، جو تیر خطا  ز بس گرفتته و غم کار گریه ام بالا  هر آنچه داشته شب زیر طیلان خمها  ز برگ لاله بود برگ عیش من پید  ز بس که در بدم جی کرده سگ بلا  نه زیر سنگ خود آرد فلک چو دست مرا  که طعن خشکی دمن رند بر دریا  گریخته دست امید مرا به ذیل عطا  به نگ عیشی من کس مساد در دنیا  چگونه در دل مرغ چمن گرفتی جا  که جان بری تو دارد در آسین مینا  به حرف عشق شد اول مرا زان گویا</p>
--	--

\* حدود تصدیقه در مدح حضرت امام الحی و الانس سلطان علی بن موسی الرضا (ع)

۱- بیت آخرین از سجع منقطع است، و ختها ۱۰ بیت از پایان تصدیقه را دارد

۲- ت، ک، د که شب چه داشته در زیر . . . جف (ت. خفا)

۳- ایضا شانه کرده (د. کرد)

۴- ک جفا

۵- متن مطابق، ت سایر نسخ. ردن من.

چو شمع، جان به سر انگشتم آید ار اصب  
 چو ناقه نو کند عزم رفتن از صحر  
 ز بیم خوی تو می لرزد زبانه چو در  
 که گرده بهر تن، دین خویش، کپش خدا<sup>۱</sup>  
 که سر نمی کند از شرم، پیش کس بالا  
 مگر حدنگ تو افتاده و دی دل ما  
 بر آن گرو که خاری ندیده اند به پا  
 که همچو غنچه تم رسنه در میان قبا  
 چو شمع و حامه، سرو گردند سر نا پا  
 نه مهر من همه سودا نشسته بر سودا  
 رسیده تیغ نه کف، مهر طبعی ز قفا  
 که شد ز بوی پسر، دبدبه پدر دین  
 نه ام بقدر شه نشاء یثرب و بطحا  
 چو شمع، گرچه به آه دل خودم پر پاه  
 که در لیس، گره می خورد و بند قبا  
 که از تعافل سنگ است در دل مپنا  
 مباد کم ز سر جام، سایه مپنا  
 خسی که شعله به حالش نمی کند پرو  
 که هست چنین ردایش تمام موج ریا  
 و پس که بر دل تنگم نشسته گرد بلا

شی که عهده گشایم به ناخن از مویش  
 سرد که لاله کند بیشتر فغان و جرمش  
 روم به شهر و صحرا پی فغان و هنور  
 کسی به مذهب عشاق، درد دین دارد  
 که بسته نهمت همچو شمی تو بر برگس<sup>۲</sup>  
 نکرد یاد دل ما، درین دیار کسی<sup>۳</sup>  
 هزار مرتبه سوراخ می شود جگر  
 قبا ی تنگ تر هر که دید، پندرد  
 بلا کشان محبت به پای شمشیرت  
 کفم نهی ست، ولی در هوای زلف و خطت  
 چو صبح تا نفسی رست کرده ام جایی  
 چرا ز نکبت معشوق غافل، جایی  
 در محبت خود را همیشه سکه زب  
 به کام دل قدمی بر نه داشتم از جا  
 زمانه و شسته کاری به دست من داده ست  
 می است این که تو ریزی به جام و خود ست آن<sup>۴</sup>  
 دهد و پهنوی او<sup>۵</sup> خون دل حریفان ر  
 چه حال داشته باشد میان سوختگان  
 فریب جلوه راهد فرین سرب مخور  
 چو گردید بر آید نفس و مسمیه من

۱- ل، د، ز رلش

۲- ل، ک کیش و دین خویش، متن مطابق د، اصلاح کیش به کیش، م، ب، بیت را ندارد

۳- ک در تنگ ما به مهر کسی

۴- م دمیده

۵- ن به رنگ شمع به آه

۶- م، ت، ن، جام، خون آن ست، ک، جام و آن خون است متن مطابق ن

۷- ل، د، خود، م، بیت را ندارد

شود به طالع من سریع نامه بر عنقا  
 که عم گرفتارش و بسمل نکرده ساخت<sup>۱</sup> رها  
 اگر از خشت سر حُم کند خانه بنا  
 رقتش آبله، مانند به سنگ پا، خسارا  
 برای گریه گرمم چو دامن صحرا  
 دل شکسته و رنگ شکسته را چه دوا؟  
 که نیست و سمه بر ابروی ماه نو زیبا  
 شوی چو صورت دیبا گر از لباس جدا  
 که خون چو شیر، سفید آید از رگ حار  
 به صد ستیزه فلک در نیاردم از جا  
 چو مرگ دیده به یک چشم، سوی شاه و گدا  
 همان چو تیر خراشد دلم به ناخن پا  
 که چرخ را چه محل است و خلق را چه بها  
 که بر گذشته سر همت ز بال هما  
 ز ماه کاش شدی خالی<sup>۲</sup> از بخیل و گدا  
 به مستحق تنایی، نه مستعد هجا  
 سحاب بر سر دریا ز دامن دریا  
 که بار منتشان گردنم نکرده دو تا  
 تمام عمر غورم خاک اگر چو تیر خطا  
 رسد به قدر عطایش همیشه وجه عطا  
 ولی فرا خور همت به هم رسانده عطا  
 که قطره قطره اش از هم چو گوهرند جدا<sup>۳</sup>

اگر به نام برساندم فتد سر و کار  
 هزار بار ران صید<sup>۴</sup> نامی بفرم  
 هوی ابر، به زندان خانه بد مشو  
 هنوز از غم شیرین و نست فرهاد  
 ز آب دیده من، گردباد شد گرداب  
 توان گریختن از خانه شکسته، ولی  
 مباش گریه آریش صمیمان چرخ  
 چنان مباش که بقی نماید از تو اثر  
 چنان به تربیت<sup>۵</sup> کوهکن و دبی مهر  
 ز شور بحر، کی آب گهر شود نیره؟  
 مجبوی قرب کسی کز غرور دنیایی  
 به تیغ حادثه گر دست عم پریده شود  
 دماغ شکوه ندارم، و گرنه می گفتم  
 چو آفتاب اران ریز بار سايه نیم  
 بود سباهتر از روی بعل، روی طمع  
 به نیک و بد نبرم نامت ای زمانه مترس  
 ترا به عیب نو شویم، که آب می ریزد  
 من و سپاس عطای نکرده مردم  
 خدنگ منت خاقان نمی توانم خورد  
 کریم و چه که در خور<sup>۶</sup> حرج، دحلش نیست؟  
 بنای خانه نعم گرچه هست بر یک خشت  
 درین محیط چنان بر طرف شد آمیزش

۱- من مطابق م. سایر نسخ - مرغ

۲- م، ت، ل، نکرده و کرد، ل، نکرده کرد. ک. نکرده و ساخت، من و از ضبط ل و ک بر آوردم.

۳- ل، ک: مگر، م، ت: بیت را ندارند

۴- ل، ل، ک. ر تربیت

۵- م، ت: بیت را ندارند.

۶- ایضا پاک

بود به دست کریمان شبیه، دست نهی  
 ترا مبین عیب و هنر ساخته اند  
 سری بر آرزو دیوانگان به عریانی  
 دماغ صحبت حلیم نموده است، ی کاش  
 نوکل عجبی بر قناعتتم افشود  
 ز گنج خلق شوی بی نیاز، اگر سازی  
 درین چمن سود بدل رایگان، چه عجب  
 ز نقد عمر شمردن گرفته دست تو رنگ<sup>۱</sup>  
 مباحث در یوقدن طمع همیشه اسیر  
 اگر ز حسرت ساحل به لب رسد جام  
 برای زینب مزگان به دیده خواهم خون  
 ر بهر ضعیف بود آفتاب، وقت قیام  
 مگر نسیم کند خود نوازشی، ورنه  
 ز داغ لاله سیاهی نمی تواند شست  
 به یاد سینه تنگم اگر کند فریاد  
 به هر طرف که روی، نقد عمر صرف شود  
 چنین که خوار بود آدمی، نمی دایم  
 ر بیکسی فشنرد پای بر سرش پرگار  
 نمک حلالی من<sup>۲</sup> طاهرست<sup>۳</sup> بر همه کس  
 نه هم چو باده توان چندی نمک جوشید؟  
 به غربت از وطن خود چرا عزیزترم؟

ولی چه سود، بدانند قدر این ففسرا  
 مباحث پرده در نیک و بد چو روز جزا  
 که در لباس نمائی چو ضرورت دیبا  
 چو آفتاب توان زیستن و سایه جدا  
 رهی طرب که مرا بر عهد سزود غنا<sup>۴</sup>  
 کلید قفل فصاحت رسی است خفتنا  
 که از گل و ریحان بگیرد آب بها  
 ترا خیال که رنگین برد گفت ز حنا  
 برای جذب پر کاه، همچو کاهرب  
 رخ نیماز نیارم به واحد از خدا  
 و گرنه بر کف دریا کسی نیست حنا  
 به دستش از علم صبح می دهند عصا  
 به صد چراغ، چمن ره نمی برد به صبا  
 اگر چه صرف کند ابر، مایه دریا  
 عجب مدان که جهد آتش از روان دریا  
 چهار حد جهان هست چار سوی بلا  
 نسون صورت آدم چرا کند دیبا<sup>۵</sup>  
 درین محیط چو مرکز مباد کس نهبا  
 حدیث تلخ مرا می خورد در همه جا  
 ز خوان صحبت مردم چه لذت است مرا؟  
 اگر نه خفصیت خاک کربلاست مرا.

۱- ذ آ

۳- م، ت، ن نگیرد، سهو کدبان.

۴- ل رنگی، ک، رنگ بوده و نقطه از خط حورده ست

۵- م می، سهو کتاب بوده

۲- م، ت بیت را سارید

۶- ک: ثابت است



مرا چه حرم که نوازدم کسی به وطن  
مرا مرده ازین گشتگر شکایت بست  
فلک ز پخته مر جان مراورد ناخن  
جنای خویش کشیدن به رتشم غیر  
چو گل توان گذراندن به غرقه ای همه عمر  
اگر جوانده به حایب نرفته ام<sup>۱</sup>، سهل است  
طبيب غیر و پرستار دشمن جان است  
برای معجزه شعر و وحی، برهان پس  
چو شد رگوهر سیراب نظم من آگه  
سینه ای که کنم پر گهر، پدید آید  
بازمند کسی نیست نقش حامه من<sup>۲</sup>  
چراست خوار کلام درین بهشت آباد<sup>۳</sup>؟  
سراست گه تفکر معنائی روشن  
به هر دیار که افتند، نمی کنند نقصان  
بزرگ نامی اهل هنر ز پیش من است  
کسی به قیمت من پی نبرد و عمر گذشت  
به دست خویشم اگر چون قلم بگه دارد  
ر آب خود چو زمره کسی که سبز بود  
به زور نظم، اگر کوه کوه تاف بود  
در سوای معانی ز شش جهت درست  
همای اوج مروت، مه سپهر کرم

نمی رسد ز لب جوی هیچ ی به نوا  
حکایتی مست علی الرسم می کنم اشب  
پی خراش دلم، گسردم سوی دریا<sup>۴</sup>  
به سر بود کف خود خوشترم ز بار هما  
چه باک<sup>۵</sup> اگر فلک طلس است بی پروا  
ز حکم سر نکشم گهر کشیده دارم پا  
رسد چگونه به بالین خسته، پای شما  
به دست من قلم و در کف کلیم عص  
در آب ریخت گهرهای خویش را دریا  
در آن سینه ز آب گهر بسی دریا  
لباس ضرورت دیبا پس است هم دیا  
بود چو یوسف معنی عزیز در همه جا  
ز جسم زار چو جوهر ز استخوان پیدا  
متاع من که چو جان معتم بود همه جا  
همه چو کوه به آوار من کنند صدا<sup>۶</sup>  
چو گوهری که شود پیر در ته دریا  
همان به شوق عزیمت ز مرق سازم پا  
نه نشان ابر شناسد، نه شوکت دریا  
به خون بشینم اگر در نیارمش ار پا  
به روی من، ز شای یگانه دو سرا<sup>۷</sup>  
نهال بغ هدایت، گل ریاض سخا<sup>۸</sup>

۱- ت، ب، ک به لب .

۳ د، ل، ک، چه شد

۵- و سینه ما (ل . . .)

۷ ل و آوار

۹- ایضا بیت را بداند

۲- م، ت بیت را بداند

۴ ز سوی روم

۶- متن مطابق م، ت سایر نسخ حرات آباد

۸- م، ت به شای . . . سوکاتان

سحاب رحمت یزدان، در محیط رسول  
 بهار غرّمی خاطر حسین و حسن  
 شروع شمع شبستان باقر و صادق  
 کد خلاف طبیعت گر منضا امزش  
 ز مملسی به عطای تو بر نمی آید  
 به سنگ قیصر کند نام، پیشتر رنگین  
 رسد به امر تو روح ز تن پویده به تن  
 چنانکه آب سوری جوی رفته در آید  
 ر آفتاب تو ن چید مهر دیوار  
 ازان پروگ نگرده، که چرخ در طمسی  
 نگش روی برو ما تو، حصص تر دامن  
 امانت است هنوز منخوان آدم و نوح  
 جدا شوند ز هم، قطره قطره اش چو گهر  
 به روضه های چنان سر فرو نمی آید  
 پرست دیده طاس فلک ز خون، که نکرد  
 ز هر طرف ملکی نچ نو بر تارک  
 بیارمند ترا کی بود نیاز به غیر؟  
 چو حرف زینت این روضه سر کم، اوگ  
 دهان به آب گهر چون صدف بشویم پاک  
 ز خدمت تو مرا هست دولتی در سر  
 ز شرم مدح تو شد چون زبان ماهی، آب  
 دو چشم من که بر این در، دو خاک پیمیند<sup>۵</sup>  
 بجز ثنای تو یک نقطه در کتابم نیست

صیای چشم ولی، نور دیده رهرا  
 سرور سینه زین العباد، شمع هدی  
 عریب خاک خراسان، علی بن موسی  
 شود خواص تک در طبیعت اشیا  
 به حای قطره اگر برگهر شود دریا  
 ز بس که حصص ترا برده ذوق منک فنا  
 چو طابری که کند میل آشیان ز هوا  
 ز نهی تو به رگ تاك پس رود صهب  
 اگر به یاد ضمیرت کند حانه بنا  
 بر در شیر به شمشیر، بدسگال برا  
 از آنکه بود چو پیمان سیل، مست فف  
 که در جوار تو بماند بهر مدفن جا  
 خیال حوهر تیعت اگر کند دریا  
 جماعتی که درین روضه اند بر سر پا  
 به حای طاس سر شمع، در حریم تو ح  
 به خلعت تو چو شمع ایستاده بر سر پا  
 گدای کوی تو بر چرخ دارد استعنا  
 چو کنک موی بشویم زبان به آب طلا  
 چو آورم<sup>۴</sup> به زبان نام خدا من ترا  
 سرم چو دولت ازین است ان مساد جدا  
 زبان من که بود ماهی محیط ثا  
 ز هم چو شیشه ساعت نمی شرند حد  
 به حرف حرف گدشتم چو خامه سر تا پا

۱- آ. قطره همه گر گهر شود.

۲- م، ث، ن. گوهر.

۵ ل. بر این روضه خاک

۲ بهاء: کنده امر تو روح سپرده، جای به من

۴- م که

چه مایه گل که سرشتم به آب گوهر فکر  
به کوی نوست میازم، و گرنه چون کعبه  
کجا روم می ازین در، که مایان در آب  
چو رو به سری تو دارد مردگان در خاک  
خدای در دو جهان روی شود راضی  
همیشه ربطه حرف تا بود به زبان

بری مهره دیوار، در سرای ثنا  
هزار خانه خالی ستاده در صحرا  
به آستان تو دارند رو چو میله سما  
به زندگی که تواند شد از در تو خدا<sup>۹</sup>  
کسی که مدح ترا نشود به جمع رضا  
به حرف مدح تو باد از زبان من گویا

۹- ن، ل، ک، ح آورده

۱۰- این بیت و دو بیت بعدی، تنها در نسخ م، م آمده است

## [در مدح حضرت امام رضا (ع)]

نکند جلوه گری روی تو در دیده ما  
در چمن از که مراعات دلبازی چشم؟  
بزم عشرت مده از دست، که در موسم گل  
گو مکن صبح به دل روشنی م رنجه قدم  
«قصمان را نکند گردش اقلانک» تمام  
هر که را باهستم، آوازه اش از وی به بود  
حلقه مار به از حلقه ارباب بفاق  
عشق در مردن و در زیستن از من نبرید<sup>۱</sup>  
به کف پای تو سو گند که داغم دارد  
همچو شمی که پریشان شده باشد تارش  
هر سر موی تو پیداست که نامی دارد  
ار گداز غم حرممان تو چون مریض  
ناخمی بر جگر خویش زدن در ده عشق  
حز دل خنجه که از پاد لبت گلگون است

عکس آینه در آینه نگردد پیامد  
بلبلان مست و صبا بید خود و گل بی پروا  
دریدن روح چنان است که می در مینا  
شوان آینه را داد به آینه جلال  
باده هر گسر بر ساینده کسی در صیپ  
راست گمستد که بی پرده<sup>۲</sup> مگو نیست هوا  
کینه چرخ به رکبه اصحاب دغا<sup>۳</sup>  
عطف است من که بود گور جدا، خانه جدا<sup>۴</sup>  
کف خاکی که تر موسم زند بر کف پا  
بر سر هر مژه در بزم تو چشمی ست مرا  
کمرش نام بود آنچه نداشتد پید  
استخوان در تم از ضعف شد انگشت نما  
به که صد سال کسی تیشه زند بر خار  
نشیندم که ز می رنگ بر آرد میا

۱- ذ، ج، تمام

۲- ایضا در پرده

۳- ذ، ک، ح، رباع

۴- ذ، ا، ما، ل، را، مریض، سو، کتاب، ک، ح، زیستن ما باهست

۵- ذ، ح، خانه جدا، گور

خون ز پیکان تو بیرون رود، کز ناخن  
 مم آن عاشق یکرنگ که چون صبح دوه  
 چون پی برق، سپه امست و غیرت روزم  
 نمم را به دلت کاش دهد تأثیری  
 آسین از مژه تر که جد کرد، که باز  
 چون به محمل رسد از ورطه سرگردانی؟  
 یادگیری سحنی<sup>۲</sup> چند بر اوراق نوشت  
 گوشه گیری و ضعیفی و حیا رخ تو  
 م اسیران غم عشق تو اجزی همیم  
 درد آواسته تر عشق درون را، و برون  
 گس شود آبه، در<sup>۳</sup> پای نمی مالندش  
 شوان دست به یکبار<sup>۴</sup> ز خونم شست  
 گرچه آورد به این<sup>۵</sup> برم دل پر حونی  
 ناله نیم شبم در غم گردون دارد  
 بر ندرد چو کف از روی گهر، حیرانم  
 ناله دینم<sup>۶</sup> کند گرچه ز آهن خیزد<sup>۷</sup>  
 راز مستان می عشق چراغش شود  
 راستان بیشتر آرا دهتم ر کچان  
 گرم مبهات ندارد به گزیدن حاسد

جربه همراهی باحر برود رنگ حسا  
 اثر مهر تو پیدا بودم از سیم  
 تا که را شعله به حرم زده آن<sup>۲</sup> برق بلا  
 آنکه در پسرهن غنچه دهد راه صم  
 سلی آمد که به گرداب فرو شد دریا  
 آنکه هرگز نرسیده ست به فریاد در  
 هر که آمد دو سه روزی چو قلم بر سر پا  
 داد چون عکس در آئینه زانوم جا<sup>۳</sup>  
 بیقراریم چو سیماب، چه باهم، چه جد  
 داغ پر پرده دل، هست چو گل بر دیب  
 سنگ سودا، به ازان دل که ندارد سودا  
 نه مدار، رود از دست برون، رنگ حسا  
 می برد خونی سی توبه به گردن میت  
 آسمان هر شب زین بیم<sup>۴</sup> بگرداند چ  
 به کرم بهر چه مشهور جهان شد دریا  
 وجد صومی نبود عیب<sup>۵</sup> ز آوار در  
 که زبان در دهن جسام ندارد مینا<sup>۶</sup>  
 بر هدف بیت شگون جر قدم نیر خط  
 دم خود از چه گرفته ست چو کز دم بالا<sup>۷</sup>؟

۱-۱، ح زمزم

۳-م، ب، ل سحر، متن مطلق

۵-متن مطلق، م، سحر دیگر بر

۷ تسخ دیگر به غیر م، ت: بدین

۹-م گرم، ظاهر آسهو کات

۱۱ ن بر بالای کلمه به عنوان نسخه بدل دور

۱۳ بهاء بیت را ندارند

۲ بهاء چون

۴-م، ب بیت را ندارند

۶ ل به یکبار

۸-ک، ح درد

۱۰-ک، ج باشد

۱۲-م، ت بیت را ندارند

بجر ز من که شد از دیده کنارم پر اشک  
چون نگیرد سر خود مرغ گرفتار ز رشک<sup>۱</sup>  
عمر صد حصر تمامش نکند، کو دم صور؟  
تیره بختم، هوس ناله شنیدن درم  
نا بینند چو مسافر دهن پر خونم  
به فرو بردن دریا، چه گشوده مت شکم؟  
اخترم غم من آتش زده در می ماند  
عنقریب است که با حاکم برابر شده است  
را، حق گسر طلسم، پیروی قرآن کن  
بر حذر باش که یں کتبه سواران جهان  
مژده ام تحفه خورتاب<sup>۲</sup> فرستد به جگر  
به که در مدح خداوند گیریم قدسی  
آن خداوند که هر کس به درش دیده گشود  
آن خداوند که هر درگاه فدوش گردون  
تکه چون کشتی ابروی گشت دش بسید  
ماه بر خاک درش دیده بشوید ز سبیل  
هر که از شرب و بطحاه خراسان آمد<sup>۳</sup>  
به طریق سر طومار که بر می گردد  
هر کجا خیل ترا خیمه اجلال زنند  
دشمت را ملک فکند، از آن سوخته شد  
هیچ کس پیش گفت کار ندارد با بحر  
پیش وایت چه رند ذهن دوانیدن خصم

هیچ کس آب به دامن نبرد از دریا  
که سر ر پیرهن عنجه بر آورده صبا  
که شب حجر ترا نیمه کند روز حرا  
خضر ره گم شدگان است شب آواز در  
وقت خمیره بود زال به دهن دست مر  
کشتی را که فرو می برد آحر دریا  
بس که از هر طرف افتاده در او برق بلا  
جام زرین شه و کسمه چوبین گدا  
ورنه چون فکر غلط، ره خطا می پیمای  
ماه بورا استانتد به یک نعل مها  
همچو ابری که زند سیلی تریر دریا  
سر کندره گیریم چو تقاضای ثنا  
سوی جنت بگشاید نظر از امتداد  
از عجمالت نتواند که کند سر بالا  
ز حبین عقده گرداب گشاید دریا  
چرخ دربار گهش راست کند پشت دوت<sup>۴</sup>  
به طواف درت ای کعبه اریاب صما،  
شاید او متزن ملی کرده اش آید ز قضا  
نیره واری نبود پیش، سمک تا به سما  
شاخ مداحته را شعله بود نشو و نما  
خوش ر بار کشیده سار وحدت به صما<sup>۵</sup> (کد)  
هرگز از مقلطه بیرون برود فکر خطا

۱- ک، ج: ارننگ

۳- م، ت: ین و ادبرتند

۵- بعداً دهد

۶- معظم، ت: ظلمت در مصراع تحریری روی داده ت: مفا

۲- ک، ح: حوبیه

۴- ل: آید

بس که درند جهانی همه بر دست تو چشم  
تا به آخر نفس از پا نشینند چون شمع  
خویش را جانم گرداب کشد از همه سو  
ناوگ کین چو کشتی، سرخ شود روی جل  
بیست نزدیکتر از مرگ به مدحواه تو کس  
به زمین باد فرو رفته عدویت، تا خلق

دیده روید رگفت همچو حساب از دریا  
هر که برخاست درین روضه به خدمت بریا  
غنچه حواهد شود از رشک کف او دریا  
تبع چون آب دهی، زود شود رنگ بقا  
چاک پیراهن او هست گریسان فنا  
بر رمیر دست زند ز پی نکبیرِ ما

### [در نعت حضرت پیامبر اکرم (ص)]\*

ت کی دلم از کف نهد صرفه غم را  
دل را ز خیال می خصر آب کشیدم  
جایی نروم زین سرکسو، کز نم اشکم  
در بتکده رشکی که مرا هست، همین است  
من هم به خیال دل پر خون خود استم  
آمیخته شد بس که به هم لطف و عتاب  
سر پیش نیفتکنده کنون شاهد بختم  
دل گلشن اُنس است، ز کج بغمه پرداز  
عم نیست گرم کز کب طالع سمید

ب رب قدوی بیش کن این روزی کم را  
تا عشق چشید به من لذت سم را  
چون نخل، فرو رفته به گل ریشه قدم را  
کز یاد پر همن توان برد صدم را  
هر جا که یکی نام برد، ساعرجم را  
از هم میکند نسرُق، دل آرامش و دم را  
آورده چو مرگس ز ازل، گردن خم را  
ماتمکده میسند گدازان ارم را  
رویت مستصور نبود صورت غم را

۱- کج چیست، م. ب. بیت دارند.

۲- ن، ل به گل رفته فرو

۳- م به کج ... سهو کتب، صلاح ارت، ن

۴- تنها سحره آ، همراه کلمه ر گداشته است

\* عبارات: نعت سید المرسلین (ص)

در کوی تو هر نقش قدم خالك شهیدی ست  
حایی که دل از یاد چمن می رود از هوش  
عمری ست که چون سایه قدم بر قدم ماست  
تا در دل من ریشه گذاردنی تیرت  
پیشانی بخت من از اندوختن چسب  
بی من منشین، گرچه نیایم به شماری  
یک بار به این وسعت دامن، فلک از مهر  
آینا چو در پیش بهد شاهد بختم  
نوبت به من افتاد چو در قسمت روزی  
پروانه که و فیض گل، ای عشق به نیرنگ  
در سینه مشرق، شب هجرم توقف  
چون لعل، چراغم به دل سنگ فروزد  
گر در گشتایم، ز دیوار در آید  
ای صبح، کسی جر تو نخیزد به صبحی  
سهل است اگر خاطر ما گشته پریشان  
هر جا که روی، مردم چشم ز قنایت  
گرد در حرم کعبه بود سنگ مزارم  
در بحر فلک گرچه سر سر نیک آب است  
فروخته گردد چو گل از آب، چراغم  
تا بر در هر سلفه ترود نماید  
از ما چه حذر، آب حیاتیم نه آتش  
می در تن داغ کن آفتاب مرا چرخ  
گر چرخ زند مانگ درشتی، ز جدل نیست

آنجا ادب از کف نگذارد قدم را  
شگر که رویش چه رسد قوت شم را  
مروزه ندیدیم من و عشق تو هم را  
از دیده فرستم به دل سوخته، نم را  
رموج، نهی کیسه کند حبه ایم را  
کاس مرتبه ر بهاری صبرست رقم را  
از چهره من پاک نکرد اشک ندم را  
چون چشمه برآرد در جگر، آیه نم را  
برداشت قصب گلک پراکنده رقم را  
آتشکده کن در نظرم ماغ ارم را  
زنگار پذیرفته نس، صبح دژم را  
بر لوح مزارم چو بهد یار قدم را  
ندیدم نندد سریره، بخت دژم را  
گو با که سپردند حریفان به تو دم را  
یا رب که نیسیم پریشانی غم را  
بیرون بهد از دیده سر سیمه قدم را  
بروی منور سبیل مگر نام صبر را  
کشتی نشیب به گل اویاب هم را  
از پنهان باز مگیر ای مژده نم را  
در دامن ناموس کشیدیم قدم را  
در خصمی هر حسن نمرانیم غم را  
تا هفده گشایی نکند بخت دژم را  
نرمی به تکلم توان یافت اصم را

۱- م. ب. ایچ، من مطابق ل. آنجا به ادب بار گلارید

۲- ب. ح. عشق گل ای شوح

۳- ب. ج. باد، ظاهر سهو کاتبان بوده



بر دیده فشارم سزّه کز چهره نشوید  
 آغاز ازل، ختم ابد، آنکه ز نامش  
 سلطان رسالت که کند معجز نعشش  
 تا رتبه فـتـر اـک ترا در نظر آورد  
 ترسم خوشی عهد تو از قوت بازو  
 از نهی تو، در محفل حیا گریز گردون  
 دست کرمت پس که ز دش سبلی خدای  
 قانون شفای تو چو آهنگ کند راست  
 تا خصم تو در کسوی فن ره نکند گم  
 هنگام حدل، شعله نیغث و روانی  
 هر حاسپه فتنه کشد حادّه، اول  
 از نهی تو، مخمور اگر در قبح افتد  
 احسان تو نگداشته خون در جگر کان  
 در مارگه خود کش ازین عرصه تنگش  
 درد کرمت پس که تعنّی همکار  
 در عهد تو کس فتنه پیلدار نیابد  
 تا سبلی عدلت رخ انصاف بر امروخت  
 سیشه رایت چو کند تیره سرانجام  
 از رشک گشت، گریز بکافند دل بحر  
 ای رفته به جایی که را ادوات عروجت<sup>۱</sup>  
 دین بیش ندانم ز جلال تو، که از قدر  
 مردود کف تو ست، بهر مای که تقلید  
 احسان یک اندیش تو در جلوه معنی

خاک قدم مسیر عرب، شاه عجم را  
 چون عجب دهان پر بود اصناف امم را  
 بر صفحه روان، بی مدد دست، قسم را  
 شد دام بلا خطّ امان صید حرم را  
 با ریش نه برآرد ردلم بحلّ الم را  
 افسرده شود خون به رگ بار، نعم را  
 گردانده ر ماهیت خود، شکل درم را  
 باز آورد در قص غلط، نبض سقم را  
 تبع تو چو مرغی ست ره تار عدم را  
 اورد به اثر در سیلان خون نعم را  
 از خون عدوی تو کسد چوب، علم را  
 دزدد چو حباب قند از ناله شکم را  
 انعام تو پر داخته از در، دل یم را<sup>۲</sup>  
 شاید که فلک راست کند قامت حم را  
 ترسم که دهد مرتبه آرز، کرم را  
 عدل تو بریده ست رگ حواب ستم را  
 از تاب هوا سایه کند گرگ، غم را  
 از اینست بحسب برد رنگ طلسم را  
 هر قطره حسابی شود اظهار درم را  
 در حرم نخست افکند اندیشه قلم را  
 خاک مدب برده به معراج، قسم را  
 بر پیکر ماهی نکشد شکل درم را  
 برداشت دو رنگی ز میان لا و نعم را

۱- ل. گرداند

۲- م. دست را، ن. پر حقه را ز دل، س. سهر کانیان

۳- م. ت. عروجش

۴- ن. گرفت دست

درسون پی آر متن مایده خلد  
 هر صبح بَره مهر ارین در طلق نور  
 ار عدل نو، چندان که تن خویش بخارند  
 شد مور طمع، روزی طوفان مصاحبات<sup>۱</sup>  
 در مکتب انصاف، و چوب ادب تو  
 احسان عمیم تو به اکسیر شفاعت  
 در عهد تو جر غنچه شادی<sup>۲</sup> نوبد جوش  
 تا بغم نعمت تو بر آوردی کلک  
 خراج کند ثمن ستایشگری تو  
 در حالت مدحت گهر افشانی طبع  
 بر پایه من رشک برد غیر از مدحت  
 آب سیه آرد و حسد، چشم حسود  
 قدسی نعمت چوب کلیم ست، بر دهن  
 اوقام کهن شسته شد ای بلبل موخیز  
 چون حال تو<sup>۳</sup>، اوراق هر گشته پریشان  
 نظم تو بود زیست ایام، بیاری  
 حرفی که شک طرف زد، مصله شمارش

در ریزه حواصت برود انواع نعم را  
 چون مشرف رای تو دهد حیره خدم را  
 باحن بسود بجهت شرفن جم را  
 هر جا کرم تاقت عدل غر و حشم را  
 بر تحفه تعصیل بود مشق، مستم  
 در کرده من معصیت اصفایم  
 گسرتا دل من چاک کنی<sup>۴</sup> مسینه غم را  
 بر صمحه ز خود پی حیر نداشت رقم را  
 از مملکت طمع من بخت دژه را  
 در خاک بشاند<sup>۵</sup> چو کف جمود تو، یم را  
 حر حررت مری بود دست قدم را  
 کسکم چو به مدحت شود آمده رقم را  
 ت در نگرد مدعی اعجاز قلم را  
 چون خامه<sup>۶</sup> ز منقار فرو ریز رقم را  
 ترتیب ده بن دفتر پاشیده ز هم را  
 از نعمت شهباش عرب، ملک عجم را  
 خالی کند راه گلو، شیشه شکم را

۱- ب. کند مهر پر از در طلق نور

۲- من مطابق، ب. مایه نسخ شیرین

۳- نسخ دیگر جزم، ت. ، صفحه خود

۴- ک. ج. فشد

۵- ب. من. ک. لوح بیت را ندارند

۶- ن. ملاح

۷- بضا، نسخ دیگر رس

۸- من مطابق ۲، ت. نسخ دیگر قدم

۹- ک. ح. کلک

۱۰- م، ت. بیت را ندارند

## [در مدح حضرت امام رضا (ع)]\*

آن به دس بوالهوس<sup>۱</sup>، بین<sup>۲</sup> به لب پارسی  
توبه که و من کدام؟ کعبه کجا، من کجا؟  
در دم اگر افکند، قسرعه به نام دوا  
چنگ کند مسطری، نسجه عیش تر  
دیده کنعانیان، بد سَر دار تونیک  
بر قد صد لبرگ گل، دوخته شد یک قبا  
عیش جو می بی نمک، عمر چو گل بی وفا  
پیر فلک را بود، تیغ نهان در عصا  
رنگ پیاید بسی، بوی ندارد بقا  
پانه چمن گر نهی، سروشیند ربا  
پوده دل پسر هن، پیر من جان قبا  
رحم حک گو صاحب، لطف مکن گو صبا  
ماه نیاید به مهر، مهر نورزد وف

راضی ام از عشق و می، زانکه نیند آشت  
رند حرا بانی ام<sup>۳</sup>، فبله من کوی عشق  
از کف خود بهر مال، افکنش قرعه وار  
فصل گل آمد، مده دامن معرب ر دست  
علت هر قهرم ر<sup>۴</sup>، چاره ز حای بود  
با همه سعی بهار، از پی سبز چمن<sup>۵</sup>  
از که درین بوستان، گم گرفتن تون<sup>۶</sup>؟  
امن مانش ای جوان، سهل مدان<sup>۷</sup> کیمه اش  
بر چمن رنگ و بوی، دل چه نهی عنجه وار؟  
دست نه گل گری<sup>۸</sup>، گل شود از شرم آب  
مهر لبت را نه دل، عشق رخت را به تن<sup>۹</sup>  
در چمن فتنه ای نیست که خندان شود  
شیوه مهر و وفا، میست در آیین چرخ

\* عبارات مدح حضرت امام ثامن صمدی (ع)

- ۲-ك، ج رفتو  
۴- ایضا ربه چمن  
۶- ایضا، نهی

- ۱- ل، ل، ج وین  
۳- ن، ل، ك، ج درد  
۵- ك، ج سین  
۷- ایضا به حال

ساخته گر به گلم، سوخته دد سحر  
عیش کسی در جهان، تنگ مسد چنین  
تا نکند سیه چاک، دم تنو بد زدن  
گهر و مسمان نلند یا مژه ام، کز نمش  
رفته ام از اعتدال، چند ترد کم  
دانه چو خرمن کنم، برق جهد از کمین  
بس که و پهلوی من، دوش در زانو بود  
قیمت کالای خویش، ر که مشحص کند؟  
گوهر آورنده و، در همه جامی حرنند  
دلم از آن پخته نیست، کز بم احسان حلو  
گشت دل غنچه خور، شد جگر لاله داغ  
قطره خونی گر، در جگر لاله مُرد  
گوهری رشت به هم، دور بود از نظام  
عید شد و هر کسی، سار می و جام کرد  
چشم و دل من پرست<sup>۳</sup>، بر در خلقم محو  
از جگر خاکِ هر من، رُسته گیاهی چو من  
تا سر درج گهر، فکرت من بار کرد  
طبع من از نور قبض، آینه صمدم  
فیس نه، چون کنم<sup>۱</sup> بدر هندوستان؟  
از مژه جای سرشک، مهره گل ریزدم  
پره گردون مدر، تا نمد پُر سو  
ساز جهان چون دهد، مطرب آوازه ام  
هر که ازین خاکدان، دست تعلق کشید

آمده گسر بر سرم، ریخته پال همما  
چند بری جگر، حصار بر آرم و پا<sup>۲</sup>  
ساروش من بود، عادت صبح آشنا  
شکاه از دست رفت، کعبه در آمد ز پا  
گه ز سم بر ممک، گه ز سمک بر سم  
رو چو به دشمن نهیم، تیغ و سد رقف  
تا به سحر ناله بود، کار بی بوریا  
چون صدف آن را که دل، کنده نگردد رجا  
سرد هنرور مکن گو، ز غریبی ابا  
سپر شده دانه ام، در گری آسیا<sup>۴</sup>  
چند کند در چمن، اسر گسرفه عطا؟  
داغ تصور کنند، ساده دلانش چرا؟  
گرچه بیررد به هیچ، رشه ز گوهر جدا  
حبز که ما هم کنیم، مکر بی بوریا  
بهر بگردد رواب، کوه نجسدر چنا  
گرچه گیاهم، دلی هتم مردم گیا  
در ته دریا صدف، کرد عرق ر حیا  
کلک من «شمر تر، ماهی آب بف  
هوی چین نیستم، من که و راه خطا<sup>۵</sup>  
دیده تر سودا، ام بس که بران خاک پا  
خوش بود گر شود، پیرهن جم نبا  
نی نبود ناامید، بر لب جوی از هوا  
پرست چو دعلی ماند، ار کف پایش خدا

۱- دل شیه، ک ج شسم (۱)

۳- م تراست، سهرافلم کاتب

۵- ب راه خدا، سهو کب ک، ح که روم بر خطا

۲- م، ت بیت راستارد

۴- ن، ب، ک، ح کی کم

بال هما شانه شد، گیسری بخت مرا  
 سوده جبین آفتاب، خورده قسم تونیا  
 موج محیط کرم، گوهر نرج سحبا  
 شمع حریم بی، نور دل مریض  
 چشم رمه و خخته ست، حرقه گل بر صب  
 آتش رآت رنگ آب وی آتش نما  
 در حرمت قصاب، آینه بی صفا  
 راست رود دهن کج، در پی فکر خطا<sup>۲</sup>  
 پر درت از جوش خلق، سر که بود تنگ جا<sup>۳</sup>  
 دست دعا را بود، رنگ اجسابت حنا  
 رحمت خاص تر هست عام چو عطف خدا  
 کوه رسد پیشتر، چند قدم از خدا  
 من هم می کردم می، آرزوی از خدا<sup>۴</sup>  
 چند کنم حیوگی، بر دوت آرم ت  
 نمسخه دستم ز پس آب شود از حیا  
 دست بدشش برده، تا حرم کسربا  
 زانکه مرا جز تو نیست، بر در کس التجا<sup>۵</sup>  
 رو نمودم، هم مباد چو نجف و کربلا

سایه لطف کسی بر سرم آمد، که باز  
 روشنی چشم جان<sup>۱</sup>، آنکه به خاک درش  
 بوی بهار شرف، رنگ گل اعتبار  
 مظهر لطف اله، شاه خراسان که هست  
 پس که شد از عدل او طبع ستمکاره<sup>۲</sup> نرم  
 آتش و آبی به هم، تبع مو ورده جمع  
 در چمنیت یاد صبح، چون نمش بی اثر  
 حصص بد اندیش تو، از غلط خود برست  
 دیده خورشید هم، آمده مردم نشین<sup>۳</sup>  
 کرده درین روضه مور<sup>۴</sup>، آرزوی ساهلان  
 شسته به صابون عفو، دمن آلودگان  
 غمراشد اگر کوه را، کسی به صدا بر درت  
 لازمه مدح تو<sup>۵</sup>، گرز بشر آمدی  
 من که و مدحی ات؟ شرم صحت جوهری ست<sup>۶</sup>  
 در کف من چون صدف، مش عرق پیش نیست  
 گوهر مدحی که من، تو حرمت ریحتم  
 بی مدد این و آن، کار مرا ساز کن  
 آرزوی رفتنم بیست ازین آستان

۱- ن، ل، ک، ج. چشم و د، ت چشم من

۳- ن، ل، ک، ح آل

۵- ک، ج- خلوت نشین

۷- م شور، ن: سوز، ظاهر آسها القلم بوده. ک، ج گل، غلط کتابت گل کردن کسبه نو

ظاهر شدن است

۸- ل: لایحه مدح تو شد

۹- ت، ن، ل، ح می کردم یاره ای از وی (ا) ح، رهم، و کلمه بعدی میاه شده) بیت را ندارد

۱۰- ک، ح: گوهر ست، ن، ل: گوهر نیست

۱۱- ک، ح: نیست برده کسی راه وجد

کدک ثنا گسـترم، وقفِ مدیح تو داد      نه به جهان هست رسم، شیوهٔ مدح و ثنا<sup>۱</sup>

### [در مدح حضرت امام رضا (ع)]

(م، ث)

سفییه کم جهد از گردِ نامه گرداب  
گذشت آنکه توام گذشتن از می ناب  
هوز کشتی پیران ز و جد در گرداب  
مراز حلقهٔ مستن خبر دهد دو لای  
محبت خانه ماهی شود ز سر حراب  
که باز میانم ازو، چون خرابی از میلاب  
که آن خرابِ خماریست و این خرابِ شراب  
نفس ز سینه تنگم جهد چو تیر شهاب  
چو شمع تـه کف پا سوختم، از آن ز حجاب  
در آتشم که بد رم خبر ر عالم آب  
بود چو طایر موج، آشیانه ام گردد  
اگر کشیده دلم سوی غنچهٔ سیراب  
سزد که کوه کند ایستدگی به جواب  
صفای سینه صدف رایه گوهر سیراب  
چو چشم خود تو چرخ حشته ای به محمل غراب<sup>۲</sup>

ند دتویه جانم ر قیدِ عالم آب  
بهارِ نادر رسید و خیران تویه گذشت  
شدید پیر مریدان رسد، بر ساحل  
تمام جوش و خروش و تمام پیمانه  
مندان ز فتنهٔ افلاک، عیبیان را امن  
رود گشته عنای آن سوار و می ترسم  
میان چشم تو و نرگس ایقدر فرق است  
چگونه عشق تو پنهان کنم، کز آتش دل  
ترددِ سرِ کسویت ر من نمی آید  
و حویش بی خبرم کرد حسرت می باب  
ر من که بی تو ز سرگشتگی گریسته ام  
کشیده یاد دل، آب داده پیکانم<sup>۳</sup>  
و بس به خاک برآید شدم، سوزالم را  
مبش نیره درون، کز ازل شـارت داد  
چو پای راه، سر کار و نه کعبه رسید

سرِ معارضه ام دارد از تُنکِ طرفی  
 بود ز پرده برون، گفتگوی بیش‌رمن  
 دبِ بُرم ز تهی مغزی اصیلان است  
 اگر چه هست پسندیده، روح را سبکی  
 کدام دیوبه من کسره رو، نمی دانم  
 ز حال چشم تر خود جز این می دانم  
 نکرده عار ز پیوند چشمه، دریا پار  
 ز پیچ و تاب، هر انگشت شیخ آهویی ست  
 نمانده در جگرِ من، حلال کن از آهم  
 مرا تپیدن در باعث معان نشود  
 چه حالت است که پهلوی بی نصیبان را  
 گر اعتبار جهان رنجه ات کند، چه عجب  
 اگر چو آینه صورتگری کنم، شاید  
 کسی را مهر نخاریده سینه ماهی  
 رهن کسی فرمَد، رانکه تیرِ طعن مرا  
 در بیم شعله آیدن برم چون توانم جست؟  
 پیام سوختگان را چه حاجت مکتوب؟  
 چو می به شیشه وارون، نشاط در دل من  
 ز ممانه کدر مرا سازد اندک اندک به  
 به آستان قناعت قسم، که بیست مرا  
 چکند چو قطره نیرسان که ریز دارِ رگِ ابر  
 شهیدِ خاکِ خراسان، امیرِ خطه دین  
 به طوف کوی تو، آنکه جامه پرش آید  
 ستم به عهد تو گردیده آنچنان نیاید  
 ز دست عقده گشای تو مچو یاد آمد  
 ز صیت عدل تو، مگرگ از برای هیکل میش

کسی که نادانیش نفس بود چو حباب  
 کسی که روی ندارد، چه حاجش به نقاب  
 که گوهر از سبکی مشتبه شود به عباد  
 ز رهن سبکش یکدست فشت به عباد  
 که می جهد نفس از سینه ام چو تیرِ شهاب  
 که د منم شده دریا و آستین گرداب  
 ز داغ دل نکشد دیده ام چرا خوناب؟  
 رس که شیرِ فلک داده پسجه ام را تاب  
 که خارِ خشک کند تیغ شعله را میراب  
 در اضطراب، نفس بر نیارود صیحاب  
 یکی بود دم شمشیر و بسترِ سنجاب  
 گلوی تشنه حراشد همیشه موجِ سراب  
 به آبروی، گلم را گسسته اند در آب  
 درین محیط فنا، عیبرِ باحنِ قلاب  
 نشانه نیست مشخص، چو ناوکِ پرتاب  
 چو شمع رفته مرا پای تا به دوش، به خواب  
 بس است نامه شان استخوانِ مرغِ کباب  
 توقفسی هم اگر می کسد، بود ز شتاب  
 که رفته رفته سیاهی رود ز مویِ خصاص  
 ز چارِ چوب در خانه طمع، محراب  
 ز خامه ام رقم مدحِ شاه عرش جناب  
 علی موسی جعفر، شفیعِ روزِ حساب  
 ز حادمان تو دارد هوزِ کعبه حجاب  
 کز احیاط، کسان را رفو کند مهتاب  
 گره به کار من از شرم آب شد چو حباب  
 ز پای خسوفش بیرون آورده دندان قف

ز بیم نهی تو، با آنکه می ندیده به خواب  
 که ره ز کوچه میثا برون میرد شراب  
 نم عطای کفایت ریخت آبروی سحاب  
 به فصد دشمن تو پر برآورد چو عقاب  
 بود به ملک عطای تو، جس خواش، باب  
 که هست روی دلش جانب تو از همه باب  
 مباد جز به شای تراش مؤل و جواب

پریله رنگ، روی پیاله مرگس  
 ز احسب تو شد آنچنان سراسیمه  
 شکست حلم تو مینای مردباری کسوه  
 عجب نباشد اگر بر درخت، چوب خدنگ  
 محبتی ست به حسن طلب، کرمان را  
 شهاب از جانب قدسی نظر دریع مدار  
 همیشه تا که خواب و سواب رسم بود

### [در مدح حضرت امام رضا (ع) و اظهار اشتیاق به زیارت نجف اشرف]\*

روی در زردی نهی پیش از دمیلند آفتاب  
 سادگی بین کر گل تصویر می جویم گلاب  
 ناله مرغ چمن نگذارد از رشکم به خواب  
 کشتی م در تپاهی افتد از موج سرب  
 تاره تر گردد گلم، چندان کرو گیرم گلاب  
 صد گره افتاده در کارم ازان بد نقاب  
 اینقدر دلم که پر خون دست چنگال عقاب

صبح وصلش گریس از عمری بر نواز نقاب  
 بسته م بر چشمه وصل بتان چشم امید  
 گن چه ساد چیم، که گر در خواب بیم روی گل  
 یاد وصلش گر کم، افتد به فکر اشقام  
 شوق دل افرایدم، هر چند گریم خون دل  
 تاجو صبحم روی ننماید<sup>۱</sup>، نیستم روز خوش<sup>۲</sup>  
 نیستم آنگه که چون شد حال مرغ دمه بر

\* عوانات: یصاً مدح در وقت استعدای ربهت عتبات عالت

۱- ل می حرم، ک، ح می گیرم

۱- ک، ج در

۲- م ب، ک، ج نمایی

۳- م، ت بیت ر نوازند.

۴- ل، ک، ح روی خوش، مهو کاتبان



ساده لوحی بین که انکار تم حرم‌ان کنم  
 رشک بر احوالِ مسرع نیم بمسمل می برم  
 گسرچه دو پروار، من از ناتوانی عاجزم  
 گر باشد دام در دستش، مشو بمن که عشق  
 تا که حرامد بود منظورم، نمی دانم، که باز  
 از سرم داع جنون خواهد رسیدن تا به پای  
 دیگران را آب بر آتش زد چرخ و مسرا  
 حیرتی دارم که خط سرنوشتم ر چه سان  
 چند هم در کلبه<sup>۱</sup> من جامی گیرد ز سگ  
 روزگرم دست پیچد<sup>۲</sup>، گر گشایم پا ز بند  
 دیده چون خاتم چه دورم بر بگیان واری زمین  
 با حجاب ر کشتی ام در باد پیمایی چه فرق؟  
 چشم هم دروی نیرد بس که تگ است یں قفس  
 کار من اندیشه خام است شبها تا به روز  
 دشمنان از گریه ام هر روز تا شب در فغان  
 مانده ام از عقل فرتوت و دل کودک مراج  
 بر سگر دد تشنه دیگر از کنارش نا مبد  
 داد ارباب دامن دوران، که باشد بر حذر  
 گریه یک روزه ام را گمر شود دریا کعبین  
 صرف شد بر گفتن و دیدن، مدارم روز و شب  
 کی شود روشن برای تیره بختن کلبه ای

من که به هم می جهد روشتر از تیر شهاب  
 ناتوانی کسره داغم بهر یک دم اضطراب  
 رنگم از رحمار<sup>۱</sup> هر دم می پرد با صد شتاب  
 کوهکی را در گلو کرد از رگ خار طاب  
 می کند چشمم نظر بهر تماشا اتحبات  
 اندک اندک بر زمین افتد ز دیوار آفتاب  
 آتش غم می زند هر لحظه<sup>۲</sup> در طبع چو آب<sup>۳</sup>  
 چرخ می خورند به چشم بی سواد آفتاب  
 کس ندارد یاد در عالم چنین جای حراب  
 آسمانم گوش هاند، دیده گر مالم ر خواب  
 من که بر گردون بود یک خیمه وارم<sup>۴</sup> آفتاب  
 کشتی من غدبتش افتاده بر عکس حباب  
 جمع هم باوی سارده بس که شوم است این حراب  
 روزها افتاده ام تا شب به فکر ناصراب  
 دوستان از ناله ام دور هر شب در عذاب  
 در میان پیری و طفلی، چو ایام شباب  
 صورت چشم تر خود را کشم گر در سراب  
 حادثات از حادثات و انقلاب ر انقلاب  
 ابر مسرگ دم به دریا، در گهر نگذارد آب  
 دیدم خواب پریشان، گفتم تعبیر خواب  
 نور خود را صرف یک روزن کند گر آفتاب

۱-م، ت رجساره

۲-ب پیوسته

۳-م. پیوسته خراف. مهبو کتاب ل، ن، ح هر لحظه در طعم چو آب، ل در حاشیه بعداً  
 به صورت. هر لحظه ام بر حایب اصلاح شده متن مطابق، ن.

۴-سخ دیگر بجرم، ت سند

۴-ن، ج ندوم

۵-م نگین راز

۶-م، ت خیمه گاهم

از برای خود چراغ اهل دنیا روشن است  
 بهر مثنیٰ<sup>۱</sup> حاك، هر ساعت میان این گروه  
 از در ارباب دسائس که گشتم نامید  
 با چنین سختی، عجب دارم که در روزِ حَر  
 کی پریشانی کند مع کریمه آن از کرم؟  
 گشته خون مادر دوران ز پر مهری سفید  
 بر سر حرف آوردم گاهی عطارد چون قلم  
 بهجت ما روشن ضمیران هم جوانی می نمود  
 محنت آیام، اهل فضل را کی سوحشی؟  
 این منم کز عمارخمار عربیت و حب وطن  
 این منم کز حسرت پرور و مهر آشن  
 از پی رزق مقدر کی برد حرصم به همت؟  
 زهر صبر و خون دلد، وجه معاش من پس است  
 آستان بو لحسن می بوسم، اما می کشد  
 از در شاه رصا می بدم احرام نجف  
 زین تمایلی که من دارم، اریس<sup>۲</sup> تا نجف  
 تا نجف ره طوس اگر یابد اجازت کلک من  
 طالب بغداد، دایم دجله دارد در نظر  
 از خیال رفتن و بودن، دلی دوم دو نیم  
 در میان رفتن و بودن، دو دل بودم شبی  
 کز چه حیرانی میان رفتن و بودن، که هست

گل سراپا نش است اما ندارد سحاب  
 تازه می بسم<sup>۳</sup> نراع رستم و افراسیاب  
 بسته چون بنیم<sup>۴</sup> دری، دایم آن را فتح باب  
 بر سر سارد موم مهر کیسه نشان را هفت  
 می کند دیو زده از در و می بحث سحاب  
 من به شیر مهربانی می کنم آن را حساب  
 ورنه من دعوی ندارم با فلک در هیچ باب  
 گر نبودی عیب، پیر صبح را عوی حصا  
 برگ گل دادی اگر بی گرمی آتش گلاب  
 ماده ام یک پای در دامن و یک پا در کتاب<sup>۵</sup>  
 گاه صید صد در بگم، گاه اسیر صد شتاب  
 زهر نوشم در وطن، بهتر ده در غربت شراب  
 باد<sup>۶</sup> اورایی به این لبت پرستان شهید باب  
 اتصال بوسه ام تا آمستان بو تراب  
 کی توان رفتن ازین در جز به آن عالی خطاب  
 آسمان در آسمان بیی دعای مستجاب  
 راه را گیرد چو زلف گلرخان در مشک ناب  
 نشئه خاك نجف، شب گریلا بیند به حوا  
 آرمیده بیهوشی، نیم دگر در اضطراب  
 مانگهان آمده گوش هوشم از غیب این خطاب  
 رفتست محض امید و بودنت عین صواب

۱ مثنیٰ معینك، مع دیگر مثنیٰ

۲ سایر مع حرم، ت می دارد (در کروان هند می گردد صبر است)

۳ نسخ دیگر یجزم، ت بسم

۴ م پایی در

۵-م، ت باشد

۶ بصاً ر مشهد

گر روی، باشد رفیقت همت شاه نجف  
آن علی ندی که بی مهرش بود روز حرام  
عزم او ز ابل کند از گوهر حار، درمگ  
حدت خورشید نهیش گر شود مجلس فرو  
کن بید بعد ازین جواب پریشان، رانکه رفت  
بی خیال رحمت تیغش، چون ناماران ز هم  
آنچنان کز حرف معموری شود آشفته جغد  
با مرادش دست در اغوش زاید آوزو  
شد چنان دست ستم گونه که در ایام تو  
تا شود هیکل در ایام تو بهر گوسفند  
از تقاضای رمان، روزی که در کیش فلک  
از دو جانب، تنگی میدان، سواران را به هم  
تاند، رد باز راکب را، ز استقبال سرگ  
در چنار وری، چو مرغان گشته تیغ، دیده حصم  
استخوان کاسه سر را چه پیش آید، دمی  
روزی کیت پیشه آب از زهره شیران خورد  
چشم حصمت پر بود چو شیشه ساعت - خاک  
دشمنت در خانه زین مُرد، آری حصته را  
کعبه مانند حباب آید نه چشم حاحیان  
کعبه از صحرای بردن و بهشت از زاهدان  
در بیابان حجاز ز زایران در گهت

ور بمانی، سارادت سلطان عالم کامیاب  
حرف ایمان، نامه اعمال را نقش بر آب  
حلم او بیرون برد از طینت صرصر، شتاب  
نغمه سپهر، گردد حشک در تر ریاب  
از خیل همش عیب پریشانی و خواب  
کرده اند از یکدگر اجزای خصمش احتساب  
کرده حال فتنه و اندیشه عدلش خراب  
هر که را میل طلب باشد درین عالی جناب  
کبک بیرون آورد ناحن ز چنگال عقاب  
گرگ با دندان بیرون آرد ریای خویش قاب  
تیر خاکی گردد از گرد سپه، تیر شهاب  
حلقه حلقه چون زره در یکدگر ماند رکاب  
از عقب تیر، مرکب پر برآرد چون عقاب  
مرگ خود در شعله تیغ تو روشتر ر آب  
کز تف قهر آب گردد خود آهن چون حباب  
خضم رویه دل، چه سجد ما تو هنگام عتاب  
رانکه ره بیرون نبرد از گسرد باد انفلاب  
چون سوار آید نفس، باشد به جان رفتن شتاب  
بس که از شرم جنابت گشته جسم کعبه آب  
کعبه ما و بهشت ما تمام است این جناب  
محملی افتاده حالی، کعبه اش آمد خطوب

۱- من مطلقاً. سایر نسخ و در شبی

۳- نسخه هـ، یحزم، ت: هست، شاید جستم بوده و کاتبان سهو کرده اند.

۴ ل، ک، ح: به هم

۵- م، ت: ک

۶- ل، ک، ج: حاکم، م، ن: عازمان، متن مطابقت.

۲- ل، ک، ح: حکم، سهو کاتبان

کعبه هم جا بر سرکوی تو دارد، رانکه هست  
 با عسار راه خلدام درت حق ن من<sup>۱</sup> است  
 و حی مثول را امین گشتند حفظ دوت  
 آسمان بهر نثار کلک مداحان تو  
 نقطه ی کز خامه ام ریخته مدح آن ضمیر  
 تنگ چشمانش چو قریانی ز یکدیگر کنند  
 معنی نظم ضریب ار کند و بُرد<sup>۲</sup> این گروه  
 نامه اعمال قدسی، سخته مدح تو شد  
 تا رسد هر کس به کام از مدحهای خویش  
 میلی آهن باد مزگان، چشم بدخواه برا

چار دکن، و چو یک حشت مربع زیر حجاب<sup>۳</sup>  
 چشم از کحل الجواهر گر نماید جستاب  
 می رسد عیسی دمانت را نه جبرین شتاب  
 چون صدف می پرورد در سینه لولوی خو شتاب  
 از شرف بند کمر در خدمتش صد آفتاب  
 چون ز روی معنی<sup>۴</sup> کلکم پراندازد نقاب  
 چون گیساه تازه باشد در چراگاه دواب  
 را ن ندارد خاطرش اندیشه از زور حساب  
 دشمنان ناامید و دوستان کامساب  
 تا کند احباب روشن، دیده خود زین جناب

### [در مدح حضرت امام رضا (ع)]

نچنان می رود ایام جوانی به شتاب  
 عمر ناآمده، اندیشه رفتن دارد  
 چیده شد رخت به ساحل همه کس را و همان  
 کوکب سوخته ما و بلندی، هیاهات<sup>۵</sup>

که مگر شد طرف موسم گل، عهد شباب  
 جهد کن وین<sup>۶</sup> سعری را به وداعی دریاب  
 کشی طالع ما طوف کند در گرداب  
 قصد پرواز که باور کند از مرغ کباب<sup>۷</sup>

۱- مسح دیگر محرم، چار دکن دهر یک حشت

۲- ک، ج، ناری

۳- فقط م، ت، معنی، اصلاح شد

۴- ایضاً فقط م، ت، در سخته م، و از کتابت ماقط شده

۵- ن، ک، ح این

ره به مجلس ندهدم چو صراحی مستان  
 نشکند قندِ مرا چرخ ز بدگریدن  
 چشم بختم بشود بار، ولی چشم مرا  
 دیده ام بیخودی مرغِ چمن را، رنهار  
 حاك در دیده کسوته نظر انداز وگ  
 یاد چشمت چو کند، بی خبر افته نرگس  
 و درت تا دم<sup>۱</sup> نسلیم به جای می برود  
 دامن دیده پر او خول شود از رشک مرا  
 ناتوانان تو در حلقه<sup>۲</sup> برهمسزدگی<sup>۳</sup>  
 شاه هم آمده عاجز ز شمارش، کس را  
 شور دارد ز ملاقات سرشکم دریا  
 آگهی باعث سیرم نشود، زانکه چو شمع  
 شمع روشن شده، افشاده نمائد در برم  
 برق آهم هوس بحر شکافی دارد  
 کاشکی قصه<sup>۴</sup> بیداری ام افسانه شود  
 کاشکی چون ورق از ساختگیها گردون<sup>۵</sup>  
 خامه ام چرب زبان است و حریفان زین تر  
 پیش صادق نفسان عیب بود بخت حوران  
 گرچه من تیره دلم، نگنوم از صمدلان  
 نیستم بی کسه بود ناله<sup>۶</sup> من از دو گلو<sup>۷</sup>  
 مستمع را سخنان ترم از هوش برد  
 چه دهم نسخه<sup>۸</sup> به این کور موذن سخن؟

در تواضع گس از دیده سیزم خسوبات<sup>۱</sup>  
 کس ز دریا نکشد آبِ گهر ب دولا ب  
 مژه بر هم نتران زده مددکاری خواب  
 بر رحم، چون روم از خود، و شاید گلاب  
 بعد از آن از رخسای بی باد مرانداز نقاب  
 نام لعلت چو برد، رنگ برآورد عتاب  
 آب گردش نکند خسته بو چو گرداب  
 دامن دین چو ژند بوسه به آن ران و رکاب  
 همه چسبیده به هم، چون مژه بر چشم خراب  
 چون حساب سر زلف تو نیچیده، حساب  
 شمع بر می کند از پنجه<sup>۲</sup> مرجان به شتاب  
 دیده بیلار شد، اما بُوَدَم پا بر خواب  
 آمدی چون به سرپای، سر از شعله<sup>۳</sup> مثاب<sup>۴</sup>  
 وقت آن شد که ز دل عقده<sup>۵</sup> گشاید گرداب  
 تا بداند که افسانه نمی آرد حواب  
 مدهد ربط به هم، جمع دو رو را چو کتاب  
 نامه چو چرب شد، ایمن بود ز آفت آب  
 نکند صبح چو پیران دگر، مری خمساب  
 عکس را غایت منزل بود آینه و آب  
 بزمه صدرنگ ز یک سینه پر آرم چو ریاب  
 می دهد آتش طبعم حس راو عالم آب  
 فارسی را نشو<sup>۶</sup> ن چو<sup>۷</sup> هری<sup>۸</sup> کرد، عراب

۱- از تذکره خیرالایان که جدید ز آغاز قصیده را نقل کرده، است - افزوده شد

۲- ل، ک، ج مانعزدگی

۳- ن، ل توران

۴- ت، ن، ک، ج در

۵- م، ب بیت را ندارند.

۶- م: گلو

تو که در جلدِ خود ر علم نداری خیری  
 بُود از پرده برون، ز مزمهٔ پیشروان  
 تاب کین آوری ات نیست مرا ای دشمن  
 من به خاکستر گلخن شده راضی و ترا  
 نیست تاب ساختم از سبکی، خرده مگیر  
 تا به کسی چرخ بلم زاندم و دم نزنم  
 هست حق نمکی بر منش از شوروی چشم  
 راه بیرون شد ازین ملک نذارم<sup>۱</sup>، که بود  
 صبح، پیوسته اگر گم زند پر یک سمت  
 گر قلم پاننه از خط مسطر بیرون  
 بر من از هیچ سر کو نشیند گردی  
 بی طلب بذل بود بذل، و گرنه سهل است  
 هست در دامن چشم تر حدود تا زده ام  
 با تنگ حرمه لگال خون جگر کی نوشم؟  
 تشنگان را همه شب گرچه به خواب آید آب  
 گرچه جایی سود خوشتر از ایران، صد حیف  
 جای آن است که در جُتیبان گریه کسد  
 جای آرام درین خطه حرم است، حرام  
 آبروی همه عالم، علی بن موسی  
 یک رکابت مه نو گشت و یکی خاتم جم  
 سوری درگاه رفیع تو چو آید، چه عجب

بغل از حزو کشیدن چه کنی جلد کتب؟  
 هر که را روی نباشد، چه بدوش نه نقاب<sup>۲</sup>  
 من چو گنجشک ضعیف و نو قوی پنجه عقاب  
 تا به سقم فلک ر حانه بود در سحاب<sup>۳</sup>  
 که گران آمد بر گوش من از کوه، جواب  
 بی نفس چند کسی زنده بود چون سیم<sup>۴</sup>  
 گرچه شد کار من از چشم بداندیش حراب  
 کشتی بحث مرا خاکِ حرسان گرداب  
 معنی غیر مکرر، نتوان دید به حواب  
 غیر مد هیچ بیارد که نویسد به کتاب  
 به مثل گر همه دامن شده باشم چو سحاب  
 که ز باد خنکی آمد دهد چشم سحاب  
 چون صدف، سینه دستم<sup>۵</sup> شده پر گوهر ناب  
 که نه دریا کشی آمرخه ام چون گرداب  
 منم آن نشسته که آیم سم پد به حساب  
 که نگون ست در او سافر همت چو حباب  
 در بهشتی که بود چشمهٔ کونر بی آب  
 حز در شاه که واقع شده صدق از همه باب  
 که ازو خاکِ حرسان شده فردوس مآب  
 حلقه چشم ملک بود مگر پر حبوب<sup>۶</sup>  
 د من صبح فند کار قدم گر ز شتاب<sup>۷</sup>

۱- م. ت. بیت را بداند

۲- ت. ندانم

۳- در نسخه م. پس از سینه، واری افزوده اند تا سینه و دستم بشود، که البته خطاست در حرسان،

سینه دست معنای کف دست دارد

۴- ن. دُر خورشاد، آ بر سحاب

۵- در نسخه م. پس از سینه، واری افزوده اند تا سینه و دستم بشود، که البته خطاست در حرسان،

سینه دست معنای کف دست دارد

قوتی داده ضعیفان جهان را علت  
چاکر ن توبه دریا چربی صید روند  
تیر در چشم عدوی تو خورد خاک چو مار  
سنگه از دولت نام تو بهسد پا بر زر  
آسمان برد گمان حشت درت را خورشید  
بس که ز نهی تو یگداخته شد<sup>۱</sup>، مطرب را  
بر درت حلقه خدام بود آیه ای  
دشمن جاه تو چون واصل دوزخ گردید  
به طوافت، که ملایک همه عاجز گردند  
اجل از سابه تیغ تو به لاحول گذشت  
پیش قدرت چه زند خیمه فنک از سر جهل<sup>۲</sup>  
از تنقاع فلک قدر تو پیش است ازان  
شبیله از حفظ تو بر سنگ چنان می غلتند  
تبع چون سنگ کشی، آب شود زهره شیر  
گر گویی که دگر پرده مردم بدر  
روضه ات یافته زیبی که تماشایی را  
دیده بی پرده نزد بوسه بر این سده ز شرم  
سنگِ نعمیرِ حرم گرز درت می بردند  
در ریاض حرمت، حلقه خدام گلی ست  
با مگر حلقه چشم ملک است آن حلقه  
دیده دیدی که بود تا مسزه اش مردم دار<sup>۳</sup>  
من و مداحی خدام درت؟ شرم باد  
چه برد مدح تو قدسی، به دعاشان پرداز

که ز گنجشک نیاید عجب، آهنگ عقاب<sup>۱</sup>  
سرخوان چون نشود در تن ماهی فلّاب؟  
تا برانگیخته خیل غضبت گردد عتاب  
منبر از خطبه مدح تو سزد در محراب  
همچو بلقیس که آیه غلط کرد به اب  
پوست یک پرده درویش بود از رگ چو ریاب  
که توان دید در او<sup>۲</sup>، روی امید از همه بد  
شمه را تا به ابد کرد گرفتار عذاب  
یک طواف حرمت را چو نویسد ثواب  
ضربش را دل اعدای تو چون آرد تاب؟  
کاسه سرشده پیمانه بادش چو حباب  
که ز خورشید، فلک پیش نهد امطرلاب  
که چنان بر زیر سنگ نمی علتد آب  
زه چو بندی به کمان، خاک خورد تیر شهاب  
باد در پیرهن غنچه بهماند چو حب  
مژه چون خامه سو غوطه خورد در زیناب  
کمه بی جامه نیامد به حریمت ز حجاب<sup>۳</sup>  
پشت بر قبله نمی کرد ز عزت محراب  
که ازان گل شده گلزار جهان رینت یاب  
که درین روضه نمی گیردش از خدمت، حواب  
گل شنیدی که دهد پیرهنش بوی گلاب؟  
کیم من، چه کس، در چه شمارم، چه حساب؟  
که برد متظر آمین و احباب بیتاب

۱- آ: انداز عقاب

۲- ک: ح: یگداخته

۳- متن مطابق م، ت. سایر نسخ: در آد

۴- متن مطابق م: نسخ دیگر... بی جامه بدین (ک: ج: درین) روضه نیامد.

سافر خو هشتان از می عشرت پر باد      تا توان گفت که خالی نبوده گل و گلاب

### [بازماندن شاعر از کاروان هند و سیاستگری از محضر امام بدان سبب]

از چشم من ز چرخ چهارم گذشت آب  
موقوف دیدن تو بود جان سپردنم  
از دهن تو، سوختن دل غریب نیست<sup>۱</sup>  
برگشته تا نگهم<sup>۲</sup> از آن روی آتشین  
دل بر خیال وصل نمی بدم، آن تبم  
شدم که با تمام نماندم، چرخ که هست  
می موزم از فسرده‌گی اشک ببلان  
عشق است بن که دوخته بر هم دوگون را  
گر آتش جگر بفروزند عشق بن  
تا گرمی وسیله نگردد، مکن قبول  
آبم ز سرگذشته<sup>۳</sup> چو مژگان، عجب مدار  
بیکنم تو از آن که درین عالم خواب  
بیم شکستن از طرف بخت من بود  
هموار کرد روی زمین را سرشک من

مردم نشین نگشت از آن، چشم آفتاب  
پیمانه نفس بودم دیده چون حساب  
مرغ چمن بر<sup>۴</sup> آتش گل می شود کباب  
در دیده ام طلیعت آتش گرفته، آب  
کز سادگی به مغفله رهم زده سراب  
چشم تمام گریه و بخت تمام خواب  
تا دیده ام که شبیه نمی سوزد از گلاب  
چون بنگری، یکی ست ورق بند هر کتاب  
از داغ دل به دیده نیارند خون ناب  
کز برگ گل به شبیه شود منتقل گلاب  
با رخت اگر چو عکس<sup>۵</sup> مر دیده ای در آب  
شب سایه آیدم به سر و روز آفتاب  
پهلوی چو بر مسقیمه<sup>۶</sup> بختم زند حساب  
چندان که چین موج برون رفت از سراب

۱- م. سوختن (ت. سوختن) دلفریب . . . سهر کتابان .

۲- ک، ج، در

۳- ل، ک، ج . چون نگهم

۴- نسخ دیگر، استای م. ت گذشت



ناخن ریی حسابی چرخ نموده است  
چون لعل آبد از جگر سنگ، آبدار  
از پای تا به فرق بدانم جز این که هست  
بر ما فتادگان هنری نیست ناختن  
با چشم اشکیاو سوی دشت، گریز  
بیداری ام به خواب نباید، اگر شبی  
دور زحل چنان شده کز واژگونگی  
ار بخت واژگونی خود گریز که سوال  
بودم به فکر آنکه کنم ترک شاعری  
با طبع خویش مشوره کردم درین سخن  
نوک سخن چنان بود از صاحب سخن  
طبع من آسمان معانی ست، گوی مکش  
من خود برای دفع شیاطین روزگار  
بی بی مرا غنیم بباشد به ملک نظم  
باشد همیشه زاده طبعم و دل من  
دوشم نه وقت خواب، خیال معاش بود  
تا کی درین گداکده چون بی توکلان  
برگ سحر بساز تو هم، مرده نیستی  
هر روز می رويد گسروهمی ازین دیار  
تا باز کرده اند نظر، باز گشته اند  
من هم به گفته خرد از جا درآمدم  
«مکنده بود لغزش پایم به خاک هند  
سطن جن و انس که خدام روضه اش  
طعش جهان فروز<sup>۲</sup> و عتایش زما به سور

چندان که شق خامه پیچم که حساب  
مولاد خنجرى که به خورم شود خضاب  
پایم به روی آتش و فرقم به زیر آب  
نقش پی از وزیدن بادی شود خراب  
شاید که نخسته بر سردرهایند سراب  
ار بخت خویش وام کم بیم چشم خواب  
اقبال خویش بسته هم بر پر غراب  
سود عجب که کوه محال دهد جواب  
کز وی نگشت ساختن کارم به هیچ باب  
آشفته شد که بگذر، زین فکر ناصواب  
کز خویش سلب نسبت گوهر کند محاب  
گردون پی گیرند غیبتان من عذاب  
از برق آه ساخته ام ناروک شهاب  
کز آب شعر من همه را شسته شد کتب  
ز معجز خود، چو شمع شود استخوانم آب  
گفتا خرد که ای همه کارت خیال و خواب  
ناشی بری وجه معیشت در اضطراب  
بیهوده چند مایع رزقت شود حجاب؟  
بی توشه چون توکل و غریبان چو آفتاب  
با مکتبی که عاجزشان کرده در<sup>۳</sup> حساب  
مانند تشه ای که لریش دهد سراب  
دستم گرفت دامن فرزند بوترا  
امشاندن دامن تقوی بر قتب  
عزمش سبک عنان و درنگش گران رکاب

۱- م . . کرده ای تو نظر، تصرف بعدی است و حطا

۲- م، ت . جهانوار

۳- متن مطابق م، ت، نسخ دیگر از

ای در گه رفیع تو مصمود آسمان  
 بر در گهت، ز قدر، فلک دم نمی زند  
 نبود عجب که چون لب میگون سافیان  
 از آب تیغ توست که هر گز عدوی تو  
 مه طلعتان عهد شکن را رعدل تو  
 در قتل دشمنت مدد غیر را چه دخل  
 بر باد پا سو ر چو گشتی، شکست خصم  
 جیب سحر دریده، ازان کرده عدل تو  
 تب لرزه نهیب تو حایبی که گشت عدم  
 از ریط بزم عیش تو، در چنگ مطربان  
 گشت غمی ام به پستی شرم حضور توست  
 شاهها ا شبی که کوچ نمودند همسران  
 گر مانده ام ر قافله، امابه در گهت  
 پیچیده در سخن لبم از بهر اختصار  
 حصمت نشسته باد به خون، نار مه تو  
 از سپهر فتنه، خانه عمرش حراب باد

وی فتنه میر تو مسعود آفتاب  
 سازد ستون حیمه ز حطت نفس، حباب  
 ز نهی تو ز خویش بر آرد بمک شراب  
 کشتی سرون نبرد ز طوفان انقلاب  
 شد رنگها شکسته تر از رنگ ماهتاب  
 تیر تو بر ز خویش بر آورده چو عقاب  
 بادست سگ تفرقه در مجمع دیاب  
 قطع نامل از کمپر خون آفتاب  
 سیماب گشته هم نکنه ترک اضطراب  
 تار گسسته نگسلد آهنگ، از ریاب  
 من کیستم و گرنه و مدح تو، بی حجاب  
 معنوی شدم ز دیده که بر من گماشت خواب  
 خود را رسانده ام به دعاهای مستجاب  
 کونه شود، چو رشنه کند میل پیچ و تاب  
 چابک سرار چرخ نشید به یک رکاب  
 تا یادگار سبیل بود خسته حراب

## [در مدح حضرت امام رضا (ع)]

عالم از ناله من بی تو چنان تگ فضا است  
 به کدامین گل رخسار تو نظاره کنم؟  
 هر که باز تو چشیده ست، بمیرد هرگز  
 دهش هر قدم از چشم پرآیم خسری  
 هر طرف دیده گشایم، چو من افتاده یکی  
 حلقی از شیون من راه به کویت بردند  
 او درون، سوی خیالت، ز برون محور تو م  
 هم خیال رخ تو دل برد و هم رخ تو  
 دیده چون آینه پرداختم از مردم چشم  
 دل من داده چو کشتی به کف پد<sup>۱</sup>، عنا  
 در گرفتاری عشق تو رهایی نبود  
 این که گویم که دل از عشق برآید، غلط است  
 لذت وصل تر کـرد تلافی بـ من

که سپند از سر آتش بتواند برخاست<sup>۱</sup>  
 که ز هر حلقه زلف گل دیگر پیداست  
 ز هر چشم مگر امیخته با آب بقاست؟  
 هر که را در ره عشق آبله ای بر کف پاست  
 خاک کوی تو مگر آینه صورت صاست؟  
 به چمن، فائده مرغان چمن، راهنماست  
 عینکم، چشم مرا چشم دگر سوی قعاست  
 بهر نظاره چه فرق است ز چشم چپ راست<sup>۲</sup>  
 که چرا عکس تو با مردم چشم یک جاست  
 تا شنیده ست که بری ز مو همراه صباست  
 رانکه هر داغ غمت حلقه ای از دام بلاست  
 موج هر سو که نهد روی به ساحل، دریاست<sup>۳</sup>  
 شب هجران تو گویا که مر، روز جزاست

۱- به کتاب داد سخن هم مراجعه کرده و اختلاف ضبط ابواب مشغول در آن را به دست داده ام

۲- بن بیت، تنها در نسخ اول آمده است ۳- نسخ دیگر به استثنای م، ت به وه .

۴- از داد سخن افزوده شد به عقیده خان ررو، دل از عشق برآید غلط کتابینی بوده ست و باید چنین باشد. ر دل عشق برآید جای اصلی بیت بطور دقیق معلوم نیست گاه ضبط دیوان با این کتاب متفاوت دارد و می توان احتمال داد که پس از اعترض شنید، شاعر دومی در قصیده برده است.

هرگز از ضعف نیاید به لب از دل آهم  
 حیا زندان بود و نقش حصیرم زنجیر  
 بخت بد چون سوی من کج نگرد، شد شوم  
 کی بود ذوق طرب، لذت غم یافته را؟  
 شاخ نازک نتواند که کشد بار گران  
 سزای پشمرده نگردد چمن حسن ترا  
 صرف من مگر تعاقب، که نمی داند غیر  
 هر که در عشق کند دعوی ثابت قدمی  
 روی شعر از سخن عشق نگردد هرگز  
 آنکه از راستی خامه عدلش<sup>۱</sup> پس ازین  
 زیور شهادت ایمان، علی بن موسی  
 خلق را راهنما گشته سوی نار و نعیم  
 هر که را دیده به دست تو بود چون خاتم  
 مهر و مه را نبود بی مدد رای تو بور  
 پس که انصاف تو افتاده نخوهد کس را  
 زردی چهره اهدای تو مباد زانست  
 بر نگیرد دهن از آب، زبانی چو حباب  
 بی رضای تو قفس شست نمی جنبد

تا به روز نرسد نور چراغی<sup>۲</sup> که مرست  
 خوشدل آن عاشق آراده که جایش صحر است  
 راحت جان هدف در قدم تیر خطاست  
 گنج در مایه جف دست، نه در ظل هماست  
 برده تا دل ز برم، قدمت زلف تو دو تاست  
 به رب این بازیگری<sup>۳</sup> نفس کدام آب و هواست<sup>۴</sup>  
 ذوق آن لطف نمایان که به دم استفتاست  
 گوهر از دل من بسجده، که قانون وفاست  
 جز سوی مدح خداوند، که رسم شعر است  
 در فلک، شکل مه نو چو اله خیرد راست<sup>۵</sup>  
 آنکه بی دوستی اش صورت دین نازیباست  
 کین و مهر تو که اصل لغت خوف و رجاست  
 چون نگین گر ز زو و سیم کد خانه، مرست  
 به نگاه دگری، دیده همینک بیست  
 گر نیفتد به مثل عکس در آینه، رواست  
 از مشیت، پرقا لارمه کاهرباست<sup>۶</sup>  
 دایم از ضعف جگر، خصم ترا استفتاست  
 غضب و خشم تو پیکان و پر تیر قضاست

۱- در متن نسخه م، نور را به صورت درد اصلاح کرده اند و نفعه نون باقی مانده است. ب و ح و د تناسب به و دود، احتمال نمی دهیم که این تصرف کار خود شاعر باشد.

۲- از دیباجة نادر سخن فزوده شد. قصیده از کلیت شاعر متعلق به کتابخانه دانشگاه پشاور نقل شده  
 ۳- در مصراع دوم از قلم (یا چاپ) افتاده است. تازگی در اصل تاریکی بود، اصلاح کردم. ت نیز بیت را در رد  
 در آن هم تاریکی است

۴- داد سخن رایش

۵- یضاً بر فلک ... گردد ، ۴، ج در فلک ... گردد .

۶- در دیباجة داد سخن

زود صحت نپذیرد مرضی کز سوداست  
قاب این قبضه، فزون یک نقطه افای فثاست<sup>۱</sup>  
رخم آن تیره درونی که به تیغ تو سرست  
نعل رخس تو، کش آینه خورشید بهاست  
چون درم دو کف بخشنده آرام جداست  
قدمش تو نشود، راهش گریز دویاست  
در کف یخل، که چون سکه درم را گیراست  
عرقش ظاهر و پنهان و نظر خود چو حیاست<sup>۲</sup>  
بجهل از حدی<sup>۳</sup> و ندانند که چون برق کجاست  
کره خاک چو سیماب جهل بر<sup>۴</sup> چپ و راست  
خاک را پس که ر سمش حرکت در اعضاست  
که توان گفت که یک بدل تر، وجه عصاست  
موی و ناخن ز سر و دست نشاید پیراست  
که برای چه زین قلم از کام جداست<sup>۵</sup>  
که نمودار کن سایه اشیاء شبست  
به عذاب ابدی، کام دلش زهر آلاست  
سزه ای کز گل من سر شود، ره رگیاست  
حکم آمرزش<sup>۶</sup> خلق دو جهان را طغراست  
آسمانی ست که در قبه خورشیدش جاست

دو خصم تو نیا سود ز اندیشه خام  
هست شمشیر تو<sup>۱</sup> برنده تر از تیغ اجل  
چون شکف سر پرگار دهد خون سیه  
گر شود آینه<sup>۲</sup> مینار بود چون خورشید  
آنکه از شوخی او، صورت نعلش بر خاک  
کس ندیده ست چنین کوه سکو که چو عکس  
زیر نعلش چو شود سکه، نگیرد آرام  
بوعروسی ست که هر گاه شود<sup>۳</sup> گرم عنان  
رود از پیش و نبیند ر تندیش چو عمر  
تیز گامی که چو آید به سماع، از قدمش  
شد گمانم که چو مرغ گل عیسی جان یافت  
حاصل هر دو جهان را سود قیمت آن  
منع اشبا اگر از بشو نمایی، پس ازین  
نیست باکام به عهد تو کسی، حیرانم  
مهر از رای تو زاد و همه کس می داند  
آنکه دی زهر در انگور تو می کرد، امروز  
زهر در کار تو کردند و زبس پیکرنگی  
گسدت را نه کتابه ست به زر گشته رقم  
مهر در<sup>۴</sup> قبه گردون بود و روضه تو

۱- داد سخن شمسیر تو

۳- ک، ح، کاپته

۲- ایضا فزون نقطه ای از

۴- داد سخن هرگاه کمی

۵- ایضا. همچو حیاست نظر اصلاحی حاد آرد در مصرع دوم مطابق متن ماست، ولی مصرع اول

را چنین می پندد بوعروسی ست در آن دم که شود

۶- نسخ دیگره استای م، ت جا

۷- ایضا ر

۸- از داد سخن نزوده شد

۹- ن خط آزادی

۱۰- داد سخن: پر

چشم بی مردمک مهر کج، نور کج  
 آنچه در طور به موسی به طلب ننمود  
 در حریمت به ملک بوی خدمت نرسد  
 به کمین پایه خدایم جنابت نرسد  
 در طواف تو بدر سرم از پا حبسری  
 همچو طفلی است که گم کرده خانه خویش  
 من که فرسوده سر در قدم ناکامی  
 مدح رای تو بود آینه خاطر، زان  
 کرده تحریر مگر نکته سیراب مرا<sup>۱</sup>  
 هست مدح تو مرا جایزه مدح تو  
 پای ز انداره<sup>۲</sup> برون رفت، همان به قدسی  
 کیستم من که ثنا گویم و مدحش حوام  
 در غنا<sup>۳</sup> باد و مبیناد عنا چاکر سو  
 کشته باد ز صبا، شمع ضیا حصم ترا

عکس بین روضه ش از دپله سایان چو صباست  
 بی طلب در نظر از سر قد تو جلوه نماست  
 که ز خدایم تو چون این بشست، آن برخاست  
 چرخ را گریه مثل قامت خم گردد رست  
 بس که کیفیتم از باده شوق تو رست  
 یک زمان مردم چشم گر ازین روضه جداست  
 این زمان هر قدمم بر سر صد کاه، رواست  
 نفسم چون نفس صبح دُرُم آینه راست  
 کمر طویب، قلم سوخته در شو و نماست  
 پیش من قیمت کلاه عزیزی، کلاست  
 که برآزم به دع دست، که هنگام دعاست  
 آنکه جبریل ثنا گویش و مداح<sup>۴</sup> حدامست  
 تا عنا بر ورق دهر، به یک نقطه، غناست  
 تا صبا در گه تحریر، به تصحیف، ضیاست

۱- متن مطابق م، ت، سح دیگر، قیه اش ۲- د، از مداره

۳ این بیت، تنها در نسخه ت، و دیباچه داد مخزن آمده است

۴- ل، ک، ح، ماخذا

## [در مدح حضرت امام رضا (ع)]

(م، ت)

بر سینه من داغ، گل روی مزار است  
غیر از سر مصور که در سایه در است  
آن جوهر ذاتی که در اجزای چهار است  
اینان طمع، تو شمه کش زلف عار است  
صد گونه حسد، روز مرا بر شب تاوست  
چیزی که ندارد شش موج، مهار است  
محصول غم امسال، نه چون حاصل پارس است  
گر همچو عزیز آمده از مصر، که خوار است  
طوفان طلبی را که میان به ز کنار است  
چون باده پرستی که گرفتار خماری است  
سرگشتگی ام را چه حساب و چه شمار است  
ورنه همه عزم گذرون در شب تار است  
گسویا نظر آینه بر خط طر است  
آن را که به طوفان سر شکم سرو کار است  
شاخی که شود خنک، بر او شعله بهار است  
اهر وختگیهای گس از پهلوی حار است

از پس دامن افشاده ر کار است  
بر برق کسی سایه نیفتند نهالی  
علت بود از بهر تهیدستی جاوید  
قطع طلب اولی ست که در وادی تجرید  
از تیره سرانجامی من هیچ مپرسید  
در دست کسی نیست عشان، گریه غم را  
هر داغ بود بر جگر من حرم دودی  
اندیشه به بود دلم سود ندارد  
در بحر غم آن به، که کسی دست نگیرد  
گر خون نخورم، لره بر مضای من افتد  
کس یاد ندارد که درین روطه گرد ب  
چون صبح، مگر بعد من ایام دهد نور  
در مانده به روز سیهم دیده خورشید  
جز نقطه گرداب و خط موج نداند  
دستی که گریسان ندارد، صوحتش نه  
بی ناخن غم، داغ دلم تازه نگرود

۱- م. ت. بیت را ندارد

۲- هر دو سمه. باشد، ظاهر آسهر کاتبان برده اصلاح شد

چون شمع کشم بر بن خرد سلسله از اشک  
در پیوه، گسرو می برد از اسب مُسَرَّاده  
بیرون زده از پوست رگم خیمه چو مسطر  
حاصل نشد از نقد سخن، وجه معاشم  
سرمایه دهقان نشود بار صنوبر  
میلاب فنا، ناپلید منزل ما نیست  
در دایره مسح بود، نقطه گرداب  
یک ساغر می، دُرِ کشتن را زیطِ مبرز  
خوش داش که در حلقه رندان خرابات  
ایمن بود از چشم بد، آن داغ که شد نیک  
خواهی دل روشن، مگسل تارِ محبت  
در عشق بکویان، سر و جان هر دونه کارست  
روی دلم از جانب معشوق نگرده  
عالم ز تو پر باد، که آن حلقه گیسو  
در کوی تو، بر خاک زحان، سایه گران است  
آن را که شود دیدن روی تو میسر  
من گر چه اسیرم، تو هم آرا نه ای پُر  
بر هر مژه، چشمی به تماشای تو دارد  
خیالی ر تمّای وصال تو کسی نیست  
آماده دندان بود شانه آهر  
جایی نروند اهل هوس از سر کسوت  
در پیش نظر گر سر مویی ست، حجاب است  
گلگون سر شکم چه رود جانب دریا؟  
دارند ز هم، چشم مدد، عینک و دیده  
دل می رود از دست، مگر وعده وصل است؟

در عشق، سراپی مرا قید به کارست  
هر چوب که عقیقش به بازیچه سوارست  
پهلوی من از کشتن غم بس که رارست  
ز اسم چه که گویند فلان، شعر شعارست؟  
در باغ، گرفتم که صنوبر همه دوست  
عمری ست که این غمکنده اش راهگذارست  
دویایی غم، ایمن از آسیبِ کناوست  
خوشتر بود از هر چه درین مبرز حصارست  
نقشی که دل از دست برد، نقشِ قمارست  
آسیبِ نظر، دور ز آینه تارست  
روشنایی شمع و آسیرش تارست  
سر بهر فدا کردن و جان بهر نثارست  
چون عکس که رو بر طرف آینه دارست  
هم مثنی شهرست و هم آشوبِ دیارست  
در بزم تو، چون شمع، نظر بر مژه بارست  
چیزی که به خاطر نرسد بوس و کناوست،  
کس خون دلم پای تو در قید نگارست  
در بوم تو شمع می که پریشان شده تارست  
گر بده پرست است، و گر مبیحه شعارست  
گویا صف مژگان تو اعرمِ شکارست  
گرداب برای خس و خاشاک، حصارست  
بر دیده نظاره پرستان، مژه بارست  
آسیر کف دریا نه سزاوارِ نگارست  
پیوسته به هم داغ و دلم را مرو کارست  
جان می پرد از شوق، مگر وقت نثارست؟



پروای مسر در نداریم چو منصور  
چون شمع، دگر گون نشوم تا دم مردن  
ایمن مشور از نشتر پنهان حسودان  
یک بار ندیدیم که افسار نگرده  
هر عیب که گوید حلائیق، همه دارم  
چون شمع که جست از هنر خویش سلامت؟  
چون چشم نداری که یسینی هنر خلق  
میدان چون کنی پاک، مترس از علم گردد  
دعوی کند از پیشه خود هر کس و من هم  
هر ناز که بر سار کشد مطرب طبعم  
اشعار مرا کم نبود لفظ ز معنی  
عطر نفسم ین که پی آهوی کلکم  
شعرم بود از سلسله معنی باریک  
گر دیر طرازم<sup>۱</sup> گهر نظم، عجب نیست  
چون لاله، دل از تیرگی اش بر نگرفتم  
تا نان جـوی هست در ایران قناعت  
آن را که گزیده ست دل از شربت دیار<sup>۲</sup>  
در پهلوی مژگان ترم، هر گل ابری  
نقد شه مردان، علی موسی جمنبر  
سلطان خراسان، که گه عرض سپاهش  
نا آینه مهر زوای تو بود فسرق  
تاریخ وفاتش را از نقش جبین شد  
گیرد به هر انگشت چو زر گس قدح زر

حاصل، که سر ما و سر کویچه یارست  
غافل مشو از من، نفسم گریه قر درست  
این صایحه را، پرده دل، کبسه عارست  
تا در نگری، دسته گل، سسته خارست  
عیبی که ندارم، نظیر عیب شمارست  
آن را که کی بود تصور، همه نازست  
در عیب شمردن ز چه رو چشم تو چارست؟  
حاصیّت جاروب بدن شور غبارست  
کارم سخن است و سخنم بر سر کارست  
از نغمه سیراب، رنگ ابر بهارست  
تا سبزه محل قلم من، همه بارست  
خوشنوی تر از نامه آهوی تنارست  
چون شانه، گه فکر، به مویم سر و کارست  
کز نیزی طعم، جگر فکر نگارست  
هر چند که روز خوش ایران، شب تارست  
عزم سفر هند طمع، سایه عازمست  
همین دم در نظرش هیأت سارست  
گویا کف دست شه دین، وقت تنارست  
کز مدحت و، نقد سخن پاک عیارست  
چون خانه زین، روی زمین پر ز سوارست  
چندان که تفاوت زمین تا به پستوست  
بدحواله ترا، لوح جبین، لوح مزارست  
آن کس که نه بزم کرمست بده گسارست

۱- م. مور، سهو کاتب بوده

۲- م. دیرتر رم، ت. دیرتر از رم، سهو کاتب بوده. با توجه به معنی اصلاح شد

۳- م. از ثروت دنیا، ت. سرب دنیا، به تریه معنی اصلاح کردم

ناگفته 'خدا' تو مہیایِ عریض  
 سر بر تن اعدای تو پیرِ یه نگ است  
 بی مر تو هر کس که زند دست به کاری  
 چون برق که خستش بودش طالع مولود  
 هنگامه دیران ترا اطلس گردون  
 شوق طلب خونِ عدویت، به دل خاک  
 از حسرت می، ررد بود مسافر نرگس  
 بر خنک تو نگ است بسی عرصه گیتی  
 شوخی که گر آینه شود اهنِ بختش  
 داغ از کفش همچو سیاهی فتنه از داغ  
 پیداست ز هر نقشِ پی اش، چشمه بادی  
 آسیب نیستند ز خرامش سر مویی  
 در زیر سُم او کمره خاک ز شوخی  
 پس مباد ر همراهی او چون گره دم  
 داغ کفش در نظر اهل بصیرت  
 هر سر که رود از خط فرمان تو بیرون  
 ز ن حیل که در کار تو گردد ز نگور  
 پیوسته ز یک حبیب برآند سر حویش  
 از مسایه دیوار وی اقبال توان رفت  
 مرغان بهشتی، به الم کار ندارند

جان در تن خصم تو مہیای<sup>۱</sup> قرار است  
 جان در پر بدحواء تو سرمیه عار است  
 سر رشته آن کار به دستش دم مار است  
 نازاده عدوی تو مہیای قرار است  
 چون سال ملک، فرش سر پرده پارس  
 چون آروزی می به دل باده گسار است  
 کز نهی تو، جارید گرفتار حماد است  
 گویی به عشق، چرخدش، چار جدار است  
 از جستن گرم، اینه گویی که شمر است  
 وین طرفه که با این همه، زینش نه قرار است  
 تا در نگری، زو کمره خاک، غبار است  
 در پویه، گرش بر مژه چون اشک، گلزار است  
 چیزی که ندانسته، چو مبه، ب، قرار است  
 خورشید که بر گرم عنایتش مدار است  
 بسیار فریبنده تر از حصارِ عدو است<sup>۲</sup>  
 پیوسته چو املاک<sup>۳</sup>، گرفتار دوار است  
 از غصه دل تا که هور ابله ز دست  
 شمیر ترا نیغ اجل، محرم غار است  
 آن را که به خدام دوت قرب چو رست  
 غم را نه دل خلق درین روضه چه کار است

۱- م: تا گشت

۲- ایضاً: مہیاء، سهو کاتب بوده در هر دو نسخه، بیت شانزدهم قصیده است. چون با بیت قبل و

بعد جرد ارتطبی نداشته، به اسجد آوردم

۳- م: بیت ندارد

۴- م، در متن، گرداب است و در حاشیه اصلاح شده

من کیستم و گفته من در چه شمارست  
 یک ر پچه از بکشتشان، بوی بهارست  
 بسیار به از خسروی هند و تارست  
 از ضعف چو انگشت به هنگام شمارست  
 آن طایفه را گرچه ازین طایفه عارست  
 برگردن جاروب، بسی حق ر غارست  
 گر نغمه داود، و گر صوت هزارست  
 در وصف کف پر گهر از بهر تارست  
 آنکه زیان قلم سحر نگارست  
 گویی به کف بسخه، کف آبله دارست  
 چندان که زبان قلم نکتہ گذارست  
 تا آینه حیران رخ آینه دارست

مناجی خدام دوت کار بزرگی ست  
 یک برگ گل از گشتشان، باغ بهشت است  
 ما را بسا بندگی و خدمت ایشان  
 احسان و برخاستن مست اسیران  
 از دامنشان دست به شمشیر نداریم  
 فراتر حریم نو گرفته ست به دستش  
 در حلقه حنظل حریمت چه نماید؟  
 نرگس رد کف همچو صدف ساخت دهنی  
 عاجز بود از نقش نمای تو کشیدن  
 هنگام شناختن تو، از عرق شرم  
 وردم بجز از بکتہ مدح تو مبادا  
 بدخواه تو جز حسرت جاوید میناد

### [در مدح حضرت امام رضا (ع)]

(ام ت)

بود ر آبله دایم به کف مرا گوهر  
 به رشته مهره گل می کشند نا گوهر  
 ز اصل خویش نمی افتد از بها گوهر  
 که جای دانه کند خرد، آسیا گوهر

بست رشته من گرچه عقید با گوهر  
 در آن دیار که گوهر شناس ندیاب ست  
 چه شد، ر چشم گهرناشناس اگر افتد  
 شکست اهل هنر، گو مکن فلک، منم است

به نوح ریگ روان کس خرد در ما گوهر  
 که گفته بود سی روید از گیب گوهر ۴  
 ستم بود که دهد کس به باسزا گوهر  
 چه شد که رشته برآید به رون پا گوهر ۴  
 سپندوار جهد در صدف ز جا گوهر  
 به رشته بهر نظام آرد التبحر گوهر  
 کسی کلام بر گو مسنج با گوهر  
 و لیک، فرق ر گوهر بسی ست تا گوهر  
 همیشه می خورد از کلک من قف گوهر  
 رود به کنج صدف بهر انزوا گوهر  
 روی باز کند بهر رویم گوهر  
 که دیده در ته بحر از صدف حد گوهر؟  
 بود به چشم صدف نه ز تو یسا گوهر  
 که ماد دستی مژگ ان چه کرد با گوهر  
 گمان بر که کند با صدف وف گوهر  
 نکرده طاعت فکر مرا افض گوهر  
 گر چو لعل به افسر وزد از حیا گوهر  
 سین فشاده کجا رشته و کجا گوهر  
 نکرده رشته نظم بر رها گوهر  
 نه رشته پهلوی من جا کند چر گوهر  
 ندیده کس که شود رنگ از حنا گوهر  
 شد به رشته امیدم آشنا گوهر  
 که لعل پاره خم به ترست با گوهر

نمی کنیم ز طبع روان شکایت، اگر  
 همیشه شک دهد بر، خوار مژگم  
 سخن به پیش سخن ناشناس نشوآن برد  
 بود تقصارت آن، نرد حسوهری پیدنا  
 ز شک گرمم اگر قطره ای چکد به محیط  
 امیدواری نظم سخن به کلک من است  
 چه قدر به سختم ته ساط دریا را؟  
 گرفتم آنکه متاع سخن و یک جنس است  
 بهاده حاشه من در پی معانی سر  
 ز شرم گوهر منظوم من درین درد  
 به پیش شاهد طعم، عروس حجله فیض  
 درون سینه من، دل و دایع خیالی بیست  
 فروغ دیده هر کبیه باشد، رورن  
 مشرد بحر دم را، ز چشم گریبان پر من  
 به هر محیط که غراص را در آن راه است  
 همیشه سجد، برد پیش کلک من معنی  
 چو روبروی شود به سرشک من، چه عجب  
 من ضعیف به شهر و سرشک من در دشت  
 اگر چه رشته کارم ز دست رفته، وی  
 به هیچ، گوهرم از رسته نیست، حیرانم  
 به غیر اشک که گلگون بود ز خود دلم  
 خیال وصل تو هرگز به خاطر من نگذشت  
 صدف پیدای می گر شود، بگوید راست

۱- هر دو نسخه درآند، به قرینه معنی اصلاح شد

۲- هر دو نسخه فروغ گوهر، شاید خطای کاتبان بوده به قرینه معنی اصلاح شد. دو حال حاضر،

کلمه ای متأسر از دیده به نظرم مرصید.

چه نسبت است به سیلاب، موج اشک مرا،  
 در گریه منع من نتوان مکن، کسه بود  
 چه شد فتند گدایانای جس از هم دور؟  
 به داد کس برسند از عرو و زیور، خلق  
 سپهرند بد و نیک روزگار جهان  
 اصیل راده نجوشد به روعن دگری  
 سزد که وصل تو روزی دهد مر هم دست  
 سرشک بخت سه، پاک اگر کنم چه عجب  
 چرا همیشه نازم به دست کوشش خود  
 من و سپاس قناعت، که بحر درویشی  
 در طلب رن و از غیب نه امید مباش  
 همیشه ریخته کلک صعیف مر گام  
 علی موسی حمر که بندگان درش  
 یکی هزار شود گر مداخل دریا  
 به امر جوهر فعال، بهر فرش درش  
 ز مائه خاک درت رده تونیا سنجید  
 به رشته می کشد از بخشش تو بی اکراه  
 ز پیشدستی جودت، گدا رخاکش چید  
 صاحب بطف تو در چار فصل می بارد  
 به خاک در گهت آنها که چشم دوخته اند  
 پی زیارت دست تو در مشیمه کن  
 نه روزگار سحای توس که بی قدرست  
 به عهد جود تو اش هیچ عرق ز آبله نیست  
 کفایت دوده دریا و کسان برآرد دود  
 شود گر آبله، کس پایی بهد بروی

به خاک تیره برابر کنم چو گوهر؟  
 سرشک بر رخ زدم، چو در طلا گوهر  
 که در صدف بود از یکدگر جدا؟ گوهر  
 به گوششان چو صدف ربق است یا گوهر؟  
 که هیچ عرق نماند از حباب تا گوهر  
 به آب خریش کند در صدف تا گوهر  
 غریب اگر برسد در کف گدا گوهر  
 کشته باز و رخسار در عزا گوهر  
 که باشد آبله در دست پیوا گوهر  
 به ساحل افکند از موج بوریا گوهر  
 که داد بصره عوایش بی رب گوهر  
 به خاک در گه سلطان اولیا گوهر  
 دهند بیش و شاهان به هر گدا گوهر  
 به خرچ همت او، کی کند وفا گوهر؟  
 کشیده عرش به دامان کبریا گوهر  
 بین چه کرد گهر ناشناس با گوهر؟  
 به جای دانه نسیج، پارسا گوهر  
 هنوز در نه دریا نه چیده جا گوهر  
 به جای قطره درین مستاسر گوهر  
 فکنده بد چو آیه بر قلم گوهر  
 کند به قبضه شمشیرت اقتدا گوهر  
 نمائنده هیچ تمسارت ز سنگ تا گوهر  
 فتاده پس که ر خواری به دست و پا گوهر  
 به تسلیم همت خود گر کنی عطا گوهر  
 ز بخشش به چه خجاری ست مبتلا گوهر

به حاك، روز عطای كفت برابر شد  
 اگر ربحر سخایت، محب مایه برد  
 ز رشك موج كفت، بحر آفتذر لرزید  
 اگر نخو مت تشار برا به كار آید  
 جو ابر نیست توشرو، همیشه همچو صدف  
 اگر حسود تو شوید در آب دریا روی  
 و میضی بر عطایت ر دامن صحر،  
 تپحه سخن من بجز ندی تو نیست  
 شای قصه تیغ تو چون كم آغاز  
 به دستبازی حست، به صد گسشن تار  
 صغای جوهر حذم در گهت دانی مت  
 درین دیار، بجز من که در وطن حوادم  
 مرا ز شعر همین پس، که در نثار دوت  
 ز س که گوهر مدح تو کرده ام تکرار  
 شها! ریده طلب پسیم، بگو که فلک  
 مباد کار من از عایت حفی وطن  
 به تار جاده پیوسه می کشد، قدسی

به این که شك مر سبت ست با گوهر  
 به حای قطره فرو بارد از هوا گوهر  
 که صاحب یرقان شد چو کهر با گوهر  
 صدف برای چه پرورد عمرها گوهر؟  
 كف محای تو خندان<sup>۲</sup> کند عطا گوهر  
 فتد تیرگی آتش از جلا گوهر  
 برد چو ریگ روان هر طرف صبا گوهر  
 مرا فناده چو عواص، کار با گوهر  
 کند ربان ثنای مرا نا گوهر  
 نمی کند حرکت چون گره ز جا گوهر  
 به عاریت نستانند ز کس صفا گوهر  
 ندیده کس، که کشد از صدف جفا گوهر  
 و بحر فکر برآرم به مدعا گوهر  
 نه رشته نفسم گشته آشت گوهر  
 به قدر وجه معاشم کند عطا گوهر  
 به آن رسد که صدف را کند دعا گوهر  
 ز طوس، چشم ترم تا به کربلا گوهر

۱- شاید بستی ست مناسبتر باشد

۲- هر دو نسخه، چندان، سهو کاتبان بوده،

## [در مدح حضرت امام رضا(ع)]

ز فیضِ مستقیمِ سروز و لطفِ امر بهار  
 پی مبارکی سان تو، گل و غنچه  
 بیا که شاخ سمن مرده بود و شد زنده  
 دهان چو لاله شود مشکبو ز نام چمن  
 ز شوقِ نسبتِ بدیل، هر استخوان تنم  
 سیم گشت چنان میض پخش، کر اثرش  
 ز عکسِ لاله و گل، خالک شد چنان روشن  
 ز برگِ لاله نهد مرغِ آتشین بر شاخ  
 به باغِ فصلِ چین، گر عمارتی سازند  
 به روی سبزه چنان خوش بود خرامیدن  
 ز فیضِ ابر، به دامنِ نعی رسد آسیب  
 ز بس که تازه و تر شد ز اعتدالِ هو  
 اگر به باغِ روی صبحدم، به گوش رسد  
 امیدِ وصل<sup>۱</sup> ز هجرانِ دمید و گل از خار  
 به هم چوپیر و جبرانِ در مقامِ بوس و کنار  
 مرو که مرغِ چمن خفته بود و شد بیدار  
 زبان چو غنچه پر از گل شود ز وصفِ بهار  
 برای ناله گویی بود<sup>۲</sup> چو موسیقار  
 شکفت غنچه پیکان به سینه های فگار  
 که مرده را نبرد حاجت چراغِ مزار  
 به گردِ خاتمه کشد خادکش ر گل دیوار  
 به حای خشت در او برگ گل بوند به کار  
 که سرر پای برآرد ز گل پیِ رفتار  
 اگر به جای گل، آتش کند کسی<sup>۳</sup> به کنار  
 گل چراغِ توان رد به گوشه دسار  
 صدای خنده گل پیشتر<sup>۴</sup> ز صوتِ هزار

۱- من مطابق م. ت. نسخ دیگر: شود

۱- م. ت. نشاط

۳- من مطابق ن، نسخ دیگر: کسی کند

۴- بشر بر تواند برد، وی پیشتر بر آن مرجع است. کاتبان، این دو کلمه را یکسان و یا سه نقطه در بر،

ر عکس گل، در و دیوار به باغ گشته چنان  
چمن ر عکس گل و لاله پس که رنگش شد  
به کوه و دشت ز پس لاله بر سر، حنه سر  
ر فیض ابر شده سبز، دانه تسبیح  
کسی که داخل گلشن شود چنین مصلی  
ز س که بیکر اصف شاخ، نازک بود  
جهانبان همه در باغ جمع و خاطر من  
بهال چون شده باشد؟ در بین چنین مصلی  
چنین که خاک چمن دلکش است و دامنگیر  
میش انت پرو نه، دین<sup>۱</sup> بلبل گیر  
زمانه کرد دل خاک ر ز سبزه تهی  
چراغ خلوت دین، نور دیده ایمان<sup>۲</sup>  
عریب طومر، که چون مهر قبه حرمش  
علی موسی جعفر که خاکروب دوش  
شهی که در نظر ساکنان در گه او  
زهی جواد که در دست خادمین درت  
نمل تریه دست گهر نشان تو هست  
سموم قهر تو گر بگذرد به سوی محیط  
کف سحای تو جایی که گوهر افشان شد<sup>۳</sup>  
ز شوق آنکه<sup>۴</sup> نشیند به خاک در گه تو  
بیرون می رود از روضه تو، پنداری  
چو فتاب به مژگان کنند منزل طی

که هست<sup>۱</sup> رشک شمع، سایه در و دیوار  
نگاه رنگ برآرد ز دیدن گزار  
مری چیدن آن، کی شود پیاده سوار؟  
ز عکس لاله شده سرخ، رشته رنار  
گه بیرون شدنش پا گیرد از رهزار  
دعان غنچه شد از یومه سیم، نگار  
ز<sup>۲</sup> مغز غنچه پریشانتر از سیم بهار  
که سبز شد ز نیم ابر، چوب منبر و دار  
عجب که گل برد مال کسی سوی بازو  
قدم بیرون منه از باغ، حاصه فصل بهار  
که پرکند ز عدوی شه حجهسته تار  
که هست خاک درش سر مه اولوالابصار  
به شرق و غرب رسانیده لعل انوار  
قدم به چشم ملایک نمی نهاده عار  
دهشت در چه حساب است و کعبه در چه شمار  
درم چو برگ خزان است مستعد تار  
چو بهرها که جدا می شود ز دریا بار  
صدف نه جای گهر، پرورد شرر به کنار  
به روی خویش گرفتند کف ز شرم، بحار  
بر آستان نو حیزد در چشم خلق عبور  
گلری ست مهر که با گل زدند بر دیوار  
به عزم طوف حریمت ز هر طرف روار

۱- نسخه های دیگر به استثنای م، ت گشته

۳- ل، ک، ج چو

۵- ایضاً چهره اسلام، م بیت را ندارد

۷- ن، ک، ج بگیرد

۲- ن، د، ب، و، م، ت بیت را ندارند

۴- ک، ج تیش

۶- ک، ح: افشانند

۸- متن مطابق م، ت سایر نسخ، این که



بیافت اذن دحول آفتاب و برگردید  
 نفس نه یاد تو باشد مبارک اندر تن  
 نه کشوری که رسیده ست شحنة عدالت  
 چو آفتاب، جبینش همیشه نور دهد  
 بود ولای تو سردستر عاداتها  
 رشوق، پیشتر از سایه بر زمیں امتد  
 کف میاز برای آستان گشوده کلیم  
 روضه ات به فلک ساکنان فرو نگزند  
 ملک به فرش حریمت بدل کند صورت  
 به روضه تو نسب می کند بهشت درست  
 مفریان جنایت چو حلقه زنجیر  
 فلک به حلقه خدام تو ندارد راه  
 ز مرقد تو نظر بر نمی توانم داشت  
 چو مهر، چشم من از خوار اگر پُست چه عیب  
 ستاده ام به دوت نقد جان به دست ادب  
 شها! ز جور فلک آتشی ست در جگر  
 ز جیب صبح نماید به طالع من شام  
 مرا ز خست گردون، دی و صد اندوه  
 ز بس که می نیم از بیحدی، نمی گیرد  
 هزار گونه شکایت مرا ز گردون هست<sup>۱</sup>  
 تر حسی کن و مگذار کار من به فلک  
 میر ز روضه خویشم به روضه فردوس<sup>۲</sup>  
 سخن رسیده و قادر سیم به اظهارش

می دهد درین روضه هر حسی را دار  
 زبان به مدح تو باشد حجسته در گفتار  
 نهاده پا به زمین راست، چرخ کعبه رفتار  
 کسی که سجده این آستان کند یک بار  
 نخست، خشت با بر زمین نهد معمار  
 برای سجد، سرائی در کسی که باید بار  
 گمان بی بصیران آن که هست شمع مراد  
 که زیر فرشی حریم تو عرش راست مدار  
 که چشم خویش رساند به مقدم روار  
 ولی ز خویشی او، روضه تو دارد عار<sup>۳</sup>  
 کسد پیروی یکدگر، صفار و کبار  
 چگونه در صف مژگان کسی پسندد خد  
 چو چشم عاشق محران کشیده ز رخ بار  
 نه دیده چیده ام ز راه زایران تو خار  
 که هر که سر نهد اینجا، کنم به پیش نثار  
 که موج سوراگر افتدش به دجله گذار  
 ز نام آینه ام لب بر آورد زنگار  
 مرا ز جور فلک، سینه ای و صد آزار  
 به سیه دح، چو زرد کف کریم، قرر  
 وی ز غیبت دشمن نمی کنم اظهار  
 مکن به عهده دشمن، پرستش بیمار  
 که مرغ سدره نمی بندد آفتاب بر حار  
 قدح به دست و چو نرگس کشم بلای خمار<sup>۴</sup>

۱- ابیات بعدی در نسخ م، ث نیامده است

۲- ن: حاک

۳- ل: رصواب

۴- ل، ک، ح: بر

۵- ر، ح: گردونست

۶- ن، ک، ح: جمای

بجز ثنای تو بر کلک من، چنان باشد  
چو رو به سوی تو دارند مردگان در خاک  
به سوی کعبه، سر خلق تا به سجده رود

که بر مایه‌ای که بنده‌اند تهمب زار  
به زندگی که کند از در تو اسباب؟  
سرم ز سجده این سده باد بر خوردار

### [شکایت از درد دست و نابسامانی کار خود و گریز به مدح حضرت امام رضا (ع)]

و درد دست چنان رفته پنجه ام از کار  
زمانه دست به سر گیرد از شیلدن آد  
درم خریده درد دست، دست من گویی  
و درد دست، به دستم فتاده خوش دای  
و درد پنجه برم تحمه ای به دستاويز  
به دستبازی درد مفاصلم مشغول  
به دسترنج خود این درد کرده ام حاصل  
کمان صعب بود چاق زور بازویم  
و درد بازوی خموشم پس است باروند  
به دست من چه فرو برده درد، پای نه گل؟  
همای درد مرا گشته مرغ دست‌آموز  
به دست من ز چه دست برادری داده است؟  
چنان به شانه من خر گرفته پنجه درد

که مشکل است تمیز کفم ز سرگ چار  
و درد دست اگر شسته ای کنم اظهار  
که بسته است کمر پیش او چو خدمتکار  
که صید مرغ دل خود، نباشدم دشوار  
مگر به محفل ارباب درد، یام یار  
و گرنه درد دل خموش را کنم اظهار<sup>۲</sup>  
و دست دادنش آسان، مرا بود دشوار  
و درد دست به ناچاقی ام قوی ست قرار  
چه حاجت است نوشتن برای من طومار  
کشیده اند به راه دلم مگر بی‌وزار؟  
که می‌زند همه بر استخوان من متقار  
مرا چو درد مفاصل نبود هرگز یار  
که شانه خوی ندارد چنان نه زلف نگار

۱- ل، ک، ج - بر

۳- ل، ک، ج - دارد

۲- ک، ج - حریشت کم -

اگر نه نعل در آتش فکنده دست<sup>۱</sup>، چرا  
چه حاجت است به مطرب سرا، چو<sup>۲</sup> می شوم  
چو عنجه بر دل خویشم نبود هرگز دست  
محوان به بیعت سیمیم ای فلک، میسند  
بهاده دست مرا بند دست<sup>۳</sup>، کُنده نه پای  
ز درد باختن دل همیین قلندر دانم  
برای درد کشیدن فساد همچشمی  
چرا ز دیدنشان یقندر هراسانم؟  
ز کار رفته چنان دست من، که می آید  
چه آستین، ز درشتی خریطه سوزن  
ز دوش من نگذار چرا قدم به زمین؟  
به پاسبانی من آمده ست گویی درد  
کلام درد مرا بر در لباس گرفت؟  
ز بند دست، دلم شد به دام غصه اسیر  
کلید مخزن دودی بود هر انگشتم  
چو آستین شده دودی به دست من مخصوص  
به چشم داغ رند چشمکش به جانب خویش  
ز قید عارضه در دست خود بدین شادم  
و درد دست من افتاده آستین به نشان  
ز نال هم قلم دست من ضعیف ترست

و استخوان<sup>۴</sup> من ز یاد درد رفته قرار؟  
نوی درد ز انگشتها چو موسیقار  
ز درد دل به چه دستم فساد در ازار؟  
که رعشه باک بود دست من چو دست چنار  
از آن تسلیم نگذار ز دوش من نه کار؟  
که برده دست من از دل، هراو دست تمار  
میانه دل و دستم چو مردم همکار  
گر ازها بود دست و آستینم غبار  
و آستین بهی بیشتر ز دسم کنار  
چه آستین، ز ملاقات دست ثقبه مار  
عزیز بیست مرا طعن درد این مقدار  
که حفته اند بدو نیک و او بود بیدار  
که آستین شده دهلیر کببه آزار  
که درد را رده بر سنجون من مسمار  
از آن به خلوت آسودگان ندارم بار  
که دامن دل از آن رهگذر گرفته غبار  
کند چو درد نه دستم تغفلی در کار  
که بعد ازین بشود در جهان کمی بیمار  
چو نی که از دم دی فستد به ناله زار  
کسی ز پیچه درد این چنین نخورده فشار

۱ متن مطابقت، د، م - فکنده راس، سهو کاتب، ل. نعل فکنده ست ابرش نو چرا (۱)

ک، ح بیت و ندارد

۲ ل. ی

۲-د، ل: در سنجون

۳ ایضاً درد دست

۴ م، ل، بکار، سهو کاتب، ک، ح - بیت و ندارد متن مطابقت، د

۵-م، ت... عارضه درد خود

ز موم روغن نگیم سود باغن چرب  
 بدین وسیله همایم مگر به دام افتد  
 و نقد داغ پُرس است آستین چو همیانم  
 عصای درد به زیر بغل ردم، گویی  
 به غیر درد که مزدور استخوان من است  
 در آب دپده زبم غوطه، رانکه چون ماهی  
 کسی ز ناله مکن مع گو مر، که چو نی  
 ز درد، یک سر مویم تهی ز افغان نیست  
 ز درد دست رُمیده ست حواب ز چشم  
 مگر ز رحم در آید به زیر باسم درد  
 پی معالجه ام از دوا طبیبان را  
 چه کیسه دوحته دستم ز استین بردرد؟  
 ز من طبیب چه دامن کشان گذشت، مگر  
 حشر به مشتری درده، که نیست مر  
 اگر عرصه باغن به دست من شکست<sup>۱</sup>  
 مرا که دست حردار دست رفته، این حال است  
 چو شمع، تامله در روغن است افضایم  
 چراغ داغ سسورد کسی به روغن غیر  
 ز لاهری نبود روغن استخوان مرا  
 چو شمع، پخته خود چرب کرده ام از درد  
 اگر به درد من افتد بیب، می دند

کنون درد به دوشم رسیده روغن عار  
 که دانه شد شکست<sup>۲</sup> استخوان من چو انار  
 مگو که دست تهی آمدم بدین<sup>۳</sup> بزار  
 چو دل ملازمت عشق کرده ام اظهار  
 که سی بدیده شب و روز کادگر در کاد  
 پی گزیدن من در تن استخوان شله مر  
 به جای مغز پُرس استخوان ز ناله و ر  
 حیر دهد صف مژگان مرا ز مرسفر  
 کسی ندیده چنین مرع آشیاں برار  
 که اندکی حرکت از بمین کنم به یسار  
 کف علاج تُکتسر بود و برگ چنار  
 اگر حریقه نیمشده ر دو، عطار  
 حیر نداشت که دارم در آستین بیمار<sup>۴</sup>  
 به غیر درد، چه در روی دست و چه در بار  
 به دست، دیده داهم چراست، حنه دار؟  
 بپیر چه حال کشد استین و قرب حوار  
 ز درد پس که برم روغن طبیب به کار  
 قرار ده چرا دست من به خود این عار؟  
 چه سود داد که کردم به روغنش پروار  
 به پیش شعله برآورده ام کف زنهار  
 که من چه می کشم از درد دست<sup>۵</sup>، لیل و نهار

۱. فقط، مت در نسخه م، شد و کتابت ملاحظ است

۲. به این، ب درین

۳. من مطابق د سایر نسخ شکست، سهر کاتب بوده

۴. ک، ح کرد

۵. ل، د در (اصلاح به خطی دیگر یا گدانش شانه م و ح)

طیب توبه کند از علاج، بر دستم  
 ز دست خویش نمی خوردم اینقدر پهلوی  
 کمان کس متو ند کشید باویم  
 مگر اجاره گرفته ست درد را دستم ؟  
 بگو، ز دامن من درد دست بردارد  
 به غیر درد مرا دست پیچ دیگر نیست  
 و ناتوانی دستم همین خسارت پس  
 گراو قلم گه تحریر بد برم، شاید  
 رمانه دست نشان دشت عمرها دردی  
 به کام خویش چو کاری نیامد از دستم  
 ملک چه داده به دستم، بگیر گراو من  
 نیم ز دیدن رنجبیر گنج چندان شاد  
 قرار نیست مرا چون ر بقراری دست  
 صباد پیر شود طفل درد، بر دوشم  
 میبچ قدسی اریش بر شکایت دست  
 فصای بال گشودن درین سر چه نماید  
 به دست برهنه باید چو تیغ کسردن کار  
 خسر و مستی دریا گذشتگاننش نیست  
 منم که بخت سیاه مرا پناهی نیست  
 گشت رباط سرشکم ز گریه نادی  
 درین چمن، شفق مغرب است<sup>۱</sup> لاله مگر ؟  
 مجبر به دامن گلبن، دلبر دست طمع  
 کمان زیاده ز یک مشت قصه کی دارد ؟

پس معالجه من ز پس کشد آزار  
 گراو پهلوی خود می گریختم به کنار  
 بگو به درد، مکش بر من این رقم، رها  
 که یک دمش نگذارد در امتحان بیکار  
 و گرنه دست من ر جیب درد، رور شمار  
 همین فسانه کنم، هر کجا رسم، اظهار  
 که کف به سر شوانم دد ز فرقت یار  
 ر پس کله از قلم دست دیده ام آزار  
 مرا چو دید به دستم سپرد امانت وار  
 و مانه بهر چه آمد به دست من در کار ؟  
 که خوشترم بود او وصل عیقه، فرقت حار  
 که از دلم برود اضطراب دیدن مدر  
 عنان درد چرا در کفم گرفته قرار ؟  
 شفا کجاست که چون دایه گیردش به کنار  
 گرفته گیر کم از آستین خود، یک تار  
 و گرنه مرغ دلم چون نمی شود طیار ؟  
 ز آستین به دو پهلوی ملوز<sup>۲</sup> کیسه عار  
 کسی که ماند به گرداب وجد، صوفی وار  
 ر گریه لاله پی بخت خود کشیده حصار  
 و سار<sup>۳</sup> بد، چه بود بهتر از گسستن تار  
 که پرورد نه گریبان خویش ش تاب  
 که قابه گوی گریبان عیقه دارد خار  
 به هر دو دست چه چسبیده ای بر ابروی یار ؟

## ۲-۱- ل سالها

۴- من مطابق م، ت. سیر سیح به سهو شمع

۶- متن مطابق م، ب سیر سیح معریت

۱- نسخه ها مجرم، ت خسارت کرد

۳- ک، ج، بگو بگیر

۵- متن مطابق ت، ن سیح دیگر بدوز

کدام کوری ارین بیشتر کشد نرگس  
به زیر منت خورشیم کشیده همت اشک  
و ماه بس که زند گرازانه اش بر سنگ  
گذشته نرمی سوزن ز تار ابریشم  
سیم پای چاری، قدیمی چمن است  
ر کار تیره خود، سر برون می آرم  
رو آمد و چون معز خویش را در بند  
قدم راه نیارم برون بهاد از ضعف  
ازان پناه به دشمن یرم، که من ترست  
کدورت از دل حاسد نمی رود به سخن  
عبث بود چو مسو دست زاری ام به گلو  
ره بلا نتوان بست، اگر کسی چو فلک  
کنده را خنجر خود را سپهر، پرویزی  
چو لاله، چشم سیاهی نمی کنم به قدح  
بود همیشه به دریای شور، کشتی من  
فتاده است سرو کاتاق نه بی نمکان  
شمار عیب ازان دیگران کنند نه من<sup>۵</sup>  
ز کبر اگر متواضع نبند، باکی نیست  
مراسم شکر ز تعظیم کاهلان رستن  
حسود اگر فتد از پای، پامنه بروی

که با پیسای خالی شسته در گلزار  
که بجای داده دلم را چو کام دل، به کار  
لباس صافتیم را به بود ماند و نه تار  
ز بس که در دل فولاد کرده آهم کار  
که گه مرید خزان است و گه مطیع بهار<sup>۱</sup>  
چو شام اگر سر خورشید باشدم به کنار  
سرت چرا شده چلین مقید دستار؟  
دلم خوش است که بیراهی ام بگشده شعار  
نظر به حلقه اهل نفق، حلقه مار  
به سعی بد نخیرد ز سنگ خار غبار  
چو رحم از دل سنگین دلان گرفته کنار  
به گرد هم کنند از همت جوش، همت حصار  
به قدر حیرتم از دیده باندش در کار  
چو نرگس از چه شود زود، ساغرم ز حمار  
ز چشم شرور حسودان کوچه و بازار<sup>۲</sup>  
ز شور بختی خود گشسته ایم منت دار  
که بدترست ز هر عیب، چشم عیب شمار  
جماعتی که به افسر رستند از افسار  
که بیم سرگ بود در تواضع دیوار  
که خار گرچه بیفتد<sup>۳</sup>، نه هست آخر خار؟

۱- م: این بیت و دو بیت بعدی را ندارد. ت: اولین بیت را فاقد است.

۲- متن مطابق م: ت مسح دیگر عاشق. ۳- م: ت، ن: حسود نایب کوچه.

۴- د: ل: ... م: ک: ح: م.

۵- متن مطابق م: نسخ دیگر: عییم. پس.

۶- ل: ک: ج: از: م: بیت ندارد.

۷- ت: ن: ل: بیفتد، سهو کاتبان. ک: ج: بیفتاد هست.

بدست طرز<sup>۱</sup> درشتی، ولی نه در همه کار  
 که ابلهانه خورد گول خاکساری مار  
 به سنگ اگر نکند نرم، دانه را عصار  
 به روی پوسی هم، دیده هات عینک وار  
 که آفتاب ز روشندلی بود سیار  
 گمان مبر که شدم معلس از در شهوار  
 که می برد گهر از ستخوان چوهر در  
 چنان که تیرگی آتش از طریقت خسار  
 کجاست میل که پر دارد از رهم دیوار  
 که آب ناله کند در زمین ناهموار  
 کسی که آیدش از بخشش دو عالم عار  
 به دیده پس نتوان داد اشک را ز کنار؟  
 طمع ز خواذ هوس کندم و زخوان سالار  
 و گریه باید و نیک کسی ندارم کار  
 زبان من شده بجای به حرف پهلودار  
 منش فکنده ام، او گو برای خسود پردر  
 به حرف شکوه نکردد زبان شکر گزیر  
 مگر رسید<sup>۲</sup> به نام شه نجسته تبار؟  
 گل ریاض علی، نقد احمد مختار

نکوست شیوه نرمی، ولی نه با همه کس  
 نتیجه زهر چشیدن<sup>۳</sup> بود حریفی را<sup>۴</sup>  
 چراغ بیوه ران روغن از کجا آرد؟  
 بر ابرویت چو گره مست بود، خیره<sup>۵</sup> شدند  
 من از اقسام روز مسی، دانستم  
 اگر به بذل سخن ایستادگی دارم  
 ز چرب دستی گوهر شناس بر حذر دم  
 کدورت از تری حاسدست طبعم را  
 علاج خصم چه شد گو به خصم دیگر باش (کذا)  
 میار شعر ترم را، ز دخل کج به خروش  
 چرا شود ر عطار زه فلک ممتون  
 ز نگ بخشش مردم به عبرتم، که چرا  
 به خشک پاره خوان قناعتم راضی  
 مراست مطلب ازین گفتگوی، نظم سخن  
 مباد پهلویم آسوده، مگر به قصد کسی  
 کسی که معذرت من نیایدش باور  
 می کنم گله گریغ بر سرم بارد<sup>۶</sup>  
 در اثبات گریزمت هندوی قلمم  
 علی موسی جعفر، امیر خطه دین

۱- همه نسخ، فعل، متن مطابق اصلاحی که ابتدا در سماعت صورت گرفته

۲ م کشید (۴)

۳ ک، ج: هر آن کس را، ن: ثانوی مانند، ل: بیت را ندارد

۴-م: چهره، ک، ج: چهره، سهو کاتبان متن مطابق ت، ن

۵-ک، ج: چو ت. چشد (= چو شد، یا: چه شد)

۶-ک، ج: باردم بر سر

۷- متن مطابق ت، ن، ل، نسخ دیگر رسید

به شرق و مغرب رسانیده لمعه انوار<sup>۱</sup>  
 اثر ربض دعا را گل همیشه بهار  
 ز چشم کور به چاروب رفته اند غار  
 به گره خویش ز تمکین او کشید حصار  
 درم چو برگ خزان است متعذر<sup>۲</sup>  
 که زد زخمت دوت تحت بر سرش معمار<sup>۳</sup>  
 بلند گشته چو تیغ تو در دم پیکار  
 به طعن و کیش ر حان حور کند پیرا  
 کمال ر تو کمال و عیار از نو عیار  
 بود گسستن هر تار، از زبونی تار  
 ز حویار عطای تو قصره ی ست بحار  
 که دامن همه بحر کف تراست کنار<sup>۴</sup>  
 قبول عرق ملک شد حکیم را ساپار  
 کس در یوت و آوار، مطلب زوآر  
 که شاخ گل حرکت گر کند، بریزد خار  
 سرش کند ز شرف، غلوف پای، چون پرگار  
 دوت نه صحبت نردامان ندارد کبار  
 اجازه ده که به دیوانیان کنم اظهار<sup>۵</sup>

امام مشرق و مغرب که قنّه حرمتش  
 بهار گلشن حاحت، که زیر قنّه اوست  
 شهید طوس که در روضه معور او  
 بقا از حلاّثه یمن نبود پنداری  
 رهی حواد که بر دست نهادمان درت  
 بر آستان تو حرمت فلک کرسی عرش<sup>۶</sup>  
 شمرده اند گل آفتاب را صد برگ  
 کند سنان تو با خصم چون زبان باری  
 نوی تمام کن هر تمام، ازان گببرد  
 گسست سلسله دشمن ز بخت زبون  
 ر آفتاب و مار تو ذره ای ست بقا  
 ز در کشیدن جاوید خلع دانستم  
 ستون خیمه قدر ترا چو دید بلند  
 چه شد، ز عزّت اگر در حریم حرمت تو  
 چنان ر عدد تو شد ریشه ستمگر سست  
 به عزم طوف درت هر که یک قدم برداشت  
 چگونه آب کند کار تو زمین بلند<sup>۷</sup>  
 شها! ر محمل احوال، شکوه ای دارم

۱- این بیت مانند آنی در مصراع اول، در قصیده بی هم آمده است

۲- این بیت را عیناً در قصیده پیشین دیده ام

۳- منظر مطاس م، ت، د، نسخ دیگر کرسی و

۴- ایضاً نسخ دیگر بر سر معمار

۵- این بیت، تنها در نسخ م، ت و پس از، شمرده اند گل افشاپ... آمده است جی آن که  
 نامناسب می نمود، تغییر دادم.

۶- در حاشیه بی بیت در نسخه ت، به خطی دیگر نوشته شده است: شکوه بی رویی سرکار فیض آثار که  
 به طریق عرصه داشت مخدوم شده عباس فرستاده شده (۱)



چه شرح گویمت از دخل و خرج این سرکار  
 شود رکاویش مژگان چو حانه زنبور  
 برای شکوه تنحراه و ناله مرسوم  
 اگر به شربت دینار شد تمام، چرا  
 رواج مطبخ اگر این چنین بود، نبود  
 سدرسی که میباید وظیفه تدریس  
 به جرم آنکه<sup>۱</sup> بپرند خادمان سر شمع  
 مؤذنان پی مرسوم خود اذان خوانند  
 چه عذر باشد امسال، پیش برآشان؟  
 بریده چون شود از حافظ حرم مرسوم؟  
 جماعتی که درین روصه حافظ دورند  
 دوند تا در چنین، پایرهن مستایان  
 ز سوز سینه چنان شمع در گدختن است  
 سه چار حبه که تنخواه روشنایی بود  
 برای ثبت براتی، وظیفه خواران را  
 نمی دهند به صد گنج، یک درم تنخواه  
 به ساقی عمرش رسد ساقی موزه پردرها  
 اگر چو نقد بود جنس، کاش بین مردم  
 ازان وظیفه چه حیزد<sup>۲</sup>، که پاره باید کرد  
 خزانه دار که رنگ زرش به حدی زریست  
 خزانه داری من سم بی مستایست  
 مرا همین دل و چشمی پرست از حسرت

که بیست حاصل امسال، وجه فاضل پار  
 کشند شکل دوم، گریه قرض بر دیوار  
 بزرگ و حرد هم اواز همچو موسیقار  
 به کار خسته کند زهر چشم، شربت دار؟  
 سفید روی تر از دیگ، کم به شهر و دیار  
 نمی کند بحر از درس مفلسی تکرار  
 مگر وظیفه شان را<sup>۳</sup> برید صدر کار؟  
 چو آن کسی که عزیر پیش می رود در دیار  
 که رفته بر سر جبار و بشان وظیفه پار  
 کبر تران حرم را کسی نکرده شکار  
 به آن رسیده که دوران رسد در بازار  
 بهای حیک شود گریات پر بلغار  
 که پیشتر ر ملاقات شعله گشت مرار  
 ز بخت تبوه ماشه بریده رین سرکار  
 ز نقد و جنس، چه یک حبه و چه یک دینار  
 ز بس روا شده وجه وظیفه را بازار<sup>۴</sup>  
 ز پای پیوه زن<sup>۵</sup> افتد ریس که پافز ر  
 چو مهر دیله ندوزد بر در اسرار  
 هزار کفش بری برات صد دیار  
 به کار خود شده حیران چو صورت دیوار  
 و گریه چون خجلم رخ صفار و کبار؟  
 و گریه دست تهی وام می دهم به چار

۱- متن مطابق م، ح. سایر نسخ این که

۲- نسخ دیگر حرم وظیفه ایشان

۳- م، ک، ج. دربار

۴- ل، پیرز، ک، ج. پیروان

۵- متن مطابق م، ت، ن. نسخ دیگر چه، سهو کاتبان بوده

۶- متن مطابق م، ت. سایر نسخ چه حاصل

ز من وظیفه نقدی اگر کنند طلب  
وظیفه، دیدن مهر در خزانة بس است  
فسار داد چنین بود با خندای مهر  
طلب نکرده برم مویش آن قراری را  
وی چه سود که شد آب بسته از بالا  
ز عرصه، خامه فولاد سود و سود نداشت  
اگر خزانه تهی شد ز نقد، باکی نیست  
هزار بیت به یک حبه بر نمی گیرند  
خمیار کی شکست از پیاله خالی؟  
ر شرم اهل طلب، تا کی در میان خود  
به مال وقف، چو بی برکتی فرو شده ام  
ز رقصه های عزیزان روم مرقع پوش  
در سر ز هجسوم پرات دارانم  
کنم به بدل درم تنه‌بلندی داشت  
علاج خسته خود کن که عجزم، عاجز  
به خاک پای تو، آن توتیای چشم قسم  
بر آستان تو جز شعر تو نیازم نیست  
ز ثقل خدمت خدام روضه ات یک چند  
هزار کشتی گوهر به عذر خواهی آن  
حدا گواست که اوقات کرده ام ضایع  
سر کلاوه فرصت<sup>۵</sup> گرم به دست افتند  
ثنای خدا تو باب است در دیار قبول

حواب نیست جز اینم به زمهره اغیار:  
چه حاجت است به تصدیق درهم و دینار؟  
که هر چه یافته باشد برای هر که قرار  
دهم امیانت او را به وی امیانت وار  
چنان که زود بود سبزه بر لب انهار  
خدا کند که به آهن دلان نیفتد کار  
پرست مخزن طبعم ز گوهر شهر  
و گرنه هست مرا صد مننه ز اشعار  
ازان همیشه چو نرگس کشم جفای خمیار  
چو فرد باطل دهر کسی کشد به کنار؟  
چنان که وقف بود بر سرم چو گل دستار  
چو نحل پیش عمارت به کوچه و بازار  
نمونه ی ست روز پرات و روی سرار  
رو، مدار که اندازدش بدرعشه، خمیار  
ز درد دحر کم و خرچ پیش این سرگرد  
که جز به مدح تو نشکسته طبع من باهار  
ببرده آب به بالا کسی بدین هتجار  
گهر اگر چه بیآورده ام برای نثار،  
ز بحر طبع خود آورده ام کنون به کنار  
به غیر مدح تو حرفی که گفته ام من زار<sup>۲</sup>  
بر آن سرم که دگر نگسلانم از وی تار  
مراست شکر که طبعم کند دم این کار

۲- در کارون هد برات خود هم

۱- متن مطابق م، ت، سایر نسخ: به او

۳- متن مطابق ل اختیار شد. ل: گرم، م، ت، سخن، مهور کاتبان، ک، ح، بیت را ندارند

۴- ک، ج که خرده ام اظهار

۵- متن مطابق م، ت، ن، سایر نسخ: کلامه

ریضه طایر فکرش بریده بال آید  
 بجز رسالت مدح علی چه کد آید  
 کسی که مدح تو در طالع زیانش نیست  
 بر آسمان سر قدم فرو نمی آید  
 سخن به حای بلندی رسیده، می ترسم  
 رجا به لطف تو دارد شکسته رنگی من  
 ز درد دست و شمار گشته هراسانم  
 کسی که بیست ناکوی حیدر کرا<sup>۱</sup>  
 ر نظم من، که کند کار جمهر طیار  
 دیان شکافته اش زاده اند چون پرگار  
 عزیز کرده<sup>۲</sup> این آستان نگرود حوار  
 که حرف قدر توام باز دارد از گفتار  
 چو خوف<sup>۳</sup>، زیر پای شکسته، مگذار  
 تو دست گیر مرا<sup>۴</sup> در حساب، روز شمار

### [در مدح حضرت امام رضا (ع)]

کند چو حرف گرفتاری مرا تحریر  
 کبی نشسته سبدهی ز داغ ماه گرفت  
 نیم ملول ز تنه روی، که سوی نشان  
 زیان به خیر که بگشاید آنکه می گذرد  
 کسی به خاک، هنر را نمی خورد از من  
 حدیث طالع برگشته کی رقم کردم؟  
 کجا بود؟ که چو سوزن نموده رشته عشق  
 به پای حامه سزد گر رقم شود زنجیر  
 چگونه نبرگی از احترام برد تدبیر<sup>۵</sup>  
 اگر چه فرد رود، جمع باز گردد تیر  
 ز روی خاک عزیزان خویش، بی تکبیر  
 چو مایه سود برم زین متاع بی تسعیر<sup>۶</sup>  
 که تا به خامه ز کاعذ نرفت<sup>۷</sup> پس، تحریر  
 چه بر لباس عتی<sup>۸</sup> و چه بر پلاس فقیر

۱- م، ت: بیت را ندارند

۳- ک، ج: بلند کرده

۵ متن مطابق م، م، ت، ن: برفته، ک، ج: مصراع مفلوط است

۲- نسخ دیگر بجرم، ت: چرا برود آید

۴- ل، ک، ح: ر حروف

هزار نامه ز دنبال او<sup>۱</sup> فرستادم  
 غلامِ همت درویشی ام، که سی منت  
 چو شیر، عشق حلال کسی که چون فرهاد  
 رمابه پای من گو مکن بلند، که نیست  
 غم تو سر ز کعبه بر کند، خداوند! <sup>۲</sup>  
 کجا به سوختن شمع سرفروذ آرد  
 رمن<sup>۳</sup> چگونه غمت لطف کرده گیرد بار؟  
 قرا<sup>۴</sup> الفت رین خاکدان چنان برخاست  
 به روی صفحه گیتی نایستم یک جای  
 نکرده هیچ هنر و در آب احس بند  
 جان به نسخه شعار خویش می بارم  
 چنان ز ضعف بود بی نظیری م روشن  
 حجل ز لاله عذاران شهر خویشتم  
 قیاس عیش گل و لاله می توان کردن  
 شدم ز شرم نهی دامن خجل، نا چند  
 کجاست عشق که سازیم گرم، سلسله ای  
 چو آمدی برم امشب، ره بهانه مگیر  
 کشیده زلف تو بر گرد ماه رجایی  
 چرا به من نرسد مصلحت تو پی هم  
 به هر که خواب پریشان خویش را گفتم  
 گذشتم ز تو باشد چو رشته سوزن  
 تو می روی و من از ضعف خویشتم دغم

غمش نرفته ز پیشم هنوز یک سر تیر  
 نشانده آتش حرص مرا به موج حصر  
 به عشق ساختن حوی شیر، خوردی شیر  
 هوای رفتن عسر<sup>۵</sup> چه آه بی تأثیر  
 اگر نه رشته جان من بود پاد گسر  
 فتیله گر نشود پای شعله ر رنج  
 ز کام طفل به پستان که دیده<sup>۶</sup> رجعت شیر؟  
 که در جهان کف خاکی نماد<sup>۷</sup> دامگیر  
 گرم چو خامه بود به نقش پاد قیر  
 به شعرهای ترم گوحد و د حرد مگیر  
 که شه به نقش نگین و گدانه نقش حصیر  
 که در برم آینه نیست عکس پذیر  
 که به ام لب ز افسردگی د ناله زیر  
 در آن چمن که نخیرد ز عنایب صغیر<sup>۸</sup>  
 چو برگ لاله بود پی لحت دل در زیر  
 نکرده چند به هر دست و پا فتد رجیر<sup>۹</sup>  
 که هیچ کس شنید آفتاب در شگیر  
 که آفتاب بود حلقه ای ازان رجیر  
 رسد همیشه ولی از پی کسور، تیر  
 ز شانه سر زلف تو پرمدش معیر  
 که با حریر بود، گرچه بگذرد ز حریر  
 که ز شکستگی رنگ، فارغ است زیر

۱- م، ت، ل، به دنبال.

۲- من مطابق م، ت، نسخ دیگر تن

۳- م، ت، ل، همانده

۴- ج، چرخم

۵- نسخ دیگر بجرم دید

۶- م، ت، ل، بیت را ندارند

چو بلبسی که سراید به گلش تصویر  
 در شرم برگ گلت، لاله را ز ابر مطیر<sup>۱</sup>  
 که عکس نرگس و آهویی ست آهوگیر  
 چو هندویی که کند آفتاب را تسحیر  
 که عوطه خورده<sup>۲</sup> از مهر در خوی نشویر  
 توان کشید رنگ ز سنگ، همچو مر رخمیر  
 چنان که باشد بر مالدار، چشم فقیر  
 کنند رخنه دیوار و از گل تعمیر  
 و گرنه بیست هوا را به بذل حان تفصیر  
 ز بس که لطف هوا کرده در بدن تاثیر  
 برد زیاد، خط سیر و خط کشمیر  
 ز بس که برگ گل و لاله می چرد نخمیر  
 که دسه دسته توان چید گل ز دسته تیر  
 چو میل طفل بود در کنار دایه به شیر  
 کنون که بادیه آینه زار شد در عدیر  
 برای آنکه زند یوسه بر رکاب میر  
 نماند<sup>۳</sup> را ز نهان در مشیبه تقدیر  
 کسی نکرده به گل، چشمخانه را تعمیر  
 چو خنجر تو شود نیع کوه، عکس پذیر  
 جهان ز پیکر بیجان چو صفحه تصویر  
 که مشبه شده آب گهر به آب زویر

همیشه زمزمه و صبر گلر خان دارم  
 روح بقاب مکش در چمن، که بشامند<sup>۴</sup>  
 را ننگارم از آینه بر ندارد چشم  
 محبط روی تو گردید خط عبیر فام  
 ز مشرق نه سم باز مطلق سرزد  
 ز بس که کوه کشیده ست نم را بر مطیر  
 به باغ دوخته بر داغ لاله نرگس چشم  
 چو چاک پیرهن غنچه، باغ پیرایان  
 قبول جان نکند مرده از لطافت خاک  
 ز شخص سایه نیفتد به خاک و جا<sup>۵</sup> دارد  
 صمای سیره کون بر کناره جدول<sup>۶</sup>  
 نه لعل، گوهر دندان عویش کرده ندک  
 ز چوب خشک چنان رست گل ز فیض هوا  
 کنار سبزه، به دل خار خار می خوردن  
 برای باده کشیدن به جام خسانه سرو  
 سحاب شست لب غنچه را به چمدین آب  
 شهید طوس که از بورق<sup>۷</sup> حرمتش  
 جبر او که خاک درش کیمیای چشم ترست  
 عیار موکب رایت نشیند از بر کوه  
 شود ز هیبت شمشیر تو، به گاه نبرد  
 ز رشک بذل کف بحر آنچنان شده<sup>۸</sup> رود

۱- لک، ج- به گلش

۲- قطع م: شامند

۳- ایضاً در شرم برگ گل و لاله زار ابر مطیر، متن تصحیح تاسی است

۴- متن مطابق ن، ک، نسخ دیگر، و ندارد

۵- ت، ن، حورد

۶- ت، ن، ل، ساند

۷- ت، لک، ج- کناره و

۸- ن، ک، ج شد

نظر به دولت جاوید و ریزش کف توست  
 قضا عدوی ترا کرد آنچنان معدوم  
 ز دست در تو، علویان همین دانند  
 به گوش ماهی گردون کند حل، در مهر  
 پرست و آب طلا تا به گوش ماهی بحر  
 کند تمام چو بطف تو تمامان را  
 مهندس در تو، کهنه سقف گردون و  
 گریه چرخ بگویی که در هم آریس  
 شود چو خدمه مو، ریشه ریشه انگشتش  
 سزد چو مور اگر بر سر آورده هر حرف  
 کسی که نام تو باشد نوشته بر کفش  
 اگر ز مصحف مدح تو آیتی خوانم  
 رخساره ام رقم مدحت تو اسج است  
 بجز ثنای تو م بر زبان نمی آید  
 به روز حشر مگر نسخه مذایح تو  
 بجز هوای ثنای تو بکشته نگشاید  
 به گونه گونه گهر، خانه طبیعت را  
 اگر ز خاک نشین درت نظر یابم  
 به هیچ وجه مر نیست جز به سوی تو روی  
 بگو به منفعت خویش تا نیندرد  
 چو انشاب برآور کف دعا قدسی  
 شهدا امدیح مگال توام، مر مگذار  
 ادای مدح تو یاد حلاصه سخنم

بقای خضر، قلیل و عطای ابر، حقیر  
 که عاجزست ز فرض وجود او نقدیر  
 که هست گرده خاک در تو، چرخ ابر  
 بر آینه قدرت کشند چون تصویر  
 به گسد تو مگر مسوده بود ابر مطبیر؟  
 روای بود که به من النجما که اکسیر  
 چو افتاب به یک غشت می کند تعمیر  
 شوند جمع کواکب چو دانه در انجیر<sup>۱</sup>  
 کسی که صورت تیغ ترا کند تصویر  
 حدیث عزم سپاه تو چون کتب تحریر  
 چه احتیاج بود بر مزار او تکبیر؟  
 مفسران همه عاجز شود از تفسیر  
 چو بلبل که زند بر فراز شاخ صفیر  
 کسی نیافته چون من ز شاعری توفیر  
 خط نجات ره می گردد از عذاب سمیر  
 ز عمقه های خیالم به بوستان ضمیر  
 به وصف تو چو بگین خانه می کم تعمیر  
 به دوش عرش گدارم ز روی قدر، سریر  
 به هیچ باب مرا نیست از در تو گزیر  
 به نیک مدح ملوک چو الورق و الهمو  
 که هیچ ذره به آمین نمی کند تقصیر  
 که رو نهم به در خانه امیر و وزیر  
 کسی ادا نکند تا نماز بی تکبیر

۱ ک، ج: به حسب دولت، م، ت: بیت را ندارند

۲- من مطابق م، ت نسخ دیگر کرده

۳- دانه انجیر، سهو کاتب<sup>۱۱</sup>، ج

در دجیر

## [در مدح حضرت امام رضا (ع)]

(م، ت)

در دل من ز نم آنله می روید حصار  
گلِ پیمان مَش گِ گلِ پیمانته شود  
هر کس بر سر دستار زید گل، اما  
دست برداشتم از دغِ دل لاله، کجاست  
جِ وهر دات، تهیلاستی جاوید آرد  
رورگاری ست کز آبای زمان غیر سخن  
داغ ت روی سراورد، فساد از نظرم  
مرهم آن کرد به رحم، که حسک با دیده  
تندر عاشق که به از شمع شناسد، که کند  
ره به گردون نبرد آه من از دابلدی  
دلم از رحم تو آسوده تر از نیشتر مت  
رفت از اندازه بروی تیرگی اش، می ترسم  
بس که آزوده تنم، پرده به فریاد گرو  
از تپشهای دلم، داع چنان مضطرب است  
بیم نقصان بود آن را که کمالی دارد  
پی بردند به یک و بد خود، تیره دلان  
کعبه عشق مقامی ست که در بادیه اش  
به عیث گو مه انگشت کسی بر مخم

گلشنم تازه بود بی مددِ ابر بهار  
جای دارد که دگر نشکند از باده خمار  
می رسد پسته داغش به سر گل، دسار  
کف پایی که درین بادیه نگذارم خسار  
چون ترا تجربه حاصل نشد از دست چنار؟  
هیچ کس را نشنیدم که بود پهلودار  
کی تواند مدد دیده شود عینک تار؟  
پیر به آن کرده داعم، که به آینه غبار  
جان بخود بر سر خاکستر پر افه تبار  
سینه هیچ کس از ناوک من بیست نگار  
رسته چون غنچه ز پیکان تو پنداری حار  
که قند روز سیاهم به زبان شب تار  
استخوانها نه دو پهلوی من از موسیقار  
که نگیرد چو درم در کف بخشنده قرار  
میوه چون پخته شد، از شاخ بریرد ناچار  
هیچ کس روی در آینه نمیبیند شب تار  
دیده را با کف پا، جنگ بود بر سر حار  
روی آینه به ناخن نسوان کرد نگار

هر که ر سایه مشتیم به سر افتد به مرض  
کناش کلکم ر شکایب رفعمی پر دارد  
گندم هل زمان چاک ندارد گسویی  
ار تو ضیع حرکت بیست درین سگدلان  
چه عجب مردم اگر بهره ندارند و هم  
همچو مینای تهر، خشک تو اصعهاشان  
پیش این سحت دلان، اشک توقع معشان  
از هر انگشت، پی لقمه دهائی درد  
رعشه مرگ گر از ساعت افشاند دایع  
هر که را صاف ضمیرست چو می در بط سز  
گردن خویشتن آزاد کن از منت خلق  
رگ ابر قلم باز به ریزش بر حساست  
مطرب و عید و گل و باد و آیم بهار  
عید شد عید، که چون کنک مصور پی زیب  
عید شد عید، که در صیدگه عیش<sup>۱</sup> کند  
عید شد عید، که دستار نداند از سر  
حور آینه آن را که بهمان بود به رنگ  
چشم بد نور ارین عیش نهاسی که مرا  
چه گر جان بود آن کس که به شکرانه عید  
چون سخن، عید از آن مهر ز لبها بردشت  
علی موسی جعفر که چو رباب نیاز  
نور آینه اسلام، که در روضه او  
پرتو مهر چو بر خشت درش پره کشید

چون صدف ریخته دلدان ر معاش به کنار  
تا بداند که بی رهبر نمی باشد مدر  
که درستی نبود یک جوشان در گفزار  
بر میگین حانه زین ن چو مگیسد سوار  
که طیبسد مریشان و صیدان بهار  
صالحی را گشت از درد مر و رنج حصار  
بر سر خار، عبت دانه آمدید دکار  
بر سر خواد طمع، دست تو چون مو سقار  
در می مشک اگر از کفشت افتد به کنار<sup>۲</sup>  
زندگی می گذرد تلخ درین سر حصار  
چون سر شمع، و گردد به شوی روی حور<sup>۳</sup>  
فرصتم باد که خوش آمده ام بر سر کس  
چون ر آینه دلها بر دانه غبار<sup>۴</sup>  
تا به نقش قدم خلق شود نقش و نگار  
صید خوابیده سی روزه، به یک روز، شکار  
درد نوشن می شوق، چو سر از دست  
خط آزادی آینه دل شد در غار  
در جگر آله چون غنچه فرو رفته به غار  
جان چو مینا نکند بر سر پیمانان نثار  
که زیانها شود از مدحت شه گوریار  
کعبه راهست به خاک در او مستظهر  
در و دیوار شد از چشم ملک آینه زار<sup>۵</sup>  
می توان گفت بر آینه شسته ست غبار

۱- در مصراع دوم «اگر» از نظر معنی باید ست

۲- م. صیدتھی، سهو کاتب

۳- م. آینه دار، سهو کاتب



ای که از خجالت قدیل حریمت، به مثل  
 به نشان قطره نجسته ست کسی در دریا  
 استخران همه را پرورش از نعمت تو ست  
 در میان، پای شمعاعت چو بهی روز جزا  
 رعشه پخته بدخواه، ربیم تو فشانده  
 و چه گردیده گرسنار کمند نو، گرس  
 راده دشمن جاه تو به پیروی نرسد  
 تنگ عیش است قضای دل حصم تو بسی  
 ناوکی را که نبندد به حکم تو به زه  
 طوف گردب سر کوی برام گشته نصیب  
 دین پناها! به دل ندیشه بسیارم هست  
 هر تدبیر مهمات و من در پیش است  
 کرده یام در اندیشه عزیزی 'دو دلم  
 هر چه بهمود من آن است، مرا پیش آور  
 می پستی که پس از خدمت چندین ساله  
 گمراهی را که نه امید ثنایت شستم  
 بیستم با حبر از فاعله مدح ملوک  
 نکنم ترک وطن، بهر عزیزی در مصر  
 چون مرا روی یاز او همه سو جانت نوشت  
 دست در حلقه خدام درت نادرده ام  
 تا بود بر سرم سایه خدام درت  
 تا فلک دست گهی مهر [و] گهی کین پشه  
 رتبه پست محب تو بود اوج فلک

از فک و بخته احکم چو عرق از رخسار  
 با شکوه تو ملک را که شناسد آثار؟  
 نیست بر خون کرم، جز تو کسی خواند لاو  
 گنه خلق بود در چه حساب و چه شمار؟  
 جوهر از تیغ، چو باران ز رگ ابر بهار  
 مهره گردن خصمت نبود مهره مار  
 لوح تعلیم به طفلی شودش لوح مرار  
 به مساحت قدمش کرده خدیگت صدبار  
 لب چو سوزن چه عجب گر به هم آرد سوار  
 کشتی ام یارب ازین ورطه نیستد به کدرا  
 رخصتم ده که کنم شمه ای از ری طهار  
 حردسانی که یمن را شناسد ز یسار  
 من چه گویم که نگه دار مرا، یا بگذار  
 که مرا هیچ حبر نیست ره بودی کار  
 بر در خلق کتم حال دل حرد اظهار؟  
 چون بروم بر در آبنای زمان بهر نثار؟  
 که بیعتاده مرا جز به ثنایت سرو کار  
 اینقدر بس، که به کعبان شمارندم خوار  
 نظر مرا حمت از بجانب من بار مدار  
 پایم از دایره بیرون برود چون پرگرد  
 سرم از سایه اقبال همادارد عار  
 ما جهان دست از پستی و بلندی ناچار  
 پایت قدر عدوی تو بود پایه دار

۱ م غرت، متن مطابقت، کاروان هند، رساله احمدشاه.

۲-۳- شاید جهان است

۲-۴ م: چو مرا

## [در مدح حضرت امام رضا (ع)]

مسخّن بس به عالم، پناه محنر  
 درختی که او فیض بخش است، برگش  
 ز بی حاصلان نطفه ای گریمانند  
 رود کی به باد ابروی صبرلان؟  
 به گیتی در، آن رشته تاب کم  
 چنان گشته سدّ مسامات محکم  
 رستی زیور چون پر مور، خردان  
 رپاکان عجب ایدم حشمتاکی  
 بکشند در حیط صورت خلاق  
 ز بد مستی ات بشکنند این حرمان  
 بورزند جگر کس هم، هیچ پیشه  
 فعان زمین حرمان که از چرب دستی  
 دهد مهر را صبیح نیغ و بداند  
 مکن اینقدر موشکافی چوشانه  
 چو مسورن کسی رشته تابش ندارد  
 کند بوی پیرهن غنچه داغم

صدف را بود مهره پشت، گوهر  
 به پیوند شاخ دگر می دهد بر  
 به کاردی بساید چو بار صنوبر  
 در آتش چو یاقوت و در خاک چو زر  
 که از چشم مسورن برون کرده ام سر  
 که توان گشودن رگ کس به شتر  
 ز سختی یزرگان جو فولاد اکبر  
 بود چیس بر ابرو ردن عیب گوهر  
 چو آینه رفعتند تا از برابر  
 دهی روغن چشمش گری چو ساغر  
 ندارند جز خبث هم، کار دیگر  
 ز دندان ماهی تراشند جوهر  
 که اوک کند قطع، پستان مادر  
 مجلس اینقدر پایه برخود چو منبر  
 ز بس می نهند پشه در گوش، احنر  
 که گل را چرا می کشد تگی در بر

مگر ده نگو، اختنر تیره دوران  
 رگ عاشقان از تقاضای شکر  
 مرا خوشتر آید دماغ پریشان  
 نهنگ ارنه کامت کشد، به که خواهی  
 ترش روی اگر بحسدت جان شیرین  
 بود طاق ابروی در هم کشیده  
 من ز پهلوی بخت آن به سره دیده<sup>۱</sup>  
 پی لقمه ای تا به کی چون حسیان  
 ز گیتی رها نیست حر سفله و دون<sup>۲</sup>  
 دو گیتی نیرو بدان مایه حراری  
 کند در تنم عذابه سنگ حود، دشت  
 و شیرینی نظم من تا شد آگه  
 به باغ سخن، گلبن فکرتم را  
 بره شکرش تلخی از آب دریا  
 نه چون غنچه دارم تقاضای یالش  
 ذبی طالعی، نامه یقیناران  
 مقرر بود این که هر جا بود کس  
 به حود جا مکن تنگ از یقیناری  
 کسی را که دل خوش نباشد به گلشن  
 به دریا کشد چارموجم، ازان به  
 من و آسمان قاعه، که آنجا  
 بیم مردم چشم این شرور چشمان  
 اگر بخت شورم کند شوره پستی<sup>۳</sup>

معمود ملک را گر آری به یاور  
 رفت خیمه از پرست بیرون چو مسطر  
 ز گیسوی مشکین و رلف معنبر  
 درین بحر، یاری ز کشتی و لنگر  
 مگیر از وی و از برش زود بگذر  
 دروازه مرگ، ناخوش لقاطر  
 که صید از پهلوی صید لاعبر  
 توان سجده بردن به محراب هر در<sup>۴</sup>  
 که هم دون نوازمت و هم سفله پرور  
 که در پیش دون فرود آوری سر  
 مرصع چنین سازدم چرخ احصا  
 ز دریا بجز تلخ نشینیه گوهر  
 دود ریشه چون رشته در مغز گوهر  
 فی کلک من گمر شود تیر معبر  
 به چون لاله درم تمنای افش  
 شود شسته از موج بال کونتر  
 به او می رسانند وجه مقرر  
 که دنیا فراخ است و روزی مقدر  
 چه بالای سر و چه پای منبر  
 که چون چارچوبم بود جابه هر در  
 چو مفلس کته سجده، میزد تو بگر  
 به دریای شورم چرا مسده لنگر<sup>۵</sup>  
 ندارم بجز لطف شیه، یار و یاور

۱-۲ م دوم، ت کلمه محو شده

۱ ک، ج در

۳ و ۴-م ت. و ندارد، سور کائنات بوده

۵ ا، ل، ک، ج شور پستی

گل‌ر سرشتند در بدو فطرت  
 گرم را از راحی ست در عهد دمسش  
 پییرند اگر احتر آسمان را  
 چو دو مسینه پیکانه شمارد عدویت  
 کند زده بدسنگال تو رغبت  
 شد ز هجر می، رود چون جام نرگس  
 به قصبه بداندیش تو، چوب باوک<sup>۱</sup>  
 چو خواهد شرد نوبت خصمت آخر  
 همه عمر اگر ابر بیسان پیارد  
 نیفتد در این صورت چو عینک  
 ز گریه گران تو کیی اوزان را<sup>۲</sup>  
 تن دشمنست گر نشد قصور خانه  
 فلک دشمنست و لحد خفته داند  
 گدایان در ایام بدلت چو مارون  
 عدوی ترا در سرود هریمت  
 فلک را مینداز، خبر نه روزی  
 رمان در دهانم ز یمن ثنایت  
 ز سودای مدح تو در سر شکافی  
 به دریای لطف تو گرم است پشتم  
 به کف نقد جان، بر درت شرمم

به مهر علی بن موسی بن جعفر  
 که در دوده بحر و کان بیست گوهر  
 بهر خسر تو نیابند بر سر  
 کند خویش را در میان کد ححر (کذا)<sup>۳</sup>  
 به خون پدر پیش از شیر مادر  
 و بهی تو از پس تهی و اند ساغر  
 ز خود پر برارد چو بال کسوتر  
 بر آرد چو سنگ آسیا، آسمان پر  
 نگر دد به عهد تو، دریا توانگر  
 کس و ی تو نگذاردش<sup>۴</sup> دل مکدر  
 به رطل گران شد بدک، کسه سر  
 چرا مسینه اش شد پر از تیر و حنجر؟  
 که با خانه اش می کند خاک بر سر  
 گرفتند تا قبضه خاک در زرد  
 برون آید از استخوان قلم، پر  
 رسول از جهاز شر ساخت<sup>۵</sup> منبر؟  
 چو دندان مامی بود پر ر جواهر  
 چو سوزن به موج هریرم شور  
 چو گرداب ازان بیستم در هم آور  
 چو بی مایگان از نثار محقر

۱ همان‌سخن موسی عفر، برای سهولت نقطه و احتساب از بداهگی، در مصراع تصرف شد

۲ ن. او ۳ نقطه، ت وجه صحیح را در بیستم

۴-م. ن مانده

۵ نقطه، ت بداندیش (ت. بداندیش) از چوب

۶-ایضاً برید، متن صحیح قیاسی است ۷-ك، ح نگذاردش ت، ل نقطه ندارد

۸-ك، ح "رور آردان" ۹-ن، ل کرده

در خطّ مصای تو سر بر ندارم      جو پرگار اگر نیخ بشکافدم سر  
گرم کعبه خواند، ورم دیر جوید      ترا مدح خوانم، ترا مدح گستر  
بجز استنانت ندارم پشاهی      به تنها هم اینجا که در همت کشور

### [در باب تلویین اشعار خود به خواست حکمران مشهد و گریز به مدح حضرت امام رضا (ع)]\*

گر در گنج گشایی، بگشاییم نظر      رانکه در رشتن ما، هست گره به ر گهر  
هرگز آینه فولاد نگیرند به موم      تا دلت نرم بود، امن بود از خنجر  
گر نه ایام به مندان غلطم کرده، چرا      آهن تخته خورد پتک و سر کوبد سر  
این چه بحث است که گر بر لب دریا باشم      گردد از طالع من آب گره در گهر  
سرم از درد گران است به حدی، که بود      حشمت در زیر سرم نرمشتر از بالشت پر  
همشین، صورت احوال مرا مذهب      خوانده چون آینه از روی، که دارد از پر  
طعمه خاک به سر ریختگان چند کشم؟      داخن چیده دیدم که کد ریش حگر  
آه ازین قوم که چون آینه در مومند      سخت رو، مست نعا، تیره دل و خمیره نظر

۱. ذ. ج گرم

۲- ذ. ل همین جا. ت. معلوم نیست در اصل چه بوده، بعداً به صورت که اینجا

در آمده است

\* عنوان ت. حسن حاکم هرات به منوچهر حاکم مشهد مقدس برشته بود که اشعار حاجی را  
جمع کرده باید فرستاد. چون منوچهر خان تکلف جمع نمودن کرد، ایشان بین نصیبه ر در معصرت (اصل  
معذرات) تشا نمودند و گریز به مدح امام فاضل نمودند

بر سر یکدیگر افتاده، چو در همیان، زر  
همه بی نورتر از دیده برکنده و سر  
خامه بر کاغذ بی مهره گنجد گذر  
نرم نرم آینه را عوم گشود پشت به بر  
از هر انگشت چو مقرع کتی نبغ دیگر  
ای حریفان، حذر و چشم بدانیدش، حذر  
کز ازل همچو زر، بافته در یکدیگر  
قوم عذد حسودان و حدیث صرصر  
که دهد چرخ، ریادت طلبان را کمتر  
بن قنر پایه به خود کاش بچیدی منبر  
گر سی گفت که هستم ز دور با گوهر  
زیر بارند مرصع کمر از تابه کمر  
که درین خانه چو خم هست یکی، ورور و در  
چند سر به بودم از و فتاعت لاغر<sup>۱</sup>  
کلکم<sup>۲</sup> ای طای طلب را نکشد خط بر سر  
قدر یک مشت خرف<sup>۳</sup>، بیش ز صد گنج هنر  
ور کنی مدح، نه چنبد به چنبدان<sup>۴</sup> سر  
آنکه جمعی گندم بودش کسب هر  
تو کنی بار به بالمش که مگر دارد پر  
فکرم از گنج معانی بگشود آمدن در  
به هم آمیخته ام مشت خرف با گوهر

داد ازین جمع<sup>۱</sup> که در خبوت یک پیر همد  
همه بیسروی تر از آینه رفته ز دست  
کم کم انگشت بهم بر ورق ناصافان  
پارسایی نبود محضر ملایم طبعی  
یک سر مو ز تو اصلاح نمی یابد، اگر  
چشم بدخواه ز پیمانه خالی کم نیست  
نگسلد حلقه ریدان خسارت و هم  
خانمان چون برود هر حسد را بر باد؟  
بیشتر از همه زان در طب حادثه ام  
تا نشستی ر لنگه کوب خطیبان ایمن  
قطره اشک نمی گشت ز خواری پامال  
مشت چرخ کشد در حور دولت هر کس  
از ره آمده برگردد به مرلکه خویش  
خاک بداد به دهن، مخترع خواهش را  
دیده اش باد نهی کسه نو<sup>۲</sup> از دیده صاد<sup>۳</sup>  
شعر بد نیست، و لیکن نه درین دور که هست  
گر کنی هجو، نویسد به خونت فتوی  
اسیوار به گرده سر گندم گردد  
زیر سر، بالمش نرست چو نهید چرخ محیل  
کرده در مغز گهر، رشته ز باریکی، ره  
تا نشد مسختم معمل از رد و قبول

۱- متن مطابق م، سایر نسخ م، ایضاً متن مطابق م، سایر نسخ م، دیده تر

۱- متن مطابق م، سایر نسخ، قوم

۳ ک، ج، باد صا، ظاهر آصاد صیا بوده است و کاتان سهو کرده اند

۴- متن مطابق م، ت، نسخ دیگر یک تویر جو

۵- ایضاً متن مطابق م، ت، سایر نسخ به چنبدان. در مدنی ناهه اش نیز گفته

و هر نکته، آنها که فهمیده اند به چنبدان سر، نجسیده اند

می کشم آنچه مسلمان نکشته از کافر  
شکوه ها دارم ازین کلک شکایت گستر  
چون مسیند سر آتش نهجهم از دستر  
چه کند گر نهجند ز آتش سوزنده، شرر  
راه من چون خط پرگار نهج سر بر سر  
در سفر، خواه بترحالم و خواهی بهتر  
گو بکن، کی به نشودن چکد آب از گوهر؟  
در بهشتی که منم، آب بدرد کوثر  
نیسم آب گهر کز حرکت پیچم سر  
مادیان هست سزاوارترش از لنگر  
گویی از سنگ سرشتند گل این کشور  
صبح را علت پیری نکند مع سفر  
گو غم طفل مخور دایه مزون از مادر  
گفتم ای آنکه تو نشناخته ای خیر از شر  
آنکه<sup>۱</sup> بی مشورتش بیت خلق است هدر  
هیچ کس را نبود در دو جهان سایه سر<sup>۲</sup>  
با بقا، دولتش از یک پدر و یک مادر  
قضه خویش نهان کرده به دامن چو سپر  
که ز همراهی من، مرغ بندازد پر  
که چو خاتم بونم نام شریفش بر سر  
که طلب کرده ترا صاحب والا گوهر  
این خیر کرد مرا در رگ و پیوند اثر

دارم از کشمکش نفس پر کتد خیال  
مانده چون دانه بیکان، ورق شکر معید  
بستم گرم بود، یک دمی نیست که من  
می گریزم ز وطن، گرچه مرا جا گرم است  
بس که سرگشته ام از چرخ، به هر سو که روم  
چند دور از حساسیاد وطن دور شوم  
آسمان گر رحمت گدازد در من حای  
در دیاری که منم، رنگ ندارد گلشن  
مصلحت نیست کرین بیش نشینم یک جای  
کشتی را که عیانگیر شود باد مراد  
چند چون نقش درین ملک بمانم بر سنگ؟  
برکم از رفتن ایران ندهد سوی سعید  
غم احوال خودم نیست کم از غمخواران  
عقل می کرد برای سرم تدری  
با سپهدار جهان هست مرا مصلحتی  
آنکه گر سایه احسان عمیتمش بود  
با من، دشمنش او یک نسب و یک بست<sup>۳</sup>  
آتش را شده تا نهج تیغش، خورشید  
گر دهد راه چو مال، سفری گیرم پیش  
ور ز دسم نگذرد، چه شرف بهر رین  
مادرین حرف، که پیغام سعادت آمد  
چون دویی که خورد خسته، موافق به مزاج

۱- من مطابق آ، کاروان هند نسخ دیگر رمان

۲- کاروان هند، زنگه

۳- م سایه سر

۴- من مطابق م، ت، ن نسخ دیگر، یک حسب و یک نسب است

جستم از جای چندان گوم، که دود از مجمر  
خداستش را به مکافات فلک است کمر  
تا بدان سده مرا گشت سعادت رهبر  
سده ای یافتیم از دین همت برتر  
چیده نوع مطالب ز وی اصناف بشر  
سره رشک فکد داد به آفاق حشر  
نه شکوهی که همان جا بودش جا در خور  
محملی دید چو فردوس هر رشت چاکر  
دست انگشت من افشرد و مرا کرد حشر  
ناگهان طفتش گشت که بالا کن سر  
لطفش را پیوستم دهشتم آورد بدر  
این گهر سفت که بی دشته نکو نیست گهر  
فکر ترتیب سخن کن، و سخن در مگرد  
زانکه رحسار سخن، عیب بود بی ریز  
پُر بود، خواهی ازو بحر شمر، خواهی بر  
جمعش آرد و به ترتیب نشان زیر و زبر  
خنده شمس به شمس و به قمر جای قمر  
بهر این نسخه بیگانه چو بندی مطر  
که بود حواصن آن، علت یجاد بصر  
نامه ای باطن از قریه و ظاهر لاغر  
لفظ و معنی به هم آمیخته چون شیر و شکر  
تا بدن پایه که شد ماه و شوش قرص قمر

حسم ز جای سراسیمه چو گوی از چوگان  
همم افسر فرصت به سر خویش چو دید  
راست چون قطره بیسان که بردار به بحر  
سده ای یافتیم از پایه دولت افزون  
سده ای ساخته از خاک مرادش معمار  
به احازت چو درون رفتیم و بوسیدم خاک  
غافل ز دیده نگاهم چو برآمد بر حور  
محملی دید چو گلزار هزارش شیدا  
همچو طفلی که بود در کف استاد کفش  
دو خشم دیده ز دهشت به زمین خستوار  
چون می ناب که از شیشه برون می آید  
چون دلم داد و لبم را به سخن کرد دلبر  
چند بی فکر توان بود چو بی پروایان؟  
غیر و چون رشته ره کوچه گوهر سر کن  
قطره ای چند که بیسان بودش خامه تو  
چند بیگانه که سرگشته تر از افلاکند  
در حور هر یک ازین جمع، معین کن جای  
آتش رشته عیسی بود و کاعد مهر  
نامه ای کرد به من طف در اثنای سخن  
نامه ای چو صدف نواح لالی دروی  
نامه ای مایه فیض الهی و در او  
ایک اندک سر آن نامه گشودم به ادب

۱- متن مطابق م، ت، سح دیگر در د

۲- بمصا صبر سیم بحر م، ت، این سخن گفت

۳- م، ک، الهی دروی، مهر کاندن قسمت پهلوی مصرع بالا را م نظر آورده اند.

۴- م، ب، نه آن



چون دعا خواندم و توسلیم و سوادم بر چشم  
 نسخه نظم من از صاحب من خواسته بود  
 آنکه در ظل وی و پیرو تدبیر وی اند  
 عرش با کرسی مدرش بود ریک عالم  
 خانه ای را که کند ابر کفش معماری  
 صورت شیر به بازیچه به در پرده کشند  
 کلک مشکین رقص ریخته بر صفحه لطف  
 من هم نگشت بهامد به قبولش بر چشم  
 گشتم ای حکم نو بر دیده و در گشته چو نور  
 بیک داره سخن، بر سخنم خرده نگیر  
 سخن من که پریشان چو بنات النعش است  
 از فلک، عذر پریشانی اختر پسندیر  
 خامه ام تا برد این نسخه رنگین به بیاض  
 هیچ کاری به جهان نگذرد از وعده خویش  
 چون شبم زود شود، وعده وفا خواهد شد  
 همچو خورشید، کتاب هنرم یک ورق است  
 صاحباً اگر ر تو جویند مرا، عیبی نیست  
 مصرعی چند، دم نقد اجارت فرمای<sup>۱</sup>  
 ی مرا بی رخت افشاده دو عالم و نظر  
 مهر پیکان تو در سینه من نافته بود  
 بیع بیداد تو آموخته چون روح به حور  
 خط رحسار تو با خویش طلسمی دارد  
 شائد زلف تو گرد دل ملایک باشد

شد دهن و لب و چشم همه پر لولری تر  
 مسد آرای هری، خسرو عالی منظر  
 چه جهان و چه حلاق، چه قضا و چه قدر  
 مهر با رای میسرش بود، در یک جوهر  
 عوض مهره دیوار، شود چیده گهر  
 کرده سرداشگی اش بر سر شیران چادر  
 به طلسماری یک مشت خرف ریز، گهر  
 دیده چون شمع هوزم به سرانگشت نگر  
 من که باشم که توام کشم، فرمان سر<sup>۲</sup>  
 گوش کن گوش، گر انکار کسی و ناور  
 همچو پروین کش جمع چه در یک دفتر؟  
 از گل، اظه در پراکنده دلی کس ناور  
 بایدم ریخت چو خورشید بی سور نظر  
 آسمان را نگشایند بی صبری در  
 کشنی مهر پس از صبح محو هدلسگر  
 پرتوش، لیک گرفته ست جهان را بکسر  
 رسم باشد که بجویند ز دریا گهر  
 که به خدام تو بی سحره بخوانم از بر  
 مردم چشم مرا خاک رخت نور بصیر  
 پیشتر رانکه در آتش نهش پیکارگر  
 اه کر گریه نمانده ست مرا خون به جگر  
 که توان خرائدش از روه بشود کرد از بر  
 هر پر آن زدم بر رگ جان همد نشد بر

۱- آن که کشم از خط فرمانت سر

۲- کج چو، ل بیت را ندارد

۳- مدیر نسخ مجرم، م، م، م

در فراقت، چو میاهی که فمد از داعی  
با من خسته ز یک عسالمی ای پروانه  
چه شد از گونه زردم شده پنهان ز غبار؟  
گیسوی بخت مرا بال هم شانه کش است  
می رسد از در و دیوار مرا نهیستی  
دار در باغ دم نحل الم بیخ کن است  
می وزد باد مر دی که سر باغ امید  
بوی پیراهنی از مصبر هری می آید  
چرخ ریزد بک زهر، می ام در شیشه  
خبر پندگی کیست، که از روی ادب  
حامه لطف کسی شعر مرا کرده طلب  
عذرخواهی که کند کلک گهر بارش را؟  
من هم از بهر سر خویش، پناهی دارم  
لله الحمد که در سایه خویشم دارد  
آنکه از منزلش خاک حراسان آمد  
وارث علم نبی، شاه غریبان<sup>۱</sup> که فلک  
تبیخ از آهن سپود هیل نژادش ر  
هر که در گلشن خلن تو کند سیر، بود  
تا همای کرم امور غصه دست نو شد  
دل بدحواه هم از پستی تبع نو قوی ست  
بهر با دست نو منشور سخا می طلبید<sup>۲</sup>  
هر چه گویی، به همان رفته قلم زور نخس

کس نداند، که جدا کرد شیم را و سحر؟  
من یکی ریخته بار و تو یکی سوخته پر  
در به خاک کی از حالت خویش<sup>۳</sup> افتد زر؟  
سایه بطف که می افتد یایر سر؟  
در و دیوار که ام<sup>۴</sup> ت شده منظور نظر؟  
یاد لعف که ندانم به دلم کرده گذر<sup>۵</sup>؟  
تابه خار سر دیور، برآورده ثمر  
گو غم نور مخور دیده بی نور، دگر  
بخت باشد عوض حار، گلم در ستر  
آسمان بهر گریدن برم آرد احتر؟  
کر حسد، دامن شعری شده پر خون جگر  
لطف و گسر نشود باز به عذرم ناور  
نسر طایر مفکن گو به سرم سایه دگر  
آنکه از سایه او بل هم گیرد سر  
قبله نش جهت و نه ملک و هفت اختر  
پسته چون شیشه ساعت به علامش کمر  
همه دارند چو کوه از تن خود تبع و کمر  
چون سیم سحرش بر گری خار گذر  
بر سر دست کسی سایه بیعند<sup>۶</sup> دگر  
ر آب شمشیر تو روید به تن خصم جگر  
همه گفتند که بر آب نویسند محضر  
با قضا گشتی تدبیر نو اقتاده ر

۱- ک، ج عود

۲- م، ت بیت را ندارد

۳- م، ت نیکنده، ک، ج 'بنداخت

۴- م، ت، ن، ل کیم

۵- ک، ج، ح، ر مان

۶- متن معائن، س، سخ دیگر می طلبد

کرده چون حلقه حاتم تن محو را چپیر  
تیغ سیراب تو آید چو عدو را بر سر  
کرده اقبال ترا بخت مساعد در بر  
کشنی حصم ترا برده بدان لجه خطر  
فتح و فروزی و نصرت پس از اقبال و ظفر<sup>۲</sup>  
همچو ماهی دبی اش دل برآرد خنجر  
همچو تیر از عقیش مار برون آرد پر  
رعشه پنجه اش از تیغ بریزد جوهر  
نه سُم اسب تو چون کرد ندک، کاسه سر  
در وفا تو بود لطف الهی مضمهر  
باز بی نکست خلقت نبود جان پرور  
حصن گردون بود از حفظ تو اهن و خطر  
حار نارسته رید بر دگ جانش نشنر<sup>۳</sup>  
خانه چون ده تسبیح به هم در بر در  
زهره در نزم تو بخراهد که شود خنیاگر  
خطبه مدح ترا در سلاطین، منبر  
به دعا گشته بدک، سالد سرغان سحر  
کرده چون رشته تسبیح به صد مهره گسر  
بس که جود تو رساند به رگ کال نشتر  
دشمنت رد نفس ناقص رشد خاکستر  
غنچه از شاخ، چو بیکان محبت ز جگر  
آینه در لوح قصب باشد و مکشوب قدر  
ساتی جود ترا، کون و مکان یک ساعر

تا فلک نام تو بر دیده نگارد چو نگین  
می نماید چو فرود آمدن سبیل ز کوه  
جمه ای را که ازل حبیب و ابد دامن است  
لجه ای را که اجل مروح و قاطوفان است<sup>۴</sup>  
پنجه رزم ترا پنج هنر داده قضا  
خویش را غصمت گر در شط خون اندر  
ور شود مرغ بلدانیش تو ریم گریه  
مرد روم تو گر از جوهر رستم باشد  
دعوی سخت سری، حصم ترا گشت درست  
در نفاق تو بود غشم خدای مدغم  
حائذ بی یاری حنمت بسود پایرجای  
بخ گیتی بود اول لطف تو مارغ ز حزد  
اثر کینه کس حصم ترا استقباز  
شد ز معصی عدلت کران تا به کران  
گر شکوه تو در دهشت نکند پامالش  
حاجب قدر ترا اطلال گردون، جمه  
بس که عیب است در آیام تو نسیان دردن  
هر کمسدی ز دلبران تو سرگردن حصم  
او عود زار بود کوه بدخشان از لعل  
سر برداشته شمع چه خواهد بود  
گر کی دامیه و امانع، نیاید بیرون  
دست تدبیر ترا نقش برود بر ناخن  
باده قدر ترا، هفت ملک یک شیشه

۱. م. ت. کرد

۲. متر مطلق، م. ت. سیر نسغ ماموح و جل طوفان

۳. بهضاً - بیت را دارند

۴. م. ت. بهار دارند

مهره گن شود از گرد، به دریا گوهر  
فرعه گردیده خدیگت ری فدل صفر  
عارش آید که به خورشید فرود آرد سر  
هیچ کس شب نتواند رود از سایه بدر  
مامه ی را که نه موقع تو باشد، پر سر  
ور بداشد ز سرای نو، دعار را چه اثر؟  
باز گردد سوی میب جو تهنی شد ساغر  
بگرفتند دست کسی آینه را و در زر  
نامه، مرا خوانده به هر شام و مسحر  
صورت حال مرا با تو بگوید بکسر  
نیست بذلی که قناعت نبود زان بهشت<sup>۱</sup>  
حورش و رسن او گردش پرخ اخضر

گر غبار سپهرت از فلک آید به زمین  
مهره ها دوخته از گردن خصمت بر هم  
هر که را سایه قبا تو پر سر باشد  
به ترود نهجهد دشمن از سخت سپه  
گر شود نافه قاتار، سرش بکشایند  
گر نباشد به ثنای تو، سخن را چه کما؟  
برجع آینه مهر، ضمیر تو بود  
در حضور تو ستایش بران کرد ترا  
آمد مان نیست ز کیفیت حال غافل  
کسیری تو گرش جمع کند از ته پی  
بست مدحی که شکوهت نبود برتر از آن  
به زمین باد و رفته عدوت چون چاه

### [در مدح حضرت امام رضا (ع)]

به مهر غیر منه دل درین سرای عرو<sup>۱</sup> که دل به هر چه نهی، با همان شری محشور<sup>۲</sup>

۱- ت: این بیت و بیت بعدی را فاقد است

۲- م ت: بیت را ندارند به قریه شکوهت در مصراع اول، حقه، دل در که به حدی قناعت، عطای بود.

۳- در حاشیه محذرت به غفلت دیگر در شده در و گرش بهم رسیده بود، حوال خود را<sup>۱</sup> به بصیرت عزم نموده اند

مگو که اهل دل از مور دوست بی خبرند  
 ماسش غره، که این رنگ و بوی عاریتی  
 تمام خفته جگ است عرصه شطرنج  
 چو ست قوتِ کارث، به چرخ در جنگی  
 به چند دانه، چو سگ آسیا میا در چرخ  
 کدام چشم حضورت بود ز پهلوی حاک؟  
 چه مهر مادی از روزگار می طلبی؟  
 به روی حسود در دارالسرور بگشایی  
 بود ز آینه مفصود میض نور، رنه  
 به قوت پر بالش نمی توان زده بال  
 به مهرِ دایع، درم را نهفته ای در پوست  
 در شایط نو بر خویش بسته ای، ورنه  
 به مان مرده چشمند مردم این دور  
 رصا شدیم ز پیشینه رفتگان، یارب  
 به هم، دو صرت مخالف چگونه آید راست؟  
 برای رخنه حاکت چو گس کنند، مثال  
 بود گز سدگی آسوز، یارب چو کمان  
 زبان حدود زلف گر کشی، بود به ران  
 به سرگ خویش بمیر و به حال خویش بوی  
 هزار دینه چو ساعر به حاک دمت تهی  
 کشند پوست به دستور غنچه از دست  
 ر اقتضای دمان، فرق نیست در سختی  
 به دست حروف و رجا روز و شب گرفتارم

رهی ست از دل عاشق کشیده رنگ طور  
 ز کف چو رنگ حنا می رود پروا به مرور  
 زمانه را مشمر ام اگر چه شد معمور  
 به آفتاب ستنیزد رکاهلی مزدور  
 به چند قطره، چو دریا به خود مشر مغرور  
 ندیده خاک نشیمن ز پهلوی تو حصور  
 ندیده کلبه بی مادی و مهر تو بود  
 گر از تو خاطر غم‌دیده ای غنود مسرور  
 چه فرق از آینه تا به نعل سنور؟  
 چو هفته ای تو، چه نزدیک آشیان و چه دور  
 بوده نقد ترا چون تو هیچ کس گنجور  
 گشوده اند به رویت در سرای سرور  
 کسه با بهیبت زدیگی اند از هم دور  
 بود چو حوهر آینه گودشان پر نور  
 مکش درشته تسبیح، تار بر طنبور  
 شود گر از تو قصوری در مت، از چه قصور؟  
 مکن به خیاب ناراستان چو نیر عبور  
 که در قفای کسی غیبتی کنی مذکور  
 احانت غم و شادی مکن چو ماتم و سور  
 همان پر آب رخ‌میاره، دیده مخمور  
 ز آفتاب زری گر به سبه بی دستور  
 میان بیصه فولاد و بیصه عصمور  
 چو وصل مشترک در میان ظلمت و نور

۱-م، ت، حراب، ظاهر آسوز کاشان بوده

۲-قطم، ت به آفتاب... ز سابه، سهو کاتبان بوده صلاح شد

بیم ز تیرگی بحث، خویشتن رنجمور  
 گلی که از دم سردرمانه من چیدم  
 هراو جوش زد و تلخ بیست، پنداری  
 چه ده ها که گشودم من و نکرد صبا  
 کلام ما نبود جر حدیث انت الحق  
 دو چشم من ر گهر بیخشد دریا را  
 بحث مشکل عاشق حقیقت عشق مت  
 ر ظلمتش نتواند گذشت جز به عصا  
 سخن نه گوش سخندان و دخل کج امن است  
 پیاده می سپرد ره، پرتو خورشید  
 مکن ستایش کس رویرو چو بیدران  
 قنای آینه گیرم مردمان در زر  
 فتد چو قرعه، فلک هر زمان به پهلویی  
 کنیم وار درین پرده بیخودان هستند  
 ز تیره روی خود، اهل حان معروند  
 چگونه پای تجرد کشم به دامن فقر؟  
 اگر ز موم بود پنجه ام، گهر از ک عد  
 ز دام حرص چنان پا کشیده ام، که کند  
 کسی که در ره مرغان قلمس دام کشیده  
 روی روی طالع، که نقد نظم سر  
 امام مشرق و مغرب، شهید خط طوس  
 شای که پیش غلامان در گهش به رضا

که دیده ر چو سفیدی فزود، گردد کور  
 بچیده گداز قصاص، از دم ساطور  
 سمک به سادۀ ماریخستند در انگور  
 روی مشک به داعم هدایت ماسور  
 حریف حرف انا الحق به ایم چون منصور  
 خیال دوست چو از دیده ام نمود عبور  
 که با نهایت احفاست در کمال مهور  
 نه روز عاشق اگر بر خود شب دیجور  
 صدف حصیر بود بهر لولوی مشور  
 کم از سنور، مبادت می کند به سنور  
 شای خلق به غیبت بکوی بود، نه حضور  
 تو روی آینه گبری به زر، نه ای معذور  
 پس که بر بندش گشسته داغها ناسور  
 رمبده چاک گریانشان به د من طور  
 چو دیده از عمل خورش در شب دجور  
 کدام حرفه ندارد هر ریخته ضرور؟  
 ندارمش به گریبان دریدی ممدور  
 فباعستم به اثر، مور را زدانه مهور  
 چو دام، افکندش روزگار گور به گور  
 رندند سکه به سام خلاصه جمهور  
 علی موسی جعفر، شفیع روز نشور  
 نهاده اند سر و تاج، قیصر و قفسور

۱- فقط م، ت در، اصلاح شد

۳- ل، ک، و، ل

۵- متن مطابق م، ت. سایر نسخ کشد

۲- ن که در، یا کمال

۴- م، ت و

بزرگ و خرد ز عدلش چنان به هم یارید  
به هم، چو شیشه ساعت دهند و بستانند  
چو تانك، زنده به گورش چرا نکرد نصا؟  
به ملکِ خصم ر عزم نو انقلابی شد  
رخانه، روی زمین چون بساطِ شطرنج است  
به باغِ خلق تو احساب چون نسیم فدح  
ز شوق آنکه حریم ترا شود جاروب  
عرب بست ز قرب جوار مشهد، اگر  
در آشکار و نهان، بر ریان خامه من  
به بخت نیره چنان بر خورم به دولت تو  
حدایگان! بشو که روزی چند است<sup>۱</sup>  
ز س که عارضه ام در سرب، پنداری  
سر مرا ز حقایق شقیقه، پنداری  
بگو، ز غفلت صحبت چگونه گرم شود؟  
دهان من چو در خانه مسیحا نیست  
نکرد درد مرا سود، چند چون کشتی  
گرفته گوش من از باد های درد سرم  
دواز چیست سرم را، اگر نیم گردان؟  
صدف نیم که بود گوش من گران از آب  
مسک شدم به جهان از گرانی سرو گرش  
حدیث تلخ طبیبان پس است گوش مرا  
مراست شرم ز آیوب، وره می گفتم

که بیضه زیر پر باز می نهاد. عصفور  
دو دیده، خاک درش را که خوشترست از نور  
دمی که خصم تو می کرد زهر در انگور  
که زنده در پدر افتاد و مرده گور به گور  
ز بس که عدل تو دارد زمانه را معسور  
همیشه<sup>۲</sup> بر گل می خار کرده اند عبور  
کنند شانه په یال مرشته، طره حرور  
رسد به گنبد فیروزه، خاک بیشاپور  
بجز ثای تو حریفی نمی شود مذکور  
که سیحگاه به هم پر خورند ظلمت و نور  
که لب حموش و سیم پر صداست چون طبلور  
که در کدوی سرم جوش می زند زنبور  
دو دستی از دو طرف می زند کسی ساطور  
سری که باشد از آواز خرویش رنجور  
متناده هر طرف او، چرا صفی رنجور؟  
سرم گران بود از بار صدل و کافور؟  
ز ریح کی رهد آن کس که هست با رنجور؟  
غبار چیست دلم را، اگر نیم محسور؟  
گهر نیم که چو آسم رود، شوم بی نور  
که بر شعارِ خودم نیست پیشِ خلق، شعور  
دگر به روغنِ بادام تلخشان چه ضرور؟  
که بیش ازین نتوان بود در بلبله صبور

۱- فقط م، ت: سرم تو، ظاهراً سهو کاتبان بوده به مرید معنی اصلاح شد

۲- ل: مدام

۳- ن، ک، ج که چند روزی شد، ل بیت را ندارد

دوای حلتِ گوشت فرست، تا نکند<sup>۱</sup> / چو جاهلان به سحر باشتیدم مشهور

### [در رثای فرزند جوان خود، با گریز به مدح حضرت امام رضا (ع)]<sup>۲</sup>

(م، ن)

هرس است، چه حاجت مرا به نیک دیگر  
نه کار پیشه و نه آید نه قلد، هر پیشه  
بهار عیش مرا هر گلی به دست کسی است  
جهان فراخ و مرا عیش آنچنان تنگ است  
به گرد خود، من سرگشته چند رسم کنم  
به نیم چشم ردن، ترک این و آن گویم  
چین که ز تف دل سوخت خون در اعضا  
خسار می شکند شبشه ام در شأء سنگ  
حریف باده این انجم ربه مانی  
ر یک چراغ، توان عالمی چراغ امروخت  
ز گریه ام دل دریا شد آنچنان سوراخ  
چگونه پای کشم بعد ازین رگل، که رسبد  
نسود از تو و خشک ز به ام سودی

کشیده سلسله بر آستین جوان من، جوهر  
بجر هنر که نیاید به کار اهل هنر  
چو گشتنی که فنند بر کنار راهگند  
که می کنم کف خاک ز هزار حمار سر  
هزار دایره در هر گل زمیں چو سپر؟  
که پس بود مژ، مقراض، بهر قطع نظر  
عجب که از رنگ من سرخ رو شود شتر  
منم که مخرج نفع بردنم ز ضرر  
چو نرگسم گل پیمانه می زند بر سر  
مدور دبدۀ قبیله بر هزار احمر  
که در صدق بتوان یافتن نشسته گهر  
گل سرشک من و سای عرش با به کمر  
به غیبر زین که لبم خشک بود و چشمم بر

۱- ک، ح، نکند، ن: بیت را ندارد

۲- عنوان ن: این قصیده را در هرات حسن جان طرح نموده بود و حاجی جدیت گفته بود که حیرت  
عمت پسر ایشان رسیده از دود و آلم خود به فوت برزس گفته اند و گوییم به مدح ادم زده



مرا در آینه دل نهان بود طوفان  
به خانه دل من از دری درآمده غم  
بهار طاقت من رو نهاده در زردی  
غم گران ترودار دلم چو عیش سبک  
یک آوریده چو من، در چهار حد جهان  
گرد گشاده شد از کار بسنه طرفان  
ندیده ام به سر خویش، سایه دستانی  
امید و یأس درین کوچه دوش بردوشند  
برابر همه خون می خورم، که ساقی دور  
مرا از چین قبا، حفته مار در دامن  
ز کار بحر که صد عقده داشت از گرداب  
به هم رسبد پس از طوف پشرب و بطحا  
ر بیت ساله جگر گوشه م بدانستم  
سفر گریدم و در خانه دلم افتاد  
مرا از فرقت فرزند، شد جگر سوراخ  
غم پسر و وفات پدر بود میراث  
سمیده بر فلک و آفتاب کرده غروب  
چو گل ز شاخ پرورد، چه بهره از گلشن  
حیر ز گمشده اش یافت عاقبت یعقوب  
نه روی آنکه شوم بی تو در وطن ساکن  
نه دوستی که رساند ز راه استمداد  
به نور طلعت یوسف قسم، که بی نورست

مرا به سینه پر غم نهان بود محشر  
که مشکل ست نمودن رهش به سوی دیگر  
فتاده کشتی صبرم به موج خیر عصر  
ندیده کس که کند کار بادمان، لنگر  
نژاده بر سر نخست ملال، از مادر  
مرا به آینه دل چو زد کسی بشتر  
مگر گویی که زخم دست خویش را بر سر  
که خانه غم و شادی فتناده در بر در  
به هر که پاده دهد، گیرد اوّل از من سر  
مرا ز بد کمر، گشته اژدها به کمر  
گره نه ناخن مژگان گشوده دیده تر  
به عرص سی و دو سالم سر در ماهه سمر  
شود اسیر به داغ هزار ساله، جگر  
هزار رخنه ز دندانه های سین سمر  
مباد داغ دل من، نصیب هیچ پدر  
دلاست این که نشیند پدر به مرگ پسر  
شکوه بر سر شاخ و به پا نشانه ثمر  
چو آفتاب نباشد، چه سود از خاود  
مرا ز گمشده خورد، کسی دداد خسر  
نه رای آنکه نه عزت روم این کشور  
به سوی قبضه خاکم، به قبضه خنجر  
دلم چو دیده یعقوب، در فراق پسر

۱- «فتاد» گویادر اصل هتاده بوده و بعد از پاک کرده اند، چون در میان دو دال «داصله» افتاده

است بت فتاده

۲- هر دو نسخه کرده، ظاهرأ سهو کاتبان بوده. اصلاح شد

اگر نه بال کبوتر ز شرم آب شدی  
 تو گوهری ز صدف دور مانند ای بر من  
 فرار از اوج مهر، پایه ای نمی دیدم  
 مراست خانه امید از مصیبت تو  
 ریس گداختم و هجر خامه و رقعت  
 اگر نه بهر نو ماتم گرفته ست، چرا  
 خراش روی و مرگ تو بس که شایع شد  
 به ماتم پشیم این چنین، تواند بود  
 ریس که روز و شب چون خیال در نظری  
 نه خود همیشه فرو رفته اند چون گرداب  
 می شدی قلعی راه، جر به ده خدای  
 تن پسر ر فراق تو چون دل سحر و جاد  
 کشند ناله برای تو بلبلان از دل  
 زیاده زمین چه تو ن گفت از حواسی تو  
 گرفت امانت حق از تو و سپرد به حق  
 غم تو از عمل خویش کرده معزولم  
 درین جهان بجز ر آفریدگار جهان  
 چو داغ آبسه، رو بر نمی کند داغ  
 برای مرثیه چون نوی کفایت نیست  
 به روز وصل چو قمر نراند نسیم  
 مرا حلا و پیچبر گواه حال من است  
 بود چو خلسه کوتاه، حرام عمر دراز  
 هنم پرست نیم، لیک از خمیان کسی  
 به نسبت تو مرا در زمانه شهرت بود

به من به نامه رساندی ارین فیه خسر  
 ولیمک من صدای بی تو خالی از گوهر  
 که به پیه تو نبودی ز اوج آن برتر  
 چو چشمخانه خراب و فراق نور بصر  
 رگم برون زده از پوست خیمه، چون مسطر  
 سپهر اطللس خاکستری فکنده به بر؟  
 عقیق کله ز کتان آوردت محشر  
 بریده سوی، اگر آید از شکم، دخنر  
 نهی شد از تو جاهد و می کسم باور  
 مصاحبان ز خیال تو ای محیط هنر  
 می زدی نفس از سینه بی رضای پدر  
 دل پذیر برای تو چون تن مجسم  
 کند گریه به مرگ بو قدسیان و جگر  
 که دود بو به دل زال دهر کرده نر  
 نصدا که نام ترا حلقه کرد و دهنر  
 چنان که طایر بی بال و ماوکی بی پر  
 ندارد ز غم من هیچ تیریده حنجر  
 طیب گریه دو ابروی خویش مسر  
 اگر شود همه اوراق آسمان، دفتر  
 شب فراق تو، هم ناله ام به مرغ سحر  
 شود درست چو بر سر روش من محضر  
 مر که بی تو می بایدم و صد بصر  
 به بت تراشی ام افتاده کار، چون آر  
 ز آفتاب بود روشایی حاور

سود باد خیزان بی سروقتی، ورنه  
نه حالتی که کشم پای دل به دامن صبر  
چه می کشند ز افغان من مسلمانیان  
طریق صبر نمی دادم، این قلندر دادم  
در سراچه طافت، گرفته بد به سنگ  
دگر برون نروم از مقدم خود، که مرا  
منحمان حقیقت شناس، می دانند  
چه چشم داشته باشد کسی و سال چنین  
مرا که خط تو از دیده رفته، معذورم  
سود مرثیات در جهان دویده چنان  
حدا شکب کرامت کند فر حور درد  
محبت مصرع بیت القصیده هنرم  
نهال قدم، سَمی محمد باقر  
شهید طوس که در روز مردی و میدان  
اگر قضا به رضای بخدای می دانی  
اجل همیشه به بانگ بلند می گوید  
یکی ز حمله مداح رادگان تو بود  
قسم به کوثر و زمزم، که در جهان تا بود  
در اشتباق ملاقات سینه حصمت  
اگر رتیغ تو افتد در آب دریا عکس  
پی حسود تو گردون چو پسر اندازد  
دای خطبه مدح تو چون کند، شاید  
سرد که آهن عبادت، بی قلوب نمد

نهال باغ میبدم رسیده بود به بر  
نه قوتی که ریم دست خورش را بر سر  
چو شد کباب و فریاد من دل کافر  
که غیر صبر، مرا نیست چاره دیگر  
و گرنه بروخ من هم گشوده می شد در  
هزار ساله عم افزود در دو ماهه صبر  
که نحس اگر سال و ماه است ماه صبر  
که کشتی صبرش با محرم است، قدر  
چو مدد دفتر اگر شد سیاه، مد نظر  
که همچو انجوش اطمینان کرده اند از بر  
و گرنه کار ز هر مشکل است مشکلت  
چگونه شد که چنین محو گشت ز دفتر؟  
شاطر و علی بن موسی جعفر  
فتاده کُشی تیغش به ذوالفقار، قدر  
مریض پیش طبیبان دورگار صبر  
که حستان، حذر از شربت طیب، حذر!  
به مادحان تو محشور باد، در محشر  
نموده بود عشیق لبش به آتش تر  
درون کیش برآرد چو غنچه، پیکان پر  
جد، شود ز هم، قطره قطره اش جو گهر  
به قصه پهلوی او، دشه رویدار ستر  
کند خطیب ز بال فرشته گهر منبر  
به جای فاتحه، مدح ترا کنند از بر

۱- م و از کتابت ساقط است.

۲- هر دو نسخه علی ابن .

۳- ایضا هر دو نسخه مسوده ، بهو القلم فائان .

به خدمت نو سرافراز گشت تا گردون  
ز فکر مدح تو چون رشته گشته ام رویک  
اگر به گلشن لطف تو آشیان گیرند  
اگر ز بهی تو یابد حشر، عجب دم  
به نیم قطره عنفوت، کس در گنجه کاران  
ندیده، دیده مکرر بیند پروارم  
دگر چو شیشه ساعت بگرد باز، کمر  
ازین فتنه گذارم به کوچه گهر  
فصاحت پس ازین، طوق قمریان از رد  
که نرگس آب خورد بعد ازین ر کاسه در  
سینه نامه نماد به عرصه محشر  
جر آسان تو با ممدن ز یک جوهر<sup>۱</sup>

### [در مدح حضرت مهدی صاحب الزمان (عج)]<sup>۲</sup>

عشق در تن به حای جان باشد  
خورده بر معز استخوانم نش  
در دلم شاهد خجالت تر  
دیده ام چون گلوی قمر بانی  
بس که گشتم ضعیف، چون باطن  
در سخنه ای - بویش کاسته ام  
استخوانم چو شمع دارد چشم  
نکند ناله نا دلش بشنید  
زنده بی عشق، کس چه سان باشد  
شمع را رنگ در استخوان شد  
پرده دیده پر نیسان باشد  
در فراق تو چون چکان باشد  
بر نسیم پوست، استخوان باشد  
شمع را کاهش از ریان باشد  
که خدیگ نرانیان باشد  
با جرس هر که توان باشد

۱- هر دو سحر، گهر، سهو کاتبان، اصلاح شد

۲- قصیده به ظاهر ناتمام می نماید. نسخه ها تعداد کمی در برده شید محرّرن ایست پایانی و در آتم

مداخلة باشد

• عنوان شد در مدح حضرت صاحب الامر (عج)

شوم کشته، زانکه چون سیماب  
نقش بستن توان میبایستش را  
نیام بردن توان دهانش را  
بر دلم بار عافیت، چون کوه  
مرهم اعتیبار، داعم را  
من کشم همچو مرهم آزارش  
نگه من چو شمع نسله بود  
عشق ت باشم، از دلم برهد  
در پی حستن از حَم منکم  
اخشرم را روی دامن راند  
ای که گویی نشان ندارد دوست  
بی سر محاسن ام ز پیدردی ست  
نشود جمع، برگ لاله به هم  
من و اعت دگی، که در مجلس  
بی تو آتش رنم به دیده چو شمع  
به فلک برده ام گممان بدی  
سر در خلق رفت ناگاه  
سبیل اشکم به مر کجا گذرد  
مهر در دیر بند دارد می  
مژه های مرا ز لخت جگر  
هر که را عشق سوخته ست چو داع  
هر که را چرخ پرگزیده چو ابر  
هر که را دسترس بود به دلم  
آسمانی که چرخ اجم او ست

ترسم آسایشم در آن باشد  
گر قلم، موی آن میان باشد  
گر سخن از همان دهان باشد  
سعد اگر هم بود، گریه باشد  
سود اگر هم دهد، زیان باشد  
زخم اگر چه برین و آن باشد  
نفس من چو نی سفید باشد  
مهر در بد استخوان باشد  
همچو تیری که در کمان باشد  
شکوه ام از منک ازان باشد  
بی شاییش خود نشان باشد  
دود، پیسریه جهان باشد  
پای داغ ارنه در میان باشد  
صدر هم رو بر آستان باشد  
مژه گر مفر استخوان باشد  
بیشتر زانکه در گمان باشد  
بتر و مرگ ناگهان باشد  
خاک را سرج زعفران باشد  
بی تعلق کسی چه سان باشد  
طعمه بر شاخ اعرافان باشد  
همه رو، چشم خون چکان باشد  
همه تن، دست درفشان باشد  
شمعه چون شمع در پنا باشد  
آسمان بخد یگان باشد

در جهان کعبه نجات امروز  
 شمع ملت، محمد بن حسن  
 گر نباشد وجود شاه، چرا  
 وعده نیست اگر نبود  
 خاکروب در ترا از قدر  
 حیل قدر ترا سپهر بند  
 آب تیغ تو بر سر دشمن  
 قضا خنجر ت جهانگیر است  
 بر دوت چرخ چارم از خورشید  
 شحه عدل تو به ملک خدای  
 با بقای حیات دشمن تو  
 در پر خشم آسمان مسوز است  
 پیش بذل ز من به پردازت  
 هر که در شهر بد امکان است  
 قدر گردون پس است، اگر گردون  
 حال کیوان خوش است، اگر کیوان  
 وقت تقلید خوش، که راز دلش  
 هر که را آینه ست خشت دوت  
 خشک باد زبان چو بول قلم  
 به تنای تراش زبان نرباد

در گه صاحب الزمان باشد  
 که ولایت ره مسان باشد  
 کس درین پیرو نبکدان باشد  
 نور در دیده ها گران باشد  
 سایه بر سرق فرقدان باشد  
 گرد سال کاروان باشد  
 همچو حکم اجس روان باشد  
 گرچه یک مشت استخوان دشت  
 بنده سر بر آستان باشد  
 و نه خلق را شبان باشد  
 برق را عمر جودان باشد  
 شعله را رتبه دُخمان باشد  
 بحر محتاج تر کن دشت  
 بر درب ریزه چس جوان باشد  
 با حناب تر تو آمان باشد  
 بهر قصر تو پاسبان باشد  
 با صمیم تر در میان باشد  
 واقف از دایر کس مکان باشد  
 گرنه مدح تو بر زبان باشد  
 تا شود قلم در ن باشد

### [در مدح هنجهر خان بیگلربیگی مشهد\*]

که آفتاب رخت بور بر جهان افشاند  
اگر بر آتشم بی نمی توان افشانده  
مرا به پای نو بایست زود جان افشاند  
خسک به دیده ام از بهر از مغان افشاند  
ز آب دیده که دنبال کاروان افشانده  
که نقدِ عمر پی عمر جاودان افشاند  
سز تشکِ گرم چو یاران مهریاد افشاند ؟  
چو غنچه خون دلم بر سر زبان افشانده ؟  
غبارِ رنگ ز آینه کی توان افشانده ؟  
که ابرِ قطره به دریای بیکران افشانده  
چو دامن مژده چشم بر آسمان افشانده  
گل شرر به سر خویش شعله سان افشانده  
که نقدِ گنج مرا معمى پاسبان افشانده  
چو دیده ام مژده او بهر امتحان افشانده  
به دایع لاله که آتش مرا نه جان افشانده

به شمع صبح، فلک آستین از ان افشاند  
مگر مضایقه در یاد دامن، باری  
کسی بچید گلم، زان نثار گلین شد  
نظاره بی تو چو از گشتِ باغ برگردید  
به سیلِ مصروعِ سیل، پیرِ کمان را  
خیر بداشت سکندر راجر کشته عشق  
شب وفات به بالین من، که غیر از شمع  
چه ناله از دل معجروح سر کشید که باز  
و حرف وصل دلم حوش شد، به سعی سیم  
غم دو کون گر آید به دل، چندان شمرم  
فلک ز سیم شد افشان چو عیدی اطفال  
چو ناله ی زدن گسرم من زیانه کمشید  
به یاد داد دل از ناله درد را فریاد  
ز آب، روی زمین را تمام آینه کرد  
شدم به باغ که ریزم گلی به سر، دیدم

\* عنوان: مدح امام ثامن خامن (ع) (۹)

۱- ن، ل، نشدنی دانم

۲- ل، مفلان

مصببت چمن و چشم سلان افشانند  
هزار سان اگر مصره بر جهان افشانند،  
زری که صبح بر این تیره خاکدان افشانند  
قوای مامبه چرن فیض بر جهان افشانند  
بری زینت گردون به کهکشانش افشانند  
که دانه در ره مرغان گلستان افشانند؟  
چو شمع بر سر از آتش گلی نو ن افشانند  
که شعر تر ز چه روحه ملان افشانند  
و قیروان مفسم ن به قیروان افشانند  
که حمامه آب چو مراره از دهن افشانند  
که شمع و مرا آتش از بان افشانند  
نسیم بر سر خود گل به بوستان افشانند  
که ر خدانگ سخن ترکش بیان افشانند  
چه شد که بخل حیات مرا خران افشانند  
چه دُر که بر سرم از گنج شایگان افشانند  
و پس که دُر به شای خدایگان افشانند

کدام لاله؟ پیگر پاره ها که فصل حزان  
چو ایر پاش به همت، که بر نمی دارد  
به همچو مهر، کز اساک شام سرچیند  
چو برگ گل فنک از نقش ساده بود، ولی  
ز روی سبزه صد مشت شبمی برداشت  
فتاده اند به قید چمن، نمی دانم  
روم ز باغ به بزمی که بی نلاش نسیم  
حسد پرند حسودان خشک مغز به من  
مسم صبور معانی که نور معنی را  
مگر ز شعر ترم کرده نکته ای تحریر؟  
گه سواد سخن، خامه ام چنان گرم است  
چه عیب اگر سخنم مدح خویشتن باشد  
دگر حسود چه گوید بسم، که چندان گفت  
گل بهار سخن را حزان نمی باشد  
نثار قصبه این قصبیده، خسار طمع  
زیان چو غنچه نمی گنجدم ز شوق به کام

## ۱- م. بیت و ندارد

۷- آ پی. در نسخ م و ل، پس ر گه، بعداً ادویه ای افزوده اند تا بشود که در سواد سخن ظاهراً  
در مورد هر دو نسخه، وضع به یک منوال بوده است. یعنی کسی که را که بایک سرکش تحریر شده، که خوانده و  
خوانسته است با این اصلاح، وزن مصراع را درست کرده باشد، و با قصبه داشته است سواد که او نظر او  
به گونه ای ناآشنا به کار رفته و بی محتای نبوده است، مفهومی نباشد

۳- م: رید، اصلاح بعدی است و در اصل می بوده که ج دهان، و خطاست

۴- که ج سخن را حزن، سهو کاتبان بوده. اصلاح شد این وجه را بر محیط نمیشهر یعنی م،  
ت، ب، و ب و جیح دستم گل همیشه بهار سخن نمی باشد به صورت اخیر، اگر شتاب نکرده باشم، منظور  
شهر آن است که گل همیشه بهار سخن، مانند بخل حیات من نیست تا خزان قادر به افشاندن آن باشد، سخن پس  
از من باقی می ماند و چنین معنایی به رحمت ارباب بر می آید

۵- م: مطابق م، ت. و ب و سیخ گل



کف جواد نوروز عطار گوهرو لعن  
 سسیم می‌تپد از بیم بلبلان بر خویش  
 شکست عدل تو مالش، گراز پی پرواز  
 صف عدو چو دل عاشقان پریشان شد  
 مگر ز دست تو آموخت رسم همت، بد؟  
 فساد فالب یک کشته بر سر صد جان  
 شد از هراس، اجل چون کناره گوشه نشین  
 چه سحر کرد؟ ندانم زبان شمشیرت  
 چنان به دور تو شد عهد دوستی محکم  
 چو لعل، آنکه ز امساك خون خود<sup>۱</sup> می خورد  
 چو صبح، نقطه خورشید و بخت ز قلم  
 به باد دست تو<sup>۲</sup>، کلکم ز گنج خانه طبع  
 بهال طبع مرا مدح توست میوه، که چرخ  
 به ملج غیر تو<sup>۳</sup>، قدسی رها نجباند  
 بسور گونس آنکه از خزانه طبع  
 همیشه تا بتوان مقصد گوهری بر خاک  
 موافقان ترا سلک، جمع باد چنان  
 مخالفان ترا دل سپند آن آتش

کار بحر تهی کرد و حبیب کسان افشانند  
 اگر به عهد تو شیخ گسی نهان افشانند  
 عقاب حادثه بالی در آشیان افشانند  
 نه روز معرکه چون طره سنان افشانند<sup>۴</sup>  
 که هر چه کرد نراهم، همان زمان مشند  
 مسموم تیغ تو برخاک پس که جان افشانند  
 گشاد شست تو چون گوشه کمان افشانند  
 که شعله را حرکت داد و ارغوان افشانند  
 که گرگ، جان به هراذاری نسیان افشانند  
 گهر به عهد تو، چون ابر، رایگان افشانند  
 به مدح وی تو چون حمامه، زبان افشانند  
 چه مایه گنج که بر فرق بین و ان افشانند  
 نمی توانش از باد مهرگان افشانند  
 و نخل آنچه براید<sup>۵</sup>، همان تون افشانند  
 گهر به مدحت هر خام قسیان افشانند  
 و پاره کردن<sup>۶</sup> یک تار ریسبان افشانند  
 که گرد تفرقه نتوان در آن میان افشانند  
 که آب تیغ تو روز و عار واد افشانند

۱- ن اگر پی

۲- این بیت بلامقدمه است. شاید بیش مناسب بر آن مقدم بوده و از قلم کاتبان افتاده است. نسخ م، ت

بیت را ندارد.

۳- مش مطابق م، ت. نسخ دیگر حواهد

۴- ك، ح حون دل

۵- جود بر

۶- ك، ج. به غیر مدح م، ل نیز در حاشیه به همین صورت اصلاح شده

۷- ك، ج برید

۸- من مطابق ل، نسخ دیگر به بدو

## [در مدح حضرت امام رضا (ع)]

عاشقان جان داده اند و روی جانان دیده اند  
تا پندارند، بپسردان که آسان دیده اند  
آشتایان دیده کی بر هم زبند ایینه وار ؟  
لذت دیدن مگر در چشم حیران دیده اند ؟  
اشک ویران صیوحی در مقام معذرت  
در دل هر قطره ای صد چشم گریان دیده اند  
بر سر هر مریشان چشمی بود چون نارِ شمع  
عاشقان را شب چیس در بزم جانان دیده اند  
ای مسیحا چاره خود کن، که بیماران عشق  
درد را گلگونه رحمت در دامن دیده اند  
رهروان کعبه مقصود، در راه طلب  
دیده خود را گل حار مغیلاں دیده اند  
آنکه می گوید که زندان در خور عشاق نیست  
چون نمی گوید ز معشوقان که زندان دیده اند ؟  
در پی محمل چو گرد افتاده اند افتادگان  
همچو صحرا کوه و گمر سنگ دامن دیده اند  
گر حریم وصل جوی، از تعلق پاک شر  
دیده را چون شمع اینجا بار سزگان دیده اند

هر که شب پر یاد رویت بود، صبحش غنچه وار  
 مشرق صد آفتاب از یک گریبان دیده اند  
 سر کسه روی بر نمی دارند چشم اشکبار  
 عاشقان در حلقه زلف تو طوفان دیده اند  
 خاکساران رخت در عالم افتادگی  
 خویش را چون نقش پای، با خاک یکسان دیده اند  
 در مرز لب تو آشوب قیامت بسته اند  
 شور بخشنان بر نمی دارند چشم ار لعل تو  
 زانکه صد کان نمک در یک نمکدان دیده اند  
 بر سر هر کوچه صد مجنون بود اکنون، چه شد  
 پیش ازین، دیوانه ای گسر در بیابان دیده اند  
 عثمنازان در مقام ستواریهای عشق  
 عهدیمان جهان را بست پیمان دیده اند  
 همچو انگشت محاسب در شمار رهروان  
 مست بیمار ترا فتان و خیمه از دیده اند  
 پشت پایی بر دوی رن، عاشق و عارف یکی ست  
 عاشقان حق را به چشم اهل عرفان دیده اند  
 عشرت صاحبزادان یک پرده بالاتر بود  
 بیشتر در سیمه و گل در گریبان دیده اند  
 لب نمی نهند یک مساحت درین بستانسرا  
 بلبلان آیا چه از آفریاد و افغان دیده اند؟

۱- ل. ک، ج: بر خاک

۲- ل. عشقبازان را، نسخ م، ن این بیت و بیت بعدی را ندارد.

۳- ل. ک، ج در

دردمندان گویا لباس عفت پوشیده اند  
 ازدها بر گرد خویش از چین دامن دیده اند  
 مگذرید ز مردم چشمم، که این دریایان  
 عصرها ملأی کشتی ز طوفان دیده اند  
 ای که یک ساغر گوفتی، اینقدر مستی چراست  
 میگساریهای ما را هم حریفان دیده اند  
 زاده خود را نحو هد خورد انش، تا که هست  
 سارنگ از سوختن نهان که هجران دیده اند  
 بیقراران محبت بر سر راه ودع  
 دیده ز بر چهره پیش از اشک، غلبان دیده اند  
 اختر بختم که خرمن کام برق فتاده است  
 کاهرم، در ظلمتش گریب حیران دیده اند  
 مردمان دیده ام دنباله سیلند، از ن  
 هر طرف رو کرده، پیش از خویش ویران دیده اند  
 کشتی ما را میندازد بحر در بحر عشق  
 ما نمی خواهیم بحری را که پایان دیده اند  
 مو پریشانان چو بر حالیم نظر افکنده اند  
 اب چشمم را پریشانان ز بازار دیده اند  
 بر سر دالین من جمعیت است امشب، مگر  
 دوستانان باز حالیم ر پریشان دیده اند؟  
 پس که خون دل حورم زنها که در یک پوستیم  
 مستحوان را در تنم چون شاخ مرجان دیده اند

۱-۵ اینچه

۲- م مرمت (۴) ت: باز نس (۴) متن تصحیح قیاسی است

۳- ایضا آنها، اصلاح شد بیت در همین دو نسخه آمده

۴- ۵ ک

سیر چنمان بر فطیر مه نظر نگشوده اند  
 آسیای چرخ را چندان که گردان دیده اند  
 دامن دلی ز داغ افشاشانده اند اهل نظر  
 خویش را چون لاله گر در باغ وستان دیده اند  
 چون هدف بر سیه م، فرو نه انداز اتحاد  
 تا دلم را باقی اعصاب چو پیکان دیده اند  
 دور بهبودی بدانم کی رسد، کر خون گل  
 در چمن نوروز را هم عید قربان دیده اند  
 گر روند از گلشن مرغان، مرنج ای باغبان  
 بر چه لطف دل نهند، آخر چه احسان دیده اند؟  
 طعنه بر بی چیزی درویش گر کمتر زنند  
 چون عطای خویش را اردب سامان دیده اند

[ بیاض ]

این غیوران هر که را بر سفره مهمن دیده اند  
 نشان مشکین، چه شد گر شکمی آینه شد  
 زانکه روی خویش در آینه بان دیده اند  
 کی به سستی راهی اند رخویش در مداد بخل؟  
 زانکه بند کیسه محکمرز سندان دیده اند  
 از بخیلی روزه دار از دهر بیرون رفته اند  
 دان سبب افطار از زقوم ببران دیده اند  
 کیسه داران جهان داغند، پنداری که شب  
 کهکشان را بر میان چرخ همیان دیده اند  
 در لباس بی عمی، چون خامه صورگران  
 خویش را تا به نقش پای، الوان دیده اند

حرمت دریا نمی‌دارد غو صُنان، مگر  
 درِچ گُهر را حریف آب دندان دیده‌اند؟  
 چشم این اخترشناسان را حوَلِیت هم گذشت  
 و رنه چون چندین بگین در یک بگین دان دیده‌اند؟  
 عرش برد را چو پا بر اختر ما سوده‌اند  
 چون قلم در ریر پای خود شب‌سنان دیده‌اند  
 از جهان قومی که دندان طمع برکنده‌اند  
 لُلت آن تا‌اند در پیخ دندان دیده‌اند  
 ر پریشانی چرا نالند مرغ‌ان چمن  
 حال خود را، خود در وراق پریشان دیده‌اند  
 دیده‌اندش خلق از ناآشنایها غریب  
 گر چرا می بر سر خاكَ غریبان دیده‌اند  
 سهر دن کار جهان، مردان رُین خواب و خیال  
 چشم خود را نادان و دل را پریشان دیده‌اند  
 مظهر لطف خدایی،<sup>۱</sup> بنده شیطان مَاش<sup>۲</sup>  
 دیو را خود کی مسلک بر سلمان دیده‌اند؟  
 حاجی این کعبه شو، زیرا که ارباب نظر  
 کعبه را هم هندوی شاه خراسان دیده‌اند  
 پیشوای دین، علی موسی الرضا<sup>۳</sup> کز اعتقاد  
 هل ایمان مهر او را ز کفر ایمان دیده‌اند  
 در حریم حرمتش صد کعبه منزل کرده‌اند<sup>۴</sup>  
 در بهشت روضه‌اش صد همچو دِصوان دیده‌اند

۲- یصا، الهی

۱- ک، ج، ر، د، ن

۳- ن، ل، مشو، ک، ج بود(؟)

۴- همه یخ موسی رضا

۵- ک، ج، کرده است

ای خداوندی که بر درگاه قدرت، قدسیان  
 آسمان را با هزاران دیده حیران دیده اند  
 ای سپهبداری که در صف شیرمردان پیش تو  
 خویش را چون صورت دیوار، بیجان دیده اند  
 گنج گوهر بار، تیغ را نگهبانی کند  
 مرد را بر گنج، مردم گر نگهبان دیده اند  
 جوهر از تیغش فرو ریزد چو از مژگان سرشک  
 دست دشمن را ز سهمت پس که لوزان دیده اند  
 کوه را نرد رفارت بی تحمل خوانده اند  
 پیش عزمت، باد را اقتان و خیزان دیده اند  
 شیرمردان سر به پایت چون رکب افکنده اند  
 چون ترا بر پشت مرکب، مرد میدان دیده اند  
 دیده حسرت همان بر خیران احسان تواند  
 در بهشت آنها که نعمتهای الوان دیده اند  
 از درد آنها که سوی زیر، چشم افکنده اند  
 آسمان را گاه پیدا، گاه پنهان دیده اند  
 تا نمایان شد هلال نبعت از ابر نیام  
 ماه نور را بر فلک زخم نمایان دیده اند  
 آنچه از دست تو می بینند مردم چار فصل  
 کافرم، گر بحر و کان از ابر نیسان دیده اند  
 دور ننماید، اگر از عکس ریب روفت ات  
 مردگان را هم کفن، چون قطعه، نشان دیده اند  
 شد جهان چون چشم عاشق پر زلزل از بخششت  
 خورشش را از جهانی در بدخشان دیده اند

۱- آ، ذیبت . م، ت. بیت را ندارند

۲- متن مطابق م، نسخ دیگر: بر م، ت. بیت را ندارد.

دیده با حفظ قضا از پرده های عسکوت  
 آنچه مردان در صف هیبت رخستان دیده اند<sup>۱</sup>  
 چون سببمان خواست شاه<sup>۲</sup> که ارباب نظر  
 بر درت صد چون سلیمان میر دیوان دیده اند  
 نامه تقدیر را آه که سر نگشوده اند<sup>۳</sup>  
 بر سرش اوک ز تدبیر تو عیون دیده اند  
 گر نمی گشتی به دریا قطره را نیست درست  
 کس نمی گشتی گفت ر بهر یا کان دیده اند  
 گر ثنای رسم می بودی نزن، گفتمی  
 پای قسیر ترا بر دوش کیس چون دیده اند  
 عصیان از شش جهت آورده رو، سوی درت<sup>۴</sup>  
 زانکه لطف را شفاعت خرام عصیان دیده اند  
 سر قدرت را از تجلی طور میسرا خراسته اند  
 روضه ات را همچو نل، خالی ر شیطان دیده اند  
 عاجزند از حرمت مصحف، همانا حافظان  
 سایه مسدح تو بر قمرق فسرکان دیده اند  
 عاجزم در وصف خدایت، که خلق از نیکویی  
 هر چه را دیدن بود ممکن، از ایشان دیده اند  
 چرخ چون نقش قدم، پامال فرشتان نوشت  
 زانکه ینحاسرش را با فرش یکسان دیده اند  
 صد چو حسان بر درت هر شب نشنواهی کند<sup>۵</sup>  
 گرچه بر جد تو حسان را ثناخوان دیده اند

۱- م، د، بیت و سارید

۲- نسخه ها بجرم، ت، بگشوده اند

۳- د، ن، آورده، و سوی درت (ک)، ح بر در گهت آورده رو، از شش جهت

۴- م، ت، کند، متن مطابق د، ن



چشم مدح چون نوی دارند و همچون منی  
 کار مدحت را خلایق سحت آسان دیده اند  
 بر کلام من به زیر لب تمسخر می زنند  
 مدحمت آنها که در بیت قرآن دیده اند  
 کار قدسی نیست مدح چون نو شاهی، عایش  
 قدسیان از جانب خویشش ناخوان دیده اند  
 در دو گیتی آن کن و آن بین که خاطر خواه توست  
 تا توان گشتن که خلق این کرده و آن دیده اند

### [در مدح حضرت امام رضا (ع)]

رمیس راشک که هموار گشت باز چین؟  
 چرا چو مردم چشم همیشه قطره زن است  
 در آب و آینه پرورده اند چون عکسم  
 به آفتاب ز مهر تو بدگمان شده ام  
 پریده رنگ ز رویم، که ساغر می را  
 کنم مطالبه خط ترا در حلقه زلف  
 چو شمع گرچه مرا نیست پای گشتن لنگ  
 بران تپه شده دستم، که داء سر تا پای  
 که چین موج برون شد سراب ز حسین  
 مگر دیده من خاست آب فروردین؟  
 بیم به تیره دلان صاف، از برای همین  
 که تا رسد به تو، فشد هزار حا به زمین  
 به بد لر که گشت آب در تن رنگین؟  
 بود برای چنان خط، چه عینکم به ازین؟  
 پی حبال تو گردد سرم به صد مالین  
 به بوی دل شده در سینه جمع، چون پروین

۱- م: مدحت، سهر کاتب بوده اصلاح از نسخهات

۲- م: ت دهد

۲- نسخه ها بجز م، ب: شد

گر ر صغف به عکسم غلط مکرده، چر  
به غیر داع، که او سر بر به من<sup>۱</sup> و اوصی ست  
ندید تازه گلی با من آسمان، که نزد  
به تلخکامی ام از شیر باز نتوان کرد  
چه سحر می کند و می دمند ندانم صبح  
همای سایه فروز است و من تهی کیسه  
میر به کلک دعاگوی من گمان بدی  
مرصع است کلام ز گوهر معنی  
و بس که همفشان عمرده چون نمکند  
به دلم حسادته آن طایر گرفتارم  
دگر به خطبه مدح کمی رسیده قلم<sup>۲</sup>  
کفیل حمال غریبان، تهید خطه هوس  
به دیده جان<sup>۳</sup> نمی داد حاتمشن هرگز  
بود چو شیشه خالی به بزم میخواران  
چو چرخ بر سر کویست هر دوران زد  
سان به دیده خصم تو سر نه در سر  
پی محافظت ملک، خیل عزم ترا  
و بهی نو چه کند، گر چو عکس از آینه  
زند نهیب تو گر بر فضای گردون دست  
چنان به وقص در اسد ر قریب فترکت  
ز نظم مرگ<sup>۴</sup>، کجا بشکند دل خصمت<sup>۵</sup>؟

چو روی آینه برگشته بخت ارین مسکین؟  
درین جنون، که به آذر من نکرده<sup>۶</sup> کمین؟  
چو برگ لاله بر ابرو، رماه نو<sup>۷</sup>، صد چین  
مگر شود سر پستان دایه ام شیرین  
که می کشد ر فلک<sup>۸</sup> آستاب و به رمین  
به آشنای حخدم ران همیشه فرین  
برای قاصیه گر می کند<sup>۹</sup> رقم، نصیرین  
سوار زین مرصع اگر نم چو نگین  
بریده گشته امیدم ر همدم دیرین  
که دشمنند پر و بالم از یسار و بمین  
که هست منتبشتش خطبه کلام مبین  
که راه مشهد<sup>۱۰</sup>، خلق راست حبل میر  
اگر نه نام تو می بود سرنوشت نگین  
نظر به خاک درت، اعنمار چرخ برین  
چو آفتاب به راهت هزار غاک نشین  
برای آنکه بمنند چو قلم در رفسین  
سموده پای به دامن، مگر به دامن وین  
نگردد از بر و دیوار محو، صورت چین؟  
فرو روده رمین، روی او چو نقش نگین  
که پای صید ز شادی می رسد به رمین  
اگر به مصرع تبع ترا کند تضمین

۱- سج دیگر بجرم، ب زم

۲ م، ت نکرده

۳ فقره م، ت ابروی ماه نو، به قریبه معنی صلاح شد

۴ م، ت عقب ۵- سج دیگر بجرم، ت می کم

۶- م، ت سخن ۷- ا، ج ره

۸- ایضاً: ر بحر نظم

چو تارِ شمع، در جمعیتِ عدو چه غم است  
ز بیمِ عدل تو، کاتبِ سر از قلم بر نداشت  
کسی که سرود به حاکمِ درت چنین ز شطاط  
کسی که راه تو پدید، چه سود خوشتر از آن  
امانت است هنوز استخوانِ آدم و نوح  
و مان به مسحِ تو نارمان، چو بلبلان به نوا  
بر آستانهٔ قدر تو حایِ دومان نیست  
سز نکمیب بر انلاک، تا فرود آید  
به احتصار که می بردی ز طولِ سخن<sup>۱</sup>  
همیشه تا به جهان هست حرفِ استمداد  
مواصفان ترا منحنامه، جوهرِ نبع

به صدی بنی همه را سر کُنی به پای قرین  
به حرمِ این که چرا رخه افکند در مین  
چو برگ گل نشدش عقده آشا به جبین  
کسی که پیش تو میرد، چه زندگی به اربین  
که آورند بدین روضه از پی تدفین  
دهان ز دم تو پُر<sup>۲</sup>، چون صدف در ثمین<sup>۳</sup>  
ادب خوش است، به تخصیص در مقام چنین  
ز دوش، همچو فرومایگان صدر نشین  
گیر گناه دعا گر نمی شدی آمین  
مبارزان ترا باد کرد گار، ممین  
مخالفان ترا گور بخانه، خانه زین

### [در مدح حضرت امام رضا (ع)]

رور و گ که قضا داده به دست تر کمان  
کشنه تبعِ براهر که، سد بر سر حاک  
مکن از کشتنم اندیشه که در هیچ دمار  
گل آینه اگر عنجه شود، جا دارد

کرد ب تیر نو پیوند، دلم چون پیکان  
ان یکادش عوضِ فاتحه آید به زبان  
حون پروانه کس را شمع نگردد تاوان  
که کند عکس ترا از نظر خلق بهمان

۱- م، ت، درین

۲- ایضاً، به دُرّ

۳- م، ت، داده

۴- نسخه‌ها پیچزم، ت، به ده

۵- ل، ک، ج، به طول

۶- م، ت، ز، کرده

مرگ مان داد که دیدار تو بیم، اما  
غیرت عشق به مر دست و گریبان شده بر  
همه شد چاک رنم سیه ز غیرت، که چرا  
خسار از دیدن گلی چون نخلد در جگرم؟  
نامه قتل، مسپران چو بویسی، آید  
هر نفس روی به آینه اگر نمایی  
در یابم ز بد و نیک کسی از جا هر گز  
چوب قدم پا به زمین می کشم از ضعف به راه  
ناله ام برده مرا سوی چمن همره حویش<sup>۱</sup>  
دم و دیده شر بکند به هم در خونم  
تا میروم و طرب، نامه هتلم چو نوشت  
نم ز چشم دگراں و دم کند مژگانم  
بهر پروانه کسی بر نکند دور، چراغ  
نکم جاره که ظاهر شود اکرام طبیب  
باغستان چمن عشق<sup>۲</sup> می بندد دل  
آسمان بر شب من راه سحر نگشاید  
شاخ خشکی است که بی غچه بود در گلش  
نغمه چنگ رزم ندارد اثری  
چون چراغی که به انعام رسد روغن و  
پیر ما خرقه پرهیز به می آب کشید  
داع می و از مصطفی نه ری کی شمریم<sup>۳</sup>  
چرا به حبس در میخانه، چو خُم، و دانا را

بدهد دیده ام از گریه به نظاره آسمان  
تا به دست که سپرده ست حیالت<sup>۴</sup> دمان  
صبح در کوی تو از خواب جهل جامه دران  
من که یاد چمن آید به دلم بی تو گران  
به قلم نام من از حاشیه اش تا عنوان  
روی چو آینه ماه نهاد در نقصان  
کرده سودای تو مستثنی ام از سود و زیان  
نه به خود، هم به مددکاری دست دگران  
مانده یک مشت پریم در قفس از بهر تشنگ  
گاه در دیده بود خونم و گاه در دامان  
بر سر نامه رقم کرد که پستان و محو و  
بس که چو جامه تم خشک شد از هجر تان  
اوک شام دگراں شام<sup>۵</sup> بر پستان  
ورنه آهم رد دل درد بر آرد درفستان  
بر بهائی که خزان را ترسان به جز و  
تا ز جیب که بر نداخته صمغ دامن؟  
بر تن رتیر تو عضوی که ندارد پیکان  
مطربی نیست که ناخی زدم<sup>۶</sup> بر برگ جان  
دل چو خونانه پیر داحت<sup>۷</sup> شود آتش دامن  
گشت بی دغدغه، مگر دغدغه ای دشت در آن  
مسجده گاه من محصور همان است، همان  
تا قیامت نتوان بست رخسار دهان

۱- صفحه بحر م. ت. خیانت

۳- سخن دیگر بحر م. ت. مرا همراه خود سوی چمن

۵ ابصار. نورد

۷ م. ت. مصطفی ریا

۲ م. ت. ک. ز

۴ ل. ک. ح. بعباد

۶ ک. ح. در حوضه چو پیر داحت

گریه ام جوش برآورد چو بشکفت دلم  
شکوه ام بیست و کس، لیک نه رسم شعرا  
همه انباشته از تخمِ رذالت انبیا  
دست این طایفه گویا ز گهر ساخته اند  
کاش پیرند شدی بر شال دست چار  
در چمن گهر دمس مسود برآرد و دن  
هیچ کس نیست که زخمی نرودش، حیرانم  
غرمش شمع بود، و رفته خدا می داد  
مهر شیرین دهان با شکر آمیخته اند  
حامه در شعر چه می کرد رقم بهر آگریز؟  
علی موسی جعفر، که به مهرش همه کس  
نه گرامی گهر دوج امام، که بود  
شاید از قبض کفّت میوه دهنده سایه به شاخ  
ناله در عهد تو عیب است به بوعی، که نکرد  
رسم حاجت و جهان بدل تو برداشته است  
رزق مردم بودی. گرچه جهانان دیگریست  
هر که را بینم، از انعام تو منعم شده است  
شد جهان از تو چنان امن که در هیچ گذر  
ساکتای درت و حیلۀ شیطان امنند  
خفنگانی که به گرد حرمت مدهرند  
شد ریازت گه صد کعبه فزول هر مریض

آب سرچشمه کند فصل بهاران طغیان  
نکته ای چند بیان می کنم راهن زمان  
همه پرداخته از جذب طمع، کیسه کاس  
که گرد آب بود پر، بشرد نظره فشان  
ما شدی یک نفس آسوده کس از سایه آن  
شاخ بی برگ شود پیشتر از باد خرب  
که گلدان خوب کرم را ز که - عهد تاوان  
که مرا یک سر مو بیست طمع در دو جهان  
دایه طمع مرا شمشیر مسح در پستان  
گرم می برد خرد، نام خدا بود جهان  
تحفه تصدیق دل آورده به اقرار زبان  
دود شمع حرمش، بود چراغ ایمان  
اگر دست تو اگر سایه کند درستان  
سرخ گلش به گن جهان محبت به مفاد  
تیغ در عهد تو محتاج نگردد به فساد  
آری از آب بود آب گهر در عمان  
نیست تو عهد گفت کس به پریشانی کان  
راه بر نقش پی کس نرسد ریگ روان  
زانکه در خلوت دل ره ندارد شیطان  
همه را کعبه مقام آمده و خلعت مکان  
هر که احرام طواف حرمت بست و جان

۱- ن، ل، ک، ح: شود

۲- ل: سایه نشان

۳- م، ت، بعد، سهو کلتان

۴- ک، ح: عوصی برگ، اشجار گهر سپر شود، ل: خشک گردد، و روحل سرپا گنبد (۱) ن

بیت ندارد

۵- م، ت، عمان، سهو القم کتابان

بیکسختی که درین روضه بسر برد شبی  
 هر که را مرد در گناه تو نقدیر نه فرص  
 گر سازند نهان باک ملک را به گلیم<sup>۱</sup>  
 در دبستان ثنای تو زیانم طعلی ست  
 گاه مدحت شود از معنی الوان رنگین  
 نکنم طوبی ترا صوت پس از مردن هم  
 ز ولای تو، لحد کشتی بوح است مرا  
 ی جنابی که به درگاه تو هر کس رو کرد  
 لطف عذمت تو می بایدم از خُرد و بزرگ  
 قدسی احوال چه گوید به تو - چون می دند  
 تا رسد خلق ارین در به مراد، از راهم

روبر محشر بودش روضه جنت زندان  
 از ره رفتن همان دم چو نظر ناقت عیان  
 کی درین روضه کس از نذر نهک پای بر آن؟  
 که کند پیشتر از هم سبقت در س روان  
 تا به نقش قدمم چون قلم نقاشان  
 به جناب تو شوم همسره نابود روان  
 هیچ باکم نبوده روز جزا از طوفان  
 کرد حاصل رجای تو مراد دو جهان  
 حرد پیر چه کار آیدم و بخت جوان<sup>۲</sup>؟  
 که ضمیر تو بود وقف سرار نهان  
 آنچه شایسته آن است، به آتش برسان

### [[در مدح حضرت امام رضا (ع)]]

نگین خاتم حسن است لعل کد بیت چین  
 ز گرد سرمه برافشاند<sup>۱</sup> تو گمش دامن  
 ز رشک طره او، پاره پاره حمله کفر  
 بجر رخ تو که آرد گسهی به زلف پناه  
 هوای زلف تو کرد از برم دل درنجور

خطش سود نگین، خانه گشته گرد نگین  
 بهاده بر رخ او تهمت خط مشکین  
 ز شور غمزه او، رخنه رخنه خانه دین  
 دیده کس، که بود اقتاب سایه نشین  
 حوش است نقل مکان بهر خسته دهرین

۱ - ملک زیر گلیم، بیت را ندارد.

۲ - م، ت، ست را ندارد.

۳ - سینه هاجر م، ت بر فلانند

ز جام عشق تو مستانه هر طرف که روم  
به دل خلدنگ تو برسم که تاب بردارد  
رساده بوحی دل، آشکار شد رازم  
بریده شد قدمش ساعتی از ان در و ام  
خوش است داغ، اگر بر دل رسد اگر بردست  
چنین که مضطربم کرده ای، عجب دارم  
چو آفتاب، سراپا روم به روزی چشم  
که را که بر سر روزه ز انتظار آمدست  
بود خیال دهانت دقیقه ای مشکل  
ز کارش مژده ات استخوان سیه من  
خیال هجر تو سر حلقه وصال ترا  
تو می روی و به همراهی تو مردم چشم  
خوشم که پی سرد هیچ کس به منزل تو  
کنم اراده اظهار درد عشق، ولی  
گریز گاه نظر، حیرت است چشم را  
چه زندگی ست که بر خاطرت گرازان شده ام  
دمی ز کار نیاسوده ساختم، که میباد  
شکسته رنگی من بین، که چو شهید شدم  
گریز گاه ندارم درین قصیده، مگر  
گراز میانه شد مردمی کناره گزین  
به سوی شام چنان تند می رود صبحم  
مراد تنگی جا، چین بر استخوان افتاد  
گرفته عرصه چنان روزگار بر من تنگ

دهد کوچه بد و یکم از یسار و یحیر  
به صد شکجه پیچم به خود من مسکین  
کی آینه شود پرده ار برای دقین؟  
به آفتاب گرفتن خوشم بد ای همین  
که گفته اند مکان را شرف بود به مکین  
که اضطراب مرا وصل هم دهد تسکین  
در انتظار نوای آفتاب ره ره جبین  
نگشته مردم چشم از غبار، خاک نشین؟  
که سوری او برد راه، فکرهای مستین  
به روی صفحه دل رخنه رخنه گشته چو سین  
چو خاتمی ست که زهرش بوده زیر نگین<sup>۲</sup>  
وداع می کندم چون نگاه باز یسار  
کسر آفتاب معاند نشان پا به رمین  
زیاده حوصله ام را کجاست طاقت این؟  
پی نظاره ندارم به راه ای به اربین  
چو حرف مردن فرهاد، بر دل شیرین  
به سینه خشک شود داغ حسرت دیرین  
نگشت خنجر قاتل و خسرن من رنگین  
برم پناه به نام شمه زمان و زمین  
چرا چو مردم چشمم همیشه غمناک نشین؟  
که می کشد ز عقب آفتاب را به زمین  
ندیده تنگ کسی، بر کسی زمانه چنین  
که در شکنجه دیوار خانه ام چو نگین

۱-م، ت، گ

۳-ن، ک، ج حسرت

۵-م، ک، ح، ت، یب، راندارد

۲-م، ت: بیت را ندارند

۴-ن، ک، ج چوست مردم ..

شد آب در بدم استخوان چو میوه خام  
 برهنه کرده چو مایح ر پوست، روی مر  
 ... ..  
 کشیده دهنه به دهن ر سینه ام دل را  
 نشان پشت کتاب است داغ سینه مرا  
 رساله در پی دشمن پرستی است چندان  
 مرا چه سود که در گشت روزگار بدم  
 ستاره ام ز بلندی به عرصه کجیرو شد  
 گره به کار چو فتد، چه سود سخن سعی  
 ز کاهلی ست چنین هفته بخت، ورنه مرا  
 درین دیار، به تها از پا افتاده منم  
 نگشته ی ز طمع گر حریص و دیده تهی  
 کجا علاج بحیلان کنند اهل طمع  
 به خود ر خواب اطمینان ر پس که در دم دست  
 نبند اهل زمان مکر سخن، امب  
 دو ما شد از پی تعظیم، حمامه ام چو بنان  
 علی موسی جعفر، که زیر قیبه او  
 شنبه م که چشایم دهر، لعل ترا  
 به تاك ناچه رسد زین سخن، که بد شده ام  
 قبول کرده لطف تو اند، زشت و نکو  
 چه سست است به حنّت تو ترا، که بود<sup>۲</sup>  
 به حاکمبوم درت دیده را مشارت باد  
 به حلقه حرم کعبه، کعبه جوی منار<sup>۱</sup>

به چندان سوخته ام بس که شعله بود فرین  
 در بس که کنده رحم را فلک به ناخن کسین  
 از ازار رنگدلیها چو عنجه م غمگیر<sup>۲</sup>  
 چو حسنه ای که بگرد ندش کسی باین  
 که ملک شعله شناسی دل مرا به بفرین  
 که می زند مگس از بهر عکبوت طنین  
 که هر دو روی، ر مسطر، ورق بر آرد چین  
 پیاده ره چو به پایدن برد، شود فرزین  
 به شانه چین سرد هیچ کس برون ر چنین  
 هر ر بار فساد افتاب بر بالین  
 به هر که شگرم ر جس خویشت، هست چنین  
 مدور دیده به هر در چو حلقه زُرفس  
 کسی نکرده به کافور، چاره عین  
 به ساعدم بود از آستین فروزتر چین  
 ز قریب لفظی احسان، بگذرد با تحسین<sup>۱</sup>  
 چو در گریز رسیدم به نام سرور دین  
 دعا به حلول دل با اجابت است قرین  
 عدو به دانه انگور، ای یگانه دین  
 به آسمان که در او هست خوشه پروین  
 درم حریده جسد تواند، غث و سمین  
 را شک شمع، حریم تو رشک ماء معین  
 چرا که پا ز نشاطم نمی رسد به زمین  
 بیسای و حلقه حسد ام را بر این در پس

۱، ۲- کاتک سیخ، س، ک، ح، آ، این دو مصراع را در هم آمیخته اند و معلوم نیست پیش مصراع

اصلی بیت دوم- که در سیخ م، ت نیامده- چه بوده است

۳- م، ت، ک، ح، برده سهو کاتب



به رلف رفته قنار در در تو حورالعین  
 بطریقه قنر تو، پست است این و صد چندین  
 برای قاصبه می آیدم به گوش آیین  
 خط تحات بود، بر در تو نقش جبین  
 کلاه گوشه محرم رسد به عرش برین  
 به دود شمع حریم تو، رلف حورالعین  
 به رعت ست به هندی، به حریت ست به چین  
 که وارستد به احوال اندکی به ازین  
 مدام نا گذرد روزگار غث و سمین  
 بلا ایس و عنا مهربان و مرگ قرین  
 خدای ناصر و دولت همال و بهت معین

چنان که طره شام آفتاب می روید  
 بر آستان تو از آسمان بیارم گفت  
 کسی که مدح تو گوید چه حاجت به دعاست  
 و هول روز قیامت گناهکاران را  
 و خادمان تو بینم چو گوشه چشمی  
 از آن فریخته حورم، که نسبتی دارد  
 شها ا مدیح مگال توام درین کشور  
 به خادمان جابث اشارتی فرمای  
 همیشه تا که رسد ریح و راحت بد و نیک  
 مخالسان تر باد در مضیق حیات  
 موافقان سرا باد در همه کاری

### [در مدح مولای متقیان و امیر مؤمنان حضرت علی (ع)]

تا سوی توام کرده نگه رهنمایی      همچون قلم مو، گندم هر مژه، پای  
 می گشت دلم دوش بر اطراف گلستان      وز گل، چو صبا، بوی تو می کرد گدایی

۱ - جر سحاذ، در نسخ دیگر به سهو - میروید کثات شده است - بطله ندارد

۲ - سخته هاجزم، است عیب

۳ - م، است تا گیرد

\* عنوان است مدح حضرت شاه مردان (م)

۶ - د، ک، ح - کرد

۳ - م، است فرما، متن مطابق د، ل

۵ - متن مطابق م، است نسخ دیگر که بود

چون دست چنار از بدن افند به نسیمی  
شادم که به مرگم بشود شاد، دل غیر  
کی بر گذر صیدِ ریون، دام کشد عشق؟  
در عقد کسادی، فتنه گهر من  
گویا ز ازل قسمت خاکستر من شد  
دست فلکش بهر ادب گوش بهالد  
ستجیده سخن گر، که ر خوشبویی نافه  
هر جا که روم، جلوه کند حس تو آنجا  
دو عشق، فریم مده از لطف که داتم  
عشقن به دل گبر و مسلمان زده آتش  
بد آیدم از سحره مدح شبه مرداد  
دبباجه دیوان کرم، شاه ولایت  
لطمش چو موافق کند اضدادِ رمان را  
چون سایه دود از پی تدبیر تو نقذیر  
از رای منیر تو به هر جا که فتد عکس  
جایی که کند جمود تو در در طبعِ عرض  
در کار قلم، دست بر است تصرف  
بخت سببش نشو کند از بنِ ناحن  
معراج قدم گرمکی<sup>۵</sup> دوشِ بی را  
اوازه حلم تو به هر جا که رسیده است  
چون پیرهن غمچه ز تنگی دودِ ر هم

دستی که بر آید به دعای تو ریایی  
دام که به مرگ از تو مرا نیست جدایی  
فارغ بود ز قیدِ قفس، مرغ سرایی  
باز رخسوف را بدهد چرخ، دویی  
کز یثنه غیب سر کند رنگ ردایی  
هر کس که چو طنپور کند هر ره درایی  
مناز شد از نوع خود آهوی خنایی<sup>۶</sup>  
چون پرتو خورشید که باشد همه جای  
چون ماه، مرا حزین کاهش نفرایی  
در کوی تو صد دیر و حرم گشته مدایی  
بر برگ گلت خط چو کند عالیه مدایی  
کز حیل گدیان بودش حاتم طایی  
سیماب دهد گوش گردن<sup>۷</sup> ر شنوایی  
حکم تو بود خصر ره حکم قصایی<sup>۸</sup>  
مشهور شود ذره به خورشید لقایی  
از سکه شود ساده، زر از تگ قصایی  
در ملک قصا، حکم تر هست روی  
گر خصم تو چون لاله کند پنجه حنایی  
بت در حرم کعبه کند خانه خدایی  
کوه و سکنی یافته شهرت به صبایی  
گر بر تن قند تو کند چرخ، قصایی

۱- ل غمگستر مایه

۲- نسخه ۵۱: خطایی، طبق رسم الخط ان دورگار

۳- نسخه ۱۱: کرا (گاف را بز مایک سرکش می نوشته اند) از نظر معنی غلط نیست، ولی گرا را مناسبتر

۴- بیت ر بدود

۵- ایضاً نکند

۶- نسخه ۵۱: بجرم، ت. خدایی

دامن نکشد چرخ فراهم ز رسایی  
بر دشته تصور توان کرد دوتایی  
زوب ترا شـرط بود برهنه پای  
در کشور رای تو کند مهر، سہایی  
قہر تو، قدم بر قدم قہر حدایی  
چون ژالہ فرو ریختہ حرام سمایی<sup>۱</sup>  
حمد طربش رچہ کند نوحہ سرایی؟  
گر حاملہ را منع کنی برهنہ رای  
گردند سبہ پوش چہ اصحاب عزایی  
در دیدہ حور شبید کند سورہایی  
بر عنجبہ دلہا چو کند تیسر صہایی  
در بیضہ حزد بار دگر مرغ هوایی  
چون موج کشی تیغ و در آن<sup>۲</sup> عرصہ درآیی  
در زخم گیرد بس گگردان و غہایی  
گر شست بخواہی کہ پر کنندہ گشایی  
بر سینہ خصم آمدہ چون تیر قصایی  
پیکان تو ناخن شدہ در عقدہ گشایی  
آن روز کہ با نیزہ ز خاکش برہایی  
دیوار ہوس آمدہ از دست بنایی  
چون شمع، جہد جان بہ سر مرد و غہایی  
ہم زخم زدہ تیغ تو، ہم کردہ دواہی  
ہر جا رود، اخراج کنندش چو دواہی

برچیدن حوان کرم، مہر محال است  
در بیعت مہر تو، ز بکتایی دلہا  
خورشید دود برهنہ بہ، کز ہی تعظیم  
با دست حواد تو کند بحر، غدیری  
لطف تو، نفس بر نفس فیض صوحی  
از صاعقہ قہر تو لرزیدہ ز بس چرخ  
گر ملک تن خصم تو ویرانہ نگردید  
چون غنچہ قباپوش شود در رحمش طعل  
آن روز کہ از نیرگی گرد، مہ و مہر  
از بس کہ رود گردان<sup>۳</sup> معرکہ بالا  
گلزار و عمارا ز گل تارہ کند پُر  
ار کشتہ ز بس تنگ شود عرصہ عالم  
دریای سستہ تو درآید بہ تلاطم  
ز ضربت شمشیر تو چو بار صنوبر  
صد تیر و یک زخم کشد خصم تو چون کیش  
بی جیش ابروی کمان، ناوک خشست  
از کینہ گسرہ در دل بدحواد تو نگداشت  
سر چرخ بود پایہ بدخواہ تو، لیکن  
با غمزہ خوریز حسامت، صف دشمن  
در معرکہ رزم تو ہر گہ کہ نہد پای  
آسودہ ز صد درد، بہ یک ضرب تو دشمن  
از معرکہ رزم تو ہر کس کہ گیرد

۱- م مہر تو، سہوا فلم کتاب

۲- من مطاہی م، م، د، سیر نسخ چون لاک ز ہم ریختہ

۳- ت بہ آن

۳- د، ل، در آن

۵- سہ دیگر بجز م، ت - ہر گاہ ۱۶

هنگام عصا، حواهی اگر نطف نمای  
چون دود نمود جان زن حصم، هوایی  
نیغ دو سرت داده چو عدلین، گویی  
با افعی رُحمت چه کند مار فسیلی؟  
کر پستی اندیشه و بی برگ و بویی،  
دستم نکند کمچگی و پای عصابی  
اولی ست که ببل نکند عصا سر بر  
در ملک تمیزی که کند حصم همایی  
چون نقد مطبق، من هر کس به طلایی  
هر گر میکند زهرگیما، مهر گسای  
مداح تو حاشاکه کند سغه ستایی  
مدح تو، که دارد صله، پیمان عطایی

در رحم، خدنگ نو کند کار فتیله  
در معرکه از واهمه شعله نیفت  
بر کشتن اعدای تو، در محکمه درم  
گیرم که شود مار نسا، روز و عا حصم  
شکری ست مرا فرهی. نه هر نکته که سجم  
بر سفره این و در آن، از پی معنی  
در کشور انصاف، چو شد جعد نوازی  
عنقای سمن در قفس پیغنه بماند  
صراف سحر بیست، و گرنه شود خرج  
ایمن مشو ر دشمن، اگر دوست نماید  
بر جابره مدح ملوکش برود چشم  
تا هست ریان در دهش<sup>۱</sup>. ورد زبانه باد

۱- قطم، ت در نسخه م، نویی (سرکش گاف در قلم افتاده)

۲- ایضاً نوران، سهو القدم کاتبان بوده اصلاح شد

۳- ایضاً قطم، ت سحلم چرخ، سهو کاتب ت بی نقطه تحریر شده.

۴- م، ت، ن، ت، ج شاهها که کند ن شاه، نکند، به قرینه معنی صلاح شد این مصرع

در نسخه آ- که بعد از دهش آمد. درست و مطابق تصحیح ماست، جز آن که کاتب، مدایی را به شسته  
نکته برشته

۵- د، ل ریان در دهیم، ج ریانم به دهب، ت دهیم به ریان (۱)

[در مدح حضرت امام رضا (ع)]<sup>۱</sup>

چون داغ وقت یک شد، روزگار من  
احوال روزگار ندانم که چون گذشت  
تغییر حال بین، که مباحی و روشنی  
از آستین بخت نگر دمد آشکار  
نگداشت غم که زنده شد نام عافیت  
کو برگ آشیان، که چو بلبل اگر برم  
ریم اگر ز سینه پروز غم، چو آسمان  
بخت سه همیشه ز پیش آیدم، چه عیب  
چندان که چشم عقل گشودم، میافتم  
تا خون کنند گریه به مرگم و فار عشق  
گل دید، هر طرف که نظر کرد عدلیب  
در لاله رار عشق به هر سو هدم زدم<sup>۲</sup>  
هر حرو من چو لاله به داغی ست منلا

هر روز تنگ عرصه شود در فشار من  
دام که خوش نمی گذرد روزگار من  
بریده اندام بید زلیل و بهادر من  
دستی که سیلی نرسد بر عذر من  
در استعاره سخن مسما من  
ماند به شاخ، مشت خمی یادگار من  
پشت زمین در تاه شود ویر بار من<sup>۳</sup>  
امسان تازه گر شود اندوه پدر من؟  
عیب هنر، جر این که نیامد به کار من  
خون جگر و هیفه پرنده ار کنار من  
هرگز چنین به دام نیامد شکار من  
چون من ستاره سوخته ای شد دچار من  
شاخ گل محترم، این اسب بار من

\* عنوان: مدح ائمه ثامن ضامن (ع)

۱- م، ب، ث، سهو کتابان

۲- فقط دو تا شود از دیر، از با قلم ریز پر بالای شود نوشته شده، بعد دیده شد که ت مطابق

اصلاح است

۳- ا، ح، آنکه

۴- م، ت، و هم قدم

چون نور دیده بر مژه افتد گذار من  
 رنگین بود ز خون، مژه شکبار من  
 آید گساران به دیده شب زنده دار من  
 خون در بدن سپید شد از بخت تار من  
 چندان که بخت تیره بود عمگسار من  
 سامان عنجه ای نشود صد بهار من  
 کوشد گردو گشود پیر اعتذار من  
 جر در طلسم پوست پیچیده مار من  
 شادم که شد فتادگی من حصار من  
 بر نشاء، کار تنگ بگیرد خماری من  
 صد رنگ شعله حاست یک وشت خرم من  
 بر دامن کسی نشیند غبار من  
 بر گوش هیچ کس نمود ز بهار من  
 هرگز سیده است و نبید فردی من<sup>۱</sup>  
 نش بود مگر سخن آسار من<sup>۲</sup>  
 تا پاید انتشار، صغار و کبیر من  
 سود نهفته از سخن آشکار من  
 آتش برد پناه به سنگ از شرر من  
 از رشک نظم چون گهر آید و من  
 افتد ز موج خیز سخن در کدو من  
 در یک لباس جلو، کند مور و مار من  
 شد لنگر زمینی، قدم مستوار من  
 عمری ست کر فراق تو این است کار من

فرشت است س که چشم شهیدان به عشق  
 پیوسته همچو پمجه مرجان میان آب  
 بردل، چو پادمرگ، تمنای خوب خوش  
 باشد زبان خامه گواهم که چون دوت  
 چون خامه دوری ام رسیاهی مفرّوست  
 باشد سساط من<sup>۱</sup> به تهی کیسگی مثل  
 آن کرده غم به من، که تلاهی نمی شود  
 حصم ایمن ست، رفلم من، که همچو بال  
 بر صید مرده کس نکشد تیغ در شکار  
 گر می نیاشد، و سخن می تسلی ام  
 آن شمع طور خواندم، این آتش کشت  
 میرم در آب دیده که بعد از وفات هم  
 غیرت نگر که از اگر بر سرم کشند  
 تا این کمال عجز که دارم، حسود نظم  
 چون لاله داع برد اهل حسد نهد  
 الفاظم از بزرگی معنی نموده خورد  
 چون جسم خسته رانش تا، سه حسود  
 در دهنش به سین حسود<sup>۲</sup> از کتایه ام  
 در می نپد چو خطره سیحاب در صدف  
 طرحی پر از جوهر معنی، زمان زمان  
 آمیخت وصل و مجرده هم تا نگار من  
 پای شام من که فشردم به کوی عشق  
 چون چشم داغ، شب مژه بر هم نمی زرم

۱- متن مطابق اصلاحی که بعداً در سجعال شده، سایر نسخ نشاط .

۲- قرار

۳- نسخ دیگر بجز م، ت، نه سب خود، سهو القلم کاتبان

حون حور دلم چو طفلِ رحم، ساحت در عجب  
چون غنچه در کف دلم از رشک خون شود  
عشقم چو تن همیشه میان دو دست داشت  
چون خاک صیدگاه، ز صیاد غمره ات  
وجه ملال و موجب شادی ز من می رس  
شوق تو بس که از در مرگم عنان کشید  
از من صسبا به طالع من ناتوانترست  
جایی که شعله نیست، بیابد شرر وجود  
غمگین نیم که عشق توام رنگ کرده زرد  
چشم نشان پای ترا سجده می برد  
یعنی علی موسی جعفر، که نقد عمر  
روح الامین نوشته به خاک جناب او  
کردم بر آسمان تو منزل، که آورد  
حور رشید را پیاده دوانید<sup>۱</sup> در رکاب  
بر چشم آفتاب به اگر اه راه یا بهم  
تا گشته سکه زر دل، داغ مهر تو<sup>۲</sup>  
در روضه میر تو هر سو که پا نهم  
یک دانه ماسه بود که شد نامش آفتاب  
خبط الشعاع مهر بود لیلقه دوانت  
قدرم به قدر همت خود گر کنی بلند  
تا عکس مهر رای تو بر تربتم متباد  
ای قیله امید دو عالم، ز در گهت<sup>۳</sup>

گردید حوشگزار، می ناگوار من  
همراه غیر اگر گذری بر مزار من  
هر گز به دست خویش نبود اختیار من  
آغشته شد به خون، بدن خاکسار من  
در دست دیگری ست خیران و بهار من  
چشم اجل سفید شد از انتظار من  
ایا که بوی پیرو من آرد ز یدر من؟  
باشد نه عشق رنده، دل بیقرار من  
دانم یقین که نیست حزان در بهار من  
چون مهر، پیش خاک در شهریار من  
بهر نثار مقدس آید به کار من  
محر من و امید من و اعتبار من  
روح القدس پاه به قرب جوار من  
در عزم مدح رای تو، طبع سوار من  
رای تو ذره ای کند از اعتبار من  
خورشید کم عیار برد با عیار من  
کدام روا تو ذره ز یمین و پیار من  
می کرد چرخ در چو به مساحت نثار من  
تحریر مدح رای تو تا شد شعار من  
بر دوش عرش پای بهد<sup>۴</sup> قتلار من  
هر ذره مشرقی ست ز خاک مزار من  
نومید چون شود دل امیدوار من؟

۱- ک، ح؛ دوانیده

۲- ل، ک، ح؛ در

۳- ل سکه بردن من داغ مهر تو، ک، ح . مهر داغ تو (۲) مهر رای بر ت بیت را ندارد

۴- متن مطابق ت نسخ دیگر . پ بهد

۵- نسخه د، بحر م، ت . به در گهت

من کیستم که عزم شد گستری کنم  
و حمت بهانه جوی بود، عایش بود  
رُ روی نطف، دیل شعاعت بگسرد  
ترسم که مستمع ز کلام کشد ملال  
بر دوش تانهد سپر آفتاب را  
بادا سپر فکنده چو گردون حدِ شده  
در حضرتی که مدح کند کردگار من  
مدحش و سپیده ی ری عشق و من  
رور حساب بر گه بی شمار من  
اوی بود ر طول سخن اختصار من  
هر باسداد، چرخ پی کارار من<sup>۲</sup>  
در پیش دوست، خصم خداوندگار من

### [در مدح حضرت امام رضا (ع)]

سر نپسچیم چو گرداب ز سر گردنی  
سروشنی که بد افتاد، ز تدبیر چه سود؟  
عشق گر ناخته بی پرده دم، عیب مکن  
با چنین حیرت اگر صورت حاتم ببند  
از صبیحان نکشم منت درمان، که کشید  
روشن است این که به فریاد ما خونگرممان  
بی سرانجامی من در همه جا مشهورست  
آنکه بر دل زدم تیر ملامت، مرهاد  
تولب از خنده می بندی و چون شمع مر  
بلبل باغ نوام، رخسبت فریادم ده  
نیست بر ناصیه ما خط نافرمانی  
کس به ما حق نگشاید گره از پیشانی  
هر آینه روشن شود از عسریانی  
همه رو، دیده شود آینه از حسیانی  
بر سرم داغ جنون ریت بی درمانی  
بر تران کسرد چراغ از گلفوی قمرانی  
زانکه هستم حلف دوده بی سامانی  
دلش از بی غمی و سینه ری پیکانی  
تا به مغز قلم، از گریه کند مژگانی  
چند در مینه من ناله بود زندانی<sup>۳</sup>

۲- م، ب، گ، و، د، ن

۱- د، ل، ج، و، ر

۳- د، ل، در سه بود ناله من



گر برهنه ست غمت، از چه خراب است دلم  
 بی گل روی تو گر بر چمن افتد گلنرم  
 دلشستم نشود هیچ به سرك می ناب  
 نا توانان گر ز برم تورفتند، چه بك  
 تیره دروان نشواید به محض پی برد  
 پای لغت جنگرم در شده چون لاله به قیر  
 چرخ، چون گوهر اشك از نظرم افتاده ست  
 ابر بیدار اگر از دیده من صبه برد  
 كوهكن نیشه چندی ردو و جامی در باحت  
 سبیل اشكم نه چو بازیچه طوفان باشد  
 در درستی نكس بر سبض چرخ، گروت  
 منم آن شاعرِ ساحر، كه چو آیم به سخن  
 مستمع را، سر ستاده کسی جز سخنم  
 به مددكاری مردم بشوم<sup>۱</sup> میدان گردد  
 محو مردم نشون یافت در اشمعار ترم  
 بهر نظم گهرم رشته انصاف بیار  
 ای كه گردون سیه كاسه به تعلیل ترا  
 آبروی دو جهان را به لب مان بفروش  
 منعه از جامه دریدن چه کی فصل چنین  
 هیچ كس كشتی از من ورطه به ساحل سرود  
 ای كه داری حیر از داغ دلم، شرم باد  
 چون كم مهر كه شد جزو فلک، نگذارد  
 آن صی نام، كه بر درگه او صد چو فلک

حسرت فرقت سیلاب دهد ویرانی  
 در دلم موج گر و لاله كند طوفانی<sup>۲</sup>  
 قول زاهد كه بود و سر سیه شیطانی  
 چشم ساغر بكنده عازر ز بی مزگانی  
 گر پی ناقه چو خورشید شود نورانی  
 سوختم، سوختم، از شرم تهنی نامانی  
 كس ندیده ست گهر گرچه نه این غلتانی  
 در صدف، گوهر سیراب كند مر جانی  
 عشق ت بوده، نبوده ست به این آسانی  
 گو بیا بوح و یس صمت كشتمانی  
 كه جیون داده به دیوانه، خط ترخانی  
 می كند پرده نشینی سخن سحرانی  
 از ده گوش به دهن، جام می روحانی  
 گری خورشید ندارد غم بی چو گانی  
 آب گوهر نشیدم كه كند طوفانی  
 این نه حشت است كه بر هم به گلش چسبانی  
 به سر سمره خود خوانده پی مهمانی  
 ورنه چون تیر خطا، خاك خور از پی نامی  
 كه قسبا بر بدن غنچه كند زردانی  
 هست گرداب فلک، عصفه سرگردانی  
 كه بجز لاله، گم بر سر خاك افشانی  
 دست من، دامن نقد علی عمرانی  
 بسته چون شیشه ساعت كمر دریانی

۱- من مطابق م، ت، ا، سح دیگر رفت سلاب

۲- سومانی

۳- م، ت بدان، بین

۴- ل، له، ح بشود

ای که پیوسته به حالک درت<sup>۱</sup> از شوقِ معجود  
صبح صدق، به ضمیرت، پی دریوه نور  
کار بدخوه ترا ضعفِ بدن خواهد ساخت  
قصهٔ قبطیهٔ شمیر تو آمد به میان  
رخت تصدیع به درد سر دریا، چه کشد  
همه کس را چو رقم بر خطِ فرمان تو سر  
مدحِ خوانان ترا در دو جهان باشد پس  
نغمه سحجان ترا، منزلتِ داودی  
چون قلم گشته سراپای من اسبابِ رقم  
روثر مدح تو هر کس که بیاموخت ر من  
خواهش من همه بوسیدن این خالک درست  
دین پتاها<sup>۲</sup> از فلک شکوه بسیارم هست  
کرده سبلی خورِ پیداد، چو مظهرِ مانم  
داغ از دمت هنرریزه<sup>۳</sup> خویشم قدسی  
بایدم وقت به چه، بهر دمی<sup>۴</sup> آب چو دلو  
سرور ا بزمِ ادب، حبای شکایت نبود  
قصه کونا کن ای غمزه کونه حانه  
تا که پرگارِ فلک هست پیا، بدخواهت

آسمان بر سر هم چینه چو گل پشانی  
همچو غارت زده، محتاج به اباد نی  
چه دهد رحمت دست تو، به تیغِ آشنایی؟  
گوش کن گوش، که رفتم به مرصعِ خونِ  
خسته ای، کش عرقِ ضعف کند طوفانی  
هیچ کس را نبود قنوتِ سافر مای  
که کند نام تو بر نامهٔ شان عنوانی  
مدحِ خوانان ترا، مرتبهٔ حسنی  
بر جانت نه ثنا گویی و مدحِ خوری  
بی روش بود چو مصحف به خطِ دیرانی  
آبِ حیون به طلیکاریِ حضر ارزانی  
بیاض [۲]

وای من، داد مرا گر در فلک نسبی  
که برآورده مرا از شرفِ نادانی  
من که یک قطره ام از ضعفِ کند طوفانی  
ورنه باشد چو بقای تو، سخن طولانی  
خطر خلق چه از طولِ سخن رنجهانی؟  
منشینان چو پرگار، و سرگردانی

۱- نسخ دیگر به هم، ت آنکه ... درش

۲- در اصل، بیت، بیست و پنجم قصیده است و چون صدی ان نامناسب می نمود، تغییر دادم م، ت، ن  
بیت و ندارند. دو سیح ل، ا، به صورت شمشیر بر کردم بیاد، ضبط شده. تسخیر نیز در متن همین  
مت و در حاشیه اصلاح شده

۳- فقط م

۴- د، ن، گهریوه، ک، ج گهریزی

۵- فقط م، ت دم، اصلاح شد

## [در مدح حضرت امام رضا (ع)]

که من گذشته‌ام از هر لباس چون سوزن  
فتاده آنچه به مالی دهد عرال ختن  
از ن همیشه چراغ دلم بود روشن  
منشاده، ام به زبان بریده دشمن  
مگر کنند چه نانی منان ز سینه من  
که رسم بست گریبان شمع را دامن  
سرشک گرم‌روم، گو مدار آب شکن  
کشم چو صبح، نس گر رچاک پیراهن؟  
ز بی تعلقی اجزای من درین گلشن  
پسین که تنگ ساطی چه می کند با من  
چنان که دیره داغ، وقت نیک شدن  
شان ماه گرفت است چرخ را بر تن  
که هیچ دیده ندیده ست رور، علف پرن  
مرا سواد خط گلرخان بود روشن  
در شک زلف تو می گشت زود، مشک ختن

برای پوششتم ای زال چرخ، بخیه سوزن  
نه روی صفحه ز آهوی کلک من هر گم  
فستیله داع بود در چراغ لاله دل  
چنان که نوک قلم حرف بر زبان درود  
به ناله ای که کنم، دل کجا شود خالی؟  
حوشم که جیب بود آنقدر که جامه درم؟  
دلم ز دوختن چاک سینه کی شکند؟  
ز شام مهر سرم حو به جیب کرده، چه عیب  
ر هم چو برگ خزان مستعد ریختن است  
مرا چو خانه نقاش، دست شد مژگان  
بساط عیش دلم تنگتر شود هر رور  
من آن سیاه گلیمم که اختر سیاهم  
شسم ز خنده دندان بمای غم پیدا است  
خط عذار ترا هیچ کس نخوانده چو من  
پس از سیاهی اگر رنگ صورتی می داشت

۱- لاله ولی (۲)، ک، ح لاله و من

۲- که جیب درم آنقدر که جامه بود، ک، ح که جامه جیب بود

۳- متن مطابق م، ب سح دیگر بود

پایاله گاه ملاقات آن لب میگون  
به حلوتی که کسی به نو همشین باشد  
مگر چو شمع شرد تیرب آتشین پیکان  
چگونه پیش اسیران برورد سر خویش  
و موج آب دهد یاد، دم مستادم  
همادوباره به من سر فرو نمی آرد  
عجب که بند شوم، مگر کسد در قسم  
نیافت دست به حازی که در جگر درم  
ویای غنچه ز برگ گل آستر دارد  
چنان ربه شد دل دغ دست مضطرب  
اگر چه سقف مدارد چو انباشته مرغ  
ز چرخ، تار کشم تا بدور مش پرد  
چرا به چشمه رمزم برم به تکلیف عشق  
ز عشق، هر قسم عمده دگر زید  
هوز چشم میدم نجسته بود از خواب<sup>۱</sup>  
میان عشق و دلم، دغ مهر پیوندست  
و سینه خوشترم آید کشیدن پیکان  
بیارموده سر دست سوی حوا فلک  
هر استخوان که شکستم، داشت مغز حرام  
درین محیط ستم، روری حلال که خورد؟  
شکایت از فلک بگون چه سود دهد  
گر ریان خوش و مهر دوسال این است  
و حود مردم حود رسته<sup>۲</sup> بی نتیجه بود

حیاره دار سابه ز شوقی غنچه شدن  
بتمبر و چشم حسودست دیده رور  
و گسسته دلدله را نمی دهد  
چو قمری آنکه براده ست طوق در گردن  
ز شرم لاعری م پس که تب گشته بدن  
خوش آنکه هست مزایا یک مستحوا همه ن  
در آن چمن که بگیرد چو خدر، گل دامن  
به خار پایم گر کرد دشمنی، سوزن  
عزیز کرده عشقم، مبین به حواری من  
که وقت ریختن گل و شاخ، مرغ چمن  
هور کلبه تارم نمی شود روشن  
که بحبه کمن اولی بود و در کفر  
می خورد چو دلم آب جزر و چاه ذفن  
که شاخ گن نبود جر به غنچه آست  
که صبح بخت مرا کرد آس، آن، خفتن  
به حیل او همشان کی توان جدا کردن؟  
که غنچه ای شکتم در حضور مرغ چمن  
تو هسته ای و مزور ز خانه دشمن  
و پشت گاو زمین مایه مهره گرد  
بجز نهنگ که ماهی شدش غذای بدن  
سودده هیچ خردسد آب در هاون  
خوشا بوازش شمشیر و سایه دشمن!  
چو دانه ای که شد و دسر در نه خرمین

۲ م ت ن رحوا.

۱- نسخه بحر، ت به وقت

۳- ک، ج نیگون

۴ نسخه ها بجز د و بی معنی در نسخه ت، به سهو، رشته کتب شده.

بلند بود از حمله یک سر و گردن  
 که آن پیااله شکن باشد، این حماد شکن  
 تمام آینه گردهم رده، چون حشور  
 خط افق، شب هر سران، آب دیده من  
 کند چو لطف شه آرام از چه بیرون  
 در محض کرامت، شه زمین و زمن  
 بپای قدر ترا آفتاب یک روز  
 نیامورد به جلال تاب، چرخ رویین  
 به بوی شیردلان، گشته شر را مسکن  
 فکنده مهره به گردن و مهره گردن  
 حشور چو آب، کند یاد سینه دشمن  
 بود به ناف چو سنگ آفتاب یکیش دهن  
 که حعد در در عشق افق هم بیافت وطن  
 از نکه شد [به] منم، قاتل حسین و حسن  
 رسیده تیغ تو چون حشم خالق ذوالمن  
 که هم پری رودش در عمان، هم اهرمن  
 که رسته ناحی ایشان ز دیده دشمن  
 ساخته ست کسی حر برای شمع نگر  
 د بوسه نوزیک برگ، نه سپهر کهن  
 درین که خط لعنتش بود، کرامت سخن؟  
 چراغ را چه بجبر روشنایی از روشن؟  
 کترین حشریم به حیایی نمی توان رفتن  
 بر آفتاب نداریم دیده چون دور  
 چو بشکنند بر شاخ را، رند حرم

چو شمع آنکه دهد فیض در همه مجلس  
 و شهید تو مرا خوشتر است باده تلخ  
 عروسی درد تو هر گاه چهره آید  
 محیط آینه شد چون کلاه عینک  
 حزا سنانم از افراسیاب بخت دیون  
 شهید طوس، علی بن موسی جعفر  
 زهی رخا که در چشم قدمیان روشن  
 به روز معرکه از دستبرد پنجه تو  
 ز مرئی که سپاه تو کوچ کرده ران  
 حشور جبهه ترا روزگار در طغی  
 حقیقتی ست خدنگ در، که پیکاش  
 عدو رشوم تو از سر که سر به خویش کشید  
 جهان را عدل تو گردید آنچنان معصوم  
 مسعادهای تر دست ظلم در پیش است  
 به خصم جاه تو، نزدیک و دور، هر جا هست  
 در کتاب دولت تو خانم سیدمان است  
 گه سوز، سپاه تو شیر مرده اند  
 بر ی پایه قدر تو شد فلک موجود  
 ز آسان تو یک حشت، هشت صد بهشت  
 کسی که سحده تو بر جبین او رقم است  
 دلی که مهر تو دارد، همیشه حشود دست  
 پی نشستن خود، شمع دیده سوده به پای  
 سر نیاز برین حد آنک آستان داریم  
 نمی کشم ز درب پای، اگر سرم نرند

۱- ن حراستیم ب، ل چراستیم، سهو کانداس ک، ح بیت و ندارد

۲- ن، ک، ح بر حرم کوچ کند

کنم مستابش حیدام در گهس، ورنه  
 زبان مدح سگال تراست جایزه پس  
 چو سیه در بغم گیرد آفتاب به مهر  
 برم پناه به روشنی لان این درگاه  
 سماعت ابدی در حور ایشان است  
 به بوی خلق تو جان می دهم، که روز حرا  
 نوشته کلک قصا بر جبین من رقی  
 به گوش هوش من از ساکن عالم قدس  
 بذا رسید که قدسی مگو شای کسی  
 شها! چو گفته و نگفته هر دو می دنی  
 همیشه ت که زبان وانه حرف رسم بود<sup>۱</sup>

چه قدرت است مرا مدح چون نویی کرد  
 همین که یافته سر در گه تو، راه سخن  
 قیوت از سهد دست زد به سینه من  
 که نگیند رهم هیچ گاه چو عهد یون  
 چراغ دولت رین روشنا شد روشن  
 شکسته روی برارم چو غنچه سر رکن  
 که مدحت تو بود ورد من به سر و حل  
 قصا چو کرد مرا مستعد در سفش،  
 بجز نی و ولی، تا محمد بن حسن  
 چه حاجت مت مرا حال خویشتن گفتن؟<sup>۲</sup>  
 مرا به حرف شای تو خشم باد سخن

### [در مدح حضرت امام رضا (ع)]

شرب کهنه بود سال مو حجسته به فال  
 کسی که سال نو افتاد در شرب کهن  
 گن پیاله چرا نشکند چنین و صلی

به گردش آرد مدح و به وقت گردش سال  
 ز محنت کهن و نو نشست، فارغان  
 که در شکوفه نهان است تا به ریشه نهال

۱- ت. گفتن

۲ م ت. بیت و شارد

۳ ل، ک، ج، به حرف، باد کلام، ن دو کلمه آخر نابوس مانده

به پای گلبن اگر کساهلی کند ساقی  
می صبح و صبح بهار خوش باشد  
در سرخ رویی اطصال غنچه دانستم  
ز سر خوش است گل و می به یکدگر، برسم  
کسی ز نکست گل این چنین نمی شد مست  
و عکس گل شده پُر، آشیانه بلبل  
چو شاخ گل چه عجب گر به سال و ماه چنین  
ز جوش گل شده تنگ آنچنان فضای چمن  
اگر به حاک کشد نقش برگ پید کسی  
یکی شنید گل و می چنان که مرغ چمن  
ز حسن دامن صحرا پری رخا داغند  
خیال فیض صبا بگذرد گردش به صمیر  
ز عکس رخا روح لاله، دیده نرگس  
ز بس فضای جهان دلکش است، بی اکراه  
ز فرش سبزه، زمین غیرت پر طوطی  
طمع ز زلف پریشان ملدار موسم گل  
چمن شکفته ز فیض بهار و من دلنگ  
دم به چنگ هم اهناد زود، اراد شکفت  
هم آشیان شود با دلم، مگر مرغی  
چند گذاختم از غم، که داغ پنهانم  
و پی کشد به زمیں آفتاب را صبحم  
نیم ز صحت و بیماری آگه از تف دل  
اگر چه نیست مرا خامان، ولیکن هست

قدح چو مرغ برآرد ز شوق گردش، بال  
که این مرغ روح است و آن محو حال  
که می ز شیر گوارا ترست بر اطفال  
که طوف میگذه افتد چو کعبه سال به سال  
به جای آب مگر باده خورده باغ امسال؟  
چو ساغری که بود از شراب سالامال  
بر آورد رنم ابر، غنچه شایخ غزال  
که غنچه گشته در او عندلیب را پر و بال  
ز فیض ابر بیالده غریستن چو هلال<sup>۲</sup>  
اگر به برم رمد، آشیان نهد فی الحال  
که داغ لاله گرو برده از سیاهی خیال  
چو گل شکفته شود غنچه تکلم لال  
سباهنر به نظر آیدم ز چشم غزال  
اسیر عشق پروز آید او حریم وصل  
چمن و عکس گل و لاله، رشک ناف غزال  
که بر می کند از باغ، دل سیم شمال  
به ضایحی که ندانم شاعر را ز ملال  
چو غنچه ای که بچینه بی محض و نهان  
که در چمن به هوای قفس رساند بال  
ز استخوان شده ظاهر چو فرعه رمال  
به سری شام ز بس می رود به استعجال  
مگر ز رفتن تب آگهم کند تبخال  
خورا به دل من، خنانه هزار حال

۱- نسخه مایحرم: مهرت مهره (ا)

۲- یضاً پیش ازین

۳- یضاً: ترقی کند به شکل هلال. متن مطابق اصلاحی است که در حاشیه م به عمل آمده

۴- یضاً نسخه مایحرم، ت کند

۵- ک، ح - چمن

اگر به دیده براین مشت مستخون دارد  
 به غیر وصل سهر قامتان شیرین لب  
 مگر صورت عالم فتنه در وی عکس ؟  
 به هر طرف که نهاد روی، آب سیده من  
 شود ز نخت بدم ناخن عقاب پرش  
 صمبا به خور کشد دامن گل از دستم  
 چنین که سال کهن بی تو رفت، سال نوم  
 ز مری رلف تو، موی کمر که داند نار ؟  
 چه مظهری نو بدادم، که صورت و صفت  
 ز پخته تو به شستن مرفت، کزاری کن  
 مسوّر از قلم من نبرد از مژده ام  
 مرا که در بزم هر موی، بیستون غمی ست  
 سراز شعله آوار خویش کرد کباب  
 ز یاد نکهب ولعت پریده رنگ چمن  
 به عقل نگروی، لاف عشق نتوان زد  
 عرورجه ل ندارد مرا چرخ خود دیدن  
 چو زخم تبش به سنگ ست دیده بی حوناب  
 خصال وصل تو چون از دم روده که وف  
 به سوی من نگشاید نظر ز نخت بدم  
 دلم شد آینه عم، ازان بسورم دع  
 در تراوش احسان زمانه سسته چنان  
 چو دیده در مژه گیرم در سرایش را

همای برای چه بر فرق من گشاید پای ؟  
 دلم ز هیچ مرادی نمی شود خوشحال  
 که نور آینه م هر شد پریشان حال  
 هر در سبیل بلا آیدش به استقبال  
 کسبوتری که بود دامنه مش بر بال  
 شوم چو گلبن اگر پای تو به سر چنگال  
 بخوشد باله اگر بگذرد بدین منوال  
 چو حلقه سر زلفت به پا شود حلقه ان  
 کسی ندیده، مگر صورت آفرین وصال  
 که خون من به طریق دگر شود پمال  
 کجا درست کشد چهره تر، مثال ؟  
 می محبت شجرین حلال باد، حلال  
 بگو به مطرب غم، دایم این چنین می باد  
 ز بو منت زلفت مساده ناف غمزال  
 نهال نانشود فرد، کی رسد به کمال ؟  
 به خلق بر سر هر نکته در جواب و سؤال ؟  
 به کاوش حگره عمره گو ممکن اخص  
 سرشته است گلم ز نه از روی محال  
 کسی که دیدن روی منش نکوست به حال  
 که روی آینه ر عیب ناک سارد حال  
 که نم پروان ندهد آب باز سیده سار  
 که هر حسش نههد پای در حریم وصال

۱- م. ت. ب. ل. ر

۲- م. ر. باد، سهو کاتب ب. مطابق اصلاح دست بیت در همین دو نسخه شده

۳- متن مطابق م. د. سایر نسخ در براغ و حداد

۴- م. ت. ر. ف. ظاهر آسهو کاتبان



نفس در سیه چو ماحرمه<sup>۱</sup> بیرون آید  
ولایت دن من در تصرف<sup>۲</sup> تریکی ست  
اگر چو شمع ز تعظیم شعله نشیند  
همیشه گردش چشم تو سرخوشم دارد  
علی موسی جعفر که سایه علمش  
شهر که بهر ثواب مجاوران درش  
و شوق طوف حریمت<sup>۳</sup> سرد که طایر قدس  
نسبه لطف تو گردو حمیم جلوه کند  
سمرم بهر تو گر داخل جتن گردد  
حسود جاه تو می خواست بخت سداری  
و آستان تو گرددی اگر هوا گیرد  
ز عکس رای منیرت به دیده اعمی  
به گداز عرص و قنارت، ز شخص آینه بین  
چو عشق، حکم تر تا بعد دشمن و دوست  
کسی که رو به جناب تو آرد از سر صدق  
د آسمان تو بر عرش منی ست عظیم  
کسی که تیغ ترا دیده، نیری نگهش  
به آبیاری عمر تو، معصیت کاران  
درین قصیده ز خود توام حجاب آید<sup>۴</sup>  
ز فکر مدح و تشکیم غچه طعم  
نه نوتسا میرد<sup>۵</sup> احتیاج، چشمی را  
بدان امید که خاک در تو حوالتش

عروس حسن نو بر دل کند چو<sup>۶</sup> عراض جمال  
که کرده خانه چشم مرا زول، خیال  
اسبیر عشق ترا سوختن مباد حلال  
چو جام دوستی شاه از شراب حلال  
بود چو رلف به رخسار شاهدا اقبال  
قلم می فتد<sup>۷</sup> از دست کاتب اعمال  
درون پیغمبر چو مرغ نظر برآرد بال  
برآرد از حگر شعله چشمه سار رلال  
نشود چو سیه عشق در شعله مالا مال  
بریده شد رگ خواش به خنجر آحاد  
ز عرش، چشم ملک آیدش به استقبال  
بود چو مهر عیان، راز شبر و ان خیال  
به چشم آینه مانند چرخ مردمک، تمثال  
مسخرست ترا ملک، بر نزاع و حیدان  
چو صبح می رودش<sup>۸</sup> آفتاب از دنبال  
که راز تو گهره در رهش پامال  
کند مشاهده خورشید را هلال هلال  
دروده اند بر مغفرت ز کتب و یال  
که در شمار موافی چرا<sup>۹</sup> افتاده سؤل  
چه حاجت امت که دورد نظر به راه شمال  
که موی پیرهن پوششش بود کحال  
بر آستان تو افتاده آسمان حلال

۲- ایضا چو کرد، سحره ل معلوط است

۴- ک. ح. حریمش

۶- متر مطابق م. سایر مع آمد

۸- ایضا شود

۱- ک. ج. آمد

۳- ن. ک. ج. نیتد

۵- م. ت. می دودش

۷- نسخ دیگر بجرم، ب. مر.

پی عنان شکار افکشان لشکر نو  
 مبهتری ست علمدار نو که گرداید  
 به پایه تو که را دسترس بود، که تر  
 ز یمن مدح تو شاها به عیش می گذرد  
 شود مسوده شعرش آیت رحمت<sup>۲</sup>  
 ز کلک کاتب اعمال تا عمل تحهد  
 کشیده شر به ساحل ز پشت خویش دوال  
 ز پرده علمت، منجمه اقبال  
 فاشده چرخ نه دامن قاف قدر، چو دال  
 تمام مدت عمرم چو غره شوآن  
 کسی که گشت چو قدسی تر مدیح سگال  
 سود بح توام باد، نامه اعمال

### [در موعظه]

(م، ت)

الماس به به داغ وز مرهم نشان مخواه  
 صفتای هستی، ز جهان بال برقتند  
 صوطی صفت در آینه حیران خموش بش  
 خود را به تخته پاره تسلیم واگذار  
 با درد خوی کن، ز شما هم شف مجبوری  
 خرواهی که نام ره بشود هیچ کم ترا  
 باید چو دل، حساسی و امادی ات یکی  
 گر کس حضا کند، عوصش در وف بکوش  
 در خون خویش جوش و می از عوان مخواه<sup>۱</sup>  
 منزل درین خرابه بوم تشیان مخوه  
 خود گوی و خود شنو، دگری هم زبان مخواه  
 کشتی طبع ز اصل بادبان مخواه  
 گردن به تیغ نه، ز امان هم امان مخواه  
 ز سایه هم به پهلوی خود تو امان مخوه  
 چون بام حشت و گل، مدد از ناودان مخواه  
 یعنی که جور هم ز کسی رایگان مخواه

۱- م، ت. مسوده شعرش ز آید

۲- ن آیه رحمت، ل بیت و اندازد

۳- م، در حاشیه و نه نصی دیگر خون جگر جور و می چون از عوان مخوه

تا هست عشق، حاجت خود پیش کس مبر  
 خرسد کن دلت و قناعت به پیش و کم  
 آراده را به طمع، جهان گرد دامن است  
 و روزگار معله مجو بدن عاصیت  
 تن را به دست غم ده و جان را به درد عشق  
 گر بعد مسیح جلوه کند در پراپرت  
 تا در پیاله خون دلی هست، می منوش  
 عنقی [مُغربی، به] از کرکس طبیعتان  
 گوی دو کون بر سر میدان فساد است  
 در مصر روزگار نمائد کسی عزیز  
 تش به خورقه در زن و زنار بگسلان  
 سبحتی است صاحبِ خوان نه ملک  
 در زیر بارِ اطلس گردهون چه حفته ای؟

تا هست هم، عذری تن در آب و نان محواه  
 تن را در حرص، نخستۀ مود و ریان محواه  
 برد من این غبار چو آرادگان محواه  
 زین پیر را، رده طمع جوان محواه  
 وز هیچ کس توان تن و قوت جان محواه  
 از هیچ یک شفای دل ناتوان محواه  
 تا در بدن ر عشق اثر هست، جان محواه  
 حر تنگنای بیضه عزلت، مکان محواه  
 جز پشت پای همت خود صولجان محواه  
 در چاه میسر و تقویت ار کاروان محواه  
 خود را رهین کعبه و دیر مهان محواه  
 نیک اختیری ز ماسده آسمان محواه  
 ترسا اگر نه ای، به سر این طیلان محواه

### [در مدح حضرت امام رضا (ع)]

(ام، ت)

ز بس فشرده تنم و به امتحان رنجبر  
 پُرند مایل زلف تو، کاش چون قهری  
 مرا شسته چو جوهر در استخوان رنجبر  
 به هر اسپر دهی حلقه ای اوان رنجبر

۱- هر دو سطر چو شامت، متن تصحیح قیاسی است

۲- در هر دو نسخه ثانویس مانده، به هرینه معنی تکمیل شد.

ز قطع سلسله عشق اگر پشیمانی  
زدل کندورت آزادگی که پاک کند؟  
چو در میانه آسودگی و او جنگ ست  
بر آستانه او غیر تا قدم نهد  
به هم حموش شستیم آنقدر، که چو دام  
رفیق نداده من تا اثر برون نهد  
چو حلقه، دیده ز زنجیر بر می دارم  
سپهر اگر سر دوران زدن نداشت، چرا  
حریف شورش من نیست، جای آن دارد  
گسستش نتوانم ز ضعف، اگر به مثل  
رس گرفته به من انس، هر کج که روم  
معانده یک سر سوی تویی اسیر، مگر  
برای رخصت عشاق، رو بکش در هم  
به آسای من شعله سر فرو نارد  
ترا که گفت که گیسو به روی ابرو کش؟  
چگونه در دل عاشق فرار گیرد، اگر  
نمی نهاده زنجیر، هیچ کس گردد  
دل چو سرختی، از زلف خود مشغول  
دلم چو گشت گرفتار زلف او، گفتم  
هو چو کوره حید گشت، تا سازد  
بود نمونه زنجیر عدل شه، زلف  
شه غریب نوازان، اسام دین که کند

بیب که هست همان گردن و همان زنجیر  
به صلح گر نهاد پای در میان زنجیر  
چرا کشیده مرا پای در میان زنجیر؟  
و نقش جبهه کشیدم بر آستان زنجیر  
به رد از حرکت کردند قفسان زنجیر  
و دود کشم گرد آسمان زنجیر  
که می دهد ز سر زلف او، شد زنجیر  
ز موج گریه من ست بر میان زنجیر؟  
که ر خون من آید به آلام زنجیر  
شود چو مغز قلم مست و ناتوان زنجیر  
چو موج آب شود از میم و نون زنجیر  
برای من کی از موی ز میان زنجیر  
که موج گل بود از بهر بلبلان زنجیر  
چو شمع اگر شوم معز امتحان زنجیر  
مرو خدنگ چو کردی زه که آن زنجیر  
خیال زلف تو سود به پای جان زنجیر  
ز طره تو می داد اگر نشان زنجیر  
که یادگار ز دیوانه ای ست آن زنجیر  
که یک اسیر چه سازد به یک جهان زنجیر  
برای گردن خصم حد یگر زنجیر  
که شانه دست ظلم زد در آن زنجیر  
ز تنگ گردن اعدای او<sup>۱</sup> معان زنجیر

۲- ایضا بیت را ندارد

۱- ت پریشانی، ظاهر آهنگ کاتب

۳- هر در سحر گر

۴- ایضا، رنگ، سهواً قلم کاتبان

۵- ت- عشای و (ا) غلط کاتب

ریش عدل تو در پای کس<sup>۱</sup> نشاید، از آن  
چو آشکار شد آفتاب شکافی بیعت  
برای آنکه غرور گردن عدوی ترا  
به پای بوس<sup>۲</sup> سمند تو گردد سده یک بار  
اگر چه سوده به زنجیر استخوان عدو

همین به گردن زُرفین کند مکان زنجیر  
به ریز فوطه سازد عدو بهان زنجیر  
گشوده است ز هر حلقه، یک دهن زنجیر  
چو موج آب شود خود بخود روان زنجیر  
بود به گردن او مهره پس همان زنجیر<sup>۳</sup>

### [در مدح حضرت امام رضا (ع)]

(م. ت)

درین بهار، ز افراط پایه داران  
جهان در بیم خرابی چنان شد از نم آبر  
شدن پای، دهد از تنور طومار یاد<sup>۴</sup>  
رماته گشته چنان امن ویرد من آبر  
فضای باغ دهد از وجود خلد خبر  
کار سبزه ز بس دلکش است، می ترسم  
گلی که فصل خزان، بادش از چمن دزدید  
ر جای خود ز گرانی می کند حرکت  
ز بس فتاده ز شاخ شکوفه عکس در آب  
از آن محراب زند تبع کوه را صیقل  
درین محیط فنا چون گریزم در طوفان؟

بود به نام ملک، راه بر شدن آسان  
که هست امن ترین خانه، خانه باران  
ز بس که ساخته شاداب، حال را نیسان  
که صبح یافته از تبع آفتاب امان  
نسیم صبح دهد از دم مسیح نشان  
که لذت خط سبز شان رود ز میان  
به دست عچه گرفته ست شاخ، برگه آن  
ز بس که لاله و گل چیده کوه در دامان  
ز حوی شیر دهد یاد، جدول بستان  
که آشکار کند عکس سبزه جوهر آن  
که چار موجه دریاست، چار حد جهان

۱- م. پاکش (ت) . کشش) ظهراً مهو کتابار بوده، به فریقه معنی اصلاح شد.

۲- نسخه ها<sup>۱</sup> یاد، به فریقه معنی اصلاح شد

۳- قصیده با تمام می باشد

دم ریس که دریس بوستانسرا تنگ است  
 ریاد حادّه رختن، نشان بیدردی ست  
 دست چرخ کمال پش، در دل مت مهر  
 ز بس فسوده دلش چون صدف ز تریسم  
 بس رسته چندان می کشم به دشواری  
 نظر نه تیشنه رندهای خلق، می بینم  
 چو عنجه عنقه کسرم ز باد بگشاید  
 همین ترانه مرا یس، که در نمی رند  
 ز حال هم رچه غافل قناده اند چیر ؟  
 جریره گسره بر آرد گلیم حویش را آب  
 به فرض گر کف بحشده رنگ رد گیرد  
 نا همیشه به غربت رود و کشور ما  
 صدف اگر چه کشته ست پا<sup>۱</sup> به دامن بحر  
 اگر به تیشنه ساعت کمد محبوسش  
 تو آب را روانی چگونه منع کسی ؟  
 نه سنگ اگر چه ضعیفم، چندان نیم که چو کره  
 شکسته بسته خود را درست کن قدسی  
 ز همدان سخن، کردگار ر صی بد  
 سحران جهان بگذرد از انصاف  
 ز شوق نظم برم سیه ها شکافته شد  
 ز بسیار سخن، دخل در سخن عیب است  
 نه محض جرو کشیدن کجا شوی مقول ؟  
 چر چو پیک، پر عسارت ریم بر سر ؟

چو عنجه گر ندرم پوست، می شوم خعدن  
 مباد کشتنوی کس بی وظیفه طوفان  
 هر در عنقه کس آنها یا یکی بود پیکان  
 گره بود چو گهر، شبر دایه در پس  
 که گویی از جگر حویش می کشم پیکان  
 هزار می و چربی زاده و سورهان  
 مدبر از پی تدبیر گو فسانه محزون  
 چو در چنگ به بکلیف ناحم به معان  
 گرفتیم آنکه به فکر خودد اهل زمان  
 نمی بُرد ممد از تحشه پاره دگر  
 کد شد کف حویش را چو برگ خزا  
 که باب ر جای دگر می خوریم در ایران  
 ولی گشوده نه شکر عطای ابر، دهان  
 نبسته آثار طبع حویش، رنگ رود  
 ز غم طبیب خود و مادر در دندان  
 کتم بلند، صدایی به حریف هر زبان  
 سر مشاعره با کم مدار چون طفلان  
 اگر به بست من سر در آورد، پشان  
 قسوس مدگی من کنند گرسون  
 شود راب گهر، خانه صدف ویران  
 کد ز آب صدف، قیمت گهر نقصان  
 قبول کُل طلبی، جزو احتلاط محزون  
 نه بال حویش چو روح القدس کتم طبران

۱- ت می خورد

۲- هر دو نسخه ت، سهو کسان

۳- ایضا بهند هر دو مورد صلاح شد

به کام نشسته، ریان خشک گشته چون ماهی  
به روی صفحه چه ناگفتنی که می گوید  
همیشه سرود کند آنکه گیردم مائتم  
مهرید این غزن عاشقانه، که سحر  
زهی ر شوق رخت کایات سرگردان  
دل را خیل بستان، گوشه کلاه ترا  
به خلوت تو در آن فرشته در تمام  
شکستن دل ما را چه فکر در کارست؟  
چو شمع بر سر پا، تاب به روز می سرزم  
چه آتشی تو، که هنگام درد دل گشتن  
در غنچه رخت دیوار شانه در تمام  
چو ماهی از پی حرهم ریان برآرد بان  
چو تیر بر سر پیکان بار می لرزم  
بجز حدیث نو کلکم نکرده اشایی  
علی موسی جعفر که خاکروب درش  
ر شوق آنکه شود در گه ترا حاروب  
فلک ز کیه زرد در دو دیده اش انگشت  
ز آستان توام نیست دشمن تر جای  
ز شرم دست تو در به به می چینه  
نه جرم آنکه چرا شمع شراب بود  
برای قدر تو طرحی گر کشد مع مار  
نهیب قهر تو گر مع امتزاج کند  
حسود تیره بهاد تو از میبه بختی

در فحط آب درین تفسه بحر بی پایان  
بریده باد سر حرامه دریده ریان<sup>۱</sup>  
همیشه عید کند آنکه سازدم قهریان  
به ناله مرغ چمن می سرود در بستان  
نه روزگار غمت، روزگار یک حیران  
شکست روز ازل چون ورق برای بشاد  
که دل به شانه رخت تو می فشده گمان  
کسی نداده حساب شکسته را تاوان  
که شمع بزم که شد با رب آن مه تابان  
در بیم حوی تو می لرزده چو شعله زرد  
که مری او خندش گناه گناه آبادان  
چو حرف آن لب سیراب آیدم به ریان  
که چون دلم بر باید آستمگری ز میان  
پس در ثنای خداوند کشور ایمان  
تندم می بهد از باز، بر سر کسوان  
چو کندک موی، ملک دست می کند مژگان  
کسی که باتو چو مقروض نااشدش دو زبان  
درین کنار جهان ت به آن کنار جهان  
در هر طرف سوی گرداب میل کرده اوان  
کشیده نهی تو بیرون ر کام شیشه، ریان  
قدم بیرون نهسد وگه پایه مکان  
جهند چار عناصر نه چار حد جهان  
بیرون نیامده هر گز چو سایه از زندان

۱- هر دو نسخه هفته بحر ، سهو کاتبان

۲- ت بیت ر ندارد

۳- هر دو نسخه بر باد، معنی می بهد، و بی برناید بهتر می نماید.

ز خاک پای تو گر خضر آگهش سازد  
چه عمرها که در آب حیات، ماهی خضر  
ز احتساب تو گد نیست، ورنه چرا  
فکنده مهره به گردن مهره دیوار  
نشسته چون دل بی غم، جهان در آتش  
به زیر آب، به سیلاب گشته می ماند  
چو نرعه پهلوی هم جده مهره ها گردون<sup>۱</sup>  
کسی که لطف تو اثر دستگیر نیست، برد  
چو عرش، قدر تو اکایات در سایه  
چو بحر، طبع کریم تو مایه بخشش  
ر دست عقده گشای تو کدر مردم را  
ز نسبتی که به خاک دو نوام باقی ست  
ز تاخنن که سهند تر نگه دارد؟

نه موج رشک فتد آب چشمه حیوان  
برای تیج تو پرورده دسته دندان<sup>۲</sup>  
گل قلدح و چمن دسته کرده برگسدان؟  
حسود جاه ترا روزگار از حدثن  
که هیبت تو برون کرده فته را ز جهان  
ز بار سایه حلم تو، گوهر علن  
ز استخوان عدویت برای فال، نشان  
چو دام، دنده او زیر خاک هم حبران  
چو بخت، حکم ترا روزگار دو فرمان  
چو ابر، دس عطای تو پایه احسان  
گره چو سحبه بگسسته شد رشته رو ن  
ز گره نسبت گردون فشانده ام دامن  
به غیر عرصه گیتی، ر سگی مبدن<sup>۳</sup>

۱- در هر دو نسخه بر مصرع دالایی مضمّن است- و بی گمان سهر کاتاد بوده- حای دو مصرع را

عومی کردم

۲- ایضا هم در سحبه مهره گردن، نه قریه معنی اصلاح شد

۳- قصیده نامعوم می نماید



## [در مدح حضرت امام رضا (ع)]

(م ت)

عاشقان و نه در محراب حرام مت نمار  
از می عشق تو مسبیم ، نه از باده خضر  
صد گره پیش به کارم زده از رشک و منور  
جلوه سرو چمن ، نامه به انجام رساند  
کی چو من حور کنی ، عدم آمد به وجود ؟  
یاد روی تو به خاطر رسد از دیدن گل  
گر کنم بیحدی پیش تو ، معذورم در  
چند در دم ، کسی آرووی تیغ کشد ؟  
سوج بان و پرم و دام رباینده ترست  
شیشه تا چند کشد غیرت ساقی ، من هم  
سر خدمت در جهان بر خط تسلیم نهاد  
عالمی حلوه گسرد در نظرم نماید  
خرم آن کس که به بازار امل چشم و دلش  
پا کشد خضر و همراهی من در ره عشق  
مت بال کبوتر نکشد مکره  
نا کند عشق ترا فارغ از آمیختن کنار  
هنر ذات ریه سد فلک کم نشود  
چون کم نقشه طرازی ، به هم آوازی من

قبلة طاعت محمود بس آرووی ایاز  
چشم بر زلف تو داریم ، نه بر عمر دراز  
باخن شانه گره می کشد ، زلف تو در  
هر کجا سرو قدت جلوه گری کرد آذر  
امنحانی کن و در بوتۀ صبرم بگذار  
هیچ راهی به حقیقت نبود به ز مجاز  
بر گرفتارم و آگه نیم از طرز نیاز  
یک دم ای غمزه به احوائ اسیران پرداز  
در گلستان به هوای فسم در پرو  
می روم تا مدد شمع کنم اشک نیر  
هر کجا رشکد حسن ، کُله گوشۀ باز  
کس ندیده ست چنین آینه عکس گذار  
نه تراروی هوس گشت و نه پیمانه از  
گر بداند که درین ره چه بشیب است و فرار  
حدود بخود نامه ام از شوق بود در پرواز  
کشتی خویش درین در طه به گرداب انداز  
حور ار طینت فدای لاد نریزد و گذار  
بلبلان چمن قدس برآوند آواز

شبیوه‌های گل یی بغ ر گرد ندن رنگ  
 بر سر راه تو جمع آمده نداهن بیار  
 رشک بر زندگی حاضر ندورم بجز این  
 دغ دل، روی بر آورد و مرا دسوا کرد  
 ای که در دل هوس دوق محبت داری  
 برده در عشق، ستم کش به ممت پیشه نیاز  
 خون دل خوردی و فریاد نکردن شرط است  
 چند در پرده دل غمچه نمایند نفسم؟  
 هر طرف معرکه ای گرم و همه منتظرند  
 گر کس امروز نخیرد به طرب، کی حیزد  
 دست بردار از حرف دوربانان جهان  
 ز حسن و حار درین دشت صدا می آید  
 کسک همدو مشتم را مگر او ره گسریز  
 شاه ایوان فسوت، علی بن موسی  
 آنکه در فکر گرانگشت زنی بر لب من  
 به دو حرام شود بدگی خلق درست  
 به جنایت فلک افتادگی اظهار کند  
 کعبه با آنکه بود قسله بنای زمان  
 بهر محمل کشی کعبه کویت همه سال  
 کعبه را بر ریز باقه چو محمل بندید  
 مفسرت رود جزا ناز کشد از گنهش  
 عمو دو بار گشت نشئه دیدار گناه  
 نام خشمتم چو برم، آب شود ره ره شیر  
 چه زید فرصت حرم تو، که در دولت و

هر نفس کرسه به رنگ دگرم نغمه طوار  
 مصلحت نیست برون آمدن و حانه نذر  
 که نشان در سر زلف بو دهد عمر در او  
 یارب ای آینه در دست چرا شد صبر  
 فکر خود کن، که می عشق بود شبیه گداز  
 سیمه کبک بود نازکش چنگار  
 رسم باشند که بود ظرف تهی پو آواز  
 چو حساب سر دریا، پی پوشیدن در  
 نچه از پرده بر آرد فلک شعاعده بار  
 جرح یی مهر و جهان ناکس و دوران ناساز  
 سر نگشت به باریچه مه در دم گسار  
 که درین مرل پر خسوف مکی بار انداز  
 حذبه مدح خداوند جهان دارد بار  
 که به خدمت درش فخر کند عزت و در  
 خیزد از هر سر مریم به شایش آواز  
 بعد از حرام طواف درش، احرام نماز  
 به حریمت حرم کعبه کند عرصه بیار  
 رو سوی قبله کوی تو کند وقت نما  
 خلق را تا شتر موج بود ریز جهان  
 چون به طوف حرمت قافله آید در حصار  
 هر که یک بار بر این صده نه روی بیار  
 بقل در بحر کفایت منتظر کنشی از  
 باد راپ چو کتم، ناشن شود گوهر در  
 دست تقدیم بر انجم ندارد آغش

۱- م - افاده کی (گی)

۲- هر دو نسخه حجاز، سهو دلتان صلاح شد

به تمتای دُردت کعبه چو بیت المعمور  
 حنّاً چرخ، بدین سُنّه بود گهر همسروش  
 به همان نسب دوری که بدین در دارد  
 گشته آفاق آورده شمشیر نو پُر  
 رحمت خاص بود عام است که آن چشمه نور  
 کعبه در بومِ این مُدّه دلپری میکند  
 در جهان در سخن باره پراواره شود  
 چه کند شعرم ازین پیش گرا بیدی سخن  
 هر غباری که رخِ اک در خدام تو خواست  
 مسطر حرّو ثای تو چوننده، رشاقه  
 زنبه مدح نوتن به نزل ندهد  
 دین پهاها به ثنای تو بود نارش من  
 من هم از نعمه سران گلستان نوا  
 چمن و نوب، ز هر بخل که خود می دانی  
 جز به میدان ثنای تو نخواهم یک دم  
 حوامه این شعر و ر شرم کرمت آب شوم  
 کم مباد از نظرم اینه خشت دُردت

حیدر در جا و کد حجاب گدو پرواز  
 در حجاب خلد، به این روضه بود گهر اندر  
 سر به عبّوق رسد در شرف حاک حصار  
 غلط است اس که ز یک دست بحیرد آوار  
 در چو آینه به روی همه کس دارد بار  
 نا نگردد ز مقیمان دُردت خط جوهر  
 چون گشتایم به ثنایت در گنجینه راز  
 نه ثاگویی خدام تو گشتم ممتاز  
 حای در چشم ملک کرد به چمدین اعزاز  
 تاز مسطر چو رگ چنگ شود بعمه طر و  
 و ره محروم نمی شد ز کلام اعجاز  
 عبر ازین در، نه در هیچ کسم نیست بیار  
 نه طفیل دگران، گاه سر هم نتواز  
 سایه مرحمتی بر سر قدسی انداز  
 که شود صرف، کُمت قلم و نیک و تاز  
 که فتاده ست، چرا در گذر قاصیه، ار؟  
 تا بود صبح ز حورشید میر آینه ساز

۱ هر دو نسخه در آرد، سهو لقلع کتاب.

۲ ایضاً حرف، سهو کتاب.

## [در مدح حضرت امام رضا (ع)]

(م، ت)

ساقی قدحی پر کن از آن خون کسبوتر  
 ز روز اول آمده لب خشک و جبین تر  
 بر گس شود آفر و خسته چون لاله احمر  
 مشهور تر از سبب بخور شده به حاور  
 آن صاف که دودی ست از آن، چشمه کوثر  
 گر نیر، شب و شبیشه کند نقل به ساغر  
 بودی به هر نگشت، مرا ساعر دیگر  
 چون خضر درین میخانه و عمر خورد بر  
 ساقی سرمن گرم کن از نشاء دیگر  
 اشکم گهر و جاده شود رسنه گوهر  
 گر رشته به پا، راه چو سوزن مکم سر  
 کسین راه، چو کشتی نتوان رفت به دنگر  
 از نش چشمه افتاده مرا مهره به ششدر  
 هرگز بشدش صاف نه من طبع مکدر  
 عاشق بود از روز رل سوخته، اختر

خود شد جگر من ز فراق تو، و ساغر  
 آن می که ز شرم فحش چشمه حیوان  
 آن می که اگر پرنو تا بر چمن نشد  
 آن می که به حورشید بود نسج حاش  
 آن شعبه که دودی ست از آن، آتش موسی  
 ظاهر شود و پرتو آد، صبح تجلی  
 یک جام خماسرم سرد، کاش چو برگس  
 آن کس که شود خضر رهم تا بر ساقی  
 شکست خماسر من این ساد که خوردم  
 هر سو که کم عزم سفر با سزا تر  
 پادا به سرم حاک، چو کاره به سر افتد  
 چو باد میاسای از رهبره مایی  
 پیدا نشد از هیچ طرف راه گریزم  
 چرخ از نه دل می دهم درد چو مین  
 بحث سبه امروز شد قسمت لاله

ت ۱ به سبب افتادگی دو برگ، شصت بیت بعدی را ندارد

۱- در اصل علاج نمک، من مطابق کاروان هند و کلمات الشعر

هرگز دل غم‌سپیده را گلش نگشاید  
 بر چشمه آب خضریم رشک نمانده است  
 تلخوری مردم و فک سحر سحر و سحر  
 سپیده توده ترده چه کنم از پی روزی  
 گیرم که جهان را همه سارند مرصع  
 آرایش صورت ندهد یاد رسمی  
 پهلوی کم از خندق تهی، تا چو همه مو  
 ران پیش که افتد بطرش بر دل چاکم  
 گویا خیری می رسد از راه، که دارد  
 آن شمع پریشان شده بدم، که درین بزم  
 مکتوب مرا بد و فاصد نبتانند  
 ایمن بود اسلاک راه دل بسدرد  
 گریز جنگ رساند دست نه به ناحی  
 ای هوش دلم برده بدان زلف معصوم  
 از بس که اسیران به تو مکتوب نویسد  
 گو عمر به تلخی مگذر، رائکه حیاتم  
 زنهار مگو دسترس نیست به چیزی  
 از موت هلال نکند این همه پرواز  
 می نشد اگر دست زمانه نگارد  
 مشک که کشد حادثه پا از سر من بر  
 نقد بی، آن گوهر یکتای خمراسان  
 آن بود چراغ دل ایمان که رسیده است  
 خاک قدمش رست، لب خضر دعاگو  
 یاد سر دستش کند و دل گشاید

آتش و گل و لاله به از پیر سمن  
 تا کرده ام از چشمه شمشب، گدوتر  
 گو دایه غم طفل مخور پیش مادر  
 ابرون بشدار سعی کسی رزق مقدر  
 مشتی گهر ابرون نبرد قیصه حجر  
 طاهر بشود تیری شمشیر و جرهر  
 انگشت نمایم نکند پهلوی لاغر  
 بر دینه خود بحیه ردی کاش رفوگر  
 پرواز دلم، لذت پرواز کبوتر  
 در انتم از مشغله عشق، به صد سر  
 بر بال کبوتر چه نازیم پر دیگر؟  
 کی راست رود سوی هدف، ناو بی پر؟  
 دارد درگ ماهم سر پیونده نشتر  
 از سری سر زلف تو آفاق معطر  
 بال دگر از ماهم بر آورده؟ سونر  
 با مهر تو آبیخته چون شیر به شکر  
 چون می رسد دست ز سدا تو بر سر  
 سنگ از پی دیوانه بر آورده مگر پر؟  
 در دست رس باز سپهریم چو لنگر  
 تا دست گیریم بکشید من داور  
 سلطان عربیان، علی موسی حمصر  
 از خطبه دامن به فلک، پایه سر  
 خشت حرمش را، حرم کعبه ثناگر  
 باز کرم آن روز که از بیصه رند سر

ر چار حد آو زه هر حُسنِ حریمش  
 بر ناف همان لحظه حوره نر چو چوگون  
 پیش قدم دست سسمندهش، پی تعظیم  
 آن ر که ظفر چاکر او خواند، عجب بیست  
 گیرند به سر پشرب و طحا به دو دستش  
 ر بهر شمع، برده مسیح آب زین خاک  
 حبران شده در کار خود از بهی و عطایت  
 اید به نظر شیشه می، شیشه ساعت  
 پیوسته به حصم تر رسد پیشتر از بیر  
 هر طایفه ای را که ز خیل تو شمارند  
 از جاده شود صفحه مسطر زده، صحرا  
 بهی نوبه خاصر چو رساند گه تصویر  
 نكدسته شدند اهل زمان چون قلم مو  
 پیش ر تپش د شد درم از پیکر ماهی  
 در لَحْه اعمام تو چون جام مرصع  
 گم گشتن اعدای تو در بیمه صلاالت  
 در پایه بسی کم بودار مبر خنک  
 از عدل تو از بس که خجل بود ز آهو  
 پیوسته سری حبه خود مبر توقع  
 وقت است که دور نکند از شرم عطایت  
 خود دل اعدای تو در گردن کس نیست  
 از و اعمه خود تو، پیش از مدد دست  
 آن رود که از آتش پیکان دلبران  
 در پیشه ز بس آب شود ره ره شران

گوید به مکنند که شد آینه مکرر  
 گر گوی ملک ز خم چوگان کشدش سر  
 برخاست ز جاء حاذقه چون رشته مسطر  
 گر باج ر حاقان سد و تاج ر قیصر  
 آن ر که شود طرف حریم تو میسر  
 وز بهر صفا، سوده جبین مروه برین در  
 خود گوی که برگس چه کند با قمع زر؟  
 می بس که شد از بهی تو با حاکم بر بر  
 پیکان تو چون غمچه برون کرده مگر پر؟  
 القاب ز عیب آمده منصور و مظفر  
 هر سو که کشد راستی عدل تو لشکر  
 در کلک معسور شکست صورت ساعر  
 تا بر خط فرمان تو بد شد همه را سر  
 بر کس توان دوحه در ایام گفت رد  
 از استه بیرون صدف نیز به گوهر  
 چون محمع کوران بود و خانه بی در  
 نام تو نحو شد گسر بر سر منبر  
 بر پرده رقم کرد مضامین غصه نر  
 ز غم من لطف تو برد ماه گوه  
 آن حبه که ماهی در دم دوحه در بر  
 بی تیغ، پُر از زخم بود بار صنوبر  
 بیرون فکند بدو، چو ماهی، ر درون در  
 بیرون عهد از کسه سر، دود چو مجمر  
 در ک نام موس تلح نماید بی شکر

پنهان شود از گردِ سیه، صفحهٔ گردون  
چون برق شود جان ز تنِ مردِ گریزان  
از واهمهٔ گرد شود چشمِ فلکِ کور  
خود را سوی آتش کشد از دغدغه خاشاک  
در کاسهٔ سوز جوش زنده عقرب پیکان  
از آرزو فرو ریزد، درخ از تنِ گردان  
مانند بهالی که بود پُر و شکوفه  
آفاق چنان پر شود از حملهٔ گردان  
چون تیغ نو پیدا شود آن روز، گریزد  
از جیبِ تنِ آن سر که دم تیغ تو برداشت  
با آنکه<sup>۱</sup> ر عمل تو غزالش<sup>۲</sup> شناسد  
آن دهر که حور دی تو، هنوز از اثر آن  
تسحیر جهان، پیشهٔ خدایم در توست  
از زینت این روضه، گه رقت ز آزار  
بگذشته ز هر مرتبه‌ای، رتبهٔ شجرم  
هنگام ناخوارانی در گساره تو، پوشم  
تا از هوس نشاء، درین کهنه حرارات  
رخسارِ محبتان تر افسر رخسته بداد

پیدا شود از شورِ یلان، عرصهٔ محشر  
چون موج شود در شطِ حوضِ تیغِ شناور  
وز دغدغهٔ معرهٔ شود گوشِ ملک<sup>۳</sup> آکر  
جوید مدد از آب به صد واهمه آذر  
در چشمه دل، عوطه حورد ماهی خنجر  
چون برگِ حران پشته، ر تسی صرصر  
دستار دلبران شود او واهمه چادر  
کز تنگی جا، غنچه کند مرغِ هوا، پر  
هوش اردل و سر از بدن و روح و پیکر  
می افکندش واهمه در دامنِ محشر  
از پوست برون آمده<sup>۴</sup> چون مار، عضفیر  
گر خاکِ شوم، خاکِ دهد زهر گیا بر  
کس را برسد دعوی طالع به سکندر  
چون خامهٔ مو، شد مژه از آبِ طلاتر  
حز پایه مدح تو کمران نیست فرتر<sup>۵</sup>  
آن خرقه که با<sup>۶</sup> پیرهن عرش زید بر  
افتند حریفان به خیال می و ساغر  
زان می که بود ساقی و، ساقی کوثر

۱- ت از این بیت به بعد دارد

۲- هر دو نسخه فلک

۳- ایضاً: داح، به تریه می صلاح شد

۴- م، غزالش، ت بی نقطه است

۵- هر دو نسخه آمد

۶- ایضاً، فرودتر، مهر کائنات

۷- ایضاً: نا آنکه

۸- ایضاً بر

### [در مدح سالار شهیدان حضرت امام حسین (ع)]

بیسرون چرا بمرودار کار ما گره<sup>۱</sup>  
 گردیده در دلم ز تو صد مدعا گره  
 هر جا روی، رموی تو مانند جا گره  
 ز کار من مگر بگشاید خدا گره  
 نشیده هیچ کس که بود دلگشای گره  
 چندان که خورد رشته امید ما گره  
 چون آوری می به دل پارسا گره  
 زلف تو با گره بردار کارها گره  
 کی با جبین آیه بود آشنا گره<sup>۲</sup>  
 گر نبوده چو رشته سوزن به پا گره  
 پهلوی تهی کند ز نی پوریا گره  
 شد در گلوی بی، رخسالت نو، گره  
 مانند استم که گهر داشت، یا گره  
 گوهر بهاندارد و دارد بهما گره

هر گز چنین نبوده ما آشنا گره  
 یک آوری دل ز تو حاصل بشد مرا<sup>۱</sup>  
 چون نفعی که افتد از هوی چین به خاک  
 هیچ آفریده عقده در کرم نکرد باز  
 جز دغ عشق بو که دلم را شکفته کرد  
 کوه شد ز حسرت بالای آن نگار  
 پیوسته هست حسرت لعل تو در دلم  
 ناپسته شده به موی تو دلها شکفته<sup>۲</sup> شد  
 گر چشمگین ندیده دلم در کسی. چه شد  
 بیرون جهم، اگر همه از چشم سوزن است  
 ز سنگ این که هست به پهلوسم آشنا  
 در بزم، دوش ناله زار مرا شنید  
 هر گز نبود رشته امید من تهی  
 در چشم آنکه با گره زلف آفتاب است

\* عربیات مدح حضرت امام حسین (ع)

۱- ل، ج یک آوری، و تو حاضر نمی شود

۲- م، ت شکسته، سهو القلم کتاب

۳- ل، ج کار



محکمترست ازان که تعقل کند کسی  
تا کرده جای دو دل تنگم، و غم می  
از دست ما کشید سر زلف خرد، ولی  
ترسم که در میانه نهد پای، شانه ای  
روری که بوی پرمیش یافتم، هنوز  
من رید کامجوییم و معشوق کام بخش  
پایان شکوه شب هجر مرا ندید  
چندین قصایمی حور در دست و دلم  
اول، طلاقنامه ناخن بوشت و داد  
هرگز نکرد مغز مرا عقل گدوشی  
کونه نشد زلف درازش محبت  
یک نار بی فغان میبود اهل درد را  
دل صدهزار علفده ام ورده بود پیش  
چون شبش پری که نگوش کند کسی  
بندست کار ماه گره، کمی رها شویم  
گر سینه ام نهی بود از علفده یک نفس  
بر رشته امید هم از دامچندی ام  
دل صدهزار کار مرا پیش کرده قوت  
هر گه که حواس بر سر من سایه افکند  
رشکم رپس که بر گره کار کس معاند  
ظهار احتیاج مکن پیش ریر دست  
پاکان ز کار بسته شکایت نمی کنند

هر گسز مکرده رشته ما را رها گره  
چون عیبه گشته قابل بشو و سما گره  
بیرون نشد چو آینه ز دست ما گره  
با رلف ان نگار مباد آشنا گره!  
نگشوده بود عنجه ز بد قبا گره  
افکنده در میان من و او، حیا گره  
این قصه مانند در دل رود حر گره  
گر رلف خرویش را نوند بر قبا گره  
روزی که بست رشته ما عقد با گره  
کس را چو من مباد زناخن جدا گره!  
این رشته را نوند به قار بقا گره  
در کار ما بود چو جرم پر صدا گره  
حون شد دل و ز رشته من کرد و ا گره  
شد گره در گلوی من بینوا گره  
گیرند گره قیام گوهر ز ما گره؟  
سار برای من چو صدف از هوا گره  
باشد شکسته رنگر از کهریا گره  
ما کرده کار دلم را قصا گره  
از بخت من فساد به بال هما گره  
پهلون کوبدم ز بی سورا گره  
نگشوده کس ز رشته نه انگشت پا گره  
بر رشته همشین گهر گشته نا گره

۱- فقط م، ت در نسخه م، بعد از این دو کلمه اصلاحی به عمل آمده و چیزی شبیه به میان نهاد  
(مانند نهاد که نقطه دوم آن را حذف کنند) شده است که می توان میانه نهاد احتمال داد سپس مشعده شده که  
ضبط ت نیز چنین است، گرچه دوق شده «میان نهاد» را مرشح می داند

اخیر رود به باد، که ایندی روز گسار  
 صحرایورد عشق، فغان بیشتر کند  
 راضی شد به عقد گردب، این محیط  
 باریک شد چو رشته سوزن تم ز صعب  
 چون مسحه هر به عقده سفتاد کرد من  
 شکر خدا که منع معام نمی کند  
 یارب نه رخم ناحن و دندان شود سیرا  
 یک عقده پیش، قسمت صد برگ گل نشد  
 هر عقده داد کار مرا ریت دگر  
 سودش نداد ناخن تدبیر هیچ کس  
 تا چند با سساره محتم بود حیل؟  
 در هر گره، چو عنجه مرا حرم گلی ست  
 و قسم می کند ز تعلق و فیه شعر  
 گر بر حورده به افعی کلکم، عجب مدار  
 سس گویهر سمسته که عووض خاطر م  
 سلطان شرق و عرب، حسین بن مرتضی  
 نطمش کشیده ر حگر صمخدم نفس  
 تا نام دست عقده گشای تر شنید  
 در خاطر ت چو فتح مهماب بگذرد  
 ر لطف تو، ر کار سیران بومستان  
 بر باد دد حصم تو سر، تا نفس کشید  
 فرمان اگر به منع حواذث دهی، شود

چون غنچه رو کند به بذر حما گره  
 چندان که افتدش به زین چو در گره  
 هر قطره را زسد چو گره هر خدا گره  
 بر دشت ام را آله پا، به پا گره  
 بر رشنه حورده بر حست مدع گره  
 شمشاد زبان هر چو چرم اشا گره  
 پا رشنه ام به مربرد گره وف گره  
 در کنار کس مباد چنین بارها گره  
 بر رشته ام بود چو گهر خوشما گره  
 گردیده خوش به رشته مر مبتلا گره  
 ناحن نیم، سسره کنم چند با گره؟  
 بر روی هم و بس که زده مدع، گره  
 بهر گهر نهشت برین رشته جا گره  
 در سیه گر شود نفس ازدها گره  
 داود به بذر مدح شه کربلا گره  
 کو لطف او گشوده شد ار کارها گره  
 نهیش نموده در گلوی نی، نو گره  
 شد آب در دلم چو حساب ر حیا گره  
 چون عنجه خود بخود نمود از هم جدا گره  
 چون غنچه بشکفتد ز سیم صبا گره  
 دارد حساب بر سر یاد تا گره  
 طوفان روح در برگ این سلا گره

۱- قطم، ت خورده، اصلاح شد

۲ م، ب صبا

۳ سر مطایم، ت سیر سح کی

شاید چو باد تشنه لب کربلا کند  
خو هم ز غیضِ لطفِ تو فتحی شرد نصیب  
از خون دل، ز حسرت بغداد و کربلا  
قدسمو به طرر قازه ننامی کند ترا

در کامِ خضر گرسود آب بقا گره  
کار مرا که عهد قدیم است با گره  
صد دجنه گشته در پی هر سوی مگره  
یا رب یفتیش به ربان ثنا گره

### [در مدح حضرت امام رضا (ع)]

معقّرت جهان و متاعِ بحر و برش  
درین محیط به هر در که لنگر اندازی  
که را که چون شه شطرنج، چرخ<sup>۱</sup> هر ساعت  
گهان بری که سلیمان بودر باد بروت<sup>۲</sup>  
دو روزه عیشِ جهان را چه عقده هاست ز پی  
کُشد لباس، هنر پیشه را هر پوشی

به طالع خشک و برآورنده نیست خشک و ترش  
چهار موحه دریاست چو چوب درش  
ز خانه ای بدواند به خانه دگرش<sup>۳</sup>  
دو روز هر که کند روزگار مستبشرش  
می شطاط نیززد به ریح درد سرش  
چو نیع برهنه گردد، عیدان شود هنرش

۱- ک، ج: در شود، ظاهر آسهر کانیان برده است و نمی توانیم مصراع را به صورت: در کم حضر  
در، شود، بحر اییم، زیرا در آن روزگار به کار بردن در، در متروکه برده است در شعرا و نهادنار  
به در آمده، که یکی در ساقی نامه اوست (۱۸۰۸) و دیگری ضمن قصیده ی:

به گیتی، در، آن رشته تابناکم که از چشم سوزن برون کرده م سر

این وجه، در قدیم هم رواج بیشتری از<sup>۱</sup> در، در داشته است، به هر حال، گر در اینجا از نظر معنی رابده و شاید  
توان گفت، غلط است چنانچه اگر شود، را کرده می گفت، این عیب از میان بر می خاست

• عنوان ت، مدح امام ضامن (ع)

۲- ک، ج: دهر

۳- ایضاً به ماد

بهاش پاوه چو شد، بر طرف شود اثرش  
 ریدنی بود از دیگران به گد و خورش  
 چو آتش آهن و سنگ ست مادر و پدرش  
 عجب آنکه نرد روزگد بر کمرش  
 مدوز چشم هوس چو شکوفه بر شمش  
 حنر کنبد از طوفان موج بال و پرش  
 کیوتری که بود دام، موج بال و پرش  
 سرد چو شمع گر آتش جهد و چشم ترش  
 چو لاله دمس به هم داده دغ در جگرش  
 فلک ز مهر چو حنجر گرفت در گهرش  
 چو صمغ دم و نفس، روشنایی هنرش  
 فتد چو کار به حرد، آه نیست در جگرش  
 چو سر به دده آبداند و مساه در نظرش  
 هزار بار به از حوان چرخ و ماحضرش  
 چو شمع، آفت گردن بود همیشه سرش  
 که فیل ابروی در هم کشیده، بسته درش  
 من و فغان همه شب، آسمان و گوش کرش  
 چو خط کشم به زمین، بهر فال حیر و شرش  
 کسی که بیشتر از عیب او بود هنرش  
 که بیشتر برد آن کس که هست بیشترش  
 نمی دهند چو نرگس به دست، جام روش  
 که در سیاورم از جسامه ناله سحرش

چه سود جدی رنگین، که صورت دیبا  
 بسی کم است ز گدا و خسر آنکه در عدالم  
 به دوست، گرمی دشمن ز مهر نانی نیست  
 عجب آنکه کمر بست کین مردم را  
 کسی ز باغ جهان میوه مراد بجید  
 فریب معطله از سایه هما محسوس  
 چگونگی نامه ما را به سوی یار برد  
 کسی که گریه اش از دوق سوختن باشد  
 مگو که دوست عاشق بداد دست به هم  
 کسی که کرد دیبا نیز در مستی خلاق  
 کسی که دم رید ز مهر، می توان دیدن  
 خسروش نی ز لب دیگران بود، و دسه  
 خوش آنکه دیده بدوزد بر این جهان حقیر  
 غذای روح گراز جسم خود کی چون شمع  
 کسی که در سر خرد آتش ضرر و افروغ  
 چه فتح باب طمع داری از ترش رویی  
 بود همیشه سر و کار هر کسی به کسی  
 ز بدگمانی خود، چرخ بهمدش نهید  
 مرد که فجر کند بر جهان، گر نصاب است  
 بیافتم که چه تعب است در بساط جهان  
 کسی که نیست درین یومستان کفش سیمین  
 برون ز اختر خود، حفته ای نمی دانم

۱- فقط م. ت. چو آهن آتش و سنگ است، به درینه معنی اصلاح شد. ظاهراً سهواً کاتب بوده

۲- نسخ دیگر به هم م. ب. داد

۳- فقط م. ت. ندیده، سهواً کاتب از اصلاح شد. ۶ ل. ب. ح. که

۵ متن مقدم، ت. سایر نسخ به غیر اختر

منه ز وادی دیوانگی قلمم بیسرون  
 رمی رمانه به پیدردی انتقام کشید  
 به خسته ای کسه نه آن راه برد گریه من  
 کسی که صاحب یک جرگه شگی باشد  
 بیم چو شمر فروشان ثناگر دونان  
 ز شعر بهره برد هر کسی جر بر شاعر  
 نمی دهد بهای مرکب شعرا  
 من آن مدیح مگالم که نصب الف ظم  
 بجز ثنای نبی و ولی و عتر نشان  
 حساب وار نه رقص آید آن صدف نشاط  
 لباس معنی کلکم قبای غمچه بود  
 نه عمد کرد تجاهل، و گرنه داد سرا  
 من و محیط محبت که دم بدم شوم  
 چه بهره دیده نمی دایم از حیات، کسی  
 شکایت شب هجران دراز بود بسی  
 مصای گلشن گیتی چه سود مرغی را  
 دلم به صحبت روشندان بود مایه  
 هوای گوشه بامی فتاده در سر من  
 شبی که روز وصالش در قفا باشد  
 چه شد که دولت دشمن بلند افتاده ست<sup>۵</sup>  
 امیر ملک ستان، شهنشاه قلعه گشی  
 شهنشاهی که کمین پناهش مستخر کرد  
 چراغ خلوت ایمان، علی بن موسی

حند و بادیه عقل و راه پر خطرش!  
 اگر دمی رگم آسوده شد در نیشترش  
 چو آشیانه بلس یکی ست بام و دوش  
 یکی ست منت دوداد و تیر چار پرش  
 که خاک بر سر آن مدح باد و مدحگرش!  
 چو آن بهال که دهقان نمی خورد شمرش  
 به شعرها که بوستان خود به آب ورش  
 مرکب است ز حرفی که ربع گشته جرش  
 کسی که مدح کند سر، پریده باد سرش!  
 که هست ز ده بستان کدک من گهرش<sup>۲</sup>  
 مگیر خور، که برگ گل است آسترش  
 شنیده بود فلک بارها به گوش کرش  
 ز قطره قطره گواهی به پکی گهرش  
 که از حدنگ تو پیکان نموده در جگرش  
 حکایت سر زلف تو کرد محتصرش  
 که از یسار و یمین دشمنندال و پرش  
 چو عکس از آینه و آب نگردد سهرش  
 که مرغ سدره بود طایر شکسته پرش  
 بود شکوفه دولت، سفینه سحرش  
 زبم به دولت شه عقرب بر کمرش  
 که هست جوهر شمشیر، نامه ظفرش  
 چهار حد جهان را حدنگ چار پرش  
 که مهر و ماه دو پروانه اند گرد سرش

۱- ل. که دراز

۲- ل. کج. بحر

۳- م. ت. این بیت و بیت بعدی را ندارد

۴- ل. کوکب ..

۵- متن مطابق آاختیار شد. نسخ دیگر، بلند اقبال است

جو آفتاب بود روشناس در دو جهان  
کسی با مگ این درگشیش بود ریشی  
به خویش چون قلم سرشکسته، دم دزدید  
ر دست حصم تو کساری ازان می آید  
کسی که سایه دست تو بر سرش افتاد  
ز احتساب نو محصور پارسا گذرد  
ز آست آن تو قدسی نمی رود جایی  
گرفته ام صله مدح خویش پیش از مدح

کسی که رفته به مژگان غبار رهگذرش  
ز ان خویشتن آرد کباب، شیر نوش  
به روزگار تو آن کس که بود میل سرش  
که توأم است به پهلوی حدنگ کارگوش  
نماند در گریو سایه همای، سرش  
گر به کوچه می یافتند چو می گذرش  
که خط بندگی ات گشته سرنوشت سرش  
ز گنج فیض که بر من گشوده بود درش

### [در مدح حضرت امام رضا (ع)]

(م، ت)

بهار آمد و گل در شکفتگی رد چنگ  
به رخ، در نظر عسلیب، شاد گل  
فتاده دوری منزل ز چشم راهروان  
نم بهار چنان کرده نغمه را میراب  
شمار رنگ گل از باغبان چه می پرسی  
بهار با قلم موی گیسوی سبیل  
ز شوق سره سرد گز ثوابت و سپار  
نمانده در چمن فتاده ای و نشور و نما

فصیح بسیار که ما هم ردیم بر آهنگ  
به فکر تکه دهد حلوه خویش را به چه رنگ  
که پایمال تماشا می لاله شد فرسنگ  
که می دهد ز رنگ ابر پاد، رشنه چنگ  
ز عتدلیب شتو نغمه های رنگارنگ  
کشیده هر طرفی نمش مانی و اورنگ  
روند خیمه چو صحرائیان به روی آنگ  
به غیر ازین که ز گلها فتاده رنگ به رنگ

ز بس که شد طرب انگیز دامن صحرا  
چنین بماند اگر حسنی شاهدان چمن  
شکفته شد گل سناغر به سایه مبنا  
به بزم از آمدن عیش نازه ای هر دم  
ز شرم دامن نر با کسی ندارم جنگ  
به هر چمن که می چهره یافروخته ای  
بود چو شانه ضرورش دو پجه بر هر کف  
میان پنه و<sup>۱</sup> داع، احتلاط ساخته ای ست  
ز شوق لب تو در تالک، می برآرد جوش  
و رشک عشق، به هیچ افریده صلح نیست  
ز نار مرده حویان روزگار مپرس  
بیا و مجلس ما را شکفته ساز می  
به آشنایی دوری ۵ — به با لبست دارد  
گشود چو بر سر دیوانه شعله پنبه داغ  
چند خراب شدم. کز پی عمارت هم  
کسی که عشق نمیکنده در دلش پرتو  
اگر ز خرمین امید من حیر باید  
چو غنچه گل صد برگ، آسمان دو رنگ  
درین محیط که موجش طلسم طوفان است  
نبرد موج سرشکم دو رنگی از گردون  
یکی ست رنگ خزان و بهار، زهر فلک  
ز چرخ بهر مدارا نظر نمی بندم  
صلاح درد من از دست کس نمی آید  
چه اضطراب نمودم به دام چون مایی

چو تار چنگ دند تار جلا ده بر آهنگ  
نیاورند دگر صورت از نیار فرنگ  
به سایه گرچه ندارد گل از شکفتن، رنگ  
ز بس که کرده تواضع، خمیده قامت چنگ  
که تیغ شعله برآورد ز هیرم تو، رنگ<sup>۲</sup>  
هزار خرمین گل کرده حوشه چسبی رنگ  
کسی که دو سر زلف نگار دارد چنگ  
و گرنه کی دل آینه صاف بود به رنگ  
به یاد روی نو در شایح، گل برآورد رنگ  
به آسمان و زمین سر سر تو دارم چنگ  
و خوں پرست دل نمیشد از غافل سنگ  
که بی لب تو بیاید به روی ساعر رنگ  
گرفته غنچه سر راه، بر نیستم تنگ  
عجب بدان که چو پروانه بر برآورد سنگ  
رمانه، خانه ز خاکسبزم مرید رنگ  
ندارد آینه اش سور دانش و سرهنگ  
عجب که در دین غار، کند شرازه درنگ  
به صد برهنه دهد یک قیام و آن هم تنگ  
سفینه ای نبود امن تر ز کسایم بهنگ  
نشد ز گازری ابر، شسسته داغ پلنگ  
که سبزه رود بر وید ز حاک در نه سنگ  
و گرنه روزنم از آفتاب دارد سنگ  
که هست عقده کار مرا به ناحس چنگ  
که هر شتاب مشد باعث هر دو رنگ

۱- هر دو نسخه ' رنگ، اصلاح شد

۲- م. و از کتابت ساقط است

به دقت سخن عشق، ره بپاشه اند  
 بود کمالِ حنون در توجّه طمّاعان  
 ز جان سوسخته خاکستر آورد فرهاد  
 و روی چیست ندیم، که با هر متدّان  
 سخن به پایه مدح شهی رسید، که هب  
 مقام ساز شریعت، که شحنه نهیش  
 عریب خاکِ خمر ساک، مایه دین که بود  
 نظر به عزم و فشارش، به چشمِ اهلِ یغی  
 ز عدلش اکت قطع آنچنان رکّز فتاد  
 ز دست قلم بود امن، حسبِ مطلوبان  
 به راه نکیه عدلش چو کوچک ابدان  
 به دست بای جاهش، چهارحد یک خش  
 رسد چو پیش تو دشمن، ز بیم شمشیرت  
 ز سر که دست سپر کرد پیش تیرِ بلا  
 کف عطای تو آن ابر گور، مَشْشاد است  
 شبی که مجلسِ نهی تو منعقد گردید  
 به دورِ لطف تو اربس که قهر شد معدوم  
 ز بلاهایِ دلیر تو لعل در دین کن  
 به دورِ نهی تو ناخن ز پنججه مطرب<sup>۱</sup>  
 . . . . .  
 به دورگار تو اربس که دست شد عالم

چه سرد لافِ حکیمان و دانش و فرهنگ  
 مبد ز سر دیوانه دور، سایه متنگ!  
 بدان امید که ریزد قصرِ شپیرین، رنگ  
 بود میهر به پهلوی همیشه چون خرچنگ  
 شیب پایه قدرش فرازِ هفت اورنگ  
 رسن کند به گلو نغمه را، ز رشته چنگ  
 گدای در گه او را ز پادشاهان رنگ  
 نه با شتاب، شتاب و نه با درنگ، درنگ  
 که تا به اوه پشت نهنگ، دارد رنگ  
 در آن دیار که باشد مروّتش سرهنگ  
 به دوش خورش کشد توشه غزال، پلنگ<sup>۲</sup>  
 به پای ناقه قدرش، نه آسمان یک رنگ<sup>۳</sup>  
 ز رنگ خویش بجهد پیشتر به صد فرسنگ  
 شد آستینِ عدویت چو حعبه پر ز خدنگ  
 که هست قطره و زافضای دریاتنگ  
 طلافتمه ناخن نوشت رشته چنگ  
 کسی ندیده حبیب غضب پر از رنگ  
 بدک به کاهری گشته از شکستن رنگ  
 . . . . .  
 کند ز عدل تو چرخ آشیانه وقف کلنگ<sup>۴</sup>  
 سرد که چرخ کند ترک حیل و نیرنگ

۱- هر دو سعه رنگ

۲- ت ایاد مدی را ندارد و آن جا که بسعه مربوط به تسخیم (بظرف تربیت فضایل یکسان است، به اخلاص قریب به یغی، هذب برگ را آن صاف شده

۳- فقط م رنگ

۴- بضاً بمعده، سهر کاتب

۵ و ۶- کاتب این دو مصرع را از هم آمیخته و یک بیت کرده است



وان در مهر تو دشمن به کینه ساخته است  
 را حساساب تو ساز آنچنان و کار افتاد  
 چنان رعد را تو منسوخ گشت آلت حرب  
 به روزگار تو از دهشت دورنگیها<sup>۱</sup>  
 به یاد سینه خصمت دمی نمی گذرد  
 حسود جاه تو یک چشم دارد، آن هم کور  
 نظاره در و بامت برد ز دیده عیار  
 کشند نا شتر موج راه زیر چهار  
 صربی سخن من، ثنای حضرت ترست

که عاجزست مذاقش ز فرو شهید و شریک  
 که شد چو رشته مسطر خموش، رشته چنگ<sup>۲</sup>  
 که بعد اربین نکشد بار آره، پشت نهنگ  
 به ناخن از بدن حویش، داغ کند پلنگ  
 که بر دواخت نییچد به خود چو مار، خلدنگ  
 عدوی ملک تو یک پای دارد، آن هم لنگ  
 تصور سر کسویت برد ز تلخ زنگ  
 سوی در تو چو محمل کشان کند آهنگ  
 به حریف، دامن ملحت می دهم از چنگ

### [به شکرانه باز یافتن تندرستی سروده و تخلص به مدح امام هشتم (ع) کرده]

(م)

مَنْتَ خدای را که شفا گشت یورم  
 مَنْتَ خدای را که پس از این قدر عراف  
 مَنْتَ خدای را که درین ورطه هلاک  
 مَنْتَ خدای را که مسمیجای روزگار  
 مَنْتَ خدای را که ز اکرام عیوی  
 مَنْتَ خدای را که به تأیید ذوالمن  
 مَنْتَ خدای را که ز یمن دعای خلق

سر ز گل مر در بالی و سسترم  
 گردیده وصلِ صحتِ کامل مبسترم  
 افکنده شد به ساحل مقصود، معرم  
 کسوت نکرده دست، طبعیانه و سرم  
 مانت پذیر جان دگر گشت پیکرم  
 دفع دور کرد سپهر مدورم  
 افتاد و همای شفا سایه بر سرم

۱- در اصل: رفته و ، سهو کتابی .

۲- ایها درنگیها

مَنّت خدای را که ز مبنای عاقبت  
مَنّت حمای را که درین بوستانِ اُترا  
مَنّت خدای را که پی دمع چشم زحم  
روزی که بود پیکرم ستاده بر فراش  
گردیده جمع و بنده و آزاد [و] دم بم  
این از جگر کشیده یکی آه سوزناک  
آن حول ز دیده ریخته بیهتاب و آمده  
آن بر سرم حمامه پدک کرده بهر ننگ  
آن ناختم گرفته که عیب است یز چنین  
آن گمنه از روش، که به آخر رسد کار  
از یک طرف، طیب گرفته ست دست من  
من بهر درد خویش ریشان دوا طلب  
طمعان بر ابرم شده جمع و نهاده اند  
از باریب که قسمت دوش کسی مباد  
می داد، تا ر دست شعورم نرفته بود  
در عرصه ای که عرصه محشر چنان مباد  
افتاده من به خون جگر بر فراش خویش  
هرلی<sup>۲</sup> عجب فتاده از آن جوش در دلم  
من پی شعور و دست نامفک به هم رناده  
از آنشم چه شد که دل عالحمی بسوخت  
گشتند نیک و بد ر نه دل چو لاله دغ  
رین خیر خواهی که نمودند خاص و عام

لیریز شد ز پاده مقصود ساغر  
از چوب خشک، دلا فک مبره ترم  
بی آن یککاد بگذرد ایسم<sup>۳</sup> و بر سرم  
من در فراق و موجه کنان خلق بر سرم  
این گمنه جان خواجه و آن عمر مادرم  
گر حدتش فرو رده تب جسم لاعرم  
با چشم اشکبار چو سیر ز بر سرم  
و آن بهر دم، حابه بر کرده در برم  
یز شسه رح که صاف شود گونه زرم  
این دیده در عرق، که گذشت اب ابر سرم  
فصّاد هم گرفته و یک سونه نشترم  
افکند، سونه پیش، طبیبان بر ابرم  
بالای داغ رفسن جان، داغ دیگرم  
دل پاره پاره گشته چو بار صورم  
عوضای عام، یاد و عوضای محرم  
هر یک قیامتی دگر آورده بر سرم  
بر پای پاره های جگر آذر بر ابرم  
ران پیش، هول روز جمرایست باورم<sup>۴</sup>  
هل شعور شهر شده جمع بر سرم  
شد عمرها که با همه چون شیر و شکر  
گفستی که با تمام، بند یا بر دم  
بر خاص و عام تا به قیامت ناگرم

در اصل پی، یز نیز تواند بود

۲- ایضاً<sup>۵</sup> فراق، اصلاح شد این بیت بلامقدمه است و شاید پیش از آن سی از قلم کاتب افتاده باشد

۳- در اصل ناروی

۴- ایضاً هول

۵- ایضاً باورم

چون ناتوان شدم، همه قدم شناختند  
 من این چنین و هر نفس از قبضِ مقدمی  
 آوردم توامع صاحب لای به جای  
 وقت جدل، طبیعت و علت و کارزار  
 من در خزع به مرگ که ای خصم نیک و بد  
 پیمانه ام تهی ست هنوز، از خدا بترس  
 مشک به حواری اش، که درین محفل مریر  
 او در جدل که وقت رحیل است، عذر چیست  
 در من همه تفسیر راروی همه غصب  
 من بال می زدم ز برای رهانشدن  
 من کُند کرده پای که مانم ز همسر هیش<sup>۱</sup>  
 او دست من گرفته که چیز این دو نگ چیست؟  
 او محض اضطراب که نعلم در آتش است  
 حمصی گرفته روغنِ پادام چشم خویش  
 آورد حور عین، قدح شیر دختران  
 هر یامداد، شیر کشیدی سسیده دم  
 تا اندکی دماغ من آید به حال خورد  
 اوکن ز سبز طارم گردون سخن شدی  
 از بس به جای آب، عرق بردمی به کار  
 تا پشت پا، مستمکش<sup>۲</sup> آماس شد ز آب  
 تا کرد چون حباب، ورم پشت چشم من  
 کونه نکرد پای ز بالین من طبیب  
 مگنر حق، عجب کسی یاره کرده ام

در سوختن چو شمع عیان گشت حوهرم  
 می شد بهشت، کلیه تار محقرم  
 حرف شعور اگر شدی حک ز دفترم  
 من دهم و خدا کسه چه کردند بر سرم  
 آیم مبر که آب رخ هفت کشورم  
 بیرون مبر ریزم، بهل چند دیگرم  
 روری به کام خویش نگر دید ساعرم  
 از من مجبوی رحم، که سیاد دیگرم  
 من دست بوسش، سدا پای بر سرم  
 او با دو دست از دو طرف می کُند پرم<sup>۳</sup>  
 او نیز کرده دندان بر جسم لاعرم  
 من دامن گرفته که بشین دمی برم  
 من عذرگسو که عل ندارد نکاوتم  
 نیک نفس، دماغ و خشکی شود ترم  
 تا وقت احتیاج معاند بر سرم  
 ددی به دست من، که از آل جرعه ای خورم  
 سایید صبح، لعلخه عود و هنرم  
 سبری گر احتیاج شدی در موزم  
 پیوسته در میان عرق بود پیکرم  
 گویی که زیر پای بود هشت ادرم  
 از گریه چون حباب به دریا شاورم  
 تا بر مرض نکرد دوايش مطلقم  
 گویی که خلق کرده خدا بار دیگرم

بحران تب و قیمت کالای من نکاست  
 خضرم چو داد وقت بقاقت عصا به دست  
 سر رشته مرا فلک از کف نداده بود  
 دست نیاز اگر چه ز من بی گرفت چرخ  
 برگشت باز از سر دیوار آفتاب  
 حق را طرعه مهیکه ای یافتیم بجات  
 بادش این عطیه همان به که بعد ازین  
 قانع شوم به هر چه میسر شود مرا  
 چادر کم به سرق از آن به که بعد زین  
 ترک علائق و زن و سرورند خود کم  
 ایشان کند مرضی که من در گذشته ام  
 چشم صمع ز من چو بدوزند آن گروه  
 حلقی برم به کار، که چون مرمان چشم  
 بیرون کم هوای سفر از دماغ حویث  
 جد راه کسریلا نبرد راهی از ره  
 سرگشگی و نیرگی ام حوش فتنه است  
 ویران شود در ماه چو دریا بدم خراب  
 هر صبح، بهر کسب سعادت ز هر طرف  
 بر سرق روزگار، همی سعادتیم  
 هر مگر نداشتند چو من گوهری، سر دست  
 سطح محبتهم فلک عنایت را  
 پیک بشارتم، قدم من مبارک است  
 تا روی خود نخست سینم برای فغان  
 بر روزگار، دامن همت میبندم

آتش رید نکرد به باقوت احسرم  
 داست روزگار که من آنچه در حورم  
 افکند، به دگر چه به دریا چو لنگرم  
 محکم گرفتن بود به یک دست دیگرم  
 برگشتگو همیشه چنین کرده احترام  
 گویی که زاده از شکم سرورم ادرم  
 من بی پای شکر به دامن در آورم  
 بر بعد، سر ز جیب هوس بر نیآورم  
 رال جهان فریب دهد زیر چادر  
 پای طلب به دامن عزت بگسرم  
 من گوشه ای نشست بر ایشان تا گرم  
 مسوده تر گذردند از محل بی برم  
 در دیده جا دهند مسلمان و کاسرم  
 در گوشه ای گلیم اقامت بگسرم  
 گم نخست، کلام شود گر مسسوم  
 ورنه چو صبح، خضر ره شمع جاورم  
 گیتی شود ملول، چو بیند مکسرم  
 صد مشتری ست بر در دکان در احترام  
 از بهر فتح باب، کلیدی ست هر برم  
 گر نه ملک کنند تفاخر به گوهرم  
 هر پایه ای که هست، زان پایه برترم  
 روید نهال مزده، ز هر جا که بگذرم  
 هر صبح، مهر آینه آرد بر سرم  
 یک ترک از کلاه بود تاج فیضرم

پگذشته است از آنچه توان گفت، همتم  
 من مرغِ سدره ام، ستم چرخ گردمدار  
 حاشا که بهر نانِ سرم آید فرو نه چرخ  
 بسیار خوشمیر آیدم از نانِ دوستان  
 چون عتجه، پوست بر تن من حرقه ای رساست<sup>۱</sup>  
 گر تیغ از دربرم آید<sup>۲</sup>، ازان چه باک  
 از چاکهای سینه پُر آزرده میستم  
 آن نامه ام که دوست روان کرده سوی دوست  
 گر بر کشم نقاب و صبح صمیر خویش  
 آن پر شکسته ام که ز آسیبِ حادثات  
 آگه نیَم که فخریه ام از زبان کیست  
 شعرت یادگار من در جهان و من  
 ملک من است ملکِ تندخوانی و درین  
 گیرند کی عوض ورقِ آفتاب را؟  
 تارکندل است صفحه<sup>۳</sup> تحریرِ نظم من  
 آلودگی بدیده زبَن و هجج و کس<sup>۴</sup>  
 گیتی برای اهل معانی محقرست  
 در بالشد خلق را شمع دلکشم  
 آیم به طبع روشن و شعرت مرجه ام  
 من هم به شعر رویِ زمین را گرفته ام

طاق سپهر، پست بود پیشِ منظر  
 در سنگنای بیضه به رفتن بی درم  
 روزی اگر چو شمع ز گردن خورد سرم  
 دشمنی به آب تبخ کند گر گلو ترم  
 زحمت چرا دهند به دیبای ششترم؟  
 یا رب مباد کار به نادر براسم  
 مَ چه تاعهاست ز دست رنوی گرم  
 حوادم بدان<sup>۵</sup>، که زیت با کبوترم  
 کی آفتاب، تیغ شود در براسم؟  
 روح القدس بنده دعد ریر شهپر  
 من خود از آنچه کمتر ازان نیت، کمتر  
 مشاس گو، زمانه به عنوانِ دیگر  
 برهان قاطع است زمان سحنور  
 فردی اگر به فرض شود کم ز دستم  
 کی آفتاب دیده گل سایه پرورم؟  
 هرگز نه خون خلق نیالوده خنجر  
 تنگ است تنگ، اطلس افلاک در برم  
 فربه شدد عالمی از کلک لاغرم  
 نینغم به طبع بیز و معانی ست حوهر  
 دعوی طالع<sup>۶</sup> از چه بود با سکندرم؟

۱- در اصل: ارنگه، اصلاح شد

۲- اگر کتاب سهو نکرده باشد، حرقه م پس است نیز تواند بود

۳- در اصل: آمد ۴- ایضاً: بدان

۵- ایضاً: می، من تصحیح نیاسی است

۶- ایضاً: هججو، سهو کاتب

۷- دعوی: هم تواند بود

روشنترک بیان کم احوال خویش را  
 سلطان شرق و غرب که هر شب میسرم  
 از یمن مدحش به مراد طبیبم  
 ای چشمه حیات، که چون خشک شدلم  
 در روضه تو دیده به هر سو که باز شد  
 هر سو که رفته‌ام به شبستان روضه ات  
 محرومی دو روز ازین درگه مراد  
 پیچد عنان چو سوی توام بخت از حمت  
 این حررها که حامه به مدح تو زد رقم  
 نقش جبین من همه مدح و ثنای توست  
 روشن بود ز غیبت دلت راز کن فکان  
 گسرد رخت به دیده نسوزده ست پینم  
 تا در حریم کوی تو گشتم بخور و سوز  
 در مهر تو چو حرف ثبات قدم ردم  
 از کثرت مرشته درین روضه شریف  
 تا کرده‌ام نظاره این منظر رفیع  
 در روزگار حفظ تو، از سنگ حادثات  
 چون خطبه ثنای تو خونم، روانود  
 مل دلم به جانب دیگر نمی کشد  
 حوائد غلام خویشم اگر غلام دلت  
 کار مرا به مهله اکرام خویش کن  
 روزت ز روز به، کسه ز یمن نای تو  
 تا استان کعبه برد سجده گاه خلق

مدّاح نور دیده موسی بن جعفرم  
 از برکت طواف دوش، حج اکبرم  
 از دولت ثنائش بر اعدا مطلقم  
 سقّای درگه تو دهد آب کسوتم  
 نور نظر چو رشته فرو شد به گوهرم  
 آورده صبح بر سر رده، شمع خاورم  
 روزی هزار بار به بخون گسترده پریم  
 شاید که در کتاب درد معذ کبرم  
 هر یک خط نجات شود درر معشرم  
 چون سر کشم ز هر چه نوشد بر سرم  
 یسه پیش روی مه گوسکندرم  
 خاک دلت رسانده به ملک، افسرم  
 بر زلف حور، نر کند دود مجسم  
 شد آرمیده کنی گردون ز لگرم  
 در مسج حیز بال ملایک شناورم  
 طاق فلک به دیده نباید محققم  
 هرگز شکست راه نیلده ساغرم  
 کربال جبرئیل گدازد منبرم  
 تا هست جان، ثناگر غدام من درم  
 چتر شمس بگذرد از چرخ اخصرم  
 مگذار بعد ازین به جهان متمگرم  
 هر روز سرفرازتر از روز دیگرم  
 یا رب جلد امید ازین آستان سرم

۱- در صن موسی جعفرم، بیشتر به خاطر سهولت تلفظ اصلاح شد

۲- ایضاً ز یمن از ، سهو کاتب

## [در آستانه عزیمت به هند، از امام هشتم (ع) رخصت طلبیده]

(م، ن)

بر سرِ رودِ گار، گهر می‌کنم شار  
مست شرابِ صحبتِ مِی‌کشم خمار  
چون در میانِ مردمِ آماده کنار؟  
چون ابر، خورشید را زده بر تیغِ کوه‌سار  
داغم در آفتاب شرد خشک، لاله‌وار  
کر تیرِ آه، بیست تھی، سینه‌فگار  
روی زمین زیاده و یک دانه، تخم کار  
بر قرصِ آسمان چه کنم دیده را چهار؟  
این است، خنجر سیّهم و همیشه کار  
من هم رسم به عزّت زدنِ باده حور و  
جسمِ محبتِ رماته نه اربابِ شک گذار  
خندیدن پیاده و رشک است بر سوار  
از بس نشسته بر سرم از گردِ عم عیار

پامالِ رودِ گارم و از چشمِ شکبار  
مهمانِ خوانِ دولتِ مِی‌خورم دریغ  
با طعنه اشک اگر بپریزند ناف من  
چون ایشم هوایی، از اذدودِ حیرتم<sup>۱</sup>  
آسوده‌ام ز مردمِ مغر حرمِ خلق  
گو چرخ دست بر دلِ محجروح من<sup>۲</sup> منه  
بر کس جز آفتاب نشد روشن این که نیست  
چندین سایِ قرصِ محض بر زمین مرا  
بر دستِ رودگار نشیند به کیس من  
خشنی به زیر پای گذارم چو حُرم، مگر  
کسبِ تَمَرَد و نُقْطِ تَسَخُّابِ کن  
از درد، مهر خنده زند بر ضمیر من  
گل ریشه رده به گوشه دستار من به حاک

۱- توالی ابیات در دو نسخه یکسان نیست از ترتیب مِی‌پسروی شد. ن ۱۵ بیت کمتر از نسخه م دارد.

در عوض ۶ بیت در آن آمده که م فاقد آنهاست

۲- هر دو نسخه دیده‌ام، به فریفته مدعی اصلاح شد

۳- م حیرم، اصلاح شد ن آب دیده‌ام

۴- م ما

۵- م چو

۶- م برص، ن قرص، سهر کانیان

دل پاره پاره گشت و همان خنده می رند  
 انسرد، دل به سبب عث داغ می نهشد  
 چون شیشه نهی، به حریفان انحصار  
 چرخ انتقام عیش حریفان ز من کشد  
 باغ مرا که مشت عیش و خمار بیش نیست  
 از بدگشت به غیر بدی سر نمی زند  
 ای تازه گل، فتدگی دشمنان مبین  
 با شبر در مصاف به میدان چو رود  
 دل بر وفای چرخ چه بندی، چه می کنی  
 سوزن به طبع گشته ملایمتر از حریر  
 وود من است مدح، نگویم ایاک هجا  
 یک ره عنان کمک خود را کف نداده ام  
 رنگ شکسته را به گل و لاله کی دهم؟  
 در روزگار، حصم هرور، هنر من است  
 هر جا که گشته صفت وفاداری ام بلند  
 چندان که ناله از پس دیوار شد بلند  
 در بحر غم نه ساغر گرداب سرخوشم  
 شب با خرد مآظره ی بود در میان  
 گفتا خرد به من که به غربت کشیده گیر  
 آخر چه می کنی به غریبی متد چو راه؟

از خار خار سینه چو گل در میان خار<sup>۱</sup>  
 تن زیر گل، چه سود ز گل بر سر سرور  
 پیوسته در تواضع خشک است روزگار  
 می دیگران کشند و مرا می کشد خمار  
 چشم ترم پس است، چه حاجت به نوبهار  
 مغرور رخ کسری خود، گو مهابش مار  
 فتاده می جلد به کف پای خنق، خار<sup>۲</sup>  
 چون گربه آن که بر سر خوان می کند شکار  
 کموچک دل<sup>۳</sup> هر ردلی را چو کوکتر  
 آهم ز من که در دل فولاد کرده کار  
 کار من است شعر، بیایم ازان به کار  
 نگسسه هرگز این شتر مست را مهر  
 خاک خزان مست به از خون صدفهار<sup>۴</sup>  
 سوزد به جرم جوهر خود عاقبت چار  
 پیمان گس شود لقب عهد اسوار<sup>۵</sup>  
 نگشود هیچ کس در این بیلگون حصار  
 خمباده کش نیم چو جهاز از پی کد  
 بهر عریضی که به دل داده ام قرار  
 زیر جهاز، تاشنر مروح بهر بار  
 آخر چه می کنی به حدایی کشد<sup>۶</sup> چو کار؟

۱- از آن افزوده شد

۲- از نسخه د.

۳- در اصل کوچک دلی، اصلاح شد و بیت را ندارد

۴- از نسخه د.

۵- بقیاً رن

۶- ن: فتد



سیر تو پیرِ حلالِ مراحِ پیده، نیست<sup>۱</sup>  
 مردِ سحر نه ای، تو کجاء، این سخن کجاء  
 گفتم که چیست فایده از ماندن و طس؟  
 پجاء سارِ رفته ز عمر تو بیش و کم  
 جز جای خویش، مردمک دیده را چه قدر؟  
 اقلیمِ چدرم است تر، مولد و مقام<sup>۲</sup>  
 هرگز سوده، بحرِ روان، کوه در منبر  
 شایسته تر بود همه کس در مقامِ خویش  
 چون سخت کس ر سمنی نگردد حواد، چه عرض  
 نقصی ز رفتی تو به ایران نمی رسد  
 من گفتم این از ده به خود سر نکرده ام  
 هرگز مدار بی حرکت نگذرانده کس  
 چون خطِ مستدیر کم دوره ای تمام  
 باز ایستد گر از حرکت سنگ آسیا  
 در سینه گر محافظت جای خود کند  
 تا قطره ز محاب بجوید مفارقت  
 تا طفل از مشیمه مادر سفر نکرد  
 تا از مقامِ خود بگذارد قدم برون  
 بگذار جای خویش، که نتوان شنید عطر  
 آیه ر در آینه دان نیست هیچ روی  
 در انجمن ز گردش اگر سرکشی کند  
 می در عروق تالک که دیده ست فیض بحث؟

عیر از فصای حانه چو طفلان بی سوار  
 دیگر مگویی پیش کس بن حرف ریتبار  
 گفتم که پر تو نیست یکی روشن از هزار  
 من بعد هم به دست قناعت عیان سپار  
 حردر بدن، ز روح طبعی چه اعتبار؟  
 حورشید کی برون رود از چارمین حصار؟  
 ای ناستوده کار، ترا با سمر چه کار؟  
 خاص از برای گوش بود قدر گوشور  
 پیر نه سر چو صبح، سمر کردد اختیار؟  
 آتش ضرر می کند از چه ستن شرار  
 با قسمت خدای، کسی را چه احتیار؟  
 بر گردش است چرخ ر فلک را همه مدار  
 مرکز نیم، برای چه یک جا کنم قرار؟  
 دیگر کسی ز قمر صی صوی شکند بهار  
 کی سر آ می کند از آسمان؟ گذار؟  
 بحرش ز تریب نکند در شاهور  
 گرفت دایه اش ز سر مهر در کنار  
 نولادر القب نشود تیح آندار  
 از ماه بی مفارقت آهوی تکار  
 از آفتاب در چه مغرب<sup>۳</sup> چه اعتبار؟  
 هرگز نمی رسد لب ساغر به لعن بار  
 گر در حریم شاح که دیده ست عطر بار؟

۱- هر دو نسخه معلوم است م. . . بر پر (نیز) طفل مراچی دیده نیست، تا سیر چنین است

به قرینه معنی اصلاح شد

۲- ن. مقرر

۳- ایضا بود

۴- فقط م. مشرق، به قرینه معنی اصلاح شد

۴- م. و ندارد

کی مورد رانه خانه شود جمع، دانه ای؟  
 در آشپاد ز دانه بود سرخ سی نصیب  
 اصل سخن نهفته زبانتد در وطن  
 داهم دهد چو فال به رفتن و درمستی  
 پس گفت این سر چو به گردن افتاده است  
 گر عالمت دهند، مشو در طلب حریص  
 گفتم به سیر چشمی من پی برده ای  
 پایبی به بدر آبله و غبار می برم  
 ما هر که گفتگوی سر در میان نهم  
 یک گسام با ازاده من هم ره می نکرد  
 برگشت روز گل و دانه را راه برگشت  
 گفتا که بی اجازت صاحب سر کنی؟  
 گفتم که بی اجازت او نیست بن سفر  
 پرورده ام به نعمت او معز استخوان  
 پرگار را برون نرود پای از میان  
 هر جا که هست، چاکر اویم ز جان و دل  
 امروز پشت اهل خرابان به او قوی ست  
 گفتا گرت بود گله از دیگری، بگویی  
 شرمند ام و لطف و ضعیف و شریف ملک  
 صیت بزرگسوارای شان بد جاودان  
 م گرم گفتگو، که ز پیرون صد رسد  
 گفتم روم ز شاه بگیرم اجاری  
 ینک ستاده ام به درت بهر رحمتی  
 می گویم دعا و ز گفتن زبش خجج

با از تر دوش نشد و دست و پا فگار  
 در کیش، کی خدنگ شکاری کند شکار؟  
 از تیع در بیام که دیده ست کنار زار؟  
 با هر که مشورت کنم از هلی این دیر  
 بگذار کار خویش به تأیید کردگار  
 زیرا که می شود عزیزان و حرم، حواری  
 بر خوان کس چو هلی هوس نشکم نهاری  
 دست تهی به ده نفعتم ازین دیر  
 حاضر از بری توشه کشی خیرد از کنار  
 گویی به پای فسخ عربت خلیده خدر  
 هرگز نداشت عزم من این عهد مستوار  
 با داده رخصتی که بداری چنین قرار  
 بی امر و محال بود چرخ را مگذار  
 بر بسته م و خدمت او جسر اعنار  
 چندی فتد اگر چه به سرگشتگی کز  
 هر جا روم، به بندگی اش دارم افتخار  
 پادشاه مدام، شاه حراسان معین و یار  
 گفتم که بیست بر دلم از هیچ کس عار  
 باد بنای دولتششان دایم استوار  
 دولتششان عزتشان باد پادشاه  
 ز همراهان، که قاعله را شد محل بار  
 دسان که روان روم آن گاه چون عار  
 با صد جهان خیمه خال و صد عالم عشر  
 می بوسم آسان و لب از بوسه شرمسار

یاد مرق چون کنم، آید به جوش خون  
 به داش حرم رفتن من، درری توس  
 این قسمت از چه بود که قرآن قسمتم  
 کام دلم معاودت این درست و س  
 نام و دح حاک دوت چون برم، شود  
 لطف تو هست بدرقعه راه رهروان  
 این چشم دارم از تو که بعد از سراحمت  
 شرم یدم که از پیم چل سال مدح تو  
 ذکر ممدیح توسب، اگر بلع، اگر هرت  
 آن بیستم که شمر برم پیش دیگری<sup>۴</sup>  
 از شوق بدرگشت به این روضه، دیده ام  
 گامی خدا نگشته اری حاک آستان  
 عاقل مشور حال جگر گوشگان من  
 برگ مسفر اگر نه به وفق رضا بود  
 حورشید را چو به هر که زد چه کار؟  
 افتم به راه، چون نقط انتحاب، فرد  
 گر تو من ملک بشود و من، چه باک؟  
 بستم چهار بر شتر موج این محیط  
 سارخ درین سفر چو توکل و توشه ام  
 از نغمه غریب شود گوش چرخ پر  
 بقید بی، علی که در ایام عدل او<sup>۵</sup>

نام و دح چون برم، افند ران ز کد  
 کی صعبتر عقوبت ارین دشت روزگار؟  
 از خاک درگه تو برانگیخت چون خسار؟  
 ای کام بخش هر دو جهان، کام من بر آر  
 رخ رود و دل پر آبله و دیده اشکبار  
 بی بهره م ز بدرقه لطف خود مدار  
 در پای خادسان درت، جان کنم نثار  
 در چار حد، ثنی ملوکم شود شعاع  
 کارم ثنای توست، اگر هند، اگر تنار  
 باشد سزای درگه تو در شاهوار  
 چون عکس من در آب روان ست بی قرار  
 بر چهره ام ز گورد عریبی بود عیار  
 و لطف حویشان به جگر گوشگان سپار  
 نادم که کرده وارضم از خوف رهگذار  
 گر حیمه ام باشد، از نیر بیست عار  
 بر صفحه زمانه به جمعتم چه کار؟  
 بس شده کسمیت قدم، صب راهوار  
 چون غریبمستی فلکم نیست ریز بار<sup>۶</sup>  
 کافی ست زاد راه مرا مهر شهریار  
 بر سار مدح شاه غریبان کشم چو در  
 ترک سیره کرد سیره مشیره کار

۲- شاند نعمت، پاکبت

۱- ن دل

۳- چل سانه، من مطابق ضبط کزوان شد و سحره ب

۴- دیگران

۵- نقطه ام، خاک، اصلاح از کار و نهند

۷- ن نیت در قطار

۶- از نسخه ن

۸- ن ی قله رجعت که در عهد عدل تو، و دو بیت بعدی را ندارد

در بکشتش چو دست بشیمان در آستین  
آن مایه تشنه است، که در عهد او نماید  
دستش رسانده است عهد را به آسب  
هر گرسنه غریب برای سلاح، کس  
طومار عزم حویش بر آتش بهاد برق  
حلم بو پایه دمن سحر اگر کشد  
در حیرتم که حوهر شمشیر چون نوبخت؟  
حشمت تو گر شبح نه آب رو ن دهد  
غفو تو چون نه دست محاسب قلم دهد  
معلوم می شود که چه دربار دشته ست  
چوب ترریان شود به نای تو کلک من  
باند گور بر سخای تو پرورش  
روزی که بر دست تو گردید درفشان  
سرمایه گرز بحر ضعیف<sup>۱</sup> برد صاحب  
کی آسمان کند حرکت پی رقصی تو؟  
طبع شیرین پس که رعد تو گشته برم  
فرش است پس که چشم ملائک در زیر حریم  
جوید حصار قدر تو گردون که بگذرد  
آید فرود پایه شمرم به لامکان  
بی التماس با حق لطف تو در جهان  
قدسی مکان در تو و قدسی سفر کند  
پیمان کلک من به نای تو محکم است

دزد نه داف، نافه خرد آهوی نه ار  
در باغ دهر عتجه غمین، لاله دعداد  
بیمش<sup>۲</sup> فکده ست بهار او، اعتبار  
جرویدن بود چو کمر، تیغ گوهسار  
روزی که بر راق عریض شدی سوار  
کوه گران به باد دهد دفتر و قار  
از دست درفشان تو هنگام کار<sup>۳</sup>  
پیکان دمد چو سپره بر اطراف حویر  
روز حساس، عید شود بر گداهکار  
گر چرخ را به درگاه قدرت دهد باز  
دریا شود سفینه ام از شعر آید<sup>۴</sup>  
از چوب خشک، میوه برید چو شاخسار  
شستند دفتر گرم خویش را بحار  
بی داغ لاله روید از اطراف جویدار  
تقدیر هم سپرده به تدبیرت اعتبار  
پهلوی گل، حراش نیاید رنو<sup>۵</sup> حار  
خبرد بر آستان تو از دیده ها عذر  
چون ماه نور کاسه همسایه اش مدار  
در فکر قدر تو چون نرگ کتم شمع  
هیچ فریده را نگشاید گره ز کار  
رین خاک آستان رحماهای روزگار  
بارب مباد رحمة درین عهد مستوار

۲- ایضا: نعت

۱- ن دست

۳- م شروقت

۴- از او آورده شد

۵- م ابر حمیرت، ن بحر عطایت، من ما بوجه به این در ضبط و به قریه ممی اصلاح شد

ای گریه و دایع، مبر آبروی من  
چشم سفر چو صبح به راهم سفید شد  
از ساکنانِ روحیه قدسی مکان بو  
شگر مرا غبارِ درِ کیست بر عذار  
شب بس که دادمش به وداع تو انتظار  
در زاده به ماتحه ای کردم مختصار

### [در اشتیاق سفر دهند، با گریز به مدح حضرت امام رضا (ع)]

مر نصیحت دصحن نمی کند آگاه  
در آبه سینه که واقع شوی رسو حتم  
ز الفتنی که بود با حدنگ باو مرا  
کدام بهره ر پای شکسته ام می بود؟  
چه جای می، که چو ترگی پیاله هم شده زرد  
نهفته اشک چو مزگدن، تن ضعیف مرا  
چنان ز همزی حلق بی نصیب شدم  
همیشه ز پی دل می تپم که هر حارفت  
کسی که مع تو از راه خسانه ما کرد  
چو غمچه عمره چاکم نرون پیرهن است  
حریف بشنر پیرحمی حریفان بیست

چو نی کند نفسش گر در امتخوانم راه  
بود بر آتش من اسحوان چو شمع گواه  
چو شمع، صورت پیکان گرفته شعله آه  
گر چو ابر به دامان نمی بردم راه  
زین رمبندنت از برم و ریش ناگاه  
برای رشته گوهرا، گهرس است پناه  
که مدیه هم بشود همزهم نه روز سیاه  
راضطراب، چو سیحاب جا داشت نگاه  
چو چشم متطرائش سپرده ایم به راه  
ازان بیند حریمان و مستی اه آگاه  
رگم چو شمع ازان می برد نه شعله پناه

۱ م سپید، ظاهر آسپه کثابت بوده شاعر در همه مورد، به جای سپید، سعید به کار می برد متن مطابق کاروان هند و نسخه

۲ سحذت، سیده بیت او آغاز قصیده را فاقد است

۳-۴ ج جنگ نرنوام

۳-آ رسولم

پی مغالره شبیهای وصل یار، سر  
 سیم خوش نشید! که او سر امواج  
 دو کس چو شیشه ساعت به هم چو دیدمی  
 نرنجم از نبود بهره ی رگر دوم  
 سرم نمی کشد از سایه هم میت  
 به کار خویش فرومده ام رطالع سست  
 پناه بخت سیه شد، دل شکسته من  
 به ایقدر که دهد از زمین هنرم یاد  
 اراده سموری بود دلم رین پیش  
 به چشم بخت سیاه من از دهان صدف  
 گریستن ستروانم مگر به یاری چرخ  
 همیشه حرف سرمی ز نم نه خانه خویش  
 چه مکرها که ندیده ز آسمان دو رنگ  
 به ریز چرخ نگون، نورسیدگان هستند  
 ر آشنایی شان پاکش، که می تو سم  
 معجوی راستی ز نورسنگ که رگر  
 خدا علاج حسود ن کند، وگره چو شمع  
 حبر دهید به دشمن که ما چو بیدردان

چو شمع پر شده ت مغز ستخوان و نگاه  
 گدشمن از سر زلف و گرفتن سر راه  
 ز ماه زد گرهی در ماسشان با گه  
 چراغ برنکنه هیچ کس در مشعل ماه  
 چو لاله کرده ام از برگ خویش، رنگ کلاه  
 چن که با گره سحت، باخر کوبه  
 سیاه خانه برد حاتب شکسته پده  
 چو لاله بر سر سحت سیه دم حرگاه  
 شکسته است دلم تا فتنه ام ارده  
 گهر نموده چو دندان کرم خورده سیاه  
 ریس فتاده به گو، دیده ام ز ضعف چو چاه  
 شیشه چند رنم گام، چون دم جوله  
 کس ر پلنگ ندید از چه حمله ر واه  
 تمام خاک به سر، همچو نودمده گیاه  
 بر آرد آینه اب سر به آشنایی  
 به سر چو لاله نورسته کج بهند کلاه  
 رانشان ز پریدن نمی شود کوبه  
 ز داغ به شنه د ریم چشم بد همبراه

۱- نسخه ه یکی، متن مطابق اصلاحی که در نسخه م صورت گرفته

۲- م نمی کشد سرم

۳- م ت، د هفت پست، ل همت سب، حیران بیان طالع پست متن معاص ک، ح.

کارو بهد

۴- د، ت، ج فتنه است

۵- ل همیشه مشی سرمی کم

۶- فقط م، ت پاکش، مهور کاتبان بوده

۷- مولانا مبالغ، هر پ به همین مقصود فرموده است

مگر به لطف حموشم کنی، وگره چو شمع نمی شود به پریدن رمان مر کوبه

ز کبر سیم و ز ارباب عصر پندارد  
همیشه بر خندم در دوری مردم  
متاعشان همه چشم نهی ست چون ترگی  
فرب چرخ منعید مخور، که او سر هزل  
فلک چو میل کند خاک شویی - او داند  
کسی که صاحب بخت سپه بود، داند  
اگر بر سر خورد همچو برق، شمشیرت  
هز و حرمه از گوهر سخن پیش است  
نظر به گفنه من کن، نه طالع پستم  
مر به تنگده حو شد دل و نمی داند  
بر این سر آنچه غم دل منه، که می تبد  
هموز در لب جو وی شیر می آمد  
زدقت منم کاش جشاب کند  
چو مو<sup>۱</sup>، شکاف شکاف است تیغ در دیش  
ر طعن حصم کجا می گریخت شعرم، اگر  
علی موسی جعفر، که در سجود درش  
شهباهی که کند کار آب در رواید  
تو آن بلند حبیبی شهباء، که رمح زحل  
گه صبر بر دوت، که به گمنه یا بیک  
و مدح باب تو یک بیستم آرزو کرده ست<sup>۵</sup>

چو ماهی از درم خود رسیده اند به ماه  
چنان که دیده ر خال سفید و آب سیاه  
نمی کند از آن جز به سوی خویش نگاه  
پری در دند فلک را در ماه نو به کلاه  
که دانه ی به گل بسته در میانه کاه  
که لاله بهر چه وارونه می زند حرگاه  
به سورنی بخزندت درین زمانه ده  
که برنگیرش از من کسی به قیمت که  
ربان تیغ در ارس و تپنه اش کوتاه  
که چشم که به هم از حلقه درست به راه  
چو برگی لاله اش از خشت خشت، بهت سب  
که برده بود تیرول به قصر شیرین داد  
چونکته سنج عنان ادب داشت نگاه  
اگر چه موی شکاف است ناخن جولاه  
گریز گاه نمی بود نام حضرت شاه؟  
نه آسمان به سر هم فسانه بدو تاه  
خیال گوهر تبخش به دیده بدخواه  
نظر به قدر تو، چون سوزنی ست در ته چاه  
ز شرق روصه نو، حلد گفته و اشوقاه  
که در نای تو، یابد به رسم تصمیم<sup>۲</sup>

۱ متن مطابق به نسخ دیگر می آید، مهو کایان است

۲ د، ا، ح سخن

۳ م ب رم

۴ فقط م، ت در سحره کلمه محو شده و تنها ای باقی مانده است متن مطبوعات که آثار

به صورت کپی تحریر کرده

۵ ت درو دارد

فتد چو مقری تسبیح، در گلولش گره  
 چو خجسته نو به دریای خون برفته کسی  
 نه یادی تو دهقان و ششاد ر دانه  
 نو چون سوار شوی، عیب بیست ر دشمن  
 به روی صبحه دالدرقم چو منگه زر  
 چنان ز عدل تو ما هم مخالفان صافند  
 چو دید خنده تعنت، دگر عدو<sup>۱</sup> شکفت  
 به هر دیار که به خدم تو سایه اندازد  
 کسی که سوده بر این آستان سرش، آید  
 به مزرع فلک از آفتاب تربیت  
 ز قدر حلقه حمود، چرخ عنفاد برید  
 اگر چه عاصی ام، از حرم خویش ممنوم  
 خوشم به ضعف، کرین در می کنندم دور<sup>۲</sup>  
 ساد طفل یتیمم شود دوباره یتیم  
 چراغ دولت ازین روشن شود روشن  
 چه حاجت ست به اظهار حال قدسی را<sup>۳</sup>  
 سخن کشید سنال، گویا محل دعاس<sup>۴</sup>  
 سپهر نا نگران است، چشم دشمن تو  
 محب<sup>۵</sup> حاه تو تا چرخ کجروس به پای  
 تو سور کن که ز رشک تو سیه حصمت

مسزونی که نگوید علی ولی الله  
 بیافه ست چو ماهی کسی هم ای شاه  
 ز آفتاب بود بیش، سور خرمگه  
 بر در خانه رین گر به گورخانه پناه  
 اگر ز قدر تو حرمی رقم شود ناگاه  
 که داغ سیه زمرهم نمی کد اک راه  
 چه حرمی طلبد کس ز برق دیده آگید؟  
 عجب مدان که چو هزاره حوشد آب از چاه  
 به پای بوسی او، آستان عرت و جباه  
 به هر دو همه، ر یک حوشه، حرمی رده ماه  
 چو دید حلقه خدام را بر این درگاه  
 که سوی عنو توام گشته حصر راه، گناه  
 که پر حلال بود در گهت ز نقش جباه  
 مکن ز گشته من دست مرحمت کوتاه  
 برم پناه به روشندلان پن درگاه  
 بود صمیر نو از حال قدسین آگاه  
 که جز حکایت آمین نحیزد از افواه  
 چو دیده قلم آورده باد آب سب<sup>۶</sup>  
 به چرخ چون مه نو، کج بهاده دد کلاه  
 سرای ماتمیان شد راه و راویلاه

۱ متن مطابق بصرآبادی و کدوان هند م در گو گرهش (این بیت و بیت قبل از آن در حاشیه و به خطی دیگر افزوده شده) نسخ دیگر بر زبان گرهش (نسخه نه حای مقری تسبیح، مهرة تسبیح ضبط کرده)  
 ۲ گوه چو مقری تسبیح بر بدن فتدش  
 ۳ ت، ل، عدو دگر  
 ۴ بهأ می کد دورم

۳-۴ ح، ک، برو خورد،

۵-۶ ل، گویا که وقت



## [در مدح حضرت امام رضا (ع)]

چو آفتاب مرا در لباس حیرانی  
که پشت دست بحایید از پیشیمانی  
دلت چو رجه نکردم، دلم چه رنجانی<sup>۱</sup>  
هزار بار به خــــون دم بگردانی  
عجب مدان که کنه آتشم گلستانی  
چو چشم کور سوادان ز خط دیوانی  
که تیغ آب دهن در گلوی قربانی  
که کار خویش گذاری به فصل ربانی  
مکن به اهرمنی رعیت از سلیمانی  
به شعله رابطه حویم، نه قرب سلطانی<sup>۲</sup>  
ردم چو رلف تنان چنگ در پریشانی  
در من به اهرمنی خوراه و نه سلیمانی<sup>۳</sup>  
قدم به چشم ترم بس که دارد ارزانی  
که داغهای دلم می که نمکدانی  
پی وصال تو گردد دلم ز بدانی<sup>۴</sup>

به گرد مرکز حاکم ی فلک چه گردانی  
که برد دست به حوان تو ای سیه کاسه؟  
من از تو هیچ بچشم، چرا شدی دشمن؟  
به تنقام حسالی که در دلم گذرد  
تم سرشته آب و گل خلیل و فاست  
درود نیرده من سر برون پیاز مهر  
به خون تپیده این حاحیان جلادم  
نبرد راه به حای خرد، همان بهتر  
منه رکن قناعت، قدم به محصل آز  
چو لاله، خوار نگردد سر بر کرده داغ  
شدم چو ذوق نگه، پایمان حیرانی  
در شعل عشق، سر و برگ هیچ کارم نیست  
نه هر چه دیدم، نه هم، نقش پای او<sup>۵</sup> خیرد  
در حنده نمکینش زحیره ای درم  
چو شبنمی که به تسحیر آفتاب رود

۱- ل. عربانی

۲ ل، د، ج. ر. م. ب.

۳ متن مطابق، ل. نسخ م. ن. آ، ک، ح. بر

۴- بیت، تنها دو نسخه ن. آمده

۵ ک، ج. برهمی. مسلمانی

۶ ن، د، ک، ح. سادانی

صد آرزو به دل هر نگاهم افزون بود  
 دلم هزار تمنّا ریده در سراسر داشت  
 چو زلف خود به پریشانی ام برآرد، مباد  
 ز عشق قاخنه گردید نام سرو بلند  
 ز شوی ننه تمنّای گلشنی ست مرا  
 هراق درست پسندید آن جفا بر من  
 چه عیص برده ز نظاره تو روز وصال  
 رس احاطه سودای زلف او کردم  
 قیامت به سر آورد شبود بلبل  
 مکرده سجده خوبان گرش عزیز، چو  
 ز حرف زلف تو نظم چنان پریشان است  
 تمام حیرتم از پنجه پریده مهر  
 چنین که صبح سعادت موّرت، مگر  
 شهید طوس، که از حاک روضه اش تا حشر  
 ز دل به دل نتواند شاهد خیال  
 هوای نفس، ره کس نمی تواند  
 جهان ز عدل تو گردیده آنچنان معمور  
 گهر مطبخ جود تو تش افروزند  
 پی حشر به دلهای سحت بدخواهان  
 حمّرد را خط بیزاری سرست ز تن  
 ولای کس نشود جمع با محبت تو  
 قضا ز پایه قدر تو صورتی برداشت

که روز وصل تو شد پایمال حیرانی  
 یکی نمده به جسی حدود پریشانی  
 که جمع اگر شوم ده، کشم پشیمانی  
 چرا تو قدر گرفتار نمود نمی دانی؟  
 مرون رحمة طایران سستانی  
 که هیچ کس نپسندد به دشمن جسی  
 کسی که هر سر مویش نکرده مزگانی  
 چو غنچه جمع بود در دلم پریشانی  
 ترا که گفتم که گل بر مزارم افشانی؟  
 ز عضوهای دگر بر سرست پریشانی  
 که نسجه اش نشود جمع از پریشانی  
 که حیب صبح چه سان می درد به آسانی  
 به دغ بندگی شه رسانده پریشانی؟  
 به شرق و غرب رود سرمه صفاهانی  
 ز عکس پرتو راش رود پنهانی  
 در آن دیار که حلقش کند نگهبانی  
 که رفته از دل عشاق، رسم ویرانی  
 کد به جای شرر، شعله گوهر افشانی  
 خیال جوهر تیغ تو کرده سوهانی  
 به روی صفحه تیغ آنکه جوهرش خوبی  
 برهمنی نتوان کرد ناملمانی  
 زمانه دم نهادش سپهر کیوانی

۱- ن، بر سرست

۲- ن، ک، ح، سلیمانی

۳- م، ل، سلیمانی، سهوالقلم کاتبان را بر چنین بوده، ولی بر سر کلمه میم افزوده شده است

نهد رمانه چو رُفین به گردنش رنجیر  
تمام حیرت و اندیشه ام که چون گنجید<sup>۱</sup>  
به دولت یو برابر شود به قوت، چرخ  
شود برهنه چو تیغ نو در ولایت خصم  
گاهی که عرض بر رگی که حلالیت تو  
اگر نه غنچه کنی بر خندنگ، پیکن را  
چگونه لطف الهی بیاید از تو، که هست  
مرا اسواد خط سربوشت، روشن شد  
اگر چه رادن، و راست مردنش تاریخ  
رحا دانات قصا و قصدر بود ایمن  
فلک به آب دهی، لکه کرد رخسارش  
کند به حد عدوی تو نشری ز حسد  
که گرفتن چسب حشود دولت تو  
سپهر را به تماشای قلم قدرت  
چو شهید لطف تو بر حوا خلق پیش آید  
حلاف عادت اگر اقصا کند طبیعت  
سجود خاک دوت کم سعادتی نبود  
در دُرُك گنه کمال تو کرده اند اقرار  
من را کج و مدیح تو، این چه ساده دلی ست  
حشود، مدح تو چون من ادا تواند کرد  
ر تارگی و تری، نسخه های نظم را<sup>۲</sup>  
سحر فروش گمدم میر، که گوهر من

سپهر اگر ز دوت سر کشد ز دریانی  
رفیع قسدر نو در تگنای مکانی  
گر آنگینه تواند نمود سنداسی  
لدام هرگ پسر شنداسی و جانی  
کشند سپهر خجالت ز تنگ میدی  
چگونه در دین تنگ حشود گنججانی؟<sup>۳</sup>  
خمیر مایه ذات ز فیض سبحانی  
بر آسمان تو از مَشْهائ پیشانی  
هنور طعنه کشد حصصت از گرانجانی  
کسی که حشود توانش می کند نگهبانی  
چو پیش رای تو زد ماه، لاف رخشانی  
رگی که در بدن خلق کرده شریانی  
نگفته دست فلک<sup>۴</sup>، عذر مسحه گردانی  
پُرسست کشتی چشم از منبع حیرانی  
سرد که مال ملایک کند مگر دنی  
تواند از دل من دور شود پریشانی  
چه دافهات دم را ز رشک پیشانی  
نه عجز خویش، چه شرانی و چه یونانی  
کسی ندیده که آید ز قطره عثمانی  
اگر ر ششپره آید هزار دستانی  
چو گل رنده به سر، شهیدن روحانی  
چو آفتاب به دربی است و نه کنی

۱- ت گنجید

۲- ح کرد لکه

۳- م بجای، سهو القلم کان

۴- د ملک، معای روشنی از معراج دریافتم

۵- ت، ل، ش، ح شیر

۶- ت، ن، نظم مرا

سبب رسد گهرت را به بر پستی  
 که در حضور من از شرم لب نخبی  
 از فکدن سنگ و رم گل آشتی  
 و گرنه لازمه آتش است عسری  
 برده عاریت از من جویی نورانی  
 بشو ز روی امیدم عیار عصیانی  
 به رحل که داند طریق مهمی؟  
 به طعن خصم چه پردازی از ثناخوانی؟  
 زبان به حرف سلانی و ذکر بهمانی؟  
 به عهد تو که کند حر خشک، زیمانی  
 به گوش مستمعان چهار ارکی  
 چنان که آسده اوک، مدام ارشی

مناش غره، گری مدعی به بحر سخن  
 دهن پرست ز دندان کنده ات چو صدف  
 چو عصم طعنه رسد، من ثماش پردوزم  
 ز حسیاط، سخن در لباس می گویم  
 مرا از ظلمت بخت آنچه برآر که مهر  
 به صدها ارگنه، میهمان عمو نوام  
 کریم ز نتوان شیوه کرم آشوبت  
 ادب شع کی قسی، این چه توانایی است  
 شها امدیح سگان توام، چه رنحانم  
 رو مدار که یزمرده باشدم گل طمع  
 همیشه تا که رسد حرف ثانی و وک  
 سر شای تو بر هر سخن مقدم باد

### [در نعت پیامبر اکرم (ص)]

م. ۴، ح.

و. شرف، معنی پرقت فرق سای حبرئیل  
 پیش، جرئیل و ملایک در معنی حبرئیل

ای عار مقدمت ربیب لوی جرئیل  
 بر مبیل طوف می گردد به گرد مقدمت

۱. م. رجائی، سهر کتاب

۲-۴. ح. بی به حدیثی ره کاندج بیست جای حبرئیل، که تجزیه مطیع قصیده است و

تربیب بیات، مطابق حیار شد

بر ربانف نگذرد حسر وحی ربّانی محض  
 دور و شب بخت نو می جوید، اول در روضه ات  
 سوی وحدتخانه لاهوت، کی می یافت<sup>۱</sup> و ه؟  
 گر خدا را جا معین می شدی، هر دم برت  
 از خدایت چون جدایی نیست هرگز در میان  
 جبرئیل از درگاه فیضت گدایی می کند  
 آرزو در خاطرش بسیار می ماندی گره  
 بس که از بهر سؤال آمد بدین در<sup>۲</sup>، گشته اند  
 می کند از دینۀ جبرئیل بر رویت نگاه  
 عمره هر سر سوده ام بر آستان چون هلال  
 بر ضمیر فیض رحمت ز غدوی اشتیاق  
 محرم اسرار ما بوحی نمی گردید کس  
 عمره هر گر پر رند، بر نام حضرت کی رسد؟  
 طوق فرمان بردت گردید و بگردنش  
 من بلاگردان ام مرشد، که باشد تا ابد  
 بادم در جریر بخت هند و حبی بر زبان<sup>۳</sup>  
 ای نه جایی رفته کائناتیت حای جبرئیل  
 قرب دوبانی اگر یابد برین<sup>۴</sup> درگاه ز بخت  
 چون نشستی بر پُری، آمد رکابت بوسه داد  
 گوهر ذات تو اصل مطلب از ایجاب حق  
 ساکنان عالم قدس ین ندا هر دم رسد<sup>۵</sup>  
 گرد معین تو بدش توتیب، یا رب مباد

در حریب ده نیاید کس ورای جبرئیل  
 زایران د پُر بود گوش از صدای جبرئیل  
 خصر لطفست گر نمی شد رهنمای جبرئیل  
 اوست می گفتم که می آید به جای جبرئیل  
 چیب ر آمد شد ندانم مدعی جبرئیل<sup>۶</sup>  
 گرچه بودند انبیا دیم گدای جبرئیل  
 گر می شد بظلمت نو مشکل گشای جبرئیل  
 خاکسرویان جسات، آشنای جبرئیل  
 خود تویی معشوق جبریل و خدای جبرئیل  
 پر بود گوش من از آواز پای جبرئیل  
 وحی ناز می شود پیش از ادای جبرئیل  
 گر می شد خاطرت طبع آرمی جبرئیل  
 گرچه باشد پیشگاه قرب، حای جبرئیل  
 وه چه بخت از جسد آمد سزای جبرئیل<sup>۷</sup>  
 آستانش کعبه صدق و صفای جبرئیل  
 کز فلک آید به گوشم مرحای جبرئیل  
 سر وحدت در نو جبریلی برای جبرئیل  
 شاح طویی را کند رضوان عصای جبرئیل  
 قرب این خدمت که را زید ورای جبرئیل<sup>۸</sup>  
 آستان بوس تو معصود<sup>۹</sup> از دعای جبرئیل  
 کای هدایت جبرئیل و ما فدای جبرئیل  
 چشم ما هم بی نصیب از توتیب جبرئیل

۳ بهاء هر دم سهو کاتبان بوده

۱ ك، ج می برد

۲ م برین

۳ ك، ج جبریل وحی دیگر آمد بر

۴ بیضا بدین

۵-م مطلب

۶-ك، ح دمد

لعل تو اعجاز گردان است، ز د وقت معض  
 هر چه گویی آن پذیرد، هر چه خواهی آن کند  
 با کسی بعد از تو حرف آشنایی سر نکرد  
 تنه‌های دولتش قرب تو بود و دست داد  
 حاکم در گاه بر پیوسته رفتی باز داد  
 من کی م قدمی که گویم مدح آ شای که هست  
 در حقیقت، گویی از یک پرده می آید برو  
 چشم دارم لیک<sup>۴</sup> از نعلش که روز محشرم  
 تا بود ورد و پایش داستان مع تو

بسته رحیرت لب معجز نمای جبرئیل  
 هست مرقوف رعدی تو، رضای جبرئیل<sup>۵</sup>  
 چون بویی می باید لحق آشنای جبرئیل  
 حبّدا این دولت بی متبهی جبرئیل  
 کاش بودی پرده چشم ردای جبرئیل  
 در غمخورش مدح خداوند و ثنای جبرئیل  
 به صریح خدمت معش، بوی جبرئیل<sup>۶</sup>  
 حق بود ویر لویش در فغی جبرئیل  
 بلل طعم بود دست نسرایی حق ریل<sup>۷</sup>

### [در مدح حضرت امام رضا (ع)]

ام

چون قلم، یار راست حده کم است  
 گرچه لاعمر موده صورت، لیک  
 چون موافق طاعتان، شب و روز  
 بر محایف، نه کوری سبیل  
 در دواتر، به موجب فرمان  
 کرده با موافقت نه زمان

رعیتم را نه به حانه قلم است  
 نطفه‌های قریش در شکم است  
 با منشر لطفهای دم بدم است  
 با زبان سیاه، در رقم است  
 همچو فرد از پی نشان علم است  
 هدمش گر عرب، و گر عجم است

۱ م لعل او گردان اعجاز است (۴)

۳ م بیبر ندارد

۵ م بیست را ندارد

۲- بمقام این بیت و مذهب معنی را ندارد

۴- ک، ح یکی

دو جهانش عطای یک رقم است  
 ایردحمب چو سایه در قدم است  
 که به مدح حدایگان علم است  
 که رحمتش، سپهر یک چشم است  
 چون مناش، گر هگشتای کم است  
 که به پایندگی چنین علم است  
 اعجاز کسرت حرم است  
 دولتی را که معنی اش قدم است  
 نامه برگ از عدوش، یک قدم است  
 نه کتاب سپهر، یک رقم است  
 هر که را خانه ای ست، پر رقم است  
 روزگار در او، یک قدم است  
 غیر زلف بتان که خم به خم است  
 در سپهاس تو پرده عدم است  
 سفر اوکش ره عدم است  
 که دست تو دایه کرم است  
 اوکین نقطه، آخرین رقم است  
 خاک پای تو کرسی قسم است  
 جزئی تو سر زبان مستم است  
 در دلم سایه هزار غم است  
 تیغ، معمار خانه قلم است  
 نام من به شاعری علم است

چون سه انگشت را چهار کند  
 هر کج با حلوه می کند، او را  
 همه بگذار، دوشش این سر  
 سرور دین، علی بن موسی  
 عهده در کار مملکت بگذشت  
 سه نه بر دولتش بقا خود را  
 طوطی خامه را ز پیر شاش  
 کس چه داند که بسنه کی صورت  
 بر لب چه می نهد بر یک پای  
 از کُتُب خانه جلالت او  
 دو شایش چو صفحه تقریم  
 ای که با روزگار دوست تو  
 نیست در عهد تو خمیده قلدی  
 پرده چشم، بصرت واقبان  
 بدسگالت کند چو عرم سفر  
 نطفه پشب دست تو ست سخا  
 جزئی تو در صحیفه من  
 احتیاجی به عرش و کرسی نیست  
 گر به میزان عدل سجد طبع  
 شادی کان به من نه از تو رسد  
 تیغی کلکم از ریسمان  
 حبل مدح ترا علمدار است<sup>۱</sup>

۱- در اصل خانه، سهو کتاب بوده

۲- بیه چشم و

۳- در متن سپهر است و در حاشیه به عون نسخه بدل، علمدار آمده

## [در مدح حضرت امام رضا (ع)]

(الف)

ز بس که شمع رحمت بر داد گیتی در  
 و بهره بخی خط، خاطر جماعت دور  
 فروغ شعله عارض بود نزدیک است  
 برای دور وصال تو خواست نریانی  
 خراب گردش چشمی شوم که می شرید  
 هلاک حنوه سروی شوم که از حجلت  
 دمده سپرد و حاکم، وی هر خطت  
 سپر صورت خورشید پر یوت گردم  
 درون سینه دلم بر دودیده حالی شد<sup>۱</sup>  
 نبود شاهد بخت مرا سدید بی  
 اگر بولاف قمر منصبی ری، رسد  
 شهید عشق ترا همچو برگ گل، رضون  
 شکفته شو<sup>۲</sup> نفسی، کز بهار رحمت  
 نمودار دل مجنون، خیال لیلی را  
 که کرده روی شمس ز آینه حبیبی را  
 که سر به کوه و ییبدن دهد تجلی را  
 زمانه داد به پیام، عبد ضحی را  
 به دست شوی خود تروی تقوی ر  
 به حال تیره نشاند بهار طوی را  
 که سیاه به حورم هزار فوی را  
 که توبه داده ز عشق سبیل، شعری را  
 که جاشنی نکند ریب پنجه، حی را  
 زمانه کرده به کارش همه ساهی را  
 که عارض تو خط آورده صدق دعوی ر  
 به روی خاک و فشان<sup>۳</sup> بهشت اعلی ر  
 گلی بچشم و بر سر دم تسلی ر

۱- این قصیده و قصاید بعدی که تنها در نسخه ک آمده، بسیار معذوب است، تا حدّ ممکن در تصحیح  
 کوشیدیم، ولی تا نسخه ی معذوب به دست نیفتد، صلاح آنها مقدور نیست. از گذاشتن کذ و علایم دیگر  
 گذشتیم، چوب نقش بر آب ردن است

۳- در اصل مشتاق

۲- شاید بر دودیده حالی

۴- در بعضا شد



زبان خویش مکن بهر شکوه یار، که من  
 علی موسی جعفر که شعل طاعت<sup>۱</sup> اوست  
 از آن رعد که کفش بر گوهر افشان شد  
 ز پس بآسقف قلوب زمان خدمت او  
 پی ثواب و عذاب مقرر و مقرر و  
 ز بیم بت شکنهای سعی مشکورت  
 و رنگ هستی حصم تو، بعد ازین شاید  
 اگر اشاره کنی، تبع ذوالعقار صفت  
 ز عشق کثرت حیریل ورد<sup>۲</sup> حصرت توست  
 دو حاکمند که جاوید نافذ الحکمتند  
 گر نیست به حی تو حصم، تا کی هست  
 گر عدوی ترا<sup>۳</sup> اگر خلیفه خواهد شد  
 به دست قدر تو گردول هزار بومند  
 رهی<sup>۴</sup> رسیده به جایی که بی مآثر خلق  
 امیدوار قبول توام، چه باشد اگر  
 ظهور گفت که آن ساحری<sup>۵</sup> کتم در شعر  
 من این نمط پسندم، که رهنمون من است  
 ولی ز فیض مدیح توئی به ناخن کرد  
 سیاهی قلمم بهر دفع شبکوری  
 چو لاله صد بعد ز هم گشاده دیوانم

تمام دل شده ام، لیک عشق مولی را  
 خسرانه دری رحمت ملک تعالی را  
 چو لوح، کد به کشتی فتاد عسی را  
 لب گزیده تراود ز حالک موسی را  
 حدای عز و حل خلق کرده عقی ر  
 رهنشینی خود عزل کرده پی، تی<sup>۶</sup> آرد  
 که طفل، پیر شود در مشیمه حبلی را  
 جذر و صورت جسمی کند هیولی را  
 اگر به پهلوی خود جا دهد لب، پی را  
 امید و بیم بواقلم حور و بشری را  
 ز طاق کعبه چه تقدیس، لات و عزی را<sup>۷</sup>  
 به عکس، نام مقدم بهند، تالی را  
 که چاک کرده گردن طاق کسری را  
 که کرده تنگ شکر نام، کم اوجی را<sup>۸</sup>  
 لب رضای تو رحمت دهد یک اربی را<sup>۹</sup>  
 که پشت پای زند معجزات عیسی را  
 ادب به نور هدایت، طریق اولی را  
 زبان خسانه من، کلک صنع مانی را  
 بوید کحل نصر داده چشم عمی را  
 که در کنار در آرد عروس نشی را

۱- شاید عات

۲- در اصل مولی

۳- ایضاً پی پی

۴- به قریبه عشق، شاید حب را با کده ای بطیر آن بوده

۵- شاید. اگر عدوی نامحق

۶- در اصل رهی

۷- دو مصرع هیچ ربطی با یکدیگر ندارند و روشن است که مربوط به دو بیت جداگانه بوده اند

۸- در اصل. شاعری

ولی چه سود که در روزگار طالع من  
 در بیم تفرقه، ندیده خردستم  
 غرور طبع عیانم گرفته، می خواهد  
 وسیله ای بنما کز پی موالی عیش  
 مرا طفیل گدایان خویش کن، که دم  
 برات جایزه بویس تا کند معلوم  
 حرام یاد مرا نعمت تو، گریه کنم  
 همیشه تا خرد خورده دای کند سلیم  
 کسی که عقل صفا تو راست بود، هدای  
 هر آنکه با تو هبولی صفت نشد راست

رسد ز ثوم و بصل طعنه من و ملوی را  
 درون لفظ به و تحیر بسنه معی را  
 کسری دار کنم حیریده، ماوی را  
 فلک اصفیه امروز من کند دی را  
 برات راتبه خویش، روح و یحیی در  
 زمانه معنی لفظ عطای کسری را  
 حلال مردم دنیا، نعیم دبی را  
 که هست لوث هولی عقول اولی را  
 کند و طفله بخشش ریاض عقی را  
 جحیم یاد نعیمش جرای دعوی را

### [در مدح حسن خان شاملو بیگلربیگی خراسان]

انت.

یک صبحدم کشید به رلفت شمال دست  
 بعترب همچو مهر، بدان جیب دوخت چشم  
 یک ره اگر ز حال دلم باخبر شوی  
 داغم به دست طرح و ترا این گمان که من  
 ار آستین شکفته مرا پنبه می دع  
 کدر من و صفا کشید آخر به ناز کی

صد بار شمت از عرف انصاف دست  
 یوسف برید، از شعاع آن جمال دست  
 از شوق، بر فشام چون اهل حال دست  
 نقش و نگار کرده ام از خط و خال دست  
 دارم از آن شکوفه چو شمع بهال دست  
 کز آلف سرکشت نکشد بی جدال دست

۱- در اصل حمای دعوی

۳ ایضاً کر

۲- در اصل بهی

حسنت بهاده تا به سر آفتاب، پای  
 گر ماه من در مهر نهاد دست بر دلم  
 گر ملک حسن حین رخت مال من شود  
 تا پیش چشم گل، همه گیرند دامت  
 شام فراق کرده زبان سیه دراز  
 بر سر زخم در شوق بلورین قدح مدام  
 زاهد و طیمه از تو، می از من، چرا کشم  
 مفلس بیم، که کرده ام از درد و چشم پر  
 هنگام بزم، بر سر حاتم بهاده پای  
 از مهر استقامت او، سر و چون چنار  
 گر دامنش برفتد<sup>۲</sup> در چنگ آفتاب  
 در شرح روز پنجه زورش رساله ای است  
 از حرص جستجوی نقود محاسنش  
 سایل نواری تو چنان عام شد که بحر  
 کلک حبش بزد تو گلستانگ می دهد  
 صحر اگر ز گلشن طمع تو بر برد  
 تا دامن ضمیر تو گیرند، کرده اند  
 گردشمن تو چهره نکردی به لطمه سرخ  
 خورشید خاطرا! شده از فیض حق ترا  
 هر عضو از قسم زده دستی به دامت

از پرتو تو یافته بر ماه و سال دست  
 بر سین سپهر رنم چون هلال دست  
 در رنگ زاهدان کشم از ملک و مال دست  
 مرغان باغ را دمساز تن چو مال دست  
 کویه کنم ز دامن صبح وصال دست  
 ترسم شود شکسته مرا، چون سفال دست  
 بهر حرام ورق، ز رزق حلال دست؟  
 رز، همت صدف کف دریانوں دست<sup>۳</sup>  
 در روز رزم، یافتنه بر پور زال دست  
 دارد بلند بر کرم ذوالجلال دست  
 از آستین بیرون نکند نازوان دست  
 بر پیچ و تاب زان سر او اتصال دست  
 در استین خامه برم همچو مال دست  
 از صبح، راست کرده در بهر سوال دست  
 دارد ازل بلند به رنگ هلال دست<sup>۴</sup>  
 چنین گل شکفته و شاخ غزال دست  
 بیرون محذرات سخن از حجال دست<sup>۵</sup>  
 هر گز نیافشی به تنش اتصال دست<sup>۶</sup>  
 طوبی مثال خامه و گوهر خصال دست  
 وقت است در میانه شود پایمال دست

۱- در اصل ۱

۲- پس از این، بیت با ابیاتی از قلم کاتب افتاده است

۳- در اصل ۱ بیعتد

۴- این بیت و بیت بعدی، نشان می دهد که قصیده در مدح حسن خان است

۵- در اصل ۱ مجال

۶- اتصال اتصال

تا آمدم به زیر سیه خنده سپهر  
ناقص طبیعتان، کججه بردم از میان  
فکرم چنان گدخت، که آسان گذر کند  
اصحابِ چهل، جُسته تفوق به اهلِ فصل  
گسرم ر لب که چشم به دندان بود مرا  
گردش می رود، به سرم<sup>۱</sup> سر که ریخت خاک  
بحری ست پر خطر کف دستم ز آب چشم  
دستم رسیده اوج سخن از کمالِ فکر  
یکدمست آمده ست سخن، گرچه باقی است  
نزدیک شد که شاهدِ اندیشه ام برد  
خوش لهجه عندلیبِ عراق<sup>۲</sup>، که یافته ست<sup>۳</sup>  
طنبور من ز نغمه زاید افتد ز سار  
تا هست نزد عقلِ میرهن، که هیچ نفس  
گر خود مثالِ رای تو امیری بود محال

دارم مد خون به زیر زنج از ملال دست  
دارند بوج<sup>۴</sup>، مردم صاحب کمال دست  
چون ریشه ام ز ثقبه سنگ و لال<sup>۵</sup> دست  
بر صنبر صغّه یافته صفّ نعال دست  
بی پوست استخوانی و همچون حلال دست  
شویم گر به چشمه آب زلال دست  
از بس برم به دیده دویا مثال دست  
کردم ردیف شعرا را چون کمال دست  
سر پهلوی ردیفِ قسروان محال دست  
از دوحطّان قدس به عنح و دلال دست  
بر طوطیان هد، به شیرین مقال دست  
شد وقت آنکه درم اربین قیل و قال دست  
هر گز نیافته ست بر سر محال دست  
گردون بهد به دیده پی امثال دست

۱- در اصل سیه خنده

۲- ایضاً- عراق

۳- ایضاً- سنگ و لال

۴- ایضاً- مردم

۵- ایضاً- یافته ست، به احتمال صحیف، یافته می تواند بود

۶- در اصل امری .

## [از احوال خود به بیکلریبگی مشهد شکایت برده]

(ک)

به پنجه مژه، چشم گرفته دامانم  
 اران چو طفل شکم از لباس عریسم  
 ز باد حادثه، شخ نهالستانم  
 چو برگ، بال و پر بلبل گلستانم  
 خواص شکل مثلث نه چار اکرانم  
 به پای بوس سرافراز، صد مفیلتانم  
 شکج ناصیه خلق، کار سوهانم  
 فلک به حاشیه خاطر پریشانم  
 از آن دیدہ کشند<sup>۱</sup> میل، چرخ گردانم  
 رحوال گرمته چشمان اگر دهد نام  
 که من بشده لطاف حضرت خانم  
 و درین عطیه سرافراز حمله اقرانم  
 چکد ز نوک قلم، چشمه های حواتم  
 مدیح گستر بحر و ثناگر کانم  
 به نظم و نثر، سخن پرورن ابرانم  
 گشوده گوشه دمنار، پیش دامنه

ز دیده بس که سرآورده حوش مو مانم  
 زمانه چون شکم مادرست و من طلم  
 چو خاک، ریشه خود را گرفته در آغوش  
 ز شاخسار مل هر نفس فروریزد  
 رچار گشته عالم برون روم، که دهند  
 رشوق کعبه چنانم، که می شود هر گم  
 خراشها به جگر دارم و هنور کند  
 هزار صفحه نوشته ست بهیوی حسرت<sup>۲</sup>  
 چو سرعه دان شده از خاک تیر، چشم ترم  
 خدای عز و جل گوینده دگر رزقم  
 سپهر، جور ز حد می برد، نمی دبد  
 به خاک بوسی این استانه مشهورم  
 محبت فضل الهی، که در مدایح تو  
 به بحر و کان دل و دست تو کرده ام بست  
 ز فیض مسح و ثای تو یاح می آرند  
 رفیق گلشن مدح که تازه باد، بهار

۱- شاید سرسر حسرت

۲- دراصل کند

مراست یک دوسه حرف شنیدی در دل<sup>۱</sup>  
 بوند رشک به من اهل فضل و دانش و من  
 مدیح خویش نکو نیست، ورمه می گفتم  
 عروس طبع قلیدس، زمین بد شکل است  
 خطب کرده فلک نایب فلاطرم  
 زمانه! بیهوده بر حرف من مه نگشت  
 تهی شکم چو قلم بد و دل سه چو دوات  
 ز گفسته های سخن پروران باده گوی  
 اگر به هند روم، طوطیان ذخیره نهند  
 و گر به چین کم آهنگ، نقش مانی را  
 ز بار بوسه گذاشته ست دمتم ز زانو  
 ز پافتاده ای از شوق جاودان گردد  
 جماعتی که ندارند قسابلت آن  
 تمام با دل حرم نشسته فارغ و من  
 چو پادشاه هم از منزل، از یمین و یسار  
 هجوم بر سر من آنچنان کند، که خلق  
 یکی کماپه رساند که من سازم صبر  
 به وجه قرض، در قسمتی نمی گیرم  
 به سود زر نت مند محل ناب، از به  
 به من ز حاصل دیوان<sup>۲</sup> نمی رسد چندان  
 عزیز مصر<sup>۳</sup> وجود مرا خلاصی بخش

که هیچ چاره جز اظهار او نمی دانم  
 درین دهار، پریشان و ناسامم  
 که کرده واحد پکتا، وحسد دورانم  
 عروس نعم و م لعروس، دیوانم  
 سود اعظم شعریست، ملک یونانم<sup>۴</sup>  
 تویی طهارت و من خط پاک قرآنم  
 فلک که ستاره ای کرد و غسته آم  
 در بیت نقر، پی وصف حال بر خوانم  
 جهان جهان شکر از ریزه چینی خوانم  
 کشد به خاک سیه، کدک عبر افشانم  
 رس که دست سوسه رود حسام  
 نشسته گرد در بام، روح محاسنم<sup>۵</sup>  
 که مستفید شوند از نکات عرفانم،  
 اسیر غصه به چندین هزار عنو من  
 خروش و حوش برآید و قرض حواهانم  
 گمان کنند که از عاملان دیوانم  
 یکی دگر که گرو من کتاب نستانم  
 و گرمه نظم چو ذر، پُر بود به دیوانم  
 ز فیض دیده لبالب شده ست دامانم  
 که شب، چراغ فروزند در شستانم  
 که همچو شاهد کنعان، اسیر رندانم

۱- در اصل حری

۲- ایضا در رو

۳- ایضا . اعظم شیرازو

۴- این دو مصرع بی ارتباط، مربوط به دو بیت جداگانه بوده اند

۵- در اصل . ایران

هنگامی که قلعه خود بی گناه اسیرم کرد  
 سخن شناس جهانی، چرا نمی پرستی  
 تو کز کمال ذکا، شعر انوری نه می  
 ز پاره های دلم گوه و دشت لریزست  
 حیات غمضر و شکوه سکنندوت باد  
 شکفته باد دلت همچو گل ز بیضی ازل

خیال کرد که مسعود سعدی ملهم  
 که حال اهل سخن چیست، سخت حیرانم  
 یقین که بر تو عین است راز پنهانم  
 تو جمع باش که من ریگ<sup>۲</sup> صد پیاپام  
 که غیر این بود حاجتی ز یزدانم  
 که از شکفتن آن، ناره شد گلستانم

### [در جواب شاعری نصیر تخلص]

(ال)

صبحدم کلک عطارد شد دچار حمامه ام  
 هر که را در سر هوای عالم معنی بود  
 از گل حورشید گیرد دست روح الله گلاب  
 آسمان همچو شهاب آتش لفا گردد، اگر  
 پس که ریزد نزد من در زیر صد دامن گهر<sup>۳</sup>  
 از برای اقتباس نور، چون صاحب کشف  
 شیر<sup>۴</sup> از پستان خورشیدست طعم ماه را  
 صاف جام آسمان، دُر د شراب ساغر  
 کی به خورشیدم فرود اید سر پیمایی<sup>۵</sup>؟

کره از محبت عرق چون دُر، نثار حمامه ام  
 گوئی ملهم معنی شو سرار حمامه ام  
 تا بشوید از حبین گرد و غبار حمامه ام  
 خویشتن را افکند در دهگدار حمامه ام  
 دفتر اشعار من شد شرمسار حمامه ام  
 منزوی گردید هفت اختر به عار حمامه ام  
 طعمه معز سر عقل است مار<sup>۵</sup> حمامه ام  
 آفتاب فیسوفان نابکار حمامه ام  
 عقل اول جای دارد در جوار حمامه ام

۲- ایضا رنگ

۴- در اصل شیرش

۱- در اصل بی بلا، و شاید در بلا بوده.

۳- شاید برد من هر روز صد

۵- ایضا یار

ما را ه طی کرده راه آسمان را همچو عقل  
 ما که حال زلف رنگم و دهد شرح و بین  
 بامد د از ش هراه قدم، بهر کسب فیض  
 لب مگر تر کرده از رشح کف بحر عقد؟  
 آنکه در میدان عرش آسای مدحش، جاودان  
 در بهارستان مدح دلگشایش، صبح و شام  
 گر راه مدحش پیچد عیان، گردون کند  
 گاه ترتیب معانی بر بساط مدحش  
 گوش نگشاده است و خواهد بود تا رو اید  
 وقف بر ذکر ثنایت گشت، فکر صایم  
 کار بر وی چون قوای تنگ گشته، گوش کن  
 ورنه از جولانگه مدح تو کی پیچد عنان  
 داد معی دادی، احسان ای بهیو، اکنون هموش  
 تا بود در گردون گردون و دوش روزگار  
 بهر آرایش آمداد و محبیر مدح و ثنات

اشک از پیرون نگر قرسنگ کار حمامه ام  
 شد سیه چون دور عاشق، روزگار حمامه ام  
 می کشد عنبر بخسین، انتظار حمامه ام  
 کاسن چنین گوهر فشانی گشته کار حمامه ام  
 همچو حور<sup>۲</sup> جولان نباید شهسوار حمامه ام  
 نغمه سنجی می کند دایم، هر ر حمامه ام  
 هم به دست خود، ز کوکب، سنگسار حمامه ام  
 خور نشیند بر یمن و بر یسار حمامه ام  
 گوهر مدح تو زبب گوشوار حمامه ام  
 صرف در ره تو شد لیل و نهار حمامه ام  
 از صریح حور سیرت، اعتنا و حمامه ام  
 اشهب گردون مصری را هوار حمامه ام  
 کاسمان دلنگ شد از زیهار حمامه ام  
 عقدهای دُر مکنون، یادگار حمامه ام  
 باد دایم همچو خط ریب عذار حمامه ام

### [در مدح حکیم میرزا جان]

(ک)

چو گویا شود در معانی بیستم      نی خاام، طوطی شود در بنام

۱- ظ کد

۲- تراصل خود

۳- ایضاً اسایش



زبان مهم ایمای ابروی دارم  
 بی خامه را حسن دهم در تحرک  
 بلاغت یکی ریره غمزار بوالم  
 اگر کوثر از شعله حوشان ندیدی  
 سخن پیشه داند که در برم دعوی  
 تهنیت شناسد که در رزم معنی  
 زبانم بود دشنه خون چکانی  
 به سرینجه شمشیر برآن بگیرم  
 چو دریا گهر پرور و قلعه کام  
 بمهندند خلقی بر این تیره روزی  
 ربس گریه تلخ من، مرغ نشه  
 ز طوفان نکاهد دل پر سلام  
 درین تیره پیعوله دیومسکن  
 فلک را نگویند است طاس مروّت  
 چو قرص مه در گرد خواندش خود  
 جهان، سان قحط و من تنگ روزی  
 نه قارون حرصم، نه بوج توکن  
 نه قارونم، امّا پی قسوت واجب  
 ز من صوف و کرباس جوید و عافل  
 چنان در صف هر هر این سبها  
 چو شاه سراپا به صد مشکافی  
 شکستم بت عابد زیست و زیست  
 شستم نه خوان دل گرم بریان  
 کسی کز جسد سر جان یافت، دند

سحن دن سر سویدای جانم  
 مگر آب خضرست خون در بام ؟  
 فصاحت یکی خسته راد ربانم  
 بیس نظم صافی و طبع روانم  
 چه خمحانه پرداز هشیر جانم  
 چه پولاد بازوی زورین کمانم  
 سحن، جوهر دشت خون چکنم  
 اگر مرد میدان خود را بدانم  
 چو کان حامل ریح و راحت رسانم  
 به باغ جهان چون گل زعفرانم  
 هراسم در زهریم ساودانم  
 به دریا بگنجد عم بیکرانم  
 یکی بی بند مانده از کاروانم  
 چه حاصل و پهنای این هفت خونم  
 به یک ماه، قانع نه یک قرص نانم  
 چو مردور کاهل به قوتی گرانم  
 حرام است آبم، فریب است نانم  
 زمین گیسو باران برآز خانم  
 که دیبست در کارگاه بیام  
 نشیسم، که گویی هر از بر دنام  
 زدم، ولی گنگ و چوبین ربانم  
 یکی شد کتوب زنده و پیر بدم  
 گوارا بود لذت جاودانم  
 که من سحره جامع جسم و جانم



به دریای زایت دل خورده دهم،  
 صدف وار، لیریر گوهر، دهانم<sup>۱</sup>  
 که می جوشد از مغز دل نازبم  
 به میدان دعوی عاذر عانم؟  
 نه لب آید از شوق پانوس، حانم  
 همی دم جو عیسیش بر خیر نشانم  
 چو نعل عسل، شهد ار حانمانم  
 که بالاتر از وی قسم راندام  
 نه بر می که چون گل دلی بشکفانم  
 که گردی ز اوراق خود بر نشانم  
 گر مصرعی خواهم از وی بخوانم،  
 به کامم همی دشه گردد ریادم  
 فشد عسده در تار و پود بیانم  
 که نخواهد دید بیشتر بر بیانم<sup>۲</sup>

شبی داشت غوصی به دستورِ عادت  
 که دیدم ز نیسانِ فیضِ ازن، شد  
 چو بیدار گشتم، مدیح تو دیدم  
 به توراتِ عسری که گوید، که با او  
 دمی کاشتِ بایق نو آرد به جوشش<sup>۳</sup>  
 اگر جمله موسی ست پر رخسِ دعوی  
 توان رفقت تا سالِ بیگردد لذت  
 حکما! مهینِ فیلسوفا! نه جانان  
 نه رمی که در خون کشم لاله مسان  
 به مائی، همین مایه هنگامه ام پس<sup>۴</sup>  
 ز پس گشت دیوانه طبعِ مسحور  
 شود مهر لب، نقشِ دهانِ افسوس  
 رس زلف اندیشه پیچیده گردد  
 تصور کنم مارِ ارقم قدم ر

### [در مدح یکی از صلور]

(ک)

آسمان اجم خرد در کوچه و بازار من

صبح چون معنی فروشد کلک گوهر بار من

۲- ایضا ریاض

۱- در اصل رویت

۴- در اصل هگمذنی

۳- شاید نه جوشم

۵- قصده، تانمام می نماید

در شبستان سخن شد زنده داری می کنم  
 مرشک می می کنم در کنار گاه شاعر در  
 من نه آن حورشید نوادم که بودم پیش آیین  
 زاهد از رهان دیرم دغها دارد، که هست  
 وادی دین در معنی را کنم بیت الهی  
 این تر و ورن کم سجد به میزان قبول  
 هر چه پیش آمد فلک را، بر صمیرم روشن ست  
 همچو اسماعیل، خود را کرده<sup>۴</sup> قربان کمال  
 در محبط خاطرم جبرین نتواند گذشت  
 چون به چرخ آرام سمند دایه فکر خویش<sup>۵</sup>  
 دوستی زاده اقسیم دانی منم  
 باد اگر حوری پرد از گلشن سوی سپهر  
 همه حصص، ملک خون می خورد حصص مرا  
 گر چه عصر طیسم، بحشم صفای عفاف  
 راوی پیغمبر معنی ست کلک فطرنم  
 بوستان پیرای من ره بسته بر پی نسیم  
 رلف حور معی در کلکم مشک می دردد، که هست  
 فیض روح القدس، یعنی<sup>۶</sup> لطف دستور جهان  
 آنکه در عهدش نیایی بسنگی در کار کس  
 و آنکه چون پهل صفت گردم به مدحش بمهر  
 نطق کلک دبیرش را چه سان گویم ثنا؟  
 در بهارستان عدلش بس که عالم خرم است

صبح را گهواره حساد شد دل بیدر من  
 تار مویی حعد زلفی گرده شعاع من<sup>۲</sup>  
 بر حگر صد داغ از مسال دارد پدر من  
 سنگ<sup>۳</sup> بازوستد ایمان رشتت ز تار من  
 بر زبان قاصرات لطف لطف تو من  
 عرش را دستار بر خاک افکند مقدر من  
 سروشت آسمان تپ است در طومار من  
 تا زمین صمها [شد] مهبط انوار من  
 عرش سبلی می خورد و ضیع دریای من  
 در سماع اید فلک چون گرد از دمار من<sup>۴</sup>  
 عقل یابد ریشخند از کودك افکار من<sup>۵</sup>  
 همچو گل بر سر دند مهرش پی دستار من  
 دشمنی با خویش دود دشمن عدل من  
 گل به فروردین فروشد ماه اسفند من  
 را از صحیح آمد در احکام سخن، خیار من  
 با نذر دد بوی، داد صبح از گلزار من  
 آهوی چنین سسره حور وادی عطار من  
 شد مگر پیرایه بخش حاطر افکار من؟  
 زان نگیرد بحیثیه، چاک سیاه نگار من  
 گلش حورشید گردد عنجه منقار من  
 کی براند شد محیط آسمان، پرگار من؟  
 می پرد چون کک، مرغ سدره از کهار من

۱- شاید تار موی و

۲- ایما سنگ

۳- در میل محمد پای فکر خویش

۴- بضا افطار من

۲ در اصل ۰ کرده را اشعار

۴ ط کرد

۶ بضا در مقدر

۸- ایما معنی

در شای گلشن همدش که دایم تازه باد  
عنبیرش خاکستر و دودش بود عطر دماغ  
کان نو لا آن سه بختم که روز برگ، اگر  
بشکند گردون، و رشک دیدن رخسار او  
آسمان پیر حم [و] دل نازکش از طبع بتان  
بر سرم چون کهریا بارد مسحب زندگی  
نخلزار آخویش را از چشمه دین پروردم  
ماله‌ها می‌خیزد از پهلوی دل از سترم  
آسمان طوف مُرادم گریه گردن افکند  
پس که ویران خانه‌ام شد مست بیدار سرشک  
الامان، عالم مطاعاً! ز آتش پیداد حصم  
آه اگر عونت نگردد حامی من، کر شهاب  
آه اگر رحمی بمرمایی، که مشی نفس چو حد  
می‌خرم صید و دگنان دعای مستجاب  
تا بود حورثیبید پرتو، حاطر و قادتو  
دوست را نادیدستان، نکبت گلزار او

پس که معنی سحر گردد کلک گوهر بر من،  
گر چو گل آتش زنی در دفتر اشعار من  
کله‌م روشن کند از بهر پریش باز من،  
بیشتر از نور خود در چشم دریانا من  
ابر طالع سنگار و شیشه‌ها دربار من  
باورت گر بیست، بگر طره دستار من  
حامل خون است چون رگ، ریشه اشجار من  
چون نخ طنبور، لالان ست بود و تار من  
چون گریساتش، کند طالع گلو افسار من  
کلاه نراند نمودن تکیه بر دیوار من  
الحذر، روشن دلا! از شعله ریهار من  
آسمان بر کف میان دارد پی پیکار من  
بولک خنجر تیزد و زار پی از او من  
گر ترا درد سرست از گفنن سیر من  
تا بود دریا اثر، اندیشه زخار من  
دشمن را برق حرمن، آه آتشاد من

۱- در اصل    نور چشم تیغ دریاوار  
۲- ایضاً بهی راز

۳- به قرینه معنی اصلاح شد  
۴- ایضاً مشت

## [از یکی از علما اجازه سفر به هند خواسته]\*

(۱۵)

که شهره اند به دامادی عروسی سخن،  
به قد شاهد معنی، ز لفظ، پسران  
بود ذات لطیف و مصادرات حسن  
که رفیع آن نتوانی به وجه مستحسن،  
شده ست منحصر انور وجود قطبِ رمن  
نشسته پیرِ حرد، همچو کودكِ کودن  
رِستانِ حدیثش، سنای دین مستغن<sup>۱</sup>  
به هر در، دامن پر گل برآرد<sup>۲</sup> از گسختن  
که شد ز نقطه مدح به معنی استن  
که هست نقطه کلک تو، نجم صد حرمن  
حسی ز راه تو انگاره<sup>۳</sup> هزار چمن  
چنان که قولِ صعیف تو احسن احسن  
که آسمان و زمین خاک<sup>۴</sup> کرده در دامن  
بود سپاهی شب، گنج دل دیده رورن

مهندسان هر پیشه قلیدس من  
به دستیاری سر رشته هنر<sup>۱</sup>، دورند  
که بیست دیره ای را فزون ز یک مرکز  
گر درین سحت شبهه ای نماید روی  
نظر به دایره نسیفیل کن، که مرکز آن  
مدارِ کواکب دانش که در دبستانش  
به اجتهاد قدیمش، اسرارِ فطرت قوی  
ز فیض رحمت خُلفش که رحمت عدم ست  
شکم برآمده کفک مراد به سال دوات  
بدیده<sup>۲</sup> سر رعه<sup>۳</sup> حدود، چون تو دهقانی  
بچینه چون تو گسی دست روزگار، که هست  
موقوفات احادیث تو، صبح صبح  
حسود جبه تو گو مستعد ماتم باش  
در آن مقام که طبع تو شمع مجلس شد

\* شاید مخاطب قصیده میرزا ابوطالب رضوی باشد، که سمت تولیت آستانه مقدسه را داشته ست

۱- ابضاً، اس دین مترب

۲- ابضاً، نموده

۳- ابضاً، چاک

۱- در اصل سرشته

۲- ابضاً، بزد

۳- ابضاً، اندازه

و شرم لطف ضمیر تو بس که بگذازد  
عباس کسوجه خلق ترا چو باد بهار  
تبارک الله ازان<sup>۱</sup> خاطر بهشت مشا  
ز بس که تو شده از گوهر حدیث خوار  
اگر ز مدح تو یک دم خموش نشیم  
هنر پناها<sup>۲</sup> دانشور ا ملک مشا<sup>۳</sup>  
ز بس که دیده ام از شمع حضرتت گرمی  
ز نامساعدی سخت، از تو نتوانم  
چو کسهر با یرقان دارم از زمانه، ولی  
کسدر رشنه به گردن مرا اگر یک ره  
کبوتران حرم را مباح گردد هبید  
چو تو تیا که به کاعذ کنند، در کف دهر  
گر زمانه کند چشمهای من پر خاک  
اگر چه کسره حیدر عنایت دورم  
سپهر گوید نعم الصبر، لیک چه سود  
روی تعمیر ارباب دوق در این عهد<sup>۴</sup>  
عراق تنگترست از مضای سینه مور  
ز شوق هند چدم، که عضو عضو تنم  
اگر چه شمع حیاتم جدا ز حضرت نو  
ز گرمی سفرم آنچنان، که هر ساعت  
و گرنه هجر تو آن گونه<sup>۵</sup> جان ستن آمد  
غای صبح<sup>۶</sup>، عیان می کشد مرا، ورنه

چکد چو شیر ز پستان شاخسار، مسم  
عمیر حرقه پشمینه کرده، مشک حن  
که هست جدول بورش به حای نهر لب  
صدف فکنده به خاک رهش چو آب دهن  
صبریم از جگر حافه برکشید شیون  
مطیع رای تو بادا جهان به سر و عین  
نشسته ام به عرق چون فتیله تا گردن  
نه قدر خواهش خود استعاثه ای کردن  
به لطمه سرخ کم چهره چون عمیق بمن  
سری برآورم از جیب حرقه چو سوزن  
ز کشت طالع من گر خورند یک اورن  
دروغ پیرهم سوده گشته جمله بدن  
سرم فرود سدید براو<sup>۷</sup> چو پرویز  
هراز طعنه به گوشم دسد ز راغ و دغن  
مرا که موطن بش المصیر گشته وطن  
یکی ست چاشنی سبب باغ و سبب دقن  
سفر کم، که مرا هست کوه، کوه محن  
سبق گرفته ز پا<sup>۸</sup>، میل میل در رفتن  
عدم پذیر ترست از چراغ سی روغن،  
رچک سینه من شعله برکشید چولگن  
کاجل<sup>۹</sup> فتاده ز بیمش به فکر گور و کفن  
سفینه بر سر دریا شکسته همت من

۱- در صلح سخن

۳- ایضا پروغ

۵- ایضا م

۷- ایضا اجل

۲- ایضا ازین

۴- ایضا مهد

۶- ایضا اگر نه بن گون

۸- ایضا عان

چو عزم ساخته ام حرم، و اتم که شود  
احازت تو اگر غصه بر راه گل بشود  
به تحفه، صندل حل کرده دع درم  
همیشه تا شود از پرنو چراغ سپهر  
ز نور دات تو بزم و چو در روشن باد  
به رخسارت تو چراغ عریضم روشن  
چو غر حشک، برون افکندش از گشتن  
که ده درد سرت این دعای مستحسن  
فصای خلوت عالم چو آسمان روشن  
که هست روشنی دیده دهان و رمن<sup>۱</sup>

### [در نکوهش حاسدان]

(۵)

چون از غروان بخله تابوت محرمان  
محرور چون اسد و حمای عما، و لیک  
دیدن ز حرص بر نکنند از زه کمان<sup>۲</sup>  
دیوند و بهر وصله آتش نسیم کل  
آتش نشان چو کام شهیدان کربلا  
بی نور چون چراغ دم نریغ سیکسان  
زودا که همچو موره به خاک نذر افکند  
در زعم خویش لعلخه سای شعا، و لیک  
از بس به طبع، حاصل نفع و سرود تند

باگفتنی ست نفس حوای و خطاشان<sup>۱</sup>  
اندر اسد به کس نرسد افتابشان  
ببندد گریه تیر، پری از عقابشان  
فدا و ره ساری رجعت شهابشان  
برگشت تشنه قطره اشک حاسشان<sup>۲</sup>  
در عیب خویش چنم لالب ترابشان  
بر سر تراب، دشمنی بوتراشان  
صرع و صداع و عطسه صندل، گلابشان  
قوسح و لغوه راید، دهن انسدهشان

۱- در اصل دیله برار من، متن تصحیح قاسمی

۲- مظهر مطلع از قلم کاتب افتاده است گویند شاعر به استقبال حاقانی رفته است کز خاطرن که عین

نقط شد صوابشان، حکیم شعاعی نیز این قصیده را با تعبیر قافیه دارد بر حشک بید چندی که هیچ ست بارشان

۳- در اصل بحر ص زه کمان ۴ ط قطره حشک از



بدگوه‌رند چون زو قناب، ازان فکند  
چون ماکیان طوق و بن برهم افشرد  
چون مروحه به بالِ عمرا در تحرکتند  
در عرضِ خونِ چو پشه ریانشان دراز، لیک  
جیبِ دهانِ عصمتش در شگرفِ لاف  
چون حوشه، پشتِ چنبری از خارِ خار تن  
افتد ز کار، گر برود لمحّه‌ای به سهو  
بر هم رفتند قلبِ هم از سهرِ مک و ماب  
با این گروهِ منکر، در تنگِ نسبِ منم  
جوقی<sup>۱</sup> حریص کدبه فوآده سخن  
افلاح معز شر، عذب الیمش<sup>۲</sup> ن  
بر چارگوشه رایتِ آلودگی زده  
از سهم من برد<sup>۳</sup> و یارِ دم زدن  
بر من کسد حمله نه محلابِ مستحار  
بعد از خلاص، سجدۀ شکر آورم به جای  
هستند در سلاطینِ دواپین دواپ شد

گردور و بار تفرقه، در تقلا<sup>۴</sup> ایشان  
وقت است اگر کشد نه سیخ کبابشان  
ره نیست در قلم برو مالک رقابشان  
کوه و سرِ امان دسب دلبشان<sup>۵</sup>  
صد پره تر پره من حجابشان  
محرور<sup>۶</sup> ناز شیوه چنان شیخ و شاهشان  
آبِ توره در شکم آسایشان  
خوش باد جنگِ رستم و فراسیادشان<sup>۷</sup>  
با جمعِ منکری که بیارم خطایشان  
کافکده چرخ در بدر از انقلابشان  
تب لرز گوشِ بزم، شدید اعقابشان  
نام فلک و دعوتِ نامستجبشان  
گردد خنای، رنگ به خلق غرابشان<sup>۸</sup>  
بی محلب است پنجه شیر و صابشان  
کار من و «گر کنم الفت به خوابشان  
باز نگاه دار و شرالدوابشان

۱- شاید عر

۳- ایضاً: محرور

۴- حاقنی گفته است:

من رسم کمان کشم اندر کمین شب

۵- در اصل جوی

۲ در اصل ریانشان

حوش: د جوابِ علقِ امر سانشان

۶- ایضاً: پرد

## [در مدح شاهجهان]

(۵، ج)

شکر خدا که باز نه تأیید کردگار  
صاحبقران مشرق و مغرب، که آفتاب  
ی ماه و مهر پیش صمیر تو مفعول  
تا کرده باد صرصر قهر تو در چمن  
از شرف غرطه در دل پر خون دشمن  
باد گلوی خصم کند، آب چون حور  
تا نام دست عقده گشای تر، شبد  
در درگاه تو دیده حور شید و ماء را  
متجیدن تو بود عرض، وره در جهان  
بر خویش گویا سال تر رو، که روز ورن  
در گلشن رمابه بجز روز ورن تو  
بهر نثار کف میران، کف صدف  
شمس و قمر علاقه میران شوی، اگر  
از دست تو وزن تو شاید که بعد ازین  
سجند اگر گناه به میران عدل تو

کلکم ثنای شاهجهان کرد اختیار\*  
افتد پیاده در جلوش، چون شود سوار  
وی آب بحر پیش سخای تو شر مسر  
جوهر به خاک ریخته از رعشه چنار  
خمر در تب خویش جو مای سببی قرار  
بیع تراز بس که حقیقت بود شعر  
چون سبحة گسته، روان شد گره رتار  
با پیکر گس نراع بود بر سر غبار  
میران عقل کل به چه روز آمدی به کار  
شاهین او همدی شرف می کند شکر  
شنیده کن که بیمه میران شود بهار  
ورده روز ورن تو درهای شد هوا  
ورن تو اسند به ترازوی چرخ، کار  
هر سال، آفتاب به میزان زود دوبار  
روز حساب، عید شود بر گناهکار

\* شش بیت از قصیده دیگر شعر، به مطلع بهمان و در گدیم و از چشم اشکبار در این قصیده کوتاه  
راه یافته که به سهو کاتبان بوده است و یا خود سرینده به سبب تنگی مجال، چنین کرده مانند موارد هشده،  
حذف ابیات هرروز را بهتر دیدم

تا بشمرند مختصرش در جهان نظم      قدسی به مدح شاهجهان کرده انحصار

### [قصیده‌ای که در نخستین باریابی به حضور شاهجهان گذرانده]

ای قلم بر خود بیال از شادی و بگشاردن  
آروی آفرینش، کعبه صدق و صف  
جوهر اوک، شهاب الدین محمد کز اول  
اختر برج کرامت، مظهر لطف اله  
آنکه از آغاز بصرت بسته شهباز طفر  
گر مخالف و موافق، از ولایت دم زنند  
قاز بمن دولتش ایمن شود از حادثات  
دولت از پیشانی ش پید، چو نور از آفتاب  
سرمه چشم عرالان سازد از داغ یلنگ  
شهرت آثار عدلش زود بر خواهد گزنت  
خوش بخت از نقش پیش نقش همت اقلیم را  
آفتابی این چنین، طالع نشد در هیچ قرن  
جای حیرت کی بود گر کامل آمد از ازل ؟  
سر غیبی در صمیر و دوشنت پوشیده نیست  
حیدر دولت، که بسد تا تو خود را هم رکاب<sup>۱</sup>

در ثنای قبله دین، ثانی صاحبقران\*  
مبینه اقبال جانان رس، شاهجهان  
از برای خدمتش رد چرخ دامن بر میان  
جوهر تبع شجاعت، مصدر امن و مان  
چون عفتاب تیر، بر شاخ کمانش آشیان  
ماد و بیک است چون حور رشید، گرم و مهربان  
زد به دامان بقیش دست، عمر جاوداد  
نصرتش از تیغ لامع، همچو مهر از خاور دن  
سازگار بهای عدلش چون نهد پا در میان  
تهمت و نجیر عدل از گردن نوشیروان  
ربع مسکون گو دگر بنشین به عیش جاودان  
از زمان حضرت صاحبقران تا این زمان  
مهر در حد کمال آید پدید از خاوران  
رار خود، تقلید ما وی تو دارد در میان  
مرحبا بصرت، که باشد با تو دایم هممان

\* به نقل از پادشاهنامه، ج ۱ - ۴۴۲، شاهجهان نامه، ج ۱ - ۵۰۸ و البته بخشی از قصیده است.

۱- شاهجهان نامه، در رکاب این کتاب ۱۶ بیت از قصیده را نقل کرده است.



**ترکیب بندها، ترجیح بندها**



## [ترکیب بند در مدح حضرت امام رضا (ع)]<sup>۱</sup>

(ب، ن، ل، ک، ج)

ای دل چه شری شاد که ایام بهار است ؟ در حلقه ماتم ز دگان حوش بنماید دی بود کسه می برد به وام از جگرم داع هرگز گدلم از ریث دل آزاد نجبده شد سرخسته، آوازه دلسوختگان هم هرگز نشود جمع، سر زلف پریشان جر بر سر دیوانه، کسی داغ نسورد داخل به زر گویه شد ارزیز سرشکم داغم <sup>۲</sup> که ز همصحنی سینه ریشم	بی سبز حطای، چشم مرا سبزه غار است گر نغمه دود، و گر صوت هر در است آن لاله که امروز مرا شمع مزار است گر عرت گل می کنم از سبت خار است جز لاله که مشهور به هر شهر و دیار است هر جا که نسیمی بود، شده به کدو است تا گردن زین تنگ، فرو رفته به عار است <sup>۳</sup> شرمنده سگ محکم، این چه عیار است بیکان عم او چو دل غنچه فگار است
---	--

تیر ستمش در جگرم دور میباد

رمجورم از آن غمزه، که رنجور میباد

از دیده من بر برد مایه طوفان سر بر نکنم پیش تو از شرم محبت چون شمع، گرم رحمت دیدار نمایی	روز سینه من لاله کشد داع به دامان <sup>۴</sup> چون صبح، نفس می کشم از چاک گریب حانم پی نظاره دود بر سر مرزگان
--	---

\* عنوان ت ترکیب مدح حضرت امام ناس صامن (ع)

۱- چون این ترکیب بند در نسخه م بیست، علی القاعده باید در اواخر این بخش می آمد، ولی به تبعیت از نسخه ن، ما آن آغاز کردم در مقایسه با نسخه ب، سایر نسخ در هر بند یکی دو بیت کمتر دارند

۲ در اصل " غار است" این بیت و بیت بهم، تنها در نسخه ت آمده است

۳- بقدرت : دائم، اصلاح شد ۴- ک، ج، این بند و مداوند

شد سینه چاکم قفس ماله بلبس      گویا به دلم پرده گمان، عجه پیکان  
مقار کشید بلبل و بر چاش نشانند      حاری جو فمدار سر دیوار گلستان<sup>۱</sup>  
تا جلوه سرو مو، به رفعدار تو مایل      تا حلقه زلف تو، به رخسار تو حیران  
شرمنده نغیر بر بود صورت حاله      تمسیر بود عجز ازین<sup>۲</sup> حواب پریشان  
خون باد سر شکم که به دامن نفشانند      خوبی که کند در دلم آن عنجه خندان<sup>۳</sup>

دل خون شد و حرفی شنید ز لب یارم

گر دید گسره در جگر غنچه بهارم

پسوسته به مزگان چوقدم راه تو یویم      چشم به سلامت، مدد از پای نحرویم<sup>۴</sup>  
دغ است به گل، این که تو چینی ز نهالم      خون است نه می، این که تو بینی به سرویم  
از شورش بحر، آب گهر تیره نگردد      گو چرخ به کین باش، منش کینه بجویم  
این دانه که شد جمع ز ته حرمی افتید      چون تخم شود بار، چه حاجت که بشویم  
از تصرفه یارب تو نگه دار، که گشتند      چون عنجه همه سنگدلان<sup>۵</sup> جمع به یویم  
هر کس نمود محرم سر بر محبت      بابوا هوس از دم زم از عشق، چو اویم  
دیری ست که سرگشته آن پیچش زلفم      عمری ست که دلخسته آن تندای حویم  
گفتم به بت خویش که ای ترک حفا کیش      در ترک جمع کوش که ترک تو بگویم

حاکم به دهن، این چه سخن بود که گفتم

در دیده من باد همین گرد که رفتم

شسته و سودای گلت نیست دماغم      بیرون مکن ای بلبل شویده، ز باغم<sup>۶</sup>  
متنظر کسی در نظر من ننماید      گویا تیره مکن حیرت پروانه چراغم  
حرمند توان بود به نقش پی معشوق      پروانه مسلی شود، دیدن داعم

۱- متن مطابقت، ۲- میروسخ اران

۳- ک، ج این سدر ابدارند،

۴- ت هردن

۵- این بیت، تنها در نسخه ت آمده است

۶- پیکان

۷- س سگدلان، سهو داتاب

۸- ک، ج این سدر ابدارند



از دیده بهان، در نردم بر سر گویی  
 در میبکده با جام می عشق گروهم  
 امشب به پیامی نگهم دار، و گریه  
 سود شب نازم ندهد این که چو خورشید  
 گو، رحمت پیهوده مکش چشم بداندیش  
 کز مردمک دیده نگیرد سر اعم  
 قدیل حرم دغ شد از رشک ایاعم  
 فردا که باشم چه گشاید سر اعم  
 روشن کند آیام، پس از صبح چراغ  
 کز چشم تو اند خنه بهبودی داغ

در دیده من دایره حلقه ممانه

راز داغ بود به، که کشید روی فراهم

طوطی در سخن سینه لب از طرز کلامش  
 داعم که ترانشاه حیرت می داد  
 آن را که چو شمع آمده ای سرورده، و در  
 بر صید حرم نار و سد مرغ دلم را  
 این روز ساهی که عم آورده مرا پیش  
 عادت شده مژگان مرا خوی نبیدن  
 آید ز که پرسم حرم دوست، که قاصد  
 مرغ دلم از رشک هلاک است، که خورشید  
 کبک از روش افشاده، مگر دیده حرامش  
 آن ساعر حیرت که بود آینه نامش  
 روشن شده چون آخر صبح اول شامش  
 تا چشم تو صیاد شد و رلف تو دلمش  
 مشکل که کند زندگی حصر، تمامش  
 چون کار به میباید سر شک است تمامش  
 هر گز برساند به من از رشک، پیامش  
 آموخته چون مرغ به طرف در و نامش

در عشق بتانم میزه بی رشک مبادا

ددا همه غم، لیک غم رشک مبادا

بی یار، کسی را سر گلزار نباشد  
 حایی نرود خسته عشق تو که آنجا  
 پکان تو گمتم کد پی کار، و گریه  
 چو لاله و هجران تو بخت سیهم را  
 گلزار چه کسار آید گریار نباشد  
 صحت، مدد علت - عمار نباشد  
 خون ریختم بر میزه دشو ر نشد  
 خون می رود از دیده و بیدار باشد

۱- این بیت و بیت هفتم، تنها در نسخه ب آمده است.

۲- این بیت و بیت بعدی، تنها در نسخه ت آمده است.

م موی ریانیم به هر دنده، و گسره  
 هنگام تماشای تو بر هم بزند چشم  
 هرگز نژه بر چشم کسی، بار باشد  
 از اینه تو رسم که گرفتار نباشد<sup>۱</sup>  
 خواهم گره زلف تو در کار من اعمد  
 تا شاهانه به گیسوی تو در کار مسافند  
 تو گلبن این گلشن و من مرغ گرفتار  
 دیدر ملاقات منت عار باشد

نقاش به هر جا که کشد صورت سروی  
 ن نیست که بر وی نکشده شکن تدروی

ما را بسود هیچ عمی، غیر غم عشق  
 سی غم نگذارد که بر آید نهس من  
 گبریم کم حویش و بگیریم کم عشق  
 شرمنده م از سر حمت دم بدم عشق  
 بس خانه سنگین که رهم ریخت چو کعبه  
 جر حسن بشان در نظرش هیچ بساید  
 هر دیده که همت طلبد از کرم عشق<sup>۲</sup>  
 آید حرم کعبه به طوف حرم عشق  
 مانند حبایی که به گرداب کند مین  
 چون حمله رلفیم، نظر بر نظر حسن  
 جز لحت لب و خون جگر قسمت ما نیست  
 چون سایه شخصیم، قدم بر قدم عشق  
 عشاق حزیند ازین عم، که مبادا  
 گوی که قضا رفته، قلم بر قلم عشق<sup>۳</sup>  
 از معدلت شاه شود کم، سم عشق

فرمانده دیوان قضا، شافع محشر<sup>۴</sup>  
 سلطان حراسان، علی موسی جعفر

۱ - در ص ۱۰۰، مهو کاتب

۲ - ن ترسم

۳ - این بیت و بیت بعدی، تنها در نسخه ت آمده است

۴ - اصلاح و تکمیل این بیت و بیت پس بر آن، به کمک نسخه ت میسر شد. کاتبان نسخ دیگر، دو بیت را

در هم آمیخته و به صورت معلوم زیر در آورده اند

عشاق حریصند ازین عم، که مبادا  
 بیسپوده گذارند قلم بر قلم عشق

در نسخ ن و د، دو کلمه بیپوده گذارند (که راستی بیپوده بوده!) مانویس مانده است

۵ - فقط ت: شوم، مهو کاتب بوده اصلاح شد.

۶ - متن معایق ت در نسخ دیگر، دو مصرع یا تقدیم و تأخیر آمده اند

ای آمده چون جد و پدر، صاحبِ بولاک  
 هر دل که نظر کرده خدامِ درِ توست  
 هر صیبه که سودا زده مهر تو باشد  
 زهری که در انگور تو کردند، عصب نیست  
 هر کس ز تنگ حوصلگی سر ر دوت نافت  
 آسوده شمارند پند عاشقِ خود را  
 در فکر سخن، گرد تو گردم، که زدید<sup>۲</sup>  
 امند مقیمانِ دوت اربابِ گردون  
 وی خاکِ دوت سحده گه انجم و افلاک  
 آلوده نگردد به هوس، چون نظر پاک  
 چون صبح، مبارک بودش پیرهن چاک  
 گر آله جوشاندم از دل چو رگ ناک  
 چون شبشه ساعت بردش دیده پر از خاک  
 ریز کسه به عهد تو نباشد دل عمام  
 فیضِ حرمت زنگ ز آینه ادراک<sup>۳</sup>  
 مرغان حرم را روان ست به فتراک

حرم دل آن کس که به سودی تو میرد

این روضه وطن سازد و در پای تو میرد

رضوان صفائی که درین روضه به پایند<sup>۴</sup>  
 در علم و عمل، پیرو اولاد رسولند  
 آن خضر بزدان که پی سجده فک<sup>۵</sup> را  
 ز دیده خود آردشان طاس، ملک<sup>۶</sup> پیش  
 در روضه فردوس، به اکراه نشیند  
 گویید به ابروی هنر، درسِ اشارات  
 ز سمیه دیوار تو گیرد سعادت  
 چون شخصِ خرد، مردمک چشم یقینند  
 سرو چمن قدس و گل باغِ رضا  
 در فضا و هنر، مظهرِ حسان<sup>۷</sup> حدابند  
 از نقشِ جبین، سوی دوت قبله نمایند  
 هر گاه به مقراص، سر شمع ربایند  
 آن قوم که به پرورده ایس آب و هوابند  
 عیسی نفسان تو که نایون شنایند  
 این طایفه مستعنی را اقبالِ همایند  
 چون نور یقین، آینه صدق و مصایند

ای حلقه خدامِ دوت، حلقه دیده

حقا که در کعبه چنین حلقه ندیده

۱- ص. ۲۰۰، ر. هوس

۳- ایضا بر آیه

۴- من مطابق ت، در صای نسج، نه سهی، ببیند

۶- در اصل ملک، با توجه به بیت بعدی اصلاح شد. ست، منها در سحده آمده است.

۷- متن مطابق ب، سخ دیگر ملک، که خطاست.

ہی روزِ چرا، معرکہ آری شمعاعت  
 مَیِّدَم اگر از تو باشم، ز کہ شد  
 فسرده بیم از گھم، کر تو شود گرم  
 رحمت بہ کدوی رودار عرصہ محشر  
 ای راہ مسوی روضہ فریوس نموده  
 در پردہ عصیان، دل مارنگ گزفتہ<sup>۲</sup>  
 آہای تو ہستند شمعیں و رسپیدہ  
 آن روز کہ محشر ز گنہکار شود بَر

تا ہر کہ بود، حاتم می از حور بگیری<sup>۳</sup>

گو آتش سرورندہ ر حمیمازہ میرد

حَقَّ حَریم تو چو در زمزمہ آیند  
 حاروب کشن حرمت از سر تعظیم  
 ہر خطبہ کہ ہم تو در آن نیست، خطیبان  
 آیند ملایک بہ نگہ اتی بعلیں  
 بر چشمہ زمزمہ<sup>۴</sup> نگشاید نہ رعیت  
 ہگام تماشاہای حریم تو، ملایک  
 سور از در و دیوارِ حَریم ہو سوان رفت

ن بہ کہ

۲- این بیت و بیت ۱۰-م، تہا در سحہ ت نمند ست

۳- ب بیار ندارد

۴- ب در تاریک گرفتہ، نسخ دیگر در مارنگ نگیر۔ بہ قریبہ معنی اصلاح شد

۵- ت بدون نقطہ تحریر شد، نسخ دیگر نگیرد متن صحیح قاسمی است

۶- ن، ن، ہمہ (\*) ۷- ک، ح کوثر

۸- ت، ن، ن، در

۹- ن، ک آن حلقہ نمایند (۴) ح بہ سبب افتادگی مرگ، این بیت و دو بیت بعدی را ندارد ک بہر

چین است و این ابیات بہ حلقی دیگر در حاشیہ مزودہ شدہ .

این مشت دعاگو که ثناخوان قلم‌بند از روضه نشینان<sup>۱</sup> تو محتاج دعایند

بر چرخ، مسبحا به تمنای تو کوشد

خضر آبِ وفا از کف سقای تو شود

بمیل به هوای تو<sup>۲</sup> و گلزار گذشته عاشق رقصای درت<sup>۳</sup> آرزو گذشت

آنجا که بود وسعت مبدن حلالیت بی وهم گمان برده، نه دیار گذشته

مهیجه درت را به وطن یاد غریبی<sup>۴</sup> چون باد شهادت دل بیمار گذشته

دن شربت دیدار تو خواهد، نه زر و سیم بیمار تر از شربت دینار گذشته

شاهان<sup>۵</sup> تو گواهی چو خداوند، که عدسی جر مدح تو، داسه ره‌رگر گذشته

حر مدح تو در دفتر خود، ثبت مدیده هر چند که بر نسخه اشعار<sup>۶</sup> گذشته

دانسته رسیما همه کس صورت حالش درد دل این خسته و اظهار گذشته

وقت است که قسمت به قبولش برسد این میوه به جام است و<sup>۷</sup> نه از کار گذشته

بی‌نی چه کسم من که کم مدح تو انشا؟

مدح تو خدا گفته تبارک و تعالی

۱- صبر نشینان، من مطبق ت

۳- بهمان، ل نه هوای

۵- ل بوشها و عروسی (۲)

۷- ب و ندارد

۲- ن، ل نه نوی بو، من مطابق ت

۴- ک ح این ب را ندارند

۶- ن، د دفتر، من مطابق ب.

## [در آستانه عزیمت به هند سروده و تخلص به مدح امام هشتم (ع) کرده است]

(م، ت، ن، ل)

و کسی گریه دیده ام رو، تیغ چنان است و بس  
 گردد من می خورد بی، ز پیکان است و بس  
 حاصل گردون به غیر از فتنه و آشوب نیست  
 فیض این بحر معلق، موج طوفان است و بس  
 مرد، رنگین از هنر گردد، نه از یاقوت و لعل  
 پیش دنا، کندن کان، کندن جان است و بس  
 خار خشکم بر سر انگار، ر من غافل مشو  
 آتش موقوف یک تحریر یک دامن است و بس  
 در طریق ماسی شوید خون را جز به خون  
 درد را باز درد عشق درمان است و بس  
 پس که تگ است بی مهمل، چون غنچه بر روی دلم  
 باز گردد گریه در، چاک گریه است و بس  
 هیچ کس از صنعت نقش بهار آگاه نیست  
 در چمن، جز دلدۀ برگس که حیران است و بس  
 بی وصال درستدارن، خانه کی روشن شود؟  
 گریه گویم راست، شمع خانه مهمان است و بس

• متران ت. ترکیب و دافع و ف. عربیت هندومتنا

۱- هر نسخ و و، تعداد بیات پندها کمتر از سیخ م، ت است. ت بر بعضی از بیتها را ندارد

نیست آسمان از دها فیضی اجابت یافتن  
 این اثر مخصوص دلهای پریشان است و بس  
 نگذرد جر بر سر من، حکم او بر دیگری  
 گردن من چرخ را گویی به فرمان است و بس  
 چون سخن رس نیست در گیتی، سخن ناگفته به  
 جوهری چون نیست، جای لعل در کاس است و بس  
 مبره نامهربانی، جای دیگر ناره نیست  
 این کسب را خسر می در حالک ایران است و بس  
 آنکه دامن می کشد گاهی درین کشور مرا  
 از طریق دوستی، خسار پیاپی است و بس  
 بهر رفتن سرتزد، یک نعمه از من ته دلی  
 از ته دل آنچه بر می خیزد، افغان است و بس  
 قسمتم خواهی به راه کعبه بر، خواهی به دیر  
 قبیلۀ من در گه شاه خراسان است و بس  
 بی نیاز آمد رقیب چین دامن، پای من  
 عافیت را جامه کوتاه است بر بالای من

اوّل از پهلو دهد، آخر شود پهلوتراش  
 چون مه نو، غافل از بازیچه گردون مباحش  
 رفتن از یاد ملک یکبارگی هم خوب نیست<sup>۱</sup>  
 هیچ کس را مینه از دستش مبادایی خراش  
 شیشه می خندد در هوش و جام می رقصد ز شوق  
 کی بود در بزم مستان هیچ کس بی انتماش؟

ز حریم چرخ بیسرون نه قدم بردانه وار  
 نه به کی باشد کسی رال منک را حو حه تاش  
 چیست گردون، لاشه ای افتاده در راه علم  
 بر سر راه او زحل چو درع پر بالای لاش  
 همچو صّادان کسی تا کی شبید در کمین ؟  
 بر سر خصال لشمن بهر صید بان و آتش  
 ای که می گویی ندارد کس چو من ناب جف  
 در طریق عشق، به من یک قدم همراه تاش  
 گر به عیوقم رسد سر، نخواهد داشت  
 حرم من مسز فلک پیشم بهای گناه ماست  
 مدعی را سرد شد پس بر بازار حسم  
 اندکی به من منک رین بهتر ک می بود کاش  
 اخترم سپید به می گردد ای، حشر شاس  
 اختر دیگر دو روزی کاش ششای به حاش  
 پی به حالم برده گردون، چون توانم بود ام ؟  
 دوستان و حمی، که رازم پیش دشمن گشته فاش  
 اختلاف سیر چرخم مختلف احوال کرد  
 رشنه هموار ر یکدست می ید قماش  
 تنگ چشمبهای گردون کرده بر من کار تنگ  
 وره من هرگز نمی بالم ر تنگی معاش  
 لذت فقر را بداید، تنگ دیباکی کشید ؟  
 پهلوی آنرا که نقش پوریا باشد و تراش  
 رام نتوان کرد به خورد یکبخمی را نه زور  
 دولت جاسوید آن باشد که آید بی تلاش  
 گر وطن صد سال ریزد خاک خواری بر سرم  
 گر دهم خاکش به خون هفت کشور، کافرم



کعبه جایی دیگر و پنجاهه جایی دیگر است  
 عشق‌بازان را دل دیوانه جایی دیگر است  
 حرف زلفش بعه ماند و روز محشر شد تمام  
 قصه کوه، حای این افسانه جایی دیگر است  
 دل درون سینه و دافش نمی دانه کجاست  
 خانه ایچا و چراغ خانه جایی دیگر است  
 باشد ازانی به راهد، مجلس ارباب شیشه  
 بهر ندان، گوشه سخاوت جایی دیگر است  
 صورت مجلس ندانم دست چون برهم دهد  
 باده چایی دیگر و پسمانه جایی دیگر است  
 عاقلان را گرچه جایی خوشتر از معموره نیست  
 پیش مکنون، گوشه ویرانه جایی دیگر است  
 با هم اسباب فریب آسمان هم جمع نیست  
 دام این صیاد حای، دانه جایی دیگر است  
 بس که برهم خورده بوم اتفاق دوستان  
 نفع جایی دیگر و پروانه جایی دیگر است  
 طعنه ناصح بیازارد دل از جاذبه را  
 سنگ جایی دیگر و دیوانه جایی دیگر است  
 گر خردمندی، رما دیوانه طبعان دور باش  
 جلوه گاه مردم هرزانه جایی دیگر است  
 هر کسی جوید مقام خویش، ای طبل مریج  
 گهر مسند گوید آتشخانه جایی دیگر است  
 سیه از پیکان پر و دل می کند در دیده سپهر  
 خانه پر مهمان و صاحب خانه جایی دیگر است

دشک محشور می نگر، کنز اضطراب بوم وصل  
 گیسوی بخت سرا چون شانه جایی دیگرست  
 پرتوی چشم جهان را از چراغ طور، بس  
 جرعه ای زین می، برای عالمی محصور، بس

دستِ عربت می کشد جیب من شوریده حال  
 می بوم از د من خُلاک وطن، گسرد مملات  
 شادری ایران، که کردی ناتوانی را زیون  
 خوش زن دویا، که کردی قطره ای را پایمال  
 ی حفر، نشن کمی بداحتی، خصلت حرام  
 ای سمر، بردی حریف خویش را، داوت حلال  
 گو حصر جام مروق نوش می من روز و شب  
 گو سمر دلق مشقت پوش با من ماه و سال  
 نامه تکلیف هتدم پیشتر رین، عمره  
 بر سر قاصد معطل بود چون شاخ غزال  
 پین زمان چون غمه پیغم زبانی گو دهند<sup>۱</sup>  
 دن پی پرواز بگشاید درون سینه بل  
 پیشتر رین، در ملاقم بود یاد هد تسخ  
 این آرمات جز حرف هتدم خوش نمی آید مقس  
 پیش من، خُلاک و من بهتر ز خون عربت است<sup>۲</sup>  
 لیک با فسمت کسی ر نیست ناری حدال  
 وه کعب رفت آنکه از غیرت نمی دادی رهش  
 از کشابم گو گشودی کم به عزم هد، دل

۱- ت دهد

۲- کرون هتد وین

۳- یصاً . وطن خوشتر ر حواد

این ره‌ها، چون آسمان دایم توقف را حرام  
 من که چو در کعبه سعی نمود می‌دیدم حلال  
 پنجه قسمت به صد زورم گریبان می‌کشد  
 از خراسان جاسد کلال، پس از پنجاه سال  
 در حوشی چون می‌نمی‌نالیم در این عشرتسرا  
 پیچ و تاب روزگارم ناتوان دارد چو نال  
 می‌کشد دستم ضرورت. ورنه عاقل کی‌کند  
 ترک مرز و وطن هرگز برای حاء و مال  
 بی‌تعلق باش اگر مردی، که مردن گفته‌اند  
 دیر بار منت آرد مرد را بار عـال  
 برده از حـا آرزوی شیوه‌های غریبم  
 گو وطن بر من مپیمایش ازین 'غنچ و دلال  
 حبذا اهل خراسان، هر حبا اهل عراق  
 این دو محفل را بیایستی چو من مدحت سگان  
 از جمال شاهد فکرم به دست بکته‌م  
 پرده بگشاید تا ببینی آفتاب بی‌روال  
 صورت جان می‌کشم، اما نیم می‌لقب  
 حقی می‌کم، اما نیم صاحب کمال  
 از سرود ناله من علویان غافل بیند  
 داده ام زین نغمه عمری قدسیان را گوشه‌ان  
 مهرنایهای خلقم گشته رهبر، بی‌طمع  
 کاهرم گس چون جواب افتم به دیان سوزال

۱- ن، ل برد

۲- پنجه‌ها بعد ازین، متن مطابق کاروان هـ.

۳- ن، و

ناولك حرسى ام چشم هوم را كرده كور  
 عفتد صبرم ريان آرو را كرده لال  
 نكته سیراب من، چشم طلب ر كرده سیر  
 حسم ذارم گشنه دندن قناع، ر حلال  
 همنه ر جسر توكل، توئنه ی در كار نيست  
 بسست میندم درین ره جسر به لطف تو لحلال  
 چون قسم برخیز قدسی و سخن در راه گوی  
 تا به کی در دسر مردم دهی رین قیس و قال  
 پیش ازین پیام، استعدای من رین بود بیش  
 شرمساره كرد بخت احمر<sup>۲</sup> ر استغای خویش

خیر قدسی، بیش ازین در قید این کشور مباش  
 مدتی بودی گرفتار وطن، دیگر مباش  
 جسد در ویرانه چون جامی دهد دیوانه ر  
 سایه بال همایک چند گو بر سر مباحش  
 بانگ مطرب شد مکرر، بر قدم گمانگ رن  
 مهره معی تو گو جاوید در ششدر مباحش  
 مسحت و ریح سمریک چند دور راه نیست  
 بیش رین چون مردم اموده، تن پرور مباحش  
 رهروان را بس دلیس راه، چشم راست بین  
 چون قلم، حاضر ره کس، گو خط مسطر مباحش  
 خویش را بر فلک درپ رن، کم ز طوفان به ی  
 بربری فطره ی، معبون چشم نره<sup>۱</sup> مباحش

در وطن اگر تنگ شد جایت، سفر کن اختیار  
 در دلدیا گره، چون آب در گوهر مباحش  
 عذقت، پابستگی دبستگی باز آورد  
 گر رود کشتی به طوفان، تابع لنگر مباحش  
 کو کسی کر باغبان پرسد که در باغ جهان  
 سایه برگی چه شد، گو نخل به اور مباحش  
 ای محراب میسر، بهر نشنگان این سراب  
 آب باریکی چه شد، گو حجر پیر مباحش  
 می روم تا سر و جیب خاکساری برکنم  
 چند روزی گر لباس عزتم در بر مباحش  
 عمرها پیشش به روی خوار و حس خدیوه ای  
 گر کند سر گریه ای، ای گل دلبهل تو مباحش  
 خاک پایم گر بخواهد اهل ین کشور، چه نال  
 چون منی ده، پایه گوار آسمان برتر مباحش  
 می روم از صفحہ ایران، تکلف بر طرف  
 مد انعامی به نام گو درین دفتر مباحش  
 عیب مشمر گر فکندم اطلس گردون ز دوش  
 خگر سوزنده گو در زیر خاکستر مباحش  
 خطبه افتادگی بشنو، سرور از سر به  
 ایستاده پای به خود چیده چون منور مباحش  
 باده صاف حریمان، برم ایران را پس است  
 سهل باشد، گو چون فردی درین ماسخ مباحش

رفتم و برداشتم از حاضر باران غمی  
 جز رضای من، به فعل آمد رضای عالمی

کاش چون محتون مقیم کوه و صحرا بودمی  
 تانمی دیدم رئیس شهر و ده، تابودمی  
 کردمی کسب شرارت گر چو اهل روزگار  
 عرتم زین بیشتر می بود، هر جا بودمی  
 این که مسمی پرور و سوزون و سیرت دوستم  
 کاش با سوزون و بی معنی و رسو بودمی  
 لطفها و می کشیدم من هم از گردون، اگر  
 این که هستم از خراسان، از بخارا بودمی  
 اهل دنیا کوندند و آسمان کودن پرست  
 وای بر حالم اگر من هم ازیها بودمی  
 نهز و قدم غبار مولویت برنداشت  
 کوندیت گر مدد می کرد، ملّا بودمی  
 چشمه مار علم دارد چون مرادم جلوه گر  
 شبنم جهل از مدد می کرد، دریا بودمی  
 از دل گر پستی فطرت نه ددم می رسید  
 تا انداز نه ملک در قـدر بالا بودمی  
 آسمان هرگز به کین من می بستی کمر  
 گرنه از اهل هر مشهور دنیا بودمی

.....  
 .....  
 .....

۱ این بند ماقص از کاروان هد (ص ۱۱۵) برگرفته شد استاد گلچین مرقوم داشته اند از  
 مشکوئیه ای است که قدسی پیش از رفتن به هندوستان سروده این چند بیت به عنوان شاهد انتخاب شده است و  
 سر نوشت مسحه مآخذ که معلق به مرحوم عید الحمین بیات بوده است، خبری در دست نیست. جای ذیق این بند را  
 می دانستم، نه حدس و گمان متوصل شدم این بیات، عباد در رساله آقای دکتر حمدشده هم - ظاهراً به نقل از  
 شریه فرهنگ خراسان - آمده است

لعل و گوهر می‌ستم کر بحریا کان می روم  
 قطره شکم، ز مژگان سوی دامان می روم  
 می‌ستم گلبن که پادشاه بمانم در چمن  
 خار خشم، با صبا فشان و حیزان می روم  
 من که در ایران نمی‌آیم به کنار هیچ کس  
 با چه اسنعداد، سوی هندار ابرن می روم؟  
 اعتبار جنس یوسف بیت کالای مر  
 سوی مهر از ساده لوحیها ز کتمان می روم  
 آبرو در کار دارم، گر وطن گر عزیت است  
 تا نپندارند مردم کسز پی نان می روم  
 موح بحرم خوشتر از چین جبین مردم است  
 تا پنداری پی گوهر به عثمان می روم  
 پای طاقت می‌ستم، چون رحمت دامن دهم؟  
 پنجه شوم، به اندر گریبان می روم  
 ناتوانتر دارم گردون ز کلک مر، ولی  
 هر طرف پیش آیدم راهی، نه مژگان می روم  
 مسژده وصل غریبی بر دلم آید گران  
 از وطن با آنکه با صد داغ حرمان می روم  
 پابه دمن می رود کشتی نشین، وز گریه من  
 نیستم کشتی نشین و پابه دامان می روم  
 گرچه نتواند به جایی رفت پنهان آفتاب  
 چون هلال، از ضعف، من پیدا و پنهان می روم  
 رهنوردن بلا را ناله غفر راه، بس  
 می کنم فغان و از دنبال افغان می روم

بیستم کشتی که باشد آروژ ساحلم  
 موج گردايم، به حولانگاه طوفان می روم  
 دستم دشوار و نازمتن را دشوار بر  
 سر سری مشمار اگر گویند آسان می روم  
 پای در دامن مکش ای همسفر، کاین راه را  
 گر چرخ صبحم پا کند سستی، به دهمان می روم  
 ربط باطن چون بوه، از دوری ظاهر چه باک  
 در غراسانه همان، گر از حراسان می روم  
 مورم، آب گر دهد گردون به دستم اختیار  
 کی پی جانم موی ملک سلیمان می روم  
 خلق می دانند با من چرخ چون مر می کند  
 گر کسی شماردم قانع، که داور می کند؟

در سرم یهوده چندین نیست سودای سفر  
 در وطن تا کی بود خرم ربالای سفر؟  
 ملتتی شد هر که را می بینم از هر وطن  
 می کند پیش رفیقانم تفصای سفر  
 من ندارم تاب عسرت، ورنه راحول من  
 هر که رمزی یافت، سویم کرد ایمای سفر  
 چند روزی گرچه در مشکل پسندیهای من  
 شد حَظَر را در دِسر کمتر، ولی وای سفر  
 بار از کنعان نمی دانم که بیرون می رود  
 اینقدر دانم که می بوسد حَظَر، پای سفر  
 مهر بانیهایی دارم دلیل راه شد  
 ورنه من هر گر نمی کردم تمتای سفر



خودپسندی عیب باشد، ورنه می‌گفتم صریح  
 مجلس آری حَصْر شد چهره آرای سفر  
 چشم پر لطف حمدا دارم، به سعی نماند  
 کشتی خود را فکندم خوش به دریای سفر  
 مصر گردد، هر کجا افسم، ز جوش مشتری  
 کی کند جنس هر نقصان ز بالای سفر؟  
 مهر قلمت پرتوی افکند گویی بر دلم  
 ورنه رَحْبَ وطن نگریدمی رای سفر  
 سحره حبّ وطن می‌خوانم اوّل، این رمان  
 روزگارم می‌دهد تعلیم انشای سفر  
 ای که می‌گویی سفر دارد مشقت بی‌شمار  
 گر بود همراه لطف شه، چه پروای سفر  
 تا نگیرد رُکن از شبه خراسان رخصتی  
 هیچ کس را از خراسان نیست بازی سفر  
 عزم رفتن گر مسافر راه فرمانش بود  
 کی تواند زدا قسامت بد... به برپای سفر؟  
 حفظ او گر کار و اسالار باشد، دور نیست  
 بگذرد گسر بی‌خطر در دل، تمنای سفر  
 خوش بود عزم مسافر، خاصه ایام بهار  
 تخیمه بیرون زن، که شد وقت تماشای سفر  
 ما سفر کردم من از ایران، فاما شد ضعیف  
 این عزیمت، عالمی را کرد اغوای سفر  
 من که بیرون رفتن از دو زده پیشم کمر بود  
 این زمان افکنده‌ام در شهر، عوای سفر

تا حیرانی بود، می‌انداختم خود را رره  
 بار شد چون صبح در پیری مرا پای سفر  
 همتی ای دوستان، صبح عربت چون کنم؟  
 رخت بر دروازه و بران مہیای سفر  
 هر کجا اتم، سجود این درم مقصود د!  
 گرچه رفتن دیر شد، یا رب که رجعت رود باد!

می‌روم زین آستان و حاکم بر سر می‌کنم  
 می‌برم، موداخ و رخ سه غورن تر می‌کنم  
 سایه دستی رحمت گرافند بر سرم  
 با کلاه کیقبادی کی بر می‌کنم؟  
 من که رویم بیست چون آینه در آینه‌دان  
 ناچه رو ندیش رفتن ازین در می‌کنم؟  
 نام تبدیل عربت می‌برم، وری‌رگی  
 صبح صادق را و بال جان خاور می‌کنم  
 نامه از مرحل فرستم سری این در، خود در شوق  
 با بر می‌آرم و کار کبوتر می‌کنم  
 دشمنان بردند ز راهم به حرف دوستی  
 ساده لوحم، هر چه می‌گویند باور می‌کنم  
 گشته خون مردم چشم ز بی مہری سفید  
 من چو طفلان خیال شیر مادر می‌کم  
 چشم بر خوان ملک دارم، رهی دون همتی  
 کر تہی چشمی کمین صید لاعر می‌کنم

نقشِ هدمِ حوشِ بی‌آمد، کزینِ خود می‌کنم  
 با همه انکارِ بت، چون کز آرزو می‌کنم؟  
 شکوهِ بیدادِ گردون<sup>۱</sup>، فتنه‌ای ننوشنی ست  
 می‌رسد دوران به سر، تا من قلمِ سر می‌کم  
 دارد، در گردابِ طوفانِ حلقه‌ها در گوش من  
 حدیثِ دریا بگویی بهر گوه‌ر می‌کنم  
 فرسم افتد بحیه شبنامی ام بر روی کار  
 و دره چون گل چند روزی خمر که در بر می‌کنم  
 گر ده ساعه را پریشانی بیندازد ز کار  
 از درِ معسی، جهایی را توانگر می‌کنم  
 در چه یارید شب به شب چون ماه نو در بالشت است؟  
 آرزوی همد را چندان کسه<sup>۲</sup> لاغسر می‌کنم  
 غافل است از مدحِ رایت، چرخِ پیاده که من  
 صفحه خورشید و ماه را فرد دوترا می‌کنم  
 از نو درم آرزوی باز گشتن این خنابه<sup>۳</sup>  
 آنچنان که حکمِ حدیث باز گردید افتاب

ای عیارِ استنست سمرمه روح الامین  
 نقشِ تعلینت سلیمان را بود نقشِ نگین  
 سوی این در، هر کجا افتم، زینِ مدح تو<sup>۴</sup>  
 می‌توانم نامه بستن بر پر روح الامین

۱- ن، ل، حو.

۲- نسخه‌ها به استثنای ت، آبر

۳- ن، د، و، ه، ر، پ، د

۴- ن، د، و، ه، ر، پ، د

۵- م، بازگشتی ای جاب، مهر کاتب موده

۶- ن، ل، ه، یمن

می شود حال دلم خاطر نشانش مومو  
 شانه گیسویت افتد گریه دست شانه بین  
 حال من تا بر مقیمان درم روشن شود  
 سر نوشتم را برای در، گرده کردم از جبین  
 بعد چندین ساله مدح گستری، رین آسان  
 می کشد قسمت عدل و نه ملک هد و چین  
 بعد چندین تنهایی با مفسدان درت  
 می برد بختم که با بپگانه سارد هفتین  
 گریه اماید کسی در سایه ایران، چه عیب  
 سایه گردون نیستد از بلندی بر زمین  
 کف نریه بهی باشد آشکارا، وره چرخ  
 دست چندین کس شکست و بسته شد در آستین  
 من یکی ازندگان حلقه در گوش به م  
 دست خدمت بر میان، داغ علامی بر جبین  
 پادشاه من فقرم، با سلیمانم چه کار  
 هست نقش بود با پشتم به از نقش بگن  
 از سد پیام، درویشی پناه من پس است  
 برنجیزد با چو من افتاده ای، دشمن به کس  
 ماحن دقت چو در مدحت زبم بر تار هکرو  
 شاید از از شش جهت آید به گوشم آفرین  
 می روم زین شهر، تا در سوشه صحری می  
 پای در دامان کشم چندی، وی دامان زین  
 هیچ کس از سرنوشت من سری بیرون نکرد  
 بارها این صفحه را دادم به دست او و این

۱. ل. خاطر نشانش، م. ت. بیت را ندارد

۲. م. ت. دلم

اعشار نیره بختان، هر کج باشد، یکی ست  
 کی تواند سایه را کس برگزین از زمین  
 ایقندر دایم ز اشک خود، که هنگام وداع  
 گریه ام، با بوح، طوفان کند کشتی بشین  
 تا چه پیش آرد فراق در گشت چشم مهر  
 سیل اشک من خبر خواهد رساندن بعد این  
 جای خدایم بر در چشم همان حالی بود  
 گر مسیح آید از چرخ چهارم بر زمین

قسمتم گر دیر خواهد شد و گر بیت الحرام  
 مدح خدایم نخواهد بود و دم، صبح و شام

باشد آن روزی که پارایم سوی این بارگاه؟  
 روی خود را نشسته بیم بر درت از گردیده  
 باشد آن روزی که برگردم به سوی این حریم؟  
 هم بدانم سرعت که سوی دیده برگردد نگاه  
 باشد آن روزی که باز آمم به کف جبر و مدبوح؟  
 بر درت می خوانده باشم با زبان عذر خواه  
 باشد آن روزی که چون سوی حردم خوانی ز دور  
 سرکنم از دیده اشک و پرکنم ر سینه آه؟  
 باشد آن روزی که بار دیگر از بخت بلند  
 دیده باشم خویش را در ساحت این بارگاه؟  
 باشد آن روزی که برگردم به باشم از سفر؟  
 وز بد چرخ از مغرب سال درت جوینان پناه

۱ - خواهد بود گر تار النام، و خواهد شد و مگر، و سحره میر چنین بوده و در حاشیه  
 - به صحنی که در متن آورده ایم اصلاح شده است

در حصول این مطالب، ای مراد هر دو کون  
 بس چشم جزیر احسان تو و لطف اله  
 می‌فتد آخر سیاهی همچو دغ از خترم  
 گر بود لطف تو، باکم نیست از پخت سیاه  
 با ضمیرت مشکل است و روشنایی دم زدن  
 می‌کند از خیرگی، صبح آرویی گناه گناه  
 در ثنابت ربع مسکود سخن، ملک من است  
 چار رکن این حریم پس درین دعوی گواه  
 غیرت مدح توام افتاده بر گردد، از ن  
 بر سر هم پیسته م‌مسی، ز م‌هی تا به م‌ه  
 دست اگر از کار افتد، امنین گیرد عناد  
 پا اگر از ر‌ه م‌اید، می‌رود چشم به ر‌ه  
 با جهای<sup>۱</sup> مصیبت، عفو مرا آرم شمع  
 کوه را از جد برانگیرم نه عذر<sup>۲</sup> برگ گناه  
 شال پوشان درت را از حفاوت در نظر  
 اطمین گردون ندارد قدر یک ترک کلاه  
 عرضی<sup>۳</sup> حالی کرده نشاخامه قدسی به شعر<sup>۴</sup>  
 وره می‌داند که جای گن می‌گیرد گیاه  
 می‌کند محروم رین درگه، من دلریش ر  
 چرخ خواهد یافتن آخر جزای خویش را<sup>۵</sup>

۱- ل' برلین

۲- م.ت. ر. جهان

۳- ایضاً بقدر، مهر کاتبان

۴- ل. ر. شعر، ت. نه شعر

## [در شکایت از احوال خود]<sup>۱</sup>

(م، ت، ر، ل)

سنگ ریز سر و سرگردانی ام سنگ آسیاست  
 کس نمی داند که روز مر کجا، روزی کجاست<sup>۱</sup>  
 رشک دارد غیر بر من با وجود حیرتم  
 دیده ام را دیده دیگر چو عینک در قفاست  
 دوستان نقش مرا بر خاک نتوانند دید  
 با وجود آنکه چشم دشمنان را نقش پامست  
 من که در عربانی ام ناکی برود از هیچ بند  
 در لباسم این زمان اندیشه از بند قیامت  
 شهر خاموشان گمان دارد جهان را گوش کر  
 صاحبان هوش داند این چه طبع پر صد است<sup>۲</sup>  
 همت پستم مرا محروم کرد از کام خویش  
 میوه نرمن نیست، دست بیتوانان نارم است<sup>۳</sup>  
 هیچ کس قیضی نرود از شاهدن این چمن  
 لاله را داغ دل و گل را پریشانی به حامت

۱- عوائد: ترکیب بد وقت روانه شدن به جانب عراق حسب الامر شاهی (۹)

۱- هشت بیت آخرین از سجع م ناقط است.

۲- از نسخه فزوده شد.

۳- ت: دست ماتوان.

خود گزیدم احقر خود را، چه شد، گوئیه باش  
 لاله را چرا انتخاب دغ که ردن، بد بخت  
 بر سر راه تو خلقی را را گرد انتظار  
 مردمان دیده ریز حاش، چون مردم گیاس  
 نغمه بر گوش لثیمان زن، که در گوش کریم  
 حشوشنر از نوازه داود، آواز گسداست  
 بر ضمیر روشنم، روشندان حسرت برد<sup>۱</sup>  
 گویا صبحم که چشم آفتابم در قعاست  
 عقیق بر روی رندان هم دری خواهد گشود  
 می کند کاری دعای می پرستان گر دعاست  
 گنج دولت یافت هر کس کنج درویشی گرفت  
 بر ساطع دهر<sup>۲</sup>، نقش برد، نقش پوریست  
 هل دیب در نه روی هل حواش<sup>۳</sup> سسته اند  
 بر سحاب نو، ز سَم، راه تر و شسته اند

گر تر باشد ر حال<sup>۴</sup> می پرستان آگهی  
 حواه چشم از نور حالی، حواه حمام از می تهی<sup>۵</sup>  
 شیشه می دهند چه خونها کرده در کد قح  
 کس ندارد غیر دد از حال چشمم آگهی  
 گو مکش دامن خیالت از ضمیر روشنم  
 زآنکه هست بینه بی عکس، چون حمام تهی

۲ ت خورد

۱- فقط کرم، اصلاح شد

۳ م، ت ققر

۴- ن، د، د، د

۵ م، ت در

۶ د، ل، ۹ بیت زاین بدرا دارند



بگذری سوی من و گویی که بینایی مکن  
 دست بر دل می نهیم، چون پا به چشم می نهی  
 نگذرانیدی هوز از اسمان ییشم، چه شد  
 خلق اگر دانند قدرم را بلند از کسویی  
 از تهی چشمی برد بر آبِ پریکم حسد  
 آنکه چشمش چون حبابِ آماس کرد از مریبی  
 با وجود تیره بختی، روزگارم بد نشد  
 در سباهی، لاله را داغ آورد رو در بهی  
 من سیه بخت و توروشد، مکن تقلید من  
 غیمه کی وارون رند چون لاله، ماه خورگهی؟  
 کی بود یک برگ بی پیوند بر شاحی، چرا  
 نهمت آذگی سشد بر سروسهی؟  
 بر عیار من نظر کن، با حریفم مسنح  
 قلب ده پچی نسجد کم به بقده دهی  
 پنجه سوسم ز فردوری ندارد آینه  
 پوست از دست تهیستان کند پهلو تهی  
 ار در دلها گدایی ننگ و نام آورده ایم<sup>۱</sup>  
 ناله صد خون جگر، صبحی به شام آورده ایم

نیست ما را طاعت دوری ز حائنان بیش اریں  
 وصل گو میسند در دل داغ حرمان بیش ازیں<sup>۲</sup>  
 گر بگریم خون، نمی پرسد احسوان مرا  
 آشنایی چشم درم ز شایان بیش اریں

۱-م، ت گر

۲- ردیف ت آورده ام

۳- ل ل بین بند را ندارد

رسیده نقش پنجه اش بر روی من، چون نقش بان  
 کس ندردیاد، سیلی حواری دوران بیش ازین  
 رخت ازین منزل به صحرای قناعت می کشم  
 در سرای سمله نموان بود مهمان بیش ازین  
 پخته م چون عچه هرگز از گریبان دور نیست  
 دست کس الفت ندارد ب گریبان بیش ازین<sup>۲</sup>  
 هر کجا اشکی بود، جمع است در دامن من  
 آسمان را کی بودا حتر به دمان بیش ازین<sup>۳</sup>  
 شد بهار و راهای لاله و گل غنچه کرد  
 عقده در خاطر نشاید داشت پنهان بیش ازین  
 می گیرم از حرد، تا بشکند طبع از جون  
 یوسف خود را نمی خواهم به زندان بیش ازین  
 تا به کی عرصه تمت بر در گردون برم<sup>۴</sup>  
 شیشه را نتوان زدن پهلوی به سند، بیش ازین  
 چون غم بی غمگاریها بیفزاید، که بود  
 چشم محوری مرا ز غمگسار، بیش ازین  
 سبب ناقص به زلف او، نمی آید به کار  
 کاش می کردم دل خود را پریشان بیش ازین  
 گر نه در ترتیب حلالش آسمان بد می رود  
 با دل پر خون چرا قدسی ز مشهد می رود؟  
 تا وجود تیره بختی، ساختم باروزگار  
 داغ خود را در سیاهی خشک کردم لاله و ر<sup>۵</sup>

۲- بیت را سدر

۱. م. روی مان، متن مطبوعت.

۳. ل. ۱۰۰ بیت از این بند در دست

من که دارد آسمان هر دم به رنگ دیگرم  
 بی حنا، دستم بر آرد رنگ، چون دست چنار  
 می نمی نوشتم رساغر گر<sup>۱</sup> نبارد درد سر  
 گل نمی چینم رگلن تا<sup>۲</sup> نسا شد زخم خار  
 گرچه پنهانم رخیویش، اما به چشم دیگران  
 از درون پرده ام چون مردم چشم آشکار  
 ابر بحث بمرام باز در دامن کوه  
 سبزه چون مژگان سیه روید ز طرف چشمه سار  
 نوبهار آمد که هر گه وقت گل چیدن شود  
 چشم ببل باغبان را امتداد گل بر کنار<sup>۳</sup>  
 ناختم یک صبح همراهی کند گر با صبا  
 در دل گمرازان نگذارم گره یک عنجه وار  
 داعیه ای لاله باقی، خارهای گل به جای  
 بهره ام آخر چه بود از گشت باغ و لاله دار؟  
 کار صیقل بر نمی آید ز دست آسین  
 کی توان رنگ از رخ آینه رفتن چون غبار؟  
 داغ من تا یک شد، بر من دهن دشمن سوخت  
 راست گفتند این که چشم بد کند در سنگ، کار  
 در بیابان کعبه پوشیده ست و مجنون برهنه  
 دیده بیش از سنگ، عاشق گرم و سرد روزگار  
 حر به آتش دل نسوزدم، که روز یکی<sup>۴</sup>  
 گمرا نمائند دهن، ازو داعی نماید بادگار

۲- ت، ن، ل، م

۱- م تا

۳ کدا، ققط م، ویزت در کنار

۴- م، ت دل به پیوندم که روز ، سهو کاتباده، د، ن دل نسوزندم به روز ، متن

بر اساس این دو صفت اصلاح شد

عیب نتوان کرد اگر زیر و زیر دارد<sup>۱</sup> فلک  
 شیشه ساعت بود هر ساعتی بر یک قر ر

آسمان مدّی به کین<sup>۲</sup> می پرستان راست کرد  
 چون حرفه را دیون دهد، آنچه گردون خواست کرد

دشمن را سرزنش گر می کشم، حق ب من است  
 جوهر تیغ زبانم سرنوشت دشمن است<sup>۳</sup>  
 سوختم من هم نه پای شعله آحر همچو داغ  
 منت آتش نه تنب شمع ر بر گردن ست  
 آسمان تا بود، ارو کس چشم بر حاصل نداشت  
 گویا این سز طارم، سره نه حرم من است  
 صنعتی دیگر ندارد شمع، غیر از سوختن  
 گوی سر گرمی ریود و دیگران، چون یک فن است  
 هر که را زخمی ست، من چون مرهم آزارش کشم  
 جان هر دلخسته را گویی که جان من تن است  
 حیرتی دارم که دامان که گیرم روز حشر  
 من که خونم گاه در چشم و گاهی درد من است  
 سر می تاشد از آتش، راستش، ن رنده اند  
 شمع ر بچار باید مسوحتن و روشن است  
 بر سر دریا زند خورگه نخوت چون حبیب  
 قطره ر چسب که مثنی<sup>۴</sup> بد در پیراهن است  
 شعله را از مهریسی دل نموزد بر کسی  
 قطعه آتش و بطن سنگ و صلب آهن است

۱- من مطلقاً تیغ دیگر گردد

۲- ل: به خود

۳- ل: شیت او این سدر دارند

۴- فقط م، ب، مش، اصلاح ند

با وجود آنکه این می دوزد و آن می دود  
پیشِ مردان، اهن و قیغ بیش از سوزن است  
گر بگویم راست، بی سبیل نمی آید به کار  
با وجود آنکه گل، چشم و چراغ گلشن است

کس نپسرد آزد به حال بینوایان چمن  
غنچه دورد بر قد صد برگ گل، یک پیرهن

ره بیرون شد محو زین گشت نیوفری  
آید از روزن بدین کج آفتاب، ری دری<sup>۱</sup>  
باد بر من لدت بی غمگسارها حرم  
گر دهم داغ یثیمی را به مهر مادری  
می کشم طوفی گدایی از گدوی فاخنه  
تا درین گلشن راز دان چو سرورم نشمیری  
لب ز افغان بسته دارم تا دلم از خون پُست  
بر نمی آید صفا از هیچ ظرفی در<sup>۲</sup> پری  
تکیه گاهم خار شد، رفت آنکه عمری پیش ازین  
پهلویم را برگ گل کردی چو شبنم سنری  
طول شب بسیار شد، گویا ز آه سرد من  
صبح را در زیر دامن مُرد، شمع خاوری  
چرخ، عمری گشت تا ماهی ز چه آمد پرون  
پوسمی دیگر، مگر در خواب بیند مشتری  
کی فراید حرور ذات، اعتسار عارضی؟  
قیغ را جوهر نیفر آید ز دست جوهری

۱- د، ل بر تن

۲- د، ل بیت از این بند را دارند

۳- د، ل از

تا به مژگانم چو شمع از آتش دل روشن است  
گو مکن روشن چراغ را سپهر از مُدبری  
بی مدد چون نی نخیزد ناله ام، ز استخوان  
بس که بر من پوشتم گردیده خشک ز لاعری  
صبح هرگز برمی آرد نفس بی یاد من  
حق تعلیمی بر او دارم ز پیراهن دوی  
بیستون ز تیشه فرهاد نالان شد، بجامت  
گر بود بر شرط خسرو، خنده کبک دوی  
راهر و نه د قدم هر گسر به راهی بی دلیل  
سطر هم بر صفحه کج می آید از بی مطری  
می برد از یاد، شوقِ غریبم حبّ وطن  
ز بکه در کتمان ندارد چشمِ بینا مشتری  
کاش بگذارد که پردازد به حالِ دیگری  
چون ندارد مادر ایام، مهرِ مادری<sup>۱</sup>  
کی کند در زیر دندان تو کار لقمه ای  
من گرفتم خود چو ماهی تا به دندان جوهری  
چون جوانی رفت، دل بردار<sup>۲</sup> ازین دیرینه کاش<sup>۳</sup>  
میوه بعد از پختگیها، بگسلد پیوند شاخ  
از گرفتاری سرا یک جا بود آرامگاه  
رشته برپا، کاش چون سوزن قران سر کرد راه<sup>۴</sup>

۱- م، ث بردارد رخاکم

۲- در نسخ ک، ج که ظاهر آتش دگی دارند، تنها این بیت و بیت ترکیب آمده است

۳- متن مطابق م، ث نسخ دیگر برکن دل ۴ ل ویران

۵- در نسخ دیگر - به غیر از م، ث - هفت بیت از این بند آمده در دو نسخه درج، به طور مستقل نوشته

شده است. بیت ترکیب در هیچ یک از نسخه هایست

جامهٔ یلبختی و نیک اختری چون دوختند  
 در لباس بخت من، سوزن چو مژگان شد سیاه  
 گرچه گردون داد روری چند، پهلویی نه وی  
 اندک اندک می تراشد یار ز پهلوی ماه  
 خرم آید من چون دستمرد برق نیست  
 می روم از کشتِ مردم وام می گیرم گیاه  
 اینقدرها حانهٔ مردم نمی کردی خمراب  
 سیل را گر مردم چشم سودی خدایه خواه  
 بی که گردد صرف اوقاتش پی آزار من  
 چرخ نتواند به کار خویش اندازه نگاه  
 نظم من در ناتوانی دستگیرم چون نشد؟  
 رشتهٔ خود را نه آخر می شود گوهر، پناه؟  
 کی برم هرگز شکایت بر در روشن دلان  
 خاطر آینهٔ طبعمان را باشد تابِ آه  
 بر گناه ما چرا گیرند ارباب کرم؟  
 عفو را مرز گاران، ورنه گنهکاران گناه  
 یا امیران، کینهٔ خوبان نباشد ته دلی  
 چشمشان در حگ، حای آشتی درد نگاه

## [در مدح حضرت امام رضا (ع)]

## و اظهار اشتیاق به زیارت نجف اشرف]

(م. ت.)

کی در حال خویشم اندازد فلک از انقلاب؟  
 آبِ گهر کم نگردد، گر شود دریا سراب<sup>۱</sup>  
 حیرتی دارم که وورم را چرا روشن نکرد  
 مطلق چون صبح و حسن مطلق چون آفتاب  
 خوشترست رطیحِ روشن، پیشِ شاعر شعر تر  
 حوهری را آب در گوهر، به ز گوهر در آب  
 گوش بر نظم ندادد کس درین جر و زمار  
 در کتاب جنسِ بلی بود، آن هم نیست بلب  
 رفته است آواره ام هرج و من بر حای خویش  
 دیده ام چون شمع بید رست و پا در قیدِ حواب  
 ده بیرون شد نمی یابد نفس زین تنگنا<sup>۲</sup>  
 چرخ را روزن مبارک نیست چون قصر حباب  
 غافل از غیرت مرغ چمن ای باغبان  
 شیشه را از خون بلبل پر کنی، نه کر گلاب

۱- نسخ ن، ل، ک، ج، تنه شش بیت از همین محبتین بعد را دارند

۲- ن، د، تنگ چ، ک، ج، تنگ جای



می زدد شهادان باح، لاف یکدلی  
 آنکه صد رو باشدش چون غنچه زیر یک نقاب  
 باقصان را بد آب تیشه و باد خسوف  
 چند باشد سرو نیم آرد و مرگس نیم خواب  
 مضطرب بودم، اگر نه هجر اگر در وصل بود  
 شد حاتم چون حیات شعله صرفه اضطراب  
 گریه مستنه از شهرم برد یخوده دشت  
 گرچه دایم سیل از دشت آمدی مست و حراب  
 نخل خشک من دوا بد ریشه در آب حیات  
 در یسایانم من و دل می خورد در دجله آب  
 تا دلم از مشهد موسای کاظم یاد کرد  
 مرغ روحم چون کبوتر، روی در بغداد کرد

برگرفتم با به باد ولفش از چشم آستین  
 رفته بود از چین دامن اشک تا دامن چین  
 دیده از غیرت نمالم بر سر کویش به خاک  
 سایه مردم نخواهم افتد آنجا بر زمین  
 تا صبح از سینه بیرون<sup>۱</sup> رفته، می سوزد دلم  
 شمع را شنیده ام پروانه باشد جانشین  
 رتبه قشرش، بی بمل شدن مشکل بود  
 وی بر صیدی که صیادش نباشد در کمین  
 از پی تحمیق حس غویش، رضعف بدن  
 روز و شب بر استخوان دارم نظر، چون شانه بین

---

۱- فقط م، ت موسی

۲- م برون، سهو کاتب

هسته گردون پروان آمد ز زیر آفتاب  
 دد ارین خاتم که دارد زهر در زیر نگین  
 ریح مسکون گر دهندت، بار منت بر مگیر  
 دوش چون خاتم مه زیر نگین واری و حسین  
 چون می بیند که دستش زیر سنگ خاتم است؟  
 آنکه می بیند که دارد عالمی زیر نگین  
 بشکند خُم کاش، تا نشسته افلاطون در او  
 خانه ویران به، که بیند دوستش دشمن نشین  
 زیردستان را چه پروی زیردستان بود  
 کی به نعظیم فلک ز جای برخیزد زمیں  
 تازه شد فصل بهار سجده، برخاست دری  
 کز سیحش هر گره چون عنجه بگشاید جبین  
 پای عدلی در میان آمد، که تا درمان حشر  
 ظلم ر دستش باشد در شکست آستین  
 مرغ طبعم هر گمی را آشیایی کرده نام  
 در گلستان ثنای سرور دنیا و دین  
 آبروی آفرینش، مسلمة اهل دعا  
 فرقة العیس می، سلطان علی موسی الرضا<sup>۱</sup>

می رود تن، لیک می ماند برای درگاه، حان  
 تا بگویی کز ته دل می روم زین آستان  
 دست خواهش بر سر و پای صورت در رکاب  
 دامن می آختباری استوارم بر میان

۱- هر دو نسخه: بر جبین. هر گره نگشاید جبین، به قرینه معنی اصلاح شد

۲- ایضاً، موسی رضا

بلبل این بومستانم، نغمه‌ام مدح و ثناءست  
 گسر نعماتم من، بماند نغمه‌ام در بوستان  
 در فضای بی‌رختایی، می‌زنم باغ و پوی  
 مضطرب چون طایرِ دم‌خورده‌ام از آفتابان  
 هر کجا باشم، ثنایم بر درت حواهد رسد  
 تحفه‌ مدحت نخواهم برد پیش این و آن  
 می‌روم ناچار ازین در، با وجود آنکه هست  
 مردن اینجا به‌که در غربت حیات جاودان  
 تا به دست خود زخم مال صریبی در وطن  
 پیکرم چون قرعه‌ شند یک مشت داغ و استخوان  
 پس که هست، ندیشه‌ گرمی حوادث را به من  
 نام آتش گر برم، چون شمع در گببرد زیان  
 تا به کار مردم چشم من آید وقت کار  
 مشت حاکی می‌برم همراه خود زین آستان  
 دامن همت برافشاندم ز حشر صبح‌وار  
 کی گدای در گهت خواهد عطای آسمان  
 چشم دارم از برگ و حسد این در، همتی  
 بیست آمیدم به عقل پیر، یا بخت جوان  
 در کف خود آسمان چون کعبتم می‌بواخت  
 بر زمیستم تا نزد، منشست نقش دیگران  
 هر کجا افتم، رسلک حاکم رویان توام  
 کی برد پرگار را سر گمشنگی پا از میان  
 رخصت طوف نجف خواهم ز خندان درت  
 کی تو ن رفت از چنین جاء، جز به جدی اینجا

نظم پیش را شک، رحمت را به منزل می برد  
 کی تواند کرد کار شعر تر، آب روان؟  
 گوی مکن بخت را وطن دورم پی بهبود حال  
 ناعسان سخن کهن را کی کند هرگز نهال؟

حقیق در گواشی برین درگه مسلم یافتن  
 خوشتر آید یا ملیحانی را خاتم یافتن  
 مقصد گوین حاصل کردم دشوار نیست  
 بر درت آسان بود کسب دو عالم یافتن  
 طلبان را در اجابت خائفه درگاه سو  
 بر طلب شرط است مطلب را مقدم یافتن  
 عزت دنیا و دین در دستانهای توست  
 جر به مهرت خویش را نتوان مکرم یافتن  
 پی توان بردن به حال خاکرویان دوت  
 گسر توان دل را به سر غیب، ملهم یافتن  
 نور فیض عام شد، رفت آنکه چون عهد قدیم  
 خلق را چون شمع باید فیض از هم یافتن  
 بر سکندر طالعان در گهت باشد حلال  
 از کف سقای کویت ماعر جم یافتن  
 حایجان را خاکسوس در گهت باشد نصیب  
 صمیمشان مایل نمی یابم به زمر یافتن  
 ای غبار آستان زیت بیت الحرام  
 روضه ان را صد شرف بر روضه دار سلام

۱- م' در اصل، مر سلیمان را بوده است، سپس سلیمان را سلیمانی کرده و برادر را خط کشیده، و،

ولی مر به حال خود پانی مانده به قرینه معنی آنرا به «تا» اصلاح کردم تا مر سلیمان را

۲- م' باشد، سهرانغم کتاب بوده است بی نقطه تحریر شده

می‌زد حشمت درت چون صبیح صادق دم ز نور  
 روضه‌ات از یاد موسی می‌برد سودای طُور  
 خدمت این روضه باشد بهتر از سیر بهشت  
 کی دهد خار و پا فرشت که گیرد زلفِ حور  
 چون حریمت کی معامی دیده کس در شهر و کو  
 کعبه در صحرا سیاهی می‌دهد گاهی ز دور  
 در شستان حریمت، استیلاح شمع نیست  
 هر طرف افتاده چون حور شد، صد قندیل نور  
 آرزومندی که نزدیک درت شد، تا اند  
 بر امیدش می‌کشد خمیره مومیدی ز دور  
 بد از بندش جدا یابند چون ترکیبِ شعر  
 یاد تیغ چون کند در خاطر دشمنِ حطور  
 تا شده چشم خلائق محرم خاکِ درت  
 توتیا در دیده مردم بود گردِ فسور  
 اُمّتان را در بجات از شورش روز جزا  
 مهر اهل بیت، چون کشنی ست در دریا ضرور  
 هر که را بخت بد از خاکِ درت دور افکند  
 گریه در جُشش مأوا، بیابندش صبور  
 بی‌دوی خدمت، بیمار کی یابد شف  
 بی‌حضور انسانیت، کس کجا بیند حضور<sup>۱</sup>

۱- م ۰ جت المأوا، متن مطابق ت

۲ ت ۰ بی‌روی (۹) م ۰ جر برای ۰ به قرینه مصراع دوم، سقط نسخه‌ات اصلاح و اختیار شد

۳- ت ترکیب ر قلم افتاده است و نه طُور کلی، شعر بانام می‌نماید

## [در رثای محمدباقر، پسر جوانمرگ خود سروده]

(م ت)

خاک اگر بر سر بود امروز دارد آن محل  
 جبر و اشتداد ما را خاک دارد در بغل  
 لفظ عالمگیر نظمم را که برد از مثنوی؟  
 معنی رنگین شعرم را که در دید از غزل؟  
 مصدر معنی و دستم شد برون، معذور دار  
 گری بود در راه فکر، اندیشه ام را پای شل  
 قرۃ العینم می دانم چرا در دیده نیست  
 اینقدر دانم که دارد چشم امیدم سبیل  
 گوش مرا و خوش تا مرن از راه آمدم  
 گهان برخاست نانگ بی من، از هر محل  
 چون به این معنی نبردم راه در صحرا، که بود  
 لاله ای هر سو گریبان چاک در دامان تل؟  
 معم از بی طاقتی کم کن، که بن درد گران  
 در سنای طاقب آیوب اندازد غسل  
 همچو زخم تازه، خون دل شد، ز چشمم روان  
 تا کف پای تو شد مجروح از خار اجل

می‌گرفتی دیگری جدی تو، گر بودی نه مرضی  
 نقدِ همی را عوض، یا زندگانی را بدل  
 طایر قدسی ساردا آشیان در هر چمن  
 شادی رضوان، که باغش باغ گردیده آن محل  
 جنسِ همی را بقای نیست چون ایام گل  
 نقدِ گیتی را عیاری بست چون سیم دغل  
 آدمی را در جهان بین رفتن و بودن چه سود  
 رفتن بی اختیار و بودن بی ماحصل  
 آرزو کامل عیار و زندگی ناقص چنین  
 کاش بر عمر اندکی افزودی از طول امل  
 امر، امرِ قادرست و حکم، حکمِ ذوالجلال  
 با قضاای حق باشد هیچ ممکن را جندل  
 کرد تا خورشیدِ طبیعت بروجِ خاکی اختیار  
 بر سر آمد خاک ازین نسبت ز اهل روزگار

او سوی نردومِ اعلا رفت و من سوی هرات  
 من بیابانِ طلع کسردم، کسرد او قطع حیات  
 امب بر وی تاخت مرگ و دست و پای من شکست  
 زین بساط، ایام او را برده و من مانده مات  
 بر دل پر حسرتش گبر و ملهمان سوختند  
 شد مصیبت خانه، خواهی کعبه، خواهی سومات  
 میوه دردم ز شاخِ ناامیدی کم شد  
 حورده پنداری نهالِ خسرتم آب حیات  
 بی جمالت در کنارم اردو چشم، شکبار  
 بر سر هم ریزد آب دجله و آب فرات

پس که شد در مائمت صرف لباس مرد و زن  
 هر کسها بینی، سیاهی باشد، آله در دوان  
 بی توام آیام، خواهی زنده، خواهی مرده دان  
 زانکه پُر فرقی باشد ز حیاتم ناممات  
 هر که را در سر هوای بیک ذاتی می گذشت  
 از تو بردی عارست، پیر به حسن صدمات  
 حسوبی دت تر، با من عالمی را خوب داشا  
 بی سبب، ترحیب کی می دادمت پر کائنات ۹  
 بر کف پای تو مالَم دیده چون خاک بهشت  
 زین غم آباد جهالم چون دهد یزدان نجات  
 رنّه شعرت چو همت، صافی طاعت چو خط  
 پاکی چشمت چو دین و بیکی خلقت چو ذات  
 آسمان دستم گرفت و برد نقم را ز دست  
 خاری را پایم برون آورد و در چشمم شکست

سی که در مرگ تر ز جانها پرآمده دوداه  
 خلق را چون لاله شد تا پرده دهها سیاه  
 از دل خورد می کند هر کس قیاس درد تو  
 هیچ کس از کس نمی خواهد درین معنی گواه  
 دور روشن بی سمیرت رفت از عالم، مگر  
 بیضا خورشید زیر بال مشرق شد تباه؟  
 ما مطیعیم ای فلک، اما تو خود انصاف ده  
 مرغ قدسی را کسی عرت چنین درد نگاه ۹



می خراشد ناخن بر حیس، زوی مشنری  
 می شکافد پخته حور شب، حیب صبحگاه  
 آسمان را از پی رو کندن و بر سر زدن  
 سر بسر، گاهی بود کف، گاه ناخن حرم ماه  
 روز مرگت دهره جای موی، نار جان برید  
 پیش بعثت آسمان سر بر زمین زد چون کلاه  
 ای چراغ آرزو، از کلبه احمران من  
 دوت ای و مانند از پی چشم امیدم به راه  
 دانت نگداشت چرخ سفله، ای یکتا گهر  
 رفتی و شد پشت من از یار تنهائی دوتاه  
 در فراق آن خط مشکین و رخسار چو گل  
 آنقدر گریم که روید از دل جگر، گیاه  
 تانهدال قامت را زین چمن اند خند  
 سرو جیب از سینه گلش برون، چون نیراه  
 منشین عسالم تقدیر، القاب ترا  
 زود فردوس آشیان کردند و رخصوان جاگاه  
 دور کعبان، مصر شد از کاروانی و هنوز  
 یوسفم راهی کس بیرون نمی آرد ز چاه  
 رنگ گلگون ترا یاد جی تا ورد کسبرد  
 از زمین تا آسمان، گویی کبودست و سیاه  
 بهر رجعت، کاش رخصت پیشتر می دادم  
 تا نگاه واپسینی از تو در می یافتم

ناتوانی در و - رافت آنچسبم کرد زار  
 کمر برون، داغ درون چون لاله گردید آشکار  
 شمع در فابوس و شد پیرانه در بیرون کباب  
 در کسمن آن زنده و این مرده بر روی مزار  
 پس که چشمم بی رحمت را آتش دل آب شد  
 دیده وقت گریه پیش از اشک افتد در کنار  
 می بهادر عارضه، نام شکفتی گریه  
 خار در چشم گلستان، خاک بر فرق بهار!  
 بی گل روی تو، چون علفی که میرد در شکم  
 پاره پاره ضجه را بیرون کشند از شاحصر  
 آسمان برد از تو اوّل دست، بقدر رندگی  
 کار کس هرگز مباد با حریف بدتمار  
 در غبار یکی نشد نهان آینه ت  
 کبودکائب را بود گردِ یتیمی بر عذار  
 پس که گشتم ناتوان زین غم، روانه ناخن  
 پنجه گریه در پنجه من افکند دست چنار  
 بی ضمیمه روشن، آینه روشن دلان  
 آفتابی زیر ابرست و چراغی در عمار  
 دوری یک روزات را سرگ می بند، شستم  
 این زمان، عمری ست می گردم ترا گرد مزار  
 ناله بیخود، مرا افکنده از پای خبر  
 گریه بی اختیارم، برده از دست اختیار  
 پس که دستم ناتوان گردید از بر سر دادن  
 بچه ام را امشخوانی مانده برجا، شده وار



در گلو شد گریه خلقی را به نذر من گره  
 بر دل من می فشاند، هر که رفت از دل عیار  
 عقده‌ای کر گریه‌ام افتاد<sup>۱</sup> در کار محیط  
 مردمان آن عقده را گرداب کردند اعتبار  
 ناخسی کن کار من هرگز گره نگشوده بود  
 از برای سپه کنند آمد امروزم به کار  
 خاطرم جمعیت دل را پریشان می‌کند  
 ده جانسوز من سوراخ در جان می‌کند

دامن پر سنگ آورده ست چرخ چنبیری  
 کار او گوهر شکستن باشد از بدگوهری  
 گر کسی را بر سر آمد دست، بر سر زد  
 پنجه وقف سینه کدن کرد و پیراهن در  
 در غریبی‌های مصرش، دیدنی در کار بود  
 یوسف ما را که در کمان اجل شد مشتری  
 در وطن دور از تو اندوه غریبی می‌کنم  
 می‌کنم در آشپز غربت ز بی‌مال و پری  
 پس که بی مهرست با فرزندان، زان رود گار  
 طفل گرید در کار مادر، از بی‌مادری  
 شادری رضوان، که بیکوه‌لیه‌ای دادت ندای  
 از حلیل الله یادت باد، مهربان پروری  
 صبح هرگز بر نمی‌آورد پیشش ام‌سرد  
 زانکه می‌پروردمش بهتر ز گلبرگ طری<sup>۲</sup>

۱- م - افتاده

۲- در اصل بری

تابِ مهجوری به و دزد، نه من، ای آسمان  
 دور چشمم را چرا بی من به عورت می‌بری؟  
 هیچ کس را آسمان دزدی چو درد من نداد  
 برق گویهر من بسوز و ابر گویهر من گری  
 خانه انجم ز سیلاب سرشک من خراب  
 اطللس گردود ر دود آه من خاکسری  
 علم افلاطون بود شاهد که هرگز بر نخاست  
 چون تو افلاطونی ریونان نیکو محض ری  
 هیچ کس نتواند از پیام دِ خرد گرفت  
 به کس پیشِ داور نداریم باز این داوری  
 از جنون معمم مکن، بگر چه از کف داده ام  
 هیچ عائن بشمرد کار چنین را سرسری  
 حلقه دگر ملایک، حلقه ماتم شده  
 زین مصیبت قدسیان را تانید ری ری  
 روح مهرست معانی بود روح خاطرت  
 حاصه وقت نکته پرد ری و معنی پروری  
 از صدای شبوم، از جا در آمد هر چه بود  
 ناله ام برداشت از گوش جهان، عیب گری  
 شام هجران تو فریدم ر گردون گذشت  
 بی تو بر من بود مشکل، بر تویی من چون گذشت؟

گل برون از گلشن و شمع برون از محفل است  
 نازنین من<sup>۱</sup> ندانم در کدامین منزل است

۱- ت این بیت و دو بیت بعدی را ندارد

۲- هر دو نسخه نور چشم من، متن مطابق کاروان هند

سازِ عیشم بی‌نو شد آغشته<sup>۱</sup> خونِ جگر  
 بی‌رخون بزمه پنداری گلوی بسم است  
 شد گره از گریه، چون گرداب، دریا در گلو  
 گر خدا اسان بسازد، کار بر من مشکل است  
 تا دل مابود، هرگز نویر شادی نکرد  
 عیش را گویی برون از شهر ما پا در گل است  
 ساریان مرگ، یک دم از حُدی آسوده نیست  
 خاصه در وقتی که بیند ناقه ریز محم است  
 گردد حسارش به گیسو پاک کن ای حور عین  
 میزبانی کن که مهمانی عجب<sup>۲</sup> در منزل است  
 ای ایس گور، دمسارش به حُسن خُلق باش  
 خاطر او را نوحانی که پُرناز کُشد است  
 گرچه نابوت به ظاهر تکیه بردوشم ند شمت  
 پایه نعش تو دم تا حشر، بردوش دل ست  
 احترام شاهد مدسی بدار ای خاکِ گور  
 کآن سفرناکرده ر، این منزل، وُل منزل است  
 در مِراقت گل به جای خاک بر سر می کند<sup>۳</sup>  
 با غبار گسوی خوبان و اشک من گل است  
 سرد این دریا نمی داند میان را از کنر  
 در محیط مرگ، طوفان بیشتر در ساحل است  
 اِهْمَقْدَر ای ساریانِ مرگ، بی‌شایی مکن  
 ناقه گواهسته و، کوه ادب در محم است

۱- هر دو نسخه آغشته در، اصلاح شد.

۲- م مهمان

۳- هر دو نسخه میکند، اصلاح شد.

پسرِ گریه‌ون با حواسان این چنین سر می‌کند  
دل چرا نندد تریں ویرانه، هر کس<sup>۱</sup> عاقل است  
هر که را داعی ست، دردش نسمت جان من است  
هر کجا چاک می‌ست، مخصوص گریبان من است

دوش چشم نیم‌حواب، اما دلم بیدار بود  
با مستدبانه در گفتگر باز ر بود  
گفتم ای چشم پدر، بی من چرا کردی سفر؟  
آب چشمی کرد و گفت این رفتی<sup>۲</sup> ناچار بود  
گفتم از پیش و کم دنیا چه دیدی جان من؟  
گفت عمر<sup>۳</sup> اندک، اما حسرت بسیار بود  
گفتمش در وقت رحلت، آرزوی دل چه بود؟  
گفت اول آرزویم حسرت دیدار بود  
گفتمش از کار رفتم، چون نمی‌پردی مر؟  
گفت بهر کدوکام چند رورت کار بود  
گفتمش چون فرصت یک دیدن دیگر نداد؟  
گفت بر کم فرصتی های اجل، دشوار بود  
گفتمش بگذار نابرگرد سرگردم ترا  
گفت ین معنی، تمای من بیمار بود<sup>۴</sup>  
گفتم ای جان پدر، حال تو تنها چون گذشت؟  
گفت در راهی که من رفتم<sup>۵</sup>، چو من بسیار بود  
گفتمش چندان نکردی صبر تا آیم پرت  
گفت ز تعجیل مرگم هر نفس گزار بود<sup>۶</sup>

۱- م بر این

۲- ت هر کو

۳- م رفتن

۴- م در اصل، عمر بوده و بعداً آن را به صورت عمری درآورده اند

۵- ت: بیست و نهداد

۶- هر دو نسخه بی راهی، متن مصحح قیاسی است

۷- ت: بیست و نهداد.

گفتمش پیش از عزیزان پیش من بودی عزیز  
گفت در چشمم عزیزهای دیا، غوار بود  
گفتم ای نوید چراغ من، چه پیش آمد ترا؟  
گفت این از احمر خود دان، که دایم تار بود  
گفتمش چون ترک دما کردی این مقدار رود؟  
گفت از روز دل، عمر من این مقدار بود  
گفتمش از کار عالم، دست چون برداشتی؟  
گفت دیدم کار عالم سر بر سر بیکار بود  
گفتمش راه پیر را چون پاییدی دور رود؟  
گفت چشم حسرت من، پیوسته بر در، چار بود  
گفتمش پیش از حریفان چون شدی از دست؟ گفت  
پیش رفت از هوش، هر کس بیستر هشیار بود  
گفتم آسان دل ز هر رندان خود برداشتی  
گفت از بی اختیار، ورنه پُردشوار بود  
گفتمش رستی به بازی باری از دستم برون  
گفت این بازیچه ها از ثابت و سبیل بود  
گفتم ای نقد حیات، دست رستی رایگان  
گفت دیدم این چنین سودا درین بازار بود  
گفتمش همواره جویای جل بودی چرا؟  
گفت وضع زندگی بسید ماهموار بود  
گفتمش چو دس تا دلگیر گشتی رود؟ گفت  
پای طویی خوشترم از سایه دیوار بود  
گفتمش چرا مقوس هیچ بازی بانو داشت؟  
گفت از و مسد ماو کم بر سینه افگار بود

گفتم از اینای عصرِ خود رغب می‌زیستی؟  
 گفت هوگرِ موش کی بی‌میش و گل بی‌خار بود  
 گفتمش زهرِ اجل با آن لبِ شیرین چه کرد؟  
 گفت زهرِ فرقتی ران تلختر در کار بود  
 گفتمش دشواری این راه، چون آسان شدت؟  
 گفت پرمَن هجر یاران شتر دشوار بود  
 گفتمش در روزِ فرزندانِ خود، داری حبر؟  
 گفت دوری هم که بودم، با خدا شاکر بود  
 گفتمش پیمانه عمر تو پر کردد زود  
 گفت این پیمانه پیش از ساختن سرشار بود  
 گفتمش چون بود سودای تو با کم‌مایگی؟  
 گفت پیش فصلِ یزدان، اندکی سیار بود

ای بهانِ قامتت، سرو گلستانِ پدر  
 ای تنایِ پدر، عمرِ پدر، جانِ پدر

بی‌گل رویه، چون لب، گلِ زکریا ز ساله بس  
 لاله از هجر تو شیون می‌کند بیش ز عرس  
 حیمه ت سرون‌ردی رین بوستان، هم‌ناله است  
 عندلیبانِ گلستان، با سیرانِ قفس  
 گر هر انگشتم چو ماه، تو، کهی گردد به فرص  
 از پی بر سرِ دژِ زمینِ عم، بخواهد بود پس  
 صبح، طالع می‌شود، اما می‌گردد سجد  
 بس که در هر گیت می‌پوشیده در دلها نفس



بهر فریاد رسایی می رسد جان پرلیم  
 مانده افغان در سایه های<sup>۱</sup> ضمیمه نیمرس  
 نس که عیشم نوح شد در حسرت آباد جهان  
 حای آن دارد که دل ار شهید من شریک مگس  
 مرده فرزندانِ عربم چون غریبان در وطن  
 ریز سحر، سوئی که من دیدم، بید هیچ کس!  
 او چو گلبرگ طری<sup>۲</sup> در خاک مشهد داده جان  
 در پیایان هرات افشاده من چون حار و خس  
 کاش می کردی شمال خاک بر سر، آگهی  
 نابه جای قطع منزل، کردم قطع نفس  
 نا وجود آنکه ریز معنی<sup>۳</sup> نردم یا حبر  
 در میان خون دل چون شک می راندم فرس<sup>۴</sup>  
 دست کشتی را توان بر چوب بختن پیش نوح  
 خاک در چشمم اگر آرد رطوبان پای پس  
 ریز عم جانکاه، اگر بردارم از چشم آستین  
 هر غمبانی درین کشور شود رود ارم  
 عالمی مستند دست رحان به خون دل، چو گفت  
 همی یاران که بستم نافه ر برپا، حرم  
 حال بلبل چون بود، جایی که مرغ قدس را  
 آشیان در حلقه دام است، با کیج قفس  
 چاره این درد بی درمان می دانم که چیست  
 کار مشکل شد، نه فریادم رس ای فریادرس

۱ م یارکتب ساقط است

۲- م بری، ت هری (۱)

۳- هر دو سده آن کریر

۴ م دل اشکم همی راندی فرس، و در حاشیه، به صورتی که در متن آورده ایم اصلاح شده

ت مادمی است، وی کلمه اشک از کتاب ساقط شده

عشق معشوق حقیقی در دلت افکند شور

دو حسی از شاهدادان «بن چمن» چشم هوس

بر لب هر کس رنی انگشت از استای زمان

و اعمق دلفروا بر حیرتش بیخورد زحان

### [ایضاً در رئای فرزندان]

لم تـ،

جیب خود چاك تابه دامن كن  
گیسوی زهره را پریشان كن  
ورد دمت بسته نیست، افغان كن  
یاد آن دوی عنبر افشان كن  
همه را هم لباسی كن - وان كن  
صبح را حرو شام هجران كن  
زهر در کاسه عریبان كن  
من چه گویم كه این كن وان كن  
ی صبا، عطر منبل ارزان كن  
بعد ازین، سینه را گریبان كن  
حیر ای نوح و فكر طوفان كن

ای فلک، ترك مکرو دستان كن  
چهره آفتاب را بخراش  
گسریانت سریده نیست، مثال  
عمر خود بر نشان به مویه گری  
هر که در کهنه گشت میناست  
روزن شروق را به فیر برآر  
كه ترا گشت ی غریب ازار؟  
تو عمر كن به هر چه ساموری  
مو گشاده شاهداد چمن  
تا کی ای صبح، جیب چاك کی؟  
قدسیان آب دید، سر کردند

۱ ت ر

ایضاً چشم

ای که حلال مشکلات تویی      کرها مشکل است، آسان کن

از جهان رفت مصدر معنی

بعد زین بسته شد در معنی

آسمان رو بهاد در نسیهی	چشم حور شبید شد ز نور تهی
گو پیغمبر گلوی داخنه، طوق	که در آمد ز پای، سرو میهی
گریه سر کرد چشم شب بیدار	ناله برداشت سرع صبح‌هنگهی
آسمان و زمین به مرگ کسی	آن کبودی گزید و بین سیاهی
رفت منظور عالمی در میان	دیده‌ها خشک شد و بی‌نگهی
رفت از دست، مرهم دل‌ها	داغ کس رو می‌شد به بهی
مهلت عمر اگر همین قدر است	چه گداز پیشگی، چه پادشاهی
کرده باغن، شعار سبه کسی	کرده سر، اختصار بی‌کنهی

خلف دودمان آدم رفت

با سلیمان گو که حاتم رفت

داغ را لذت از بهار نماد	لاله را رنگ بر عذار نماد
ناله ماتم است بلیس را	دونه یک صوتش از هزار نماد
بس که بر اهل روزگار گریست	آب دو چشم دور گداز نماد
بزم بر چن که شمع محفل رفت	فکر ضم کن که عمگسار نماد
مرگ بی اختیار می‌آید	اعتبیری در اختیار نماد
چرخ بی اعتباری است تمام	اعتبیری در اعتبار نماد
بی مبادی است کار و بار فلک	بر مدار فلک، مدار نماد
بر سر پا، در مجلس اربابان	غیر شمع سب مرار نماد
و عبده روزگار رفت به باد	عهد آدم استوار نماد

گو عطار د قلم مگیر به دست      چون بنان قلم سوار نماند  
عهد در بستگی ز کار گشود      وعده را دورق نظر نماند  
در گلستان نغمه پردازی      عدلیم سخن گوار نماند  
زود زد در نهال درک<sup>۱</sup> آتش  
آتش افشاند به جان مرگ، آتش

ی سخن نسیم بکته دای پدر      مرغ فردوس آشیان پدر  
چون قلم در فراق آن خط سر      حشک شد مغر اسبخوان پدر  
از کجیهای آسمان حتمی      راست چون تیر، از کمان پدر  
ای بهار حیات، تاروفتی      گشته پژمرده بوستان پدر  
رین غم آباد رفتی از من پیش      سود خود کردی وریان پدر  
چرخ در درازان نرس      ریز بار از عم گران پدر<sup>۲</sup>  
بی تو راضی به هیچ چیز نشد      به تو خرسند بود جان پدر  
و تو رفتی، بپای سخن نسیم      ای سخن نسیم بکته دای پدر  
پایه قدر من تو بودی، تو<sup>۳</sup>      چون تو رفتی، شکست شد پدر  
و ربان قلم، ز سرزدن تو      سرایت خواند از زبان پدر  
آشکارست این که حر تو بود      رازدار غم نهان پدر  
هیچ کس در زمانه یاد داشت      چون تو فریدی مهر پدر

لب فرو بست<sup>۴</sup> نکتة مسخ سخن  
رفت از کف کلید گنج سخن

۱ - احتمال می‌دهم بهال و برگ باشد، ولی او خود در چندی مورد دیگر سر کف و کف را بهم فایده

کرده است. کاتب مسخه، داشته، ترق نوشته

۲ - بی‌اندازد.

۳ - بودی و بس

۴ - هر دو نسخه بسته، مهر کاتب بود. متن مطهری کاروان هد

آسمان، گرم در سبککاری	کنار مردم چو گوی، مراری
بود هیچ فرد در عالم	که اجل نپیش به ساری
شیوه چرخ هست دل‌سوزی	کار یام هست دمسبازی
جای آن نیست این جهان که در او	هیچ کس را رسد سرافرازی
شمع تا سر و جیب بیرون زد <sup>۱</sup>	بر شکست آسنین عفت‌ازی
سرنرد مهر جز به سرنگی	دم نزد صبح جز به باس‌ازی
گریه مشغول دشت پیمایی	نااه گرم پلند پرواری
می خورد بازی اجل همه کس	احل از کس نمی خورد بازی

یوسف من و چه نرست، مگر  
در قه چاه، بود چاه دگر؟

راه صبح سخن به شام افتاد	نظم را کنار از نظام افتاد
کام داده، کام جام را	چرخ در فکر انعام افتاد
سمر به دیو نگی بر آوردم	بعد رین، طش من زبام افتاد
سگ در راه فکر اندازید	کک اندیشه از خرام افتاد
گل آمد من ز گلین ریخت	سر عیش من از مقام افتاد
المی بر مزاج خاص رسید <sup>۲</sup>	شیوی در میان عام افتاد
همه مرغان در آستان خودید	مسرع قدمی چرا نه دم افتاد؟
آبروی فلک دست و بود	تو رفتی، را احترام افتاد
که خورد بعد ازین می معنی <sup>۳</sup>	برم در هم شکست و جام افتاد <sup>۴</sup>
داد بختم پرنده شمشیری	تا شدم عاف، از بیم افتاد
حسرا از مرگ می دهد دایم	دلن گردون کس بود فام افتاد

۱- م. بامدش

۲- شاید کرد

۳- هر دو نسخه، نید، ظاهر آسهو کاتبان بوده در نسخه ث، خاص به «حویش» بدل شده.

۴- ت. بیت را ندارد

رویِ فِصالِ اهلِ سیه، سین      قرعه اوک که راه نام افتد  
س که رفتند این و آن به شد اب  
لحد آباد شد جهانِ خراب

دنگِ ماتم ز آسمان برخاست	عافیت ز سر جهان برخاست
دود ازین تیره خاکدان برخاست	بس که آه ز جگر ربانه کشید
طایرِ مدمن از آشیان برخاست	و رثِ نطق، کسرِ خانه تهی
قوتِ بطور ز زبان برخاست	طرطی گلشنِ بلاغت را
شیون از اهلِ کاروان برخاست	یوسف از چاه سر نکرد برون
به یمن از سرِ گمان برخاست	دین چمن، عزمِ باغِ رضوان کرد
ناله از سفر استخوان برخاست	گریه از ریشه جگر سر کرد
مرگ چون نقطه از میان برخاست	سر به هم بانهاده دایره ای
انوداع الوداع جان برخاست <sup>۲</sup>	در بدنِ جم نکرده گرم هنوز
افتایی ز سایبان برخاست	نونهالی ز بوستان افتاد
که ز هر موی، صد فعان برخاست	شیوای در درون سیمه افتاد
گر <sup>۳</sup> سبکِ حفت کس <sup>۴</sup> ، گران برخاست <sup>۵</sup>	چون درین تیره خاکدان [ . . ] <sup>۶</sup>

عالمی از غم تو موحه کردند

سرخ و ماهی ز گریه دده ترید

روزِ مگر، که روزگار گذشت	عمر چون بادِ تو بهار گذشت
روزِ خورشید در غبار گذشت	شبِ سر رفتِ ماه در میع

۲- یضاً، مدرد

۱- ت بیت را ندارد

۳- هر دو نسخه ' هر چند، و طاهر غلط گذاشته است

۴- یضاً که، اصلاح شد شاید بیت در اصل بدین صورت بوده

عمرن ازین تیره خاکدان حوشد      که سبکِ حفت و س گر ن برخاست

۵- ت کش (۴)

توفقه راه آنحضرت به کف آر	کار سرکن که وب کار گذشت
مرگ بر وقتِ خویش سقبِ جُست	وعده ر کار از انتظار گذشت
از بهار و خیزان همین دیدم	که خراب آمد و بهار گذشت
قبولِ زارغ و زغِ فراوان شد	نویت بغمه هزار گذشت
کار دوران همیشه بک روش است	همه سال او چو بار گذشت
به کسی دل مده، که دلم رفت	یاری ار کسی محو، که بار گذشت
داشت با من قراوها گزدود	عاقبت از سر قرار گذشت
کس چه داند که از فرقی پسر	چه براین پسر سوکوار گذشت
مژه یک بار اگر دردم برهم	آیم از سر هر دو بار گذشت
برق در کشتزار عمر افتاد	به میان آمد، از کنار گذشت
چرخِ دوآر ناپود بر پای	تواند سر از دوار گذشت
جگر لاله سوخت چون بی برق	برق گویی د لاله زار گذشت

سوخت زین قصه نالِ مرغِ قفس  
تاب این گشتگو ندارد کس

حمامه کردند مرد و زن نیلی	چرخ را شد، چو حمامه، تن نیلی
دو کسودی چرخ، پیدا بیست	اطلسی چون پلاس من نیلی
کرده لب از گریدن دندان	حمامه در ماتم سخن نیلی
زین عمار پیش رفتگان را هم	در ته حاک شد کفن نیلی <sup>۱</sup>
کف کف الخصبیب، انجم را	کرد چون آسمان بدن نیلی
لاله را سوخت سینه در صحر	سرو پوشید در چمن نیلی
کف خورد شیده، چون کف حُم بیل	کرد رخسارِ خویش نیلی <sup>۲</sup>
کرده فابوس چرخ، پیراهن	بهر آن شمع انجم نیلی

۱- هر دو نسخه اطلس

۲- ت بیت و اندازد

۳- ایضاً ۰ این بیت و بیت بعد فاقد است

شب‌بدر مرگ روشنای مسحن	حسیرد از روی هم، مسحن بیلی
میانم آن حیوان رنگین، کرد	دلّی این پسر محمّدحسین بیلی
خیم بیلی است گمبید گسردون	رد کف آورده بر دهن نیلی
شاهدان چمن چو نیلوفر	همه کردند پیسرهن بیلی
عکس سوسن مگو در آب افتاد	آب پوششیده در چمن نیلی
پیرهن بس که رنگ داده یوست	چون خیم پیر، شید بدن بیلی
پنجه مهر شد، کبود، چو کرد	رحمت خود زین خیم کهن بیلی
آسمان در عم حیوان، بدست	حامه ی می کند به دهن بیلی

این حکایت چو در میان افتاد

لرزه بر سر و بوستان افتاد

می زند مرگ از سر تعجیل	بر در گوش خلق، کوس رحیل
هر سر موی، پیش پستان را	سهرم ردن بود هر از دلیل
بر ورق هر خطی که می سنی	بیت مرگ را بود تاویس
گر وقوف معالجان ین است	وی و صدوای بر مریض و علیل
ره ره گرو مو پسر، کمرین گلشن	طاهر قدس کرد عزم رحیل
سر سر حیاك پاره حگرم	آب چشم سبیل گشته، سبیل
طاهر قدس بود، ناگه هست	دسته خویش بر پر جبرین <sup>۲</sup>
گشته ام از گهر جد، چو صدف	ماده ام بی عزیز خویش، ذلیل
پنجه آفتاب، بیلی شد	بس که رحمت مسیح رد در نیل
نشوید کشید پای دسم	پوختی آسمان شود، گر میل
شور محشر ز جواب جست دگر	گو مکن جواب، صور اسرافیل
محو خیم زین غم گران، تا چند	صبر باشد ضعیف و درد ثقیل <sup>۳</sup>
نکشم ران نفس، که بر در دوست	گشته قربان هزار اسماعیل



تاج‌د رانِ نغم در مرگت      بر رمین سر دهند با اکلیل

آپ کسوتر، شایرِ جامِ نو باد

صدرِ خلد برین، مقامِ نو باد

شیشه طاقتم فتاد از طاق	ماه صبرم بهاد رو به محاق
عاقبت را ز ماه داد طلاق	تا مرا شد زبان به شیون جغت
سوده شد پایِ فرصتم تا ساق	خرد شد دستِ قوتم با دوش
خون دل می حورم به اسحق	درد دل می کم آه سستقلال
کس مییاد ابتلایِ فراق	اندلایِ فراق، کُشت مرا
رو بر و سوتِ بگانه آفاق	دو جهان، دست و دل ر جان شستند
چه شد آن مهریانی و اشفاق	مشفق و مهربان تو بودی، تو <sup>۱</sup>
چون نمی‌ریزد از هم این اوداق؟	و حب شیواره فلک از هم
عصرِ خود بر حیاتِ و انحاق	کردمی، گریه دست من بودی
دیرِ غناک است عاقبتِ چو وثاق	دل چرا در وثاق سدد کس؟
بدهد هیچ سود، طاق و راق	عاقبت، خانه‌ی لحدست
کار دس مشکل است، بی اغراق	عم خروش آورده روی، بی تکلیف

.....

.....

از جهان طوطی شکر حارفت	زین چمن عند لب گویا رفت
که گل از دست و سرور رپا رفت	نرمه‌الی ز باغ بیرون شد
عاقبت از سپهر میبارفت	باده در جام آفتاب بماند
بزم بر چین کس به بزم آرا رفت	دیده بگفت که شمع محلس مُرد

۲- کلاه‌دو سبزه شید بار دلم می‌کشم

۴- بیت ترکیب از قلم کاتبان شاه است

۱- ت. رسد

۳- ت. بودی [و] اس

بر هر فرمان نهاد در گیتی  
 رفت چون عکس، زود از آینه  
 از ازل، چشم حق شناسی داشت  
 روحش از شوق دوست، موسی وار  
 پیکرش زیر خاک منزل کسرد  
 تکه هر گز نکرده بود سفر  
 دل ازین تیره خاکسدان برداشت  
 پس که بگریسند در عم او  
 عم و دردم رسید بر سر هم  
 گویهر معرفت ز دریا رفت  
 سبوی آینه دار دیار رفت  
 زود از آن سوی حق تعالی رفت  
 ازنی گوی، به طور سینا رفت  
 روح پاکش به عرش اعلا رفت  
 به سر زود رفت و تها رفت  
 از نری، چنانب شریا رفت  
 نور از چشمهای پیا رفت  
 طاقت و صبر من به یغمت رفت

بیخودی قسمت دل باشد

صبر و طاقت نصیب اعدا شد

### [ایضاً در رثای همو]

(م، ن)

چون باد صبا، تند وریدی و گذشتی  
 در منزل دیا، عرقی خشک نکردی  
 در بزم، ز کم فرصتی ساقی دورن  
 بر همت تو، طول امل، بار گران برد  
 یک غنچه ازین باغ بجیدی و گذشتی  
 چون باد، سراسیمه رسیدی و گذشتی  
 یک ساغر مهلت نکشیدی و گذشتی  
 روزی دو سه، تازی نقتیدی و گذشتی

۱ ت بیت را ندارد

۲- به تعییت از بسحه م، جای شعر را تمجید ندادم، گرچه از نظر شکل با سایر اشعار این بحث

همخوانی ندارد

بی مهری زال فلک گشت چو معلوم  
 ای بورِ نظر، پیشِ نظر جانگرفتی  
 در پرده شب می‌گذرد رورِ نشاطم  
 چون جلوه درین بیغ نیستاد پسندت  
 فریاد که در محملِ خباگر گردون  
 چون سنسِ مژگان، همه بودند ترا رام  
 چون طایرِ بسمل، نفسی ز ستم چرخ  
 صد معنی باریک ز هر نکته که گفتم  
 ساقی عوص ده چو دهر اجلت داد  
 دم‌سردی پیام، ترا برد ازین بیغ  
 پستان، میبشد نمکیدی و گذشتی  
 چون خون دل از دیده چکیدی و گذشتی  
 ای صبحِ صرب، چون نه میدی و گذشتی؟  
 یک‌بار سراسر بجمیدی و گذشتی  
 جز صبرت مخالف شنیدی و گذشتی  
 ای آهویِ قدس از که رمیدی و گذشتی؟  
 در خون دل خویش نپیدی و گذشتی  
 در پهلوی هم، چون مژه چیدی و گذشتی  
 ناچار از آن زهر چشیدی و گذشتی  
 ای میوه دلها، برسیدی و گذشتی

### [مهریه ای دیگر برای فرزندان]

(م، ت)

دو غریبی دل و جان، روز و شبم بوحه سرامست  
 موس جان و دلم تا به وطن در چه سلامت  
 صبحی از دسبِ فلک رفت، که در پرده شب  
 آفتاب، هم او چون مه تو خواهد کاست

۱- فقط ما سبیل مژگان ز تو بود از همه مردم مصراع معشوش است رام راه قرینه رمیدی در آن گنجاندیم، ولی تعبیر سبیل مژگان دور از ذهن است و با نحوه گفتار شاعر، سازگار. اگر بیشتر در مصراع دست ببریم، شاید این وجوه قابل قبول‌تر باشد. مردم همه بودند مرا رام چو مژگان، و یا: مردم همگی رام تو بودند چو مژگان

سروقدی و چمن رفت، که در مانم و  
 سرو چون شعله آه از جگر گلشن خجاست  
 آنکه رد پای صیای سخن، امسال چه شد؟  
 آنکه دی داشت جهان هنر، امروز کجاست؟  
 بیستون، اشک مرا هست غمی در ره سین  
 آسمان آه مرا آله ای بر کف پامست  
 تا خس و حصار درین بادیه بی حاصل  
 همه ر چهره ماتم، همه را رنگ عزاست  
 صورت حال جهان، آینه ای در زنگ است  
 روی بهبودی بام، وجود عفت است  
 همه آیت اعل بر ورق ساکمی مت  
 همه درآت هوس در گذر باد صیاس  
 خضرش معبودت، سقرش عینِ حشر  
 وطن و حریت دنی، همه محکوم فثاست<sup>۱</sup>  
 گریه را ز بود شملِ بظر، تابوست  
 سالت درد بود کار زبان، ب گویاست  
 در جهان تا مژه برهم ری ای مرد جهان  
 از بدن روح تو، چو عکس ز آینه، جداست  
 عناق این سقف نگو، کج بود از روز نخست  
 هیچ کس را ز کسجی، کار نمی آید راست  
 بر سر صفحه گردون، خطِ روز هر سر ماه  
 ماهِ بر نیست، که فرمان اجل را طعراست  
 نفسِ وارون هلاکت به غلط می فکنند  
 سیرِ اخمر چه بود، کار همه، کار خداست

۱- م: بی توک، غلط کاتب

۲- م: مفهوم فثاست، ب: معصوم . متن تصحیح قیاسی است.

چهره شخص حیا را نه کفن پوشیدی  
ای اجل، شرم از روی بشد، این چه حیاست؟  
آشنایان ترا پس که چه روز آمده پیش  
چشم بیگانه چو از گریه غم، بپیشست

\* \* \*

به سفر رفتم و باز آمدم، آن ماه نبود  
چه سفر بود که سرمایه تلف شد با سود  
میوه باغ دلم را به نظر غرور فلک  
مردم چشم مرا، چشم رسانید حسود  
ای گلستان پدر، تیره نمادی دو سه روز  
گلش عمر ترا فصل خزان آمد رود  
بس که در مرگ تو شد عیش به سرو و بدک  
عوض نغمه، دگر نوحه سراید داود  
در مقامی که تو مرچیدی از دست خویش  
داغ حرمان تو سوزد جگر مرا چون عود  
نگنم سینه چرا؟ بهر تو کنند چو خاک  
خاک بر سر نکم چون؟ که ترا خاک ریود  
قیرگون گشته برای تو لباس همه کس  
مرگ کرد این، که در مرگ شود قیراندود!  
روزها شب شد و از گریه نیستم دیده  
رفت شهاب و ز هجران تو چشمم بغرد  
اشک در دیده زند جوش و نفس در حلق  
آه در سینه کباب است و نگه خون آلود

۱ در این مرتبه، نهاییکند دارای ب ترکیب است معلوم نیست در اصل چنین بوده و یا کاتب آنها را از قلم انداخته اند.

بی مدد کار نخبیرد نفسم بی نوز دل  
 نفسم بند<sup>۱</sup> شود، چون ر جگر خیرد دود  
 در عزی تو چنان کسوت ماتم شده عام  
 که جهان در نظر خلق مساه است و کبود  
 جوهر روح تو در عیبی تنک پیمایی ست  
 عرص<sup>۲</sup> جسم تو تابوت و لحد گر پیمود  
 خوشتن را به خداوند جهان پیوستی  
 چون بدیدی که جهان هست نمودی بی برد<sup>۳</sup>  
 در جهان یک نفس آسوده نگشتی، اما  
 این زمان روح تو در روضه فردوس آسود  
 روز مرگ تو پریشان شده و حاسنه یاد<sup>۴</sup>  
 زهره را موی ز سر، چون ر سر آتش، دود  
 جنی املاک بود مندرس و منعمل  
 نقد ایام بود ماسره و روی اندود  
 نکنم ترک ر دیوانگی و بی مبری  
 هیچ عاقل چو در صبر به رویم نگشود  
 نه خود این قصه شنیدم، نه کسی گفت مرا  
 هیچ کس ر نبود عاقبت این گفت و شنود

\* \* \*

مدتی شد، که شد بر لب جو سایه فکن  
 قمریان<sup>۱</sup> راست بگویند، چه شد سرو چمن<sup>۲</sup>

۱- هر دو نسخه: تند، سهواً الفلم کاتبان.

۲- م<sup>۱</sup> عرض و

۳- م<sup>۲</sup> بی سود، سهواً کاتب

۴- هر دو نسخه: و ریخته خود (ت) خو) متن تصحیح قیاسی است. حاسنه به، نیز تواند بود

عنایبان ا به من سوخت اظهار کنید  
 که گل پیشرس شاح چه شد در گلشن؟  
 بال و پر سوختگان ا بر سر انصاف آید  
 کسو درین برم که هستید، چراغ دل من؟  
 همرهان ا گر حبری هست، بگوید مرا  
 که دلم آب شد از دغدغه اهل وطن  
 از جگر آه برارید چو در من نگزید  
 خمیری آمده گویا و جگر گوشه من  
 ای جگر گوشه من، حال تو چون می گذرد  
 حال من می گذرد بی تو به صد رنج و محن  
 گوهر درج فصاحت و میان پای کشید  
 دوستان ا دست چه برداشته اید از شیون؟  
 غنچه روید پس ازین، لیک مگردد خندن  
 صبح باشد پس ازین، لیک باشد روشن



جامه گر اطلس چرخ ست، دریدن دارد  
 موی اگر گیسوی حور ست، بریدن دارد  
 بر سر تربت این تازه گل گلشن قدس  
 اشک اگر مردم چشم است، چکیدن دارد  
 سینه گر سینه چگ است، خمش می باید  
 آه اگر جان بود، از سینه کشیدن دارد  
 اشک اگر گوهر دیاب بود، ریختن ست  
 دل اگر مرغ کباب است، تپیدن دارد  
 گر بدانید که این معش جگر گوشه کیست  
 دو سه گسم از پی این معش، دریدن دارد

به تأسف، و حجب ریاضتِ این معنی  
 گرسر انگشتِ هلالِ امت، گرییدن دارد  
 تا سرِ تربتِ این مرغِ بهشتی، الحق  
 گر همه طایرِ روح ست، پریدن درد  
 که بین می رسد از راه، به استقبالش  
 درسِ ای حورِ بهشتی، که رسیدن دارد

\* \* \*

نمریان! سرو گلستانِ مرا یاد آرید  
 بلبلان! مرغِ حوشِ الحادِ مرا یاد آرید  
 نوبهاران که هوا گریید و گلش خدد  
 دوستان! آنچه خندانِ مرا یاد آرید  
 یادشان دد، که چون میوه و ستارِ آرد  
 میوه نورسِ بستانِ مرا یاد آرید  
 گوشه ای چون بنشینید جگرِ سوختگان  
 آن جگرِ گوشه بریدنِ مرا یاد آرید  
 هر کجا گرم شود حلقه اربابِ سخن  
 نکنه پردازِ سخندانِ مرا یاد آرید  
 محلِ پاترِ گلِ بستانِ چو شود سایه فکن  
 سایه سرو و خرامانِ مرا یاد آرید  
 تازه رویانِ گستان! چو به هم جمع شوید  
 گلِ صدفِ برگِ پریشانِ مرا یاد آرید  
 پسری همسر و هم‌شانِ پدرِ چو ببینید  
 همسرِ همسر و هم‌شانِ مرا یاد آرید  
 هر کجاست نامِ برآید عرص و جمهرِ دا  
 جوهرِ گوهرِ علشانِ مرا یاد آرید



نگذرایید به خاطر<sup>۱</sup>، که چو حور شید دعد  
 پرتو شمع شبستان مرا یاد آرید  
 نوجوانان سخن رس! چو به میدان تازید  
 مرد هنگامه و میدان مرا یاد آرید  
 رازداران! چو به هم درد دل اظهار کنید  
 رازد، بر عم پنهان مرا یاد آرید<sup>۲</sup>  
 حرفِ خوش خلقی خوبان چمن چون گردد  
 حُسنِ خلقِ گلِ بستان مرا یاد آرید  
 بر شما باد، که چون سوره یوسف خوانید  
 یوسف مسانده به رندانِ سر یاد آرید  
 هر کجا در چمنِ دهر بهالی افتد  
 بونهیل چمنِ همان مرا یاد آرید<sup>۳</sup>  
 پر کنتهان چو به بیت‌المزن آید، ربهار  
 موسی کلبه احزان و سر یاد آرند  
 صاحب دفتر و دیوان چو شرت‌داهل سخن  
 صاحب دفتر و دیوان مرا یاد آرید<sup>۴</sup>  
 بهر فرورد می‌اد کس که دمی بوده غمیں<sup>۵</sup>  
 داغِ فرورد نیستند، چه دعا بهنر ارین؟

عندلیبان آره افغانِ محر نگشایید

می‌رود گل ز چمن، غمون ز جگر یگشایید

۱- م - رخاخر

۲- ت - بیت را ندارد

۳- یضاً، بیت را ندارد

۴- ایضاً سزارد

۵- ت - دمی دغمگیں همین یک‌بید، دارای بیت ترکیب است شاید این بیت میر مصطفی یا مصطفی  
 پندی جداگانه بوده و آیات دیگر آن از قلم کاتبان افتاده است

تا ببینم که خورشید چه روزی دارد  
 کاش یک نار دگر، جیبِ سحر بگشایید<sup>۱</sup>  
 دوش در واقعه گشته ست معذب<sup>۲</sup>  
 با گروهی، که زبان من اگر بگشایید  
 سحنی چند مر همت، نکو گوش کنید  
 شنوید و پس از آن مهرِ خسر بگشایید  
 درستان! چون پدر من ز سفر برآید  
 به سر دخمه مآریدش و سر بگشایید  
 بر میارید در دخمه به گل، روزی چند  
 همچو آینه به روی همه در بگشایید  
 وقت رفتن، پدرم بر سر بالین چو نبود  
 سر تابوت مرا پیش پدر بگشایید<sup>۱</sup>  
 چون کشد نعش جگر گوشه خود را در بر  
 همه اعوش بر آن حسنه جگر بگشایید  
 بعد از آن، روح بخرائید و فغان در گیرید  
 چشمه ها هر طرف از خون جگر بگشایید  
 بر سر خاک چو بینید یتیمان مرا  
 سوی ایشان سر لطف، مهر بگشایید  
 ار نه دنا، همه چون لاله سه دو پوشید  
 وز ره درد، فغان را همه در بگشایید  
 مینه کردن هنر پنجه بود روز چنین  
 پنجه دارید همه، دست هنر بگشایید  
 چشم حسرت زده ام را نفسی بار کنید  
 پرده پیش پدر از چشم پسر بگشایید

۱. ت. بیت ندارد

۲. ایضا: این بیت و دو بیت بعدی را ندارد.

پدر سوخته را بر سرِ حاکم آرید  
 پس پشیمان مرا، سوی ز سر بگشایید  
 سینه کمره، به فولاد فغان شکافید  
 بر دل مسکد لال راه اثر بگشایید  
 بهتر آن است که از من، همه عبرت گیرید  
 چشم دارید، ببینید و نظر بگشایید

### [در رثای قرققای خان سیهسالار]

(م، ب، ن)

دل بر جهان منه، که جهان خانه بلاست	در گوشه ای که بیست خطر، کام از دعاست
دیم به یک دوش نبود گمردش فلک	آن صبحدم که شام داد ز پی، کحاست
بی محنت حمار، کسی باده ای نخورد	از شیشه سپهر که پیمانه هواست
یکجری دسته شد صف مژگان چو کلک مر	بر مردم این سراچه غم پس که کم مضاست
عقل کند قیاس، که بحثد چه خاصیت	این فتن جهت کز دو مثلث نتیجه خاست
مگذار آشپان، که دوزین بوستانسرا	بیش از بهار، باد خزن با گل آشناست
مردم میان حادثه منزل گرفته اند	بر گرد دیده ها، صف مژگان، صف بلاست

\* ت ترکیب مرثیه قرققای خان

۱- قحاست: شمار اشیاء این نسخه در کمتر و قریب آنها و تیر پاره ای از بندها متعاقبت است.  
 سه بند را ندارد در نسخه ت، قسمت اعظم این مرثیه مکرر است

۲- ت (در تکرار)، برود

۳- پیش تیر برآمد بود (پیش و بیش را به یک شکل و با سه نقطه در زیر می نوشته اند)

از ناز، توتیا نکشی این زمان به چشم  
خود را به زور پانتوان داشتن نگاه  
بدوده اند سقف فلک را به نیل عم  
تابوت پوش چرخ بود اطللس سپهر  
نه تحفه می ستانند و نه هدیه می دهد  
اه که در حراشِ حگر کم ر ناحض است ؟  
جو شید در خون شیهما در چشم من  
ای روزگرد، مردم چشم جهان چه شد ؟  
کیخسرو قدر، چو کمان فضا گرفت

نری روی ترکش ایران هوا گرفت

چرخ محیل برد عجیب حبله ای نه دار  
شد وقت آنکه سینه به ناحی کنند خلق  
شد وقت آنکه آینه آفتاب و ماه  
شد وقت آنکه نغمه به شیون شود بدل  
شد وقت آنکه هر سر مویم چو تار شمع  
شد وقت آنکه از اثر گردباد غم  
شد وقت آنکه ره ره ز بالای اسماد  
شد وقت آنکه سعی کند در گریستن  
شد وقت آنکه کمر نسزد از تهمسان  
شد حس روی شهید که روز مصیبتش  
خاسی دست رفت که در پای نعل او  
بادا بقای عمری سر، گر پدر نماند

یارب به مرغی حبله نشیبه روزگار !  
بهر کمی دو پنجه سرورست شانه و او  
از خود بر آورد چو روی پتان عسار  
مانم سر شود چمن او دله هزار  
در گمیرد و به خرمن گردون زند<sup>۱</sup> شرار  
اورا و د، سیاه شود چون خط عیار<sup>۲</sup>  
گیسو مریده روی گذارد به این دیار  
ابر تمور پیشتر از بر سیهار  
عیر از بگین، که زین مرصع شود سوار  
شیرین رود گار پُر زلف تاند ر  
بر سر رده دست، سلاطین روزگار  
گر نحل رفته، آمده پیوند او به پیر

۱- م (و ت در تکرار) می ن می ستانده صدف

۲- ن ن قند

۲- ن. فلک ظاهر آسمان کاتب بوده

۵- ن (و ت در تکرار) سین

۴- م، ت، ر خط

د زهره پلنگ که شد آب ازین حیر  
روزی که میره بر بدنش حمامه پاره کرد  
دانشته ام که نیزه خطی چه کار کرد  
شمشیر را به خاک نهفتند، تافتست<sup>۱</sup>  
تلخ است در مذاق بیات، آب کومسار  
چون اطللس سپهر بگردید نارتار؟  
از هر خطی، چو جدول، اراں می کنم کنار  
از رهن تو گسرد پشمش بر عذار

بدخوره را کسی که کند رهمای خویش  
باشمیر خود رود به سور کربلای خویش

تا پای حمله تو بروی رفت در کباب  
چشم اری تو سشتر از نقش پای بود  
موجش مسرد که آره شود پای نخل را  
روزی که بر تو چشم بداندیش کار کرد  
شد تیره بر ر صبح دمیدن جهان، مگر  
از بس گریستند به مرگ تو خشک و تر  
شد آسمان سیاه ز دود کباب دین  
اهل نشاط را رگداز سراق تو  
اوس که خلق بر لب جو خون گریسند  
از موج اشک ماتمیان بس که بم کشید  
آن وقع داشتی به نظرها، که از تو بود  
یک پاره پردی از جگر خویش، راد راه  
فالم مقام تو، خلف صدق تو بس است  
روزی که این نمک بهرامی اراده کرد  
روی ظفر ز گسرد پشمی مست در دعاب  
نا دیده که بر سرت آورده سلاب؟  
رین اشک دلخراش که می ریزد از سحاب  
چشم ستاره بود ز غفلت مگر به جواب؟  
در ماتم تو حمامه سیه کرده آفتاب؟  
در بحر هم به دیده گوهر نماد آب  
در ماتم تو بس که دل حلق شد کباب  
یک پرده رگ بروی بود از پوست، چو دریاب  
گویای فناد<sup>۲</sup> در چمن آتش ز برق آب  
بر تیغ کوه، رنگ شبید ز آفتاب  
بدخواه در هراس و نکوخواه در حساب  
یار سفر چو بستی ازین عالم خراب  
کی صبح منتهی شود آلا به آفتاب؟<sup>۳</sup>  
از آسمان رسید به هوراو، یں خطاب

ای ساغر نمک بحر می به دست تو  
چون می، نمک بس است برای شکست تو

۱- م (توت در نکور)، یا نشست

۲- ت کرد

۳- در اصل «فناد»، بیت آرن افزوده شد.

۴- از ن افزوده شد.

اشار کرد سرشبه خسرو رسان<sup>۱</sup>  
 گویی نمائده دو تن هیچ آفریده، جهان  
 از بس که خاک کرده به سر، زین عم آسمان  
 یا آنچه اند در قندح نرگس ارغنون  
 زیرا که برد طرفه گلی زین چمن خزان  
 گردد مگر ز هر بی سو، دجله ای روان  
 هر بسته را که یار کنند اهل کساروان  
 شد در گلوی بی ز تأسف نفس، معان  
 زخم ست همچو گل، همه احرای انس و جان  
 شد در صدق، گهر متشابه به باره ن  
 سپای می و شیشه ساعت دهد نشان  
 چون تک موییده شود<sup>۲</sup> اشک<sup>۳</sup> از و روان  
 یارب چرا فتیله زحمت شد ستان<sup>۴</sup>  
 کائنجا به سر زنند ز مرگ تو مردمان  
 آمد که جوهرت برپاید ز استخوان  
 مسو<sup>۵</sup> و چون صفای انس بر تو زردسان

هر موی من چو کلک مصور به صدربان  
 رفت آفریده ای و جهان، کز فراق او  
 چشم فلک چو حلقه دام است زیر خاک  
 در چشم گبر خان، مژه از خون گرفته رنگ؟  
 چون لاله، عنجه پرده دل گو سیاه کن  
 تنگ است راه دیده آ و سامان گریه پر  
 چون لاله، خون داغ بود حس این سرا  
 تا آمد این خط ز می نیزه<sup>۶</sup> در وجود  
 تا بر تنم ز باد نی بیسزه گل شکفت  
 از بس که در فراق تو خون ریخت چشم ایر  
 می بی لب ز بس که هر بر به خاک شد  
 مویی که شد پریده به ماتم برای تو  
 هر بد که با تو کرد ملاقات، نیک شد  
 چون خاتم است خانه چشم ز سنگ پر  
 حوهر داشت نیزه فولاد دشمن  
 تا باشد ثواب شهیدان کربلا

شد در جریده شهدا ثبت، نام تو

صدر بهشت گشت معین، مقام تو

جیبی که آن چو لاله پر رخون نشد کجاست<sup>۷</sup>  
 آن کس که در فراق تو محزون شد کجاست  
 و دست، آن زمام که برون نشد کجاست

چشمی که در فراق تو حیون نشد کجاست  
 بی عم در آسمان و زمیں بیست هیچ کس  
 در کف هنر نماید، چه دشمن، چه دوست را

۲- م (و ب در تکرار) : نا، سهو کاتب

۱- ن مرثیه قریبای جان (فریقای جان)

۳- ن: گریه

۵- م، ن بود

۴- م- پی، سهو کاتب ن، بیت را ندارد

۷- ن بین بند ندارد.

۶- ن، خون (۴)

چون لاله از دل همه کس داغ ظاهرست  
جز فانس تو در پرفشان هیچ کس نماند  
روزی که از وای تو برگشت آسمان  
شد در غم تو دره، غم پیش رفتگان  
روزی که چرخ با چوتویی کرد بن مستم  
احساب را به ماتم آن فیسمنی گهر  
از بس برای گریه به صحرای برون رود  
بر نیزه تا نصیب تو گردون رقم کشید

شهری که در عرای تو هامون شد کجاست  
رویی که از نیم میزه گنگون نشد کجاست  
آن کوکب بلند که وارون نشد کجاست  
دردی که از هراق تو افزون نشد کجاست  
رنگی که از هراس دگرگون شد کجاست  
شکی که در جگر در مکنون نشد کجاست  
در شهر آنکه بهر تو محزون نشد کجاست  
آن کس که بی مصیب ز گردون نشد کجاست

گردید در میان شفق، ماه نو پدید؟  
یا آسمان ز آفتل تو بر تن الف کشید؟

قدر تو کرده بود پررگش به نام و رنگ  
چون غنچه، کار خنق گریبان نریدن است  
کردند پس که جامه کبود اهل ماتمت  
آن دست و پنجه تا شده غایب ز دیده ها  
صبح از غم تو حامه درید و شد سعید  
تاج مرصع از تو حتما مسنده<sup>۱</sup>، یا فلک  
باغ از هجوم موحه گران پر ز شیون است  
روزی که مهر، اسب نفاق تو کرد رین  
از دشمنان قبول مکن حرف درستی  
می دید آسمان که ظفر در عنان کیست  
خواهد گهرت دیده او را همان مک

خون تو ریختند و فلک را شکست رنگ  
مرگ تو بر تن همه کس کرده جامه تنگ<sup>۲</sup>  
نگذاشتند در خم بیل سپهر، رنگ  
مرغان به چشم خلت بود ماحن پلنگ  
گویی<sup>۳</sup> گرفت آینه آفتاب، رنگ  
در ماتم تو ریخته بر فرق تاج، سنگ<sup>۴</sup>  
شاید گسر شود دل بلبل چو غنچه تنگ  
بانیغ کوه، چون نبردش زمانه تنگ؟  
مشکل بود محافظت کشی از بهنگ  
گر با تو، روبروی قضا آمدی به جنگ  
پرورده مک چو بندگان رند به سنگ

۱- م (وت در تکرار). ن

۲- م در اصل، برید، سپس خط خروده و به فلمی دیگر به صورت کشید اصلاح شده است

۳- ایضاً گویا

۴- چانه کرده

۵- ت: ماند

حصمی که خود ز خیل بود، کس چه نالندش  
در مجلسی که و نسمه او<sup>۱</sup> کنند ذکر  
می شد در مفعال<sup>۲</sup> فلک اب، گستر  
آخر چه شد که گشت رواد<sup>۳</sup> این که خصم  
طوفان آتش است ز سرگ تو هر طرف

ای دورگار، ار عمل خویش غافلی

بنگر که به که تا به کج پای در گلی

ناح جهان رهچر تو ماتم سرا شده  
مژگان ز جوش گریه، به چشم جهانیان  
تا پا ز برق عالمیان برگرفته ی  
بخشیدن سعادتش از سایه نو بود  
اوس نشسته گردالم بر سر جهان  
تا بار داده اند ترا در حرم حاک  
ندوده اند صفح<sup>۴</sup> ملک را به نیل عم  
رحم آیدش به آنهجه خصمی، اگر ملک  
بهر عرایبان<sup>۵</sup> در هر جامه کبود  
چون با قضیه<sup>۶</sup> شهدا داشت سببی  
آن کس که بر تو داشت روا ضربت منار  
آن بدکنش که بر تو رو داشت<sup>۷</sup> این مستم  
سر سبزی زراعت توفیق از تو بود

نصرت ندشت چون تو سواری بری فتح

تارفته ای ز مهر که، خالی ست جای فتح

۱- ن. وقعه جان

۲ م. مانند نهرها، مهر کاتب

۳- ت (د. تکرار). گوی

۴- ایضا<sup>۱</sup> در هر زمان در بین

۲- ایضا<sup>۱</sup> نهر

۳- ن. بر تو بستند

۴- ن. بر تو بستند



در باغ تا نسیم کمال و ریده بود  
سالاری سیاه در پیران تو داشی  
جوئید در عرای تو از چشم روزگار  
شاهین چرخ کرد پرو مال فته از  
تا آسمان حلاصه ربانی شروع کرد  
داسته اند خلق که ایام قتل کیست  
دارد هنوز رشک بر آن خاک، خاک چین  
از شغل گریه، دیده ندارد محاب خواب  
این کار بود کار قضا، وره پیش دین

رفتی و دغ در دل ایران گذاشتی

جانان گزیدی از همه و جان گذاشتی

ای آسمان، سپهبد عالی حباب کو؟  
کمتر رگشهی سود آدمی، چرا  
افراسیاب فته به ایران بهاده روی  
روز سیاه خلق مگردد دگر سمد  
خالی ترست نافه اش ر کیسه کریم  
از اهل روزگار، نه مردی و مردمی  
نه گویم<sup>۱</sup> این حدیث و نه حواهم<sup>۲</sup> که بشنوم  
آن را که می کند و خیال تو بیخودی  
من بعد، گو مگیر عطار د قلم به دست  
همدستی عتار شد و پاداری و کتاب  
در دست کس کلس در عفت نماند

شد تلخ کام عابسان، شهد ناب کو؟  
نعمش کنی به خاک و نگویی که آب کو؟  
آوازه تهمت مالک رفار کو؟  
گیرم هزار صبح دمید، آفتاب کو؟  
تغر بگو به آهوی چین مشک ناب کو؟  
آن ر که کرده بود فلک انتخاب کو؟  
آخر دن سؤال و ریان جواب کو؟  
چون جدم اگر شود همه تن دیده، خواب کو؟  
آن کس که داشت فخر به نامش کتاب کو؟  
بعد از تو دست و پای عتار و رکاب کو؟  
آه کس که بود در قدمش فتح باب کو؟

۱. این بند را بدرد

۳. ن. سرور

۵-م. ت. حواهم

۲. ت. (در تکرار) بهاد

۴-م. ی. گویم

گیرم که آسمان چو صدف شد تمام گوش  
آخر پی شیدن این قصه، ناب کو؟  
صف بسته اند ماتمیان میل تا به میل؟  
یا غوطه حورده اند جهنی به رود نیل

تا آسمان به روی تو تیغ منم کشید  
آن تیره دل که با تو نمی رود و مهر، دم  
ایام بر سنن تلافی زدش به سبیل  
می خواست در ثواب شهیدان ترا شریک  
از هم جدا نمی شود اوراق آسمان  
گر بی تو در حیات بود اینقدر عذاب  
شاید اگر ز ریختن خون چون تویی  
در روز ماتم تو که عاشور عالم ست  
در روزگار، غیرت دین نبی چو تو  
هر چند در زمانه کسی دست و پد رند  
بر سر وشت خلق چو تقصیر می گذشت  
دلتنگی تو دید چو رصوان درین چمن

چون شمع، آتش از مژده ما علم کشید  
صحنش چو آژدها به تلافی نه دم کشید  
کافر دلی که تیغ به صید حرم کشید  
ران بر تو هم قضا به شهادت رقم کشید  
گویا ز خون چشم ملک، چرخ نم کشید  
آمده آنکه رخت به ملک عدم کشید  
گویم بنای عاقبت ایوب، هم کشید  
اول سپهر بر رخ خود بیل غم کشید  
حاشا اگر کسی ز عرب یا عجم کشید  
از شارع فصا بتواند قدم کشید  
هر جا که دید حرف بق را فلم کشید  
رخت اقامت سوی باغ رم کشید

ی آسمان پس است پیدن، فرور گیر  
بی فحمر روزگار، کم روزگار گیر

شاهین قدر دور شد از تپیدن، دریغ  
محرور شد ز سایه قدرت، صعب مدار  
شمشیر آبدار، دریغ از چه داشتنی  
کم فرصتی زدت به سان غافل و ترا  
بخت موفقان تو گویا به خواب بود  
تاراج شد طرבות این بوستان، دریغ  
ناود به جای قطره گر از آسمان دریغ  
بر کافری که از تو بودش سنن دریغ  
فرصت نداد دست به تیر و کمان، دریغ  
گنجی چنین ر دست دهد پاسبان؟ دریغ

شد حشک باغِ مردمی، از باغبانِ دروغ  
 کر ششِ جهت به گوشِ رسد کز فلانِ دروغ  
 غوغوش چرا بریخت بر آنِ مستان، دروغ  
 زان عقلِ سالخورده و بختِ جوان، دروغ  
 مهمانسرایِ پرشده، و میزبانِ دروغ  
 تا چند پی مکین نگردد کس مکان، دروغ  
 هر عقیده‌ای چو غنچه ندارد زبان، دروغ  
 بیدار آگه شود، نحوره بیدارانِ دروغ  
 ما را به روزگار بود این گمان، دروغ  
 چون در رهش نداشته‌ای نقدِ حانِ دروغ

ای بر سران سر آمده، سر در چون تو کو؟

بهر سپاه فتح، سپهدار چون تو کو؟

کشت امید تخته شمد، از آبیارِ حیف  
 افتاده بود صفت تو در چار حدِ چنان  
 خصمت بر آستان تو دایم ستماده بود  
 ننگ که چون قصاره ندیبر و رای زد  
 خلفی به این آهوان به طفیل تو آمدند  
 خالی بود مکان تو در صدرِ مردمی  
 تا از گهر مگشایی لطفت سخن کند  
 بپند اگر کسی در حات ترا به جواب  
 افسوس از آنکه با چو تویی سر کد چنین  
 حای تو، شه دروغ ندارد ز نقد تو

فانوسِ اسمان چو جوس پر رشیون است  
 بهر تو گریه، جایزه اش چشمِ روشن است  
 گویی که آفتابِ سر چاهِ پیژن است  
 گر کامِ زده‌است، و گر سخنِ گلشن است  
 گویی که مهر، دیله تھی تر روزن است  
 چشمِ رمانه نگشتر از چشمِ سوزن است  
 لعلِ سفته، راست بگو در چه معدن است؟  
 حبیبی که داشت پیرهن، الحال دامن است  
 گویی که سیره لب جو، دودِ گلشن است  
 ما را مست بیره هر سر مویی که بر تن است

کیوانِ سیاه پوش ز مرگ تهمن است<sup>۱</sup>  
 در چشمِ کور، اب مبه غرچِ گریه<sup>۲</sup> شد  
 با صبح، تیرگی بود از شامِ پیشتر  
 بر اهلِ روزگدار، ز درد تو فرق نیست  
 در هیچ خانه روشنی آفتاب نیست  
 نگذاشت رشتنه‌ای گناراند او درست  
 سرخ در جگر ز فراق که را که است؟  
 پیرامنی که چاه ندارد چو گل، که جامت؟  
 از اشکِ گرم، در جگر آب، آتش است  
 خرمین به باد نیره تو دادی و حوشه وار

۲- بهر میناه سرور [دو] سالار

۱- ن مدین

۳- به مرگ

۴- م، ت، ص، و، چرخ، اصلاح شد

غیرت کشان چون تر از سیران خصم      هر نیره عنقریب که یک خوشه اریزن است  
پیکان دوستان گندش سوزانگی      آخر نه سحت تو دل حوصمت ز آهن است

هنگام ماتم تو ز شک کبود پوش  
سر کرده رود نیل ز هر دیده ی خروش

پوشید رجهان چو خمد و ندگر، چشم  
زین پیش اگر چه<sup>۲</sup> بهر نظر بود، بعد ازین  
آرد به برم، بس نعم مشکبوری تو  
آن را که رفت به قدر تو از نظر<sup>۱</sup>  
در ماتم تو گشت فرون. کوری ملک  
آن را که خار در جگرش نم می کشید<sup>۳</sup>  
در دولت غنیمت تو<sup>۴</sup> بدسگان را  
در عهد ماتم تو که طوفان گریه است  
شد گریه عادت، به طریقی که خلق را<sup>۵</sup>  
در خرج گریه بس که دلیری کند، مباد  
امسال وقت گریه<sup>۶</sup> صحاب ماتم است<sup>۷</sup>  
و پس که دود آه بر آید به آسمان  
از دولت تو داشت عجب کامرانی  
پیوسته داشت حسرت قدر تو آسمان

کس را چه دلخوشی بود ز روزگار، چشم<sup>۸</sup>  
عیر ازیری گریه نیاید نه کار، چشم  
هر سر برای گریه، چو مجمر، هزار چشم  
بر روی آسمان نگشاید ز عمار، چشم  
هر گر کسی به گریه شست از غبار، چشم  
زین مصه بهر گریه کند خار خار، چشم  
چندان که چشم کار کند، کرد کار، چشم  
کس غمشکتر ندید ز آبر بهار، چشم  
گر کم کنند، افتدشان در خمار، چشم  
مست ز قحط آب، چو عینک و کار، چشم  
گو بوح پر مگیر<sup>۹</sup> ز طوفان یار، چشم  
بر مهر و ماه تیره شود از غبار<sup>۱۰</sup>، چشم  
عهد که را رسید بر این روزگار، چشم<sup>۱۱</sup>  
کو آن پیاده، کش نبود بر سوار، چشم<sup>۱۲</sup>

۱- یا این است، قسمت تکراری مرثیه که پایان بخشی سحت تیر هست - به آخر می رسد

۲- ن. در نظر

۳- م. ت. گرچه

۴- ت. ن. می کشد، سهو فائیدن.

۵- هر چه سحت، عزمت تو، به قرینه معنی اصلاح شد

۶- ایضاً اصحاب گریه

۷- ن. خصم، (۱)

۸- ایضاً بر مدار

۹- م. بخار، ن. بیت را بسازد

هجر تو بهر گریه بود خورش بهانه ای      افستاده باز چشم مرا بر کنار، چشم

گوی عیار فستق به هر دیده بیخشدند

یا مردمان دیده به سر حاک و یخشدند

در هر که بنگری، ز الم دیده اش ترست  
در گریه بس که بر سر مشق است آسمان  
بر سر زلف سپهر رکف الحظیب، دست  
کردند کعبه را چو عمارت سیه پوش  
در ماتم تو روی حراشید و مو پُرید  
رنگ ترا کسی که ز خون ریختن شکست  
در پیش<sup>۱</sup> هم، چو آیه، روی نگه نداشت  
هر کس به ماتم تو نشنند، چو آفتاب  
آن زاده حرام که خرمی بود ترا  
دارد گمان که شیردلی کرده در سرد  
وقت صبح کرد قصا این عمل، رواست<sup>۲</sup>  
هر شیردلی که در ره حیدر شهید شد  
یک خون گرفته، جونی و خونخواه، عالمی  
بی بهره نیست حسرت ایران هنوز ازو

خاک غمش چو سبزه نورسته بر سرست  
هر احتشاش مسوده چشم دیگرست  
گوش فلک ز ناله کرویشان کمرست  
در روز ماتم تو که عاشور دیگرست  
آن کش هنور پرده تقدیر، چادرست  
چون نبع، منقرب که در خون شناورست  
داد ردن حسود که فولاد اکبرست  
هر روز پنجه اش به گریبان دیگرست  
خورش بسی حلالتر از شیر مادرست  
آن روی محبل که از گریه کمترست  
گر صبح را هنوز ز خجلت<sup>۳</sup> جبین ترست  
روز جزاش چشم شفاعت ز حیدرست  
هر جزو قاتلش، رسد چند کشورست  
ریخت سیه، مزید سیاهی لشکرست

صبح توم چو خاست به تکفین آن جناب

کفورش از سعه کفن کرد از آفتاب

هر کس که از برای تو دارد عزای نگاه  
با پنجه دردمهر، حبیب صبح

پوشد چو لاله ارته دل، جامه سیاه  
با باحن گرمته، کند روی خورش، ماه

در ساحت بهشت، برای تو بارگاه  
 تا پیش پیش بعش تو ندادش به راه  
 بعش ترا که دوش منک بود جایگاه  
 در پیش مرقه تو زند بر زمین کلاه  
 سووند آسمان و زمین را به این گناه  
 مرغ سمیده، بیضه حورشید را نه؟  
 تو نظر نه دید، چو مژگان شود سیاه  
 کر اشک گرم، سوخته شد ریشه گیاه  
 زان بد، ترا چرا نگر و ستد در پناه؟  
 آن روز، روزگار به قسرب تو برد راه  
 چون بر سو د مرثیه ات افسدم نگاه

هر کاتبی که مرثیه او رقم کشید<sup>۱</sup>

چون لاله، خون دل و دواتش علم کشید

برکن طناب خیمه که رضوان به پی کرد  
 آرامت جبرئیل، ثراق میهر را  
 نگذاشتند در فردوس بر زمین  
 صبح میدودی و هر شام، آسمان  
 خون تو در میانه این هر دو بود، ران  
 صبحی که با تو دم نزد از مهر، چون نکرد  
 ای نور دینه ها، چه عجب گر به مرگ تو  
 هر چند پیش آب حورده، حشکتر شود  
 خیل دعای نیک که بودند هم رهن  
 روزی که مانم تو گریه مند علویان  
 هر بیت، روضه الشهداءی نمیدم

سر می کشد چو شمع، عدویش ز آستین  
 آن را که کرده بود نهی صد هراو دین<sup>۲</sup>  
 دم تو سر نوشت نمی داشت گرانگین  
 کارش چو زر، روج ازان داشت روز کین  
 در دست، نامدار دگر بیست جر سنگین  
 کس را ز روزگار کجا بود چشم این؟  
 نارب، جل چه داشت بر آن گوهر تمین؟  
 هر گر گذشته بود قضای دگر چنین؟  
 مرگ زمانه هست همین و عزاهمین

در یک لباس، هر که به دشمن بود قرین  
 واحسرتا که پای پرون رخت، در کتاب  
 هر گز به دیده جای نمی داد حاتمیش  
 می داد زر چو گل به مهر، مرده کار را  
 آن نامور چه شد، که پس از وی زمانه را  
 چشمی رسید روشنی چشم خلق را  
 یک قبضه حاکمیش مرصع نکرد ازو  
 با در گذشتن است قصا، ای قسدر بگو  
 نی مرگ مرگ بود پرش، نی<sup>۳</sup> عزاعزا

۱- ۲ مرثیه خان

۳- ۴ م: این، سهو کاتب

۱- ت: مرغ سمیده . . . سهو کاتب

۲- بمأ کشد

۳- ت نه

خواهد گرفت دست مکافات<sup>۱</sup>، دامش آن کس که بر چراع جهانوی زد آستین  
در راه دین شهید چو شد ظفر، قضا بوشش تریح پس مقدمه (خان شهید دین)<sup>۲</sup>  
کردی اگر تو جای تهر، کردگار کرد نقد ترا به جای نو حید، حانشین

بر شمش جهت بدو خسته ام دیده هوس  
یک گوشه خاطر م ر جگر گوشه تو، بس

### [ترکیب بند]

(ر، ل)

ای به محو نم ز خط نوشته سحر ای بسجمل، خود من تراست بهمل<sup>۳</sup>  
طاف رشک و ناب هجر بماند با تو و بی تو، کار شد مشکل  
هر که دردی نباشدش، باشد باپ آتش چو نخل بی حاصل  
ضم به هر مرلی که رو آرد عاقبت چمن رود به صد منزل  
یار گر سرکشی کند، من هم بار گردن نیم چو حسون نخل  
بس که تلخی کشیدم از ایام گر به کامم رسد دم بسمل،  
تا قنات و تلخکامی من زهر ریزد ز خجری قناتل

غمره عمر، بی رخت سلج است

مرگ شپهرین و زندگی تلج است

۱- ۵۰۵ دار .

۲- برابر است با سال ۱۰۳۴

۳ م تنها به بیت آواز دارد و غنایبات و ان ساقط است

۴- ل هر که رو درد نیست می باشد

نگشایم نظر به چرخ دورنگ	روزم را آفتاب دور دست
از بند و بیک، لب فرو بستم	که نه صلحم راده است و نه جنگ
هر که گسایم زمن کناره کند	می گریزم رو به صد فرسنگ
باجدا گر تُرش کند ابرو	جهم از کشتی تر نه کام نهنگ
برگشتم رو، چو دایم	گل باغ هوس ندارد رنگ
من و کمران عاشقی؟ حاشا!	ننگ بادا آرین حسدیم، ننگ!

قصیده عاشقی مسانه ماست

عالمی گوش در بر نه ماست

مژه ام گریه ابر بار شود	سیل غمون، آسمان گذر شود
آستین گرز دیده بردارم	دامم رشک لاله زار شود <sup>۱</sup>
بی تو مژگان؟ شوده ام، شاید	مژه ام گریه دیده حار شود
نبرد یادش از سر کسویت	ناتوان تو گر غبار شود
روز محشر چو <sup>۲</sup> پرده برداری	محشری دیگر آشکار شود
نرسد باند به کس گزند، اگر	بوك كلکم زبان مار شود
هر که را <sup>۳</sup> سرکشی کند در عشق	رگ کردن گموشار شود
دهشوردان عشق را غم نیست	هر زمان گریه عمی دچار شود

مرده را رسیده می کند غم عشق

عالمی نیست همچو عالم عشق

۱- هر دو سجع مسانه (۱) متن تصحیح قیاسی است

۲- ل. دایم را رشک ، ظاهر آینهو نغلم کاتب بوده

۳- ایضاً که

۴- هر دو سجع هر که او، به قرینه معنی صلاح شد



سر عاشق ز تیغ نگریند	رگ حاش به نشستر آمیزد
شورش عشق، در دل تنگم	هر زمان محشری برای گیرد
تو نیا مازم از عیار دهن	در سرم هر که گمرد غم ریزد
قسمتم خود در بود، چه کنم	کس به فسّاهِ رزق، نستیزد
چون بنای رمود، ز سیل قوی	فلک از گریه ام فرو ریزد
روستادم چنان که نقش تنم	نشواید و خاک بر خیزد

ما گر افتاده ایم، بست می  
خاک راهیم<sup>۱</sup>، رنجه کن قدمی

شام هجر نو گوشه ای گیرم	چون چراغ سحر فرو میرم
دولت وصل بو خدا داد است	چه گشاید ز عقل و ندیرم
گشته قید دلم خیال وصال	کرده موج سراب، زنجیرم
می چو شد کشته، رورش امیراید	شد جوان عشق، اگر چه من پیرم
پند دیوانه هم جنون زد	شد خراب آنکه کرد تعمیرم
گمسم از چنگ غم کشم دامن	شد ره پیرهن گلو گیرم
بی غمی کرده تبح، کام مرا <sup>۲</sup>	ورنه با غم چو شکر و شیرم

غم عشق به دل کمی نکند  
هیچ غم جز غمت، غمی نکند

دائوان توام که از حوری	دشمنم می کند پرستاری
مردم و حال من نمی پرسی	و کجا شد طریقه یاری
عاشقان را ز برم می رنی	بوالهوس در نگاه می داری

۱- ل سورش

۳ ایضاً تلحکام

۲- ایضاً پایم

بی تو، شه‌ها به کج تنهایی      داده چشمم رواج بی‌لاری  
بعد عمری گرت دچار شوم      حویشم در به من نمی‌ری  
آنچنانی که با منت هرگز      آشنایی بی‌شده پنداری  
ریشک غبیرم به شکوه می‌دارد      وره کی شکوه دارم از خوری؟  
قدسی از شکوه لب‌ببند، چرا      خاطرش رین فربه آری؟

شد چو بیگانه یارِ حانی من  
مرگ بهر ز زندگانی من

### [در مدح شاه عباس و تهنیت ورود او به مشهد]

(ن، ل)

لله الحمد که گیتی به خوشی کرد آهنگ      روی ایام شد از بادِ عشق گریگ  
آسمان طرح نو افکند کم‌آراری ر      وقت از رفت که پرهیز کند شیشه و سنگ  
بس که گردید تعبیر طهایع معدوم      سرود زور جسد بی رخ عاشق، رنگ  
از جهات من که کدورت سر رفتن دارد      چون عیار از رخ آینه توان رفتن رنگ  
هیچ کس رعمه خارج نسزید، چه عجب      بر لب جموی، نی از داد شود گر آهنگ<sup>۱</sup>  
چه شایط است در ایام، که از شوق طرب      ناخن چیده رود رحم بر ابریشم چنگ  
چه خوشی روی بهاده ست ندانم، که دگر      خواب در دیده بختم بکند میل درنگ  
شد قصور همه کس دست به نوعی که فلک      عینک از پیر ستاند چو عصار رکب لنگ<sup>۲</sup>  
بهر یکرنگی شیر علم لشکر کیست؟      که خود از پوست پروان آمده چو مار، پنگ

باد، یا رب سوری دریا حسیبِ عدل که برد؟  
 از جبین کینه دگر بورِ هدایت نایب؟  
 از سمد که فلک حنوهٔ مدووس آموخت؟  
 سبه کیست که در هم‌رهی اش راکبِ چرخ  
 یا رب این عهدِ جبرانی ز کجا برگردید؟  
 که به ملأی کشتی شده مشهور، نهنگ  
 که برآید تحفهٔ اسلام، قرنگی به فرنگ  
 که به پهلوی برند گامِ دگر چون خرچنگ  
 کشد او کاهکشان، تو من گردون را تنگ؟  
 مگر آمد به زمین بوس شده هفت نورنگ؟

شاه عباس که تیغش را جل جان گیرد  
 کمترین بندهٔ او، تاج را خقان گیرد

می زد تو سن آفتاب ترا بوسه به پای  
 در گه عرض سپاه تو، تماشایی را  
 کشاش بی دند سراییده منصوب تر  
 صیت شاهان قدیمی همه از خیل تو بود  
 صبح در کشور خصم تو نگردید سفید  
 فتح و نصرت به تو نازنده رانند، که هست  
 دهر برگشته را آواز لشکرکشی ات  
 عاقبت خیمه چو گردون به سپاه تو روند  
 گر رسد حاکم خراسان به فلک، دارد جای  
 مژه چو حمامه مو، دسته شد از تنگی جای  
 آنکه منصور ترا کرد سناپش به سزای  
 می رسد پیشتر از قافله، آوازِ درای  
 از چه؟ از واسطهٔ علم شب حادثه زای  
 صلمت ملک سنان و حشمت قلعه گشای  
 چه عجب، حیزد اگر از نی رمح بو صدای  
 هر که را قاید تره سبک بود دراهمنمای

آفتابی و بود صبح سپهسالارت  
 در عرفی و بود شاه خراسان یارت

ای فرا کرده خدا از طرف خویش، امین  
 تو می امروز که از بهر غلامان تو، باج  
 هر کجا دم بری، سکه نه نام تو زنند  
 برد از تیغ تو هر ذره به جایی، بخورشید  
 عدل در هر گه دولت تو صدر نشین  
 قصر در روم فرستاده و جانان از چین  
 ربع مسکون بودت زیر نگین دان چو نگین  
 دست از رمح تو هر دانه به مذکی، پروین

۲- یضاً باج

۱- ل. به زمین پادشاه (!)

۳- چنین است در هر دو نسخه شاید به قرینهٔ مصور در مصراع نخست، مغلوب باشد.

پیش عزم تو بود بد سبکخیز، گران  
بر لب گور نهد پا، چو بهد پناه رکاب  
گوشت ماهی شده در تحت تری پرشنجرف  
شد رعد تو چنان پای حوادث کوتاه  
هر کجا جلوه کند رخس تو، نظار گیس  
نزد حلم تو بود کوه گران، بی تمکین  
خدا مرگ بود حصص ترا، خاتمه رین  
خون عدی ترا پس که سرو برده زمین  
که سر رلف بتان هم بشود رهل دین  
هر سرسوی زبانی شده، گویند همین،

که جهان در کنف عدل شبه آبادان باد  
خلق را دل به هواخواهی او شادان باد

ای ز عدل و کرم دیده عالم روشن  
ساحت جاه تو، روی زمین یک کف دست  
حصص هن دلت، ز قید تو هرگز سرهد  
بی تقاضای کفّت، ابر نبرد گوهر  
گس رسیده انصاف تو گرسر نکشد  
دهش بیع تو از جوهر خود خط مان  
کاغذ چریه بود پرده چشمش، گویی  
دهر بر دیده حصص تو بود تنگ چو گور  
خاتمت را ز ازل بود چو دولت بر سر  
از ازل، عدل و کرم گشسه ترا جزو بدی  
خدا نه قدر تر، مستحق فلک یک رورن  
بهر رنجیر، خدا داده به زمین، گردد  
بی سموم غضبت، برق مسورد حرمن  
نگدارد که دگر غنچه فرد پیراهن  
روز کینت چو به زنهار درآید دشمن  
بس که حور از مزه پر چشم عدوت سورن  
چون جنیبت کش تو تنگ کشد بر توسن  
سر نوشش ز قضا نام تو شد در معدن

غنچه در دیده بدحراه تو پیکان گردد  
نفسش تا به لب آید، چو سی افغان گردد

گر نه فغفور مطیع تو چو فیصر گردد  
عالم پای تو چو تقسیم کند نور نظر  
عید عدل تو چنان کرده جهان را، که ز شوق<sup>۱</sup>  
باز خسوداید و بر گردد کموتر گردد<sup>۲</sup>  
صورت چین هم ازو تا به قدم بر گردد  
دیده گنده، چو حورشید متور گردد

۱. ن: بیارد

۲. ل: جهان را از

۳. ن. و قرمان کبر تر.

همچو داغی که فتد بر بدن از ماه گرفت  
هر کجا شسردلان تو ناپند جلدل  
در میان تو، رگ کج قلمان از دهشت  
هس روش نصرت بر همه کس چون خورشید  
هیچ کس کسب سعادت نکند جز ز دوت<sup>۱</sup>  
گر کند خوی تر باد مصور، چه عجب  
دست بر هر چه گذاری، گل مقصود دمد<sup>۲</sup>  
ظفر از رایت اقبال تو منصور شود  
ای لوی تو به اقبال رساییده دمد<sup>۳</sup>

فتح را سایه چسرنو گل روی سبد

ای چو صیت تو لوی طربت عالمگیر  
صوت ناهید بر مطرب تو، صوت درای  
بس که پیکان تو از خون عدو گردد سرخ  
بی صلاح دم تیغ تو اجل دم نرسد  
و کمد تو چنان گردن دشمن شده نرم  
از سر تیرنو هرگاه گیرد دشمن  
در گنستان جهان نیست به غیر از تو گلی  
حسرو! دادگرا! عرش چنابا! شاه!  
مهر رای تو به هر ذره که پرتو فکند  
قدسی از خاک درت دیده چو روشن سارد

هر که جز ره تو پرید، ز اول گمراه است

هر چه جز مدح تو باشد، سخن حقو<sup>۴</sup> است

۱- ل. یب، نه ندارد

۳- یقناً دهد

۵- د. زاده ماهچه رای تو

۷- ل. . . باشد ز اول کم راهست، نظر کاتب به سهو بر مصراع اول افتاده

۲- ل. بدرت

۴- ل. ای به اقبال برای تو

۶- ایضاً: جهد یک

عرصه بر خلق جهان تنگ شود گر گویم      صیبت قسبال نه اندازد سامت بادا  
طایر قلم که بر صدره فرو نارد سر      تا ابد دانه خور گوشه بامت بادا

## [ترجیع بند]\*

### [ساقی نامه، تخلص به مدح حضرت امام رضا (ع)]

ت، ذ، ل، لک، ج، تذکره میخانه،

مخممور و دل سوی لب آید نفس ما	فریاد رس ای ساقی فریاد رس ما <sup>۱</sup>
بی می، لب ما همچو لب مرده خموش است	رتحیده ز لب، بی لب ساعر نفس ما
ما حرصه سرکشی شعله نداریم	بر آتش می سوخته به، مشتِ خس ما <sup>۲</sup>
در دل ز حمارم نفس آفشته به خون است	حز طایرِ بسمل نبود در قفس ما
ما از سمر پر در میخانه گشودیم	بی واسطه، مستانه ناله چرس ما
ساقی شب عیدست، چرا نیره شنیم؟	از بساده بر فروز چسرخ هوس ما
در کنتح خرابیت، ز بی مهری ساقی	با آنکه به ساغر سود دسترس ما،

عمری ست که در پای خم افتاده حرایم

همسایه دیوار به دیوار شرابیم

\* عنوان ت، ترجیع بند ساقی نامه

۱- «ت» چهار بند نوک را دارد

۲- متن مطابق ت و میخانه سایر نسخه ها سوخته گردیده (ن - گردیده) حس ..

شب همنفسی عبر می ناب نداریم      تا چشم قسح باز بود، خراب نداریم  
ساقی به صوحی، نفسی پیشتر از صبح      بر خنجر، که تا صبح شدن تاب نداریم  
هر چند که نایاب بود گسهر و صلت      دست از طلب گسهر نایاب نداریم  
شب بیست که ت صبحدم از غمزه ساقی      از خون، مژه چون پمحه فضا نداریم  
جر پاده پرستی بود طاعت مستان      سهل است اگر روی به محراب نداریم  
همسایگی می چو میسر شده، غم بیست      گس دست تصرف بد می ناب نداریم

عمری ست که در پای خم نشاده خرابیم

همسایه دیوار به دیوار شرابیم

هرگز دل مستان و غم آرد ندرد      تا پاده بود، غم به کسی کار ندرد  
در کوی خرابات که را صرفه جنگ است؟      ایجانست که حز نبشه، کسی بار ندارد  
مطرب مده از دست هوس طره ساقی      فنون طرب، بهتر رین، تار ندارد  
ای زهد فروش، از سرین کوی، دکان را      برچین، که متاع تو خریدار ندارد  
چون مهر فلک، شب همه شب پردیشیست\*      خورشید می از برهنگی عیار ندارد  
ما معسکف زاویه پاده فروشیم      همسایگی شیخ به ماکر ندارد\*

عمری ست که در پای خم افتاده خرابیم

همسایه دیوار به دیوار شرابیم

سامی پده آن پاده که در تالک رسیده      زندان خم و زحمت پایی نکشیده\*  
در شیشه می تاب کی این نور و صفا داشت؟      نارب عروق روی که در جام چکیده؟

۱- متن مطابق و میخانه سایر نسخه ها، قدری

۲- میخانه، انجمنست      دارد دارد

۳- ن، ه، متن مطابق ت، میخانه، ۱ سایر نسخ کوچک

۴- ک، ج، است، ن، ل، بیت را ندارد متن مطابق ت و میخانه

۵- این بیت، تنها در نسخه ت و میخانه آمده است

۶- در نسخه ت، دومین بند است



لب بر دهن شپشه نه و بومه ستان شو  
عارف نکشد پای ز تعمیر خرابات  
از پرده طنشور، برون آر، مسختی  
در کوی خرابات، نگر سوان کرد  
از میکنده هرگز به بهشت نکشد دل  
زان بکر که چشم قدحش خراب ندیده  
جایی که حم یاده سر خشت کشیده  
آن نغمه کرو پرده صد توبه دریده  
گردون گدرد او در میخانه، خمیده  
در پای حشم دایه مگر ناف بریده؟

عمری ست که در پای حم افتاده خرابیم

همسایه دیواره دیوار شرابیم

ما رو به روی جز در میخانه نداریم  
داریم به کف گوهر یکنه ساعیر  
از ناله، پریشان کر حال دل خوشیم<sup>۱</sup>  
ی خواجه، ز اکسیر می امروز کدام است  
همت چو قدح در کف دیوانه مست است  
همچون لب پیمانه، نفس بر لب ما نیست  
ما در دکان، جای خرابات گرفتیم  
گر سر برود، دست ز پیمانه نداریم  
در دم اگر سبحة صد دانه نداریم  
شایسته زلف کس "اگر شانه نداریم  
گنجی که درین گوشه ویرانه نداریم؟  
چشم کرم از راهد مرزانه نداریم<sup>۲</sup>  
آن روز که لب بر لب پیمانه نداریم<sup>۳</sup>  
در کوچه ارباب ریا خانه نداریم

عمری ست که در پای حم افتاده خرابیم

همسایه دیواره دیوار شرابیم

بی ساقی منشین بر سر کوی<sup>۴</sup>      رو پای بتی<sup>۵</sup> بوسه زن و دست سبویی

۱- ك، ح روی رمی، ن روی رمی (ظاهر آهمن روی زمین بوده و کاتب سهو کرده است) متن مطابق ت و میخانه

۲- ن، ریشم (ریشم باید باشد)

۳- ن آن زلف، ك، ح زلف تو، متن مطابق ت و میخانه

۴- این بیت، تنها در نسخه ت آمده است

۵- ت بیت را ندارد

۶- متن مطابق ت و میخانه سایر نسخه ها ... ساقی چو به آب ست ره روی

۷- ك، ج خمی

د عربده سازن قدح آشام که شاید  
 بیهوده مکن ترک می از گمتنه و عذ  
 آن ناده که از شیشه او<sup>۱</sup> نشاء هستی  
 افتم به خیال بط<sup>۲</sup> سبز و لب ساغر  
 شاید که درین میکرده چون مفسر مخمور  
 سرگرم محبت کدت گرمی جویی<sup>۳</sup>  
 عاقل نکند گوش به هر یسوده گویی  
 پیداست چو اثر نکویی ز نکویی  
 از سبزه چو آراسته بنم لب جویی  
 از باده دمی بر سعی بر ساییم به سویی

عمری ست که در پای خم افتاده حراییم

همسایه دیوار به دیوار شراییم

در صومعه چون راه نبردیم به کامی  
 همچون لب محمور به فریاد درآید  
 امشب که شب غره ماه رمضان است  
 آن باده که در<sup>۴</sup> ساعر او نور تحلی  
 آن می که رشوقش به غرورت امیرد  
 ما باده پرستان خرابات بشینیم  
 در کوی خرابات گره خیم<sup>۵</sup> مقامی  
 بی باده گسرا انگشت زنی بر لب حامی  
 درم به کف از ساعر می، ماه تمیمی  
 در پرده خورشید بود طلعت شامی  
 سرغان حرم بی مدد ده و دامی  
 در کنجه چه شد گر گرفتیم مقامی

عمری ست که در پای خم افتاده حراییم

همسایه دیوار به دیوار شراییم

ساقی دم صبح است، در پیر مغان زن  
 صبح طرب از جام برانداخته دامن  
 از نغمه به رقص ای و حرور به سماع آر  
 نگشا دهن شیشه و آتش به چهار زن  
 ساقی به ره میکرده دامن به میدان زن  
 از ناده در فرور و سر شعله به جان زن

۱- ب عربده سازی

۲- ک، ج به جای بیت متی که در سخت، د و میخانه آمده است، بیت زیر دراز

۳- بی باده و ساقی ندوان بود در مقامی آن عربده سازی بود بی عربده جویی

۴- ح شیشه دهل (۱) ک نیز چنین بوده و بعداً به صورت متی صلاح شده است.

۵- ک، ج خط ه، ک، ج گزیدیم

۶- ن، د، ر

هر نغمه که مستانه سرایید<sup>۱</sup> مغنی      ناخن به رگ تار بر آهنگ همان زن  
ساقی چه کشی تیغ به خونریزی مستان؟      در مینه یاران در مژه نوک سنان زن<sup>۲</sup>  
مساقت در یشت میخانه نداریم      ای طیّ زمان، حادثه ای بر رمضان زن

عمری ست که در پای خم افتاده حرایم  
همسایه دیوار به دیوار شراییم

امشب به می ام ر همه شب پیش نیدرست      گویا در رحمت چو در میکنده باز است  
رفتم<sup>۳</sup> به غرابات حرم جوی، چو دیدم      صد کعبه مقیم در میخانه ر زست  
گویند که پ قوت در آتش<sup>۴</sup> بگردد      ساقی بده آن ماده که با قوت گد ارست  
آن خون کبوتر که چو حالی شد ازو حام      در دل و خمارش نغم چنگل باز است  
دوران به صمغای قدحش آینه کم دید      تا صبح و خورشید منیر<sup>۵</sup> آینه ساز است  
گشتم همه تن نغمه ز شوق لب مطرب      گویی به مثل پیرهنم پرده ساز است  
تا منزل مقصود ز مارده پسی نیست      زاهد غم خود خور که دلت دور و دراز است

عمری ست که در پای خم افتاده حرایم  
همسایه دیوار به دیوار شراییم

درد طلب روی بگو. سعد، خدا هم      ای اهل حرم، رو به بت آرید شما هم  
از حادثه پسر غرابات، درین دور      گشتند مرید می و جام اهل ریا هم  
ای طبع، گرت ذوق شراب است درین برم<sup>۶</sup>      خواهی که کنی پیرهن از نشاء، فبا هم،  
از باده مهر شه دین، چهره بر فروز      تا سرخ بود رنگ تو در روز جزا هم

۱- ن. سرایید، ک. ج. مستان پسرایید، متن مطابق ت و میخانه.

۲. نسخه ن و نیز آ به جای بیت متن، بیت زیر را دارند

ساقی دل ما و مشکین کان همه خون است      هر شیش که بی ماده بود، سنگ بر آن زد

۳- متن مطابق ت و میخانه، سایر نسخه ها - گشم

۴. ک. ج. ز آتش      ۵- ایضاً فلک

۶- ک. ج. ای در اگر ت شوق شراب.

سلطان خرمسان، عیسی موسی جعفر  
 آن قضی حاجات که با کعبه اسلام  
 ان کس که خدا مدحت او گشت، ناهم  
 آید به طواف در و مرو، صفاهم  
 چون مخر به محراب کنند اهل مناجات  
 فریاد زبده اهل خرابات که مساهم،  
 عمری ست که در پای خم افتاده خرابیم  
 همه ایة دیوار به دیوار در رسم

### [ترجیع بند در اقتضای شیخ اجل سعدی]

(ن، ل، ک، ج)

ای کرده کرشمه را کمدی	بر هر بگفت ز ناز، بندی
روزی که شدم اسیر دمت	یک صید نبود در کمدی
بیقلری گریه های تلحم	نگشود لبت به نوشخندی
با شوش لب تو، درد دل را	حاجت بود گلاب و قندی
ناریخته خرون خلق نگداشت	چشم تو به غمزه کشندی
چون شمع کنم به دیده حابش	ار شعله گرم رسد گزندی
خاموش، که گوشت ما ندارد	شایدگی که سول بندی
از بامادره ما سوادی ست	هر دود که خیزد از سپیدی
فریاد که باقرانی ام کشت	در حـسـرت ناله بندی

۱- ن، کرد، ت، ک، ج گفت و، متن مطابق میخانه.

۲- ل، ل، ک، ج نگشود

مکشود دری ز ناصبوری      نحو هم که به کنع صبر، چندی

بنشینم و سرکشم سوری جیب

تا صبر عری گشاید از غیب

مسودا ز سرم چو یار برگشت <sup>۱</sup>	آنخسوز سر قرار برگشت
از طالع من، بهار آمد	از گلشن انتظار برگشت
برقی که بسوخت عالمی را <sup>۲</sup>	ز خرم من <sup>۳</sup> و عار برگشت
مریاد که میوه آمیدم	نارسته ز شاخسار برگشت
بیامداد ملک رپر مش من	از حور تو شرمسار برگشت
صدبار فزون به صوف کویت	تابوت من از سزار برگشت
از وصل به وعده ای شدم شاد	از بوی میام خممار برگشت
تا بود ز مننه، این چنین بود	امروز به روزگار برگشت
با آنکه شد اختبالم از دست	از من چو به خستیار برگشت

بنشینم و سرکشم سوری جیب

تا صبر دری گشاید از غیب

بمحل کی ویرم در خاک	هر صید کجا و قرب فتراک <sup>۴</sup>
دور از تو ز من به خاک خفتم	گردیدم به زندگی خاک
شد شسته ز آب دیده خاکم	ور خون مره ام نمی شود پاک
مشکن قدح و مریز خونم <sup>۵</sup>	کز چشم من آب می خورد تاك
چون غنچه، دل بهانه جریم	گر حیف فرو درم، شود چاك <sup>۶</sup>

۱- ذ، ل، سردا به برم (ظ به سرم) قرارها داشت. در صورت صحف، بت مستقلى بوده است و

کاتبان مطبع را از قلم بدخته اند

۲- ک، ج، ما

۳ و ۴- کاتبان نسخ ل، ک، ح، این دو مصراع را در یکدیگر آمیخته و از چهار مصراع، یک بیت

ساخته اند.

در دیده من نه آسمان چنیست      چون در ره سیل، مشت حاشاك  
 بوی عشق معر مكن، كه ره را      در كس بود رفیق چالاك  
 كفاره توبه ای ز من، نیست      صد سال اگر پیروزی تاك  
 چون پرده به روی كس پوشم؟      من هست نیاز و یار یك  
 بگست چو رشته امیدم      از سر کشی اب، چه سازم الاك

بشنیم و سر کشم سوی حبیب

تا صبر دری گشت بد از غیب

گو بخل طرب مشو برومند      درم به غمت هزار پیروند  
 عشق تو و معجز استخوانم      جوشیده به هم چو نحل و پیروند  
 پرورده نعمت و صالم      بر من مستم فراقی مپسند  
 تن گشته چو برگ گاه و دارم      بر سینه غمی چو كوه النوند  
 در عشق تو، روزگار آخر      دیدی به چه روزگارم افكند؟  
 مهر تو گرش به دل كند جای      بی مهر شود پدر به فرزند  
 ترك چو تویی نمی توان كرد      دل در چو دری نمی توان كند  
 ما گوش سخن شونده ایم      سیم بود به گوش ما پند  
 از گریه تلخ عبدلیسان      شد بر لب غنچه خون، شكر خند  
 دامن چو گشاید یار، من هم      برفیقم اگر دهد خداوند

بشنیم و سر کشم سوی حبیب

تا صبر دری گشت بد از غیب

ی عشق تر آتش و گیب من      دود تو گشته زبده بر دوا من  
 بوی تو مرا ز مغز جان خواست      منت بکشیدم از صبا من

از بس که حوشم نه ناامیدی	می‌دردم اجابت از دعا من
شه <sup>۱</sup> جای نمی‌دهد گد را	ای وصل، کجا تو و کجا من
گفتم که روم را بغ بیرون	چون حصار، گلم گرفت دامن
باز این چه نرسون آشنایی ست	یک لحظه نه بی‌منی، نه با من
بیگانه آشنای ما، نو	بیگانه نمای آشنای من
هرگز شب من نمی‌شود دور	ای چرخ <sup>۲</sup> ، تویی به خواب، یا من
صورت علاج درد دوری	گشتم چو ز وصل تو جدا من

بنشینم و سرکشم سوی جیب

تا صبر دری گشاید از عیب

من مرغ بهار بی غمزانم	حاش شود لب از غمخاتم
بر شعله گره می‌توان زد	کوتاه نمی‌شود زیانم
از پیش نظر حجاب برخاست	شد کعبه دلیل کاروانم
از دوست، بشان دوست جستم	داد از دل جویشتن نشانم
غمی ست که در خرابه تن	با جغد غمت هم آشیانم
چون کاسه چینی شکسته	در سینه شکسته شد مقامم
پوشیده شود غم دو عالم	ظهر چو شود غم بهانم
آهی نکشم ز ضعف و چون <sup>۳</sup> نه	بر آینه دلت گشایانم
از خانه برون نمی‌نهد پای	دانسته که خاک آستانم
پستی طلب است شعله مهر	یهوده می‌بر بر آسمانم
از درد دلم قلم بالاد	تحریر کند چو داستانم
چون شمع، نه خنده می‌دهم جان	گر گریه به لب رسیده جهانم

۱- من مطلقاً نسخ دیگر کس ن: بیت را ندارد

۲- ك، ج، صبح

۳- ن: شود از

۴- بجز ن، در نسخ دیگر، و از کتابت مایه است.

دور از نو، به کنج دامبیدی      گسوز نکه اجل دهد امدم  
 بنشینم و سرکشم سوی جیب  
 تا صبر دری گشاید از عیب

ای باعث اضطراب و آرام	عشق تو بنای کفر و اسلام
یک صبح چو مهر اگر بخندی <sup>۱</sup>	دیگر نشود صبح کس شام
شوریدگی م <sup>۲</sup> ز بادمی ست	حرم جوش زند ز باده خام
از س که قدح به کف گریتم	رویده چو نرگس از کمم حمام
ارگریه، چو آتش باد مرغم	در حانه یکی بود در و نام
در خانه هر که عشق ره یافت	جر جغد، کسی بگردارم
تا رشک مرا به دام آرد <sup>۳</sup>	گسزده به راه دیگری دام
دل حسرت دیدن تو درد	خرمسد نمی شود به پیغام
صد ساله دعا شود جایت	از لعل لبت به بیم دشنام
تا کی به زیان دهی قریبم	با من چو دلت نمی شود دام
بر من چو در وصال بینی	من هم بروم به کام و ناکام

بنشینم و سرکشم سوی جیب  
 تا صبر دری گشاید از عیب

سودای تو در سرم رند جوش	اتش دارم چو شعله بردوش
هر صبح روم به گشت گلش	همراه نسیم، دوش بردوش
شاید که به یاد عارض تو	چون غنچه، گلی کشم در اعوش
ار حسرت <sup>۴</sup> دیدن تو، مار	پوشیدنی دیده شد فراموش

۱- این بند و سه بند بعدی، تنها در نسخه ن آمده است. - نسخه ۱۹ هم چند سطر را هر دو را دارد

۲- در اصل: بخندی

۳- ن سوزیدگی، سهو کاتب بوده. اصلاح شد. نسخه آذربایجان متن مصحح ماست.

۴- آورد، اصلاح از آ

۵- آ، گسزده

۶- در اصل: حسرت، صلاح شد



ز شوق لب نوای قدح نوش	می گشت گلاب در رگ گل
تا ناله من مالدش <sup>۱</sup> گشوش	کی مرغ چمن به ناله آید؟
هرگز می مایند از جوش	خالی نشود ر خون دل، چشم
آتش نشود به شعله خس پوش	نشان به مسون عمت بهفتن
افتد می اضطربم از جوش	روزی که ز شور بختی عقل <sup>۲</sup>

بشینم و سرکشم سوی جیب

تا صبر دری گشاید از عیب

دل سوخته راه دیده خور نیست	عشقم سوی گریه رهنمون نیست
پسندیده عیش کس نگون نیست	جز من که به غم گلم سرشتند
بیز رم، «آن دلی که خون نیست	من دل ر برای گریه خواهم
رقصم ز سوای ارغنون نیست	از ناله خویش در سماعم
زین دایره نقطه ای بیرون نیست	عشق تو کشیده قافه ن قاف
در عهده بخت و زگون نیست	ناکامی من به همت عشق
جز روی نکو مرا شگون نیست	از روی تو دیده بر مدارم
کز میلی عشق، لاله گون نیست	چون داغ، سیاه باد رویی
جز صر <sup>۳</sup> ، مرا علاج چون نیست	در عشق تو آنچه بر سر آید

بشینم و سرکشم سوی جیب

تا صبر دری گشاید ر غیب

چون ناختم استخوان بود پوست	بر تن ز گذارِ فرقت دوست
هر جا چمنی بود، بهار اوست	بی شبنم عشق، گل تروید
ز هر چه قدح پرست، نیکوست	گر خون دل است، اگر می یاب

۱. در اصل مالدش، سهر کاتب ۲. ن. س.، متن مطالبی آ.

۳. ن. عشق، سهر کاتب، برده اصلاح شد. ضبط نسخه نیز مؤید تصحیح است

غم میسب گرم تو دل نجوی	در سینه غم تو یار دلچسب
از گریه ز شوق آن خط سبز	از سیره، کنار من لب حوست
گل‌های غم تو دوستان	در سینه چو داغ لاله خود دوست
از پس که شدم به خویش دشمن	با دشمن خویش شدم دوست
خون دل عاشقان، چو سیماب	هر جا رود صطرب با اوست
هر ناله که می‌کنم نهایی	راهی ست بهمت نه در دوست
چون می‌رسد مدا که در عشق	[ بیاض ]

بشنیم و سرکشم سوی حیب

تا صبر دری گشاید رعیب

هر کس به صم تو دل سپارد	همّت به هلاک خود گمارد
شب بی‌توز اشک، دیده من	تا روز، ستاره می‌شمارد
گم باد دلم، که هر که بردش	باز آورد و سه من سپارد
گردد به زمین سیه‌ام سبز	هر جا عم عشق، نعم کسارد
در ماغر هر که می‌کند عشق	چون شیشه مرا گلو فشارد
عشق تو، به پیری‌ام، چو طفلان	خواهد که به حوی خود برآرد
گریبی تو در شکیب را شوق	بر روی می‌بند بر نیارد

بشنم و سرکشم سوی حیب

تا صبر دری گشاید از غیب

جز شعله، چو شمع، افسرم نیست	سودای تو هست اگر سرم نیست
از پس که فریب وعده خوردم	پهلوی منی و بوم نیست
بر هر چه نظر کنم شب و روز	جر نقش تو در برابرم نیست
از سوزِ درون بگرم آرام	در سینه‌دمی که خگرم نیست

من قاصدِ پیشگاهِ قسرم      جز نامهٔ قدسِ بر پرسم  
 از رنگِ شکستهٔ حالِ من پرس      حاجتِ به گواهِ دیگرم نیست  
 دریایِ محیّد و پُل، محال است      شوقِ من و صر، ناورم نیست  
 یک لحظه به کدامِ دل دشتن      در بزمِ نو چون میسر نیست

بشنیم و سرکشِ سوی جیب  
 ماصرِ دری گشاید از عیب







## ۱

زود به کردم من بی صبر، داغ خویش را  
 گر نباشد زخم شمشیرم حمایل، گو مش  
 میگردان دیگر و خرنابه نوشان دیگرند  
 حیرتی درم که در فصل چنین، دهقان وصل  
 اوّل شب می کشد مفلس، چراغ خویش را  
 میکل تن کرده ام چون لاله، داغ خویش را  
 بر حریمان زان بیسعایم ایام خویش را  
 بر تماشایی چرا در بسته، باغ خویش را

حشک شد مغزم ز سودا، غمزه ساقی کجاست  
 تاز خون خویش، تو سازم دماغ خویش را

## ۲

شام خطت گرفته ز صبح آفتاب را  
 بر دم هیچ کس رقم روز خوش نبود  
 بی غم نفس نمی کشم و حای عیب نیست  
 از سوختن منال چو پردی به غم پناه  
 زان روز خوش نماند جهان خراب را  
 خواندیم هر دو، ورق آفتاب را  
 گر بُرد کش به لای پرآرد شراب را  
 نسپرده کس به شعله است، کباب را  
 صبح است پیر و پیش قدم آفتاب را  
 ساغر مدد ز باطن مینا طلب کند

قدسی دلم خلل نپدید ز حادثات  
 نتوان خراب کرد سری خراب را

## ۳

بی حرز، شعله نگذرد از پیش داغ ما  
 چون دیده دور شد رتو، رنگ نگه پرید  
 پروانه احسراز کند ر چراغ ما  
 تاریکی می رسد شکست اباع ما

۱- م: رسیده، اصلاح از "نه (ق) نه غلط" ناریک می رسید، نوشته بیت، تنها در این سه نسخه آمده

یک، روزه عیش ما نشود سخت دو کون  
 عاجز بود و ماه ر برگ فراغ ما  
 در کوی عشق، حاضریه ما پی نمی برد  
 هر موی اگر شود قدمی در سراغ ما  
 امپیدواری ام به خیال تو هم نمند<sup>۱</sup>  
 ت ریشه نهال، غمراں کرد باغ ما  
 بوی محبتی ر گن و لاله در بیافت  
 آشفته شد ز نکبت گلشن دماغ ما

قدسی کفایت است در اسباب عاشقی

رحسار زرد و دیده پر خون داغ ما

## ۴

به پسامی که کند یاد صبا یاد مرا  
 روم از دست، سادام که چه فتاد مرا  
 نه کمد سر زلف تو گرفتار مباد  
 آنکه خوهد کند از قید تو آزار مرا  
 دشمنی کری پی بیدد، مرا یاد کند  
 نه اراڻ دوست که هرگز نکند یاد مرا  
 دوش وقت سحر از حسرت گل، مرغ چمن  
 ناله ای کرد که آورد نه فریاد مرا  
 آن ستم کرد شب هجر، که در روز وصال  
 نتوان کرد به صد عذر ستم، شد مر  
 شد دامن به خرابی، که چو ویران گردد  
 خانه چون گل شوان بساختن آباد مرا  
 آنچنان دور فتادم ز خرابات، که دوش  
 سُبْحه چون آبله از دست نیفتاد مرا

نکنم ترک نظرباری خوبان قدسی

بجز این شیوه نیاموخته استاد مرا

## ۵

(م، ن، ل، ک، ح، ق)

ن بود گریه، کی آباد شود خدایه ما؟  
 جمع در پای به گن رفته به ویر نه ما  
 ما ازان سوختگایم که معمار ازان  
 طرح تشکده برداشت ز کاشانه ما  
 عشق پیوسته به دنبال دلم می گردد  
 شعله آید به ملبکاری پروانه ما

۱- ن عیش کس

۲- آ . . به بهار دگر نماند



حرم می خوردن ما بیست کم ز طاعت کس      کار صد نوبه کند گمراه مسلمانان ما  
چون تهنی دیده که آرد به کسی روی نیاز      چشم بر چشم صراحی رده پیمانه ما<sup>۱</sup>  
حرف دیوانه شنیدن ز حردمندی نیست      عسافلان گوش مگردند بر افسانه ما

چون سپیدی که بود بر سر آتش، قدمی  
هر گز آرام نگیرد دین دیوانه ما

## ۶

اگرچه خدمت مسجد شد حوله ما      چراغ می‌کند روشن شد از پیاله ما  
به سنگ خاره چه می کرد بازوی فرهاد      می گشود اگر راه تپشه، ناله ما  
ز عکس چهره ما زرد شد رخم، ورنه      به آب زر نویسد کسی رساله ما  
چو کدماه ای که به کت می زخم برون آرند      به می درون و برون شسته شد پیاله ما

حدیث مختصر اولی ست، ورنه چون قدمی

هزار شرح مزون داشت هر مقاله ما<sup>۲</sup>

## ۷

پزیردگی نبرد بهار از گیاه ما      چون لاله جزو تن شده بهخت مباد ما  
روزی که نبود آینه حسن در نظر      در چشم حنه زنگ برآرد نگاه ما  
ما صبح صادقیم و دم و مهر می نیم      آیه می نیرنگی سپیدبرد ز آه ما  
آن کس که پی به مزروع میلد ما نسرد      گمبرد مگر و برق، سراع گیاه ما  
آتش کشد زبانه چو شمع از زبان او<sup>۳</sup>      کلک فرشته گر بنویسد گناه ما

۱- سجده بدل م در حاشیه<sup>۱</sup> چشم بر چشم قدح ده تخت ... به صورت طاهر بهتر می بینید، ولی با توجه به معنی، میاد و صراحی باید باشد به قدح (پیمانه)

۲ تاریخ ادبیات در ایران - سان (گرچه در مآخذ بعدی - بعضی نسخات نه آن بوده است)

۳- متن مطالب م، ت، س، ح، ل، مزون است بر (ق) (در مقاله ما، ت، ح، قرون م، در (ح، بر) رساله ما، تاریخ ادبیات در ایران ... داشت هر رساله ما (حتل آنکه در نسخه ت، مقاله، است)

۴- ت، ق، شاید چو شمع اگر جهش آتش از رین، مصرع دوم در نسخه ق معرط است

از دیده تر و دل روشن به راه عشق / امشد بر آب و آینه، چون عکس، راه ما  
قدسی کفایت است در اثبات عاشقی / رحسارِ درد و دیده گم‌ریان گواه ما

امشب سیه‌نرست و ششهای دیگرم  
قدسی مگر شود مسدود صبح، آه ما

## ۸

خوشدل کند خیال تو هجران کشیده را / آتش، گل است دیده گلشن ندیده را  
تا آب دیده خون نشود، بر دهن مریز / در شیشه واگذار می‌بارسیده را  
تسلیم شو، که احقر شهادت نمی‌دهند / در کوی عشق، کشته در خون نبیند  
در آکس در فراق و حث نقشِ روز و شب / خن منسد و آب سیاه است دیده را  
ذوق طرب کجا، دل غمگین من کج / لذت داده بیست لب خون می‌کشد را

بدرد گویال، که سیم اب اگر شود  
خوبان نمی‌برد دل آرمیده را

## ۹

ز نقشِ کینه چو پاک است لوح سینه ما / به دوستی که تو هم دل بشو ز کینه ما  
ز حیره چشمی خرد سوختم، که یار امروز / همور در عسری است از نگاه دینه ما  
ز اشتیاق خدنگ تو، بعدِ مردن هم / شود شانه تیر استخوان سینه ما  
نالا بود دل آسوده، درد عشق کجاست / که سنگ تازه کند عهدِ آبگینه ما  
امید خوشدلی از ما مجوی ای همدم / که عشق داده به طوفان غم، سینه ما

توانگریم را اسباب ضم چنان قدسی  
که روزگار بود مهلس از قرینه ما

## ۱۰

(م، ن، ل، ک، ج، ق)

از خا ببرد صحبت اهل هوس مرا  
 امیزشم، چو حقد، شگون نیست بر کسی  
 هنگام مرخص حال، رچین جیس تو  
 بر من رسانه منت پال همانهد  
 دنبال کاروان بلا، عشق دم بدم  
 آتش نیم که تیز کند خوار و خمس مرا  
 گوی آشنای خویش بدان هیچ کس مرا  
 در سینه چون حبیب گره شد نفس مرا  
 اقتل به سر چو سایه بال مگس مرا  
 آوز می کند به زبان جرس مرا

ای صلیب، نیست مرا بر تو حسرتی

گلشن ترا مبارک و کج قصص مرا

## ۱۱

(م، ن، ل، ک، ج، ق)

تا ز رویش گلستان کردم نگاه خویش را  
 شکوه ای در دل گذشت از مهر و تیغ مراس  
 همچو خواب آلوده از کاروان افتده دور  
 می شود معلوم، سوز سینه از دود جگر  
 گفتم از سوز درون رمزی و دلها شد کباب  
 خود ردم آتش به دست خود گیاه خویش را  
 هیچ کس چون خود نمی داند گناه خویش را  
 در تماشایش نظر گم کرده راه خویش را  
 همچو مشک آورده ام با خود گواه خویش را  
 وای اگر می دادم ز دل رخصت به خویش را

بیست قدسی شام تنهایی جز او کس بر سرم

چون ندارم عزت بخت سیاه خویش و ؟

## ۱۲

ز رشک، باد صبا گرچه سوخت جان مرا  
 مراست جذبه شرقی که هر کجا میرم  
 خوشم به گریه خونین، که لرف نتوان کرد  
 هزار شکر روان صفده جبین دارم  
 ولی ر برگ گل آراست آشیان مرا  
 هما به کوی تو می آرد استخوان مرا  
 به وقت چیدن گل، از گل آشیان مر  
 که گاه شکوه گره می رددن مرا

سری رقصه عاشق برون نمی آرند      کسی چرا کند آواز، دامنشان مسر  
چه گریه ها که کند بر بصاعت کم خویش      چو ابر یاد کند چشم خود نشان مر  
حوشم که تا ز سر کوی مصافحت رفتم  
کسی ندیده چو قدسی دگر نشان مرا

## ۱۳

کو سرانجامی که شب روشن کنم کاشانه را      آورم شمع و به دست آرم دل پروانه را  
بی لب در پی گلبن بس که حالی مانده ست      می کند لیل خیال آشیان، پیمانه ر  
کلبه ما بی سرانجام چراغی گو مدار      ما بر جاتیم ر خود خاطر پروانه را  
گر ز چشم بوی خون آید، گناه دیده نیست      در سر لخت جگر باشد پناه، بی خانه را  
غمه تکلیف از دیوانه بر گرفته عشق      شانه محراب ست در زعت دل دیوانه را  
درد دل قدسی مگر با مردمان چشم خویش  
محرم این راز نه وان کرد هر بیگانه را

## ۱۴

(م، ن، ل، ک، ج، ق)

کی حرف ملامت شکند خاطر ما را؟      خصمی به چراغم نبود باد صبا را  
در سایه دیوار خودم خفته، غمی بیست      گرم بر سر من سایه نیفتاد هما را  
یا مع من از دیدن رویش منعاییست      یا دیده گشاید و بیند خدا را  
گردیده ملا رام، مبادا رمد از دل<sup>۱</sup>      رهبار به دردم مکن اظهار دوا را  
یارب ز چه از حرم ما بر نگیرد دود      برقی که بسورده دل حاله، گیس را  
بر چهره و خونتاب کسی رنگ نبیند      گر ناهن عبرت بحر اشد دل ما را<sup>۲</sup>

حباب تسلی به خیال تو نگشتند

اصاف صلابی نزد این مشت گداور<sup>۳</sup>

۱- من مطابق م، ن، نسخ دیگر از م

۲- ن خیل گدا .

## ۱۵

(م، ن، ل، ک، ح، ق)

دلپسنگی نموده به وارستگی مرا	وارستگی مبد ز دلپسنگی مرا
سودگی به شربت مرگم علاج کرد	دشمن طبیب گشت درین خستگی مرا
کردم ز عشق شکوه، تلافی می شود	سرزند اگر به آتش وارستگی مرا
روری که جامه بر قد احباب دوختند	عشقب قبول کرده شایستگی مرا
برسم ز بازگی شکند شیشه دم	در برکش ای نسیم، به آهستگی مرا

قدسی روم طفیل حریفان به نرم او  
هرگز نخواند بار به دانستگی مرا

## ۱۶

فکنده او نظری دیده حسود مرا	ز خویش کرده جد آتش چو دود مرا
غرور کعبه روانم دلیل بتکده شد	و گرنه تاب مراق حرم نبود مرا
روا مدار که گردد مزید خواهش غیر	نوازش ستمی کز تو چشم بود مرا
و مسیر گلشن وصلت چه طرف برستم	نه غیر ازین که به دل حسرتی مزود مرا
و رشک می زند مسرور نشتر طعمم	کسی که دوش به عشق بو می ستود مرا
و شکر عشق نیندم زبان، که ایامی	و دل به ناخن غم عفنده ها گشود مرا
چه حاجت است تأمل به قتل همچو می	همان به است که بسمل کمد زود مرا

اسیر بخت سپاهم، گذشت اران قدسی  
که زنگ از آینه دن توان زدود مرا

۱- متن مطابق م، ن، سبغ دیگر نظرت، سحبات، نظر - و ظاهر آنظری بوده.

۲- ق - آتش

۳- فقط م، ق به دل و تاحس . . . سهو کاتبان بوده اصلاح شد

## ۱۷

(م، ن، ل، ک، ح، ق،

رهجر کرد خیردار، وصل یار مرا  
سواد زلف تن است نسخه بختم  
ر عشق تا شدم آسوده، راز تر گشتم  
فغان که سوختم و آستین لعل کسی  
ز پدر، مردمک چشم آفتاب شوم  
چو گشتم ز چه یعنی کمر نه خونم، گفت

صلای گشت حرن می دهد بهار مرا  
سفید بخت ندیده سب روزگار مرا  
سرود نشاء این داده از خمیر مرا  
توقت آینه خاطرات عبور مرا  
به قدر ذره اگر بختی اعتبار مرا  
کمر برای همین بسته روزگار مرا

نماید از روی در دلم، که مردم چشم  
نه سعی گریه نیاورد در کنار مرا

## ۱۸

(م، ن، ل، ک، ح، ق)

یکی بود به نظر، نیستی و هستی ما  
نه می پرست مزن طعمه، ز نکه کمتر بیست  
بود به دیده نادیده، برگ کلاه چو کوه  
گذشت موسم آسوده و وقت عیش آمد

بهارتی ببود در خممار و هستی ما  
ز می پرستی او، خویشتن پرستی ما  
بند قمر نماید هلاک، ر پرستی ما  
رسید نوبت ایام تنگدستی ما

عجب که دور چرا هم توان عمارت کرد  
خراب کرده عشق است ملک هستی ما

۱- ن تنها ابیات ۳، ۱ و، ق ابیات ۳، ۱، ۶ را در بر.

۲- مولانا صائب همین مضامین را چنین بسته است

بلند پیگی آسان، پرستی نوبت به پای همت ما این رکاب مرد یک است

۳- ق: دور عی (ظ: عیش)

## ۱۹

(م، ت، ن، ل، ک، ح)

آتش مزاج من<sup>۱</sup> بگذارد این عتاب را  
 گردون به دوستی نبرد پیچشم<sup>۲</sup> ر کار  
 بر دیده شد حرام، غنودن که عاشقان  
 بود مطر چگونگی سسورد به دیده‌ها  
 اشکم تمام گشت چو آتش زدم به دل  
 نگسست<sup>۳</sup> ربط گریه ز ناسورهای دل  
 حود شد دلم ز حسرت پیکان غمزه‌ات  
 چنین بر حبین ندیده کسی آفتاب را  
 گردد زبون، چو رشته دهد باز، تاب را  
 اول کلید چاره شکستند خواب را  
 جدایی که برق حس<sup>۴</sup> بسوزد نقاب را  
 خوب بر طرف شود، چو بسوزی کباب را  
 طرف فدیم، زود رسا به شراب را  
 کس در گلوی تشنه نمی‌بندد آب را

بوی نگر من به چمن پردی ی نسیم  
 کردی ز رشک در رگ گل، خون گلاب را

## ۲۰

خوشم به درد، مکن ای دوا عذاب مرا  
 چه آتشی نو نمی‌دانم ای بهشتی روی  
 هجوم گریه نمی‌دانم، اینقدر دانم  
 ز شکوه ستم مردم و همان حجله  
 نشان لطف کشیدی و پایمال نمود  
 مکن مکن، که عمارت کند خراب مرا  
 که ذوق گریه عشق تو کرد آب مرا  
 که جای بر سر آب است چو حباب مرا  
 برون نبرد اجل هم ازین حجاب مرا  
 سبک عانی صبر گران رکاب مرا

من از قصایه همین خوشدلیم که چون قدسی  
 نبرد قسمت این در ده هیچ باب مر

۱- م هتم، مهورکات، اصلاح ارب

۲- متن مطابق، ن، سخ دیگر عشق

۳- م بگلشت، اصلاح، و ت.

## ۲۱

(م، ن، ل، ک، ج، ق)

داده عشقم بده نایب که می سوزد مرا<sup>۱</sup>      خورده م او جامِ خضر آبی که می سوزد مرا  
شب قعاسم رفته بود ریاد، مطرب صبحدم<sup>۲</sup>      زده به تار چنگ، مصرایی که می سوزد مرا  
تازه عاشق گشته ام، چشمم و حزن دل پرست<sup>۳</sup>      باز در جو کرده ام بی که می سوزد مرا  
قبله بنخانه را گویند<sup>۴</sup> ابروی بت است      دو نماز این است محرابی که می سوزد مرا

شد مقیم گوشه ویرانه ای بر<sup>۱</sup> یاد دوست  
یافت قدسی گنج نایابی که می سوزد مرا

## ۲۲

وبال جان اسیران مکن رهائی را      مده به اهل و عباد، بی وفاایی ر  
به مرگ هم نپزیده، نه هر که پیوستم<sup>۱</sup>      کسی بخوابده چو من، چرو آشنایی ر<sup>۲</sup>  
میسروست وصال مرا، ولی چه وصال<sup>۳</sup>      کس به یاد می کشم ایام سینوایی را  
رهی ستاره روشن، که دیده شب چو چراغ<sup>۴</sup>      تمام کسورده روی نور و شایایی را  
مرا و عشق بتان، پیشه مشق رسوایی ست      فکیده ام ز قلم حد رف پارمبایی را<sup>۵</sup>

بجز تو قدسی اگر داده دلبه یار دیگر  
قبول کرده ز بت، دعوی خدایی را

۱- ن بیتخانه می گویند

۲- بی ماء، غلط چاپی است و بی گمان، بابوده

۳- متن مطابق م، ق (مسخه خیره اشبه، «من» و تو نوشته) مسح دیگر حرف

۴- آشنایی

۵- ایضاً مسح دیگر بجز م، ی، یو وایی را (در نسخه ت، به جای مشق رسوایی، به آشنیاه

مشق و رسوایی است)



## ۲۳

شد دهان شکرگو<sup>۱</sup>، هر رحم بخجیر ترا  
حز حدث بیستون در برم شیرین نگردد  
جووکن چندان که بتوانی، که روز بازخواست  
از چه حاکی ای دل ویران، که از روز اول  
بر در آدیوگی ز دسر سر کوی نو دل  
صید دل بردیک و تیر عمره دایم در کمان  
صید پیکن حورده داند لذت تیر ترا  
آفرین ای ناله فرهاد، نائس ترا<sup>۲</sup>  
بر دیان شکوه شکر آید عنانگس ترا  
هیچ کس از پیش خود نگرفت تعمیر ترا  
تا به گردن افکند زلف چو رنجبر ترا  
ای شکارمند، باعث چیست ناخس ترا؟

گر خطایی رفت قدسی حرف بومیدی مرن  
کی کریسان بر تو می گیرند تفصیر ترا؟

## ۲۴

(م ت، ن ل، ق)

خوشم که ضعیف چنان کرده روشناس مرا<sup>۱</sup>  
چو ضجه تا به گریبان بهفته در مژه ام  
بنای عافیتم را بریز گوار هم  
ز بدشگویی داغی که بیک حوهد شد  
ز رحم، بر سر ره سز کرده گردونم  
کمر که سسه به تاراج آشیان<sup>۲</sup> جعد؟  
که چشم آینه مژگان کند فیس مرا<sup>۳</sup>  
هسته کسار نه بطاره در لباس مرا  
بود چه چشم ز گردون بد ساس مرا؟  
بود ز اختر بد، بیشتر هراس مرا  
که جور پا نرسد<sup>۴</sup> به زخم داس مرا  
درین حرا به کسی گو مذار پاس مرا

قدی به کینه من راست کرده، گویی یافت

ریوتر<sup>۵</sup> (همه، گردون کج پلاس مرا

۱- شاید دهان

۲- م این بیت و بیت بعد را ندارد

۳- ب: دست در

۴- ق پنج بیت و ن، ل سه بیت از غزل را دارد

۵- م، ق که جور یار رساند، سهو کائناتش مطابقت

## ۲۵

(م)

چو بسی کنی بگهی، به ستم مران خدا را  
همه حسرتم که هرگز چو نبوده آشنایی  
چو شدی تمام خویش، چه زنی در جانت؟<sup>۱</sup>  
شده قاصد آچمان کم، به میان دوستداران  
نفسی ز من نگشتی دل ازک تو غافل  
و طراوت جسمالت، به هر و دیده مرغان  
نکیر نگری مویش، مشکین دل گدا را  
به جهاد که گفته چلین مسحن آشت را  
به دم فسرده هرگز نه بود اثر دعار،  
که ز مصر سوی کعب، نفثد گذر صبارا  
به نوگر حسای دادی، دل مهریدن ما را  
نکنند مرقی از هم، به چمن گل و گیس را

غم عشق را به صد جان، چو تدبیر قدسی

بدهی ر دست اوزان، گهر گرانبهارا

## ۲۶

ا، د، ه، و، ز، ح، ق، ا

چند سورد برق غم، مشت حس و حشاک را<sup>۲</sup>  
چشم ما پاک است چون خورشید از آلودگی  
شوق آتش تا نسازد خلق را گرم گناه  
بهر قتل عشق اوان دیر می آید اجل  
آتشی خواهم که سوزد خرمین افلاک را  
دامن پاکی بود شیب غم چشم پاک را  
چون برون آیی، پیوش آن روی آتش را  
رخصت یک عمره فرما، برگس چالاک را

بر سر خاک شهیدان پیش ازین قدسی مثال

چند در دسر دهی آسودگان خاک را<sup>۳</sup>

## ۲۷

ناگفته ماند صد سخن آرزو مرا  
در چشم خفی، بر که مرا خور کرده ای  
لب بسته با امید ی ازین گفتگو مرا  
نشاند آب روی، کس از آب خو مرا

۱. نسخه ها مشت ، شاید سهو کاتبان بوده

۲- ل، د، ه، ج - پیوشان

دور از تو کسارِ حَجَرِ الماس می کند      ساقی گر آبِ خضر کند در گلو مرا  
 من دل به خال و خطِ دهم، مهر پیشه کن      بلبل نیم که مست کند رنگ و بو مرا  
 پیمان ما به باده درست است، داده اند      رور نخست، دست به دست سجو مرا  
 خوردم هزار رحمِ صایان و تیغ او      هر گز نبود لطفِ چنس، چنم ازو مرا

قدسی چه حالت است که آلوده تر شوم<sup>۱</sup>  
 هر چند آب دیده کند<sup>۲</sup> شستشو مرا

## ۲۸

به کفر رلفت از آن تازه کردم پیمان را      که تازه ریخته ای خون صد مسلم را  
 ز حد قزوں مکن ای داغ ما دلم گرمی      که هیچ کس به تو اضع نگشته مهمان را  
 قیامتی ز حر میهنش بلند نشد      چه سبب است به قد تو سرو سنان را  
 شب و صالم اگر رخصت نظاره دهی      چو شمع، بر سر مژگان فدا کنم جان را

سر شک من همه حامی رسد، نیم زن فوم  
 که شست اندر دامن چنما، گریبان را

## ۲۹

دوراه تارود از من آن نارین جدا      دستش جدا عنان کشد و آستین جدا  
 چون بر نشاند پای تو مالِم روح بیاز      سوان چو سایه کرد مرا، از زمین جدا  
 از لذت خلدنگ ستم، عضو عضو من      هر یک کند شست ترا افرین جدا  
 هم عاشق و ما ییم و هم پندۀ جم<sup>۱</sup>      دارم به سیه داغ جدا، بر حسین جدا

۱- م چشم آرد، سهو کتاب و به خطی دیگر - ظاهر برای اصلاح وزن - بر بالای چشم نوشته شده است زاید بیت، تنها در نسخ م، ت آمده

۲- متن مطابق م، ت، ی نسخ دیگر روم

۳- ل دمد

۴ م صفا، اصلاح از ت، ی بیت، تنها در این سه نسخه آمده

من ترکِ عمالمی و برای تو کس کرده‌ام از من مشش و برای دل آن و این جدا

قدسی ندید دولت و صلت به خواب هم

از چون توئی، فتنه کسی این چنین حد؟

## ۳۰

می زند بشتر تدبیر، شب و روز مرا      مصلحت چیست به این مصلحت آموز مرا؟  
 هست حق نمکی بر منش از دیده شود      آنکه چشم بندش نکند به این روز مرا  
 عید و نوروز من است که پیشم باشی      چون باشی تو، چه عیدست و چه روز مرا؟  
 طبعم افسرده شد از فکر، حریفی نخواهم      که کند گرم به یک بیت گلوسوز مرا  
 می برد هر قسم بر سر راهی چو صفا      بوالهوس کرده نگه هوس اندوز مرا

کسرده، نگشت بها داغ جویم قدسی

چه کند بهتر ازین، کوکب فیروز مرا

## ۳۱

(م، س، ن، ل، ق)

شبی هر کس به برم دلستانی جا کند خود را

دمی صدبار دل با دیده اش سردا کند خود را

شب و وصل است و دل عهد خیالت تازه می‌سازد

که امشب فارغ از تنهایی فردا کند خود را<sup>۱</sup>

عنان دل به دست بیخده ای افتاده، می‌ترسم

که بیشاپانه حرفی گوید و رسوا کند خود را

به دشت بی سرنجاهی، چنان گردیده<sup>۲</sup> قدسی گم

که عمری مابدش گردیده، ناپیدا کند خود را

۱- م، س، ن، ل، ق، بیت را بدیدید

۲- م، س، ن، ل، ق، تسخیر دیگر بدین

۳- ل، گردید

## ۳۲

برای سوختن، یک شعله کافی نیست داغم را  
 صند آتشخانه باید، تا کند روشن چراغم را  
 بهارم<sup>۱</sup> خرمی از تازه رویسهای او دارد  
 و گریه غنچه ای دارد به دل، سمان داغم را<sup>۲</sup>  
 نیم گم گشته شوق چراغ و آردوی گل  
 چرا از بلبل و پروانه می جویی سراغم را  
 و چشمم چند جوشد خون دل چون باده، ای ساقی  
 به رخم دیده پر خون، بسا پرکن<sup>۳</sup> یاغم را  
 پریشان شد دماغم، ای نسیم صبحدم بر حیز  
 ربوی من زلفش مسطر کن دماغم را  
 دلم را طاقت محرومی عم کی بود قدسی؟  
 فراق صحت پروانه می سرزد چراغم را

## ۳۳

(م، د، ل، ه، ج، ق)

لب شود ریش از برد نام دل افکار ما  
 آسین سوزد، اگر چیند نم از رخسار ما  
 سحر بر کف، توبه بر لب، دل پر از ذوق گناه  
 معصیت را خد می آیدز استغفار ما  
 شکم در سینه دل پی زخم تیغ غمزه ای<sup>۱</sup>  
 تا نگردد خون، نخدد غنچه گلزار ما  
 خویش را قدسی بر آتش نه، بسوزان نه کی  
 سنگ دین و کفر گردد سحره و زئار ما<sup>۲</sup>

۱- ک، ح، بهار این

۲- ن، لاله هم داغم را، م، صبحه درود داغم را، سهر کاتب نسخ دیگر  
 غنچه کی دارد داغم را، من مطابق (ویرم، که دارد) (شب، نوشته)

۳- ن، ک، تیر غمزه ای

## ۳۴

(م، ن، ل، ک، ج، ی)

منم که داغ دلم دشمن است مرهم را      نمی دهم به شب قدر، روبرو مدام را<sup>۱</sup>  
 حلقه یار مگر چاک سینه م نگشود؟      که سوخت شعله طوفان عشق، عالم را  
 نه گلشی که نسیم دلم گذشته بر آن      ز خون دل نتوان فرق کرد شبم را  
 مریض عشقم و خون جگر چنان نوشتم      که لعش ر جگر حیزد آب زمزم را  
 به کیش برهن از دین خبر نداری، اگر      به پیش بت نیری سحله دمام را  
 ز پس که دل به تو مشغول بود قدسی را  
 گذشت عمر و بدانست شادی و غم را

## ۳۵

(م، ن، ل، ک، ح، ق)

خفت تو سرمه کشید دیده تما را      لب تو تاره کند روح صدمه سیح را<sup>۱</sup>  
 بود به مرهم راحت همیشه طعنه فروش<sup>۲</sup>      کسی که یافت دلش ذوق داغ سودا را  
 بود بر اهل محبت حرام، تسایش      ستمی، که کند تازه زخم دها را  
 عجب نیاشد اگر در محبت یوسف      دوباره عشق حیوانی دهد زبسخ را  
 زهی تصرف خودن، که شیخ صنعان هم      کمند گردن جان کرد، رلف برسا را  
 در آتش است رحمتی دلم، که شعله و      بر آورد ز تماشای طور، موسی را  
 برای آنکه شود وصل یار، زود آخر      سواره بدّم مرور کرده، فردا را  
 ز خون دیده و دل، در خیال عارض دوست      کتم به لاله و گل فرش، روی صحرا را  
 بیایه دیده ما سیر کن، نه در گلشن  
 چه شد که دمن قدسی<sup>۳</sup> ز خون دیده پُرس  
 کسی ز موج بکرده ست مع، دریا را

۱- این مرهم در نسخه م، مکرر است

۲- ن جان

۳- ل. کرد فرق

۴- ناز فروش

۵- ن، ل، ک، ح، ق دیده قدسی

۵- خط: «: کرده، اصلاح شد.

## ۳۶

(م ت، ق)

فسون ناله ام شب بسته حوٲ باسيانش را      كه با هر سر باشد آشنايي آسانيش را  
ز چاك سينه ام دل مي كند بطاره زلفش      چو مرغى كز قفس بيند به حسرت آشيانش را  
نوازد ظاهر و در دل خيال گشتنم دارد      به حال خويشتن پي برده ام لطف نهانش را<sup>۱</sup>

اسير عشق را فرض است عرت بعد مردن هم  
ميتداريد مر خاك منلت استخوانش را

## ۳۷

(م، ن، ل، ه، ج، و)

نهى ر مي نتوان يافتن باغ مرا      به آفتاب نسب مي رسد چراغ مرا  
غم تو گر نكشد دامنم، ازين كشور      چنان روم كه سايي دگر سرخ مرا  
به ناز ناحن اهل ملامت چي بياز      چو گر محبوس عم تازه كرد داغ مرا  
چر غنچه چدريم تنگدن ز خاطر جمع؟      نسيم كوه كه پريشان كد دماغ مرا؟

دلم ز باد خيران تازه مي شود فدي  
چه احتياج نسيم بهار، باغ مرا؟

## ۳۸

به هر طرف كه تو جريان دهى سمند آنجا      هزار فستق ز هر سو شود بلند آنجا  
شب عراق تو مهمان آن غم آبادم      كه صبح هم بگند ميل بر شخند آنجا  
مرا چو سينه كنى چاك، آنقدر بگدار      كه ناخنى شردم گاه گناه بند آنجا  
مرا ر صيدگه خود مر ن، كه عمري شد      چو حلقه دو خشمه ام ديده بر كمد آنجا

۱- ق بيت را ندارد

۲- م، آ نيابد كسى

مرا بسوزد و حمل برای دفع گیرند      که داغ می شود ز گرمی سپید آنجا  
گرفته خانه به کوی مهبی قدسی  
مگر شود نظر کونتهش بد آنجا

## ۳۹

(م، ن، ل، ک، ج، ذ، ا)

پرهیزده رهچر، گرفتار خویش را      بگر شکسته رنگی بیمار خویش را  
بهر ذخیره شب محرر، زور و ص      کم کرد دیده، گریه بسیار خویش را  
بیداد دوست، چون ستم چرخ عام نیست      دانسته ام غرور ستمکار خویش را  
جر شغل دوستی بسود کار دیگرم      شکر خدا که یافته ام کار خویش را  
قدسی هوای باغ و لب جو چه می کی  
دریاب فیض سایه دیوار خویش را

## ۴۰

(م، ن، ت، ق)

سحر ر غیر مپرسسد بیوایی را      که کرده آوردن، حرف آفتابی را  
حدیث حجر به گوش دلم چنان تفع است      که حرف مرج بگیرند ناخدی را  
دماغ غچه معطر شد از نسیم سحر      کشیده شده مگر تلف و شکستی را؟  
ز رشک، هر مژه در چشم من شود خاری      به کوی دوست چو بینم پوهنه پایی را  
چراغ حسن ترا روشنی نگردد کم      اگر بهشت کنی کلبه گدایی را<sup>۱</sup>  
چو سوی دیر روی، سبزه رینه قدسی  
مبصر به مجلس نزدی کشان ریایی را

۱- صاف فرموده است

خود همچو رلف می شکم کار خویش را

دانسته ام غرور حریر در خویش را

۲- م کرد      ۳- ق موج ریابنده

۴- ب، و بیت را بداند.

۴ م: شود از کایت ساقط است



## ۴۱

(م، ن، ل، ن، ج، ق)

غیرتم پوشیده از چشمِ بدنه خوب مرا  
مدعیِ برخویش می پیچد چو مکتوب از حسد  
[عکس] رویش را از چشمِ آینه‌دن جذب کرد  
شاید از آشفته‌گیهای دلم یادش دهد  
جز دل دیوانه با من هیچ کس همدم نبرد  
دل به جان آمد، غم، خواهد شد احساس بند  
داده جا در پرده دل، همی محجوب مرا  
تا گرفت از دست قصد یار مکتوب مرا  
دل به دست دیده هم نگذاشت مطلوب مرا  
ای صب آشمنه تر کن زلف محسوب مرا  
مانده‌ام تنها، کجا بر دید محجوب مرا؟  
بیش ازین تاب صسوری بسب یوب مرا

کی گشاید دور از ازا روح، دل نظر بر هیچ کس  
سته عشق از غیر یوسف، دیده یعقوب مرا

## ۴۲

(م، ن، ل، ن، ق)

بود روی تو روشن به صد دلیل مرا  
ر باوکت به دلم زخم دیگر ن به شد  
دلیل سوختنم روشن است بی دعوی  
خوش است هر چه به لعل تو نسبتی دارد  
که روز هجر تو باشد شب رحیل مرا  
پر خدنگ تو شد بان جبرئیل مرا  
چو شمع، کی رگ گردن بود دلیل مرا؟  
لب تو ساخته محتاج سلسیل مرا

خلاف طبع ز معشوق هم خلد در طبع  
ز مهر شعله مسرد آتش حلیل مرا

## ۴۳

(م، ن، ل، ن، ج، ق)

آه مسحور، تکیسجه شرر می دهد مرا  
بحل ابدین که چه بر می دهد مرا

۱. قعدم دیوانه من، اصلاح شد

۲- ن، ل ایات دوم و پنجم را ندارد

خون می‌کند غمت<sup>۱</sup> جگر مرا هزار بار      تا یک پیاله خونِ جگر می‌دهد مرا  
یهوشی‌ام به طرز جریفن<sup>۲</sup> برم نیست      ساقی می‌از سبویِ دگر می‌دهد مرا  
فناده‌ام به دام کسی، کز سرور حسن      نه می‌کند هلاک و نه سرمی‌دهد مرا

قدسی شود چو معركة رستخیز، گرم  
دل بد ممکن، که عشق<sup>۳</sup> ظمیر می‌دهد مرا

## ۴۴

(ه، ز، ل، ق)

درد نشن [ز] طنت مجنون، سرشت ما      از روی هم نوشته فضا، سر نوشت ما  
چون دانه دل به خوشه و خرمن<sup>۴</sup> نیسه سم      محتاج آبیاری برق است کشت ما  
انصاف س که سوی تر حصون چو دید، گشت      چون عارضت گلی نبود در بهشت ما<sup>۵</sup>  
تا از فروغ روی نو پشجه در گرفت      آتش به کعبه تحمه برند از کشت ما

بنیاد دیر، بر لب دریای رحمت است  
از سنگ کعبه برق بود تا به خشت ما

## ۴۵

(م)

گر به خیال در نظر، جلوه دهد حبیب را      بددلی<sup>۱</sup> و سیه اش، فرض کند رقیب را  
دقه عشق بین که چون بر سر حرف دوستی      کودك بیسواد او، مسخره کرد ادیب را  
همچو بنفشه سگرم، هیچ طرف درین چمن<sup>۲</sup>      نرسد ز من عمی، خاطرِ عدلیب را  
لذت درد دوستی، نیست نصیب بو غمان      دست هومن مگر دزد، پیرهن رقیب را

۱- ب. ملک

۲- م. ل. خوشه حرم

۳- ن. ل. بین بیت و بیت معذی را ندارد

۴- ذرا صیل بدو سم، سهو کاتب

۵- ایضاً دوین طرف چمن

دب چور عشق خسته شد، گردِ شمع ازو بشو      عرضِ دوا چه می‌بری، دردِ مگو طیب ر

قدسی اگر تو عاشقی - یار تو در دل است [و] اس  
هرزه ستار هر طرف، چشم غبط نصیب را

## ۴۶

(م، ت)

چیزی بشد معلوم من، از صحبت هرزاه‌ها  
بر قلبِ رسوایی زدم، زین پس من و دهبانه‌ها  
از بیمِ میلِ اشک من، نیک و بد رویِ رمس<sup>۱</sup>  
تا مردمان چشمِ خود، بیرون شدند از خانه‌ها  
گر خود تهیدستم چه شد، دستی ندارم بر فلک  
چشم و دل من پُر بود، گنج است در ویرانه‌ها  
گفتگوی این و آن، ساکی فرو رفتن توان  
مردم ز غفلت، تا به کی خواب آرد این افسانه‌ها  
ای ساقی روشن‌دلان، باز آ که اهل بزم را<sup>۲</sup>  
گردید قالی‌ها تهی، پرشد ز خون پیمانه‌ها  
مرغانِ بن ستان سرا، رام و اسیرد از لزل  
صیاد گوشت مکش<sup>۳</sup>، ار دام‌ها و دامه‌ها  
ناخن به دل‌ها می‌زند از طره‌های مهوشان  
شاید اگر صاحب‌دلان، ممرن شوند<sup>۴</sup> از شانه‌ها

۱ م - من، بدروی رمی، سهو کاتب - ت - نیک و بدی

۲ م - تا، بی نقطه بحریر شده

۳ م - اهل ترب -

۴ - یضاً: مُت مه

۵ - ت - شود، سهو کاتب

بر گردد شمعِ عارضت، ای سلهٔ روح‌نیت

حیلِ منک پر می‌رند از شوقِ چون پروانه‌ها<sup>۱</sup>

قلبی زهر دوسنی، هر کس تردمی کند

من هم پی‌رو نه‌ای، گردم درین کاشانه‌ها<sup>۲</sup>

## ۴۷

(م)

چو شخصِ سایه‌بدیده کسی هلاکِ مرا	سرشته‌اند به آب حیات، خاکِ مرا
مرا از عشقِ غرضِ آه درد آلودست	مباش گواثری آه دردناکِ مرا
جواب دعوی دشمن پس این که دامنِ دوست	گواهِ پاکیِ حمود کرد، عشقِ پاکِ مرا
زیاد کردند تیرِ نو می‌سپارم جان	چه جای زحمتِ پیکان بود هلاکِ مرا؟
منم نه بزمِ سخن آن شرابِ روحانی	که خضر، آبِ بقا داده ست تاجِ مرا
چو لاله پیر هم بخیه بر می‌درد	درو پلیرِ مدابید <sup>۳</sup> جیبِ چاکِ مرا

نگویم این که مرا بر نیاوردند افلاک

بر آورند، ولی بعدِ مرگ، خاکِ مرا

## ۴۸

(م)

.....	.....
نهاده‌ای بر سر شوریدگانِ داع	ردی بر سر گره، سودایِ ما را
درین بزم از حریفان چشمِ دریم	که نگذارند حالتی، جایِ ما را
نظر بر جامه از برگشتگی‌هاست	کسی نشناسد از سر، پایِ ما را

۱- ت: بیت را ندارد

۳- در اصل: بداند

۵- در اصل: بگذارد

۲- ت: ویر نه‌ها

۴- کاتب، مطلع را از قلم انداخته ست

درین بسا سمر اعتقای عشقیم نمی داند کسی ماوای ما را

خدا را شیخ شهرار پرده پوشی<sup>۱</sup>  
مکن امروز شب، فردای ما را (کذا)

## ۴۹

(م، ن، ل، ق)

گشته چون آبه روشن، دل بی کیه ما      تا فتد عکس جمال تو در آینه ما<sup>۲</sup>  
عمزه ات ناوکه بيسداد بساورده<sup>۳</sup> به ره      دل به خون گشته رمژگان تو در سینه ما  
گرمی سلسله عشق ز داغ دل ماست      گهر در درد عشق رگنجینه ما  
عشق پیوسه به تعلیم جنون مشعور است      وسم آزاد شدن نیست در آینه ما

دوش بودیم ز وصل تو چو قدسی محروم  
هست تو روز جزا<sup>۴</sup> حسرت دوشینه ما

## ۵۰

داد گلش در چمن یاد از گل افشایی مرا<sup>۵</sup>

بدلان کردند تعلیم غزلخوئی مرا

راز من چون<sup>۶</sup> نقش پیشانی رکن پوشیده بیست

از دل بازمت چون آینه پیشانی مرا

هر طرف هنگامه ای گرم است از من همچو شمع

روشناس انجمن دارد سمرافشانی مرا

۱- در اصل از پرده ..

۲- ل، ن، ق، فقط ابیات ۱ و ۴ را دارند

۳- در اصل: بیاورد      ۴- ابشاً چر سهو کاتب

۵- متن مطابق م، ت، د. نسخ دیگر یاد گل افشایی

۶- ن، نا، ت، ق، .. ب

کی لباس من شود پیراهن ماتوم چرخ  
 شعله شمع، کند گردن گریبانی مرا  
 جوهر دانه بخواند فیض بر و آفتاب  
 آسمان مشام گو دریا بی و کنی مرا  
 کاش هر مویی مرا می بود چشم حیرتی  
 دیده تنها پر نمی آمد به حیرانی مرا  
 پیکرم از ساس عاقبت صربن مدان  
 پیرهن چون غنچه در بر کرده زبدانی مرا  
 نگریان، غنچه این باغ در دل بستگی ست  
 سرو دارد داغ در پرچیده دامانی مرا  
 اشک یغسورم کند دیوانه بیت لحز  
 وده از چادر ببرد ماه کنعانی مرا  
 دوق برگ سومین از خنجر نیاهم این و مان  
 یاد آن رودی که کردی غنچه پیکانی مرا  
 ترک دفتر خانه ام فرمود ذوق شاعری  
 به بود دیوان شمع از خط دیوانی مرا

رلف جسدن<sup>۱</sup> بستم قدمی، چرا باید گرفت  
 ز نسیم و شانه نسیم پریشانی مرا؟

## ۵۱

دل دیوانه کی در گوش گببرد پند دانا را  
 حجب از خیمه نکواند که پوشد روی دریا را

۱- د مویی به تر

۲- م کرد، من مطیقت، ق این بیت و بیت بعدی، فقط در این سه نسخه آمده.

۳- ت، د، ن دیر

۴- شاید از

ملک در موسم گل<sup>۱</sup> آرزوی جام می دارد  
 چرا چون دیو باید داشتن در شیشه صهار ؟  
 به چشم خورشیدان رستم و شهرستان برون روزی  
 چو جیب غنچه پر کردم ر گل دامن صحرا را  
 نسیمی نگردد بر شاخ گل در گلشن کعبه  
 که خاری بشکند در سینه او عبرت زلیخا را  
 در آب دیده چون گوداب آزان بر خویش می پیچم  
 که سودای که پا رب در حروش آورده دربار  
 مراقبید محبت زدگی، و رستگاری مرگ است  
 به سر افتم چو سرو و گل برون آرم گسار را  
 سر کوی محبت تنگ باشد بر هوساکن  
 فضای شهر، بدان می نماید اهل صحرا را

## ۵۲

(م)

شب شود روز از خیال عارض جانان ما      شمع گوشت منه بر کعبه احسان ما  
 بر لب استعمار [و] در دل منش روی [و] آلف پار      دت درون پیرهن می پرورد ایمان ما  
 دست ما تا با گریبان پاره کردن کرده<sup>۲</sup> خو      تاو و پود پیرهن بر تن بود زندان ما  
 گلشن ما جای عشرت نیست ای بلبل برو  
 جز دل پر خون، گلی نشکفته در بستان ما

۱- م از این مصراع مانده و بعداً تکمیل شده است، به نحوی که «هم» را به رحمت  
 چپ داده اند درین موسم که گل هم (فد، ملک هم) متن مطابق ت، ق این بیت و بیت بعدی فقط  
 در این سه نسخه آید

۲ در اصل کرد

## ۵۳

(م، ن، د، ک، ج، ق)

عجش فشایده دامن غبارِ ننگِ ترا  
ز بس که تیرتر صید در نظر دارد  
به رنگِ رنگِ معان<sup>۱</sup>، خوابِ احتران بستم  
ز سینه باو کِ حانان چوبی درنگ گذشت  
مرانمی ببری ز ننگ، نام<sup>۲</sup> و [معذوری]<sup>۳</sup>  
بجز شکست دلم از دلت نمی پد  
عتاب و لطفِ بتان<sup>۴</sup> را زدار پکدگرند  
گمان برد که چو گل رسته در قبا بدنت  
بس ز سینه چنان بی تو می کشم دشوار  
ز سایه پروری این بس بود ترا ی گل

کسی چه می کند ای دل فضای تنگِ ترا  
غلط نموده به مژگان، پر خندگی ترا  
که آفتاب بپسند به خواب، رنگِ ترا  
نیافتم سبب ای جان به تن درنگِ ترا  
به بد داده ام ای عشق، نام و ننگِ ترا  
چه امحان که بکردم به شیشه سنگِ ترا!  
کسی چو صلح به عهد ریان جنگِ ترا  
چو عنجه هر که پسند فضای تنگِ ترا  
که گویی از دل خود می کشم خندگی ترا!  
که آفتاب نیارد شکست، رنگِ ترا

به داعش برسد بار بیخودی قدسی

ز جیب خویش ره پی مباد چنگِ ترا!

## ۵۴

(ت، ق)

ببرد، خسته ای که به درمان شد آشنا  
از بیضی شانه یافت دل از رلف هر چه یافت  
شوریده آن سری که به سامان<sup>۱</sup> شد آشنا  
شد معیت حوشه چین چو به دعغان شد آشنا  
چون بلبل از مطالعه صفحۀ رحمت  
چشم همین به خط گلستان شد آشنا

۱- فقط م - بر نورنگ ، متن تصحیح قدسی است

۲- ایضاً فقط م ، نگ و نام

۳- ایضاً ، بهر دوی (؟) به مرینه معنی اصلاح شد

۴- متن مطابق و ، نسخ دیگر مهر بتان

۵- ت ، به درمان ، سهو کاتب ، این غزل در نسخه ت مکرراً است ، یک بار در هفت بیت و بدون مطلع

نوشتۀ شده ، ولی دو بیت دارد که در هرل دیگر نیامده است آن است : و امیر در همین غزل گنجاقدم



آگه رشوقِ گریه بی اختیار نیست  
بیرحمی سرشک من افکندش از نظر  
بیاد عشق و حسن ر یک آب و یک گل است  
حمام چو شمع، بر سر مژگان کند سماع  
دیگر چو شانه هیچ نشد جمع در کم<sup>۱</sup>  
در دیده ام ز گریه بگیرد دمی قرار  
بهرم چو صبح بر همه کس آشکار شد  
آمد غمش ز هر طرف، ای عیش همتی<sup>۲</sup> !  
داشت ز باد شرطه خطر<sup>۳</sup> در محیط عشق  
عمری شدم به ناله هم آوارِ عندليب  
دردی که آن دو، پذیرفت، راحت ست  
دیدم ر دوسان ستمی، کز قیاس آن  
هر کس چو غنچه به لب خندان شد آشنا  
هر پاره دلم که به مژگان شد آشنا  
بگر چگوبه مصر به کمان شد آشنا  
تا دیده ام به جیوه خویان شد آشنا  
تا پنجه ام به زلف پریشان شد آشنا  
چندان که طفل اشک به دامن شد آشنا  
روزی که دست من به گریبان شد آشنا  
بیگانه گو پرو که فراوان شد آشنا  
امن است<sup>۴</sup> کشتی<sup>۵</sup> که به طوفان شد آشنا  
تا نفسم ام به گوش گلستان شد آشنا  
دردی بلا بود که به درمن شد آشنا<sup>۶</sup>  
سگانه کف به کف رد و حیران شد آشنا

قدسی به خاک پای تو مالید چشم تر  
لب تشنه ای به چشمه حیوان شد آشنا

## ۵۵

(ت. ق.)

ز ایمان همتی، چون آن نگار چین شرد پید

که از هر چین زلفش رخنه ای در دیس شود پید<sup>۱</sup>

۱- ق. شانه جمع کش جمع

۲- هر دوسعه حذر، و شپرد در اصل چین بوده. باید در ... حذر

۳- ت (در تکرار)، ق. بهتست، حلق کاتان

۴- هر دوسعه کشتی

۵- ق. ای بیت و بیت بعدی ر ندارد

۶- این مصرع در نسخه ت مکرر است صماً افزون دیگری بر به همین رد و تاقیه دارد از مجموع ایات

این دو غزل، هشت بیت در نسخه ق آمده است

و حسن ساده گل، دایع خواهد شد دل نعل  
 چو گرد عارض حیوان، خط مشکین شود پیدا  
 چو رلف عنبر افشان صبحدم در باغ بگشاید  
 ز ششم، خال مشکین بر رخ نسرين شود پیدا  
 بتی دارم که بر خورشید اگر سبلی زند حسش  
 عجب نبود میان روز اگر پروین شود پیدا  
 سراب لب شود مساء نو و برسد رکابش را  
 چو خورشید جهل نگردم<sup>۲</sup> ر پشت رین شور پیدا  
 به فکر صورت حیوان چو قدسی نکهه پردازد  
 ر لفظ ساده اش صد معنی<sup>۳</sup> رنگین شود پیدا

## ۵۶

(ت، ق)

کجا در عربتم یک همدم دیرین شود پیدا؟  
 بحر شمع که گاهی بر سربالین شود پیدا<sup>۴</sup>  
 به گوش مصفاک کافی بود، صاحب طبیعت را  
 اگر در صد غزل یک مصرع رنگین شود پیدا  
 قیامت باشد آن روزی که خورشید و نگاه من  
 و یک سو آن شود طالع، و یک سو این شود پیدا  
 گر از تیشه فرهاد، کس آینه ای ندارد  
 عجب دارم در آن بحر صورت شیرین شود پیدا  
 پریشان زلف و می در دست و مژگان بر سر شوخی  
 که را ماند به جا دین، چون به این آیین شود پیدا<sup>۵</sup>

۲- ت (در تکرار عرل) جهانگیرم

۱- ق این بیت و بیت بعدی را ندارد

۳- ایضاً در تکرار: صد نکته، غلط کاتب

۴- بهر مطمح، بقية ابیات در نسخه ق آمده است

## ۵۷

(ت)

مذخور خدمت نورقم شده بام ما      افکنند سایه مرغ سعادت به بام ما  
 خوش بر مراد هر دو جهان دست یافتیم      کاهش دراید آنکه برآورد کام ما  
 منت پذیر شمع چو پروانه بیستم      از مهر تو به صبح بزدگ گشته شام ما  
 خالی مباد از می توفیق، ساغرش      پر کرد آنکه از می امید، جام ما  
 باشد تمام نعت نبی و نای آگ  
 مدح کسی دگر نبود در کلام ما

## ۵۸

(م، ن، ل، ج)

چند باشند ز وصل دریایی بی نصیب  
 چند باشند گوشم از آواز پایی بی نصیب  
 رخ میبوش از من گه نظاره، این عیب است عیب  
 کز سر حران کریم آید گدایی بی نصیب  
 چند آیه بر مرمره و رسم خوبی تو  
 چشم از نظاره و لب ز دعایی بی نصیب  
 وقت رفت جسم قدسی را مسورای آه گرم  
 تا نگردد راستخوان او همایی بی نصیب

## ۵۹

(م، ن، ل، ج، ق)

شد بهار، از توبه کردن بایدم اکنون گذشت  
 می رسد گل، چون توان از ماده گلگون گذشت؟

من که شمع محفل هوسم، سراپا سوختم  
 حال برون ماندگان بره پارت چون گذشت؟  
 حواسم بر باد بالای تو چشمی تر کم  
 تا نظر کردم، ز سر یک سیزه بالا خون گذشت  
 بر دل ریشم نمی دانم کس که ناخن می رند؟  
 اینقدر دانه که نخون دیده از جیب خوب گذشت  
 حور دشمن شد فر موش از نفاقِ دوستان  
 کسین یاران با من از بد مهری گردون گذشت  
 گریه بر تنهایی خود نیست قدسی را نه دشت  
 می خورد افسوس ایامی که بر مجنون گذشت

۶۰

(م، ت، ل، ک، ج، ن)

هر که امشب می نمی نوشد، به ما متوب نیست  
 پارسا در حلقه مستان<sup>۱</sup> نشستن خوب نیست  
 در چین فصلی که بلبل مست و گلشن پر گل است  
 گر همه پیمانه عمرست، خانی خوب نیست  
 سر نوشتم را قضا از بس پریشان زد و هم  
 هر که خواندش، گشت مضمونی درین مکتوب است  
 کامجویان رشک بر حال دلپخت می برند  
 چشم ما جر در قنای گریه یعقوب نیست

۱- متن مطابق م، ت، آ، ق، سایر نسخ آ

۲- ک، ج، نگه

۳- نسخه ها سحر، ق، بی مهری

۴- متن مطابق م، ت، ق، نسخ دیگر در مجلس

در بیابان تما هر قدم دیوانه ای ست  
 لیک مجنون تو بودی، کار هر محذوب نیست  
 انشای عشق را میبستند جز بر جاد من  
 در سلا هر جورکش را طاقت ایوب نیست  
 نقش چشم خورشید بر بال کبوتر می کشم  
 طالب دینار را رین حوشر مکتوب نیست  
 تا از دل خون پر بود، مگدار خالی دیده را  
 شیشه با پر می بود، پیمانه خالی خوب نیست  
 ر سر کوی تو قدسی سوی گلش کی رود؟  
 جلوه سرو و سمن، چون جلوه محبوب نیست

## ۶۱

(م، ت، ل، ک، ج، ق)

طبعم ر باده چون گل سیراب روشن است  
 رفتی ر دیده، لیک نرفستی ز دل پروان  
 با آنکه در چراغ دو عالم نمانده نور  
 جر کشتن آرزو سود گوسسند را  
 در عشق، نفی عقل همی ما نموده ایم  
 می ده، که چون صراحی و ساغر در انجمن  
 نگذاشتند بر در پتخانه، کامشیم  
 تا صبحدم به راه خیال پیمان مرا  
 آینه من است که در آب روشن است  
 من تیره رور و بخانه ز مهتاب روشن است  
 آتش هنوز در دل احباب روشن است  
 مضمون این ز خنجر قصاب روشن است  
 چمدین هزار نکته دین باب روشن است  
 چشم و دلم به نور می تاب روشن است  
 فانوس دل به گوشه محراب روشن است  
 شب چون چرخ، دیده بی حواب روشن است

حرف دروغ صبر ر قدسی مکن هپول

کائنات صبرش ز دل بیتاب روشن است

## ۶۲

(م، ت، ن، ک، ج، ق)

دلی که عشق نکردش چو لاله داغ، کجاست  
 به دیده خون ز دلم دیدیر می آید  
 هزار داغ بیه دل دارم و نمی دانم  
 نظاره گل و فریاد عندلیب حوش است  
 نسیم عاقبت از ملک ماسی نمیرد  
 طریق عشق تویی خون دیده نتوان رفت  
 حیرتدهید که ماسوس بی چراغ کجاست  
 کسی که زود کند باده در ایام کجاست  
 ز بیخودی، که مرادل کجا و دغ کجاست  
 دلم گرفته و مجلس، بهار و باغ کجاست  
 به کشوری که غمت ره برد، فراغ کجاست  
 چو رور من شده تاریک ره، چراغ کجاست

به کسری نیره دلان جا نکرده ام قدسی  
 درین جمع که منم، آشیان زاغ کجاست

## ۶۳

(م، ب، ل، ن، ج)

دل یکی در هر طرف بر سینه دغ دیگرست  
 هر طرف رنگی دیگر بر می کند نظاره اش  
 آنکه او را رور و شب در کعبه می جویی سراغ  
 روزنم هرگز چنین روشن بود از ماهتاب  
 شیشه را گیرم به لب، ساقی چو ماغر کم دهد  
 بهر یک پروانه از هر سو چراغ دیگرست  
 ساقی ما گل گن، امشب از ایام دیگرست  
 پیش دندان در حرارتش سراغ دیگرست  
 کلبه ما روشن امشب از چراغ دیگرست  
 امشب در باده پیمایی دماغ دیگرست

طعنه و راستگی تا چند، قدسی را هوز  
 بر دل از هر حلقه زلف تو داغ دیگرست

## ۶۴

(م، ت، ل، ک، ج)

بی تو شب تا روز چون شمع به چشم تر گذشت  
 شک دامانم گرفت و آتش از سر گذشت  
 بر سر راهش ندارم لذتی از انتظار  
 یار پنداری که امروز از ره دیگر گذشت  
 آنکه مشکل بود عسری حال از نادیدش  
 دوش با من بود و بر من حال مشکندر گذشت  
 شوق چون زور آورد، اندیشه طاقت چه سود  
 دست و پا نتوان زدن جایی که آب از سر گذشت  
 پس که از چشمم گریزان است آن آب حیات  
 چون رهن گذشت، پنداری ز آتش بر گذشت  
 الحذر از آه قفسی که امشب از درد عراق  
 تا به لب از سینه آتش بر سر نشتر گذشت

## ۶۵

(م، ت، ل، ن)

گذشت فصل گل و رغبت چمن باقی ست  
 برای جیب دریدن عزیر درم دست  
 ترا گمان که سخن شد تمام و نشنیدی  
 سخن می شنوی، ورنه صد سخن باقی ست  
 کعبه است دلیل بقای باز و نیاز<sup>۱</sup>  
 فسانه ای که شیرین و کوهکن باقی ست  
 شکست جام و حرمان شدند و مُرد چراغ  
 ز سادگی دل من خوش که انجمن باقی ست

۱. گر روی به سفر، غربت است و غم قفسی

و گر<sup>۲</sup> سمر نکنی، محنت و هن باقی ست

۲ ت بود دل بر ای نهای ..

۱- ل ابیات ۳ و ۵ را سارد

۳ م اگر

## ۶۶

(م، ب، ل، ع، ج، ق)

گشته پنهان از نظر آن کس که صیّد من است  
 عا ایمی را برده از یاد آنکه درید من است  
 هر که رُفت از دل غباری، بر دلم آمد نشست  
 هر کجا گم شد عمی، در محنت آید من است  
 ناله ای کردم، بر آمد شیود از صحن چمن  
 گرمی عشق گل و بنبل ز فسر یاد من است  
 نگذرد در خاطر صیّاد، صید از دوستی  
 دشمن جان من است آن کس که در یاد من است  
 در خراش سینه من کز ناتوانی عجزم  
 کوه بشکافم، اگر گویی که فرهاد من است  
 قطره بر دریا فزونی می کند در عشق، رود  
 عمرها شاگرد من بود آنکه استاد من است  
 زردی دویم نه از بیم است قدسی زیر تیغ  
 رنگ زردم عذرخواه تیغ حلال من است

## ۶۷

(م، ت، ل، ث، ج، ق)

عاقبت سینه خراش جگر ریش من است  
 بیکخواهم بود آن کس که یلاندیش من است  
 نه ده کعبه بریدم، نه در 'ذیر زدم  
 مریع نگذاشته ارین راه که در پیش من است

۱-م، ت، ل، یوده (ایادم) که در . .

۲-م، ت، رده، ظاهراً سهواً کاتبان، متن مطابق بیت در همین سه نسخه آمده است .



نسبتم نیست به اربابِ تعلّق ز جنون  
هر که سگانه شود از دو جهن، خویش من است  
رو به سوی حرم و سجده به خاک در بت  
در کفم سبحه، ولی دین پسان کیش من است  
شیوه‌هایی ست، بدان که بر همین داند  
نمک حسن تو مخصوص دل ریش من است  
بر بد کس نرود خامه نیک اندیشم  
آنچه هرگز بخلد در جگری، بیش من است  
قدسی از عقل ردن لاف، چه بی توفیقی ست  
عشق همه و خرد مصلحت بدیش من است

## ۶۸

(م، ت، ل، ط، ح، ق)

آسمان پوشیده بلی، جان من عمتك چیست  
دیگری دارد مصیبت، بر سر من خاك چیست  
هر طرف هست آرزویی در دل صد پاره‌م  
در میان لاله و گل اینقدر غماشك چیست  
بر شهید دیگری تع آزمون خوب نیست  
عشق ما را رس بود، بی مهری افلاك چیست  
سبیل و گل پرده ن برداشتی، دانسته‌اند  
زلفِ عنبر بو کدام و روی آتشناك چیست  
گر نظر ما<sup>۱</sup> عبر بودش، چون دل من شاد شد؟  
نیغ اگر بر دیگری زد، سینه من چاك چیست

۱- ت شیوه‌ها هست

۲- م مطابق ب نسخ دیگر آنکه

۳- م مطابق م، ت، ق، نسخ دیگر بر

در حریم وصلِ خود مع دلم از عم مکن  
 عنچه می داند که در گلشن دل غمناک چیست  
 آنکه هرگز بر نمی رود قدم از دیده ام  
 حسرتی دارم که نقش پی او بر خاک چیست  
 دیده گریان خود تا دیده ام، دستم  
 با همه آلوده دمانی، نگاه پاک چیست  
 ای سراپ عشوه، گاهی جلوه ای در کارم  
 بر سر گنجی نشسته، انقدر امساک چیست  
 دل نه زلفش بسته ای قدسی چه می خواهی دگر  
 صیدِ بسم گشته را معریج جر فترک چیست

## ۶۹

(م، ت، ل، ط، ح، ق)

راهد ز منع تو دل صد بینوا شکست	خون پیاله ریختی و رنگ ما شکست
آگه بَم که سگ کجا خورده شیشه ام	دانم که دل شکسته، بدام کج شکست
امشب که بود سکوت پیراهن امید	طبع بگر که خار به پی ما شکست
دام کشان گذشتی و صد جیب پاره شد	یگانه گشتی و دل صد آتش شکست
ت کی دهیم جلوه دل رنگ بسته را؟	هر کس شکست آینه ما، بچ شکست
از خار حار سیه دلم را قرار نیست	بازم ررهگذار که حاری به پا شکست؟
عاشق قدم به کوی سلامت نمی نهد	خواهد برای شیشه خویش از خدا، شکست
سجسیده دل به شادی عالم عم ترا	حاکش نه سر، که گوهر عم را بها شکست

قدسی به کام خویش مر دانتحاب کن  
 چون لطف یار، عمل تو مدعا شکست

## ۷۰

(م، ت، ل، ک، ج، ق)

چشم عیبت چو ساشد گل و خاشاک یکی ست  
 پاک بین راهمه جانب نظر پاک یکی ست  
 عالمی قرب غمت یافتمه، آفانه چو من  
 کشته بسیار، ولی پسته فتراک یکی ست  
 زخم شمشیر بلا بر سر هم می آید  
 حورده صد تیغ مرا بر جگر و چاک یکی ست  
 قرب و بُعدم نشود موجب شادی و ملال<sup>۱</sup>  
 پیش سودا، دگمان قدر گل و خاشاک یکی ست<sup>۲</sup>  
 هر کج هست ملالی، همه مخصوص من است  
 هیچ جا نیست زعم خالی و غمناک یکی ست  
 غیر آینه، کسی روی ترا سیر ندید  
 کوکب سعد همان که بر افلاک یکی ست  
 نکته سنجان همه یک نوع شناسند سخن  
 در طبیعت همه جا نشاء ادراک یکی ست  
 قدسی، در حب وطن چند شبنمی به قفس؟  
 خبیز و پرو و سفر کن همه ها خاک یکی ست

## ۷۱

(م، ت، ل، ک، ج، ق)

اگر حار و سار وصل گلم دل فگار نیست  
 محرومی ام گلی، ست کش آسیب خار نیست

۱ متن مطابق ت، ی، نسخ دیگر ام

۲ م به خطی دیگر، در متن چین اصلاح شده پیش سودا زده قدر گل و خاشاک

بی بهره نیست چشمِ هوس هم ز نورِ حسن  
 آینه را به روی بد و نیک کار نیست  
 خورشید هیچگاه بود در دیار تو  
 این عرصه پیشِ جیوه گاه یک سوار نیست  
 چون آفتاب با همه حدافم و دوسمی  
 بر روی هیچ آینه از من عبور نیست  
 احوال من در آینه روشن نمی شود  
 حال درون ما را برون آشکار نیست  
 دانسته نگذرم رحوشهای خود، مرا  
 دیگر دماغِ ناعشوشی روزگار نیست  
 حرمِ غبار گشت و در آمیخت با سیم  
 فرمودم و هوزر عشقم قرار نیست  
 قدسی ز رحم نیست گرت هجر دیر گشت  
 داند که کشتی پسر از انتظار نیست

## ۷۲

(ا، ت، ل، ک، ج، ق)

ای دل، می آمیذد دگر بر تو حرام است	کم حوصله ای، خون جگر بر تو حرام است
نه رنگ و ناداری و نه بوی محبت	در پرده شوای گل، که نظر بر تو حرام است
ای گردشِ افلاک به صبحی رسیدی	گویا شب مایی که سحر بر تو حرام است

قدسی بهر سر از سلسله عشق کشیدی  
 یاری طلب از تیغ، که سر بر تو حرام است

## ۷۳

(م، ن، ل)

فتنه جوئی ر مت خویش مرا باور نیست<sup>۱</sup>      گرمی بر سرناز است<sup>۲</sup>، دمی دیگر نیست  
شکوه از خمی عاشق نکند معشوقی<sup>۳</sup>      حسن از عشق در آیین و ما کمتر نیست  
بهر طرفی که ندارم، چه کشم دنج خمار      شیشه را بر لب خود گیرم اگر مانع نیست

سینه سوراخ شد از گرمی خودم، گویا  
که ز خونابه حسرت مرء امشب تر نیست

## ۷۴

(م، ل، ن، ج، ق)

مرور دیده که جام جهان نما اینجاست      قدم بیرون مگذار از دلم که حای اینجاست  
نسیم کوی تو یاد ارم ز نکبت گل      نمی روم ز چمن، سوی آشنا اینجاست  
زهی سراغ پریشان دوست کز هر سر      رسد به گوش صدایی که نقش پا اینجاست  
برون می رود آشوب و فتنه از دل من      به عهد زلف<sup>۴</sup> و خطش خانه بلا اینجاست  
به سوی مسیکه دارند خلق روی دعا      به در در ساقی ما قله دسا اینجاست  
دلم به جای دگر کی کشد ازین سر کو      کجا روم، که مرا جدی دلگش اینجاست  
مرا حربه بشینی بسی شگون فتد      ر یمن عشق مگر سایه هما اینجاست؟

ز آستانه حانات سفر مکن قدسی  
مرو نه کعبه ازین در، که جای ما اینجاست

۱- این غزل در نسخه م، مکرر است

۲- ت باز است و

۳- ت، و نیم در تکرار<sup>۱</sup> کی کد (ت، نکند) شکوه و یکجایی عاشق، معشوق

۴- ق، حد

## ۷۵

(م، ت، ل، ک، ح، ا)

ار زبان من غرض گو گرنہ حرفی تارہ بست  
 یار اور قی تغافل را چرا شیرازہ بست؟  
 ای کہ گوی 'نیت با معشوق، کاری عشق را'  
 محمل لیلی کہ صیر و عشق بر جمّازہ بست؟  
 در تماشای دو و دیوار کوی ساقیان  
 دیدہ چون خورشید نتواند سب از خمیازہ بست  
 عالم از آوازہ رسوائی ما پر شدہ است  
 ہر کسی گویا بر این آوازہ صد آوازہ بست  
 باز خوابان در دگرگون کی کند اشک بیز  
 بر گلی بلبل کجا از گرہ رنگی تارہ بست؟

از سر کوی نو قسمی خواست بگریزد ز رشک  
 شوق آمد راہ او از لطف بی اندازہ بست<sup>۱</sup>

## ۷۶

(م، ت، ل، ک، ح، ا)

چو گل کہ تازہ ز آب و شکمنہ اربادست	بہ گریہ سحر و آہ شب <sup>۲</sup> ، دلم شادست
کہ مرده در روش آرمیدن استادست	فسردگی بہ دل بوالہوس میاورد
مگو کہ مرغِ هوایی ز قیدِ رادست	خیالِ رلف تو نشسہ ہر گراں پرور
نیم گریہ، چشم چرا ز فولادست؟	چو ترکش تو ز پیکانِ پرمست دیدہ من

۱- ک گفت، ل، ب را ندارد

۲ متن مطابقت، ت، نسخ دیگر عشق بی اندازہ .

۳ ت بہ گریہ شب و آہ سحر

چو عنچه سر به گریبان کشد همیشه ر شرم      کسی که گردنش از قیدِ عشق آزاد است  
 بشد ز سلسله ما برون گرفتاری  
 درین قسیله مگر عشق و فراق اولاد است؟

## ۷۷

(م ت، ل ک، ج، ق، ا)

عشق را چون شعله غیر از سوختن دربار نیست  
 هر که شد ز اهل سلامت، مرد این بازار نیست<sup>۱</sup>  
 کاش یک بار افتدش بر گشتن کوبت گذر  
 آنکه گوید سرو را پا هست، چون رفتن نیست؟  
 ماجرای عشق چندان هست کاپشان را بس است  
 عاشقان را پرسش روز جزا در کار نیست  
 عنچه از بهر صیبا چیده ست بر هم برگ گل  
 و ربه مرغان چمن را آشیان جرم نثار نیست<sup>۲</sup>  
 چون گره بر رشته افتد، دست دست ناخن است  
 بر دل آورده ام و جسمی به از آزار نیست  
 باغ را بظارگی چون دیده در مژگان گرفت  
 بلبلان را مالۀ تنها و جسمی خار نیست  
 کفر و دین منسوخ گشت و عشق در کار خود است  
 قید عاشق همچو شغل مسحه و ز نثار نیست

۱- این غزل در نسخه م مکرر است.

۲- ل، ک، ج، چندانی

۳- ل، ک، ح، آ، ق: در کار

## ۷۸

(م، ت، ل، ک، ج، و)

لبلی اش در دل و گوشش به صدای جرس است  
 یارب این مغنطه، مجنون ترا به چه کس است  
 می پرد هرگز گلی باد ز گلزار برون  
 لبلی در پس دیوار مگر در قفس است؟  
 بلبل از پیخوردی عشق جهد شاح به شاح  
 گل به خرن گشته و غیرت که مگر بوالهوس است  
 عمر در خدمت او صرف شد و یار هرور  
 پرسد احوال مرا از دگران کیس چه کس است

دن مشتاق تو<sup>۱</sup> و لاف صبوری، هیبت  
 شمع این اجمل آسوده ز باد نفس است

## ۷۹

(م، ت، ل، ک، ج، ق)

آنکه دیم می خراشد سینه ما ناخن است  
 خار خار سینه ما را آمد و ناخن است  
 راهد و ترسنا از من هر یک به نوعی راضی اند  
 می گشایم عقده ر هر رشته ای، تا ناخن است  
 عشق اگر باشد، کشد هر لاغری صد کوه خم  
 ر گره بر رشته ناکی نیست هر جان ناخن است  
 بیست ظاهر از برون زخم و درون صد جای ریش  
 استحو<sup>۲</sup> در سینه احباب<sup>۳</sup>، گویا ناخن است

۱. آ. م.

۲-۳. ج. ۱، عشاق



می کند افسان مسأ آخر سرایت در دلی  
 می خراشد سینه ای، گر ناخن ما ناخن مت<sup>۱</sup>  
 نیم بممل را علاج دود، تیغ دیگر ست  
 با دلم زان پنجه عمر مسداز، ناخن است  
 دیده ام را مسامع نظاره، آب دیده شد  
 موج دایم در خراش روی دریا ناخن است

## ۸۰

(م، ت، ل، ط، ج، ق)

بازم نشسته نامزد در دل نگاه کیست	روزم سیاه کرده چشم سیاه کیست
با آنکه صرف شد همه عمرم در انتظار	آگه نیم هنور، که چشمم به راه کیست
دل داد و مسخن نشیدن گاه من	دل برد و نگاه نکردن گنه کیست
جرم مرا امید به رحمت حواله کرد	در حیرتم که دیده تر عدخواه کیست
داند کسی که دیده گنه کج نهادنت	گل عرق خون و حسرت طرف کلاه کیست <sup>۲</sup>
گری بوی به سرتبه محرمان عشق	دانی که عمو، دست نشان گناه کیست <sup>۳</sup>
تیرش تمام میوه پسندمت و دلنشین	این عمره دست پرور طرز نگاه کیست <sup>۴</sup>

قدسی اگر دلم نخراشیده غمره اش  
 انماس بر جراحتم از برق آه کیست

۱- ک، ح. می خراشد ناخن ما سینه را... معلوط است

۲- مس مطابق م، ت، آ، ق. مسج دیگر چشم سیاه...

۳- ق. عفو دوست نشان... سپهر کاتب این بیت را فقط م، ح، ق دارد

۴- ق. عمره پروریده طرز... م، ت. بیت را ندارند آ. معلوط است.

## ۸۱

(م، ت، ل، ک، ج، ق)

ز غم نمی خورد دل اهل جود، شکست  
 تا حرف ناامیدی مجنون شنیده ام  
 ز ن گل که کوهکن به سر از زخم تیشه زد  
 در غیمه گاه شعله که داغ است نام او  
 پیوسته دگران ز فدح دده می حورند  
 ای آنکه بر شکستن رنگم حوری دریع  
 رفتی و از خماری برون رفتت ز زم  
 یک سو شکست رفت تو، یک سو شکست دل  
 جز من که بخت نیک مرا کار ساز بست

در حیرتم که خاطر م از غصه چون شکست  
 دارد دلم ز طره لیلی فرون، شکست  
 صد خار و شک در حگر پیستون شکست  
 دل را سیمه بر سر گرداب خون شکست  
 ما حورده یم روین قدح واژگون، شکست  
 بشکاف سیمه ر و دلم بین که چون شکست  
 بر روی نشاء، رنگ می لال گون شکست  
 عمق به مرا ز درون و برون شکست  
 او عاقبت بخورده کسی تاکنون، شکست

قدسی نکرده سعی کسی در شکست ما<sup>۱</sup>

ما را رسد همیشه ز بخت زیور، شکست

## ۸۲

(م، ت، ل، ک، ج، ق)

نوا می من چو ز صد پرده بر یک آهنگ است<sup>۲</sup>  
 چه شد که غنچه صد برگ او به صد رنگ است  
 و کودکان نکند مرغ روح مجنون دم  
 هنوز در دل دیوانه حسرت سنگ است

۱- م و ق چون، ت بی نقطه تحریر شده نصح دیگر، س را دارند اصلاح شد

۲- ت، ق: . رلف و یک سو، متش مطابق م بیت در همین سه نسخه آمده است

۳- هر سه نسخه دلم، به قرینه معنی اصلاح شد ۴ ق سازگار

۵- ن، بخورده، ک، ج بنیده، م، ت. بیت را ندارند متش مطابق آ، ق

۶- ک، ج شکست خود

۷- ن چو یک پرده بر یک ، ک، ج . . یک پرده بر یک

از آن چو شعله به یکبار در گرفته دلم  
 که ناله گردد شمع بر فسر دگی ننگ است  
 صدای تیشه فرهاد، برم شیرین را  
 به ز ترانه درد و غمسه چنگ است  
 به آب دیده چندان رنگ داده خون دلم  
 که خون دل به گفت چو دای بیرنگ ست  
 اگر غلط نکم، گوش سوی من درد  
 که پیک ناله ام امروز سیر آهنگ است  
 چنان ز نسبت رفت به شام نیره خوشم  
 که نور صبح بر آینه دلم رنگ است  
 به بلبلان چمن ناز اگر کند، شاید  
 صبا که دامن برگ گلش در چنگ است  
 پی فریب تو قدسی به جلوه حاجت بیست  
 کمرشسته نگهش را هزار بیرنگ است

## ۸۳

(م، ت، ل، ق)

خطش را کس بجز من مشتلا بیست      به این نغمه، چشم هر کس آشتا نیست  
 چمن شد از هجوم گل چنان تنگ      که مرغان را برای ناله جان نیست  
 به من خوش می رسد بطف تو امروز      مگر چشم بداندیش از قضا نیست؟  
 چه شد بوی گل امشب، یارب      که رقب از بوستان و با صبا نیست

خمرشی پیشه کن گر مرد عشقی  
 که مرغ این گلستان را بواست

۱- فقط م، ت، ق، و متن مطابق ق است م، ت، تیر آهنگ

۲ ق، هر روز، و آ این بیت و بیت بعدی را ندارد

## ۸۴

(ام، ت، ل، ک، ح، ق)

شب دل باشکرمین آرام با خنجر نداشت  
 سینه صد پیکان چشید و دست از افغان بر نداشت  
 تهمی بود این که گفته آتش دل مرده است  
 کز دلم بر حساب آه و رنگ خاکستر نداشت  
 بر سر نظاره روی تو بر من سر کرد  
 وره بر من چشم روشن منی دیگر نداشت  
 نابر زلف تو امروز آمدم، مُردم که دوش  
 خسروا دیدم ناتوانی را که در بر نداشت  
 گرچه محروم از جوابم، هیچ که در کوی تو  
 پرورد مرغی که رمن نامه ای بر پر نداشت  
 ندگم نام، با وجود آنکه دیدم آفتاب  
 بر سر کوی تو جیب چک و چشم تر نداشت  
 ناله م می کرد اثر، اما برای دیگران  
 تیر آمدم دوش کج می رفت، گوی پر نداشت  
 حیرتی دارم که شب با لعل جان بحشت عود  
 نقش دیبای تو از بالین چرا سر پر نداشت  
 مست غیرت بود مدسی دوش و ظرف شکوه پُر  
 و کشید از لب حدیسی را که در ناور نداشت

۱- م: بیت را ندارد

۲- م: ناتوان از چاپرا، و اندکی کلمه در حاشیه و نه خطی دیگر چنین تکمیل شده: «تو صبح از

چاچر

۳- ق: اردب را که از .

## ۸۵

(م، ت، ل، ق،

از پریشانی اگر حاصل شود کامم، رواست  
گرچه دست کویهم بیگانه است از گردنم  
میرم از غیرت چو چشم حسرتم در بر کشد  
دست در رلف تو دارم، چون توام بودامن؟  
مردم چشمم پریشانند از بی طاقنی  
تا دم را دست یثایی در آن زلف دوناست  
در خم زلفت دلم را شاه محراب دعاست  
همی درم که سرو بلندت آشاست  
حاک راغت را که چشم توتیا را توتیاست  
پر نسیم هر تار پیسراش به حای اژدهاست  
تا دم را دست یثایی در آن زلف دوناست

با خیال حاک پایت الفتی دارد از آن  
مردم چشم مرا صد چشم حسرت در قعاست

## ۸۶

(م، ت، ل، ک، ح، ق،

هر دوز به من یار و نو بر سر در دست  
بگذار که در نیـرگی بخت بمانم  
کوتاه امل باش، که چون رشته سوزن  
ای بت به همین وینت تحانه مایی  
پیوسته هر لبت آغز بیدارست  
آیینه چو روشن شود فشاگر بر آوازست  
پیوسته گره می خورد آن سر که در آوازست  
در کعبه هم آروزی تو محراب نمازست

از پستی مطرت چه شوی پسته صورت؟  
بک گام به ممرج حقیقت ر مجازست

## ۸۷

(ا، ت، ق،

بای که گش بو دهد، عشق مجازست  
تخمی که گش بر بخورد، اشک نیازست  
۱- ل، آ، اینت ۱، ۲، ۴ را دارد.  
۲- م، ب، ق حیرت، اصلاح شد  
۳- ایضا، دارد  
۴- م، ی حیرت

حواری و عزیزی به هم آمیخته در عشق  
در عشق، بلامی سپرد دست بدستم  
برمی و درشتی، کسی چشم ندارم  
سر بر نرد رناز، ز گلگشت مُرادم<sup>۱</sup>  
بی حادیه عشق به منزل نتوان رفت  
عشقت به دل گبر و مسلمان زده آتش  
مرغ دل محمود، هسور رائر عشق  
آگاهی دل را نبرد عفلتِ ظاهر

هر گام درین نادیده صد شیب<sup>۲</sup> و فراز است  
از بوته چوزو بر رهد، در دم گوارست  
گر صلح پذیرست، و گر عریزه مبادست  
زان روز که نجمِ املم اشکِ بیارست  
گر راءِ خرابات، و گر راءِ حجارست  
جولانی حست همه جا در نک و تازست  
پروانه فالوسِ سر حاکِ یازست  
در حوبِ بیم، گرچه مرا دیده فرازست

قدسی سخن من همه جا آفت من بود<sup>۳</sup>  
چون شمع که از چرب زبانی نه گدازست

## ۸۸

(م، ت، ل، ک، ج، ق)

گشادی طره و مشک ختن سوخت  
اسیران غمت را آتش عشق  
نشستی به رقیب و من کسایم  
بگشتم ثنای کس ز مهورت  
برآمد دود از جان زیحسا  
ندارد بر چگر چو لاله داغی

لقاب از رخ فکنندی<sup>۴</sup> و چمن سوخت<sup>۵</sup>  
چو تار شمع، در یک پیرهن سوخت  
زدی آتش به غیر و جان من سوخت  
سر دغِ غریبی در وطن سوخت  
مگر یعقوب در بیت الحرن سوخت<sup>۶</sup>  
دلم بر حالِ برگ نشرد<sup>۷</sup> سوخت

به عهد اسوارِ نخویش لازم  
که چون قدسی دلم را در کفن سوخت

۱- م: پست، ظاهرأ سهو کاتب

۲- ت: سر بر بوند تار (ماز) ز کل گشت (گلگشت)، ق: سر بر برد و ماز کلی گشت مرادم (۹)

۳- ق: شد

۴- ق: برافکنندی چمن

۵- م: مطابق م، ت، ق: هیچ دیگر در

۶- ل: پامس

## ۸۹

(م، ت، ل، ک، ج)

شسته بر سر کوی و فتنه برپا بیست  
 ز چشمم از به کناری، مشو ز طوفان من  
 قدح نه دست و چو برگس همیشه مخموریم  
 نسوخت چون دگری و ایه برم، دانستم  
 از آن ز مصر به کنعان نمی رود پیر سف  
 به یاد رلف تن آنقدر قلم رده ایم  
 به جرم مهر خود از چشم خلق افتادیم  
 و گریه چشم بداندیش در پی ما نیست

به قتل خود مکن ایما به غمراهی قدسی  
 ستیره خوی ترا<sup>۲</sup> حاجت تقاضا بیست

## ۹۰

(م، ت، ل، ک، ح)

تا آفت غم، لارمه طبع شراب است  
 می بوی غمخوش و ساغر ما<sup>۳</sup> چشم خراب است  
 چوب مشکندم دل، که ز پوشیدن رویت  
 آن را که شکستی برسد، طرف نقاب است  
 کفرست تهی کاسگی باده پرستان<sup>۴</sup>  
 خالی چو شذاز می قدم، دیده پر آب است  
 مرغی که برد نامه من، صورت حالش  
 نقشی است که بر پنجه پر خون عقاب است

۱- ک، ح، صحنه ما

۲- ایضا و نیز آ ستیره جوی

۳ در نسخه م، بعداً ساغر ما را به ساغر می اصلاح کرده اند

۴- من مطلق ت، ل، آ، سایر نسخ تهی کاسگی از

## اسباب تماشای جمال تو نگنجید

در حایه چشمی که به انداره حواب ست  
 در بحر غمت گشت فنا هر که نفس رد  
 این شیوه درین ورطه نه مخصوص حباب ست  
 قصاصد چو برد نام تو، سوزد دل ما را  
 پروانه ما از خبر شمع، کباب است  
 نگرهت وطن در دل قدسی عم دنیا  
 این خانه نشد جعد نشین، گرچه خراب است

## ۹۱

(م، س، ق)

زلت بود به کام، دلی را که داغ نیست  
 هر شب گل چرخ، بهر دگر کند  
 دو کلاه شسروان گرهی چون چراغ نیست  
 چون غنچه بر لب ورد از سرم، سر ز حیب  
 بلبل گمان مبر که ز پروانه داغ نیست  
 زن بوی طره هر که پریشان دماغ نیست  
 در باغ عشق، سرگ معیشت مگو نماند  
 گل هم به چشم مرغ چمن کم ز داغ نیست

## ۹۲

(م، ن، ل، ک، ج، ق)

جز وصال او دلم هرگز تمنائی نداشت  
 عمرها شد ساغر برگس چو جام ما نهی ست  
 غیر سودایش دل شوریده سودایی نداشت  
 عاشقیت یوسف متاع حسن سوی مصر برد  
 مجلس آرای چمن هم درد مینایی نداشت  
 مشتری گویی به کنعان چشم بینایی نداشت

۱ ق: میر گمان

۲: دیوانه

۳ ل: گویا



در حیثش ارچه رو امروز نور دیگرست ؟ آفتاب امروز اگر روح بر کف پایش داشت  
 دُرد نگذارم به حمام لاله گریه بر لب نهام  
 هرگز این بیخانه چون من پادشاهی نداشت

## ۹۳

(م، ل، و، ج، ق)

دوران نگر که سیه اش از کینه صاف نیست      جرئیتش در میان دگری سیه صاف نیست  
 تا کی خیال روی ترا در پیش کشد ؟<sup>۱</sup>      هرگز دلم در شک به آینه صاف نیست  
 تا دیده ام نزع شب جمعه با شراب      دانسته ام که باطن آینه صاف نیست  
 آرد همیشه بخیله او را به روی کار  
 درویش هم به حرقه پشمیه صاف نیست

## ۹۴

(م، ت، ل، و)

مرا چو لاله ز بخت سیه رهایی نیست      شب مرا به دم صبح، آشنایی نیست  
 چون نقش رلف نو بدم، چرا بریزم اشک      که می رسد شب و در خانه روشتایی نیست  
 ز من برای چه رنجیده باز تر سر هیچ      بهانه جوی مرا گریه سر جدایی نیست  
 ز خون دیده مشو دامن مرا زاهد      که قید عشق بتان، قید پارسایی نیست  
 بقا کمند بو دارد، ازان حسد بردم      بر آن اسیر که در حال عشق رهایی نیست  
 ره گسار هوس بسته اند بر چرخم<sup>۲</sup>      گل بهار مرا رنگ بیوفایی نیست  
 درین دیار ندیدیم چرخ دل قسری  
 شکسته ای که نیازش به مویایی نیست

۱- نحوه ما یار، متن تصحیح قیاسی است

۲- ت. امشب

۳- این است و بیت بعدی، تنها در نسخ ت، ق آمده است

۴- فقط ت، ق: بار هوس، به قرینه معنی اصلاح شد

۵- ق: چشم

۶- ایضاً نار مرا

۷- هر دو نسخه، رنج بیرقایی، متن تصحیح قیاسی است

## ۹۵

(م، ت، ل، ک، ج، ق)

د بوی و نه دل غنچه رمنغایی هست  
 نه داغ رفتم و داغم چنان، که پندری  
 گرینم، و نفس خلق، وقت دلستگی  
 نمانده در گسرو مسایه همای، سرم  
 مباد حسرت بیج تر به خاک برم  
 مخوان به کعبه برای زیارت سنگم  
 ز کار خویش مگو، زانکه پیش کارشاس  
 ر داغ من جگر لاله را نشانی هست  
 مرا به غنچه ر دلستگی گمانی هست  
 که از سسم، دل غنچه را زبانی هست  
 ز من هنوز بر او حق استخوانی هست  
 برآ دست هنوزم که بیم جانی هست  
 که بهر سجده من حاک آستانی هست  
 چو عیبه هر گره کار را ردی هست<sup>۱</sup>

دور تنگدلائی حیر نیم هندسی

که نادلم، دل هر غنچه را زبانی هست

## ۹۶

(م، ت، ل، ک، ج، ق)

غیر از شکن طره به جایی گلرم بست  
 چون غنچه پزمرده ام و لاله بیرنگ  
 من بوی گل ز داغ دل خویش شیدم  
 بر آتش می بس که نظر دوخته ام دوش  
 ترسم دگری چون تو در آید به خیالم  
 جر کج نفس راه به جای دگرم بست  
 را از دور که غم در دس و خون در حگرم بست  
 حاجت به معذکاری یاد سحرم بست  
 امروز چو ساغر مژه در چشم ترم نیست  
 در پیش تو بر آیه زان رو نظرم بست

گونه نکنم دست دل از شایع تم

امید خزان هست، چه شد گهر ثمر نیست

۱. ت نماند

۲-م بیت را ندارد

۳-م، ت بر ق مژه چشم، خطای کتبی بوده

## ۹۷

(م، ت، ل، ک، ج، ق)

باز آیی که سینه م کباب است      بی روی تو حال دل خراب است  
 دلگرمی من ز دیدن تو مست      این آیه، رو بر آفتاب است  
 هر گوشه چشم منته باریب      طوفان کرشمه و عتاب است  
 مینای دلم پی شکستن      هم پیمیش همیشه حساب است  
 هرگز دلم در پیش بیامود      سیماب طلسم اضطراب است  
 پیید است و شام طره تو      صبحی که سراسر آفتاب است

از پرده چشم من و مردم

تا نقش پی تو در نقاب است

## ۹۸

(م)

آنکه در هرچیز زلفش صدمه کنعان گم است  
 چو آن توام گفتش کانه مرا هم جان گم است<sup>۱</sup>  
 کعبه گویا شد بنا، در روزگار بخت ما  
 ورنه چون در تیرگی چون چشمه حیوان گم است؟  
 من که دایم حسرت تیر تو، راهم می زند  
 در میان دیده و دل، لذت پیکان گم است

همچو تدمی دور از آن آشوب جان، شام فراق

گریه [۱] دارم که در هر قطره اش طوفان گم است<sup>۲</sup>

۱- ل، ک، ج - شراب، ظاهر آسهو کتابان بوده.

۲- در اصل کانهام راهم ران گم

۳- گریه هایز تواند بود

۴- در اصل، که از هر قطره صد طوفان - و چون بنیص صورت صلاح نبود، سیرا بیست

در هر قطره صد طوفان - ولی تصحیح قیاسی ما بر آن مرجع است

## ۹۹

(م ت، ن، ث، ح ی)

هنوز چشم میدم به رهگذاری هست      هنوز گونهٔ درد مر غبیری هست  
 می‌زنم مژه بر یگدگر و حیرانی      هنوز چشم مسرا درد انتظاری هست  
 حذر نکرد ز آهـم سپهر و غافل رین      که در میانهٔ این گرد هم سواری هست  
 مرا چو حادثه محصوص گشت، دانستم      که روزگار مرا از من اعتباری هست  
 ز دیده خون دلم جوش می‌رند مشب      مگر بر آن سر کو چشم اشکیاری هست ؟  
 نصیب ما که درین گلشن اشید داریم      اگر چه خرمن گل بیست، مشب خاری هست

و موج خیز محبت برون مرو قدسی  
 به حسن گداز درین بحر اگر کداری هست

## ۱۰۰

(ا، ب، ل، ک، ح ق،)

خانه ام نیمی خراب از گریه، بیمی پرگن است  
 همنشینم جمعدار یک سو، ز یک سر بلبل است  
 نکته ای تا کرده از مسیری زلفش رقم  
 ز رطوبت خامه م گویی که شاخ سبیل است  
 کی به گوشش می‌رسد قریب محرومان بع ؟  
 پس که گوش گل ر جوش بلبلان پرغلغل است  
 حواری عشقم مبین، بگر قسای حنجه را  
 آبره گس از حار دارد، آمنش برگ گل است

از دل قدسی به شهر و کو، چه می‌جویی سراغ ؟  
 جای آن دیوانه، چین زلف و قید کاکل است

۱- متن مطابق م، ت، ن، تسخ دیگر نکرده      ۲- ل، ک، ح در

۳- متن مطابق ت، تسخ دیگر ابرایش گر خار .

## ۱۰۱

(م، ت، ل، ک، ج، ق،)

وعدۀ وصل از دهد، صبر تقاضا پس است  
 مرغ گرفتار را، حوصه باغ بیست  
 خار ره عشق را، در حگر نمود شکن  
 یوسف اگر همزه است، قافه گو امن باش  
 آمده خمها به جوش، رحم کن ای پیر دیر  
 یاد چمن تا به کی، شرم کن ای چشم نر

دغ جنون، همنشین بر سر قدسی مه

کر پی سرگرمی اش، آتش سودا پس است

## ۱۰۲

(م، ت، ل، ن،)

خرم دلی که در خم زلف تو<sup>۱</sup> جا گرفت  
 خاک دوت ز رشک نهفتم به آب چشم  
 تیر تو سر فرود بیارد به هیچ صید  
 مرغ دلم حسنگ ترا دو<sup>۲</sup> هو گرفت

خلفی سیر تهمت و من مجرم وفا

در قید و نمائد کسی، تا مرا گرفت

## ۱۰۳

(م، ت، ل، ت، ح، و،)

تا صبا با آن سر زلف پریشان آشناست  
 غم هجوم آورد و من در فکری سامانی ام  
 هر چه یاد اباد، ما کشنی در آب انداختیم  
 صد گره از غیرتم یار رشته جان آتش است  
 مریان خجلت کشد هر چند مهمان تبت است  
 گر بود بیگانه یاد شرطه، طومان آتش است<sup>۳</sup>

۱ ت سر زلف تو

۲ ل از

۳-ک، ج، گرچه بیگانه است با ما (ط) بان شرطه .

عمرها شد حسرت چاك گريبان مي کشم      پ وجود آنکه دستم با گريبان اشناست  
 از غرور حس، ظاهر مي کند بيگانگي      ورده عمري شد به من از حويش پنهان اشناست  
 استخوانم حائلي دارد که چون گردد هدف      مي شناسد ناوکش را، زآنکه پيک اشناست

ديده قلدي حسد ورزيده در راه حرم  
 بر کف پايي که با حار مغيلان اشناست

## ۱۰۴

(م، ت، ل، س، ح، ق)

ت به نظاره بت، چشم برهمين بارست      نه نماشي حمالت مژه من بارست  
 پيش مرغان گرفتار، خموشي کمرست      لب نيندم ز معن تاره شون بازست  
 به تمنای غباري ر دوت، چو ساييل      مردم چشمه مرا، ر مژه<sup>۱</sup>، دامن بارست  
 عکس رويش چو در آينه فتد، شاد شوم      کز دل آينه رهي به دل من بارست  
 گل مجيبد که غيرت کش مرغ چمنم      بگشاید دل من آند در گلشن بازست

مژده آمدست آمده و چشم مرا  
 عمرها شد که در حبه چو روزن بارست

## ۱۰۵

(م، ت، ل)

هر سر موي من از درد تو در فريادست      ناله ام بغمه بي بيست که گويي دادست<sup>۲</sup>  
 ديده بي نور شود گر نکتم گريه چو شمع      مردم چشم مرا، خانه ز ميل آادست  
 تشدي خوي تو، ناله فرو بسته لم      ورنه حبيثيت مرغان چمن فريادست

۱- ك، ح ورنه پيش غريبنگاهه اب [و] پنهان

۲- ايضاً: چو مژه

۳- م، ت، ل ها

۴- ل سه بيت اوک را دارد

برگ سیزی به چمن کو، که نشوید ابرش<sup>۹</sup> بر خط سبز<sup>۲</sup> مکن تکیه، که سرو آزادست<sup>۳</sup>  
 بر سر چارموی عشق هنرمندانند<sup>۴</sup>  
 هر که شاگردی این طایفه کرد استادست

## ۱۰۶

(م، ت، ق؛)

لذت شادی ندانند<sup>۵</sup> جان چو با غم خو گرفت  
 دشمن هیدست هر دل کو به ماتم خو گرفت  
 دایم از جام بلا زهر هلاهل می کشد  
 کی لب عاشق به آب خضر و زمزم خو گرفت<sup>۹</sup>  
 ز هد از عشق نکورویان مکن منع دلم<sup>۶</sup>  
 هست مشک، کنلن از هم دس، چو با هم خو گرفت  
 دل ز سنبل شکفتد، تکلیف گلزارش مکن  
 هر که را چون من دلش با زلف پر خم خو گرفت  
 دامت خواهد شدن قدسی پر ز خون جگر  
 گریه ر هم نگسلد چشمی که با نم خو گرفت

## ۱۰۷

(م، و، ه، ج، ق؛)

هر گزم عشق چنین در رگ جان جنگ داشت  
 نفسمه تا بود، بدین سازگی<sup>۷</sup> آهنگ نداشت

۱- م. تواند ابرش، علقه کاتب. ۲- ایضاً سیزه.

۳- ایضاً که پر بر بادست

۴- م. هر مداند، ب. هر میداند، اصلاح شد

۵- م. ندارد، این قول در نسخه م مکرر است و یک بار بسیار معلوط

۶- ق. . . . عشق بتان مع نکورویان] کند (مکن)؟

۷- م. به این تازگی

ناله از جای دگر خورده به گوشم، ورنه  
 مطرب پن نغمه در آواز دف و چنگ نداشت<sup>۱</sup>  
 عشق تا دید مسرارار، چنین زار بدید  
 شوق تا نداشت مرا تنگ، چنین تنگ نداشت  
 بود کج بینی مایع حرمسان، ورنه  
 هیچ وقت آینه حسن شب رنگ نداشت  
 عشق را شیوه دگر گشته، و گرنه زین پیش<sup>۲</sup>  
 داشت بیرنگ، ولی این همه بیرنگ نداشت  
 از شکستن نه نوامی رسدم<sup>۳</sup> دل، ورنه  
 هرگز این شیشه چنین آرزوی سنگ نداشت  
 گر ر همصحبتی ام<sup>۴</sup> یار کند سگ، چه غم  
 شکرت<sup>۵</sup> که غم ز صحبت من<sup>۶</sup> سگ نداشت  
 قدسی از روز اول کز عدم آمده وجود  
 او در صلح درآمد، به کسی جنگ نداشت

## ۱۰۸

(ام، ت، ل، ک، ج، ق)

رسید یار و ر من بر سر عتاب گذشت  
 نبرد غنچه بختم سوی شکفتن راه  
 چه گریخت که چه بردن ز اضطراب گذشت  
 گل امیلم زین باغ در نقاب گذشت  
 که روزگار به آسودگی<sup>۱</sup> و خراب گذشت  
 کجاست عشق که در<sup>۲</sup> دیده ام نمک باشد

۱- متن مطابق م، ق، سح دهگر: . . . نغمه در آواز دف و ار چنگ . . .

۲- فقط م، ر توپیش، متن تصحیح قدسی است. این بیت و دو بیت بعدی، تنها در نسخه م آمده

۳- در اصل<sup>۱</sup> به توانی رسدم

۴- ایضا<sup>۲</sup> هم صحبتیم، مهر کاتب

۵- ایضا<sup>۳</sup> که ر هم صحبت (همصحبتی ام) به قرینه معنی اصلاح شد

۶- نسخه ها بر، اصلاح شد



به برم شوق گر این مشاء می دهد می عشق      هزار حیف ز عمری که بی شرم با گذشت  
نگه در شک به رویش نبرد در قدسی  
چو روگرد تو محروم از آفتاب گذشت

## ۱۰۹

(م، ت)

چه گهرها به عوض بر سر دریا افشاند<sup>۱</sup>      قطره ای چند اگر ابر ز دریا برداشت  
چون قلم خوانده شود راز دل از نقش پی ام      در سر کوی تو نتوان قدم از جیب برداشت  
خوش به دشنام تو آمیخته چون شهد به شیر      از لبت کام خود عصاره مسیحا برداشت<sup>۲</sup>  
هست چشمی که بر احوال دلم گریه کند      سینه هر زخم که از نیج تمنا برداشت  
تا حس و غار درین نادیه مجنون شده اند      ناله کیست که دیگر ره صحرا برداشت  
آن سیه رو بر قم که قصاص صبح ازل      رو بر من دید و مسواک شب بلند برداشت  
بزم وصل است [و] حریفان همه حمیازه کشند      نسران چشم چو پیمانه زمینا برداشت  
مژده ام نقش بوست آفتاب امشب، که فلک      اطللس آورد به بالینم و دیبا برداشت  
می توانم نظر از هر دو جهان بست، و بی      نتوانم در ازان برگس شهلا برداشت  
شاد گشتیم که حضور ره پروانه شدیم      که پی شعله را داع جگر ما برداشت  
قدسی امروز ز هر روز گرفتار ترمت  
عشق تا باز که را سلسله از پا برداشت؟

## ۱۱۰

(م، ت، ق)

طیّب من چه شد گر مهریان نیست؟      من بیمار در پروای جان بیستم

- ۱- م      که عوض بر سر دریا برداشت (۴) شاید کاتبان مطلع را و تم انداخت بدو یا تراص  
بی مطلع بوده است. در آخر مصرع، بفشانند را به. افشاند اصلاح کردم  
۲- فقط م      کام خود [یک کلمه باحوانا] که مسیحا. ، مثل تصحیح میسعی است. کام در  
حریش مسیحا      نیز تواند بود

غرو را خـصـر، عشق برتـسـاید      محنت کم ز عمر جاوداں نیست  
نمی جـوشـند با هم نـتـوانان      که با هم، موی ز خول در مان نیست  
به بیمـری سپردم من چو برگس      که در عالم، طبیب مهربان نیست  
بدرم بهره ای، مـو یـایی      شکست دس، شکست استخوان نیست  
جـهان چـون بود و نابودش مـسـوی مـت      چرا گوید کسی کاین هـست و آن نیست

چنان افـسـرده خواهم روزگارم  
که پنداری مرا در جسم، جان نیست

## ۱۱۱

(م)

بست باکی گـرمه دستم غنچه سیر به نیست  
در دل من غنچه پیکان او نایاب نیست<sup>۱</sup>  
حلوه صبح است شامم را به یاد روی دوست  
آسمان را بر شست من، منت مهتاب نیست  
شوق دیدار تو، چمدن لذت از یک دیدت  
بر سر هم ریخت در چشمم، که جای خواب نیست  
خون گری قدسی، که درد گریه خوین اثر  
پاره دس را چه شد<sup>۲</sup>، در دنده گر خواب نیست

## ۱۱۲

(م، ل، ن، ج، ق)

دغ دلم گلی ز گلستان آتش است      شور<sup>۳</sup> محنتم کمک حول آتش است

۱ ت این

۱- ق که با هم بوی حوی در

۲- من صبحیج نیسی است

۳- بر اصل در دم پیکان او چو غنچه نایاب

۴- من مطابق آسخ دیگر شور

۴- ایضا شده، سهو کاتب

هان ای لرشته، بر سر خاک شهید عشق      نهی قدم دلیر، که طرفان آتش است  
منعم مکن و ناله که این خون گرفته دل      در پهلویم نشسته چوپیکان آتش است  
خون دلم حشر آتش عشقت کسی بر بخت      از خورن نشان هنوز به دامن آتش است

جر شعله نیست در دم قدسی، چه بر دهد  
نحلی که سر کشیده رستان آتش است<sup>۱</sup>

## ۱۱۳

(م، ل)

من لب است آردو، لیک آردوی دل یکی است  
عالمی پر از شهید و غم ره فائل یکی است  
خواه سوی کعبه رو، خواهی ره تنجده گیر  
کوی عشق است این، به هر حامی روی منزل یکی است  
نه ز هجران حسنه دگر دیدیم، نی از وصل حوش  
موج دریاییم، ما را بخه ساحل یکی است<sup>۲</sup>  
وادی عشق مت اینجا، سارمان آهسته ران  
هر قدم مجنوبی افتاده است اگر محمل یکی است

## ۱۱۴

(م)

دل در برم و ناله پنهان لب است      ناقوس پر صداس کرافعدان لب است  
عشقم برده می‌کده، زان رو که جای می      خمهای اوز خون شهیدان لب است  
هرگز به دل تصور مرهم نکرده‌ام      با آنکه ریش سینه و پیکان لب است  
ره نیست خواب را، که ز خونابه دلم      پیمانه و ر، دیده گریان لب است

۱- متن مطابق م سخ دیگر، رناده

۲- فقط لجه ساحل...، صهر کاتب، ن، س را ندارد

زین چشمِ اشکبار و دلباز پاره م      روی زمین ز لولو و مرجان لبالب ست  
قدسی می رند مژه بر هم، که دیده اش  
از آروزی دیدن جسدان لبالب ست

## ۱۱۵

(م، ت، ی)

چنان دم شب هجران بر آتش غم سوخت  
رجو و چرخ، دلم در میدان بحث سیاه  
تسّم که نمک پاشِ ریشِ دلها شد؟  
به راه عشق تو لب تشنگان بادیه را،  
دلم ز شعله سودای عارضی گرم است  
چو کرد صبحدم اظهار عشقِ گل، بلس  
که هر نفس که کشیدم ر سنه، عالم سوخت  
چو جان هر مصیبت به شام ماتم سوخت  
که داغهای دلم در میان مرهم سوخت  
جگر را العطش آبِ خضر و زمزم سوخت  
چنان که نام دلم هر که برد، دردم سوخت  
چنان ر شرم برامروخت گن، که شسم سوخت

فغان که در دین قدسی و برق حسرت، دوش  
متاع صبر و شکیب آنچه بود، در هم سوخت

## ۱۱۶

(م، ت، ی، ح، ا)

شب بیست کز فراق سوام سینه دع نیست  
شکر خیال روی نو گویم، که کلبه ام  
دایم نظر به پاره دل امنت در کنار  
دنبال کدام حویش به صحرای آرزو  
خون جگر به جای می ام در ایام نیست  
شب ریز بار منت شمع و چرخ نیست  
آلوده دیده ام به تماشای باغ نیست  
بدخود دماغ من به نسیم سرغ نیست

قدسی رنگِ بولهبوسان ساختم به هجر  
سودای وصل هیچ کسم در دماغ نیست

۱- ب، ق، یث و بدرید.

۲- م، ت، در هم، غلط کاتبان.

۳- م، در دروح رح، مهر کاتب.

۴- ایضاً و در کاتب ساقط است.

## ۱۱۷

(م. ث. ل. ق)

ایام بهارست و هوای چمنم بیست      شادم به عمت، ذوق گل و یاسمنم نیست  
گر شور قیامت شود از خاک<sup>۲</sup> بحیزم      چون غنچه سر نشو و نما در کمنم نیست  
چون گلشن نصیر، گلم بوی ندارد      با آنکه گل ساخته ای در چمنم نیست<sup>۳</sup>

چون عکس، در آینه گهی، گاه در آیم  
بیرون دل صاف صمیران وطم نیست

## ۱۱۸

(م)

کعبه عشق است کانه هیچ محمل ره نیافت      کس بجز عاشق در آن وادی و منزل ره نیافت  
آفتاب آمد که بیند عارضش بی اختیار      از هجوم غمزه، از روزن به محفل ره نیافت  
زان شب تارم ندانم صبح، کز خون دلم      سوی روزن هرگز خورشید ار گل ره نیافت

ره چه صید لاهری<sup>۱</sup> قدسی، که مُردی و زنگ  
ذوقِ بسم کردت در طبعِ فانیل ره نیافت

## ۱۱۹

(م. ث. ک. ح. ق)

پیغام ده ع<sup>۵</sup> آمد و با گوش به جنگ است<sup>۶</sup>  
هجرا ن به تو نزدیک شد ای جهان، چه درنگ است

۱- م، آ. و ا. کتابت ناقط است

۲- ق. جی

۳- ل. اس بیت و بیت بعدی را ندارد

۴- در اصل صیدی

۵- متن مطابق م، نسخ دیگر: هنگام

۶ م، آ آمده

۷- ق: هنگام آمد و دل گوش به زنگ است، و در مصراع دوم هجرا ن

ما قافلة سالار ره عشق بشانیم  
 در بحر بلا، کشنی ما کام نهنگ است  
 هر لحظه دلم را شکند یاد جد پی  
 ای وای بر آن شیشه که سیلی خور سنگ است  
 آوارگی محرابستان<sup>۱</sup> طرفه بلایی ست  
 آسوده دل آن کس که گرفتار فرنگ است  
 قدسی چه عجب گر گره افتاده<sup>۲</sup> به کثارت  
 صد مطلب نایاب، ترا در دهننگ است

## ۱۲۰

(م)

مردم ز بیخودی، بت خودکام من کجاست  
 دوران سر رسید و دل من نیازمید  
 یاران غیبر دهید دلارام من کجاست  
 ای باد صبح، سرو گل اندم من کجاست  
 زاهد تو فارغی<sup>۳</sup>، ز من روضاع دین میسر  
 من کافر محنتم، اسلام من کجاست  
 دیگر دلم را صحبت آسودگان گرفت  
 آشوب شهر و فتنه ایام من کجاست  
 قدسی، گرنه ای ز فراموش گشتگان  
 در نامه ای که کرده رقم<sup>۴</sup>، نام من کجاست

## ۱۲۱

(م)

روح القدس از دیده گشاید به جمالت ایمن نشیند ز قریب حظ و خالت

۱- نسخه ها آورده (آورده) معرّفان ناد، متن تصحیح نیاسی است

۲- نسخ دیگر بیجزم افتاد ۳- در اصل . چو ناله بلبل پس از بهار

۴- شاید تو واثقی، یا چه عاضی ۵- در اصل در نامه کرده رقم

در هیچ چمن چون تو گلی نیست، ندیم      دهقان رگ‌لستان که آورده بهالت  
گرد سر اعجاز تو گردم، که شود شب      آشکده سینه، گلستان ز خیالت  
شادم که مراقبیل هجران شمیری هم      من کیستم و از زوی برم و صالت  
ای مرغ حرم، بر قفس مرغ گرفتار      ز بهار مزن پر، که سوزد پر و بالت

شبها تو به خواب خوش و از شوق تو قدسی  
گردد همه شب گردِ سر پای خیالت

## ۱۲۲

(م ل)

بیست نو میدی گر ز حد انتظار ما گذشت  
ناقه مجنون به روزی از همین صحر گذشت<sup>۱</sup>  
گر جفایی آید را ربابِ دنیا بر دلت  
بگذرد، چون عاقبت می باید از دنیا گذشت  
غنچه بر روی قدح خندید، کامشوب در چمن  
مستی بوی گلم از باده حسم را گذشت  
گر بود صد کوه از آهن، کجا تاب آورد  
انچه بر من دوش از همبران و تنها گذشت  
هر سر خاوی که می بینم، به محزون دشمن است  
ناقه لیلی مگر روزی ارین صحرا گذشت<sup>۲</sup>

نامه ای کش عشق طغرا شد<sup>۳</sup>، مخوان تا آخرش  
زانکه هر مضمون که خواهی یافت، در حفر گذشت

۱ در اصل آور:

۲ ل، آ فقط بیت اول و بجم را دارند

۳ در اصل نامه کش عشق تو طغرا ، تصحیح قیاسی

## ۱۲۳

(م، ل، ق)

پیوسته فکر و صبر نشان پیشه من است      کسوتاهتر ز فکر من، اندیشه من است  
 سنگی اگر به شیشه بود راه، سنگ اوست      گر شیشه ای به سنگ خورد، شیشه من است  
 زحمت ندید مورچه ای زیر پای من      کاین پای بیست، چوب ته تیشه من است<sup>۲</sup>  
 هر جانها مهر و محبت شود دهند      چون نیک بنگری، درگ وریشه من است  
 کی آشنا بود دل هر کس به درد عشق  
 قدسی به من گذر، که این پیشه من است

## ۱۲۴

(م، ف، ل، ک، ج، ق)

بیگانه ای اگر نه به جانانه آشناست      رشکم چرا به صد غم بیگانه آشناست<sup>۱</sup>  
 معشوق هم به چاره عاشق نبرد راه      شد عمره که شمع به پروانه آشناست  
 در وادی خیال تو<sup>۲</sup> و گم‌نگوی عشق      چشم به لب، چو خواب به افسانه آشناست  
 بیگانه است اگر چه ز پیراهن حرد      با سنگ کودکان تن دیوانه آشناست  
 هرگز برای دل دلم شده ای ندید      شد عمرها که زلف تو با شانه آشناست  
 پیغام نیک و بد همه را می برد جا      پیک صبا به کعبه و بتخانه آشناست  
 خون می خورد همشه و عیشش کند قیاس  
 قدسی لبی<sup>۳</sup> که دالت پسمانه آشناست

۱- ل، ا، بیات ۳ و ۵ را ندارد

۲- ق و ر

۳- فقط م مورچه گر

۴- ایضاً بااست پای خوب ته تیشه . . . متن تصحیح قیاسی است، گرچه حدود دنده را قانع نمی کند  
 وجود دیگری بر می توان فرض کرد، مثلاً کاین بیست پای، چوب یا پایست، این، که چوب ، که  
 حاجی به هم نمی دهند

۵- ق چهار بیت پایایی هرل را دارد

۶- فقط م: خیال و بت

۷- م کسی



## ۱۲۵

(م)

حر حیل تو مرا در سرِ سودی نیست  
 به ره کعبه فریم مدهید از درِ دوست  
 خون شود دلِ گر از عشق تو شیدایی بست  
 همه جا جوده معشوقِ حقیقی ست، وی  
 عاشقان را هوس باده پیمایی بست  
 وصل اگر می طسی، یک جتنی کن که ز رشک  
 هر تُک حوصه را چشم تماشایی نیست  
 شمع ما را سرِ پروانه هر جای نیست

طعنِ قدسی من ای زاهدِ ناموس پرست<sup>۱</sup>  
 هر که عاشق شود، او را غم رموایی بست

## ۱۲۶

(م)

کس چه داند از چه در ده آه شگرم شکست  
 مرغِ تدبیرم به سوی بام وصلش می پرید  
 ده ای بر پر نستم، در کمانِ سرم شکست  
 کرده ام در خدمتِ تفصیر [و] از تأثیر آن<sup>۲</sup>  
 از قصا در راه، بالِ مرغِ تدبیرم شکست  
 صورت خود می کشیدم بهر پایوشش به راه  
 پشتِ اندیم خمید و رنگِ تقصیرم شکست  
 باخبر شد از شکست خود، دل آگه من  
 انفعالِ این تما، رنگِ تصویرم<sup>۳</sup> شکست  
 آستین دستِ قض چون بهر تخیرم شکست

کی شوم غمگین که چون قدسی مرید باده ام  
 پشتِ صداندوه را یک همّت پریم شکست

۱- در اصل: دهید

۲- بضاً ناخوش پرست

۳- بضاً تدبیرم

۴- بضاً تقصیر آن

۵- در حاشیه به صورت: دست تدبیرم اصلاح شده

۶- در اصل: شود

## ۱۲۷

(ام، ل، ک، ج، ق،

تَحَالَةُ خُون<sup>۱</sup> بِر لَم «ر سورِ درون است  
 «بِن مَادَةُ عِشْمِ که بود غَمُون دَلش نام  
 در مان پذیرد مَرَمِ عشق، مَسِحا<sup>۲</sup>  
 محمورِ می شوقم و انجام شکست است  
 بِا آنهْم<sup>۳</sup> سنگین دلی اش، رَحِم نماید  
 در چشم ترم هر مَرّه قَوَّارَه خون ست  
 تَه مَانَدَةُ صَدْحَرَه کُش بَحْتِ رِیون ست  
 بیمار فریبی بگداز، این چه فِسون است؟  
 مَجْنُون رَه عِشْقَم و آعَارِ جُون ست  
 گر یار بداند که دل خون شده چون است<sup>۴</sup>

هر چند به خون گشت<sup>۱</sup> چو قدسی جگره، یار  
 یک یار نپرسید که حوال تو چون است

## ۱۲۸

(م)

ار شیشه به می در دل محمور فرو ریخت  
 گلچینِ چَم، دامن گل را ز حَالات  
 در باغ جِهَان، آبله های کف دِهْتَن  
 صافش همه در شیشه ما کرد محبَّت  
 ابوار بجلی ست که بر طور فرو ریخت  
 چون دید گل روی تو از دور، فرو ریخت  
 چون قطره می از دل انگور فرو ریخت  
 آن دُرْد که در ساغرِ متصور فرو ریخت

چون لاله بود داغِ دل [و] دامن صحرا<sup>۱</sup>  
 اشکی که ز چشم من محرومِ فرو ریخت

۱- متن مطابق م، نسخ دیگر بیمانه

۲- ابشاً نسخ دیگر با اینهمه

۳- نسخه ها بجزم، آ، ق، نالند در پر خون شده

۴- ل، به خون خفت، ک، ج، که خون گشت، متن مطابق م، ا، ق، در نسخه م بعداً بخون ر

به صورت که خون در آورده و گشت را در حاشیه، به کرد اصلاح کرده اند، پس هر چند که خون کرد چو

۵- در اصل « بود دامن داغ دل صحر » متن تصحیح میانی است

۱۲۹

(م، ل)

ب شمع چو پروانه به محفل نتوان رفت      هر جب که رود دل، رویی دس نتوان رفت  
خود می مکد ر تیغ شهادت لب رحیم      تا سر تر خون، پی مائل نتوان رفت  
هر گوشه لبی پر ر فغان است درین راه      بر صوتِ حرس از پی محمل نتوان رفت  
گر که همه مقصد طلبی، تن به قضا ده      کای ر به اندیشه بطل نتوان رفت<sup>۱</sup>  
نقش مژ، از صورت پا<sup>۲</sup> گر نشناسی  
در بادیه عشق به مسز نتوان رفت

۱۳۰

(م، ل، ک، ج، ق)

هر گهم در دل خیال آن قد مورون<sup>۱</sup> نشست  
در جگر صدنوك غیرت مرا افزون نشست  
شب خیال قامتت از دیده ترمی گذشت  
تا به گردن همچو شاخ ارغوان در حیرت نشست  
باقه محمل نشیمن یک بار راهی گم نکرد<sup>۲</sup>  
عمرها همچون به این<sup>۳</sup> امید در هامون نشست  
در میان عشق و معشوق، قاصد رسم نیست  
کو هکن شد به حیر، شیرین چو برگلگون نشست  
آب و آتش ر به هم یک جای نتوان داشتن  
عشق چون رد خیمه دو دل، جان ز تن بیرون نشست

۱- ل، آ بی بیت و بیت بعدی را بداند

۲ در اصل ماء صهو کاتب

۳ ق ان س میگون، و ردیف عرل را به اشتباه گذاشت نوشته

۴ متن مطابق آ، ق نسخ دیگر: راهی کرد گم

۵- م بدان، نسخ دیگر بر آن، متن مطابق آ

یک قفس جای دو بدین نیست ی لیلی و شاد  
 تا من ز دامان صحرا خاستم، همچون شست  
 اینقدر دایم که جان بر دل<sup>۱</sup> گرانی می کشد  
 بینم آگه که پیکان تو در<sup>۲</sup> دل چون شست  
 پیش دشمن، روی جانان سیر نتوانست دید  
 قدسی امشب العطش گو، بر لب جیحون نشست

## ۱۳۱

(م، ل، ن، ج، ق)

منم که نور حرد در چراغ من غلط است  
 سرود مرغ من<sup>۳</sup> الماس بر جگر باشد  
 نگه ز دیدن آن، ریش گرده ای همدم  
 تمام خون دل است و نشورده الماس<sup>۴</sup>  
 شاد با طلبد خصر و من به وادی عشق<sup>۵</sup>  
 تمام شعله شوای طایر حرم، ز بهار  
 طبیب گو منده آزر حود، که چون قدسی  
 امیر گشته عشقم، فراغ من غلط است

## ۱۳۲

(م، ن، ک، ج، ق)

بر جرعه نوش عشق، بجز خون حلال نیست  
 زان رو به دل<sup>۶</sup> ز خوردن خونم ملال نیست

۱- من مطابق م، آ مسج دیگر بر دل جان، ق تن بر جان

۲- ن، ج، ا، ق بر

۳- م، در حاشیه و به خطی دیگر تدریاً من (ا)

۴- فقط م فسرده، ، سهو کاتب

۵- در اصل [ای من]

۶- ل، ن، ا، زان، ک، ج زانم به در

۶- آ، ق من به ره طلب

خون مرا ریز که در شرع دوسی      خون ریختن شهید رها را و بدل نیست  
 کنار دل است، پر مزن ی طایر حرم      پر واز بوستان محبب به بال نیست  
 دل دوحش به وعده ممشوق پی وفا      جز زووی خام و خیال محال نیست  
 رضوان که می سرود گلستان خویش را      ایصاف داد خود که چو برم وصال نیست

در باغ ت را داغ جگر پیسته کده ای  
 قدسی چه گل که در هرق نعمت نیست

## ۱۳۳

(ت ل، ک، ح، ق، ا)

مگرم قتلیم آمدان شریخ و به استغنا گشت  
 آتش از خس نگذود هرگز، چنین کر ما گذشت<sup>۱</sup>  
 هر چه بزللف تو می مساند، دل از کف می برد<sup>۲</sup>  
 روز عسرم در نمنای شب پیدا گذشت  
 خاک بدادر سرم گرانام صریانی برم  
 من که در دیوانگی موی سرم از پا گذشت  
 از فسادم پرس کامشب ما دل گردون چه کرد  
 تیشه فرهاد می داد چه بر رخسار گذشت  
 لاله بر گردن من پژمرده دیدم، سوختم  
 بر سه بختی که اوقاتش در آن صحرا گذشت

۱- ک، ح، محبوب.

۲ آ بهر قتلیم

۳ ایضا - نگذرد زان سان که او از

۴- ت هر که (۱) ر من دل می برد، عشق مطابق ق. سب، قلعه در همین دو نسخه آمده است

۵- ب، ق لاله در گردن، ل لاله را در گری می (۱)، ک، ح لاله ای را گری می، ۱: لاله بر گرد

سودم (۱) به مرثیه معنی اصلاح شد

۶- متن مطابق ت نسخ دیگر درین

کی کند سر در سر هر قطره طوفان بلا؟

کز سیل چشمم از همچشمی دریا گذشت

سوختم قدسی، که مخصوص بغافل هم نیم

دوستم، ز پیش چون دشمن به استغنا گذشت

### ۱۳۴

(ت، ل، ع، ح)

حشود شد دلم که ز مهرت خیر بدشت

کز درد، بلبل ز پی ش ناله بریدشت

دل را چگونه برد که چشمم حیر نداشت

مردیم و غم ز دامن ماسد بر نداشت

غیر ز جنون عشق که از من پیر نداشت

در حیرتم ز طور، که تاب نظر نداشت

می دید رویت آینه و دیده بر نداشت

برگ گلی، سرد صبا از چمن برون

در حیرتم که دیده ازو بریداشتم

در خاک خفته ایم چو گنج و مقیمیم

دامن زنگ صحبت من 'چید، هر که بود

چشم دلم ز سورج او سالب است

از حور حویش می کشدم، وره در دلش

هر گز همان بی اثر من نداشت

### ۱۳۵

(ت)

بیمار ماندم و به مسیح خیر رفعت

کس را چو من ورشته ستم بر گهر نرفت

کز بس ضعیف بود ز بد اثر رفعت

از ضعف، ناله ام به سرخ اثر رفعت

نشکم و بد دستی مزگان به خاک ریخت

داغم و ناتوانی فسر یاد غریبت

۱- فقط رنگ، سهو کاتب، این بیت و آخرین بیت غزل، تنها در همین نسخه

آمده است

۲- متن مطابق آ- سخ دیگر 'چشم و دلم

۳- در اصل ریاد

هرگز نرفت قیاسد اشک من او پی‌اش  
 باشد حرام، بی طلب درد، زندگی  
 ناصح نیست لب ز سلامت به گُشتم<sup>۲</sup>  
 بر وی و هر طرف نظری نداشت به عیب<sup>۳</sup>  
 تا مغز استخوان، دم نظاره‌ام چو شمع  
 بر حال دل چگونه بگیریم که در دلم  
 او دیده موج شک نه صد خون دل گذشت  
 رسوی خلق کرد مرا اشک پرده در<sup>۴</sup>  
 پیغام ما ز هند به ایران که می‌پرد؟  
 گردون به صد شکست من از من [دعا شد]<sup>۵</sup>  
 باریک اگر شوی به سخن، بهتر ک بود  
 مگرد رگوب شهیدان عشق [با]

دعای که وقت رفتن شگبر، سوی ناع<sup>۶</sup>

بلبل چرا به غارت باد سحر نرفت

## ۱۳۶

(ب)

هر چند در مبداء احسن تمیز نیست  
 سر رشته سخن همه چیر آورد به دست  
 آگه ز حال سوختگان که می‌کند؟  
 داند حرد که مصر سخن می‌عزیز است  
 چون بنگری، پروان ز سخن هیچ چیز نیست  
 شمع از میانه رفته و پروانه نیز نیست

۱- در اصل، اشک

۲- ایضاً رکشتم

۳- ایضاً در بر

۴- ایضاً ز عیب (عیب بدون نقطه تحریر شده)

۵- ایضاً که صرف نظر، به قرینه معنی اصلاح شد

۶- در اصل پرده‌دا

۷- ایضاً بگریستم

۸- در اصل، نابویس مانده

۹- ایضاً شپگیر من [بیاض] به قرینه معنی، اصلاح و تکمیل شد

[نقد] حیاتِ خود نه هوس می دهی ز دست      ورنه بهایِ کون و مکان یک پشیر نیست  
 اوراقِ ساده تابود و کلکِ عنسیرین      رنهار عم محصور که علام و کنیر نیست  
 بهمای ای فنک که درین پرستِ ترای  
 در غورگی کدام هرور مویر نیست

## ۱۳۷

(ت)

صوتِ نلس را شیدم، سه رازی نداشت  
 اسماں در نه ففس، چون من گرفتاری نداشت  
 بر دل تنگم ندانم عافیت را در که هست؟  
 پا و جود آنکه این ویرانه، دیواری نداشت  
 از آندشای نو جز حسرت، نصیب من نگشت  
 دیده حسرت نصیب بختِ بیداری نداشت  
 گل فروش از ساده لوحی گل سوری بازار برد  
 ورنه تا گل بود، چون بلبل حسریداری نداشت  
 عقده ای گر بود در دلمش، دل من بود و بس  
 ورنه باز من پریشانم، گره، کاری نداشت  
 کی روج من خسرد، دست از پهنوی د؟  
 آن که شهبه تا سحر در خانه بیماری نداشت  
 آب چشمم خورش را بر قلبِ درپ می رند<sup>۱</sup>  
 تاب شد گریه، چون اشکم جگر داری داشت<sup>۲</sup>  
 طره دمنار قدسی را پریشان کس ندید  
 هر گر آن نافص حیون، سو دای موشاری نداشت

۱ کلمه سیاه شده است

۲ در اصل بی، و در کار آن نوشته اند در ۳ بهضاً میردند

۴ بهضاً تا باشد، شک جگر خواری نداشت، اصلاح شد



## ۱۳۸

(ت)

ما را ز دست جور تو پای گریز نیست      راحت، نصیب دیده خوانه دیز نیست  
 شد سنگ خاك در كف طفلان ز انتظار      داغم ازین حرايه كه دیوانه خیر نیست  
 با دشمنم چه كار، كه اری بعلفی      با دوست هم مرا سر و برگ ستیر نیست  
 در برم اهل درد، نه يك جو نمی حرنند      گر شبشه ای رسك بلا دیوریر نیست  
 خوبان این دیار ندانند بك شهید      دردا كه تیغ عمزه درین شهر، تیر نیست  
 گویا رچشم حمله زلفش مساده است      بد صبا كه می رود و مشک پیر نیست  
 داغم كه دم ز سوز محب چر رند      پروانه را كه در و پر شعله ریر نیست  
 مدسی فتاده م به طلسمی كه چون قفس  
 صد رخنه پیش دارد و راه گریز نیست

## ۱۳۹

(ت)

ره ردن در خانه، كار چشم فتن بوده است  
 نارك در كیش صید انداز، مژگان بوده است  
 سرد شد هگامه دیوانه تا از شهر رفت  
 آتش سودا، همین در سنگ طفلان بوده است  
 داغهای سیه ام دیوانه دارد بی بهار  
 آنچه می جستم ز گلش، در گریبان بوده است  
 سر نمی پیچند از فرمان مجنون و وحش و طیر  
 بر سر دیوانه، مر چتر سلیمان بوده است  
 چشم ما حسرت کش و آینه محو دیدنش  
 این سعادت، سر نوشت چشم حیران بوده است

۱- در اصل ندانم پیک شهید

۲- ایضا ما را در نیمه سر (بی نقطه) نیست، من تصحیح قناسی است. «بیز نیست» هم تواند بود

دل چه خونها حور در تاره یافت بر درگاه عشق  
 بندگی را، خواجه پندارد که آسان بوده است  
 تا دلم از رفتن پیک<sup>۱</sup> حیلش نپسره شد  
 روشم شد بپن که شمع خانه، مهمان بوده است  
 از صبا آشفتنی می جستیم، آخر بهتم  
 از دل حود، آنچه در رلف پریشان بوده است  
 سرسبز مرغ چمن داند چه می آرد سیم  
 رانکه وقت گل شکفتن<sup>۲</sup> در گلستان بوده است  
 هر که بیند کز سیمی<sup>۳</sup> آنچه چون درهم شکفت  
 داند از دلها گره بردن چه آسان بوده است  
 بعد مردن، نام مجنون رنم جاوید شد  
 خاک عاشق را مزاج آب حیوان بوده است

۱۴۰

(ت)

کرده بیهوشم خیال آن دو چشم می پرست  
 همنی ای باده پیمایان که شد گرم دست  
 بر سر من چاه، سودی درویش و غمی  
 دست چون درهم<sup>۴</sup> دهد؟ این ننگ چشم، آن ننگ دست  
 فتنه دوران دلام سنگ بر جام که زد  
 اینقدر دلم که رنگ باده در میان شکست  
 از وجود بی بقیای خود بیمی در گمان  
 در دل آینه یک دم صورتی گسسته

۱- بی نقله تحریر شده

۲- در اصل هر که فروخت گل ، اصلاح شد

۳- ایضا درهم

۴- ایضا سیم

حجابِ غفلت، دیدہات را مانعِ نظارہ است  
 ورنہ در باغ از تماشا چشمِ برگس کس نیست  
 در جنونم طرفہ سود ہی بہ دست افتاده بود  
 عقل گم بادا کہ بازار جنونم را شکست !  
 از شکست خود چرا افتاده غافل در لبس ؟  
 در شکست خاطر م آن کس کہ دامن پر شکست  
 در دو گینی ہر کہ چون قدسی اسیر عشق گشت  
 مہامی توفیق افسادش درین دریا نہ شست

## ۱۴۱

(ل، ک، ج، ق)

دستم ز جام، عکسِ می لالہ گوب گرفت<sup>۱</sup> گل چیدم آنقدر کہ کفم رنگِ خون گرفت  
 معنوب تود و صاف حریفان نمی شود چون برگس آنکہ ماعر حالی، شگون گرفت  
 از اشک ہی ملاحظہ، مرغیان باغ را این شرم پس، کہ دامن گل، رنگِ خون گرفت  
 چون مہر، در رگ ہمہ کس جہی کردہ م  
 قدسی شکست رنگ مراد، ہر کہ خون گرفت

## ۱۴۲

(ان، لہ، ک، ج، قا)

مر یہ نالہ شد آن سرورِ سیم تن باعث چنان کہ بلبل شوریدہ را چمن باعث  
 تو خواستی ز بوم تند بگذری، ورنہ برای مکت، توان کرد صد مسح باعث  
 غزال قدس کہ دہدی اسیر دانہ و دام ؟ گر نمی شدی آن سرورِ سیم تن باعث  
 ہمیشہ باعث عشق بتان، دل قدسی بس  
 چنان کہ سجود ست راست بر ہمیں باعث

۱ در اصل دریا شکست

۲ آ ۱۰ دستم ز جام عشق، می، ق ۱۰ دستم و عکس جام.

## ۱۴۳

(م، ن، ل، ک، ج، ق)

خواهد دل من شربت دیدر و دگر هیچ  
هر چند که در کلبه مادیه گشایی  
هر چند ملک نامه اعمام مرادید  
گر ریز کسب دلی مرا خلق بحوید  
این است علاج دل بیمار و دگر هیچ  
عشق امت رقم بر در و دیوار و دگر هیچ  
نام تو رقم دید به طومار و دگر هیچ  
یابند همین رشته زَنَر و دگر هیچ

چو رزمه عشق نداند دل قدسی

موجود شد رهبر همین کار و دگر هیچ

## ۱۴۴

(د، ن، ل، ک، ح)

نظر بر آینه خوبان چو بی نقاب کنند  
مرد خلق ز یک دیدن تو حاصل شد  
چه طبع ست ندانم که صبح عاشق را  
به روز حشر نماید سبب نامه کی  
ر شوق، آینه را مضطرب چو آب کند  
دگر نماید دعایی که مسحاب کند  
چو شام، پرده رحسار آفتاب کند  
اگر سیاهی بخت مرا احساب کنند

ز تیرگی نشانند در حساب شمش

ز عمر، روز خوشم و گرا انتخاب کنند

## ۱۴۵

لب عاشق به حرد شکوه بیداد نگشاید

زبان بیدلان چون عنجه از هر باد نگشاید

چسب کر شش جهت ده ابدم بسته شد، تو رسم

که بر من آسمان هم نوب بیداد نگشاید

دل آسوده را حرف محبت کی به جوش آرد

فسون، بند و زبان سوس را دنگشاید

ز بیدردی نیستم لب ز افغان شام هجرانش  
 دم آخر، گره چون بر زیان اساد، نگشاید  
 ز قید عشقاری لذتی ددم، که می خواهم  
 پس از سمل شدن هم، بند من صبیاد نگشاید  
 ره عم می روی مدسی، ز دلشگی چه سود امان  
 جرم را عقده دل هرگز از فریاد نگشاید

## ۱۴۶

بی روی تو کارم همه با دیده تر بود  
 در گلشن اندیشه نه یاد رخ و زلفت  
 شکفت گلی ز اثر نعمه لعل  
 هر عیب که بود، از نظر خلق بهفتم  
 تا دامن خاک از مژه ام لخت جگر بود  
 هر سو که شدم، مسل و گل تابه کمر بود  
 این فیض، نصیب نفس یاد سحر بود  
 آن عیب که پوشیده نگردید، هر بود  
 هر گسر ز بد خویش فراموش نکردم  
 هر جا که شدم، آیینه ام پیش نظر بود

## ۱۴۷

آنان که مرا جورکش یار نوشتند  
 چون تحته اطفال، ز دل حرف پریشان  
 سرعان حرم<sup>۱</sup>، شکوه آزادگی خویش  
 ای دیده به حسرت نگران باش که حویان  
 بر عاشقی کوهکن انکار نوشتند  
 هر چند<sup>۲</sup> که شستیم، دگر بار نوشتند  
 گردِ قفس مرغ گرفتار نوشتند  
 بر روز حسرا وعده دیدار نوشتند  
 بر روی زمین با قلم دار نوشتند  
 یک حرف ز حال من پیمار نوشتند؟  
 شد لوح شفا شسته، مگر سوی مسیح

۱- نه، ك، ح بهاری که هم، آ، بیدردی نددم

۲- ش، ح، هریار

۳- ت، چمن

در دیو و حرم جز سخن عشق ندیدیم<sup>۱</sup> هر جا که خطی بر در و دیو نوشتند  
قدسی مکن از تیرگی بحث شکایت  
کآینه ماقابل رگاز نوشتند

## ۱۴۸

هر لحظه نظر بر دگری<sup>۲</sup> دوخته دارد این دیده چه ب جان من سوخته دارد؟  
زان شفته داغ<sup>۳</sup> شام، که چو لاله اجزای مرادغ<sup>۴</sup> به هم دوخته دارد  
با این نگه خیره، سر راه چه گیرم ان ر که خیال نگه، افروخته دارد  
قلندر جگر سوخته ام ر شب سد جگر لاله که او هم جگر سوخته دارد  
دغم ر یک اندیشی آن کس که درین بع چون لاله، همین داغ<sup>۵</sup> دل اندوخته دارد  
قدسی به همین فکر تو خد است گه بغم  
این سلسله بسیار نوآموخته دارد

## ۱۴۹

(م، ت، ن، ب، ح، ق)

باز ناحن سر پر سبیلن داغم دارد خون دل، میل ملاقات<sup>۱</sup> ایغم دارد<sup>۲</sup>  
عشق چون قسمت اسباب معیشت می کرد لاله داغی زمیان برد، که داغم دارد  
شب که در دیده ام آرد به سر کوی تو پای ارحمد، دیده پر خون به چراغم دارد  
آن نهالم که ز شادی نشینم از پای گر بدانم که خزان روی به باغم دارد  
از چه در سلسله زلف تو دارد دستم؟ گرنه سودا سر شوپ<sup>۳</sup> دماغم دارد  
محرم رلف و رخ او نوان دید کسی  
شبانہ دل می خلد و آیه داغم دارد

۱- متن مطابق م، ن، نسخ دیگر ندیدم

۲- ل نظر دل به رخت، لک، ح، مظهر روح او، آ، مظهر نادگری

۳- م، همان، متن مطابق ت

۴- سجع، ب، ج، آ، ابیات ۱، ۲، ۴ را دارد

## ۱۵۰

فکنده زخمِ دلم را به حالت بهبود  
مزنونی عم از آنسودگی ست بر دل من  
چراغِ نیسرهٔ ما<sup>۱</sup> هم به کار می آید  
اران نگشته سر همتم چو گردون حم  
مبین ضعیفی کلکم، که این سیاه زبان  
ر چشمِ مرغ چمن رفته خون دل چندان  
کسی مباد گرفتار چشمِ زخمِ حسود<sup>۲</sup>  
می مرود عمم، گردم نمی آسود  
به چشم گمشدگان<sup>۳</sup>، سرمه می نماید دود  
که خوشمای ناشد ز خُم چوشیشه مسجود  
چوشمع هرچه ز تن کاست، بر ریان افرو  
که آئین نشاسد ز چشمِ خون آلود

سواد شعر مرا خامه چون برد به بیاض  
ز رشک آورد آب مبه، چشم حسود

## ۱۵۱

فضا ز حانه چو رحتم بر آستانه نهاد  
حدیث عشق تو افسانه گشته<sup>۴</sup> در همه جا  
میده گن و بلبل که سونمی گنجد  
کسمد جدهبه صیادِ خویش ر نازم  
بر آستان نو چشم تنای حانه نهاد  
ازان دلم همه جا گوش بر مبه نهاد  
چگونه شد که صبا پای در میانه نهاد  
که دام رلف نه بر اعستمداد دانه نهاد

نگشت جمع، دمی زلمش ز پریشانی  
نسیم حاست ز جا، گر ز دست شانه نهاد

## ۱۵۲

خلاصی ام ز کمد تو در ضمیر مباد<sup>۱</sup>  
نهفته مهر تو در سینه، وره می گفتم  
اگر اسیر تو نبود دلم، اسیر مباد<sup>۲</sup>  
چو صبح، سینه چاکم رفو پذیر مباد<sup>۳</sup>

۱- ن، ج. چو من مباد گرفتار کسی به چشم.

۲- ن، آ. دیده ما

۳- متن مطابق م، نسخ دیگر گمشده ره

۴- متن مطابق م، نسخ دیگر گشت

می‌دهی می‌وصلم، که تنگ حوصله ی<sup>۱</sup>      مباد ساقی مجلس بهانه گیر، مباد!  
دعا کنی که پرویز را پس از مرهاد      گذار بر طرف قصر و جوی شیر مباد!

دلَم ز فرقت هملرد خویشت، قدسی سوخت  
که گفته بود ترا در جهان نظیر مباد!

## ۱۵۳

از چشمه سب چشمم، از پس که نم برآید      ترسم که رفته رفته، طوفان غم برآید  
از اتحاد چشمم با پای، دوره عشق      مالم چو دیده بر خاک، نقش قدم برآید  
گر دست شام محران، گیرد گلوی شب را      مشک که تا قیامت، از صبح، دم برآید  
در موج خیز دریا، هر لحظه بیست<sup>۲</sup> هوفان      کز رشک آب چشمم<sup>۳</sup>، دریا به هم برآید

از بار محنت دل، فرسود جسم قدسی  
یک مشت استخوان، چند ناکوه عم برآید؟

## ۱۵۴

(م ت، ر، د، ک، ج)

نگاهم از سروغ عارصت در چشم تر سوزد  
ز بهیم گرمی خوی تو آهم در حگر سوزد  
ز کم ظریفی بود، هر دم کشید از حگر آهی  
چراغی کسوتهی باشد در روغن، بیشتر سوزد  
به خانم در ملامت اینقدر ساجد مرن صاحب  
که آتش را کسی چندان که کاود، بیشتر سوزد

۲- ل . حوصله ام

۱- ت نمی‌دهد

۳- متن مطابق م، ت، ق، نسخ دیگر \* هست

۴- ایضاً نسخ دیگر - از پس آب چشمم

۵- ل، ک، ج فرسوده



چراغ آسمان نوری ندارد، برق اعی کور  
 بود کاین نه کهن مایوس را در بکدگر سوزد  
 به پیغمبر می ر وصل یار خوش بودم، چه دانستم  
 که ر بخت سیاهم بر لب فاصد خیر سوزد  
 ز خون دل<sup>۱</sup> نوشتم نامه سوری یار و می ترسم  
 که خون دل ز گرمی نال مرغ نامه بر سوزد  
 چو آه خود سراپا شعله ام قدسی و می ترسم  
 که پیکانش مباد از گرمی خوب در جگر<sup>۲</sup> سوزد

## ۱۵۵

باز از مرغغان دلم حرف سمدر می رید  
 پیک آهم شعله حای نامه بر سر می رید  
 د خیاب روی شیرین هر که گیرد خلونی  
 روح فرهادش ز غیبت حقه بر در می رید  
 شرح احوال سیران سرسور دور د است  
 نامه ما شعله در<sup>۳</sup> نال کسوتی می رند  
 دوش در بر مت حریفی<sup>۴</sup> از زبان شیشه گف  
 می خورد خون دل ما هر که ساعر می زند  
 چون به خلوت بنمش با کس، که می میرم ز رشک  
 گریه گردد خانه اش روح الامین بر می زند  
 می شود چشمی و می گریه به حالش خون دل  
 در چمن هر گل که قدسی بی تو بر سر می رند

۲- ل، ح، خون

۱- ک، ح، دانستم

۴- ل، ک، ج، بر

۳- متن مطابق، ت، نح دیگر خون جگر

۵- متن مطابق، ت، ق، نح دیگر اسیری

## ۱۵۶

(م، ب، ن، ل، ک، ج)

حوش می م چو خشم به خروش آشفته نکرد  
خونگرمی رمانه و من دست برنداشت  
خمرسد از آشای ضعیفم که هیچ گاه  
مخمور اگر فتد به قدح، عیب او مکن  
چون غنچه سر به جیب و گریبان پر از مژه  
دستم پیاله گیر تر از شاخ نرگس است  
بر گروش کس نخورد منام ز بیکسی  
صد شیشه ام چو توبه شکست و صدا نکرد  
ز رنگ و بو چو درگ گم با جدا نکرد  
گشوش مرا به ناله من آشنا نکرد  
برگس مگر به دیده تو چشم را نکرد  
نظاره در لباس، کسی همچو من نکرد  
درد خممار را به آیین، کس دوا نکرد  
تا بر نخورد هم نفسی، نی صدا نکرد

تنها، برابر همه حوایه می خورد  
چون داغ لاله در دل پیمانه<sup>۱</sup> ج نکرد

## ۱۵۷

(م، ن، ل، ک، ج)

به هیچ، باحس ما را کی دست<sup>۱</sup> ار کند؟  
مرا چو شیشه حالی، کدام رنگ و چه بوی  
ز دست رفت دلم، تا به کی تو ندیدن  
هرا غنچه پیکان به سیه هست و همان  
اگر نتیجه چشم حسود، جام نهی<sup>۲</sup> است  
هزار حیف که در شان چشم نرگس نیست  
مگر به زلف تو دیدان شانه کسار کند  
بیار می که شعران مرا بهادر کنند  
کسه شانه دست درازی به زلف پار کنند  
دلم برای گل داغ، حار حار کنند  
به روز ما، شب آدینه با چه کار کند  
کرشمه ای که تواند دلی شکار کند

۱- متن مطابق م. ت نسخ دیگر: م م به جوش و خروش

۲- ایضاً دب نرگس

۳- ایضاً حوایه، نسخات، این بیت و بیت چهارم را ندارد

۴- م، ن، ل- دهد نتیجه چشم حسود جام نهی، ج دهد نتیجه چشم

۱) چشم) ، من تصحیح قیاس است

ز حلقه حلقه زلف به رخ، هیبت حسن<sup>۱</sup> صد آفتاب و یک مغرب آشکار کند  
 حدیث رشک همین بس، که در کف فرهاد به سنگ، نادل پرویز، تیغه کار کند  
 اگر به باغ بری بدل گرفتاری نسیم بر قفسش برگ گل بشار کند  
 برای زلف کند شاه و استخوان، ورنه  
 هرا تیغ که در کار یک شکار کند؟

## ۱۵۸

از کبیه هیچ کس گرم بر جبین ندید کس بر جبین آیه، از حشم چین ندید  
 از بس به سر زدم ر فراق جداجد ر دست، سر چه دهد که از آستین ندید  
 زین خاکدان هرا سلیمان شد و ز پی کس نقش پای مورچه ای بر زمین ندید  
 یزید به پر خطر به چه می رسد می رود روی تو هر که در نفس واپسین ندید  
 کی کم شود ر سیلی کس، تازه رویی ام؟ صد خشم کرد خصم و مرا حشمگین ندید  
 ندسی ز هر دو، ملت عشق اختیار کرد  
 بیچاره هیچ بوق چو در کمر و دین ندید

## ۱۵۹

فلک ر کین به مه فتنه جوی من ماند ز مهر، طبع محبت به خوی من ماند  
 لب تو آب حیات است، در دلم منشی که خون شود می گر در سبوی من ماند  
 دمی ز جادیه شوق من حسر بایی که بگذری تو و چشمت به سوی من ماند  
 هلاک سرکش شمع محرم کاین طرد نه آشنایی بیگانه خوی من ماند  
 به رهگذار تو زان روی حساک راه ندیم که نقش پای تو شاید نه روی من ماند  
 به گوش گل بکند جد، فغان ای بلبل حدیث شوق تو با گفتگری من ماند

نشان خویش دگر گم نمی کنم قدسی

ساد پیک عم از حسنجوی من ماند

## ۱۶۰

کنعاسی ما را غم یعنقوب نباشد      تا چند کند صبر، دن ایوب نباشد  
 برگس که سرافکنده<sup>۱</sup> به پیش، آفت دلهاست      کی دل پرد<sup>۲</sup> دیده که محجوب باشد  
 در دیده حلد رنگ گنم چون خس و خاشاک      در گلش اگر جلوه<sup>۳</sup> محبوب نباشد  
 هر حا که بود یار، رسد سبیل سرشکم      پیغام مرا واسطه مکسوس نباشد  
 دل را به خیال غمش<sup>۴</sup> ای غیر چه داری؟<sup>۵</sup>      با صورت زشت آینه مطلوب نباشد  
 رودامن غم گیر، که سیلی حور شرم است      هر دل که به این سسله منسوب باشد

قدسی به طواف دلم آمد<sup>۶</sup> غم محزون  
 این لطف، سرای من محدود نباشد

## ۱۶۱

تالبت را میل سری بده و پیمانه شد  
 باده چون پیمانه ر شوق لب دیوانه شد  
 دل چو فتاد ر سر کویت جد، شد هر ره گرد  
 عندلیب یک گلستان، حقد صد ویر نه شد  
 بر گل و شمع نظر در گلشن و محفل پس ست  
 بیش ازین نتوان ویاں بلبل و پروانه شد  
 تا آمد محروم ماند از لذت دم و نفس  
 هر که چون مرغ سرایی، صید آب و دانه شد  
 بوستان عشق، آب از چشم مجنون خورده است  
 هر که بر سر زد گلی رین بوستان، دیوانه شد

۱. م. ل. افکند

۲. م. ث. چراغ غمش

۳. ن. ل. ک، ج. دوزی

۴. یصاً آید در سحه<sup>۷</sup> م، مصراع چین صبط شده<sup>۸</sup>      ۵. به طواف عمت آمد دل مجنون

## ۱۶۲

در جلوه گری چون نم کسی بیاد ندارد      نادر بود آن شیوه که استبداد ندارد  
 بی سعی تو گیر است جمال سر زلفت      این دام روان<sup>۱</sup>، حجاب صیاد ندارد  
 هر عضو مر طاق صد داغ دگر<sup>۲</sup> هست      با غمزه بگو دست ز پیاد ندارد  
 دهن گشته تسلی به همیتم، که محبت      شرط است کسی که داردم، آزاد ندارد  
 از چشمه حیوانه مطلب رندگی خضر      کاین فیض بحر خنجر جلاد ندارد  
 صدر حنه چو گل در دلم نداخته تیغش      کس بهر ازین خبانه آباد ندارد  
 دیوار غم از گسریه کو از پای در آید<sup>۳</sup>  
 کاشانه صرست که بنیاد<sup>۴</sup> ندارد

## ۱۶۳

(ام، ن، د، ک، ج)

به کف عشق چو گل، خون دل خرد را نگه دارد  
 برای روری خود، حاصل خود را نگه دارد  
 مگر لیلی گمان دارد که پیش افتاده او مجنون؟  
 که در هر گام، صد جا محمل خود را نگه دارد  
 پس از همی به بزم یازد جا کرد و می ترسم  
 که نود و نیت عجب گر منزل خود را نگه دارد  
 ز دل دادن به خوین منع ما کردن بود ناخوش  
 اگر ناصح تواند، گر دل خود را نگه دارد  
 ز تیغش دل به خون خویش باری می کند، شاید  
 دمی بهر تعشا قاتل خود را نگه دارد

۱- م، با، مهر کاتب بوده

۲- بصاً - دوران بیت، تنها در نسخ م، ب آمده

۳- ک، ح دود دگر

۴- م: در آرد، مهر کاتب

۵- م، د، ل: بسته

۶- م آباد، مهر القلم است متن مطابقت

که خواهد سر ختن ز افسردگد انجم با او؟  
 گر ز پروانه، شمع محفل خود را بگه دارد  
 و عیرت تا به خون غلتند حلمی روز محشر هم  
 به خون آغشته قاتل بسمل خود را بگه دارد  
 جهان از بکته پرد زدن چو شد مفلس، بگو قدسی  
 که طاعت نکته های مشکل خود را بگه دارد

## ۱۶۴

دگر چراغ که در 'طور حسن روشن شد؟  
 [ز دیده] حور دلم 'بار عزم دامن کرد  
 به کده ام که دگر فال روشنایی زد؟  
 به سینه، حاصله رخمهای شمشیرت  
 هور تحم امیدم نورسته بود از خاک<sup>۱</sup>  
 مرا خصوصیت ایام، حیرت افزایش  
 که نور وادی ایمن، و در این شد  
 چراغ دیده من مرده بود، روشن شد  
 که آفتاب، تپه دیده تر ز رورن شد  
 به حرم بخیه ردن، صرف نوک سوزن شد  
 که برقی حرمم آمد شریک حرم شد  
 که هرگز نشدم دوست، از چه دشمن شد  
 بسته بود کسی در به روی من قدسی  
 حقیقت هم سنگ ره گلشن شد<sup>۲</sup>

## ۱۶۵

(ام ت، ن، س، ک، ج)

مرا عشق تو گاهی پرورد دل<sup>۱</sup>، گاه جان سوزد<sup>۲</sup>  
 همان آتش که دارد شمع را دروش، همان سوزد

۱- ل، ک، ج، آ، و

۲- فقط ق. سوزلیم، و وایل مصراع در صحافی برین رفته است

۳- متن مطابق ث، ج. نسخ دیگر. رجاء

۴- متن مطابق م، ت، ق. نسخ دیگر. مندره

۵- ت، س، آ، جان

۶- ک، ج. گاهی پرورد گاهی روان سوزد

ریس کز دینه اشک گرم ریزم بر سر کویش  
 جبین اشپ از سحله ن آستان سورد  
 شکافم سیه را تا بر تو حال دل شود روشن  
 و گرنه چون کنم تقریر حال دل، زمان سورد  
 چو فانوس آتش از پیراهم مدام می خواهد  
 دلم از مسادگی از دیده مردم نهان سورد  
 چو محفل روشن است از آتشت، عمگین مشوق قدسی  
 چو شمع امشب گرت تا روز، معز استخوان سورد

## ۱۶۶

(م ت ن، د، ک، ج،)

دل داشت بر حب سیه امید، غلط کرد  
 با آمدت، رفتن شب، دوش یکی بود  
 خوش در پی ناکامی ام افتاده، مگر بخت  
 آهنگ محبت نبود سار ملک ر  
 گل خوست به دامن کند از بید، غلط کرد  
 گوی که ترا صبح به خورشید غلط کرد  
 حرمان مرا بار به امید غلط کرد  
 کوناله ناقوس، که نهید غلط کرد  
 از تیرگی بخت، دمام دل قدسی  
 خود را به عم از حسرت جاوید غلط کرد

## ۱۶۷

غنچه بی لعل موندانی گلشن باشد  
 صبح را شب ما تیره سرانجامی چند  
 دانی ی گل که چه خونها به دل غنچه کنم  
 همشین ا پندب اگر پست، کم بخیه مگیر  
 لاله را بی تو گل داغ به دامن باشسد  
 سینه بی مهرتر از سینه دشمن باشد  
 دانه های حگر لاله گر ز من باشد  
 تاره کن زخم مرا، گرچه به سوزن باشد  
 آشادویی ما بر همه روشن باشد  
 زنگ بیگانگی از آیه ما بردند

از پی ناکه، بعد آن جرسم برد از هوش  
 است کعبه و دیرم سود دور از هم  
 و معاشای بنان بی تو تسلی نشوم  
 شب وصل تو و نظاره نمی گردد سیر  
 ناله دل نرم کند، گرچه ز بهی باشد  
 سپیحه در دست و رفتار به گردن یانسد  
 گرچه نظاره ام و چشم بر همی باشسد  
 دیده چون شمع اگر ت مژه روشن باشد  
 بس که تأثیر ندارد نفسم چون قدسی  
 شکم عتجه، صب گر نفس من باشد

## ۱۶۸

(م، ن، ل، د، ح، ن)

کی غم دهر، حراب می نامم دارد؟  
 چاک در سینه حکم که بهم داغ به دل  
 کی برم دست به گیسوی تو چون شانه دهر  
 گفتمش روی تر سیر که خواهد دیدن؟  
 بعل میگون تو مسایل به شرابم دارد  
 فکر معموری این خانه، حرابم دارد  
 که برت خبیرگی ینه، تم دارد  
 گفتم ین دوست جاوید، معایم دارد  
 ماله بلبل شوریده کسم دارد  
 ترسم از گریه باشد، چه معایم یارب  
 که تفساف ردن سبیل، حرابم دارد

## ۱۶۹

شمع وصلت هر که را، شب خانه روشن می کند  
 رویش در خانه، کنار چشم دشمن می کند  
 تازه شد داغ کهن بر دستم، از مس سوده شد  
 آستین بر تنش من کار دمن می کند

۱. د، ح - خراب ارمی

۲. ت، ق، سیرم، سحبه میز چنین بوده است و بعد آن راه صورت سیری در آوردند. به هریه معنی  
 اصلاح شد. تنها سحر م، ت، ق این بیت را دارند و اما «چه معایم» بسیار بد افتاده است  
 ۳-م سیر، سهر کتب



کاش در میخانه هم خالی کند پیمانه ای  
 آنکه قندیل حرم را پُر دروغ می کند  
 ساد اگر بر سایه دیوار گلشن می رود  
 بلبل از کج فم، بنیاد شیبون می کند  
 می کند حار گل ناچیده از دستم پروان  
 تنگ چشمی بین که ب من چشم سوزن می کند  
 خنده ام می سوزد و همسایه ام آگاه نیست  
 ای خوش آن آتش که دودش میلِ رورن می کند

حرفِ صلحِ کل زده قدسی عجب دیو به ای ست  
 عالمی را بی سبب با خویش دشمن می کند

## ۱۷۰

چون غنچه، دلم از نمِ خونِ رنگ برآورد	خونِ دهن من عاقبت این رنگ برآورد
نه غنچه این باغم و نه لاله این دشت	عشق ز چه سیه بخشم و دلشنگ برآورد؟
در برم تو مشب به دلمِ خوش تری داشت	هر نعمه که معربِ رنگ چنگ برآورد
نشست مو فو به کسی نقشِ مرادم	با هر کس در صلح زدم، جنگ برآورد
هرگز بشد از لذت دیدار، تسلی	حرص بگفت، چشمِ مر تنگ برآورد

آهم به وقت کرد ترا گرمِ مر از من  
 دود دلم تنش ز دلِ سنگ برآورد

## ۱۷۱

نشاط ما اسیران ز دل اندوهگین باشد  
 نمی بدیم لب از خنده، تاخاطر غمین باشد

نه خون چون خودی آن غمره را آلوده نپسدم  
 به قاصد جان دهم، گر مژده قنلم یقین باشد  
 پُرس ز گریه پنهان دلم، کو دامن صحر،<sup>۱</sup>  
 مرا تا چند سامان جگر در آسپس باشد؟  
 دلم را گرچه خون کردی، خدنگت را شان گشتم<sup>۲</sup>  
 که پیکش درون سینه دل را جانشین باشد  
 چه حاصل زین که دامن از اسیران در نمی چینی  
 اسیری<sup>۳</sup> را که بند دست<sup>۴</sup>، چین آستین باشد  
 نه صد حسرت چو مرمر بر سر راهش، مشویدم  
 که گرد انتظارم تا قیامت پر حبیب باشد  
 مدارا گر کنند خصم<sup>۵</sup> کلکم، گو مشو ایمن<sup>۶</sup>  
 زبان شمع اگر چوب است، اما آتشین باشد  
 مکش گو آسمان زحمت پی بهبود احوالم<sup>۷</sup>  
 چه سود از تربیت آن را که بحث بد قریب باشد  
 به عشق از ناسپسیهای دلب پر خویش می برزم  
 که گر چون غنچه خون گردد، همان دوهگین باشد

به فکر عاقبت، اوقاتِ حردِ دایع مکن قدسی  
 چو صیادی که بهر صیدِ لاعر در کمین باشد

۱- م گفتیم، ت کردم، ق لستم، متن اصلاح شد بیت در همین سه نسخه آمده

۲- ق، و، راتکه، نسج دیگر اینکه، سهو کاتان متن مطابق ت

۳- د، ح، آ، اسیران هر وجه را که بگیرم، د کلمه اسیران که قلاً هم آمده است، بی مصراع نسج  
 راه به جایی نمی برد اگر چنین عرض کنیم، شاید کم عیب تر شود که بد دست، آن را، ر چین آستین باشد

۴- م ق بد دوست (۹)

۵- ل گر کنم ی خصم ار کلکم مشو

۶- م بهبودی حال، ت بهبود (۱) احوالم، متن مطابق ق بیت در همین سه نسخه آمده

## ۱۷۲

(ا م ن، ن، ن، ج)

نه هر که مُرد، زود در جهان اثر ماند      ز صد چراح، یکی رنده با سحر ماند  
 ز پس که خون شهیدان رخاكَ می جوشد      نشان پای در آن کسو به چشم تر ماند  
 بَدَم به گل که چو دلیهای بی عیان شادست      حوشم به می که به خونابه جگر ماند  
 ر ضعیف تر شده ام آنچنان که افغانم      درون سینه به مرغ شکسته پر ماند  
 کسی که جیب گلش رود به گل چیدن  
 چو گل به دانه مرغغان باغ در ماند

## ۱۷۳

(ا م)

طایر عشقم و از شعله پر ساحته اند      مگر ر حوهر فیضِ نظرم ساحته اند؟  
 به تماشای سو چون قطره خون اهل نظر      هر نفس از مژه ای جلوه گرم ساخته اند  
 پیشتر زانکه پراکنده شود [بوی بهار]<sup>۲</sup>      به سیمی ز قندح، بر حرم ساخته اند  
 چه عجب گر شود و شعله عم تازه، گلم      عشقم و زآب [در] هرای دگر ساحته اند  
 قلمی آن بی سرو پایم که چو حرر شید، بتان  
 محو جاوید، در اوّل نظرم ساحته اند

## ۱۷۴

(م، ت، ن، ن، ک، ج)

کی بی توام نظاره به چشم آشنا شود؟      بنمای روی خود، که مرا دیده و اشود  
 سوی در تو کمبیه روان پی نمی برند      گر سنگشاد به زیر قدم توتیا شود  
 تر گسر دهد پیالۀ خالی به دست تر      از پس که پیش چشم مویی دست و پ شود

۱- ل شود

۲- در اصل، بیص است به قریبه معنی تکمیل شد و اگر احیاناً افتادگی کلمات، قبل از  
 پیشتر زانکه بوده، فل جمع صامت است - پیشتر زانکه در جمع پراکنده شود

بکرنگم آنچنان که به شمشیر اشتاب      بدور مکن که روز من و شب حد شود  
افتد ز اضطراب دل من در اضطراب      پهلوی من، به برم توان و که حاسود  
مر روی دوستان، به نظر رنده ام چو شمع      میبزم، اگر به هم مژده ام آشنا شود  
بیرون شدم و بزم تو ر حرف بواهیوس<sup>۱</sup>  
مرغ از چمن رمیده ز رشک صبا شود

## ۱۷۵

(م، ث، ق)

بار تیر مستمت رخسار گریان که شد<sup>۲</sup>      دست بیداد تو مخصوص گریان که شد؟  
گشته تاریک سر خانه دل، حیرم      که چراغ دل من، شمع شستازن که شد<sup>۳</sup>  
سر من تافت سوی غیر، بین کن سر رلف      رهزن دین که بود، آفت ایمان که شد  
ما ز گلزار خزان پاشنه، پژمرده تریم      تا گل نزهت زب گلستان که شد  
بار از دیده قدسی شده حوایه روان  
تا دگر ریش دلش تاره ز حرمان که شد

## ۱۷۶

(م)

مرا چو کار بدن زلف تابدا از افتاد      نماند تاب دل و عقده ام به کار<sup>۴</sup> افتاد  
ر من چو غنچه نیروشی<sup>۵</sup> جمان، اگر دای      نه دل دیدن رویت چه حار حار افتاد  
ضلام بخت سیاهم، چو که می دایم      ز سببش سرو کارم به رلف پیر افتاد  
مرا چو آینه شاید به دست خود گیرد      خوشم که دیده چو آینه ام ر کار افتاد  
چندار روی تو داد گریستن دادم  
ز گریه چشم مر دجله در کنار<sup>۶</sup> افتاد

۱-م: ز حرف تو ای بزم، سهونقم کاتب متن مطابق ت

۲-ت بیت را میبرد ۳ در اصل دیده ام ر کار

۴-ایضاً پوشی، هر دو مورد به قرینه معنی اصلاح شد

۵-در اصل دیده بر کار، متن تصحیح قدسی است

## ۱۷۷

(م، ن، ل، ک، ج)

چشمِ ترم گهی که به آن خاک پارسد / باشد چنان که تشنه به آب بقا رسد  
از دلت حدنگ تو ترسم که روز حشر / من گشته تو باشم و دعوی تو رسد  
گل را کند ذخیره صد ساله در کنار / بوی خوش تو گریه مشام صبا رسد  
ساقی که هیچ کس ز می اش ناامید نیست / ریزد به شیشه رهر، چو مویت به ما رسد

فدسی مساز رنجه، دل از لاف دوستی  
هر یو لهوس به پایه عاشق کجا رسد

## ۱۷۸

(م، ن، ل)

کسی چگونه دلم را پی سراغ شود / که در سراغ دلم، حضور بی دماغ شود  
هلاک مشرب پروانه ای شرم که چو صبح / تمام زندگی اش صرف یک چراغ شود  
فراق روی بت را طبیعت اجل است / که یک فتیله چو سوزد، هزار ذاع شود  
فرشته خری کند عشق، دیو سبوت را / به گلخن از گذرد بوی عشق، صاع شود

اگر به گلشن کسوی تو گذرد یک بار  
سیم باعث ترتیب صد دماغ شود

## ۱۷۹

(م، ن، ل، ک، ج)

هرگز دیده چنین مایل دیدار نبود / شوق تا بود، نه این گرمی بازار نبود

۱ این عربی دو نسخه م مکرر است

۲ صبح به آه فقط بیت ۱ و ۲ را دارند

بود بسمیادم ازین پیش<sup>۱</sup> ضرورت، اما  
 هر گرم عشو چو بن مرتبه در کار بود  
 برو ای عقل و<sup>۲</sup> مشو مانع رسویی من  
 عشقم<sup>۳</sup> آورد درین دایره، روزی که هور  
 شوقم آن روز کهن بود که در کعبه و دیر  
 هیچ کس را خبر ز سبحه و رنار سود  
 عشق کی بود که افسانه<sup>۴</sup> بزار سود  
 بر ربها سخن از نقطه و پرگار بود

از ارل، گرد هوس بر دل قدسی نشست  
 هر گز این آینه سیلی حور و نگار نبود

## ۱۸۰

(م، ت ق)

نم تو بر دم، آتش شوقم به جان فساد  
 باز این نهیمستی سحنم بر زبان فساد<sup>۱</sup>  
 طفلی بود که خون دلم خورده<sup>۲</sup> حای شیر  
 هر قطره اشک کرم مژده<sup>۳</sup> حو و عشان فساد  
 عروای رستخیز بر آمد ر هر طرف  
 چشمش مگر به بیم نگه در زمان<sup>۴</sup> فساد  
 در دیده ام خیال تو هر چند سیر کرد  
 هر جبه نظر نکند، سر آ بران فساد

اگره و حال غرقه به خونان نه ای، رفیق  
 کشتی و موج حیر غمت بر کرا و فساد

## ۱۸۱

(م)

چه باشد جان که عاشق در ره جانان پرافشاند  
 ز جان بهتر نشاری بایدش تا ن پرافشاند  
 شود حبیب و کنار عالم از یاقوت اشکم پُر  
 چو چشم حو و نشانم دامن مژگان پرافشاند

۱- متن مطابق ن، ل نسخ دیگر او اندرند  
 ۲- این غزل در نسخه م مکرر است  
 ۳- م، ن، ن، ع  
 ۴- م، ن، خورده  
 ۵- م، ن، بر (ی) در (ی) ن

به گردن طوقِ عشق از زلفِ تو سازاده‌ای درم  
 که گر صدساله زاهد بیدش، ایمان بر فشانند  
 نخواهد بعدِ مردن هم عارم دامنش گیرد  
 به ناز از نرسم چون بگذرد، دامن بر افشانند  
 چنین کانِ عمزه فتان، سرِ خون ریختن دارد  
 سرد گر صد مسیح و خضر مشرب<sup>۱</sup> جان بر افشانند  
 کهن ریشِ دلم دردِ عسری، تازه شستی کو  
 که بر رخسارِ زخمِ آبی، ریزیکان بر افشانند

## ۱۸۲

(م، ن، ل، ک، ج)

محملِ دردی صلب، از سیرِ شهر و کو، چه سود  
 سر به پای شعله نه چون شمع، از ز نو چه سود  
 وصلِ شیرین کی به زور آید<sup>۲</sup> به دست کوهکن<sup>۳</sup>  
 قوتِ طالع بخواه، از قوتِ نازو چه سود  
 زلفِ لیلی صیدِ دل‌های پریشان می‌کند  
 این که مجنون می‌کند بر سر پریشان مو چه سود  
 جماعِ میکشان بی طره ساقی مبد  
 حلقه مستان جدا ز حلقه گیسو چه سود

زخمِ قدسی کی فریب مرهمِ راحت خورد؟

عاشقان را دردِ مطلوب است، ارد رو چه سود

۱- در اصل: هباری

۲- ایضاً: بر لب، به قرینه معنی اصلاح شد

۳- ب. افتد

۴- ن. ای کوهکن، م میر در ابتدا چنین بوده است، سپس «ای» را حطرده‌اند

## ۱۸۳

(ام ت، ن، ل، د، ح)

ترسم که رفته رفته سراپی وفا کنند  
گر باوکی رمد ز تو، دانی چها کند  
آن عمر هم که وعده به روز چرا کند  
صد روز محشرش گر از آخر خدا کند  
چون دیده را به حیل در آیینه جا کند  
در هر صبر، سجد شکر ادا کند  
برسم از آنکه صید زبون را رها کند  
حربان به چشم آینه هم تونب کند  
آنها که یاد چشمه برفا کنند  
با دوستان مضایقه در جان کجا کنند  
پس رهن حیات مرا اگر قضا کند  
پوست پرند حساب مصر و رها کند  
کش اندکی به عیب خودم آشنا کنند

هر لحظه ام شدن به غمی آشنا کنند  
آنها که خدر دیده و گل گل شکفته اند  
کی با درازی شب هجران وفا کند  
داد از شب فرق، که آخر نمی شود  
آینه خداست و نداند عاشقان  
گموا که قبه ای روی بت شد که رعدان  
در دامم اضطراب نه از بیم کشتن ست  
تا نبود شمار تماشاگران برون  
شده اند اجر شهیدان بیع عشق  
قومی که سر دریم ز دشمن نداشتند  
دست میزد باز ندارم دامن  
داغم ازین ریان که چرا اهل کارون  
ندیدر عیبجوی بیگانه و اهرم

قدسی مریض عشق کجا و شما کجا  
راضی مشو که درد دل در دوا کنند

## ۱۸۴

(م)

چون سرو ز گن پای کشید و به سر رفت  
چشمی که چو آینه پریشان نظر افتد

دل خواست که برخیزد از نگو، مرقعات  
چون آینه از لذت دیدار برآمد

۱- كذا آن

۲- تقدم سخن اصلاح متن را مذهب استاد گنجین هم که صورت صحیح بیشتر را در یادداشت‌های

حرف یافته



از عشوه ساهی چه خسر اهلِ حرد را / شد ناخبر آن کس که ز خود سی خیر افتاد  
بردند سرود، رخ شکبایی بلبل / زان ره که صبار به گلستان گذر افتاد

دیگر مژده بر هم نرسید و حیرت  
چشمی که چو حورشید بران ماه [و] در افتاد

## ۱۸۵

(م، ن، ل)

تا عشق مر بر سر بازار نیاورد / حسن د بگه گرم، خریدار بیاورد<sup>۱</sup>  
پهلوه صید می رند این حرف که گویم / باشکوه، که وزلف تو یک ناز نیاورد  
در جواب، سر زلف تو سیاه گرفتم / جرحیوب پریشان ثمری باز نیاورد  
دغم کسه چرا حادیة ناله بلبل / گل رانه چمن از سر بازار بیاورد<sup>۲</sup>  
از نرگس جادوگر او تا به مسیح (کدا) / صید رخ سر برد که یک بار بیاورد<sup>۳</sup>

قدسی نکنی شکوه ز سودای محبت  
تسبیح که بردار تو که ز تار نیاورد<sup>۴</sup>

## ۱۸۶

(م، ن، ل، ک، ح)

بر سر پیمانه عم، هر گر بن صحبت نیود

برد غم هم پیش رین<sup>۱</sup>، اما به بن لذت نیود

۱- ن، ل، ک فقط ابیات ۱ و ۴ را دارند

۲- م، ن، ل، ک

۳- این بیت، تنها در نسخه م آمده است

۴- چنین است در نسخه ها و شاید در اصل به این وجه بوده، که سرراست تراست :  
پیش این هم بود عم سحر، مصراع را بن گوته ضبط کرد. ۱۰ پیش این و پیش این محبت  
بود (۴)

گرچه دامادش گرفتم، شکوه‌ام ناگفته ماند  
 آفتاب طالع‌م را فرصت رحمت نبود  
 سنگ چون ریگ روان می‌آید از دسال او  
 عاشق دیوانه<sup>۲</sup> هر جا بود، بی دهشت بود  
 قندر شعل گریبان پاره کردن داشتم  
 کز پی بر سر ردن، شب دسب را فرصت نبود  
 کوهکن بر<sup>۳</sup> سنگ خارا نقش شیرین می کشید<sup>۴</sup>  
 عشق بود آن روز، اما اینقدر عبرت نبود  
 دور مجلس باره گشتم چو ساعر دیده بار  
 هیچ کس جر شیشه می، مایل صحت نبود  
 راست گر پرسی، شفا هم هست محتاج شفا  
 امتحان کردم، چه بیماری که در صحت نبود

## ۱۸۷

(م، ن، ل، ث، ج)

کس چرا بیمهده با مردم عام باشد؟ هیچ عم نیست رنجهایی، اگر عم باشد  
 نگشاید ز پا سلسله، سوده رده را دن همان به که در آن طره پرجم باشد  
 نگسلد از پی هم مرحمت مافی عشق زهر در شیشه کند، باده اگر کم باشد  
 ساغر غیرتم<sup>۵</sup> نه که نماد پی خون<sup>۶</sup> نبود نور در آن دیده که بی نم باشد

۱- ل مرمم را طالع رحمت ، م پیر در اصل چنین است و در حاشیه به ضروری که  
 در متن آورده ایم اصلاح شده ل فرصتم را طالع رحمت ، ک، ج ، طعم را رحمت  
 رحمت ، طالع را پیش ازین رخصت

۲- ک، ج پیچره ۳- ایضا از

۴- متن مطابق م، نسخ دیگر، می کند

۵- م به، نسخ د، ک، ج چو، سهو کاتب متن مطابق د، ا

۶- ک، ج ساعر چشم من نماندی ۷- متن مطابق ن، راست م بماد پر حوب

خاک در چشم، اگر اشک علاجش نکند  
لذتِ عمر کسی یافت در ایام وصال  
هر که گردید گدای در میخانه عشق  
ناحس کس سرد زو سَل بهبودی  
سنبل زلف تو از بس که رطوبت دارد  
دمی‌زاده‌ای، از من چه گریزی چو پری  
کار شمشیر به سوزن نتوان پوشیدن  
تا به کی آینه در پیش تو محرم باشد؟  
که عنیت شمرده، گر همه یک دم باشد  
فارع از ملک کی و سلطنت جم باشد  
چشم هر داع که بر حقه مرهم باشد  
حلقه موی تو چون دیده پر نم باشد  
کی پری سز گربرد گر آدم باشد  
حبیب باشد که لب زخم فراهم باشد

طاقت محرمی شانه ندارد قدسی  
زلف او را بگذارید که درهم باشد

## ۲۸۸

(م، ن، ل، ط، ح)

در دل بوالهوس از ذوقِ صحبت می بود  
جای می، ساقی اگر خون جگر می دانی  
چشم حیران شده ام طبع آینه نداشت  
غم زد ز رفت<sup>۱</sup> که این زور سیاه آمد پیش  
هیچ کس بویر لطف تو نمی کرد، اگر  
گریه ام فرصت نظاره نمی داد امشب  
عاشق از رشک، گرفتار چه محبت می بود  
آن زمان بر سر پیمانه چه صحبت می بود  
ورنه عکس تو درین چشمه حیرت می بود  
کاش این آینه را زنگ کدورت می بود  
با منت لطف به اندازه حسرت می بود  
سیر می دیدمش از<sup>۲</sup> [ ]<sup>۳</sup> فرصت می بود

غیر از گریه ام افتاده به غیرت قدسی  
کاش یک چشم زدن بر سر غیرت می بود

۱- م این بیت و دو بیت بعدی را ندارد

۲- فقط م رفته

۳- اینجا از

۴- اینجا، دیده، و معدوم بیست در اصل چه بوده است.

## ۱۸۹

(م، ن، ل، ک، ح)

سرد چو حنوه حسنت نظاره خواه شود      که صد حیاتِ خصرِ صرفِ یک نگاه شود  
 برد خجالت اگر مدعی بود یوسف      بری دد ری حسنت چو غط گواه شود  
 دلم برای تو خون و به غیر تم که مباد      ز گریه خون دلم ر به دیده راه شود  
 نظر حذر تو در دیده نیست گر گردد      نفس ز هجر تو در سینه بروی شود

مزن بر اختر بحث من ای ملک پهلو  
 شبت مباد که چون روز من سیاه شود

## ۱۹۰

(م، ن، ل، ک، ح)

ب لست عمر ابد عیش بهاسی می کند  
 خورویی با جمالت کامرانی می کند  
 حس چو آتش فروزد، برق بردل می زند  
 عشق چو سردا کند، سردای جانی می کند  
 حیرتی دارم که جان جزوی ست از اجرای عشق  
 بی محبت، بوالهوس چون زندگانی می کند؟  
 مهر می گویند کز یک سو نمی باشد، چر  
 دل به بن نامهربانان مهربانی می کند؟

با سبک و همان راه عشق باشد همسفر  
 سایه جان بر تن قدسی گری می کند

## ۱۹۱

(م، ن، ل، د، ج)

موسم گل چون حریفان جای در پستان کند  
 عندلیبان را ز جای خویش سرگردان کنند  
 عاشق از مردن نیاماید، بگو با اهل مصر  
 در لحد روی زلیخا حنا کتمان<sup>۱</sup> کند  
 پُر مکرر شد ز خامان، دعوی پروانگی  
 شمع را ای کاش امشب ساعتی پنهان کنند  
 بر نمی گردد به فریاد از سر بازار، گل  
 عندلیبان در چمن پیهوده چند افغان کند؟  
 همچو خاکستر ز آتش بی نیازست آنکه سوخت  
 نیم جانان همچو شمع آتش هذای حان کند  
 برخلاف رسم پیشین، گلرخان شهر ما  
 ساعتی صدعید و در هر عید صد قربان کند

کفر و ایمان را بر من هارست قدسی، چون کم  
 گرز نشایستگی بر من مرا تاوان کنند؟

## ۱۹۲

(م، ن، ل، ک، ج)

ز مزگان برالهیوس را در غمت کی خون به بار آید؟  
 بروید گل رخسار خشک اگر صد بویهر آید  
 دلم از رفتن غم شادمان گردد، چه می داند  
 که گر یک غم رود از سیه ام بیرون، هر آید

۱- ک، ح، ن

۲- ن، ل، دندان، م نیز در ابتدا چنین بوده و بعداً اصلاح شده است

به مستی سربرآور، بایه تنگ هوش<sup>۱</sup> تن در ده  
قبول آن مکن هرگز که از یک دل دو کار آید  
مرا هم یاد آید پیخودیهای سرشک خود  
چو بینم بیدسی را گریه بی اختیار آید

سیم شرطه طرفان است دریای محبت ر  
وهی حرمیان، گرزین بحر کشتی بر کنار آید

## ۱۹۳

(م، ن، و، ک، ج)

آینه <sup>۱</sup> — تا ز رحمت عکس نما بود	روی دل خلق از همه سو، جاسب <sup>۲</sup> ما بود <sup>۳</sup>
شکر نه وصل تو چو دی جان سپردیم	امروز رهجر آنچه کشیدیم، سزا <sup>۴</sup> بود
با عشق تو روزی که دلم عهد وفا بست	این دیده که امروز رقیب است، کجا بود؟
تا بیکرم از آتش مهر تو برافروخت	چون آینه هرج که شدم، نور صما بود
چون جور به گرد دل حویان همه گشتم	چیزی که به عناصر نرسیدند، وفا بود
ی لاله رخان، حال دل و دیده چه پرید	تا بود مرا دیده ر دل وقف شما بود
روزی گشتم بر وطن کوهکن <sup>۵</sup> متاد	از تیشه هنورش به دل سنگ صدا بود <sup>۶</sup>

گشتم بی در چمن طالع قدسی  
آن گل که نروید دراو، مهر و وفا بود<sup>۷</sup>

## ۱۹۴

ز غمبار زخم، دل تا چند درد سر کشد      چاکهدی سینه ام حمیازه بر غمجر کشد<sup>۵</sup>

۱- ن، ک، ج. از همه جانب سوی ما      ۲- ن. از همه جا جانب ما ..

۳- ک. بجا      ۴- م. بیت را ندارد

۵- ک، ج. مهر گیا ..

۶- متن مطابق ن، ج، سایر نسخ: حمیازه حنجر ..

انفعال خامی، از پروانه ام دارد حجل  
آتش کو تا مرا در ملک خاکستر کشد؟  
ای جگر، یک سیل خون کم گیر از یک نله  
تا به کی منت لب خشکم ز چشم تر کشد  
عافیت دارد به تنگم ز اختلاط ساخت  
کر بلا، تا همچو مشتاقان مرا در پر کشد

طبع قدسی با شراب عافیت دمساز نیست  
نرم دودی کو که از دست بلا ساعر کشد

## ۱۹۵

(م، ت)

کسی کو عشق باری پیشه دارد  
کسی از رم و واشدن اندیشه دارد؟  
دل ریشی که خون از وی بحوشد  
چو سنگی دان که زخم تپشه دارد  
مکش از سینه ریشم، که تیرت  
بود نخلی که در جان ریشه درد

دل قدسی نمی برسد ر شادی  
که شیری چو غمت در پیشه دارد

## ۱۹۶

(م، ن، ل، ک، ج)

گر به صحر بگذرم، از اشک من گلشن شود  
در چراغ لاله، آب چشم من روغن شود  
سر و جان یابد به باغ، از سایه اندازی بر او  
ور قسم بر دیده برگس نهی، روشن شود  
سر و بزمش تافتم چندان که حرد را سوختم  
سرکشی تا چند چون شمع و بال تن شود؟

۱- ل، ک، ح قدسی را

۲- هر دو نسخه، دلی

عاشق دیوبند خردد ری نمی داند که چیست

هر که شد بیگانه از خود، آشنا با من شود

دودِ عم بیرون نحو هد رفت از کاشانه ام

گر سراسر سقف این غمخانه یک روزن شود

## ۱۹۷

(م، ن، ل)

دشکِ نام او زبام را ر عیبر لال کرد

عشقم از گمت و شنود خلق ما رغبات کرد

[سرهرآزهای گردون ز تنزکهای ماست]

پستی ما، نام دشمن را بلند اقبال کرد

ناله شوریدگان شور آورد، چون عندلیب

خود پریشان بود، گل را هم پریشان حال کرد

[ ————— ض ]

از برای امتحان، اول<sup>۵</sup> سرا پامال کرد

من که زیر لب بر افلاطون تمسخر می ددم

عشقی طفلی آخرم بازیچه اطفال کرد

## ۱۹۸

به سرم دوشِ حلیث تو در میس، فتاد      چو شمع<sup>۶</sup> آتشِ عیرت در استخوان افتاد

۱- سخ، ل، آ، است اول و پنجم را دارند

۲- در اصل ناویس مانده است، با توجه به معنی مصراع دوم، بیت را کامل کردم

۳- در اصل سی

۴- ایضاً بود

۵- ك، ح، جو شمع

۶- ایضاً اول



فغان بی اثر از طاق دل، اسیرِ ترا  
چو شاح سی‌شمار چشمِ باعبد افتاد  
فتد بر سر هم دلِ چو صید، روزِ شکار  
مگر کرشمهٔ چشمِ تو در 'زمان افتاد؟  
فرشته گر کدت هم‌رهی، هلاکِ شوم  
ندید روزِ خوش آن کس که بدگمان افتاد  
چو دل گشود لب شکوه، شد زبانم لال  
به اولیایِ دلم (کذا) قفل بر رین افتاد<sup>۱</sup>  
چه بابلیم، که به چشمم نمود بیگانه  
چو از قفس، گدردم سوی آتشن افتاد  
کجاست لذتِ گریه دابِ غمِ حیرِ یایی  
ترا که زورقِ ازین ورطه بر کران افتاد  
سرای آنکه شود رود، روزِ وصلم ملی  
[ ]<sup>۲</sup> مهر چو ماه نو از میان افتاد  
به کار بسته من مصلحت ندارد سود  
ردم گر آب به دل، آتشم به جان افتاد

به رمز شکوه ادا می‌کنی در پی<sup>۳</sup> عاقل

که تندخوی تو قدسی چه بدگمان<sup>۴</sup> افتاد

## ۱۹۹

ز آب چشم من هر قطره طوفان<sup>۵</sup> دگر باشد  
بجزر دامن صحر کاش دامن دگر باشد  
چو ایی دو دلم، هر ناغش تشخانه ای بینی  
گلی درم که هر برگش گلستان دگر باشد  
ندانم کز کدامین چاک پیراهن بر آرم سر  
که هر چاک گریانم، گریبان دگر باشد  
نیشد زده به سویم تیر، کز حرمسان پیکش<sup>۶</sup>  
به دل هر لحظه زهر آلود پیکان دگر باشد

۱- فقط چشم تر

۲- این بیت، تنها در نسخ م، ت، ق آمده است

۳ فقط بحیثه (۴) نه خنده، یا نچنده، معانی ماسی به دست می‌دهد.

۴ ک، وان، ج و زان ۵- ب نکته دان

۶- ل: طوفانی، و در بیت پنجم: جانی، سایر قوافی مانند متن است

۷- فقط م: بسازد سوزم تیر کر، عطف کاتب بوده اصلاح شد

دلی دارم که چون سیماب اگر صدپاره ش ساری  
 پی بسمل شدن<sup>۱</sup>، هرپاره را جان دگر باشد  
 دگرگون است حوالم، عجب دارم که چون قدسی  
 دلم را حقت یک روزه حرمان<sup>۲</sup> دگر باشد

## ۴۰۰

(م ت ن، ل، ه، ج)

میرم ر حوی ستمکاری ز سر بیرون کند  
 دایه را پستان به ناخن می خراشد طفل عشق  
 آنکه می خورده غمی بردارد از روی دلم  
 گل که نتواند رفو رد چاک جیب خویش ر  
 باز لیلی بر سر بالین مجنون می رود  
 کاش دهن را از شکاف سپه ام بیرون کند<sup>۳</sup>  
 چاره چاک دل مرع گدسان چون کند؟  
 چند عاشق شکوه از بی مهری گردون کند؟<sup>۴</sup>

نقش ماویخت، قدسی چون<sup>۵</sup> بد افتاد از ازل  
 هرچه در دل نقش بندم، بخت<sup>۶</sup> دیگرگون کند

## ۴۰۱

در مجلسی که احباب، شرب مدام کردند  
 نوبت به ما چو امشاد، آتش به حمام کردند  
 اینجا غم محبت، آنجا سری عصیان  
 صابش دو گیتی، بر ما حرام کردند  
 از بس که شیشه ها راست، از هر طرف سحودی  
 میخانه را از طاعت، بیت لحر م کردند

۱- م سی سمن، سهو کاتب، نسخ دیگر پس از بسمل، متن مطابق ت

۲- ک، ج هجر ن، م، ت بیت را ندارند.

۳- متن مطابق ت نسخ دیگر تکیه بر بی مهری (آ همراهی) گردون

۴- ب، ن، ل: چون قدسی

چون مافز شکسته، در دیده هانمی نیست  
 اسباب گریه و مشب، گویا تمام کردند  
 در چهره وصال، کمان را کسی ندانست  
 سودایان زلفت، صد فکر ختم کردند  
 صحابه از پتان پُر، میسخانه از حریفان  
 این جانه تھی و، چون کعبه نام کردند؟  
 دارند پاد ساپن دایم ز وجد، مستی  
 آب حلال خود چون بر ما حرم کردند؟  
 در روزگار دوری، گویا نمی شود دور  
 یک شام نمانده صبح، صد صبح شام کردند  
 از خیل کامجویان، قوسی کناره بهتر  
 کاین قوم، عاشقان را سی نگ و دم کردند

## ۲۰۲

(م، ت، ن، ل، ح، ق)

گفتم و عشت کشم دامن، گریبانگیر شد  
 سرکشیدم، گردنم ناپای در زنجیر شد  
 کواو کواو چشمه اندازد ز صافی آب را  
 آنقدر در گریه کوشیدم که بی تأثیر شد  
 از خدنگ عشق، پیکانی که شد در سینه جمع  
 کوهکن را تیشه گردید و سر ازنجیر شد  
 ذوق تنهایی و دام غم چه می پرسی که چیست  
 عندلیبی را که با گل در گلستان پیر شد

۱- ق. خود را، متن مطابق م. ت. بیت در همین سه نسخه آمده

۲ متن مطابق م، ت، ن، ق نسخ دیگر، کناره مشب

۳- فقط م، ت، ق نسخه ی بی گل، سهو کاتب بوده

گرچه عمری کرد تدبیر و هایی از غمش  
 عشق چون آمد، خرد شرمندۀ تدبیر شد  
 عشق چون قسایم شود، راحت کس آزار را  
 آنچه در پیمانه ام خون بود، اکنون<sup>۱</sup> شپس شد  
 چون سای دوستی هرگز نمی گردد خرب  
 عشق هر ویرانه ای را کز<sup>۲</sup> پی تعمیر شد  
 دیدن روی حیوانات<sup>۳</sup> چشم روشن می کند  
 دیده یعقوب در هجران یوسف پیر شد  
 تیر عشققت از دل قدسی بند هرگز خطا  
 رد نگردد هرچه از رور ازل تقصیر شد

## ۲۰۳

رسد گر بر لبم جان، چون دسی، سچاز برگردد  
 بی تا آفتابیم ز سر دیوار برگردد  
 چنان از خوی او شد مرطوب، آیین پیوستن  
 که با هم سر به سر نهاده خط، پرگار برگردد  
 ز بس طبع حماناز<sup>۴</sup> شد از همراهی حویت<sup>۵</sup>  
 چو گل پهنوز<sup>۶</sup> بر حر، نیش حصار برگردد  
 به نوعی روی دل سوی تو آوردم، که می ترسم  
 سوی دس مردمان دیده را رفتار<sup>۷</sup> برگردد

۱- آخر

۲- قطع، ت، ق، مستخدم، ز

۳- ل، ق، نکوب

۴- م، قوت، غلط کاتب این بیت دست معدی، فقط در نسخ م، ت، ق آمده

۵- ت دیده را (ق) از رحصار

غش در خاطر از سی مانده، ترسم حرمی گردد  
 که بر شاخی چو ماند میوه ی بسیار، برگردد  
 سخن ران غمزه گویا بر زبان دارد، که قدسی را  
 نفس آید سلامت بر لب و افکار برگردد

## ۴۰۴

(ام، ت)

شکب<sup>۱</sup> عاشقان، معشوق را دیوانه می سازد  
 محبت شمع را پروانه پروانه می سارد<sup>۲</sup>  
 ز سنگ محبت خالی نگردد حلقه مستان  
 ز خاک یک سبزه، بام صد پیمانه می سازد  
 به دیوار حرم چون تکیه کردم، چک رد جامه  
 سرشوریده حالان، سنگ را دیوانه می سازد  
 تو هم در بیمارایها مرنج از من، چو می بینی  
 که با آن<sup>۳</sup> سرکشها، شمع با پروانه می سازد  
 ز حرف آشنا بگریز در کوی بشان قدسی  
 که این آب و هوا با مردم سگانه می سازد

## ۴۰۵

سنبل زلف تو خط بر سنبل تر می کشد  
 سرو قدت حلقه در گوش صنوبر می کشد

۱- ل، ک، ج، دارد (ک، ج: دارم) که چون قدسی (؟) آ که بعد ر می (۱)

۲- م شکب، سهو کاتب.

۳- کاتب م، این مطلع را پس از اتمام غزل و منظور داشتن حاصله بین آن و هرل بعدی، نوشته است  
 مطلع اصلی غزل را - که مصرع دوم آن ناقص است و در سجعات هم بیامده - به بحث مطالع و متفرقات مردم  
 اشبه دیگر نویسنده اد است که ردیف را بدون می و به صورت نه (نه ای) سازد، تحریر کرده است

۴- م. ایی

کعبه دُردی کشان باشد مقامی کر شرف  
 بهر تعمیرش، خُم می خشت بر سر می کشد  
 کم مبادا از سرم سایه دای جنون  
 کی سر شوریده حالان ننگِ فسر می کشد؟  
 شرمسار دیده ام نه ۱، که از پهلوی او  
 آسمان از دامنم تا روزِ احتر می کشد  
 بار دیگر سوی دل بین، تا شود کارش ندم  
 بیم بمل، انتظار زخمِ دیگر می کشد  
 من که در بزم تو راهم بیست، بیهوشم چس  
 حال دل چون است کز دست تو ساعر می کشد  
 بستر راحت نمی دانم که از گردون که خراست؟  
 اینقدر دانم که شب تا روزِ اخگر می کشد  
 سربلندی می کند اشکم به یاد قامت  
 خویش را شبها ازان بر چشمِ حتر می کشد

## ۲۰۶

(م، ن، ل، ن، ح)

مرده بودم از خمر می، شرابم زنده کرد	کشته بود آتش مرا، ساقی به آیم زنده کرد
ز نصیحتهای غمخواران، جنون بازم خرید	گلش افسرده پردم، آفتابم زنده کرد
مرده بودم در کهن، افکند ز عارض بقاب	همچو کرم پیل شوقش در نقابم زنده کرد
بی تو ضمیم بود غلب، مرده ام پند شتند	مژده وصلت رسید و اضطرابم زنده کرد
زندگی ز هر عذایی هست مشکلترا مرا	بعد مردن باید از بهرِ عذابم رنده کرد
از حجالت مرده بودم کر چه بی او زنده ام	تا خیال او گُشتد باز از حجابم، زنده کرد

بس که افغان دوستم قدسی، جل چون در رسد  
 می تواند مطرب از صوت وایم زنده کرد

## ۲۰۷

(م، ن، ل، ك، ج)

ای حوشدلی برو که غمینم سرشته بد  
 درمن گداز و درد گیریم سرشته اند  
 از آب و خدك كمبه و بتخته نیستم  
 نه دوستم، نه خصم، چهیم سرشته اند  
 نگداشت شغل عشق به کار دگر مرا  
 گویا که از برای همینم سرشته اند  
 عاشق کجا و تیره دلی، این گمان مر  
 سر تا قدم و نور یقینم سرشته اند  
 قدسی بری سجده گلین درین چمن  
 چو برگ گل، تمام حینم سرشته اند

## ۲۰۸

(م، ت، ن، ل، ك، ج)

عجب قیدی ست عشق سحت بنیاد  
 مبادا گردی رین قیسد، اراد  
 همین داتم که کردم رفته ر دست  
 می داتم که کارم پا که اشد  
 ر غم مُردم، که چون من کشته گردم  
 که خواهد خواست عذر تیغ چلاد؟  
 ز پس ویرانه جویی، بعد مردن  
 ز خاکم خانه نتوان کرد بنیاد  
 نهد در سینه، دل بر پای غم، رو  
 شناسد صید آجاقدر صیاد  
 مرا گر خواه ویران کرد، شاید  
 که گردد آسمان را خانه آباد

## ۲۰۹

دلم پروای این و آن ندارد  
 صمی غیر ارعم جانان ندارد  
 ر جان بگل - ولی مگس ز جانان  
 که حان دارد عرض، جانان ندارد  
 مرا سخت است دل پر کردن از تو  
 غمت دست از دلم آسان ندارد  
 نباشد گر غمت، از دل که گوید؟  
 مباد آن خانه کو مهمان ندارد

۱- منی مطابق م، سخ دیگر میرم، ت، مردن، سهو کات

به رور وصل، خنجر بر دلم کش	که عید ماحر این هریان ندارد
گریبان باز کن چون عنجه در باغ	ر بلبل، گل کسی پنهان ندارد
منرس ز کشتن ماب بیگناهان	که خون عاشقان تاوان ندارد
چنان انکار نپسنداختن کرد	که گویی در دم پیکان ندارد <sup>۱</sup>
چرا بر جان غمرد مستان نگریند؟	که ساقی شیشه را خندان ندارد
مرا ای غصه راه وصل، دریاب	که عاشق طاقت هجران ندارد
کی از مورد دلم باشد خردار	کسی کو آتشی در جان ندارد
ندارد هیچ کس فکر علاجم	مگر درد دلم در میان ندارد؟
چه دند لذت گل چیدن آن کس	که خون دینه در دمان ندارد
دلم را آتچنان وصلت خوش افتد	که پنداری ز بی هجران ندارد <sup>۲</sup>

به نبد شیشه مگذارید می را

که بوسه طاقت زندان ندارد

#### ۲۱۰

(م)

باده گر<sup>۱</sup> مردا غمروم، عالم کنون پر می شود  
 نه شده جامم نهی، همددل ز خون پر می شود  
 پیش زان کمر بیخودی بر تن درم پیراهمی  
 عالم از رسوایی ام بنگر که چون پر می شود  
 کی به گل چیدن چو بیدردان نه گلشن می روم؟  
 تا مرا دامن ز اشک لاله گسور پر می شود

۱- متن مطابق ت، نسخ دیگر: باره کی

۲- م ... بحر آن ندارد، و در حاشیه، اشتباهی کلمه را با جان جبران کرده اند، یعنی  
 بجران جان - (۴) اصلاح از ت، ق، بیت فقط در این سه نسخه آمده

۳- در اصل، کی



ساغر بر کف تپتی و سر پر از سودای خام

حیرتی دارم که چون ظرف نگون پر می شود؟

چون صبح عید، رندان شیشه‌ها پر می کنند

دیده ما هم ر خون بهر شگون پر می شود

## ۲۱۱

(م، ت، ق،)

آسودگی نصیب دل زار کس مباد!	مرهم و بال سینه افکار کس مباد!
بس دلشکسته ایم ز آسوده خاطری	یا رب که عافیت پی آرار کس مباد!
شادم به کس چه گردی عالم چو آفتاب	آسایشم ز سایه دیوار کس مباد!
شد زهد شیخ <sup>۱</sup> و برهن آمد به راه عشق	دل در گرو به مسح و زنا <sup>۲</sup> کس مباد!
تا دل به خون خویش نغلتد، نمی شود	این صید خون گرفته، گرفتار کس مباد!

قدسی ز غنچه دلت آتش علم کشید

پس گل، نصیب گوشه دستار کس مباد!

## ۲۱۲

(م، ت، و،)

دگر به وسوسه توبه ام دماغ نماند	بیزار باده که بوری درین چراغ نماند
بهار ناله رنق بر بلبل نشکفت	ز بهر تفرقه، گویی گلی به باغ نماند
گذشت وصال و بحر حسرتی به دل نگذاشت	به یادگارم ازان شعله <sup>۳</sup> غیر داع نماند
نه ریخت ساقی رصلش، نه کس لبی تر کرد	به حیرتم که چرا باده در ایام نماند

۱- در اصل یاسم، هر دو مورد غلط کاتب بوده. به قرینه معنی اصلاح شد

۲- م رند، سهرکدب

۳- م نه یادگارم رین، ق نه یادگار ران

و تاب آتش دل، غمخون نمائد در دیده      هفتان که جام مرا ر شعله فراغ نمائد

چو دل به دامن زلف تو دست زد قدسی

چو پیک دیده، سر اسیمه در سرخ نمائد

## ۲۱۳

(م، ت ق)

بیا که بی تو مرا نور در چراغ نمائد      بهر عیش مرا لاله ی به باغ نمائد  
همین نه در مژه ما ز لب قراموش اسد      نوای مرغ سحر هم به طرف باغ نمائد  
به مهر بلبل و پروانه می خورم افسوس      که آب در چمن و تاب در چراغ نمائد  
ز شوقی گریه دلم را چو لاله پسجه غم      چنان فشرد که خون به ام به داغ نمائد  
همیشه جام حریفان ز می سالب بود      نه در ماست که یک جرعه در اباع نمائد  
به گوی دوست هم آواز من نگرده عیسر      درین چمن که مم، جای مانگ راغ نمائد

کم کناره ز کاهن طبعستان قدسی

مرا دماغ حریفان بی دماغ نمائد

## ۲۱۴

هر گز مر به کعبه ر دیر<sup>۱</sup> التج شد      یک حاجتم نمائد که گنجاروا شد  
بختم فریب جلوه<sup>۲</sup> نیک اختر ی<sup>۳</sup> نخورد      فرقم ریون مسایه<sup>۴</sup> بال همان نشد  
در حیرت از شکستگی شیشه<sup>۵</sup> دلم      با آنکه هو گز<sup>۶</sup> در کف حویان ره نشد  
رو وصال نیست جز ین حیرتم، که چون      در دیده م نظاره ازین بیش جان نشد  
تا عشق<sup>۷</sup> نوبه دد دلم را ز ترک خویش      یک سجده ام ر طاعت حویان قبض نشد  
باشد هنور حیرت نیر تو در دلم      با آنکه یک خدنگ تو ز دل خطا نشد

۱- م، مع، سهو القلم کاتب

۲- م، ن، رکعه به

۳- ۱۰۳ جلوه خوش طالعی

۴- د، ح، یک دم

۵- ج، نه کعبه و دیر (بت) (۹)

نشست فتنه‌ای ز حوادث درین دیار  
روزى به شام پرده کوری، چو خفتگان  
یک بار یافتیم ز تو دستور سجده‌ای  
با آنکه نقدِ عمر مرا صرفِ دوست شد  
هر جا حدیثِ رلف تو مذکور شد، مرا  
ما را همین بس ست که بیگانه شد ز غیر  
قدسی چه غم که یار به ما آشنا نشد

## ۲۱۵

(م. ت. ل. ل. ک. ج)

آن غنچه‌ام که در دلم بر ملا نشد  
شکرانه جملای تو جان ددم و هتور  
بیرنگ بین، که جز بگه آشت نکرد  
پیکان یک خدنگ تو در بهلولیم نهاد  
سر رشته‌ای که روز نخستم سپرد عشق  
داعم، ولی گرانى سرهم ندیده‌ام  
تأثیر دوستی به دش عرص حال کرد  
چندان که آب حور دز چشم نهال بخت  
با شمع عارضت ز نجلی، نور نماید  
چندین بنای خیر که شد رسم در جهان  
قدسی به چاک پیرهن گل حسد بریم  
کن هم چرا نصیب گریبان ما نشد

۱- ل. ک. ح. که شد حذار غیر، آ. نا. و غیر دور

۲- ک. ج. چه شد

۳- م. بار، غلط کاتب

۴- فقط م. به شرط، ت. به سبب و معالی خواند، نمی شود

۵- بظاً فقط م. عاقبت، هر دو مورد به قرینه ممی اصلاح شد

## ۲۱۶

در چمن کی دلم از فیض هوا بگشاید؟  
 حبش یس باغ، به اندر یک تنگدل است  
 بر سر نکبت زلفت چو صیبا می لرزم  
 عمرها رفت که لب تشنه تیغ مستمیم<sup>۱</sup>  
 بوی پیراهن یوسف به صیبا باز دهد  
 گریه بوی سر زلف نو همراه صب  
 تا که از سینه برون کرده عمی<sup>۲</sup> باز، که عشق  
 آسمان، چو دمه بوی، گر همه باخن گردد  
 هیچ کس رشته ز مکتوب دلم<sup>۳</sup> یار نکرده  
 پرده بگش که در روت دل ما بگشاید  
 کاش گل آنچه شرد، تا دل ما بگشاید  
 که مادام سر زلف تو صب بگشاید  
 رحمی کو که رگ این پلا بگشاید  
 هر کجا یوسف من<sup>۴</sup> بند لب بگشاید  
 بوستان دست به تاراج صب بگشاید  
 می فرستد به دلم مژده که حبا بگشاید  
 نتواند گره از رشته ما بگشاید  
 سر این نامه مگر روز حرا بگشاید

قدسی از عشق رهایی مطلب کیس صباد

بند بر در، چو بهد، رشته ز پای بگشاید

## ۲۱۷

(ام، ن)

هر کجا رنده دلان شست دع بگشایند  
 چند گویی نگشودند نقاب از رخ دوست؟  
 باورم نیست که یک تبر خطا بگشایند  
 آب کش دیده و بگشای مژه، تا بگشایند<sup>۱</sup>  
 عورت اهل وفا<sup>۲</sup>، فرض بود بر همه کس  
 کاش گویند که دستم ر قفا بگشایند

۱- ت، ا، ق، تذکره نهر آبادی، حیر الیاء، در رویت

۲- ق، مستم، م عمرها شد که لب تشنه تیغ مستم است

۳- ک، ح، د

۴- م، ت، ک، ج، کرد، ل، عمی کرده برون

۵- م به مکتوب، اصلاح از سعادت

۶- م بگش مرد عک دیده که ت

۷- فقط م سیرت جرم و نا، متن تصحیح قیاسی است

هر کجا رفت، دلم، بود خمار می وصل  
 دل عیب می نبود، آن بخت که چو شعله شمع  
 غنچه وار از جگر خار پروا نرم سر  
 در وصل تو که نگشوده کشر، خسته دلان  
 کس نداند سر این شیشه کجا بگشاید  
 تا به آخر نفسش رشته ز پ بگشاید  
 گر ندانم که مراد دل ز صبا بگشاید  
 کف بر آید و نه تأثیر دعا بگشاید

قدسی از میکرده ام باز نیارند، اگر  
 ز هدایا دسب به تاراج دعا بگشایند

## ۲۱۸

(م، ت، ر، ل، ک، ح، ا)

یار رب چرا به درد دلم دیوار رسید  
 گلزار حسن را چه غم از آفت غمزان  
 کشت امید من چو پی برق شد سیاه  
 لطف تو بود بیشتر از خواهرش دلم  
 ناسور شد جراحت من از بوی طره ای  
 بی گریه، کی شکستگی دل میسرست؟  
 دو چارسوی عشق، بجز من کسی نماند  
 در حیرتم که در قدم حنجد بود گنج  
 قاصد میان عشق و معشوق، رسم بیست  
 تا شیشه امید که پهلوی به سنگ رد؟  
 هرگز به گرد وادی ما محملی نگشت<sup>۵</sup>  
 از دل شکستم به دلش چون صد رسید<sup>۴</sup>  
 برگری اگر فتد، گلی ز قفا رسید  
 تا شعله صمت به کد امین گیا رسید  
 هر مدعایم از تو به صدم دعا رسید  
 بار، این سیم لطف به من از کجا رسید  
 گشتن، فیض فطره به نشو و نما رسید  
 از هر طرف رسید بلایی، به ما رسید  
 چون میمنت به سایه بال هما رسید؟  
 شد فاش هر خسر که به گوش صبا رسید  
 کامشب صدای دله به گوش آشنا رسید  
 در حیرتم که بانگ جرس از کجا رسید

۱- م، کجا، سهو کات

۲- ت آن

۳- م، بریابند

۴- بجز م، ت، این عرب در نسخ دیگر (و از جمله آ) نش بیت است

۵- م: مای ترد کس، متن مطابق ب

ساقی که هیچ کس ز می اش ندهمید نیست، در شیشه ریخت زهر چو نوبت به ما رسید<sup>۲</sup>

قدس، ندید روزد ما روی آفتاب

.....

## ۲۱۹

(م)

آهم از پیچیدگی، چون رشته، تر را تاب داد

اضطر بمشک را خستت میمات داد

گر چه ایبالم ضعیف افتاده<sup>۳</sup>، ادبارم خوش است

آسمان روز سیاهم را شب مهتاب داد

[ بمضاض ]

باغبان گویی چمن ز آب چشمم آب داد

بعد چندین شب که دوش آمد حیلش<sup>۴</sup> بر سرم

چشم بیدار مرا بختم صلائی خواب داد<sup>۵</sup>

ترگش انگشت بیرنگی که از بدش رود

زلف اگر بدش ز کار درهم حبیب داد<sup>۶</sup>

۱- بقدرت تنها ناله نیست، بدوش حواسه می سود و از نایق مصراع - به سبب وصلی - جز درین حروف باقی نمانده است. این مصراع را فعلاً در غزل شماره ۱۷۷ دیده ایم

۲- کاتان نسخ دیگر (به سشای ت) بین مصراع را با مصراع اول مقطع در هم آمیخته و بینی بی معنی به دست داده اند. همه نیز (جرم، ب) به جای وهر، باده ضبط کرده اند. مسأله آنه مصرع دوم مقطع در نسخه ب مانده است

۳- در اصل افتاد

۴- اصلاً حیلش

۵- انضاً پدید حواسه، به قرینه معنی اصلاح شد. به احتمال ضعیف، پیام تیر نرماند بود

۶- در اصل اسباب

## ۲۲۰

(م، ت، ن، ل، ک، ح)

رنجیدن بر باعث نومیدی من شد  
شاید که کسی گوش کدنا نه ماهم  
معموری منزل بود از صاحب منزل  
افتد هم سایه، ولی بر سر حاکم  
بهودی حواں دل از سعی فلک نیست  
ما را نه آن گمت مسافر، که نه عرب  
و آن دن بکنم چاک، که بیرون روی تو  
پسراهن آمد، سراپی بو کمن شد  
دبست هم آواز نه مرعسان چمن شد  
هر جا که نشستیم دمی، بیب حزن شد  
شد بی رگی، و جامه بختم، چو کفن شد  
بر گلخن اگر عشق گذر کرد، چمن شد  
هر جا که نشستیم به یاد تو، وطن شد  
کز نکبت دلف تو دلم رشک حن شد

سودای دگر نیست میان خط و زلفش

هر رشته که شد، بر سر آن چاه ذفن شد

## ۲۲۱

(م، ت)

به صرم جلوه جوان گلهدار برخیزد  
ر شوق تیر نگینند آهوان در پوست  
اگر به مرده صد ساله بگذری، راحد  
به سوی من چو گلر کرده ای، دمی بنشین  
غم فراق تر چون نبع<sup>۱</sup> بر میان سد  
ز ابر دیده از نسیل<sup>۲</sup> شک می بارم  
نشان عافیت از روزگار برخیزد  
به عزم صید چو آن شهسوار برخیزد  
ر شوق روی تو بی اختیار برخیزد  
که حسرت از دل آمدوار برخیزد  
ر دنگایی خضر اعتبار<sup>۳</sup> برخیزد  
که عیساران سر کو، چون غبار برخیزد

به داغ عشق تو قدسی چو جان<sup>۴</sup> دهد، و گلشبه جای سبزه، دل داهدار<sup>۵</sup> برخیزد

۱- ل، ک، ح، آ من هم نسخهات، اسات، ۳، ۵، ۷، ندارد

۲- م، بوح، حلف کاتب

۳- ت، چو دن، سهو کاتب

## ۲۲۲

(م، ن، ل، ک، ج)

چون گشته نگاه تو سوی کف رود      جان ز تن برون شده پدرش به من رود  
بوی گلاب از نمستر می توان شد      آن را که بر لب از گل روت معن رود  
جذب محبت است که گلگون عیان خویش      برآمده از سوز و سوزی کوهی رود  
رحمت مکش رفیق، که در فصل گل به باغ      سلسل کشد ترانه و زاغ و رعش رود

قدسی ترحم است بر احوال آنکه او

از کوی دوست با دل پر خون چو من رود

## ۲۲۳

(م، ن، ل، ک، ج)

لست به خنده شیرین چو همتفس گردد      به گرد لعل تو روح الامیں مگس گردد  
عجب که ره به رفیقان برم درین شب تار      مگر دبیل رهم ناله جرس گردد  
ز اشتیاق گرفتاری تو، طایر قدسی      ز سدره آید و گردد سر قفس گردد  
کجاست وادی طرد و شحر، که آتش عشق      به شعله ای ست که هر گرد بخار و حس گردد

دگر ز بی ثریهای عشق، قدسی را

رسیده کار به جایی که بوالهوس گردد

## ۲۲۴

(م)

ز چشمم بی تو شب چندان سرشک، لاله گون افتد  
که هر جایا نهد اندیشه، در دریای حور افتد  
ز من در می تپد در سیه شب در کنج تنهایی  
مبادا دیده، گله گریه با شکم برون افتد



دل پرویز را در سینه چون سیماب لرزاند  
صدای تپش فسرهاد چون در بیستون افتد  
احل را ییز از جان بردن من تنگ می آید  
مبدا هیچ کس را این چنین طالع و دود افتد  
می نوشیده قدسی دوش از مبخانه عشقت  
که ی صبح قیامت زان قدح، مست جنون افتد

## ۲۲۵

(م، ت، ن، ل، ک، ج)

می رو، چو آب، لعل تو بر حرد حلال کرد  
حالی بد شستم که توان گفتم، یو شراب  
بیل دم از خصوصیت طوطی رند، مگر  
در بالاشیم روز به روز از هوای تو  
مجنون چرا هوایی صحرا بود، مگر  
بر صحنه زمانه، سخن را از بیک کسی  
گویا که خون بیگهایش خیل کرد  
ساقی به یک پیانه ام از اهل حد کرد  
ایه را از عکس رخت گل خیال کرد؟  
آخر هوای سرو تو ما را نهال کرد  
بلی بر او کرشمه به چشم غزا کرد؟  
هر سر بریده همچو قلم پایمال کرد

قدسی کسی که دوستی از خلق چشم داشت  
اوقات خویش صرف خیال محال کرد<sup>۱</sup>

## ۲۲۶

(م، ت، ن، ل)

شاه می خورم از بده، خمیاسم دادند  
باله صبحدم و آه شب و گریه شام  
روبر روشن طلبیدم، شب تارم دادند<sup>۲</sup>  
هر چه در عشق نشان بود به کارم، دادند

۱. ت، ن، ل، آ، سر بریده ای چو قسم، ک، ج، . سر بریده چون کلم، من مطابق م

۲. م، هوای صحره، ت، چرائی صحرا (هوا از قلم افتاده) حتی اصلاح شد

۳. ن، ن، آ، فقط ابیات ۱ و ۲ دارند

هر یک از گیر و مسلمان را خودم می دسد      خود ندانم که به کیبش که فرارم دادند  
هر کجا جای کنم، سبزه دمد از نم اشک      در حران شاد از انم که بهارم دادند  
جد به تعجیل چنان می رود امشب، که مگر      وعده وصل تو در روز شمارم دادند

راه آمد شد دل می طلبیدم ر چشم

مردمان چنان به سر کوچه یارم دادند

## ۲۲۷

(ام)

من و آیه حسنی که تابش رو بسوزاند      دلم در سحله های گرم او ابرو بسوزند  
دماعم پر شد از سودای آشپزده ی چندان      که شب در گنج نهایی سرم زانو بسوزاند  
دلم را کرد بوی دمه سرگردان به صحرایی      که ریگ دشمنش از گرمی سم آهو بسوزاند  
همان خاکسترم چون گرد از دنبال او افتد      گرم صدره به رنگ آن غمره جدو بسوزاند

چو قدسی بعد ازین دست من و دمان غمتاکی

دلم ر ستر سودگی، پهلوی بسوزاند

## ۲۲۸

(ام)

نوک مزگانم چه حیرت گیر دلها بگذرد؟      دل چه باشد، تیر عشق از سنگ حارا بگذرد  
خمر ناز تو دو دل حسرت دیدار را      حزن کند، تا بر سم حرف تما بگذرد  
چند بر ما طعه عشق بشان ای شیخ شهر      شیخ صنعتان را بگو کر عشق ترسا بگذرد  
دور باش غمزه را نارم، کران کر آفتاب      دیده را بر پشت پا دوزد چو زانجا بگذرد

دیدن قدسی چنین بیمار و ناپرسیدنش

از تو ایس بد می نماید، ورنه بر ما بگذرد

## ۲۲۹

(م)

ناله‌ای کردم، حروشِ هل شیون تازه شد  
 بلالان را شیوه<sup>۱</sup> افعان گلشن تازه شد  
 بس که عشقم رشک فرمای است، از چشم بتان  
 هر که زخمی خورد، داغ سینه<sup>۲</sup> می تازه شد  
 آهی از دل برکشیدم شب به باد روی دوست  
 در دل موسی هوای تارِ یمن تازه شد  
 دوش در میخانه چون قدسی به یاد چشم<sup>۳</sup> است  
 سجده‌ای کردم که روح صد برهنه تازه شد

## ۲۳۰

ام، تا

در هجرت، از شکست، دلم را اثر نماند  
 رین پیش پی تو<sup>۴</sup> بود قرارم، دگر نماند  
 شمع که تازه کشته شود، دودش<sup>۵</sup> اندک است  
 باز آگه بی تو یک نفسم یمن نماند  
 ای بلالان، بقای شمع باد در چمن  
 کر ما به نیم چاشت چو ششم اثر نماند

۱ در اصل شیون

۲- پیشاً کلمه‌ای ناخواسته به شکل شفق ولی بی نقطه به ورینه این بیت که در مشوی دارد  
 اصلاح شد

چه شد گرج چشم بت دل می‌ریزد<sup>۴</sup> به چشم برگس از دریا سپید

۳- م بر تو

۴- م دوش، ت دود، سهو کانید

۵- م اندک است

و فستی به پرشش دلم آمد خدنگ یار  
 کز گریه، بیم قصره خون در جگر نماند  
 بر من رباع وصل چنان بسته اندر  
 کما فی داری ام به نسیم سحر نماند  
 قدسی چنان گساده خفت ز تائیر درد عشق  
 کز نام بردش به زبانها خیر نماند

## ۲۳۱

(م)

اسیر عشق تو از ننگ کمر و دین میرد<sup>۱</sup>  
 ز شوق آنکه شود خاکروب این درگاه  
 صبا بگو به ملامتگران که شعله عشق  
 کسی ز پرشش روز حسرت بود آزاد  
 نسیم گلشن غم، روری مشام کسی ست  
 کسی که زحمی تیغ پناک بود، شرط است  
 از آن نمی بهد آن مه قدم به دایم  
 کسی که غیرت عشقش بود، چین میرد  
 فرشته ار فلک آید که بر زمین میرد  
 چراغ نیست که از باد آسین میرد  
 که داغ بندگی عشق بر حبین میرد  
 که گر نشاط بگیرد جهان، حرمین میرد  
 که پیش ازان که اجل خیرد از کمین میرد  
 که دل به حسرت دهدار و پسین میرد

ز حسرت گل روی نشان، دل قدسی  
 دود به گلشن و در پای یاسمین میرد

## ۲۳۲

(م)

مصبح دید لست، رنگ او دگر گون شد  
 ز شوق تیغ به خود گویا صید حرم  
 ز سحر عمره انت اعجاز را جگر خون شد  
 که عمزه تو به عزم شکار بیرون شد

۱- م دارد بی نقطه تحریر شده

۲- کاتب، ردیف را به اشتباه، میرد برشته است

ببرد نامه من، مسرع نامه بر بر دوست  
ز دیده و دل فرهاد، مرکب شیرین  
کر شمه که دگر تیغ کین کشید، که باز  
سود لنت زخم آیدم به دل هر دم  
تو ای نسیم که بر زلف او گدازداری  
مگر ز بخت ندَم د خسر و مصمون شد؟  
شب هراق<sup>۱</sup> گذشت آنقدر<sup>۲</sup> که گلگون شد  
جهان ز خون شهیدان عشق، گلگون شد  
مگر به قتل مَت میل خاطر افرون شد؟  
خدای را حری ده که حال دل چون شد

پی بطارء آن کور می رود قدسی  
نظر بدیده حوید نقد [بیاض] موزون شد (۴)<sup>۳</sup>

### ۲۴۳

(م، ن، ل)

گر گشیم لب دمی، عالم پرافتن می شود  
پنبه بر حواهم گرفت از دغهای غویش  
ت مباد از پیش من برهم خورد سازا بر  
ت به کام دل درم من هم گریبانی چو شمع  
چون زلیخا، تدر یوسف را چه می داند کسی  
سپیل اشکم خشت دیگر بر زمین افکند، از آن  
گر کم دور آستین از دیده، طوفان می شود<sup>۴</sup>  
مژده پرو به را کامشب چرخان می شود  
گریه کمتر می کنم روزی که باران می شود  
ت به عطف دامن از چشمم گریبان می شود  
گر حریدار او نباشد، مهر کنعان می شود  
هر حراف، آباد [او] هر آبد، ویران می شود

صد دل آشفته قدسی می خورد بر یکدگر  
ت به امداد صبا، زلّی پریشان می شود

۱- در اصل: شب حیان، متن تصحیح قیامی است.

۲- ایضاً اینقدر

۳- بن مصراع معلوط را به گونه های مختلف بارسازی کردم، و بی چون با مصراع بحمت نمی خواند،  
(بر اصلاح آن گذشتم)

۴- در سجع ن، ل، آ، فقط ابیات ۱ و ۲ آمده

## ۲۳۴

(م، ن، ل، ک، ج)

کی دو، جو بود آن دل که ز دردش دم زد  
با خرد روز زل بر سر سودا بودم  
محنت هجر تو داند که چه با جابه کرد  
گوش کس با حشر و رمزیه شوق نبود  
ملک دیبا سود مرل ازیات سرور  
دست کرام تو بود آنکه سحر گاه ازل  
عش می گفت به گهواره دم خوش طعلی ست  
با جیون بود مر سلسله پرشوری

داغ بیدردی آنم که دم از مرهم زد  
عشق پیش اند و سودای مر برهم زد  
شعله عشق تو داد که چه در عالم زد  
عشقت آن روز که باحن به دل آدم زد  
هر که افتاد درین کوچه، در ماتم زد  
خون بیهک و صلا سر همه عالم زد  
که در اوّل سدوم، از پایه اعتلا دم زد  
عشق گم باد که این سلسله را برهم زد

تا سرار جیب بر آورد دلم چون قدسی  
دست در دامن آن طره خم در خم زد

## ۲۳۵

(م، ت، ن، ل، ک، ج)

به دلها درد دل برد شتن هم عالمی دارد  
طبعی نیست یا مردم، تواضعهای میخواران  
من از تنهایی خود گر زخم فریاد، معذورم  
و کاب آن سرار آخر به دستم خواهد افتادن  
مصیبت دیده پهلوی طریکان ندارد جا

به نالای عم من ریز گو، هر کس غمی دارد  
مسلایم می نماید حصار تا اندک نمی دارد  
چرا نالان بود بلبل که چون گل همدمی دارد  
بیم بومید من هم، گر سلیمان حاتمی دارد  
با گو در صف ما باش هر کو مایمی دارد

ز چوب خشک، خویان می ترشند آشنا قدسی  
نگر چون رفته اند از شاه هر سو محرمی دارد

## ۲۳۶

(م، ت، ن، ل، ک، ح)

بهر هر دیو ده گر ویرانه ی پیدا شود  
 شمع با آن سرکشیها، تا نگاه واپسین  
 از شراب معرفت، تو مید توان ریخت  
 فیض بسیارست، اما فیض حویان کمترند  
 ذره ای در دوست حالی نیست پیش عارفان  
 یا حواس می کنم پیرانه سر اظهار عشق  
 سعی اگر ناصح نباشد، هیچ کس بی فیض نیست  
 کی من بی خاتمان را خانه ای پیدا شود؟  
 چشم در راه است تا پروانه ای پیدا شود  
 پای خم گیریم تا پیمانیه ی پیدا شود  
 پر بر آرد سنگ، اگر دیوانه ی پیدا شود  
 شمع بسارست اگر پروانه ای پیدا شود  
 نابرای کردکان، اسبانه ای پیدا شود  
 حالک هر دهان که پیری، دانه ی پیدا شود  
 دست شمشاد از کجا، آرایش زلف از کجا  
 صبر کن تا در حور مو، شانه ای پیدا شود

## ۲۳۷

(م، ت، ن، ل، ک، ح)

دورم به یک اشاره ابرو نمی رسد  
 قمری مکنده طوق به تقلید در گلو  
 انصاف بین که پی به دامن کشیده ام  
 لب تشنگان ناز، تسلی نمی شود  
 از چشم تو که دیده بد دور باد ازو  
 زلفت به بردن دلم اعجاز می کند  
 دل گوشه گیر مری تو گر دهد از دل  
 دل در میان گرفته سر زلف یار را  
 هر گریه ناتوانی من موی نمی رسد  
 چون گردش به حلقه گیسو نمی رسد  
 با حمامه ی که تا سر زانو نمی رسد  
 تا چپ زلف پاره ابرو نمی رسد  
 عیبر از نگاه دور به آهو نمی رسد  
 بوی بدن دو مرغس جادو نمی رسد  
 چون گوشه ای بدن خم گیسو نمی رسد  
 ای شانه دور شو، به نو یک موی نمی رسد!

فدسی چو تیغ آه ضعیفان شود ردد  
 کس را سخن ز قسوت بارو نمی رسد

## ۲۳۸

(م، ت، ن، ل، ث، ح)

عالمی بر خویش بالیدم چو از من یاد کرد  
 شده ام نا کرد، گویی شده ای آر د کرد  
 صیدِ مار احتیاج زحمت صیاد نیست  
 خون گرم از دل روان شد چون ر تپش یاد کرد  
 رسم معموری همین در کوچه سیر است و بس  
 عاقبت شکم به گام این شهر ر آباد کرد  
 حرف مرهم در میان آورد با زحمت طیب  
 نوک مژگان را حیل دشت فولاد کرد  
 مدعی راهبری چون از هر مندی بود  
 حرف عیب دیگران را حرو سعاد کرد  
 بر سر بیدادگر، پنداد آید عاقبت  
 یشه کی با بیستون کرد آنچه نافرهاد کرد  
 سوی مخنول، گوفه امشب نافه ره گم کرده بود  
 محمل لیلی چرایش از جرس فریاد کرد  
 ناخنی از شانه در زلف تو بر داغش محو شد  
 دل به این امید، صبری تکیه بر شمشاد کرد  
 قدسی آن حشتی که من زادم ز مادر بر سرش  
 عشق آن را برد هرجا، خانه ای بنیاد کرد

## ۲۳۹

(م، ب)

هرگز م چون لاله دل بی داغ ته بر نه مباد<sup>۱</sup>      تابود غم، در دم<sup>۲</sup> آسودگی در ره مباد<sup>۱</sup>

<sup>۱</sup> - متن مطابق م، ت، ن، س، یخ دیگر: آرد      <sup>۲</sup> - هر دو نسخه: بردم، صلاح شد



دل گریبانگیر وصل و دیده محروم ر نگاه  
جامه نیک اختری پر قد کس کوتاه مباد  
هر که را بسم نه و همراه می میرم ز رشک  
سایه هم یا رب نه آن سرو سهی همراه مباد  
من را آب بیع، عمر جدائی یافتیم  
یا رب از ذوق شراب عشق، خصر آگه مباد  
هر که با من بود، روز طبعش گردید شب<sup>۲</sup>  
نیره بختم، هیچ کس را پهلوی من ره مباد

دور از تو پرسد یارم<sup>۱</sup> که قدسی حال چیست  
بزم می شمع و چراغ و آسمان بی مه مباد

### ۲۴۰

(م، ت، د، ه، ل، ح،

هنوز او دیده ای صدائش در جان می توانم زد  
بوی هندلیسی در گلستان می توانم زد  
بهار گلش حورین دلان چون بشکفتد، من هم  
سری چون غنچه بیرون از گریبان می توانم زد  
هنوزم سیئه اسوده یک دورخ شرر دارد  
شبیه چون دگر بر داغ حرممان می توانم زد  
هنوز با گریه چشم تر نشسته دامن مژگان  
در مژگان طبع لب خشکی به طوفان می توانم زد  
مکن ای باغبان عشق بیرونم ارین گلش  
که جوش شبنمی با عندلیبان می توانم زد  
هنوز اندر میان تیره بختان، از سر زلفی<sup>۵</sup>  
به نام یحیی خود، هان پریشان می توانم زد

۱ - م، دیده، سهو کاتب

۲ - ت، شهید عشق، ظاهر آسهو کاتب بوده

۳ - ایضا، یک دم، طالعش گرفته است (گردید شب ۴)

۴ - م، در ا هم، سهو نقل کاتب

۵ - متن مطابق ت - نسخ دیگر «از» ندارد

هنوز از حسرت و نفی میان بی سرانجامان  
 نه آهی شعله در گیسو و مسلمان می توانم رد  
 کفن را در لحد از بس نه خوب دیده آلودم  
 نه محشر نیمه پهلوی شهیدان می توانم رد  
 مکن گو دیگری تحریک قتلیم پیش او ندسی  
 که چوب پروانه خود بر شعله دامن می توانم رد

## ۲۴۱

(م، ن، ل، ک، ج)

دوروره هجر تو با جان دوستان آن کرد  
 ز آه بلبل شوریده در بدر گردید  
 نسیم صدق و صفا را دم رلیخا داشت  
 کج و ذوق گریبان دریدنش حیرت داشت  
 چه سان شود مژه ام آب دیده را مانع  
 که شعله را نتوان زیر خار پنهان کرد  
 کسی که مانع قسم شد، از ترحم نیست  
 تر رکشتن من از حسد پشیمان کرد

## ۲۴۲

(م، ن، ل، ک، ج)

یاد روی تو هم آغوش گلستانم کرد  
 لذت درد تو آسوده در مدام کرد  
 کمر و دین با حتم از نیم نظر بر رخ دوست  
 دیده رسوا شده گیسو و مسلمانم کرد  
 نفسی بی مو گر از سینه تنگم سرزد  
 برق بهاس شد و سر نه گریسم کرد  
 چون صبا، سنبل امید در آغوشم بود  
 بخت بد، شاه کش طره حرمم کرد

## ۲۴۳

(م، ت، ن، ل، ک، ح)

بس که دودآه عاشق پرده افلاك شد  
سینه اسلاك از داغ كواك پاك شد  
پا زعرت بر زمین ننهد ملك در شهر عشق  
بس که در هر کوچه اش<sup>۱</sup> جسم عزیزان حاك شد  
نهادی هست با حوبین دلائم، زان سبب  
غنچه پیراهن درید و سینه من چاك شد

بر فرورد عارض معشوق از اظهار نیاز<sup>۲</sup>

روی گل از شرم عشق بلبل آشتاك شد

## ۲۴۴

(م، ت، ن، ک، ح)

چشمی که باغیبر درت آشت شود  
دیگر چومعش پا، کی ازین در جدا شود؟  
بر لب، شكسته می گذرد حره توه ام  
چون كودکی که توبه سخن آشنا شود  
آن طالعم كجاست که افتد به كار من  
هر عقده ای که از سر زلم تو، شود  
چون صبح، یابد رنمشر نور عالمی  
هر دره را که مهر تو در سینه جا شود  
کی می رود خیال تو از دیده ام مرون  
در دست امید، باز ندارم ز دامت  
در حال استخوانم اگر توتیب شود  
هر سرمه ای که آن به زخاك درت بود  
رنهار مرتعاش، که حواری نمی کشد  
هر دم به یاد تیر تو آهی ردل کشم  
ار بی تعلقی چه عجب آب دیده ام<sup>۳</sup>  
گر قطره قطره چون گهر از هم جدا شود  
ناجی تیر تو به دل تمگ و شود

بخت میده، بر سر قندسی ریمن عشق

شاید که رشك سایه بال هم شود

۱- من مطابرت، ن، صبح دیگر، عیث، م، بیت را ندارد

۲- ت، ن، ک، ح، سهو کاتب

۳- ک، ح، ج: گوشه اش

۴- ک، ح، کب

## ۲۴۵

(م)

مبادا کم جان از عیش، تا کام رالم گیرد  
 مسوب عافیت بر دل محزون، تا خوبه غم گیرد  
 برون آنیمش از خانه، تا عالم شود روشن  
 کسی تاکی سراج آفتاب از صبحدم گیرد؟  
 جف خواهد که از طبع بر آیین جفا جوید  
 مستم خواهد که ر حوی تو تعلیم مستم گیرد  
 نمی تانم که کرد این راه سر، دانم<sup>۱</sup> که هر گامی  
 ز شوق زحم خارم، دیده [پیشی بر قدم]<sup>۲</sup> گیرد  
 بهم بر نقش پای خویش دیم دیده در کوشش  
 که شاید رفته رفته دیده ام جای قدم گیرد  
 بود کسوت از دمان مسی دست روشن دل  
 برآرد از دل خود رنگ، چون آینه بم گیرد

## ۲۴۶

(م ت ن ل ک ج)

ما اسیران چه کسانیم، گرفتاری چند  
 سببه پرهنه برگلش<sup>۱</sup> از ان می سالم  
 دل چومویی<sup>۲</sup> شد و نگشود کس از وی گرهی  
 داغهای کهن خویش، به د ناره کنه  
 روزگزار خوش ما چیست، شب تازی چند  
 کز ره مرغ چمن، پییده شود خاری جد  
 مانند چون مسحه، به یک رشته، گرفتاری چند  
 گلشنی سارم از فروخته رخساری چند

۱ در اصل عاقبت

۲- ایضا دیم

۳ در اصل ثانویس مانده، به نریه معنی تکمیل شد

۴- متن مطابق ت، و میر اصلاحی که بعد از تسخام صورت گرفته نسخ دیگر گلش

۵ م. حویی، سهو کاتب اصلاح از نسخه ت

ماتوانان تو گرزانکه فزودند<sup>۱</sup> چه سود  
قسمت من شده دلسوزی آروده دلاں  
دغم از حاذبه<sup>۲</sup> حسن، که چون شوانست  
عشق در در پس هر پرده بود منصوری  
داغم از شانه زلف تو که حوری تو گرفت  
کس چه داند<sup>۳</sup> که نصیب که شود<sup>۴</sup> صیدِ دلم  
رفتم از بزم، ز لب گو دوسه ساغر کم داش  
بر سر زلف خود بروده شمر، تازی چند  
که ز هر دخم، چو مرهم کشم آزاری چند  
که به کمان کشد از مصر، خریداری چند<sup>۵</sup>  
مصلحت بود که پریا نشود داری چند  
ورنه سهل است ازو به دلم آزاری چند  
که ز هر گوشه کمین کرده کمانداری چند  
زین چمن چیده گرفتیم گل بی حاری چند

اهل دنیا چه کسانی، بگیریم قدسی  
به بدی از عمل خویش گرفتاری چند

## ۲۴۷

(م. ت. ل)

دگر بر آتش می، توبه سوختن درد  
میان بزم ز حد بردی حجایی<sup>۱</sup> را  
پی خریدن یک جلوه ات، زلیحار<sup>۲</sup>  
مگر ز آهن تیغش تمام شد سوزن<sup>۳</sup>؟  
ز آب، چهره چو گل بر فروختن دارد  
به جان شمع، که پروانه سوختن دارد  
هز ریوسف<sup>۴</sup> مصری فروختن درد  
که زخم سینه تقاضای دوختن دارد

به رازی اش سوز بریای شعله باید سود  
چو شمع، هر که تمتای سوختن دارد

۱-م. توار کار فروختن ت. ماتوانان چه فزودند چه سود (کسانی، افتاده دارد) متن مصحح بیاسی است. به احتمال قوی، چندان که (یا هر چند) فروختن، نیز تواند بود.

۲-ل. ک. ح. بداند

۳-سخ دیگر بجزم، ت. بود

۴-ل. آ. بی حجایی نسخه آء تنها دو بیت نخستین را دارد.

## ۲۴۸

(م، ت)

هیچ دورانی چو عهد بی سرانجامی بود      حیف زان عمری که در خوابه آشامی بود  
در دل گرم نمائد افزون ز یک دوزخ شرر      هرگز در عشق حویان دل به این خامی بود  
غیرتم نگذاشت کو را شهره عالم کنم      گو نکردم خویش را رسوا، ز بدنامی بود

هیچ نوشی را ندیدم کر عقب بیشی نداشت  
ترمودم، هیچ کامی همچو پاکامی نبود

## ۲۴۹

(م)

..... مکتوب بومه ای رخط حمام، هر زمان  
..... بکهره به خط جوهر نیمت نگاه کن  
..... صحرانورد تا شده سیلاب گریه ام  
..... تا عارفان تصرف میخانه کرده اند  
..... در وادی گریختن از منگ کودکان  
..... از شهر، صد کنایه به همچون نوشته اند

ای عافیت کاره گزین شو، که پیش ما  
نام ترا از پایره بیرون نوشته اند

## ۲۵۰

(م، ن، و، ک، ج)

وجودم را نه از آتش، نه از گل پرورش دادند  
سراپایم ز نور عشق چون دل پرورش دادند

۱- ت، حیف آن

۲- مطلع ظاهرآ به مهر از قلم کاتب افتاده است

۳- دراصل بر آن

هفته بر سینه دع عشق، در بیرون چرا سوزی  
 چراغی کسز برای حدوت دل پرورش دادند  
 به یاد شعله دایم چون دل پروانه در جوشم  
 نمی دایم چو ترکیبیم ز گل پرورش دادند  
 مقام لیلی اش در کعبه دل بود، حیرتم  
 که محنون را چو پر فوق محمل پرورش دادند  
 گهی فانوس دهرم، گه چراغ کعبه، کز مهرت  
 چو ساه نو سرا منزل به منزل پرورش دادند

محنت از پی دل برد قدسی را به صحرایی  
 که خاکش را به خون صید بسمل پرورش دادند

## ۲۵۱

(م)

تا پرده از رحمت به کشیدن نمی رسد	صبح نشاط ماه دمیدن نمی رسد
در باغ، دست باد خزان بس که شد دراز	دامان گل و شاخ، به جیدن نمی رسد
غوغای مابلند و د کوتاه مطرتی	[تا بام آسمان به پریدن نمی رسد]
شادم و لاغری، که چو بسمل کند مرا	خونم و حنجرش به چکیدن نمی رسد
ایمن بود ز چشم بداندیش، آن پری	چشم پد از پی اش نه پریدن نمی رسد
[بیاض]	از گریه، کار دیده نه دیدن نمی رسد
راضی به داده باش، که ملک قاع است	جایی که آبرو به چکیدن نمی رسد
تنگ ست بس که عیش حریفان انجمن	خون <sup>۲</sup> و لب تذخ به هکدن نمی رسد

۱- در اصل: بار مراد و پس از آن ناتوین مانده روشن است که این دو کعبه هیچ تناسبی با بیت ندارد. با توجه به معنی، مصراع را اصلاح کردم تا صدق عروض هم به پریدن نیز مناسب می نماید.

۲- چنین مصراع می پریراه نیست، آورده بر رجش نتوانم نظاره کرد.

۳- در اصل: چون

شوق بدم کعبه چو عریان کند مرا  
ذوقی به دوقِ راه بریندل نمی رسد  
شیرین نمی شود لب مَسیدواری ام  
شهادِ امید من به چشیدن نمی رسد  
جز یخخودی بهیبِ مدارد سرشک من  
مسیمات را به عبیرِ تپیدن نمی رسد  
عضای من ز کار چنان شد، که پیش دوست  
انگشتِ حیرتم به گرییدن نمی رسد  
از ناله ام که گروش جهای ازان کمرست  
در حیرتم، که چون به شنیدن نمی رسد؟  
قدسی چو غنچه تنگدلم، وانکه همچو گل  
جیرِ بهمِ رپارگی به دریدن نمی رسد

## ۲۵۲

(م)

مرا هر مطره ای کز دیده در دامن فروبرد  
شود چشمی و خون بر حان چشم من فروریزد  
ز مهر عارض مهتاب سیمایت عجب نبود  
اگر پیراهن من چون کتان رتن فروبرد  
به یاد عارضت چون گریه ام پر دیده زور آرد<sup>۱</sup>  
به جای لب، مهر و ماه در<sup>۲</sup> دامن فروبرد  
ز تاب عارض خورشیدروپان، مردم چشمم  
به جای شک خوبین، هگر از دامن فروبرد  
بهارست و به طرف بوستان ارنات دل قدسی  
برآری<sup>۳</sup> گر نفس، برگ گل و سوسن فروبرد

## ۲۵۳

(م)

در طرب ز اول بر من حَزین بستند  
گشاد نیست دری را که بن چنین بستند

۱- در اصل بسوی من مهو کاتب

۳- ایضاً بر

۲- ایضاً... خود گریه ام، دور

۴- بر آرد هم تو ند بود



بریدم از همه عالم برای خاطرِ دوست      کمر به دشمنی م عالمی ازین بستند  
 کف بریده‌ام آشکار شد، ورنه      هر ادب شکسته در آستین بستند  
 به کافرم، نه مسلمان، که بدترانه عشق      لبم ز زمزمهٔ صوتِ کفر و دین بستند  
 ترُست شاخ گلی چون تو از زمین، هر چند      که آب چشمهٔ حور نشد بر زمین بستند  
 چو غنچه در دل قدسی هر جا گره است  
 ر هر گره که بر آن دلفِ عنبرین بستند

## ۲۵۴

(ام، ت، ن، ل، ث، ح، ا)

سودی تو در سینهٔ هر خام نگنجد      خوش باش که این باده به هر جام نگنجد  
 شونی که من از دیدن رخسار تو دیدم      در حوصه دیدهٔ بام نگنجد  
 از نور توام هر یمن سو معصع صبح است      در ملک تنم تیرگی شام نگنجد  
 وصل تو کجا و می‌بی طرف، که از شوق      در حوصه ام لذتِ پیغام نگنجد  
 در سینه عشق، هوس راه ندارد<sup>۱</sup>      بت در حرم کعبهٔ اسلام نگنجد  
 قدسی نبود رنگ وفا در رخ غصوبان  
 در دفترِ غریبان ز وفا نام نگنجد

## ۲۵۵

(م)

کی به بزم عشق، هر لب پی به جام می‌برد؟  
 هر تشنگ ظریفی، به جام دوستی کی پی برد؟

۲-آ من نادیده

۱ ت اریاد

۳-مولانا صائب این پیش مصرع را گفته و مطلع غزلی کرده است

در مسینه . . . در مجمرات شعله‌های راه ندارد

غزل سزبور ظاهراً از سروده‌های دوران جوانی مولاناست، زیرا در سخن مستتر و مفصل دیوان او دیده نمی‌شود.

گوی عشق است ین، نه راه کعبه و دیر منان  
 بی دلیلی، خضر ازین جاره به منزل کی برد؟  
 وحشیان! برخاک مجنون پرمیزید آب چشم  
 تا غرش را صبا شاید به سوی حق برد  
 بی غمی را همچو خود پیدا کن ای مطرب بگو  
 کی غم ما را از دل، آوار چنگ و سی برد؟  
 رشک دارد برهم اجرای تنم در مهر دوست  
 سوز دار غیبت و یانم، لب چو نام وی برد  
 می رود یا سر چو پرگار و قلم بر جای خویش  
 تا مبادا از پی دل، کس به سویش پی برد

## ۲۵۶

(۱۰)

بونیاز خواهش، بیک از حجابم ساختند  
 سر سر مهرم، ز نور فتابم ساختند  
 روز و شب بر خویش می پیچم زحیرت اشعه وار  
 رلب معشوقم مگر، کز اضطرابم ساختند  
 ساقیان عیش ش از حلقه<sup>۱</sup> [بیاض]  
 حیرتی دارم که چون هست شرابم ساختند  
 صورتش را از ازل در چشم من دادند جا  
 بی نیاز از ناز گلبرگ مقام<sup>۲</sup> ساختند

۱- در اهل بحیرت

۲- ین کلمات مغلوط پیش از حلقه<sup>۱</sup> نمی تواند باشد، زیرا مجالی برای بیان باقی مطلب نمی ماند.  
 احتمالاً مصراع ناقص، چیزی در این حدود بوده است: ساقیان عیش را پروای ناگهان بود، در در حلت  
 می ره بود، یا ساقیان عیش برچیدند پیش از من ساط.

۳- در اهل نادگرگ، متن تصحیح فیاضی است

چون دښ عاشق مې گيرم دمې يک چا مرو  
 رانکه همچون شعله، محصرِ اضطرابم ساختند  
 داشتم يک دل، ز من بردند و ديگر خواستند  
 گر خان شرمند خویش از حوايم ساختند  
 ديده کی برهم بهم<sup>۱</sup> چون چشمِ درون<sup>۲</sup> تا به روز؟  
 نه خيال غمزه را آشوبِ خوايم ساختند  
 چون نيابم<sup>۳</sup> گوهر معنی به صورت<sup>۴</sup>، کز ازل  
 غوطه زن در بحرِ دقت<sup>۵</sup> چون حيايم ساختند

## ۲۵۷

(م، ت، ن، ل، ک، ح)

دوقِ حمت رسیده محزون نمی رود	ار دل هوای درد تو بیهوش نمی رود
هر چند در دامن لیلی کشید، دلش	باور مکن که از پی محزون نمی رود
رین چشم خون فشان که مرا هست، چرخ را	کشتی کدام روز که در خون نمی رود <sup>۶</sup>
بر دل شبی نمی گذرد کز غلوی ضعیف	با ناله شبانه به گردون نمی رود
از دیده ام، کدام نفس، در <sup>۷</sup> فراق تو	آتش به جای آب به حیاحون نمی رود؟
راه نفس ز غمِ دلم بسته می شود	گر یک نفس و دیده سر بخون نمی رود
ای عاقلان، فسانه بخوانید بر سرم	کز سر چنون عشق به مسون نمی رود
ای نور دیده، زندگی ام پی تو مشکل است	آسان ز مینه مهر تو بیرون نمی رود
ناز و کرشمه تو به چشم غزال نیست	مجنون تو ز شهر به هامون نمی رود

۱- در افس برهم زخم

۲- ایضا: روزی

۳- ایضا: بیابم

۴- ایضا: معنی ضرورت، صورت و به فریفته معنی گذاشته ام، و گدانه گوهر شهرار معنی

سرواست، توامست.

۵- ایضا در اصل: وقت، سهو العاقل کاتب بوده

۶- ت: کز

ناید رسد به گوش تو افغان من، چه دژ  
گر ناله ام ز ضعف به گردو، می رود

قدسی کدام روز که از گریه، دیده ام

همچون حباب بر سر حیحون می رود؟

## ۲۵۸

(م، ت، ن، ل، ک، ج)

چه رجش است کز ن تدخو <sup>۱</sup> می آید؟	کدام فشته که از دست او می آید؟
به کیسه حوی من ای آنکه محرم راری	بگو، بدی ر بکویان نکو نمی آید
ره تشاهد من از شش جهت چند بست	که سوی من طرب ز هیچ سو می آید
اگر هوای ملاقات دوستان داری	تو خود پیا، که ز ما حنحو می آید
برای داده گساران، درین بهار چرا	پیام سمیره ز طراف جو می آید
مگر گلشن غم نکهسی رسد، وره	ز بوسه <sup>۲</sup> آن طرب، هیچ بو می آید
پسر چه شد که سکر و حشر بود و پدر؟	به برم، گردش جام از سبو می آید

غلام همت آن عارفم که چون قدسی

ز پدیه ای که ندارد، فرو نمی آید

## ۲۵۹

(م، ب، ن، و، ه، ج)

دلم ز کعبه نه محمل نشسته <sup>۱</sup> می آید	به دیر رفته و زَنار <sup>۲</sup> می آید
اگر به کوی تو تا حشر گوش اندازد	صدی شیشه <sup>۳</sup> عهد شکسته می آید
نسجم باغ محبت مگر وزید، که باز	به دست دل، گن غم دست <sup>۴</sup> بسته می آید
همای عشقم و پروار گلشنی دارم	که مرغ سدره در و جسمه <sup>۵</sup> بسته می آید

۱- من مطابق م، ت، آ نسخ دیگر. از دیده گریه م، ن. از گریه ناله ام (۴)

۲- نسخ دیگر به غیر از م، ت. فته جر

۳- من مطابق م، نسخ دیگر، به محمل. کاتب نسخه<sup>۵</sup> به سهو، کعبه محمل. سوش است

رقیب را ببود بهره ی ز زخم بستان      که تیر عشق<sup>۱</sup> به دلهای خسته می آید

و درد مهر چنان دلشکنه ام قدسی

که نام دل به زبَنم شکسته می یَد

۴۶۰

(م، ت، ذ، ل، ط، ح)

میگسارِ دِ رالت یاد از می گلگون دهد<sup>۲</sup>

بی لب لعنت، می گلرنگ طعم غمِ دهن دهد

نقد دل آورده ام، نما جمالِ خسویش ر

تا نسیم<sup>۳</sup> دلربایی چون تو، کس دل چون دهد؟

دیده گرددد خشک، اگر بر داغِ دل مرهم نهم

چشمه ز<sup>۴</sup> چون لای گیرد، هم کجا بیرون دهد؟

طلالع عاشق ندارد یک دهای مستجاب

چند وردِ صبحگاهم زحمت گردون دهد؟

از شکاف سینه دل را می کتم او بخون تهی

صبرِ تم کو، که دل از دیده خون بیرون دهد؟

از وصال غمِ مکن منعم، چه کم خواهد شدن

تشنه ای را گردهم آبی کس از جیغون دهد؟

همچو قدسی شهره ام در عشقِ لیلی طلعان

شهرت من یادِ روسوایی مسجون دهد

۱- ک، ج، آ رهش

۲- ابصار، که بیج .

۳- ک، ح، بیگانه را با (ک) تالیت .

۴- م نریابد، اصلاح از ت

## ۲۶۱

(م، ن، ل، ک، ح)

ز من ترسم عنان آن سرگس جساد و بگرداند  
 بگردد روی بحث از من، گراز من رو بگرداند  
 دلم را صعب غالب شد، رنگ لاغری ترسم  
 عنان از صید من عشق قوی باز و بگرداند  
 بود اگر سبزه از خاکم، مسلمان نگسلد تارش  
 شوم گر شعله، ز آتش روی خود هدو بگرداند  
 نه تنها بُت ز من برگشته همچون روگزار من  
 ز تنگ سحده ام، محراب هم ابرو بگرداند  
 به بازار جهان، جنس وفا کس نمی گیرد  
 دلم تا کی مشاع حیویش را هرسو بگرداند  
 بدیم صبحدم هر چند باشد محرم گلشن  
 گر از رشکم شود آگاه، از دهر و بگرداند

به جست و جوی او هر لحظه صدره چشم گریام  
 مر چون قطره خون بر سر هر مر بگرداند

## ۲۶۲

(م، ن، ل، ک، ح)

کشد صد طعمه از دشمن چو آن من همنشین باشد  
 بسازم دوستی را کس وفاداری چنین باشد  
 به دل چون داغ روغن دم بدم پس می رود داعم  
 چه بدم، کوکب بخت مرا پالیدن این باشد

۱. ل. شود

۲. ن، ت، ح، آ. ک

سینه دل دود ازان باشد که در سر نخوتی دارد

بود روشنندل احگر رانکه خاکستر نشین باشد

به گل ای مرغ گلشن، راز دل آهسته بر می گو

مبادا در پس دیوار، گوشش در کمین باشد

## ۴۶۳

(م)

در سینه اگر جا دهش، خوب نباشد  
پیمان کش صبر، چرا یوت نباشد  
چون عکس که در آینه محجوب نباشد  
اشکی که کم از گریه یعقوب نباشد  
هر دلی که در سودای تو محذوب باشد  
شد نقش، که گنجایش مکوب نباشد  
در سینه بجز داغ تو مطلوب باشد  
آمیختن گل به آب، خوب نباشد

گر دل به المهای تو منسوب نباشد  
شیرین نشود کام حریفی که درین برم  
در سینه هم عشق تو پنهان نتران داشت  
شاید مژه ای تو کنم از شوق تو، خواهم  
در سینه ارباب بخرد، راه نیابد  
بر لوح ضمیر تو چنان جان دل من  
هر گل، مسبب تازگی گلشن ما نیست  
هر چند که بلبل به قفس گشته تلی

فدسی، طلبد جلو پاکان، نظر پاک

جر بر رخ حویات نظر خوب باشد

## ۴۶۴

(ن)

چون شعله رهم سرکشی آموخته ای چند  
در سینه دلم ساخته با سوحته ای چند  
چون دام به هم، چشم تهری دوخته ای چند

در آتشم از چهره بر فروخته ای چند  
روشن نشود بخت ز جمعیت داعش<sup>۱</sup>  
زیرند به سر خاک، پی صید ضعیفی

۱ - در اصل: بر آتشم

۲ - ایقبا، روشن محبت کریست و جمعیت ...، تصحیح فادسی است

چون حلیه کشایند، بعل کرده پُر جِرا<sup>۱</sup> یک حرف، صد سطر نیاموخته ای چد

مدسی مکن «ا اهل زمان شکوه»، چه داری

چشم نحوشی «ا ناحوشی آموخته ای چد؟»

## ۲۶۵

(ت)

دامنم چد ز خون مژه دریا باشد؟ دیده نگذاشت<sup>۲</sup> که نم در چگر ما باشد  
بر نیس آورد سر از موج سرشکم گردون بر گهر چند گره در دل دریا باشد؟  
رشته ای را که در آن گوهر اشکی نکشند<sup>۳</sup> بگلاش، همه گر عقد ثریا باشد  
در نظر، آینه مهر، صبحی زن را کی به کیفیّت آینه میباید<sup>۴</sup> باشد؟  
عشق در بادیه ای ساخته سرگرد نم<sup>۵</sup> که در آن، رنگِ رَوَن، آینه پا باشد  
نزنم دست در آن کار که برهم زده نیست شانه را گیسوی زوینده تمنا باشد

کار قدسی به خدای برگزای واعظ<sup>۶</sup>

جنگت امروز چرا بر سر بردا باشد

## ۲۶۶

(ت)

زخم غدا در آردوی آینه پا باشد زخم غدا را غیر شکستن چه تمت باشد؟  
عجز از سبحه ندیدیم ز دل ربه دل و نه دل و نه دل را عم دلها باشد  
تا بود قطع تعلّق، سر پیوند کرامت؟ ما و شمشیر تو، سوزن ز مسیحا باشد  
سرفرازی چو درین بزم به خلعت گروست صرفه شمع در آن است که برپا باشد

۱- در اصل بر اجرا

۲- ایضاً نکند

۳- ایضاً نکند

۴- ایضاً بینا

۵- ایضاً حیر کردانم

۶- ایضاً: باز کناری

۷ در اصل: یاست، سهرکاتب



چه عجب گر دلت از حال دلم آگه نیست      صورت حال که در آینه پیدا باشد؟  
 نار مهر تو نیفتد به غلط ماده دلی  
 کاش داغ جگر لاله هم از ما باشد

## ۲۶۷

(ت)

کی اسیران غمت را عم دیسا باشد؟      گر تو پروا کی از چرخ، چه پروا باشد؟  
 هر که را خوردن در چاه و سخنانی آب      تشنه لب میرد، اگر بر لب دریا باشد  
 ناحن تیشه عاشق چو شود عقده گشی      نگذارد که گره در دل حار باشد  
 هیچ کس نیست که محتاج نگردد به فلک  
 باز گشت فلح آخر سوی مینا باشد

## ۲۶۸

(ت)

هوزم از مژه، کدو سحاب می آید      هنوز دجده به چشم سراب می آید  
 ز دل بحر کف خاکستری<sup>۱</sup> رسد و هنوز      نفس ز سینه چو درد از کباب می آید  
 به قناب هم این خیرگی<sup>۲</sup> گمانم نیست      که با فروغ رحمت از نقاب می آید  
 کسی که دی رقیمان کعبه بود، امروز      ز راه میبکده مس و سراب می آید  
 کسی که رفته به دریای عشق، می داند      که کار سیل ز یک قطره آب می آید  
 درین محیط و انداز مسوح دانستم      که بر سمینه شکست از حسد می آید  
 بیم دلف تو برگل وریده پنداری      که بوی نافه چین از گلاب می آید  
 ز ره به وصل و صل بدان مرو قدسی  
 که تشنه پال خشک از سراب می آید

۱- در اصل: خاکسترم، از نظر معنی ایرادی ندارد، ولی خاکستری بر آن مرجح است

۲- ایضاً: خیرگی

## ۲۶۹

(ت)

شکسته‌ام، که غم روزگار من دارد  
 که حیرت آینه را در شمع من دارد  
 چه شکوه‌ها که خزان از بهار من دارد  
 حیرت گرفته بی اختیار من دارد  
 کسی که آینه پیش نگار من دارد  
 هزار طعمه به شب‌های نا من دارد  
 که روی بر کف پای نگار من دارد  
 به غیر عم که یمن و یسار من دارد  
 دخیله ای ست که از بهر کار من دارد  
 مگر صب خیر از زلف یار من دارد؟  
 که عمره است نفس انتظار من دارد  
 به سبیل شک که سر در کدر من دارد  
 قرارها به دن بی قرار من دارد  
 که طعمه بر مژه اشکبار من دارد  
 ز الفی که صبا با عمار من دارد  
 که نرگش نظر از چشم یار من دارد  
 ز میمن عشق، هوای شکار من دارد  
 که تکیه بر سخن آیدار من دارد  
 به بندر خامه گوهر نگار من دارد

ر عقده‌ها که فلک بدر کار من دارد  
 شود چو محور نماشای یار، داغ شوم  
 نیافت در چمن سبزه‌ای که زرد کند  
 سمیه کرده فلک اختیار، پنداری  
 ز پیش آینه در سینه اش حلا د مژگان  
 جدا ز سری سیاهش<sup>۱</sup> ز تیرگی رورم  
 چه مبه خون که ز دست خناست در جگر  
 به گرد خویش ز باوان کسی نمی بینم  
 به کس نمی رسد بن عقده‌ها که بر ملک است  
 به سوری کلبه تاوم به بار<sup>۲</sup> می آید  
 ز آتش چو ده ندی، به دم هم می گذار<sup>۳</sup>  
 طمع بریده‌ام از خشک و تر، ولی چه کنم  
 قرار صبر به خود چون دهم، که بی صبری  
 ز نم چو آینه محروم باد چشم کسی  
 پس از هلاک، رساند به آب، خاک مرا  
 چو عبدلیب ازان رو مرید گلزارم  
 همای حسن باورده سر ریخته برود  
 ازان رگور معنی چکد زلاب حیات  
 محیط فیض، گره‌های گوهر می

۱- در اصل مقدم

۲- ایضاً رور سیامش، غلط کاتب

۳- ایضاً صمعا

۴- ایضاً ریز

۵- ایضاً نکدار

خندای را بگشای فص گن در قفسم      کسه هر طرف چمنی<sup>۱</sup> انتظار من دارد  
 هزار بار مراب وجود آنکه گداخت      هنوز عشق سخن در عیار من دارد  
 مگر به سلسله عشق تر خورم و خنون      و گرنه عقل چه پروای کار من دارد  
 خنون رسیده به جایی مرا، که چون مخنون      هزار سنگ به کف، انتظار من دارد  
 نه یاد گلشن کوی تو چشم خوببارم      هزار خسرو من گل در کار من دارد

چه دیده‌هاست<sup>۲</sup> که نریای خشک لب ز جهان  
 به یمن دیده‌ها، سرکنار من دارد<sup>۳</sup>

## ۲۷۰

(ت)

عشقت اقرار به دل آورده و انکار برد      همچو صیقل که صفا بخشد<sup>۴</sup> و زنگد برد  
 بخوردی لارمه عشق بود، ورنه چرا      هر که را بر سر کار آورد، او کار برد؟  
 که به عربیت نکند تنگدلان را وطن؟      باغبان کی گل شکفته<sup>۵</sup> نه بازار برد؟  
 موختم ز آتش دل، نیست<sup>۶</sup> شفیمی که مرا      به بهشت قفس و عرصه گلزار برد  
 خوشنما نیست مدد کردن افشاگر راز      کس چرا ببیند از آینه رنگار برد؟  
 به گدا پیشگی از عشق بتان شهره شدم      تا کیم<sup>۷</sup> دیده به دیویره دیدار برد؟

دل از گریه به یاد خطش آسود<sup>۸</sup> و رنج  
 سبزه و آب روان، علت پیمار برد

۲- ایضاً: زمسته

۱- در اصل چمن

۳- ایضاً دیده‌هاست

۴ پس «این عرل نصیده مانند» بی هیچ عامله «مطلعی به همراه دوست، به همین وزن و قافیه آمده بود که به بحث معرفات بر دم

۶- ایضاً: بشکفت

۵- در اصل بخش

۷- ایضاً: هست با اسنهای حیواندن بیت، هست جواب من تعد، و ای حیلی از سرجه

به دور می شیم

۹- ایضاً: آسوده

۸- در اصل کم، سهو کاتب.

## ۲۷۱

(ت)

بامن، غمت و مهر، دویی در میان ندید  
یاد چمن<sup>۱</sup> ز خاطر مرغ اسیر رفت  
تا بود، روزگار به فسر دگی گذشت<sup>۲</sup>  
گردید چون حیل و ز دلب حیر گرفت  
کی از دلم ردعوی پیکان کشد دست<sup>۳</sup>  
گو دیده مرا پی اسری و پیرین  
یک ره ز چهره پرده، افکن خدای را  
رفتی به ناع و زنده جاوید شد چمن  
هرگز محسورد دای دلم آب باحتی  
می دید کاش گسسته رودم در آینه  
آن کس که روی آینه را ز رشتن ندید  
کس شعله را به خار چین مهربان ندید  
چون دلنشینی تنم<sup>۴</sup> از انسید ندید  
کس رنگ نمده بر لب این بوستان ندید  
تیر تر، دمی که دلم در کمان ندید  
تا سینه پی میر تر، در میان ندید  
آن کس که بحر را پی کشتی روان ندید  
آینه کس<sup>۵</sup> همیشه در آینه دای ندید  
دید ز توبیخ، آنچه در آب روان ندید  
آن گلنم که سریت باغیان ندید  
آن کس که روی آینه را ز رشتن ندید

کام دلم رسیر کو کس روان نشد  
لب نشه فیض آب ریگ<sup>۶</sup> روان ندید

## ۲۷۲

(ت)

رفتم به بوسان که دلم وا شود، نشد  
سود به شهر و کوی بود، نی به کوه و دشت  
امروز به ریتیم به جری عمل رساید  
گفتم که درد عشق مداوا شود، نشد  
مجنون خیال کرد<sup>۱</sup> که رسوا شود، شد  
گفتم [مگر] که وعده به فرنا شود، نشد  
عمری چو نقش پد به سر کوی انتظار  
چشمم به راه سود که پیدا شود، نشد

۲- ایضاً - باد چمن

۱- در اصل چان

۴- ایضاً کدشت

۳- یغاً دلشپین بر تنم

۶- ایضاً رنگ

۵- یغاً کش

۷- ذکر شده ر دلم افشاده بوده است و به اجمت آن را در دل لام جای داده اند

## ۲۷۳

(ت)

دلم به عشق فسوس‌ساز بر نمی‌آید  
چه شد شکفتگی ام گر پرده بیرون است؟  
نیسته بان مرا کس، و ناتوانی خویش  
شدم رگ‌پوشی احتسار، شهره شهر  
حیات یک نفس است ای جوان غنیمت دان  
چه شد که دوخته صوبی و هر دو عالم چشم؟  
کم از تکلم لب بیست عشوه نگهش  
مگر شنیده که خاک و هم، که بار امروز  
ر سر آبله‌های دلم که را خبرست؟  
به صبح وصل یفتی علف، که در شب هجر  
زبان به گشفتن این راز بر نمی‌آید  
چو گل رخساره ام آواز بر نمی‌آید  
پرم ز عهده پرواز بر نمی‌آید  
کسی به پرده در راز بر نمی‌آید  
که این نفس چو رود، باز بر نمی‌آید  
به عمارت بی نظریه بر نمی‌آید  
فسون، که گشت به اعجاز بر نمی‌آید؟  
و حانه آن پت طناز بر نمی‌آید؟  
ازین صدف، گهر راز بر نمی‌آید  
سندره ی غلط انداز بر نمی‌آید

زین که فامت افلاک شد چو چنگ، چه سود  
چو نغمه خوش اریں ساز بر نمی‌آید

## ۲۷۴

(ت)

کس کار نک حوصله را تنگ نگردد  
تا عرصه مشرب بکشیم باز<sup>۱</sup>، عنان را  
آزاده دل آذ است که در ترک تعلق  
کی خصمی ظاهر شکند ست اصلی؟  
آرد، که اثر کرد<sup>۲</sup> به دل، زاری بلبل  
گل چيست، که خواهد می گلزننگ نگردد  
آیه که از شیشه مود رنگ نگردد  
جا پر دل من و مسعت<sup>۳</sup> اگر تنگ نگردد  
گر در خم نیلش فکنتی، رنگ نگردد  
چون شیشه تواند طرف سنگ نگردد؟  
گل چيست، که خواهد می گلزننگ نگردد

۱- در اصل در

۲- شاهر، و مسعت ر در برابر تنگی نهاده است، و گریه به فریاد مشرب، ملهت نیز مناسب می نماید

۳- در اصل کر

رنگینی گشتن بود از نغمه بلبل      بی رمرمه ای، بزم طرب رنگ بگیرد  
 آهنگ گلستان نکند باد صا صا صبح      تا رخصتی از مرغ شب هنگ بگیرد  
 باعچه بگویند که خون شد دل بلبل      برخنده کسی ره چنین تنگ بگیرد  
 ز ن رنج خسارم گشت مشب، که صراحی      برگردن خود خون من از تنگ بگیرد

حسرت بگذارم به دل خویش چو نندسی  
 دمان تو گر حیرتم از چنگ بگیرد

## ۲۷۵

(ا ن)

عشاق چه حمعند؟ پریشان شده ای چند      با خود ر خون دست و گریبان شده ای چند  
 مرغسان چمن، چاشنی گریه نداسد      خو کرده ز گل بالب چند ن شده ای چند  
 دانی چه بود دیده ایس گریه پرستان؟      گرداب صفت مرکز طوفان شده ای چند  
 چون صبح نخندد چرا بر دل صد چاک؟      خرسند به یک چاک گریبان شده ای چند  
 یک ناله ز ضعف از دل احب بحیرد      حاصل چه بود از ده ویران شده ای چند؟  
 بر در ز رخ پرده<sup>۱</sup>، که مشتاق جمالند      چون آینه در روی تو حیران شده ای چند  
 در حیرتم از آتش دوزخ که چه حراهد      ر سوخته کش حیرمان شده ای چند  
 وقت است که از رادی معلم برهاند      از شهر نسلی [به] بابان شده ای چند

انزای رمان، نقش صم خسانه چیس اند  
 دل برکن<sup>۲</sup> رین صورت بی جان شده ای چند

۱- در صل<sup>۱</sup> آوریک

۲- ایضاً جنک کاتب، معطر ر چهار بیت دلاتر نوشته است

۳- در صل<sup>۱</sup> پرور برده

۴- ابتدا برکنند بوده و بعد آن ر به صورت برکش در آورده اند صلاح شد

## ۲۷۶

(ب)

.....

.....

دل پر حسرتم از سادگی در برم تنهایی  
 بساط آرزو [با] یاد آن میب دقت چینه  
 سر بردیک عارض، دسته گل بهر بوییدن  
 لب هر عنجه تا کی بوسه زن کنج [دهن] چینه؟  
 چه بی دردست از داع محبت، آن تماشایی  
 که در گذشتن بود تا لاله<sup>۱</sup>، نسرین و مسم چینه  
 ز چشم افتادگان را هم صبا محروم نگذارد  
 مسم پسر کعبه، گل ذبوی پیرهن چینه  
 مرا هست از خیالش انجمن چون عنجه در خلوت  
 اگر خلوت بشین دامن خویش از انجمن چینه  
 نه اورد طبع قدسی چشم بر نیک و بد عالم  
 [نه] از دریا گهر جوید، نه از مجلس سخن چینه

## ۲۷۷

(ت)

حز محبت، سینه ام علم دگر پیدا نکرد  
 چون صدف، کس انتخاب قطره از دریا نکرد

۱ - سجع انتادگی دارد و شاید حز مطلق، ابیات دیگری هم از عرب ساجد شده باشد

۲ - در اصل: توشه را از کج برچینه

۳ - ایضاً با لاله

عاشق و معشوق را شرط است بهم سوختن  
 شمع در سگرفت تا پروانه‌ای پیدا نکرد  
 کلیه تنگ مرا جای در خور آلوده نیست  
 تا برفت رجا دلم، در سینه پیکان چنان کرد  
 کردم از بی صفتی بسیار برگرد چمن  
 شمع را در سزم، جز پروانه کس رسوا نکرد

## ۲۷۸

(ت)

از دل از غم ایام بر نمی آید      که آفتاب می از جسم بر نمی آید  
 ز زیر زلف برآمد رخس، که می گوید      که وقت بگه نسیم بر نمی آید؟  
 بکن به ناخن خود، روی داغ و نام بر آر      که بی خراش سگین، نام بر نمی آید  
 چه شد که رشک [برد] بر ستاره میخواب      دلم به ——— حسرت یام بر نمی آید  
 محبت خویش و گردون محو که صید اسیر      به دست و پد ردن از دام بر نمی آید  
 به حلوتش لب ساغر، هلال عید پس است<sup>۱</sup>      ازان مَـلَـهَم به لب یام بر نمی آید  
 ز لحنهای چگر، انگرست بر مژه م      ز شاخ، میوه من خام بر نمی آید  
 [نیاص]<sup>۲</sup> طلبی با فلک ستیره مکن      [بیاض] به ابرام بر نمی آید  
 به کام خویش شستی به برم عم قدسی  
 دیگر مگر که مرا کام بر نمی آید

۱- در اصل گردد، و به این صورت، فاعل، معلوم است به کمره مصرع دوم، چنین مصرعی

مناسب تر می نماید

پس از بی طاقی، غمناز گل شد در چمن

۲- در اصل 'کهی' که همان گه بوده، ولی در حاشیه به خطی دیگر، به 'پس اصلاح شده است و

درست نمی نماید

۳- در اصل، رفعت، رده

۴- ایضاً نشست، سهل قدم کاتب که بهست را چنین نوشت

۵- شاید نشاط اگر، یا فرغت او      ۶- شاید کزو مراد



## ۲۷۹

(ن، ل، ک، ج)

حده در وصف لبث کار مسیحا می کند  
تا نباشد هیچ عضوی بر بنش بی درد عشق  
عالمی را ابر نیسانی به طوفان می دهد  
آنکه پیشش اعتاری نیست عمر خضر را  
از هجرم تیرماران غمت در سینه ام  
بر دل ما دارد از روی محنت نکه ها<sup>۱</sup>  
کشتی نوح است گویی<sup>۲</sup> گشته بر طوفان سوار  
پیش آردان بود قدر اسیر نه پیشتر  
از ترحم بر دل ما ناحی هرگز نزد

در دل بی رحم خویش هیچ تأثیری نکرد

نده قدسی که جا در سنگ خارا می کند

## ۲۸۰

(ن، س، ک، ج)

آسیب واعظان نه ایاعم نمی رسد  
از من که باز می کنم از کار دل گره  
گلشن پر از گل است، و لبکس ز هیچ گل  
عشق است محل میوه باغ دلم، از آن  
از بد، آفتی به چراغم نمی رسد  
ناخن به قاره کردن دغم نمی رسد  
بوی محبتی به دماغم نمی رسد  
دست کسی به میوه باغم نمی رسد

قدسی رحیل گمشدگان محبتم

از جستجو کسی به سراغم نمی رسد

۱- س، ا، به جان

۲- متن مطابق سح دیگر، نکه ها (نکته)

۳- ج گویا، ن بیت را ندارد

۴- متن مطابق ل، سیخ دیگر، عشق است عشق میوه

## ۲۸۱

(م، ن، ل، ک، ج، و)

عاشق چو شدی، ناله جانکاه نگه دار  
 تا میلِ بلا گم نکند خانه مار  
 خواهی ز تو پنهان شود عیب تو، چون صبح  
 هر ناله که کردم، همی کاست ز عمرم  
 مشتاقِ طغر، طاقتِ یعقوب ندارد  
 شاید بگشاید دلت را به نسیمی  
 سهل است غم دم بدم و ناله جانکاه  
 حریفی در یانم نکشد پیچودی، ی عشق<sup>۱</sup>  
 با یکدمه مهلت، چه مجال بد و نیک است؟  
 دوران بگذشت ی شب غم، این چه دردی است<sup>۲</sup>

گر جان به لب آید رستم، آه نگه دار  
 ی گریه، چراغی به سر راه نگه دار  
 هر جا که روی، آینه همراهِ نگه دار  
 یارب تو ازین ناله جانکاه نگه دار  
 خود را، مه من ارا حطر چاه نگه دار  
 چون غنچه ره میضی سحرگاه نگه دار  
 ای عشق، تو ز فرقت باگاه نگه دار  
 در پیچبری از خودم آگاه نگه دار  
 حراهی بگسل رشته ما، حواه نگه دار  
 سدا ز این رشته کوه ماه نگه دار

قدسی هنر و عیب چو رهم شناسی

غمومی بشک آینه را، خسته نگه دار

## ۲۸۲

(م، ن، ل، ک، ح)

سینه نگ و مر هلاک زخم پنهان دگر<sup>۱</sup>  
 خون شوای دل به گشاید حای پیکان دگر  
 پر تأمل می کند ساقی چو آمد دور و ما  
 دور ما را ترسم اندر زده دوران دگر

۱- ل، ک، ج پیچودی عشق، سهر کاتب

۲- فقط در ارباب، خطای کاتب بوده اصلاح شد

۳- قوافی م، ن پنهان، پیکانی الع در نسخه ل، سه بیت بدین صورت و سه بیت بدون آن:

آتش ما یادگیرمت و گلستان خلیل  
 در دل هر اخگرش می گلستان دگر  
 حسن اگر خواهی، مرو بیرون چو مهر در یک لباس  
 هر زمان بیرون مکن سر از گریبان دگر  
 می نماید بر سر کوی تو نقش هر قدم  
 از هجوم گریه می، چشم گریان دگر  
 ریزه سیماب و مساند دل صد پاره ام  
 در شمار خجرت هر پاره را جان دگر  
 آنکه رهد کرده عریضش، به ایمان است و دین  
 عشق دارد در بس کفر، ایمان دگر

## ۲۸۳

(م، ن، ل، ح)

ای دمت تو به کینه در دورن درازتر	چشم و حادثات جهان فتنه سازتر <sup>۲</sup>
چندان که آن هم گداز رلف باز کرد	در وصف خویش کرد زیانم درازتر
شاید که دود از دل گردون برآورد	کو ماله ی رماله من حلاکت دازتر
در <sup>۳</sup> تو می کشد به نیازم، و گریه نیست	زاده ای ز من به جهل از بی نیازتر
شام فراق اگر چه مرا دیده باز بود	صبح وصال بودم اران دیده بازتر <sup>۴</sup>
چون عشق، غوائد گرچه مرا خانه راد، حسن	پروده است لبیک ز حمویشم بنارتر

قدسی به گرد مرکز اصاف گشته ام

و خصال او ندیده دلم، دلخرازتر

۱- فقط م بر ایمان است و من، متن تصحیح ناسی است

۲- سج، ن، ل، ح، ته، بیات ۱ و ۳ را دارد

۳- فقط م، ن

۴- ایضاً ن

۵- ایضاً ت رتر (۱)

## ۲۸۴

(م، ن، ل، ب، ج، ق)

بی دره عشق، شادی و غم را چه اعتبار  
 نقد سرشک می دهلم دیده دم بدم  
 دودی و شعله بس بودم، داغ گوه عاش  
 مانج بحر خفاک بشنم، پیش ما  
 بر باد رفت ملک سلیه جان و حشمتش  
 گیرم که ده برد به دل عاشقان هوس  
 چون نعلش باز خاک نش بان آن دریم  
 دیوانگان به داغ فرود آورند سر

گر عاشقی، متزل مقصود در بر  
 قدسی سای دیر و حرم را چه اعتبار

## ۲۸۵

(م، ن، ل، ب، ج، ق)

جایی که داغ نیست، ز مرهم چه اعتبار  
 چون اعتبار خلق زیب اعتباری است  
 از ساعر تهی چه تمنع برد کسی  
 چون ره پیش و کم همه بر شارخ فاست  
 در کشوری که ناب بر حسن شک و آه  
 نام خرد کسی نبرد در دیار عشق

مار هوای دلخوشی روزگار نیست  
 عمده را ز خاطر حرم چه اعتبار

۱- نسخه ها درم، به مرینه معنی اصلاح شد

۲- نسخه ها حرم در

۲۸۶

(ت)

یک نامه چو نگشوده ام از بال کبوتر  
دل ر چه فریسم به خط و حال کبوتر<sup>۱</sup>  
هر جا که برد نامه ام<sup>۲</sup> از معنی رنگین  
یاد از پر طاووس دهد دال کبوتر  
از حال دل و محنت عربت چه نویسم<sup>۳</sup>  
در پنجه شاهی چه بود حال کبوتر  
خود را به جفت تو رسانید ز من پیش  
شد نامه من باعث افسوس کبوتر  
مکتوب مرا از پر او کس نگشاید  
خاطر چه کم شاد به ارسال کبوتر؟  
آید به سیرابی هم فاصد حیوان  
پسوسنه ولی تیر ز دندان کبوتر

هر گاه نویسم به دلت نامه چو قدسی  
روحم پرد ز شوق ز دسال کبوتر

۲۸۷

کامِ جسام یا من و من در پی کامِ هنوز  
کعبه با خود دارم و در قیامِ احرامِ هنوز<sup>۱</sup>  
کی رسد در عشق لاف پختگی کس را، که من  
همچو خاکستر ر آتشِ رادم و خامم هنوز  
مستی حیرت مرا محروم کرد ز دوقِ وصل  
پدر در آغوش و من مشتاقِ پیغامِ هنوز  
از تپیدنهای دل دانم<sup>۲</sup> که بعد از مرگ هم  
وام باید کرد از میماب، آرامِ هنوز  
دوقِ آغاز محبتِ بیس، که در ره طلب  
صرف شد عمر و به شوق «اَکینِ کامِ هنوز

۱- در اصل ر خطو

۲- به سبب کرم خوردگی، نیمه اول مصرع، چندان خوانا نیست.

۳- ن در بند ۴ متن مطابق، ت، ن، آ نسخ دیگر فاغم

زانکه بودی مجلس افروزم، شد یامی و هست

صبح صادق خوشه چیں از خرمن شامم هنوز

اوّل بزم و مرا ساعرز زهر و شک پُر

تا چه خون دل دهد ساقی در نجسامم هنوز

میلِ خاطر، آفت نال است صد عشق را

قدسی رفیسم رها کردند و در دامن هنور

### ۲۸۸

سرمه دو چشم تو، همخانه ناز است هنور

ناز کن، ناز که آغار بیارست هنور

لبک شادام که ره شوق دوارست هنور

دل او در شکن زلم ایارست هنور

چشم کج بین به ره دور حجازست هنور

دل حلقی ز تو در سوز و گدازست هنور

نگهت هسته گس و عریده سازست هنور

ناره شد دومی ما به خط تازه تو

راه نزدیک حرم، سعی مرا ناقص کرد

حاک شد پیکر محمود [و] ر تاثیر وفا

شد ز میخانه و غم کعبه مقصد نزدیک

آتش حس تو شیشه هنور از گرمی

گرچه نبود سر مویی ر حقیقت خالی

دل قدسی روی عشق مجازست هنور

### ۲۸۹

(م، ت، ن، ل، ک، ج)

به شمع انجمنی ره برده ام که می پرس

به غنچه دهنی راه برده ام که می پرس

به دقت سخنی راه برده ام که می پرس

به سرو سیم تنی راه برده ام که می پرس

ز نکته های دقیقم که بود در خاطر

ز تنگی دهن او حک پستی می رفت

۱- ت. هر من دست برده و به این صورت درآورده اند. اوّل بزم تو و ساعز

۲- من مطابق م، ت (و بزق که به سهو جمع شده نوشته است) نسخ دیگر همخوانی ...

ز پس شکستِ دلم بر مهر شکست آمد<sup>۱</sup>      به زلف پر شکنی راه برده‌ام که می‌پرس  
 ز تازه رویی لطف قدیم پر مغفان      به باد کهنی راه برده‌ام که می‌پرس  
 تو ای نسیم، تسلی به غنچه‌باش که من      به چاک پیرهنی راه برده‌ام که می‌پرس  
 چرا شکفته نباشد دلم، که چون قدسی  
 به گسسته چمنی ره برده‌ام که می‌پرس

## ۲۹۰

(م ت)

رست رو نیست بر آماجِ ثر، تیرِ نفس      چه عجب گر گله مندیم ز نائیرِ نفس  
 راز من چون نشود فاش، که در سینه تنگ      ناله را پا نتوان بست به زنجیرِ نفس  
 وصل تو لطفِ الهی است<sup>۲</sup>، وگرنه این بخت      ندهد دست، به فکر دل و تدبیرِ نفس  
 بعد عمری که نه پرسیدن ما آمده‌ای      دست دهشت شده در سینه گلوگیرِ نفس  
 قدسی از یار گذشت از تو و آعی نزدی  
 دهشت بین کرد، می‌تند ز نقشِ نفس

## ۲۹۱

(م، ن، ل، د، ح، ق)

در کسوی تو مردوس نمی‌نکند کس      با نورِ رخت، یاد تجلی نکند کس  
 هر جا رسم<sup>۲</sup>، اظهار کنم بیکسی عویش      کز گشتنم اندیشه دعوی نکند کس  
 بی دولت دیدار تو آرام محال است      گر دل به خیال تو تسلی نکند کس  
 صحت بر ما خسته دلان راه ندارد      اینجا عرس شربت عیسی نکند کس  
 نظاره خم اودن بیدرد چه جمویی  
 بیش طمع از دیده اعمی نکند کس

۱- من مطابق م، ت نسخ دیگر ... دلم بر شکست می‌آید

۲- ن: روم

۲ م الهیت

## ۲۹۲

(م)

شد تیره روزِ خلق، ز عارضِ نقاب کُش  
تا فتنه جهان نکند دست و پا دراز  
زاهد، خلافِ عشقِ بتان کرده ای عمر  
اهل هوس به ما سخن امروز سر کنند  
شاید به خواب، روی نماید خیال دوست  
مگذار در تپیدن دل نیم بسلم  
پیش از نسیمِ روت به منزل، سوارِ عشق  
دست بو رشی به سر آفتاب کُش  
دستی به فرقِ غمزه حاضر خواب کُش  
بر فعلِ حویشت، قلمِ ناصراب کُش  
گر ماجرای عشق به روز حساب کُش  
ای چشم تر، مری به گریبان خواب کُش  
گونس دمی چو دل مسم اضطراب کُش  
ای عقل گده پسر، حری در خلل کُش

پیکان او به دیده ات از شک پنه زنگ

قدسی ترا که گفت که آینه آب کُش ؟

## ۲۹۳

گر کنم گریه به اندزه چشم تر خویش  
در خیال تر چو شب دست در آغوش کنم  
تا به کی منت صیّاد، چرا چون طووس  
آخر از پهلوی دل گشت چراغِ روشن  
خشت بر داشته بود از سرخِ پیرمغان  
تیره تر دید ازین اختر من، معدوم  
گر به دوزخ برم، منت آتش نکشد  
گیرد از غیرت من، بر چو دریا سرخویش  
صبح به مهر ز یک حبیبِ پرآرم سرخویش  
صورت حقیقه دایمی نکشی بر پرخویش ؟  
اخگری بود مرا در ته خاکستر خویش  
جرم من بود که در خونِ زدم ساغر خویش  
گر شکایت کنم از نیرگی اختر خویش  
دل که چون لاله به خونِ دایم کند پیکر خویش

قدسی از بواهوسی راه رلیخ نردی<sup>۱</sup>

روی بر صف نمودی<sup>۲</sup> به ملامتگر خویش

۱- در اصل : کوس دمی ۲- متن مطابق نسخ دیگر از

۳- ت، د، ل، ن، روی، در نسخه ق به صورت نردی کتابت شده

۴- متن مطابق م، ت، نسخ دیگر : تنصی، ق، سردی (که ظاهر آنمودی بوده)



## ۲۹۴

(م، ت، ن، س، ک، ح)

پیگ به گشته ام و همه مدعی خویش      در اثنای پی بن آتشی خویش  
تا بر ندارم از سر کوی بستان قدم      افتاده ام چو سلسله دیم به پای خویش  
جایی نمایند است که بیهود برفته ام      با آنکه بریداشته ام پا و حای خویش  
یک لحظه بر مراد دل خود سوده ام      با آنکه سر نرفته ام از رصای خویش  
درمان درد عشق بجز درد عشق نیست      با درد خو گرفتیم و کردم دوی خویش

قدسی به پادشاه و گدا بیست حاجتم  
هم پادشاه غویشتم، هم گدی خویش

## ۲۹۵

(م، ت، ن، ک، ح، ق)

تو و گشت چمن<sup>۱</sup> ی گل، من و کاشانه خویش  
غیر طرم ساختم چون جغد به ویرانه خویش  
گر قررت بود پهلوی من، جرم تو نیست  
شعله بی طاقتی آموخت ز پروانه خویش  
شکر آن طره چه گوئیم، که هرگز نهد  
منّت سلسله بر گردن دیوانه خویش  
قدمی رجه کی ای دوست<sup>۲</sup>، که چون مردم چشم  
کردم آرمسته از لحت جگر، حایه خویش  
آنکه بر زلف حور از ناز تفسان درد  
مویم یا فتنه حسال دلم از شانه خویش

۱. ک، ح، ج سیر چمن، ق مطلع را ندارد

۲- ق ای شوخ

غرقِ خون چون ورقِ لاله بود اورا قش<sup>۱</sup>

هر کتابی که کنم خطبه اش امانه خویش

باله خشک لبان را ثری هست، زبان

قدسی انگشت رند بر لب پیمانۀ خویش

۲۹۶

(م، ت، ن، ث، ح، ق)

دارم چو غنچه، مهر بد بر دهن خویش	دردم ز بس حدیث تر از زبان خویش
بلبل به شکوه چند گشاید ردن خویش <sup>۲</sup>	و آمیزش صبب نمود غنچه ر گزیر <sup>۱</sup>
تا عدلیب رم نکند ز آشیان خویش	در گلشن آرمیده روم چون نسیم صبح
بحکم نشست دیده ز خواب گران خویش	با آنکه آب دیده ام از آسمان گذشت
در دیده ام ر دیده مردم نشان خویش	هر جا که رفته ام، پی خود رفته ام چو بد
انداختم به دست خود تنش به جان خویش	در مع خون دیده فشردم به دیده دست

نه برگ عیش مانند مرا، نه<sup>۳</sup> دماغ غم

آسوده شد دلم و بهار و حزان خویش

۲۹۷

(م، ت، ن، ل، س، ح)

کی کنم هرگز شکایت سر ز جور یار خویش  
شکوه ها دارد دم از طافتم بسیار خویش  
سته بودم در، شب وصلش به روی آفتاب  
عاقبت چون چشم دشمن، کرد ورزن کار خویش<sup>۱</sup>

۱- آ حاشیه اش

۲- متن مطابق ك مسح دیگر . گزیر

۳- م، ن، ل، س

عاریت ز طرّه شمش دستانم گره  
 غنچه این گلشنم، خود عقده ام در کار خویش  
 در پی چشممت دلی دارم و نرگس خسته تر  
 جان بیمارم پیرس از نرگس بیمار خویش  
 مصر، یوسف را ر خاطر برد سودای وطن  
 دید چون افزون ز کمان گرمی دارار خویش

## ۲۹۸

دلخ خون شد چو دیدم حلقه حلقه گشته گیسویش  
 گمان بردم که هریک، چشم حیرانی ست بر رویش  
 چو دانه هر سر مویش گرمتر دگر خواهد  
 سری دارد دلم چون شانه ن هراتار گیسویش  
 بگیرد آفتاب ای کاش، تا روشن شود چشمم  
 به خاک امتاده ای تا چند بیم بر سر کویش  
 گر افتد در رهش گل، کوندیم پهنو، که می دانه  
 چو نقش پا نخواهد شد جدا از خاک، پهلوش  
 خیال غمزه را زحمت مده گو نرگس جانان  
 که شد باحس، حراش سیه ام را یاد ابرویش  
 تماشا چون توانم کرد قدسی تند حویی را  
 که افتد صد شکن بر هر نگاه از تنی خویش

## ۲۹۹

(م، ت، ن، ک، ج، ق)

آغشته ام چو پنبه از خوناب درغ خویش      منت: شاخ گل پسندیرم به باغ خویش

۱- ک: گویدش، م، ت، ق، ج: گویدم، سهر کاتبان، اصلاح شد ن: بیاراسارد  
 ۲- متن مطابق م، ت، ق: سیخ دیگر در      ۳ ن، ک، ح، آ: سیه، سهر کاتبان.

چون آفتاب با همه کس گرم بخون<sup>۱</sup> مباش  
پروانه را دلبر مکن بر چرخ خویش  
بوی گداز دماغ خراشد درین چرخ  
در باغم و چو غنچه بگیرم دماغ خویش  
ما را چو کرد دستخوش خویش درد عشق  
خود آستین زبیم به شمع و چراغ خویش

ایام گل گدشت و شراب طرب نماید  
شد وقت آنکه پر کسم از خوب یاد خویش

## ۲۱۰

(م)

عشقم آتش زده دل، در دیده مسکن کردم  
تکسیر زدی بر چراغم، خانه روشن کردم  
این زمسان عطر ریاحین بر من تابید به باغ  
دل که ترتیب دماغ از دود گمزن کردم  
عاجز در دست دل، کاین شعله عالم فروز  
سوحب تا نقش قدم، هر جا که مامن کردم  
زخم دل چون غنچه پنهان داشتم، خاکم به سر  
کسر<sup>۲</sup> دل آوردم، چو گل آرایش تن کردم  
سوی باغم گرم بخوان کس، کر سرشک لاله گوی  
یک نفس هرج بشنم، رشک گلشن کردم

رسم طاعت<sup>۳</sup> عشق بت<sup>۴</sup> از یاد قدسی برده بود  
بردم از مسجد سوی دیر و بر همین کردم

۱- همه ها گرم جو، به قریه معنی صلاح شد

۲- در اصل - با

۳- ایضاً که

۴- ایضاً مست

۳۰۱

(م، ت، ق)

تا کی چو عقال غم ناموس و نام خویش<sup>۱</sup>      مجنون او شور و زحون گیر کام خویش<sup>۲</sup>  
در پیخودی نه دیده ام از حیرت است باز      چشمم چو گوش میده به راه پیام خویش  
ما را سرشته اند چو نرگس تهی قلع<sup>۳</sup>      هرگز نخورده ایم شرابی ز حام خویش  
حیرانی دلم و نظربازی من است      چون مرغِ نغمه سنج، اسیرم به دام خویش  
صدک روان اشک به منزل رسانده ست<sup>۴</sup>      چشمم که بر نداشته از گام، گام<sup>۵</sup> خویش  
چون لاله، بحث تیره ما چروتن بود      ننهاده ایم [فاصله]<sup>۶</sup> در صبح و شام خویش  
در حیرتم که چون همه جا جلوه می کنند      سروی که بر نداشته پا از مقام خویش<sup>۷</sup>

حسور رفته است مکافات عیش تو  
قلسی مگر تو خویش کنی انتقام خویش

۳۰۲

(م، ت، ن، ک، ج، ق)

عشق حواهی، حنده را بر لب کش و دل تنگ باش<sup>۱</sup>  
آشی کن با غم و با عافیت در جگ باش  
دشمن خود باش، آف دوست شو با دیگران  
بر سر یاران گل و بر شیشه خود سگ باش

- ۱- م: چون کر تمام خویش (۱)  
۲- م، ت: رسیده است، و: کاروان نگ (۱) ... رسیده اند متن تصحیح قیاسی است  
۳- م، ت: کام کام، ق: گام کام  
۴- ق: قدسی (۱)، م، ت: کلمه از کتابت ساقط شده به قرینه معنی ابرودم  
۵- م: بروی که: تا در مقام، به قرینه معنی اصلاح شد این بیت و بیت بعدی در نسخ، ت، ق نیست.  
۶- م: عشق حواهی حنده [را] بر لب کش و: ک، ج: بر لب و: ق: عشق  
می حواهی ر حنده لب کش و: م، ت: مطابق ت، آ

عشق خواهی، بی شکستی<sup>۱</sup> کی شود کارت درست  
 در کف معشوق دل، بر روی عاشق، رنگ باش  
 پهلوی معجون رو و فارغ نشین از تنگ و نام  
 شهر پر دیوانه صحرانشین گو تنگ باش  
 اهل مجلس را بهر نوعی که باشد، می نواز<sup>۲</sup>  
 بر لب مسافری می و در دست مطرب چنگ باش  
 باعث اندوه و شادی، اختلاط مردم است  
 آشنا با کس مشو، فارغ و صلح و جنگ باش  
 شوق هرجا مجلس آرایی نماید، باده شو  
 عشق هر گه نغمه پر داری کند، آهنگ باش  
 قسرب و بُمد اوزو، در بند هر یک لذتی  
 در بیابان طلب، گه گم و گه فرستگ باش

## ۳۰۳

(م. ت. ن. ک. ج. ن)

همسیم با تو بر سر عهد قدیم خویش  
 در بیخودی ز حور تو کردم شکایتی  
 هرگز به بخت تیره خود بر نیامدم  
 گردید کرد پرشش ما یار، عیب بیست  
 شکر خدا که کوی حرايات منزل است  
 در حیرتم که از چه مرا گشت نکبتش  
 از ما مگذار نکبت پسر اهلی دریغ  
 ما گم نکردیم ایم ره مستقیم خویش<sup>۳</sup>  
 شرمندیم بسی در گناه عظیم خویش  
 کافر زبون مباد به دست غم خویش<sup>۴</sup>  
 بیمار عشق، نار کشد از حکیم خویش  
 گر کعبه ره نداد مرا در حریم خویش  
 آن گل که مرده زنده کند از شمیم خویش  
 گل کی کند<sup>۵</sup> مضایقه ی در سیم خویش

۱- ن. ت. ج. شکست

۲- ک. ح. د. نواز

۳- ن. ق. فقط چهار ستاره را دارند

۴- ن. ج. کی گل کند

از قرب و بُعد، شکر و شکایت نمی‌کنم      شستم در آب، دفتر آمد و بیم خویش  
زان توبه کرده‌ای که شربت نمی‌دهند  
قدسی مباش غره به نفس سلیم خویش

## ۳۰۴

(م، ن، ه، ج)

غم کجا شد که به جان آمدم از شادی خویش      هیچ کس نیست چو من دشمن آنادی خویش  
دیر می‌گشت در آن کوی غم، دور شدم      خویش پر خاستم از جای به جلادی خویش  
هر گس حلقه دامن است درین راه مرا      می‌روم سوی قفس از پی آرادی خویش  
گفتی: من گذر، از خود توانی چو گذشت  
نگذرم در تو، ولی بگنزم از وادی خویش

## ۳۰۵

(م)

مرده را زنده کند چون سخن آواست لبش      غنچه گلشن اعجاز و سیاحت لبش  
سخن از لعل لبش دیر جدا می‌گردد      بس که آلوده به شیرینی جانهاست لبش  
غیرت عشق مرا بین، که چو دیدم رویش      گشت رشکم چو بهان جان ردم خواست لبش  
هر سخن کز لب دلدار برون می‌آید      شکر آلوده بود، بس که شکر خاست لبش

هر چفا کر تو رسد بر دل قدسی، خوش باد<sup>۱</sup>آشنای کی<sup>۲</sup> به حدیث گله آراست لبش؟

۱ م بگنزم و بی نگذرم، سهواً قلم کاتب

۲- در اصل خود باد

۳ ایفا آشاگر، متن تصحیح قیاسی است البته به این نحو، ناخوشایند، می‌توان مصراع را و تعدد بیرون آورد<sup>۴</sup>

هر چفا کر تو رسد، خوب به دل قدسی باد (یا . . . یاد دل قدسی خوب، آشاگر

## ۳۰۶

(م، ت، ق)

کرد آینه من از آفرینش موش      شد شام مرا سحر فراموش  
گر خاک شود وجودم، ز دل      کی می شود آن پر فراموش  
بگذشت ز سیه گرچه نیرت      پیکان شده در جگر فراموش

آن را که تو در نظر بیایی

در دیده شود نظر فراموش

## ۳۰۷

(م، ت، ق)

دیدم به چشم آینه بسیار موی خویش      خالی نیامتم و تو یک بار موی خویش  
با خویش هم رعبرت عشق تو دشمنم      در عاشقی نمی رود اسم نه جوی خویش  
خود را اگر به دوست نکردم غلط، چرا      در پیرهن چو غنچه ببالم نه بوی خویش؟

نرم به چشم خود، که چو دیدار واپسین

در یک نظر نهفته همه آرزوی خویش

## ۳۰۸

(م، ت، ق)

گیرم و دل نه نادیه غم<sup>۱</sup>، سراع خویش      باشد چو آفتاب، دلیم چرخ خویش  
بلبل شود ملول، چو گل بو کند کسی      در داغ اران چه غنچه بگیرم دعاغ خویش  
در باغ، ما و لاله ز یک خاک رسته ایم      هرگز نیکه کنیم سیاهی ز داغ خویش

۱- ب. بگذشت

۲ ق: بیت را ندارد

۳ م: بیاد نه غم، سهو کاتب



از دغ دل، رشکوه بسدد دهان خود گسر لاله را برسم به گلگشت باغ خویش

بوی می ام ز خویش پرد، می چه حاجت است  
چون لاله بشکنم به نسیمی ایاغ خویش<sup>۲</sup>

## ۳۰۹

(م)

نگار من که بود ترک [و] غمزه چندانیش<sup>۱</sup>      چو کردک از پی پستان مکیلدن مادر  
ز شوق تیغ دگر، صید نیم گشت مرا      به عهد رلف تو گر ذوق کافری این است  
تبارک الله ازان رخ، کر آسمان آیند      زند به ریش دل سینه خمستان ناخن  
ز بیم دعوی حسن، آفتاب می لرزد      به دُخ فیض، عجب گوهری ست گوهر عشق  
ز درد عشق چه لذت بود دل آن را      و لذت دوجهاش چه بهره خواهد بود  
شهادت عشق ماستد به کیش اهل وفا      ز هول صبح قیامت کجا خبر دارد  
غزال دشت مرید است چشم فشانش      گشوده رخم دلم لب به نار خندانیش<sup>۲</sup>  
رمان زمان به لب رخم می دود جانش      خجل کسی که بغزید پی بهمش  
فرشگان به زمین، تا شوند قربانش      صا چوشانه کند طره پریشانش  
که ماه من نزد چنگ در گریبانش      که می خرنند به جان، کافر و مسلمانش  
که تیر غمزه نکرده ست کرد در جانش      دلی که داغ نکرده ست عشق خوبانش  
کسی که جان نکند صرف راه حادانش      کسی که کار بیفتد به شام هجرنش

و درد عشق نشان، محصل لذتم قدسی  
برای خویش بیرگو مسیح درمانش

- ۱- ت. در داغ دل شکسته دیند ، در نسخه ق هم مصراع مفروض است
- ۲- ت. چون شکم (می نقطه ن) به بوی نسیم (نسیمی) ایاغ . ، این مصرع در نسخه ق چنین به چاپ رسیده چون شکیم دل به نیم نسیمی ایاغ (۱) و دو کلمه اخیر بدون نقطه است
- ۳ این مصرع چنان که باید رساست و احتمالاً تحریفی در آن روی داده است
- ۴ در اصل دلم لب دهان ، به قرینه معنی اصلاح شد

## ۳۱۰

(م، ت)

مردم از غیرت، جدا از صحبت اعیان باش  
چند روزی هم به رغم غیر، ناما یدر باش  
بزم ما را همچو شمع از نور عارض بر فرور  
غیر هم گو امشی حسرت کش دیدار باش  
من بی حواهم وصالی را که هجرش در پی است  
دیده گو خونابه ریز و سینه گو افگار باش  
از سر کویت به ناکامی ز رشک مدعی  
هر چه بادا داد خواهم رفت، گو دشوار باش<sup>۲</sup>

چند قدسی و می عصیان کشی و ظل گرد؟

لحظه ای هم جرعه نوشِ حامِ استغفار باش<sup>۳</sup>

## ۳۱۱

(م، ت، ق)

دوش آمد در سفر مزده که بر آمد پیش  
دیده تا فرش شدن، پی نگار آمد پیش<sup>۲</sup>  
می کشد شاهد مقصود و حسره نقاب  
دیده گو بر سر کد آی، که کار آمد پیش  
یار می ید و غم می رود ای مرغ چمن  
مزدگانی که حران رفت و بهار آمد پیش<sup>۵</sup>  
از گروهی که بر املاک نظر دوخته اند  
احترام سعد<sup>۶</sup>، یکی را رهز در آمد پیش  
چه کند<sup>۷</sup> شرطه ازین پیش به دریی امید  
کشتی م تا به میان رفت<sup>۸</sup>، کنار آمد پیش  
حسن می حواس که با عشق کد محکم، عهد  
شوق گامی دوسه از بهر قرار آمد پیش  
کاروانهای عزیزان به کجا کرد سفر<sup>۹</sup>؟  
چون ازیشان نه پیاده، نه سوار آمد پیش؟

۱- ت. خوش، سهو کتب

۲- بصاً، بیت را ندارد

۳- م، ت. جرعه نوش از چمن، متن مطابق ق که صعد مقطع غزل را دارد

۴- ظاهراً شاعر می خواهد بگوید که تا فرش شدن دیده رهز قدم دوست (پیش از آنکه فرش شود) آن سفر

کرده از راه رسیده است

۵- م. حزان وقت بهار

۵- ایضاً. شعله

۷- ایضاً خود کند

۸- ایضاً وقت

۹- فقط م. کاروانهای سفر کثرت بر سگمار [بیاصل] من به قریه معنی تکمیل شد پس وجه بهر مناسب

می نماید کاروانهای سفر کرده یارانم کو؟ به این صورت هم بیراه نیست کاروانهای عزیزان سفری پیش گرفت

نه ارشاد

بزم را دورِ طرب، گسرنه<sup>۱</sup> به انجام رسیده      نفس شیشه<sup>۲</sup> می چون به شمار آمد پیش<sup>۳</sup>

بی‌الم نیست دین دور نشاطی قدسی  
جام بر لب چو گرفتیم، خمار آمد پیش

### ۳۱۲

(م)

عشق، هر کس را ز باغی کرده گل در دامنش  
بر ملایک تهمت آتش پرستی بسته‌اید  
گلخنی کش طعمه آتش بهال طویی است  
خویش را در عشق او رسواتر از مجنون کنم  
برسه پیکان تیرش بر لب زخمم حرم  
گر ساشد باعث رسو شدن، عشق مش  
در قیامت گر شود خونم و یال گردنش

لذت آتش پرستی بر دل قدسی حرام  
گر بود از گوشه گلخن، هوای گلشنش

### ۳۱۳

(م، ت)

سوزم همیشه از نفس آتشین خویش  
ظاهر شود درد سراسیمازی ام  
از شوق دامن همه تن دست گشاه ام  
شهرت به تازه ساختن داغ یافتم  
روی تر من از همه کس پیش دیده ام  
ار شرم آنکه کینه چرا پیشه کرده ام  
چون شمع بستاده ام، آف به کین خویش  
صدا کنم ز بس که طلا بر جبین خویش  
چون شمع می کشم نفس از آتشین خویش  
هر کس برای نام حرامند نگیس خویش  
امیدوارم از نظر پیش پس خویش  
افشاده ام<sup>۴</sup> گرد چو عرق بر جبین خویش

۱ - م. کره، سهرکاتپ

۲ - اصل می کردید (گردید)

۳ - ابصار، لذی

۴ - ابصار. نفس سته چون

۵ - ابصار می کردید (گردید) در پیراهش

۶ - م. افتاده ام

داما چرا به مهر نیاری شبی به روز  
 ملک دلم خراب نگردد<sup>۱</sup>، که بی نوح  
 گر آستین به دیده رسانم شب هراق  
 تا سرگزیده ایم ترا در جهانیا<sup>۲</sup>  
 شاید ز روزگار بگیریم کین خویش  
 داغ تراش کشد<sup>۳</sup> نه ریز نگین خویش  
 دیوای خون روان کم از آستین خویش  
 یک دم نبسته ایم بآفرین خویش

دین، دین دهرم بود و کمر، کمر عشق  
 هرگز ندانستم حیر از کمر و دین خویش

## ۳۱۴

(م، ت، ق،)

هر کس شاد به سال نو و نوروزی خویش  
 شب تاریک مرا روشنی از آه من است  
 دیده ز خشمم از نپیش که روشن گردد  
 من شوریده کعب و غم ناموس<sup>۴</sup> کجا  
 دل شوریده عاشق به غم اندوزی خویش  
 بروای شمع، تو<sup>۵</sup> و حمن، فروزی خویش  
 دیده<sup>۶</sup> بر تیغ جفای تو رفم، روزی خویش  
 بروای عقل و بیر مصلحت آموزی خویش  
 خویش را چند کم رنجه به دلسوزی خویش؟  
 کوب بخت کس از سمنی نگردد هر روز

ما چو قدسی نمک خوان سیه بخت نیم  
 بخت ما چون نبود شاد در بهروری خویش<sup>۷</sup>؟

۱- م با ما هزار مهر (چرا مهر) نیاری (بی نقطه)

۲- ایضاً حرات نکرد، و پس از آن نابویس مانده.

۳- م، کشته، ت، بد، و ابیات بعدی را ندارد

۴- در اصل ما

۵- ب، ف، من

۶- ق، دید

۷- م دیده بر تیغ جفایت رفتم

۸- ایضاً غم و ، ، خطای کتب

۹- م، بخت پی چون نبرد شاد در بهروری خویش، متن تصحیح قیاسی است

## ۳۱۵

(ت)

کتیم به نخن حسرت، بدن من درویش بدین وسیله مگر ناخن ریم در خویش  
 زنگ شسیح و برهمن، چرا نظر را از نه هم چو بیر نیابند رست در یک کیش؟  
 نیم ملول ز تقدیم مدعی، چه عجب در صبح صدق اگر صبح کذب، فند پیش

ازین چه سود کزین پیش فیض بخشی بود  
 چه بهره پند از انعام رسگان<sup>۱</sup> درویش؟

## ۳۱۶

(ر. ل. ه. ح. ق.)

سی چون سببه افتادم به پای سرو ازادش  
 و حاکم بر نمی دارد، نمی دانم چه افتادش  
 خوشم کز کوی او قاصد چو آمد<sup>۲</sup>، بر نمی گردد  
 چو آید بوی گل، نتوان به گلشن پس فرستادش  
 کند روح شهیدان طوف سحلمگه صبدی را  
 که بی حذب کمند دارد به پای تیغ، صبت<sup>۳</sup>ش  
 نمی خواهم که یک ساعت شود فارغ را از ارم  
 مبادا دیگری خود را زند بر تیغ بیدادش  
 چه بخت است این، که گر دلمان کوه بیستون گردد  
 کف اقبال حسرو می کشد از چنگ فرهادش

کمین بازیچه از بیرنگ عشق این است قدسی را  
 که لب نگشود و گوش عالمی پرشد ز فریادش

۱- این بیت در متون مختلف از نسخ مختلف آمده بود، از آنجا حذف کردم  
 ۲- در اصل: صادق، مهر کاتب  
 ۳- ایضاً: برفکان (!) اصلاح شد  
 ۴- ک، ج، چو آید، و گرامد  
 ۵- ه، ح، خدنگ (د)،

## ۳۱۷

(م، ت)

روشن شود ز دودِ دماغِ چراغِ فیض      فیض است آنقدر، که ندارم دماغِ فیض  
 یک شاخ گل ز گل نشود پاک، گرد و کوب      تا حشر گل برنده خرم ز باغِ فیض  
 از هر طرف دریچه فیضی ست بر دلم      بیهوده از در که کنم من سراغِ فیض ؟  
 بهر مرکبِ قلمِ فیض بخش من      آورده سد دوده ز دودِ چراغِ فیض  
 ساقی نموده نذرِ حریف نه بزمِ نظم      روز از که ریخته می در باغِ فیض  
 ای آنکه برده دوقِ سماعت ز حویش      ترسم که آستین بزنی بر چراغِ فیض  
 از سنگ کاهلی، در اندیشه را میبند  
 قدسی دگر مسور دلم را به داعِ فیض

## ۳۱۸

نازه شد با شعله در برم تو پیمانم چو شمع  
 شد چراغ دیده روشن تا به میزگانم چو شمع  
 پس که گاه گریه بخود دست بر سر می زدم  
 آتش دهن می جهدا ز چشمِ گریانم چو شمع  
 اشک خونین ز میزگان گریه بر دم بدم  
 تا کف پایم دود آتش ز میزگانم چو شمع  
 حال من بیرون نشیمن فلک هم یافتند  
 ز بکه نتوان داشت در فانوس پنهانم چو شمع  
 از زو ن من، کمان دوست ظاهر می شود  
 هر چه کاهند از بدن، افزود بر جانم چو شمع  
 پس که گاه دیدش دردم سر از دهشت به جیب  
 کس نداند حلقه چشم از گریانم چو شمع

## ۳۱۹

(م، ت)

نیفت منصب پروانه چراغم شمع      شبی نکرد درین کلبه، کار داغم شمع  
 و عکس گل، نو و دیو در چراغان است      شب زبری چه آرد کسی به داغم شمع  
 برای آنکه به پروانه نسبی دارم      به صد دلیل کند هر طرف سراغم شمع  
 ز رشک شعله و پروانه داغم و هر شب      بود متبله روشن، برای داغم شمع  
 نخورده اند حریفان برم بر طبعم      و هر ره موزی خود کرده، بی دماغم شمع  
 چراغ مجلس من تا ز نور طبعت کیست<sup>۳</sup>  
 که عاشق است چو پروانه، بر چراغم شمع

## ۳۲۰

(م، ت)

غیر آه و شک حسرت نیست در دارم چو شمع  
 تا به مفر اسخوان شد گرم، دارم<sup>۴</sup> چو شمع  
 تا کف پا گر درین محفل سوزد بیکرم  
 بر سر بالین نمی آید پرستارم چو شمع  
 مانده ام در خامی خود دور، و به دوست گفت  
 هر کجا پرو به ای ناشد، خریدارم چو شمع  
 اهل مجلس هر که ر بیی خریدار من است  
 در وفای شعله تا گرم است باردارم چو شمع  
 ز آتش سودا، درین محفل پی بیرون شدن  
 دست و پایی می روم، آن گرفتارم چو شمع  
 محو یک نظاره بودم تا سر پا سوختم  
 پای در خوابم چه دید از چشم بیدارم چو شمع

۲- ایضاً: کرد

۴- م آورده ت ارائم (۴) اصلاح شد

۱- م بر تو پروانه

۳- ایضاً بارود

از خرابامم<sup>۱</sup> به مسجد گری بوی، تاب نفس  
 می کند سواثر روشن، شب دارم چو شمع  
 چون سمندر، سر را آتشخانه بیرون کرده ام<sup>۲</sup>  
 شعله بر گردن، نه جای سر، بود دارم چو شمع  
 اشک گرم من که دارد سعی در تعمیر من  
 شعله را در خاله تن کرد معصوم چو شمع  
 محفلی را می کند افسرده، یک افسرده دل  
 اشک گرم هست رفی، تا نفس دارم چو شمع

## ۳۲۱

(ت)

فلسفه صحبتتم از نظار گریه شمع	گلی نجیب شمیم از بهار گریه شمع
ترشح مژه ز السمت داغ بود	به دست شعله بود احتیاج گریه شمع
به محفل از پر پرو نه برگ کن ریزد	ر شاخ شعله، نسیم بهار گریه شمع
هلاک کلبه خویشم که می کشد <sup>۳</sup> دایم	فراق خنده صبح و خمار گریه شمع
و حاک مشهد پرو نه گس شکفت [و] هنوز	می رود ز دلش خار خار گریه شمع
چرا شکفته نسوزم که رشته تارم	تمام صرف گره شد چرتار گریه شمع
بود سرشک مرا آروز بخت سیاه	فزاید از [دل] شب، اعتبار گریه شمع
شهید خصلت پرو نه ام که بر دل او	نکرد خنده شمیر، کار گریه شمع

نبود پیش تو، چندان که موخیم قدسی

سرشک گرم مرا اعتبار گریه شمع

۱- م از خریداری، حلط کتاب

۲- کتب م، مصراع و نابویس گذاشته است

۳- در اصل: چه می کشد

۴- شاید شکست احتمال تحریف، منتهی نیست



۳۲۲

دارم دلی، اما چه دن، صدگونه حرمان در بغل  
چشمی و خون در استنب، اشکی و طوفان در بغل  
باد صبا از کوی تو، گر بگذرد سوی چمن  
گن عنجه گردد، تا کند بوی تر پنهان در بغل  
نازم خدنگ طموزه را، کز لذت آزار او  
از هم جراحتهای دل، دردند پیکان در بغل  
کوقاصدی از کوی او، ت در شمار مقدمش  
هر طفل اشک دیده‌ام، بیرون دود خان در بغل  
بخت مرا رتیرگی، صبح فراق و شام غم  
پرورده چون طفل یتیم، این در کنار آن در بغل  
برقع ز عارض بر فکن یک صبحدم، تا حاودان  
گردد فراموش صبح را، خورشید تابان در بغل  
قدسی ندانم چون شود، سودای باران چرا  
اونقد آموزش به کف، من جنس عصیان در بغل

۱. ت، د، ک، ج، ق از جنس من نقد

\* سخته ق، این بیت سنج کاشی را - دادو سه غلط - در عزل گجانه است

از دیر گیران می‌رسم، و ز سگ ناشایستگی  
رئار، بیجان در کمر، ناقوس، تالان در بغل  
بیت مذکور، در پایان نامه تحصیلی آقای دکتر احمدشاه که در مقدمه به آن اشاره کرده‌ام - پیامده، ولی  
سه بیت زیر به عزل افزوده شده است:

یارب مرا ثابت قسم، از کوی نائل بگذران	من سر به جیب نداده، و تیغ مرین در بغل
روز قامت هر کسی، در دست گیرد نامه ای	من بر حاصر می شوم، تصویر جدان در بغل
ای دهان، کی می کشم لب برای سیر گل *	از داغهای میته خود، دارم گلستان در بغل

(دومین بیت به همراه بیتی دیگر به همین وزن و قافیه، به خطی جدیدتر، در حاشیه مساحت نوشته شده است، ولی بر روی آنها خط کشیده اند) این ابیات مشکوئه را در حدیثه گذشتم به نوشته تذکره ها، قدسی به استقلال معمر لاهی رفته و از او بهتر سروده است، پنج بیت از عزل معمر را استاد گنجی در کرون هند، ۱۳۹۰ نقل کرده اند

## ۳۲۳

(م، ت، ق)

از دست رفته و بر روی گرفته دل	د مان عشقِ ملسله مویی گرفته دل
چون قطره عرق، بس مویی گرفته دل	تاری نشد رلفِ بستانِ بیش، قسمتش
از پافتاده و سرکوبی گرفته دل	تا همچو دیده ام نبود کوچه گردِ شهر
این خاصیتِ رگرمیِ خوئی گرفته دل	سوزِ دلمِ پرآورد از آفتاب، دود
زاد چون پیاله پایِ کدویی گرفته دل	فرگس پیاله ها ر کدو کرد آشکار

مردار پنبه و رخ داغم شکسته کن  
قدسی مرا گرفته و روی گرفته، دل

## ۳۲۴

(م، ت، ق)

ی دیده پیشِ خلقِ مریرِ آبروی د	تا کی کسی به گریه، طلبِ آرزوی دل ؟
چندان گریستم که نماند آرزوی د	دل آرزویِ بخونِ جگر کرد بیست
ان کس که رُفتِ گردِ ملالِ روی د	یار ب به دامنش نتشید غبارِ غم
کر خون به ب تیغِ دهم شستشوی د	آلوده مردنش میسند و شهید کن
عشقت مرا چریشیه مشاردِ گلوی د	تا چون پیاله، دیده نباشد ر حوالتی
یک دوستم که سنگ زند بر سبوی د	از زخمِ دشمنان شده دل پر خون و بیست

قدسی دلت نرفته چنان کآوری به دست  
بنشین به گوشه ای و مکن جستجوی دل

## ۳۲۵

(م)

می آیم از طوفِ حرم، بسحانه پنهان در بغل  
ز نازِ راهبِ بر میان، ناقوسِ گهر ن در بغل

هر چند صید لاغر م، نکار قتل من مکن  
 کر عمره اب دارد دلم، صد زخم پیکان در بغل  
 مژگان ر لحت دل کند، هر لحظه پر گل دامنم  
 من گل چو طفلان دم بدم، ریرم ز دامن در بغل  
 هر شب کم تا صبحدم، طوف مزار گشتگان  
 گیرم به یاد حنجره، خون شهیدان در بغل

## ۳۲۶

تماشای گلی کرد آنچنین محو گلست م  
 دلم خوش رام شد با من، مگر کر ناتوایه  
 خیال غمره اش دارد چنان سر در پی دهب  
 مکن در سایه من خواب اگر آسودگی خو هی  
 ملان انگیز باشد صحبت شفتگان قدسی  
 ز س دلنگ بودم، غنچه شد گل در گریبانم

## ۳۲۷

(م، ت، ن، ک، ج، ق،)

چو سایه در ره عشق از قهای خویشتنم  
 نمی روم ز چمن هیچ فصل، آن مرغم  
 ز کعبه متعلم، ز نکه در حرم نگداشت  
 چه حایله کرد ندانم دلیل راه وصال  
 مرا چو کام دهی، مدعایم از خود پرس  
 ر من می پرس، که خصم رضای خویشتنم  
 ندانم از چه سر نشند پیکرم قدسی  
 که همچو جوهر جان، خود بهای خویشتنم

## ۳۲۸

(م، ب، و، ه، ج، ق)

به گلشن تنگدل چون غنچه رادم، شد دهن دهنم  
 ندیدم در چمن سوی وفایی، زود او آن رفتم  
 ز من بشنید نام رنگ و بو، باد صبا هرگز  
 چو گل بارب اربین گلشن چرا پیش از خزان رفتم  
 چو راه عشق طی گردید، یک حیا بودشان مرل  
 چو اوار جرمن دیکه هر کاروان رفتم  
 ندادم از کدامین کو، رساندم بیون صاگردی  
 که گل شکفت بر 'روم، چو سوی بوستان رفتم  
 پی هر ذره چون حورشید سر بردم به هر روز  
 ندیدم عسر عشق از کعبه تا دیر معبر رفتم

به کوی گلرخان، چون عشق، قدسی پای محکم کن  
 که من در محرابش از هوس دنبال جان رفتم

## ۳۲۹

دلیم بهر قفس پرواز می کرد، از چمن رفتم  
 فرو نگرفت در فریت دم، سوی وطن رفتم  
 به هجر و وصال این گلشن<sup>۱</sup>، نکردم نورشادی  
 چو غنچه تنگدل رادم، چو گل خویس کمن رفتم  
 ز حامیهای من ای شمع اگر افسرده شد مجلس  
 بو بنشین با حریه ن گرم کن صحت<sup>۲</sup>، که من رفتم

۱ من مطاس م، نسخ دیگر در

۲ له، ك، ح رقص (۱: رشح) وصل .

۳- م، ت: مجلس، سهو کاتان

ملالی بود اگر از بودم در<sup>۱</sup> خاطر یاران  
 بشارت باد ایشان را، که من زین انجمن رفتم  
 به حسرت بلب خشک از کنار حوی پر گشتم  
 رگلش نامید از جلوه سرو و من رفتم  
 ندارد جر لب حسرت گزیدن بهره ای عاشق  
 به حسرت عمرها دنبال آن سیب دقن رفتم  
 ندیدم در چمن آن گل که من می خواستم قدسی  
 بشارت بد مرغآن چمن را کز چمن رفتم

۳۳۰

(م، ت، ن، ل، ج، ق)

دوش حالی بود جای جعد در ویرانه م <sup>۱</sup>	بر نیامد یک نوای غم فزا از خانه ام
من که یک مویم، چه آرایش فرایند شانه ام	گو مکش دست نورش بر سر من آسمان
گردد از روزن چرا تاریکتر، کاشانه ام <sup>۲</sup>	گر نمی پرد ز گردون تیره بختی بر سرم
ریزد از خاکستر پروانه طرح خانه م <sup>۳</sup>	الف کش پرسیان جدبه ی دارد، که عشق
پیشتر از صبح می جدد، چو گل، پیمانه ام	تاب هجران شرابم بست تا وقت صبح
گو مکش صیاد رحمت بهر آب و دانه ام	کار من پیچیده و افتاده بروی عقده ها
کمر فریب جلوه گل، از قفس بیگانه ام	کس نسد آشپز بر شاخ پی برگی چو من
با حریفان لاف یکرنگی رند پیمانه ام	از دورنگیهای اهل برم، تو رسم لاله وار

چون می سوزد درین محفل بجز من دیگری  
 می رسد قدسی که گویم قله پروانه ام

۱- م، ت، ن، ل، ج، ق

۲- آ. رنگ خانه م، در این نسخه، تنها دو بیت از غزل آمده است

## ۳۳۱

(م، ت، ن، و)

تا نشمرد آزاد، کسی بعدِ هلاکم  
 و نجیر به گردن سپارید به خاکم  
 نگذاشت به خوبِ عدمِ شیونِ بلبل  
 گل ریخته بودند مگر بر سرِ خاکم؟  
 در کین تو ترسم، نه ز بی مهری ابلّاک  
 گر کینه نحوی تو، در اقلّاک چه خاکم؟  
 غلتم چو صد در چمن کوی تو بر خاک  
 تا بوی تو آید چو گل از خسرّاقِ خاکم  
 تا بعل تو آلوده می گشت، ز غبِرت  
 آغشته به خون است رگ و ریشه چو خاکم

تا جابه چمن ساحتم، از گریه بلبل  
 آلوده به خوب است چو گل، خرقه چاکم

## ۳۳۲

(م، ت، ن، ل، و)

آن بلبم که ناله ز بهر قفس کشم  
 گر عچه شکفت، قدم در باغ پس کشم  
 دست از ستم مدار، که از بیم خوی تو  
 در روزِ حشر هم نشوانم نفس کشم  
 دامن محمل تو خروشان فتاده ام  
 تا ناله ای به روی صدی حرس کشم  
 تا خارِ ره هم نشوید اهل روزگار  
 دامن چو شعله کاش بر این مشتِ حس کشم

مرصع باغ، شیفته ناله منند  
 گر ناله ای کشم، همه را در قفس کشم

## ۳۳۳

(م، ت، و)

نپیماید کسی راه حرم، گر من ریا افتم  
 ندانم سجده بت، از بر همس گر جدا افتم<sup>۱</sup>

۱- م، ت، آ، ظاهر آسپر کاتبان بوده، خیر نیان - آسوده

۲- و، ن - بیات ۲ و ۵ را ندارد

۲، ل، آ، ق، کم

به صد شمشیر، کوفته کی شود دست تمنايم  
 نمی خورم نسوَن عقل تا صید جنون کردم  
 معانم زنده دارد ماله مرغان گلشن را  
 مر آن مرصم که گراز آشیان عم هوا گیرم  
 مر ب آشیان بین، که روز وصل جانان هم  
 به فکر دهم میبوی از نگه آشا قسم  
 سر بریده فتراک تو حوید، گرز پا افتم  
 نمی ندلم به گردن حرز، شاید در بلا افتم  
 مرار پلایان گردد چمن، گراز هوا افتم  
 همان ساعت چو مرغ نره پرواز هوا افتم

دماغم بر نمی تابد ز سودا عطر گل قدسی  
 همان بهتر که روزی چند از چشم صبا افتم

## ۳۳۴

(م، ت، ن، ن، ق)

یاد باد آن کرگلی در سبزه نخاری داشتم  
 وقت آن زلف پریشان خوش، که از مودی او  
 ناغمش در سینه بود، اسباب هبشم کم نبود  
 تا دیشتم در میان بزم، و فتم خوش نشد  
 بر سر مژگان و خون دل بهاری داشتم  
 خاطر جمع و دن میلواری داشتم  
 روگارش خوش، کرو خوش روگری داشتم  
 وقت خوش آن بود که مجلس کناری داشتم

آستین در لطف بر آینه قدسی کشید  
 ورته کی از یار بر خاطر غباری داشتم

## ۳۳۵

نو گریز من کشیدی تیغ، من هم جان فدا کردم  
 به قدر وسع خود دین محبت را ادا کردم  
 نسیم شرف گو ضایع مگردان بوی پیراهن  
 که من چون شمع از خاکستر خود بوی کردم  
 ر گلشن گن نهچیدم تا نهادم دغ غم بر دل  
 رمی لذت ببردم تا به خون لب آشا کردم

بهال بی غمی جز میوه حسرت نمی آرد  
 سیدم روز حشوش تا دامن غم را رها کردم  
 فریب الفت حدود محزم دارد، نمی دهم  
 که با بیگانه، باز بین آشنایی از کجا کردم  
 و چرخ آورده بودم، و حصصت آملی به من دادم  
 چه سین شعله ای در کار این مشت گیا کردم!  
 ز راه تعبیه ام مانع هوی دیر شد قدسی  
 ز شوق سجده بت، طاعت حق و قضا کردم

## ۳۳۶

ام، ات، ن، نک، ج

هزار شاه نورین می گهس دارم	چه شعله ها زده سر ز کشی که من دارم
ازین ملال عربی که در وطن دارم	نه آن رسیده که عشقم به غربت اندازد
اگرچه در فغسم، نه در چمن دارم	به هر کجا که می دانی، فغان من آنجا است
که مانند یک نفس و باتو صد سخن دارم	رسید و صده رفتن، مسرو و مایلینم
چو غنچه حر دل پر خون چه در کفن دارم	یسا و سیه تنگم <sup>۱</sup> شکاف ساز و ببین
بود به خانه مه، روربی که من دارم	نه کوی او همه شب روشن است دیده من
دلی فتاده در آن چاک پیرهن دارم	گر به سینه رم صد شکاف، محذورم

و کوی او به جفا پ نمی کشم قدسی  
 نظر ز همت مجنون و کوهکن دارم

## ۳۳۷

گر شرم و وصالت نبود<sup>۲</sup> ففن زیانم      گسوم که مرق تو چها کرد به جام

۱- م، ت، ن، میه چاکم، آ، ریشم

۲- ت، شود



هنگام شکایت ز تو، اربس که گریدم      چون بر صنوبر شده صید پره زبانه  
لرزد چو جرس بر سر هر ناله مراد      گویا که به غم‌های تو پیوسته فغانم  
گر بر ورق دل نهم انگشت، رگرمی      چو خامنه مسودود برآید ز نانم

امروز بیم رانده رزم سو چو قدمی<sup>۱</sup>  
عمری ست که از دور به حسرت بگرانم

## ۳۳۸

(م)

ما شکست دل خود در رحد خواسته ایم<sup>۲</sup>      وز خدا فرصت دشمن به دعا خواسته ایم<sup>۳</sup>  
همه خویند می عشرت [و] ما هر ملال      در دسر نست درین باده که ما خواسته ایم  
تا برآرند<sup>۴</sup> شهبان ناله را کای حویش      حویش را بر سرکوی تو گد خواسته ایم

بر سرکوی تو هر بی سرو پا محرم نیست  
ما غلط کرده، عیارش ر صبا خواسته ایم

## ۳۳۹

در قیدم و گمان که گرفتار بیستم      دارم هزار زخم و غم‌بردار نیستم<sup>۵</sup>  
که سیه می غم شدم و گه ناله می کنم      یک دم ز شغن عشق تو بیکار نیستم  
حاین می روم و گلستان کوی تو      بوی گلم، ولی به صفت یار نیستم  
یکباره گرز من نه فراموش کرده ای      کو حور، اگر به لطف سزاوار نیستم؟  
عرض دوا به چاره این خسته دل مبر      انگار کن مسیح که بیمار نیستم  
ی وصل، عیش می دهی و درد می پری      مگشادر دکان که حریدار نیستم

۱- فی . رانده درگاه چو

۲- این غزل در سجع م مکرر است

۳- در تکرار غزل و در خدا شادی این غم به دعا

۴- در اصل تا برآید، به قرینه معنی اصلاح شد

۵- نسخه مد م. در حاشیه دل فگار

۶- م، ت گویه

غم جای خود گرفت چو دل شد ر خون تهی      اندوهگین ز گریه بسیار نیستم  
اشکم به خون نشاند و مرا لب به حده باز      آم و سر گذشت و خبردار نیستم

درد به غیر، نطف نمایان به دهم من  
قدسی حریف این همه آزر نیستم

۳۴۰

(م، ت، ق)

بسی منزل پریدم تا شب عم و سحر کردم  
چو صبح از پا گر افتدم، به دمن راه سر کردم  
به صحرا برد خوش خوش، خار خار داغ سودايم  
مگر روری چراغی از چراغ لاله بر کردم؟  
اران نردی که از خود هم نهان می داشتی عمری  
ز بس فریاد، امشب عسلی را باخبر کردم

به روی ناده روشن گشت چشم عاقبت قدسی  
چراغ دیده خود را چو جام از شیشه بر کردم

۳۴۱

(م، ت، ق)

چون غمچه محزون پرده دل بست پناهم      چون لاله نظریافته بحث سیاهم  
هر عقده که پیش آوردم عشق، دلیل سب      چون اشک برد ابله پی، به راهم  
شادم که شب هجر تو چون شمع ر مقراص      نگشته ز برهم زدن دیده، نگهم  
چون صبح دُوم، با همه کم صاف صمیرم      هرگز نشود آینه ای تیره و آهم  
از رشک به دل سنگ رند خانه کعبه      نا خانه سیه کرده آن چشم سیاهم

از دوستی شعله نگیریم، که مبادا  
 محرومی م از وصل تو، کس چون تو نداند  
 چون همزم تر بگذرد<sup>۱</sup>، نش ر گیاهم  
 بر تشنگی یادیه، خضرست گواهم  
 در چشم من از ضعف نماید ظلماتی<sup>۲</sup>  
 بر فرو اگر سایه کند یک پر کاهم  
 انداخت به رشکم چو هراتش<sup>۳</sup> بمر آمد  
 افکند به زندان چو بر آورد ر چاهم

از گریه قدسی به مرادی بر رسیدم  
 آیم نکند ناره<sup>۴</sup>، بدانم چه گیاهم

## ۳۴۲

(م، ت، ق)

ز چاک سبه اشکم سر کند گر چشم تر بندم  
 چه عقل ست این که در دیوانه در ویرانه در بدم  
 نپنداری ندارد رشک بر هم مویه موی و  
 شود زلفش پریشان، دل چو بر موی کمر بدم  
 بستد کاشکی بد لبش، گو میسرم من  
 ز دستم چون نمی آید که حقی ر نظر بدم  
 چو دانه پر نخو هد ز به کویش گر ملک گردد  
 چرا مکتوب خود بر دی مرغ نامه بر بندم<sup>۵</sup>  
 بیفتد<sup>۶</sup> کش دست کشتگان از کار، تا من هم  
 نه دست نخویشتن شاید به سر ت تو سر بندم  
 می خواهد بندد، پیکان زهر کوده نازش  
 پی لدت چرا الماس بر زخم جگر بدم<sup>۷</sup>

۱- م. نگذرد، متن مطابق ق. سحره ت، این بیت و دوست بعدی، ندارد

۲- م. ظلماتی، سهر کاتب

۳- ب. هراتم

۴- م. ام بدهد سود

۵- ق. این بیت و مقطع را ندارد

۶- م. حرف اول نقش ندارد

رفیض ابر چشمم بشکند بازار طوی ر  
 توخه می المثل گر در مهال بی ثمر بندم  
 من و سرو قدیم خویش قدسی، نیم مرعی  
 که هر روز آشیان تازه بر شاخ دگر بندم

## ۳۴۳

(م، ت، ق)

چه حیرت، گریه چشمه محرماتش در نمی آیم؟  
 سرشک حسرت، در چشم محرومان بود حایم  
 به یاد حلقه زلفش به قید خویش<sup>۲</sup> خرسدم  
 شوه دیوانه، گر رجس بر دارند از پایم  
 به سرگردانی دیدم پرواز شهر، محو را  
 که نه دامن روز حشر، دامنگیر صحرایم  
 ر بس محرومی مران شاخ گل افزوده، می ترسم  
 ر بار نه میبیدی بشکند شاخ تمام  
 جواب همه کو، با آنکه گر مرعی پرد سویش  
 برآرد و آشیانش دود، دست حمامه فرسایم<sup>۳</sup>

## ۳۴۴

(م، ت)

شمعیم و تن ز اشک دمادم گداختیم  
 ر بس که کرده ایم به عم، خویش را علط  
 داغیم و از تبسم مرهم گداختم  
 غم ناتوان و مازنی عم گداختیم  
 کر خنلاط ساحه هم، گداختم  
 ای جان پرو، چو عهد بلم تازه کرد عم

۱- م، و، حرثم، سهو کتیا برد

۲- م، صید، علط کاتب

۳- فقط م ورد

۴- ایضاً جان، هر دو مورد اصلاح شد

در مهرِ شعله ر آتش پروانه سرخنیم      در عشقِ گل ز هیرت شمع گداختیم

کس تهمت شما نهد بر مریضِ عشق

قدسی ز لافِ عیسی مریم گداختیم

## ۳۴۵

(م، ت، ق)

همه جانب قدم مرحله پیمای دارم      رو شناس غم عشقم، همه حاج دارم

ضربت ما تو چنان ست که شبها به خیال      جنگِ پهلوی تو ب صورتِ دیبا دارم

از پی نقشِ پی ناصه نیم سرگردن      داغی از لاله درین دشت، تمنای دارم

بروم سوی وی آهسته برسیدنِ حنا<sup>۱</sup>

حیدر از هم‌رهی ابله پای دارم

## ۳۴۶

(م، ت)

ما چشمِ سیه بر شحرِ طور نداریم      جز لاله درین بادیه مَطور نداریم

این طرفه که پیوسته گرفتارِ حمایم      با آنکه لب از می چو قدح دور نداریم

تا کم دل از خنجرِ قصاب بگیریم      از دامن او دست به مساحور نداریم

بی روی تو گر آینه گردیم، ملولیم      ورمهر شویم، از تو جدا، مور نداریم

در سایه جف دست نشاط بد ما      آن روز که ماتم نبود، سور نداریم

«ر حسرتِ نزدیکی خورشید، هلاکیم<sup>۲</sup>

هر چند که تابِ مَطَرِ او دور نداریم

۱- ق بیت را ندارد

۲- ق، پرسیدنیان (۱)

۳- در تاریخ ادبیات در ایران، «سب» تبدیل به «طمع» شده است، با آنکه ماحد نقل، همین نسخه بوده

مصراع، ناظر است به اصطلاح چشم سیاه کردن، بر چیزی

۴- ت هلاکم، سهو کاتب.

## ۳۴۷

(م، ب)

نبی ار در مرمره عشق، خروشان دارم      گرم آه سحر، سینه جوشان دارم  
 غرضم نغمه دردست جو بلبل به وصال<sup>۱</sup>      گل در آغوش و لب از ناله خروشان دارم  
 مایه گریه ز ریش دل و دایه جگرست      چشم ازان بر ره حسونه فروشان دارم  
 صحت اهل ورع، گرد ملال انگیزد      سر همدهی میخانه بدوشان دارم

من گرفتار گرفتاری عشقم قدسی  
 حلقه در گوش دل از حلقه بگوشان دارم

## ۳۴۸

(م، ت)

شود هر موی بر تن شعله، گر پس معان دارم  
 من این موأره تش، ز مردم چون<sup>۲</sup> نهان دارم<sup>۳</sup>  
 دامن تا گریبان، عیبه خون رسته از اشکم  
 بهار ابر چشمم، آب و رنگ زعفران دارم  
 بیم آگه و کیش بر مهن، لیک این قلندر دلم  
 که پیتاپانه هر دم حرف کفری بر زبان دارم  
 ندارد ناله تأثیری، ز من پرسید<sup>۴</sup> اهل دن  
 که شب تا روز، صد پیک دعا بر آسمان دارم  
 و ناکمی نگریم فاش اگر از غیرت دشمن<sup>۵</sup>  
 و لیک در<sup>۶</sup> هر موی، چشمی<sup>۷</sup> خونفشان دارم

۱ ت. وصال

۲ م. چو، شاه کاتب

۳- ایضاً پرسد، ت حرف ماقبل ناله، مظهر ندارد

۴ م. عبرت، سهو کاتب

۵ هر در سجد چشم

غمم پوشیده چون ماند، که به هر کس ز بی طرفی

ز راز دل، به خون آخشسته حرفی نروان دارم

دیم از گوشه گلخن، به گشتن کی کشد قدسی؟

حسرت تشم، نگار بهار بوسندان دارم

## ۳۴۹

(م، ت)

شباغ گلم مگر <sup>۱</sup> ، که سر پا در آتشم؟	مر تا قدم ردغ تمنا در آتشم
هر جا که آتشی ست <sup>۲</sup> ، من آنجا در آتشم	تا کرده به نسبت آتش به حوی دوست
ورس چرا ز گرمی دهها در آتشم؟	ترسه غم به جای کندگ <sup>۳</sup> - رم در دلی
یعنی ز رشک عشق <sup>۴</sup> دلجا <sup>۵</sup> در آتشم	رحسار یوسف از عرق حسن در گرمی
چون دود، از آن همیشه بود جا در آتشم	خواهم در طبع شعله کنم جذب سوخن
ز مریح خون چوساغر صهبا <sup>۶</sup> در آتشم	چشم نرم پوشیده <sup>۷</sup> ز پس خون گرم ریخت
هر چند، فکند به عسک <sup>۸</sup> در آتشم	دورم کند رخویش از ننگ، چو سپند
در سوز رشک خواهمش موسی در آتشم	بر طور دل، تجلی غیبت فکنده نور
موج زلال خضر <sup>۹</sup> و گویا در آتشم	روی تو در بر و دل خون ز بیم هجر

هر دم ز جای خویشتن را اضطراب دل

قدسی چنان بهم، که مگر پا در آتشم

## ۳۵۰

(م، ب، ق)

از لعل لبست جز طمع خام ندارم      دارم هوس کام، اگر کام ندارم

۱- م      از گوشه گلخن به گلخن، سهو کاتب

۲- م      نگر

۳- ایضا - آتشست

۴- ت      ز رشک عشق

۵- م      میه

۶- ایضا      رساغر

دل را به خیال از تو نسلی نتوان کرد  
 ترکی به نگه کرده مراست، حریفان  
 ای آتش سوزان، چو سپید سر آتش  
 دشنامی از زبانت کشیدم به دعایم  
 خوش می گذرد خوش، به پریشانی و وفات  
 پر گرد دل از شوق تمنای تو گزدم  
 گشتم به کمد تو گرفتار چو قدسی  
 پروای گرفتاری ایام ندارم

## ۳۵۱

(م، ت، ق)

شب که بی روی تو از اشک دادم سوختیم  
 سوختیم افزون ز هر شمع، اگر کم سوختیم  
 ما امیران محبت، شام غم، چو تار شمع  
 سر پرو کردیم بر یک حیل و با هم سوختیم  
 آب چشم من شب هجران کم از آتش سود  
 تا به نقش پای، چو شمع از چشم پر نم سوختیم<sup>۱</sup>  
 ما و دل در عاشقی با هم نگشتیم آتش  
 پیش هم بردیم و بر تنهایی هم سوختیم

۱- م، ک، د

۲- ب، ا، ا

۳- و، ل، ش

۴- ق، بیت را ندارد.

۵- ت، از



## ۳۵۲

(م، ت، ق)

عافیت عم را مدارا کرد و زین غم سوختم  
هر کسی او داغ سپرده، من و مرهم سوختم  
حنده های ششادی گل در چمن داعم نکرد  
عجبه را دیدم غمی دارد، از آن غم سوختم  
در محبت شعله افرون گردد آتش را ر آب<sup>۱</sup>  
ما چوشمعم بود در هر قطره ای بم، سوختم  
بس که دارم ذوق غم، هر جا که دیدم ممتی ست  
من در آن ماتم، فرون از هن ماتم سوختم

## ۳۵۳

(م، ب، ق)

شکل گرد بی به کرد خود ز مزگان می کشم  
کم مباد شکم، چر منت ز طوفان می کشم<sup>۲</sup>  
غنچه می چیم ز شاح و بس که می آید بدش  
ر دل مرغ چمن گویی که پیکان می کشم<sup>۳</sup>  
روز و شب سر در گریبانم ز غم، حق به من مت  
گرنفس چون صبح از چاک گریبان می کشم  
می کنم پر خوں ز کاوش، داغهای سینه را  
بر سراپا مار نقش<sup>۴</sup> چشم گریبان می کشم  
هره شوخی گشته ساهی، از کفش جام شراب  
می کشم، جز توبه ای آخر چه نقصان می کشم<sup>۵</sup>

۲-م، ق، تب، سهو کاتان

۴-ب، ق، مشق

۱-ت، ق، کردین

۳-و، ی، بیت و ست بجم و اندازد

۵-ت، بیت و تدود

گر کند غیرت مدد، ار دستِ رشک مدعی

دست بردن می بهم، یا پای به دامان می کشم

عاقبت قدسی چو تخمِ سبک می باید شدن

کافرم گرمّت یک جو، ز خاقان می کشم

## ۳۵۴

(م)

دغ سودايم، نه سوی سینه‌ريشان می روم

درد عشقم، رو به دل‌های پریشان می روم

رامِ عشقم، کی ز زیر تیغِ قاتل می حهم؟

زخمِ جرویم، سوی ره‌آلوده نیشان می روم

می گریزم پنهانی، از صحتِ آسودگان

درد و غم هر جا که باشد، رو به ایشان می روم

بانگِ استغفار بر لب، دل به ساعر می دهم

سبحه بر کف، چنان ز تارکیشان می روم

بر میان رنار دارم، گرچه مأم قدسی است

خویش پاکان<sup>۱</sup> و برهن سوی خویشان می روم

## ۳۵۵

(م)

پیدا شکفته بودم و پنهان گریستم

رفتیم چو ابر و بر سر ایشان گریستم

تا آخرین نفس، ز نف حان گریستم

دایم چو غنچه سر به گریان گریستم

هر جا چو غنچه تسکدلی چند یافتیم

چون شمع، زندگانی من صرف گریه شد

۱- در اصل بهر عشقم (۴)

۲- ايضاً ويران، در نيفتم چه كلمه ي بوده ست هر دو مورد به قريبه معنى اصلاح شد

ای [ایر،] هرده آب رخ خود میر، که من      چند با که ممکن است، چو باران<sup>۱</sup> گریستم

هرگز ز گریه روی نکردم تُو ش چو ابر

دایم چو شیشه با لب حدان گریستم

## ۳۵۶

(م، ت، ق)

روزی که ناختی نزنند<sup>۲</sup> عشق بر دلم      چون آتش فسرده و چون صید<sup>۳</sup> بسملم  
صد برگ گل که جمع کنی، غنچه ای شود      سان گره نه خورده چمن، کار مشکلم  
دارد ریس که بر نظر پاکم اعتماد<sup>۴</sup>      پروانه خود چراغ در آرد به محفلم  
افکتد ناتوانی م از حرد نه گوشه ای      چون قطره عرق، بِن مویی ست منرلم<sup>۵</sup>  
کو باد شرطه ای که به طوفانم افکند<sup>۶</sup>؟      آن باد شرطه<sup>۷</sup> بیست<sup>۸</sup> که آرد نه ساحلم  
محکم گرفته دامنم این خاک<sup>۹</sup> ست      گسوی سرشته اندر خاک درت گلم  
انداز دل مرا به سر تیر می برد      بیسرد در گمان که ر صیاد<sup>۱۰</sup> عاقلم  
کسویه طرز زنده گل و لاله دست و من      از همت بلند، نه سرو تو میسیم<sup>۱۱</sup>  
در خورندم حدیث بدآموز نشنوی      گر بشوی که بی تو چهارفته بر دلم  
نقش پی دلیل، کم از چشم بد بود      تنگتر که بی خطر گذارد از چه منرلم  
ضعفم زان گذشته که صیدم کند کسی      بی رشتنه ام مصیبه<sup>۱۲</sup> و بی تیغ بسملم  
در گردش است کاسه چشمم پیاله وار      ساقی اگر رود نفسی از متابسم

قدسی نظر به شاهسواران بود مرا

مجنون نیم، به ناله چه کار و به محلم

۱- در اصل ممکنست که توان (۱) من تصحیح نبسی است

۲- م، برند، ق، به رند

۳- ت، ق، ست و اندازد

۴- هر سه نسخه کوشرطه ای که باد ، سهو کاتبان بوده صلاح شد

۵- م، ت شرط

۶- ت، ق این بیت و دو بیت بعدی را ندارند

۷- م بی رشتنه مقتد

۸- ق هت

۹- م بی رشتنه مقتد

## ۳۵۷

(م. ت. ق.)

تفخ است ربان در دهن او تلخی کامم  
ت در سر من سایه مرغی نگدارد  
ناری در سر زلف توام بیش بدادند  
در دیوه چشم بود مرغ غبیالت  
در داکه در هم صحبتی زاهد خوردین  
آهسته نرای جاد به لبم آی، که دره  
باروی تو، نظاره حور نشین خواهم

آن بر همم خوانند و بن شیخ<sup>۲</sup>، چو قدسی  
من خورد خبرم نیست کزین<sup>۳</sup> هر دو، کدام

## ۳۵۸

(م. ت. ق.)

به تنهایی چشم تو ناتوان شده ام  
خلیقه در خم زلف تو ناغمش به دلم  
ز چاک سینه نفس دیدم کشید چو صبح  
همه دوباره به من سرفرو نمی آورد  
هوای برم گر شاد می کند، چه عجب  
تو تیغ زن، که من از شکوه لب نمی بدم

۱- م هم صبحی، ق. هم صبحی، سهو کاتان

۳- ایضا آن حویده و آن، ت این خواننده و این، مثل مطابق

۴- ق این

۶- ق بی را ندارد

۷- در نسخه م، به شنباه، این مصراع و مصراع بعد از آن با تقدیم و تأخیر آمده اند

۲- م رخنه که

۵- م، ق - مهریاد

همان لیم کد اظهاری و مایی گل      چو عنجه گر همه دل عقده زبَن شده ام  
مم ز قدرش سان گل که مدتهامست      به باغ رفته به گلگشت [و] ناغسان شده ام

ز حال خریش مرا موش کرده ام قدسی  
دمی به مرغ چمن گر هم آشیان شده ام

### ۳۵۹

(م)

ما در صبح طرب، ر آب و گل غم بسته ایم  
چون کدورت، خویش را بر شام ماتم بسته ایم<sup>۱</sup>  
بس که آمد جای اشک<sup>۲</sup> ز چشم ما خون جگر  
تهمت طوفان خون بر چشم پریم بسته ایم  
در حریم درد عشق ما، کسی را یار نیست  
ما ز رشک بین در به روی هر دو محالم بسته ایم  
نا بگرد دیاری در دفع درد ما بلند  
ره گردون را شب از آه دمام بسته ایم  
ما<sup>۳</sup> چو قدسی ماهه در دیم، راحت عر ماست  
بیشتر بر رخم خویش از مشک مرهم بسته ایم

### ۳۶۰

(م، ت، ق)

در نزم طرب، داده نایی<sup>۱</sup> نکشیدیم      لب حشک شد و منت آبی نکشیدیم  
چون مور صعب از عقب<sup>۲</sup> شاهسواران      گامی ندویدم و رکابی نکشیدیم

۱- ت، ق: بیت را ندارد.

۲- این غزل در نسخه م مکرر است

۳ در تکرار غزل<sup>۱</sup> اب

۴ بهماً تا

۵- م... مایی

۶ ایضاً<sup>۱</sup> قاتب به سهو، حشمت نوشته

بر خلد گذشتیم و نکردیم نگاهی      در مکنده مُردیم و شرابی نکشیدیم  
 همراه نسیم سحری عمر بسر رفت      از روی گلی، طرف نقابی نکشیدیم  
 بستیم ز احوالِ دو عالم لب پرشش      منت ز کس از بهر حوایی نکشیدیم  
 بر سینه و من داغ بهشتی صفتان بود      در دورخِ حاوید، عبدایی نکشیدیم

قدسی چو شب و روز به رویت مگران بود  
 در چشمش از آن سرمه حوایی نکشیدیم

## ۳۶۱

(م، ت، ق)

ما رَحِبِ دَلِ رَکَمَبِ به بتحانه برده ایم      چون می، و شیشه راه به پسمانه برده ایم  
 از عشق پی به حسن برد هر کسی و ما      از نور شمع، راه به پرو به برده ایم  
 می گردد از حبابِ مکرر به روی می      این ساغرِ گران که به میخند برده ایم  
 از اشکِ حُود که آنله دل بود تمام      بهر کبوترانِ حرم، دانه برده ایم

نااشنا تریم ر هر کس گمان بری  
 ما عرضِ شنایی بیگانه برده ایم

## ۳۶۲

(م، ت، ق)

رخم ناخن کی برارد مدعای سیه ام؟      خنجرِ العاص می باید برای سینه ام  
 آنچنان پالود از درد کهن، اجزای من      کز برون چون شیشه طاهر شد صفای سینه ام  
 وسعت دل می دهم چون عنقه شبها ن سحر      تا باشد تنگ بهر غم، فصای سینه ام  
 اندکی از بیقراریهای دَن آنودمی      در بغل بودی اگر دوزخ به جای سینه ام  
 غم چرا دلتنگی رَد بار، هرجا بگذرد؟      گریه عمرش صرف شد در تنگنای سیه ام

۱ نسخه ها به میخانه، به قرینه معنی اصلاح شد

۲- م آرد تا هر سو، ت آرد باز هرجا، ق آرد تا به هرجا،، اصلاح شد

دیدمش امروز، بخود کرده دل در عشق چاک  
آنکه می زد خنده، دی بر چاکهای سینه ام

نقش او در دیده و دل در قفای دیده است

[ بیاض ] [ مبتلای سینه ام ]

۳۶۳

(م)

<p>چرا به خدمت یاران نمی رسد حرم ؟ نمی نمود وصیت به عشق اگر پدرم گشوده از پی پرواز نیست سال و پرم چه منت ست ز دل ؟ شرمسار چشم ترم که مغز من شده خالی ز ناله سحر درین مقام بدم فرشته یا بشرم هنوز تا سر زلفت چه ورد به سرم که مشب از در یاری دو آمدی دردم چه احساح نمک بر حرارت جگر که شد ز تیر تو، پیکان و طیفه جگر چو نور مهر، چرا کوبکو و در بدرم ؟</p>	<p>اگر نه صید کسی گشته مرغ نامه برم به شوق، تا نه سر برینش نمی رستم گشوده ام به هم آغوشی قفس، آغوش ازین که رفته به گل، پای من در آن سر کو نیم و حال شب گاه، اینقدر دانه بر آستان توام خوابه داد سخت بند نماند یک سر مویم تهی ز داغ چون خوش آمدی، سر این بی تکلفی گردم به شور بختی نمود، زار نالم ای ناصح عصفا تهیه روری نکرده بود هنوز نیم چو مهر پریشان نظر، نمی دانم</p>
---	--

سرم چو بید موله خم از تواضع نیست

نه پیش، خلعت بی میوگی فکنده سرم

۱- فقط م

۲- در اصل : عشق دل به سرم ، من تصحیح قیامی است

۳- ایضا به منت است رد ، اصلاح شد

۴- ایضا : ارم ، یعنی راری می گم و غلط نیست ولی چون پس از زار آمده و بد آهنگ متناهد است و

احتمال مهر کاتب نیز می رود، نام را مرجع دانستم

۵- ایضا فکند

## ۳۶۴

(م، ب)

چند چون بر اوراق گلستان گریم؟  
 عمری از خون دل اسباب طرب جمع کنم  
 بویت گریه به چشمم برسد، زانکه مرا  
 مژه در خول جگر پنجه مر جان شد و من  
 عمرها دیده چو گرداب کشید شک به خویش  
 نیستم ابر که در گریه توئن سازم روی  
 دیده ام بر سر آب از الم فرقت توست  
 شهر برگریه من همچو گریبان تگ است  
 نور مهر تو ز سیمای مر شکم پیداست  
 فرصت گریه ندارم ر گرفتاری عشق  
 حلقه ماتمیان کو، که برایشان گریم  
 تادمی بر سر کوی تو پریشان گریم  
 دیده دل نگذارد که به مژگان گریم  
 در عم لعل تو یاقوت و مرجان گریم  
 در دل قطره حجب نیست که طوفان گریم  
 چشمه ام، با دل صاف و لب خندان گریم  
 کاسرم گردم رمتن ز پی جان گریم  
 رویه صحرانهم و دوحور دامن گریم  
 دمن از غیر بپوشم چوبه دمان گریم  
 ورنه صد بحر به یک جنبش مژگان گریم

بس که دلم می کشدم سوی اسیران فدسی  
 دور فاشب روم و بر سر زندان گریم

## ۳۶۵

(م، ت، ن)

چوب به سوی تو گشایم در کاشانه چشم  
 خانه چین شود از روی توام حانه چشم  
 پس که بر خاک دوت چشم شهیدان شد فرش  
 راستات مژه روید چو در خانه چشم  
 پس دل سوی می و ساغر عشرت کشدش  
 هر که حوتایه پیموده ز پسمانه چشم<sup>۲</sup>

به تماشای جمال تو، مرا حایی بیست  
 دلم فروگیر تر ز گوشه کاشانه چشم

۱- ت، ابیات ۲، ۴ و ۵ را ندارد.

۲ ت شده

۳ قی بیت را ندارد



## ۳۶۶

(م، ت، ق)

قسمت نگر که نوشم، می از ایام مردم  
دسته تادلم را، سوزد به داغ حسرت  
چون گل نمائنده<sup>۱</sup> بر تن، از داغ جای داعم  
در حوض ناله کو شوم، تا درد سر نبینند<sup>۲</sup>  
از دیده ما عجب نیست، در دند اگر دل خون  
هر جادوی مروزد، بر حال ما سوزد  
گر دزد شیشه ما، پُرمی ایام مردم  
چینند<sup>۳</sup> کودکان گل، پنهان ز بهج مردم  
بر حدود ج ما پسندم، بهر فراغ مردم  
گردد ز شیشه ما، پُرمی ایام مردم

هر چند مسب عشقی، قدسی چنان نوقصی

کر یاد آستینت، مبرد چراغ مردم

## ۳۶۷

(م، ب، ق)

تا دل بر آتش عم جانانه سوختیم  
ما را نه قرب شمع میسر، نه وصل گل  
افروختیم در حرم کعبه صد چراغ  
خون جگر رشت<sup>۱</sup> کشیدیم و از حسد  
آتش دیدیم در جگر عاقلان ز رشک  
خوبان نمی شنوند به ما آشنا و ما  
امشب که یاد روی تو مهمان دیده بود  
کردی به غیر<sup>۲</sup> گوی و شد کار ما ز دست  
از رشک، حان محرم و بیگانه سوختیم  
از اعتسار بلس و پروانه سوختیم  
تا یک چراغ بر در میخانه سوختیم  
چون لاله، داغ بر دل پیمانه سوختیم  
زین داعها که بر دل دیوانه سوختیم  
از احتلاط مردم بیگانه سوختیم  
تا روز، شمع ماه به کاشانه سوختیم  
ما هم به آتش دگری خانه سوختیم<sup>۳</sup>

قدسی ز حرف عشق نیستیم لب دمی

صمیری دماغ بهر یک افسانه سوختیم

۱- ت: نمائند

۲- م، ت: بیند، و: نه بندد (۹) اصلاح شد

۳- م: حسند، به قرینه معنی اصلاح شد، ت: قی بیت را ندارد.

۴- ق: بیت را ندارد

## ۳۶۸

(م)

آمشب ز دیده از قدح افزون گریستم      تا دل چو شیشه داشت نمی، خون گریستم  
 یک بار، دیده ام به غلط فل خواب زد      عمری و شرمساری آن، خون گریستم  
 تنخی ندید، عیش حریفان ر گریه ام      چون آمدم و میکده سرون، گریستم  
 تا کس به عشق او نبرد پی ر گریه ام<sup>۱</sup>      شها به شهر و روز به هامون گریستم  
 روید نه حی سبزه ازان خاک، نخل سرو<sup>۲</sup>      هر جا به یاد آن قد مرزون گریستم  
 طوفان پناه برد نه گیتی ر گریه ام      ای نوح سر بر آ، بین چون گریستم  
 اوّل شدم شکسته ز، سال نامه اش      آحر ر شرمساری مضمون گریستم<sup>۳</sup>  
 گوید دل به گریه نهی می شود ز درد      چو درد من وزود، چو افرون گریستم؟

هر کس که دیده اشک من، اندر هگین شود  
 قدسی ز بس که با دل محزون گریستم

## ۳۶۹

(م)

حصر اگر آب حیات آورد، خون دانه ام  
 هر چه پیش آمد، ر بخت واژگون دسته ام<sup>۴</sup>

۱- دو صل بدیده

۲- ایضاً ر عشق او . به گریه ام، مهر کتب

۳- ایضاً بران آب خاک سرو، که باید آب ر خاک باشد ولی تصحیح قدسی ما که متن قرار گرفته،

بران مریخ است

۴- در بهترین اشعار تالکمر مرحوم پژمان، به جای شرمساری، نامیدی ضبط شده است

۵- در اصل هر کس بد، خطای کاتب است نه دینه معنی اصلاح شد هر کس که ببید، یا

هر کس ببید بر می توان احتمال داد، ولی پسند دوق نیست

۶- در اصل هر چه پیش آورد بخت واژگون دانسته ام معلوم نیست که صورت صحیح مصراع

چه بود، طهر آنظر کاتب بر نیمه دوم مصراع بعدی افتاده است در متن اندک تغییر دادم

روز از روزم پشترشد، شوق بر شوقم فرود  
 [هرچه ناصح حواید در گوشتم، فسوس دهسته ام]<sup>۱</sup>  
 دید اندک گرمی ز غیر، از من پا کشتد  
 دوست از دشمن نمی داند، کون دانسته ام  
 تا دم‌عمد سر رلفت پریشان کرده است  
 عین اگر کرده ست تلیری، جنون دهسته ام  
 از دل من بهر دلهای دگر غم می‌بری  
 'از دلم این غم نخواهد شد برون، د بسته ام'

با غم دنیا، غم دوری ندارد نسبتی  
 می‌کند قدسی مرا این غم زبون، دانسته ام

## ۳۷۰

(ام، ت، ق)

بر سر کوی تو عمری شد که افتاده ایم	دست و پا گم کرده و در دست و پا افتاده ایم
دوقِ صحت را غنیمت دان، و گرنه چون مژده	تا گشایی دیده را، از هم جدا افتاده ایم
سوی مشتاقان نمی‌آرد نسیم پیرهن	چند روزی شد که از چشم صبا افتاده ایم
بس که غم خوردیم، در عالم غم دیگر نمند	گویا بر قیم و در دشت گیا افتاده ایم

شیوه بیگانگی را هم نمی‌داند که چیست  
 عمرها دنبال آن<sup>۲</sup> ناآشنا افتاده ایم

۱. تراص این برادرشهار بحث و از گون دانسته ام. اگر این وجه درست باشد، احتمالاً در مصرع  
 اول سخن بر ساز و گوشه‌ها آورده بوده است. به این صورت، دو باز دست چندان ارتباطی ندارد. مصرع ۲ به  
 توجه به مصرع نخست، خود مرور کرده ام.

۲. م. این، سهو کاند.

## ۳۷۱

(م، ن، ق،)

ديده را در عشق ازين به، مبتلا<sup>۱</sup> مي خواستيم  
 گريه مي كرديم و طوفان از حد مي خواستيم<sup>۲</sup>  
 وصل مي جستيم و مطلب<sup>۳</sup> حسرت ديدار بود  
 عشق مي گفتم [و] دردي دوا مي خواستيم  
 شكر نعمت كس نمي داند چو ما، كز<sup>۴</sup> تيغ نو  
 يك جفا نادیده، عذر صد جفا مي خواستيم  
 حشر آلودگي هم نيست دور از لدني  
 يك دو روزي خويشتن و پارساي خواستيم  
 چند چو پروانه بر هر شعله بال و پر زني<sup>۵</sup>  
 آتشي مخصوص اين مشت گيا مي خواستيم  
 تا به كام خويش بنشينيم<sup>۶</sup> هم ساعتی  
 عالمي ديگر<sup>۷</sup> ازين عالم خدا مي خواستيم  
 تا شود دورم سیه تر، زود سر بر رد خطش<sup>۸</sup>  
 آنچنان شد نيره بخت ما، كه ما مي خواستيم

ضد مطلب<sup>۳</sup> را به مطلب هست قدسي سني  
 مدعايي برخلاف مدعا مي خواستيم

۱- م ازين مبتلا، ن . . . عشق بر در مبتلا، سهو كاتبا

۲- كات م، رديف عرب ر به نشاء، مي خواستيم نوشته است

۳ م مي جستيم حشر (۱) ۴ م، ق ار

۵- م 'پرديم، ت، ق پر ريم، اصلاح شد

۶ م، ق: عالم . . . ت بيت را ساد

۷- م . . . سیه تر دست بر رد خطش، ت تا شود دورم سیه، ريس ار آن نانويس مانده

ق سیه تر دست بر هم رد خطش، متن تصحيح قياسي است

۸- م هيچ مطلب (۱)

## ۳۷۲

(د، ت، ق)

اگر دور از دلاری خرد افتم	به دست طبع خود رای خرد افتم
ز سودای دوعالم باز مانم	زمائی گریه سردای خود افتم
شدم گرم است اجار استانت	مباد آن روز، گر حای خود افتم
نگیرد دامنم گر خاک کویت	شوم زنجیر و در پای خرد افتم
غریبان را دهم در دیده مأوا	و غریب گریه مأوای خرد افتم

تمنی فلک آن مست قدسی

که من دور از تمنای خود افتم

## ۳۷۳

(ا، م، ت، ق)

من تیره دل و نور نشاند شعله آهم	داود شب مهتاب ز پی، روز سپاهم
غم می کشدم، خواه وطن، خواه غریبی	هر جا که روم، روزی برق است گیساهم
بر هر سر راهی که تو یک بار گذشتی	چون نقش قدم، تا به ابد چشم به راهم
روزی که مرا رفت سر زلف تو از دست	خسید فلک بر من و بر بخت ساهم
بر هر چه فکندم نظر، آلوده به خون شد	خون گشت ز همحانگی اشک، نگاهم

قدسی منم آن کافر عاصی<sup>۱</sup> که به دورخ

آتش عسرق آلوده شد از شرم گناه

## ۳۷۴

(م، ت)

من صید زخم خورده، ز پا قصابه ام	رحمی، که بر سپردن جان، دل بهاده ام
---------------------------------	------------------------------------

۱- م: گر هست، سهر القلم کاتب

۲- م، ت: مبادار، سهر کاتبان

۳- ت: آن غرقه هصیان، ق: بیت را ندارد

اظهر از دوستی زبانی کند چو حصص  
 از یمن عشق، دیدن رویم 'مبارک است  
 ساقی، دلم مقصد دام کدورت است  
 هرگز اراده ای نکنم آرزو، مباد  
 ایمان به عشق دارم و گویم حدیث عقل  
 باور کنم محبتش، از پس که ساده ام  
 چون آفتاب، همه کس رو گشاده ام  
 بستان ز چنگ عصه به یک جام پاده ام  
 مردم گمان یزد که صاحب راده ام  
 در باطمینان سوار و نه ظاهر پیاده ام

قدسی نظر به خواری طاهر 'مکن، که من  
 داغم، و لیک در بغل لاله زاده م

## ۳۷۵

(م، ت)

گمان مبر که ز روی تو دیده بردارم  
 چو نقش پا<sup>۱</sup> به رخت دیده دوختم - ترسم  
 مدد در دو جهان دستگیر، هیچ کسم  
 خرید بیخودی ام از جمای نموداری  
 دگر به قتل که حنجر کشیده ای، که ز رشک  
 فربش شعله چو پروانه ام زره نبرد<sup>۲</sup>  
 به روی توست مرا دیده، ز نظر دارم  
 که بگذری تو، گسر از راه دیده پردم  
 بجز تو درد و جهان گسر کسی دگر درم  
 سرم چو نیست، چه پروای دردسردارم  
 هزار حجج<sup>۳</sup> الماس در جگر دارم  
 که آتشی چو محبت به ریز پر<sup>۴</sup> دارم

ز شش جهت چو رهم بسته است بوفیدی  
 بدام این همسه غم، از چه رهگذر دارم

## ۳۷۶

(م)

با یارم و در دمع غم اسباب ندارم  
 در بحر چو کشتی روم و آب ندارم

۱- ایضاً بظاهر خواری، سهو لفظ کتاب

۲- ایضاً - پرد

۱- م رویت (!)

۳- م نس ما

۵- ایضاً بر

جز سجدۀ ابروی توام نیست عبادت      پروای مزار و سر محراب ندارم  
 دانسته لبم لذت خونابه کشیدن      معذورم اگر ذوق می ناب ندارم  
 با دولت بیدار، نسازد غم جاوید      آزدگی از بخت گرانخواستار ندارم  
 سودای دلم جوش برآرد ز نصیحت  
 قدسی سر دلسوری احساب ندارم

۳۷۷

(م، ت، ق)

کرده تا عشق تو چون نقش قدم پامالم      هیچ کس نیست که حسرت نخورد بر حالم  
 در بیابان بلا، گو مدد حصر میباش<sup>۱</sup>      عم به هر سو که روم، می رود ر دیالم  
 چشم مشتاق و حیا قفل زبان<sup>۲</sup> می گردد      صد سخن درد و پیش تو ر حسرت لالم  
 غمخواری عشق چندم ر بطرها افکند      کسه در آینه نیاید به نظر، تمثالیم  
 چون نهالی که موافق فتدش آب و هوا      هست در عشق به ار سال دگر، هر سالیم  
 من مجنون چو به صحرا روم از شهر، آید      آهوان تا در دروازه به استقبالیم  
 شمع ر دقص نماید نیش پروانه      آشنا کاش ر بیگانه پیرم حالیم  
 قنید جاوید، مرا فوت پرواز<sup>۳</sup> ده      ترسم افتم و هوا، گر بگشایی بالیم  
 نکند همتم قسبان سوی بحث بلند      ورنه پستی نبود قاعده<sup>۴</sup> قبالیم  
 نه چو جدم دم شناسم، نه چو غصه آب حیات      کرده خوانه کشی از همه فارغبالیم

قدسی از ناله ماتم زدگان یابم فیض

هرگر از جا نبرد مسزمه اقبالیم

۱- م      بلا، حصر ره حاجت نیست

۲      ت، ق      مشتاق نظر، م. مشتاق و نظر، مش به قرینه معنی اصلاح شد

۳      م      قفل زبان، سهو کاتب.

۴- ایضا، نیست

۵- ق      لذت پرواز

۶- م، ق      لب نیست و مقعع را ندارد

## ۳۷۸

(م، ت، ق)

کی به غیسر از دیدش اندیشه دیگر کم  
حال دل خاطر نشان او کم روز و صبح  
چون خیال عاقبت بندم، سوزم خویش را  
شعله ر گرسر فرود آید به جسم زار من  
ار حیدر غمزه ات، چون عنجه بر اوراق دل  
خوشدلم ره ما میدی، وره ار تأثیر عشق  
چون نهر هر حد شوم گم، سر ر مژگان ترکم  
گر دهد بظاره ام فرصت که چشمی تر کنم  
تا چو احگر دغ را مرهم ر خاکستر کنم  
می توانم زین کف خاشاک، دودی بر کنم  
رور و شب مشق خراش سنه<sup>۳</sup> ما بستر<sup>۴</sup> کنم  
[ پ ص ]

سو ختم قدسی و اشکم ماند بر جا، تا به کی  
این کف خون را شار مشق خاکستر کنم؟

## ۳۷۹

(م)

خون می چکد از دیده [ر] نظاره داعم  
پید، نسود دل و هجوم غم معشوق  
گر بر لبم انگشت زنی، جوش رند خون  
چون زنده کند صور سرافیل دلم را؟<sup>۱</sup>  
چون سبزه، ر گل تا به ابد غصص بر وید<sup>۲</sup>  
ن خون نشود، و نشود غنچه باعم  
پهان شده از کثرت پروانه، چراغ  
کان غمره و خون کرد لب لب چو ایاعم  
گر بوی تو در حشر ندارد به دماغم  
هر جا که نهی پایاعم عشق به سراغم

الماس چو تسخاله بر آید؛ لب مست  
گر بر دهن شیشه نهی، پنه داعم

۱- م بی نقطه تحریر شده ت بر

۲- م بر روی آن، علامت ارجاع به حاشیه گذاشته اند، ولی کلمه مصحح از فلم افتاده است

۳- ق حجر

۴- شاید . . . با، این بیت ناقص، تنها در نسخه م آمده است

۵- در صل ایر بر وید



## ۳۸۰

(م)

دل به تیغ غمزه آن شوخ قاتل بسته ام      صیدِ فائق دوستم، بر تیغِ رانِ دل بسته م  
 عمرها جان کنده ام، تا این دل صد پاره را      برده بر هترائک او چون صیدِ بمحل بسته ام  
 زحمت [پا] برتابد<sup>۱</sup> حار این صحرا<sup>۲</sup>، ران      خویش را چون گرد بردمان محمل بسته ام  
 شسته ام از حان شیرین دست<sup>۳</sup> اوک، بعد از آن      دل به زلف آن دث شیرین شمایل<sup>۴</sup> بسته ام

قدسی آن کج قبله ام<sup>۵</sup>، کر زلف تر ساراده ای  
 عمرها بر گردن ایمان، حمایل بسته ام

## ۳۸۱

(م)

در عمت با گریه شام و سحر خور کرده ام<sup>۱</sup>      روز و شب چون ابرو مزگان تر<sup>۲</sup> خو کرده ام  
 گل نمی خواهم، پُرست از پاره دل<sup>۳</sup> دایم      می نمی بوشم، نه خواب جگر خو کرده ام  
 روز و شب دارم هوای لعل آن شیرین پسر      طوطی ام، سرد هجپ گر با شکر خو کرده ام

کس نیارد<sup>۴</sup> بر سر من آن ستم اندیش<sup>۵</sup> را  
 همچو قدسی با دعای بی اثر<sup>۶</sup> خو کرده ام

- 
- ۱- در اصل، گمراه، سهر کاتب،  
 ۲- ایضاً برتابد بی نقطه تحریر شده،  
 ۳- ایضاً آن لب،  
 ۴- ایضاً شب قبله ام، متن تصحیح قیاسی است  
 ۵- کاتب، ردیف را نه شتاه، کرده ایم نوشته  
 ۶- در اصل چون ابرو مزگان تر (کلمه اخیر بدون نقطه است)  
 ۷- ایضاً نه  
 ۸- ایضاً تا ببرد، نه قریبه معنی اصلاح شد  
 ۹- ایضاً ستم اندیشه، ظاهر آسهو کاتب دونه  
 ۱۰- ایضاً ناد عالم

## ۳۸۲

(م)

[از ازل] کشته آن طرز نگاه آمده ایم  
بر سر کوی تو هر صبح چو آینه مهر  
موسی وادی عشقیم که تا طور وصال  
بی گنه بر تن ما یک مهر مر نیست. مگر  
از مصیبت کنه هجر<sup>۱</sup>، به امید بجات  
بر سر چشمه حیران تو ای کوثر لطف  
صد گره در دل از آن زلف سیاه آمده ایم  
همه تن [چشم شده] محض نگاه<sup>۲</sup> آمده ایم  
همه جا با ملد شعله آه آمده ایم<sup>۳</sup>  
حوی عفویم که حواهان گناه آمده ایم؟  
به در کعبه<sup>۴</sup> و صت به پناه آمده ایم  
به صد امید، چو لب نشنه گیاه<sup>۵</sup> آمده ایم

همچو قدسی به طواف حرم<sup>۶</sup> کعبه عشق  
سر قدم ساخته صد مرحله<sup>۷</sup> راه آمده ایم

## ۳۸۳

(م)

تا آفرین شست تو گسود زبان زخم  
[یک دم بمان چو رحم ردی، تا که بشنوی]<sup>۱</sup>  
جنس جدا کسی بستاند به نیم حو  
بس گرم شکر گفتن بازوی تاتل است<sup>۲</sup>  
پیکان ریان حویش کند در دهان زخم  
نصیبن تیغ خود ز لب خون فشان زخم  
جایی که تیغ [یار]<sup>۳</sup> گشاید دکان زخم  
نرم سم که تیغ، آب شود در دهان زخم

۱- در ص: گند

۲- ایضاً همه جان را به شعله آه... من تصحیح قدسی است

۳- ایضاً از قدح کنه بحر، به قریبه معنی صلاح شد

۴- ایضاً لب بسته گناه

۵- ایضاً هر مرحله

۶- در آغاز این مصراع با ویرس، کلمه جس آمده، که ظاهر خطاست آن در حذف کردم بطریقت برآندی مصراع برین افتاده بوده به قریبه معنی، این مصراع را بصورت کرده ام.

۷- این احتمال نبر می رود که کلمه افتاده، پیش از تبع بوده است، مثلاً لطف تبع

۱۰- مه کلمه آخر، بدون نقطه کتاب شده

د، را پر از دُخْبِرَة لذت کند کنار      غلغله چو نیم سمل تو در میانِ رحم  
ز غم خستگی عشق چو دو مان پذیر نیست      پیهوده، ای مسیح مکن امتحانِ رحم  
قدمی دلم شکاف شکاف است<sup>۱</sup> در<sup>۲</sup> درون  
بر سینه گرچه نیست ز بیرون نشانِ رحم

## ۳۸۴

(م، ت ق)

هرگز نه برم وصل، شمی<sup>۱</sup> جا نکرده ام<sup>۲</sup>      کر رشکِ غیر، هجر<sup>۳</sup> تمنا<sup>۴</sup> نکرده ام  
از ناله بسته ام<sup>۵</sup> لب بلبل به ناله ای      گر غچه را ردل گریهی و نکرده ام  
تمکین نگر، که سلسله جبین وصل را      با این هجومِ شوق، تقاضا نکرده ام  
نن دردم به حجر، مبادا ز خصم خویش      شرمندگی کشم که مذارا نکرده ام  
شب نگذرانده ام که ر سیلاب چشم خویش<sup>۶</sup>      چون موج، حنوه بر سر دریا نکرده م  
بیماری ام کشیده<sup>۷</sup> به مرگ و ز رشکِ عشق      اظهار درد خورد به مسیحا نکرده ام  
یک پیک حاجتم چو به مرل نمی رسد  
حوش خاطر م ز هر چه تمنا<sup>۸</sup> نکرده ام

## ۳۸۵

(م)

ما جهان رو رخ ز آب چشم گریان شست ایم  
لوح دلها را و وصف لوح [و] طوفان<sup>۱</sup> شست ایم

۱- اصل: . شکافیت

۲- از بهتر می نماید

۳- م وصل کسی

۴- ایضاً کاتب م به غلط، ردیف را نکرده ایم نوشته است

۵- ایضاً: هجر غیر، سهو کاتب .

۶- م سه ام

۷- ایضاً: ریلاب . ، و یب را ندارد .

۸- م: کشند ی رسده

۹- در اصل: لوح طوفان، سهو کاتب

نو عروس عشق را گلگونه ای در کار نیست  
 ما را خون کمر، اوّل روی ایمان شسته ایم  
 صفحه خطا طرزِ حریفِ مرهمِ آسودگی  
 در سم خون جراحتهای پنهان شسته ایم  
 تا لب زخم دل، از آرایش افشای روز<sup>۱</sup>  
 گاه جدب سر عشق از آب پیکاد شسته ایم  
 و ترشح کردن مژگان قدسی تا به روز  
 رخ به خون هر شب چو صبح عیدِ قربان شسته ایم

## ۳۸۶

(م)

به خون خوردن خدا زان لعن شکریار می سازم  
 ز مژگانِ خون دل می ریزم و ناچار می سازم  
 نیم بلبل که گل را همدم<sup>۲</sup> هر خار و خس بینم  
 ر رشک غیر، با محرومی دیدار<sup>۳</sup> می سازم  
 تو لذت دوستی دشمن، علاج دردِ خود می جو  
 که من با چشمِ پر خون و دل افکار می سازم  
 از آن ترسم که بازت پیوسته خوانند بیدردان  
 و گرنه من بدین ناکامی بسپار می سازم  
 تو و سجاده<sup>۴</sup> و تسبیح [نا] صد عیب در باطن<sup>۵</sup>  
 که من همچون برهنه [فاش با]<sup>۶</sup> زَنار می سازم

۱- در اصل: مالِب از آرایش دم شما<sup>(۱)</sup> متن تصحیح قیاسی است

۲- ایضاً: که گلزارِ عدم، غلط کاتب ۳- ایضاً، با محرومی

۴- ایضاً: که باعث<sup>(۱)</sup> به هر چه معنی اصلاح شد

۵- ایضاً: بود سجاده ۶- ایضاً: صد عیب در نامد

۷- در اصل: مانوس مانده، من تصحیح قیاسی است

## ۳۸۷

(م)

من لذت دود تو به درمان نفروشم      کفر سر زلف تو به ایمان نفروشم  
 در دل ز خصال رخ خوب تو<sup>۱</sup> خلیفه      خدای که به صد گلشنِ رضوان نفروشم  
 صد جان ستانم<sup>۲</sup> که دهم دامن از دست      دشوار به دست آمده<sup>۳</sup>، آسان نفروشم  
 صد خار خلد دو جگر و لب نگشایم      در باغ چو سبب گل افشان نفروشم  
 کام دو جهان در عرص غم<sup>۴</sup> ستانم      این جنس گرامی به کم ارزان نفروشم

قلسی من و قردامنی عشق، چو ز هد<sup>۵</sup>  
 هرگز به کسی پاکی دامن نفروشم

## ۳۸۸

(م، ت)

عمری چو جاهلان پی چون و چرا شدم      بنم ز حرف لب، چو به حرف آشنا شدم<sup>۶</sup>  
 پای از گلیم فقر نکردم فسزون دراز<sup>۷</sup>      با آنکه در دیار سخن، پادشا شدم  
 رد بر زمین همان نفس هر چه برگرفت      عمری چو برگ گل پی باد صفا شدم  
 آخر شدم چو سیزه لگد کوب خاص و عام      گر چند روز، قایل بشو و نما شدم  
 بر سر همیشه سایه ام از دست خویش بود      کی ملتفت به سایه بال هما شدم<sup>۸</sup>  
 گشتم تمام عشق و زخود، کام یافتنم      آخر به مدعای دل مدعا شدم

دارم چو صبح، آینه مهر در بغل

قلسی اران سبب همه صدق و صفا شدم

۱- در اصل - کاتب به جای تو، و نوشته

۲- حرف وگ بدون نقطه کتبت شده

۳- در اصل آمد و

۴- بصباً عوض جم (۱)

۵- ایضاً<sup>۱</sup> عشق بخواهد، به قرینه معنی اصلاح شد

۶- بنم و طرف لب چو طرف آشنا ، سهو کاتب

۷- بصباً بکر [بهاض] دراز، ت<sup>۱</sup> بیرون دراز، به قرینه معنی اصلاح شد

## ۳۸۹

(م، ن، ق)

دی از قیدِ اسایش چو عشق آزاد می خواهم  
 نی چون بلبل شوریده پرفریاد می خواهم  
 نه عم جو کرده چمن، دوقِ عالم را نمی دانم  
 دل اندوهگین و حاطرناشاد می خواهم  
 دلم چون بود آسوده، به قیدِ عشقش انکندم<sup>۱</sup>  
 غم بو کرده چو در دل، مبارکباد می خواهم  
 سرپا<sup>۲</sup> ناله دردم، چو سرخ بلب سریده  
 مهی<sup>۳</sup> قفس شد مرغِ دل، صید می خواهم  
 دلم با رخم بیداد تو محکم الفتی دارد  
 همه د د از تو می جوید<sup>۴</sup> و من بیداد می خواهم  
 دل محنت کش م را چه باشد بیستون کردن؟  
 غمی<sup>۵</sup> دشوارتر از محنت مرهاد می خواهم  
 خوشم با سایه دیوار، در کوی پند قدسی  
 به گشت بوستان، به سایه شه شاد<sup>۶</sup> می خواهم

## ۳۹۰

(م، ن، ق)

سپندوار بر آتش چو اضطراب کنم      و سوزِ دل، جگر شعله را کباب کنم  
 شرد ز لذت نظاره چشم من محروم<sup>۱</sup>      به وقت دینش از پس که اضطراب کنم

۱- ق: دلی ..

۲- م: دل چون بود آسایش به درد عشق انکندم (۱) ق: دلم ر بود آسایش به قید عشقش

۳- فقط م: ترا پا، اصلاح شد      ۴: بهضاً - ی از کلمات ساقط است

۵: ق: می خواهد      ۶- نسخه ها: عم

۷- م: دیوار (۱)      ۸- م: چشم نامحروم

به یادِ لعلِ نو شبها به بزمِ محرومی      رِ خونِ دل، قدحِ خویش پر شراب کنم  
دمِ شهادتِ خود، حوشِ تنعمی دارم  
که رخم از دمِ شمشیر، انتخاب کنم

## ۳۹۱

(م، ت)

زیانِ گلدانم و دارِ عشقِ سر کردم      فستیل را چو فکندم، چراغِ بر کردم<sup>۱</sup>  
یکی ست چشم و قدم در دهش، و گرنه چرا<sup>۲</sup>      شکستم آبله پای و<sup>۳</sup> دیده تر کردم<sup>۴</sup>  
غمِ ندامتِ مرغِ چمن ز من پرسید      که عمر در سر افغان بی اثر کردم  
به دلِ حمای تو چندان که بیشتر دیدم      به سینه مهر و وفای تو بیشتر کردم  
نظر به روی گل و لاله ام دریم آید      ر دیده ای که به روی بنان نظر کردم

کبابِ سوخته قدسی می دهد خوناب  
علاجِ خونِ دل از آتشِ جگر کردم<sup>۵</sup>

## ۳۹۲

(م، ت، ن)

چو دردِ عشقِ نو کرد ششای خویشتم      غمبِ چو نخورد غم برای خویشتم  
دلِ چه یافته<sup>۱</sup> در کوچه پریشانی؟      که می برد<sup>۲</sup> همه عمر از قفای خویشتم  
مرا<sup>۳</sup> کرشمه دیگر فریب داد ای گل      به رنگ و بو نرود<sup>۴</sup> دل ر جای خویشتم

۱- م حویش بی عمی داریم، قیست را ندارد

۲- م سر کردم

۳- ایضاً کمت و گرنه حیر

۴- ایضاً ر ندارد

۵- ایضاً ، چو دل آرایش جگر

۶- م، ق، چو یافه، سهو کاتبان

۷- م میرود

۸- ایضاً: چرا (!)

۹- م برود، ق برود

بودن که بطره خوب است [و] حوین خوردیم  
 یکی شلم به عم و خود عدای خویشتم  
 ز سر که کرد علاج و بداشت سود مرا  
 طیب کرد خحل از دوائِ خویشتم  
 ز عشق، گرد حوین بست بر جبین دلم  
 که کرد چشم خرد، ثویبای خویشتم<sup>۲</sup>  
 به من ر دوستی اب شد جهان چنان دشمن  
 که در هراس ز بند قبیای خویشتم  
 شده ست پی سپر راه عشق تا پایم<sup>۳</sup>  
 بود چون نقش قدم، رخ به پای خویشتم  
 برای گشت چمن مضطرب نیم چو سیم  
 چو شعله رقص کمان در هرای خویشتم

نیم به عیب کس از عیب خویشتن مشغول  
 تمام خارم و مخصوص پای خویشتم<sup>۴</sup>

## ۳۹۳

(م، ت)

در انتظار تو شد عمرها که چشم به راهم  
 چه لذت است بسین انتظار آمدنت را  
 مرا همای خرد گو به فرق سایه مسکن  
 به سر، سیاهی داغ جنون پس است پناهم<sup>۱</sup>  
 در انتظار تو ای شمع بزم، با سحر امشب  
 چو شمع بر سر مژگان شسته بود نگاهم  
 به عشق، کنار تل و دله ام ریکدگر آید<sup>۲</sup>  
 بود چو شمع، یکی نور چشم [و] شعله آهم  
 ز زلف یار به روز سیاه حریفش نشستم  
 مبد آنکه نشیند کسی به روز میاهم  
 چه می کنم که همای سعادت به سر آید؟  
 زمانه گو به تمسحر، پری مرن به کلاهم<sup>۳</sup>  
 مسم که یوسف مصر معانی ام به حقیقت  
 سرادان طریقت فکند اند به چاهم  
 سرادان طریقت فکند اند به چاهم

۱- فقط م خوردیم

۲- ب، ق، ست در دایره

۳- هضم شدست پی سر تابانم، اصلاح شد

۴- ق: بیت را ندارد م حسم بهی

۵- ایضا سرسای... ست بهم، ت داع راه داهم نوشته

۶- م یکدگراند

۷- ایضا م رده کو [پیاپی] مرن، تکمیل از نسخه ب، کاتب، پری و پری نوشته



به در نره ام، ایام را ملول نکردم به فرق خاك بود گرچه نودمیده گیاهم  
نه از وصل تلی، نه در فراق صبروری  
مرا بسوز چو قدسی، که معترف به گناهام

## ۳۹۴

(م)

رخ تو تا شده غایب به صورت و نظرم کمر نه دشمنی حو ب بسته چشم نرم  
فلک ز رشک جدا کردم رنو، ور نه هنوز مسود وقت جد بی و موسم سفرم  
فراق در گلویم ریخت و هر عم چندان که گشت معدن اساس، سینه و جگرم  
به دیده غنچه کند کسار خنجر و پیکان جدا ز دوست گرفتد به بوستان گذرم  
مرا به مهر تو پید شد آنقدر دشمن که دور و شب ر گردان خوش بر حذر م  
ر گشت چرخ، سرم گر چو خاك فرساید هوای وصل تو بیرون نمی رود سرم<sup>۱</sup>

جدا ر صبح وصال تو در شب محران  
انیس گریه و دما از ناله سحر م

## ۳۹۵

(م، ت)

دردت به دل رسیده و اردل به داغ هم مجلس بود به روی تو گرم و ایام هم

۱- م کمر چو بوده بنده گناهام

۲ در اصل روح تو باشد، به قرینه معنی اصلاح شد

۳- ایضاً مکر ۲- ایضاً سینه

۵ ایضاً زرم ۶- ایضاً اینقدر

۷- در اصل گر چو خاك فرساید [بیاض] روشن است که این چند کلمه از نظر وزن نمی تواند سر اعرار  
مصراع قرار گیرد و قسمت پایانی آن بوده من ز به قرینه معنی تکمیل کردم

۸- در اصل زرم

۹- م دل رسید اردل

دردی عجب تشسته مرا در کمین دل      ترسم دس — را نگذارد به داغ هم  
 معشوق هر که هست درین بجم، تویی      پروانه او برای تو سوزد، چراغ هم  
 بی می، ز بس گرفتگی دل درین بهار      ترسم که عچه ای نگشاید آه داغ هم  
 گر فکر شعر کم کنم، از من عجب مدار      دارم هزار فکر و ندارم دس — داغ هم

قدسی ز بس که آمده بودم<sup>۵</sup> ز دل به جان

نی بینمش ده سینه، نه گنیرم سراغ هم

## ۳۹۶

(م)

گر ز چنگ شحنت هجران امان می یافتم  
 از وصال یار، عمر جاودان می یافتم  
 خویش را پروانه می سوزد ز گرمیهای شمع  
 مهر می گشتم<sup>۶</sup>، اگر یک مهر بن می یافتم  
 بهر هرک لای معنی، در کمین صدر هرن سب  
 کاشکی صد گنج را یک پاسبان می یافتم  
 یاد باد آن ساده لوحیها، که در مجلس<sup>۷</sup> چو شمع  
 هر چه در دل می نهفتم، بر زبان می یافتم

## ۳۹۷

(م، ت، ق)

تا شد زبان گره چو جرس، بر فقدان<sup>۸</sup> زدیم      گویا برای ناله گره بر زبان زدیم

۱- م بگذرد، ت بگذارد، اصلاح شد

۲- م نیست

۳- ایضاً: بکشاید

۴- ت بیت را ندارد.

۵- م: آندوه بودم

۶- در اصل مهری دهد، به قرینه معنی اصلاح شد.

۷- م. میان (۱)

۷- ایضاً: ساده لوحیهای در مجلس

رنگ شکسته، دال محبت پرده، ازان  
 از هرسری، چو کوه، صدایی بلند شد  
 غیر از حدیث مطرب و می مرچه [حرانده] شد  
 تا دیگران هنر نشمارند<sup>۱</sup> عیب ما  
 در کوی یار، عمر به افسانه صرف شد  
 هر گریه عشق، ناله ما این اثر نداشت  
 شست آب دیده نقش عمارت و رورنگار<sup>۲</sup>  
 خوردیم باده کهن از دست بوخطی  
 خرمین چو گل به بیت<sup>۳</sup> باد حران زدیم  
 انگشت شکوه مرلب کون و مکان زدیم<sup>۴</sup>  
 در حالت مطالعه اش بر کران زدیم  
 دامن نه عیب جویی خود بر میان زدیم  
 تا قفل خواب بر مژه پاسبان زدیم<sup>۵</sup>  
 تیری چو کودکان به غلط<sup>۶</sup> بر شان زدیم  
 نقش دگر بر آب درین خاکدن زدیم  
 آتش ز رشک در دل پیر و جوان زدیم

قدمی روی نشانی خود چون ز نیم لاف؟

بر سبزه شهر دای ز بهر شان زدیم

### ۳۹۸

(م)

بها دل دوستی و ریشه در خون پرورش دادم  
 بچش بود و باغم<sup>۱</sup>، بسین چون پرورش دادم  
 به غیر از پاره دین بیست دربار سرشک من  
 چه باشد بهره تحمی<sup>۲</sup> که در خون پرورش دادم  
 به اشک گرم من، در نوبت مجنون پر از گل بود<sup>۳</sup>  
 گلستان محبت را نه اکنون پرورش دادم

۱- م به ست، ق به بیت، سهو کتاب ۲- ت، ق این بیت و بیت بعدی را ندارد

۳- قطم بر میان (۴) به قرینه معنی اصلاح شد

۴- م بر شمارند، سهو کتاب، ق به م شمارند

۵- م: خواب ریزه باستان

۶- ق و عبط، م چون کودکان غلط بهره کاروان... (۱)

۷- م مصرع ثانویس مایه است ۸- در اصل بریاده، سهو کتاب

۹- ایضاً بهر

۱۰- ایضاً به اشک گرم من بی ست مجنون، به قرینه معنی اصلاح و تکمیل شد.

نشد چون بلبلِ دوناں، قابلِ بشو و بیا هرگز  
 نهالِ بختِ خود را از حدِ امروں پرورش دادم  
 بی تمهیدِ رسوایی، نهالِ مهرِ خویاں را  
 نه آب و خاکِ صدقِ هاد [و] محتون پرورش دادم  
 دماغم تا شود شبایتِ بوی بتان، قدسی  
 مشامِ خود چو گل ز اساره بیرون پرورش دادم

۳۹۹

(م، ت، ق، ا)

ما حرفِ سود خویش برای زیان زدیم<sup>۱</sup>      خرمین چو گل نه بیت<sup>۲</sup> نه حزان زدیم  
 من بعد، ما و حلقه زندان<sup>۳</sup>، چه سود کرد      چندان که حلقه بر درِ هفت آسمان زدیم  
 طولِ امل درازتر در روزگار بود      در زلفِ پدر، دستِ دکار جهان زدیم<sup>۴</sup>

ما را حجابِ دام، نفس در قفس<sup>۵</sup> شکست  
 یک بار اگر نه سهو، دم از تمین<sup>۶</sup> زدیم

۱- در اصل می تمهید. بهاء مهر، اصلاح شد

۲- یماً بود

۳- فقط ما حرف نر. رید زدیم، به قرینه معنی اصلاح شد

۴- یماً هست، مهر کاتب این مصراع را قلاً در عزل شماره ۳۹۷ زید، ایم سح ت، ق مطلع ر

بداند و ابیات ۲ و ۴ در این دو نسخه، ضمن همان عزل آمده است

۵- م، ق: ماد حلقه، سهر کاتبان

۶- ب، و: بیت را اندازد

۷- ت: نفس بر قفس، م، ق: قفس در قفس، اصلاح شد

۸- م: استان، ق: ایشان، سهر کاتبان

## ۴۰۰

م، ب، ق،

دوش بر خاله دوت عرص چیس می کردم<sup>۱</sup>      وز جبین درخور آن، سحده گرین می کردم  
 گر خیال تو به آینه گمان می بردم      در دل آیه، چون عکس، کمین می کردم  
 من چه دانم که مثلاً نشود و ص تو، کاش<sup>۲</sup>      روز اول، نگه بار پسین می کردم  
 نهفت خرمی در هر دو جهان بر می خاست      گر به انداز غم<sup>۳</sup>، ناله حزین می کردم  
 اگر نسیم محری همزه خویشم می برد<sup>۴</sup>      از سر زلف بتان، غارت چین می کردم  
 عشق می گویم و رخساره به خون می شویم      عمرها خدمت دل بهر همین می کردم  
 [نگرفتم دل بوش تو بوسی، ای کاش]<sup>۵</sup>      تازه، کامی<sup>۶</sup> ز می عشق چین می کردم  
 فال حسرت ردم و گشت اجابت [شب دوش]<sup>۷</sup>      کاش امروز دعایی به ابرین می کردم<sup>۸</sup>

تا نگاهی نکند سوی تو پنهان از من

در پی دیده چو دل، دوش کمین می کردم<sup>۹</sup>

## ۴۰۱

(م)

در حو دل از دیده خونبار نشستیم      چون دیده به خون از عم دلدار نشستیم

۱- ردیف هر دو در سجع ق، به اشتباه می کردیم است

۲- م در، غلط کاتب ت و ر چیس

۳- نسخه م، پس از<sup>۲</sup> من چه دانم تا نویس مانده تکمیل از ت، ق.

۴- م باندا ره عمی، غلط کاتب

۵- فقط م با نسیم سحر از دوق ز ساسی در (عد ریشایی در) به این صورت، به گونه های دیگری هم که  
 مصراع را بر اساسی کنیم، پیش به دست می آید که باید در ارتساع با بیت تلی باشد و چنین نیست به قرینه معنی،  
 مصراع من به نظرم رمبد

۶- ایضاً فقط م می گرفتم ز لب آن جو [بیاض] این مصراع ناقص اعاز شده با نمی گرفتیم؛ بیر همان ایراد  
 و دارد با دسکاری و تکمیل، آن را صورتی دیگر دادم.

۷- ب، ق بیت را ندارد

۸- در اصل: تازه کاری، اصلاح شد

۹- ق بیت را ندارد.

را پیش که پرگار کشد دایره عشق      در دایره چرخ نقطه پرگار نشستیم  
 یک بار [اگر] از چمنی بی تو گذشتیم      هر گام چو گل بر سر صد خار نشستیم  
 در عشق ز ما عکس در آینه ببیند      از گرد هوس س که سبکبار نشستیم  
 هر چاک ز دل، مطلع خورشید دگر شد      هر جا که به یاد تو شب ناز نشستیم  
 هر گاه که رفتیم به یاد تو به گلزار      پهلوی گل و لاله به صد عار نشستیم  
 شایسته گلزار نبودیم چو بلبل      بر شعله چرو پروانه سراوار نشستیم

در حلقهٔ هل حرم و دیر چو قدسی  
 شایسته تر از مسحه و زنا نشستیم

۴۰۲

(۱۲)

.....

.....

او فر هم می کشد چون عنجه حیب از روی ناز  
 من به صد آمید، دمان تعنا می کشم  
 وصل و ران دوست می دارم که هجران در پی است  
 از برای دیده آن خواری که از پا می کشم<sup>۱</sup>  
 در چمن چون عنجه نه کی<sup>۲</sup> می توان دلتنگی ریت<sup>۳</sup>  
 غریبش را چون لاله بر دامان صحر می کشم  
 عشقت از غیرت ز خود می دشتم پنهان، کنون  
 اندک اندک از زبان خسرویشتن و مو کشم

قدسی از آسیب موز سینه و سیلاب اشک  
 دخت خود را گه به آتش، گه به دریا می کشم

۱- یا مسخه افتادگی داشته و یا کاتب مطلع را قلم انداخته است.

۲- میان دو مصراع، ارتباط لازم وجود ندارد و قدهراً کاتب آنها را از دو بیت جداگانه درهم آمیخته است.

۳- در اصل " . عنجه باشد، به قرینهٔ معنی صلاح شد .

## ۴۰۳

(م، ن، ق)

در میان بیخودی، آرامش دل یافتم  
خضر و سرگردانی سرچشمه حیوان، که من  
ضطرب ناز او بهر نیازست اینعدو  
ذوق سرگردانی ام آواره دارد هر طرف  
چون بهم سر در پی دل، وز که جویم روسراغ؟  
من ر گرداب محبت، ذوق ساحل یافتم<sup>۱</sup>  
لذت عمر انداز بیخ قاتل یافتم  
کعبه ر هم تیوه رور<sup>۲</sup> از هجر محسن یافتم  
ورنه من در گام اول، ره به مترن یافتم  
در بیابانی که صد چون خضر، بسمل یافتم

گرد شمع دل به گردم همچو فوس خیال  
تا چو قدسی جای او در خلوت دل یافتم

## ۴۰۴

(م، ن، ق)

و بس که دشمن نظاره پریشانم  
نشد ر میل سرشکم خراب، کوی بدن  
و عشق، رابطه ام نگسند به مردن هم  
شدم به دوختن چاکشهای سیه، رضا  
به غیر، وصل تو دیدن چنان بود دشوار  
فسراخ روزی عم را ز تنگسال چه غم؟  
چو شعله در بنم خون همیشه می رقص  
چو شمع گشته به یک حای جمع، مژگانم<sup>۱</sup>  
اسین کشتی نوحم، اگر چه طوفانم<sup>۲</sup>  
گواه دعوی من بس، بقای پیمانم  
که هیچ کس نبرد پی به داغ پنهمانم  
که ترك وصل نماید به غایت آسانم  
همیشه نعمت عم حاضرست برخوانم<sup>۳</sup>  
ز شوق آنکه کتند غمزه تو کرانم<sup>۴</sup>

چنان گرفته دل همسان و صحبت من  
که غمچه گشته، گل چیده، در گریسم

۱- ن: در مصراع ما تقدیم و تاخیر آمده اند

۲- م، ن: تیوه رو، ق: تیرو، سهو کاتبان بوده، اصلاح شد

۳- ق: این بیت و بیت بعد را ندارد

۴- این بیت و بیت بعدی در نسخه قی نیست

## ۴۰۵

(م، ت، ق،)

اگر به عشق نپاشد درست، پیمانم  
 مر و دیار محبت، که هر کجا رفتم  
 برای من شده نازل ز عرش، مصحف عشق  
 به این که چشم تری بوده<sup>۱</sup> پیش ازین آنجا  
 به جان دوست که حر پر رضای دوست مرا  
 چو گل به روی خندان تا سایدم خندید  
 ز سرگرائی بخشم ز بس ملال رسید  
 به عهد رلف تو کافر بیم، مسلمانم  
 به دولت غمت آمده بود سام نام  
 حدیث مهر و وفا آتی ست در شانم  
 همیشه در نظر آید حیل کعبم  
 قدم نرفته، و گر رفته، هم پشیمانم  
 چو عنچه معتکف خلوت گریسانم  
 بود ز سایه دستار، دن هراسانم

و حاك عشق، گياهي نمي دمد باقص  
 تمام داغ برد، لاله ————— پانم

## ۴۰۶

{م}

از وصل هرگز در چمن، چون غنچه دامن چیده ام  
 جمعیت دل را در ن زلف پریشان چیده ام  
 ریزد به دامن دیده خون، من ریزم از دامن برون  
 او بهر دامن چیده گل، من گل ز دامن چیده ام  
 تا برده تُرك غمزات، دستی به قریان کسان  
 چون تر گشت پهلوی هم، در سینه پیکان چیده ام

چون دیده آینه ام مژگان نمی آید به هم  
 از بس که شوق دهننت در چشم خیران چیده ام

۱- ت، ق بیت را ندارند

۲- م- بود



## ۴۰۷

(م، ن، ق)

چو بد سری تو آید، ز غیرت آب شوم  
من و شکستِ حریفان کجاست تا به کج  
تو از شرابِ صبوحی شکفته باش، که من  
تعلقم به فلک نیستم، آن اسیر بیم  
کسج بر آتش دل آب می توانم زد  
سر معارضه با هیچ کس نماده مرا  
هوای وصل سواری ست در سرم که ز ندر  
سر پیاله سلامت، چه شد که رفت بهار  
به هیچ چیز نمانم، ز بس که هیچ شدم

ز بزمِ غیوش<sup>۲</sup> حریفان مرا بیرون مکنید  
شراب اگر نشونم شدن، کیاب شوم

## ۴۰۸

(م، ن)

گم خمار بگیرد، اگر شراب شوم  
چگونه با دگران نعمت، که عکس رخت  
برآورده رو در، گر آفتاب شوم<sup>۳</sup>  
اگر در آینه فتند، ز غیرت آب شوم  
به غیرتم شده آگاه، چون ز من رنج  
به دیگران زند آتش که من کباب شوم

به روز و صبح، جو خورشید از اضطراب حجاب  
گهی نقاب درم، گاه در نقاب شوم

۱ - سحرها نمائد، اصلاح شد

۲ - ق. پای گر رقاب ..

۳ - م. ز شرم .. سهو کاتب

۴ - ن: مطلع را فاقد است و سه بیت بعدی را ضمن هزل قبلی دارد

۴۰۹

ا.ب.

.....

.....

مخندید ای حریفان گر شمردم از شما خود را  
 بیم گر مست، باری گریه مستانه ای دارم  
 ز چنگ من عبا زلفش نگیرد<sup>۱</sup> چون به آسای؟  
 که من سیار کم خدای تر از خود، شده ی دارم  
 سراغ عافیت<sup>۲</sup> می گیرم از هر کس که می بینم  
 تلاش شناسی بر باسیگانه ای دارم  
 به بزم دیگران ناکی چراغ انجمن باشی<sup>۳</sup>؟  
 شبی ز در درآی شمع<sup>۴</sup>، من هم خانه ای دارم  
 حریفان مست و عینا سرکش و مافی ست بی پروا  
 درین مجلس ز خوگرمان، همین پروانه ای دارم  
 چرا افکند، اید از چشمم ای طعنان می دانم  
 به سنگم پرسشی<sup>۵</sup>، من هم دل دیوانه ای دارم  
 به فرقم چون نگیرد ظایر عم، آشپز قدسی<sup>۶</sup>  
 که در دامان خود از اشک، مشت<sup>۷</sup> دانه ای دارم

۱- به علت صافی، مطیع و دودیت هرل از میان رفته

۲- در اصل - بگیرد

۳- ایضاً عافیت

۴- این بیت در کاروان هند نیز نقل شده و به جای باشی «بودن» است

۵- در اصل، درآی شمع، سوز کاتب در کاروان هند درآی ی...

۶- در اصل، شکیم پرسش، به قرینه معنی صلاح شد

۷- ایضاً: مست

## ۴۱۰

(م ت، ن، ک، ج، ق)

حیرانم از افسردگی، در کار و بار خویشتن  
 کو عشق تا آتش زدم، در روزگار خویشتن  
 گفتم مبادا بعد من، ملک کسی گردد غمت  
 تا بیج بستم، کرد عشق وقف مزار خویشتن  
 در محفل روحانیان، گردد ز مو بار یکتر  
 تا نغمه ای بیرون کشد، مطرب ز تار خویشتن  
 آنکه عمرم در چمن، در پای گلبن صرف شد  
 هرگز ندیدم تا منم، گل در کنار خسرویشتن  
 این عقده کز دل غنچه را، بگشود، کی بودی چنان  
 گر از دل بلبل، صبا رفتی عبور خویشتن  
 عمرم می شد صرف خود، گر رود می آمد غمت  
 بر شاخ چون ماند گلی، گردد نثار خویشتن  
 بیخود شبی می خواستم، گردم به گرد کوی او  
 هر جا نظر انداختم، گشتم دچار خویشتن  
 گر فصل گل حُسنه خزان، معذور دار ای باغبان  
 من عاشقم، برداشتم چشم از بهار خویشتن  
 حیف است جز بر برگ گل، جوان سمند ناز را  
 خوارم، به دور امکن مرا از رهگذار خویشتن

روزی که چون گلبن، بتان، میل گل افشایی کند<sup>۱</sup>  
 از پاره دل پر گم، من هم کنار خسرویشتن

۱- متن مطابق م، ت، ق اختیار شد. ک، ج، ن، د، ن (نیم)

۲- متن مطابق ت (در نسخه فی نیر تنها «کند» باید به «کند» اصلاح شود) مسح دیگر: مدسی

گل افشایی کند

۴۱۱

ام. ن، ل، ک، ح

ماش غرّه به عهد ندیم و یار گُهن  
که هسته ای چو شود، خارین شود گسن  
به جذبِ حادّه شد پیکرم چنان مشتاق  
که پا نحروده به سنگم، کبود شد ناخن  
مبّان عاشق و معشوق، راز دل گفتن  
همین بس است که آر لب نداد سخن  
بافته حیف نباشد چنان گل روی؟  
خدای را که رح آلوده بفساد مکر  
و کار خود نگشوده گره، چر قدسی  
رمانه نی شکند ناخن مرا در بُن؟

۴۱۲

(ام)

شرط بود کهر و دین، هر دویه هم داشتن  
دل به صمد باحن، رو به صنم داشتن  
گر نبود عشق هم، فرس بود مرد را  
فال محبّت زدن، ست هم داشتن  
ظلم بود سیه را، داشت راغبان جدا<sup>۱</sup>  
حیف بود دیده را، دور رم داشتن  
فال رهایی مزّن، زانکه نشان بدی ست<sup>۲</sup>  
پی کشیدن و گل، دست غم داشتن  
کیسه تهی خوشترم، ورنه به اثنکم رسد  
هر مژه بر هم زدن، حاصل یم<sup>۳</sup> داشتن  
وند گدا کی کند، ترک کلاه و عصا<sup>۴</sup>  
لارمه خسروی ست، چتر و علم داشتن<sup>۵</sup>

۱. ل، ل، ح دل

۲- من مطبق، کتاب چهار نسخه دیگر به اشعار می شکند نوشته اند در سجده بحای در بُن  
از بُن است شاید نویسنده خواسته است غلط می شکند را بدین وسیله رفع و رجوع کند بی در بن باحن شکستن،  
و یا به طور ساده بر بی در ناخن شکستن، نوعی تعادیل بوده است

۳- در اصل حرد (۴) و اعداد برون، متن تصحیح قیاسی است

۴- ایضاً نشان پدا است ۵ ایضاً سب (۱)

۶ ایضاً آریه ۷ ایضاً سم

۸- ایضاً گد نکته (۴) به قرینه معنی اصلاح شد

۹- ایضاً جزو هم

۴۱۳

(م)

نوان عم نو ر جان خراب دزدیدن      اگر ز شعله توان اضطراب دزدیدن  
 حساب وار برآور آب دیده سری      چو دیده چند توان سر در آب دزدیدن؟  
 خیال هندوی چشم تو در نمی آید      به چشم حلق، مگر بهر خواب در دزدیدن  
 ز موج گریه ام افشد به گردن خورشید      ز روی آب، شکم چون حساب دزدیدن  
 دلی که وصل تو جویده به حبله، آن یابد      که طفل مکشی از آفتاب دزدیدن

چو گل و پرده برون، که بشکفتد گشش

چو غنچه، روی چرا در نقاب در دزدیدن؟

۴۱۴

(م)

بیای عشق، بنگ عاقبت را از سرم را کن  
 دلم را طاقت غم ده، سرم را گرم سودا کن  
 شب تنهایی ام مشرق ز بدش رفته، ای گردون  
 زهی دیگر برای مطلعِ خودشید پیدا کن  
 گل خودروی من، اهنگِ سیر بوستان<sup>۱</sup> دارد  
 بروی دیده و در<sup>۲</sup> چشمِ فرگسِ خویش را حاکن  
 مرا خوانی<sup>۳</sup> به بزم خود، دهی پهلوی عیرم جا  
 خشک<sup>۴</sup> در دیده ام ریزی و گویی گل نماشا کن  
 اگر خواهی که ره بیرون بری از شام تنهایی  
 برو چون آسمان هر صبح خورشیدی<sup>۵</sup> مهیا کن

۲- بهیچ، مت مصحح قیاسی ست

۳- بهیچ      ۴- دیده دور

۵- بهیچ      ۶- حاک

۱- در اصل آن مانند

۳- ایضا سر -

۵- ایضا، خواهی

۷- ایضا - ی از کتابت ناقط است

## ۴۱۵

(م، ت، ق)

در کوه و دشت، پهن شود نانشان من  
از پس که حرف تیغ نشان<sup>۱</sup> شد زبانزد من  
گر پهلویم چو شمع نمی داشت چربی<sup>۲</sup>  
در غیرم<sup>۳</sup> که سایه چرا با تو همراه است  
چشم حسود، بر دل چاکم خورد<sup>۴</sup> هنوز  
بایده ام ز شوقی، که موی نمی زند<sup>۵</sup>  
هر ناله کمر برای تو داشت توان شناخت<sup>۶</sup>  
یارب مباد گوش کسی بر فغان من!

سر رشته محبت اگر آیدم به دست

سوزد چو شمع بر سر آن رشته، جان من

## ۴۱۶

(م، ت، ق)

سینه پیش غم جاناته چه خواهد بودن  
شمع در محفل و گل بر سر باز نشست  
از دل ماست پریشانی و لفتش، ورنه  
بی حجابانه نهد بر لب هر کس لب خویش<sup>۱</sup>  
اشک گرم چه عجب گر به نظر ها خورست<sup>۲</sup>  
پیش سیلاب فنا<sup>۳</sup>، خانه چه خواهد بودن  
غیرت بلبل و پروانه چه خواهد بودن  
معی بد سحر و شانه چه خواهد بودن  
مجلس آرایبی پیمانه چه خواهد بودن  
کشت آتش زده را دانه چه خواهد بودن

۲- انشأ، خدمت حربی

۱ م بیاد

۳- ایضا، در حیرتم

۴- ایضاً، چورده، این بیت و بیت بعدی در نسخه قیامده است

۵ فقط: می برد، به قریه معنی اصلاح شد. ۶- م ساخت، ق ساخت، سهو القلم کاتبان

۷- م. سیلاب جنون، ی: . بنا، سهو القلم کاتبان

۸- م همه جا یا مهد بر لب ترکس .. (۱) ت بیمحاله بهد، سهو کاتب ناتی مصرع، مانند

من است.

گر [که با حلق] نیامی‌حسته‌ام، معذورم      آشنا با دو سه بیگانه<sup>۱</sup> چه خواهد بودن  
هیچ در هیچ بود سلطنت روی زمین      اعتبار دو سه ویرانه چه خواهد بودن  
کس در اورد خسریار<sup>۲</sup> چو دیوانه عشق      سخن مردم فرزانه چه خواهد بودن  
گو کسی گوش مکن بر سخن من قدسی  
گفتگوی من دیوانه چه خواهد بود<sup>۳</sup>

## ۴۱۷

(م)

تا به کی چون ماه در مشکین نقاب افروختن  
زلف یک سو کن که بیند آفتاب، افروختن  
س که شک گرم از دامان مژگان ریختم  
عُمر<sup>۴</sup> شد<sup>۵</sup> در عهد ما آتش را آب، افروختن  
هر که از عشق متش پرسد<sup>۶</sup>، کند انکار، لیک  
می‌کند خفا طر نشانش در نقاب افروختن  
م چونم از پاده لبریز و همان بر حال خموش<sup>۷</sup>  
تنگ ظرفان و به یک جام شراب افروختن<sup>۸</sup>  
بی‌مه<sup>۹</sup> روی نوب شد کنار ما شب تا به روز  
از محرم اشک، مژگان چون شهاب دروختن  
یافتی در بزم وصلش راه، قدسی زیبد<sup>۱۰</sup>  
آتش غیرت<sup>۱۱</sup> به خان شیخ و شهاب افروختن

۱- فقط م: آنای مه و بیگانه، متن تصحیح قدسی است.

۲- ق: . اریار      ۳- ق: بیت را ندارد

۴- شید، باب شد، که مصطلح تر است      ۵- در اصل ترسد

۶- ایضاً . . لبریز و محال<sup>۱۲</sup> حوس رینک

۷- ایضاً رشک طوفان و سک جام ، به قریبه معنی اصلاح شد.

۸- در اصل . بی‌مه، سهر کاتب .      ۹- زیادت بدون نقطه کثات شد.

۱۰- در اصل: عزت

## ۴۱۸

(م)

چرخ چوب کشتی دود بر روی ب از چشم من  
 خانه د موسی طومار شد خراب از چشم من  
 پس که از دیدار خود محروم می خواهم مر  
 بگذرد شبها خیالش در نقاب و چشم من  
 شعله حسود آلوده آید از دل انگیز برون  
 گر به روی آتش افشانند آب ز چشم من  
 گر به سودای گل روی تو می بچشم ، چرا  
 دوش می آمده جای حوس ، گلاب از چشم من<sup>۱</sup>  
 روز و شب روی تو دارم در نظر<sup>۲</sup> ، نبود عجب  
 گر که حای اشک زیرد افتاب از چشم من  
 دیده پر خون برون آید<sup>۳</sup> به جدی گل ز شاخ  
 گر به گلشن قطره افشانند سحاب ز چشم من  
 گریه ام شد [مانع]<sup>۴</sup> نظاره ، روز وصل هم  
 تا به کی نظاره یابند در عذاب از چشم من<sup>۵</sup>  
 گر کم قدسی در آتش حای با این اشک گرم<sup>۶</sup>  
 شعله گردد در دل انگیز کباب از چشم من

## ۴۱۹

(م)

خوش می کند دلبر تماشاى ماه من      من یعد ، چشم آینه و دود آه من !

- |   |                              |
|---|------------------------------|
| ۱- در وصل می بچشم                         | ۲- بهیأ در سر                |
| ۳- اینضاً کجای ... ، به جای نیز تواند بود | ۴- اینضاً دیده بر خوب رس آمد |
| ۵- کاتب ناتویس گذاشته                     | ۶- در اصل مرم                |



تا چشم بر می کم، از پیش رفته‌ای      چون شمع، کاش بر مژه بودی نگاه من!  
 کوتاه به‌ترست شب ناامیدی ام      مگشت گره رطوبه بخت مسیه من  
 در دیده‌ام روی تو کاش فته‌است      روشن شود چراغ و تاب نگاه من  
 درسته زرد بود مرا سپره مید      رنگی برده باد حیران و گیاه من

قدسی، نسیم باعجه ناامیدی ام  
 برگشتن امید، به‌شاده<sup>۱</sup> ر، من

## ۴۲۰

(م)

من نمی گویم به چشمم به قدم، یا بر زمین  
 چشم من قرش است هر جا می بوی پا بر زمین<sup>۲</sup>  
 گشتی چشم تو من بود با دریا قسندر  
 اشک زور آورد، آمد پشت دریا بر زمین<sup>۳</sup>  
 زیر پی عشقمان باشد زمین و آسمان  
 عشق را یک پای بر عرش است و یک پا بر زمین  
 جدی برگردون بود فسادگان عشق را<sup>۴</sup>  
 من هم از افتادگان عشقم، رف بر زمین  
 عمرها شد گشتی من با نکودن آفتاب است  
 دین دست هر یکی افتاده صد جا بر زمین

۱ در اصل بگشت

۲ ابصار، یفتاد

۳ چهار بیت از این شعر - که به احتمال قوی قصیده بوده است، به عرب - به خط کاتبی دیگر و بلافاصله پس از قصیده - چون قلم، یاز دست خانه کم است، آمده و برگ بعدی از دیوان ساقط است. بعدها آقای عسکری رشتا حیر، دوست افغانی بنده نیز گفتند که این قصیده در جنگی در کابل دیده‌اند.

۴ این بیت از شاهجهان نامه (حسن صالح) ج ۳ - ۴۰۰ که سه دست از شعر بر مغل کرده است، افزوده شد.

۵ - این مصرع در کاروان هند چنین ضبط شده - جی بود فسادگان عشق را بر آسمان

## ۴۲۱

می شود هر دم پریشان زلف بر رحسار او      کز پریشان خاطری پادشاه دهد هر تار او  
 از بیابان محبت سرسری مگذر<sup>۱</sup> چو باد      کز گریب گل دمد<sup>۲</sup>، دامن چو گرد<sup>۳</sup> حار و  
 بر سر کویش مسیحا تن به بیماری دهد      تا کند چون ناتوانان تکیه بر دیوار او  
 باغ آبید مرا ترسم نماند میوه ای      ناامیدی چند سازد رجه در دیو<sup>۴</sup> را او  
 حشت حشت خانه گل را احسا بر باد داد      با وجود آنکه عمری بود خود معما<sup>۵</sup> او

دو میان خنده، چشم گل ز شبنم شد پر آب  
 صیحدم چون کرد بلبل ناله ای در کار او

## ۴۲۲

[م، ت، ق]  
 مُردم و تبرگی، نفسی بی نقاب شو  
 روزم میاه شد، مدد آفتاب شو  
 بی هیض شعله<sup>۱</sup>، قرب خرابات مشکل ست  
 جو هی رسی به مجلس مستان، کباب شو  
 تعمیر این خرابه، شگون نیست بر کسی  
 دیگر نمی خورم غم دل، گس خراب شو  
 لب خشک بایدم رجهان شد، مرا که گفت  
 چون نشنگان فریفته این سراب<sup>۵</sup> شو<sup>۲</sup>

قدسی کسی که او مژه ی تر نمی کنند  
 گر چون حباب، چشمش ازین شرم آب شو

۲- ل، کد

۱- م، نگذر، سهو کاتب

۳- ج، گیرد چو دم

۴- م، نافض، غلط کاتب

۵- م، ق: شراب، سهو کاتبان بوده

۴۲۳

م<sup>۱</sup>

جان چیست کث فسدا مکنم از درای تو؟  
 خنایم به سر اگر نکنم جان فدای تو  
 پنهان ز غیر، شب همه شب با چراغ چشم  
 در کـوچه تو می طلبم نقش پای تو  
 پروا نمی کنی و من از ناله های شب  
 [پر کرده گوش چرخ ز دست جفای تو]<sup>۱</sup>  
 دل می بری و فکر مـیران نمی کنی  
 بیچاره آن کسی که شود مبتلای تو  
 دوش از توبوی مهر و وفایی [شیده ام]  
 گرد [سر] تو گردم و مهر و وفای تو

۴۲۴

(م، ت)

فته ای هر لحظه بر می حیرد از مژگان تو  
 آسمان از<sup>۲</sup> فته معرول اسب در دوران تو  
 من که می گردم دور، آسوده نگذارد مرا<sup>۳</sup>  
 حال چشم<sup>۴</sup> چیست یارب پهلوی مژگان تو  
 کی<sup>۵</sup> گرفتار غمت در غ بود، در خاک هم<sup>۶</sup>  
 بگسلد پیوند جان و نگسلد<sup>۷</sup> پیمان تو

۱ در اصل: سر سبده هر صباح. پاس بهای تو (۲) متر به تقریب معنی اصلاح کردم، گرچه مصرع دلچسب از کار درآمده است. اوایل مصراع را «شرمند» هر صباح می توان حمل داد، ولی دیالوگ نامعلوم است.

۳- ایضا آسوده [پای] آرد مرا

۲ م در، سهو کاتب

۵- ایضا کس

۴- ایضا فال چشم

۷ م پیوند جانش نکسلد

۶ ت کار هم، سهو کاتب

دست من باد از گریبان پاره کردن بی نصیب  
 گر شود کوتاه به صد شمشیر از دامن تو  
 بی تو شبها سیرِ دل‌های پریشان می‌کند  
 جز خمیاس‌ت کس ندارد طاقت حرمان تو  
 چون<sup>۲</sup> سوراخ استخوان من، که خون<sup>۳</sup> افتاده است  
 در میان دیده و دل بر سر پیکان تو

رَشک بر نظاره<sup>۱</sup> امیزان، برم در کبرِ عشق<sup>۴</sup>  
 این که یک چشمش بود محو و دگر حیران نو<sup>۵</sup>

## ۴۲۵

م)

.....

۶

[مگر امید در دکان پری رویری به دم افتد؟]<sup>۶</sup>  
 که دل در میبه می خواند فسون آهسته آهسته  
 دلی کو پاره ای عاشق ناشد، [بست] نقص عشق<sup>۷</sup>  
 که نور ماه نو<sup>۸</sup> گردد فروغ آهسته آهسته

۱ - م عریض تو

۲ - ایضاً خون

۳ - ایضاً بی نقطه تار شده

۴ - فقط م بهر یک نظاره میزن کرده در کار خودم

۵ - ایضاً یک نام بود حمم و دگر ، متن تصحیح فیاضی است

۶ - مطلع از قلم کاتب افتاده است

۷ - در اصل م می دسم که گردش [ایضاً] امیدواریم ، به توبه معنی این مصراع به بطرم رسید

۸ - ایضاً در اصل دلی کو پاره عاشق سست ناشد مص عم (و بر بالای عم نوشته اند عیش)

۹ - ایضاً ماه نو

چنین گر فکر گیسویت ر ناب دل فزون باشد<sup>۱</sup>  
 شود سودای او در سر خون هسته هسته<sup>۲</sup>  
 ز بس با یکدگر کردند خصمی بر سر عشقت<sup>۳</sup>  
 میان دیده و دل خاست [خون] آهسته آهسته<sup>۴</sup>  
 چنین کز شوق رویت خون<sup>۵</sup> به هر نظاره ای ریزد  
 ز چشم ما نگاه<sup>۶</sup> آید بیرون آهسته آهسته  
 سببها را نشاید<sup>۷</sup> دعوی اعجاز بالعلل<sup>۸</sup>  
 که می آید به دامت از [فسوس] آهسته آهسته  
 عرصه ناکامی است از عشق، اگر نه [کوهکن، ندی]<sup>۹</sup>  
 چرامی کنه [جان در یبون]<sup>۱۰</sup> آهسته آهسته<sup>۱۱</sup>

## ۴۲۶

به دل غمی چو نداری<sup>۱</sup>، به سینه داغ منه  
 وصیتم شب رحلت به می فروش این بود  
 مرا<sup>۲</sup> ز گلش جان عطر پیرهن برخواست  
 غمم چو تازه نکردی، نه راحتم مفرب  
 بهار آمد و بلبل به ناله می گوید  
 ترا که بسته بود در، نه ره چراغ منه  
 که حز پاله به بالین من چراغ منه  
 نسیم گسویه سرم ست سراع منه  
 چو ناحی نزدی، پنبه ام نه داغ منه  
 که بی پیاله چو برگس قدم نه باغ منه

۱- در اصل چنین گر فکر گیسویت ر باغ دل یرون باشد، و شاید در اصل چنین بوده: چنین گر،

دمع دل پریشان شد

۲- ایضاً: رفت سودای و بر سر

۳- ایضاً: نشان دیده و - ریخت [یباص]

۴- ایضاً: جد

۵- ایضاً: ر جسم بارگاه

۶- ایضاً: هشاند

۷- ایضاً: بالیب

۸- در اصل نابریسی مانده

۹- ایضاً: پش است، هر دو مورد به ورینه معنی تکمیل شد

۱۰- ق: به دل چو در [د] نداری

۱۱- ک، ح: را

به باده دست میر، یا همیشه بیخود باش      قمرانه و ابشکن، یا رکف ایاع منه  
به شکر قرب، مرن طعنه دورگردان را  
چو عذلیب شدی، دست رد به زاغ منه

## ۴۲۷

غوی تو در جف شکسته	عهدت کمر وفا شکسته
بیگ بگی تو خسار حسرت	در جان صد آتشا شکسته
تا از جگر که یادگارست؟	خاری که مرا به پا شکسته <sup>۱</sup>
آن کس که دلم شکسته <sup>۲</sup> ، داند	کاین <sup>۳</sup> شیشه به مذهب شکسته
بر هر که کشید تیغ، از رشک	رنگ من مبتلا شکسته
غیرت کش ساغر من، به سگی	صد جام جهان نما شکسته
یارب رن ساله ام، به آهی	هنگامه صد دعا شکسته
تا بتکده دلم شد آباد	بازار کباب شکسته
پدرب که شکستگی مبیاد <sup>۴</sup>	آن کس که دل مرا شکسته

هر کس که بدید رنگ قدسی  
داند که دلش کج شکسته

## ۴۲۸

(م)

در سینه دلم غمین فتاده	خود گوچه کنم، چین فتاده
از کعبه خلقت، در هراسم	زان چین که بر آستین فتاده
جز عشق بتان که گیردش <sup>۱</sup> دست؟	زاهد که به تنگ دین فتاده
برگرد لببت بغمش شد سبز؟	پاه مسور در انگبین فتاده

۱- ک، ج، که به پای ما .

۲- ک، ج، این

۳- ایضاً: با

۴- ل، ک، ج، شکست

۵- در اصل کردش، سهو کاتب

در کوی تو آفتاب از شوق غش کرده و بر زمیں فتاده  
از دولتِ عشق، سینۀ من چون کوی تو دلنشین فتاده  
پروانه طبیعت، ست قدمی  
نا بر دی آتشین فتاده

## ۴۲۹

(م)

عاشقی، بر سسر آسودگی پهلومه  
تکیه<sup>۲</sup> [زن] بر شعله در گلخن، به گلشن رومه<sup>۴</sup>  
زهر اگر بر لب نهی، چو دمی بنوش و دم مزن  
تبع اگر بر سر نهی، سر بر سر ذاتومه  
بر میان رنار جز از زلف ترسید<sup>۳</sup>  
طوق بر گردن نه غیر، حلقه گیومه  
کی خیر در دزدوق عاشقی آن کس که گفت  
دل نه پیچ و تاب زلف و عشوه برومه<sup>۵</sup>  
عشق اگر خواهی دلا خون خور نهان و دم مزن  
همچو قدمی داستمی بر سر هر کومه

## ۴۳۰

شاد باش ای دل که خود را خوب رسو کرده ی  
چون نگو نامی بلایی را رسو واکرده ای  
هر که ر بینم کشش سوی تو دارد حاطرش  
آفتابی، در دل هر ذره ی حاکرده ای

۲- ایضاً: بی نقطه تحریر شده

۴- ایضاً: مسد

۱- در اصل عاشق

۳- ایضاً، بمکس رومه

۵- ایضاً عشوه غیرابرو ..

شکر احسان تو چون آرم به جای غم، که تو  
 خون دل عمری بری من مهیا کرده ای  
 دست در دمان هجر یار دری ای اجل  
 حوش مددکاری بری حویش پیدا کرده ای  
 وای بر آیدگان روزگسار ای اسمان  
 گر کسی به دیگران هم، آنچه نام کرده ای  
 در غمش لاف صبوری می زنی ای دل، پرو  
 دیده ام خود را و ما را هر دو رسو کرده ای

## ۴۳۱

(م)

ز تر دلها همه باشد و بوهم شاد نه ای      عالمی ار تر حراب ست و تو آباد نه ای  
 در گرفتاری عشق، ست حیات «دی      حان به شکر نه ده ای صید، که آزاد نه ای  
 در حق من سخن غیر مگر کردی گوش؟      که دو روزست به من بر مسر پیداد نه ای  
 گر سر زلف نداری، دل خود برون کش<sup>۱</sup>  
 در ره صید مکش دام، چو صید نه ای

## ۴۳۲

(م)

گشته ای اول به نازم، باز خندان<sup>۲</sup> گشته ای  
 می توان داست کرد قسم پشیمان گشته ای  
 من طعکار بوام [ب چشم] در دیر و حرم  
 تو مرا در سینه همچون<sup>۳</sup> روح پنهان گشته ای

۱- «دی» ج، «صمعی» پرو

۲ در اصل زلف که ندای سر دل برون کش، به قرینه معنی اصلاح شد

۳ ابصاراً بدر چندان      ۴ ابصاراً چون



بعد ایامی که پیشش پستی راه سخن

عمر من حال خویش کنی دد، چه حیران گشته ای\*

مرهم اندامی دد بسته ی بر زخم خویش

کرده ای با درد حو، فرخ دردمان گشته ای

از قبول عشق، قدسی کس مبادایی نصیب

بیست [جای] اعم که دد کفر و ایمان گشته ای

### ۴۳۳

کار خواهد بود با یاری <sup>۲</sup> چمن، مشکل بسی	یاونی پروا و ما را رزوی دل بسی
گرچه باشد شمع را جویده در محفل بسی	جان من! دلسوزی پرو نه طرز دیگرست
سوده شد پای مید و راه تا منزل بسی	گونه اندیشیم ما و کعبه مقصود دور
کی دهد حاصل - چو ماسد تحم ریر گل بسی	گریه دیر آمد به بادم، اشک ران شد بی اثر
ره طی کردم به مژگان از پی محسن بسی	هرگز از راه حر مجبوران کسی بخاری نچند

ماده عم گرچه با ما کرد تلحیها نه برم

وقت ساهی خوش، کرو دیدیم روی دل بسی

### ۴۳۴

(م، ن، ل، ک، ح، ق)

دلم را بی سر بجای سرائحام است پنداری	نه نومییدی خوشم، ناگامی م کدام است پنداری
حریفان راهی وصل تو در حدم است پنداری	شراب ناامیدی خوش گوارا شد سزاجم را
به چشمم اول صبح تخر شام است پنداری	میان روز و شب، بی دوستا، فرقی نمی بینم
دمن تا محفل مقصود، یک گام است پنداری	به گوشم امشب آواز حرم نزدیک می آید

۱- در اصل مست غم، و پس چند کلمه نا نویس مانده

۲- سخته ها، بار، صلاح شد

خیال وصل بستن، بهر ار وصلش کند شادم      شطاط شأءام در حنده جام است<sup>۱</sup> پنداری

ز اهل خانقه قدسی بسی شمس و ریا دیدم

به چشم حلقه توحیدشان دام مست پنداری

## ۴۳۵

(م، ن، ل، ن، ح، ق)

ای غنڈیب وصل، هم آوز کیسی	دساز ما غم است، نو دسار کیستی
شنیده صوت مطرب غم، آنکه گویدم	آتش پرست شععه اواز کیستی
بگذاشت رشک، ورنه جمالت <sup>۲</sup> نمودمی	آن ر که گهت <sup>۳</sup> شیفته باز کیستی

قدسی ز حال خویشتن آگه نیابمت<sup>۴</sup>

بیخورد چنین ز چشم فسوساز کستی<sup>۵</sup>

## ۴۳۶

(م، ت، ق)

بهر رفت و نچسبدم گل از بر رویی	گذشت عید و ندیدم هلال ابرویی
گشاده روی به هر در شدم چو آیه، لیک	چو پشت آینه از کس بیسافتم رویی
از آن مقید ضعیفم که در ضعیفیهها	ز خویش در غلط افتم به تار گیسوی <sup>۱</sup>
جف کشیدن فرهاد اگر قبولت نیست	به پیسنون رو [و] دویاب دست و بازوی
نیم به رشک ز سامان غنچه، چون من هم	چو لاله درم از اسباب داغ، پهلوی <sup>۲</sup>

۱ - فقط م، ق، دریده جام، با توجه به معنی مصراع اول اصلاح شد.

۲ - ق: جمالتش

۳ - م، ن، ل، گهت

۴ - م، ن مطابق د، ل، ق، نسخ دیگر: ندیمت، (۱)

۵ - ک، ح، خود ز چشم مسب فسوساز

۶ - م: که تار، سهو کاتب      ۷ - ق: این بیت در مقطع را ندارد

ر صغف، بر دل مجروح خود گران شده ام چنان که خشک شود بر حراحتی، مویی  
هلاک مشرب ان بیدلیم که چون قدسی  
نمی کشد به بهشتش دل از سر گویی<sup>۱</sup>

## ۴۳۷

(م)

ز مو ضعیف نرم از غم میان کسی  
خدای را ملدی، تا کی ار شکنجه هجر  
سرم به سحبه گردون مرو نمی بد  
سرم به سحبه گردون مرو نمی بد  
حدیث مهر تو آید چو بر زبان<sup>۲</sup>، چه عجب  
حدیث مهر تو آید چو بر زبان<sup>۲</sup>، چه عجب  
نظر نه غنچه کنی با تپی دلی، چه کند  
نظر نه غنچه کنی با تپی دلی، چه کند  
به خار غنچه به دستم، به درغ لاله به در  
به خار غنچه به دستم، به درغ لاله به در  
زهی ستاره قدسی، که دوش دیده ازو  
زهی ستاره قدسی، که دوش دیده ازو  
هزار لطف که نگذشته در گمان کسی  
هزار لطف که نگذشته در گمان کسی

## ۴۳۸

(م)

هزار حیف که در بوستان رهنایی  
هزار حیف که در بوستان رهنایی  
به چشم مرغ چمن، داغ سنگ بر پهلوی  
به چشم مرغ چمن، داغ سنگ بر پهلوی  
نماید از مژه محروم، دیده ساغر  
نماید از مژه محروم، دیده ساغر  
هز ربار فزون آرموده ام در را  
هز ربار فزون آرموده ام در را  
بتان شهر بهسادد داغ بر دل من  
بتان شهر بهسادد داغ بر دل من  
نه آفتاب پس از صبح کس نبردازد  
نه آفتاب پس از صبح کس نبردازد

۲. بیت را ندارد

۱. م. چنانچه

۲. در صل گل چون، اصلاح رخیر الیان

۳-در صل مهر تواند چو برود

۵-ایضا نشی، اصلاح شد

پیام من همه شب ناله می پرد به درش      چه احتیاج پی نامه، خواجه فرمای<sup>۱</sup>

رفیق من نشود غیر غم کسی قدسی  
کجاست غم که به جان امدم ز تنهایی

## ۴۳۹

(م، ب، ق)

چو شمع امشب مرا در محفلش پارس پنداری  
به مغز استخوانم شعله در کارست پندری  
چمن شکفت و از دلهای غمروشی برسی یاد  
قفس، تدبیر مرغغان گرفتارست پنداری  
خیالش<sup>۲</sup> بی گمان امشب به حیو تحفه چشم  
چنان اید<sup>۳</sup> که بخت حفته بیدارست پنداری  
ز من برگشت دل چون بخت، تا<sup>۴</sup> برگشت پر از من  
مرا بن بخت برگردیده<sup>۵</sup>، در کارست پندری  
نمی یابم ره بیرون شدن از کوی حیرانی  
به هر مسو رو نهم، در پیش دیوارست پنداری  
به راه دوستداران دیده بر دیوار و در دارم  
درین ویرانه، چشمم چشم بیمارست پنداری  
به شمع محفل ما آورد پیمان برهنم هم<sup>۶</sup>  
به چشمش<sup>۷</sup> تارهای شمع، زقارست پنداری

۱- در اصل بی نامه خواجه

۲- خدایش (۱) ت خیال

۳- پیشاً داند، من مطابق ق، ولی باقی مصراع در نسخه معطل است

۴- فقط م

۵- پیشاً برگردد

۶- ایضاً به شمع محفل ما آورد برهنم ما هم (۱) ق محفل آورد ایمانی

۷- به چشم

سرشکم با زبَن گویا حدیث یار می گوید  
 حسد بردیده دارم، وقت دیدارست پند ری  
 ارو دس برمی دارد که آید شب به خواب من  
 خیالش هم به روز من گرفتارست پنداری  
 به طوفانی به خوش آمد، به عالم درخروش آمد  
 سرشکم با توان و ناله بیمارست پند ری

## ۴۴۰

(م، ت، ق)

نه هو ی صید یک ره، به گدار مانایی	تو که صیدِ قدس گیری، به شکار مانایی
رقم شهادت ما، دگری <sup>۲</sup> به دست دارد	اگر ای اجل بدانی <sup>۳</sup> ، به شکار مانایی
برو ای صبا به شیرین، ز روان کوهکن گو	که شدی چو یار خسرو، به مرار مانایی
سرکوی می پرستان، ز پیاله نیست حالی	تو که مرد پارمایی، به جوار مانایی!
مغریب وقت مردد، به امید وعده ما را	که تو شمع برم عیری، به مزار مانایی
ز گمان هلاک گشتم، رچه خیلی و چه نامی	که سکنی و بر سرچو سوار مانایی <sup>۴</sup>
تو که عالمی ز قاتل، چه روی به پای تیغش	به همین که کشته گردی، نه شمر مانایی

برو ای جوان ز پیشم، که اگر فرشته گردی  
 به نظر ز حویری، چونگار مانایی

۱- م. در بیان، اصلاح شد، ت. قیبت را ندارد.

۲- م، ق: گرفتید

۳- م. دیگر، سهو کاتب. ب. قیبت را ندارد.

۴- بعضاً تو که ای بدانی، به قریه معنی اصلاح شد.

۵- ت، و. بی راننداری

## ۴۴۱

(م)

ما چو پروانه نسوزیم به داغ غلطی      شع در محفل ه سوخت دماغ غلطی  
روز ما را ز شب تیره جدا بشوایم کرد      صبح برگزیده و خورشید، چراغ غلطی  
در ره عشق گدشتم ز خرد، گام حسرت      که بیند، دم از ره به سراع غلطی  
مردۀ ساقی عشقم که نه صد گردش جام      از حشریغم نسوزد به باغ غلطی  
شکر لاله که رسدای تو گرم است دلم      بیستم سوخته چون لاله به داغ غلطی

[خویش را در دل صحرای جنوب گم کردم]<sup>۱</sup>  
عقل در یافتنم سوخت دماغ غلطی

## ۴۴۲

(م، ت، ق)

از ره حواش دل شیدا چه می روی      گر عشقی، به کوی تمنّا چه می روی  
در گل گرفتارم در و بام ترا<sup>۱</sup> و اشک<sup>۲</sup>      دیگر به باغ، بهر تماشا چه می روی  
[بی بوی] پیرهن مبر<sup>۳</sup> از گریه نور چشم      چون باد شمرطه<sup>۴</sup> بیست، به دریا چه می روی  
خوهد کشید پرده ز رخ، گل به وقت خویش<sup>۵</sup>      ای باد صبحدم، به تقاضا<sup>۶</sup> چه می روی

۱- در اصل بر کرد

۲- ایضاً رمل، با توجه به ابهامی که کلمه (مردۀ) در اینجا دارد، من تصحیح شد.

۳- ایضاً که بهر، اصلاح شد

۴- ایضاً مردانتر

۵- کاتب، مصراع را نابریس گذاشته بود، آن را به فوق خویش ساخته ام

۶- در اصل در پیرهم، و روشن است که غلط کاتب بوده. اصلاح شد عقل در جستن من، تر

تواند بود

۸- م، ق ز رشک، سهو کباب.

۷- م مرا

۱۰- ایضاً شرط

۹- فقط م: سر

۱۱- م حوش

۱۲- ایضاً. بتاشا، غلط کاتب.

یوسف نه ای بو، طاقت رندانت از کجاست<sup>۱</sup>      بی پرده پیش چشم زلیخا چه می روی  
 دس گرفتن تو چنان آیدم، که کس      پرسد<sup>۲</sup> را آفتاب که تنها چه می روی  
 کمتر ز لاله ای بشوای بود در جهان      بی داغ دل، نه دامن صحرای چه می روی  
 عالم ز تو خراب شد ای اشک پرده در  
 من کن، پی برهنه<sup>۳</sup> به پنما چه می روی

## ۴۴۳

(م، ت، ق)

گر چو شمع آتش بر آید، ز گریبان کسی<sup>۴</sup>      به که باشد گردنش بی طوق فرمان کسی<sup>۵</sup>  
 معذرت خواهم، ندانم، باکنم<sup>۶</sup> دعوای خوں<sup>۷</sup>      گر رسد دور جزا دستم به دامن کسی  
 کوجنون تا بجه م<sup>۸</sup> هید گریبان بگسلد؟      پیرهن تا کی بود چون عنجه زند<sup>۹</sup> کسی؟  
 ابر را نشیده ام هرگز ببرد خوں<sup>۹</sup>، مگر      برگرفتند آسنین از چشم گریان کسی؟  
 آتش جانسوز، می دامن کسی غیر تو نیست      بهر آن سوزم چو بینم داغ بر جان کسی

از حریمان پیشتر بر روی ساقی<sup>۱۰</sup> واله استاز قنح<sup>۱۱</sup> ترسم، نباشد چشم گریان کسی!

۱- ق. رنداد تر کجاست، م نیز چنین است، ولی «تر» از کتابت ساقط شده

۲- فقط م بر سر، سهو کاتب بوده. ت بیت را ندارد. ق. این بیت و دو بیت بعدی را قد است

۳- فقط م پیس و بی برهنه، به قرینه معنی صلاح شد. به جای پس کن، بشین نیز می توان احتمال داد که ار نظر شکل کتابتی به ایپس، نزدیکتر است، به شرط آنکه پسین عطایی به اشک، ایرادی نداشته باشد

۴- م برانده گریبان...، غلام کاتب.

۵- ق در طوق فرمان... و ظاهراً عطاست ۶- م، ق تا کم، سهو کاتبان

۷- م دعوای من (!)

۸- بصاً، کرجوها بجه ام (!)

۹- م، ق. نشیده ام (م. ننشیده) هرگز که خوں ببرد

۱۰- م روی ر کتابت ساقط است

۱۱- ق. این، ظاهر<sup>۱۱</sup> سهو لقللم بوده.

## ۴۴۴

(م، ت، ق)

محیزد از دل مرغان باغ، افغانی      که ناحنی نرند<sup>۱</sup> بر دل پریشانی  
 هزار عقده ام از دهن به یک خدنگ گشود      فروختم چمی<sup>۲</sup> عجبچه راه پیکانی  
 و شرم عشق اسیر تو آب<sup>۳</sup> گشته<sup>۴</sup> مگر؟      که شد ردام نو هر حلقه، چشم گریانی  
 به غیر<sup>۵</sup> جیب دریدن نداند، آنکه بود  
 چو شمع تا نفس احشوش گریسانی

## ۴۴۵

(م)

تا چند از پی دل شب‌دارود کسی      دنبال او نکوست که تپ رود کسی  
 مرهم طلب میباش چو داغی سوختی<sup>۶</sup>      دست تپی چگوبه به سودا رود کسی<sup>۷</sup>  
 کس بی طلب برفته، اگر دیر، اگر حرم      خواری کشد، بخواند<sup>۸</sup> به هر جا رود کسی  
 [گبرایی]<sup>۹</sup> کنند تو، می آردش به زیر      بر بام چرخ اگر چو میباید رود کسی  
 بگشای رخ نقاب، که راهد نگویدم      اوره چرا به رلف چلیپا رود کسی  
 ای چشم باشکیب، دمی بامی گریه دار<sup>۱۰</sup>      تا کی و بحر، روی به صحرا رود کسی<sup>۱۱</sup>  
 شاید، به راه کعبه ز شرق قدم زدن  
 چون خار اگر در آینه پا<sup>۱۲</sup> رود کسی

۱- م. حنتی، ق. چس، سهواً تقدم

۲- ت. گشت

۳- در اصل، سوختی

۴- م. ق. ناخن برند، سهواً گشت

۵- م. اسیر ثواب (۱)

۶- م. به غیر و کثات میانه است

۷- ایضاً، خواری کند بخواند

۸- در اصل، کلمه نابریس مانده است

۹- در این مصرع هیچ نقطه‌ای به چشم نمی‌خورد، جز در کلمه شکیب که به صورت سکت تحریر

شده است!

۱۰- در اصل، ز بهر روی بحر، اصلاح شد

۱۱- ایضاً آینه پا



## ۴۴۶

(م)

تاوان [قتل] صیدِ ربون<sup>۱</sup> نیست بر کسی      منت برای قطره خون نیست بر کسی  
کافی ست شوق کشته شدن خوننها مرا      در روز حشر، دعوی خون نیست بر کسی  
هر کس به قدرِ همت خود می کشد جفا      هرگز ستم ز همتِ دون نیست بر کسی  
عاقل کسی بود که کند عربت احتیاج      از کشوری که دستِ جنون نیست بر کسی  
با عشق، رستگاری و با علم، فیل و فال<sup>۲</sup>      تکلیف ازین که کار مزون نیست بر کسی (کذا)<sup>۳</sup>

ای غم به خانه دل قدسی وطن مکن  
تعمیر این خرابه. شگون<sup>۴</sup> نیست بر کسی

## ۴۴۷

(م)

سرم شد بار گرم از مژده بیجای سودایی<sup>۵</sup>  
به غم دل ر بشارت ده، که عاشق می شوم جایی  
چرا حام محبت نشکند<sup>۶</sup> عهد لب مستان؟  
که آمد لای کش<sup>۷</sup> دیوانه میخانه پیمایی  
به دیگر باره رسوایی، بشارت روحِ مجنون را  
که آمد با محبت تازه پیمان کرده رسوایی<sup>۸</sup>

در چشمم مانند قدسی بر سر هر ره چو نقش پا<sup>۹</sup>  
که گردد آبروی چشم من، حالك کف پایی

۱- در اصل: صد

۲- ایضاً: با عشق در سکاری ما علم

۳- صلاح این مصراع معلوم نمیشود.

۴- در اصل: سکون

۵- در اصل: مرده سحان

۶- ایضاً: بشکند

۷- ایضاً: لاله کش

۸- ایضاً: پیمان کرد

۹- ایضاً: بر سر برده حوس ما

## ۴۴۸

(م)

من و تاروز، هر شب در فراق چشم میگویم  
 به دل پیکان پرزهری، به لب پیمانه خونی  
 ز عکس عارض جان، شود هر تَره خورشیدی  
 و حونات سرشک من، شود هر قطره جیحوی  
 مخوان فسانه و رمن<sup>۱</sup> پر من اوضاع محبت<sup>۲</sup> ر  
 که نبود عشق بازی کار هر مرهاد [و] مجبوی  
 بی نظاره اش از ناز می گشتی سلاطین را  
 اگر می داشتی رصوان چو قندت بحل موزونی  
 مسبحا کی تواند بردار سرنگ عشقت جان<sup>۳</sup> ؟  
 محبت<sup>۴</sup> را صد اعجاز است تصمین<sup>۵</sup> در هر افسوی  
 و حسرت میرم و سوی تو هرگز نامه ننویسم  
 که بر خود رشک<sup>۶</sup> و دردم، گرشود آگه به مصموی  
 خیالت گویا امشب دلی را مضطرب دارد  
 که غیرت بر دلم هر لحظه می آرد شبیحوی

## ۴۴۹

(م)

بوشم و بس چو بده، و پیمانه، دوستی  
 این دلخوشی بسم<sup>۱</sup>، که ر من در طریق عشق  
 جوشد چو خونم<sup>۲</sup> از دل دیوانه، دوستی  
 آموختند بلبل و پروانه، دوستی

۱- در اصل . افسانه ورین

۲- ایضاً مصحح

۳- ایضاً - تک، اصلاح شد

۴- در اصل چو خون، اصلاح شد

۵- ایضاً آن دوستی نیم، متی تصحیح قاسمی است .

گر دوستی طلب کنی، از من طلب که کرد  
نسبت درست با من دیوانه، دوستی  
قدسی تو حرم است بر آن ساده لوح، کو  
جوید ر دل شکیب [و] از جندبه، دوستی

## ۴۵۰

(م)

چند جفا شیوه و عادت کنی؟      وقت نیامد که مروّت کنی؟  
خود چه شود؟، گر نه امیران خویش      لطف به اندازه حسرت کنی؟  
حان و عمت بر لیم آمد بنیست      متغیر آنکه تو رخسبب کنی  
ما و گّه؟، گر توبه این روی خوب      روز جزا میل شفاعت کنی  
خورد چه گزینی که ازان بهترست؟  
قدسی اگر ترک محبت کنی

## ۴۵۱

(م)

آرزوی ما کند با مدّعا بیگانگی      عشق را باشد نصیب از آشنا بیگانگی  
کی شود روشن بجز از خاک کویت دیده ام؟      چشم عاشق را بود با تو بی بیگانگی  
خفنگار خاک [را] دیگر که جان آرد به تن؟      گر کند در حشر، زینت با صبا بیگانگی  
ما ازال عشق آشنایانیم کماندر کیش ما؟  
اردو عالم، جز غمت، باشد روا بیگانگی

۱- در اصل شکست، سهر کتاب

۲- ایضاً مؤدّه مرا، و احتمالاً تحریف شده است مصحح ما نیز رسایی لازم را به مصراع می بخشد

۳- ایضاً. یاد کند، خطای کاتب بوده. اصلاح شد

۴- یصاً. عشق آشنا باشم کدر کشش ما، به قرینه معنی اصلاح شد

## ۴۵۲

(م، ت، ق)

نماید در بدم جان ر جستجوی گمی<sup>۱</sup> مگر بسیم کند رنده ام به بوی گلی  
نماید بی چمن امشب مرا حیات، مگر بسیم صبح کند رنده ام به بوی گلی<sup>۲</sup>  
شب طنگدلی در چمن حرامم باد گر چو عسجه دلم وا شود<sup>۳</sup> به روی گلی  
به عدلیب<sup>۴</sup> پس<sup>۵</sup> از من قسم، که نه بودم سرد حساب گلزارم از روی گلی

چه حاجتم به چمن، چون همیشه هست مر  
زبان چو عسجه پر ز گل ز گشتگری گلی

## ۴۵۳

(ام، ت، و)

چنان افتاده ام از کار، بهر لاله رخساری<sup>۱</sup>  
که غیر از دیدن رویش نمی بید ز من کاری  
قصای سته ر چندان که می خویم، نمی یابم  
زیاران به دل سردیک، غیر از ناوکش<sup>۲</sup> یاری  
نگاهی دشت هرسر گرم، ساقی دوش در مجلس  
نمی دانم که آتش در که رد، من سوختم باری

- رند در صفحات کسی

۲- ب، ق، یب را ندارد

۳- م در شود، سهرات

۴ ث پس

۵- م تا بسم و هم ب به صورتی تحریر شده است که هم می توان بسم خود را هم

هستم متن به فریة معنی اصلاح شد

۶- م رحسارت، مهرکاتب این عرب در هر سه نسخه، با دوازده بیت مطلع

تقدیم در چمن هر چند گردیدم سر جاری - که وارد مثنویات کرده ام - آمده است

۷- م ما و کس، ق، مارکش، سهو کاتبان

ر زلف یار شـوادم بریدن دل به آسـانی

که بروی عمرها<sup>۱</sup> شد بسته درم دل به هر تری

ز شیخ و برهمن ناید عسریق عشق ورزیدن

یکی مشغولِ تبیحی<sup>۲</sup>، یکی در بندِ رماری

## ۴۵۴

(م، ت، ق)

نکردم از سر کسوت به هیچ گلش روی  
من و تو چون قدح و باده آشنای همیم  
نه سوی من مظر اخسـران چنان بستند  
فروع بورنجلی ست هر کجا نگریم<sup>۳</sup>  
دویم دمانه چنان دور کس نمی بینم  
ندیدم از درِ سنگینِ دلان چنان روی  
در عصی گریه ابرم ملو، می خواهم  
چگونه محرم یی بوستان شوم، که به عرض<sup>۴</sup>  
ز گریه م سود روی دامن صحر<sup>۵</sup>

بود خلافِ مروت که پرشی از من روی  
من از سو چشم نمی پوشم رتو از من روی  
که آفتاب نمی آردم به روزن روی  
کسیم وار سد ارم به سار ایمن روی  
که برییاوردم زخم تیر، بر نین روی  
ز عکس خویش ببینم<sup>۶</sup> مگر در آن روی<sup>۷</sup>  
که برق، خنده زنان آردم<sup>۸</sup> به خرم روی  
اگر نسیم شوم، غنچه گیرد از من روی  
ز بس که سبل سرشکم کند به دامن روی

۱- م صرغای (۴) ق عمرها، رشد از کثات ماضی است

۲- م مقول (۱)

۳- ق- مصرع ناقص و نادرست است فروع نونجلی به هر کجا م- تجلی ست، به صورت  
بحسب کثات شده و به جای هر کجا، هر طرف است مصرع دوم در ق معلول است این سجع، ابیات ۷، ۲، ۹، ۱۰ و ۱۱ را بدرد.

۴- ایضاً برزم

۵- م- زخم بر عرض من (۹)

۶- م، ی، ر آیی

۷- فقط م- آردم

۸- م، ق- عرض، ت- یقرض، سهو کاتب

۹- فقط م- حمر، غلط کاتب

ماش بر در رنپ روزگار خموش<sup>۱</sup> [منه] به حلقه ماتم<sup>۲</sup>، مگر نه شسود روی  
اگر شود که ز رخسار پرده برداری عجب که سوی بت آورد دگر<sup>۳</sup> مرهم روی

مسر نراع ندارم به هیچ کس قدسی  
ز روی دوستی آم<sup>۴</sup> مگر نه دشمنی روی

## ۴۵۵

(م)

دل ز بیداد نورو کرد به آبادی در نظر، برگ گل و لاله کند پیکانی  
در تماشای در و بام تو چون مهر منیر هر سر موی کند بر بدنم مسزگانی  
از بد و نیک جهان، روی فراهم نکشم زانکه چون اینه ام باز سود پیشانی<sup>۵</sup>  
سینه ام برکش نیرست<sup>۶</sup> ازان شست [و] هنوز حگرم آه کشید<sup>۷</sup> از غم بی پیکانی<sup>۸</sup>  
در حرارش حگرم حاجت ناخن نبود پیچش آه کند در جگرم سوهانی

[روی گرد نه ای ازان]<sup>۹</sup> دیدن رویش قدسی  
گل بی رنگ<sup>۱۰</sup> ز حرورشید چرا گردانی<sup>۱۱</sup>

## ۴۵۶

(م، ن، ق)

می کنم در بوستان با هندلیان شیویی

ورنه گل را کی پسداستند<sup>۱</sup> نوای چون من

۲- ایضاً حلقه در ماتم

۴- م آورد، سهرالملم است.

۶- ایضاً ترکس

۸- ایضاً: نی پیکانی

۱۰- ایضاً. بر رنگ (۴)

۱- فقط ماس برورایات

۳- ایضاً فقط م آوردگر، سهرکات

۵- در اصل. مستانی (۱)

۷- ایضاً: کند

۹- در اصل نائزس مانده است

۱۱- م زند افتد، غلط کاتب

تا دمِ مردن، فغانم در هوای یک گل است  
 بیستم بلس که باشم هر نفس در گلشنی<sup>۲</sup>  
 تو بکونامی و من بدنام آ و مردم عیب جو<sup>۳</sup>  
 هم‌همی عیب است عیب، از چون تویی با چون می  
 بیخودم دارد، اگر یک قطره، گر یک ساغرست  
 دل چو سوزد، خواه از یک شعله، خواه از گلشنی  
 صبرِ تم کو، که شامِ هجر گیرم گوشه‌ای؟  
 دستِ آتم کو، که صبح وصل گیرم<sup>۴</sup> دامنی؟  
 یوسف من بوی پیراهنِ ر من داد دروغ  
 پیر کنعان ورنه بوی باقت از<sup>۵</sup> پیر هی

## ۴۵۷

(م)

چو باد صبح گذشتم به گردِ هر چمنی  
 چو دستِ خشمِ زلیخا، بریده باد آن دست  
 برای حویش، چو کویت نیافتم وطنی  
 که بر تنی شواند درید پیرهنی  
 چو قامت تو نهالی ندیده‌ام موزون  
 به اتّفاقِ صبا گشته‌ام به هر چمنی  
 روم به دایرهٔ مردم پریشان بحث  
 مگر ز مسوی تو بر گوشِ من خورد سخنی

## ۴۵۸

(ت)

هر گوشه چومیا، صم حور سرشتی  
 در زیر فلک نیست چو میخانه بهشتی

- ۱- م<sup>۱</sup> در هوا رنگ گلست، مهر بپسده.  
 ۲- ایضا بر گلشنی  
 ۳- م و از کتابت ساقط است  
 ۴- ت عیب جوی  
 ۵- م گیرد  
 ۶- م، ق از به کتابت نیامده

تنگ است چنان عرصه افلاک که گویی  
چون غنچه که باشد که گریبان نکند چاک؟  
آن گریه کجا رفت که طوفان صفتش را  
دیدند دغف بخت کعبه روان را  
خُم بر سر خوردد ز افتادگی اش حای  
بامم نتوان برد ز خواری برش امروز  
چون حانه خُم گشته نثار بر سر حشنی  
اواز نی و حمام می و دامن کشنی  
بر صفحه دریا به خط موج نوشتی؟  
آن قوم که بر کعبه گزینند کنشنی  
در میکرده کمتر شران بود ز خشنی  
آن روز کجا شد که به من نامه نوشتی

قدسی خبرت نیست که در میکرده عشق<sup>۱</sup>

هر گوشه بهشتی ست نهان در ته حشنی

## ۴۵۹

(ت)

چون سراپا همه را هست به سوداش سری  
با خیل رخ خسود را پی دلها بفرست  
عش ما محوش که درین باغ تسلی شده ایم  
من هم امید به شمشیر تو دارم، تا کی  
کمرش پرده دلم ز میان رخ و زلف  
نفسم سوخته چون لاله به دل، گریه کجاست  
منشیس بی نفس گرم، که در مزرع عشق  
رفت<sup>۲</sup> چون برگسم بام به کموری که مرا  
لای هم را چو قسح جمع کم در ته چشم

صد کمر و آسیرین بسته به موی کمری  
یا چو اینه به روی همه بگشای دری  
چون گن و لاله به چاک دل و داغ جگری  
همچو مرهم کشم آزار ز زخم دگری؟  
موی زلف و مژه داغند ز موی کمری<sup>۳</sup>  
که ضرورت لب خشک مرا، چشم تری  
کام صد حرم امید بر آرد شروری  
ملت عمر میرزید<sup>۴</sup> به مد نظری  
که خبر می دهد یز صندلم از دود سری

۱- در اصل می، بی رجه نیست ولی احتمال سهو کاتب نیز می رود

۲- در اصل عمکده، اصلاح شد حکمکه بعد می نماید

۳- موی زلف (= تارهای گیر) که در مقاس موی کمر قرار گرفته، بد شده است، شاید تحریری

در مصراع روح داده باشد

۴- در اصل - رفته

۵- ایضاً - نیز زیده، به قرینه معنی اصلاح شد



کرده ام خاک دو عالم به سرخویش و هنور شست است غارم به دل رهگذری

خسار آن بادیه<sup>۲</sup> در دیده من باد تمام

که ز شوق کف پایی نخلد در جگری

۴۶۰

ات،

به دل نمی گذری، ب کجا گذر داری نکندی از نظرم، تا چه در نظر داری

سرت نمی شود از جام صحت و گرم مگر حمای ز پیمانه دگر داری؟

نماند بر سر پایی من کسی، چه شود مرا گرای اجل امشب ز خاک برداری؟

نکرده ای مژه ای تریه خون ز سنگدلی ازین چه سود که صد چشمه در جگر داری

ز بوی ناده من از خویش رفتم ای ساقی

مرا ر من خبری ده اگر خبر داری

۱- در جبل نشسته است، مهو کاتب

۲- بصرآ هر بادیه مشن تصحیح قیاسی است



مطالع و متفرقات

(م، ن، ل، ق)

ملا متگو چه می گردد رپی معنون شیدا را؟      نسا زد هیچ عاقل تنگ بر دیو نه صحرا را

✱

(م)

عنان به دستِ شتاب است تا درنگ ترا      کسی چون صلح نفهمد رس جنگ ترا

✱

(م، ن، ل، ق)

آنکه کسرد او دغِ دل، ووش چراغ لاله را      بر دهن من کاش می امزود داغ لاله را  
گر ز دل اهم نمی خیرد، نه ز اسردگی ست      دودِ دل بر سرنمی باشد چرخ لاله را

✱

(م)

کی رسد هرگز گزند از چشمِ بد، خوب مرا      کر شروع حسن، نتوان دید مطلوب مرا  
شعله، پردازد حلیث شوق من با صد زبان      چون بسوزد غیر پیش یار، مکتوب مرا

✱

(م، ن، ل، ح)

مسانع گسریه نشسد چشمِ مسرا دیدن تو      تابِ غمورشید کجا خشک کند دریا را  
پرده بر داغ کشم، چون روم از شهر پروان      بر دل لاله چرا تنگ کنم صحرا را  
کی به سودای دلم مسئله مویی بر حاست؟      که سر زلف تو برهم بزد آن سودا را

✱

---

۱ در اصل - بدست بلاغست بود رنگ ترا، به قرینه معنی اصلاح شد - مصراع دوم ضمن عربی

تیز آمده است



(م، ن، ل، ق)

بود اوّل حکایت این که جان حالی کند چار  
بت من بر رسمین هر جا گذارد آل کف پار  
که طفلی می تواند کرد، کار صد مسیحا را<sup>۱</sup>

ضم عشق بود هر جا که محکم می کند پ را  
نه جای لاله و گل، دیده پر خون برون جوشد  
یکی از رتبه اعجاز عشق این است خوبان را

\*

(م)

کی این همه مهرست به فرزند، پدر را  
هر گز نکند شانه کسی موی کمر را

همدرد دلخوا شده یعقوب، و گریه  
چشم از مژه گو در کمرش پنجه مینداز<sup>۲</sup>

\*

(م)

مرغ آن بزم که پیکن غنچه سیراب اوست

مست آن بر هم که خون در شراب ناب اوست

\*

(م)

از رشک گلت، آب رخ حور فرو ریخت

تا اشک تو بر عارضه پرنود سر ریخت<sup>۳</sup>

\*

(م)

روز و شب، گوش بر پیام کسی مست  
پا برون نه، که این مقام کسی مست  
هر که را بتگری به دام کسی مست

بار دل پای بند دام کسی مست  
گو نفس بعد رین و سینه تنگ  
هیچ کس نیست در جهان آزاد

\*

۱- اصلاح بیت مفلوط ریز که تنها در نسخه م آمده است، ممکن شد.

۲- گریه از د رتبه خواهد بقدر خدا بر سیدن

۳- دو کلمه آخر، بدون نقطه تکلیف شده

۴- در اصل رشک رخت از عارض بد نور ، متن تصحیح قاسمی است

(م، ب، ل، ق)

بی عم چه گویمت که دلم چون در تش است      بلی به دار رفته<sup>۱</sup> و مجنون در آتش است  
 پرویز گویسوز که فرهاد را هنوز      بعل محبت از پی گلگون در آتش ست

\*

(م)

حسرت کشیم و اه دمامد متاع ماست<sup>۲</sup>      خون جگر، نمک چش خوان وداع ماست  
 بر عنوان هیچ کس، جگر پاره پاره نیست      این لقمه وقف مایه اختراع ماست

\*

(م)

منم که خون جگر، لاله زرباغ من است      حراحتی که ر مرهم فزوده<sup>۳</sup>، داغ من است  
 به دست عشق، چنان کرده ام پی خود گم      که گم شود پی آن کس که در سراغ من است

\*

(م، و)

در دلم مهر تو بهر دگری جا نگذاشت      در سرم آتش سودای تو سودا نگذاشت  
 با فسون سخنت، دعوی اعجاز مسح      بود حرفی، لبت آن هم به مسیحا نگذاشت  
 آب یارب ر که گیرد پس ازین ابر بهار      [رشد چشم تر من، آب به دریا نگذاشت]<sup>۴</sup>

\*

(م)

از جوش دلم، دیده پر از پاره خون است      در چشم ترم هر مژه موآره خون ست

۱- آ نهفته

۲- در صل. وداع، اصلاح شد

۳- ایضا، مرود

۴- مقطع در دحس، جمال تو نمنا نگذاشت و به قریه معنی روشن است که بهیشتی دیگر تعلق داشته مصرع متن را با توجه به مصراع نخست، خود ساخته ام

من گریه کنان بر سر آن کوی<sup>۱</sup> و زهر سو حلقی به سرم جمع به نظره خون است

✱

(م ب)

افروختی و باده و رنگ بنان شکست دادی چو در ز دست، رهایی طمع مدار  
یک گل شکفت و رونق صد گلستان شکست عشق آن طلسم نیست که آن را توان شکست

✱

(م)

چشم من چارست تا جانانه ای پیدا شود مردم چشم مرا همخانه ای<sup>۲</sup> پیدا شود

✱

(م ا)

نه برم، چهره رمی بر فروختن دارد که شمع، راه به مجلس و سوختن درد

✱

(م)

نه اشک است این که هر ساعت ز چشم من فرو ریزد به جوی آب، اخگر چشم از دامن فرو ریزد<sup>۳</sup>

✱

(م)

دلَم ر مسبب عدم آوازی دیوانه می مارد مرا این صوت خوش، از خویش پیکانه می سازد<sup>۴</sup>

■

۱- در اصل کو

۲- ایهاً شمعابه ای، اصلاح شد

۳- در اصل به عنوان بیت چهارم عزلی یا همین وزن و قافیه آمده است

۴- در اصل رشوق صوت می چون [بیاض] می سازد، مصراع رایه هریه معنی بازسازی کردم.



(م)

بی جمالت، چشمم از خرون خجلت چیهون دهد  
دور ران لب، در مذاقم باده طعم خون دهد

\*

(م)

هر گسه نسیم زلف تو مسوی چمن رود  
بویی دهد به گل، که گل از خویشتن رود

\*

(م)

چه بخت است این که داغ از سینه ام پهلوی بگرداند  
نه گلشن گر گذارم رو، گل از من رو بگرداند

\*

(م، ت، ن، ل، ج)

اجزای من چو لاله گر دهم جدا شود	هر چرو آن، به داغ دگر مبتلا شود
گویا ز عندلیب گرفته ست خاطرش	کو باد صبحدم که دل غنچه وا شود
بیگانه وار بگذردم از مردمان چشم	ب دیده ام خیال نو چون آشنا شود

\*

(م، ر، ل، ک، ج)

پیش از پیش نظری ب من درویش سود	این زمان هست نگاهی که این پیش نبود
عمرها بدر گل و لاله گشودم چو صفا	هیچ جز داغ درون و حگر ویش سود
داغ موهم طلب از چشم نمانم انداخت	ورنه هیچ از پی من چشم بداندیش نبود

\*

۱-م، ران، ت، زان، ک، ج، من، متن مطابق آ.

۲-ل، هیچ از اثر چشم، ک، ج، هیچ آفتی از چشم، -.

(م)

تا هست دل، بجز تو کسی دلرم مباد!      وز پیچم از خیال تو گردن، سرم مباد!  
 جز روی تو که آینهٔ صنعت خداست      هرگز نظر بر آینهٔ دیگرم مباد!  
 یارب که بعدِ مرگ، چو ایامِ زندگی      حر خاكِ آستانهٔ تو سترهٔ مباد!

\*

(م)

ز دل پیش از فراقت آه دردآلود برخیزد      به هرحب بر فروزد آتش، آنجا دود برخیزد  
 طبیم بر سر بالین نمی‌آید، وگر آید      چو گل کآید پس از سالی، نشیند رود برخیزد  
 در س آفاق را پر کردم ز آوازهٔ شیون      ترشم ره نیامدهٔ کز لب داود برخیزد

\*

(م)

مگر فردا به قشقم خواهد آمد یار، کز هر سو  
 به گوشم امشب آوارِ مِیارِ کساد می‌آید  
 پریشان می‌کند چون زلفِ شیرین، حالِ خسرو را  
 مگر باد صبا ز تربتِ مرهاد می‌آید؟

■

(م)

سنگ در کارست تا دیوانه پیدا می‌شود<sup>۱</sup>      هر کجا شمع می‌ست، صد پروانه پیدا می‌شود  
 بیست تاب حلوهٔ آن سروقده، قدسی مرا      می‌روم از هوش، چون مستانه پیدا می‌شود

\*

۱- در اصل آید

۲- ایضاً، بیاید، هر دو مورد سهو کاتب بوده. اصلاح شد

۳- کاتب به شطه، رفقه ر : نه (به ای) پیدا شود، نوشته است اصلاح شد

(م، ن، ل، ج)

بلبل از گل گشت و قمری سرو را آزاد کرد  
بریدن، هرموی کرد خنجر مولاد کرد  
هرکه ویران کرد ما را، کمبه را آباد کرد

تار گشت گلشن آن آشوب دلها یاد کرد  
تیغ بردشمن کشید و دوستداران را ز رشک  
عاشق دیو نه را سودای معموری بلاست

\*

(م، ل)

منش به جان روم از پی، گر او نمی آید  
که هیچ کار ز دست مسبو نمی آید

به من خلدنگ ترا مرفرو نمی آید  
ز تلح عبثی پمانه می توان دانست

\*

(ت)

خبر ز حال دلم کرد گسار من دارد  
غم تو هر چه کند اختسار من دارد  
هزار شاه، حمید بر حمار دارد

کسی کج خبر از حال رار من دارد؟  
خوشم چو شمع، اگر سوختم و گرم دارد  
هرود بیخودی ام [بس که از خیب وصال]<sup>۲</sup>

\*

آری، که ز ماتمکنه خشتود سر آید؟  
نردبکر آ، تا نهم رود بر آید<sup>۳</sup>  
آن را که درین پدیه مقصود بر آید

از چاک دلم حنده غم آلود بر آید  
من صبح و تو حورشید، چو حو، هی که نمانم  
نقش قدم باقه بود کوی مسمود

\*

چو یاد چشم توام در حسیل می آید<sup>۴</sup>

به گرد خویش، هجوم غزان می بینم

\*

۲- ل، ، که

۱- م را از کتابت ساقط است

۳- در اصلی 'اخری گرفتاری (۴) به قرینه معنی اصلاح شد

۴- این مه بیت را از تذکره خیرالبیان برگرفته م.

۵- بیت در *چهارم اشعار*، تألیف مرحوم پژمان بختیاری نیز آمده است

۶- از تذکره خیرالبیان

(م)

چو کرم پله فرو بر سری به خانه حویش  
ترا خیال، که تسلیم می کند درویش

مباش در پی مردم چو چشم عیب ادیش  
ز ننگ دیدن تو دست می زند بر سر

\*

(م، ب)

دواند ریشه گر چون شمع، مژگان تا کف پایم

کجا تاب آورد در پیش اشک دیده فرسایم؟

\*

(م، ت، ق)

اگر بینند در پد عمار و بر سر داغ سود یم<sup>۱</sup>

چه حسرتها خوردند از باب عشرت بر سر پایم

\*

(م)

گرچه از خاک، پی نشو و ما خاسته یم<sup>۲</sup>  
که چو بحر ادب از خاک حیا خاسته یم

بهتر آن است که پی نشو و نم خاک شویم  
گر نمیریم ر حسرت، در حواشی بر نیم

\*

(م)

مستجاب نیست کلبه مار، چراغ هم  
روشن نکرد کدبسته مس را چراغ هم  
این کاروان گذشته و مایی سراغ هم<sup>۳</sup>

غم رفت از دل من و از سینه داغ هم<sup>۴</sup>  
صد داغ سوختیم [و] ز دل تیرگی<sup>۵</sup> بر رفت  
قدیمی خبر ز قافله طاقتم می پرس

\*

۱- کاتب نسخه ت، این مطلع را در پایان هزلی به همین وزن و قاعیه آورده مصرع دوم، در نسخه

ق، معلوط است.

۲- کاتب نسخه م، این دوبیت را در دو بار جزو هزلی مکرر به مطلع ما شکست دل خود را جدا  
خواسته ایم، آورده و ردیف را در مورد آنها نیز، خواسته ایم نوشته است

۳ در اصل: همیست دل ز سینه ما رابه دغ هم (؟) متن تصحیح قیاسی است

۴- ایضاً: بر کسی، مهو کاتب

۵- ایضاً: ز ما را سراغ، اصلاح شد

(م)

بر امید صبر، دور از بزم یار افتاده م  
 مرده ام از رشک تا سوری حریفان دیده م  
 دیگری می خورده و من در حصار افتاده ام  
 حواری عشقت به هر بی اعتباری کی رسد؟  
 داده ام یا خود قراری کر قرار افتاده ام  
 اعتبار من بس این، کز اعتبار افتاده ام



(م)

عشق کو، تا در ره کعبه، ره دل گیرم  
 همچو گردم روی قافله فتان خیزان  
 چون برهنه به در بکنده، مرل گیرم  
 کو نسیمی که روم دامن محسن گیرم  
 مرجم و در نظرم ساحل و گرداب یکی ست<sup>۲</sup>  
 نیستم خصم<sup>۳</sup> که ز دریا ره ساحل گیرم



(م)

جز دود محبت که بود نور چراغ  
 بی مـ غـر اندوه، دلم تازه نگردد  
 آموخته بوی دگر نیست دماغ<sup>۴</sup>  
 تا خورن نشود، و اشود عچه<sup>۵</sup> بـم



(م)

دل که ریود از بزم، باقی می پرست من  
 گفتمش از که حوا همش، گفت ز چشم مست من  
 باقی مجلس بلا، هیچ بیاله در جهان  
 پر میکند و خون دل، کش ندهد به دست من



۱- در امر میکند

۲- ایضاً، ساحل کمردانکست (۱)

۳- ایضاً من (۱)

۴- ایضاً آن سو بودری ذکر بست ، به فرینه معنی اصلاح شد .

۵- ایضاً ناخن نشود و انشوی ... ، این مصرع را قبلاً در غزل شماره ۳۷۹ دیده ایم .

(م)

گر صبا را ره نبودی در گلستان کسی  
 اینقدر بر پلایان کی سوختنی جان کسی؟  
 پای چون محکم کنم در برم سرگرمای عشق<sup>۱</sup>؟  
 گر بخیرد شعله چون شمع از گریبان کسی  
 [قدسی از جود کریمان]<sup>۲</sup> شرم می آید مرا  
 دست پی شرمی نخواهم رده دامن کسی

■

(م، ت، ق)

ندیدم در چمن، هر چند گردیدم، سرخاری  
 نه بزم آرای را بیم<sup>۳</sup>، نه صاحب باغ را دانم  
 کرو در سیه مجروح بلبل بیست آزی  
 شرابی نوشم از جامی، گلی چینم ز گلزری

■

(م)

نا به کی بر لب، به جای باده، خون آرد کسی  
 فطرت پستم نمی سارد به قبال بلند  
 گر به گل چیدن رود، داغ جئون آرد کسی  
 من خریدارم، اگر بخت دیون آرد کسی  
 طالع میروز در کارست، به تدبیر و زور<sup>۴</sup>  
 بهر وصلت چند قوت بر فسون آرد کسی<sup>۵</sup>؟

■

آمدی و حسرت وصلم و دل برد شتی

حسرتی بود از وصال، آن هم به من نگذاشتی<sup>۶</sup>

■

۱- در اصل سرگرمای، سهو کاتب

۲- یضاً از وقای جور خویان (۴) متن تصحیح قیاسی است با امروز، تحلیل شاعر به آن

۳- م. آراییی رادم، اصلاح و سحت، و

۴- در اصل بریدر زور

۵- نسخه م افتادگی دارد، و گریه ظاهر اغری کامل بوده است

۶- از تذکرات نهر آبادی

حایی که تویی، بیست کسی ر گذر آنجا

ر من که توند که رساتند خبر آنجا ؟

✽

به خود هم رشک دارم در خیال سرو آزادش

روم<sup>۱</sup> اوّل ر خویش، آن گه به کام دس کم پادش<sup>۲</sup> !

---

۱- و کاروان هند برگزیده شد این بیت در بهترین اشعار، تألیف مرحوم پژمان بخاری بر آمده است

۲- در این دم، غلط چایی است بیت مزبور را تذکرة شعراى کشمیر از مجمع الثقات نقل

کرده است





رباعیها



۱

(م)

تا بود هوس، به دل قرارم<sup>۱</sup> نگذاشت  
وز شغل طلب، به هیچ کارم نگذاشت  
حاصل، که پرکنده خیالی<sup>۲</sup> هرگز  
آواره نکرد و در دیارم<sup>۳</sup> نگذاشت

۲

(م)

از بس که فسرده<sup>۴</sup> از نفس سرد، تنم  
در پیراهن، چو مرده ای در کسبم  
بین طرفه که لب نبدم<sup>۵</sup> از خنده [چو] گل  
آنکه چو غنچه، مرده خون در بدنم

۳

(م)

از مهر چه دم زنم، ترا معلوم است  
وز شوق چه گویم، را د معلوم است  
از بس که نه کوچه نو آیم شب و روز  
بی طاقنی ام و نقش پد<sup>۶</sup> معلوم است

\* در ریاضیه نیز از ترتیب سجع م- که اساس کار بوده است پیروی کردم. آند در پی بحث، افتدگی دارد. با توجه به کمیت سایر اشعار سجع، می توان احتمال داد که رباعیهای بسیار از آن مناطق شده باشد.

۱- در اصل: در بقرارم

۲- ایضاً چانی

۳- ایضاً آواره نکرد و درم

۴- در اصل فشرده

۵- ایضاً به پندم

۶- ایضاً: و نفس ما

۴

(م، ن، ک، ح، و)

بر ماه کنم گر ر سر شوق، نگاه  
از خانه بیرون بید از باز، اگر  
بر کس نعتد ر سر کشی 'پرتو ماه  
چون صبح بر آفتاب گیرم سر راه

۵

(م)

آن گل که ز نکہتش پشد هوش مرا  
ار بس که به خدمت ایستادم پیشش  
چون خواند به باغ وصل خود دوش مرا  
رفتار چو سرو شد فراموش مرا

۶

(م)

ی مریع چمن، عشق ندانی ز هوس  
عاشق سود خانه طلب، وره چرا  
'از گفت و شنید عشقی بس کن، سن  
پروانه شد مسند دام و قفس؟

۷

(م)

در پیش تو دیوانه و فسررانه یکی ست  
چون آینه با روشنی دبدہ، چرا  
قدر خرف و گوهر یکدانه یکی ست  
در چشم تو آشنا و بیگانه یکی ست؟

۸

(م)

بی گریه، بود دہدہ چو بی بادہ ایباغ  
از شبنم خون تارہ نماید گل داغ

چون گریه شود تمام، چشمم سوزد      روعن چون ماند، آتش افتد به چراغ

۹

(م)

بد کسرد و بانم و بد می حد کرد      حوی تو، مکافات یکی را صد کرد  
گفتی سوی من میس که بد حرف و دی      چشمم چه گته داشت، رانم بد کرد

۱۰

(م، ل، ث، ح، ق، ا)

شب رتو جدا، کار دلم شیون بود      بر چشمم ترم هر مژه صد سوزن بود  
ای نور دو دیده، دیده قدسی دوش      بی روی تو چون چراغ بی روغن بود

۱۱

(م)

شب بی تو مرا به ناله و سوز گذشت      دووم چو شب ای شمع شب افروز گذشت  
پیوسته به حیرتم ز زلف چو شبست      کش عمر چو آفتاب در روز گذشت

۱۲

(م)

قدسی همه جا چو نیست سودا در گیر      یک جای به آتش رس<sup>۲</sup> و یکجا در گیر

۱. هر مژه ای سوزن

۲. در نسخه م این رباعی مکرر است و یکبار بسیار مغلوط

۳. در اصل، همه جای باتش رسن، متن تصحیح قدسی است. چون غر به آتش = نیر بی وجه  
می نماید. و بهتر از همه آنکه به گونه ای باشد که چنین معایی به دست دهد. هر جا به آتشی و مبتدی، یکجا در گیر

چون شام، بدن مکن مرصع ز چراغ      چون صبح، ز یک شعله سراپا<sup>۱</sup> درگیر

## ۱۳

(م)

چون رفت رین گنبد فیروزه حصار<sup>۲</sup>      معمارِ رمانه، نقطه<sup>۳</sup> نه پرگر،  
بر لوحِ فلک گشت [دقم] تریخش<sup>۴</sup>      افسوس افسوس از امیر معمار

(۱۰۲۴)

## ۱۴

(م)

گسریاد صیب پای ز جابر درد      گمراهی ارین بادیه پ بردارد  
هر نقشِ پیِ نافه<sup>۵</sup> شود خورشیدی      گردامن محملش صبت بردارد

## ۱۵

(م)

حون شد دلم از شنیدن نامِ وداع      جان رفت به بادِ غم رِ پِ سِ عِ مِ وداع  
ای هجر، که دایمی کشی<sup>۶</sup> امروز، که دی      من زهرِ احل چشیدم از جامِ وداع

## ۱۶

(م)

روزی که وداعِ آتشِ هجران انگیخت      صرار دل من، چو دود ز آتش، نگریخت  
هر می که ز جامِ تشنیهی حوردم      خون کرد جلدایی و ز مژگامِ دِ بخت

۲- ایضاً: فیروز

۱- در صل ز سرتاپا

۳- ایضاً کشت [بیاض] مار عشق

۴- ایضاً: نفس بی نافه

۵- ایضاً: مکی

## ۱۷

(م)

بر من چو درِ وصل تو کردند فرزند  
ای کاش اجل کند به سسویم پرواز  
بی روی توام چه بهره در کام جهان<sup>۱</sup>  
بی رلف تو م چه حاصل از عمرِ دراز؟

## ۱۸

(م)

نوروز رسید و بادهٔ ناب خوش است  
وز ماده و گل، مجلس احباب خوش است  
گسریار موافقت کند، موسم گل  
در باغ، شراب و گشتِ مهتاب خوش است

## ۱۹

(م)

ندسی [چو] قرائش<sup>۲</sup> تنّا می شد  
بر سورهٔ یوسف نظرش وای می شد  
گردِ سرِ محبوبی یوسف می گشت  
قربانِ محبتِ زلیحای می شد

## ۲۰

(م، ن، ل، ن، ج، ق)

یک قوم، امیدوار از روز نخست  
قومی شده ن میدانِ همتِ سست  
ای عشق، سپرده اند خلقی به تو دل  
ناکوزه که را برآید از آب، درست

## ۲۱

(م، ن، ل، ن، ک، ج، ق)

از مرغِ چمن، به گل سراوارترم  
بر شعله<sup>۲</sup> ز پروانه گرمترترم

۱- در اصل ' جان و جهان، متن تصحیح قیاسی است با توجه به عمر دراز در مصرع ثانی

۲- قی بر شمع

۲- در اصل ' قراویس (۱)

آن را که نظر بر رخ باری باشد      در دیده، ز نور دیده، در کسار ترم

۲۲

(م)

تن داده دلم به پیشوایی، چه کند      تدبیر به نقد پر خدایی چه کند  
سلی خور صدمه دادم و رخ زرد همان      با رنگ شکسته، موسیایی چه کند

۲۳

(م)

خورشید به بایش صیایی "گروست"      بیمار به تدبیر دویبی گروست  
زاهد به شمار سحبه ای در بندست      عاشق به نگاه اثنایی گروست

۲۴

(م)

قدسی که غم عشق تو بیادش برد      حسرت بد تو هر چه بود از یادش برد  
روزی که نشد صرف تو عمرش، هدرست<sup>۵</sup>      هر گیل که نچید باغبان، سادش برد

۲۵

(م، ن، ه، ج، ق)

در بزم جهان، شمع شب افروزی کو؟      در هفت فلک، اختیر فیروزی کو؟  
گویم، نبود به یک روش، سیر فلک      عمری ست که شب می گذرد، روری کو؟

۲- بهمان تاریخ

۱- در اصل - من

۳- در اصل سالتش و صانی

۴- ردیف به سهر کردست

۵- در اصل، نشد عمر تو صرفش در دست



## ۲۶

(م)

عالم که به جاهلش سؤال است و جواب  
هر چند، کس آرمیده باشد، عکسش  
پیوسته به جهل یابد<sup>۱</sup> ر خلخ، حطاب  
آند به نظر مصطوب از جنبش آب

## ۲۷

(م)

ای همچو خرد در همه فن سنجیده  
دشام نویسی تو و من همچو دعا<sup>۲</sup>  
نام تو کس از من به بدی نشیده  
بر حوانم و یوسم و نهم بر دیده

## ۲۸

(م)

یاد تو مقیم دن گاه به است<sup>۳</sup>  
گر مدّ تو کوتاه بود، عیسی بیست  
ور مسوی تو هر دل برد راه، به اسب  
ای فشنه دهر<sup>۴</sup>، فتنه کوتاه به است

## ۲۹

(م)

ار خاله درت گر چو صمبا بر حیرم  
در کوی تو افتاده سرم<sup>۵</sup> بر سر راه  
یارب به کجا هتم، کج بر خیرم  
هر چند زره چو فشن پا بر خیرم

۱- در اصل . بحاس مؤلف است حراب

۲- ایضاً باید

۳- ایضاً دشام نوی بود من همچو .

۴- ردیف به صورت دهیست کثات شده

۵- در اصل بهر

۶- ایضاً سرم

۳۰

(م، ن، ح)

هردم نتوان کرد به جامی مستم      یک جرعه خراب دارم ناهستم  
روزی که قدم نهاد در کوی تو دل      اول، ره بیرون شدنش راستم

۳۱

(م)

رین گونه که رشک داردم در تب و تاب      در وصل، دلم زیاد هجرت خراب  
از [اشک نرمت زنگ عم از دل من]<sup>۱</sup>      ز آینه ما غبار نشیت به آب

۳۲

(م)

شمعی تو، وی ز انجمن پرهیزی      جانی و ز صحبت بدن پرهیزی  
من با تو یکی و تو ر من پرهیزی      من بعد مگر و خسویش پرهیزی

۳۳

(م)

از هوش رود چو ب نر دل یار شود      کم حوصله، رود هست دیدار شود  
امروز ر جوش باده، خُم بی حرمت      فردا که تهی شود، خبردار شود

۱ ج: شاه

۲ در اصل دلم برد محراب حرب، به قرینه معنی اصلاح شد

۳ بفاً (ر) و باقی مصراع ثانویس مانده «توجه به معنی، ساخت شد»

## ۳۴

(م، ن، ل، ک، ح، ق)

در سینه دلت<sup>۱</sup> کام چه می داند چیست  
مرغی<sup>۲</sup> که هلمس<sup>۳</sup> گابی<sup>۴</sup> بشکست  
ذوق هم ایام چه می داند چیست  
آردگی دام چه می داند چیست

## ۳۵

(م، ک، ج، ق)

آنها که خرید عشقشان از خامی  
من نالم و تهمت رده مرغ چمن<sup>۳</sup> است  
پنهان ر بطر، کنند بی آوازی  
من سرزم و پروانه کشد بدنامی

## ۳۶

(م)

بر سینه خود به عاریت<sup>۱</sup> پیش میند<sup>۲</sup>  
چون آتش اگر سرخشت<sup>۳</sup> دعیه<sup>۴</sup> نیست<sup>۵</sup>  
المن به دن پیشتر<sup>۵</sup> از ریش میند  
چون شمع، نه رشته<sup>۶</sup> شعله<sup>۷</sup> بر حویش میند

## ۳۷

(م)

چون [بصره]<sup>۱</sup> در عشق مجازی مادی  
فانع به صفت گشتی<sup>۲</sup> از جوهر ذات  
چون نطقه در زبان دراری مادی  
چون آینه در جمال<sup>۳</sup> ماری<sup>۴</sup> مادی

۲- ایضاً زامی

۱ م سیه و س، سهر کاتب

۳- م مرج صبح (۱)، ق - سحر

۴- ردیف به سهو، مستحضر شده

۵ در اصل بیشتر

۶- ایضاً دالی نیست (۹)

۷- بضاً: زسه

۸ در اصل، ماریس مادی

۹- ایضاً جهان ماری

## ۳۸

(م)

از سینه مرا بس دژم<sup>۱</sup> می خیزد      چون [نی]<sup>۲</sup> ز مشام، دودِ غم می خیزد  
چون غنچه گردن مرا بشکافی      صد پرده خون ر روی هم می خیزد

## ۳۹

(م، ن، ق)

سوز جگر من می برد درمایی      کی گرمی عشق را بود پاینی<sup>۳</sup>  
چون لاله گز احزای من از هم پاشد<sup>۴</sup>      هر جزویر آتشم بود<sup>۵</sup> دامایی

## ۴۰

(م، ن، د، ک، ج، ق)

دایم ز دلم نوای ماتم خبرد      پرویرن چرخ بر سرم غم ببرد<sup>۶</sup>  
با تگدلی خوشم، که گر خنده کم      اجزای دلم<sup>۷</sup> چو غنچه از هم ربرد

## ۴۱

(م)

گر دلشده ای، جان غم اندوزت<sup>۸</sup> کو      در دیده نگاه حیرت، هرودت کو<sup>۹</sup>  
چون برگس اگر کور [نه ای] کو اشکت<sup>۱۰</sup>      چون آتش اگر نموده ای، سورت کو<sup>۱۱</sup>

۱- تراصل درم

۲- ایضاً: نویس مانده

۳- م: باشد، سهو کاتب فی ربرد

۴- ق: رند

۵- م: هریدن... ربرد (!)

۶- ایضاً: تنم فی اجرای وجودم همه از

۷- تراصل: غم آموزت

۸- ایضاً: امکست

## ۴۲

(م)

ای عشق، جفا ز وصل یارم گشتی  
سحورده می از رنج خمیازم گشتی  
یارم به سسیم داسی حسان دادی  
چون آتش اگر هزار سارم گشتی

## ۴۳

(م)

چون منصب عاشقی فلک داد مرا  
شد دنی 'و عقی همه از یاد مرا  
افتاده 'ز کار دو جهان است دلم  
زان روز که کنار با سو افتاد مرا

## ۴۴

(م، ک، ح)

غم دیده، فریب سور عالم نه خورد  
برهم خورد از جهان، دلش غم نه خورد  
گراز سر بزار، قیامت خیزد  
سودای من و عشق تو برهم نه خورد

## ۴۵

(م، ک، ح)

قدمی ناکی آه کشم از دل، آه  
در سینه ز پس خلیده خارم، گویی  
بر حان دلم سینه ریش است گواه  
مرغی ست دلم به خارین برده پناه

## ۴۶

(م، ک، ج)

قدسی ر جهان مرا کناری کافی ست  
در صفحه خاک<sup>۱</sup>، نقطه وری کافی ست

۱ - در اصل ' دنیا

۲ ایضاً است

۳ - ایضاً، آن

۴ ک، ج، در صفحه دهر

ان مرغ ضعیفم که درین دشت مرا      از بهر پناه، نوک خاری کافی ست

## ۴۷

(م)

شد نغمه، و بال از فغانم برنی<sup>۱</sup>      می سوزد ازین واسطه جانم برنی  
بی منت نایی<sup>۲</sup> شود و نالد زار<sup>۳</sup>      پیوست کنی گر مستحوام برنی

## ۴۸

(م)

ای بیجگر، آواز کمانم مشو<sup>۱</sup>      یک حرف بکوی صد ریام مشو (کذا)<sup>۲</sup>  
پُرسور غم است<sup>۳</sup> داستانم مشو      باز کدلی<sup>۴</sup> ای صنم، فغانم مشو<sup>۵</sup>

## ۴۹

(م)

قدسی دل طاقت آفرین تو چه شد؟<sup>۱</sup>      مردی رفعت، صوت حزین تو چه شد؟<sup>۲</sup>  
رسوا کردی مر میان مردم      ای دست شکسته، آستین تو چه شد؟<sup>۳</sup>

۱- در اصل نغمه رس

۲- ردیف به سهو برنی

۳ در اصل نایی

۴ ایضاً ناله زار

۵- شاید یا مرونش تیغ و نام مشو، و یا یک حرف به گرمی از ریام مشو. بن مصراع ر  
به هر صورتی که به معنای کردم، یا به مصراع نخست نامی نمی یافت و یا به بیت بعد ناچار از سر اصلاح آن  
در گذشتم

۶ در اصل بیسور عم ، به قریه معنی تصحیح شد

۷ ایضاً درک دل، سهو کاتب

۸- در آنجا که خطابهای ای بیجگر و ی صنم در مصاریع اوک و چهارم با یکدیگر سازگار نیست،  
به احتمال قوی این دو بیت به رابعهای جداگانه تعلق داشته اند و کاتب به سهو آنها را درهم آمیخته است

## ۵۰

(م)

آزوده چو مخاطرت ز بـ ما<sup>۱</sup> بودن  
رفتم<sup>۲</sup> به ته آب چو گوهر، تا کی  
اولی باثـد ز بودنم، نابودن  
چون موج، غمراش روی دریا بودن<sup>۳</sup>؟

## ۵۱

(م، ن، ک، ج، ق،

بر فرّهما، لبم تسسّم دارد  
در سایه مرعی چه گریزم<sup>۲</sup> قدسی  
اندیشه درین نکته<sup>۳</sup> مر، گم دارد  
کو چشم بر استخوان<sup>۴</sup> مردم دارد

## ۵۲

(م)

ای عشق، برا کس به شان نشامد  
ان را که امیدی تو، نباشد بومید  
زان ساز که نویی، کس آچنان نشاند  
آن را که بهاری تو<sup>۲</sup>، خزان نشاند

## ۵۳

(م)

از دوری خود، پی پر و بالم کردی  
رهتی ز نظر، ولی برفتی از یاد  
دانسته گرفتارِ ملالم<sup>۲</sup> کردی  
دیوانه سودای محالم کردی

۲. ایضاً رفته

۱- در اصل رمانا

۳- ک، ح، و رطه، ق. این نکته سرشته

۴. متن مطابق نسخ دیگر گزیری

۵- ک، ح به استخوان

۶- در اصل، بهارنو

۷- ایضاً هلاکم، سهو کتب

## ۵۴

(م)

در وصل تو دیده بر زمین می دوزم      در باغم و ار حسرت گل می سوزم  
تو در نظر و من به خیالت مشغول      در وصل، طریقِ حجر می آموزم

## ۵۵

(م)

هر شاعر اگر شاعرِ یکتا می شد      در آینه نیز عکس گویا می شد  
بیامی را کسی نمی دید به خراب      هر یی پدری اگر مسیحا می شد

## ۵۶

(م)

آمیخته م به خلق، چون شهد به شیر      نگذشته مرا دشمنی کس به ضمیر  
با خصم ز بس یگانگی وریدم      بر خویش زدد، چو بر من ندارد تیر

## ۵۷

(م)

دارده من اتحاد، یار از من پیش      او را بیسم، آینه گـر دارم پیش  
برحمت دویی میان یار و دل ریش      چون است دلم چو غنچه در پیچۀ خویش

## ۵۸

(م)

گردون که به دیده خوار امکند مرا      آتش به دل بگرا افکند مرا



نی شمع به محملی ، نه گن در چمنی      بنگر به چه روزگار افکند مرا

## ۵۹

(م)

مجنون تو رسوای جهان دگرست      مشاگر این راز ، ربان دگرست  
ژولیدگی سو سرد عیبِ حرد      دیوانه عشق<sup>۲</sup> را نشان دگرست

## ۶۰

(م)

راحت طبعان فوق فروکش دارند      شوریده سران حمله بر ترش درند  
حاضر دکن ، کاهلی ات گر رده راه      کاین گرمرو نه محل دو آتش دارند

## ۶۱

(م)

خشنود به مزده وصالم کردی      ناآمده ، مشتاقِ جمالم کردی  
وصلِ چو نوی مرا بپاید ناز      دیوانه سودای محالَم کردی

## ۶۲

(م)

قدسی ، منم و دلی چو آتش همه سوز      رنگم و شرابِ عافیت<sup>۲</sup> ، گو مروز  
بر غمرده حر بخت سیه نیست شگون<sup>۴</sup>      محروم بود و شمعنه پروانه به روز

۱- در اصل ، نه محملی

۲- ایضاً بیش

۳- در اصل سراب

۴- ایضاً سکون

## ۶۳

(م)

در سینه تنگ من وطن ساخت عمش      در ملکِ دلمِ عَکَمِ پرافسراحت عمش  
بر همچو منی، رخسِ جَدِ ناخست عمش      افسو من که قنرِ خویش شناخت عمش

## ۶۴

(م)

ای خواهشِ عشقت آروزی همه کس      پرواز کند سوی تو عقب و مگس  
مرفان همه نزدیک به دام آمده‌اند      تا بحث به نام که زند فل قفس

## ۶۵

(م)

اوراد من است داستانِ غم تو      پیداست ز چهره‌ام شانِ غم تو  
سهل است اگر ریانِ جانی رفت      یارب کسه نبینیم زیانِ غم تو!

## ۶۶

(م، ک، ح)

قدسی غم عشق، همنشین تو بس است      داغ ستم دوست<sup>۱</sup>، قرین تو بس است  
ای داغ، تو هم دگر<sup>۲</sup> چه خواهی کردن      ملکی چو دلم زیرِ نگین تو بس است

## ۶۷

(م)

رسوا شدم ای ناله، حجاب تو چه شد      ای اشک، خدای راء نقاب تو چه شد (کدا)

۱- م ستم عشق، سهر کاتب

۲- ج . دگر بر هم، لث . دگر، کتابت ماعط است

ای دل چه نغان کنی، شکیب<sup>۱</sup> [تو] که پرد؟      ای دیده بیهوش<sup>۲</sup>، حور تو چه شد

## ۶۸

(م)

آن گن که وفای یلبلاش حالی ست<sup>۳</sup>      در پرسش ما [قرین] فارغبالی ست  
صد مجلس داشت با حریفان [همه شب]      یک بار نگفت جای قدسی خالی ست

## ۶۹

(م)

قدسی شب وصل، دل در آمید بید<sup>۴</sup>      وز دودِ حگر<sup>۵</sup>، روزن خورشید بید  
یک بار ز دود برکش از دل آهی      بر چرخ، [طلوع] صبح، جویید بید

## ۷۰

(م)

نمودر جیب آسمان، می<sup>۶</sup> صبح      بشکست مگر کلید گنجینه صبح؟  
از پس که گریست چشم قدسی، گویا      زنگار گرفت امشب آینه صبح

## ۷۱

(م)

شبها که ره جگر، آب گردد نفسم      وز آتش دل، کباب گردد نفسم،  
مالم چو سیم، سینه بر سینه صبح      نا مطیع آفتاب گردد نفسم

۱ در صل - شکست

۲- ایضا. میوش

۳ ایضا خایست

۴ در صل . . . شب و صندست در آمید . . . متر نصیح قیاسی است

۵- ایضا در دود جگر، سهو کاتب .

۶- ایضا. در

## ۷۲

(م)

هر لحظه دو چشمم رزوی تو کنند  
این است وصیتم دم مردن [و] بس  
دزدیده زهم، نظر به روی تو کشد  
کانمرا لحدم روی به سوی تو کشد

## ۷۳

(م)

دارد در فریب، چرخ بازیچه پرست  
گل بسته به رشنه<sup>۱</sup> و فکنده ست به راه  
محروم ز تحصیل مُرادم، پیوست  
تادست برم<sup>۲</sup> که گبرمش، رفته ز دست

## ۷۴

(م)

تا راز دلت ردل نیاید به زبان  
از خُم [چو] به شیشه مستقل گشت شراب  
از خلق، بد و نیک تو باشد پنهان  
ناصافی و صافی شودش زود عیان

## ۷۵

(م)

ای آنکه هوس طبع ترا مسود دهد  
سوزی نبسود آه به تقلید ترا  
بود ترا ساختگی بود دهد  
میرد چو چراغ، اندکی دود دهد

## ۷۶

(م)

دود دلم آسمان گدازست امشب  
چون راه عدم، دور و در زست امشب

۱- در اصل: برسته

۲- ایضاً، بادست نرم

صد دور بگشت چرخ و بیدار نشد<sup>۱</sup>      خورشید مگر به خواب باز مت مشب<sup>۲</sup>؟

## ۷۷

(م)

تا گرد [رمد]<sup>۱</sup> به دیده ام پیخته اند      چون لاله به خون دو چشمم آمیخته اند  
می نی که [به] نظاره تر مردم چشم      از غایت رشک [خون] هم آریخته اند

## ۷۸

(م)

با آنکه چو مهر، یار تنها گذرست<sup>۱</sup>      پیوسته مرا از رشک، خوب دو چکرست  
کان یار [که چشم بازی از او دارم]<sup>۲</sup>      صد ره از من به خود گرفتار ترست<sup>۳</sup>

## ۷۹

(م)

زان روز که از مادر گیتی زادم      [یک لحظه نرفته]<sup>۱</sup> حسن [و] عشق از یادم  
صلوات و سرست جلوه شیرینم      تعمید و بوی بدوی فرهادم

۱- در اصل نکست چرخ یزداد .

۲- کلمه بنویس مانده، ظاهر آکات معنای رمد را در بر داشته است . شاعر چندین رباعی دیگر نیز در مورد چشم درد خود دارد . راج شماره های ۵۳۴-۵۴۲

۳- در اصل رشک، سهو کانت .

۴ در اصل نارینها .

۵- ایضاً . کان نار کو چشم دارد چشمی، من تصحیح قیامی است

۶- ایضاً . . . ره ز باز من گرفتار . با توجه به معنی اصلاح شد صمدیار به خود ز من، زیر

تواند بود

۷- در اصل : هرگز مردید (ظ ' مردید) مرد کردن فعلی و تنزیر و من آن را عبور دانستم . هرگز برفته

صد مقام است، ولی با سبک شاعر سرگاز بیست

۸۰

(م)

رخسار تو هر کجا است، صبح طرب است<sup>۱</sup>      گر شام غمی ره برد<sup>۲</sup> آنجا، عجب است  
آنجا که سر زلفِ دواز تو بشست      پاس<sup>۳</sup> نفس صبح، کمال ادب است

۸۱

(م، ک، ج)

آمد گل و برگِ باغ<sup>۱</sup> می باید ساخت      هنگامه<sup>۲</sup> بی فراغ می باید ساخت  
یاران همه برگِ عیش سازند و مرا      بی برگ، دل و دماغ می باید ساخت

۸۲

(م)

گشت چمن از گل، که فراغی دارد      پسمانه رنگس، که ایامی دارد  
ما نگد لانیم، خوش آن کس که نه باغ      چون لاله دشت وسعتِ داغی دارد<sup>۵</sup>

۸۳

(م، ک، ج)

بیمِ رح غم، نقاب نگشاده<sup>۱</sup> هنوز      مستم، چه شد از بحورد ام باده هنوز  
چون لاله مرا چهره به خون دارد سرخ<sup>۲</sup>      داغی که سیاهی اش بیفشاده هنوز

۱- در اصل هر کجا که صبح ... اصلاح شد.

۲- ایضاً: رو برد      ۳- ایضاً: مانق (۱)

۴- ک، ج، داغ (۴)

۵- در اصل: دهشت داص، به قرینه معنی اصلاح شد.

۶- م: بگشاده، مهر کاتب

۷- ایضاً: بر بچهره چون دارد چرخ (۱)

## ۸۴

(م، ك، ح)

تا یار شمدی به رعم من با دشمن  
شد گشته چراغ دلم ای عهدشکن  
قدسی دیدی که آشنا با توجه کرد  
بیگانه مگر کند چراغت روشن

## ۸۵

(م، د، ه، ك، ج، ق)

ای دل، ستم و حقای مردم دیدی؟  
در آینه ات صفای مردم دیدی؟  
بیگانه و خویش از تو پریشان همه  
قدسی دیدی و سای مردم دیدی؟

## ۸۶

(م، ن، ل، ك، ح، ق)

دل از سر کسوی پادشاهستانه به  
ز ان آینه، این غبار برخاسته به  
قدسی چو به خاک راه یکسان شده است  
چون گرد آیین دیار برخاسته به

## ۸۷

(م، ر، ل، ك، ج، ق)

از وصل توام به دل سروشی نرسید  
وز شهید لبت، لبم به نوشی نرسید  
با اینهمه یزد که دیدم، از تو  
آوار شکستم به گوش نرسید

۱- م: شد کیه از عهدشکن (۱)

۲- ك، ج، رسیدند

۳- م درین، سهو کاتب

۴- م، ن، ق که کردی

۵- م آزار، سهو کاتب.

## ۸۸

(م، ن، ل، ک، ج، ق)

غواهم ز گذشته ها روایت نکنم      وز محنت آینده شکایت نکنم  
در پر رخ خلق بندم و در کُنْجی      بنشینم و با کسی حکایت نکنم

## ۸۹

(م، ن، ل، ک، ج)

زاهد، تا چند زرق و خودکامی تو؟      دع است سراپا دلم<sup>۱</sup> از خامی تو  
کو نامه اعمال، که ظاهر گردد      بدنامی عاشق و نکونامی تو

## ۹۰

(م، ن، ل، ک، ج، ق)

با آنکه خسبر رحاب دارم داری      سویم نگذری قدم از پرکاری<sup>۲</sup>  
بیمار غمت را نفسی هست هنوز      دریاب اگر میں تلافی<sup>۳</sup> داری

## ۹۱

(م، ن، ل، ک، ج، ق)

با آنکه زدی بر جگر صدم جانیش      وز درد، دلم را پوچگر کردی ریش،  
هر جور که آید از تو پر من، بحلی<sup>۴</sup>      آزرده مکن به عذرحواهی لب خویش

## ۹۲

(م)

هرگز نشدم جرعه کش از جام گله      در زیر لبم شکست پیغام گله

۱- م ... تراپی دلم (۱)

۲- پشیمان لریکاری

۳- م ملاقی (۱)، قی علاجم

۴- ن ... و من بحلی (م بحشی ۱)



دارد چو دلم تابِ جفای همه کس      شرمم بادا ز پردنِ نامِ گله<sup>۱</sup>

## ۹۳

(م، ن، ل، ک، ج)

گاهم به وصال، دل ز غم مرد کند      گاهم ز فرق<sup>۱</sup>، سینه پردرد کند<sup>۲</sup>  
حصاصیت آفتاب دارد مه من      خود سبزه برویاند و خود زرد کند

## ۹۴

(م، ن، ت، ح، ق)

ای قلد تو سرو چمن دلجوئی      روی تو گل گلشن نیکو رویی  
سودایی زلف خویش کردی<sup>۱</sup> چو مرا      عذرم بپذیر در پریشان گویی

## ۹۵

(م، ن، ت، ح، ق)

قدمی ز بنان حسرت دیدار مدار      سر در پی چشم خویش<sup>۱</sup> زنهار مدار  
معشوق تو در دن است، نتوان دیدش<sup>۲</sup>      بر هر چه نظر کار کند، کار مدار

## ۹۶

(م)

روزی که به ترکیب تو پرداخته اند      از چشم، خواص ادب<sup>۱</sup> انداخته اند

۱- در اصل ترسم . ریرون .  
۲- ک، ج . به فراق

۳- م . جرعه پرورد کند (۱)

۴- ایضاً . پردی

۵- ک، ج . . . پر این حدیفه

۶- ایضاً دیدن

۷- در اصل چشم خواص اولب، تصحیح شد .

با من، همه در ستیره‌ای، شرم باد<sup>۱</sup>      از شیشه مگر چشم مرا ساخته اند<sup>۲</sup>

## ۹۷

(م)

دل پیش تو ای دلبر کاشی داریم      در نرم تو جای<sup>۳</sup> بر حواسی داریم  
پاران همه میل آب پاشان<sup>۴</sup> دارند      من کو سر ریخ پاشی<sup>۵</sup> داریم

## ۹۸

(م)

خون شد مگر امشیم ز نادیدن صبح      گوید که بریده شد پی توسن صبح<sup>۶</sup>  
آه محرم<sup>۷</sup> اگر ملد کار شود      از پنجه خورشید<sup>۸</sup> کشم [دامن] صبح

## ۹۹

(م)

هر کس که پی بخت سپاهش گیرد      هر گام، بلایی سر راهش گیرد  
ایام به شکل فتنه بر می آید      شاید نگه تو در پناهش گیرد

## ۱۰۰

(م)

گفتی که لب آلوده به می چند کم      گر می نبود، دل به چه خرسند کنم<sup>۹</sup>

۱- در اصل: با این همه رو ستیر [بیض] به قریه معنی، اصلاح و تکمیل شد. با من رچه در

نیز تواند بود

۲- در اصل: قدم، مهر کاتب.

۳- ایضاً: مائید

۴- ایضاً: مائی

۵- ایضاً: بی لوس ..

۶- ایضاً: محرم

۷- ایضاً: از بیمه ..

مَی نوش که تا دَمه اعمسا ترا      بر دَمه جرم خویش، پیوند کنم

## ۱۰۱

(م)

آوازه من به هند و روم افتاده      من خود به قدم مرز و بوم افتاده  
هر سو که رود، ستارگان کوچه دهند<sup>۱</sup>      این خستِ بخت من چه شوم افتاده

## ۱۰۲

(م)

خوشم ز ره نظر بدر چون نرود<sup>۲</sup>      دلشنگ شوم ردیده گر خود نرود  
رحم است بر آنکه راه روزن بندد      کز حانه اش آفتاب پیروز نرود

## ۱۰۳

(م)

ناچار به هجر یار می باید ساخت      گر گل نبود، به خار می باید ساخت  
دل در به وفای وعده اش تنو است      در وعده به انتظار می باید ساخت

## ۱۰۴

(م، ن، ج)

بر قرص جو خودم بود<sup>۳</sup> دست دراز      گو سفله به نان گندم خود می ناز<sup>۴</sup>  
کی از دگری ناز کشد<sup>۵</sup> در عالم؟      آن را که همین به بی نیازست، نیاز

۱- در اصل ن

۲- ایضاً، دهد

۳- در اصل پنجم نظر مهر دل خون برود، من تصحیح قداسی است

۴ م بر قرص جو خود بود

۵- ایضاً گندم [خود] در مار

۶- ایضاً ناز کی (۱)

## ۱۰۵

(م، ن، ك، ح، ق،

هر لحظه مرا قیدِ دگر می‌باید      یی مرغِ اسیر، بسمه پر<sup>۱</sup> می‌باید  
من حسرت<sup>۲</sup> پرواز ندارم قدسی      مالی<sup>۳</sup> آردم شکسته تر<sup>۴</sup> می‌باید

## ۱۰۶

(م، ك، ج)

ای عم، نتوان گرفت مردم یاری      چون شعله مانش گرم با هر خاری  
حر بر سر قدسی مروای اختر عشق<sup>۵</sup>      حیف است<sup>۶</sup> این گل بر سر هر دیواری<sup>۷</sup>

## ۱۰۷

(م)

شبهای دراز رفت<sup>۸</sup> [و] حوایی نه هنوز      خمبازه<sup>۹</sup> مرا کشت [و] شرایی<sup>۱۰</sup> نه هنوز  
یک ره به کفم جامِ صبحوحی برسد      صد صبح دمید [و] آفتابی نه هر

## ۱۰۸

(م، ن، ج،

دانم بدهد به گفتگو وصلش دست      این عصه<sup>۱۱</sup>، لبم را ز سخن گفتن بست

۱- م: ست بر (ق) تر)

۳- ایضاً: نی (ق)

۵- ك، ج: بعث

۶- م: حرف است، بنویس مانده

۷- ایضاً: بر سر هر خاری (ق)

۸- در اصل وقت

۹- ایضاً: عماره

۱۰- ایضاً: برای

۱۱- م: قصه، سهو کاتب ك، ج: وین عصه لبم دم از سخن

تا حسن طلب بسته لهم را<sup>۱</sup> قدسی چون نقطه نمی توان به حریم پیوست

## ۱۰۹

قدسی من و بخت اگر چه توأم بودیم<sup>۲</sup> با من<sup>۳</sup> نشد آمیخته در صفحه حاک<sup>۴</sup>  
 [وز روز زل، جدا ز هم] کم بودیم،<sup>۵</sup> با آنکه چو حرف و نقطه با هم بودیم

## ۱۱۰

مگذار گره به کار ما برگردد رفتی تو و روزگار برگشته ز ما<sup>۱</sup>  
 مگذار گره به کار ما برگردد برگردد که روزگار ما برگردد

## ۱۱۱

قدسی همه کارت اثر نفس و هواست<sup>۲</sup> این بیخردی<sup>۳</sup>، رکودگی یا سوداست  
 دوری که به دست تو رسد نامه جرم آن روز کنی فرق ز دست چپ، راست<sup>۴</sup>

- 
- ۱- م: نشه لب زد(۱)  
 ۲- در اصل: بخت خویش  
 ۳- یضاً: بی اختر بخت خویشش، هر دو مورد تصحیح قیاسی است.  
 ۴- در اصل: ما من  
 ۵- یضاً: ما صمعة  
 ۶- در اصل: رفتی و رما [یاضی] گمان می رود که کاتب، تنها کلمات اول و آخر مصراع را نوشته باشد نه هریک معنی تکمیل شد. به احتمال ضعیف: رفتی و رما را به برگزیده، نیز تواند بود.  
 ۷- م از بر نقش و (۱)  
 ۸- یضاً: همزدگی (۲)  
 ۹- ک، ج: فرق میان چپ و راست، م: فرق ز دست چپ و راست، اصلاح شد

## ۱۱۲

(م)

هر سو که مهپای سفر می‌گردم      قدسی صفت از بهرِ صبرِ می‌گردم  
بی دغدغه‌ای نمی‌رود پایم پیش      گریِ خطرست راه، بر می‌گردم

## ۱۱۳

(م)

در عشق تو دل به شرم خواهد بودن      سختی مسا که برم خواهد بودن  
افسرده مشو، که در صف محشر هم      بازار من و تو گرم خواهد بودن

## ۱۱۴

(م)

چون فافله از و دی مجنون بگذشت      محمل سوی پیشون کشیدیم زدشت  
دیدیم که سرِ روح فرهاد هوز      برگرد بنایِ قصرِ شیرین می‌گشت

## ۱۱۵

(م)

گر عارضِ دلبرم بود گندم گون      رمزی ست، برآید آن، شوم راهنمون.  
او<sup>۱</sup> دیده عالم است [و] عیبی ست<sup>۲</sup> تمام      گر دیده بود سفید<sup>۳</sup> از سازه مرون

۱- در اصل از

۲- ایضاً - عیب

۳- ایضاً سپید. صلاح شد در این نسخه، برخلاف نسخه ک، هیچ گاه به جای سفید، سپید

نیامده است.

## ۱۱۶

(م)

آن قوم که برخوان سخاوت نمکند      در زیر فلک نیند، گویا ملکند  
همت که بود پیشه مردن، مَطْلَب      از طایفه ای که زیر دست فلکند<sup>۱</sup>

## ۱۱۷

(م)

هر کس که کند از تو تمنای گلاب      بر چهره خود آب زرد جای گلاب  
پیداست که حرفِ نیشه ی<sup>۲</sup> چند بود      این چشمه آب است، نه مینای گلاب<sup>۳</sup>

## ۱۱۸

(م)

دانی که چرا قضا چون نقش تو نگاشت<sup>۴</sup>      سرو چمت را به پلمسی نفسراشت<sup>۵</sup> ؟  
[هرفته که داشت، صرف چشمانت کرد]<sup>۶</sup>      رین بیش، قصافتنه و آشوب نداشت

## ۱۱۹

(م)

[جمعیت دهر]،<sup>۱</sup> جورکیشان دارند      اریاب و صا، دل پریشان دارند  
آنها که چونخل می خورند آب ز بُن      سرسبزی و برگ عیش، ایشان دارند

۱- در اصل زیر حفت . . . به قرینه معنی صلاح شد.

۲- طرف شده ای = گنجایش یک شیشه

۳- در اصل چو حس نکاشت

۴- ایضاً، مراشت

۵- ایضاً، که فتنه و آشوب قدرت می ریزد، متن به قرینه معنی بازسازی شد.

۶- در اصل [یاض] که جور . . . به توجه به معنی تکمیل شد

## ۱۲۰

(م)

صبحم، نیم از شکسته طبعی درویش      در بیم و حلوه می دهم موج ز خویش  
در بادیه سخن طرازی، نامم<sup>۱</sup>      افتاده<sup>۲</sup> ز همزمان چو منزل در پیش

## ۱۲۱

(م)

قدسی هوس کم پرستی نکنم<sup>۳</sup>      لب بر لب حُم چو خشت و مستی<sup>۴</sup> نکنم  
شب پروز شود ز برق آهم، امّا<sup>۵</sup>      بر صبح به خنده پیشدستی نکنم

## ۱۲۲

(م)

بی لخت جگر چو لاله در راغ میاش      بی آتش دهن چو غنچه در باغ میاش  
تا نقشی قدم بسوز اگر سرگرمی      در عشق، کم از فثیلۀ داغ میاش

## ۱۲۳

(م)

قدسی خوش باد [و] خوشتر از خوش، حالت<sup>۱</sup>      عزم سفری کرده درست، اقبالت  
همت طلب از دیده تر، کسر بغداد      گردیده<sup>۲</sup> روان، دجله به استقبال

۱ در اصل 'سمنم' به قرینه معنی اصلاح شد. حبرم نیز مناسب مقام است.

۲ بصاً افتاد

۳ کاتب به اشیاء، ردیف را یکیم نوشته است. اصلاح شد.

۴ در اصل 'چو خشت دستی، سهو کاتب'. ۵- ایضاً آهم آباد، اصلاح شد

۶ در اصل خوشحالت ۸- ایضاً، کرده



## ۱۲۴

(م)

در هتد کسه موی سر پندیده بود      سرها همه زیر موی زولیده بود  
چون خامه سرش کنند فی الحال سیه      آن ر که چوخامه ، سر تراشیده بود

## ۱۲۵

(م)

عافن ز سر کوی تو رسوا آید      سود به سر و سلسله برپا آید  
بر صفحه دل ، حکایت رلف ترا      هر طور نویسد ، چلبه آید<sup>۱</sup>

## ۱۲۶

دیب مطوب طالب دین نشود<sup>۲</sup>      شبیدایی آن<sup>۳</sup> ، شیمته این نشود  
بار دل عارف نشود جلو<sup>۴</sup> دهر      آینه ر عکس کوه سنگین نشود

## ۱۲۷

در عشق ، چه دلهاست کباب از شعله      سرگرمی عشق مرده تاب از شعله  
تمکین ز دل است و بیقراری از عشق      آرام ز شمع و اضطراب از شعله

۱- یا این رباعی ، نسخه م پایانی می پذیرد . رباعیات یحیی که تعدادشان به حدود پانصد می رسد ، تنها در نسخه ت آمده است . علامت مشخصه آنها ، همچنان که در مقدمه بیان شده ، عدم ذکر نشانه اختصاری ست .  
کاتب این نسخه جز آنکه کلمات بسیاری ر از قسم انداخته و با غلط نوشته ، در گذاشتن نقطه هم اسات فراوان به حرج داده است .

۲- نسخه ق هم این رباعی ر دارد

۳- ق دل پرده ، و ظاهر آ دل داده بوده است .

## ۱۲۸

هنگامه‌هلِ وجد می‌باید و حال      تا مرد بردره به معنی ز خیال  
پرهیز ولی ز صحبتِ ساحتگان      در مجلسِ تصویر، هرآید چه کمال

## ۱۲۹

از خوف، گهی خاطرِ خرد ریش کتم      گه تکیه به عمو بخشش اندیش کم  
مُیَب و هراس، در دلم یکسانند      یدرت تو بگو کسدام را پیش کم

## ۱۳۰

از حق، طلبِ دل حق، بدیش کتم      هرچند کرانِ حیرتِ خود بیش کم  
آن را که به خدمت کسش نیست نیاز      آبا به کدام خدمت ر خویش کم؟

## ۱۳۱

هستی چمنِ جهان و چمن در پرده      زین بیش نگوییم سخن در پرده  
زان سان که گلاب در ورقهای گل است      در انجمنی و انجمن در پرده

## ۱۳۲

بی‌برگان را به صد هنر، بی‌زر و جاه      گردون نشمارد گلشان را به گیاه  
نشمودنِ عیبِ غیب از مسا است      کسجواجی شاخ را بود برگِ پناه

## ۱۳۳

بی‌پیر، مرید کی شود مست و خراب؟      رهبرِ بُودش گرچه حرد در همه باب  
هرچند در آفتاب هم گرم شود      بی‌گرمی شعله، کی به خوش آید آب؟

## ۱۳۴

عاشق باشد ز شورِ خود مست و حراب      عاقل ز پیِ بصیحتش در تب و تاب  
از گرمیِ عقل، عشقِ افسرده بشد      دریا نشود ز تابِ حورشیدِ سراب

## ۱۳۵

چندین به خرابیِ فلک چیست شتاب؟      خواهد شدن این قطره پر باد، حراب  
بی ماحصل است طعنه بر چرخ زدن      بی بیش فروششد آماشِ حباب

## ۱۳۶

گیرم که ز اصلِ خود کس فرع، حجاب      کی اصلِ خدا ز صریح خود دارد تاب؟  
پهلودردد گرچه حباب از دریا      دریا پهلوی تهی نسازد ز حباب

## ۱۳۷

و عظم که ندارد خبر از جانِ حراب      از شغلِ ملامت ندارد خور و خواب  
او گرمِ نصیحت است و من می‌گیرم      از دیده، به آب سرد، می‌ریزد آب

## ۱۳۸

تنه — نه دلم به دیده تر باد      هر عضو رمن به عضو دیگر نازد<sup>۱</sup>  
دل روی به دیده دارد و دیده به اشک      دریا به صدف، صدف به گوهر درد

## ۱۳۹

از بادهٔ عشق، هر که بیهوش استند      تا روزِ حیر، واله [و] مدهوش استند

۱- در اصل بیماحصلت

۲- پی‌ریاضی و دوراهی بعدی، در سجعاق پیرآمده است

عاشق به ملامت نکند ترک ز عشق      کی بحر به آب سرد<sup>۱</sup> ر جوش افتند<sup>۲</sup>

۱۴۰

کی چرخ فروغ اختر خود دد<sup>۳</sup>      کی مهر جمال انور خود دد<sup>۴</sup>  
از قلعه هنر، اهل هنری خورند<sup>۵</sup>      کی بحر بهای گاهر خود دد<sup>۶</sup>

۱۴۱

هر ذره به مهرت دل گرمی دارد      وز<sup>۷</sup> دلگرمی زبان نرمی درد<sup>۸</sup>  
بردشته ای حجاب، آثار ادب      کی روی تو بیند آن که شرمی دارد<sup>۹</sup>

۱۴۲

گر ز دل تو غمی تراوش می کرد      چون جگر ت دمی تراوش می کرد<sup>۱۰</sup>  
گر پشه را رقت قلبی می بود      از دیده و، نمی تراوش می کرد

۱۴۳

گه کار به عشق دلبرت می شد      گه راه به فکر دنگرت می افتند<sup>۱۱</sup>  
دیوار تو بی ثبات و سیلاب قوی      بگیریز که خانه برسرت می افتند

۱۴۴

در عشق، کسی که نو گرفتار بود      باید به جگر سوخته ای یار بود<sup>۱۲</sup>  
گردید چو طفل، گرم آتشبازی      باید دگری ازو خبردار بود

۱- ت، ر، آ، .

۲- ت، بیخته اند، سهر کاتب

۳ در اصل: در، اصلاح شد

۴ ایضاً . .، ترمیدارد، سهر کاتب

۵ ق، هم پی ربی را دارد

۶- این ربی مکرر است

## ۱۴۵

از سرِ خدای بی سرافراز بود      این نغمه نه در پرده هر ساز بود  
هر خرقه به بر، نه محرم را بود      آینه نمد پوشد و غمّاز بود

## ۱۴۶

کی عشق برون از دل پر خون آید؟      [ . . . ] نشسته چون رود، چون آید  
معنی نکند و جای خود نقل مکان      هر چند که از کلام بیرون آید

## ۱۴۷

خورشید همین نه ذره پرور باشد      قیضش به همه جهان برابر باشد  
آینه ز هم شاه و گدا شناسد      سارنده او گرچه سکر باشد

## ۱۴۸

هر کام که در جهان میسر گردد      چون کار به پایان رسد انتر گردد  
نیکو نبود هیچ مرادی به کمال      چون صبحه تمام شد، ورق برگردد

## ۱۴۹

این نفس که ففر کاش پاکش بکشد      پُربیدر دست، درد کش بکشد  
استادگی ام و سرکشی داد نجات      آتش چو بلند گشت، خاکش بکشد

## ۱۵۰

آن کس که وطن به چرخ اعلان دارد      از قید تعلّق، به زمین جدا دارد

۱- در اصل: سیر. بسیار نیز معنای مناسبی به دست می‌دهد. وجه صحیح و ادراکاتم

۲- متن مطابق ضبط نصرآبادی: تا: هرگاه، و رباعی را سکر دارد

۳- در تکرار رباعی، و لا

پیوند رساندش به پستی، ورنه      خود شعله شمع میل بالا دارد

## ۱۵۱

دل گر لمعات اختر خود بد      کی مهر پسان راهر خود داند  
پرهیز کند ز صورت بی معنی      گر آیه قدر جوهر خود داند

## ۱۵۲

چون مهر، کمال پرشدن<sup>۱</sup> می باید      چون حامه، رین سرشدن می باید  
از قطره لبالب است دریا، آری      شایستگی گهر شدن می باید

## ۱۵۳

گر کار به رندان قدح نوش افتد      در عذر گنه، دل رده هوش افتد  
دلگرمی طاعت رود از اشک ریا      از آب فسرده، دیگ از جوش افتد

## ۱۵۴

در راه طلب، فتادگی می باید      گر فیض رسد فتادگان را، شاید  
درویش برآورد کمال از پستی      دلوئی که رود تهی به چنه، پُر آید

## ۱۵۵

[شوریده]<sup>۲</sup> عشق<sup>۳</sup> اگر عم آلود شود      از طینت پاک، زود خشنود شود  
سرچشمه چو نیره گردد ز کویدن      آید چو به حال، رفع آن زود شنود

۱- در تکرار رباعی، سیر بالا

۲- در اصل، پرشدن، سهو کاتب

۳- ایضاً، یک

۴- پُر بدون نقطه کتابت شده

۵- کلمه بحسب مصراع و حرف آغازین عشق را میان رفته است به قرینه معنی تکمیل شد

## ۱۵۶

در مسعر که مردی که از و کار آید      با شیر نریش پنجه زد عار آید  
آن را که هر سی به دل از دهگدوی ست      نفس پی مور، در نظر مار آید

## ۱۵۷

بی طرف مباد گرد ساعر گردد      کر بدمستیش مجلس اینتر گردد  
کم حوصله را حاک وجود از می ناب      هر چمد که نم کشد، سکنتر گردد

## ۱۵۸

از گفته عقل، شودش من برود      اس گسرد در دل به یاد من برود  
طوفان خرد نبرد سودا و دلم      رنگی که بود پخته، به شستن نرود

## ۱۵۹

مردن همه برگ ترک عالم سازید      کی بخت قباد و مسند جم سازید  
بر چرخ، ستاره گردانند چه باک      یینه، زان نگین خاتم سازید

## ۱۶۰

آن قوم که دینه صورت باشند      از معنی عرفان خد  
دارند سری به صورت بی معنی      گویی که شبیه حمامه نقاشند

## ۱۶۱

دبیا چه بود، هیچ [و] در او پوچی چند      رین مرحله دورتر شین، کوچی چند

۱- کلمه پایانی، به علت وصافی نسخه از بین رفته است. اگر تنها بفظ «معنی» مورد نظر باشد، می توان چنین صورتی بری مصرع فرض کرد. بی بهره از معنی، نخورد هر آتش.

باشد به مثل جهان و اینای جهان      گرمای سردی و در او لوجی چند

۱۶۲

آن کس که به ذکر محضت ارشاد کند      ر سندی ات چگوسه آرند کند؟  
خود گو      برخواه جای خدمت گیرد      هر چند که بده حراجه را یاد کند؟

۱۶۳

درویش، عنی ست گرچه<sup>۱</sup> بی توشه بود      پیرایه کدخدای ده، خوشه بود  
هر کس نگرفت گوشه ی، زوچه حباب؟      ناطن بود آن فرد که بی گوشه بود

۱۶۴

می، خدمان را رودره هوش رند      انگشت صدا بر لب خاموش زند  
آید به حروش، تازه دوت نفسی      از آب، دمی کوره نو، جوش زند

۱۶۵

مستغرق حد، قال را شناسد      بی عشق، کس اهل جان ر نشناسد  
می، پخته و خام را دهم مرقی کند      چون آب، کسی سفال ر نشناسد

۱۶۶

کی دهر حقیقت گن و غم پرسد      از نحل قدیم و شاح بورم پرسد  
ای وای بر اهل دولت امروز، اگر<sup>۲</sup>      گیتی «پسر کیستی» از کس پرسد<sup>۳</sup>

۱ در اصل اگرچه، سهو قاتب

۲- ایضاً امروز مکر

۳ ایضاً کیتی بر کیتی رکس ، اصلاح شد



## ۱۶۷

چون برق مباحش دشمن کشتی چند      چون زلزله، بند مگسل رخشی چند  
خواهی بد کس را به کسی سمایی      آیه مبرر برابر زشتی چند

## ۱۶۸

تا مهر توام به سیمه مسور بود      ظلمت ز صفی خاطر م دور بود  
دن روشنی ام ز عشق باشد، آری      ویرانه ز آفتاب معمور بود

## ۱۶۹

درویشی جو، گر همه یک دم باشد      تا سلطانی بر تو مسلم باشد  
چون باطنی حم گر نشود صاف دست      از ظاهر آیه چرا کم باشد؟

## ۱۷۰

گلگشت چمن با فقر کی مسازد؟      ب ترک هوس کرد [ه، هوا] کی مسازد؟  
بخ از گل و لعل همه برگ است و نوا      درویشی ر برگ و نوا کی مسازد؟

## ۱۷۱

هر فرد، به عدم، فرد اکبر نشود      آیه به خورشید بر بر نشود  
آن کس که به قدر حال، هوشی درد      داند که گهر شناس، گوهر نشود<sup>۲</sup>

## ۱۷۲

در باب وجودت ی خداوند جهان      هر طایفه گفته صد دلیل و برهان

۱- در اصل چو

۲- به سبب پرگی صفحه ناقص شده

۳- در اصل ۲ دولت شود (۱) به قرینه می اصلاح شد

در وحدت ذات تو به همگام بیان هر دسته، چو کمک مو، یکی کرده زبان

## ۱۷۳

چون باد بگرد و گلشنی بپسند کن نردیک چمن، نشیمنی<sup>۱</sup> پیدا کن  
خواهی بلبل نر بجد و گن بیبی، از خانه به باغ، روری پسند کن

## ۱۷۴

الفاض لباس است [و] معانی چو بدن رنهار که هرگاه شوی گرم سخن،  
در پاکی لفظ، بیشتر کوش، آری در جامه شسته است آسایش تن

## ۱۷۵

[افسرده]<sup>۲</sup> مکن چو تیره روزان خود را از آتش عشق، بر فروران خود را  
جمعند موافقان<sup>۳</sup> و صحبت گرم ست ای شمع چه مرده ی، بسوزان خود را<sup>۴</sup>

## ۱۷۶

حو هو که کمی قبه سر کویت ر از خواهش کن، نُرش مکن رویت را  
ساحلق، گشاده روی [شو] چون محراب تا<sup>۵</sup> سحده برند طاق ابرویت را

## ۱۷۷

تحرید گرین تا به نوایی بررسی بگسل ر تعلق که به حایلی بررسی  
بگریز کز چه بدی چون نغمه شاید که به گوش آشنایی بررسی

۱- در اصل نشیمن، سهو کاتب

۲- کلمه از بین رفته است، مآثریجه به معنی، مصراع تکمیل شد

۳- در اصل مالمقان، عبط کاتب بوده اصلاح شد

۴- ایضاً این شمع چه مرده و سوزن ۵- در اصل چون، نه قرمه معنی اصلاح شد

۱۷۸

یایی چو ر اهلِ فصل، شخصی عاصی  
نیکو نود به فصل بی اخلاصی  
خود گر که ریان به صی گهر چه رسد  
گر بد گهری پیشه کند عواصی

۱۷۹

نگذار جدیثِ جر و [او] اکل در مستی  
آسان نتوان رفت و پل در مستی  
با عشق، و جسمِ عنصری دستِ پدار  
زیر آبی ز اسبِ چارجل در مستی

۱۸۰

گر سر خخته اش بی دود شوی  
هر چند ریایی، همه [سر] سود شود  
کنجی بنشین و نیستی حوی و مترس  
بود تو کدام ست که نابود شوی؟

۱۸۱

فریاد و دستِ صبرِ نافر موده  
چون شمع ز گریه شد تنم فرسوده  
با گریه شوقم چه کند صبرِ تنگ؟  
بازان مُدست و بامِ نالندوده

۱۸۲

چون مهرش اگر بود سپر در پنجه  
ور پنجه کند [چو] پنجه ور در پنجه،  
ان را که چو غنچه نیست زر در پنجه  
چون تیغ<sup>۲</sup> چه سودش و هنر در پنجه؟

۱۸۳

در کشور همت عضو، دل سلطان است  
این دعوی را چه حاجت برهان است

۱- این رباعی مکرر است

۲- این کلمه به سبب پارگی صفحه در س رفته است

۳- در اصل شمع، به قرینه معنی اصلاح شد. مراد شاعر، نُبضه شمشیر بوده است

هرگز بروید داستان جرّی دل      ز این است که بیرو پرو پیکان است

## ۱۸۴

بدکار زیگانه و محرم خجیل است      هر کس که بدی می کند، کم خجیل است  
آن کن که ز خود خجیل نگردی هرگز      کز خویش خجیل، از همه عالم خجیل است

## ۱۸۵

آن کز از لاش آمده فطرت عالی      کی شکوه به گردون برد از بدحالی<sup>۱</sup>  
بی حوصلگان فلک پرستند، آری      محتاج به خم بود سری خالی

## ۱۸۶

ردیکن را گر چو چراغ<sup>۲</sup> امروزند      در بزم وصال هم ملال اندوزند  
پسراهن بانوس [شود] نیره ز دود      هر چند که از برای نورش دوزند

## ۱۸۷

هجر تو بر آورد ز آمیدم گردد      از غیر میسر، از دلم پرس این درد<sup>۳</sup>  
رین حادثه، خوش نشین ده را چه خبر؟      دهقان داند که مثل ما کشت چه کرد

## ۱۸۸

پیوسته درین دایره پهناور      هر درّه به انداره خود یافت خیر  
رو حسن قبوره<sup>۴</sup> ازلی حو، کر بحر      یک قطره حباب گشت و یک قطره گهر

۱- کلمه پرو بدون نقطه کتاب شده

۲- در تکرار رباعی، بی حای

۳- در اصل را اگر چه

۴- این رباعی مکرر است.

۵- اینجا قبولی

## ۱۸۹

آن را که بود در حورِ افسر چو گهر / سر بی کله است به کلاهش بی سر  
دایم گردود دهد حینِ رُمر / بر تاجِ خروس پرنه و دم همه پر

## ۱۹۰

ای دوست، چنین ر دوستاران مگذر / چو ب سیل که مگذرد [پاران]، مگنر  
هر چند گذشتگی عنان تو گسست / از خسود مگذر ولی ر پاران مگذر

## ۱۹۱

ار حادثه گر چرخ شود زیر و [زیر] / عشق ازلی را نبود هیچ خطر  
ز باد خزان زرد شود برگ، نه شاخ / در آفتِ فرع، اصل را نیست ضرر

## ۱۹۲

انسان که طفیل و منک راست مدار / باقی بودش سلسله تا روز شمار  
گل هر سر سال، عالم آرا گردد / آن به گلی که رفته از گلشن، پاد<sup>۳</sup>

## ۱۹۳

از یک جنسند گر چه نیک و بد ناس / رین همجنسان بایدت مید و هر س  
پیکان و دره، هر دو ز آهن<sup>۴</sup> باشند / آن قصد تو دارد، این ترا دارد پس

## ۱۹۴

این حانه که معقف باشد از اهلاکش / توان ر بلند و پست کردن پاکش

۱- کلمه اریین رفته است

۲- دراصل در

۳ ایضاً بار

۴ ایضاً: در آهن

یک حشمت درین بنا بی‌بی هموار      نایب‌خته گل شده ست اری خاکش

## ۱۹۵

این ره که تو سر کرده‌ای از معروری      مشکل که نجات بخشدت از دوری  
چون شای عسل، تمام چاه است این راه      پوشیده سرش نه پردهٔ زیوری

## ۱۹۶

از فبضِ جنون، عقل برد کار و پیش      گو ضبطِ جنون کن خرد دور اندیش  
مقصودِ جنون، آفت جانِ خردست      از روغنِ کم، فتنه می‌سورد بیش

## ۱۹۷

آن کس که به معصیت<sup>۱</sup> فرو رفته سرش      افسوس نخورد، چون شود از خود خیرش  
ناری که شتر هروکشد در مستی      آید چو به حالِ حویش، بیند اثرش

## ۱۹۸

گردون که رهم نمی‌فتد اجزایش      کو سیلِ عدم که بر کند از جایش؟  
هرگاه که لیمه ای گره شد به گلو      ناچار غم خورد آب بر لاییش

## ۱۹۹

ای عمر گرامی به ریا<sup>۲</sup> کرده تلف      دل را حیر از ذکر<sup>۳</sup> به و سبحه به کف  
آرایشِ ظاهر چه کنی آینه و ر<sup>۴</sup>      و ناطت آراسته گردان چو صدف

۱ در اصل - و معصیت

۲ - یضاً، بریا

۳ یضاً از کره

## ۲۰۰

عشق ست که چرخ را برآمد به فرار  
هر چند که داده هر دو را بال، قضا  
ور کوتاهی کرده حرد پای درار  
ماهی با مرغ، کی شود هم پرواز؟

## ۲۰۱

حاموشی هل حال از کردار است  
واعظ که مدام سرخوش [از] گفتار است  
بود در کار [و] وانگفتن کار است  
دخلس کم و خرج معرفت بسیار است

## ۲۰۲

ای آنکه ره هر تعلقت انکار است  
چون سرور به حال خویش پرداز<sup>۱</sup> و ببین  
نکار تو از نهایت پندار است  
آزادگی ات را چه گره در کار است

## ۲۰۳

پر هیز درد، کار بیدردان است  
عشاق ندرند<sup>۲</sup> سر از تیغ بالا  
بیم از کشتن، شیوه روزردان است  
آری دردی عیب جو مردان است

## ۲۰۴

ای محو مجار، دیده بی بصرت  
در هر صورت، جمال معنی بی  
هر گز نهاده بر حقیقت گذرت  
گر<sup>۳</sup> عیب چشم دل شود، چشم سرت

## ۲۰۵

آدم که به من هیچ کس لغت نگرفت  
کارم به مَنّال آینه در زنگ است<sup>۴</sup>  
کس دست من از راه محبت نگرفت  
کز خلق، به هیچ وجه، صورت نگرفت

۱- پرداز، می نقطه تحریر شده

۲- ایضاً کز

۱ این رباعی مکرر است

۳ در اصل تذروید (۱)

۵ ایضاً آینه دور نکست

## ۲۰۶

ای دوست که او تو با صفا شد صورت      روز<sup>۱</sup> صبح تو اعجاز نما شد صورت  
راهی بنما به خویش نزدیکترم      ران [ره] که به معنی آشت شد صورت

## ۲۰۷

ششیده خرد که عشق را کلاً چیست      کسی را چه خبر که در دل دان چیست<sup>۲</sup>  
حسن در مالا حساب را بیند و بس      بشنو ز صدف که در ته دریا چیست

## ۲۰۸

آیند اگر به مصلحت با هم راست      آمیزش عشق با خرد حرف کجاست  
هر چند که حور شد به هم در یک پوست      در پیضه همان سفیده ر ر زده جداست

## ۲۰۹

برگ از طویی به کوشش باد نریخت      اختر به زمین ز سنگ بیداد نریخت  
نگرفت هنر ز مرد، بیداد ز مان      حوهر به گداختن رفیر لاد نریخت

## ۲۱۰

آن را که ز عالم به تجسّد کارست<sup>۳</sup>      ترك دوحیه<sup>۴</sup>، برکش مگو دشوارست  
هر من باشد ترك تعلق مشکل      زیرا که تعلق همین با یارست

## ۲۱۱

حر عشق تو، غم از دل غمتا<sup>۵</sup>ك ترفّت      دل را ز هوس، جز نظر پاك ترفّت

۱- در اصل ۲ در

۲- این رباعی مکرر است

۳- در اصل ۱ در کرامت، سهو کاتب.

۴- این رباعی مکرر است



مهر تو برد کدورت از دل، آری      کس سایه چو اشیاب از خاکِ تَرُوت

## ۲۱۲

بی بی دمِ نایی از نوا بی برگ است      بی ملک [و] درم . شه چو گدا بی برگ است  
گر سیم نباشد، چه دهند، هل کرم؟      کم مسایه دود درخت نایی برگ است

## ۲۱۳

ان را که قبول، دور اسارد رخت      نابود [شود] کمالش از پستی بخت  
هر میوه که آن پخته شد و چیده شد      باچار قنذر شاح در پای درخت

## ۲۱۴

تد مهر تو در سینه صد چاک نشست      گردی ز حسد پر دل املاک نشست  
پیوست به تن، ز جان چو بگذشت غمت<sup>۱</sup>      بن تیر ز صید جست و در خاک نشست

## ۲۱۵

با هر نفسی، فیضِ دمِ باران نیست      هر دود که خیرد از هوادان نیست  
مخصوصِ مقرران بود فیضِ ازل      در هر<sup>۲</sup> ابری ترشحِ باران نیست

## ۲۱۶

هر جا که حمال یار پرتو فکن است      بیکوست، اگر خلوت اگر انجمن است

۱- در اصل ' چو

۲ ایضا . . . بتن حوجان ساخت صمت، به قریبه معنی اصلاح شد . استاد صفایه مأخذ نقلشان همین نسخه بوده است، مصراع را چنین آورده اند . . . به تن چو حرر جان ساخت غمت افزودن حرز، وزن مصراع را درست کرده، ولی متأسفانه معنایی به آن نبخشیده است

۳- در اصل، و رسته

فیض از طبیی، چشم دل زیار میپوش      تا آینه در دبه چمن رو، چمن است

## ۲۱۷

ای عشق، اجل چیست بر شمشیرت؟<sup>۱</sup>      بر مرق فلک خورد سر شمشیرت<sup>۲</sup>  
 ر بخیچه به رخم<sup>۳</sup> پرده پوشم، تا غیر      آگه نشود ز جوهر شمشیرت

## ۲۱۸

هر چند کمال آدمی سیر است      فیض از دگری خواستش در کار است  
 بی شمع و چراغ، خانه روشنگر      تاریک بود، چه شد که روشنکار است

## ۲۱۹

هر چند که مرد را رجه اهن ننگ است      از دست نهی، به آسمان در جنگ است<sup>۴</sup>  
 نانشد هنر آباد و هنرمند حراب      مطرب بی شام و نغمه سیر آهنگ است

## ۲۲۰

طبع شررانگیر به شر مجبور است      بدطیبت اگر می کند معذور است  
 کی نفس بد از شکستگی یک شود؟<sup>۵</sup>      شمشیر، شکسته چون شود، بطور است

## ۲۲۱

ای نازه جوان، کمان تندرته کف است      نیرت بخدا یک سر تیر از هدف است  
 پُر گرم مثار رخس، دوری دوری است<sup>۶</sup>      گر این طرف منزل، اگر آن طرف است

۱- ایضاً. خورد سر .

۲ در اصل - بچمست

۳- ایضاً - ترجم

۴ در نسخه ق هم آمده است

۵ در اصل دور است، رخس دوری از ره، بی بی وجه نیست

## ۲۲۲

با آنکه سکتری ز تو در دین بیست      گویی که جز آرام، مرا آیین بیست<sup>۱</sup>  
 عملت بگذارد که درایی از حسی<sup>۲</sup>      سنگینی خوابِ آدمی، تمکین بیست

## ۲۲۳

راهد گوید گلامم از دفترِ توست      صوفی گوید مستی ام از ساهرِ توست  
 هر موم که هست، بار گشتش<sup>۳</sup> برِ توست      هر سو که رود قافله، منزل درِ توست

## ۲۲۴

دمزی ست حدیثِ عشق، دریافتنی      این دشته بیامد ز دل، نافتنی<sup>۴</sup>  
 ی عقل مکن ستیزه با عشق، که نیست      سر پنجه<sup>۵</sup> آفتاب برِ تافتنی

## ۲۲۵

ار مردمِ حال، اهل حال است یکی      رین قوم، شاک ده کمال است یکی<sup>۵</sup>  
 هر چند که پنجه ر بود پنج انگشت      مخصوصِ اشارت به هلال است یکی

## ۲۲۶

گر شعر نگویم، نه و شعرم هاری      دارم سخنی، گوش به من گردد ری  
 فکرم بیار [و] هر یکی سبقت حوی      بیکار چرا بامم از پُرکاری؟

۱- نسخه ق هم این رباعی را دارد

۲- فی جا

۳- در اصل بار کسی

۴- حرف اول بدون نقطه تحریر شده و در تکرار، یافتنی به فلم آمده است

۵- این رباعی هم مکرر است

## ۲۲۷

بی فیشی از، رتبه نگردد عالی      این حال درین محیط دشت حای  
صد خوف و رجاست گوشه گیران را هم      کسی به کنار پرشود یا خانی

## ۲۲۸

با حرص و هوا، کی بودند روزبهی؟      محسوط نگردی، از هوا تا برهی  
در نفس بد، ایمنی به ترک هوس است      خود را نرند موش<sup>۱</sup> به انبساطی

## ۲۲۹

گر زآنکه خرد پیخودی امرا بودی      کیمیت<sup>۲</sup> عشق او هم از ما بودی  
از خویش تهی شدی گهر گر چو حباب      او نیز<sup>۳</sup> حباب<sup>۴</sup> [روی] درپ بودی

## ۲۳۰

هر چند که دارد آسمان مهر و مهبی      از حای در آردش ز چشمت نگهبی  
در بحر، ز هر قطره تنک ظرف ترس<sup>۵</sup>      با آنکه حباب<sup>۶</sup> را چو دریاست<sup>۷</sup> تهبی

## ۲۳۱

عشق آن تو شد، تو اش کجا می طلبی      با توست، اریس و آن چرا می طلبی  
با آنکه چو غنچه رسته گل در بغلت      تو نکهتش از باد صبا می طلبی

۱- در اصل: ناید

۲- ایضاً: میگفتی، به قرینه معنی صلاح شد

۳- ایضاً: تیر

۴- در اصل: ظرف درست

۵- ایضاً: جل

۶- ایضاً: چو مادر است (!)

۷- ایضاً: هوش

## ۲۳۲

پیدا بود از اشکِ فرو هشته شمع      کز تخمِ شرر چه بردهد کشته شمع  
آویخته شد بر سرِ بازارِ دار      شد پنبه حلاج مگر رشته شمع؟

## ۲۳۳

از ماه، چه سور چشم داری در میخ؟      بالقوه چو بالمعلل نگردید دریغ  
هر آدمی به معرفت پی نرسد      نباید عمل تیغ ز انگاره تیغ

## ۲۳۴

هر صبح، ملک کم مرا حشر گیرد      کز مهر، کسی یک احترام سر گیرد  
آتش زنه را بسی شرر صرف شود      کز یک شرورش، سوخته ای در گیرد

## ۲۳۵

تا کی دنبال نفس سرکش رفتی      دل صاف [و] پی داده بی غش رفتی  
با عشق، دلیل عقل باشد به مثل      در دست چراغ از پی آتش رفتی

## ۲۳۶

ز خلق جهان، کناره ای ساز وطن      هنگامه طلب [مباش] چون اهل زم  
درویشان را کمال در تجرید است      کی دانه کند نشو و نما در خرمن؟

## ۲۳۷

پروردن عشق با خرد هر دو نکوست      تا زان دو نتیجه ای سرد دشمن و دوست

۱- در اصل: نور شمع، غلط کتاب. طمع چه نور داری بیرون بود، ولی اصلاح انجام شده بر آن مرجع است

۲- ارتباط در بیت، کم می نماید. شاید در بیت نخست تحریفی روی داده باشد.

از نشو و نما به خاک، بی بهره بود      هم پوست حد، ز مغز [و] هم مغز پوست

## ۲۳۸

زاهد به بهشت عدن، جا می خواهد      صوبی، جام جهان تم می خواهد  
پرسد گر از من [که] چه خواهی ز خدا      من می گویم آنچه خدا می خواهد

## ۲۳۹

هر چند جهد برق حوادث ز کمین      یافته کشت در هر طرف خنجر کین،  
گردون نکند فیض رسان را پامال      صدپاره شود ابر [و] نیفتد به رمین

## ۲۴۰

باید به مدار طلبیدن مه را      سرعب نبود هر دل آگه را  
[زنهار] "چو نگشت به هگم شمار"      فتل حیزان به سر رسان این ره را

## ۲۴۱

از گردش [و] سیر فلک حادث زای      مانده سب هنوز دوره ای چند به جای  
چندان که فکند نعل مه، بوسن چرخ      ستند به میح، حشرش باز به پای

## ۲۴۲

در عقده چرخ تا گشود، افکندش      برداشت اگرچه زود، رود افکندش  
رهر و گرهی دید به راهو، برداشت      بگشود، در او هیچ نبود، افکندش

۱- در اصل: هر، مهر کاتب

۲ کلمه اربین زه، تنها نقطه یون و حرف ر باقی مانده است.

۳ در اصل تمار

۲۴۳

تا در کف، توست دل کی راده شود؟      هر دم به خیال دگر آماده شود  
دل در نظر تو دارد این نقش و نگار      آینه چو رنظر رود سبده شود

۲۴۴

با مهر تو هر جان به تی آینه است      هر برگ گلی به گلشنی آینه است  
هر دل که به فیض آشنا شد [ ]      روشن چو شود، هر آینه آینه است

۲۴۵

در کوی محاز هر که شد واهسپر      کی حوری و عورت کندش هیچ اثر  
بیچاره سسور، نمل بر پا خواهد      از آهن و رر بودن بعلش چه غبر

۲۴۶

از حرف هوس، صدق سخن، لاف شود      با عشق، حصیر یاف و رباف شود  
چون الفت عشق باخرد درگیرد؟      گذر نه هوای بیر [کی] صاف شود؟

۲۴۷

بر روی محیط است کف پای حباب      نگرفته درین بحر، کسی حای حباب  
عاشق، ز شکستگی، همه عشق شود      دریا شده، تا شکسته میای حباب

۲۴۸

دامان مرا اشک، پرانجم دارد      وز غم خون دلم، دیده ندعم درد

۱ در اصل حوس، که حوسست یا خوسست می تواند باشد. اتماشی چون به شد، شد صاف بیر، تیت، ولی کلماتی به از اینها می بیند با معانی بلندتر از مصراع برآید

حاصل، که چو سنگِ آمیا، چرخِ مرا  
سرگشته برای رزقِ مردمِ درد

## ۲۴۹

آن را که بزرگ است خرد در همه باب  
کوچک خردان به قیدِ دیا می‌روند  
ازاد برون رود ازین دیرِ حُرّاب  
اطفال روند دست و پا [بسته] به خواب

## ۲۵۰

هرچند ترا عذاب می‌افزاید  
عصیان تو، از دامنِ تر، روز به روز  
میت به سوی شرّ بی‌می‌افزاید  
چون رونِ نمد در آب، می‌فراید

## ۲۵۱

وردست اگرچه چهره عاشقِ زار  
گویِ گل رعناست ریخت کشِ عشق  
رشد چمن است طبعش از جلوه یار  
ظاهر ز خزان غنی و باطن ز بهار

## ۲۵۲

کرد آنکه کشید طرحِ دنیای فراح  
گر شاخ نباشد، نه چه فراید اصل؟  
از عشق و خرد، بنای این دیرین کاخ  
ورّ اصل نباشد، ز کجا روید شاخ؟

## ۲۵۳

سیری پذیرد از هوس نفسِ دلیر  
افتد هوس<sup>۱</sup> او کبر و تسلی نشود  
عشق ست به طعمه‌ای رسد چو شیر  
طفل از بازی مانده توان یامت، نه سیر

۱- در اصل نه‌در، سه‌در کاتب.

۲- ایضاً در

۳- ایضاً ره‌وس



## ۲۵۴

پاکیزه سرشت، عاجز غم بشود      کار هر از عارضه درهم نشود  
هر چند شود آب، کم او جوشیدن      از جوشش بحر آب گهر کم نشود

## ۲۵۵

تا هست به جسا دایره گون و مکان      حالی نبود در نور حق هیچ رمان  
هر در که خورشید، جهان آواید      خویشید همان ست، ولی روز، نه آن<sup>۱</sup>

## ۲۵۶

از پس که بود چشم خرف برگوهر<sup>۲</sup>      تنگ آمده عرصه صدف<sup>۳</sup> برگوهر  
ار آفت چسب قطره دریا دُرد      چسبیده صدف به هر دو کف برگوهر

## ۲۵۷

قدرت نشود بلند از علم کتاب      از عشق و خرد جوی مدد در همه باب  
عشق و حرارت بر آورند از پستی      بی دیر [و] رمن ز چاه برنایند آب

## ۲۵۸

ان کز ارلش<sup>۴</sup> به رهد و تقوی کارست      ترک دو جهان، برش مگو<sup>۵</sup> دشو رست  
بر اهل صلاح، نهجت دامن تر      چنانند حاک حشک بر دیوارست

## ۲۵۹

گر سخت چوسنگ و نرم چون موم شود      کی جاهل را ملال مفهوم شود

۱- در اصل، زور

۲- ایضاً عرصه

۳- ایضاً، کر

۴- ایضاً پر

۵- ایضاً ارش

شمنگی طبع چه داند جاهل      شب، تیسرگی آب چه معدوم شود

۲۶۰

بر آسایش، مدار نهاد کسی      بی رنج، قدم به کار نهاد کسی  
تا چون قلمش در ستخوان مغز نکاست      سر بر خطِ روزگار نهاد کسی

۲۶۱

از مهره گردون بکشید نکه ستم      ذکرش به زبان میار [و] و صممش به رفم  
انگشت منته بر ورق ب صافان      بر کاعنّ بی مهره، رود کند، قسم

۲۶۲

ار کس نبود کدورنم در باطن      دارم ز دل چو لولوی نرباطن  
دل روشنی ام در صافی شعر ترست      شتم چو صدف به آب گوهر باطن

۲۶۳

ز نهار دم سرد مده سر به چرخ      ند می مسورد فنیله تر به چراغ  
اورا، هم ازو طلب، اگر می طلبی      چه بر نور چراغ بیست رهبر به چراغ

۲۶۴

در وحدت ذات، گفته گوهر پائی<sup>۱</sup>      رمزی که سود فاشتر از هر فاشی  
نقّاش اگر به نقش در می آسبد      هر نقش ر کمک و شدی نقّاشی

۱- در اصل، ماء

۲- ایضاً شتم میو کاتب

۳- در تکرار، ریاضی مظهر ذات

۴- در اصل، باشی

## ۲۶۵

چندی و خرد، پختگی اندوخته م      چندی چو شرور، سرختن<sup>۱</sup> آموخته ام  
این دم که به حال خود نظر دوخته ام      بی خامم [و] نی پخته و نی سوخته ام

## ۲۶۶

گردون که بد و نیک رقم می سازد      آن را که دی ست، محترم می سازد  
از رور [ازل] سفته یو زست، آری      طاووس ر دم چتر و علم می سازد

## ۲۶۷

ای آنکه هوس دکانی از بهر تو چید      بر حال دلت چه گریه، باید خندید  
هر نقش که دیدی، به دلت صورت بست      یک چشم و هزار مردم چشم که دید<sup>۲</sup>

## ۲۶۸

مطلب چو بزرگ شد، نه بازی<sup>۳</sup> مَطْلَب      بی سعی نیارد، بی بیاری مَطْلَب  
با سر و پیاست، مجلس آرای بود      از شمع فتناده سر مراری مَطْلَب

## ۲۶۹

عقل آمد [و] دل در اضطراب است همان      بی عشق، خردمند خراب ست همان  
هر چند که ابر، کشت را در کارست      محتاج به فیض آفتاب است همان

## ۲۷۰

گردون زند ؛ کین تو هر صبحی دم      روزی کند از عمر تو هر شامی کم

۱ در اصل سرختن

۳ ایضاً. باند

۳- ایضاً باری (بی نقطه)

احتر کنند از برای خاکست از هم      ری دندان ریج کشد بهر شکم

## ۲۷۱

آن را که دس از دو گون آزاد بود      کی طبع به وصل این و آن شاد بود  
بحر از گهر و حباب دارد دو گره      در یک گسره آب و در یکی یاد بود

## ۲۷۲

تا کرد قضا بنای این دهر خراب      تأخیر به کار راستن آمده باب  
گر رامتروی، مکن به مقصود شتاب      ریا که رسد پای چپ وگ به رکاب

## ۲۷۳

آن ر که دلش به شدی از راه افتد      ز ناخن غم، کرد به دلخواه افتد  
از چاه، به قلاب برون می آرند      هر گاه که دلو آب در چاه افتد

## ۲۷۴

عاقل ز سراب، در گمان دریا      عاشق نشییده ست کمران دریا  
به عشق ز عقل حرف تئزیه<sup>۱</sup> زدن      گرساختن است در میان دریا

## ۲۷۵

گبیرم<sup>۲</sup> فلکت قرین آمل شود      چون بحر که از حباب پامال شود  
هر گاه پدر به عقل گشتی گبیرد      خود می افتد که طفل<sup>۳</sup> خوشحال شود

۱- در اصل 'تا چند' غلط کاتب اصلاح شد

۲- ایضاً صرف ... سپهر کاتب

۳- ایضاً دایم، به قرینه معنی اصلاح شد

## ۲۷۶

کی قدر شود بلند هر کوته را؟ در خور نبود شهی، گدای شه را  
غور شیدی عشق گو مجر ماه دگر آخر نه بس است ماه بودن مه ر؟

## ۲۷۷

طبعی که بود حریص مرعصیان را مایل باشد فزونی ' نقصان را  
صاحب کلا قیمتش امرون گوید هر چیز که دزد پرده باشد آن را

## ۲۷۸

از بدنامی چه باک بدنامان را؟ کس چون شکند شکسته اندامان را؟  
ار شعله قهر، عاشقان را چه غم است اندیشه رسوختن بود خامان را

## ۲۷۹

ای تشنه فیض تو چه دریا، چه سراب امید به توست خلق ر در همه باب  
در دنیا، پس که مهربان همه ای هر طایفه ات می کند از خویش حساب

## ۲۸۰

دل خود به هوای دوست در پرواز است این محرومی ز طالع ناساز است  
هرگز نبود بسته ' در خلوت دوست ره امن و چراغ روشن [و] در بار است<sup>۲</sup>

## ۲۸۱

هر دل که ازو عشق شمیری نگرفت بگذاخت زر خویش و عیاری نگرفت  
عاشق گردید و ره به معشوق نبرد<sup>۳</sup> شد گرد، ولی پی سواری نگرفت

۱- در اصل مرون

۲- ایضاً: پسته

۳- ایضاً: در بازار است

۴- ایضاً: کرده ره معشوقی.

## ۲۸۲

چشمم به سرشک لاله گون حرمندست      گویی که نه هر قطره، دلم پیوندست<sup>۱</sup>  
 شکم به کنار خفته چون فرزندست      چون بسته شود خون، به جگر ماندست<sup>۲</sup>

## ۲۸۳

ای گل، که چنین کرد رخود پی خبرت؟      وی لاله ز عشق کیست دع حگرت؟  
 ای سرو، تو هم گریه چمن آردی      چون می نهید آشیانه قمری نه مرت؟

## ۲۸۴

حان نیست که در تش جانانه نسوخت      بی گرمی باده هیچ پیمانه سوخت<sup>۱</sup>  
 عاشق همه آن کند که معشوق کند      تا در بگرفت شمع، پروانه نسوخت

## ۲۸۵

فریاد از آنکه عرو دل را نشوخت      در میکده بود [و] دوق من را نشوخت  
 عاشق [که] نبرد پی به معشوق ازل      بلبل گردید، لیک گل را نشوخت

## ۲۸۶

تا شاهد عشق تو در آغوش من است      بر چرخ، هلال، حلقه در گوش من است  
 پامال بود نه فلکم در ته پای      تا غاشبه عشق تو پر دوش من است

## ۲۸۷

در خلوت عرفان تو کس را ره نیست      کی در تو رسد<sup>۲</sup>، گرچه نظر کوتاه نیست

۲- ق خون جگر ، سهو کاتب

۴- در صل رسید

۱ ق هم این رباعی را دارد

۳ این رباعی در نسخه ق هم آمده است

بر دفنر هفتاد و دو ملت گشتم      از ذت تو غسر ار تو کسی گه نیست

۲۸۸

س<sup>۱</sup> مرد که از تندی خود رسو گشت      در علم اگر چه بوعلی سینا گشت  
ای عقل، مرد تند و ز متزل مگرد      ره پر خطرست، باز نتوان واگشت

۲۸۹

ای عشق که جنگ عالمی بر سر نوشت      دل ار بر هر که رفت بیرون، بر توست  
رین جمع که جمعیتشان بر در نوشت      هر فرد که نارسنی از دفنر نوشت

۲۹۰

راهد گوید که زهد و طامات به است      صوفی گوید کشف و کرامات به است  
من می گویم که آدمی را به جهان      از هر چه دهند، حوهر ذات به است

۲۹۱

هر چند که نفس در غور شمشیرست      از تنگی عقر، طمع اور زیرست  
افتاد چو خلق را به قحطی سر و کار      قدر سنگ آسیا فزون از شیرهست

۲۹۲

هر چند هنر به کس نخواهد پردخت      غریت زده را ساز هنر باید ساخت  
بی گسره و حدود آه ندارد نه جگر      حلقش ر برای خویش خواهند نواخت

## ۲۹۳

ایام را آرزو اگر دست تو بست      زین نکته در لباس، مقصودی هست  
بندد سر آستین کودک، مادر      تا در سرما نیاورد پیرو، دست

## ۲۹۴

جان در تن مرد، حجت یزدان است      بر ذات صمد<sup>۲</sup>، هر احدی پرهان است  
هر چند که حان زنده به حانان باشد      توان گفتن که جان به تن حان است

## ۲۹۵

کس را چه خبر که عالم بالا چیست      با آن طرف نه فلک مینا چیست  
گوهر که صدف زاد و صدف پرورش      کی داند، کی، حقیقت دویا چیست

## ۲۹۶

در رشت و سکو، زمانه دستی دورد      هر ره که بود، بلند و پستی دارد<sup>۳</sup>  
بی رخم جف، گشایش کار مجوی<sup>۴</sup>      هر جا که گلی ست، خاریستی<sup>۵</sup> دارد

## ۲۹۷

رو، یک جهتان به هر طرف نگذارند      سر رشته مهر تو ز کف نگذارند  
ار مسیه اهل دار آید، که دگر      پروردن گوهر به صدف نگذارند

## ۲۹۸

زین دجله که طوفان به سر پل دارد      آتش مستی پیشتر از مل دارد،

۱- در اصل، مر

۲- ایضاً حسد، غلط کاتب

۳- این رباعی و دو رباعی بعدی در نسخه فی ببر آمده است

۴- من: مجو

۵- ایضاً پستی، سهو کاتب



سالم جستی، مُردی اگر پیش از مرگ      تا زنده بود شمع، سزگ دارد

## ۲۹۹

با حوهر ذات، هر که باری دارد      مرد به ریا به حرف چاری دارد  
آن ر که قوی ست دل، زبانش تیرست<sup>۱</sup>      شمشیر به قبضه استواری دارد

## ۳۰۰

دل پیش ز دردم ز ——— برادر ندارد      کی کار مرا به وقت کار اندرود؟  
سودای دیم همیشه طغیان دارد      آن نیست که شورش [به] بهار اندازد

## ۳۰۱

وصح چونویی در آرزو کی گنجد؟      بی ترک جهان، یک سر مو کی گنجد؟  
این لقمه بزرگ آمد و بسیار بزرگ      با پنج انگشت، در گلو کی گنجد؟

## ۳۰۲

کو عشق که اهل درد را بشناسد؟      مردی باید که مرد را بشناسد  
سگانه و آتش، ——— وارانند تمام      کو دیده وری که گرد را بشناسد؟

## ۳۰۳

آنها که دم از گلشن اسرار زدند      این نعمه به گرش هر گز متار زدند<sup>۲</sup> .  
از قید منالید، که در گلشن دهر      آزادی را، ز ——— برادر زدند

۱- در اهل - تازیش میرمت، سهو کاتب صلاح شد

۲- این رباعی و رباعی بعدی مکرر است

## ۳۰۴

آن را که فلک به دوستی<sup>۱</sup> بر دارد      حیا در همه دل، چو مهرِ دلبر دارد  
سرور شود آن کس که گریه‌اش حلق      آری گل چیده، جای پر سر دارد

## ۳۰۵

مه ساغرِ بی شراب بر کف دارد      گلبرگ، ز شبنم، آب بر کف دارد  
دریا که به جود در جهان مشهور است      گوهر به دل و حباب بر کف دارد

## ۳۰۶

هر کس دل خود وقفِ محبتِ سار<sup>۲</sup>د      رحمتِ هوس از حانه برون اندارد  
دهقان که مهالِ گل نشاند در باغ      پیرامنش از گیاه می پردازد

## ۳۰۷

کو عشق که عجب خود پرستی سرد؟      کو پستی که دوق هستی ببرد؟  
کو حوّه فامی زان سرو بلند؟      کر همّت پست، عیبِ پستی ببرد

## ۳۰۸

زان پیش که دفتر بقا<sup>۳</sup> شسته شود      وین خاکِ تن از سیلِ فنا شسته شود،  
درویشی جو، که چرکِ دنیا زنت<sup>۴</sup>      در فقر، به موجِ بویا شسته شود

۱- در تکرار به دوستی فلک

۲- در اصل دارد، مهر کاتب بوده، اصلاح شد

۳- ایضاً عجب، پستی بزدون نقطه تحریر شده

۴- ایضاً. که حشمت از فنا، متن مصحح قیاسی است چشم‌ت (جسمت) از بقا، بعید می نماید

۵- ایضاً: دسارت

## ۳۰۹

ای آنکه کنی سعی در اثبات وجود      این راه، به پای عقل نتوان پیمود  
هر چیز که در نگنجد آفت به خیال      آن است خدای [و] مابقی گفت و شنود

## ۳۱۰

این خلق مجازی نه ز اهل هرشتد      گرا اهلِ دنا، و گرا مرقع پوشند  
آمیرششان به هم ندارد مره ای<sup>۱</sup>      با هم چو شراب، بی نمک می جوشند

## ۳۱۱

آن کش نظر بلند [و] مرجسته بود      چون عشق، ز بند دوجهان رسته بود  
کوچک خیردان زیر فلک در قیدند      کونک در مهد، دست و پایسته بود

## ۳۱۲

دل راز هوس<sup>۲</sup>، محضِ کنورت میسند      روشن کُنش از زنگِ تعلق<sup>۳</sup> یک چند  
آینه دل، آینه زانو نیست      کز وی شود آدمی به نامی غرسند

## ۳۱۳

نازک خاطر، کم آوزو می باشد      رو سحت، شریر [و] فته جز می باشد  
آینه شیشه را بود روی یکی      آینه فولاد، دو رو<sup>۴</sup> می باشد

## ۳۱۴

هر چیز که آن وسیله کام بود      پیش دل کامجو دلارام بود

۱ در اصل: مؤذ، سهو کاتب.

۲- در بکارهای به هوس

۳ در اصل: رنگ ...

۴- ایضاً دو

صنادان را عزیز چون چشم و دس است      هر حقیقه و عهده ای که در دم بود

## ۳۱۵

گوشی طلب از حدای خود بند پذیر      بر حرف درشت و اعظان حرده بگیر  
چون خاک به برگ گل که باشد محرم؟      سوز ره رشتنه می نماید به حریر

## ۳۱۶

از حادثه گر چرخ شود ریز و زبر      بممان نپسیدد هنر اهل هنر  
از فیض هر بود که هر گر نشود      از شورش بحر، تیره دل آب گهر

## ۳۱۷

از دولت وصل، کس مبادا مهور      بی نور حضور دوست، دل را چه حضور؟  
هر گاه مباد آهن آینه ز نور      از آینه فرق چیست تا نعل ستور؟

## ۳۱۸

توان ز قضا گریختن ب تک و تاز      با چرخ چه چاره از جد کردن ساز  
گیرم که شود بحس تدبیر در ر      توان گره ستاره [را] کردن ساز

## ۳۱۹

عشق از چه بود ز بود، نبودش<sup>۱</sup> بیش      آحر باشد ز عقل، بهبودش بیش  
ز خوف طریق عشق، اندیشه مکن      هر راه که پر خطر بود، سودش بیش

۱ در اصل آهر از

۲ ایضاً. لیس

۳ ایضاً بود و نابودش

## ۳۲۰

خوش نیست حقیقت [و] مجاز از هم پاك  
معنی نکند بشسو و نمایی صورت  
این هر دو به هم حوشتند تا وقت هلاك  
هر دانه ز پوست می بهد ریشه به خاک

## ۳۲۱

رد قافله سالار، پی کوچ، دهل  
برخیبر [و] ز آب 'بگذران برفت را  
تو گرم به خوردن می و چیدن گن  
زان پیش که آب بگذرد<sup>۱</sup> از سر پل

## ۳۲۲

با آنکه گذشت در نقاب از نظرم  
خود را میان بردم [و] او را دیدم  
گویی که فساد آفتاب از نعرم  
شد پاره ریحودی حجاب از نظرم

## ۳۲۳

در عشق به آن نهانه جو نزدیکم  
این طرفه که با من است پیوسته و من  
وصلش در دبه خسود بکو نزدیکم  
از خود چو شوم دور، به او نزدیکم

## ۳۲۴

هر چند بوسنج قلدیم چمنم  
از پختگی ام مگو، که آب است<sup>۲</sup> هنوز  
با تازه به معنی و به صورت کهنم،  
چون میوه خام، استخوان در بدم

۱- در اصل ریش

۲- ایضاً ز آب و

۳- ایضاً بکدر

۴- ایضاً آست و

## ۳۲۵

در عشق، یحز زیان ندارد سودم      از تیرگی احتر خود<sup>۱</sup> حسودم  
از بخت میاه، بر سرم متهاست      چون لاله، چراغ روشن است از خودم<sup>۲</sup>

## ۳۲۶

هر کثرت [و] وحدت که دهد دست به هم      در عالم عشق، باشد از یک عالم  
چون در نگری، حقیقت بحر یکی ست      هر چند که موج بیش گردد یا کم

## ۳۲۷

بی راهبری که سوزش بهر تو جان      امروختن شمع محبت نتوان<sup>۳</sup>  
کی شعله و موم، ربط یابند به هم؟      تا پای فتنه ای نباشد به میان

## ۳۲۸

عمری روی دوست نمودم تک و دو      عقلم به هزار جانب انداخت جلو  
عشق آمد و هنگامه دیگر سر کرد      آن معرکه بر شکست<sup>۴</sup> ای عقل یرو

## ۳۲۹

ای نفس<sup>۵</sup>، پس است اینهمه عصبان کردن      [.....]  
دنبال ستم، تدامتی هست که میل      خود تیره شود ز خانه ویران کردن

۱- در اصل: احتر و

۲- ایضاً دورم

۳- این رباعی مکرر است

۴- در اصل: بر شکست، غلط کاتب.

۵- ایضاً<sup>۶</sup> ای عقل، ظاهراً قسمت پایانی رباعی قبلی در ذهن نویسنده بوده است. (اصلاح شد.)۶- در اصل<sup>۷</sup> چون هیچ پشیمان نشوی از کردن (۴) اصلاح این مصراع به صورت دعو، میسر نشد

## ۳۳۰

در بزم شهود<sup>۱</sup>، ذکر می گویی تو      با کعبه به راه کعبه می پویی تو  
یار از رگ گردن [به] تو نزدیکترست<sup>۲</sup>      ای هیچ نکرده گم، چه می جویی تو؟

## ۳۳۱

ای جان و جهان، جهان [و] جان همه ای      یار همه ای و مهربان همه ای  
عشق به هر کناره می جویندت      با آنکه همیشه در میان همه ای

## ۳۳۲

از کس نبسود هراس در تنهایی      امن است دلم ز پاس در تنهایی<sup>۲</sup>  
از خلق کناره گیرم، اما چه کنم      چون جمع شود حواس در تنهایی

## ۳۳۳

نی<sup>۲</sup> عرت و اعتبار ماند به کسی      بی خواری [و] انکسار ماند به کسی  
هر چیز<sup>۳</sup> که داده اند، خواهند گرفت      جز عشق، که پایدار ماند به کسی

## ۳۳۴

هر چند نباشد خسرت از رازی<sup>۴</sup>      گوشی<sup>۵</sup> بگشا چو کرب گردد سازی  
هانگ و مدام [هم] اگر شناسی      آغسر کم از آنکه بشنوی آرازی؟

۱- در صل: شهود و

۲- ایضاً: راه کردن تو نزدیکست، به قرینه معنی تکمیل و اصلاح شد

۳- بلی ریاضی مکرر است      ۴- در اصل بی

۵- ریاضاً: هر چند

۶- ایضاً: رای، سهو کاتب.

۷- ریاضاً: گویی

## ۳۳۵

بی شعله، چو پاده خود بخود می جوشی      عملت به توداده دروی بی جوشی  
لجب هوست ر عشق دور، فکنده      سادر مسق، طفس ز بازیگوشی

## ۳۳۶

گر بتونی، به همس خود کن جدلی      سلطانای راست فقر، نعم البدلی  
زین همسی موهوم خرابی، وره      ویرانه بیستی ندارد حللی

## ۳۳۷

ای پیرو کاملاً عرفان که تویی      ز پشایی و نه چو ایشان که تویی  
چون باد، ازین بحر، سبک نگدشتی      چون موج، سکروح گرانجان که تویی

## ۳۳۸

عمر اندک پای [و] کار بسیار به سر      حوش آن که برد راه سکسار به سر  
چون باد ارین چمن به سرعت بگذر      چون بخل ممان پای به گل و نار به سر

## ۳۳۹

پیوسته روم راه چو پرگار به سر<sup>۱</sup>      بی پوشوم ر شغل بسیار<sup>۲</sup> به سر  
آن را که ر کاهلی سرشته ست گش<sup>۳</sup>      دیوار به سر فتد، نه ار کار به سر

۱- سکروح و      نیز تواند بود

۲- در اصل پیوسته چو پرگار روم راه به سر، سهوکات اصلاح شد

۳- یضاً ز شعله (۱)

۴- یضاً سرست است



## ۳۴۰

عاقلاً ر جهان فتنه آمیز جَهَد      هر چند صد اُرد که مگریر، جَهَد  
از دیدن روز گار، هر لحظه دلم      چون هفته ر حوابِ وحشت انگیز جَهَد<sup>۱</sup>

## ۳۴۱

با عشق، ردل نهفته رازی دارم      پنهنـان ز نظر، دیده بازی دارم  
در جلوه، دو عالم نیاید به نظر      حوش آینه عکس گذاری دارم

## ۳۴۲

دیا اُرو [بود] و گر کم<sup>۲</sup>، هیچ است      حر دوست، مطالب دوعالم هیچ است  
گوید دمی سب زندگی، دریابش<sup>۳</sup>      دریافش، دمی سب کان هم هیچ است

## ۳۴۳

آن قوم که با عشق نه ز یک جایند      مستغرق عشقند و هوس پیمایند<sup>۵</sup>  
ماهی و بهنگ، عینِ دریا نشوید      هر چند تمام مـر در دریایند

## ۳۴۴

آن صـفحه که دیدش سرابِ شستن      بر میل نوسنه، شستن و ناشستن  
زایل شود عشق که از معشوق است      نـوان خط مـرح را به درِ شـن

۱- در اصل عاش

۲- بیشأ هفته و حواب بود(۱)

۳- ایصاً اُرو و گر کم

۴- ایصاً در پایش

۵- پیماید بدون نقطه تحریر شده

## ۳۴۵

هر چیز<sup>۱</sup> که از کون و مکان می‌گذرد      از توست که آن یکان یکان می‌گذرد  
گر نیست وجود [سد] انسان، ز چه رو<sup>۲</sup>      از خویش گذشته، از جهان می‌گذرد؟

## ۳۴۶

آسوده ز صید عام کی خواهی شد      فارغ و خیال خام کی خواهی شد  
عمرت همه صرف علم شد، کو علمت؟      انگاره شدی<sup>۳</sup>، تمام کی خواهی شد

## ۳۴۷

از هر دو جهان مرا وصال تو به است      وز هر چه گمان برم، خیال تو به است<sup>۴</sup>  
هر خوب که یابند، از آن خویشتری      حاصل، که ز هر بهی، جمال تو به است

## ۳۴۸

گر عقل رمید، عشق دلبر باقی ست      حسد دجله خون بر مسژه تر باقی ست  
دل هست درون سپینه گسراه<sup>۵</sup> بماند      گر شعله و پانشت، احگر باقی ست

## ۳۴۹

قومی که شناسند تعلق با کیست<sup>۶</sup>      دانند که بی علاقه ای نتوان زیست  
آنها که به آزادگی خود نازند<sup>۷</sup>      گر آزادند، قید آزادی چیست؟

۱ در اصل هر چند، کاتب در چند مورد دیگر هم به جای هر چیز، هر چند نوشته است.

۲- ایضاً: رچه راه، اصلاح شد

۳ این رباعی مکرر است

۴ در اصل راه

۵ ایضاً باقیست، و در مکرر رباعی: پاکست

۶ ایضاً. می‌بایست، و در تکرار: بی پرسد (۴)

## ۳۵۰

هر چند که عصیان تو عالمگیر است      حرص و هوس جوان و اعصاب پرست  
تقصیر تو هیچ است که با عفو کریم<sup>۱</sup>      تقصیرش اگر نام کی، تقصیرست

## ۳۵۱

هر چند کمر به جستجو باید<sup>۱</sup> بست      آسان نشوان قرب حق آورد به دست  
مقراض ز ترك<sup>۲</sup> دوجهان<sup>۳</sup> می باید      کز خویش توان برید و یا او پیوست

## ۳۵۲

نگذار چو آه، آسمان پویی را      چون اشک مکن پشه رمی شویی را  
بیرون مرو از طریق مردان خدا      آموز ز حق یاقبه، دلجویی را

## ۳۵۳

بردیم به چرخ اه<sup>۱</sup> سردناکی را      بستیم<sup>۲</sup> به پای شعله خاشاکی را  
با دین<sup>۳</sup> تر، نقش زمین را بستیم<sup>۴</sup>      دادیم به سیلاب، کف خاکی را

## ۳۵۴

از بی هنری ست این قلندر داد مرا      کز قبیله هر فکر دآزاد مرا  
چون تیغ چه مان کنم نهان جوهر خویش<sup>۵</sup>      چون بخیه<sup>۶</sup> به روی کار افتاد مرا

۱- در اصل است و عفو در کریم، متن تصحیح قیاسی است.

۲- ایضاً می باید، مهو کاتب، این ریاضی در نسخه ق هم آمده است

۳- ترك شهر و کو، متن مطابق ق.

۴- در اصل، دادیم، به قرینه معنی اصلاح شد. ظاهر آنظر کاتب بر مصراع زیری اعتاده بوده است

۵- یضاً، ششم

۶- بخیه بدون نقطه تحریر شده

## ۳۵۵

بیهوده مشو برقِ گیاهِ مفرا      وز قهر مکن چاه به راهِ فقرا  
تو آتش خشم و فقرا خضمِ عصب<sup>۱</sup>      ای جمله غضب، حد در آهِ مفرا

## ۳۵۶

ما فقیر چه قدر، دینی و عقبی را؟      دارد همه کس مسلم این دعوی را  
غالب گشتن یردو جهان<sup>۲</sup> از فقر است      اقبال بلند باید<sup>۳</sup> این معنی را

## ۳۵۷

در فقر، ریاضت ست یاب از همه باب      پروردن بن عیب بود از حور و خواب  
این نعمه خوشت بد اگر داری تب      کر صعب، رنگ از پوست برآید چو رباب

## ۳۵۸

اشک آمده مصدر اثر در همه باب      خوش متنهاست بر سر از چشم پر آب<sup>۴</sup>  
تا گریه بود، پی سخن گم نشود<sup>۵</sup>      در گن نشود نقش پی ارباب خراب

## ۳۵۹

از مرحله کذب<sup>۶</sup> گذشتم به شناب      مال ره فقیر می زنم در همه باب  
نردبکترست ره به افسادگی ام      زان ره که فتنه عکس در آینه [و] آب

۱- تراصل در

۲- ایضاً تراش خضم و فقر را، جسم عصب، سهو کتب

۳- ایضاً بر هر در ، سهو کتب      ۴- ایضاً سدا رو ، به قرینه معنی اصلاح شد

۵- در اصل ، سر از جسم براب

۶- ایضاً کم بشرد پی سخی، کلمات جابجا شده است

۷- شاید عا (به قرینه فقر در مصراع بعدی)

۳۶۰

از مهر تو، مه ذره صفت رقاص است<sup>۱</sup>      اما گهر شاخت، حاص الخاص است  
 عساف دارد گهر عرفان ترا      غارتگر خانه صدف غواص است

۳۶۱

در عشق مگو که هم نفس پیدا نیست      کس بسیارست، جای کس پیدا نیست  
 از هر طرفی<sup>۲</sup> ناله مرغان سیر      می آید و هیچ حاقص پیدا نیست

۳۶۲

بر غفلت خویش بایدت زار گریست      آگاه کننده را مدای گسر کیست  
 خود قدر دل سوخته را شناسی      از آینه پرس قیض خاکستر چیست

۳۶۳

چون لاله به دشت گرچه دن خرمندست      هر جزو ز پیکرم<sup>۳</sup> به داغی بندست  
 با هر خسارم پس که سر پیوندست      صحرا بر من به شهر و کو ماندست

۳۶۴

محرومی ام از صحبت احباب پس است      بیتابی ام از آه جگر ند پس است  
 تا چند دهد هجر، دم را مالش؟      ای بخت نعل دیده را، خراب پس است

۱ در اصل از مهر دخت ذره نمی (پس) رقاص . ، ذره ماورب را کاص می کندویی معنی بلند نیست و تصحیح قیامی متن بر آن مرجح است  
 ۲ در اصل حرمی، سهو کائب  
 ۳ ایضاً ریکرم

## ۳۶۵

از باغ تواند، گسر سمن، و در<sup>۱</sup> بیدست      از توست اگر بیم و اگر<sup>۱</sup> امیدست  
در خانه اگر هزار روزن باشد      آخر همه را چشم به یک خورشیدست

## ۳۶۶

گر نخل نشانه ای، ثمر خواهی داشت<sup>۲</sup>      و در شعله گزیده ای، شرر خواهی داشت<sup>۲</sup>  
هر تخم که امروز به خاک افشاندی      مردا که شود، نتیجه بر خواهی داشت

## ۳۶۷

ای گلشن سودا، گل داغ تو کجاست      ای انجمن گرم، چراغ تو کجاست  
گسر پیدایی، اینهمه پنهانی چیست      و در پنهانی، بگو سراغ تو کجاست

## ۳۶۸

شیدایی عشق در جهان بسیارست      عشق است که یک انار و صد<sup>۵</sup> بیمارست  
آمیخته قهر و لطف باهم، اما      یک جنگ و هزار آشتی در کارست<sup>۶</sup>

## ۳۶۹

بیشی که خورد بر دل معجروح کجاست      دردی که ازو تازه شود روح کجاست  
طوفان بلا [بر] سرم آورد خرد      ای عشق بگو سمینه نوح کجاست

۱ - در نسخه ق که این رباعی را دارد، گر

۲ - ت: و گر

۳ - در اصل ... شانه شمیری خواهی ...

۴ - ایضا ... گزیده قمری ... ، سهو کاتب بوده

۵ - ت: صد از کتابت ساقط است. ق هم این رباعی را دارد

۶ - ت: یک چیک هزار اسی. و ... جنگ از قلم افتاده.

## ۳۷۰

ای مست و خراب، لاف مخموری چیست      در پی خودیات شیوه مصوری چیست  
ناظر شده ای، دعوی منظوری چیست      یگذشته ز منزلی، مگو دوری چیست

## ۳۷۱

جان از تو دمی برده، دمی دیگر ناحت      تن از تو گهی قوی شد و گاه گداخت<sup>۱</sup>  
نه در نظر آیی و نه در دل گنجی      ای عشق، حقیقت ترا کس نشاخت

## ۳۷۲

آن را، که به مقصود رهی در پیش است      خرسند به مقصود رسان از خویش است  
چون راهروی ز کاروان دور افتاد      مشتاق به کاروان ز منزل پیش است

## ۳۷۳

عالم همه پرتوی بود از رح دوست      هر فرع نکو که هست از ان اصل نکوست  
هر ذره که در کون و مکان می بینی      توان گفتن، [ولی] توان گفتن ازوست

## ۳۷۴

گفتی که بجز حیل نباشد می چرخ      یارام به کس نمی شود توس چرخ  
خود بی هنری، بر آسمان طعه مرن      بیسوده مبتد گاو در خرمن چرخ

## ۳۷۵

هر چند به ملک تن بود صاحب تاج<sup>۱</sup>      بر گردن عشق، عقل نگذرد باج  
بر عشق مسلط نشود عقل، آری      مه نورز مهر هدیه گیرد، به خراج

۱ در اصل: ... قوی شده گاه

۲ ایضا: . تن در صاحب و تاج

## ۳۷۶

گرمی تو مرا راه به جایی می بود      در آن هر حالم آساز و سویی می بود  
بیگانه نمی شدم ز اینی جهان      در صحبتش گراشنایی می بود

## ۳۷۷

فردا که حساب حیر و شر می گیرید      عذر گنه از گنه بتر<sup>۱</sup> می گیرید  
رو صانع کن به توبه خود را ز گنه      امروز که از تو عذر<sup>۲</sup> بر می گیرید

## ۳۷۸

در معرفت آنکه عشق بر عقل افزود      در راه طلب بگشت سستی<sup>۳</sup> ناپود  
بی مغر می کند خرد نشو و نما      ر کاشتن دانه بی مغر چه سود<sup>۴</sup>؟

## ۳۷۹

دروادی عشق، مرد می باید، مرد      زین لاشه سواران چه بر رد دل گردد  
شوری و زخویش رفتنی در کارست      این ره به پای عقل نشوان طی کرد

## ۳۸۰

گر زانکه همای عشق صیدم باشد      کی رشک به شبلی و جلیلم باشد  
زادتر از من نبود کس به جهان      آزادی گم ز جور قیدم باشد

## ۳۸۱

و عطف، نقیب ز می حمار نگیرد      دود از دل و جان خاکسار انگیرد

۱- ت      ۲- می پمرد (!) این رماعی و رماعی بعدی در نسخه ق هم آمده است

۲- ت      ۳- در ساقط است      ۳- ب      ۴- جلیلم، و چشم سهو کاتان

۴- ت      ۵- ق      ۵- عذر از تو



از من بگذرد، کلدورت دهن بگذار  
کز رفتن دی<sup>۱</sup>، زمین بخسار انگیرد

## ۳۸۲

اول به ره عشق<sup>۲</sup> جموشت سازید  
و ننگه<sup>۳</sup> به درش حلقه بگم شنت سازید  
اما خودی، ز خود خیری نیست تر  
در<sup>۴</sup> بیهوشی تمام هوشنت سازید

## ۳۸۳

استاده عشق، کی رجا بر خیزد  
نقشش مگر رباد فنا بر خیزد  
[بر] خاک، همان ر حاك افتاده ترست  
هرچند ر حاك، نقش پا بر خیزد

## ۳۸۴

بگریده و نگزیده درین باغ مسرد  
هر گوشه<sup>۵</sup> دشت اند با حاطر شد  
نگش به گل چیده و باجیده نظر  
این فست<sup>۶</sup> تش است و آن روزی باد

## ۳۸۵

جر شرع رسول هر که راهی سر کرد  
خود راه به دو گون، ناقص و انحر کرد  
از خلق جهان تو بهتری<sup>۷</sup> ای صوفی  
گر کار چنان کنی که پیغمبر کرد

## ۳۸۶

آن قوم که دین عشق کیشان دارند  
بر چرخ، راهل قدس، خویشان دارند<sup>۸</sup>  
آنها که هوس را بت خود ساخته اند  
ایشان داند و آنچه ایشان دارند

۲- یصاً کر وی

۴- ایصاً ور

۶- یصاً بهتر

۸- در تکرار رندارد

۱- در اصل اردن بگذار

۳- ایصاً و نکه

۵- در اصل کوبه (۹)

۷- بن ریاضی مکرر مس

## ۳۸۷

مردم که ز مردمی نشانش بود      اینش نپسندند چو آتش نبود  
انسان نبود آنچه به تنان مانند      ماهی چو ریان است<sup>۱</sup> و زبانش نبود

## ۳۸۸

تا کار دلت به خواهش نفس افتاد      چون بوالهوس از عشق کجا آری باد  
در ضبطِ هوای نفس، کس چون تو مباد      ناکی چو حباب در گره بدی باد؟

## ۳۸۹

عاقبت نه درش ز دل<sup>۲</sup> سرغی دارد      دیوانه، دلیلِ راه، داغی دارد  
این طرفه که در جستنِ حورِ رشیدِ منیر      هر درّه به دستِ خود چراغی دارد

## ۳۹۰

گر معرفتِ الله باشد مقصود      زین انس مجازی تن و روح<sup>۳</sup> چه سود؟  
جانِ بر حق است [و] چون به حق [و]ا گردید      تنِ نار همان قبضه حاکم است که بود

## ۳۹۱

یار تو غم اندوخته ای می باید      دل گرمِ جگر سوخته ای می باید  
ار بهر دلالتِ صبرِ حقِ خیزان      شمعِ سحر آفر وخته ای می باید

۱ در اصل حوریاست

۲ ایضاً بدل

۳- ایضاً. مجازی و تن و روح، مهو کاتب

۳۹۲

[با نام هر، به دهر، کس سر نکند] ز مشعل مه، چراغ کس بر نکند  
 یابند چه بهره رکس، اهل کمال<sup>۱</sup> شادابی گوهر، لب کس [تر] نکند

۳۹۳

بی دنج خمار، کس به جامی نرسید بی محبت دهر، دل به کامی نرسید  
 حق سسمی ترا وسیله رزق تو کرد بی رحمت چاشت، کس به شمی نرسید

۳۹۴

صاحب نظری کس پی دیدار رود باید که چو آفتاب سسار رود<sup>۲</sup>  
 از یک سوی دیوار گرفتارند نه زمین از سوی دیگر بر سر دیوار رود

۳۹۵

این عمر که از عطف خود داد رسید چون برق گذشت، از آنکه چون بد رسید  
 علمی که به عمر خود تر حاصل شد این است که شصت رفت و هفت رسید

۳۹۶

زرق کجا گرد حقیقت گردد؟ پیوسته در آرایش صورت گردد  
 پوشیده نگشت عیب شهادت ریش<sup>۳</sup> کی بُز دادم<sup>۴</sup> پوشش عورت گردد؟

۱- در اصل سماع هر ساز هر می دید (۴) مصرع را نه قرینه معنی، اصلاح و تکمیل کردم بان

هر نیز مناسب می نماید

۲ کائنات، ردیف این مصراع و مصراع ویرینی را، تود نوشته است

۳ در اصل برش

۴ ایضاً برزادم

## ۳۹۷

آن را که خود به بندگی یاد کند      ز دگی اش چگونه دلشده کند ؟  
دانی به جهان که دارد آزادی را ؟      آن بنده که خواجه اش خود آزاد کند

## ۳۹۸

آن کو<sup>۱</sup> به جهان رضای حق می خواهد      پیوسته دین آشنای حق می خواهد  
زاهد حق را برای خود می خواهد<sup>۲</sup>      عارف خود را برای حق می خواهد

## ۳۹۹

آن کسز طرب خدا موفّق نبود      از معرفش امید، مطلق بود  
زین قوم مکن دعوی عرفان باور      کس عارف ذات حق بجز حق نبود

## ۴۰۰

آن فیه که می رنند حرف از تجرید      تجرید ز گفتگوی ایشان چه کشید  
گردند چنبد<sup>۳</sup> [وقت] در کم رفتی      گر ذکر خدا کنند چون فکر مرید

## ۴۰۱

قومی که به محض نام، اسباب شده اند      مشغول به جسم<sup>۴</sup> [و] غافل از جان شده اند  
منظور دیگر اگر ندارند، چه شد      در صورت کار حویش حیران شده اند

## ۴۰۲

حسد نمکم پر حگر ریش زید      بیش<sup>۵</sup> از ره دوستی به دل بیش<sup>۶</sup> رند

۱ در اصل آن کس، ظاهر آسهو کاتب بوده اصلاح شد

۲ ایضاً میجوهند

۳- در اصل چنبد

۴ ایضاً: بچشم

۵- ایضاً بیش

۶ ایضاً: نیش

گرم است به طعنه در بهساس بازی<sup>۱</sup>      آری سسوزن به دوختن نبش<sup>۲</sup> زند

## ۴۰۳

از رنگ هوس، نفس شود رنگین تر      بی آیینان<sup>۳</sup> شسوند [بی] آیین تر  
چون تلخ شوند میوه های شیرین      رسم است که تلخ [تر] شود شیرین تر

## ۴۰۴

در پرده و محتب شراب اولی تر      پوشیدن کسار با صواب اوسی تر  
فعل بد حیویش را نهان می دارم      باشد رخ زشت در<sup>۴</sup> نقاب اولی تر

## ۴۰۵

بیچاره خرد به سعی باشد محبور      کز چهل مرکب برهد<sup>۵</sup> نفس عبور  
اری هر جا خسری بر آرند ز گِل      صاحب خرا را دو مَرده زور دست ضرور

## ۴۰۶

آنم که برون جهد<sup>۶</sup> و کدام گوهر      گیرد<sup>۷</sup> قلم از تیغ زبانم گسوه ر  
هر جا که چو شمع، مجلس آرزو گردم      پیداست ر مغز استخوانم گوهر<sup>۸</sup>

## ۴۰۷

خوش بیت ریان رمز را قصه دار      این معمه خوش است، لیک در پرده ساز

۱- بدون نقطه تحریر شده

۳- در ص س انتان

۵- ایضاً مردم

۷- ایضاً کیه

۸- ایضاً جوهر (۱)

۲- ایضاً بی نقطه

۴- ایضاً رشت ر، اصلاح شد

۶- ایضاً بروحه

بگذار که پوشیده بود<sup>۱</sup> گوهر را / نقصان صدف بود دهی کردن بر<sup>۲</sup>

## ۴۰۸

موجود بود گرچه سراپا عاجز / چون چرخ نباشد دل دانا عاجز  
کشتی روی کنار سرگردان است / وره نبود<sup>۳</sup> موج به دریا عاجز

## ۴۰۹

آن پرد گرو که رفت ازین دلمه عجز / از خویش توان شدن سبکیار به عجز  
دانی چه بود معرفت ذات حنا؟ / انکار قدرت است و اقرار به عجز

## ۴۱۰

اسرار زمانه ازستم کیستان پرس / یک و بد خویش را<sup>۴</sup> هم از خویشان پرس  
از کونهی سپهر اگر می پرسی / از بحث نمیدانم کسبه اندیشان پرس

## ۴۱۱

پوشیده چو شمع بیست، داند همه کس / کمز دیده من، دود بحیزد<sup>۵</sup> نه هوس  
بی رابه گلو چو ناله گردید گسره / ناچار به دیده افتادش راه نفس

## ۴۱۲

هر کس که به گلشن وجود آرندهش / گریبانیکن بود، نکو دارندهش  
بی تربیت پسر<sup>۶</sup>، چه حاصل رمید / خود دوست نهالی که نمی کارندهش

۱- دراصل شود

۲- ایضاً نار

۳- ایضاً درمی بود

۴- ایضاً ایک بد خویش

۵- ایضاً بحیزد

۶- ایضاً مرید پسر سهر کتب

## ۴۱۳

گردون که ندانی<sup>۱</sup> سبب خیر و شرش      پیداست هزار نفع در هر ضرورش  
سرکوبِ فلک، تر به اصلاح آرد<sup>۲</sup>      خرمن زند آن نحل که شکست<sup>۳</sup> سرش

## ۴۱۴

با عقل به اندازه روی مایل باش      آگسـاه درین بادیـه هایل باش  
در معرفت خدا، سخن سیارست      تسلیم شو و<sup>۴</sup> به عجزِ خود قایل باش

## ۴۱۵

خورشید<sup>۵</sup> که از پی بروند افلاکش      باید جُـستـر به دیدۀ مـساکش  
خاکش رزد به خون صد چشمه حضر      آبی که خورد به راه در، خاکش

## ۴۱۶

آن را که بود رگی ز عیـسـرت به تنش      باید نبود بجز توکلِ سـخـنـش  
آن کس که رند حرف گدایی، پادا      چون نان گدا خشک، زبان در دهنش

## ۴۱۷

س<sup>۶</sup> تجربه کردیم درین عالم خاک      نیکان، نیکی کنند تا وقتِ هـلاک  
مد سرنزند و نیک طینت هرگز      آری صلّی نهـال<sup>۷</sup> می پید پاک<sup>۸</sup>

۱- در اصل نداند، به قریه معنی اصلاح شد

۲- ایضاً می‌کشت، غلط کاتب

۳- ایضاً هر چند، غلط کاتب

۴- در صین پس

۵- ایضاً نهال اصل، سهوی کتب

۶- پاک بی نقطه تحریر شده

۷- ایضاً: آورد

۸- ایضاً شود

## ۴۱۸

تا این کسهن آسیا نکرده ست درنگ      از خود، شود فیص رسان کی دشتک<sup>۴</sup>  
 هر دمه که بهره ای ازو می یابند      یا تخم شود به خاک، یا برم به سنگ

## ۴۱۹

آن و که رسد کسورتی<sup>۲</sup> ز املاک      گر مصدر فیص است، بدارد زان پاک  
 هر دل که غاری بُوَدش خالی نیست      دهقان نکند دانه بی معربه خاک

## ۴۲۰

آن کس که کند معرفت حق تحصیل      عرفان خدا نیفتندش در تعطیل  
 مخلوق بود حجت خالق، آری      نقش آمده بر وجود مقاش، دلیل

## ۴۲۱

پرهیزکن از راهمایان مضرول<sup>۳</sup>      تا بر در دوست، بهره یابی ز قبول  
 ای آنکه به حق دلیل و رهبر طلبی      باشد که به او رسول و اولاد رسول<sup>۴</sup>

## ۴۲۲

آن شوح که دل به جلو او دادم      از شرخی، داد خامان پر بدم  
 عالم همه رو پُست<sup>۲</sup> و من زین شادم      کش راه برون شد نبود از بدم

## ۴۲۳

فارغ شده ام ز ننگ و آسوده ر نام      چون من نگرفته کس ز سویی کام

۱- در اصل از جور مشو فیص رسان کو دل تنک، حلط کائب اصلاح شد

۲- ایضاً. که در می      ۳- ایضاً راه نمایان .

۴- ایضاً. همه را برست، اصلاح شد



سردای دلم همیشه طعبان دارد      دیو نه عشق را بهارست مدام

## ۴۲۴

چون آینه، گر نه ساده لوحی مَثلَم      این بس بود از سده دلی ماحصلَم،  
کر رقعۀ سده عزیزان چمن      چون غنچه و برگ گل<sup>۲</sup> بود پُر، بغلم

## ۴۲۵

مگذار ثَمیتِ فهم را مست لجام<sup>۲</sup>      کز مرل حورش بگنری چندین گام  
معروزی عقل خود نمی باید شد      سالم نهجد شناور از بحر، مدام

## ۴۲۶

هر فعل که از تو دو شمرست، ببین      گردون نه نلافی اش سوارست، ببین  
داند به دست چپ عمان را کب را      با راسترو ن چه اختیاست، ببین

## ۴۲۷

هر چند که رحمت است کارِ رحمان      عَلی نشرد عفو برای عصیان  
از خشم کریم هم سپر هیز، آری      هم برق<sup>۲</sup> ز ابر باشد و هم باران

## ۴۲۸

حایی که بود پایِ محبت نه میاد      عاشق بود پر دل معشوق گران  
قسمی به سر سرونگر، نادانی      آن باو<sup>۲</sup> رین می کشد، این ناز<sup>۲</sup> ازان

۲- یضاً ... عجه بروك كن

۴- ايضاً، فرق

۱ در اصل: كر

۳- يضاً مهم راست

۵ بار، بی نقطه تحریر شده.

۶ ايضاً، بار

## ۴۲۹

تا کی سخن معرفت بشا کردند؟      وز چهره رز، پرده بالا کردند  
آند را که بود مینه پر از گوهر رز      بی 'صرفه بود لب چو صدف واکردن

## ۴۳۰

ای نفس، به بندگی سری پیدا کن      ورد شب<sup>۱</sup> و ذکر سحری پیدا کن  
هر چند که گریه بیشتر زور آرد      ای دبدبه مترس و جگری پیدا کن

## ۴۳۱

باشد ز تو دوستتر<sup>۲</sup> به تو چرخ برین      دری تو گمان که دشمن توست یقین  
گر قصد تو کرد زال گردون، مهراس      ترسانند اطفال، ز مهرست نه کین<sup>۳</sup>

## ۴۳۲

از دل نرود آه عم آلود برون      کر رخیم خدنگی که [رود] زود برون؟  
هر حانه که هست، رورنی<sup>۴</sup> می خواهد      نسانور در آید و رود دود برون

## ۴۳۳

شاهنشاهی است<sup>۵</sup> خدمت درویشان      بس<sup>۶</sup> مغتنم ست صحبت درویشان  
فیض از در و بامشان فرو می بارد      حوش انجمنی ست حلوت درویشان

۱ در ص ص پی

۲ ایضاً ذکر

۳- ایضاً یه کین

۴- ایضاً روری

۵- ایضاً شاهنشست

۶- ایضاً بس

۲ ایضاً درد

۳- ایضاً دوستر

## ۴۳۴

و عشقِ حقیقی<sup>۱</sup>، اثری پید کن      زین بحرِ مجاری، گذری<sup>۲</sup> پید کن  
ای دل، تو چو آشنایانِ مرغ به بام<sup>۳</sup>      از سمع ده این خانه دری پیدا کن

## ۴۳۵

چون عنجه، خراب گردم از خندیدن      پژمرده گی ام چو گل بود در چیدن  
از تابش دس، تن ضعیفم شده است      دین رشته ریوتر شود از تابیدن

## ۴۳۶

دلگیر مشو و شهر یا ده بودن      در کسبِ هنر، پی که و مه بودن<sup>۴</sup>  
هر چند که به شدی، زان بهتر باش      بهتر و بهی چیست؟ به «ر» به بودن

## ۴۳۷

ای [عمر] به رفتن چه شتاب است، بگو      بی وجه، چه رنجش و عتاب است، نگو  
یک هفته و عمر گل نرفته ست هنوز      ای باد خرن، چه اضطراب است، نگو

## ۴۳۸

عشق که به شمع راه پروانه زده      اوّل آتش در من دیوانه رده  
مردای تو در دلم تعلق سگداشت      این دزد، ره قساقله در خانه رده

۱- در اصل، ای شک حقیقی، به قرینه معنی اصلاح شد.

۲- یضاً اثری (۱).

۳- یضاً چو آشنایان مرغ ماه (۲) من تصحیح دسی است.

۴- ایضاً پی که پی مه . ، سهو کاتب اصلاح شد.

## ۴۳۹

عشق‌ت‌ره دیوانه و سرز به زده      پس بسرق پر آشوب و میگانه رده  
ار ناخن شانه، در سر زلف تو دل      چون دانه تـ سیح بود شانه رده

## ۴۴۰

ای دوست، چر در د دیوانه نه ای      بیگانه چه حائمت، که بیگانه نه ای  
خود بش دلیل ره که چونت یام      این خانه پُرس، در مو و در خانه نه ای

## ۴۴۱

دیوانه رهد ز رنج در ویرانه      جفـدمـت تر نه مسح در ویرانه  
در سیه، ر د، مهر تو شوریده نرست      زنجیر گسسته گنج در ویرانه

## ۴۴۲

شـدم به دل غراب در ویرانه      مـچـنـون شدن است بات در ویرانه  
بی دیده د از عشق شد آد، که نیست      رورن طلب آفتاب در ویرانه

## ۴۴۳

ز خلق جهان، چه نیک و بد، بکـقـلمـه      حق در دنیا بر آورد کار همه  
هر چند که باشد رمه غافل ز شبان      عاقل بشود شبان ز احوال رمه

## ۴۴۴

ان کز پی عرفان دیس برگشته      پیوسته چو پرگار رود سرگشته  
در سیه، دلی که خدای از معرفت سب      نخمی ست که زیر خاک اینتر گشته

۴۴۵

پُر پیش فتنه‌ده‌ای، قفایِ نخوری      پی علقه از چون و چریِ نخوری  
جمع است و مهردانی عشق، دلت      یارب رفربِ علق، پایِ نخوری

۴۴۶

حیرت رده را چه خم ز سرگردانی      ز بی برگی چه پاك<sup>۲</sup> [و] بی سامانی  
ار محنت هجر [و] لذت وصل، دلم      آسود، که آسوده شود حیرانی<sup>۱</sup>

۴۴۷

با فقر و ما، چون فقرا سرچه کی؟      ار با ده نقلیه، گلو ترچه کنی؟  
چون نیست مرا توشیح رحمت حق      مانند سحاب، حرقه در برچه کی؟

۴۴۸

گر ار یاری، مدام ار خود باشی      ور ز ن خودی، به نام ار خود باشی  
یک درّه ات از خود نبرد تا بخودی<sup>۲</sup>      بخود چوشوی، تمام از خود باشی

۴۴۹

خرسند بود چند به نام از تو کسی؟      بخرام، که نگرفته خرام از تو کسی  
هر چیز<sup>۴</sup> که داری تو، رهم حورست      خود گو که طلب کند کدام از تو کسی

۴۵۰

در پرده به هر دل آشنا می باشی      از مپنهان در بر مامی باشی

۱ در اصل دلم، مهر کاتب بوده اصلاح شد.  
۲ در اصل تا بخودی بی نقطه تحریر شده.  
۳-۲ ایضاً پاك  
۴-۱ ایضاً هر چند

هستی همه جا و نیست جدیتِ مقام  
ای در همه جا بوده، کجا می باشی؟

## ۴۵۱

ای دل، می نگرید تمنا نکسی  
بی پروایی، مسببِ دِ پرو نکستی  
سیرِ چمنِ قدس به خاطر داری  
ترمم کسه در آن باغ، گلی و نکستی

## ۴۵۲

ای عشق، چه بر سرم ز افسون آری  
هر رنگِ بری دلم، دگرگون آری  
از ردّ و قبول تو کس گناه نشد  
کاین خون شده را چرا بری، چون آری

## ۴۵۳

ای جان چه شود که مونس تن باشی  
وی گل چه بود که زیبِ گشن باشی  
گیرد رکات<sup>۱</sup>، ابر و دریا از من  
ای گروهر نایاب گراز من باشی

## ۴۵۴

گیرم ز مقربان درگاه شوی  
وز مستکفان درگاه شاه شوی  
تد پرده هستی نداری، ممکن نیست  
کسر رازِ درون پرده آگاه شوی

## ۴۵۵

هر نقش که بر مسپهرِ اعلا بینی  
هر چیر<sup>۲</sup> به دنیا و به عقبی بینی  
نا سرّ حقیقت و طریقت به تمام  
در ضمنِ شریعت است چون وایی

۱- در صل . هستی همه جا به حساب

۳- ایضاً . از ردّ و قبول .

۴- ایضاً کیه سرکوب

۵- ایضاً هر چند

۲- ایضاً . چو افسون

## ۴۵۶

بدبیز مباش اگر نه خود به گردی      چون نگدازی تن ر چه مره گردی<sup>۱</sup>؟  
گیرم که گدای شهر نشمارندت      باری مکن آنچه خراجه ده گردی

## ۴۵۷

هر گر نشدم کسور از مطلوبی<sup>۲</sup>      این صبر کجاست؟ از هر یویی  
از صعف، دلم در تن لاعر ماند      پیچیده چو برگ کاه در مکتوبی

## ۴۵۸

آن رمد کسه در مقل ندارد بدکی      دی گفت برای هن عرفان مثلی  
جر بندی ر خدشمان نسزد      از علم چه سود اگر باشد عملی

## ۴۵۹

از عشق که بیست در جهش ندکی      صد فرد چو غنچه است<sup>۳</sup> در هر بقلی  
بگذر<sup>۴</sup> [از سر] صلاح و تقوی در عشق      یی راه بسر مرد هر کور و شلی

## ۴۶۰

با رستم گُرد اگر هم آورد تویی      یا در صنف کسینه آوران فرد تویی،  
مردی سود بر آمدن با چو خودی      یا نفس خود از پر آمدی<sup>۵</sup>، مرد تویی

۱- در اصل چون نگدازی تن را چه . ، سهو کاتب اصلاح شد.

۲- ایضاً مظلومی (۱)

۳- فرد چو ارقم کاتب متاده است و در حاشیه به خطی دیگر آورده شده به جای فرد، جزو نیز

تواند بود

۴- در اصل بگذار

۵- ایضاً بر مد

## ۴۶۱

هر نیک و بدی که می کسی، می بینی      پیوسته گل تلافی اش می چینی<sup>۱</sup>  
صد صور دمیدد [و] نگشتی<sup>۲</sup> آگه      نشنیده<sup>۳</sup> کسی خواب به این سنگینی<sup>۴</sup>

## ۴۶۲

خوش در پی عقل [و] هوش افراحتی      همواره به فکرِ حَم پر داختی  
ار شاخ بریده و گل چیده، چو طفل      پیوسته خرابِ گلستان ساخسی

## ۴۶۳

زین هستی موهوم، جدا باش دمی      با حق صلحان هم آشنا باش دمی  
گاه از عجبی، گه زریا، گاه ارزق      زاهد، بخدا که<sup>۵</sup> از حد، بش دمی

## ۴۶۴

در دست، ز صلحِ کلِ پشیزی داری      بی چیز، به خودِ گمانِ چیزی داری  
بانیکان، نیک و بد بن، بد می باش      تا خلق بدانند تمیـــــری داری

## ۴۶۵

امید به عقل، چون ثمر از بیدست      عشق است کرو چشمِ هوار امیدست  
بی عشق، خرد سیجه کی می بخشد؟<sup>۶</sup>      قیصرِ دمِ صبح از ترِ خورشیدست

---

۱- دراصل می بینی، سهو کاتب اصلاح شد

۲- ایضاً. نکسی

۳- ایضاً نشد

۴- ایضاً سکی

۵- ایضاً، بخدا ناس که



۴۶۶

آن کر قلمش نقش بت چین اثری ست      چون خامه مو، به نقش‌بیدش سری ست

.....

۴۶۷

ویرانه قسلی، گمان آبادی چیست      عم باید خورد، ایقلر شادی چیست<sup>۲</sup>  
محکوم به حکم شرع می باید بود      در<sup>۳</sup> ندگی ات دعوی آزادی چیست

۴۶۸

از روز ارل، غنی غنا خواسته ست      درویش، سر کوی فنا خواسته است  
هر کس ر خدای خویش چیزی خواهد      من می خواهم آنچه خدا خواسته است

۴۶۹

آن کز هنرمش بلند گردد درجات      نقدی<sup>۴</sup> به کفش نیست بجز نقد حیات  
مانند چنار گر کشد سر به فلک      جز دست<sup>۵</sup> بهی چه حاصل از جوهر ذات

۴۷۰

ار نور رحمت، مها چو خورشید بود      آن کس تر نه ای امید، نورمید بود<sup>۶</sup>  
تو عیب یاف و دیگران محض فنا      هر کس به تو زنده گشت، جاوید بود

۱- در اصل ابریت.

۲- یضاً حون، صلاح شد. سجع افتادگی دارد و بیت بعدی از دست رفته است.

۳- صلحه با بیت دوم آهار شده، ولی چون رباعی مکرر ست، تکمیل آن ممکن گردید.

۴- بر تکرار ار، خلط کاتب.

۵- در اصل نقد.

۶- یضاً، رید، مهر کاتب.

## ۴۷۱

چون طبع حرد غباری ر من گسرد      دانسته، فلک شماری از من گیرد  
گر فضل و هنر کاری از من گسرد      یام چه اعنّی باری از من گسرد

## ۴۷۲

هر ذات مگو به ذات جاوید رسد      هر سایه کما به سایه پید رسد  
در پرتو مهر، درّه گردد موجود      ما نتواند که به حورشید رسد

## ۴۷۳

گردون خود در گرچه<sup>۱</sup> سعی پندارد      جز کام دس<sup>۲</sup> همسچو خودی بریارد  
دل سخنان را ز یکدگر فتح بود      قفل آهن، کلید او اهن دارد

## ۴۷۴

در گلشن دهر تا خیزان ست و بهار      افتاده بدان، بیشتر از بیکان<sup>۳</sup> کار  
هر چند چمن بری گل ساخته است      یک همته اش از گل است و باهی از حار

## ۴۷۵

تا دیده سرشک لانه گون آورد<sup>۴</sup> بر      پنهان بود از خفق، نشان<sup>۵</sup> دل وار  
در گریه نخیزد از دل عائق، آه      روز باران نمی کند گردد، سوار

۱- رباعی مکرر است.

۳- بیهوا. ولی

۴- بیکان بدون نقطه است

۵- در اصل دارد، اصلاح شد

۶- بیهوا: بان

۷- ابیهوا: باران

۲- در اصل اگرچه

## ۴۷۶

در گوشهٔ مسکنت، من را در حقیر      در سلسله افتاده ام از نقشِ حصیر  
رگ در بدنم پس که [شد] آرام پذیر      پیداست و روی پوست، چون موجِ حریر

## ۴۷۷

از همسرانِ عشق، چون آهنِ هوس      افغان که درین بادیه سس ماندم پس  
مشتاق به ذکرِ سبقتِ اندیشانم<sup>۱</sup>      چون مانده و کاروان، به اوازِ حرس

## ۴۷۸

چندان که زنده طعنه طعنش بر دل      از باطنِ درویش برد خواجه بحل  
هر چند که تیغ، خون به خاک آمیزد      آلوده نگردد آبِ اصلیش به گل

## ۴۷۹

آن را که به حق چراغِ افروخته شد      تشریف بقا به قامتش دوحشه شد  
بد کرد به خود، هر که به تقلید افتاد      چون شمع که از ساختگی سوخته شد

## ۴۸۰

چون صیدِ گربه دمِ صیدِ افتم      ران به، که به چنگِ خاطرِ شاد فتم  
زحمتِ دهم نوازشِ دمسازن      چون نس، رنواختن به سرپادِ افتم

## ۴۸۱

عاشق که مدام محوِ دلدار بود      کی جر به نظاره اش سرو کار بود  
حیرت زده را که درد از حیرت باز؟      آینه گرسنه چشمِ دیدار بود

۱ پس بی نقطه تحریر شده

۲- در اصل . اندیشاتم

## ۴۸۲

آید د صاف هیبتان زود به چنگ<sup>۱</sup>      کی نرم شود به سمن<sup>۲</sup> دنگ، دل تنگ  
آری آری، به آسین و دمن      گرد از رخ آینه توان رفت، نه زنگ<sup>۳</sup>

## ۴۸۳

کوچک خرد ر چه<sup>۴</sup> رود عاشق بشود      با جان به تنش بود، پی عشق بود  
هر چند که نام نان بداد طفلی      آن نیست که نان خوردنش از باد رود

## ۴۸۴

تفریر ز حالی<sup>۵</sup> که نداری چه کی      تنگ خیالی که نداری چه کنی  
در هر محفل، با عدم استعداد      اظهار کمالی کنه نداری چه کنی

## ۴۸۵

تا علم بود، پیشه کس جهل مباد      جاهل سمن است، آدمی سهل مباد  
از نااهلان به خلق آزار رسد      یدرب سر و کدر کس به نااهل مباد<sup>۶</sup>

## ۴۸۶

از اصل، ر فرع<sup>۷</sup>، فکر دووی ست فراز      گیرم که ز اصل خویش باشد بیزار  
مسوح از دریا گریختن نتواند      هر چند که دست و پا زید بهر کنار

۱- زود به چنگ بدو، نقطه تحریر شده.

۲- در صل ر تنگ

۳- ایضاً<sup>۱</sup> ر چه، به قرینه معنی اصلاح شد.

۴- ایضاً<sup>۲</sup> خالی، سبو کاتب.

۵- ایضاً<sup>۳</sup> از فرع ز صل، تصحیح قیاسی ما معنی ر اندکی روشتر می کند، و گرنه هیچ یک از دو وجه

بی عیب نیست. شاعر می خواهد بگوید که گریختن فرع از اصل خود بعید می نماید.

## ۴۸۷

دورن مستعدست و مهتاب یکی      بیدار دلان شسوند در خواب یکی  
فردست که روح بقراران ما هم      گردیده چو قطره‌های سیماب یکی

## ۴۸۸

آخر همه ناوگ هدف خواهد شد      انگشت هلال، زود کف خواهد شد  
چون سیلِ عدم کند جهان را هموار      این پست و پند بر طرف خواهد شد

## ۴۸۹

در حضرت دوست، انس جان و چه بقا      باقی همه اوست، این و آن را چه بقا  
حرمند به جانی و تسلی به جهان      جان را چه ثبات است و جهان را چه بقا

## ۴۹۰

جاهل را چرخ<sup>۱</sup>، بحث روشن نکند      بی ترک غصب، مرد معین نکند  
آری آری، نه سر شود<sup>۲</sup>نی سرور      تا خامه و دایم رنگ کردن نکند

## ۴۹۱

هر چند دلت مؤمن و نفست گبیرست      آخر نه تمام اختیارت جبرست؟  
چیزی که به کار آیدت از کار جهان      در نعمت شکر [و] در مصیبت صبرست

## ۴۹۲

گر دل نشود ز درد جانکاه جد      خود را ز هوس کند به یک آه جد

۱ - در احسن: چو

۲ - ایضاً، چراغ، غلط کاتب

۳ - ایضاً بر سر، سهو لقم

هر حوشه که مالیده شد و جورِ کفی      گردد به پُئی 'دانه اش ر کساه خدا

## ۴۹۳

از گل بگرفته ام سراجِ از ته دل      ورمی رسانده ام دماغِ از ته دل  
شادم که ز اسباب معیشت به جهان      خسر ستد چو لاله ام به داغِ از ته دل

## ۴۹۴

ز بهار به فکر خواهش از جا بروی      غافل نشوی رهو [و] عمدا تروی  
گر خون عوصِ آب دهندت چو شمع      چون اسر سه در سوره در ب تروی

## ۴۹۵

بی شکر و جسان، نه شکوه از تن دارم      کام دو جهان، در دو جهان من دارم  
گر در وطن است، اگر به غربت، چو گهر      از خویش چرخ خویش روشن دارم

## ۴۹۶

ای آنکه کمر به جستن حق هستی      زین هستی موهم چو رستی، رستی  
غیر از تو حجاب در میان چیزی نیست      از خود چو پریدی، به خدا پیوستی

## ۴۹۷

جر درد، دم<sup>۱</sup> هیچ نیندوخته است      از داغِ حگر چراغم افسروخته است  
ار پس که پی دوست نمودم نک و در      چون لاله مرا نفس به دل سوخته است

۱- در اصل: تپی

۲- ایضاً: در دلم

## ۴۹۸

جر گفت و شنود، زیت هوش محواه      بحر گهر<sup>۱</sup>، در سکوت، خس پوش محواه  
هنگامه صحبت از سخن گرم شود      بزم ادایی و شمع خاموش محواه

## ۴۹۹

ز بهار مرو به گلّه خاموشان      مگذر<sup>۲</sup> ز سخن چوپله خاموش  
می گر سخنی، اگر حیائی داری      گور منان دان محله خاموشان

## ۵۰۰

هر چند خرد جلوه دهد سامان را      از چهل نجات کی دهد نادن را؟  
نتوان به معیم خلد باز آوردن      از رغبت<sup>۳</sup> خو<sup>۴</sup>، طبیعت حیوان را

## ۵۰۱

از قدر هنر، بی هنران را چه حذر<sup>۵</sup>؟      نیکو نبود نفی هنر<sup>۶</sup> ز اهل هنر  
مقدار سخن، سخن شناسان دانند      پوشیده مباد از گهر سنج، گهر

## ۵۰۲

آمد رازل گوهر معنی کمیاب      آراسته طهران بد بد پس باب<sup>۷</sup>  
آن روز که خلق صورت و معنی شد      کردند فلول صورت اینته [و] آب

۱- دراصل بهر

۲- ایضاً بکندر

۳- ایضاً چو

۴- ایضاً، چه قدر، غلط کاتب

۵- ایضاً نهال هر (۱) من تصحیح قیامی است

۶- ایضاً آراسته ظاهر این ندانندس باب، به قرینه معنی اصلاح شد

## ۵۰۳

بی واسطه در مجلسِ اینای زمان<sup>۱</sup>      روشن نشود چرخ<sup>۲</sup> ازین سخت دلاں  
از آهن و سنگ، خانه روشن نشود      نه سوحته ای پا نگذرد به مین<sup>۳</sup>

## ۵۰۴

از بوی حسد<sup>۴</sup> هر که دما عش فردست      رشکش سود، و گری بود بیدردست  
رنگ حسد از روی دو رویان پنهانست      زان روئس گشوش گل رعنا زردست

## ۵۰۵

تو نه خدانه دهم دراک رسید      ر عجز، دعا زدن بر افلاک رسید  
دانست که معرفت همین باشد و بس      عارف چوبه گنه ماعرفناک رسید

## ۵۰۶

ای محض شکم آمده چون چرخ ائیر      بشنو، اگر ت گشوش بود پند پذیر  
پیوسته شکم پرست، سرگشته بود      از گردش سنگ آسیا تجربه گر

## ۵۰۷

هر گر نکشد مدّ طمع، حمله م      از حرف قناعت است [پُر] نامه ما  
انصاف نگر، که پایه دامن داریم      با آنکه نه راتو نرسد حسامه ما

## ۵۰۸

عریان ز لباس معرفت عوری چند      دارند چه حال، زنده در گوری چند

۱- در اصل ربای .

۳- بهیأ نکندارد میان

۴- بهیأ جسد

۲- بهیأ. جرح



در تیه ضلالتند بی معرفتند      چون خانه بی در و در او کوری چند<sup>۱</sup>

## ۵۰۹

ای فیض اول با نفست دوشادوش      از غیب، تمنای دلت کرده سروش  
ما را از دعا مکن فراموش، که هست<sup>۲</sup>      بر صوت دعای تو اجابت ر گوش<sup>۳</sup>

## ۵۱۰

ای فیض تو همچو صبحدم عالمگیر      یک دمه ز سبحه تو، خورشید منیر<sup>۴</sup>  
صد بخت جوان، دست اطاعت<sup>۵</sup> به تو داد      پسری چو تو<sup>۶</sup>، کس ندیده در عالم پیر<sup>۷</sup>

## ۵۱۱

آنی تو که<sup>۸</sup> هست در دعای توریا      وین حرف، بهمت نیست بر شاه [و] گدا  
ای پیر جو ن، تویی که در حانقهد<sup>۹</sup>      مقرون به اجابت است پرسته دعا

## ۵۱۲

ی مهر، چو صبح، خانه را د نفست      عیسی کده عالمی را د نفست  
کافی ست برای نه فلک صید اسپر      یک ناولک یارب از گشاد نفست

۱- در اصل      سدر و دروی گوی چند      ۲- ایضاً هست

۳- ایضاً<sup>۱</sup> اجابت کردش

۴- احتمال می رود که شاعر این رباعی و سیرده رباعی بعدی را از زبان شاهجهان، خطاب به عارف مورد

اعتقاد او، ملکا شاه سروده باشد

۵- در اصل      ناب، به تریزه معنی اصلاح شد

۶- ایضاً<sup>۱</sup> پر چو تو

۷- ایضاً<sup>۱</sup> تیر

۸- ایضاً: که تو

۹- ایضاً      حانقهد

## ۵۱۳

دل [را] به دعای موصداً<sup>۱</sup> برد      بالطف تو چشم ثمر<sup>۲</sup> از پید بود  
گر پیروی تو می‌کنم، معدوم<sup>۳</sup>      شک نیست که صبح، پیر خورشید برد

## ۵۱۴

ای باخبر از حقیقت کون و مکان      کثاف<sup>۴</sup> دقایق معدی<sup>۵</sup> و بید  
از پرده عیب، صورت حال جهان      پیش تو بود چو صورت پرده عیان

## ۵۱۵

ای صبح ز فیض نفست عرش جناب      وی حرفه رحمت ر تو پوشیده معاب  
ای سرشده ارباب طریق از همه باب<sup>۶</sup>      ما را چو اجابت به دعایی دریاب

## ۵۱۶

چون ساخته شد کار جهان را اسباب      برداشتن چیزی<sup>۷</sup> از آن بود صواب  
از جمله برداشتنی‌ها<sup>۸</sup>، اول      برداشته شد ز پیش چشم تو حجاب<sup>۹</sup>

## ۵۱۷

در خائنه کون و مکان پیر تویی      این صومعه را باعث تعمیر تویی  
باشد و تو او شاد، جوان بخت را      چون صبح دُوم<sup>۱۰</sup>، پیر جهانگیر تویی

## ۵۱۸

ای باطن تو [چو] ظاهر آینه صاف      از قاف گرفته نور مه‌رت با قاف

۱ در ص صم  
۲ ایضاً: صیدی (۴) من تصحیح قیاسی است  
۳ ایضاً: حساب، غلط کاتب  
۴ ایضاً: طریقت از  
۵ ایضاً: برداشته  
۶ در ص صم  
۷ ایضاً: صیدی (۴) من تصحیح قیاسی است  
۸ ایضاً: حساب، غلط کاتب

شد صبح<sup>۱</sup> جهانگیر، مگر<sup>۲</sup> شمشیرش      تا تیغ<sup>۳</sup> دعای تو برآمد در ضلالت؟

## ۵۱۹

این یارب گرمی که تو داری پاشش      بی خضر بود حریف، بی الیاسش  
هر کشت اجابتی که بر چرخ رسید      مدّ الف آه تو باشد داسش

## ۵۲۰

از فیض دم شماست<sup>۱</sup> پیش همه کس      بر گردن صبح، حقّ تأثیر نفس  
ما را ز شمع، بجز دعا نیست هوس      مرشاهن را دعای درویشان پس

## ۵۲۱

ی از تو نظر یافته ارباب<sup>۱</sup> نظر      ترکیب تو جمع است ر اجرای اثر  
بی بیض<sup>۲</sup> دمت، دل اثر<sup>۳</sup> نگشاید      کی غنچه شود شکفته بی پد سحر؟

## ۵۲۲

ای مرکز فیض ازل<sup>۱</sup> از ور محبت      فطی<sup>۲</sup> چو تو، آسمان به صد قرن نجست  
ما را ز دعا مکن فراموش، که هست      یمسان اجاست به دعای تو، درست

## ۵۲۳

خود نامه مؤده<sup>۱</sup> گر گشایی چه شود؟      تعجیل در آمدن نمایی چه شود؟

۱- در اصل چون صبح، اصلاح شد      ۲- ایضاً، نکر، سهو کاتب

۳- یضاً، مه

۴- در اصل سمانست، مانوخته به معنی اصلاح شد

۵- اثر بدون نقطه تحریر شده

۶- در ص ای مرکب (۱)

۸- ایضاً، ماهه

۷- یضاً، قطی

تا آمدنت، نه صبر مانند نه شکیب      گر پیشتر از آمدن آیی چه شود؟!

## ۵۲۴

ای دره نهال سایه پرورد باز آئی      شهباز من<sup>۱</sup> از صید کبوتر بار آئی  
چون نورِ نظر که باز گردد به مژه      در چشم ردن به دیده مر بار آئی

## ۵۲۵

زان ره که<sup>۲</sup> نسیمش به مه و سال آید      کام<sup>۳</sup> دل من آید و هی الحاح آید  
از جدۀ شوقم چه عجب، گر ز سفر      یار آید و مزده اش و دیال آید!

## ۵۲۶

مشقِ حمد را چه بیگاه و چه گاه      پیوسته بود بر مژه، چون شمع، نگاه  
دشت ب که از خیال رویت دارم      یک چشم به نظاره و یک چشم به راه

## ۵۲۷

ای مرکز نه سپهر اعظم باز آئی      ای روشنی دیده عالم بار آئی  
چون من به کان، چو دُر به دریا برگرد      از لب چون نفس به سینه دو دم بار آئی

## ۵۲۸

از مزده خویش، پیشتر نه دو سه گام      بشناس که حرسند<sup>۴</sup> نگردم به پیام<sup>۵</sup>

۱- در اصل: کز

۲- یصاً: شهباز من

۳- ایصاً: رانی (راهی) که، به فرینه معنی اصلاح شد

۴- ایصاً: کمی

۵- در اصل: حورشید، کاتب می خوانسته مطابق رسم لحظّ خود، حورشید بویسد و چنین شده است

۶- ایصاً: نام

گوشتم حرمت جوید [و] چشمم دیدار      گو چشمم رگوش پیشتر یابد کام

## ۵۲۹

حرمت چه شود به سعی اگر یار شود      طاقت برسد چو شوق بسیار شود  
خواهم که در آغوش کشم بی خیرت      د مژده آمدن حسیب دار شود!

## ۵۳۰

ار نامه رسی پیش، چه خواهد بودن      آری حر<sup>۱</sup> خویش، چه خواهد<sup>۲</sup> بودن  
درواهی زود آمدن، از خامه شوق      اظهار اربین بیش چه خواهد بودن

## ۵۳۱

وقت است اگر هناك سپاری به شتاب      با حاذبه شوق چه دریا، چه سراب  
بشتاب به سرعتی که در راه رسد      وُل قدمت به منزل، آخر به رکاب!

## ۵۳۲

پیش از خیمه آبی نفسی، خوربهرست      سبقت نکند بر تو کسی، خوربهرست  
هرچند که هست خوب خوب<sup>۳</sup>، آمدنت      زود آمدنت ازان [بسی] خوربهرست

## ۵۳۳

چون آب روان نیارمیدن دارد .....<sup>۴</sup>

۱ دراصل حری

۲ ایضاً خواهی، سهرکات

۳- در اصل خوب، رشاید کلمه تحریف شده باشد خوب نار آمدنت هم بی وجه معنی نماید

۴- کتاب نه سهو، مصراع دوم و چهارم را، یکسان تحریر کرده است چون بیت دوم از نظر

معنی ایرادی ندارد، مصراع دوم را مانویس گذاشتم این مصراع را به قریه معنی چنین می توان پنداشت

چون ماده شش جهت دویدن دارد

دل ماتر و دیده شـرقِ دهنن دارد      یعنی ز خـبر پیش رسیدن دارد

## ۵۳۴

ز گریه و درد، دیده [را] کی خطرست ؟      تاریکی چشم من ز جای دگرست  
عمری ست که عکس پار، دور از نظرست      این آینه را غبار از ن رهگذرست

## ۵۳۵

گر حانه چشم من بود تیسره و تار      از گریه مدان تیرگی اش را رنهار  
گلگون سرشک من<sup>۱</sup> نینگیخته گرد<sup>۲</sup>      چشمم ز فرقی دوست آورده غبار

## ۵۳۶

از درد نیافت ضعف بر چشمم<sup>۳</sup> دست      وین پرده تار، گریه بر دیده نبست<sup>۴</sup>  
از آمدن بیک خیالت به دلم      برحاست ز دل غبار و بر دیده نشست

## ۵۳۷

از گریه نکرد ضعف<sup>۵</sup> در دیده مقام      وز درد نشد نظاره بر دیده حرام  
در رهگذر مرع خیالت، چشم      در زیر غبار مایه چون حلقه دام

## ۵۳۸

از درد نکرد دیده ام ضعف اظهار      وز گریه نیفتاد<sup>۶</sup> به روز شب تار

- ۱- در اصل      درد و دیده بی خطرست، که بدین صورت نیز می شود تکمیلش کرد: از گریه و  
درد، دیده ام بی خطرست، ولی تصحیح فیاسی متن بر آن ترجیح است  
۲- ایضاً کلکون و      ۳- ایضاً بسکجیه کرد  
۴- چشمم بدون نقطه تحریر شده      ۵- در اصل بست  
۶- ایضاً، ضعیف      ۷- ایضاً بیفتاده، صلاح شد

شد بی تو یسیم، مرده دیده من      بر چهره اش از گردِ یسعی ست عار

## ۵۳۹

بی روی تو در غبار دو چشمم چنگ<sup>۱</sup>      چشمم نه ز درد [و] گریه بر کرد بن رنگ  
هر آینه ای را که پرستارش بیست      آن آینه را عیار گیرد یا رنگ<sup>۲</sup>

## ۵۴۰

این پرده<sup>۱</sup> به روی دیده م درد نیست      وین عار به چشمم مرده تر شکست<sup>۲</sup>  
بی روی تو از پس که غبار آلود است      تیر نگهم به دیده در رخ<sup>۳</sup> شکست

## ۵۴۱

چشم ترم<sup>۱</sup> از گریه سارد آزار      وز درد نیمه سده به رو و شب تار  
تا چشم تو اش از بطر انداخته است      بر عینک دیده م نهفته ست غبار

## ۵۴۲

مغرم ختن از نسیم پیراهن تو ست      چشمم روشن به عارض روشن تو ست  
از عارضه نیست دیده را گریستم      از آرزو دیده ام ز بادیدن تو ست

## ۵۴۳

هست از ب هر موی، مر بر تن خویش      دشمنکده ای به زیر پیراهن خویش  
بستم کمر دشمنی خود به میان      بازم سر دوستی ست<sup>۱</sup> تا دشمن خویش

۱- ایضاً: جک

۲- ایضاً: ای

۳- ایضاً: ترام

۱- در اصل سمیت

۲- ایضاً: رنگ

۳- ایضاً: چشم مرده ام بر

۴- ایضاً: سر و دست

## ۵۴۴

دارم به دو دسب خویش دایم تن خویش      آویخته‌ام چو خار در دامن خویش  
معدوم اگر ر خویش غافل نشوم      کس چون کند عتماد بر دشمن خویش؟

## ۵۴۵

جز مسکن خویش، هر که جایی گیرد      از مهر فلک دلش صفایی گیرد  
بس قطره‌بی بها که در ملک و حدود      گیرد صدش معیت و بهایی گیرد

## ۵۴۶

گویند انسان علم ز هم اندوزند      من می‌گویم همه ز حق آموزند  
حق با ایشان بود، در آیه و آب      ر عکس چراغ اگر چراغ امروزند

## ۵۴۷

هر گوشه، خرابات تو مستی دارد<sup>۱</sup>      در خود شده رند می پرستی دارد<sup>۲</sup>  
در مدسسه عشق تو مجنون مانده      هر حلقه آن، مست الکی دارد<sup>۳</sup>

## ۵۴۸

بایت را<sup>۴</sup> عشق کند صاحب دید      توفیق ازوست، مانقی گفت و شنید<sup>۵</sup>  
آری مثل است بن که دیش گر خواهد<sup>۶</sup>      شیر از بُر بر شبان تواند دوشید

۱- ق هم این رباعی را دارد

۲- ب، پ، سهو کاتب

۳- در اصل ر حق

۴- ق هم رباعی را دارد

۵- ب شده ند می پرستی، ق

شده رند، سهو کاتبان

۶- ت: البت، ق: مصراع معطوف است

۷- در اصل باسنوا

۸- یضاً شود

۹- یضاً دلب خواهد، اصلاح شد



## ۵۴۹

روری که حق از چو و چرا می پرسد      وز هر بد و نیک، ماحرا می پرسد<sup>۱</sup>،  
کساری که نمر موده خدا، گر نکنیم<sup>۲</sup>      صومی ا بخد بگو، خدا می پرسد؟

## ۵۵۰

پیوسته فلک تهیه نیش<sup>۳</sup> کند      تا سینه ارباب هنر ریش کند  
این است مدار، عیب گلس نکند<sup>۴</sup>      گر تربیت حار ز گل پیش کند<sup>۵</sup>

## ۵۵۱

چرخ آب همیشه زیر که اندارد      یک کار به صد حیل به راه اندازد  
مهرست که عیب چرخ را<sup>۶</sup> پوشیده      رسو ست چو کل رسو کلاه اندارد

## ۵۵۲

فرزانه به فید شهر و کو، بند بود      پیوسته اسیر زن و فرزند بود  
مجنون داند به است صحرا از شهر<sup>۷</sup>      دیوانه به کار خود خردمند بود

## ۵۵۳

کو مرد، که هم نبرد را بشناسد؟      هنگامه گرم و سرد را بشناسد

- ۱- ق هم پی ردهی را دارد
- ۲- و نکنیم
- ۳- در اصل - تهیت پس (بیش) علط کتاب
- ۴- ایضاً نکند
- ۵- ایضاً کر تربت سی
- ۶- در اصل خودر (؟) اصلاح شد
- ۷- ایضاً، در هر وادی بهست و صحرا و شهر، من تصحیح قیاسی است - نایخردی (ناهیاری)  
جست به صحرا - بیر مناسب مقام است

شرمی کن ازین معرفت هملاته      هر طفل، ز زوچ، فرد را<sup>۱</sup> بشاسد

## ۵۵۴

ز عشق، دلی<sup>۲</sup> که دیده دوزد چه کند      چون آتش عشق سرفروزد چه کند  
بر شیوه معشوق کند عاشق کار      پرر به چوشمع اگر نسورد چه کند

## ۵۵۵

ز اهل ستم چه در جهان می ماند؟      حر بدعششان که حودان می مدد  
صاحب اثرند زیردستان، آری      بر خاک ز نقش پا نشان<sup>۳</sup> می مدد

## ۵۵۶

سددی و بی غمی به هم پیوستند      تا سلسله اشک مرا بگستند<sup>۴</sup>  
خون بود میان دل و چشم عمری      مردم به من آمده خون راستند

## ۵۵۷

در هرکاری، مشقتی بوده و مزد      عاقل نشنیده کار بیهوده و<sup>۵</sup> مزد  
بخشد چه نتیجه، خدمت<sup>۶</sup> بی تکلیف؟      ای بسخردان، کار نمرموده و مرد؟

## ۵۵۸

ای بوده در آنچه برده و هست و بود      معبود سر آنچه بوده و هست و بود

۱- در اصل ز روح و مرد ، سهو کاتب      ۲- ایضاً ولی

۳- ایضاً. بر چک نقش مایشان، سهو کاتب اصلاح شد

۴- ایضاً بستند، سهو کاتب اصلاح شد

۵- ایضاً. دو؛ در این مصراع و مصراع زیرین بر قلم افتاده

۶ ایضاً خدمتی

هر موجودی که هست، فانی گردد      هستی تو هر آنچه بوده و هست و بود

## ۵۵۹

خواهی که دلت ز دوست آگاه شود      وانگه ز مقربان در گاه شود،  
بر خواهشِ نفس، دستِ رد بایزد      تا کار نو در<sup>۲</sup> عشق به دلخواه شود

## ۵۶۰

تا شاهد حسن تو ز رخ پرده گشاد      برد از هوشم، که دیگرم هوش مباد!  
تا عشق تو شد رم به دل، حرفِ خرد      نقلی مت که جسته جسته می آید<sup>۳</sup> یاد

## ۵۶۱

عاشق ز درت به هر هوایی نرود      از جای به هر تک تک پایی نرود  
پروانه پر حویش بران موخته است      تا از قدم شمع به جایی نرود

## ۵۶۲

وردم<sup>۴</sup> همه رفت، ماجرایی تو بود      گوشم شب و روز بر نوای تو بود  
بیگانه ام از خلق، که دائم<sup>۵</sup> به یقین      بیگانه خلق، آشنای تو بود

## ۵۶۳

اسباب تعلق همه عارت<sup>۶</sup> بخشد      مقررست که تیج افتخارت بخشد  
هر چیز که دانسته ازان ترک کنی      حق در عوض یکی، هرات بخشد

۱- در اصل تو در هر، سهو کاتب.

۲- ایضاً، می دید.

۳- ایضاً، دایم.

۴- ایضاً، غارت.

۲- ایضاً<sup>۱</sup> بودر.

۳- ایضاً دردم، سهو کاتب.

## ۵۶۴

جمعیتِ سیم و زر لثیمان دارند      وز پسه بسی تنگ<sup>۱</sup>، عنیمان دارند  
ز نهار مکن شکایت از دستِ تهنی      کاین شیوه خاص را کریمان دارند

## ۵۶۵

بی رنج سفره کس به مقامی نرسید      بی درد طلب، مرد<sup>۲</sup> به کامی نرسید  
نا زر نکشید ز حمت پوته و گناز<sup>۳</sup>      ز سکه حسروان به نامی نرسید

## ۵۶۶

ای غم، رگ ما بیشتری<sup>۴</sup> می ارزد      وین دیده به خونِ جگری<sup>۵</sup> می ارزد  
ای گریه بیباخرقه ما را تر کن      کاین بر به دامانِ تری می ارزد

## ۵۶۷

ز اهل کمال، خاموشی نغز بود      در گمت ز شتو هز، پالغز بود  
خاموش بود دلی که از عشق پرست<sup>۶</sup>      صوت نی<sup>۷</sup> زان است که بی مغز بود

## ۵۶۸

ای ذکر تو مقصود ز گفتار همه      درد تو دوائِ دل بیمار همه  
هر دره هواخواه بود مهرِ ترا      گرم است ز سودی تو بازار همه

۱- در اصل: وز پسه بسی تنگ، غلط کاتب اصلاح شد

۲- ایضاً: مرو

۳- ایضاً: رحمت توبه کار (۱) اصلاح شد      ۴- ایضاً: بشتی

۵- ایضاً: جگر

۶- ایضاً: ولی که      پرست

۷- ایضاً: صورت

## ۵۶۹

ای عشق، حیات جاودان همه‌ای      ای عقل چه گویمت، زیان همه‌ای  
هر تیرِ ملامت که به زه پیوستند      ای سیمه طرب کن که نشان همه‌ی

## ۵۷۰

دو دهر ز هر نجس‌نی خلوت به      چون مردم دیده، مرد دو عزلت به  
با اهن زمان، نداشتن صمیمیت به      از خلق جهان، گرفتن عبرت به

## ۵۷۱

کی دن شود از هوای خود شرمنده      یا نفس ز مستعصای خسود شرمده  
شرمنده‌ام از حدای خود [من] که مباد      کافر هم، از حدای خود شرمنده!

## ۵۷۲

بر روی تو چرخ دست رد ننهاده      یکی، برنگرفته ست، که صد ننهاد  
نبید شکایت تو به‌دی، وره      معمار، بنای خانه بد ننهاد

## ۵۷۳

در غریتم استخوان چو نی نالیده      کدهیده نشاط و محنتم بالیده  
محروم ز ارض طوس، صحرای دلم      دشتی ست ز سیل غریتم مالیده

## ۵۷۴

با مردم روزگار، کم جوشی به      گر هوش تو آند خلق، بیهوشی به  
ز هر چه نه یاد حق، فراموشی به      وز هر چه نه ذکر اوست، خاموشی به

## ۵۷۵

کرد اوده راست چون و سولت آگاه      این ره مگذار و عیش کن خد طر حواه  
صحرای فراخ شرع افتاده به پیش      بر راهرون تنگ چرا ساری راه ؟

## ۵۷۶

هر ذره عست ز عالمی شادی به      ویران شد تو از هر آبادی به  
از هر که قبول بدگی کردی ارو      از بدگی اش کدام آزادی به ؟

## ۵۷۷

از عشق بگو مقاله ای گر داری      در دل مگذار<sup>۱</sup> ناله ای گر داری  
آهنگ نواخوانی بلبس رسد      چون دفتر گل، رساله ی گر داری

## ۵۷۸

بی ساغر عیش<sup>۲</sup>، مردم از بی حالی      گویند حریمان که چرا می نالی  
تا شیشه قتاد از نظرم چون عینک      از نور بود خانه چشم خالی

## ۵۷۹

بی فیضان را چه باک از بی برگی ؟      فیض شود هلاک از بی برگی  
درویشان را پس این خسارت، کز نحل<sup>۳</sup>      سایه نهند به خاک<sup>۴</sup> از بی برگی

۱- در اصل : عالم

۲- ایضاً : مگو

۳- ایضاً : معاله، و قوافی دیگر نیز بدون همزه یا «ای» کتابت شده است.

۴- ایضاً : بگذار (بگذارد)      ۵- در اصل : عشق

۶- ایضاً : در نحل

۷- ایضاً : کی سایه نند به خاک، متن مصحح قیاسی است.

## ۵۸۰

عشق نشود هلاک از بی برگی      کی نخل فتد به خاک از بی برگی ؟  
باشد عم سامان، خرداندیشان را      همچون شده ر چه باک از بی برگی ؟

## ۵۸۱

ای پنجه قوی، شکر لاغر چه کنی      از دلت نفس، خاک بر سر چه کنی  
بر بوج محبت چو هما پسیارست      در چاه هوس، صید کبوتر چه کنی

## ۵۸۲

محرورم و وصل یار بودن تا کی      بومید و امیدوار بودن تا کی  
بی نشاء، گل غمار چیدن تا چند      بی وعده در انتظار بودن تا کی

## ۵۸۳

در شعر شوی گر الوری را ثانی      تحسین تو کم نمی کند نادانی  
آن به، که چو اطفال به مکتب غبه      خود خوانی و بر خویش مری چنبانی<sup>۱</sup>

## ۵۸۴

گر دونان را دست عطا می بودی<sup>۲</sup>      زین فرض محال هم روا می بودی<sup>۳</sup>،  
گردون نظری به زیرستان کردی<sup>۴</sup>      گر ناخن پا، گره گشا می بودی<sup>۵</sup>

۱- در اصل . . . نشاء

۲- ایضاً خویش پر جیبانی

۳- ایضاً . . . دلت عطای بودی

۴- ایضاً محال همه روای بودی

۵- ایضاً . گردون چه رگیر زیرستان کردی، متن تصحیح قیاسی است . بدین گونه بر بیراه نیست :

گردون گر می و کرد ما و اکر دی

۶- ایضاً . گر ناخن ما کره نش می بودی، اصلاح شد

## ۵۸۵

همّت طلبی، به تربیت مجنون آی  
 با دیدهٔ میناک و دل پر حنون آی  
 خواهی نگذاری دل پروانه ز دست  
 در خانهٔ چراع برکن و بیرون آی

## ۵۸۶

خواهم که به دل، چو عشق، مسکن گیری  
 چون روح، مرا افروار در تن گیری  
 در قید افسم، گرم به خود بگذاری  
 آزاد شوم، مرا گراز من گیری

## ۵۸۷

رنجورم و خسته دل، طیبیان مددی<sup>۱</sup>  
 غریب شده دشمنم، حبیبان مددی<sup>۲</sup>  
 حب الوطنم ر جای برداشته دل  
 رفت آمده، ی شام عربیان<sup>۳</sup> مددی<sup>۴</sup> ا

## ۵۸۸

گاهی نهر د<sup>۵</sup> سبزی هر دیگ شوی  
 که در نه جوی این و آن<sup>۶</sup>، ریگ شوی  
 بر معرفتت بگو چه خواهد افزود  
 گیرم که تو نیز خواهی [ . . . ]<sup>۷</sup> شوی

## ۵۸۹

خواهی<sup>۸</sup> که معزز و مکرم گردی  
 آن کن که به راز فقر محرم گردی

۱- در اصل عرثم، سهرکاتب

۲- یضاً<sup>۹</sup> شاهریان، شاه خریبان نیز تواند بود، کتایه ر حضرت امام رضا (ع) در او سر ساقی نامه خود

گفته است

به صورت غریم، به معنی غریب به شاه خریبان رسم غریب

۳- ایضاً، نخودی

۴- یضاً، کرته دیگ جوی . . . نه قریب معنی اصلاح شد

۵- در اصل، باسک (?) وجه صحیح را در نیافتم شاید تاجیک، و یا نامی خاص بوده است .

۶- یضاً خواهی، سهرکاتب



سلطانی چند کوره ده<sup>۱</sup> را بگزار درویشی جو، که شاه عالم گردی

## ۵۹۰

تا کی مشغولِ عالم حاک شوی و ز بود و نبود، شاد و غمناک شوی  
زین هستی موهوم اگر پاک شوی از خیلِ مجرداتِ افلاک شوی

## ۵۹۱

در بامِ شریعتی، دگر پرنزی خااک درِ علمی، درِ دیگرنزی  
گر قدرِ مقدم خویش را بشناسی گامی دگر از فلک فروتر<sup>۲</sup> بزنی

## ۵۹۲

ای عشق<sup>۳</sup>، تو ما را به جهان می‌دوری دشمن رویی<sup>۴</sup> و دوستی می‌دوری  
از پی دارد بریدنت، دوختنی بی سوزن و مقراض نباشد دوزی

## ۵۹۳

تابی مهری پیشه اهلِ زمن است اظهار هنر، [کاستن]<sup>۵</sup> حان و تن است  
راحت خواهی، کمالِ خود فاش مکن کاین سوختن شمع ز روش شدن است

## ۵۹۴

ران روز که راهد به ریای پی برده ست<sup>۶</sup> چون صبح، دلش گرم و نفس فسرده ست

۱- در اصل: کوزه ده

۲- ایضاً نشانی

۳- ایضاً، فراتر

۴- ایضاً، عاشق، مهر کاتب

۵- بضم، پیشه، سهو لقلع بوده. به قرینه معنی اصلاح شد

۶- ایضاً، بر پای بر دست

شب زنده بسی داشت، ولیکن به محض      دل را نکند زنده دمش، گر مرده ست!

## ۵۹۵

چون شمع به سوختن کنی حوی، حوش است      دایم در پی شعله تکاپوی حوش ست  
از سر ز مال چون دم از عشق زدی      آری سوزند هر چه را بوی خورش ست

## ۵۹۶

توان گهر راز به هر مشقب سفت<sup>۱</sup>      دوزند زبان و گوش ازین گفت و شفت  
اظهار مکن آنچه نمی شاید کرد      دهار مگو آنچه نمی باید گفت

## ۵۹۷

روزی صرمی در تصوف می سفت<sup>۲</sup>      پرسید یکی ازو<sup>۳</sup> در آن گفت و شفت  
اینها که تو می گویی، اگر گفته خدی      چون پیغمبر به امان فاش<sup>۴</sup> نگفت؟

## ۵۹۸

جان زنده بود به عشق و عشق [تو] به جاست      بر درّه ز آفتاب، بس متش هست  
هر جبروی را، وصول کُل، کُل دارد      آن فطره که پیوست به دریا، دریاست

## ۵۹۹

آن دلبر ناپدید خود کجاست      آن پرده بشین شهره ایام کجاست

۱- در اصل: کز منظور فاعل است که اگر دهد در سخن گفتن «خودگشان» هم بکند، دم سرد او دلی را بخواد چنیاند

۲ در اصل: کهر از بهر متعیت . . . اصلاح شد

۳ ایضاً: میکمت، حظای ذات      ۴ ایضاً: یکی از او

۵ ایضاً: داس

باشد همه جا و نیست<sup>۱</sup> جایش پیدا      گویند که آن جهانِ دل‌آرام کجاست

## ۶۰۰

آن را که مری به عشقِ عالمسوزست      بختش مسعود و طالعش فیروزست<sup>۲</sup>  
اکنون [که] شب<sup>۳</sup> از مری سفیدم‌روزست      معلوم شد که عشق، پیرامورست<sup>۴</sup>

## ۶۰۱

بی محنت شبگیر و غم ایوارت<sup>۵</sup>      زین راه، به منزل که رساند بارت<sup>۶</sup>؟  
تن پروری ات مبخ زده برداعس      در پیش کشیده کاهلی دیوارت

## ۶۰۲

ای آنکه به وحدت خردت راهبرست      طی کردن این راه به پای دگرست  
هر گام درین یادیه چندین خطرست      ترك دوجهان، علاوه تركِ سرست

## ۶۰۳

ای آنکه ز پندار، دلت بیزارست      هر چند دواى این مرض بسیارست،  
رو دل و هوای نفس پر دار نعتست      پرهیز، علاج اوکِ بیمارست

## ۶۰۴

جایی که ر بالقوه نیکان سُخن است      گو فرع میباش تو چو اصلش کُهن است (کنذا)  
[گل را که صفای گلش دهر ازوست]<sup>۷</sup>      گلن گویند، گرچه حدود خارین است

- ۱- در اصل همه جا و جا...، سهو کتب      ۲- ایضاً، فیروز است  
۳- ایضاً لب      ۴- ایضاً پیرامور است  
۵- ایضاً دیوارت      ۶- ایضاً بارت  
۷- ایضاً هر چند که کن پرند بر کنین را (P) به قرینه ممی، مصراع متن را ساختم.

## ۶۰۵

در دیده عارفان، گل وید یکی مت  
روزن مستعدش نماید، وره  
در محفل وصل، بیم و اُمید یکی مت  
روشن بود بر که نور خورشید یکی مت

## ۶۰۶

تا هست سخن، سخنرا خواهد گشت  
دوفی ر سخن پسته کز لذت آن  
خواهد گفتش حرف و بجا خواهد گشت  
تا هست زبان خامه، و خواهد گشت

## ۶۰۷

ای کرده هوای معصیت پامالت  
چون دوستر اعمال ترا پیش آرس  
روزی که دود مرگ به استقبال  
آن روز بپین چگونه باشد حالت

## ۶۰۸

جر دگر خدا هر آنچه گویی هیچ است  
تا یک در سه روز، اخیاری داری  
جز شرع سی، رهی که پویی هیچ است  
نیکویی کن که جز بکویی<sup>۳</sup> هیچ است

## ۶۰۹

مُردم ز فرائ، منزل پار کجاست  
ای آنکه ز چارسوی عشق آمده ی  
در شهر، دواشناس بیمار کجاست  
بنمای به من دکان عطّار کجاست

## ۶۱۰

تا کی گویی فلانی بن گوهر سمت  
با بهمانی کرد چنین [گفت] و شنف

۱- ت، و نیز ق که این رباعی را دارد، سد، سهو کائنات

۲- ت، بودش که، ق، بود آنکه، اصلاح شد

۳- در اصل که بکند و روزی (۱) متن تصحیح قیاسی است.

گر دانکه طریقِ بندگی می‌ورزی      رو پیشه کن آنچه حوارج عالم گفت

## ۶۱۱

گر هشق مرا شود خریدار، بس است      و رفم بودم موس و غمخور، بس است  
ای آنکه مرادِ دوجهان می‌طلبی      این ارتو و آن از تو، مرا<sup>۲</sup> یار بس است

## ۶۱۲

بهنر ز نبی ز سر حق آگه کیست<sup>۳</sup>      ای دوست، چنان زی که رسول الله زیست  
پیغمبر ما ز رفرف آمد رنگین      صوفی تو بگو دعویِ بیرنگی چیست

## ۶۱۳

و مستعجله دهر، تنگ از تنگی تو است<sup>۴</sup>      آل گوشه شبینی<sup>۵</sup> سوا از لنگی تو است  
عارف که زده<sup>۶</sup> ز شناخت ای صرمی، دم      رنگین تر<sup>۷</sup> از آن دعویِ بیرنگی تو است

## ۶۱۴

با آنکه ز پیداد تو پایست گمریست      درویش نزد آه که این ظلم ز چیست  
هر چند که تیغ بر نمی‌آرد مسرد      چو لویه سیه زنی به تیغ، تقصیر ز کیست<sup>۸</sup>

۱- در اصل مسوزی، غلط کاتب

۲- ایضاً ترا (۱)

۳- ایضاً<sup>۱</sup> نیست، ظاهراً سهو کاتب بوده. صلاح شد

۴- ایضاً<sup>۱</sup> و مستعجله بر تو بیک ریگی. - سهو لفظ است

۵- ایضاً<sup>۱</sup> عارف زنده، متن تصحیح قیاسی است

۶- ایضاً<sup>۱</sup> رنگی تر

۷- پایان رباعیات سیمه ت.

۶۱۵

(ن، ل، ک، ج، ق)

یک چنده فسق و معصیت یاز شدم      در کعبه، ترائه منج زُئار شدم  
در حالت نزع، توبه ام یاد آمد      چون قافله کوچ کرد، بیدار شدم

۶۱۶

(ن، ل، ت، ج، ق)

خود کرده به لطف اگرچه اوک رامم      رود از نظر افکندیت خود کامم  
حوی فلک مت دلبرم را، که چومهر      برداشت صباح و بر زمین رد شامم

۶۱۷

(ن، ل، ک، ج، ق)

قدسی به دلت هوای کام است هوز      خوات جگر بر تو حرام است هوز  
آسوده دلی، نهمنی عشق مشو      در آب مرن کوره که خام است هوز

۶۱۸

(ن، ل، ک، ج، ق)

ز نادانی<sup>۱</sup>، کسی نفشد در کم و کاست      دنیی ما بلای جان و دل ماست  
تادست<sup>۲</sup> چپ و راست ر هم دانستم<sup>۳</sup>      غم بر سرِ غم می رسد از چپ و راست

۶۱۹

(ن، و، ک، ج، ق)

شد شهرة شهر، باده پیمایی من<sup>۱</sup>      مستم من و عالمی تماشایی من

۱ ک، ج توبه ام آمده، ق توبه آمده ام

۲ ک، ج فهمیدم

۳-۲ و، ک، ح دانایی، سهو کاتب.

۴-۲ و بدپیمایی، سهو کاتب.

ب هم ز ملامتِ منی پردازد شد پردهٔ صیبِ خلق، رسوایی من

۶۲۰

(ا، ل، ک، ح، ق)

ناصر به نصیحت چه پی ما گردی؟ آن نه، که ازین راه علط و اگر دی  
دستار به سر نهی و عاشق نشوی گردِ سرِ معجزِ زلیخا گردی

۶۲۱

(ن، ل، ک، ح، ق)

دای ز چه بی حجاب می خندد صبح افکنده رخ نقاب می خندد صبح  
بن عمکده چون مقام خندیدن نیست بر خنده آفتاب می خندد صبح

۶۲۲

(ا، ن، ل، ک، ح)

بر من ز تمّای دل کـــام پرست افتاده از بس شکست بر روی شکست،  
هرگاه که خون شُرد دلم، شاد شوم شاید که به خونِ دل ز خون شویم دست

۶۲۳

(ا، ن، ل، ک، ح)

حیث، تپش از جان حرایم پرده آرام غم تو پیچ و تادم پرده  
یستایی اگر می کنم، معلورم تمکینِ محبتِ اضطرابم پرده

## ۶۲۳

(ن، ک، ج، ق)

از علم اگر عمل پدید باری      عبرت گیرند خلق ازو سیری  
در سینه بی عمل، بود گوهر علم      چون آینه گریخته در دیواری

## ۶۲۵

(ن، ک، ج، ق)

گویند که دمش ز حنا گلگون شد      نی نی ز حنائیت، بگویم چون شد  
چون شانه به زلف خویش دستی می زد      ناخن به دلم زد و کفش پرخون شد

## ۶۲۶

(ن، ک، ج، ق)

آن غنچه که کار با صبا افتادش      از بلبس خویش خواهد آمد یادش  
هرچند صبا شکفته دارد گل را      چون یک دو سه روز شد، دهد بر بادش

## ۶۲۷

(ن، ک، ج، ق)

در ملک وجود، خوار بودن تا کی؟      بیهوده درین دیار بودن تا کی؟  
برخیز که ننگ ارین جهان برخیزد      مری لب زور گار بودن تا کی؟

## ۶۲۸

(ن، ک، ج، ق)

زلمی شده قید من، نه زنجیرست این      در دل مژه ای حلیده، کی تیرست این  
دیوانه عشق را نصحیت گویی؟      ای عقل، فتا شوی، چه تدبیرست این!



## ۶۲۹

(ا، ك، ج، ق)

خواری، شرف مردمِ دانا باشد      عزّتِ مَلَكَب، فروتنی تا باشد  
 به صدوشینان منشین، کره‌بزان      آن سر' که سبکترست، بالا باشد

## ۶۳۰

(ا، ن، ط، ح)

ای شعله شوق، اضطرب تو چه شد      وی گریه گرمرور<sup>۱</sup>، شتاب<sup>۲</sup> تو چه شد  
 در سبزه خوشی آرمیده ای باز ای دل      شرمت باد، حال حراب تو چه شد

## ۶۳۱

(ا)

هر رور، سرشک چشم طوفان زایم      بتدد به سلاسل تحوّل، پایم  
 همچون نی نودمپیده<sup>۳</sup>، ایام نهد      بتدی هرروز تاره در اقصایم

## ۶۳۲

(ا، ه، ج، ق)

قدسی ز تو در قیدِ حجاب است هنور      زوی املش زیر نقاب<sup>۴</sup> است هنوز  
 بر تار و فسی تو نمی شده دل      دانسته که رشته خدام تاب است هنوز

۱- متن مطابق ق، نسخ دیگر هر سر

۲- تسعه ها دیده ..

۳- ایضا، شهاب، متن تصحیح قاسمی است

۴- در اصل: نومعد، پایان نسخه ن است و ظاهر آ «نادگی هم دارد

۵- ك، ج، نم (ن' هیچ) نقاب، به عربی معنی اصلاح شد

## ۶۳۳

(ک، ح، ق)

با آنکه ز تو کار به دلخو، نشد  
از مادل غافل تو گناه نشد  
از حسرت بالای تو، بر تار امید  
هر چند گره زدیم، کوتاه نشد

## ۶۳۴

(ک، ح، ق)

ای صبح امید، آفتاب تو کجاست  
وی ساقی اصناف، شراب تو کجاست  
مردیم و هنوز چشم حسرت نگران  
ای دیده نغشوده، خواب تو کجاست

## ۶۳۵

(ک، ح)

امروز بشم طرز دگر می آید  
بر هم زده طورم به نظر می آید  
گویا سر ره گرفته بودش خاری  
کز عنجه، گلم گرفته تر می آید

## ۶۳۶

(ک، ح)

روزی که به صد تنیم سحر می آید  
آن هم ز شب تیره، بسر می آید  
شب رفت و نشد روشنی صبح پدید  
حورشید مگر گرفته بر می آید<sup>۴</sup>

## ۶۳۷

(ق)

کو عقل که نفس را کند منع هوس      از شهد به بادزن شود دور<sup>۲</sup>، مگس  
با نفس بجر خرد نمی سازد کس      در پهلوی شیر، شیربان خوبد و بس<sup>۳</sup>

## ۶۳۸

(ق)

ان مرغ نه بهر دانه ام<sup>۴</sup> می آید      از بهر می شبیه م<sup>۵</sup> می آید  
شوحی که نیامدی به خوابم هرگز      از دولت می<sup>۶</sup> نه خانه م می آید

## ۶۳۹

(ق)

بی یاری کسیر، مست زر شود      هر چند کنی سعی، میسر نشود  
محتاج هوادری پیرست مرید      بی میض حساب، قطره گوهر نشود

## ۶۴۰

(ق)

خواهم عدمی که پیش زین داشت وجود      کاین هستی پوچ را در او راه بود  
ورنه عدمی که بعد ازین خواهد بود      مستوجب صد هزار گفت است و شنود

۱- در اصل: کو عشق که عقل را کند . ظاهراً غلط چاپی بود . نه قرینه معنی اصلاح شد

۲- ایضاً: از شهد به بوزن سود دود، غلط کتبی است

۳- ایضاً: شیربان خواهد . ، اصلاح شد .

۴- ایضاً: نه پروانه ام

۵- ایضاً: از بهری . .

۶- ایضاً: از دولت م (۱)

## ۶۴۱

(ق)

عمری است که یار، درد من فزوده است      دردیده‌ام، پی ر غفلت<sup>۱</sup> سوده است  
شکر قدمش<sup>۲</sup> چگونه گیریم [که] هنوز      چون حلقه دم، خاک و خون آلوده است

## ۶۴۲

(ق)

درد از طفلی<sup>۱</sup> لازمه هر فرد است      نتوان گفن کس به جهان<sup>۲</sup> بی درد است  
در زیر فلک، شکسته رنگی عام است      هر سبزه که زیر سنگ روید، درد است

## ۶۴۳

(ق)

یارب که فسانه محض کس را      خواب مستی<sup>۱</sup> سر بذر کن را  
ای بکی<sup>۲</sup> مردی نگاه<sup>۳</sup> تو محال      صد خرده<sup>۴</sup> بگیر [و] یک نظر کن را

## ۶۴۴

(ق)

گر یافته‌ای حقیقت عدم را      پیروند به دوست آدم و حاتم را

۱- در صل در من، شوق من نیز مناسب است

۲- ایضاً ر حسرت، به قریبه معنی اصلاح شد ر رحمت هم تواند بود

۳- ایضاً، قدش، سهو کاتب

۴- ایضاً در راز حبی، من تصحیح دیاسی است شاید هم صورت صحیح آن، درد از اول و ما درد

از بی بوده است

۵- ایضاً بجای، سهو کاتب

۶- ایضاً سرب می

۷- ایضاً باکی

۸- ایضاً پی

۹- ایضاً حورده

۱۰- پی نقطه کاتب شده و به مگیر شبیه تر است

کس را بخیان که سرگشته مکن (کذا)      نمایی باد پیراز دو عالم را، (کذا)

## ۶۴۵

(ی)

عالم که اله آفریده ست آن را      بد گفتن آن، رخه کند ایمان را  
شناختگان نیک معی بیندش<sup>۱</sup>      بد ممکن نیست دیده عرفان را

## ۶۴۶

(تلاکوة شعری کشمیر،<sup>۲</sup>)

کشمیر که با بهشت همچشم افتاد      صد حیف که در جای بدی شد بنیاد  
کشمیر درین زمین نمی کرد وطن      تا این ره بد، که پیش کشمیر نهاد؟

## ۶۴۷

(بصاً)

شاه آلو را به نیک و بد نتوان داد      در کشمیرش سدمسد نتوان داد  
هرچند که [در] عزیزی اش نیست سخن      صدرا به یکی، یکی به صد نتوان داد

## ۶۴۸

(ایضاً)

چرخم چو ر کشمیر به لاهور کشید      فرمان کشیده ای ر در گاه رسید

۱- در اصل      نیک و بد اندازا، متن تصحیح فیاضی است. این مصراع نیز سغفی بوده است، ولی به صلاح آن توفیق ماختم

۲- ج ۳ ۱۲۷۳ مؤلف تذکره، این رباعی و دو رباعی بعدی ر از نسخه خطی دیوان شاعر-محموظ در پشتر آکادمی پشاور- نقل کرده است. قدسی، مضمون نخستین رباعی را در ظفرنامه خود هم دارد. آن ابیات را در مقدمه دیوان آورده ام.

فکر م چو کتابه رایه انجم رساند      تاریخ بود (کتابه عرش مجید)  
(۱۰۵۵)

## ۶۴۹

(شاهجهان نامه)

در ساعر من، می طلبی راجا نیست      می گویم و از هیچ کسم پروا نیست  
با گهرِ اشکِ خویشتن ساخته ام      چشمم چو حجاب بر کف دریا نیست

## ۶۵۰

(کلمات الشعرا)

هر کس که سخن ر قدر و مقدار کند      کی حالت خود تواند اظهار کند  
خواهی هرت عین شود، پسنی خو      شمشیر فرود آید و کار کند<sup>۲</sup>

## ۶۵۱

(کلمات الشعرا)

تاسر زده از شمع، چنین بی ادبی      پروانه ز عشق شمع، واسوخته است<sup>۳</sup>

۱- شاهجهان نامه (عمل صالح) ج ۳ ۴۰۱

۲- کلمات الشعرا ۹۲، تذکره شعرای کشمیر، ج ۳ ۱۲۵۲ سرخوش به دنبال نقل این رباعی، نظیره ساری خود را آورده که مصراع پایانی آن چنین است: شمشیر به زور دستها کار کند. در نسخه چاپی کلمات الشعرا، این دو رباعی بلافاصله آمده اند و اشاره ای به نام سرخوش نشده است. تذکره شعری کشمیر، مصراع را چنین ضبط کرده: شمشیر فرود آید و پس کار کند. طاهر آنتسخه ای خطی از کلمات الشعرا مورد استفاده مرحوم راشدی بوده است.

۳- کلمات الشعرا ۹۱. شاب نروب این رباعی، آتش گرفتن لاس جهان آرا بیگم دختر شاهجهان. از برخورد شمع بپخته است. سرخوش می نویسد: رباعی گذراید [که] بیت آخرش این است: بیت اول و رباعی را شده در جایی نذیده ام. شاید همین فرد، مالک اده بر زبان شاعر رفته باشد. احتمال وجود رباعی به طور کامل، در نسخ دیگر دیوان منتفی نیست.

مثنویها





## دیباچهٔ جلالی طباطبایی بر مثنویاتی که کلیم و قدسی در تعریف کشمیر سروده اند\*

چهره‌گشایی تصویر سپاس بهار پیرایی که گلبن را هزار دهان به شکفانیدن عنجهٔ شاحسار  
حمدش لبی نتواند گشود و سوسن با صد زبان تعهد اذی هزار یک حق‌نابش نیارد نمود،  
حامه دوریان چه سن از عهدهٔ تحریر آن برآید؟ و ثاسرای چمن‌رایی که سبحة شمار ب  
بوستانی با همهٔ هم‌آواری و یکزبانی در ذکر صوت نیایش و زمزمه حرف ستایش حضورش  
به صدیی برگه گل و هزار میو بی بسند، بیان ما مثنوی گنگ ربان چگونه<sup>۱</sup> در معرض بیان آن  
درآید؟

غنچهٔ گل، بلبلِ گلزار ازو	کرده گل غشوش پر [از] خار ازو
خدا هر گن نازکش از بلبلش	مرغ زبان هر سر خار از گلش
کام و زبان شکرگرا وی اند	دست و زبان سبحة شمار وی بد
جوش خُم و پیه‌شی مل ازوست	خنلهٔ گل، گریهٔ بسل ازوست

آنجا که تیزر طایران شمیم قدس در طیران حای فضایش پر شکستهٔ پرواز و پی سسته  
«دازد، صعوه‌منشان آشیان بی‌نشانی چه مایه جلوهٔ بال آفتابی توانند نمود؟ و جایی که  
ساده باطن صاف لوحان چمنزار مدره و طویی به طریق چنار با دست حریق تهیدستی و دستاویز  
عجز آنجا پای می‌نهند، قدم‌بستگان پس کوچهٔ پاشکستگی در مراحل آن وادی مقدس

\* برگرفته از مجموعهٔ شماره ۲۹۴۴ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، با نشانهٔ ر - بخشهایی از این مقدمه  
به نقل از مشآت جلالا که در صل متعلق به کتابخانهٔ بادیهان مت - در رسالهٔ آنای دکتر احمدشاه نیر آمده  
از آن هم - با نشانهٔ پ - استفاده کرده‌ام

۱ - شاید، نسان

۲ - در اصل - چکویان (۴)

۳ - ایضاً از آنجا، سهو کاتب برده، هر دو مورد اصلاح شد.

به پشتگر می‌کند م‌دسر س، گام فرسای پای پویه تواند گردید؟ آری، بی دلالت مسکت و نامردی به مرحله پیمایی این وادی نتواند شتافت و بی روشایی دردمندی درین کو به هیچ راه روانه یافت. اریں رو لاله داغها بر دل خویش سرخته و رین راه برگس نگاه حیرت بر پشت پا دوخته. سرمر زان عالم بالا درین تمنّا م‌بند صنوبر تهمت دل پاره پاره بر خویش بسته اند، و روشن صمیران صومعه در حسرت داغ لاله در عین تنگدسی پهنوی یکدیگر نشسته اند. مَبْدَةُ تَلْكَ پاك سرشت به دستاویز سبحة صد دانه حوشه به همین بیت سرگرم تسبیح شماری است و دوشیزه شاهدان پرده سرای غنچه در آرووی این آبرو به گلگوبه تحمید در عین تازه کاری اگر به نظر تحقیق درنگری، اوراق دفرگل طری که در حقیقت نسخه رسائل اثبات واجب است، رفاعی است که سورة توحید و آیات تحمید به خط یاقوت و قلم ریحان بر ضمن و عنوان آن نگاشته، و اگر به دیدۀ حقیقت بین بازبینی، مجموعه نانات که همان مشح کلمات کائنات و مرآت جلوه ذات و صفات است، مصحفی است به خط مصتَفی نوشته

چمن در چشم آن کش عقل والا است	دیرستان دگر حق تعالی ست
درو، گلین کتاب حمد پر دان	وزو مرع چمن طفل سبق خوان
ربان هر ورق بالهجه حاص	کند تقبیر حمد از روی احلاص
گل از سر سورة توحید حواید	چه شد گر عسری و کوفی بداند
رسم دم بدم ز راه تکرر	به گوش گل، دهان عچه اسرار
شناخوانیش گل دارد تمنّا	به خشم مسوره انا فـحـنا

هندلیب بستان، با هزارستان، به ذکر کمال محمد و جلال آتش بر جمال گل محمدی صلوات رسان، و مومن تیرزبان برگلدمنه اعصاب به علان آذان مناقب اصحاب و الامتاضیش رطب اللسان. جمع بنفشه در حسرت آبروی داغ هلال مثال جبهه بلاش داغ داغ لاله، و نرگس شهلا به طاق آبروی سجده خاک کویش چون ساغر آفتاب جرعه نوش زرین پیاله. غنچه به چرب مرمی روغن یاسمین نعت<sup>۱</sup> خلقتش مانده زنبق تر دماغ، و مشعل گل سوری به پرتو وصف جمال آتش چون ایام لاله افروخته چراغ سنبل سرچرده اگر ماند لاله داغ لالایی اش ریور ناصیه

۱. در صن و اریں رو، سیاق کلام می‌رساند که ازین رو زید و سهو کاتب است، آنرا حذف کردم

نسازد، از پریشان مغری دماغ آشفته ست، و لاله سیاه دل اگر به دماغ علامی اش سرحرری  
 نجوید، حوش گرفته است مهبی سرو آراسته گر مانند قمری جز به طوق بندگی اش  
 خط رادی خواهد، سرش به دغ تدبیر محتاج است، و ذراع گر چون هلهه حاک درش  
 برافسر نکند، مانده طوطی طوق آتشیش جانشین زبینه تاج است

من و فکر مدحش کجا با کجا	چه سان کار بعثش کنم با کجا
کسی را که مدحش خدا گفته است	خرد در وصفش خطا گفته است
ز گفتار پیشینان سخن	همین مایه بس عنبر تقصیر من
کی ام من که با این ننگ مایگی	به نعت افکنم طرح همسایگی

و بعد، من که دست پرورد ملد فیض الهی و سرمایه دار زید جی آگاهی ام، از  
 دست مایگی فطرت سودا رده سود پست پایگی نگشته، عمرها عمرگرانمیه در حوایی کلاهی  
 والای معنی بسر برده ام و از بلند پایه طلبی و ولایت حری می نپسوده همواره خواهان متاع  
 دشواریات سخن نمایان بوده ام و از عالی پایگی همت به پست فطرتی حرسندی بجسته ب  
 سؤال به دیپوره انتحال<sup>۱</sup> کلام ارباب حد و قال بیالوده م و سرینجه دست درازی به اخذ  
 بضاعت فرومبگان ونجه نموده، سایه بل همای همایون فال همت آردم بر زاده خیال  
 استخوان فرسودگان نیمتاده و بالغ نهاد فطرت خدادادم، مبدأ مرتبه عقل هولایی تا بالفعل  
 دامن آن ملکه فاصله از دست نداده [و] دیده استفاده حریم محرم عقل مستفاد نگشاده اکنون  
 به دلگرمی قدوم کاروان در کاروان حقایق و محوم خیل در خیل اسرار، در خلوتسرای دل الهام  
 سر بر روی آمد و شد خیال و تردد اندیشه بسته و بی منت کلفت فکر و تکاپوی نظر، به وظیفه  
 مقرر از اجری خانه فیض مبدأ حشود نشسته، اینک<sup>۲</sup> به راتبه خواری نعمتخانه عالم بالا  
 والتمنه لله تعالی قلم عیسی دم گرسنه چشمان سخن را از عرب و عجم به موید نعم صلا در داده

۱ در صل خواب

۲ ایضاً نکشد، هر سه مورد در متن تصحیح هیاسی است

۳ زبده جای نیز معنای درستی به دست نمی دهد در یافتن که تعریف چه کلمه ای بوده است

۴ در اصل: ابحال

۵ ایضاً - و سودگان

۶ ایضاً: ایک اینک

و اریص شکرستان هند دواتم، در تنگنای چین بامه، مصر مصر تنگ شکر بر روی یکدیگر افتاده شکرشکن طوطیان سبز چمن عهد، مرنوشتین شیریه بی کلکم، چون شیر حواریگان مهد دهان گشوده اند، و خوشحرام طاووسان حرم بوستان هندوستان از سماهای سرو خورشید تیزو بیانم ترک جلوۀ خود نمایی نموده اند. چاشنی نبات مصری چون کعب الغرالی قصاب ز شکرزار صبحستان بیاض گفتمارم چاشته خوار شام هر روزه، و چشم چشمه سر حیات چون وظیفه طلبان ابن گنبد فیروزه از مشرب عذب دواتم چشم بر رۀ گشاد ابوب [نهاده]<sup>۱</sup> دسه حقیقت بیم تا چشم بر روی گشاد دریچه فیص مبدأ گشده، دیگر به هیچ باب روی درستگی به چشم خویش ندیده و گوش الهام بیوشم نالت به سؤال عطا کده<sup>۲</sup> عقل فعال آشنا کرده، دیگر حرف بیگانه روی اش گوشه سماعه هوش نگردیده یعقوب فطرتم در بیت السور کعب فکرب از شواهد معانی و بدایع بیان در آغوش هوش پوسفانها رسیده عمرها چشم به ره حذبه خواهش غریب مصر تمیزی بوده که از گرم بازاری خریداری اش خرمن حرمن لاکلی احسان و دامن دامن جواهر تحسن از کفۀ تراود در کنار و برآرد و کند انعام ولی نعمت حقیقی را مت، و احسان بی قیاس معمم علی الاطلاق را سیاس، که عنایت حاصلش به سروقت بخت سخن افتاده مشتری فطرت یوسف طلعتی [د] از غریب همتی به خریداری خرید<sup>۳</sup> این فن ترغیب نموده و حور شید سایه ای آسمان پایه از دره پروری به تربیت من باقل سخن نظرع طفت بذل فرموده از کمال مرتبه دانی و بهایت پایه شناسی، دقیقه ای هنر و نه درجه قناب می رساند و حوی سخن را به قدر خرمن حساب می کند. هیچ خود را به بهانه همه می خرد و در هر جرئی زهر به چشم کلی می نگرد. قطره به بیض عهدش موح عمان و ذره به پشتگر می دورایش چرخ آسمان می زند. سرمشق نویس طررتاره ظهوری کو که بلندی و زه سخن و علو پایه این فن دیده، بدد<sup>۴</sup> که با آن مایه ظهور در عهد خویش جماعی بوده. دقیقه رم اسرار سخنوری ظهوری کجاست که به اسطرلاب بدیده نظر، ارمع درجه قناب هنر گرفته و بالردگی و تیره روی اختر طالع خویش

۱- در اصل نموده اند

۲- یضاً. در نور، و داسته نیست که رجه صحیح چه بوده. مهده رایه قرینه معنی و معج گداشتم

۳- یضاً در ص<sup>۱</sup> به سؤال کده عطا

۴- خرید - دوشیزه، رب نیک شرمگین (اگر تحریمی در کلمه روی نداده باشد)

۵- در اصل داند، به قرینه معا به بیید صلاح شد

در آینهٔ آه مر سود<sup>۱</sup> بخت سیاه معاینه ببیند . به حیرتم که جواب دعوی عین پیشینان سخن که برآورده این دوت عظمی و پرورده ین خلافت کسری نرسیده اند، کسه می گوید و ناوان خسران زدگی معاصران که به دریافت سعادت تربیت شدگان این حصرت سر سرفرازی به اوج رفعت رسانیده اند<sup>۲</sup>، که می دهد<sup>۳</sup> مگر آنکه این کور سواد دستان خودمائی، محمد ملقب به جلال الدین طباطبائی که لطف پرورد خاکبوس این بارگاه رفعت پناه و تربیت یافته احسان و تحسین حو شی این دربار آسمان تبار است، از راه کمال مروّت سرشار که از فیض آب و هوای ین سرزمین بهشت آییست استعاره نموده، بنایه رعایت صله ارحام فصل و دانش تفصل و ترجم کرده به عموم ربیب هر هفت کشور و خصوص ادب منشان دانشکده ایران یونان نشان که همانا بر روی زمین جانشین مبدأ فیض است، ترعیب نامه [ای] رقمزد خامه تکلیف و تحریر نموده آن قدر متدنان پدیه طلب را از انزوای بیغونه جای حصیص پست پادگی به ترقی وح رفعت و جلالت دلالت کند و از عزلت جویی تنگای مفاکستان تنگ عیشی به وسعت ابداع فراغ خاطر شاد راهمائی نماید شاید که از پویه ین بادیه گمراهی، با سر شاهراه وادی آگاهی آمده باقی رأس المال عمر گر انمایه را در حسرت محرومی از دریافت شدگی این حصرت، زیانزد سودای غفلت نکنند و از شش جهت ستلام چهارسوی این کعبه مراد را پیشنهاد همّت خداداد نموده از ادای ماسک طواف این آستان که قبله راستین و کعبه راست است، مرتع نشین چربالش کامراب و فوزیاب سعادت دو جهانی گردند .

باری، گرچه بتاب و رعایت دأب از پدب اداب، مر سلّه خالی مرستان و پیام خشک دادن ترانه بی روشی سرودن و آهنگ پرده بیراهی ساز نمودن است، ولیکن من که خرسند همّت بلند فطرتم سوداگر بندری است که مشتریان رواج بازارش از سودای دستار علاقه رر بار صبحدم و مندیل کیودکر شامگه به سود و سودی سبیه و سپید کاغذ و مداد ترک بود و نابود مقصود گفته اند، قوی مایگان بضاعت سخن و بکداران<sup>۴</sup> بنگاه این هن را در چه لباس به کالای فن<sup>۵</sup> و مشاع عدن و معدن یاد کنم که پدی از نادیدگی و سودازدگی ندهد<sup>۶</sup> خود انصاف ده، که پاکیره فطرتی که خداداد نهید بالغ استعدادش را حمیره مرشت از گل بهشتی است که عبیریزان

۱ در اصل: آه مر سود، سهو کاتب

۲ ایضاً: بکداران

۳ فن = نام ملکی در هندوستان، شهری در گجرات (پرهان، عیث)

۴ ایضاً رسانیده اند

لخلخه ماییش از نعبه ریری شمامه گل بهشت دماغ آشفته اند، عالیله پردازان طیبست معانی و عطرکده روحانی را به بخور سوری تحفه سازی و هدیه اندوری بسیج هدیه طریقی به چه رنگ خرد شوب گردد که بوی آشفته حیالی از محایل آن استشمام نتوان نمود؟ آری، پنداست که «معانی یاران حانی گنج خانه ای است از معانی و شایسته تحفه یاران روحانی، لطیفه ای است آسمانی نه خرف ریزه یمانی و صدف پاره عجمی». یادبود سودجویان سرمایه این سود، جز بیان آیان نتواند بود و رهنوردان بی [نیدا] جز به سخن نمایان، تهیه هدیه آفتاب رایان نیارد نمود.

و ظاهر است که<sup>۱</sup> امتیاز اشعار نزاکت شعار سخوران پای نحت همایون نحت که از شناخوانان دربار صاحبقران ثانی و از مرغ زبانان والا بارگاه حضرت سلیمان مکانی اند، از سخندن تازه و گفته های بلند آرزو شعرای عهد، به مثابه متیار بندگان این حضرت از سایر ملوک عالم است. لاجرم از شعار شعری شعار این بند قدرت نامدار، قریحه اختیار به نام مخازن اسرار الهی و مطالع انوار آگاهی، یعنی ابیات دیوان فیض رسد و کلیات دانشین بلاغت نشان دو گوشواره عرش معرفت و دو گوهر شجره خراغ بحر حقیقت، دل و دماغ انسان فطرت، چشم و چراغ انجم فکرت، بحرین لالی سخن عدل و معدن جواهر این فن، نورین بصارت بصیرت، سیرین اوج رفعت، خرقدین قطب ابقان، سعدین فلک دریافت و وجدان، گفین میزان استقامت کردار و<sup>۲</sup> گفتار، نقطتین<sup>۳</sup> اعتدال مزاج روزگار، مردمان دیده مردمی، موعین منحصر دو فرد آدمی که<sup>۴</sup> از تصور صیبت بهشتی سرشتشان که مرتب جلوه قدرت کامله خدایی است، معنی آشنایی و روشنائی صورت بسته و از تعقل کنه حقیقت کامل غلبتشان که نمود رکنه صنع پروردگار است، مفهوم ذات قدسی صفت، معلوم کاینات گشته، اعنی تحلیل کعبه ایمان و کلیم وادی عرفان، دستاوردی<sup>۵</sup> سرایستان قدس واری گوی طور انیس استاد و رحسار خورشید آثار آن پری طلعتان حورا مزاد<sup>۶</sup> را که صادق خلعتان دودمان استعداد و نام آور دوبرداران خانواده فطرت<sup>۷</sup> احد دادند، به حال اختیار و نقطه انتخاب آراست. با آنکه دهن سخن سحر

۱- ب. رایجا بعد از کمایش دارد ۲ ر که ندارد

۳- ایضاً. و ندارد

۴ هر دو نسخه: نقطتین، سهو کاتبان

۵- ب. از بیجا تا اعی حلیل را ندارد ۶ ب. عرفان و دستاوردن

۷ ایضاً- حور نژاد ۸ ایضاً فکرت

در گزین حواهر مرسله کلام ثریا نظامشان حیران است و دوشیزه شهدان ناز پرورد سخن جهان نور دشان دلبرانه یک بر دیگر نازان، شکفت روی گلستان بیان نمای دشان، بام خدا، نه دلباد مشابه شاپان و پایان آمده که نظر بازان گرسنه چشم این فن که نظار گیان گلشترار معنند، از گنگشت آن میر نوانند گشت

و هی کدیم کلامان مسیحادم و خسرو نشان شیرین رقم که آب و تاب آتشین سخن سیرایشان حانشین باد نفس روح الامین و چراغ دودمان آتش طور ست و طراوت رحسار شواهد بینشان که ز کمال لطافت زلال آسا در حداقل انهار مسطر مشق روایی می کنند و سبق آبداری روان می نمایند نمودار جئات<sup>۱</sup> تجری من تحتها الانهار و بیاض مسوده حور و قصر<sup>۲</sup> [فکرت عالی فطریشان را جنبش تا آنجا است<sup>۳</sup> که سیمرخ پروازان آشیانگاه تحریر را دو هوای فصایش رخصت جنبش ثانی بد دهند و فرهنگ بلنداهگشان به مقامی پی برده، که در آن مقدم، ناخ دقت هیچ مخالف ترانه ای<sup>۴</sup> آهنگ پی برده ساز نمی تواند کرد کلك اعجاز پیشه شان رنگ و ریشه شجره نسب به اصل عصای مر موی دوانده ر منبع الحیات دواتشان سر رشته پیوند نسب به سلسله خمکده افلاطونی رسانده - سحر طرار اندیشه شعله کارشن به خیال بازی صور سرار ز نهانخانه پرده سرای افکار هر لحظه نگارین لهستی پری پیکر جلوه گر می سازد که عقل حردندان ر دیوانه خویش درد<sup>۵</sup> ازاده سرو چمنزار معنی پروری، یعنی خامه سخنوری را از بالای تربیت طمرت والا فکریشان بدان پایه سرفرازی رو داده، که از غرط شادی پایش به زمین نمی رسد و منبع زلال حیات یعنی دهان دوات به تصور آنکه از چاشنی قلم نوشین رقمشان به کام رسد، لبش در دوق به هم نمی آید - مفتاح معانی و بیا<sup>۶</sup> از فتح الساب بین معانی کلام بلاغت

۱- ب: از ایحادات نوانند گشت طی یک سطر آمده است ظاهراً ناقل خلاصه کرده

۲- ر: جنت، مهو کاتب.

۳- چند سطر که بین دو قلاب گذشته ام، از نسخه ب برگرفته شده است

۴- در اصل: از آنجا است

۵- ایضاً. . . ترانه، مخالف ترانه نیر تواند بود.

۶ ب: چند سطر بعدی ر ندارد

۷- ر: کاتب این جمله را با جمله بعدی در هم آمیخته و به این صورت در آورده است: ناری چوب ادای حق نشای بدیع انکارشان که مفتاح معانی و بیان . . الخ در سحر ف، وضع دیگر گوی است و نه اشعار دو سطر از مقدمه جلالا بر دیوان - که در صفحات نخست کتاب دیده ایم - آمده سخن کوتاه، حسن در آمد و ←

نظامشان دندان فکنده و چاره حویلی<sup>۱</sup> گره گشای خرد از حلّ مالای نحلّ سخن جاد و فنشان دندان کنده.

ناری، چون ادای حقّ شای بدایع افکارشان [حدّ حامه شکسته زبان این اعجمی بیان بیست]<sup>۲</sup> لاجرم شرح برخی از مراتب رنگی این کارنامه نیم کاره، یعنی<sup>۳</sup> «مقابله زاده اندیشه» بین دو شاعر سحرپیشه<sup>۴</sup> را، به تقریر دلپذیر مثنویانی که در ستایش و آفرین گشتن خدا آفرین، یعنی کشمیر عدیم انتظار فرموده اند، و می گذرد<sup>۵</sup> و با کمال قدرت سخن، و لکّه الحمد، به عجز و نارسایی خویش اعتراف نموده بلا تشبیه لاجمعی گویان معذرت خویشان [پیش] مده، بیش ازین طریقه خویشتن دانشناسی نمی سپارد و زیاده ازین عجز خود را به خود وانمی نماید<sup>۶</sup> و بر سر شرح مکنون صمیر کسیر می آید چون<sup>۷</sup> مخزن حواهر شمین را از پاسنداری قهر آهین ناچار است و شمامه کامور بهشت و صحت سواد انگشت در کار، جگر گوشه آفتاب نایاب یعنی ریشه کان در آغوش خاک و خرف بر برد و مرّة العین محاب نیست یعنی یشمه عمان را همسایگی کل بره<sup>۸</sup> و دایگی صدق پرورد، نه بخاطر افتاد رسید که فرخنده نامه ای که درین ولا در توصیف کشمیر عینونظیر قلم پریشان رقم که به عنق منکسر ناموس بلاغت انشا برگردن گرفته، لنگ [و] لوکان در پیروی حامه پشاهندگان طریق ترک ادب سپرده و پویه راه بی روشی سر کرده، سپند عین الکمال این نازنین شاهندان جلوه خانه حبال نماید و ایسات این دو مثنوی وحی نسب، عجاز حسب را که هر یک بیت الشرف قنات معانی بل بیت المعمور آسمان بیابند، در ضمن پرداخته کلک پراکنده سلک خویش در آرد و به روشناسی این کلام عجاز نظام، سخن روستا پرورد خودروی خود را از معاک دیو لاخ حواری و حمل برآورده<sup>۹</sup> به اوج عرت و شهرت

گشاده رویی مطلع و شیرین ادایی مقطع حدّ حامه شکسته زبان این اعجمی بیان بیست در مصحح متن، به قریب معنی، جملات نسخه و از هم تمکیک کردم و آخرین جمله سحراب را به آن افزودم

۱- در اصل چاره حوی ۲- افزوده شده رب

۳- ب. لاجرم ادای حق مراتب رنگی بن کارنامه یعنی

۴- ب سحرپیشه ۵- ب فقرات بعدی را ندارد

۶- در اصل «وانمی نماید، سهو کاتب

۷- اکنون چون، اکنون را از نظر معنی رایج دانستم و ظاهر آسهو کاتب بوده

۸- صورت صحیح و معنی بین کسمه بریده پوشیده است. ظاهر آخزه ارک آن بند گل باشد، مانند گن مخموم و نظایر آن

۹- در اصل برآورده



شهرستان سواد، عظم اقبال و قول رسانند و بدین وسله راده رای سگانه نمدی خوش را به آشنایی این شهری منشأ در صدر انجمن ارباب الیاب و اصحاب آداب با کمال نقص عراب مرتع نشین چاربالش آفاق گردانند. راستی گر به دوی این ارتباط، متمسک مشأتم که از فرط نشاط سرشار فیض انبساط گردیده، چون بدام دومغز در پوست بگنجد، گنجایش دارد و اگر گفتار سحر آثارم که در انجمن دعوی سخن، سخن دعوی به کرسی بشانده، نظر به پله برابر کرده خود را به عرش و کرسی متحد [در] طریقه انصاف، راه اعساف نمی سپارد<sup>۱</sup>.

باری، درخواست از بلند نظران حق پستند و هنر گزبان انصاف نمند آن است که نظر به مقتضای «الجنون قنون» نموده به حکم آنکه بر دیوانه قلم نرود، تیغ انکار را در علاف انصاف گوشه نشین زاویه اعتکاف گردانند و با این نورسیدگان ناز پرورد و عرب کشیدگان جهان نورد شیوه غریب نوازی پیشه نموده سخن از دم تیغ سیاه ناب یعنی خامه تصرف سیحساب نرانند و حرف گیر حریف سخن چین و شح کمدن ستم ظریفان گشاده کمین را در حرج کردن دخل بیجا مدخل ندهند و از حق شناسی مستورن بوده منت بر جان رعایت حفظ الغیب بدهد و عیب عیب خویشی بر خویشان نپسندند و اندرز<sup>۲</sup> دستا سرای گلشن راز، یعنی نغمه پرور از عندلیب سر اُبتدن شیراز را کاربندند:

شنیدم که در روز آمدید و میم      بدان را به نیکن ببخشید کریم  
تو میراز بدی پیی ام در سخن      به خلقت جهان قسین کار کن

و سلام والا کرام

(م، ت، ر، د)

به نام پادشاه پادشاهان	سر فرازی ده صاحب کلاهان
خسب وندی که زیب کن فکان داد	جهان ر ریت ر شاه جهان داد
چراغ سلطنت از رویش افروخت	قبای معدلت بر قامتش دوخت
و قدرش قصر گردون را برافراشت	ر حلمش کوه را بی بهره نگذاشت
به عهدش ملک را رشک ارم کرد	به تلیمش ملک را پشت حم کرد
ز خسروانش داد روزی را نواله	به عموش کرد عصیان را حو به
بقا را با عطایش توانان کرد	گفتش را دشمن دریا و کان کرد
نگین را بهر نامش نامور ساخت	به مهر خطبه اش منبر برافراخت
زد در بهر بقای جاودانی	به نامش سکه صاحبقرانی
کریمش کرد و عالم را نوا داد	رحیمش خواند و عصیان ر صلا داد <sup>۱</sup>
ر حلمش کوه را پای بر زمین دوخت	ر عزمش برق ر نمیر آموخت
ز صافش جهان را کرد معمور	حوادث را ز ملکش خیمه زد دور
به عهدش عاقبت را جمه بو کرد	به سپیان فتنه را صد جا <sup>۲</sup> گرو کرد
به دستش داد سست بحر و کان را	تهی کرد از تهیدستی جهان را
ز لطفش قطره ر در بحر در کرد	محیط از را پیمانه پر کرد
به دورانش طلب را داد مقصود	ز آیامش طرب را کرد موجود
به لطفش کرد شاهان را سرافراز	به پایوش سران را ساخت ممتاز
فکندش مایه توفیق در شست	به دستش داد شرع و عدل ر دست

۱- در بریپ ابیات، ضبط نسخه ن را که بهتر است، اساس قرار داده ام. به جلد سوم مذکره شعرای کشمیر هم مراجعه کرده ام، که قسمت اعظم این مثنوی ر در بر دارد، گرچه بیشتر ابیات آن مقول از نسخه د است. مذکره با شانه حتمصری «ش» مشخص شده است. نسخه ت- که با بوضیف باع جهان را غار می شود- افتادگیهای دارد، در نتیجه، چند برگ از آن مثنوی و تیر تیرب کشمیر را مفید است. چند ورق هم جایجا شده

۲- این بیت و بیت بعدی را ندارد و نسخه ت بر در همین جای یک برگ مفید است

۳- ن. یکجا

ز تحش بحت را، فرخندگی داد  
 ر خلقت گستان را مایه بخشید  
 قسم راست بر حاکم درش پای<sup>۲</sup>  
 کرم راست از دشت کمر چست  
 دراز لطفش به باغ عیش بگشاد  
 ستم را کرد در عهدش چنان پاک  
 به لطفش کرد محکم، لطف را پشت  
 به نام دولتش تحم بهما کشت  
 ز دشت بحر و کان را مملع کرد  
 زبان خجروش را کرد گویا  
 حیانتش را بقای جاودان داد  
 ر مدحش کرد پُر، مغز سخن را  
 زدن کرد مأمور دعایش  
 به مدحش داد گویایی بپند را  
 کند بر خلق تا ظاهر و قشورش  
 به وصفش رد قسم بر دژ مکنون  
 صدف را از ثنایش<sup>۳</sup> پر گهر ساخت  
 مسلم ساختش در پادشاهی  
 جهان را از وجودش دد مایه  
 الهی چون نهایش خود بشندی  
 به دولت در جاهش کامران دار  
 چو دادی سایه ذات<sup>۴</sup> قرارش

بشار از تقایش زندگی داد  
 ز عدلش ملک را پیرایه بخشید  
 همار داد زیر سایه اش جای<sup>۵</sup>  
 ستم را ز آب شمشیرش ورق شست  
 ر خلقتش بوی گل را قسمتی دد  
 که در دشت فراموشی برد حاکم  
 ز برق تیغ مهرش، قهر را کشت  
 برای دشمنش تار فنا رشت  
 به نیغش خون دشمن را محل کرد  
 به ذکر آیه تا مسمع  
 ر دولت آنچه می بایستش، آن داد  
 که بگذارد زیاده خالی دهش را  
 سخن را ساخت مربوط ندیش  
 ثنایش آفرید، انگه زبان را  
 به میزان می برد سالی دوبارش<sup>۶</sup>  
 زورنش طبعش را کرد مبرون  
 جهل را با وجودش مختصر ساخت  
 مطیعش کرد از مایه ماهی  
 به ذات خویش پیوستش چو مایه  
 جهان را از به کام دل رساندی  
 بهار دولتش را پی خیزان دار  
 چو ذات خویش پائینده دارش

۱- ن بخش

۲- ۴۰۵-۵۰۵ حا

۳- ن بیت را ندارد

۴- ن نثرش، سهو کاتب

۵- ایضا: با

۶- ایضا: دانش

حمد و نعت<sup>۱</sup>

الهی بلبل بن بوسه‌سنانم  
 درین گلش که هم گل هست و هم خار  
 نئی گن نیاید گرز دستم  
 شکفتن گریه‌اموزد ز من گل  
 گران آید به گوش گل، گسر آواز  
 پُرس است از ناله معز استخوانم  
 ز وصف گل مگردان بی نصیبم  
 چراغ لاله در باغم مرا افروز  
 دلم ز جلوه آن سرو کن شاد  
 نسیم منلی را بر<sup>۲</sup> منامم  
 به روی سبزه چشمم سار روش  
 چراغ آن کن ز روی غنچه باغم  
 زلال ابر فیضی بر گلم<sup>۳</sup> ریز  
 به گوش گل رسان گفتار نغم  
 بهاری سرو کلکم را عطا کن  
 خیزان را دور دار از لاله زارم  
 از آن شاخ گلم گلشن کن آغوش  
 چو گلبرگ از صب ببال و پرده  
 ز وصف گس چنان تر کن<sup>۴</sup> زبانم  
 چو کردی در<sup>۵</sup> ازل گلشن پرستم

مکن عاجز ز وصف گل ربانم  
 مرا هم جای ده، یک شبان وار  
 سزارار دعای خار هستم  
 پریشانی دهم نعیم منیر  
 به خاموشی شوم با غنچه دمست  
 مکن خاموش چون سوسن، ربانم  
 بلند آره کن چون عندلیبم<sup>۶</sup>  
 سواد خط ریحانم در آموز  
 که ز فید تعلق گردهم اراد  
 کسه جر آشنگی باشد حرامم  
 سر شکم را ز سرده کن به دامن  
 به یک فوس، بر کن صد چرخم  
 سخن چون سبزه از خاکم بر انگیز  
 ز گل معمور کن، چون غنچه، مغرم  
 بلندی را به فکرم آشنا کن  
 توانگر کن ز سامان بهارم  
 که گن چینم چو گل<sup>۷</sup> ز برو دوش  
 ز برگ گس چو شبنم بسرم ده  
 که بلبل آید و بوسد دهام  
 گل گلشن من پی ده به دستم

۱ - صدایی از دش بر گرفته شده، ولی گه آنها را اندکی تغییر داده و مختصر کرده‌ام

۲ - م در

۲ - م: بیت را ندارد

۳ - م: چوس

۴ - دلم

۵ - م: پر کن

۶ - م در ابتدا، در بوده و بعد آن را ازا کرده‌اند

بر رویی ز گلبـرگم به یاد آر  
 و منبیل ده به گیسوی سر اغم  
 در وصف چمن بگشا به رویم  
 اثر در گـرش گل ده یاریم را  
 که چون عـشوه نرگس هلاکم  
 مکن آرام، ر قسید و مینداز  
 مرا چون بید مجنون ساز، شید  
 و چاک سیمه من بخیه بگسل<sup>۱</sup>  
 رسانیدم به وصف گل، سخن را  
 تهیدست از در معنی مدارم<sup>۲</sup>  
 مکن مغرور آزادی چوسروم  
 به جوش آور بهاری از ضمیرم  
 به طور حمد خورشید آشنا کن  
 نمک درد تمنا، حسن داغم  
 درین پستان سرا گره یار یارم  
 صفات باغبانم گر کند مات  
 به پی گل، چو گل در خون نشیم  
 کنم در بوستان چون ناله نیاد  
 رگ ابرست<sup>۳</sup> مغر استخوانم  
 نمی خواهم چو برگ لاله خامی  
 مرا در سوختن دار آتشان خوش  
 خورم بر حرف رنگین چند افسوس؟

که بر یادش دمد از سینه گلزار  
 و رآن گیسو، معطر کن دماغم  
 که جر حرف گس و سنبل نگویم  
 هراری کن چو بلبل، منصـبم را  
 نسازی غیر نرگـدان ز خاکم  
 که چون قمری کنم با طوق پرواز  
 به گلشن دل تسلی کن و صحرا<sup>۴</sup>  
 بر آور عیـشه و رم غرقه از دل  
 به فریادم رسان مرغ چمن را  
 مکن هم بیست دست چنارم  
 به سروی بنده گردان چون ندروم  
 که عرش و فرش را در لاله گیرم<sup>۵</sup>  
 زیانم را شنا گسوی ثنا کن  
 به کشمیر ملاحـت ده سراغم  
 صنعت ده به صنعتگر یارم  
 فرستم بر جمال باغ، صلوات  
 به چشم از راه مرغان حار چینم  
 در آید ت لب جدول به فریاد  
 سخن سر آید از دلت زیانم  
 مسوزانم به دع ناتمـامی  
 که سوزم، با تواند سوخت آتش  
 به زغ کلک من ده بال طاووس

۱- م: صحرا، سهو کاتب

۳- م: ندرم، غلط کاتب

۴- ش: از این دست بعد را نقل کرده است

۶- م: ابرست

۲- ب: مگسل

۵- ب: چون

که حضرتان شود هر تار مویم  
 که رنگ گل کند بلبل قیاسم  
 رمی، بگسسته رنگم ر رفوکس  
 تو سرکن حرف، تا من هم بگویم  
 که سازد آفتاب بر سر تلورم  
 بر آراشیمستان صدف، گردد  
 که از شهدش گلو سورد قلم را  
 میاور بی نمک چون می به حوشم  
 مکش در دیده اشکم را چوسیم  
 هواخواه محبت کن سرم را  
 که باشم مت بویش، نبات  
 پس آنکه فیض حویان را خبر کن  
 توهم قفس از در نبسته بردار  
 گلم را رنگ نعت مصطفی ده  
 کلام را بحرف غیر کس پاک  
 که دست از هر چه غیر وی، بشویم  
 به سنبل ران در گیسو مار شدم  
 به مهرش بار سپاری به خاکم  
 در اقلیم سخن کن پادشاهم  
 که چون کشمیر مانند سبز، نامم

در آب چشمه ای پر کن مویم  
 درین گلشن چنان کن روشناسم  
 می عسرفان خویشم در گلو کن  
 بنار آینه چون طوطی به رویم  
 پریشتر کن از گیسوی سروم  
 ز مهر گوهرم بگذار دلسرد  
 ر کلکم آن حلاوت ده رقم را  
 ر دل شوری برایگز ز خروشم  
 ر مژگان نرم در جوی کن آب  
 ر پرور هوس بشکن پرم را  
 گلی رین بوسه نام کن کرامت  
 دماغم ر زحام فیض، ترکن  
 مرا فیض تو در کارست، در کار  
 به رلف منبلم بوی نثار ده  
 دلیرم کن به نعت شاه لولاک  
 روان کن آبی ز نعتش به جویم  
 ز گل، روی پیمبر ده به یادم  
 ز مهرش چون سرشتی حاک پاکم  
 پی نعت نبی، کج نه کسلاهم  
 بود کشمیر، آغاز کلامم

### تعریف ملک کشمیر و آب و هوای آن

که سر بر رد بهشت از خاک کشمیر  
 نگاه از دیدن و ناره و تر

خوشا کشمیر و خاک پاک کشمیر  
 چه کشمیر، آبروی هفت کشور

چه کشمیر، آب و رنگ باغ و بستان  
سوادش سرمه چشم بهارست  
سواد خطه اش رسمی نهادهست  
بود نشو و نما اینجا رون را  
ر سبزی هر بهالش رشک طویی  
رجوش سزه در کوه و بیابان  
چیزان گلها که مشهور جهان است  
نظر چندان که بردشتش گماری  
به وصف سبزه اش، از معنی بکر  
کجا خمیر و کج این سبزه عنا؟  
ز چشم بد، کس اینجا چون گریزد؟  
سرامر سبزه و آب روان است  
کند در یذل عمر حساودانی  
به ده نتران قدم بر خاک افشرد  
به زیر سبزه، ره در کوه و صحرا  
و طرفان رطوبت در فضايش  
ز تأیسر هوای این گلستان  
نشاید رفت بی کشتی به گلگشت  
همه خار و حسش، ریحان و سنبل  
زمدار سبزه او گهر قلم، دم  
دوین گلشن، ز جوش غمده گل  
ز عکس لاله این سبزه گلشن  
شود اوقات صرف اینجا صبا را  
گلش در شهر و صحرا زد چنان جوش  
دمد گل از در و دیوار، اینجا

اسیر هر نهالش صد گلستان  
بهشت و جوی شیرش آب لاوت  
که سبزی از سواد اینجا مرادست  
بهار دیگرست این بوستان را  
جهانگیرد سبزش به حوی  
زمین کشته و ناکشته، یکسان  
گل اینجا بوستان در بوستان است  
بجز آب و مرد بیست جاری  
و مرد می کشم در رشته فکر  
که آن، ز چشمه خورد آب، این دریا  
که از آتش، سپیدش سبز حیزد  
که گویی خطه اش یک بوستان است  
هوايش کنار آب زندگانی  
زمین را سبزه گویی از میان برد  
چراز عقد زمره، رشته پیدا  
کنندم عاریت، آب از هوايش  
شود فولاد هندی سبزه در کان  
ز شبم، کنار دریا می کند دشت  
جهانی کوه کوه از سبزه و گل  
به سرمه بوی شود مشهور عالم  
نمی آید به گشوش او ز بلبل  
چراغ هفت اقلیم است روشن  
وطن کشمیرد و نشو و نما را  
که گلشن گشت بدل را مرادش  
چه فرق از خانه تا گیار، اینجا؟

به شهرش خانه های بگیس و لانه  
 به سوعی بامهارا لاله آراست  
 ز لاله، خانه هارا بام گلگون  
 رده گن بر سر دیورها صاف  
 چو نماید کسی در خاک پاکش  
 به میناکاری یک قفسه خاک  
 کمال ایحا بود آب و هوار  
 ز فیض ابر، می روید درین کاخ  
 نبود اهل چنان را مسیر گاهی  
 به خوبی بچنان کشمیر طاق است  
 ز هر سو چون طراسان صد ندیمش  
 مشرف هند در جب حریمش<sup>۱</sup>  
 خروشان زنده رود از آرویش  
 صفاهان راست سنگ سمره تدبیر  
 ز شوقش ملک دوالهروز، یکسر  
 سزد کشمیر در حلوه ناز  
 صفای نام را اینجا میر نام  
 چو کشمیر آستایی در برابر  
 عبث همراین دکان بر خویش چیده  
 باشد شرم بطعنا گر عنائنگر  
 خوشا ملکی که از میض هوایش  
 ریس سبزه به کار خاک پردخت

چو از می، حسانه چشم پیاده  
 که گویی غیمه های آگ بر پاست  
 قدحهای مرصع چیده و رون<sup>۲</sup>  
 ز سنبیل، روی دیوارش سر لاف  
 نگشته خاک، گل روید ز خاکش  
 چه صحنها نمود استبد افلاک  
 دهد بشو و نما، بشو و نما  
 ز تار شمع، گل بیش از رگ شمع  
 به کشمیر از جبان کردند راهی  
 که معشوق طراسان و عراق است  
 عراق از خاکساران قدیمش<sup>۳</sup>  
 معطر خاک تبت ز سیمش  
 عرق ریران عراق از حشمتش  
 چو بی صلوات گوید نام کشمیر  
 چو آذربایجان دیم در آذر  
 هزار الله کبرگو چو شیراز  
 چه نسبت صبح صادق راست با شام؟  
 میر گسو نام خوبی، ملک دیگر  
 چه حساود بود حسن زر غریبه؟  
 حجاز آید به صوف کوه کشمیر  
 بود گلدسته، جازوب سریش  
 زمرد ز گل ایحا می توان ساخت

۱- ن، ش مقف

۲- ایشا رازود

۳- ت این بیت و بیت بعدی را ندارد

۴ م مشرف شد در حقت . . . سهوا قلم کتاب .



که ار گل، گل دمید، از لاله، لاله  
 رغم فروزه در معدن شود پیر  
 که صید هر نهالش صد بهار سب  
 چو بان زمردپوش، برپ  
 هوایش باده و حشش برشته  
 نمکدانی بود بر حوان دنیا  
 بهار این چمن باشد و مادار  
 که بی منت، هوای بخشد آتش  
 پی قدرت و شرف، بیدد بر سر  
 قلم بر صورت این خطه راند  
 که نقاش قصاء مردور کس نیست  
 در سودش جهانی شال پوشند  
 به شاهان می فرستد خرقه شال  
 چو سرگس از قدح پر، چشم پیران  
 بهشت از سرگ طویس پر برآرد  
 مگر آب رمزد حورده خاکش؟  
 بهشت ر گلنش یک، دمنه گل  
 هوش هست از ن گل، بر جگر داع  
 حنایی گشته دست ناغانان  
 برد از لاله داغ دهر سمله  
 که نخل میوه پیش رباع دارد  
 که شویذ از هوا، رو میوه برشاح  
 شود قولاذ سبر از آب تیشه

رمین را اسچانده کم شد<sup>۱</sup> قبالة  
 روشک سبزه راز کوه کشمیر  
 حران را در گلستانش چه کارست؟  
 ز هر جانب درین فردوس اعلا  
 ز سحر بابلی، خاکش سرشته  
 ز حق نتوان گذشت، این سبیر رعنا  
 درین گلشن نمی یابد حران یار  
 ز دریا کی کشد منت سحابش؟  
 شبیهش را سزد گر هفت کشور  
 ولیکن هر مصور کی تواند  
 کسی را بر شبیهش دسترس نیست  
 ز حیرت عندلیبانش خموشند  
 فقیرش از بلندپای اقبال  
 جوانانش چومی روش صمیران  
 اگر همت به سیرش برگمارد  
 بود مایل به سبزی حاک پاکش  
 ارم از سبزه اش یک شاخ سبل  
 کمی شد قسمت محمود ارماع  
 ز گل چیدن، به رنگ نوجوانان  
 به ششم گر کند ابرش حواله  
 چمن را پیشه هایش داغ دارد  
 به پستانش میا گو آب، گسناخ  
 کند گل بر سر دستار، ریشه

۱- د کم شد، ن شد کم

۲- متن مطابق م، ت سخ دیگر دمد

۴ ن، ش درشاح

۳- م، نیش، مهر کاتب

به سرو از رشک بلبل<sup>۱</sup>، گل رند جوش  
 به برگ گل، بغل گیری دهد یاد  
 به دد دردد ز بیمش غنچه، لب را  
 نخواهد سبزه اش تعلیم است  
 بهارش تیرگی نگذاشت در سنگ  
 از ن دست چنار از گل نهی نیست  
 نباید بوی صندل گرز اشجار  
 به تنها بلبل از گن سینه ریش است  
 رنگ عشق فغان کوته اندیش  
 سرد ابرار هوایش پایه پایه  
 گن او بس کرد رنگین، بوستان را  
 نسیم فیض این روح الله باد  
 چو یوسف طلعتی زمین گل برآید  
 عجب آب و هوایی دارد این خاک  
 درین گلشن باشد شیشه را بار  
 گل ریس در شکفتن گشته گستاح  
 به خوشجویی، ستاند از شمامه  
 چو سروش آورد در جلوه قامت  
 چمن رازنگ گل<sup>۲</sup> ریزد در دیو ر  
 نسیمی گریه این گلشن درآید  
 بود پوشیده بجاشک بلبل  
 تراود حسن را عشق ز مر دوش  
 سوی گلبن سری گرد دست گتخ

مباد این نکه فمری<sup>۱</sup> افراموش  
 درین فن، غنچه استادست، استاد  
 دد نباید نسیم بی ادب را<sup>۱</sup>  
 دمیدن را، دمیدن می دهد یاد  
 بین<sup>۲</sup> چون کرد برگ لاله، رنگ  
 که گیس را و بالش کونهی نیست  
 پیچید بر در خان تاش چون مار  
 که گل هم سینه چاک رنگ خویش ست  
 صنوبر بسته دل بر قامت خویش  
 سری برشکل هند، مسایه  
 ر گل، بلبل نداند آشیان را  
 ر اعجاز مسیح می دهد یاد  
 سمشه بر عذار از مادر آید  
 که دد را از کسودورت می کند پاک  
 ز رنگ گل بود پیمان سرشار  
 درد از خنده گل، پرده شاح  
 پیماز ترگش منشور نامه<sup>۳</sup>  
 نماید می نمک، شور قسمت  
 چنان کر می بود پیمان سرشار  
 ر رنگ گس، به رنگ گل برآید  
 که گم شد گریه اش دو خنده گل  
 زند با اشک بلبل، بخود گل جوش  
 تراود بخون بلبل رنگ نوح

۱- م نگر، ت، ن کمی (۴)

۱- م، فن، د، اواشک

۲- ب از آغز مشوی تا پنجاه امانداست

۳- م برگ، مهرگانپ

بود ابر، دست سبایه در پیش  
 ز سبیری و تری، شد آنچنان راغ  
 بگری برورق گر صورت حار  
 نم باران دویں صحرای پُرم  
 زمین افتاده مست از شأء تـك  
 هوا آنی به روی کس در آورد  
 بهار پنج بر آورد ز بخزان گرد  
 ز خود درفته ست شاخ از گل دمیدن  
 بود حصر آنسار این گلستان  
 چنان مردم نشین شد صحن گمر  
 شده دست چنار و فیض باران  
 بنای حسن این ملک استوار است  
 بهشنش خوانده اند و نیست دلگیر  
 سیمی<sup>۵</sup> چار فصل اینجا به کار است  
 و تأثیر هوا، در خاک کشمیر  
 عروس ملک ارو دایم در آرا<sup>۶</sup>  
 چو مزی و نمک بر حوان امکان  
 هوای تر بود کشمیر را باب  
 ر مطرب، آسمانی پر ز ناهید  
 نوای مطربان بالا گرفتار  
 درین بستانی عشرت افزا<sup>۷</sup>  
 نهان چون بغمه ام در پرده ساز

شود سیراب، محل<sup>۱</sup> از سایه خویش  
 که هم دریا توانش خواند و<sup>۲</sup> هم باغ  
 ز تائیسر هوا، گل آورد بر  
 نشانند گردد، فـا مردن عم  
 چرا محمود روید نرگس از خاک؟  
 که گل، صد رنگ از یک حار آورد  
 چو داغ لاله، خون مرده، گل کرد  
 بلی، بهوشی آرد<sup>۳</sup> خون کشیدن  
 درین گلشن شود<sup>۴</sup> صرف آب حیوان  
 که شد تا چشم بر گس مردمک دار  
 چو دست اهلِ همت گوهر افشان  
 ملاحی، خانه واد این دبار است  
 که دارد در جهان، آردم کشمیر؟  
 که صید اوکش فصل بهار است<sup>۵</sup>  
 بر آرد دسته گل، دسته تیر  
 ز سبیری، و سمة ابروی دنیا  
 بود کشمیر س، آریشِ خسوان  
 زمسرد را فزاید قیمت از آب  
 تمام سال او نورور، یا عید  
 ده آواز بلبل را گرفتار  
 نوای مطربانم سرده از جـا<sup>۶</sup>  
 مقبلم را نیایی جبر به آواز

۱- ش گل

۳- م چه حیرت گر عش آرد

۵- نسخه ها نسیم، به رویت معنی اصلاح شد

۷- د دلارا، عبط کاتب

۲ متن مطابقت، ش سخ دیگر هوا ندارند

۴- د کند

۶- م فیض بهار ، مهر کاتب

۸- م، ت افزای، جای

درین کشور گروهی می پرستند  
لسالب غنچه ش از بخت سپرور  
گرفتند از کف ساقی، پیاله  
به مینا، گر کند فیض هوا، کس  
روان<sup>۲</sup> می شده روی مسزهاش<sup>۳</sup> باد  
بشارت ده به صیاد هوسناک  
صبا در پی خودی دستی بر فشانند  
نیم صبحدم افشان و حیزان  
ر بس حبیب رطوبت دهشت در چنگ  
که دارد فرقت کشمیر را تاب<sup>۴</sup>  
هواش ابر را مر مایه ای دد  
در آتش، تخمه<sup>۵</sup> شد بر روی نان سز

که از فیض هوا، بی داده شدند  
چرمیای می از حس گلر سوز  
دو ندریشه در گل همچو لاله  
سسالند چون کدوی تزه بر بار<sup>۶</sup>  
سبکرو حی به شبنم یاد می داد  
که تیر از سبزه اینجا کی خورد خاک<sup>۷</sup>  
پر<sup>۸</sup> بلبل به زیر برگ گل ماند  
برد<sup>۹</sup> عطر گل از گلشن گسریزان  
هوا چون آب می علتیسد بر سنگ  
درین شهر از هوا دل<sup>۱۰</sup> می خورد آب  
که بخششهای بحرش رفت از یاد<sup>۱۱</sup>  
نگردد چون رمین و آسمان مبر<sup>۱۲</sup>

### تعریف باغ و بهار و سرمیزی کشمیر

چرا افسرده ای ' قدسی' و دلگیر<sup>۱</sup> ؟  
تماشاکن که هنگام تماشا است  
نظر بگشای، کشمیر است، کشمیر !  
خریدار متاع عین<sup>۲</sup> ، اینجا است

۱- بر اساس ترتیب، ش- که ماسینتر می نمود- جای بیت در تعبیر دادم و پنج بیت بالاتر بردم. نسخه ن

بیت را ندارد

۳- ن به سوی .

۲ م. دران

۵- م. سر

۴ م بیت را ندارد

۶- م، ن پرو، سهر عنم کاتبان.

۷- ش دل با حروف درشت چاپ شده. مؤلف مرحوم، آن را دک پداشته که تالایی است در کشمیر

شاعر به اصطلاح د آب خوردن نظر داشته

۹- ش، د نعم

۸- م این بیت و بیت بعدی را ندارد.

۱۱- ش و ندارد

۱۰ د آورده ای

۱۲ ن. متاع عین، سهو کاتب است و عشرت بوده. احتمال آن هست که شاعر اصولاً به جای متاع

عین، متاع عیش گفته باشد.

که فصل گل، بود آیام شادی	رند مرغ چمن هرسو مَنادی
سر سبزی که می گویند، این است	سر دیوارش از گل رشک چین است
کشیده سرو، سر بر چرخ دوآر <sup>۱</sup>	به جای سبزه، در دامن کهسار
که در یک پرده صداهنگ داد	سواپی بلبلش در چنگ دارد
چناوش ساقِ خود پوشیده از شرم	در خنکش ریس دارد ازرم
زبان را گر بقا می بود در کام	گش را یک پیک می برد می نام

### مشکلات راه کشمیر و کوه پیر پنجال

ولی اسبان به رامش سخت ست	به کشمیر اعتقادها درست است
به حق نتوان رسید از راه باطل	بود قطع ره کشمیر، مشکل
که گویی کوه ر موی کمر نیست	مگر زین راه باریکت حمر نیست؟
خلد موی کمر در دیده چون غار	ر بیم این ره باریک خسرو حورار <sup>۲</sup>
به سر زال فلک را تار مویی	رهی، پی نمودن آن آرزویی
که در هر گام درد صد حطر بیش	رهی افشاده چون طول امل پیش
در آن ره، چون گره بر تار مانده	گروهی دست از جان پرفشانده
چنان کر ریسمان پره <sup>۳</sup> ، گوهر	ز قطع ره، به سر علتیده پکر
که گام اوّل آن <sup>۴</sup> ، ترک دنیا است	ره فقر از ره کشمیر پیداست
چنان لرزان، که بر موی کمر، دل	درین ره، رهنوردان تنایه منزل
که گام اوّل است از جان گذشتن	ازین ره چرب توان آسان گذشتن؟
مگر بغزیدن پا گیر دش دست!	مافقر کی <sup>۵</sup> تواند زین بلا جست؟
در تکلیف لعزیدن گشاده	درین ره، نقش پای گرفته
جهان در چشم ره پیمایش تاریک	رهی همچون دم شمشیر، باریک

۱- م بیت رامدرد

۲- ش، د باریک و .

۳- در پادشاهنامه . . . کز رشته بگسسته ۴ م، د ار

۵- د. چون، نسخه‌ات از اینجا به بعد یک برگ افشاده دارد

رمی پیچیده تر از موی زنگی  
 رس در رفتش تدبیر کرده  
 ریس پسمانه های زندگی، آه ا  
 معاذالله ز کوه پیرینج  
 صیب در دامش زان می خرامد  
 به قصه رهرو ن تیغی کشیده  
 سراپا گشته حیرت، چرخ والا  
 گذاریم ز فکر این گذرگاه  
 ازین ره طی شود تا چار انگشت  
 جوانه گر پوید این ره پرانده  
 به بالارفتش معذور کس نیست<sup>۱</sup>  
 به آن<sup>۲</sup> سنگین دلی، کوه گذرگاه  
 رو همش قاف دو کنجی نشسته  
 به سرعلتیده می استند سلامت  
 به قدر آنکه تیغ کوه تندست  
 درین ره، استخوان ران گونه اسوه<sup>۳</sup>  
 به طرف دامش از خورن مردم  
 بگردد رهروش ر عمر کوتاه  
 بود با شیر گردون، عمر جنگش  
 مگر مجموعه قاف است این کوه<sup>۴</sup>

به تندی چون دم تیغ فـرنگی  
 فلک را فکر این ره، پیسر کسره  
 که پرمی گردد از پیـمـودن<sup>۱</sup> راه  
 که مثلش دیده کم، چرخ کهنسب  
 که نترند به بالایش برآمد  
 به این سنگین دلی، ره کس ندیده  
 که راه این کوه را چون رفته بالا<sup>۲</sup>  
 که یاریکی ر تنگی مانده در راه  
 قیامت را تو ب کردن<sup>۳</sup> پس پشت  
 به پیری می رسد، پیش از سر کوه<sup>۴</sup>  
 بلندی را بر او چش<sup>۱</sup> دسترس نیست  
 دی دارد دونیم از جور این راه  
 فلک را پایه ش کرسی شکسته  
 ز دامش به دامن قیامت<sup>۲</sup> ا  
 درین ره، رهرو را پای کُندست  
 که گویی یرف یاریده ست بر کوه  
 شفق را در میان لاله، پی گم  
 که نمواند گذشن عمر<sup>۳</sup> ازین راه ا  
 کسه ار بالا به زیر آید<sup>۴</sup> پلسگش  
 که هرلختش بود کوهی ر سوه

۱ ن بیت را دارد

۳- م ی

۵ ش، د به ی

۶ م بیت را ندارد.

۷- مصراع در نسخه معلوم است

۸ = در حاشیه و به خطی دیگر، عمر ر به مرگ اصلاح کرده اند

۹- ش آمد

۲- م گفتن، مهو کسب

۴- بهأ به او چش

زمین دارد به حیرت آسمان را  
کند گرو'جمه اش چرخ اطللس خویش  
چو مظلومان، ز جور پی دریش  
دهش ز آیه تیغ است روشن  
گرفته ویر ز نو آسمان را  
ز بس شد سشخوان میل، اسوه  
چو آبی برقرار کسوه از بس راه  
بزد مرهم شکوه آسمان را  
چو سرحردان، بزرگان دست یابد  
به این کوه از نهید بالا، قدم ر  
به پیشش از برگی گور زند لاف  
به نوعی بی طریق است این گذرگاه  
فتادی گره این کوهش سرو کار  
ببند کس درین ره پاره سگی  
بود هم بر طبیعی سخت کوتاه  
درین ره، مرغ نتواند پریدن  
بر داین ره بسر گر مرد، مردست  
درین راه دغل، فرسنگ فرسنگ  
ازین ره چون توان رفتن به سویی؟  
ره این قاف را هر کس بریده  
ز بس کشت آدمی این کوه اندوه

که چون برداشت این کوه گران را؟  
نید تا سرزانی و، بیش  
شسته آسمان در پای نبش  
بود مهرش چراغ ویرد من  
چه بر مرمی بردت لامکان را؟  
گمان دسته بردش، تیغه کوه<sup>۱</sup>  
گذازی آسمان ر بر کمر گاه<sup>۲</sup>  
چه تمکین است این کوه گران را<sup>۱</sup>  
ز قسانون مروّت سر نشاند<sup>۳</sup>  
بمس در سینه سوورد صبحدم ر  
رد من سنگ ریزد بر سر صاف  
که گردون را بود برگردش راه  
ز شیرین، کوهکن می گشت بیزار  
که رهرو را نمر مایند درنگی  
حنیات خضر بایستی درین راه  
به مقراض پر این ره را پریدن  
که صد راه عدم اینجا به گردن  
چومین، عالمی غلبیده بر سنگ  
که صد کوه خطر بسته به سویی  
بجز تیغ و رگ گردن مدیده  
ز خون شد ممّلی، رگهای این کوه

۱- چون

۲- م این بیت و بیت بعدی را ندارد

۳- ن، د گذرگاه

۴ ت ز اینجا به بعد در دارد

۵- م بر ندارد

چه گوید شکر این ره، ره پیمای؟  
 بود مشکور، گدشتن دین ره ننگ  
 ازین ره چون توان رفتن سلامت؟  
 ز داغ لاله این کوه سارست  
 چنان هر پاره سنگش فتنه انگیز  
 به حیرت چون دو مرغ پر شکسته  
 رهی در عایت بر ننگ سازی  
 از آن سر<sup>۱</sup> هر قدم صد حاشاکسته  
 ز خون احقرش بیخ در رنگ<sup>۲</sup>  
 ازین ره چون توان رفتن مسلم<sup>۳</sup>  
 درین ره، هر کسی در مایه خویش  
 چه می پرسی ریستی و بلندی؟  
 درین ره، نقش پد، نقش مر دست  
 به راه شانه ماند این گذرگاه  
 بود گر حضر اینجا رهنمایت  
 ازین کوه آسمان چو دشته بالا<sup>۴</sup>  
 سلامت چو جهد زین ره، یک تن؟  
 چه می پرسی ازین ره پرانده؟  
 به وصفش قطع باید کرد دم را  
 ز دامانش فلک را دست کوتاه  
 خلیدی در حجرین ره، چون بیر  
 مر زین قصه تن فرسود و جان هم  
 نفس شد منقطع در قطع این راه

که بحشد عالمی لغزش به هر پای ۱  
 درین ره، رهرو بقشی ست بر سنگ  
 که در هر گام دارد صد قیامت<sup>۲</sup>  
 که گویی چشم خنجر سر مه دارست  
 که تبع صد ~~فلک~~ را کند نیز<sup>۳</sup>  
 دو عام بر دو رویش نشسته  
 که با پیچیدگی، دارد درازی  
 که لغزش در کمین پادشاه  
 گرفتار صبح و راه بر نفس تنگ  
 اجل در زیر پای، چون آخرین دم  
 به ناحق، کار صد فرهاد در پیش  
 باشد عزم بی ره، راه رندی  
 ازین ره تا عدم، یک گام وارست  
 چو مو، باریک بید شد درین راه  
 نهاد نعلین لغزش پیش پای  
 که می ریزد ملایک را پر اینجا  
 نباید حرف دور از راه گفتن ۱  
 زبان سنگین شود در وصف این کوه  
 ز حرمش پای می لغزد قلم را  
 از و تا عرش، تا عرش از زمین، راه  
 نبود در میان گر پای کشمیر  
 دم زین حرف سنگین شد، زبان هم  
 درازست این حکایت، قصه کوتاه

۱ و ۲- م. بیت را ندارد

۳- ایضاً ست را ندارد

۵- نسخه ها رنگ، متن مطاقش



برون شد کوه را دامن ز جگم  
 که چون فرسنگ، آمد پایه سنگم  
 چو بگذشتی ز کوه پیر بسجده  
 همان ساعت دگر گون می شود حد  
 گلستایی که راه آن بهشت است  
 ببین دهقان در آن گلشن چه کشته ست  
 راهش کس چرا دل تنگ نامند؟  
 ز مرد در میان سنگ باشد

### باز آمدن به تعریف کشمیر

اگر این است تزهنگاه کشمیر  
 هزاران جان، هدای راه کشمیر  
 چمن جوید ز کات از کره ساروش  
 که باشد بر کمر تقدیم بهارش  
 سراسر کوه در سرو و صنوبر  
 درختان کرده حار را دمشجر  
 لباس کوه، سامان دگر داشت  
 مشجر ابره، حار آسنر داشت  
 ز بس سرو و صنوبر گشته آبوه  
 قیامت هست قایم بر سر کوه  
 ز بخل پدیه پایه، سه نه منر  
 به گرد کسوه، چون بار صوبه  
 شد از سرو و صنوبر ناپدیدار  
 کسی از فیض بهشتش چه گوید  
 لبس باغ در بر کسره که بهار  
 طریق حق، به از رضوان که پوید  
 کز آب تیغ کوهش سرو روید  
 که در فردوس، یاکشمیر گوید

### اوصاف دلربایی باغ فرح بخش

مسرا باغ فرح بخش است منظور  
 مدارم آرزوی روضه حرور  
 گرفته سروش از آزادگان بهج  
 رسانده سرفراری را به معراج  
 ز هر برگش گلستانی نمایان  
 چو از آئینه عکس روی چنان  
 رمیش سبزه را پاینده دارد  
 رطوبت را هوایش زنده دارد  
 خوابانش بود فردوس اکبر  
 لاله شاه نهر آب کوثر  
 که دیده جز در بر فردوس نای؟  
 حبابانی ز آب زندگانی  
 به پای شاه نهر افتاده دریا  
 در شاه نهر راز و درد تمنا

جسد گردد چو آب از چشمه سارش  
 درین گلشن برای هر نهالی  
 ترش حبه‌های ابروی بهاری  
 درختان در دوش پرکرده آبیرون  
 رشاح گنبش تا عنجه‌ای زاد  
 ز خاکش تا نهال تازه‌ای حست  
 کند بوی بهش رجور را بغز  
 باشد سبب او ز تاب دندان  
 و امروزش بچش کای شهید بایب  
 به رنگ و بو مرد گر سبب ین باغ  
 ندارد هیچ سبب این دل‌پیری  
 ازان شد شاه آکو، نام گیلان  
 کسی کو لعل ز رنگین شمرد  
 شود لعل بدحسنت فراموش  
 ازان بخلش برآرد لعل رحشان  
 درین بستان بود پیوسته در کار  
 زان عتاب را شد لاله و صاف  
 ز بس ناکش کشیده سر بر افلاک  
 حدیث مسو، اش گفتم ز هر باب  
 نهال جعفری با سرو همسر  
 چو از شبم دهان عنجه و اش شد  
 ز بس هر سو دوید و شمع امروخت

کشید دریا به عرّت در کنارش  
 بهار آورده تشریف کسمالی  
 چمن را روز و شب در تاره کساری<sup>۱</sup>  
 ازان روی فلک، سر کرده بیرون  
 شکفتن را شکفتن می دهد یاد  
 به رعنائی صنوبر را کمر بست  
 سخن را حریف باداش دهد معر  
 مگر حور آب از چاه رنجد؟  
 مکرر قنر از شرم کرد آب<sup>۲</sup>  
 سمرقند و صفاهن<sup>۳</sup> اکنند دع  
 خلاف است آنکه آرد سبب، سیری<sup>۴</sup>  
 که نیکو داشت عرص میوه را پس  
 خیر از رنگ شاه آکو ندارد  
 ز شاه کو کنی گر حلقه در گوش  
 که دارد ریشه در کوه بدخشان<sup>۵</sup>  
 به شمع آلبوریایی بومس یار  
 که از عتاب گردد رنگ حور صاف  
 خورد بر خوشه پروین، سر تالک  
 چو بردم نام شمس، شدم آب<sup>۶</sup>  
 شده سوسن هم آغوش صنوبر  
 نسیم خنده دندان با شد  
 چراغ لاله را در دل نفس سوخت

۱- ن ججایی

۳- ن، ش، د، برکرده، متن مطابق

۵- م، بیت را ندارد

۷- م، بیت را ندارد

۲- م، این بیت و بیت بعدی را ندارد

۴- ن، بیت را ندارد

۶- م، ب این بیت و ست بعدی را ندارد

چسان برگ گلش پر آب و تاب مست  
 بهال تاره ش چنداں قد افراخت  
 دریس گلش، نگاه چشم بینا  
 نسیم این چمن در دیده خار  
 کسی از فیض این گشتن چه گوید  
 سرشته از دعاغ تر، هواش  
 ز گلین، گل به چنداں رنگ زد جوش  
 حباب اینجا هوا را می فشارد  
 و شبنم پس که خاکش کامیاب است  
 ز دیگر بوستانها، این گلستان  
 گلش آسوده از صوت هر دست  
 مگو فرآورده سر بر اوج سوده  
 پی صرف چمن، فرآورده بیتاب  
 دهد گرا آبشار آبی به نازش  
 درین گلشن به رغم یزد و کاشان  
 چو در خلد آنچه پایستی، ندیدند  
 شرح بخش است نام این بوستان را  
 ز شرحی نرگس این باغ، شاید  
 ارم در پشت دیوارش نشسته  
 شرح بخش از دو عالم دلپذیرست  
 ندیده در جهان کس این چنین جای

که گویی غنچه مبدی گلاب است  
 که قمری سر و خود را دید و شناخت  
 بود کابین عروسان چمن را  
 گلستان ارم را کرده پیگذار  
 که جای گل، بهار از خاک روید  
 گریزان بی دعاغی از مضایح  
 که شد عیب گل رعنا فراموش  
 که بحر آبی به روی کبر آورد  
 بر او نقش قدم، نقشی<sup>۱</sup> بر آب است  
 بود ممتاز، چون یوسف ز احوان  
 که مدهوش از صدی تشرست  
 نگاری ساعد سیمین نموده  
 دمدم سیم ساعد می کند آب  
 همان ساعت دهد فواره بارش  
 بود هر ماه، سی روز آب پشان<sup>۲</sup>  
 ازان باغ شرح بخش آفریدند  
 ازان بخشد فرح، خلق جهان را<sup>۳</sup>  
 که مژگان تماشاایی ریاید  
 خجل چون عندیپ<sup>۴</sup> پر شکسته  
 بهشت و شاه فهرش جوی شیرست<sup>۵</sup>  
 فرح بخش و فرحناک و فرح رای

۱ - نسخه ها: به چنداں، به قرینه معنی اصلاح شد

۲ - م، ت: نقش

۳ - این بیت، تنها در نسخه ت آمده است

۴ - عندلیبی

۵ - م، ت: بیت را ندارد.

۳ - م: بیت را ندارد

## تعریف باغ فیض بخش

ز باغ فیض بحشم دد بود شاد  
حصاری گرد این گلش کشدند  
چو محرراب درش را مرو دیده  
ز شوخی، سبزه ش پیش از دمیدن  
ریس برگ تماشا می کند ساز  
هوایش می زند از تازگی دم  
به هر جانب نظر از دیده رسانی  
گلش را چون برد محمل کش بد  
ز تائب هرادر سایه گل  
ز خاک این چمن گر پرکنی مشت  
ز هر جانب نسیم از غنچه تیر  
به میر سنبش چون خیزم از جای  
ز شوخی آشنان گردیده<sup>۱</sup> گسرخ  
میاور گوسایه لاله ار داغ  
گل بن باغ، دلنگی ندیده  
به وصفش تا کشم بر صفحه مدی  
به مدحش سر کم تا دامتایی<sup>۲</sup>  
به صنعت باغبانانش چو حیزد  
شکفتن آشیان بسته بر شاخ  
بهشتش می نوشتی حامه غیب

گر ایام جوانی می دهد یاد  
ز گهر، مهره دیوار چیدند  
مژدن وار قامت پرکشیده  
نی سابد ز مشق قد کشیدن  
بود بارش، چشم نرگش بار  
به روی سبزه می غنند چوشتم  
به روی برگ گل غنایده رسانی  
شفیق چون جرس آید به فریاد  
رودت ناف آهو، بیج سنبش  
گلی روید چو برگس<sup>۳</sup> ر هر انگشت  
گشوده حقه های بوسه واسر  
کم و م از سر زلف بستان، پای  
که پیش از وعده می روید گل از شاخ  
که خط مبز<sup>۴</sup> خراهد قطعه باغ  
ز گبین، غنچه چون بلبل پریده  
شود هر بوبهالش، سرو قدی  
شود هر طفل این گلش، جوی  
ز رنگ گل، چمه ها رنگ ریزند  
که کی بیرون حرامد غنچه از شاخ  
تنزل گسر نبودی در ثنا عیب

۱- م. دود

۲- گل نرگس روید

۳- د، د، گردید

۴- سبزه ها، سبزه، به قرینه معنی اصلاح شد

۵ د تا کم سر .

### اوصاف باغ شاهزاده

بود برجی به باغ شد شاهزاده  
 نه برج است این به گردون سرکشیده  
 فضای عالم قدس از هواش  
 ملک در سایه اش تا آرمیده  
 نباشد عرش را افزون ز یک ساق  
 گلش چون او تجلی برافروزد  
 بهار صد چمن را در شکستند<sup>۱</sup>  
 چنار از حس بالادست خود شاد  
 نیمش در بغل گیری چو کوشد  
 ارم در درین گلشن نمنا  
 دل معجون شد او بیلش تسلی  
 کسودی با سمر و می شارد  
 بیند خنجرز سروش، سرفرری  
 فراغت را درین گلشن کمی نیست  
 طریق مسح این گلشن ندانم  
 بهاری<sup>۲</sup> این چنین، جای دگر کو؟  
 که با ندرش بود گردون پیاده  
 عروس ملک، گردن برکشیده  
 قرار<sup>۳</sup> ربع مسکون از<sup>۴</sup> نمایش  
 دگر روی حوادث<sup>۵</sup> دیده  
 به یکتایی ازان این برج شد طاق<sup>۶</sup>  
 سپند آرد چراغ طور و<sup>۷</sup> سورد  
 که یک شاخ گل ایمنج نقش بستند<sup>۸</sup>  
 که باشد زیر دمنش سرو و شمشاد  
 گلاب از غنچه چون فواره حوشد  
 کسه در چشم نمشایی کدح  
 که دارد بید مجنون، حسن لیلی  
 خیالش را که در پر تنگ دارد؟  
 مسدود سبیلش بر<sup>۹</sup> نافه سازی  
 غمی<sup>۱۰</sup> دیگر به غم از بی غمی نیست  
 که در وصفش بود عاجز، زیانم  
 نه قدر سیر این گلشن، نظر کو؟

### اوصاف باغ نشاط

دلت را اگر هوای انبساط است      نشاط عمر در باغ نشاط است

۱- م<sup>۱</sup> فراوان، فراوان، د (ویرش که از آن نقل کرده) قرائی، متن مطبقت.

۲- م<sup>۲</sup> در

۳- متن مطابقت نسخ دیگر «و» ندارند.

۴ و ۵- م<sup>۴</sup> شکستم      ستم، سهر کاتب

۶- م<sup>۶</sup> د: د

۸- ن غم

۹ م، ت، د بهار

به پهلویش رمزدنم کوهی  
 پرست این کوه را از سبزه دما  
 به پاکی دامش چرون دامن گل  
 اران نرگس نظر دوزد براین خاک  
 به مسوزونی، چنار و نارون به  
 چمن را گرچه هست از گل سپاهی<sup>۱</sup>  
 نباشد گر نگار اینجا، چه پرواست؟  
 نمی یابد<sup>۲</sup> به فسدر رنگ گل، نام  
 ز س گفتم سخن رین سبز گلشن

چه کوهی، بلکه خضر باشکوهی  
 به کوه آمد مگر خضر از بیابان؟  
 نیمش حوشه چین خرمین گل  
 که چشم پاک خواهد، دامن پاک  
 خزش از بهار صد چمن به  
 ندارد همچو حیری، حیر حواهی<sup>۳</sup>  
 نگارستانی از هر برگ، پیداست<sup>۴</sup>  
 ربانم غنچه شد زین شرم، در کام  
 زبان شست در دهانم برگ سوسن

### تعریف باغ جهان آرا

ندارد دهر، جای دل فروگیر  
 درین گلشن به کس نمبود گن رو  
 ندارد دل جسد از سنبلیش تاب  
 گلش پرورده امیر کرامت  
 به سرو این چمن زد دست، طربی  
 دل سروش را زادی نشد ریش  
 نه هم سرکرده گلها عشقبازی  
 و فردوس است حرم تر<sup>۵</sup>، نهادش

به زیباغ جهان آرای کشمیر  
 نشد تا غنچه اش تعویذ بارو  
 که یکجا حورده بدلف نشان آب  
 زکات قامت سروش، قیامت  
 که در عالم سمرگردد به حوی  
 گرفتارست پیش جلوه حویش  
 به پلبس داده خطابی نیبازی  
 ز آب خضر روشن تر، مبادش

۱- ش رست (د سمست، ت هست) ... سباهی ... هست. پاهای، صلاح شد

م: بیت را ندارد

۲- ن. حیر از کتابت ساقط است

۳- ایها، برپاست

۴- د نمی یابم

۵- م نیکوتر

### تعریف باغ صادق آباد

صفای بوستان صادق آباد	ز بفر صبح صادق می دهد یاد
درین باغ مبارک هر چه کشتند	به مهر جعفر صادق سرشتند
نهال جعفری با سرو همدوش	زمینش در بنفشه گوش تا گوش
درین گلزار، چون لعل زمستی	کنند تش پرستان گل پرستی <sup>۱</sup>
بنفشه پیش سروش در سحر دست	ازان پیشدستی اش دیم کیودست
بهشت تازه ای از نونهالان	اسیر برگش چشم غزالان
هوایش در کمال اعتدال است	سبیمش از نری، آب زلال است <sup>۲</sup>
نظر با این بهشت لایزالی	رم را کی رسد صاحب کمالی <sup>۳</sup>
پی ترتیب بن ثور منته بستان	بهان از باغ غلد آورده رضوان <sup>۴</sup>
هوایش طرز مسود، خوب داند	جوانی گر دهد، پیری متاند
گلش ر می پرستد باغ رضوان	تذرو قدمش، سروش و انناحوان <sup>۵</sup>

### تعریف باغ نسیم [و باغ] عیش آباد

نسیم فیض در باغ نسیم است	بهشتش از مریدان قدیم است
شود سبزه از نم آن تاره گلشن	پر مرغ هوا، چون برگ موسن
به شوخی سروهایش تیز دستند	چو طفل مکش آب آزادی پرسند
برای چیدن انگور از تاک	چنارش دست اندازد بر افلاک <sup>۶</sup>
همین بس وصف باغ عیش آباد	که داد عیش اینجا <sup>۷</sup> می نوان داد

۱- م. این بیت و بیت بعدی را ندارد

۲، ۳- ایضاً ندارد

۴، ۵- ایضاً ندارد.

۶- م، ت، د، پس از این بیت، دارند. درین گلشن ر جرمش حمله گن... که قبلاً در تعریف ملک

کشیر آمده است.

۷- م: آنجا

## [در توصیف باغ الهی]

بود باغ حنان، باغ الهی  
سای این چمن چون می بهادند  
بچین زو کام دل چندان که خواهی<sup>۱</sup>  
در فیض الهی را گشتادند  
گر خواهی که رضوان را کنی داغ  
تلاش باغبانی کن درین باغ

## تعریف نور باغ

بهشت جاودایی نور باغ است  
چنارش دست بر دل می گذارد<sup>۲</sup>  
که این معموره چشم و چراغ است<sup>۳</sup>  
دم باغ ناز سرو و گل ندارد  
نباشد لاله را پیش گل آن حال  
که تاکش مگر مفر خود افشرد؟  
شکستن شاخ و ادب کی دهد بار؟  
سپیش کر و طوبت نیست خالی  
تعمالی بلکه چه باغ دلپسندست  
بود خاکش عبیر طره حرور  
ازین گلزار با چشم بد دور

## در تعریف باغ بحر آرا بر لب دریا

در دریا باغ بحر آرا نمایان  
درین باغ از هوای تازه و نر  
چو از آینه، عکس روی جانان  
به خاکش خورده آب خضر، سوگند  
کرین پس، آب گردد باده را نام  
در طوبت در هوایش آنچنان عام

۱- ش، د: وصف این باغ را نذرند

۲- م، ث، د: تنها چهار بیت از توصیف این باغ را دارند

۳- فقط چنارش د به دست خویش دارد، و ظاهر سهر کاتب بوده است برای بر طرف ساختن

عیب قافیه، در مصرع تصرف شد

۴- م: بین بیت و بیت بعدی را اندارد

۵- ش، د: باده



ر هفت افلیم باید انتـخـایـی  
و سر سبزی کس اینجا نیست بومید  
که زبید همچو کشمیرش خطابی<sup>۱</sup>  
دواند ریشه در گل، مایه بسد

### تعریف تالاب صفاپور

بود جام جهان بین گرچه پر نور  
ز آبش عکس کشتیها نمودار  
ز عکس گل در آب آتش ستاده  
من و نظاره یں طرفه تالاب  
روان کـوـهـکـس در آب دوست  
شب مهتاب و سیر روی دریا  
چه دریا، آسمان برقراری<sup>۲</sup>  
قصا ز سیم بایش آفریده  
لبالب گشته بحر اولوی تر  
به هر جانب که کشتی رو نهاده  
ز کشتیهای لعلی شد گلشن  
شده مخصوص هر کشتی، بهاری  
ز بس کشتی ملک در زر گرفته  
حرامان کشتی رنگین، سنگر  
نه کشتیها درین دریا روانند  
به خوابی، هر سینه نارنجی  
سبدهای گلند این سازین  
هد بر آب دریا گسر چه مسینه

سار دبور تالاب صفـا پـور  
چو از آینه عکس ابروی یار  
چمن کسز آب، بابی فیض یاده  
بهر گو طرفه پمداد<sup>۳</sup> را آب  
مگر از حوی شیرش یادگارست؟  
کد آینه دن را مـو قـفـا  
ر گللهی کوک، خورشیدز ری  
به عسیر از موج گل، طویان مدیده  
در او کشتی روان در آب گوهر<sup>۴</sup>  
چو رد نیل، آبش کـو چـه دده  
مگو دریا ندارد حـا صـل کـن  
ر گلگود چهره<sup>۵</sup> هر یک لاله راری  
جهان را گنج بدآور گرفته  
چو طاووسان کشیده<sup>۶</sup> چتر بر سر  
که طاووسان گلزار جانند  
گرفته در برش کشتی نشینی  
گل روی سبد، کشتی نشینان  
رود بر روی موج گل، مسفینه

۱-م، د دجله

۱-م، ب، د سار دارند

۲- متر مطابق سار سح آمدی

۳- ابیت بعدی رنجم ساقط است.

۴- ن، ش ز لعلی (د لعل) چهره

۵- ت، ۰ گرفته

نهر بر سطح آبش چون گماری  
بهار دیگر و کشمشیر دیگر  
بهشتی ار نه دریا نمودار  
چمنها در مین آب، پیدا  
بهشت است این، که تا کشمیر دید  
گول در غنچگی بیری دواند  
چه دولت دارد این تالاب در سسر  
ورق این بحر را بیند چو در خورب  
بود سیمین برانش در خزیه  
ز سن کز فعد دریا سبزه رد سر  
دل از طوفان معنی بود در حوش

بین، گهر طاعت نظاره داری  
بهشتی در میان آب کوثر  
چمن کمر دیده تر، عکس دلدار  
چو روی نور خطان در دیده مـ  
مسر، ز شرمش به ریز آب در دید  
که سج او لعل پیکانی ستاند  
که ز نیلوفرش گیرد هما، فر  
رود پیغود به سیر عالم آب  
ز صد گنج روغن دهر مـ  
مرد شد ز عکس سبزه، گوهر  
سون حرب موحم کرد خاموش

### تعریف ورود شاهجهان به کشمیر\*

کند طاووس کشتی بر همانار  
چو طمعش مایل خشکی شد ز آب  
صبارفت و گلستان را خسر کرد  
ز شوق آن بهار بوستان دوست  
ز شکر مستقدم خاقان اعظم  
به یکبار آنچنان گلها شکفتند  
گل از شبینم به روی غنچه زد آب  
در آمد پادشاه همت کشور

که جا در زیر چنرش کرده شهسار  
مرو شد از الم دریا به گرداب  
که ینک بویهاری<sup>۲</sup> ناره سر کرد  
چمن چون غنچه بیرون آمدار پوست  
لب جدول صی آمد<sup>۳</sup> فراهم  
که گویی باغ را از غنچه رفتند<sup>۴</sup>  
که دولت می رسد، بر حیر از خواب<sup>۵</sup>  
به گلشن، چون بهار تازه و تر

۱- من مطابق ساینسخ آنک

\* عنوانت برآمدن پادشاه از کشتی و روانه شدن به سیر باغ هرخ بحث مطابق نسخه مروری، عنوان

در بیت بالا اثر بر دم

۲- نسخه ها<sup>۱</sup> تو بهار

۳- ت، ش د نمی آید

۴- غنچه را از آب رفت، خطای کاتب

۵- ایضاً ر آب (۱)

نگیرد غنچه چون لب را به افسوس؟  
 پریشان چون نگردد طبع شمشاد؟  
 نه خاک پایت ای حاقان اکبر  
 و گرنه، پیش ازین بوده ست این شهر  
 ز یمن قدمت بختش بلندست  
 مرا هندست او کشمیر مقصود  
 نهال قدس در کشمیر کم نیست  
 درین گلزار، ره طعنه بد ز سب  
 ر شتم گو مه گل پسه در گوش  
 بود در پرده اینجا صوت بلبل  
 کند نرگس پرسننی چشم آهو  
 سری دارد به سبزی، گوه طراوت  
 نه هر سومی برد گل در چمن باد<sup>۱</sup>  
 بهشت ز شوق کشمیرست بیتاب  
 به باری گرم شد به میرمش عود  
 درین بستان، طراوت پایدارست  
 ندانم کرد تالایش چه نیرنگ  
 ز پس حسن ازل رفته به کارش  
 نرسته گل چنان در حنّده فتاد  
 ز عکس سبزه، پیرش و داپوش  
 مگر<sup>۲</sup> زین خاک خواهد زعفران رسد؟  
 که چشم بر گس اوّل کرد پاپوس  
 که اوّل، بنده گشتن سر و آزاد  
 که کشمیر را تو شد کشمیر دیگر  
 بردی اینقدرها چشم زو بهر  
 و گرنه قدر مشت سپره چمدست؟  
 چراغ لاله را دوغس سود دود  
 بهشت است این، گلستان ارم نیست  
 ربان سوسنش بر گل دارست  
 که حیرت بلبلان را کرده خاموش  
 که از افغان برجد خاطر گل  
 گذارد بهر سنب، یار گیسو<sup>۳</sup>  
 که باشد سبزه، رنگ زهر خواران  
 چه شد گر گل به چشم بر گس افتاد  
 ارم چشم از تماشاایش دهد آب<sup>۴</sup>  
 ز نازی سوزختن، بر سر ردش دود  
 بذرو سر و این گلشن، بهارست  
 که هست اینه اش عمّار در سنگ  
 بمانده بهر خنودین دیارش  
 که شاح گل چو بی آمد به فریاد  
 حیوانات در زمرّد، گوش تا گوش  
 که گل از خنده پسیار شد سمّت

۱- ن، ش، نار گیسو (۴) ت      باز من بهر گیسو، سهو کاتب د بیت را بدرد متن  
 تصحیح فیاس است به قریبه مصراع اوّل

۲- ت، ش، د      در چمن گر می برد

۳- ن، ش بعد از این بیت دارند      هر جانب درین فردوس اعلا      که قبلاً در تعریف کشمیر آمده ست

۴      ن، مگو، ش بیت را ندارد

پریشان است ازان گیسوی سروش  
ز بس می کوفت پهلویش ر شش<sup>۱</sup>  
ببفتد بر زمین، حرف تمنا  
صا<sup>۲</sup> مرکب دو ند در فصاحت  
به رنگ بوی گل<sup>۳</sup>، مرغ شهننگ  
گشوده عنجه چون بلبل پرو به  
مکن گو عنجه نقد گل شماره  
شنیدی تا صدای حسه گل

که باشد شانه او بال تذروش  
ر گشتن رخت بیسروب، سرو آزاد  
به عاشق مژده باد از سبزه اینجا  
رطوبت عشق ورود ما هوایش  
گل شب بوی را بگذارد، ز چنگ  
صبا<sup>۴</sup> افغان و حیرانش ز دیال  
زر مردم، نماید کیسه باره  
دمیادی ناله از منهار بلبل

### تعریف چشمه اجول

اگر عمر بد خواهی در ایام  
سکنند ب اگر زین چشمه می خورد  
ندرد قدر این آب، آب حیران  
صمای چشمه بین، کنز چند فرسنگ  
عروسی را که رخ شویند ارباب  
بود گر بیدر دین آب، امید  
برد گر ابر ازین سرچشمه، مایه  
اگر این آب، سوی باغ پیوید  
درین سرچشمه گردد دیده بیا  
صما<sup>۵</sup> نوعی به سنگش نقش بسته  
وزد بر کوه اگر زین چشمه صرصر

ر آب چشمه اجول طلب، کام  
برای چشمه حیوان نمی مرد  
اران تن زنده می ماند، ارباب  
نماید سنگ در آب، آب در سنگ  
نماید روی ز مشاطه در خواب  
هلاستان<sup>۶</sup> نماید، سایه بید  
ببفتد بر زمین را بر، سایه  
بد صبا<sup>۷</sup> چو برگ<sup>۸</sup> از شاخ روید  
ببر گویا، بوی پیرهن را  
که بازار پلور از وی شکسته  
کند سنگ میه را رشک مرمر

۱- ن. صف

۲- نسخه ه به رنگ و بوی گل، متن تصحیح نپاسی است. ما این صلاح، معنی مصراع چنین می شود مرغ شهننگ، همانند بوی گل

۳- ن. صف، سهو کاتب

۴- ش، د هلال ما

۵- بقا گل

که هست از ابرو به در عزیزی<sup>۱</sup>  
 کنند انگشت را هـواره نور  
 شرافت فرض کردی، کو لطافت؟  
 بیارد پنجه مرجان، دمی تاب  
 هوس گو، رحمت بیهوده می کش  
 که تش آبرویش را بـبرده  
 که در آتش جهدار سردی آب  
 خط موحش بر ت<sup>۲</sup> عمر حاوید  
 که چشم خضر بر وی چون حباب است  
 چو مژگنهای تر، بر روی دیده  
 کند چون چشم، انداز پریدن  
 کی از چاه ونحدان می خورد آب؟  
 بر این سرچشمه می باید سپیدی  
 که دایم دیگِ سردش می زند جوش  
 که دریا را نه زور خود<sup>۳</sup> بشاندم  
 ارم بر سبزه درد داغ چول

مخوانش آب خضر ز بی تعبیری  
 اشارت جانب این چشمه ار دور  
 ندارد آب کوثر این شرافت  
 کند گر امحان سردی آب  
 نمی آید به جوش این آب از آتش  
 مگر یاقوت اینجا آب حورده؟  
 زان ماهی زند خود راه قلاب  
 دهد لب تشنگان را با صد افتید  
 خد ویدا ندانم این چه آب است<sup>۴</sup>  
 به روی چشمه ماهی صف کشیده  
 دمام چشمه از ماهی تبیدن  
 دلی کین چشمه را دیده ست در خواب  
 نیابد تا ز چشم بد، گسزندی  
 چه معجز می کند این چشمه نوش؟  
 بر این سرچشمه چندان درفشاندم  
 چه می پرسی حسدیت باغ اچول

### تعریف باغ بیگم آباد

صبا در وعشه جاوید افتاد  
 نگبرد با سمن را حار<sup>۵</sup>، دامن  
 نگاه نرگشش بر پشت پا بود

چو امسـ روی باغ بیگم آباد  
 ز پس دهشت، درین پاکبزه گلش  
 گل آن باغ را ربمن حبابود

۱- ش، د بی نصیبی

۲- ن بر آب، سهو کاتب

۳- ش، د نمی دایم چه آب

۴- نسخه ها به زور ... ظاهر آسهر کاتبان بوده اصلاح شد.

۵- ن رخار، سهو کاتب

برود نایب رکاح از شر مسادی  
 بچسب باعنان اینحا گل از بار<sup>۲</sup>  
 ناشد جز گل شب بو درین باغ  
 چه رنگ است از غوان این چمن را  
 صبا را<sup>۳</sup> منبش کی می دهد باح  
 به دامن سایه خود چیده از حاک  
 عذار سبزه یس باغ خرم  
 ز بس درمن ادب گزید ادبش  
 چو حرف غنچه می کردم<sup>۴</sup> و باز  
 نه گسرد این چمن<sup>۵</sup>، بی مت خار  
 درین یس اسرا از سرو و شمشاد  
 رس گیسوی سروش بود پر تاب  
 و سروش سبزه کی می ریخت بر خاله<sup>۶</sup>

سزد غنچه را تا گل عمری  
 که یاد چیدن گل، سزدش ار کار  
 سم صسحدم گو داغ شو، داغ  
 که رنگین می کند حرفش سخن را  
 پریشانی ز دلها کرده تاراج  
 حلال لاله یاد دامن پاک!  
 عرفا است روز و شب ز شبنم  
 بود در پرده صوت عبدالبش  
 ریاتم دامن دل بر<sup>۷</sup> میان رد  
 تماشایی ر مغرگان کرده<sup>۸</sup> دیوار  
 ز هر جانب عیان صد محشر آباد  
 به گردن قمریان را طوق شد آب  
 قیامت قامتش می بیخت بر حاک<sup>۹</sup>

### تعریف باغ آصف آباد

چو آمد سوی باغ آصف آباد  
 نه آتش، آب و مرم چون منبزد<sup>۱</sup>  
 قرین می گشت با ین چشمه، مرم  
 نمی یاشد گوارا تر از ین آب  
 به صافی، صافتر از ماه بی میغ  
 نه دن قسیمی روی می چشاند

سلیمان ملک خود را رو باداد  
 که این از چشمه، آن از چاه خیزد  
 اگر می بود در کشمیر، آن هم  
 نوشته خصر، صد محضر درین باب  
 گرو پرده به سردی از دم تیغ  
 که در صافی به شعر صاف ماند

۱- ن دگر

۲- ایضا صبا

۳- ن در

۴- ش، د کرد

۵- ایضا نمش انگبخت بر

۶- ش، د خار (۹)

۷- ش، د می گردد

۸- ایضا نگردد این، غلط کاتب

۹- ش، د سایگی می ریخت در (۱)

نماند بر فلک خورشید را تاب  
 بود هر گام، حصار تاد دیگر  
 چنین سرچشمه‌ای، دیگر بیایی  
 ز فیضش باغ رضوان تاره و نر  
 مرو رخصر شو گر ندانی  
 چو در آیه‌ها عکسِ رنگی  
 به روی سبزه می‌زیبد چو شبیم  
 بیرگونیرگی را گرد مهتاب  
 رساند آشک حیرت تا دهانند  
 دهد باج گوار پیش، کوثر  
 محور<sup>۵</sup> این آب با از ناک شوی سب  
 یا گو سبیل و فیض دریاب  
 براین، برهان قاطع، تیغ موحن

زند چون چشمه جوش از سردی آب  
 ر آتش میدن این رشک کوثر  
 ز مشرق تا به مغرب گرشابی  
 بود سرچشمه تمیم و کوثر  
 همیں آب است آب رنگانی  
 درس چشمه نماید عکسِ رنگی  
 بود بر رخسار حریف این رشک ز سرم  
 شسیم روشن بود زین<sup>۶</sup> چشمه آب  
 ز شوقش چشمه سار کره<sup>۷</sup> اوید  
 ز شرمش آب حیوان ر جبین<sup>۸</sup> تر  
 بود برنده تر از آب شمنیر  
 باشد هیچ کس بی بهره رین آب  
 بود برنگی سرخیل فوحش

### تعریف چشمه ورناک

که دس از چشمه حیوان بشوید  
 عرق از جبهه گوهر کند پاک  
 و غیبت دجله را، بم توتیا شد  
 رسد این چشمه دریا به قریاد<sup>۹</sup>  
 ازین سرچشمه بادا چشم بد دور  
 بجز کشمیر در خاطر نبازی

خضر سرچشمه ورناک جوید  
 محیط از شرم ریگ آب ورناک  
 فرات از رشک بهرش کنلا شد  
 چه شد گر خضر را هم حیره ای داد  
 ز فیضش ملک کشمیرست معمور  
 گر ذوق بهسار و مسسزه داری

۲- ن. بود چون

۱- ت. از

۳- ت، ش، د رسانده

۴- ن. زمین، ش. حین، ت. د. چمن، اصلاح شد

۶- ن. رسد سرچشمه را دریا...

۵- د. بخور

۷- ایضا: ذوق و، سهو کاتب

## صدای سروش برای ثناگستری چمن کشمیر

مرا این نغمه مالد دم بدم گوش  
 دل، مهر خاموشی زود برگیر  
 چه خاموشی، چمن را گوش کریست  
 محیط جسم را نطق است گوهر  
 و در بای مسحن، از یک صدف در  
 سخن روح است و پیکر جوهر جان  
 کسی را بر سخن انگشت رد نیست  
 سخن مسارد جوان، چرخ کهن را  
 سخن منسوخ بودی گر در ایام  
 سخن را اگر قصه از عرصه رفتی  
 ربانی کر مسحن بیکار باشد  
 سخن اصل وجود کایات است  
 رس طبعم به فکر گلشن فساد  
 حدیث گل چنان افسانه ام شد  
 به قمری گفتم از سرو آنقدر من  
 ثناگر ناثم چون چمن را؟  
 ربانم حرف گل چون کرد آغاز  
 حکایت آنقدر گفتم و بنان  
 به باغ مکر ازین "گشس" ستایی

که بلبل در چمن عیب است خاموش  
 زب را در پس دندان مکن پیوست  
 فغان عدلیان بی اثر نیست  
 زبان بی سخن، برگشت بی سر  
 جهانی را توان کرد رگهر پر  
 سخن را هست منت بر سر جان  
 سخن او ملک جان است، از جسد نیست  
 چه متنهاست بر گردون مسحن  
 سردی هیچ کس را، هیچ کس نام  
 به عالم، کس چه گمستی یا شنمنی  
 زبان صورت دیوار باشد  
 سخن پیرانه ذات و صفت است  
 سخن ب غنچه در یک پیرهن داد  
 که ببل آمد و پروانه ام شد  
 که طوق از منت سودش نه گردن  
 کس حرف چمن، رنگین، سخن  
 نه جای گوش، گل را شد دهان  
 که اعصابم شد اجزای گلستان  
 کافی درم ز گل چیدن حبابی

## در تعریف پیر پنجهال

در باغ بهشت است این که الحال  
 بر آورده به سنگش، پیر پنجهال

۲- ایضاً که از ثقم سوداست (۱)

۴- ت، د ابیات بعدی ندارند

۱- ن گفتی و شفتی

۳- ن رین



چو وقت آید که بگشایند این در  
 درین منزل، دل کشمیر بگشود<sup>۱</sup>  
 شد زین روستا، زاد کشمیر  
 بهشی مانده در سنگین حصاری  
 هما مکن درین کشور ندارد  
 اگر می بودم اینجا در جوانی<sup>۲</sup>  
 فلک روئی مرا افکند<sup>۳</sup> اینجا  
 به میر باغ، روری یاسنم بار  
 دلی ر کر<sup>۴</sup> نعلن گشسته آزاد  
 لبی<sup>۵</sup> کر پارسایی ر ث گشت  
 رسد گر فیض کشمیرم به مرید  
 مگو اینجا ز ترسا آدمی نیست  
 چنان زد پارسایی<sup>۶</sup> در دلم چنگ

به کشمیر آمدن باشد میر  
 به پنجاب آمدی<sup>۷</sup>، گر ره می بود  
 جوانی در میان کوه شد پر  
 گسی، ماه دست مشت حاری  
 کسی فر عبیر نیلوفر ندارد  
 دلم می داد داد کس مرانی  
 که عینک می بهم بهر تماشا  
 که خمار ز گن نداسنم، گن از حار  
 چه سود از جلوه مروست و شمشاد<sup>۸</sup>  
 لب بار و لب حش دغا گفت  
 روان شیخ صمان را کتم شاد<sup>۹</sup>  
 که هندو را هم ز ترسا کسی نیست  
 که رنگ او می گریزان شد، می از رنگ

### [ملح شاهجهان و پایان کلام]

کف قدرت پس از مقصود ایجاد      جهان را رینت از شاهجهان داد

۱- ش وادی

۲ هر دو سجع بگشود، به قرینه معنی صلاح شد

۳ ن. آمدن، سهو کاتب بوده

۴ ش: آهام جویی

۵- ایضاً<sup>۱</sup> فکده

۶- کسی کو ار، و ظاهراً کسی را کر بوده

۷ ن. کسی، ش بسی، به قرینه دوت در مصرع دوم، و دل در بیت قبلی، اصلاح شد

۸- ن. یاد، سهو کاتب

۹- ن. رد، کتبت ساقط است و پارسایی بدون نقطه تحریر شده ش. پارد رسی، غلط چاپی

است. ایالت بعدی، منها در نسخه ن آمده.

نه تسخیر ملک، شبیدیز چون راند  
 به رهبر سایه اش صاحب کلاهان  
 نهال عدل از تیغش برومند  
 کرم از صورت دستش مثالی  
 ز ر و نامش چنان بر حویش بالید  
 نداشتند بر منک حور شبید انور  
 به تیغ کبود اگر تیغش سنیزد  
 و لطمش غم و دل بر باد رفته  
 هوس را حاصل دریا و محسند  
 ز ابر دست او کشت از شود تر  
 نه روز کسیه اش در دشت باورد  
 نه دشمن، بی صداع<sup>۱</sup> برق شمشیر  
 کمین مرد شکار او، به یک مشت

ملک صاحبقران ثانی اش خواهد  
 خنابش فسله گناه پادشاهان  
 نه رویش دین و دولت در شکر خند  
 بقا از گلش عمرش بهمانی  
 که مهرش در دل ممسک بگنجید  
 شبیهش را فلک بسته ست بر سر  
 پلنگان ز تیغش<sup>۲</sup> داغ ریزد  
 عریبان را وطن زید در فتنه  
 ز باد آسمان<sup>۳</sup> ریزد به دامن  
 نه جای دانه آرد حوشه گوهر  
 رود کشت<sup>۴</sup> نی در آب اره ره مرد  
 ز نقش پا نماید دیده شمشیر  
 تواند بینه گساو چرخ را کشت



ندامم در دو عالم این و آن را  
 شهشاهی<sup>۱</sup> که گردون پایه اوست  
 ز جزمش عزم دشمن در گسریست  
 نه شمشیرش عدو در دستبازی  
 کسی از دستبردش جان نبرده  
 ترحم بر جمایش ایستاده  
 به هیت حمله ای بر دشمن آورد

خسار دارم [و] شاه جهان را  
 پناه عرش و کرسی سایه وست  
 و تیغش فتح را بازار تبرست  
 چو شمع از پنجه در ماعدگذاری  
 عدم، گسویی به تیغش دم سپرده  
 دوی بر روی نیک و بد گشاده  
 که شد حویش چو آب زعفران زرد

۱- قطران ملک

۲- یضاً و لغزش (۴) دهشت بر ماسپ می نماید

۳- یضاً بجای

۴- یضاً برور، سهو کاتب

۵- شاید بی سراع

۶- در اصل: نهشته

جهان را برق تیغت رفت و رو کرد      زرنگ دشمنت پید شد گرد  
فلک با گرد خیل گرسسیرد      چنان افتد که گردش پرنخیرد  
ریانگ کسریای پادشاهی      بود زیر زمین، کر، گروش ماهی

### [در توصیف باغ جهان آرای اکبر آباد]\*

(ت، ن، ث، ج)

تمالی الله اریں باغ دل امروز      که شمش راست میضی صبح نورور  
هواش عجبها را اممعدل ساز      درختان همرو مرغان هم آوار  
هرات از شرم باغ اکبر آباد      چو گل، اوراق حویلی داده بر باد  
مگر بر سزه اش غنیده کشمیر؟      که داشت حس سرانش جهانگیر  
در باغش ملای عام داده      چو طاق ابروی خوبان<sup>۱</sup>، گشاده  
به مهرش داده فروردین دل در دست      هزار اردیبهشت از بوی او<sup>۲</sup> مت  
به نوعی گلن این باغ خوشبوست      که گویی ریشه اش در باغ آهوست  
درین گلشن، بشان هر جانستند      به تار زلف، سنبل دهنه بستند  
به روی سپهره اش قرش ارجمندان      تدر و سرو او، همت بلندان  
درختاش نه هم پیوسته مایل      صنوبر عاشق در روش به صد دل  
بر مروش قد خوبان چه سنجید؟      در حرف راست، باید کس برنجید  
نمی گوید بهی جلوه چندست      دماغ سرو این گلشن بلندست  
به جیب غنچه گر چاکلی فتاده      دری بر گلشن دیگر گشاده  
بهار در خانه زادن حریمش      نسیم از بیقراران قدیمش

\* در نسخ ك، ج، ۴۳ بیت و در تذکره شعرای کشمیر ۲۴ بیت از این مثنوی آمده است. مؤلف تذکره، به شاه، آن را جزو توصیف باغهای کشمیر آورده. بیت چهارم، خود بهترین گواه است. اکبر آباد هم قبلی اگره بوده. آیات این سه نسخه اکثراً مربوط به اوایل مثنوی است. سختت، جر افتادگی چند برگ از اواخر، بعضی از است و اثر ندارد.

۱- ك، ج. مردن. ت، ن. بیت را ندارند

۱- ك، ج. دمی

۲- ك، ج. حیاطش، سهو کتابان

۳- ن. روی و

که چندین حصار را سیر دارد  
 که می آید در مرغ آن، کنار ماهی  
 نمی آرد بجز سبب دقن بار  
 که ز پرواز قمری گشته آزاد  
 و معجز<sup>۱</sup>، نغمه دود را جان  
 که بلبل بر سر گل می کند بار  
 دمیده بلبلش را گل و متمار  
 که جای ناله سر بلبل شده تنگ  
 که بلبل غنچه شد در پهلوی گل  
 هوایش را دم عیسی غبارست<sup>۲</sup>  
 به یاد غنچه اش<sup>۳</sup>، دل داده ار دست  
 دهد عکس گل و غنچه گواهی  
 حصار از<sup>۴</sup> شبمش می در سبزو کرد  
 که مشهور شرف بر بال بسته<sup>۵</sup>  
 که برگ گل ز خرد شبم بر آرد  
 کند مژگان، پر طاووس را داغ  
 به چشم برگس او<sup>۶</sup> در نیاید  
 که مرغ سدره می زیست تذر وش  
 به صد تشویش، قمری دل در او بست  
 چو بیلوفر، فلک سر بر رد ر آب  
 چرخ لاله را در دل گره، دود  
 ز شبنم هر گل از چشمه ساری

در جریش آب حیوان تب دارد  
 هویش می دهد از نم گواهی  
 نهال سبب او چون قامت پدر  
 بلندبندی سروش بد مبیند<sup>۱</sup>  
 دهد او ز مرغ این گلستان  
 ره دهبان چنان زد حسی او از  
 درین گلزار، پی گل نیست یک خار<sup>۲</sup>  
 ز گل افنداده چندان رنگ بر رنگ  
 گل افشرد آنچنان پهلوی بلبل  
 در او آب بقسا یک جویبارست  
 ز شوق نورگش، چشم بتن مست  
 در آتش ار قمران ماه و ماهی  
 شفق را لاله او سرخ رو کرد  
 همسا در سایه بیدش نشسته  
 هوا گل را چنان سیراب دارد  
 ر عکس سبزه و سبیل درین بع  
 چه شد گر چشم بت در می رباید  
 حز این نشیدم از بالای سروش  
 ز بس کوته بود از مانتش دست  
 ز شوق حوضش ز بس بود بشار  
 نگردد نه فضا پیش ظلمت آلود  
 بهمان در زیر هر برگش بهاری

۱- ک، ج به معجز

۲- این بیت در نسخ ک و ج مملو است

۳- ت، ن، ب برگش، سهو کاتب

۴- ک، ج حصار را

۵- د که مشهور فلک بر باد (۱)

۶- ت توگس پنج

۸- بهما برو

چنان بر نازگی نخلش سوار است  
 عزال آرد به سوی این گلستان  
 ز شرم بیدمشکش نافه در دشت  
 دن قمری در پس فردوس آباد  
 ز هر جانب چو محتونان حردرای  
 چه شد گر بید مجنون است موزون  
 بود هر جا چو گل مسندنشیمی<sup>۱</sup>  
 به ساز و برگ خود، حیری چه درد  
 درین گلشن مجر او حس شده  
 زبان شکوه ایجا پسته سل  
 گلین بوستان<sup>۲</sup> ز خار و خن بیست  
 کف پا را کند خاکش حنابی  
 کشیده گرد او دیوری از گل  
 نمی باشد هوا چندین مظهر  
 روی اعران، گل رفته از دست  
 دل کیسه‌یت ناکش برد هوش  
 هوا کرد آتش کن را چنان نیر  
 نماید از غایت مبری درین باغ  
 گرو برده ست در مسامه گل  
 گل از سن مرمی بارار دارد  
 درین گلر د، پُرکاری بود گل  
 سرادش چون سود، حط خوین

که گویی مابه اش در بهار است  
 برای چشم نرگس تحفه مژگان  
 چو مجنون همشین آهوان گشت  
 پردازد به سرو در حسن شمشاد  
 فکنده بید مجنون، زلف در پای  
 به موزونی بود مشهور، محنون  
 به پهلویش چو سیرین درین  
 که ر صد ماه نو یک بدر دارد  
 ز برگ گل بهد مرغ آشیانه  
 ملایمت بر بود خار از رگ گل  
 محنت حانه است اینجا هوس نیست  
 که هست از لاله در شنجرف سایی  
 سر دیوار او را خار، سن  
 مگر دارد چاراش گوی عبیر؟  
 شراب از غوانی در دش مست  
 نگاه از دیدنش بی ماده در جوش  
 که شاخ گل شد آتش گلریز<sup>۳</sup>  
 تماوت در میان طوطی و زغ  
 زبان بلبل از آواز بلبل  
 عرف پیوسته بر<sup>۴</sup> رخسار دارد  
 که پرگارش بود مستار بلبل  
 سود سبب را از چاه زبختن

۱- این بیت، تنها در نسخه مت آمده است

۲- را از کتابت باطاب، اصلاح است

۳- ت آتش بوز، شج آتشبار و گل پیر

۴- فقط در

۲- هر جا گل، متن مطابق است

مشتانده سبیلش چون گردِ گیسو  
به خاکش هم گرفتار است بلس  
چه باشد وسعت مشرب<sup>۱</sup> فصایش  
ز گل، نرد شکستن پرده غبارش  
دریں باغ او شود جبریل بازل  
درین گلشن که شد از چن سرشته  
شود گریز گن دماز بلس  
دریں بستان ز شرم سرو آزاد  
رده بر سرو پیهو، بوته گل

و بار منت فستاد باهو  
که باشد گلش در ریشه در گل  
میخاک کیست؟ شاگرد هویش  
خزان را دمت کوماه از بهارش  
بماند چون بهالش پای در گل  
رس بارک مزاجی عام گشته،  
نخیزد بی حسارش، آوز بسل  
ز بهار گریو دیوسف اریاد  
شده هم آشیان، قمری و بلبل



مرا باغ جهان آرا بهشت است  
گلشن را باغبان تادیه بسته  
هوایش در کمال اعتدال است  
ز نخل بین چمن، شاخ فکنده  
به صد منت، ز روی این گلستان  
درین گلشن ندارد قدر خاک  
برای چشم زحم این گلستان  
قدم بیرون نه زنه ازین باغ  
هوای این گلستان صحت افز است  
بهار یں گلستان بی روال است  
هوایی بس ملامت در مرهم  
مسحاح روز و شب در کار اینجا

بهشت این باغ باشد، ورنه زشت است  
به یوسف مایده بازار شکسته  
کمال اعتدالش بی روال است  
بماند حاودان چون خضر زنده  
قضا برداشت صرح باغ رضوان  
ارم گو از خیابان سین کن<sup>۲</sup> چاک  
سپید او حال حور آورده رضوان  
که دارد عالمی ر لاله اش داغ  
نسیم اینجا هوادر مسیحاست  
شکست رنگ گل اینجا محال است<sup>۳</sup>  
نیارد زحم گل را چون فراهم<sup>۴</sup>  
چرا برگس بود بیمار اینجا<sup>۵</sup>

۱ فقط ن به شکلی تحریر شده است که بی خروش هم می توان خواند

۲ ن سینه زد، سهو کاتب

۳ این بیت او ش افزوده شد

۴ ت، ن بیت را ندارد

مگو قمری به سروش گشته پابست  
 بدین گلشن بود این نه چمن ر  
 زیانم این چمن را تا ثنا گسوست  
 حیا سنبلیش و نقش بسستم  
 میان گلین او شد خرد گم  
 بود حضری، عصای سبز در دست  
 همان ربی که ب خان است تن را  
 نمی گنجد ر گل چون غنچه در پوست  
 قلم، شد دست سنبلی به دستم  
 بیستم لب چو غنچه از تکلم



گل و شمشاد باغ شاه عادل  
 چرخ دوده گیتی ستانی  
 بهال برستان سرفرازی  
 بری خطه نامش، مکرر  
 ز رویش مهر انور، شرمگینی  
 ر عدل او جهان گردیده آباد  
 کند طفرای خود را چو اشا  
 ز سودای تبارش، در ته آب  
 کرم را داد دستی از هر انگشت  
 بری خنده دارد کبیک طناب  
 هوای خدمتش چون در سرآوند  
 نه تمهات درم دارد نگین را  
 سزد کز نام شاهنشاه عسالم  
 گمش پیمانه دریای اکرام  
 دواند چون محبت ویشه در دل  
 بهار گلش صاحب قرانی  
 شهاب الدین محمد شاه غاری \*  
 ملایک کرده اند از بال، منار  
 ز رنگش خرمس گن، خوشه چینی  
 به دیدارش دل خلق جهان شاد  
 به آب رو، قلم شوید زیان را  
 نپسود از تپش گوهر چوسیمان  
 گش را پنج دریا جمع در مشت  
 نه عهدش داغها از سینه باز  
 چو هدهد، تاجداران پر برآرد  
 گرفنه نام او روی زمین را  
 چو نقش زو، بیالده نقش حاتم  
 لباس خاص لطفش، رحمت عام

۱- نسخ ۸، ج ۲ این بیت پایان می یابد و ش در چند بیت قبل را ندارد. در نسخ ۲، ۳ و ۴ این بیت بیامده است. احتمال دارد که خود شاعر بعداً آن را حذف کرده باشد، زیرا گفتار و به اجماع برسیده بوده است که لب از تکلم فرو بیفتد.

۲- ۵- ۶- ۷- ۸- ۹- ۱۰- ۱۱- ۱۲- ۱۳- ۱۴- ۱۵- ۱۶- ۱۷- ۱۸- ۱۹- ۲۰- ۲۱- ۲۲- ۲۳- ۲۴- ۲۵- ۲۶- ۲۷- ۲۸- ۲۹- ۳۰- ۳۱- ۳۲- ۳۳- ۳۴- ۳۵- ۳۶- ۳۷- ۳۸- ۳۹- ۴۰- ۴۱- ۴۲- ۴۳- ۴۴- ۴۵- ۴۶- ۴۷- ۴۸- ۴۹- ۵۰- ۵۱- ۵۲- ۵۳- ۵۴- ۵۵- ۵۶- ۵۷- ۵۸- ۵۹- ۶۰- ۶۱- ۶۲- ۶۳- ۶۴- ۶۵- ۶۶- ۶۷- ۶۸- ۶۹- ۷۰- ۷۱- ۷۲- ۷۳- ۷۴- ۷۵- ۷۶- ۷۷- ۷۸- ۷۹- ۸۰- ۸۱- ۸۲- ۸۳- ۸۴- ۸۵- ۸۶- ۸۷- ۸۸- ۸۹- ۹۰- ۹۱- ۹۲- ۹۳- ۹۴- ۹۵- ۹۶- ۹۷- ۹۸- ۹۹- ۱۰۰- ۱۰۱- ۱۰۲- ۱۰۳- ۱۰۴- ۱۰۵- ۱۰۶- ۱۰۷- ۱۰۸- ۱۰۹- ۱۱۰- ۱۱۱- ۱۱۲- ۱۱۳- ۱۱۴- ۱۱۵- ۱۱۶- ۱۱۷- ۱۱۸- ۱۱۹- ۱۲۰- ۱۲۱- ۱۲۲- ۱۲۳- ۱۲۴- ۱۲۵- ۱۲۶- ۱۲۷- ۱۲۸- ۱۲۹- ۱۳۰- ۱۳۱- ۱۳۲- ۱۳۳- ۱۳۴- ۱۳۵- ۱۳۶- ۱۳۷- ۱۳۸- ۱۳۹- ۱۴۰- ۱۴۱- ۱۴۲- ۱۴۳- ۱۴۴- ۱۴۵- ۱۴۶- ۱۴۷- ۱۴۸- ۱۴۹- ۱۵۰- ۱۵۱- ۱۵۲- ۱۵۳- ۱۵۴- ۱۵۵- ۱۵۶- ۱۵۷- ۱۵۸- ۱۵۹- ۱۶۰- ۱۶۱- ۱۶۲- ۱۶۳- ۱۶۴- ۱۶۵- ۱۶۶- ۱۶۷- ۱۶۸- ۱۶۹- ۱۷۰- ۱۷۱- ۱۷۲- ۱۷۳- ۱۷۴- ۱۷۵- ۱۷۶- ۱۷۷- ۱۷۸- ۱۷۹- ۱۸۰- ۱۸۱- ۱۸۲- ۱۸۳- ۱۸۴- ۱۸۵- ۱۸۶- ۱۸۷- ۱۸۸- ۱۸۹- ۱۹۰- ۱۹۱- ۱۹۲- ۱۹۳- ۱۹۴- ۱۹۵- ۱۹۶- ۱۹۷- ۱۹۸- ۱۹۹- ۲۰۰- ۲۰۱- ۲۰۲- ۲۰۳- ۲۰۴- ۲۰۵- ۲۰۶- ۲۰۷- ۲۰۸- ۲۰۹- ۲۱۰- ۲۱۱- ۲۱۲- ۲۱۳- ۲۱۴- ۲۱۵- ۲۱۶- ۲۱۷- ۲۱۸- ۲۱۹- ۲۲۰- ۲۲۱- ۲۲۲- ۲۲۳- ۲۲۴- ۲۲۵- ۲۲۶- ۲۲۷- ۲۲۸- ۲۲۹- ۲۳۰- ۲۳۱- ۲۳۲- ۲۳۳- ۲۳۴- ۲۳۵- ۲۳۶- ۲۳۷- ۲۳۸- ۲۳۹- ۲۴۰- ۲۴۱- ۲۴۲- ۲۴۳- ۲۴۴- ۲۴۵- ۲۴۶- ۲۴۷- ۲۴۸- ۲۴۹- ۲۵۰- ۲۵۱- ۲۵۲- ۲۵۳- ۲۵۴- ۲۵۵- ۲۵۶- ۲۵۷- ۲۵۸- ۲۵۹- ۲۶۰- ۲۶۱- ۲۶۲- ۲۶۳- ۲۶۴- ۲۶۵- ۲۶۶- ۲۶۷- ۲۶۸- ۲۶۹- ۲۷۰- ۲۷۱- ۲۷۲- ۲۷۳- ۲۷۴- ۲۷۵- ۲۷۶- ۲۷۷- ۲۷۸- ۲۷۹- ۲۸۰- ۲۸۱- ۲۸۲- ۲۸۳- ۲۸۴- ۲۸۵- ۲۸۶- ۲۸۷- ۲۸۸- ۲۸۹- ۲۹۰- ۲۹۱- ۲۹۲- ۲۹۳- ۲۹۴- ۲۹۵- ۲۹۶- ۲۹۷- ۲۹۸- ۲۹۹- ۳۰۰- ۳۰۱- ۳۰۲- ۳۰۳- ۳۰۴- ۳۰۵- ۳۰۶- ۳۰۷- ۳۰۸- ۳۰۹- ۳۱۰- ۳۱۱- ۳۱۲- ۳۱۳- ۳۱۴- ۳۱۵- ۳۱۶- ۳۱۷- ۳۱۸- ۳۱۹- ۳۲۰- ۳۲۱- ۳۲۲- ۳۲۳- ۳۲۴- ۳۲۵- ۳۲۶- ۳۲۷- ۳۲۸- ۳۲۹- ۳۳۰- ۳۳۱- ۳۳۲- ۳۳۳- ۳۳۴- ۳۳۵- ۳۳۶- ۳۳۷- ۳۳۸- ۳۳۹- ۳۴۰- ۳۴۱- ۳۴۲- ۳۴۳- ۳۴۴- ۳۴۵- ۳۴۶- ۳۴۷- ۳۴۸- ۳۴۹- ۳۵۰- ۳۵۱- ۳۵۲- ۳۵۳- ۳۵۴- ۳۵۵- ۳۵۶- ۳۵۷- ۳۵۸- ۳۵۹- ۳۶۰- ۳۶۱- ۳۶۲- ۳۶۳- ۳۶۴- ۳۶۵- ۳۶۶- ۳۶۷- ۳۶۸- ۳۶۹- ۳۷۰- ۳۷۱- ۳۷۲- ۳۷۳- ۳۷۴- ۳۷۵- ۳۷۶- ۳۷۷- ۳۷۸- ۳۷۹- ۳۸۰- ۳۸۱- ۳۸۲- ۳۸۳- ۳۸۴- ۳۸۵- ۳۸۶- ۳۸۷- ۳۸۸- ۳۸۹- ۳۹۰- ۳۹۱- ۳۹۲- ۳۹۳- ۳۹۴- ۳۹۵- ۳۹۶- ۳۹۷- ۳۹۸- ۳۹۹- ۴۰۰- ۴۰۱- ۴۰۲- ۴۰۳- ۴۰۴- ۴۰۵- ۴۰۶- ۴۰۷- ۴۰۸- ۴۰۹- ۴۱۰- ۴۱۱- ۴۱۲- ۴۱۳- ۴۱۴- ۴۱۵- ۴۱۶- ۴۱۷- ۴۱۸- ۴۱۹- ۴۲۰- ۴۲۱- ۴۲۲- ۴۲۳- ۴۲۴- ۴۲۵- ۴۲۶- ۴۲۷- ۴۲۸- ۴۲۹- ۴۳۰- ۴۳۱- ۴۳۲- ۴۳۳- ۴۳۴- ۴۳۵- ۴۳۶- ۴۳۷- ۴۳۸- ۴۳۹- ۴۴۰- ۴۴۱- ۴۴۲- ۴۴۳- ۴۴۴- ۴۴۵- ۴۴۶- ۴۴۷- ۴۴۸- ۴۴۹- ۴۵۰- ۴۵۱- ۴۵۲- ۴۵۳- ۴۵۴- ۴۵۵- ۴۵۶- ۴۵۷- ۴۵۸- ۴۵۹- ۴۶۰- ۴۶۱- ۴۶۲- ۴۶۳- ۴۶۴- ۴۶۵- ۴۶۶- ۴۶۷- ۴۶۸- ۴۶۹- ۴۷۰- ۴۷۱- ۴۷۲- ۴۷۳- ۴۷۴- ۴۷۵- ۴۷۶- ۴۷۷- ۴۷۸- ۴۷۹- ۴۸۰- ۴۸۱- ۴۸۲- ۴۸۳- ۴۸۴- ۴۸۵- ۴۸۶- ۴۸۷- ۴۸۸- ۴۸۹- ۴۹۰- ۴۹۱- ۴۹۲- ۴۹۳- ۴۹۴- ۴۹۵- ۴۹۶- ۴۹۷- ۴۹۸- ۴۹۹- ۵۰۰- ۵۰۱- ۵۰۲- ۵۰۳- ۵۰۴- ۵۰۵- ۵۰۶- ۵۰۷- ۵۰۸- ۵۰۹- ۵۱۰- ۵۱۱- ۵۱۲- ۵۱۳- ۵۱۴- ۵۱۵- ۵۱۶- ۵۱۷- ۵۱۸- ۵۱۹- ۵۲۰- ۵۲۱- ۵۲۲- ۵۲۳- ۵۲۴- ۵۲۵- ۵۲۶- ۵۲۷- ۵۲۸- ۵۲۹- ۵۳۰- ۵۳۱- ۵۳۲- ۵۳۳- ۵۳۴- ۵۳۵- ۵۳۶- ۵۳۷- ۵۳۸- ۵۳۹- ۵۴۰- ۵۴۱- ۵۴۲- ۵۴۳- ۵۴۴- ۵۴۵- ۵۴۶- ۵۴۷- ۵۴۸- ۵۴۹- ۵۵۰- ۵۵۱- ۵۵۲- ۵۵۳- ۵۵۴- ۵۵۵- ۵۵۶- ۵۵۷- ۵۵۸- ۵۵۹- ۵۶۰- ۵۶۱- ۵۶۲- ۵۶۳- ۵۶۴- ۵۶۵- ۵۶۶- ۵۶۷- ۵۶۸- ۵۶۹- ۵۷۰- ۵۷۱- ۵۷۲- ۵۷۳- ۵۷۴- ۵۷۵- ۵۷۶- ۵۷۷- ۵۷۸- ۵۷۹- ۵۸۰- ۵۸۱- ۵۸۲- ۵۸۳- ۵۸۴- ۵۸۵- ۵۸۶- ۵۸۷- ۵۸۸- ۵۸۹- ۵۹۰- ۵۹۱- ۵۹۲- ۵۹۳- ۵۹۴- ۵۹۵- ۵۹۶- ۵۹۷- ۵۹۸- ۵۹۹- ۶۰۰- ۶۰۱- ۶۰۲- ۶۰۳- ۶۰۴- ۶۰۵- ۶۰۶- ۶۰۷- ۶۰۸- ۶۰۹- ۶۱۰- ۶۱۱- ۶۱۲- ۶۱۳- ۶۱۴- ۶۱۵- ۶۱۶- ۶۱۷- ۶۱۸- ۶۱۹- ۶۲۰- ۶۲۱- ۶۲۲- ۶۲۳- ۶۲۴- ۶۲۵- ۶۲۶- ۶۲۷- ۶۲۸- ۶۲۹- ۶۳۰- ۶۳۱- ۶۳۲- ۶۳۳- ۶۳۴- ۶۳۵- ۶۳۶- ۶۳۷- ۶۳۸- ۶۳۹- ۶۴۰- ۶۴۱- ۶۴۲- ۶۴۳- ۶۴۴- ۶۴۵- ۶۴۶- ۶۴۷- ۶۴۸- ۶۴۹- ۶۵۰- ۶۵۱- ۶۵۲- ۶۵۳- ۶۵۴- ۶۵۵- ۶۵۶- ۶۵۷- ۶۵۸- ۶۵۹- ۶۶۰- ۶۶۱- ۶۶۲- ۶۶۳- ۶۶۴- ۶۶۵- ۶۶۶- ۶۶۷- ۶۶۸- ۶۶۹- ۶۷۰- ۶۷۱- ۶۷۲- ۶۷۳- ۶۷۴- ۶۷۵- ۶۷۶- ۶۷۷- ۶۷۸- ۶۷۹- ۶۸۰- ۶۸۱- ۶۸۲- ۶۸۳- ۶۸۴- ۶۸۵- ۶۸۶- ۶۸۷- ۶۸۸- ۶۸۹- ۶۹۰- ۶۹۱- ۶۹۲- ۶۹۳- ۶۹۴- ۶۹۵- ۶۹۶- ۶۹۷- ۶۹۸- ۶۹۹- ۷۰۰- ۷۰۱- ۷۰۲- ۷۰۳- ۷۰۴- ۷۰۵- ۷۰۶- ۷۰۷- ۷۰۸- ۷۰۹- ۷۱۰- ۷۱۱- ۷۱۲- ۷۱۳- ۷۱۴- ۷۱۵- ۷۱۶- ۷۱۷- ۷۱۸- ۷۱۹- ۷۲۰- ۷۲۱- ۷۲۲- ۷۲۳- ۷۲۴- ۷۲۵- ۷۲۶- ۷۲۷- ۷۲۸- ۷۲۹- ۷۳۰- ۷۳۱- ۷۳۲- ۷۳۳- ۷۳۴- ۷۳۵- ۷۳۶- ۷۳۷- ۷۳۸- ۷۳۹- ۷۴۰- ۷۴۱- ۷۴۲- ۷۴۳- ۷۴۴- ۷۴۵- ۷۴۶- ۷۴۷- ۷۴۸- ۷۴۹- ۷۵۰- ۷۵۱- ۷۵۲- ۷۵۳- ۷۵۴- ۷۵۵- ۷۵۶- ۷۵۷- ۷۵۸- ۷۵۹- ۷۶۰- ۷۶۱- ۷۶۲- ۷۶۳- ۷۶۴- ۷۶۵- ۷۶۶- ۷۶۷- ۷۶۸- ۷۶۹- ۷۷۰- ۷۷۱- ۷۷۲- ۷۷۳- ۷۷۴- ۷۷۵- ۷۷۶- ۷۷۷- ۷۷۸- ۷۷۹- ۷۸۰- ۷۸۱- ۷۸۲- ۷۸۳- ۷۸۴- ۷۸۵- ۷۸۶- ۷۸۷- ۷۸۸- ۷۸۹- ۷۹۰- ۷۹۱- ۷۹۲- ۷۹۳- ۷۹۴- ۷۹۵- ۷۹۶- ۷۹۷- ۷۹۸- ۷۹۹- ۸۰۰- ۸۰۱- ۸۰۲- ۸۰۳- ۸۰۴- ۸۰۵- ۸۰۶- ۸۰۷- ۸۰۸- ۸۰۹- ۸۱۰- ۸۱۱- ۸۱۲- ۸۱۳- ۸۱۴- ۸۱۵- ۸۱۶- ۸۱۷- ۸۱۸- ۸۱۹- ۸۲۰- ۸۲۱- ۸۲۲- ۸۲۳- ۸۲۴- ۸۲۵- ۸۲۶- ۸۲۷- ۸۲۸- ۸۲۹- ۸۳۰- ۸۳۱- ۸۳۲- ۸۳۳- ۸۳۴- ۸۳۵- ۸۳۶- ۸۳۷- ۸۳۸- ۸۳۹- ۸۴۰- ۸۴۱- ۸۴۲- ۸۴۳- ۸۴۴- ۸۴۵- ۸۴۶- ۸۴۷- ۸۴۸- ۸۴۹- ۸۵۰- ۸۵۱- ۸۵۲- ۸۵۳- ۸۵۴- ۸۵۵- ۸۵۶- ۸۵۷- ۸۵۸- ۸۵۹- ۸۶۰- ۸۶۱- ۸۶۲- ۸۶۳- ۸۶۴- ۸۶۵- ۸۶۶- ۸۶۷- ۸۶۸- ۸۶۹- ۸۷۰- ۸۷۱- ۸۷۲- ۸۷۳- ۸۷۴- ۸۷۵- ۸۷۶- ۸۷۷- ۸۷۸- ۸۷۹- ۸۸۰- ۸۸۱- ۸۸۲- ۸۸۳- ۸۸۴- ۸۸۵- ۸۸۶- ۸۸۷- ۸۸۸- ۸۸۹- ۸۹۰- ۸۹۱- ۸۹۲- ۸۹۳- ۸۹۴- ۸۹۵- ۸۹۶- ۸۹۷- ۸۹۸- ۸۹۹- ۹۰۰- ۹۰۱- ۹۰۲- ۹۰۳- ۹۰۴- ۹۰۵- ۹۰۶- ۹۰۷- ۹۰۸- ۹۰۹- ۹۱۰- ۹۱۱- ۹۱۲- ۹۱۳- ۹۱۴- ۹۱۵- ۹۱۶- ۹۱۷- ۹۱۸- ۹۱۹- ۹۲۰- ۹۲۱- ۹۲۲- ۹۲۳- ۹۲۴- ۹۲۵- ۹۲۶- ۹۲۷- ۹۲۸- ۹۲۹- ۹۳۰- ۹۳۱- ۹۳۲- ۹۳۳- ۹۳۴- ۹۳۵- ۹۳۶- ۹۳۷- ۹۳۸- ۹۳۹- ۹۴۰- ۹۴۱- ۹۴۲- ۹۴۳- ۹۴۴- ۹۴۵- ۹۴۶- ۹۴۷- ۹۴۸- ۹۴۹- ۹۵۰- ۹۵۱- ۹۵۲- ۹۵۳- ۹۵۴- ۹۵۵- ۹۵۶- ۹۵۷- ۹۵۸- ۹۵۹- ۹۶۰- ۹۶۱- ۹۶۲- ۹۶۳- ۹۶۴- ۹۶۵- ۹۶۶- ۹۶۷- ۹۶۸- ۹۶۹- ۹۷۰- ۹۷۱- ۹۷۲- ۹۷۳- ۹۷۴- ۹۷۵- ۹۷۶- ۹۷۷- ۹۷۸- ۹۷۹- ۹۸۰- ۹۸۱- ۹۸۲- ۹۸۳- ۹۸۴- ۹۸۵- ۹۸۶- ۹۸۷- ۹۸۸- ۹۸۹- ۹۹۰- ۹۹۱- ۹۹۲- ۹۹۳- ۹۹۴- ۹۹۵- ۹۹۶- ۹۹۷- ۹۹۸- ۹۹۹- ۱۰۰۰- ۱۰۰۱- ۱۰۰۲- ۱۰۰۳- ۱۰۰۴- ۱۰۰۵- ۱۰۰۶- ۱۰۰۷- ۱۰۰۸- ۱۰۰۹- ۱۰۱۰- ۱۰۱۱- ۱۰۱۲- ۱۰۱۳- ۱۰۱۴- ۱۰۱۵- ۱۰۱۶- ۱۰۱۷- ۱۰۱۸- ۱۰۱۹- ۱۰۲۰- ۱۰۲۱- ۱۰۲۲- ۱۰۲۳- ۱۰۲۴- ۱۰۲۵- ۱۰۲۶- ۱۰۲۷- ۱۰۲۸- ۱۰۲۹- ۱۰۳۰- ۱۰۳۱- ۱۰۳۲- ۱۰۳۳- ۱۰۳۴- ۱۰۳۵- ۱۰۳۶- ۱۰۳۷- ۱۰۳۸- ۱۰۳۹- ۱۰۴۰- ۱۰۴۱- ۱۰۴۲- ۱۰۴۳- ۱۰۴۴- ۱۰۴۵- ۱۰۴۶- ۱۰۴۷- ۱۰۴۸- ۱۰۴۹- ۱۰۵۰- ۱۰۵۱- ۱۰۵۲- ۱۰۵۳- ۱۰۵۴- ۱۰۵۵- ۱۰۵۶- ۱۰۵۷- ۱۰۵۸- ۱۰۵۹- ۱۰۶۰- ۱۰۶۱- ۱۰۶۲- ۱۰۶۳- ۱۰۶۴- ۱۰۶۵- ۱۰۶۶- ۱۰۶۷- ۱۰۶۸- ۱۰۶۹- ۱۰۷۰- ۱۰۷۱- ۱۰۷۲- ۱۰۷۳- ۱۰۷۴- ۱۰۷۵- ۱۰۷۶- ۱۰۷۷- ۱۰۷۸- ۱۰۷۹- ۱۰۸۰- ۱۰۸۱- ۱۰۸۲- ۱۰۸۳- ۱۰۸۴- ۱۰۸۵- ۱۰۸۶- ۱۰۸۷- ۱۰۸۸- ۱۰۸۹- ۱۰۹۰- ۱۰۹۱- ۱۰۹۲- ۱۰۹۳- ۱۰۹۴- ۱۰۹۵- ۱۰۹۶- ۱۰۹۷- ۱۰۹۸- ۱۰۹۹- ۱۱۰۰- ۱۱۰۱- ۱۱۰۲- ۱۱۰۳- ۱۱۰۴- ۱۱۰۵- ۱۱۰۶- ۱۱۰۷- ۱۱۰۸- ۱۱۰۹- ۱۱۱۰- ۱۱۱۱- ۱۱۱۲- ۱۱۱۳- ۱۱۱۴- ۱۱۱۵- ۱۱۱۶- ۱۱۱۷- ۱۱۱۸- ۱۱۱۹- ۱۱۲۰- ۱۱۲۱- ۱۱۲۲- ۱۱۲۳- ۱۱۲۴- ۱۱۲۵- ۱۱۲۶- ۱۱۲۷- ۱۱۲۸- ۱۱۲۹- ۱۱۳۰- ۱۱۳۱- ۱۱۳۲- ۱۱۳۳- ۱۱۳۴- ۱۱۳۵- ۱۱۳۶- ۱۱۳۷- ۱۱۳۸- ۱۱۳۹- ۱۱۴۰- ۱۱۴۱- ۱۱۴۲- ۱۱۴۳- ۱۱۴۴- ۱۱۴۵- ۱۱۴۶- ۱۱۴۷- ۱۱۴۸- ۱۱۴۹- ۱۱۵۰- ۱۱۵۱- ۱۱۵۲- ۱۱۵۳- ۱۱۵۴- ۱۱۵۵- ۱۱۵۶- ۱۱۵۷- ۱۱۵۸- ۱۱۵۹- ۱۱۶۰- ۱۱۶۱- ۱۱۶۲- ۱۱۶۳- ۱۱۶۴- ۱۱۶۵- ۱۱۶۶- ۱۱۶۷- ۱۱۶۸- ۱۱۶۹- ۱۱۷۰- ۱۱۷۱- ۱۱۷۲- ۱۱۷۳- ۱۱۷۴- ۱۱۷۵- ۱۱۷۶- ۱۱۷۷- ۱۱۷۸- ۱۱۷۹- ۱۱۸۰- ۱۱۸۱- ۱۱۸۲- ۱۱۸۳- ۱۱۸۴- ۱۱۸۵- ۱۱۸۶- ۱۱۸۷- ۱۱۸۸- ۱۱۸۹- ۱۱۹۰- ۱۱۹۱- ۱۱۹۲- ۱۱۹۳- ۱۱۹۴- ۱۱۹۵- ۱۱۹۶- ۱۱۹۷- ۱۱۹۸- ۱۱۹۹- ۱۲۰۰- ۱۲۰۱- ۱۲۰۲- ۱۲۰۳- ۱۲۰۴- ۱۲۰۵- ۱۲۰۶- ۱۲۰۷- ۱۲۰۸- ۱۲۰۹- ۱۲۱۰- ۱۲۱۱- ۱۲۱۲- ۱۲۱۳- ۱۲۱۴- ۱۲۱۵- ۱۲۱۶- ۱۲۱۷- ۱۲۱۸- ۱۲۱۹- ۱۲۲۰- ۱۲۲۱- ۱۲۲۲- ۱۲۲۳- ۱۲۲۴- ۱۲۲۵- ۱۲۲۶- ۱۲۲۷- ۱۲۲۸- ۱۲۲۹- ۱۲۳۰- ۱۲۳۱- ۱۲۳۲- ۱۲۳۳- ۱۲۳۴- ۱۲۳۵- ۱۲۳۶- ۱۲۳۷- ۱۲۳۸- ۱۲۳۹- ۱۲۴۰- ۱۲۴۱- ۱۲۴۲- ۱۲۴۳- ۱۲۴۴- ۱۲۴۵- ۱۲۴۶- ۱۲۴۷- ۱۲۴۸- ۱۲۴۹- ۱۲۵۰- ۱۲۵۱- ۱۲۵۲- ۱۲۵۳- ۱۲۵۴- ۱۲۵۵- ۱۲۵۶- ۱۲۵۷- ۱۲۵۸- ۱۲۵۹- ۱۲۶۰- ۱۲۶۱- ۱۲۶۲- ۱۲۶۳- ۱۲۶۴- ۱۲۶۵- ۱۲۶۶- ۱۲۶۷- ۱۲۶۸- ۱۲۶۹- ۱۲۷۰- ۱۲۷۱- ۱۲۷۲- ۱۲۷۳- ۱۲۷۴- ۱۲۷۵- ۱۲۷۶- ۱۲۷۷- ۱۲۷۸- ۱۲۷۹- ۱۲۸۰- ۱۲۸۱- ۱۲۸۲- ۱۲۸۳- ۱۲۸۴- ۱۲۸۵- ۱۲۸۶- ۱۲۸۷- ۱۲۸۸- ۱۲۸۹- ۱۲۹۰- ۱۲۹۱- ۱۲۹۲- ۱۲۹۳- ۱۲۹۴- ۱۲۹۵- ۱۲۹۶- ۱۲۹۷- ۱۲۹۸- ۱۲۹۹- ۱۳۰۰- ۱۳۰۱- ۱۳۰۲- ۱۳۰۳- ۱۳۰۴- ۱۳۰۵- ۱۳۰۶- ۱۳۰۷- ۱۳۰۸- ۱۳۰۹- ۱۳۱۰- ۱۳۱۱- ۱۳۱۲- ۱۳۱۳- ۱۳۱۴- ۱۳۱۵- ۱۳۱۶- ۱۳۱۷- ۱۳۱۸- ۱۳۱۹- ۱۳۲۰- ۱۳۲۱- ۱۳۲۲- ۱۳۲۳- ۱۳۲۴- ۱۳۲۵- ۱۳۲۶- ۱۳۲۷- ۱۳۲۸- ۱۳۲۹- ۱۳۳۰- ۱۳۳۱- ۱۳۳۲- ۱۳۳۳- ۱۳۳۴- ۱۳۳۵- ۱۳۳۶- ۱۳۳۷- ۱۳۳۸- ۱۳۳۹- ۱۳۴۰- ۱۳۴۱- ۱۳۴۲- ۱۳۴۳- ۱۳۴۴- ۱۳۴۵- ۱۳۴۶- ۱۳۴۷- ۱۳۴۸- ۱۳۴۹- ۱۳۵۰- ۱۳۵۱- ۱۳۵۲- ۱۳۵۳- ۱۳۵۴- ۱۳۵۵- ۱۳۵۶- ۱۳۵۷- ۱۳۵۸- ۱۳۵۹- ۱۳۶۰- ۱۳۶۱- ۱۳۶۲- ۱۳۶۳- ۱۳۶۴- ۱۳۶۵- ۱۳۶۶- ۱۳۶۷- ۱۳۶۸- ۱۳۶۹- ۱۳۷۰- ۱۳۷۱- ۱۳۷۲- ۱۳۷۳- ۱۳۷۴- ۱

سحر را تارگی از دولت اوست  
به دردی عطیش بهر تقسیم  
سرخ را باز گردانم عمری  
به سوی باغ، چون باد بهساری

\* \* \*

دربس گشت، اساسی بود عالی  
بنایی توأم آن با چرخ اعظم  
ز گسر دون، گویِ همدوشی رهوده  
بهشت از شرم حسنش ناپیدار  
در کمبه، ترش را حلقه در گوش  
ز گلمیخ درش، خورشید در تاب  
دل از زلفین [و] زنجیرش چنان شاد  
صمای این عمارت شد چنان عام  
ز افتاد، چو حسنش را بود عار  
گذشته برج و را از فلک سر  
قصا از حسنِ محض امریده  
چو در طرحش به خاکستر فتد کار  
چو با<sup>۱</sup> قصر فلک گردد هم آغوش  
برای دفع چشم زخم مردم<sup>۲</sup>  
صفی طاق این زیبا عمارت  
هوس اینجا بود با عشق<sup>۳</sup> همسنگ  
در استحکام این پاینده ابر<sup>۴</sup>

که چرخ افشاده بودش بر حوالی  
به دیو رش بق را، بس، محکم  
به رفعت، عمره چرخش ستوده  
رش تحانه چین، نقش دیو  
دو عالم، چارچوبش را در آغوش  
دو پیکر، پیکرش را کرده محراب  
که چشم و رلف دسر رفته در باد  
که می کرد اصعهان از او صما و ام<sup>۵</sup>  
می دانم که چون افتاده پُرکار؟  
ملایک گشته برجش را کبروتر  
کش در هیچ آن، بی آن ندیده  
نویسد بر صماهدن سر مه، معمار  
نداند کس، که را برتر بود دوش  
سپید پیشطش گسشته انجم  
چو ابروی بتان، دل کرده غارت  
کز استحکام منزل، شکند<sup>۶</sup> رنگ  
بقا چون صورت دیوار، حیران

۱ در صل عمره طرحش

۲ ایضاً که می کرد از صماهدن رو صما و ام، سهو کاتب، اصلاح شد

۳- ایضاً تا

۴ ایضاً چشم رحم دفع مردم

۵ ایضاً بشکند

۶ ایضاً عود



اگر زین در غمباری خمیزد او حای  
 رسانده استواری ر به معرج  
 در دیوار او آشوب چیں است<sup>۱</sup>  
 ر قدر او سخن چون بر شمارم  
 کسی کاین جا میسر شد سجدش  
 نظر چون در تماشاایش کنم باز  
 در دیواران پائیند منور<sup>۲</sup>  
 بنایی کساین چنین فکد معمار  
 به این منزل بود روشن ز مانه  
 ازین دولتراء دولت به کام ست  
 چنین جایی ندارد یاد، دوران  
 ز قدر این صمادت چند پرسی؟  
 الهی این بنا معمور بادا<sup>۳</sup>

بماند سالهت چون چرخ برپای  
 بقار اسرج و بر سر بودناج  
 اگر بعضی ز هائی مانده، این است  
 بلندبهای فکر آید به کرام  
 سپهر اینه زانو نمودش  
 کمد پیش از بگهم دیده پرو ر  
 مگر ز آینه زد خشمش سکندرو؟  
 سزد آنجا سکندر گر کد کار  
 که چشم است، این و عالم چشمخانه  
 جهان را بخت بیدار<sup>۴</sup> این مقام است  
 تو گرداری گمان، گوی است و چوگان  
 تماشا کن به عجز عرش و کرسی  
 چو چشم بد، غم از وی دور سادا

\* \* \*

ر باغ افشاده بهسری بر کرانه  
 فلک و جزر<sup>۱</sup> و مدش در کشاکش  
 بیند قطره او گرمیان چست<sup>۲</sup>  
 چه گویم وصف بن دریا که بینی<sup>۳</sup>  
 چو آگه شد در بحر اقبوا<sup>۴</sup> بلاد  
 چه دریا، منبع آب حیاتی

که یک مدش بود طوب ز ماه  
 ر رشک موج او بر روی آتش  
 تواند همت دریا ر ورق شست  
 جر این، کر آسمان آید زمینی  
 ر قبیله دجله شد آزاد، بغداد  
 به سویش بازگشت<sup>۵</sup> هر فرانی

۲- ایضا حب

۴ در ص جدر

۱ به قریبه معنی اصلاح شد

۱ در اصل حسنت

۳ باشد از باقا مناسبتر است

۵- ایضا نه سده قطره را، گو

۶- ایضا، که کوئی (?)

۷- ایضا، بار کشی، و پس از این بیت دارد که دیده جز درین مردوس نانی . که قبلاً در توصیف باغ

فرح بخش آمده است

حبیبش برده گسوی دلربایی  
 ز فیضان نهر را هر سو شکافی  
 عیان از سادگی راز نهانش  
 ز حبیبش گرچه گهر آشکارست  
 نهاده پشتِ راحب<sup>۱</sup> گرچه پرغنائ  
 ز بر و کرده کشتی گلوحانش  
 ز کشتی موج دریا بیست پیدا  
 همه مردم نشین چون خانه چشم  
 به هر کشتی ششبه چمد پری  
 به گاه<sup>۲</sup> سیر این بحر معظم  
 رس بر رخ رویش بالید آب دریا  
 نه کشتی<sup>۳</sup> یافت بر پابوس شه، دست  
 مگر چشم ملایک بود در خواب؟  
 نشست آن نوگل باغ بهشتی<sup>۴</sup>  
 ز شوق از بس که دریا رفت بالا  
 چو شد کشتی نشین آن بحرِ خوب  
 ز رشک بحر شد پرغصون، دل بر  
 چه کشتی، منبع دریای رحمت  
 ز شوق این بحر یارب دو چه کارست  
 چو سیرش<sup>۵</sup> سوی کشتی رهنمون شد

ز پستان نکویان خستایی  
 خیابانی به راه کوه کفافی  
 شده او سادگی پای روانش  
 چو دلق بیسویان بی نگارست  
 همه در گردش است ز چشم بھاك  
 چنان کمر پرده د، بادبانش  
 که کشتی هست پیش ز موج دریا  
 به خوبی عبیرت کاشانه چشم  
 شده هر ماه بو، خورشید راری  
 چو در کشتی نشیند شاه عالم،  
 شود<sup>۶</sup> هم علفد، گهر بریا  
 به نو خویش را بر آسمان بست  
 که کشتی گوی فرست رد درین پست<sup>۷</sup>  
 به سان توتیا<sup>۸</sup>، در چشم کشتی  
 ز مرعابی فلک شناخت خود را  
 حسد بر چوب کشتی برد طوی  
 که از خشکی به دریا رفت گوه  
 ز فیض عالمی جویدی رحمت  
 که بر وی ابر رحمت را گداست  
 ز دریا تسخی و شوری پرون شد

۱- در اصل خطایی

۲- ایضاً وحدت، متن تصحیح قندسی ست.

۳- ایضاً نگاه

۴- ایضاً شوم

۵- ایضاً رکشتی، به تریه معنی اصلاح شد.

۶- ایضاً تاب

۷- ایضاً نوگل روی بهشتی

۸- ایضاً چو مردن صبا (۹) متن تصحیح قندسی ست

۹- ایضاً سرش

صدف بر گرد کشتی گوهر نشانند  
ز بحر آن گوهر خوبی گذر کرد  
ز ملأحان آن کشتی چه پرسی  
به دریا گرچه کشتی بی شمارست  
ندانم پس سفسیه از چه باب است  
حباب از نی سرو مهی در افشانند  
سراسر آب دریا را گهر کرد  
که هر یک حاس عرشند و کرسی  
دهی دریا که برگشتی سوارست  
که جای شاه بیب انتخاب است



سحر چون عدلیب آمد به فریاد  
بهشتی را که چندین یاد کردم  
بگویم کز که بود و از کجا خست<sup>۱</sup>  
را بر رحمتی بود این گلستان  
غلامان درش کیون و برجیس  
فلک بر درگشش چون حلقه مسیم  
ر مژگان، گرد چشمش فوج عصمت  
به درج پدشاهی گوهری<sup>۲</sup> داشت  
ندیده سایه او را فرشته  
بود هر کس مثل در یارمایی  
در شرم و چنان آینه شد آب  
ملایک هوش بال آرند را اهلاك  
هوای باغ بازم در سر فساد<sup>۳</sup>  
به مدحش عالمی را شد کردم،  
که بی مردوس را زین گونه آراست  
که بر وی ریختی گوهر چو نارن  
کنیزش را کنیزی کرده بلقبس  
ز مهدش مهر و مه، گوی زر و سیم  
نظرهای بلندش اوچ عصمت  
بلند، قبال بیکو اختری داشت  
ز نور رحمتش یردان سرشته  
ز چشم او کند عصمت گدایی  
که از دستش حار اشته سیلاب  
که مهدش را نیمند سایه بر خاک  
به غیر از عصمت از عصمت چه پد<sup>۴</sup>

۱- در اصل سر، به قرینه معنی اصلاح شد در مایه کتابه از فلس اوست

۲- در اصل، میان این بیت و بیت دلا، فاصله ای منظور نشده است

۳- اضماً. کز کجا بود و کجا خواست، با توجه به معنی اصلاح شد

۴- اضماً گوهر

۵- اضماً چه آرند، اصلاح شد چه را بدتر تواند بود این مصراع در م، مصراع بحسب است

به قرینه معنی حای آن را تغییر دادم گرچه یک مصراع ثانوس مانده است، و بی با توجه به ارتقاء است، احتمال دارد که بیتی دیگر هم پس از آن از قلم افتاده باشد

به و، ان باغ را، تملیک فرمود  
 کلید بع را پیشش فرستاد  
 به گل داد احتیاج گلستان را  
 برون شد رین جهان پر دامت  
 پس تکه آن نهال مهر پرور  
 قبول باغ کرد از مدد خویش  
 بهاد آن شاهزاده مهر عظم  
 نرفته این گلستان، حای دوری  
 زهی حاکم جنات تاج فنفور<sup>۵</sup>  
 کسی نشنیده دولت مند چون بر  
 به دوست باد دایم یار گاهت  
 الهی تا بود گلزار عجب  
 فصیح سیرگاه گلرخان باد  
 که پروارش<sup>۲</sup> سوی دغ دگر بود  
 که باشد باغ، منک سر و آزاد  
 پس آنگه خود به جویان داد جان را<sup>۳</sup>  
 شفاعت داد حانون قیامت  
 که گلشن را بدو بخشید مادر<sup>۴</sup>،  
 به گلبن، گل فرود آرد سر خویش  
 نه دست خویش بر سر تاج تسلیم  
 بهشتی را به حوری داده حوری  
 غسار آستان سمرقور  
 پدر یس، مادر آن، فرود چون تو  
 بود لطف پدر پشت و پاهب  
 ر آب حاضر باد این بع، خسرم  
 بر رو تو بر این<sup>۶</sup> نوسان باد

### [در توصیف شکارگاه شاهجهان در پالم]

(ر)

زهی صیدگاه شهشه دین  
 چنین صیدگاهی<sup>۱</sup> برای شکار  
 شکاری که در عرصه عالم است  
 ز آهر در و دشت پُر آسمان  
 هوا عشرت افزا ر باد شمال  
 که صباد دوران ندیدش قرین  
 ندیده ست صید افکن دورگار  
 همه جمع گردیده در پالم<sup>۲</sup> است  
 که گویی جهان گشته آهوسان  
 زمین نر گلستان ز چشم غزال

۱- در ص صلیک

۳- ر ایضا به بعد در نسخه ت هست

۵- ن حال ، سهو کتاب

۷- ن آن

۹- پانم بدون نقطه تحریر شده

۲- ایضا پروارش

۴ ب یی را ندارد

۶ ب شد

۸- در اصل صدک

به عالم که دید این چنین صید گه؟  
 درین صید گه، با شتاب تمام  
 ز دنبال هم، بی خط و درنگ  
 ز آهو که [صید] شهنشاه شد  
 صد و چار نوبت در تَن گیسر و دار  
 تماشی صید این صید گه  
 به راه منت چشم غزالان چهار  
 که صیدش نوریشتر از گشاه  
 شهنشاه دین، قبیله خاص و عام،  
 سی صید<sup>۱</sup> الکند ب یک تمسک  
 شمارش دو افزون ز پنجه شد  
 ز مرکب ورود آمد و شد سور  
 کند مسحور در چشم آهو، نگاه  
 که آید شهنشه به عرم شکار

### [در توصیف جلد کتابی سلطنتی]

(ت، ن)

صدف و ر، این جلد گهرنگار<sup>۲</sup>  
 به حسن و صفای برد دل ز چنگ  
 چنین صنعتی کس نبرده به کار  
 کسی کاین چنین لمبیتی ساز کرد  
 در او درج<sup>۳</sup>، اوراق هفت آسمان  
 سرد لاف معجز ز صورت نگار  
 به صنعت، ندانم که این نقش بست؟  
 که دیده جز این جلد گهرنگار؟  
 بهار آرم<sup>۴</sup> کرده اینجا بهار  
 ز شرم مقواش دارد حجاب  
 لباسب بود از در شاهوار  
 کجای نقش از رنگ و این ت و رنگ  
 بحر صانع دست صنعت نگار  
 مگوید<sup>۵</sup> نیرنگ، عجاز کرد  
 که گنج در آن<sup>۶</sup> دگر شاه چهل  
 که کرد پن چنین صورتی آشکار  
 که بهر از راست بر بخته، دست  
 که گیرد صدف بحر را در کنار  
 شکفته گل از پوستش عچه وار  
 که نام ورق می برد قتاب

۱- در اصل ناسپهر تمام، متن تصحیح فیسی است کلماتی چون آد سپهر کرم، و و در تمام،

رورنا شد تمام، ز سحر تبه شام بیری ناسب است

۲- در اصل صدف، سهو کاتب

۳- ت بن کدک، سهو کاتب

۴- ن بکرید

۵- ن در درج

۶- ت درو

۷- ن آرم

از آن جا گرفته ست در طاقِ دل  
گرو برده این لعنتِ دلفریب  
چه چست است [و] در دلربایی دلیر<sup>۱</sup>  
به حسن است افرون ز خورشید و ماه  
رُح<sup>۲</sup>، رنگِ خورشید روزی پرید<sup>۳</sup>  
شبیه ترنجش چومی ساختند  
مهرپراد دستی که این گل پرید  
بود سر بوشتش ز روز نخست  
بسای به جمعیتش دیگری  
کسی شکر چون گوید آن دوست را  
به نقش و نگار ست زیبا و نغز  
برنجش بود آفتاب<sup>۴</sup>ی دگسر  
حس پش به هر صدر مجلس بلند  
به گیتی گرم آتقدر اعتبار  
فلک روزی از قدرش آگاه شد  
به غیر از ترنج زر این کتاب  
کتابی که باشد چنین جلد آن

که باشد مقوَّاش ر اوراق<sup>۵</sup> د  
و رحساز خورشید رویان به رب  
نمی گردد از دیدش دیده سیر  
به اندازه دیدنش، کورنگاه؟  
که شکل ترنجش فصامی برید  
به ترکیب خورشید پرداختند  
که از عیртش گل گریبان درید  
که ربطش کند ربط اجرا درست  
که در جمع افراد رد سری  
که دد اینقدر مغر، یک پوست را  
ندیده چنین پرستی هیچ مغز  
حطوط شعب عیش تحریر زر  
مرنج نشین و مرنج پسند  
که شد ذکر شاه جهان را حصار  
که جلد کتساب شهشاه شد  
ندیده ست ثابت، کسی آفتاب  
بود در حور دگر شاه جهان

### [تعریف تخت سلطنتی و تاریخ ساخت آن]

(ن)

زهی مرنخنده تخت پادشاهی  
مدار تخت اگر چه بخت باشد  
فلک روزی که می کردش مکمل

که شد سامان به تأیید الهی  
سعادت بخت را زین تخت باشد  
ور خورشید را بگداخت اول

۱- ن و راجا، ب اراجا

۲- ب و نداد (ورق ...)

۳- ایضاً چو حست در

۴- ایضاً، برنج

۵- در هر دو نسخه، پرید بدون نقطه تحریر شده

چو دست بخت آمد بر سر کان  
 بود زیب روش از کسان زیاده  
 به حکم کارفرما صرف شد پاک  
 جز این تخت، از زر و گوهر چه مفصود؟  
 شدند اورنگ شاه هفت کشور  
 شد این اورنگ، زیب ربع مسکون  
 ز یاقوتش که در قید بها نیست<sup>۱</sup>  
 دل گوهر را العاش خسورد بیش  
 برای پایه اش عمری کشیده  
 به کارش آمدی خورشید ناچار  
 به خمرش عالم از رو شد چنان پاک  
 برای زیبش، ز گوهر نگاری  
 قض می کرد چون گوهر نگارش  
 خبردار بهای گوهرش کیست؟  
 رساند گر فلک خسود را به پایش  
 سرافرازی که سر بر پایه اش سود  
 که را جز پدیه اش توفیق این گشت؟  
 به طوف پایه ش، از حوش مردم  
 خراج بحر و کان، پیسرایه او

۱-۲- در اصل جهانت، بجائست. صلاح از تذکره شعرائ کشمیر که بیست بیت از مثنوی را به نقل از پادشاهان آورده است.

۳- جای این بیت، در اصل، ششمین بیت قبل از پایان مثنوی است و چون مناسب می نمود، به اینجا منتقل کردم. بی گمان، سهو از کاتب بوده است، نه شاعر.

۴- در اصل. نیاید

۵- بصباً. که گوید. یا نوحه به معنی اصلاح شد

۶- بصباً. تحت، در تذکره شعرائ کشمیر نیز چنین است و شاید غلط چاپی باشد

۷- بصباً: پایه. متن مطابق تذکره

گرفته دست شاهان پای این تخت  
 ازین تخت است گردون صاحبِ افسر  
 کند گسر قصه این تخت آغار  
 سلیمان را اگر یاری کند بخت  
 شاد است باد از بخت آسمان را  
 گرفته دست دولت پایه اش را  
 نه سویی حق و روی نیارست  
 سریرِ حضرت شاه جهان است  
 بدخشان گو غنی کن کیسه سود  
 زرش را مهر دل تا بر گهر تافت  
 ز سواج جواهر گشسته روان  
 در اطرافش بود گلپهای مینا  
 جومی کرد از فرارش کوتاهی دست  
 به ترتیبش که را جرأت کدرای؟  
 شب تراز فروغ لعل و گوهر  
 رشادایی فرش دریای آب است<sup>۱</sup>  
 تماشاایش فرازاید نورِ پیش  
 جواهرخانه شاه جهان است  
 عیان بیند از ماه تا به ماهی  
 چنین تختی ست<sup>۲</sup> درخور، شاه دین را  
 دهد شاه جهان را بوسه بر پای  
 سر بر پادشاه هفت اقلیم  
 چو شاهنشاه را این تحت شد جای

که اینج محششان را بو شود رخ  
 فلک را پایه اش<sup>۱</sup> تاج است بر سر  
 مرصع خزان شود هر صبه پرداز  
 نه کام دل رسد در پای این تخت  
 که شد محراب این تخت آسمان را  
 سعادت می پرستند سایه اش را  
 مگر این تخت، محرابِ معارست<sup>۲</sup>  
 که محراب زمین و سمن است  
 که لعلش را بهامروز امروز  
 صدف در قعر دریا سیه بشکافت  
 خراج عالمی هر دانه آن  
 مروزان چون چرخ از<sup>۳</sup> طور ست  
 نگین خسروش، حم بر پایه اش بست  
 بجز توفیقِ بخت کسافر می  
 تواند صد فلک را دهد احسنر  
 طلایش و عیار آفتاب است  
 به ترکیبش کند ناز آفریش  
 مگو تخت روان، گنج روان است  
 درین اورنگ، سر پادشاهی  
 مکان این است لایق، این مکین<sup>۴</sup> را  
 ازان شد پدیه قدرش فلکسای  
 کند بر نه فلک، از قدر، تقدیم  
 خراج هفت کشور بوسه رد پای

۲- ایضا - بخت، سهو کاتب

۴- ایضا - دریا باکیت، سهو کاتب

۶- ایضا - نکین، سهو کاتب

۱- در اصل سایه اش، اصلاح شد

۳- ایضا - از ندارد، در مطابق تذکره

۵- ایضا - تخت است، اصلاح شد



کند شاه جهان بخش و جوان بخت  
کسی کاین تخت را شد مدح پر د ز  
خداوندی که عرش و کرسی افرخت  
اثر باقی ست تا گون و مکان را  
بود تختی<sup>۲</sup> چنین، هر روز جایش  
سعادت در سر این تخت داد است  
شهنشاه حقیقی و مجازی  
به ترنیمش فلک را کرد لهام  
چو تاربخش زبان پرست از دل  
برد تریح این تخت فلکسای

خراج صالمی را خرج یک تخت  
بر اورنگ سلیمانش رساند باز  
نمود قلدوتش تختی<sup>۳</sup> چنین ساخت  
بود بر تخت حیا، شاه جهان را  
خراج هفت کشتور ریز پایش  
که جی ثانی صاحبقران است  
شهاب لدین محمدشاه غاری  
فلک در پنج سالش داد اتمام  
بگفت (اورنگ شاهنشاه عادل)<sup>۴</sup>  
(سریر پادشاه برآم آری)<sup>۵</sup>

### [وصف خوابگاه شاهی]

(۱)

رهی عالی بنا کرد پایداری  
مقام خوابگاه پادشاهی  
سراسر نور، چون کاشانه چشم  
در و به مش همه عنبر سرشت است  
کند بن حسانه را زان چرخ پایوس  
بشد آینه با حسنش بر بر  
دوش محراب محراب<sup>۶</sup> نیازست  
در و دیوارش از آینه کسری

بقمارا کرده تعلیم<sup>۷</sup> استواری  
مهیّا شد به تأیید الهی  
شده مردم نشین چو، خانه چشم  
که گویی خانه چشم بهشت است  
که شمع دولت [و] آیین راست نائوس  
بسی دغ است ازین مسعی، سکندر  
چو چشم دولت بیدار، سازست  
چو هالی محو در صورت نگاری

۱- در اصل، و ندارد، متن مطابق ۵-۶

۲- ایضاً، تخت، اصلاح، بر مذکره

۳- ایضاً، تخت، اصلاح از تذکره شعرای کشمیر

۴، ۵- از هر دو تاریخ، سال ۱۰۴۲ برمی آید ۶- در اصل تسیم

۷- کلمه محو شده و نه، میم و ب در اول و آخر مانده است

ز سودایش هوایی<sup>۱</sup> بیت معمور  
فلک را رفعتش دل برده ار دست  
درین خلوت سرای نیک فرجام  
چو طبع مستقیم، از روشنایی  
بود کیفیت از جانش نمودار  
ز فیض صبحدمر خانه معمور  
شرف را احسان دولت تمام ست  
ز رفعت سایه سقفش فلکسای  
ز سقمش آسمان چون سایه دو ریز  
زمینش فیض بخش و عشرت انگیز  
[به دیوارش]<sup>۲</sup> که در این نقش پرکار؟  
ز خاکش بوسه چین زریں کلاهان  
به گردش روح قدسی جمیع ازان ست  
به سعی بانی فرخنده فرجام  
خطابش دینۀ ایم کس زدند  
بود خاکش مسیر طره حور

به طوفش کعبه آید از ره دور  
رجم روزش، غروشد سرمست  
تراوش می کند میهن ار در و بام  
چو روی مهوشان، در دلگشایی  
چو از یبیه عکس روی دلدار  
چو مشرق، در روشن سوآه نور  
مقام عشرت و عیش مدام امت  
پی معظم فرشتش، عرش پریای  
نی گیرد<sup>۳</sup> نگاه از دیدنش سیر  
در و نامش طربگاه و طرب خیز  
که شد عالی [از] حیرت، نقش دیوار  
شناگوی صدفش صد صفاها  
که خلوتخانه شاه جهان است  
چو این دلکش عسارت باعث اتمام،  
چو دیده، حوابگاهش نام کردند  
ازین فردرس بد چشم بد دور

### [در وصف ناتوانی و بیماری]

(ن، د)

مسلمانان صفای زین ناتوانی  
بود مشکل، ستادن بر من زار  
وگر<sup>۴</sup> بهر ستادن دست گیرم  
که دارد در گم نام رندگانی  
چو مرگ کوه، بی اسداد دیوار  
چو برگ لاله، گیرد پا به قیرم<sup>۵</sup>

۱- تراصل هو

۲- بفا: نمی گیرد، سهو کاتب اصلاح شد

۳- کلمه محو شده. بد در اول، ریش در آخر باقی مانده است

۴- هر دو نسخه، مگر

۵- ابضا: نیرم، اصلاح شد

سرم چندان عصب را متکا کرد  
زن با شعله ام چون شمع همراه  
بود دستم به دست ناتوانی  
چنان از قریب جسم خدا ماند  
چو مژگان را گران بر دیده دیدم  
رس کنز مستحوا<sup>۱</sup> شد پوست مایوس  
رسانیده به جایی ضعیف حالم  
نظر در دیده ام از ضعیف شد پیر  
حباب آسمان را پروای تن<sup>۲</sup> نیست  
به چیزی<sup>۳</sup> دیگرم دل نیست خرسد  
از آن مویی که صدره پر شکافی  
چو تن رفت از میان، ضعف تن از چیست  
اگر ملک سلیمانم دهد کس<sup>۴</sup>  
درین ضعف از توانایی چه لافم؟  
چو دوق رفتن آید در صمیم  
ساروم می صصایک گام رفتن  
ز بس ضعیف تنم امکنده از کار  
چو قوت، بی وفایی در جهان نیست  
منار از قوت پنجه ساله  
باشد رعشه من اختیاری  
اگر بر سایه مردم فسد راه

که خود را همچو گو، جزو عصا کرد  
که نتوانم کشیدن بی مدد  
سرم را تکیه بردوش گری  
که موی و ناخن در بشو و نما ماند  
چو مویش از کس داغ<sup>۵</sup> چیدم  
جدا شد مستخوان چون شمع فانوس  
که گببرد پشته ای در زیر بال  
تم از سایه مژگان به زنجیر  
به غیر از یک نفس در پیرهن نیست  
به تاراه حویثم چون گره، بند  
برای پوشش تازی ست کاسی  
به ذات خویش قایم جز خدا کیست  
به قدر نقش پی مسور، جاس  
که باشد از زنی، صد کوه قائم<sup>۶</sup>  
ز طفسلان راه رفتن یاد گیرم  
در گامی<sup>۷</sup> با عصا تا شدم رفتن  
کنم خورد را علط با نقش دیوار  
چو صحت، زودرنجی در میان بس  
که یک شب بهر نب باشد<sup>۸</sup> نواله  
چو برگ بید از باد بهاری  
شوم<sup>۹</sup> از ظلمت جویید، آگاه

۱- ن از کتبت ساقط است

۲- یصاً، من، سهو قاتب

۳- د سلیمان دارد این کس

۴- نسخه ها، چو گامی، متن تصحیح نیاس است

۵- ن باشد از قلم اعاده

۶- یصاً کنار حویث

۷- ایصاً به چیر

۸- د بت را ندارد.

۹- د شود (۹)

چنان کم<sup>۱</sup> شد تو بایی و تادم  
نمی چسبد لبم بر تن زار  
بود بر من یکی، از ضعف پیکر  
از دستم و حساتم می گریزد  
به عرض موی، روی گسره آیدم پیش<sup>۲</sup>  
چو مشت رزن آرد بر رهم باد  
ز ضعفم می کند هر دم عصا گم  
اگر موج سرب آید<sup>۳</sup> به خوریم  
فتد صد ساله راهم گره گردن<sup>۴</sup>  
گر اندارد حببم سایه بر سر  
دیار قحط شد گویی تن من  
سیمی از قضا گسره آیدم پیش  
از آن مویم که بر ساعد رند تاب  
تن را از مرأ از همنشیندن  
نبینم آفت از کسی غسلافی  
ز ضعفم کی مدقق را خبر شد؟  
توانم گسره گذشت از خود من ز ر  
کشیده آنچنان صمم در آغوش  
ز دست من چه کار آید ازین پیش  
ندارم تاب تعظیم از نحیسمی  
نمانده قوت رفتن و حویشم  
بسم برتن صمغ آنقدر دست

که طوفانی کند موج سران  
مگر بر حاشیه م دوزند چو تار  
صدای پای مور و شور محشر<sup>۵</sup>  
که از آب نگین طوفان بخیزد  
مقام از گام در راهم بود پیش  
ز کوهستان قافم می دهد یاد  
بچشم بر عصا گر چون سریشم  
چو طوفان افکند در اضطربم  
ز نقش پای تو سم<sup>۶</sup> گذشتن  
بود رفتن گردن گرانتر<sup>۷</sup>  
که دروی گوشت عفا شد چو روغن  
چو گل، اجزای من گیرد سرخوش  
فتاده ماهی دستم به قلاب  
نبیند کس بجز باریک بیان  
مگر افتم به دست موشکافی  
که بایست اندکی باریکتر شد  
گذشتن از مراطم نیست دشوار  
که دستم راست دست دیگران دوش  
که آورده ست تاب پنجه خویش  
به کسرم متهم دارد صعیفی  
ضمیم می چند گام ورده پیشم  
که بینم ساعدم در آستین هست

۱- د گم

۳- ایضاً به عرض موی گسره آیدم .

۵- د صد سال اگر راهم

۷- ایضاً ر فتادگان . ، سهو کاتب

۲- بی محشر

۴- هر دو نحوه . آمد، اصلاح شد

۶- ن . ترواب

۸- ایضاً ، فتادی، سهو کاتب

در نقش ناختم شد پنجه افکار  
ندارم بر شکست نفس خود دست  
دل از ضعف نتواند تپیدن  
مر، منزل نه غرجستان، نه عورست  
چو گسیرد در زرم از پای تا سر  
چو کلکم برورق حریفی نگارد  
بیمدت تا زهم از رعشه در مشیت  
اگر بیند چو غم در پوستندم  
نکرده هیچ بیرون ضعف از مشیت  
درین بست سراپارب کجا ماند  
عجب نبود گرم پنهان بود راز  
نشستم آنقدر، در ضعف خاموش  
ریم ضعف نفس در سیه بیم  
به فرص، در پشه ای بر من نشید  
ز بس ضعف بدن، مسوری تواند  
نمی دانم که ضعف از من چه کم کرد  
فساد از ضعف این ننگم به گردن  
بده انصاف، با این ضعف و مستی  
بحمد الله که شد اعضای من مست  
چنان از ناتوانی دست هوشم  
بدین صورت؟ به بینی ناتوانم  
که با این ضعف اگر کمره بدم پیش  
سرا بردن گسهای دویخ است

سببر دیگرانم نیست در کار  
گرفتارم به دست نفس، پوست  
نفس دارد معافم در کشیدن  
سواد اعظم من، چشم مورست  
ز گل نقصان شود یک حرده زر  
قلم، موی سر خویشم شمرد  
به ند جامه بدم، بند انگشت  
کشید بلب به سوی تپیم  
به بازو رسته انگشتر، انگشت  
که پا خویشم صبا همزه بگرداند  
که نتوانم ز دل حرفی کشم باز  
که شد چون غنچه گفتارم هراموش  
نفس چون صبح در آینه بیند  
تتم را نقش پای خویشت بیمد  
که موی خرمن ماهم کشاند  
تواند موی را تیمم قلم کرد  
که نتوانم دل خود را شکستن  
کشید کی خممار تندرستی؟  
که دست از ضعف نتوانم زجان شست  
کسه تا امروز، دی دارد به دوشم  
به نوعی نامسید از در مستیام،  
ندارم تکیه آلا بر دل خویشت  
مگر بر زانویم، آینه تیغ است؟

۱: د: انگشتی

۲-د: بیت را ندارد

۳: ن، از، صهر کاتب.

۴- یضاً: موی را، اصلاح از د، و این نسخه، تواند را به خلط، توانم نوشته

بود صبح نگینم گر گذرگاه  
چو نتوانم زدن با همراهان  
ندارم رور پای از پی کشیدن  
کم دیم حدیث ضعیف اظهار  
نباید از عصا دستم خراشی  
ندارم پوشکت آستین، دست  
درین صمیم اگر سرزند، شاید  
مرا گر سایه موری کند زیر<sup>۱</sup>  
به غیر از سبت اینجا<sup>۲</sup> نیست منظور  
ز پیری شاکم چندان که گویی  
بود شک مه نو، جسمم را دم  
می جبینم چون باد گشتاخ  
اگر رنگ حنا دستم میمشد  
رسمم سربه سودا آتش نیست  
فلک یک جو به حال من پرداخت  
رگم گر ضعیف از من پذیرست  
مده گو، رحمت پیراهنم کن  
چنان زد ناتوانی در نیم چنگ  
چو دیدم ناتوانی کمرده ستم  
به یک دم لطف شادم فوتی داد  
مسیمعایی مرا بر سر مرستاد

بجای، نیم ز ناهم — واری راه  
چو مصلان پای برچینم و دنبال  
به همراهان بود مشکل رسیدن  
ندارم دست یسجی حزن دار  
اگر مورا تو ن دادن تراشی  
که بینم ساعدم در آستین هست  
که دود از آتش من برنیاید  
کند عاجزترم از ناحن شبیر  
گرفت از مال میسرغم پر مسور  
که روزم شد دو چندان از دو مویی  
کز آسیب اشارت در حسامم  
عصا اسوده<sup>۳</sup> در دستم به از شام  
چو مرغان خون چرا در پنجه ام مرد؟  
به سر دتم کم از سنگ آسیب نیست  
رضمم در شکاف گندم انداخت  
به روی پوست، موجی بر حریرست  
حریر پوست، پیراهن مر بس  
که شد زرد استخوانم را چو سرنگ  
ر لطف شاه، استمداد جسمم  
که قوتهای پیشم رفت از یاد  
که یمن مقدمش جان برم داد

۱ ن بر غلط کاتب این مصرع فلان در پیتی دیگر هم به کار رفته

۲ د تم را سبیه مو گر کند

۳- د آنجا

۴- هر در سحره ار

۵- ن اسود

شهنشاهی<sup>۱</sup> که از تاریخ عالم  
زری در کبک کسوف و مکال نیست  
زبان خصامه ام چون گوهر افشاند  
فلک در جنب قدر او خیالی  
جهان گر دافتی وسعت ازین پیش  
فلک قدر او سلیمان بارگاهها  
مگو، روز طبیعت شد ز دستم  
مرا زور طبیعت بر قدر رست  
به مدحت گوهر آرم آنقدر پیش  
مرا سرگرم کن در مدح حوی  
شد کام حزان حاصل و ناعم  
چو بر داور خاکم لطف شاهی

رسد پادشاهی تا به آدم  
که بر وی سکه شاه جهان نیست  
شهاب الدین محمد پر زبان راند  
ز ملک او، زمین هند، حالی  
نهادی همیش گامی دگر پیش  
ملاک سیرت! انجم سپاه  
ز زخم صید پرس احوال شستم  
درین دریا گهر پیش از شمارست  
که شماری جهان را یک صدف پیش  
مداند شمع پیروی از جوانی  
دهد گل نادم آحر چراغم  
چو داغ از اخترم افند سیاهی



خراسان<sup>۲</sup> نیست آن کشور که آسان  
به فردوس مبر گو قسمت از طوس  
نمی گویم خراسان این و آن است  
جوانی را در ایران صرف کردم  
خد داند<sup>۳</sup> که از هر مستجوی  
ندارم در همدی جنب افسوس

تران برداشتن دل از خراسان  
من و حرمان طوس، افسوس افسوس  
اگر بیک است اگر بد، آشیان است  
به پیروی هند گردید آنحوردم  
بجز مشهد ندادم ارزویی  
خرم چون جعد با ویرانه طوس

#### ۱. د. شهشاه

- ۲- در اصل: حوراسان، و شاید در مصراع تحریفی روی داده باشد، زیرا به صورتی که در متن آمده، خراسان در آخر مصراع دوم رایج است، و از نظر معنی تران برداشتن دل از آن، کمابست می کند. این شش بیت در چاپ سنگی (= نسخه د) بیست و چون از لحاظ موضوع هم ۵ ابیات پیشین نمی خواند، ظاهراً در اصل بخشی از مثنوی مستقلی بوده است که ابیات قبلی آن را در دست ما داریم
- ۳- در اصل: خد داند، متن تصحیح تباپی است.

## تعریف توکل و قصهٔ رهزن فقیر شده و حال بت پرست تارک دنیا\*

(ا، ب، د)

رفت ز کشمیر به اقصای مد  
لب بجز از ذکر الهی خموش  
چون نفس از گسام زدن سوحته  
رنگ تعلق به در آب و گلش  
برگ گلی از چمنش کُنا ب  
ب همه چشمی چون گاه آشنا  
آرزوی نفس مسعطل شده  
عزم جلدش به جلدلای پیش<sup>۱</sup>  
شنه سیاهی ز بدن صبح و ر<sup>۲</sup>  
چیده گل توبه ز باغش نصوح  
نیستی اش هستی مطلق شده<sup>۳</sup>  
ماهی توفیق فکنده به شست  
مخسته هر هم جگر ریش ر<sup>۴</sup>  
کرده و از کرده پشیمان شده  
خمرقه رحمت چو سحابش<sup>۵</sup> به دوش  
در گشتش از آبد سیرابتر  
وز دوجبهان، روی به سوی خدا  
آمده قانع به حلال از حرام  
وز<sup>۶</sup> روش روشن او نیره مانند

زنده دلی بهر تمثای مد  
راهری دید، شده خیره پوش  
پختگی از هر طرف آموخته  
وادی تجرید شده مریش  
ایچه ای از نمش مشک ناب  
در همه دل کرده چو اندیشه جا  
فستق به تعویض مبدل شده  
بسته دلش بر کمر از توبه کیش  
ز عمن خویش گرفتنه کنار  
کرده به المقصود بک المصروح  
از می حق، مست انا الحق شده  
شنه ز آلودگی نفس، دست  
سوحته اعمال بد خویش را  
آنچه توان گفت ز بد کان شده  
پر رده کنه، تعساف فروزش  
دانه تسبیح ز مرزگان تر  
تافته رو ز همه کس بی ریا  
کرده سر کسوی ندامت مقام  
دید<sup>۷</sup> جبران زنده دلش، حیره مانند

۱- کیش = نیردان

۳- بیت را ندارد

۵- بیت را ندارد

۷- ن، د، ه، ه، کات .

۱- عنوان: د

۲- حویش

۴- ت، د، بیت را ندارند.

۶- د چو مح

۸- هر سه نسخه در متن تصحیح قیامی است



با همه مقصد، چه کمال است این  
 و چه شد این ملک مسحّر ترا؟  
 بال خود از شهید تو شستی مگس  
 مبیحه و نیفت که گرفت و که داد؟  
 مشتری جنس تو در چه که شد؟  
 سنگ که رد شیفته کبر ترا؟  
 گلش قدسش از چه رو شد مقام؟  
 در ز صدف ریخت به تفریر حال  
 در بزم داشت مرغ کرم  
 وز مژه چو خامه قدم ساختم  
 راه به تبحانه بخلم فند  
 بی درمی یافت که چون آمدم  
 بیشتر از حواسنه، ناخواسته  
 روزن و، طعنه زن آفتاب  
 همچو صدف فروش زمیشت ز در<sup>۱</sup>  
 ساختش از سیل بینامی<sup>۲</sup>  
 بر همی برده به پیشش قیام  
 سلمه پاشده مری سرش  
 محض توجه شده در کار و  
 عشق بی وابت خود ساختنه  
 بی حرکت مانده چو بت، بت پرست  
 با قدری سیم و زرم دست گیر

گفت نه رهن که چه حد است این  
 سوی ورع گشت که رهبر ترا؟  
 پیشه تو راهزنی بود و بس  
 گشته ای از نفع به تسبیح شاد  
 قاید راه تو درین ده که شد؟  
 باد که امشاند بهار ترا؟  
 مغل ترا بود جز آتش حرام  
 راهزن از وی چو شنید این مقال  
 گفت که روری به هوای درم  
 قسامت خود چون علم امرا ختم  
 کس خبر از کعبه جودم ند  
 از در بتخانه درون قدم  
 خبانه ی ز سیم و زر آراسته  
 رشک خم بده ز باقوت ناب  
 از زر و میسمش در و دیوار پر  
 اب گهر گسر حرکت داشتی  
 بود در آن خانه بنی از رخسار  
 ناخمی از پسجه توان ترش  
 رشته جان ساختنه رنگاراو  
 دل ز خیال همه پرداخته  
 بد تحریر زده برپ و دست  
 گفتمش ای پسر این گنج امیر<sup>۳</sup>

۱- د: پاکه دل افشاند (?). ب: باد بدون بقیه تحریر شده

۲- ت: مدست ۳- ت: به در

۴- ایضا نداشت

۵- د: ۱۰۰ بر سر گنج ای (د. این) امیر، سهو کاتب

رخ و غم زر شده چون زر مر  
 من ز فراق دومم خسوار و ر  
 بخل مکن پیشه به دلجوی م  
 عشقِ دردم در دلم افکنده شور  
 رد بدهی، جان بسنجم و تو  
 کبسه نهی، دست نهی، دل نهی  
 حسرت زره‌های توام کرده داغ  
 من نه سؤال آروی و او در جواب  
 کرده سکوت ابدی اختیار  
 جامه چو بر قدّ سؤالم ندوخت<sup>۱</sup>  
 تا به عصب<sup>۲</sup> تیغ برافسر شدم  
 بر قمیش تیغ چوروزن گشاد  
 داعیه کردم که بینم دلش  
 دست چو بردم به دین پیرست  
 پس که دلش واله و حیران شده  
 آینه اش لبک هم آغوش زنگ<sup>۳</sup>  
 بر دلش امتداد مرا چون نظر  
 تیغ فکندم ز میان در زمان  
 در صدد ترکِ مشاهی شدم  
 کم ز برهمس نه ای، ای خودپرست  
 چند چو بهمان و فلان ریسن؟  
 ای نه گمان حوش که مگر عاقلی

مفلسی آورده بدین در مر  
 خمسته تو بر روی درم سگه وار  
 بر تو نوشته ست قضا روزی ام  
 گیر تو به بخششی، بستنم به زور  
 این بدهی، آن بسنجم و تو  
 نیست در افلاس مرا کوتاهی  
 ساخته روشن صممم ر چو اغ  
 لب و سخن شسته به همتاد آب  
 همچو زیانی که بینم ز کار  
 چهره ام از آتش کین بر فروخت  
 تخم وجودش به عدم کشتم  
 مرغ دلش در<sup>۴</sup> قدم بت فساد  
 تا چه شد از معجده بت حاصلش  
 جای دل او، بتم آمد به دست  
 آینه صورت جسانان شده<sup>۵</sup>  
 عکس در او مانده چو صورت به سنگ  
 آتش صیرت ز دلم کرد سر  
 دامن پرهیز ردم بر مبن  
 محرم توفیق بهی شدم  
 دامن حق را نگهداری ز دست<sup>۶</sup>  
 کم ز برهمس نتوان زیستن  
 غافلی از خرد، که عجب غافل

۱- بیت را ندارد

۳ ت، د ر غقب

۵ د بیت را ندارد

۷ ت، د بیت را ندارد

۲- ت، ن بدوخت، سهو کاتان

۴- د بر

۶- هر سه نسخه رنگ، اصلاح شد

بر هوس خود چو شکست آوری	دامن معشوق به دست آوری
گرچه به هر حرف نهد خامه سر	لیکن از آن حرف ندارد خبر
واله معشوق شو آینه و در	کس تو شود صورت او آشکار
چشمه فیض از دل دانا طلب	گوهر سیراب ز دریا طلب
مخمه ناهید ز ناهید پرس	راه به خورشید، ز خورشید پرس <sup>۲</sup>
شعله نماید به خود از نور خویش	ره به پروانه مهجور خویش
تا کند مرغ غلط، راه باغ	هر طرف فروخته گل صد چراغ

### مذمت مدح خسان و فواید هجو ایشان و مذمت شعری طامع و کاذب\*

(ن، ل، ک، ج، د،)

دوش به رسوا شدن عالمی	بود سر به سر زانو دمی
باحن طبعم پی مضمون بکر	عقده گشا گشت ز گیسوی فکر
معنی بازیگ گریدم بسی	چون مژه، مودو خیره بچشم بسی <sup>۳</sup>
شب همه شب خاک هجا پیختم	بر سر هر کس قدری ریختم
شاعر هاچی زندگسر به است	تیری شمشیر ز جوهر به است
به بود از مدح، خسان را هجا	بهر نرود، نسود سر چو پد <sup>۴</sup>
شعله چو ساکن شود، افسرده دان	زنده که خوش نبود، مرده دان
آهن آینه چو افستد ز نور	کس نکند فرق ز نعل ستور
جز به هجا، کلک سزاو نیست	مار که دهرش بود، مار بیست
شاه دهد انجم و اسلاک را	زان رگ تلخی که بود تله <sup>۵</sup> را
گلین از ن روز که سر پیش کرد	تربت خار ز گل پیش کرد <sup>۶</sup>

۱ ن سودی

۲ بصاً راه را خورشید به خورشید

\* هوائی دین مثنوی در سجع د مکرر است، با اندک تفاوتی در ترتیب و تعداد ابیات.

۳ ن چون مژه مودو مژه، ل چون خوره مودو...، ن مطابق د، یا صلاح خره به خره

ک، ج: بیت را ندارد.

۴ ن، ل بیت را ندارند

۵ ر د بروده شد

تلخی من در مَحَن اَیدیه کَر  
 هر که خورد مشتَم و گوید سَحَر  
 بیم کُش از خَاک چو برداشت مَر  
 مارِ طبیعت که در دِشَرنگ  
 روی طبیعت ر سَخَن بر مَسَب  
 بر قِصَم دست مَنه رِشَه سار  
 پیشتر در خِصَم نه تندی مَکُوش  
 ز مَکِه دهد زادۀ خِصود ر به باد  
 لیک بوهَم حِصَم چو افکند نیر  
 دشمن اگر کوه شود، رو ملنگ  
 کوه که تمکین بود از وی صواب  
 باده ر تلخی کد آشوب ر  
 کوهکنان ر شود ضم ز حَگ  
 تیغ زبان را چو قلم سار تیر  
 نظم ترا هجو بود پامسبان  
 حَز به حَج، نظم بیاید بعام  
 مَر کم اوک د گروهِی سَخَن  
 رفته ر چشم همه چون شیشه آب  
 زن نه و چون زن همه دسان ریب  
 باد چه؟ مَنطَله گیسویشان  
 بس که چو نی هر کسشان داده دم  
 آب حیا رفته ر حَسارشان  
 شیشه قاروره نه و دم بدم

خوش بیود نَادۀ شیریں گوار  
 مشب خورد بارِ دگر بر دهن  
 کسرد تقاضای پی تیغ دگر  
 فرق چه رو تابه طناب دو رنگ ؟  
 نور بود ماحِصِ آفتاب  
 دهر بود درُتَن دندان مَسار  
 آتش اگر در بفرورد، محوش  
 حامله چون پیشتر از وعده زد  
 ضربت تیغ از سَر او وا مگیر  
 نسیم ریان رخنه نگردد ر سنگ<sup>۱</sup>  
 عیب نداند سبکی در حساب<sup>۲</sup>  
 ارّه به دندانۀ بُرد چوب را  
 شیشه گراں ر است غم از جنگ سنگ  
 ب چو زبان در پس دندان گریز  
 پیرهن ممر برد است حِوان  
 رانکه شود پنجه به دَحَن تمام  
 طایفه ای زشت، نه مَر د و نه زن  
 کرده شکمها چو سَبو پَرشَراب  
 آب نه و رفته همه رو به شیب  
 خَاک چه؟ سیلی خور زانوشان  
 کرده شکمشان چو نی انسان، ورم  
 لای قَدَح، آب رخ کَرشان  
 کرده ربول دگری پُر، شکم

۱. بی بیت و بیت بعدی از نسخه د افزوده شد.

۲. ن (در تکرار مشوی)، ج. به سنگ

۳. در نسخه د

شب همه شب چون هوس می کنند<sup>۱</sup>  
 خوار به چشم همه کس چون غبار  
 مرده هم خورده به رعیت چو گور  
 رسم فتادن شد ایشان پدید  
 جور و جف عام شد ز کیشان  
 دیده گشوده به تماشا ایشان  
 یافت شد بر تن این قوم سست  
 کرده به بر حاکم کس را چو دلق  
 هر یک زین قوم، پس از سادگی  
 صورت خود، خاک سر کویشان  
 روز همه غاشیه بردوش هم  
 زبته شرم، سرون مرده رخت  
 گرم نه چشمان مفاقی و حسد  
 کسره و فکارا خجل از زندگی  
 در روش خویش مگو کوتهند  
 صحبت این قوم بود ناپسند  
 گرمی نان چون تب مرگ است رخت  
 صحبت این طایفه، بی برگ به  
 گلشن خوبی که خوش آب و هواست  
 در چمن حسن، ادب آبروست  
 لاله عذاری که حجابش نمائد  
 گل چو شود دستبرد خار و غس

راه چو کیشستی به شکم طی کنند  
 دیده چو عینک دو، ولی رو چهار<sup>۲</sup>  
 پخته، ولی<sup>۳</sup> حاکم حورش چو تنور  
 چرخ را فتد ایشان خمسد<sup>۴</sup>  
 رسم و فانیست در آیشان<sup>۵</sup>  
 باز رسم بدم به سر ایشان  
 موصع روییدن مسویی درست  
 ره نه و چون راه، گذرگاه خلق  
 کسره و مافات نه قرادگی  
 دیده در آینه را نویشان  
 چون مژه شب غمتی در آغوش هم  
 دیده چو آینه فولاد، سخت  
 جان حسد را دل ایشان حسد  
 ده حسد را حد پایندگی  
 با همه کس، تا همه جا مهرهند  
 نم نبود آنه را سسودمند  
 بی رخ این طایفه، دوزخ بهشت  
 آنچه دهد بردشان، مرگ به  
 نارگی و دیوار حیات  
 در گل و حسار، حیا رنگ و بوست  
 برگ گلی دان که گلایش نمائد  
 کی زندش بر سر دمتر، کس؟

۱- ک، ج، د: شب که چو کشتی هوس . . بیت را ندارد

۲- ن . . در د و ر . . ظاهر آسهر کاتب .

۳- د: پخته دل و ن، ل . بیت را ندارند

۴- ن، ل، د: یب را ندارد

۵- ن، ن . بیت را ندارند .

چسبن بشناسد وانشبسی نه رنگ	زانکه نه میبزان بدهد رنگ، سنگ
ناید، گهر رنگ بود در حساب	لاله دهد پیشتر از گل، گلاب
گل به ازان گل که گلابیش نیست	حاشا در آن دیده که آیش نیست
پاکی دامن ز نکویان نکوست	آینه را زحم قفس، داع دوست

### [در شکایت از احوال خود و ستایش عشق]

(ا، ل، ن، ج، د)

من چه کنم؟ غم زده یکی	بر سر گرداب ملامت، خسی
نعمه من، ناله شبگیر غم	دیره ام حلقه رنجیر غم <sup>۱</sup>
آب دم تیشه خورد ویشه م	سگ کند تربیت شیشه م
مولد من شعله بود چون شرر	تکبه گهم تیغ بود چون کمر <sup>۲</sup> *
بی مدد، از ضعف نسیم چو می	عمر به تلخی گذر نم چو می
چون نه خورد زحم پیایی تنم؟	چوب نه بستمه گردون منم
در حگرم شهت شرنگی کند	در تدمم بده دورنگی کند
ره به جیسحون شده از گریه م	در به صدف خون شده از گریه م
از گزرم، حاشا کند سرکشی	در جگرم، آب کند آتشی
زخم به نامور سپارد دلم	گریه به طرمان نگذارد دلم*
لعل، شود خاک چو گیرم به دست	زهر شود می، چو شوم می پرست*
صبح مرا حیده نیامد <sup>۳</sup> به لب	عمر تلف شد چو کواکب به شب

۱ در نسخه مذکور است کتابت نسخ ۷، ۸، ج این مشوی را دنباله مشوی قلی به شمار آورده اند  
 ۲ بیت در نسخه د آمده است که در سایر نسخ نیست این صفات را با گذاشتن ستاره ای در آخر بیت، مشخص کرده ام.

۳ بن بیت فقط در ۸، ج آمده

۴ در اصل گهر، مهر کتاب بوده اصلاح شد

۵ ل، ج. در، متن مطابق د نسخ ۷، ل بیت را ندارد

۵ متن مطابق د، د سایر نسخ (و در تکرار) بنید

در جگر<sup>۱</sup>م پس که فرو برده چنگ  
 ذره صفت پس که تَنگ مایه ام  
 د ده دلم ناخن غم را خراج  
 سایه بیفکنده همسا بر مرم  
 سبزه بود آتش گلخن مرا  
 زخم مرا مشک بود خانه راد  
 مینه کسوه است پر از ناله ام  
 تیره شد از پاس نفس سبه ام  
 خار بود موری چو گل بر تنم  
 پیگرم از ثقلِ نفس<sup>۲</sup> در دناک  
 سجه غم می کشدم کویکو  
 هیچ دل از سوختنم نیست داغ  
 همسفرانم همه خرسنگ راه  
 داغ من از کوشش مرهم خجل  
 پیگرم از رشته زیوتر شده  
 کس نکند رقص به روم و به چین  
 سرقِ بلا، داغ ز مهجوری ام  
 خونِ جگر چون بسم آسته شد  
 چرخ به هر صید که بگشاد شست  
 نقش پی مسور بود مار من  
 غم من دلم بده بیفش بود  
 کار من از خویش برآرد شکست  
 رشته من در گره افشاده به

ناخن گردون شده چون لاله، رنگ \*  
 خاك تنقّر كند ز سایه ام  
 بر سر دهد زده از شانه تاج \*  
 تیغ کشیده به سر از هر پرم  
 دانه شرارست به غم من مرا  
 لاله من رسنه و خاك مراد  
 داغ سیه کاسگی لاله ام \*  
 زنگ بود چو هر ایینه ام  
 حلق مشرد زه پیراهنم  
 سایه ام از صف نیستد به خاك  
 شانه کند دست درازی نه مو \*  
 ز آتش من بر نه روزد چرخ \*  
 همسایانم چون نفس عمر که \*  
 سینه چاکم ز رو منفعل \*  
 دل ز گره، بار صنوبر شده \*  
 کش به چراغم برسد آستین \*  
 سیل فد، تشه مهوری ام \*  
 لاله و گل در چمنم دسته شده  
 خورد بر او نیر و مرا سینه حسرت  
 چنر<sup>۳</sup> گردون، گسره کار من \*  
 آبخورم چشمه آتش بود  
 دست مرا بد بود، بند دست  
 مفرنی<sup>۴</sup> آهست که دارد گره

۱- در اصل: بهد، به قرینه معنی اصلاح شد.

۲- د، د: چون جگر، ک، ج: در جگر، متن مطابق ۵.

۳- در اصل: محصر، متن تصحیح قیاسی است.

۴- ل، د، ج: هوس

غم و دلم رنگ کدورت برد  
 بر بدنم، موی کند ارفسمی  
 روز خم ش من شب هجران بود  
 کی دلم از درد حسزین می شود؟  
 حمد بود مرغ سرایی مرا  
 تافته همت ز دو عالم سرم  
 طبع مر زهر ز می خوشترست  
 چند غم دار دل ایرن شوم؟  
 بعن سفر کاش در آتش کنم  
 آب دکن شویدم از دل غبار



داغ دلم آب را سخن خوردد  
 یک سر مو نیست ز عیشم کمی  
 دود در آتشکده ریحان بود  
 شبهه چو شکست، بگین می شود  
 داده خلد، گنج عطایی مرا  
 فوت پرواز شکسته پرم\*  
 تیر نی<sup>۱</sup> از داله نی خوشترست\*  
 چند کنم صبر و پشیمان<sup>۲</sup> شوم؟  
 سوی دکن رفته فروکش کنم  
 بندر صورت شوم آینه وار

ای ز هوس گشته چنین تیره روز  
 جلوه حسن است ر دیوار و در  
 ای که دل از غم نحرانشیده ای  
 هست به هر گوشه بتی جلوه گر  
 سینه پی غم نخرانشد کسی<sup>۳</sup>  
 بیخردان را نبود غم به دل  
 دل بجز از غم نگشاید ز کس  
 چشمه سنگ است پر آب زلال  
 گریه برد جانب مقصود، راه  
 دیده چو در گریه بخیلی کند  
 داغ غمت گر نبود برجین

آتشی از عشق به دل برفروز  
 کور نه ای، بخل مکن در نظر  
 عاقبت خویش کجا دیده ای؟  
 حمله به چشم تو چو کسوران نظر  
 سنگ به باحن تخرانشد کسی<sup>۴</sup>  
 کشتی حالی بشیند به گل\*  
 لعل به الماس توان سعت و بس  
 چشم تو خشک آمده عینک مثال\*  
 تا نبود قطره، نریزد گیاه  
 جامه مقصود تو بیلی کند  
 مسرگ به از دندگی این چنین

۱- در اصل پروانه

۳- ک، ح (و نیز نسخه در تکرار) پریشان

۲- ک، ح بحرانشده کس - تخرانشده کس

۵- د: گریه بود

۲- ایضاً تثرنی



گر بود عشق در آب و گلت  
 بر جگر آن دغ که ماسور نیست  
 سنگ، شود شیشه برای شکست  
 خسته به ای، دست به کاری بزن  
 گاه چو بلبس جگری می حراش  
 عقیل بر عشق ندارد بها  
 نور رخ مجلس و باغ است عشق  
 عشق بود شبم گلشن و روز  
 عشق دهد رخت خرد را به آب  
 عشق بود واسطه پیش و کم  
 بر همه جا نافته چون آفتاب  
 لب مگشا جز روی حرف عشق  
 وصل خوش و فرقت جانگناه ازوست  
 نا کندش داغ به تن محترم  
 بر طرب "آز قوم که دهنه اند  
 عشق محرد بردت پیش دوست  
 گر مروانند درین رهگذار  
 آنچه بجز عشق تر، حاصل است  
 عشق بکویان رجھان کم مباد  
 در دل عاشق نکند جا هوس  
 عم بفروشد به سیم دغل  
 تا کنی صاف، دل از تیگرگی  
 ساغر این شعله همان آتش است

مار سیاه مست نفس در دلت  
 پینه ای دان که در او نور نیست  
 گل به آزان گل که نه خارش هست\*  
 بر چمن عشق، گداری فکس  
 گه چو صبا بوی گسی می تراش  
 قدر در مرد نپذیرد گیا  
 آب گل و تاب چراغ است عشق  
 عشق بود کوکب افلاک سرور  
 شمع چه حاجت به ره آفتاب؟  
 عشق بود یاسی دیر و حرم  
 سرخشته اوست، چه آتش، چه آب  
 عمر همان به که شود صرف عشق  
 فسر بهی و لاغری ماه ازوست\*  
 سینه شده مهر در سر نا قدم\*  
 دوق غم عشق ندانسته اند  
 عشق چو مویت بر آرد ز پوست\*  
 بر سر الماس قدم، برق وار  
 گر همه جان است، که نار دهن است  
 گر نبود عشق، جهان هم مباد  
 بر سر آتش بشیند مگس  
 خاک لگد کی خورد از پای شل؟  
 در طلب عشق مکن خیرگی  
 پیرهن نشاء، می پیغش است

۱- ن: پس از صبا، مصراع مانویس مانده تکمیل از د

۲- د پایة دهر ...

۳- متن مطابق د: سخ دیگر، و ظاهر آموه کاتبان بوده.

عشق بسورد دد افشوده را  
 قایل غم، جان بلاکش بود  
 قمر صیه و مهر به خوان ملک  
 عشق کشد سلسله بر استخوان  
 زنده عشقتد، چه مرد و چه زن  
 عقل بود بهر هوس چاره سار  
 بند و جنون، سخن [و] خوار بود  
 گرچه تم از خاک برد قسب  
 حز سخن عشق، زبان هر چه راند<sup>۱</sup>  
 خشم کنم بر سخنش چون نفس  
 خاک فشانند به سر. مرده را  
 میزیم این شعله ز تش بود  
 بی نمک عشق، ندارد نمک  
 رسم بود دام کشیدن بهان  
 بیست درین باب، کسی ر سخن  
 عشق ز هر عقل بود بی نیاز\*  
 کی روش شعله مدد را بود؟\*  
 دجله نگردد و فروغش سرب\*  
 چون سخن لال، بفهمیده ماند  
 بر کفتم عشق نویسد و پس<sup>۲</sup>

### [در مذمت سخن فاشناسان]

(ن ل، ک، ج،

سهل دان حرف مکران سخن  
 سخن مکران، سخن مشمار  
 شهر ازین متکران شوم قدم  
 آنکه عشقی صاف اقرار است  
 مقر نظم روان مکن گیسو کس  
 شعر آن به که خود سمر گردد  
 شعر تو بر حسان چه پیمایی؟<sup>۳</sup>  
 کسه ندانند قدر و شان سخن<sup>۴</sup>  
 وحی را بخود چه نقص از انکار؟  
 پُر بود، چون دگر گریسته ز غم  
 همچو سیم رخ ناپدیدار است  
 پای ماهی در آب، دلش بس  
 حصر را خود که راهبر گردد؟  
 آب کسـوثر به گل چه آلائی؟

۱- ن، ک، ح. در آتش، د بیت را ندارد

۲- متن مطابق ک، ج. نسخ دیگر خوانند  
 به ارتعاض معی، جدی آن را تغییر دادم.

۳- د بیت را ندارد

۴- این مثنوی در نسخه ن مکرر آمد

۵- ن، ل، بر کسند چه پالایی

مسحون چوب ر به چوبه برید  
 تو هم از دور لائسه ای می ران  
 بر سبیلش همان که می دانی<sup>۱</sup>  
 همت ر قید گنج مسنعی ست  
 گو مکن زر گرش حراشیده  
 گوی خورشید را به رنده چه کار؟  
 شانه سردور موی زولیده ست  
 و سمه ماید بر بروی بی رنگ  
 سغف گردونه گن که بداید<sup>۲</sup>  
 سرد ر هوار ر عصب چه دهی  
 زحمت خویش گو مده کحال  
 کس بر ارج زای و چه افزاید  
 عرض ر چرم، بینی اش مساری  
 دهی ر شبشه، چشمک<sup>۳</sup> دگرش  
 که بودنگ مرد، چرمسبه  
 مهره گل به رشته ناگوه  
 گو مکش نقش بر پر طاووس  
 مردمک را رتند گل بر سر؟  
 غاره بروی گل ندیده کسی  
 مومبایی شکسته را شاید  
 چشم خورشید، تو یا چه کند؟  
 شعری با دخی کج نیاید راست  
 که رمسد دست هر غیم بدان

مسحی ابدار را مسهرید  
 نکته سج از به حق بهد میران  
 ور نماید مسسین چناتی  
 نکته از نکته منع مسنعی ست  
 دُر که شد در صدف تر شیده  
 گوی چوبین به رنده کن هموار  
 مژه در دیده ها پسندیده ست  
 مسوی رنگین ز سمه دارد رنگ  
 کاه گل، بام حابه را شاید  
 سردر اصلاح این سخن چه نهی  
 بست محتاج سومه، چشم غزال  
 سخنی تچنان که می باید  
 پیمی هر کسه را پسندازی  
 هر که را دیده برگشتی ز سرش  
 بر لاس کسان مزن پسه  
 نکشید هیچ کس پی زیور  
 آنکه مایه شد پری عروس  
 در کج لا دیده ی، که هل نظر  
 گشت گلز ر کرده اندسی  
 بر فزاییده کس چه افزاید؟  
 غنچه چون گشت گل، صباچه کند؟  
 در سخن، دخیل مکران بیجا است  
 پایه شمر، نورست ازان

۱- ل، و نرس در تکرار چوبه، ا، ج، بیت را ندارد

۲- ن (در تکرار مثنوی) و سایر نسخ الآپد ۳- ک، ج، عیگ

۴- ل، هست، ن یک در بست ضبط کرده و بار دیگر، هست

آنروی سحر به روز مـــــ  
 هر کجا دخیل کج شود پیسدا  
 تا که ایوار باشند و شبگیر  
 چون مخالف شود بوی سرود  
 در جدل، پیش مهتر و کهنر  
 پای با پیغمبرد مه در گل  
 فرد شو، گو ماش بری چند  
 بانگ سگ از خروشان خوشتر  
 با همه لاف مردی و غوغا  
 همه بی معنیان لفظ تراش  
 همه بی بدبان و بی لنگر  
 س که از دستشان کشد آزار  
 وقت جنگ و جدل، ز س اعراض  
 طلب دوست چون نظاره پاک  
 چشمشان از پی نگه حرام  
 بحر ایشان، سرب راست عبیر  
 شمر کم خوان برای گروه دهل  
 خورده بر گوششان ز شمر پر آب  
 طینت بد، به مرگ پاک شود  
 با یکی<sup>۱</sup> زین گروه پر شر و شور  
 لب مجسمان پی سوال و حواب  
 گر بود نکته ستج با انصاف  
 گن چو پاشی، به فرق مردم پاش

کز فشردن نریزد آب گهر  
 زود بگذر، مگیر پابه حنا  
 کدر بر خویش و خلق، تگ مگیر  
 حیز و گلبانگ بر قدم زن زود  
 سپر انداختن بود بهتر  
 باشد الهام جاهلان مشکل  
 گذر از دم بریده مـــــری چند  
 نیش عفر بر نوشتن خوشتر<sup>۲</sup>  
 همچو پایان سیل، ست قع<sup>۳</sup>  
 نقششان را خبر نه از نقاش  
 کشتی<sup>۴</sup> افکنده در محیط خطر  
 ناله انگشتشان چو موسیفر  
 تیغها جفت کرده<sup>۵</sup> چون مقراص  
 دیده دوزند همچو دام به خاک  
 روزن آباد گشته چون بادام  
 علمشان پی جهل را رجیر  
 گل بر برد کسی به فرق جعل  
 حرف مشهور موشدان و گلاب  
 هر چه را خاک خورد، خاک شود  
 گر به بزمی رمی چو زنده به گور،  
 بی نفس زنده باش چون سیماب  
 خویش را در سخن مدار معاف  
 خوشتن بین و خودستی<sup>۶</sup> مباح

۱- ل، ک، ج، بهتر

۲ (در تکرار) در

۳ ل، ک، ج، تابکی، مهور کابیان

۴- ک، ج، با

۵ ن کرده صاف

۶- ن، خودداس

شعر بر غیر بکته دان خواندن  
در همه فن تراست دست بهی  
خبر چون صبح گل فشانی کن  
هر چه هست و بلند آفتاب است  
شمع باشد شب انجمن فروز  
صد غم از درد و یک پیاله صاف  
جام و می، ز دار بکند گریه  
سخنم منم بود چون در  
مارع و گفتگوی بسیارم  
آب خنجر است بر گل افشاندن  
گزار انصاف پارسون نهی  
دم ز پیروی مزن، جوی کن  
همه در حای غویش در کار است  
هنر پایمان نماید روز  
حرمتی عجم و نیم جو صاف  
عجب و دیده، یار بکند گریه  
ز آنکه لغزش کم است و معنی پر  
چون صدف، یک دهن گهر درم

## [ساقی نامه]

(ت، ب)

به نام خدایی که روز محبت  
زد از دایع سودا گلی بر سرم  
ز پیمانانه زد طبل بر بام دل  
دویی را در دیر [و] حرم دور کرد  
به یادش موی نی آوره یافت  
نه ذکرش گل و لاله در باغ مس  
خُم از قبضی نظیره اش بحر نور  
اثر کرده سودا اش در هر دم غ  
نه پیمانانه ام کرد پیمان درست  
می عشق خود ریخت در ساعرم  
می و حرمت ریخت در جام دل  
خبر بات را بیت معمور کسرد  
ممن دم بدم زودم تازه یافت  
به جام تهی رفته در گس ز دست  
نیاورد چون ناب یک جرعه، طور؟  
گل از باد زحمتش ترده غ

\* \* \*

۱- این بیت که تنها در نسخه ن (در تکر و مشوی) آمده، با بیات قبل و بعد خود نامناسب و بی ارتباط

افتاده است.

\* این مشوی در نسخه ت کامل نیست ۴۱ بیت از آغاز و ۲۵ بیت از انجام و نه رد گذشته از آن، چند بخش از هم فاصله است به پی کمبودها در حاشیه اشاره کرده ام ترتیب قسمتهای مختلف نیز در دو نسخه یکسان نیست نسخه ن را اساس قرار داده ام

بہارست ای محتسب، شور چیست؟  
شدی دشمن می به دوران ما  
نه ما و تو از قیّد آزاده ہم  
مکن بر خراباتیان شتلم  
چه امتدادہ مطلب ترا زین فروش؟  
ارین نشاء فیض برنا و پیر  
دعی<sup>۲</sup> گوش خود محرم ساز کن  
نه ای رقص ما کردہ ایم اختراع  
کی از حال دُردی کشان آگهی  
نرا نیت از کینہ شیشہ<sup>۳</sup> سود  
ز اشک قدح لازم است احتساب  
به باغ ز پی دشمن می پرست  
دل آرده می سورداغ<sup>۴</sup> هلاک را  
سرو شیخ در معنہ ما مپیچ  
حدیث خراباتیان گوش کن  
به دست سببو توبہ کن از ریا  
ردای ورع کن به صہبای گرو  
درخت ریا را بکن بیخ و بن  
زدی سنگ بر شیشہ، ای خود پرست  
رو سوسو، نه خلق داری به دلق  
سریدانہ بردار پیسمانہ را  
مگو خُم چرا تن قوی کرده است

بر اہل خرابات این دور چیست؟  
ندانم چه می خواہی از حان ما  
تو در زرق و مد در می افتادہ ایم  
بیسدیش از بطن صاف خم  
بین جوش حم را و چندین مجوش  
نو ہم ساغری گیر و نامش<sup>۵</sup> مگیر  
نو ہم مسوسہ<sup>۶</sup>، و جد آغار کن  
ترا نیز دستی بود در سمع  
کہ دوران به پیش شود مٹھی  
مبادت کہ ہمین کد در سجود  
کہ شبہا نرفته ست چشمش به حواب  
به ہمین رید بر زمین تلافی دست  
چو حوون شد، مرنجان دل پاک را  
ریا گر نباشد، تو باشی<sup>۷</sup> و هیچ  
گرت خوش نباشد فراموش کن  
مس حویش رد کن ازین کیمیا  
بیاور بدین کھنہ، ایمان نو  
به دست سببو، توبہ ز توبہ کن  
ز سنگ تو بنگر چه دلہا شکست  
گرفتنار زرقی، گرفتار زرق  
به دست آردل، پیر میخانہ را  
به حوون دل تانک<sup>۸</sup> پرورده است

۱- در اصل جو

۲- ایضاً: ... ساغر . . نامش

۳- ایضاً دم

۴- ایضاً، در شیشہ کیہ

۵- ایضاً صومای

۶- ایضاً پاک

۷- ایضاً، در شیشہ کیہ

میبادا تهی، سر ز سردای حُم  
 نه خلوت بشینی، که می گفت دوش  
 چرا بایدت زنده در گور خفت  
 کلوخ ریا را فکدم در آب  
 که چون نشاء از می جسد نیستم  
 صحب دشمنی را، رمون کرده ام!  
 کجا شد ادب، پسر میخانه را!  
 وزین دین به دنیا فروشان مباش  
 که خون در رگ لعل آمد به جوش  
 که در برگش دریشه تاك را  
 که آنجا بود گرمتر، آفتاب



به قلب رقیق آشنا کن مر<sup>۲</sup>  
 که یک دم کم گریه بر حال خویش  
 کسسه از یاد آتش برد خسار را  
 مرا هم عطا کن گلی زان چرخ  
 درین کار هم بر شریکم مدوز<sup>۳</sup>  
 سرم ده به صحرای وارستگی<sup>۴</sup>  
 مرا در تمنای سوزش مسوز  
 که جان مرا هست جان دگر  
 ز ویرانه بدم به سسپلا<sup>۵</sup> پی  
 شود سوزده پهلوی بد قبا

چه سرها که شد خاک در پای حُم  
 ندانم ز فرموده می فروش  
 غیبت ندانی اگر گور مت  
 به می ریختم سبحه را چون حباب  
 به اهل ریا آشنا نیستم  
 ریا را دل از غصه خور کرده ام  
 به یک دست برداشت پیسمانه را  
 ازین حق به تزویر پوشان مباش  
 لب ساقی ام ساعری داد دوش  
 چه دولت بود در سر این خاک را  
 مرو فصدی جز به بزم شراب

الهی ندامت عطا کن مرا  
 سرشکی عطا کن ز بند ره بیش  
 را شکم نمی بخش گلزار را  
 کشد نامه کی لاله داغم به داغ؟  
 بجز من در آتش کسی را مسوز  
 برونم کش از شهر دلپستگی  
 ر عشقم به دل آتشی بر فسوز  
 ندانی، گر از عشق بایی خبر<sup>۵</sup>  
 به دل یافتم عشق و آثار وی  
 نباشد اگر عشق مشک گشا

۱ در اصل به فرموده

۳ ن. بدور، ت. مدور

۴ ن. رابستگی، سهو کاتب.

۵ ن. بدانی اگر عشق ای بی خبر، ت. بدانی گر از عشق تایی خبر، خط اخیر صلاح شد.

۲ سبذ از اسحاق بعد را دارد

بود در چمن عشق اگر آبیبار  
 کند فیض او گسره گلشن عبور  
 کج می رسد کس به فریاد کس  
 عجب گر عمارت پذیرد دلی  
 میرود جوی حرم مناعت بیار  
 که سیلی زمد بر رخ شک و ریب؟  
 که سازد جهان را مسخر تمام؟  
 اگر شنم عشق یاری کند  
 ضعیفان گر از عشق یابند دست  
 و عشق از جمنندی کند ارجمند  
 فروشنند گرمی به بارار عشق  
 نیساشد گر از عشق فرزانیگی  
 کسانی که عشق آرزو کرده اند  
 نیاید گر از عشق، پابندگی  
 ز عشق است گنج معانی پدید  
 چون کرد در عشق نه جامه نو  
 توان عالمی را در عشق آفرید  
 به محشر که از خاک سر بر کند؟  
 به محشر که حیزد و خواب عدم؟  
 که را افشک خوسن به صحرا برد؟  
 که بر صفحۀ دل نگارد رقم؟  
 کجا گنج و هر گنج ویرانه ای؟  
 بود حزن، آزاد از نگشت رد  
 مکن عیب دیوانۀ عشق کیش

ز هر قطره شنم چکد صد بهار  
 شود چشم برگس نظر گبه نور  
 باشد اگر عشق فریاد رس  
 مگر عشق در آب گیرد گلی  
 مگر عشق نقصان کند یک شرار  
 مگر عشق دستی بر آرد ز غیب  
 بر آید مگر نبیع عشق رنیام  
 تواند حسرتی بهاری کند  
 شود عاجز از پشه ای، قبل مست  
 بود بخت فستادگانش بلند  
 فسرده ندادند حریر عشق  
 بود عقل، زنجیر دهرانگی  
 می دلخوشی در مبر کسره ند  
 چه لذت برد خستۀ سر از زندگی  
 در فیض را عشق باشد کلید  
 غرد شد به چاک گریبان گرو  
 بدانم که عشق از چه آمد پدید  
 مگر عشق هگامه ای سر کند  
 مگر دردمد عشق در صبور، دم  
 مگر ناخن عشق بردل حور  
 مگر عشق روزی کند سر، قلم  
 مگر عشق ویران کند خانه ی  
 مگر دست در دامن عشق رد؟  
 که عقلش ز فرزانه بیش است، بیش

۱ ن صد شرار (۱)

۲ ن تابند، سهو کتب



نشد حاصل از خرمن مه، جوی  
چه عیبرد ازین عالم محضر؟  
کجا پی برد خضر نحا که اوست  
نییچی گر از حضرت عشق سر  
چه گرمی بر عشق خبر دهد نمود؟  
مداری سر عشق، بشنو سخن  
بود عشق، مهر شهنشاه دین<sup>۱</sup>  
شهنشاه دین پرورد حق پرست  
گمش را طبیبی ست بزل درم<sup>۲</sup>  
ز غیج گفش، دخیل دریا و کس  
جهد دشمنش گر به کوه ار کند  
کند خنجرش آب نصرت به جوی  
چو<sup>۳</sup> خواهد کند وصف قدرش رقم  
چنان بشقم از ستمگر کشید  
جهانی به مهرش بود پای بست  
رسد گر به عهدش ز تپهر نیاز  
رعادلش جهان پر ز برگ و نواست

بکرد مگر عشق، تسخیم بوی  
مگر عشق سازد جهانی دگر  
مگر عشق رهبر شود سری دوست  
بیفتی چونقش قدم دریدر  
که از حان عشق بر آورده<sup>۱</sup> دود  
به آتش چو پروانه بازی مکن  
ستایشگر عشق را بر همین  
که حق داده قانون عدلش<sup>۲</sup> به دست  
بود جواهر دات دستش کرم  
به یک دم بر آورد دگر کردن توان  
رگ سنگش افعی شود در گزند  
ز تپهش عروس ظفر سرخ روی  
نیستند ز دست<sup>۳</sup> عطارد قلم  
که از تیغ<sup>۴</sup> رنگ بریدن پرید  
که دل می برد حسن عهدش<sup>۵</sup> ر دست  
زند به حیه در بیضه بر چشم بر  
بقایش بود تا جهان را بعباست



گدازانم از آرزوی سخن  
سخن را مدد گر زمن می رسد  
قدم را ریان با به حریف آشناست

ندارم بجز گفستگوی سخن  
به فریاد من هم سخن می رسد  
بحر در سخن ایستادن<sup>۶</sup> خط است

۱- ن بر آورد

۲- ن قانون

۳- یصاً چه

۴- یصاً در تیغ

۵- یصاً ایستاد

۶- ن بود مهر عشق   \*   سهر کاتب

۴ ن بزل و کرم

۶- یصاً ر وسعت

۸- یصاً عشقش

چو عزم تماشاى عالم کنم  
کسى کو زبان در دهن آفرید  
سخن بهر جسم زبان ست جهان  
سخن چیست، پیرایه نفع و ضرر<sup>۱</sup>  
که بخشند بجز صانع جان و تن<sup>۲</sup>  
عیان است او معنی کن فکان  
سخن را همین پس بود اعتبار<sup>۳</sup>  
سخن داده است و زبان مَبِـرُوش  
به گوش شهید<sup>۴</sup>، گوهر شاهوار  
زدل تا زبان، وز زبان<sup>۵</sup> تا به گوش  
گواهی دهندش به حسن قبول  
روان روان در ریاض شدن<sup>۶</sup>  
سخن مانه کفر و ایمان بود  
سخن کرد حیای جان در پس  
سخن ر حریدار تشعنه<sup>۷</sup> مست  
دمود معیای بیان می کند  
به ابرو، سخن گریز دای زبان  
سخن چیست، سرمایه خیر و شر  
لب از وی گهر سفت اندوخته  
سخن آفتاب است و لب مشرقش

مگر در سخن پای محکم کنم  
ردن را برای سخن آفرید  
سخن پس گر می ترست از زبان  
که هم حیر محض است و هم محض شر  
سخن را زبان و زبان ر سخن  
که او سخن زاد و آخر جهان  
که ناشی شد اول ز پروردگسار  
شناخته هوش و حریدار گوش  
برای سخن می کشید ستار  
ازین نشاء درند جوش و خروش  
کلام خدا و حدیث رسول<sup>۸</sup>  
بود ششمی ر بهر سخن  
سخن آفریننده جان بود<sup>۹</sup>  
که گوید ر جان، گر نباشد سخن؟  
بود از سخن<sup>۱۰</sup> سکه زر در دست  
بی خشک را تر زبان می کند  
می بود ابرو و اثاث رت دهن  
که هم پرده دارست و هم پرده در  
زبان را ریانه بی آموخته  
سخن هست عذر، زبان و معش

۱- ن کسى که

۳- ن ابتکار

۵- بصاً زبان ورین

۷ ایضاً روان در روان بر ریاض

۹ ت بشمرده (۴)

۱۱ ن واقف است، سهرکات

۲- هر دو نسخه پراخ

۴ ایضاً کساد

۶- ایضاً کلام رسول

۸ ایضاً ادمیراده را جان

۱۰- ن در سخن

ر بنفش بود پُر چو همیسان قلم  
 زو گوشها پر گهر چون صدف  
 گهی رشته نظم را گوهرست  
 چو یوسف رود جانب چاه گوش  
 رموز معایش باشد بیان  
 سرد بروق گرز آب سخن  
 نکردی گره هفتش یاوری  
 به حضرت قلم می دهد از دوان  
 سخن را حموشی چو گردد گرو<sup>۱</sup>  
 سخن چون زند بانگ بر مشتری  
 درین بوستان، بلبل خوشواست  
 سخن را خداوند چون آفرید  
 یکی گسرد و بجهل وامش کند  
 بی کلک، این سایه نفع و صر  
 ربان گاه ارو نرم و<sup>۲</sup> گسای درشت  
 گاه از آب، آتش پرانگیخته  
 کند نقل مردم ز رنگی به رنگ  
 سخن خوب خوب است یا<sup>۳</sup> زشت رشت  
 اگر خوب گویی، بیا و بگو  
 سخن یوسف مفسر معنی بود  
 سخن را مفسر گو کسی آبرو  
 به دست آوری خط پستندگی

که تا شد نگون، ریخت بر روی هم  
 و راورده بر مرده دارد شرف  
 گهی تارک بشر را افسرست  
 که ناخن زسد بر دل از ره گوش  
 بود لوح محفوظ عیش زبان  
 سیاهی، سیاهی بشوید ز تن  
 قلم را کسسه دادی زبان آوری<sup>۴</sup>  
 ز سر چشمه فیر<sup>۵</sup>، آب حیات  
 ششود ایمن از آفت بدشو  
 کشد پنبه بیرون ر گوش کسری  
 جهاتی ز اواز اش پر صد است  
 دو مردور دانش ز گمت و شنید  
 یکی داند و علم نامش کمد  
 گهی زهر بار آورد، گاه شکر  
 گهی جفت متجرب یا<sup>۶</sup> بخار پست  
 به هم زهر و تریاق آمیخته  
 ازو گرم هنگامه صلح و جنگ  
 ازو کعبه روزی شود، یا کنشت  
 و گردد، ز گفتن برو بپشو  
 درین حرف، کس را چه دعوی بود  
 که گلبرگ حیف است بی رنگ و بو  
 به جان سخن گسر کمی رنگی

۱ - بیان (سان<sup>۴</sup>)

۲ - کرد کروی، ت گیرد

۳ - ت ما

۴ - هر دو نسخه ما

۵ - ایضاً، تر

۶ - ن و ندارد

سخن آدمی زاده را جسان بود<sup>۱</sup>  
 سخن ز آدمیت ندارد کمی  
 سخن راست بر اوج فکرت کشند  
 نه نم سخن خلق شد ز چه دست  
 شناسد کسی کاین چه رنگ است و یو  
 مگر عندیسان بوا می دهند  
 سخن نور آینه عالم است  
 به غیر از سخن نیست نقد و ن  
 بکن در صدف حال گوهر قیاس  
 برای سخن جان مکرّم بود  
 نکردی سخن گر به جان همدی  
 فساد از بری سخن گسستری  
 سخن نوعروسی ست دایم حور  
 ز سر سخن هر دل آگاه نیست  
 در چندین حلالی درین انجمن  
 بود در صف مرد، یک مرد جنگ  
 سخن آفرین باش گوی بی شمار  
 سخن را به جرم سخنور مسوز  
 به درد سخنور کسی آشناست  
 حلال است بر لفظ گشتش، حلال  
 درین عالم پر هوا و هوس  
 مگو صبحم افسرده شد از سخن  
 هنوزم در معنی مدان بی مصیبت

سخن چشمه آب حیران بود  
 کشد آدمی را سخن آدمی  
 به غیر از سخن نیست شعر بند  
 کرو آفریدند هر چیز هست  
 که جان سخن هست در دست او  
 برای سخن دست و پایی دهند  
 سخن یادگار بنی آدم است  
 سخن همیار است با نقد جان  
 سخن را به قدر سخن دار پاس  
 سخن راستی جان آدم بود  
 چه می کرد<sup>۲</sup> جان در تن آدمی  
 قلم را به گزیدن، ریان آوری  
 بهار سخن را نباشد خسران  
 درین پرده بیگانه را به نیست  
 یکی پس بود مهران سخن  
 یکی بر هدف اید از صید خدنگ  
 سخن رس یکی پس بود از هزار  
 دهد نیست شب، چه نقصان به روز<sup>۳</sup>  
 که چون موی دو دقت لفظ کاست  
 به چندان که معنی شود پیماس  
 به شعرست خمر سدی ما و بس  
 مرده ست خون، لعن را در مدال  
 که در پرده دارم گروهی ضریب

۱- ن . آدمی را جان

۲- یعنی نمی بود

۳- ت . نقصان روز

نچو شپسده با هم به همخانگی<sup>۱</sup>  
 فرو برده ام سر به دریای فکر  
 گه فکر چون در سخن ایستم  
 شراب سخن گرم دارد سرم  
 ز نظاره شمسم بود در حجاب  
 عنان سخن، دستگاه من است  
 چو طفل سخن شوید از شیر، ب  
 سخن قبض از طبع من می برد  
 ناگوی من چون باشد سخن؟  
 بود طالعه در سخن اوجمند  
 بهار معانی، بیان من است  
 چو صبح صمیرم گشاید نقاب  
 چو کلکم کند شعری رنگین رقم  
 شد احیای معنی در ایام من  
 به اشعار خویشم نیازست و بس  
 شود بیمه گر زور بازوی من  
 بگیرم ز کس ز به عشق سخن  
 مرا در ستایش همین مزد بس  
 مرا دوستی بس بود با سخن<sup>۲</sup>  
 به جهان می کنم شعر را بندگی  
 چو معنی گر آیم برون از سخن  
 ز هر بیت یابم رو نی دگر<sup>۳</sup>

همه شمع فابوس بیگانگی  
 چو مکرم به دنبال مضمون بگر  
 همین بس، که از خود خجل نیست  
 خرابات معنی بود دلفنرم  
 که اعماص عین آورد آفتاب  
 جهان سخن در پناه من است  
 و کلکم کند نطق شیرین طلب  
 صبر عطر گل از چمن می برد  
 که جان سخن هست در دست من  
 سخن را بر پایه گزودد بلند  
 سخن سیره برستان من است  
 مهد بر زمین پشت دست نقاب  
 شود خشک در دست مانی قدم  
 سخن بود سگه بر نام من  
 که احسان و تحسین<sup>۴</sup> بخوهد ز کس  
 دو عالم بود<sup>۵</sup> مسترازوی من  
 دهم چون قلم سر به عشق سخن  
 که مزد ستایش نگیرم ز کس  
 به فیض از سخن نیست معشوق من  
 چو لعظم به معنی بود زندگی  
 بمالد تهی در سخن جای من  
 به هر معنی تازه، جایی دگر<sup>۶</sup>

۱- ن. بخوشد ز همخانگی

۲- ایضاً، شود

۳- ن. در سخن، ب، بیت را ندارد

۴- ن. روان جان

۵- ایضاً، ندارد

۶- ایضاً، شود

سحر زاده دودمان من است  
 بحر معنی از من کسی نشود  
 شود نقطه ای گرد کلکم تلف  
 هر همزبانی ندارم به کسی  
 ندانند بی معنی، کس را هر  
 چراغ معانی، چراغ من است  
 منه بر کلام من انگشت زد  
 ز گوهر بساطی فرو چیده ام  
 و گر از نقاشی رشکی به رنج  
 به حسن سخن من که پرد ختم  
 به چس گر کند حوّه نقش چنین  
 کسی گو، که معیار گوهر شود  
 کند حویش را از غرض بی نیاز  
 بر اورنگ اصاف، شاهی کند  
 سخن سخن آن را مسلم بود  
 کسی را که در صبح انصاف نیست  
 نو دبی و صاحب سخن پروردی  
 به عادم ز صد بهره مند از سخن  
 مدار از سخن هر کسی گو نصیب  
 کسی شعر را گو حقیقت مدان  
 ز مردم به گوهر پسر دختن  
 سخن را چه پروای هر باز است  
 چه شد گر بود چشم اختر به خواب؟

اگر نیک، اگر بد ازان من است  
 دلم لوح محفوظ معنی بود  
 جهان پر رگوهر شود چون صدف  
 ز عواصم شرط است پاس نفس  
 صدف بهر عواصم صادر گهر  
 سخن لب به لب دو سراع من است  
 گل تازه را مکس دستبرد  
 تو دیگر مسجش که سنجیده ام  
 ترازوی عدلی بگیر و سنج  
 ر معنی صعب صورتی ساختم  
 شود نقش دیوار، نقاش چس  
 چو معنی، به مغر سخن در شود  
 ز رخسار معنی کند پرده دار  
 تماشا ی صنع الهی کند  
 که ب طبعش صاف نوا بود  
 بود گرمه، آینه اش صاف است  
 به جان سخن، کر سخن نگذری  
 شود نام یک تن بلند از سخن  
 دهد دل به یک آفتاب صد غریب  
 نمی افتد از کار، صبح روان  
 نکرد بر نرگ گهر ساختن  
 برای سخن، مک سخن من است  
 جهان را کفاف است یک آفتاب

۱- ن ر کس

۳- نقشی نیز تواند بود

۵- کلمه محو شده است

۲ ایضاً مستجش

۴ ن بکدری، ت حرف اول نقطه ندارد

۶ ایضاً ناکس

چه شد گر ندارد سخن مشتری؟  
 به هر کس بود با سخن آشنا  
 عنان سخن نیست در دست راغ  
 عجب نیست درد سخن<sup>۱</sup> را چو پاس  
 ر اهل عرض نیست پروا مرا  
 ز حرف کج اندیش، پروا کراست؟  
 عقیق از گئی بهر غاتم، رواست  
 بود کاوش چشمه، مرگ صفا  
 میفکن چنان در سخن رستخیز  
 سخنور بود با غمصر هم ثبات  
 سخنور رند لاف پایندگی  
 به اشعار رنگین، قلم در تلاش  
 مکن چون نگین، حانه زدهوس

تهی نیست بازار از جوهری  
 سخن را سخن منح داد، داد  
 سخن را کند سبب، طوطی ناع  
 گسهر ناشاسی ز گوهر شناس  
 که در دل دهد بی غرض جام را  
 نیندیشد از دخل کج، فکر راست<sup>۲</sup>  
 خراشیدن روی گوهر خط است  
 چرا دخل در شمع<sup>۳</sup> چندین، چرا  
 که معنی شود سمل از فکر تیر  
 که نوشد ر شمع<sup>۴</sup> تر، آب حیات  
 که باشد سخن چشمه زندگی  
 به کف گومی «رعوانی» میباش  
 بود حیزو تقطیع، یک بیت بس



سخن را سخنور کند پامال  
 سخن گشته پامال مشت<sup>۵</sup> فقبول  
 بود شعر شان را به صدقال و قیل  
 و مضمون مردم سرودم رند  
 زلفظی که انکار معنی کند<sup>۶</sup>  
 بود شعر ازین قوم چون در امان؟  
 و بایند از من دوی چون به قس

که گوهر مروشد به مشب سف  
 ملولم ازین بوالفضولان، موب  
 ز لب، انتهای سمر تا سبیل  
 بیارند و پرروی مردم زند  
 از ن، کس بر ایشان چه دعوی کند  
 که جوهر تراشند از استحسب  
 فروشد بازش به تحسین من

۱- ت = میر (۱) - پیاف

۲- ت = غرض، ظاهر آنظر کاتب بر مصراع برین افتاده است

۳- ن، از حرف کج حرف راست، سبب کاتب

۴- ت = از به کتابت نیامده

۵- ن، مست، ت = مشت

۶- ت = که ان کار معنی ...

ز تاراج پس فرقه زن مرده  
 چه معنی که فرزند خود خورنده اند  
 ز اظهار معنی به من در خروش  
 ز تاراج معنی گرفته نصیب<sup>۱</sup>  
 به ترتیب دیوان، معین همد  
 پی خواندن شعر، دبستان هم  
 ز تحسین بیجای هم، زیر قرض  
 چه شد گر شد اجزای دیوان درست؟  
 چو تعطیل بیات هم می کنند  
 کتاب از به حشمتی شدی هم بها  
 بود طبع این فرقه خودپرست  
 مقید به وزن سخن کمترند  
 گمان تو این ست ای خودپسند  
 به شعر برجسته، چندین ملاف  
 در فیض بروی کس سینه نیست  
 چه عیب است در نارسیمهای روح<sup>۲</sup>  
 چه انبوی از جامه خوش فماش؟  
 مکن خودفروشی به دستار زر

خریدار کسالتی خویشم ر درد<sup>۳</sup>  
 که نام<sup>۴</sup> و لباسش بگردانده اند  
 چو عسراصی گره ر به دریا فروش  
 اسیر آوران یتیم و غریب  
 چه دیوان، که دیوان، ان<sup>۵</sup> می رسد  
 به تحسین بیجاء هم وار هم  
 ادا کردنش ز شمع رفتن فسرش  
 به شیرازه محکم نشد شعر سست  
 قلم وار<sup>۶</sup>، مصرع قلم می کشد  
 چها می زدندی به قالب، چه  
 جز اوصاف نزدیک ما هر چه هست  
 ز هم شعر را ریش پیمایا خرید  
 که ریش درازست شعر بلند  
 که معنی زان جسته تا کوه فاف  
 تو هم هستی چون، تن خسته بیست  
 گرت هست مغری، مگو حرف پرچ<sup>۷</sup>  
 برو در قسماش سخن کن تلاش  
 که باشد سخن را عیار دیگر

۱- ن. زن به مرد، ت. بمرده

۲- هر دو سخته ر درده، سهو کاتب

۳- ن. و ندارد

۴- ایضاً معنی بودی نصیب، دو مصرع، بر اساس صطوف مقدم و مؤخر کردم

۵- ن. از

۶- ت. دار، سهو کاتب

۷- ن. نارسیمهای روح، ت.

نر دبد دارم - روح به معنی غوره است.

۸- ت. روح

(۹) متن تصحیح قیاسی است، ولی خود در صحت آن



به محضر چه حاجت مُمل مُخل<sup>۱</sup>  
مکن یَنقَلَدُ سر شیدد ستم  
به طومارِ شعرت ز عمرِ دراز  
نمک شوری آرد و اندازه پیش  
که گوش بیوشند گان کر شود  
ز گمستارِ خود، سرکتی دانستان  
که از متمع جان رود، از تو حرف  
که از گوشها پنبه روید چو به  
مخون، تا فخر خواند دیوانه ات  
ریان باش ز حسنگی گو خموش<sup>(۴)</sup>

میاور ر طومارِ شعرت سجن  
ز بسپار گمتن بگه داو دم  
گمانم که باشد فرونر نیاز<sup>۲</sup>  
نه اندازه کن صرف، گفتارِ حویش  
چرا شمر چندن مکرر شود  
چو پرسدت از قصه باسنان  
نه گفتن مکن ایقلد عمر صرف  
سحر، چنان متدادی مده<sup>۳</sup>  
چو بگذشت ز اندازه فسانه ات  
پی صحبت گوش، چندین مکوش

\* \* \*

که خون می چکد از ریان خموش<sup>۴</sup>  
حذر ز ریان خموشان، حذر  
خموشی زیاند با این گفتگوست  
چو پروانه خود ز بسوزن خموش  
که ممنون شود گوشِ کر، کر  
چو بلبل مشو مست آوازِ خریش  
زیان تو گوش تو اکرده کر  
زیان تو فرصت دهد گریه گوش  
و جزو خود ری سخن در میان  
ریان خود و سود کاتب مباحث  
نه روعن فشدن کا عذق فروش

صرافی به گوش قدح گمت دوش  
زنده نشتر خار، گلبرگ تر  
سخنهای ناگفته اکثر نکوست  
چو بلبل شوی چند اسغان فروش؟  
میسپسج آنفسد ز دران آوری  
حرام است خواندن ز اندازه پیش  
ترا کرده گفت از شو بی خبر  
کتنی امتحان گوشِ خود ز نه هوش  
اگر پرسد از عقلِ کُل کس نشان  
به پر گفتن شعر، راغب مباحث  
نه ترتیب دیوان چو آبی به جوش

۲- ن: بار، ت: بی نقطه است

۱- ن: محل محل، ت: محلی محل

۳ ت: بده، مبهو کاتب

۴ ت: پی بیت و سه بیت بعدی را ندارد

۵ فقط ن: چو رده، متن تصحیح فیاپی است

ورق آنچات سیه روی ساخت  
از آن رو کمی در سخن باب<sup>۱</sup> شد  
به معنی کسانی که سنجیده اند  
اگر شاعری، در سخن کن تلاش  
به خوردن مکن آنچنان<sup>۲</sup> و جدو حال<sup>۳</sup>  
ز تحسین جاهل میفزای طرب  
بس بس سخن گر کسی در ده ست  
نهمیده هر کس که تحسین کند  
و هر بکنه،<sup>۴</sup> آنها که فهمیده اند  
نهمیده تحسینی در راه دور<sup>۵</sup>  
سخن غور نکرده، تحسین چرا  
دن از حرف بدان بر آتش بود  
بود فکر یک<sup>۶</sup> مصرع آبدار  
میان دو مصراع، بیگانگی  
و معنی چو بر خود نسالیده ای  
درین حرف، کس را چه دعوی بود  
نباشد چو سیمین تنی در میان  
سخن بهر معنی نیک ناز و بود  
به معنی بود حیا طر از لفظ شد  
گل و لاله داند تا غبار و خس  
که بهر مکییدن نهد لب بر آن<sup>۷</sup>

کبه تنوی اردو ورق را شناخت  
که شیرین بود هر چه کمبیت شد  
و یک حرف، صد حرف فهمیده اند  
که لعش چو معنی<sup>۸</sup> بود خوش قماش  
که تحسین گفتن شود پایمان  
کند کار طاووس، گوساله شب  
که نفرس و تحسین بیجا به است  
به تحسین، که بر شعر نفرین کند  
به چناندن سر<sup>۹</sup>، نچسبیده اند  
حجب ریشخندی بود در حضور<sup>۱۰</sup>  
بهاری نه، فریاد رنگین چرا  
سخن سنج داد، سخن کش بود  
چو صیادی صید، روز شکار  
چو عیب کمان دان ز یکجانشانگی  
چه حاصل که لفظی تر شسیده ای  
که مقصود از لفظ، معنی بود<sup>۱۱</sup>  
چه سودست دیدن پریسان؟  
و دیبای چین بی ست چین چه سود  
و گلش بجر گل چه باشد مراد  
که از چشمه، معصود آب ست و س  
نباشد اگر مفر در استخوان

۱- ن. تاب ۲- ت. رچو ۱. سهو کاتب

۳- ایضاً انقدر ۴- ن. وجد حال

۵- ت. نه چیدن

۶- فقط ت. تحسین در راه ۷. متن به قریه معنی اصلاح شد

۸- از سحفات افروده شد

۹- ت. فکر کی (۹)

ر معنی ست مصراع، مصراع کس  
 ز مصراع، بی مغز رنگین مبال  
 بود محمی خشک در لفظ صاف  
 دل حوده معنی گرو کن، گرو  
 ز دل معنی خرویش کن آشکار  
 چه شد زین که آیه صورت گریست  
 تناسب در الفاظ دان بی بدل<sup>۲</sup>  
 در آن صورت از لفظ نسبت بحاست  
 تناسب چر ره به جای بی برد<sup>۳</sup>  
 در آرایش لفظ، چند ن مکوش  
 بود لفظ چون<sup>۴</sup> شیر و معنی شکر  
 میبندد چنان رزون لفظ، کس  
 مکر لفظ را آنچنان پرده دار<sup>۵</sup>  
 چه شد و آدمیت زد از<sup>۶</sup> لفظ دم؟  
 به هم‌سواری لفظ باید تلاش  
 بی لفظ عرش گرچه جان در خورد  
 قیاس از کسی، معنی در لباس  
 به حادی بی لفظ باید دوید  
 مچنین<sup>۷</sup> آنقدر بر سر هم کلوخ  
 مکش پای آن لفظ را در میان  
 بر آن شعر، کم افکند کس نظر

غرض روشنی باشد از شمع و س  
 عرض میوه است از وجود مهال  
 چو شمشیر چوبین به رزین علاف<sup>۱</sup>  
 به بازار صورت فروشان مرو  
 به صورت میپرداز<sup>۲</sup> آیه وار  
 چو معنیش در صورت دیگرست  
 نه چندان که در معنی فتد خلل  
 که از سببش جان معنی نکاست  
 که سبب ز بی نسبتی خون خورد  
 که رحسار معنی شود پرده پوش  
 ز اندازه گسری پای نهید<sup>۳</sup> بدر  
 که معنی در آن سرنیارد نفس  
 که معنی تگرزد از آشکار  
 چو معنی پری وار ازان کرده دم  
 نه چندان که معنی فتد رقصش  
 به معنی بی بیش ازان در خورست  
 چو پیوند اطمین بود بر پلاس  
 که معنی به گردش نوبت رسید  
 که از معنی تر، کشد دم کلوخ  
 که معنی به جان آید از دسب آن  
 که لفظش ز معنی بود پیشتر

۱- ن چوبین و .

۲- در هر دو نسخه، بی بدون نقطه کتابت شده

۳- ایضا خون

۴- ایضا آبدار

۵- ت بیچین، سهو کتاب

۶- ن بیدار، ت بهروز

۷- ن رود

۸- ایضا بنهد

۹- ایضا از، ت بر بعداً صلاح شده

و سببی بود در حور آفرین  
می لفظ را صیغاف کن تچنان  
بود آن بهار سخن کی بهار؟  
بکش صورت لفظ و معنی چنان  
سخنور به آن لفظ دل داده است  
به صد جان توان در لفظی خرید  
کسی کزین پیش، در سفته بد  
چه دوق از سخن، کوتاه اندیشه را  
نه هر باده را نشاء باشد پسند  
سخن رس مبرگو، ز شعر آب و رنگ<sup>۱</sup>  
ز بس بر سخن کمرده اند اشته  
ادب؟، گولب طعن حاسد بدور<sup>۲</sup>  
شب از رشک، پرو به را سوختم  
به هر زنده داری گمان سخن  
به هر کس نه گنه سخن رهبرست  
چو باریک استاده راه اندکی  
به زر کی فروشد سخن هل دید؟  
سخن هست، آنکه گنج روان  
نپنداری سان سخن<sup>۳</sup> خاسته  
سر از طوس بر زدی خماسه ام

به چندان که دامن رسد بر زمین  
که معنی چو مصورب نماید در آن  
که معنی بود خشک و لفظ آنداز  
که معنی بدن باشد و لفظ جان  
که با معنی ز یک شکم زاده است  
کز ن لفظ، معنی توان آفرید  
سحنها به وصف سخن گفته اند  
می معرفت بست هر شیشه ر  
به بام فلک کی رسد هر کس  
ر ساقی نکو بست بر شیشه سنگ  
سخنور سر رشته را کرده گم  
به یک مصرع تند، جانش<sup>۴</sup> سور  
که شمع و هر مصرع امر و حتم  
خدا را چه داری به جان سخن  
سخن یافتن<sup>۵</sup> عالمی دیگرست  
به منزل پرد بار، از صد یکی  
که جان را به زر باز نسودن خرید  
بود حرجش از کیسسه نقد جان  
سخن پرور از دقتش کاسته<sup>۶</sup>  
که طوبیانی بحر شهنامه ام

۱- در اصل: اندیش، بیت و سخنان افزوده شد

۲- د و ر کتابت ساقط است

۳- ت طعن جان مدور، سهو کاتب

۴ د ماتش، ت نامش، متن تصحیح قیاسی است

۵ د یافتن

۶ ت عالم

۷- د سخن از کتابت ساقط است

۸- ایضاً سخن بردار دقتش

مرا چون ریاض سخن بشکند  
 گر از لاف بیشی مالم نیم  
 ز بیم زبان را چه رونق بود<sup>۱</sup>؟  
 به بازار گرمی چه آیم به جوش؟  
 بود گرم از خویش بار و من  
 نخو هم عم خود فروشی کشید  
 چو من نیست خواری در پام من  
 بچش دست پخت مسر گو فلک  
 ملک گردد و بنگر مدار مرا  
 به دریا روم گری پی شمر تر  
 کنم چون صدف، قطره گر<sup>۲</sup> انتخاب  
 سخن را نفع خربود پس همین  
 به مدح شه ز کنک معجز بیان  
 دهد بومه خاقان چیش رکاب  
 ز لشکر گه پادشاه جهان  
 محیط عتیبش ندارد کنار  
 به عدل و سخا و به تبع و سنان  
 پس است آن<sup>۳</sup> دو صاحبقران را همین  
 ز عدلش چنان راستی گشته من  
 یکی را دهد از گرم تخت و تاج  
 نه یاد کفش گر برد سحاب  
 ز من شد سخن گوش کن شهریار

ز هر غنچه ای صد چمن بشکند  
 و دهویگری پیش خود کم نیم  
 حریر ریام سرود مطلق بود  
 نه کس مشتری و نه من خود فروش  
 کسی نیست جز من خرید و من  
 توانم گر از خویش خود را خرید  
 به عرب بلندس زان نام من  
 نه شورست این لقمه، نه بی نمک  
 محک شو که دانی عیار مرا  
 صدف را به رویم نیندند در<sup>۴</sup>  
 جهانی شود پر ز در خوشاب<sup>۵</sup>  
 که مد ثنای شهنشاه دین  
 همای سخن را دهم سخن  
 کمین بنده ترکش افراسیاب  
 بود یک سر پرده، هفت آسمان  
 که قهرش بود تهر پروردگار<sup>۶</sup>  
 جهان فتح شد از دو صاحبقران  
 که این نقد آن است و آن جد این  
 که از موی چینی برون شد شکن  
 یکی را به شمشیر گیرد خراج  
 شود چون صدف پر رگوهر حباب  
 شین و گسفت برآرد دمار

۲- و نسخه‌ت افزوده شد

۴- شهاب (۱)

۶- بهیأ و مافط است

۱- رمد، سهو کاتب

۳- ت گرا قلم کاتب افتاده

۵- ن که مهرش مهر سهو کاتب

۷- ت: این

شنیدن ز شه، گشتن ز من بود  
نشدد بر قنک راز من آشکار  
اگر گویمش بنده کیستم  
بب ساقی آن جام غفلت گداز<sup>۱</sup>  
چو مسمان نهم پای پر دوش چرخ

مر مرد گسفتن، شنیدن بود  
که بر من کند سیم احقر نشان  
بداند که شایسته چیست  
کس دور افکنم پرده از روی رز<sup>۲</sup>  
کشم پنبه غفلت از گوش چرخ



دهی نامه بر مرغ شهپر سیاه  
به صورت چو مدی بود در حساب  
گه<sup>۳</sup> از حال ماضی حکایت کند  
به دستانش رنگ بر شمر نرست  
زهی سحر پر دار معنی نگار  
که دیده چنین تند سنجیده ای؟  
بر انواع حسن سخن قادرست  
به وقت سخن چون کند سحر، ساز  
ز ذوق سخن چون شود بیخبر  
ز بس گشته سرمست بالای خویش  
تراش مرش کرده چندان اثر  
ر صوفیگری برورق داده جا  
تواند گرفتن به روز شمسار  
چو گردد فوناز و سحر آفرین  
شود گرم حرفی چو در گشتگو<sup>۴</sup>

که از سایه مکتوب ویزد به راه  
چه مدی، کرو راده چندین کتب  
گاهی شکر و گاهی شکایت کند  
از آن<sup>۵</sup> دست فرازه گوه رست  
که از شاخ خشک آورد میوه پر  
بر اوراق ایام گسردیده ای  
اگر بد، گسرنیک<sup>۶</sup> زو صادرست  
شود او بریدن و یاش دراز  
به دست کسان می کند راه سر  
محرّف نهد بر زمین، پای خویش  
که گردیده عاجز ریک موی سر  
به پهنوی هم، نام شاه و گسدا  
دو انگشت او، دست چسبیدن هزار  
کند کار صد دست، یک آستین  
و یاش بر آرد ز تکراره<sup>۷</sup> سو

۱- ن . . . انجام ... گذار

۳- ن . مگر

۴- ت و زان

۵- ایضا: اگر نیک اگر بد

۶- ایضا گفتگوی . موی

۲- ایضا یار

ز جادو ربانی، به گبه بیان  
 شود خضر ره چون به سوی دوات  
 ز چاهی که بگشته دروی رسن  
 ز بس گرم پوینده بر صفحه راه  
 به دستش بود قسمت پیش و کم  
 ز آسیب او دشمنان در حذر  
 بلندش بود گاه گاه ارچه<sup>۱</sup> عرم  
 ندانم چه با تیغ اهرار کرد  
 شود پرده در راز بگشوده را<sup>۲</sup>  
 دمدم چکد خون را افسانه اش  
 زیانش کند کسار پا در دهن  
 ز رفتار گرمش تن امروخته  
 نهاده ست سر بر خط حریف دین  
 ازان ست بی قدر این ارجمند  
 و همت سرشته چنان پیکرش  
 سخن آفرینی ست<sup>۳</sup> در انجمن  
 ز نشتر زندهای اهل رمان  
 به جادوگری شبیدش طاق گفت  
 ربان را به افسون چنان کرده است  
 چه نازک بهالی که چون مهرشان  
 فرو نورد سر به کس حر کتاب

نگوید سخن بی شکاف زبان<sup>۴</sup>  
 ز ظلمت برون آرد آب حیات  
 برارد بسی یوسمان سخن  
 پی اش چون [پی] برق باشد سیاه  
 ضعیف و قوی نطفه ها در شکم  
 پی دوست، شاخش دهد حیر بر  
 زبان گردهش بیش بر حکم جزم  
 که برداشتش بند و سردار کرد  
 مخطط کند صفحه ساده را  
 کند تیغ معماری خانه اش  
 که پیوسته در راه گرید سخن  
 ز گرمیش تا نقش پا، سوخته  
 به یک دست زتار در آستین  
 که مصحف نویس است و زتار بند  
 که درآمده گردون به حرج سرش<sup>۵</sup>  
 که از نقش پای نگارد سخن  
 رگش حسته چون شمع در استخوان  
 که سرمی کند راه با پای جمت<sup>۶</sup>  
 که گر پای خوانی سرش را، رواست  
 خرامند به ره، زلف در پاکشان<sup>۷</sup>  
 کشد عالمی را به پای حساب

۱- ت این بیت و هجده بیت پس از آن ندارد

۲- در اصل: از چه

۳- ایضاً: کشنده

۴- ایضاً: آفرینست

۵- ت: از این بیت به بعد دارد

۶- ایضاً: بچرخ

۷- ایضاً: خفت

که حرف از زیباش جهانی<sup>۱</sup> گرفت  
 که مدح شهشه سازد رقم  
 حدیو جهان، کعبه خاص و عام  
 در بحر اقبال، شاه جهان  
 زمین درش آسمان شرف  
 چه حیرت که سرکرده روید قلم؟  
 بقا مدتی از دفتر دولتش  
 ز تعریف، صب جهان پادشاه

گرفته ربی که دید ای شگفت<sup>۲</sup>  
 همین بس بود افشاح حس قلم  
 پنهانم، پادشاه  
 برآورنده دولت جهان<sup>۳</sup>  
 محیط کرامت، جهان شرف  
 چو راه ننایش کند سر، رقم  
 فضا برقی از غنجر صرلش<sup>۴</sup>  
 عنان قلم را کوه دارد نگاه؟



توان رفت بالای زیش به خراب<sup>۵</sup>  
 سخن فریه از پهلوی ران او<sup>۶</sup>  
 ز روی زمین، نقش فرسنگها<sup>۷</sup>  
 که طاعون فرسنگ آمد به دشت<sup>۸</sup>  
 که دروازه شد مرلش رکاب  
 رکاش در حانه مقصدست  
 بود حُرّ طی مکان نام او  
 به درگاه، دوران درگاه را  
 که بی مکه اش زر بگردد روان  
 کس و رهش ناموس و سمعت به باد  
 نشان شهشه، نشانش بس است

زهی سرم گمی که با آن شب  
 بود آیتی برق در شنان او  
 تراسد ردودن به یک نقش پ  
 و عریش ره دور دلشنگ گشت  
 ز مقصد، سوارش جهان کامیاب  
 اگر راه در پیش صد در صدست  
 بضای جهان، تنگ بر گام او  
 رساند، اگر سرگرد راه را  
 شد آه و اقبال بعش چنان  
 زهی بادیا برق آتش به  
 در آلام مبه، داغ رانش بس است

۱- ت. جهان را

۲- ایضاً دولتش

۳- ن. ابر. ، مهر کتب

۴- ن. برآورنده دولت ، مهر کتب

۵- این قسمت در نسخه ت. مکرر است

۶- ت. جهان تنگ بر عرم جولان او، و در تکرر مانند متن است

۷- ن. رسکها (!)

۸- هر دو نسخه ندب، مهر کاتان



نه جستی، ز جنس بر آورد گردد  
 گه پویه گردد چو گرم شنباب  
 از آن در پی اش مهر بشافنه  
 بود فکر این شعله تند و تیز  
 چنان می رود سرم بر روی آب  
 ازو مانده بایک جهان عذر لنگ  
 ندیده ست در دُو، به آن فریبی  
 بیان نور دی که گاه شنباب  
 رو نگذرد هر دوندی که هست  
 ز رفسار او از کمران ن کمران  
 ز پی کی رسد آب و آتش به وی؟  
 نسودش نیازی<sup>۱</sup> فرا حوره دست  
 ز بس گردد شد گرد میدان و گشت<sup>۲</sup>  
 به هر قبضه از خاک میدان، دمی  
 بگردد به هر سو که گردانی اش  
 نه سختی سُمش گرچه خارا در د  
 نمالیده باد صلب موی او  
 چوب سنگ خسرا نبرد آورد  
 ز خارا دری هر سُمش بی سخن  
 چنان پی بر هرق خارا بهد  
 بود گوش ت گوش، سرشار هوش  
 به نعل زرش گر شوی و همنون

گر نه جانی برق را فاش کرد  
 ز گرمی شود آهن نعل، آب  
 که گیسو به موی دمش بافته  
 هر ادا را شعاع سر به وقت گریر  
 که ایمن بود زیر پایش حبیب  
 به یک گام سایه، به یک گام رنگ  
 بچرخوت ز همراهان همرمی  
 بدر رفته از سایه آفتاب  
 مگر پای را بگرداند ز دست  
 سبک گشته فرسنگ ای گران  
 نمی ماند از باد برخاک، پی  
 فلک پر دُمش مهره مهر بست  
 دم از کاکلش مارها بر گذشت  
 زند چرخ، چون بر کفی، حاتم<sup>۳</sup>  
 مسامحات دُم کرده پیشانی اش  
 پرییدن به سرواز و می پُرد  
 نثاریده مهمیز، پهموی او  
 ز باد، امیها به گرد آورد  
 کند کار صد تیشه کوهکن  
 که از دیده خساره آتش جهد  
 زبان دانی اش در زبان غموش  
 کند گریه نا آهن تیغ، حو<sup>۴</sup>

۱ ت ساه و ، سهو کاتب

۲ د تازی، ت ساری تازی بر پیراه بست، ولی در اینجا نیاز بر نثار مرخ می نماید

۳ ت در تکرار، و ندارد

۴ د حو بر کعب عاصی، حعلای کاتب

بود پوده چشم آگـریـدن پوش  
 گـرو برده ار و خش در بهـتـری  
 حلی بند زینش به صد عار و ننگ  
 لجامش جهان را پر از دُر کند  
 نشان سُمش سکه دلبری  
 چو یک پا بهد<sup>۲</sup> رکبش در رکاب  
 کسجا مر در خسانه ای است  
 به رفتن چنان شبیه ای پر کشد<sup>۳</sup>  
 به هر سو که گردد روان جانجای  
 به رفتن ز پایش چه نعل او فـدا<sup>۴</sup>؟  
 به وصفش سخن خورد جهد ز ریان  
 گه پویه، صد ره عنانش کشند  
 و همـره بود را کبش بی نیاز  
 چـدا ریش بید ز صی<sup>۵</sup> مکان  
 ز نعلش گرفت<sup>۶</sup> آهن آن زیب و فر  
 به وصفش نشد قلم تر و زبان  
 حدیث سُمش چون نیامد به دست  
 منع جدایی، او شد کساد<sup>۷</sup>

سیندا ز دوش ر سزاکت ز دوش  
 سهیلش کند در جهن مهتری  
 کشد حلقه چشم ترکان به سنگ  
 به افشارش اسیر تماحر کند  
 بر او حتم، حسن پری پیکری  
 به منزل رود پای دیگر به خواب  
 که حشش<sup>۸</sup> نزد طعنه بر خشت ماد<sup>۹</sup>  
 که وسعت ز میدان امکان برد<sup>۱۰</sup>  
 جلدوریش آید ز پس نقش پای  
 کرو<sup>۱۱</sup> ماه نو سیر نگر فت یاد  
 چه حاجت به فکر ست گاه بیاد<sup>۱۲</sup>  
 که شاید تک و دو به گردش رستند  
 ز همراهی اش همـره می مده باز  
 که پوید ره آهسته تر یک رمان  
 که از غیرتش رود شد روی زر  
 سگردید معلوم، نظم رو  
 به وصف دُمش خسانه ام یال<sup>۱۳</sup> بست  
 که از پویه اش رفتـه دوری زیاد

۱. د. منش، ت. منش، و در تکرار سلیش، متن تصحیح قدسی است

۲. د. کند

۳. ایضاً حشش

۴. یضاً حش باد

۵. به بی صورت، قافیه چند مناسب معنی نماید. شاید شبیه بر آورد یا قلماتی از این دست بوده است

۶. ت. بید. بود، و در تکرار مانند منش است

۷. د. کزان ۸. ت. وقت

۹. د. گرفت از کت مافط مت ۱۰. ایضاً نگردید

۱۱. ایضاً مال

ز سیرش ز پس می کشد شتلم  
به فرسنگ، گامش چنان در نرسد  
ز دسال او برق چندان که جست  
چو سیماب، گوی زمین پیقرار  
به وصفش چو جنبید ریان در دهن  
چو پرگر گردد از آن گرد حویش  
قلم راست حرفی ازو در سرشت  
سوارش چو فال هزیمت گشود  
به مقصد چنان رفت و برگشت تیز  
کند نعلش از زر شهشاه از ن  
و نعلش اگر تیغ مازد کسی  
و نعلش گر پینه مسزد نگار  
به وصفش زیانها سوار سخن  
به صحرای امکان کند چون عبور  
پس حویش عرصه دهر، تنگ  
ز زین مرصع به پشتش، عرض  
به جُش نیابد ز گردش سراغ  
نیسارد نمودن گه گیر و دار  
ندام که چند ن کسه ره می نرد<sup>۱</sup>

شد در بیم او، بُعد در قُرب گم  
که برخاست از راه، دوری چو گردد  
نیآورد دامان گردش به دست  
و نفش پی اش تا به روز شمار  
قلم وار در راه گوید سخن  
که منزل ر گامش بیفتاده، پیش  
که بر کاعسد باد باید نوشت  
اگر نیت<sup>۲</sup> از شرقی ت غرب بود،  
که گفت آمدن، رفتش را که خیز  
که ز راهی پی سکه گردد روان  
کند کار، پی کار فرمایسی<sup>۳</sup>  
سزد گر ز عکسش گیرد قرار  
و حرفش قلم در شکار سخن  
بود صید نزدیک او، راه دور  
ز شوخی به میدان شوخی<sup>۴</sup> به جنگ  
گریز ندن جیره ست از عرض  
پی اش برق، بیهوده سوزد دماغ  
جمودری اش غیر دسب سوار  
و منزل گزشتن چرا نگذرد

۱- ت در مصراع با تقلیم و تأخیر آمده

۲- بها بفتاد

۳- بیست، سهو کاتب

۴- در نسخه ت افزوده شد

۵- ن (و ت در تکرار) شوخی، غلط کاتبان

۶- ت 'نیاید و در تکرار، نیاید، اصلاح شد ن بنام در جستن برگردش ، و صحیح آن چنین باید

باشد نیاید به حستن ز گردش

۷- هر دو نسخه میدهد، متن تصحیح فیاضی ست

ز حرفش سخن بر زبان می‌دود  
 گنبد، چون عهد راست، بر قش سراغ  
 ز بس مایه از عصر عفش و حجل  
 نه پایش، چو از آستان راندگان  
 پر از خون ره، کاسه‌های شمش  
 رگ برق<sup>۱</sup> از جانش در گداز  
 نه گردش شد چشم مهر آفت  
 ز تندیش بار از صرصر شکست  
 پسندیده‌ای از پسندیده‌ها  
 قوی هیکل و زیرک و دلپسند<sup>۲</sup>  
 عجب نعره‌وسی به حسن و صف  
 ز حاضر، گمان را به دو پرده است  
 مرا می‌برد فکر صورت نگار  
 نه میدان دود گاه چپ، گاه راست  
 ز پاسبان می‌بخش بود در کمد  
 نپوید به نریب، منزل چو ماه  
 مصور بود غافل از قدرتش  
 چه<sup>۳</sup> هن پرده هگام شوخی به کار<sup>۴</sup>  
 حوی افشان شد و حیرتم داد دست  
 به هر جا گدازد عرق ریز<sup>۵</sup>، پا  
 چو سخن به سنگش رسد در شتاب

ز نظاره‌اش دل رخسود می‌رود  
 محالف چو گردد، شود چرخ<sup>۶</sup> دغ  
 سر و رفته پای روارو به گل  
 ره پیش، پستیز پس ماندگان  
 صبا پسته کاکل ز پی بر دُمش  
 ز شرمش دندان بسته مهمیز ساز  
 و دستش کند خاک بر سر صبا  
 ز دیش بدیشه را پر شکست  
 پریخته‌ها از دیدش دیده‌ها  
 نن رور مندی ارو رور منند  
 ز خون صبا دست و پا در حیا  
 ز سبقت، به سبقت گرو پرده است  
 که چون می‌دهد صورتش را قرار<sup>۷</sup>  
 که باز وسعت فروشان کجاست  
 که نگیرد از عصر صبا چون و چه  
 ارو محصر طفره<sup>۸</sup>، طومار راه  
 که زنجیر بر پا کشد صورتش  
 که رنگش نیستاده است از قرار  
 که یارب بر آتش<sup>۹</sup> عرق چون نشست<sup>۱۰</sup>  
 و سیماب، جاری شود چشمه‌ها  
 برد کوه را صرصر اضطراب

۱- ن می‌برد

۳- ت قوی دست و زیرک دل و هوشمند

۵- ایضاً، محصر طفره

۷- ایضاً نکار

۹- ن (و ت در تکرار) ریز

۲- بضاً برک

۴- ن نگار

۶- ایضاً چو

۸- ن برانش، ت برافش

چو پایر هوا افشرد از درنگ  
 عنان درنگش به دست شتاب  
 به گردون نوردی چو آهنگ کرد  
 اصیل و هنرمند و تازی نژاد  
 ر باد صبا چست و چالا کتر<sup>۱</sup>  
 تنومندی و دست زورش حلال  
 چو افشرد بر منگ، پای درنگ  
 به یادش کج میوه‌ی رخ نمود؟  
 به پرواز گامش چه کوه و چه دشت  
 نگر دیده در دل خیال دوال  
 زند تا لگد<sup>۲</sup> هر سر راه دور  
 به یادش مگر حبیب دل پاره گشت؟  
 ببینی بجز راه در هیچ حال  
 به ناخن کند مسینه خساک، چاک  
 ر شسوخ<sup>۳</sup>ی به پیش نمی داد دست  
 نهسان از نظر می رود چون پری  
 بود سرکش، آب به حکم هنر  
 به جولانگری چون نسیم بهمار  
 ر تمکین، دل کسوه را سوخته  
 خیالش اگر بگذرد از کران  
 به یک گام جستی ازین نه حصار  
 برش حواه ره بیش و خواه اندکی

کشد سکه اهر را لخت سنگ<sup>۴</sup>  
 ز سر تا قسمد جوهر اضطراب  
 ساگوش<sup>۵</sup> حورشید گردید درد  
 خطایش خرد داده<sup>۶</sup> یال مراد<sup>۷</sup>  
 سرینش<sup>۸</sup> ز آب روان پاکتر  
 که موری شد در رهش پایمال  
 چرخون از رگ لعل حوشید رنگ  
 که در خامی از کار نگذشته بود  
 به یادش توان از دو عالم گذشت  
 برون حسته از عرصه ماء و سار  
 کشد راه را پیش، دستش به زور  
 که چاکش ز دامن محشر گذشت  
 که افشاده‌ی ر کند پایمال  
 که آرام را در سپارد به خاک  
 چگونه پی اش بر زمین نقش بست  
 ولیکن چوانسان به فسر مابیری  
 ز آرام آسودگان رانتر  
 سبکروتر ر آب در سبزه زار  
 نه شبم سبکروخی آموخته  
 شود در صدف آب گهر روان  
 گر از برق نعلش نبودی جدر  
 به پیشش بلندی و پستی یکی

۱- بن بیت و بیت بعدی ر انتخاب افزوده شد

۲- ن داد، اصلاح شد ت: کرده

۳- هر دو نسخه یال .

۴- ت در تکرار، سریش (سریش)

۵- ن هست چالا کتر

۶- ن د لگد

و نعلش زمین شد و سبزه پر  
 حبالش اگر بگذرد بر سراب  
 چو ادراک اهل ذکاء، تیز و تند  
 چو ملاح نام آردش بر زبان  
 به راهی کس و ره یک مبد  
 مگر عزمش یافت در قطع ره؟  
 به راهی که نک باز پیموده است  
 به راهی که عزمش تکاپوی کرد  
 و دامان ریش قصا<sup>۱</sup> داده بال<sup>۲</sup>  
 چو بر سطح خارا کند سخت، پا  
 دویدن زند چند بروی نبر؟  
 کند پس کشیدن<sup>۳</sup> عنان را کمین  
 مرمع پریش به باقوت و در  
 نمی دانم این پرهیز از کجاست  
 به چندبیس هنر می حزنندش چنین  
 سوارش نجیبانده بد قبا  
 در بگش مگر سرعت انگیز شد؟  
 سوارش به منزل چه آزاد وقت  
 برین ابله را حیرت است  
 ز پرواز نعلش که راند سخن؟  
 سرین منعم از بسته ریو و رنگ<sup>۴</sup>

سپهر ز خوی او پر از ماه و حور  
 زمین را به ناحن رساند به آب  
 ز تندیش دراز مهم میر، کند  
 شود کشتی آراد از بادبان  
 نشد صبح دوری در آن ره سمید  
 کسه دوری به نزدیکی ارد پناه  
 ز سردیکی خود، ره آسوده است  
 از راه بر خاست دوری چو گردد  
 محال است همراهی او، محال  
 گشتید گویش چو سنگ آسیا  
 کند کاش و سمعت بغل پهن بار  
 که پیشی به گردش رساند حبین  
 میان خالی، ام کعل کیسه پر  
 که یک موی او را دو عالم بهاست  
 من از هنر، گو کسی بعد ازین  
 سمش کرده طی از سمک ت سما<sup>۵</sup>  
 که بازار طی زمان تیر شد<sup>۶</sup>  
 که جنبیدن پایش از یاد رفت  
 که تاخیر زین پُر دولت است  
 که حیرت ندورد به میخش دهن  
 میان مفلس و تنگ بالای تنگ

۱- ن عارضش، سهو کاتب

۲ ن به شصا

۳- در هر دو نسخه، بال بدون نقطه تحریر شده

۴- ن (وت در تکرار)، ب س

۵- ت ' بین کرده طی ار کجا تا کجا' و در تکرار مانده من است

۶- ت بیت رانده

۷ ن بسته ریوریک، ت پسته (پشته؟) و در تکرار بسته

به هیکل چرا رَم هر کس بود؟  
 چو برخویش گسرد سر راه ناز  
 ر نعلش مَزْدَنِیج رور سرد  
 نشان سُمش بر زمین نقش بست  
 نیابند در چار سوی جهان  
 به موی دمش رلف خوبان اسیر  
 چنین رهبردی که دارد به پاد؟  
 کشی صورت ناخنش گره سنگ  
 بود دانه اش گرز کشتن مراد  
 ز دستش مددجوی ای بسنه پا  
 به سعبش چنان سعی ر گرم، پشت  
 زمین از پی اش گر پذیرد نشان  
 نشانان پی ش در گل رهگذر  
 ز بد پای سعبش چو ناخن به سنگ  
 کد پس که دوزیر پایش سماع  
 مصوّر بر او نقش پیشی نیست<sup>۱</sup>  
 خرامنده سینی که وقت سکون  
 ز دنبال او برق در حسرت سحر  
 فسیاو سُمش سرمه چشم بد  
 شتابش زره گر نیبچه عنان

قوی هیکلی، هیکلش پس بود  
 سراپا زنده بر سر ایا<sup>۲</sup> نبار  
 که انگیزد از خون بدخواه، گرد  
 برای زمین، طرعه نقشی نیست  
 چو نقد سُمش، نقد دیگر روان  
 ر مَشْت سُمش سنگ خارا حمیر  
 که نعلش کند حلقه در گوش باد  
 جهد از رگ سنگ، خون پی درنگ<sup>۳</sup>  
 دهد تَحْمُ ناکشته حرمش به باد  
 جلوگیر کن بخت بر گشته ر  
 که سیماب را طعن آرام کشت  
 کند خاک در چشم ریگ روان  
 ز سیاره با سیر نزدیکتر<sup>۴</sup>  
 در دَمَنگ خارا لباس درنگ<sup>۵</sup>  
 بود تَمَنان با زمین در نراع  
 مگر بگذرد نقش پایش ر دست  
 ز غیرت کند دوز کوه، خون  
 به صحرا به ریگ رو ن شد فرو  
 متاع درنگ ز شتابش کسد  
 درنگ آید از پی درنگی به جان

۱- ویرت در مکرار سرپا

۲- ن نکشتن

۳- یصاً، ر سیارها سیر .

۴- یصاً، دورنگ

۵- ن به بست، ت، بست، متن تصحیح قیاسی است. قریب به این معنی، قبلاً گفته بود.

۶- مگر پی را بگذرانند ر دست

ز طبعش روش یادگیرد نهال  
نبودی اگر موی و رنگ بست  
کلاه از نمنازین او کرده ماه  
گوشش زد آرام، پا در رکاب  
چو گسام فراخش بود دزد راه  
درنگ از شتابش کند اضطراب  
چو چوگان شود دست آن پرهیز  
رون حـــــــبـــــــرد، واله هوش او  
به زور قسدم، وزن فرسنگ برد  
نهد وقت گردش چو بر خارها پا  
به سرعت چنان دست و پا در جلد  
ز همراهی اش بعد چندین شتاب  
چه مهرل که پیمود و منزل نکرد  
بین بر سر ره<sup>۱</sup> چه پیداد برد  
رهی را که پیمودش سار کرد  
همان به که طی سازم این قس و قیل<sup>۲</sup>

ز چشمش خورد خون غیرت عزال  
چو رنگ حنا زود رفتی ر دست  
که بی سر کند سر گردون، کلاه  
نهـــــــبـــــــد پ به دروازه اضطراب  
ز آسیب، ره ر که دارد نگه؟  
ز بیم درنگش بلرزد شتاب  
برد گوی شوخی ز میدان بدر  
صب کشته خنجر گوش و  
خط دوری از صحنه ره سترد  
به چرخش در آرد چو منگ آب  
که از همراهی مانده داغ کفل  
ز داغ کس مگذرد آفتاب  
که شد در رهش حاک منزل به گرد  
که پیش مُشمس، ساد را<sup>۳</sup> داد برد!  
ز انحام یگذاشت و اغسار کرد  
برانگیرم سبی به تعریف فیل



۱- یعنی تا این کلاه، بدون آنکه سری در کار باشد، در آسمان میسر کند (روشن است که کلاه،

به تنهایی و به خودی خود، حرکت و جنبش ندارد)

۲ د: ره از کتابت ساقط است

۳- یقیناً، خاک را

۴- همان می سازم از قیل و قیل، همان به که سازیم (سازم) طی این قیل و قیل، متن با توجه  
به دو ضبط مبرور انتخاب شد. مساحت بیت را حاحی دیگر در توصیف قیل آورده است و بیت گریه آن در اینجا  
چون است.

بود فکر این فحله تند و تیز      هوادار شاعر به وقت گریز

این بیت را قلاد در وصف اب دیده ایم



نعمالی اللہ از پیکر نوربخت  
 بود هیکلش کسوه قنبر و شکوه  
 ز چو کندی اش کس فتد در گمان  
 به حرطوم دارد ملک را نگاه  
 کند مسحر خرطوم او دم بدم  
 ز خرطومش ایمن نباید نشست  
 نماید به خیر عسودم بدم  
 به خرطوم او دستبازی خطاست  
 ندیده ست ایام، فیلی چنین  
 بود سایه اش ملک هندوستان  
 گرفته فرو ز سماتامک  
 ملک را به صورت چو گردد دچار  
 بود مسعودن زیرکی پیکرش  
 به گوشش نظر کن شمعورش بدان  
 ندارد به غیر از شنیدن هوس  
 ز فهمیدگیها، چو هن یقین  
 شمار نظر کرده در چشم مور  
 ندارد به جز خاکساری هوس  
 ز وصفش فلک گفتگو می کند  
 به خرطوم، ز اختر بود دانه چین  
 خورد کشته آسمان را خوید  
 شود تکیه گاهش اگر کوه قاب

که هم بر ریخت است و هم نیک بخت  
 کجک بر سرش سرکش کلاف کوه  
 که وارون شده گرمی آسمان  
 که از نقش پایش بفتد به چاه  
 که گاهی کمندست و گاهی علم  
 که این آستین می کند کار دست  
 ز مسخرطوم، دهلیز راه عسودم  
 عجب سیلی این بهر را در قفاست  
 کز و پُر بود آسمان و زمین  
 که گردون ندیده سروادی چاه  
 به هم خلقتی پرده گوی از ملک  
 شود معنی جزو [و] کل آشکار  
 تو گویی بود عقل کل در سرش  
 دهد گوش پسر از قراست نشان  
 بزرگان همه گوش باشند و پس  
 نفهمیده نهاده پا بر زمین  
 که دارد به قدر بزرگی شعور  
 کمال بزرگی هم بین است و س  
 بزرگی ز بالای او می کند  
 بزرگیش آن داده، بینیش این  
 بزرگی به این تنگ چشمی که دید؟  
 فند کوه را از کمرگاه، ناف

۱- هر دو نسخه جو کندی

۲- لفظ غرود

۳- ن. بر

۵- ایضاً غرود،

گه پویه، بر خاك، پای فشرد  
 و دیدان به ناحی ندارد بیــــز  
 بود بر تن آینه اش خورشید  
 ندانم که بی پایه آسمان  
 نهد بر سر سایه خود چو پای  
 به صحرا مگر سایه اش پا فشرد؟  
 به دریا اگر عکس در آب راند  
 شکسته ست<sup>۲</sup> از سایه اش آسمان  
 چو عکسش به دریا شود خورد و فروش  
 فتد سایه اش بر فلک گر به فرض  
 نبودی اگر پای او در میان  
 به میدان سمی<sup>۳</sup> که افشرد<sup>۴</sup> پا  
 ز بلایش انجم شناسان به زیر  
 ز خرق فلک بس که دارد حجاب  
 به قحط و غلابیست طعش دلیر  
 فلک بر مرش کرده اختر نثار  
 چها چرخ اطلس به هم بافته<sup>۵</sup>  
 رود<sup>۶</sup> و به باریک را غشوش چمان  
 به نیرنگ، بر کرده<sup>۷</sup> نقش پلنگ

که از ثقل<sup>۱</sup>، گدو رمین جان ببرد  
 که چندان که چینند، گردد دراز  
 ز خاکستبر آینه پند جلا  
 به بالای او رفته چون فیلبا؟  
 بنجید دگر چون شب غم ز حسی  
 که در حاك<sup>۲</sup>، بخون در دل لاله مرد  
 به بطن مسدوف<sup>۳</sup> در غلتسد نماند  
 همین است اگر هست بار گران  
 صدف ر گران فروشد به گوش  
 کند آسمان رفعت او خاك<sup>۴</sup> قرض  
 نمی داشت معنی، سپاه گران  
 گران<sup>۵</sup> حورده بر گوش، حرف بها<sup>۶</sup>  
 شب سند ســـــیـــــاره ر دیر دیر  
 به اندازه تن نیشامد آب  
 نازد شکم هرگز از دانه سیر  
 ولی نقش پایش از آن کرده عار<sup>۷</sup>  
 که جای گلی بر جلش یافته  
 که بارند میل از مژه عاشقان (۱)  
 و گرنه که سیلاب را کرده رنگ؟

۲- ن نقل، سهو کاتب

۱- ن پای فشرد، ت: پای فشرد

۳- ت حاك و، سهو کاتب. ن که خون در خاك در لاله مرد، کلمات جایجا شده اند و در اثر قلم

افزاده است

۴- ن شکست است

۵- ن معنی، ب سمی

۶- ن افشرد

۷- ت که آن، سهو کاتب.

۸- ن هجا

۹- ن چار

۱۰- ایضاً، بافته

۱۱- هر دو نسخه بافته

۱۲- ن دو

۱۳- ایضاً سر کرده

که از لاله دندان نهسد<sup>۱</sup> بر جگر  
 برآید خُم بیل<sup>۲</sup> گسردون<sup>۳</sup> و رنگ  
 چرا در رمیس ماسه تخم و قار؟  
 ز سنگینی اش بشکنند سنگ، رنگ<sup>۴</sup>  
 بلرزد رمین و بجدر جای  
 به پایش بود نه ملک یک جرس  
 کسه بازار تمکین نیاید شکست  
 مسکتر بودی کسی از رمیس  
 نامل ز میلان، کم دیده کس  
 چنین سرگران میبکپا که دید؟  
 نه سرعت که دیده است چون باد، کوه؟  
 که وقت اجابت، به گسردون، نماز  
 نمی گردد از دیدنش دیده میر  
 و سنگینی تن بجدر جای  
 برآرد دودست از یکی آستین  
 عجب نیست دریا شود گر سراب  
 گذارد قدم بر سر لامکان  
 چو سیمرغ بر قلعه کوه قاف  
 فرو برد سر، گردنش را به دوش<sup>۵</sup>

ز دندان او کوه دارد خنجر  
 کشد فیلبان<sup>۶</sup> گر رنیش به سنگ<sup>۷</sup>  
 گر ز سایه اش بیست امیدوار  
 مصور کشد صورتش گر به سگ  
 به تمکین فشارد چو بر حاک پای  
 نزد بادمش<sup>۸</sup> باد صرصر نفس  
 زمین آورد سابه اش را به دست  
 نمی داشت گر میح کوبی چنین  
 نخبانده، بیراه، پایش جرس  
 نگردد برش ناز میزان سفید  
 ز صرصر گرو برده بالین شکوه  
 برید<sup>۹</sup> چنان کوه را برقرار  
 حرامسان چو آید ز بالا به زیر  
 رمیس را کشندش<sup>۱۰</sup> گر از زیر پای  
 ز دندان حرطوم، هنگام کین  
 چو حرطوم خود را گذارد بر آب<sup>۱۱</sup>  
 چو از پشتش آید فرو قیدان  
 به بالای او قیدبان، بی گسراف  
 و بس شد گر انبار از مغر هوش

ن. جهد ( )

۲. ایضاً پیلان، به قرینه موارد دیگر در همین معرومه اصلاح شد. نسخه ت بیت را ندارد

۳- فقط ن. دنک، متن تصحیح قیامی است ۴. ن. دنک سبک، مهر کاتب

۵. ن. برد نامش ۶. ایضاً: برآمد

۷. ایضاً رمیس بر کشندش، متن مطای ت ولی اواخر مصرع در این نسخه معلوم است اگر بر پای

۸- ن. باد

۹. بیت در نسخه ت چنین است:

سرس از گری بزی معرو هوش  
 فرو برده سای گلو را به دوش

دو دندانش از طوق زر، در نظر  
ببازد فرو سر به چرخ نژد  
دو حدان حرطوم آن فیل مست  
ز مشرق نگاهش به معرب زمین  
اگر گردد آواز زنگش بلند  
فلک پست در جنب بالای او  
گرا تا میگی دده آن پایه اش  
ز پهلوی او چرخ را رفته است  
توانا، ولی بهر تلخیص و هن  
به دندان فکنده ست در شهر، شور  
به یک حمله بر هم رسد شکری  
ملح چو گردد پی کارزار  
چه صفها که بر هم زند رود کین

مرد شمع کافوری و تاج زر  
ز خسر طوطی در دماغش بند  
چو یک آسین در میان دودست  
که چشمش بود عینک دوربین  
دم صورتش حشر فتد به بند  
زمین تنگ بر نقش یک پای او  
که سندان شود، نابه در سایه شر  
چو دلی تپی مانده در آفتاب  
ز خسر طوطی دارد صفا جزو تن  
ز هر دست بالا، بود دست زور<sup>۵</sup>  
به یک دم مخر کند کشوری  
بود آسمان را از آهن حساسار  
به زمی که وصفش کنم بعد اریں



بلا فتنه را باز در می رسد  
ز هر گوشه سر کرد سیلاب زور  
غار آنقدر سوی فلاك شد  
پدو گر ازین قصه یابد خبر  
چنان تیغ کین را شد تش لب

مگر صبح شمشیر سر می زند؟  
ز شورش جهان گشت در بای شور  
که قطب فلک، در کر خاک شد  
ر مباد زره پوش زاید پسر  
که از جابجهد جوهرش چون سپند

۲- ن گردد، سهو کاتب

۱ ت: دماغ .

۳ ایضا بود

۴ هر در نسخه: توانا دلی، سهو کاتبان

۵ ت. همین است و پس در جهان دست.

۶ ن. بر، سهو کاتب. مش سحر و دوت درین قسمت بسیار تفاوت است و تفاوت در جدت با یکدیگر یکسانند. ظاهراً آنچه در نسخه ت آمده، و مفضلترین است متعلق به طعنه است. این قسمت - با استلافانی - مکرر نوشته شده

ز نوك سنان، آسمان سفته گوش  
 ز شمشیر مردان آهن شكاف  
 معی آید از نیزه چون تیر، كار  
 جهان شد چنان پر ز مردن جنگ  
 كمان را چنان گوشه ها شد بلند  
 تفك نارسیده ز حوش و خروش  
 چو نخل شكوفه در آن بوم و پر  
 نه پكان تیر استخوان ماحنه  
 به خون عرقه دامن سپرهای كرك  
 سر ساده بر نیر، بی شمار  
 ز خشم تفك داغها بر جگر  
 كشدم سرج خون غازه بر روی ماه  
 شده تیر<sup>۱</sup> بر خود بلند آنقدر  
 و پس ریح با لای هم دست مرد  
 ز قید بدن، ناوك كارگر  
 دلیری كه گیرد كمندافكش  
 چو خالی شده خاك دشت سرد  
 بود مشكل از مسرب گرز گران  
 سنان چون شمار از سران برگرفت  
 چو تیغ افكند دست از پیکری  
 دبیران شمشیررن بیش و كم  
 به تیغ دو دم پس كه پرداختند  
 كند تیغ در سینه ها چاك اران

ز نعل مستورن، زمین حبه پوش  
 شده تیغ را تیغ دیگر غلاف  
 بود يك سر تیر، صد نیزه وار<sup>۲</sup>  
 كه بر عكس، شد جا<sup>۳</sup> در آینه تنگ  
 كه شد بر فلک ناخن تیر بند  
 كه داروی بیهوشی اش داده هوش  
 پلان کرده چادر ز دستار سر  
 عقاب خدنگ آشیان ساخته  
 ز شمشیر چون لاله شد ترك ترك  
 جهان پر ز آینه دسنة دار  
 بر آن داغها پشه رمقز سر  
 خورد غوطه در خون ماهی، نگه  
 كه چون غنچه گوی بر آورده پر  
 زمین جنگ در جنگ باهید<sup>۴</sup> كرد  
 دهد طایر روح را سال و پر  
 كند مهره با مار در گردش  
 تن كشته شد خاك و گردید گرد  
 جدا كردن مغر از ستخون  
 مكرر غلط كرد و از سر گرفت  
 خورد میبی اش بر رخ دیگری  
 بخمستند در سایه تیغ هم  
 نه يك دم همه كار هم ساختند  
 كه بادی خورد بر دپردلان

۱- ت و طقرامه بیزه دار

۲- مطون جا شد، متن مطابق طقرامه

۳- ت<sup>۱</sup> نیز (بیزه؟)

۴- فقط ن: نامید، مهو كانیپ.

ازان رزمگه، جان پرنایا و پیر  
 شود دست از شیشه نام و سنگ  
 در و دشت، در پای خون شد تمام  
 یلان را چنان مرده خون در درون  
 به صد رخنه شمشیر حوش می برید  
 چه عم روز میدان ز سرگشتگی؟  
 ز سازندگ گنگان هوا و موس  
 و نماید سر ار تن و بالاروی  
 ز ناو ک علمه پاپ تا به سر  
 به گردان گزیدن در آن کارزار  
 ز گرز استخوان سرو پا و دست  
 شد از آب پیکان در آن بوستان  
 نظره ز نظاره خنجر شده  
 زده موج خون، دم و طوفان نوح  
 سیرنده را تیغ کین دستگیر  
 سر ار بس که افتاد بر یکدگر  
 فساد حریفان ز خون در شراب<sup>۱</sup>  
 ز خون لاله گون قبه های سپر  
 چو گل سرخ گردیده<sup>۲</sup> از خون عذار  
 سنان حلقه درخ کردی شمار  
 جهان ز آب شمشیر عمان شده  
 ر شمشیر، از خون روان رودها  
 گریزد خیال از سردی چنین<sup>۳</sup>

گریزه، ولی رخنه: سوراخ تیر  
 برآید چو پای نهوور به سنگ  
 زره، ماهی دشت را گشت دام  
 که از زخمشان خون نیاید برون  
 به دندان مبین، الف می کشید  
 مبدد از دم تیغ، برگشتگی  
 به سرپیزی بیره، کم بود کس  
 مباد که، ر نیزه غافل شوی  
 چو پای کسبوتر بر آورد پر  
 کند سایه تیره کار مار  
 شدند از شکست ایمن، از بس شکست  
 خم از مپوه فتح، شاخ کمان  
 ز خون، چشم مردم دلاور شده  
 شده حوهر تیغ، سوهان روح  
 گیریده را رخنه، سوراخ تیر  
 کدو خانه شد، خانه رین و سر  
 ز پیکان دل خسته دزدیده اب  
 چو در عرصه باغ، گلشنای تر  
 زبانها چو مومین فناد ز کار  
 چو صاحب دلال، حلقه رلف یار  
 ز خون پنجه ها شاخ مرغان شده  
 قفسهای آهن<sup>۴</sup>، کُنه خردها  
 ز آئینه در قلم<sup>۵</sup> آهین

۱- قطران سراب

۲- ایضا گردید

۳- نفسهای، سهو کاتب متن مطبوعت

۴- ایضاً ببرد

نکار در آهن چو شمشیر نیز  
 شاید گذشت ز من سرسری  
 که دل می دهد، دل ز جا رفته را  
 نمائی ز عفتش چیری درست  
 شکافش دو سر کرده تبع دو سر  
 که پامال گردید اجل دو میان  
 سراپای چون غنچه یک مشت دل  
 به دریا نم آب ز خاک چیده  
 ز من دهنه دار و زمین فتنه حبس<sup>۱</sup>  
 که تا سبزه چرخ خورد آب ازان  
 جهان گشته دکان مولادگر  
 حورش بود شمشیر و پوشش کهن  
 بود بقمه پیش دندان قیل  
 شده ریش، کوهان گاو زمین  
 سر و گردن آینه دستبه دار  
 به خون پنجه آغشته قصه وار  
 فشد دیگ آشوب محشر ز جوش  
 غضب جوهر خویش کرد آشکار  
 سر ن میهمان، کوس<sup>۲</sup> میهمان نواز  
 چو مقراص، ماین به قطع بام  
 سرانگشتها همچو مقراص نیز  
 تکه ز نفس در گوشت گره

بر هدای شه<sup>۱</sup>، بته راه گریز  
 کمان را بود گرچه زورآوری  
 ز مردن بود شکر پیکان بچ  
 یکی گرز را گرفتندی<sup>۲</sup> به مشت  
 یکی در قلم کردن خشک و تر  
 چنان گسره شد دستبرد یلان  
 همه تن، بر و پهلوی پشت، دل  
 این فسوج، گردی به دریا رسید  
 شود گرم، هنگامه رستخیز  
 ز سرنیره سرمیر عالم چنان  
 ز بس تبع و پیکان و گرز و نبر  
 ز قحط ملامت در آن بجم  
 اگر کوه قاف است اگر بحر نیل  
 ز بس کوه آهن در آن دشت کین  
 عروس ظفر را در آن کارزار  
 نهاده یلان رحم را برکنار  
 ز بس خیرد از جان گردان خروش  
 برآورد خشم از ترخم دمار  
 نمکدان آن حوان شده طیل باز  
 سرانگشت آهن تنان، بی هراس<sup>۳</sup>  
 به هم آهتین پنجه ها در مستیز  
 ز بس تنگ شد عرصه از کسره

۱- ن. شد، سهو کاتب

۲- ت. چون فشردی، و در تکرار مانند متی است.

۳ فقط زبانی فتنه یاردهی فتنه ..

۴- ن. آهن منان هر آس، ب. تنان بی نقطه تحریر شده

ز هر سو کمانها در آمد به چنگ  
 جدا گشته از هم رتاب جد  
 فشرده در عرصه پای نسات  
 سر از تن به تکلیف تیغ حفا  
 مگر باد شمشیر آمد فرود<sup>۴</sup>  
 نیایی درین عرصه از پیش و پس  
 نگشته ز شمشیر، کس روی تاب  
 شده زخم تیغ ز تن فیلبان  
 چو پیوندتن، جان به زخمی گسیخت  
 برای لعن بود در کار، خشت  
 کس مستحقون نهنگ آشکار  
 به کوه از سبیل ز شیران به جنگ  
 بساط زمین گشت دیگر سپهر  
 و گرد سواران، علم داشت داد  
 چون گذشت از خون کس بیزه، چون<sup>۵</sup>  
 ر باروی گردان به دور مصاف  
 ز پیکان پر خون، جهان لاله رار  
 ز پیکان نشنر رسان دم بدم  
 ز پرواز تیر از پی یکدگر<sup>۶</sup>  
 علم را ب و لرر گیرد ز سیم  
 چو شمشیر بد مردان کار

به صیران در آمد عتاب خدنگ  
 تن از جان شیرین، چو سوم از عس  
 شود از پیاده، سی شاه، مات  
 ز هم گشته چون بی وفایان جدا  
 که چون غنچه بشکفت از زخم، خود  
 بیفتاده برخاک، حز تیر، کس  
 شده بستر<sup>۱</sup> ماه نو، آفتاب  
 نمایان چو ماه نو، آسمان  
 سراسیمه در زخم دیگر گریخت  
 نکاور ز سُم گل به خون می سرشت  
 دو شمشیر هم پشت دنده دار  
 به پیکان نمایند حصار از پلنگ<sup>۲</sup>  
 ز آیه پوشان پر از ماه و مهر  
 به سر خاک می کرد چون گردید  
 گذشت از سر سزه طوفان خون<sup>۳</sup>  
 سبک کرد<sup>۴</sup> گرز گران، کوه قاف  
 به سر ابر شمشیر شد زاله بار  
 کشید از رگ نیزه ها خون<sup>۵</sup> علم  
 تیررین چو ترکش بر آورد پر  
 نمائد مزاج منان مستقیم  
 بود قصه تیغشان دستبار

۲- ن- حارایلیک

۱- ن- میر، من مطابق ب و ظفرنامه

۳- ن- حو نکدست (ت- چو یکدشت) از خون کس تیره (ب- تیره) حو، به قرینه معنی اصلاح شد

۴- ت- کرده

۵- فقط ن- چون

۶- ایضاً: از تی . .



فلک طرح آن فتنه امروز ریخت<sup>۱</sup> / که هول قیامت و فرد گریخت  
 چو نادام، مردان کین را به بر / قبا و روه، ابره و آستر  
 در پس تنگ گردید جف بر سپاه / بدن گشت بیل<sup>۲</sup> و تر شد سیاه  
 برآمد چنان ران دولشکر غریب / که می جست هر سو به لاجول، دیو  
 ز بیم سنان، زندگی در گریز / احل را ز شمشیر، بازار تیر  
 یلان را اُتفه به سر کرده جای / بهان گشته در زیر بان همای  
 نه دوش هژران ز گردد ببرد / کمان پشت حم کرد<sup>۳</sup> از باز گردد  
 گشت آنقدر زهره پردلان / که پرده شد شیشه آسمان  
 ر بگ محالغ جهان پر صدای / دم صرور شد دَمکش کره نای<sup>۴</sup>  
 گرفتند گردن کماها به چنگ / چو پیکان نهادند دل بر حدنگ  
 همه پنجه چون عنجه از پردی / هر سان اوان قرم، شیریلی  
 دلیران به جان باختن پی دریغ / به جان دست شستند از آب تیغ  
 سنان گشته بر تیره روری<sup>۵</sup> دلی / که در چشم خورشید گردیده میل  
 ز طوفان مستی در آن عرصه فیل / کف آورده<sup>۶</sup> بر لب چو دریای نیل  
 شده مست پر خاش، میل دمان / خم نیل آورده کف بر دمان  
 ر دهشت فرو برده گردن به دوش / درون بیک چون<sup>۷</sup> سم و غیبت به جوس  
 فلک را دوا بر در آن گیسرو دار<sup>۸</sup> / شده جمع با هم چو یک حلقه تار<sup>۹</sup>  
 ز پس خورد از گرز، مشت از قف / پر از مهره شد چون صدف، سینه ها

۱- چنین است در هر در نسخه، با توجه به مصراع ثانی، پدیی گویه سامبشر می نماید

فلک (پد) تنک) فتنه ای طرح امروز ریخت

۲- ن کرده

۳- ایضاً کرنای

۴- فقط ن بیره روری، سهو کاتب

۵- ایضاً آورد

۶- ایضاً جود

۷- ن: و رکتابت ساقط است

۸- ایضاً حلقه دار

گه 'حمله چون هی مر ابرش' زدند  
 ز پری سنان سوخت بال ملک  
 ر کین پس که ابرو پذیرفت چین  
 به تقلید، نام آوران گرم جنگ  
 سنان را زد لاف و سرداگی  
 کمان، کج نهادی بود پشت حم  
 سکرده سر مرد را تن و داع  
 کند مسببه تیغ زهراب دار  
 ران عرصه جستی چو تیر شهاب  
 ز تیغ و سنان پس که حور دند ریو  
 رس مال زد پحه دو دار و گبر  
 ز دیگ غضب گر نخیزد خروش  
 مبارز سپر بر سپر پس که باعث  
 به کوشش مبارز چنان بی دریغ  
 چه خنجر گزار و چه شمشیرون  
 دلبران نکردند<sup>۱</sup> خستمان هوس  
 نگاه دیران سوی هم به قهر  
 و جمع افکنی های مرد دلیر  
 بحر قصه تیغ، کس دستگیر  
 ز تیروی بازاران تیر از هو  
 ندیده در آن عرصه دار و گبر  
 چو برق ز رنگ ابر، وقت مصاف<sup>۲</sup>

نو گشتی که آتش در آتش<sup>۳</sup> زدند  
 بیستان شد، ریزه بی فلک  
 پی سحده شد تگ، حب بر زمین  
 ز حان شسته دست از پی دم و نگ  
 که سرماییه دارد ز فرزانگی  
 سنان، راستکاری به پاری علم  
 سرش بر سر نزه کردی سماع  
 چنان کهن را قلم، چون حسیار  
 علم را اگر پانودی به خوب  
 رمیدند گردان ز آهن چودبو  
 شد ر مهره پشتها قرعه، تیر  
 دم سرد شمشیرش آرد به جوش  
 پی بردن حان، احل ره بافت  
 که مو بر بدنها کشیده است تیغ  
 همه سسوترش سرید ز بدن  
 که عیب است شر زیان در قفس  
 حریمان پیمانه پیمای دهر  
 به یک زحم، چون<sup>۴</sup> حعبه، صد چونه تیر  
 نگرده کسی را، ز برنا و پیر  
 کند مسببه تیغ نشو و نما  
 بجز رحم شمشیر، مرد دلیر  
 برون جست شمشیر، خود ر غلاف

۱- ن. کهی

۲- ایضاً ن. آتش بر آتش (آتش بر آتش)

۳- ن. چون

۴- ن. بهر مصاف، و دو مصراع به تقدیم و تأخیر آمده ضبط را بهتر یافتم

۱- ایضاً ابرص (!) (ت بی غلط است)

۲- فقط نکرده، سهو کاتب

سود از سپه بر زمین جای کس  
 ز بس کُشنه در عرصه دار و گیر  
 فنادی چو از تن، سر و همناک<sup>۱</sup>  
 فرروزان ز شمشیر هر سو چراغ  
 اگر در فرنگش<sup>۲</sup> تواند دید  
 به هم تش و آب آمیخته  
 چمن را گر بگذرد در خیال  
 به حرفش کند خیرگی گر ریان  
 برای نشاط دل دوستان  
 به تیری<sup>۳</sup> چه گویم چهامی کند  
 اگر آمدش سایه بر پیسنون  
 ز نظاره اش گر رید دیده لاف  
 به دی، برفش<sup>۴</sup> افتد چو در بومنان  
 کسادست<sup>۵</sup> ازو نرخ جس مستیز  
 چو آغشته گردد به خون یلان  
 بقا را دمش آتشین ازدهامت  
 بود آتش پیه<sup>۶</sup> دار بقا<sup>۷</sup>  
 کادی ز و همش بود در گریز  
 د بومش چنان ریخت رنگ یلان  
 اگر زان رگ ابر، برفی جهد  
 به گیتی حمز این تیغ گوهر نگار

همین حائنه زمین نهی بود و بس  
 گرفت استخوان در گلوی تغییر  
 گرفتگی و لرزیدنش لرده خاک  
 حریفان رمانیده، در خون، دماغ  
 نمائد ز کس<sup>۸</sup>، یک دایرند  
 چه خونها که بر خاک ره<sup>۹</sup> ریخته  
 قلم کرده روید ز خاکش بهی  
 شود قطع بمل سخن در بیان  
 ز خون مخداف کند بومستان  
 عریض را ز جوهر جلد می کند  
 جهد از رگ سنگ نا حشر خون  
 نگه، خامه مر شود از شکاف<sup>۱۰</sup>  
 کشد شعله رو آتش از غوان  
 گیر از دمش گشته باران تیر  
 بود شعله آتش از غوان  
 که رخمش خیابان شهر قنات  
 حل از دمش مستعد فنا  
 همین است اگر هست باران تیر  
 که شد قبضه خاک ازان رویشان  
 بقا<sup>۱۱</sup>، هلاکی بخلص دهد!  
 که دیده رگ ابر یا قوت بار<sup>۱۲</sup>

۱ - چنین است در هر دو نسخه - ر حناک تیر مناسب می نماید

۲ - فقط و مدکش

۳ - ایضاً کد

۴ - ایضاً، رو

۵ - ایضاً به تری

۶ - ایضاً فقط و خانه مو در شکاف

۷ - ایضاً برمش

۸ - در اصل کشادامت

۹ - ایضاً، پیه را از

که از پا در آمدار مردن جنگ؟  
 کله خودها چون فلک مسرنگون  
 یلان حمامه تار<sup>۱</sup> در تن کشند  
 ز بس خون روان گشت از مرق مرد  
 ز بس کشته افتاد<sup>۲</sup> بر روی هم  
 چون مسیح زاهد در آن گیر و بند  
 بیابد کسی بر گرفتار، دست  
 بکاوند اگر استخوان یلان  
 ازین قصه دل پیچ و تاب آورد



مدارد منع و ظفر قبله گماه  
 چو در غمره ابرو شک می کند  
 اجل بود سامش چو انگاره بود  
 از آن فتنه در عهد م حفته است  
 بود فتح ز سبتش محترم  
 کد زخم بن تیغ، از بحیه عار  
 ریش به گوش اجل گفنه راز  
 خیالش حگر حفته، بیداد را  
 به هر جلوه او جهانی امیر  
 نیابد فرو جز به دشمن مرش

بحر طاق ابروی شمشیر شه  
 سپه گران را سبک می کند  
 پلارک لقب یافت چون رخ نمود  
 که این تیغش از باده رفته است<sup>۳</sup>  
 ظفر را به این میضه باشد قسم  
 رفو کی پذیرد لب چو پیار؟  
 که زخم به مرهم ندارد نیاز  
 چه نسبت به الماس، فولاد را؟  
 یک ابرو، ولی غمزه افق گیر  
 بود زهر چشم اجل جوهرش

۱- در اصل کر بد

۲- ایضاً بر

۳- ایضاً فاده

۴- ایضاً، امیرمت و سن (۴) من تصحیح قیاسی است. یعنی کمندبری امیر، در حکم شمس (دم)

براقی سلامش ازان رو طلاست  
 ر برقش جهان را هوا گشته صاف  
 شود بر سر تربتی گر چراغ  
 جز آن پیکر اندر غلاف سیاه<sup>۱</sup>  
 ز برق دمش شعله در اضطراب  
 به خاطر که دارد درین عرصه گاه؟  
 احل جویه از ضربتش رینه‌ار  
 ز اقبیان این قبصه تا کرد یاد  
 ازان کس نزد بوسه بر قبضه اش  
 سرانگشت او بر سران در نبرد  
 حسالش به دل چون برابر شود  
 چو حرفش کند بر زبانها گذار  
 کند از دل سخت دشمن غلاف  
 گرایش شعله را شیر بیند به خواب  
 به وصهش قلم را که شد رهنمون<sup>۲</sup>  
 ز سعیش<sup>۳</sup> بود ملک را برگ و سار  
 چو خمر اهد کند خامه دامن رقم  
 به تیزی چنان، کز ملاقات وی

که الماس را خانه رو سزاست  
 میا گو برون تیغ برق<sup>۱</sup> در غلاف  
 کند در کفن مرده را اخون دماغ<sup>۲</sup>  
 لبالب کس از آب، کم دیده چاه  
 بدش چه، امّا لبالب ز آب  
 که برنده باشد چنین، آب چاه  
 ز یادش<sup>۳</sup> به دلهای نفس<sup>۴</sup> رحم دار  
 قضا بوسه بر قبصه خربش داد  
 که گوهر، شد الماس در قبصه اش  
 گذشته ست چون مباحه برفرد فرد  
 دل از رخم، بر صویر شود  
 دهنها ز خون پر شود لاله وار  
 همین ست و بس، تیغ آهن شکافه  
 خوردد پیشه از زهره شیر، آب  
 که می آید از حرف آن، بوی خون  
 زیانش به طعن مخالف دراز  
 شکافد بنان چون زبان قلم  
 رگ سنگ شد ریشه ریشه چو بی<sup>۵</sup>

۱ ن برق رکتابت سقط است

۲ ت بین بیت و بیت بعدی را ندارد.

۳- ففعد . پیکری در غلاف . . . من تصحیح قیاسی است . وی به احتمال قوی، پیکری

تحریف کلمه ای دیگر بوده . وجه صحیح را در نیدم

۴- ن حرف ارگ در یادش، بدون نقطه است

۵- بصاً، یقین، حقای کاتب

۶- بصاً ربحش (ا)

۷ ن: زهی، ت حومی، اصلاح شد.

چو بی نقصه ز خمش نگارد قلم<sup>۱</sup>      در پیکر شود بطفه ها<sup>۲</sup> در رقم<sup>۳</sup>  
 بود قسح پروانه این چراغ<sup>۴</sup>      ز بادش طعنه بشکفتد باغ<sup>۵</sup> باغ  
 کشیده ست این قبضه از<sup>۶</sup> اقتدار      ز فولاد بر گردد عالم حصار<sup>۷</sup>



حصاری که مثلش ندیده ست کم<sup>۸</sup>      برد قلعه<sup>۹</sup> دوت آباد و پس<sup>۱۰</sup>  
 در چرخ را رفعتی یاد نیست      که در قلعه دولت آباد میست  
 بلندش خورشید را بسته دست      ز خم خفانه رفعتش چرخ مست  
 ز دیوار و، محکمی در حصار      بلندی ز بالای او چهره دار<sup>۱۱</sup>  
 غره سنگ ازو کیمیاگر به جان      که دارد ز گوگرد احمر نشان  
 ز بالای او مانند تادر شگم      بلندی رفعت کناری گمرت  
 جهان در ضرورت خمیازه ای      که از سایه اش گیرد اندازه ی  
 بود از تب رشک<sup>۱۲</sup> در اضطراب      در گل میخ دروازه اش قناب  
 ملک را گزیده به دروانگی      کند کنگرش زهره را شادنگی<sup>۱۳</sup>  
 ز رفعت، برد با دل چاک چاک      زمین حسرت سایه اش را به خاک  
 ملک را روح از رفعت پایه اش      کبودست از سبزی سایه اش

۱- شاید رقم، و تاقیه در مصراع ثانی قلم بوده است

۲- ن بطفها، ت. نطفها، خود شاعر در توصیف قلم گفته است

به دمنش بود قسمت بیش و کم ضعیف و قوی بطفه ها در شکم

۳- هر دو نسخه رحم، من تصحیح قیاسی است به قرینه معنی

۴- و : و

۵- ت که فولاد د. رفولاد عالم بگرد حصار (۱) سهو کاتب من مطابق ت، و اصلاح که

۶- ر این بیت با یکی دو کلمه اختلاف در مصراع اول، در چند نسخه بعد، در صلیح شاهجهان آمده است

۷- ت این بخش مکرر دارد. پادشاهنامه دیب و نوح فتح قلعه دولت آباد، سنی چند آن را نقل کرده است (ج ۱ ۵۳۰)

۸- ت در تکرار جیره خوار

۹- ن تالار

۱۰- ن شاهکی، ت. بدون نقطه در حرف سریم کلمه

ز دیوار او، چرخ یک پاره سنگ  
که ناخاکریزش رسد آفتاب  
که بیده بر حویشش آسمان  
که گویی بنا شد<sup>۱</sup> و یک پاره سنگ  
حکیم از چه داند خلأ<sup>۲</sup> محال؟  
ز بالاش کسوته، خیال کمد  
چراگاه گاو زمین، خندقش  
رخ آفتاب است رود بین چنبر  
ملایک، در هوش بپند باز  
پل خندقش طاق گردود شده  
شود تحنه پل، کرسی آسمان  
که فصلی کند از فصیلش<sup>۳</sup> رقم  
ستایشگر رفعتش آسمان  
به ناخن کند کنگرش عقده باز  
ز توپ<sup>۴</sup> و نفک منقل آتش است  
چها<sup>۵</sup> گفته درباره آسمان  
طلسمی میان وجود و عدم  
ز صور حیرد مند، ته دارتر  
همین است معراج پستی، همین!  
به هم گشته مربوط<sup>۶</sup>، دریا و کوه  
که با برج چرخ است برجش به جنگ

فضای جهان بر فراحیش سنگ  
ممد جویید اول ز جدیس طناب  
که گفتش کزین قلعه داری نشان؟  
چنان سنگهايش به هم درز تنگ  
ندارد گر این قلعه را در خیال<sup>۱</sup>  
شده رفعت از رفعتش سربلند  
فلک، گسسته بی رونق، از رونقش  
و دیوارش منده<sup>۲</sup> تا بر زمین  
درش را کند پاسبان<sup>۳</sup> چون فراز  
سرکنگر از چرخ بیرون شده  
به دروازه اش، گردد دهن در آن  
عطارد ز دمتم سناند قلم  
شد از کنگر خود به چندین زبان  
و کار فلک، عمرهای فراز<sup>۴</sup>  
به سختی همه سنگش آهوش است  
پی طعمه، برجش به چندین زبان  
لب خندقش بسته از سحر دم  
حرد را بود خندقش در نظر  
بدیده فلک خندقی این چنین  
ازین خندق و قلعه باشکوه  
که دیده حصاری ز یک پاره سنگ؟

۲ ن کر خیال، سهو کاتب

۴- ایضاً، آسمان (۴)

۶- ایضاً: در عمرها دراز

۸- ایضاً جفا، غلط کاتب

۱ هر دو نسخه ۲ باشد

۳- ایضاً افتاد

۵- ایضاً لبیش

۷- ایضاً به توپ

۹ ن مربوط، سهو کاتب

درین کار، چون تیشه صد کوهکن<sup>۱</sup>  
 کسی دو تراشیدن این حصار  
 که را بود یارب درین کار، چنگ؟  
 رهش چون مار از نظرها بهاد  
 مایلید از سببی روزگار  
 فلک از سرمه‌هر با اخترش  
 شیی نگردد بر سپهر بلند  
 نه جویی بود دیده روزگار  
 نحوایله<sup>۲</sup> شب حارشن<sup>۳</sup> بر فراز  
 فضای جهان برفراغیش سنگ  
 رمبله ست برجش به یوان چرخ<sup>۴</sup>  
 سوی حاکریش رود چون شمال  
 ندیده ملک از قرارش اثر  
 عروسی بود ملک را این حصار<sup>۵</sup>  
 به دروازه اش چرخ پرداخته  
 ندیده ست، تا شد بنا و روزگار  
 به گفتن نمی آید این حرف، راست  
 اگر عمرها قد کشد کوه قاف  
 در برجش ندارد جرین، کس خسر<sup>۶</sup>

ر حیرت سرانگشها<sup>۷</sup> در دهن  
 زرد بیشه جز فلتوت کردگار  
 مگر پیش ازین، موم بوده سب سنگ؟  
 یکی نقب در سنگ ت آسمان  
 که شد محکمیه اش ایجا به کنار  
 چو پروانه گردد به گرد سرش  
 که بر وی ز اختر سورد سپند  
 بود مردم آن دیده را شهریار  
 ز بیداری اش چشم سیاره، بار  
 ازو کوه لبرز یک پاره سنگ<sup>۸</sup>  
 مگر دسته می خواست چوگان چرخ؟  
 نخست اسمان را کند پیمال  
 زمین چون دهد از نشیش<sup>۹</sup> حر؟  
 که پیش بود ر شفق در نگار  
 ز نه نخسته، یک لحت در ساخته  
 چنین قلعه ای، چشم این نه حصار<sup>۱۰</sup>  
 بیا و ببین تا بینی چه جانست  
 نیارد زدن با بلندیش لاف  
 که بر کرده از جیب افلاک سر

۱- ن. چو تیشه کوهکن، ت. چو نیمه ( صد کوهکن، و در تکرار صد تیشه چو)

۲- ر. شد انگشها، غلط کاتب ۳ ایضاً بخوابید

۴- ایضاً چارمنش، ت. حارشن، سهو کاتب

۵- ت. در دیوار از چرخ یک، و در تکرار ماسد منی است.

۶ ن. در ایوان.

۷- ایضاً نسش (!)

۸ در پادشاهانه: بود مملکت و عروس این

۹- ن. چشم چوین پس حصار



ز بالای دروازه اش، اسـمـان  
 شاید گـرمـن به توپ و تمـگ  
 دری دارد این عرش پیکر حصار  
 نه جان می خرد، گـر فروشد به جان  
 نیابیده بر خمدش آفتاب  
 ز چشم ضمیفان، گـو افـسـاده تر  
 قضا کرد چون خندش را شکاف  
 به عرض از به نعرش شد اعتبار  
 حصارش به بن قلعه گردد قسـرین  
 شکفت از قـصیلش سپهر کبود  
 طـمـمی چـسـین را نام آوران  
 ز سرکوب برخش درین نه حصار  
 پیالده مگر عـسـمـرها طاق عرش  
 ز سحتی نه غـمـبو بود نو آسمان  
 ندیده چنین قلعه ی چرخ پیر  
 حصار ی به رفعت ز گردون مروان  
 گـر از نه فلک بگذرند طناب  
 به گردون مـوردی ازان است طاق  
 ز پسرانش اختران نیک بحث  
 به ذکرش گشاید قلم گر رهن  
 نمایان ز هر فرجه، توپ دگر  
 که کرد این بنا را نه این محکمی؟

نگون چون سرخسـم سهـجـهان  
 جهد آتش از جنگ فولاد و سنگ  
 چو عهد اسیران عشق، استوار  
 سـنـری ز دیوار او اسمان  
 چو فکر مهدس، عمیق و پر آب  
 در او گنج قارون عیان در نظر  
 بر آورد آسمان صد کوه قاف  
 دگر بر پرسیاید به چندین طناب  
 شود آسمان گـر مـرتـع نشین  
 مگر زهره را شانه در کار بود؟  
 کسی شکند غـمـر صاحبـقران  
 ناشد دمی پاسـبـان را قـر  
 که ت پی برخش رسد سـای عرش  
 به رفعت گـر و پرده از آسمان  
 چو آسیر، هر سو هزارش اسیر  
 ز برجش ستون بر سر بیستون  
 نیابد برین قلعه دست آفتاب  
 که یک بار پیموده راهش بُرق  
 ز نظاره اش دیده هـ گـشـه سخت  
 سخن را رسد پایه بر آسمان  
 ز روزن پروان کرده آشوب مر  
 نمی آید این کـسـار از آدمی

۱- ن سطری، ب سطری

۳- ایضاً برآورده

۴- ن قصیلش، ت قصیلش

۵- هر دو نسخه اسیر

۲- ن کرد

۶- ن یک بازه

مگر راست کردند دیوان به جهند  
 دری که پندامی شد کلیل  
 فتدش نه ریز افتاب از فرار  
 به سگش مکن آسمان گو سنیر  
 که دید آسمانی ز یک پاره سنگ؟  
 همه آهنین حربه اش حابه جاست  
 ندارد چنین علمه ای چرخ یاد  
 حماری نمودار چرخ بلند  
 گشتنه و برج فلک، بره اش  
 سر کنگرش پیش فرزانه ها  
 ز فتحش فتوحات آید پدید  
 نه وصفش کم ناحب فکر بند  
 به او جش<sup>۲</sup> به همت توان پر دره  
 خدوند اقبال، شاه جهان  
 کشد قیصه تیغش از اقتدار  
 ز سرکوب عدلش حصار ستم  
 بود بیت سجده اش بر چنین<sup>۳</sup>  
 در کشورستانان این آستان  
 چو آهنگ تسحیر کشور کند

حصاری ز بهر سلیمان عهد  
 نه دوران شاه جهان شد پدید  
 شکسته ست رنگش ازان دور باز  
 که چون شیشه خواهد شدن ریوریز  
 که نیر شهابش بود از تفتنگ  
 مگر سنگ این قلعه هنر پست؟  
 که ن خاکسپارش سرفنه سب باد  
 ولی مهر را کسوته از وی کمند  
 شکسته فلک شیشه بر حاره ش  
 کلیل دکنر سب، دندانها  
 که دیده ست قلعی سراسر کلید؟  
 که گرفتیم، استم نه فکر بلند  
 نه هر همتی، همت پادشاه  
 کس و فتح شد قلعه آسمان  
 ز فولاد، بر گرد عالم حصار  
 ستاده ست در خاکریز عدم  
 که هر کس که غور بد<sup>۴</sup>، ببوسد زمین  
 کمین بنده پادشاه جهان،  
 حصار فلک را مسحور کند



زهی برج شاهش به دین پناه  
 اسامی چو میدان دولت قسوی  
 که هم شاه برج است و هم برج شه  
 جهان کهن را بای نوی

۱- ن. آسمان، مهر کاتب. نظر او بر مصرع ویرس افتاده بوده

۲- ایضاً در وجش

۳- ایضاً بود ریت سده ش بر زمین (۱)

۴- ایضاً (و نیز در تکرار)، خواهد

به مویش کند ماه گرج کج نگاه  
در اتمام این قصر گوهزنگار  
رهی خوش اساسی و پایندگی  
تهی کسرد گیتی بسی درج را  
رچینی پر از ظرفهای گسین  
شد از نعل [و] یاقوت، جوهرنشان  
ز یاقوت و لعلش بود سنگ و حش  
و بالای این برج گسردون سبر  
طلاکاری اش سرسبز دلپذیر  
تمام از در پخته و سپیم خام  
در آینه کباری ندارد قرین  
ز حاش عرقناك، یاقوت تر  
گل ایجا از یاقوت احمر بود  
درش را رسد بر در کعبه نار  
رس چشم و زلف متن طراز  
بود بر سر ازش کبوتر ملک  
ز سالایش آید کسی چون به زیر  
عروس جهان کرده ساعد بلند  
چه شمع است این برج عالی جناب  
ز هر روزش مشرقی جلوه گر  
عمود فلک گردندش قرار  
مکن بهر فردوس اینجا تلاش

کش کنگرش رَه بر فروی ماه  
بقا عمرها بوده<sup>۱</sup> مردورکار  
که قصر بهشتش کند ندگی  
که پر کرد از گوهر این برج را  
که هرگز سیده ست فغفور چین  
مگر دسته گردیده رگهای کان؟  
چنین برج باشد مگر در بهشت  
چو نواده می خوشد آب گهر  
نهان کرده در در عصا، چرخ پیر  
درویش مرصع چو پیرون جام<sup>۲</sup>  
همچس است درج بر اختر، همس  
زمینش صلف واد فرش از گهر  
چو سرین که از سنگ مرمر بود  
که بر عکس آن است پیوسه باز  
ز تحیر و ژرفین بود بی نیاز  
سبونی بود زیر سقف فلک  
توان سیر افلاك کردن دلیر  
که در جیب گردون کند پنجه بند  
که پروانه اش در خورست آفتاب  
که خورشیدی از حمام دارد به پر  
مسد پسای فلک پیدار  
نه ای چون کبوتر، دو بر حی مبائر

۱- ب بود

۲ ن: پیرون، مهو کاتب.

۳ ن: واکنات منافذ اب.

۵- ایضا. مشرپی، مهو کاتب

۴- ایضا چو

نه گردش بود آسمان را مندار  
نیاید<sup>۱</sup> خلل دست بر آسمان  
سر کنگرش در مقدم عتاب  
نگردد ازان سبزه چرخ، زرد  
اگر بیندش چشم هندوسرشت<sup>۲</sup>  
جهان دیده گوید نه بانگ دهل  
نظرکن بر این برج نیکوسرشت  
چو در وی بشیند شه کامیاب  
پی دست قدرت بود آسنان<sup>۳</sup>  
بود مجلس خاص<sup>۴</sup> هله جهان  
حمل باشد ز نشتش کامیاب  
نه حویلی ست چشم و چراغ چهار  
تهی بیست یک لحظه از شمع دین  
زهی دست معمار معجزنمی  
تو گویی ماست<sup>۵</sup> د بس محکمی  
بسین این بنار چه دوت بود  
فناپیش ازین هر چه می خواست، کرد  
درونش ز نقاشی رنگ رنگ  
تماشایی نقاشی این بنا  
ز خامی نه نقشش مبین بی رنگ  
به نقاشی این بهشت برین

که بی برج، صورت بگیرد حصار  
بود پی این برج تا در میان  
کند پیچش در پشته آفتاب  
کسه دارد در فسواره ش بخورد  
بدیهش گردد وجود بهشت  
که این چارباغ است، یک دسته گل<sup>۶</sup>  
که یک دسته شد هشت باغ بهشت  
به برج حمل حاکم آفتاب  
همین است معراج دولت، همین<sup>۷</sup>  
ننازد به این برج چون آسمان؟  
ارین برج یابد شرف آفتاب  
بود دسته ای گل ز باغ جهان  
همین است فانوس قدرت، همین  
که داد آسمان به یک برج حای  
در دهسای سگین ندارد کمی  
که فانوس شمع سعد بود  
نق رین با قامتی راست کرد  
نه هم جای آمیزش رنگ، تنگ  
نگه را کند محو، در دیده ه  
مشو عامل از پختگیهای رنگ  
چهار کرده نقاشی سحر فرین

\* \* \*

۱- ن بید، ت باید

۲ فقط ن ... بیدار چشم ، متن تصحیح قیاسی است

۳ هر دو نسخه است و یک ، به قرینه معنی و با توجه به مصراع برین اصلاح شد

۴ ت بود راه معراج

که معنی ز صورت کند آشکار  
 رهی<sup>۱</sup> از محالف به مغلوب، راست  
 چو برگ خیزان دیده استند به خاک  
 کشتند شکل آزادی اش را بخت  
 در آن خانه شب در بیاید<sup>۲</sup> به خواب  
 کشد معنی اش را نخست آشکار  
 همان لحظه طالع شود آفتاب  
 و تردستی اش میوه روشسته است  
 دمد شاخ سرین چو صبح آشکار  
 ز غیرت رمد بلبل از آشیان  
 جهد عنجه از جوش بلبل ز خواب  
 صیبا برده عطر گلش کوبه کوی  
 که رد بر نوا، بلس ماحته  
 پی رفتن گل ز رنگی به رنگ  
 که بت آشیان بر سرش فاشه  
 که در چشم نرگس نظر می گماشت<sup>۳</sup>  
 که روید ز تردستی اش گل ز حار  
 شنید از لب عنجه صد قرین  
 به تحسین دستش دهان باز کرد  
 جز آواز تعجب نیاید به گوش

رهی مَحَرِّرِ دَازِ صَوْرَتِ نِگار  
 کُشد خُضِرِ کَلکَشِ که مَعْجَزِ نِماست  
 اِگَر پِیکَرِی را کُشد رِغْشِه ناک  
 چو خِواهد کُند نَقْشِ سِروِی دُرست  
 نِگارد چو در خِانه ای اَفْتاب  
 شُود پِیکَرِی را چو صَوْرَتِ نِگار  
 اِگَر شِکْلِ مِشرِقِ کُشد شَبِ به خِواب  
 نِهالی که اَر کَنک او رُسته است  
 چو گِیرد به کَفِ کَلکِ گِلْشِ نِگار  
 و ز دِگَر نِسیمی در آن<sup>۴</sup> بوسان  
 ز شَمِ مَذارِ گِلْشِ در گِلاب  
 به تِصویرِ گَن، عِنْجِه ناکِرده روی<sup>۵</sup>  
 و مَوْ چِهره گِل نِپِرداخته  
 کُشد بِر وِرقِ تا شَبِ و دُرنگ<sup>۶</sup>  
 قَلَمِ شِکْلِ سِروِی نِپِرداخته  
 هِنوزش قَلَم، کِار در لاله داشت  
 کُشد شِکْلِ خِیار<sup>۷</sup> آنچنان آید  
 چو بِرُزد به پَر دَازِ گِلِ آسْتِین  
 چو نَقْشِ لَیْیِ کَلکَشِ غِلاز کرد  
 چو کَلکَشِ نِگارد رِبانِ خِموش

۱- فقط ن: رهی، سهو کاتب: نسخه‌ت برخی: ابیات این قسمت را ندارد

۲- ن: در خانه ۳- ت: شب نیاید (در از کتابت ساقط است)

۴- ایضاً: براین

۵- فقط ن: یعنی در هنگام تصویر کردن گل، حتی پیش از آنکه عنجه‌ی ظاهر شده باشد

۶- ن: رسو، ت: رمبو ۷- فقط ن: شتاب دورنگ

۸- ب: می نگاشت ۹- ن: خواب، سهو کاتب

گشت صورت نخل اگر بر ورق  
به یک دست اگر محل بدد به کاخ  
ر یک دست او دست تا نقش گشت  
کند صورت خسته ای چون رقم<sup>۲</sup>  
نگارد اگر صورت زخم دار<sup>۳</sup>  
و مو، صورت ساز ناکرده سر  
قلم نقش بایسته<sup>۴</sup> دنا ر  
ز کلکش چنان ریخت نقش شراب<sup>۵</sup>  
ر تردستی کلک معجز میدان  
کند صورت خود چه یسمی رقم  
ارو شکل گوی ز من بر ورق  
نگارد چو پر پرده ای شکل شیر  
به فرض ار گشت<sup>۶</sup> مرغ ر، پر نخست  
چو خواهد سعدی گشت تیر گام  
کجا شست تصویر پیکان گشت<sup>۷</sup>  
گسر افتد ز دستانش قلم در رم  
ز پرداز صورت پرداخته  
ز س پیش او جبهه بر حاک سود  
صتیع درین برج پیش از حدست

نگمجد ز نشرو نم در ورق  
به دست دگر، میوه چید ز شاخ  
دگر دست، مزدش نه حرمش نوشت  
ر تحریر یک سببش بلرد قلم  
جهد بر هنک ز نقش خون<sup>۸</sup>، شرار  
که ناخن زند نغمه اش بر چگر  
که مشکش دکان بسته عطار را  
که باران نرزد چنان ر سحاب  
کند<sup>۹</sup> نقش دیوار ر، تریس  
شبهش ستاند ز دستش قلم<sup>۱۰</sup>  
به گردش دهد آسمان را سبق  
دلیرن بستند<sup>۱۱</sup> سویس دلیر  
ر پروازش احزا بگردد درست  
شود صورتش در پیدان تمام  
که در سینه حصم، آتش نداد  
ر مژگان تصویر بدد قلم  
که بهر هیولاش جان ساخنه  
جبین کرد عالی<sup>۱۲</sup> نهی از سجود  
درش خود در خانه مقصدست

۱- ن: فردش

۳- ت: حس را گردقم

۵- یضاً: چون

۷- ن: نقش از شراب، ت: نقش شراب

۹- یضاً: ز دست قلم، سهو کاتب

۱۱- ایضاً: کنند (۱)

۲- ایضاً: گشت، خطای کاتب.

۴- ن: نقش دار (۱)

۶- ایضاً: تاسته

۸- ت: گشت

۱۰- ن: به پند (۱)

۱۲- ن: کرده یاس، ت: کرده عالی، به قریب معنی اصلاح شد پنج بیت بعدی، در نسخه ت

بود و صف این برج بیش از شمار  
مقام شهشاه دین پرورست  
الهی بود تاز سیر مظهر  
به دولت، به کام دل شایخ و شاپ  
شهر در نشاید یکی در هزار  
چه دولت که این برج را در برست  
مدار افق مطلع ماه و مهر،  
شهشه درین برج باد آفتاب



در میدم به رموان سب گلشی  
سیمش ز صحتت بهار آفرین  
و برگ گلش خلد روسا حش  
ر مرد مرد سبزه اش را نماز<sup>۱</sup>  
دل از فیض جنت دراو<sup>۲</sup> بهره مند  
به صحنش مرد برابر<sup>۳</sup> به خاک  
درین خاک<sup>۴</sup>، فرش است نشو و نما  
به خاکش نه دریشه در گن و دم  
طراوت ز روی گلش صف<sup>۵</sup> عمل  
لب جرش از لاله رنگین چنان  
چنانش بسی سرور ا دل شکست  
و سرو [و] صربر درین خاک پاک  
به آسوده خاک پاکش، تدر و  
اوم را دل از آرزوی گلش

که جنت گلش راست ته حرمی  
فلمهای بخلش بگرد آفرین  
رطوبت به خاکش وضو ساحت  
کف خاکش از لاله باقوت سار  
نظر از تماشای سروش بلند  
به آبش توان با ختن<sup>۶</sup> عشق پاک<sup>۷</sup>  
رطوبت، رطوبت پرد ریس هوا  
که از فسنمش نم رسیده به نم  
بلندی رسای سروش محفل  
که لبهای سران هدی ز بان<sup>۸</sup>  
بود دست بسید در بالای دست  
قیمت دمدا تا قیامت ز خاک  
قیمت فرو شد رسای سرو  
پریشاتر از طره سنبلش

۱- شاعر ۳۸ بیت از اشعار این بخش را در طفرنامه هم گنجانده و در توصیف کشمیر و وزیر سروده.

به کار برده است.

۲- ن، و طفرنامه، نیاز

۳- ب، برو، دو مصراع را مطابق ضبط و طفرنامه، مقدم و مؤخر کردم

۴- ب، برابر مرد

۵- ت کش روی توان یافتن عشق، (۲)

۶- ایضا، باغ

۷- هر دو نسخه و نیز طفرنامه، بان، سهر کاتان بوده.

به سر برگستر تاج<sup>۱</sup> در ریافتنه  
 ز گل‌های لوانش از هر کنار  
 ز سرید بلبل به صد اضطراب  
 ز سن صبر رنگین<sup>۲</sup> درین نازه باغ  
 به صحنش ز جوش گل و یاسمن<sup>۳</sup>  
 همین بس بود شاهد حوش گل  
 چنان گل درین باغ رنگین دمید  
 در او بید مجنون چنان یحبر  
 رسانیده<sup>۴</sup> سروش به عبوق، تاج  
 بود مرش<sup>۵</sup> دم درین پوستاد  
 ز بس ابر پاشیده برخاکش آب  
 نسیمش برون ارد از ش غبار  
 درین باغ، بیش است از آن حرمتی<sup>۶</sup>  
 بود سه روزه نرگسش از حب  
 شقایق نظر بر چمن دوخته  
 کند بر سمن عطر بیزی صبا  
 شرب قند سوز دارد به جام  
 مگر کرده نرگس<sup>۷</sup> به سویش نگاه؟  
 مگر بود مقبل<sup>۸</sup> و بلبل قلم؟  
 ندارد درین باغ، صفت کمی  
 چو رخسار صافی<sup>۹</sup> از جام شراب  
 ز پهلوی گل شد چنان عطر باب<sup>۱۰</sup>

ر چشم که یارب نظر یافتنه<sup>۱</sup>  
 باطنی سرو چیده رنگین، بهار  
 بهشی دگر جسته هر سوز خواب  
 ربوی گلش رنگ گیرد دماغ  
 شده غنچه در پیضه، مرغ چمن  
 که نشنیده نام خزن، گوش گل  
 که از سایه اش می توان رنگ چید  
 که خجستان<sup>۲</sup> پا کرده از صوی سر  
 رمزد دهد سبزه اش را خراج  
 بهماری که نشسته نام حزان  
 عیاری ندارد هوا جر محبت  
 چو برگ گل از روی هم بویهار  
 که در پوست گنجد غم از این غمی  
 گلش خند، مماندارد صد  
 و برگس نظر باری مسرحد<sup>۳</sup>  
 رسویت قمر رشده به شبنم هوا  
 که دارد بحر لاله عیش مدام؟  
 که نکند از سر شقایق کلاه  
 که ربوی گل شد معطر، رقم  
 گلی ریز گلستان بود حرمتی  
 چمن دو گرفت از گل آفتاب  
 که چون گل دهد برگ گلن گلاب

۱- ب. سپر رنگی

۳- ایضاً رساننده، سهو کاتب

۵- ت. نکرده ست برگس

۷- در هر دو نسخه، ت. بدون نقطه کتابت شده

۲- ن. ندارد

۴- ایضاً بیشمت و حرمت، غلط کاتب

۶- ایضاً صمی



شکفتن بغل کرده پر خنجره باز  
 که افکند از شاخ، مرغ آفتابان  
 توان حای گل، دسته بستن بهار  
 ارم عندلیبی کنه اختصار  
 در اندیشه‌ی مهورونی نارون  
 بیایی بهالی که ره‌یون بکشت  
 کند باده‌ی سنان ابر رحمت شکار  
 ز موزونی نارون، سرود داغ  
 چو آیین جعفر، گل جمهری  
 حزان را پس پشت کرده بهار  
 چرا می رود چشم بر گس نه جواب؟  
 کند قدمیان را گلستان سنای

نمائیده چشم از شکر خواب بار  
 چندان شد و گل بار گلبن گران  
 درین بوستان طراوت نگار  
 کدگر سوی این گلستان گدار  
 خط سبزه‌اش بر پیاض چمن  
 درین بوستان سرسبز بهشت  
 درین باغ، در سایه شاخسار  
 بود پیش سوزان موزون باغ  
 عروس چمن را کند ریوری  
 چو گلپه‌ی رعنا، درین لاله زار  
 درین باغ، رشت باشد خواب  
 گلستان بود گسر چمن در بای

\* \* \*

بنای بهشتی بر آتش بهار  
 که آن از درون شوید، این از درون  
 چو می، آب و آتش نه هم ساخته  
 به آلودگی بد، چو لطف اله  
 می در شیشه‌اش کرده روشن چراغ  
 ز بن‌خانه چمن بر آید دم از  
 تکرر تپان خلوت نشین  
 عجب انجمهاست در خلوتش  
 بلورینه ساقان میمیه تن

به سحر آنکه ترتیب گرمابه داد  
 به حمام شد توده ام و همون  
 نگاری چنین، کس پیرداخته  
 تماوت نه در وی گدار، ز شاه  
 هرايش رطوبت فزای دماغ  
 ر دیوار صحنش به نقش و نگار  
 درین خانقاه از یسار و یمن  
 بود مجمع فیض، هر خلوتش  
 در او پهنوی هم، چو گل در چمن

۱- ت این بیت و سه بیت بعدی را انداد

۲- در اصل کند جعفری، متن مطابق ضبط طهرنامه

۳- ن کلمه ای ناخوانا، شبیه به: خمیری، متن مطابق ت

چنر آتشین باطنی کس بدید  
تواند که شویدر دلهای عسار  
رهر جوهرش آب و تاب دگر<sup>۱</sup>  
که از چرک دنیا بشوید بدن  
ز آلودگی شست بکساره دست  
و بیکن ز تمکین بجنادر جای  
کد مرمزش کد بحث سفید<sup>۲</sup>  
ز میطش تن خاکیان را فتوح  
در آغوش یک روح، چندین بدن  
گذارند بر آستینش کلاه  
دل کلاه به فولاد کرده تراش  
چو دیده بدن قطره در زان دراو  
به صحنش مساوی غنی و فقیر<sup>۳</sup>  
که آتش گدازان شده بر حلیل  
صدف وار، درخشش ز لولوی تر  
مشتام آرومند پیرامش  
هوایش به عمر بد در مصاف  
در جامش چو بی شاه پیدا بود  
حسره بر اشم، نه کاشی تراش  
بود آتشش ز تجلیای طر<sup>۴</sup>  
حضر آورد آب و آتش کلیم

دمش آتش از آب بدید  
زالالش چو آرایش آشکار  
حور نشاند گشته دیوار و در  
نیایی درین خانه، هیچ تن  
بحسبی که در خلوت، و نشست  
شب و روزش آتش بود زیر پای  
ز دولت دهد حسن فرشتش بویید  
مزا حش تر و گرم، مسد روح  
ندانم خرد داده جای<sup>۵</sup> ار چه هن  
حریمی که خواهی گدا، حور شاه  
سرای حلاوتش جواهر تراش  
بود مجمع صبح خیران دراو  
برد فیض عامش صغیر و کبیر  
و جودش بود مکران را دلیل  
و رشیح رطوبت ز دیوار و در  
بر آتش بود عود گل حش<sup>۶</sup>  
خفیر کرده آتش ز سر چشمه صاف  
چو آینه سگش مسقف بود  
به وصف جدارش کنم چون تلاش  
به صحنش بود گرم، بازار نور  
به حمام شاه جهان از قدیم

۱- یعنی زلال او همچون که شوکی و چرکی شکارانی تن را (می شود)

۲- ن سپید

۳- تن تابی

۴- پناه جا

۵- غنی یا فقیر، و طاهر: ن بوده است

۶- ن عود پر، ن همچو (۱) در

۷- در اصل تجلی

کند حرفِ ریش<sup>۱</sup> چو بدیشه سر  
به هم آتش و آب در مساخته  
گوش در ندارد غزیه، بجاست  
گروهی به خدمت<sup>۲</sup> ر کراگهی  
نهی کیسگان را درو جا خوش است  
چو دست کریمان گشاده درش  
گشوده دری با دل سرزنش  
ز هر جاننش حوض صافی مرشت  
بر اطراف حوضش ریس بساط  
ز آتش تناسد آشفته حال  
ز رورن کند گسر به آتش نگه  
درون و بیرون ر مسحاب و چمن  
ز شسم، عمان بهارش به دست  
جهانی درو غوطه زن سر بر  
مدام به این رونق احتساب  
گدایی که آید بدین حیانتاه  
گرفته چنان شعله اش طبع<sup>۳</sup> ب  
بود آهکش ر مسیداب صبح  
طلسمی خرد ز آتش و آب بست  
بر اهل رمین و رمان روشن است  
کی آنجاست به خشنده تر<sup>۴</sup>، کس ز کس؟

عرق وار ریزد گهر بر گهر  
ور آن نقش گرمابه بر ساخت  
و سیم روان، ایستادن خصاست  
همه کیسه ها پُر ز دسب نهی  
بود گنج، امش زرش آتش است  
غلز کسره شاه و گدا بر سرش  
به تکبف پاك و اخراج پاك  
دهد یاد او سلسلین بهشت  
به آب طرب، غسل کرده نشاط  
که ناگه بشوید<sup>۵</sup> میاهی ز خال  
غسار سبب شوید ر چشم، مماء  
که شوید غم از دل، غبار از بدن  
چو فصل خمر ن لیک عریان پرست  
همه نا به گردن در آب گهر  
چه سان مرمزش کرده در سر شرب  
بود بی کلاه و کمر، پادشاه  
که دودش به سبیل دهد آب و تاب  
به نور و صفاء<sup>۶</sup> برده است آب صبح  
که رحاکش از باد غم پیست دست  
که خورشید یک حامش از رورن است  
تواضع به یک نس آب ست و پس

۱ ن حرف ریش

۲ ن معایت

۳-۴ ایضا بشوید، هر دو مورد مهر کاتب بوده است

۵ ب چنان آتشی گشته شاداب آب (۴)

۶ ن ر ندارد

۷ فقط بخشنده بر

ر جسم عین آب و آتش به هم  
 هوایش چو باد خطا<sup>۲</sup> مشکبوی  
 صلا گرزند بر خواص و عام  
 اشارت به احصار جمع است و بس  
 برآیند ازین کعبه هن صفا  
 ز فیصل دماغ جهانی ترست  
 مکش گو خورد دست از آن خنده دار  
 چو دایع دل عاشقان خراب  
 جهان را شبیهی چو حمام بیست  
 چو گیرد صاحب از مغارش راج  
 ز مال جهان هیچش اسباب بیست  
 و ز این مع عیش شاه و گدا  
 نه گرمی گرو برده است از شراب  
 هوایش ز پس می کند نشاء سر  
 و مسو<sup>۳</sup> به نیرنگ گرید سپو  
 و گرمی درو بدم او قطره بر  
 چه جادوگری فرشت مرخته<sup>۴</sup>؟  
 شیدم ز هر خشش این ساز را  
 کند استخوان شکسته علاج  
 کند گسر دراز حای، رویینه زن  
 عزیزست گرمابه هر حایگاه

ز هر خاطری مردان ساده غم  
 کند چون خطایی<sup>۲</sup> ر تن پاک، موی  
 چه حیرت، که گرمابه اش گشته دم  
 دم آب هر حای کند گرم، کس  
 درآیند هر یک به کیمیشی<sup>۳</sup> جد  
 مراحتش، مراحت می احمرست  
 که در وی توان کرد پایی<sup>۴</sup> دراز  
 خراب ستایی لیصل آتش، خراب  
 که در وی پس جای آرام نیست  
 یمنده به بحرش دگر احتیاج  
 کمالش بجز آتش و آب بیست  
 ۲ دیدم دست در زیر گنج زدها؟  
 کز اسرارش آتش نمیرد در آب  
 حریفان دماغ از عرق کرده تر  
 نه ترستی از خشک گیرد عرق  
 که دیده است یکجا تموز و بهار؟  
 که در سنگ، آتش برافروخته  
 که من مکنیم، مشق آزار را  
 هوایش بود سومبایی مزاج  
 ملائمتر از موم ساردیدن  
 نه تحصیص، گرمابه پادشاه

۱- ن اند

۲ یا توجه به خطایی در مصراع بعد، در املاي کلمه بصرف نکردم و آن را به خطا برگرداندم

۳- خطایی، ت خطایی، سهر کنان

۴- شاید: به نقشی

۵- هر دو نسخه پای

که حرام مسجد و گرمابه است  
پی عزم میدان مسجد، سلاح  
دگر رین سخن مهربه، سنگ و تیغ

ترو گرم<sup>۱</sup>، دیوار کسی شست<sup>۲</sup> دست  
دهد سرد<sup>۳</sup>، از طریق فلاح  
زدم حرف گرمابه پس بی دریغ



که دارد ز بیت المقدس نشان  
بود ثنی الی بیت الحرام  
به وصفت زبان و قف ذکر جمیل  
که دیده ست مسجد به این عروشان؟  
به پس مسجد آرند روی نیاز  
بایی به این میمنت کس ندید  
که در بانی اش کرده رضوان هوس  
چو در گلشن از شاخ گل عندلیب  
کفاف است موج حمیرش برات  
دو گناز<sup>۴</sup>، پی نامه های سیاه  
کمیل احابت، دعای می شود  
نفسی حریمش محیط حرم  
خدا را به این خانه باشد نظر  
که جاروب کش یابد ایجا خطب  
ز محراب، در بر حرم کرده باز  
براین در بود حلقه ذکر و بس  
رد از نقش فروشش فلک<sup>۵</sup> هان خویش

زهی مسجد پادشاه جهان  
عروشا قدر این خانه کرام  
مقدس حریمی چو قدم حلیل  
شمارند با کعبه اش توأمان  
شرافت همین بس، که هل حجاز  
براین در دستا کرد صبح و دمید  
ندیده بهشتی چنین، هیچ کس  
ز بالای منبر، حروشان خطیب  
تقسیم درش را برای نجات  
شب و روزش ارپرتو مهر و ماه  
ز بس حاجت ایجا رومی شود  
که دیده چنین مسجدی محترم؟  
بود از حرم عرّتش بیشتر  
کند دسته مزگن خود آفتاب  
نمایان در او کعبه وقت نماز  
بود حلقه در کعبه فریادرس  
ملک<sup>۶</sup> گرد شمعش ز پروانه پیش

۱- ترو گرم، صلاح شد ت<sup>۱</sup> ترو چیست

۲- شست، مهر کتب

۳- سرد، ت<sup>۳</sup> کادر، ت<sup>۳</sup> کارار

۴- گناز، ت<sup>۴</sup> ملک، مهر کاتب

۵- فلک، خطای نویسنده

بود کعبه اش تو امان در حسب  
 به یوفیق محراب<sup>۲</sup> کرد از دوسوی  
 نهال دهنش دهد بر، مراد  
 ز بیت المقدس دهندش درود  
 ملک<sup>۳</sup> خواهد اینجا ز روی نیاز  
 به حسن و صف در ساط زمین  
 بود خانه کعبه همسایه اش  
 ز طوبی تراشیده رضوان درش  
 به فرشش گزاری چو روی امید  
 به تعمیر فرشش سزد بی درنگ  
 فضایش بود مشرقستاب طور  
 خداش چو گوهر سرامر سفید  
 چنین سرمسری کس ندارد به یاد  
 مگر کعبه را درین عمارت، نگاه  
 به هندم قوی شد از آن رو<sup>۴</sup>، امید  
 اثر بی شمارست و<sup>۵</sup> در انتظار  
 اگر پاک، اگر راست، پنجاش جاست  
 چه حیرت [اگر] این مسجد با صفا<sup>۶</sup>  
 چو شاه جهان در محل نماز  
 ازین روی، شاید اگر خاص و عام  
 بنیست به مسجد شهنشاه دین

به بیت المقدس رساند نسب  
 به یک قله پشت و به یک قبیله روی  
 درین خانه، باشد اثر خانه راد  
 کند کعبه در پیش سنگش سجود  
 به قصد تعرب<sup>۷</sup>، گسارد<sup>۸</sup> معار  
 ندیده کسی مسجدی این چنین  
 بود بیت معمور در سایه اش  
 فلک او کین پایه از<sup>۹</sup> منبرش  
 شود نامه چون سنگ مرمر سفید  
 که آرد به دوش رصف، مروه سنگ  
 ستونهای مرمر، علمهای نور  
 صدف وار از متنگ مرمر سفید  
 تو گوئی که مشرق درین خانه راد  
 باشد به سنگ سفید و سیاه  
 که خاک سیه راست بخت سفید  
 دهای که<sup>۱۰</sup> اینجا باید به<sup>۱۱</sup> ار<sup>۱۲</sup>  
 چه دلهای پاک و چه صفهای راست  
 کند حلقه در گوش خود، کعبه را  
 به محراب آورد روی نیاز،  
 بخرانند ذوقستیش به نام  
 بلی هست محراب مسجدنشین

۱- ت. این بیت و چهار بیت بعدی را ندارد

۳- ایضاً ملک

۵- ن. ار ندارد

۷- ایضاً ر ندارد

۹- ایضاً کوین مسجدی. . . سهر کاتب.

۲- در اصل - و توفیق .

۴- ایضاً کلارد

۶- ت. ازین رو

۸- ایضاً دهای کم

میسر در آن، دیدن پادشاه جهان و دوچشمند مردم نشین به وقت دعای شاه ز هر طرف زند چون مسژدن به طاعت صلا چه گویم ز قدرش که چون است و چند بداند جز احلاص دروی دعا به هر موده شاه گردون رفتار ندیده چنین مسجدی کس به خواب چراغش که قندیل ازان پرفروخت دبیلش بود روشن و روشناس شراری که شمعش ازان باعث تاب طلبکار حاجات، دبسته اش ز بلایش اندیشه کوتاه گمید بود خطیبه شاه نا درخورش چه والا است قدرش، که بالای آن حرم زان سبب قبله شد، کر نحست روصفتش به بیت المقدس رهی ست<sup>۱</sup> اجابت رفت بر عبادت نیاز به ابروی محراب شمرت نمای توان کرد بر مبرش جان سپند از ن مبرش سر به گردون رساند ر آواز قرآن شده هر شهسا

که باشد ز مسجد سوی قبله راه یکی خائنه کعبه و دیگر این ملایک چو پاگاه زده صف به صف اثر می کشند انتظار دعا که گویند مسژدن به بانگ بلند در آب و گلش نیست بوی ریا فلک، ناسی کعبه کرد آشکار که تا کعبه کرده ست رفع حجاب<sup>۲</sup> به جز روعن فیض، چیزی نروخت چو فسانوس با آنکه دارد لباس بود سنگ چقمق آن، آفتاب بهار مناحات، گلدسته اش بود بیت معمور بختش بلند ز بان ملایک سزد مبرش بود خطبه بر نام شاه جهان به این مسجد اخلاص بودش درست که هر بیت، بنیاد بیت اللهی ست<sup>۳</sup> خوش آن کس که اینجا گرازد<sup>۴</sup> نمار که وقت نمازست، ز در درآی کزان نام شاه جهان شد بلند که جاوید در خطبه شاه ماید<sup>۵</sup> ز تسبیح و تهلیل پُر<sup>۶</sup>، گوشه

۱- ن، چه، و ظاهراً چو بوده است.

۳- ایضاً ره است بیت الله است

۵- از مسخات ابروده شد

۶- ن، بر، ت، درد (?)

۲- ایضاً قطع

۴- در اصل کنارد



چنان خلق را مسوی خود خوانده است  
چسراغش گل باغ ایمن بود  
به تکلیف مردم، برای نماز  
چو خواهد کند خامه وصفش<sup>۱</sup> بیان  
لب حوصش از آب زمزم برست  
ز عمان حوصش، ز س آب و قاب  
زالش ز هر موحه ای بی دریغ  
لب رستگاران ز بش ترست  
شنیدم ز خاص، فرخنده فال  
شهنشاه دین پرور و<sup>۲</sup> دین پناه  
پناه امم، صاحب تحت و تاج  
پس از فتح و<sup>۳</sup> افتاء، به مد عز و جاه  
به طوف مزار حقایق شعر  
حقیق پناه و<sup>۴</sup> معارف مآب  
کمر بست چست و قدم در نهاده  
چو عشاق، خود را به جانان رساند  
در آن روضه پاک، مسجد بود  
خداوند را با خدا شد فرار  
بسی بر نیامد ز دور ملک  
برآمد بر اورنگ شاهشاهی  
به توفیق حق شد چو کارش به کام<sup>۵</sup>  
به فرموده سایه کرد گسار

که محرابش ابرو نچنبانده است  
که روش ز دلهای روش بود  
درش چون در توبه پیوسته باز  
ز تمیم و کوثر بشوید زبان  
و محراب، با کعبه در بر درست  
لاکی بر آید به جای حساب  
به قطع تعلق کشیده ست نبع  
مگر معش چشمه کوثرست؟  
کس پیش از حموس بد اتصّال  
ملک قدر، شاه جهان پادشاه  
که دارد شریعت به عهدش رواج  
به دولت در امپوررد برگاه<sup>۶</sup>  
معین جهان، خواجه روزگار  
که دادش فلک، قطب عالم خطاب  
به از راه رسم، از ره عتفاد  
طریق زیارت به پایان رساند  
دلش را تمّای مسجد فرود  
که ماند از مسجدی پادگسار  
که آن قسبه گاه ملوک و ملک  
ز لطف الهی به فرماندهی  
پنا کرد این مسجد و شد نعم  
چو کرد این پنا را قضا استوار

۱- ن و ص، مهر کاتب.

۳- ن پایگاه

۵- ن قدم بر نهاده، ن کمر برگشده

۶- ن، صام (بنام؟)

۲- ن و ندارد

۴- ن و ندارد



بایی چو بنیاد عشق استوار  
نوشتند تاریخش اهل یقین  
چو عهد و پاپی شگفتا پایدار  
بسی شهنشاه روی زمین  
(۱۰۴۷)

\* \* \*

به ملک دگر، حاظم شاد نیست  
درین گلشن عشق و دار سرور  
به شش به از اکبر و اندر نیست  
به هر گوشه ای، جوش غلمان و حور  
ر سران شیرین شمایل میسر  
چو سبل همه مریشان پیچ پیچ  
شکر خنده عام و دهن ناپدید  
دهن هیچ و در هیچ هم صد سخن  
به مو رفته از چشم امید خواب  
ندارم بجز حرف سیران هوس  
جهش نمک بی نمکدان که دید؟  
همین در میان گفتگوی دهن  
ر دلهای به تاب کمر برده تاب  
سخن سبز کردن همی است و بس

\* \* \*

سدائم چه ترتیب کردند و فن<sup>۱</sup>  
فروزان چراغ از پی شش  
ز عکس چراغان بود سطح آب  
ز عکس چراغان به دریا حساب  
چراغان ز آب آتش انگیز حنه  
مطر کن به فواره این حریم  
بود بحث فواره اش ارچه مند  
که فنوس را آب شد پیرهن<sup>۲</sup>  
بود لوح سیمین که شد آشکار<sup>۳</sup>  
سپهری که باشد پر<sup>۴</sup> از آفتاب  
بلورین قدح بود و گلگون شراب<sup>۵</sup>  
رر و سیم با هم بر آمیخته  
اگر بید مجنون ندیدی ز سیم  
در فشانیدن سیم، دستش بند

۱- ن و ن در متن مطلق و طفرامه.

۲- چر آخرین بیت، سایر ابیات این قسمت ر طفرامه نیز دارد و به طور مکرر

۳- طفرامه در نکر ر شد در نگار

۴- ایضا پر باشد

۵- ایضا چو جام بلورست [و] کلکوار.

بدندست فواره دادست روان  
 بدام چه سربگ فواره ساحت  
 در افشاندن سیم، دستش کریم  
 زرغمسار گردون فرو مُست گرد  
 بود سرو فواره اش میم  
 چو حور شید، بر طرف چو پادشاه

که بخشید به سواره سیم روان  
 که در آستین، سیم ماعد گداحت  
 و رآن، صفحه چرخ، افشان سیم<sup>۲</sup>  
 که بودش سرشتن لاجورد  
 سن تا چه باشد گل این چمن  
 سر سرو کوچه صبحگاه



رنیستی که هرگز نورزد نفاق  
 ز هر لفظم آید به گوش این خطاب  
 غیبت شمار<sup>۳</sup> این چنین درستی  
 کتاب است سرمایه آدمی  
 گرت کس سائید، مکن مضطراب  
 ز لوح قَدر نیست یک نقطه کم  
 حقیقت شاسی بود با کمال  
 نگوید سخن با همه قال و قیل  
 بطورش پی ربط هر دامستان  
 دل نکهه منجان بود در مستش  
 ر حرفش جهانی پُر و خود خموش  
 ز سر لوح، تاح زرش بر سرست  
 چو در خدمتش خامه بندد کمر

کتاب است در زیرین نه رواق  
 که باشد در گنج معنی، کتاب<sup>۴</sup>  
 که دید اینقدر مغر در پوستی؟  
 کتاب است پیرایه غرمی<sup>۵</sup>  
 غم بیکسی شوید از دل، کتاب  
 قلم کرده سر تا به پایش قلم  
 که لفظش بود قد و معنیش حال  
 خموشی بود بر کمالتش دلیل  
 به هم متعلق چون صف راستان  
 که مغر معانی ست<sup>۶</sup> در پوستش  
 همین است آثار ارباب هوش  
 به ملک سخن، حسرو دیگرست  
 شود چون<sup>۷</sup> سیاهی روان، مشک تر<sup>۸</sup>

۱- ن روان

۲ ن افشان سیم، ت افشامیم، طقرو، افشان سیم

۳ ن: که در گنج باشد چه یعنی کتاب (۴)

۴- ایضاً شمر، شاهجهان نامه بر شمار ضبط کرده است

۵- ایضاً ن، سرمیه

۶- ن جفا نیست، ت معایش

۸- ایضاً شک .

۷- ن چو

سخنور و طرز کلامش خجلی  
 نوای طرب می زند الفشش  
 ورقهایش چون دلبهران چگلی  
 پی ربطش اوراق، هریک سری  
 به رویش نظر کرد هر چند کار  
 پر از علم هر صمحه اش سینه ای ست  
 عیوری<sup>۲</sup> که سوی فلک دیده دیر  
 سرایش از لفظ و معنی ست پُر  
 حرد راست هر صمحه اش بر نظر  
 کند سحرها آشکار از دو کف  
 به هم لفظ و معنی چو شیر و شکر  
 چرا آسمانش نخواند کسی؟  
 کشته سی سرزنش از قلم  
 نگاری بود پر نقش و نگار  
 ندارد زبن، لیک هر حرف آن  
 سخن دوستی بین که در انجمن  
 ر بعد سخن داده وجه بیان  
 نیست خلایق به سر و علن  
 گاهی در کار سخن آگاهان  
 محیط سخن و سخن بی حیر

قسم بسته بر حرفش در نقطه دل  
 کدورت ز دل می برد صحبتش  
 به حال و خط از عالمی برده دن  
 نهاده به پای ز حرد و دیرتری  
 چو پرگار بر خط و تدش گذار  
 ز هر سطر، مستراح گنجینه ای ست  
 گه دیدنش افکند سر به ریز  
 صدف وار پهلوی هم پیچیده دُر  
 محطی لبالب و لولوی در  
 جهانی گهر جمع در یک صدف  
 غریبان و<sup>۵</sup> مربوط بایکدگر  
 که ریز و زیر کسره در دپسی  
 کز و واکنشیده ست چندین رقم  
 به دعوت کشندش از آن در کنار  
 کلیدی بود به هر نفس زبان  
 سخن چینه<sup>۴</sup> امک بگوید سخن  
 وفا کرده دخلش به حرح زبان  
 مددکار هر کس به وقت سخن  
 گاهی بر سر دست شاهمشهان  
 صدف وار عاقل ز قدر گهر<sup>۸</sup>

۱ د کرده، مهو خاتب

۲- ایضا بر

۳- ت عوی، همان غیری برده و کات علط نوشته است

۴ د بر

۵ ت و ندارد

۶ ن چند، ت چند

۷- د در سخن

۸ ایضاً قید گهر

محطط پرسنی بود پیشه اش  
خبر ده از حال پیشگان  
برآورده حفظش در میان دمار  
کسه از نقش کردن نخبندز جی  
همه رو پر از نقش پای قلم  
رود در گدازگاه آتش به جوی  
در کان شیشه گوهرا در برون  
کمالی ندارد به غیر از سخن

عجز جان و حظ نیست اندیشه اش  
به هر سودی چو دیرنگان  
به ضبط سخن شهره در 'رورگر'  
سخن آچنان در وی افشوده پای  
ز افتادگی صفحه ش محترم  
کنند از زبان قدم گفستگوی  
چه نیرنگ ساری بود کز فسون  
ورقهای همچون زبان در دهن



که بودیم چون معز در پوستی<sup>۱</sup>  
که از دقتش دق کند پوستی  
در دل ره نه دل کن چو تسبیح سر  
چو صبح از گریبان برآید به خوش  
نهد بر زمین پشت دست آفتاب  
برش بزماری<sup>۲</sup> هوشکاف  
اشکبار<sup>۳</sup>، درسی ز اسروی او  
رسیده به معرج، شراق<sup>۴</sup> او  
کز آن فلسفی را برآش بشاند  
از و تازه، ایمان فهمیدگی

مرا بود از دوستان دوسنی  
مدقق جهان در غنی و جلی  
رصدند قانون ناز و بسار  
سر صدق کیشان ز خوش و خروش  
چو افکند صبح ضمیرش نقاب  
بر رده به سیم دغش بی حلاف  
شف، یک مسیحادم ز کوی او  
بود علم اشفاق، بر طاق او  
نه مشتاقان دامنی برفشاند  
تن بحریدی، جان فهمیدگی

۱- ن . سودی

۲ ت درنداد

۳- ن افشرد

۴ ت این قسمت را ندارد شاعر، داستانی «گذشته پرداخته ولی افعال را اکثر آیه رمان جان

آورده است

۵- دراصل برآوردی، سهو کاتب

بر علم او، علمها محض جهل<sup>۱</sup>  
 .....  
 اتشای او، فقره تازگی<sup>۲</sup>  
 نمایان اده فهمی ش را ادا  
 برض کار درهم، کند درهمی<sup>۳</sup>  
 برآورده از جهل، علمش دمار  
 که هر درّه دارد به مهرش سری  
 بود سرمه چشم یونانیان  
 بود پیش حرفش الف و اوست  
 از سطر بشمویه کتک از عسرق  
 فلاتون می اش را بود لای حم  
 که جویدی گوهر به کان می رسد  
 به بالین ز اصلاحش رد حکیم  
 بود محض انصاف در کار خموش  
 به تحسین بیجان جنبانده لب  
 کند آنچه با کان کند آفتاب  
 به این راستی، آدمی کم بود  
 چو و کی رسد کس به داد سخن؟  
 نگیرد کس تحفه غیر و سخن



شبی شد مرا زالکی میهمان      که زل فلک بود پیشش جوان

۱- ۲- کاتب، پی در مصراع را که مربوط به دو بیت جداگانه بوده اند، در هم آمیخته و یک بیت کرده

است. در مصراع دوم تیر دانشی او<sup>۱</sup> را «انشاء او» تحریر کرده

۳- بدین گونه نیز اگر خوانده شود، حدی در معنی راه می پاید: کار درهم شد، درهمی

۴- در اصل. و عدد. «من تصحیح قیامی است

ز تاریخ خورد یاد آرد<sup>۱</sup> همسین  
 حجل ششدر ابرویش از گشتد  
 همین است از سحر خویشش به بد  
 جهان بود ز روز و شب ناامید  
 به صد قرن پیش از فلک گشته پیر  
 بگسور، حنّان ز حنّیدیش  
 ز بس ماتی قدش کرده خم  
 به تنگ آمده گوشه گیری ازو<sup>۲</sup>  
 کند گرد گسری خود گرد پاک  
 درین<sup>۳</sup> خاکش آب و هوا ساخته  
 ز چشمش که از روشنی ساده است  
 شده مبح کوب قلم، مشت او  
 چونی پوستش خشک بر استخوان  
 ز تحریک گیسور، تنش دردناک<sup>۴</sup>  
 فرو ریزد از ریشه دستش زهم<sup>۵</sup>  
 ضمیمش از پوست پرچیده آب  
 چو یاران ناساز از یکدگر  
 تن از بی غسّادیش چون مال<sup>۶</sup> بود  
 نیالوده از لقمه، کام هوس

که آمد مسک<sup>۱</sup> پیش ارو<sup>۲</sup> بر زمیں  
 وجودش حبّالی چو خال<sup>۳</sup> ربد<sup>۴</sup>  
 که پیش از ازل<sup>۵</sup> داده دندان نه باد  
 که می گشت موی سیاهش سمید  
 از شسته در پیش و لب و شیر  
 احسن مویه گری برخود از دیدنش  
 طبق رن شده<sup>۶</sup> سرچ و پیسی به هم  
 کمائی که دینه ست تیری ازو<sup>۷</sup>  
 کند جای چون دانه در ویر خاک  
 چو مشک، آب در پوست اندخته  
 گواقتاد، ندرگو قناده است  
 حمیدن حمیده ست در پشت او  
 ز تحریک باد من در فغان  
 برای اجل، تلّله زیر خاک  
 چو دست لایمان ز باد کرم<sup>۸</sup>  
 چو مشککی که خشکیده در اصاب  
 ندارند عسّادیش از هم عبیر  
 که قوتش همین خوردن سال بود  
 غذیش همین خوردن سال و<sup>۹</sup> س

۱- ن او یاد آرد، ت خود یاد دارد، متن با توجه به این دو ضبط، اصلاح شد

۲- ن ملک ۳ هر دو نسخه پیش او، سهو کاتب

۴- ن چو نقش ریاد، ت چو حالی ۵- ن جل، غلط کاتب

۶- ایضاً<sup>۱</sup> شده از کلمات ماقط است

۷ ت در هر دو مصراع به سهر ازوست ۸- فقط ن در آن

۹- ن مهم ۱۰- ن س

۱۱- ایضاً یاد ، سهو کاتب ۱۲ هر دو نسخه بدون نقطه

۱۳- ن و ندرد

که دیده ست زالی<sup>۱</sup> بسامان چنین  
 عذارش کبود، بلاق از خصال نیل  
 دو دلدان پیشش به حسد<sup>۲</sup>ی دراز  
 بر اعضای او رسته موی درشت<sup>۳</sup>  
 ز چرخ کهنسال، تدبیرتر  
 سرش گشته خالی به سودا زهوش<sup>۴</sup>  
 وجودش سبکتر و بال مگس  
 و گنددهاش نفس در گریز  
 کدری ست از مغر<sup>۵</sup> خالی سرش  
 ز سرسجه بار عشه دارد منیر  
 سر رفته در دوش راه چون کشف  
 گه او چرخ بالان بود چرخه وار<sup>۶</sup>  
 گرو برده رویش به سردی روی<sup>۷</sup>  
 به نادیدنش زندگی در گرو  
 جن را دیدار او صد فوج  
 رهی رسته ناکی که روز نخست  
 به سخن جدا سو ر اندام کرد  
 همین صرغه اش بس ر قذدوتا  
 بدک گشته صبح امیدش به شام  
 چنان کرده خود را به خال کبود

و چنین، فرج بالای هم تا حبیب<sup>۸</sup>  
 فرو هشته بیس چو خرطوم فیل  
 کسه با آن کند بید شدراو بار  
 رقاقم برش بر مستر، حدیث  
 رنقه بعد یلان رمیس گیرتر  
 زبانش ز شیر سخن، پاک دوش  
 همین درتش جان گران بود و بس  
 ز نور نظر، دیده اش پاک بیبر<sup>۹</sup>  
 اسیر بلا ر عشه در<sup>۱۰</sup> پیکرش  
 حصار اجل و تنش خاکریز<sup>۱۱</sup>  
 برآرد گسسهی بهر آب و علف  
 گه از ضعف بردو<sup>۱۲</sup> پیچان چوتار<sup>۱۳</sup>  
 اجن جان نبرده ز دیدار وی  
 کند دس<sup>۱۴</sup> روی او جان درو  
 خط چین پیشانی اش قصر روح  
 ز سیماب گردیدش اعصاب درست  
 تن از کسین مو چو بادام کرد  
 که موی سرش بفتد نگشپا  
 چراغ دلش کمرده روغن تمام  
 که ورده گویی فلک را، فرود

۱- د. پیری

۳- د. موی ترش ( )

۵- د. پاک تر، ت. بر

۷- د. حصار تنش را اجل . ت. تنش به صورت پیش کاب شده

۸- ب. چرخ وار

۱۰- ایضاً. روی

۲- ت. تا بحس (۴)

۴- د. بسودا ز جوش، ت. رسودای هوش

۶- ت. ۱۰ از

۹- ایضاً مار

۱۱- ایضاً درمن

برون رفته از پوشش خواب و خور  
چه چادر به دوش افکندم - زن  
که دیده ست انسانی از هیچ پر ؟  
چه به رانکه باشد حل در کس ؟

\* \* \*

ز آن خم<sup>۲</sup> شد ز غمزه مزگان یار  
چه گویم و باریکی آن کسمر<sup>۳</sup>  
که حو پیده، بهتر کند سره، کد  
بیالند<sup>۴</sup> بر خویش، یک پیهر  
به زلمش موی، شانه را دست زور  
ز عکس لبش چشم آینه شور

\* \* \*

شط است در آسمان و زمین  
فصای جهان پر زر و زیورست  
فلک زین چراغمان سوزست داغ  
جهان برگِ عشرت ز س کرده سار  
به رفص آسمان شد خدا ز رمین  
کد رقص از دره تا آفتاب  
به عالم که دیده ست سوری چنین ؟  
تو گویی فلک یک صدف گوهرست  
که چون لاله از خاک روید چراغ  
طرب را دهی مسانده از خنده بر  
همین است معراجِ عشرت، همین  
ندیده چنین روز، گیتی به حواب

\* \* \*

بود نغمه آن غارت هوشها  
چو او پرده ساز، سر بر کند  
عروسی بود رهن عقل و هوش  
نزد هرگز از دلبران چگن  
که حایش طرب رفته در گوشها  
رود پرده گوش چادر کند  
که بی پرده ز لب نیاید به گوش  
بجز نغمه در پرده کس راه دن

۱- ت این بیت و بیت بعدی را ندارد

۲ در اصل، کم

۳- ریضاً بود، به قریبه معنی اصلاح شد اشعار این قسمت و هفت بخش بعدی ناقص است دانسته  
بیت که آیا شاعر خود به تکمیل آنها نپرداخته و یا کاتب نسخه جامعی پیش چشم نداشته است. نسخه ت  
این قسمت‌ها را ندارد

۴- در اصل بیالند، سهرکند



زند زلف خوبان به صد اضطراب      در تحریر آواشان پیچ و تاب

■ \* ■

بود با هوا بد، چو اهر فروش      که رفت آب گوهر نه گرم رجوش  
ز من در سهب هوا کرد کار      جهش از بن مو عرق چون شرار  
هوا شد چنان گرم از تاب مبع      که شد آتش افشان، دم سرد تبع

\* \* \*

نمایان چون ماه بواز لاغری      چو ابروی خوبان، همه دلبری

■ \* ■

که دیده جز این توپ گینی گشا؟      که عاری کند کار صداژدها

■ \* ■

حریفان خوش از سردی روزگار      که بازی نسوزد ر کس در مزار

■ \* ■

در حرمان کشکاب جو، تن زنیم<sup>۱</sup>      دل از هجر گندم - چو گندم دویم

■ \* ■

طریق ادب را بکسر پاس دار      که بخل ادب، دولت آرد نه بار  
تو وضع به رسم رسانده نسب      بود چو گوهر ذات دوت، ادب  
چو ابر و ثوب در تو وضع دو تا      ز عزت کدیر سر دیده جا  
تواضع را<sup>۲</sup> رسمت کند آگه      ادب سبوی دولت نماید رخت  
دب با تواضع چو گردد قرین      سرت را دست اندازد به چرخ برین  
چو طری طریق<sup>۳</sup> ادب ده دست      ز نقش پیاپی ات بشد دوت پشت

۱- دراصل تن مییم

۲ ن ر رکتایت سافط م

۳- سا طریق، سهو کتب

ترا گر ادب باشد آموزگار  
ادب نور آینه دولت است  
بررگان که شاید شه افسرد  
دب با توابع چو گردد یکی  
چو گردد به دولت ادب همشین  
کسی ر که دولت بود رامبر  
به تسلیم، دشمن شود دوست  
پس ر شعله، اخگر مادی ده است  
توابع ندارد کسی را زیان<sup>۱</sup>  
به عبرت نظر کن به چرخ برین  
و عظم ما شد مه بود تا  
بدن در گداز و غرور مرمت  
به برگس نگر کس سسرافکنده گی  
بر دولت آرد نه سال ادب  
ادب جزو فضل است [و] سود عجب<sup>۲</sup>  
نکو داند آن کس که دانش ورست  
ادب چون کشد پای خویش از میان  
ادب را مگو بنده دولت<sup>۳</sup> است  
ادب بر سر علم و فضل است ناح

به دولت رسی در سر بجام کر  
ادب بعد گنج آینه دولت است  
به ادب راه به جان پرورند  
دگر در بر رگی نمده شکی  
و در آید اقیانوس و بس در مین  
به پای توابع کند راه، سر  
چو افتی، نیتند<sup>۴</sup> در پوست  
که از سرکشی، خاکساری به است  
به دوش از حمیدن کد جا کمال  
که شد ر توابع بلند این چنین  
چو سرو کند پر سر دیده جا  
دلیلش خود ر شمع روشن ترست  
دهد چشم یارش خط بندگی  
بود اوج دولت، کمال ادب<sup>۵</sup>  
کسه نقص بود فاضل بی ادب  
کسه چوب ادب به ز لوح درست  
ز هم بگسند انتظام جهان  
ادب آفریننده دولت است  
ادب می کنند بی ادب را اصلاح

۲ ت و بر قلم افتاده

۱ هر دو نسخه ر دور، اصلاح شد

۳- ن بعد، سهو کاتب

۴ ن کسی ندارد توابع ر باد

۵- ن ادب جزو فضل است نبود عجب، بر اساس ضبط ت که صحیح است - جای مصراع را

تغییر دادم

۶ ن بود اوج دولت کمال ادب، کاتب به سهو مصاریع را جایج نوشته است، اصلاح کردم

ت پی بیت را ندارد

۷- ن بگوید، ت نکویده

تو سربیش همچشم معشوق خویش  
 که از ترك پاس «دب» سوختم  
 که یوسف به مصر از ادب شد عریز  
 ساشد چو پی دب در میان  
 که لوح ادب سودش در کنار  
 بزرگی که شد بی ادب، چو شود؟<sup>۲</sup>  
 پروانه می باید آموختن  
 گویی که «علم ادب کمترست»<sup>۳</sup>  
 ز ایمان حیا، و ز حیا زاد ادب  
 تو اضع به گردون رساند مسرت  
 و سرکش کند کاف چون سرکشی؟  
 بود در رمیس ریشه هر بهار  
 به هنگام پیری ز ضعف کمر  
 نباشد گر از عجز، افتادگی  
 ز افتادگان رسته اند  
 که شد سمرراز ز سرافکدگی  
 بگیرد «گرافسادگی» دست کس  
 به دل عکس را حاز افتسادگی  
 که افتاده در قفسه آهن است  
 نخبزد کس افتاده را از کمین

چو نرگس فکند از دب سر به پیش  
 ز پروانه این مکّه آموختنم  
 نباشد بهمان پیش اهل تعیز  
 ز مرل که و مه رود بر کمر  
 بگیرد خردمند از آن کس «شمار»  
 دل ز کودکی ادب حوّن شود  
 بود بی ادب در خور و سوختن  
 ز هر علم، علم ادب بهترست<sup>۴</sup>  
 ادب را گرامی ست اصل و نسب  
 نکتر به خاک افکند افسرت  
 مدّود گزیر<sup>۵</sup> آتش از آتشی  
 محال است بی خاکساری کمال  
 تواضع بود در جوانی هنر  
 در افتسادگی باشد آزادگی  
 شهیدان ز تیغ بلا حنه اند<sup>۶</sup>  
 ندانست چون شسمع، کس زندگی  
 چه بیند کس از دعوی خار و خس؟  
 دهد این به با همه سادگی  
 در آینه عکس افتد و روشن است  
 چو گردون، بداختر نباشد زمین

۲- ن زان کس

۱- ت که ترك ادب کردم و سوختم

۳- ت بود، ظاهر آسودگان

۴- توافی در هر دو نسخه چنین است و معیوب دانسته بیست که مهر از کاتبان بوده است با حرد شاعر

۵- ن کرت، ت کرین (۴)

۶- ن حسته اند، اصلاح شد نخفت، بیست و سه بیت بعدی ز نذر

۸- بضاً نکرد

۷- در اصل: چو

کند طوب، گرد زمین آسمان  
در افتادگی از نو امن است کجاح  
بود سر بلند در افتادگی  
من افتادگی را به حال بنده ام

که باشد رمن، حای افتادگان  
نمی لرزد از بد، افتاده شجاع  
تهدیدستی، آرد بر، آزادگی<sup>۲</sup>  
گل نقش بار سراینده ام<sup>۳</sup>

\* \* \*

به افغان پرستی چو دوران مباح  
در ماصبوری پرآورد به گل  
شکبایی از خلق باشد صواب  
ز خامی مکن بردن خویش حشر  
ر یک دانه کز صرکاری به گل  
شود گز دو عالم سراسر کلید  
چه حاصل ر بیداد شد اضطراب؟  
شکبند را بس همین ماجرا  
بود صبر سرمایه هر مراد  
کسی را که از صبر باشد نصیب  
کند ده در خم چو صبری تمام  
مزن طعنه بر صابر ای مضمول  
ر صبر آسمان ایستاده به پای  
اگر مردی، از صبر دوری مکن  
رود گسر به بی صبری ار پیش، راه  
کند شمع چون صبر در سوختن  
چو یوسف کند صبر در قهر چاه

صوری کن از ماصبوران مباح  
و گرنه نخل گردی از خود، حجل  
شود کُشته ستم از اضطراب  
شود پخته هر خام، امّا به صبر  
دهد بهره صد خرمن کم دل  
بود صبر دندانه هر کلید  
برآید و مرق به صبر<sup>۴</sup> افتاب  
که باشد رفیق ماصبوران خد  
نهال صبوری دهد بر، مراد  
همین پس که نازش رسد بر حدیب  
رسد از لب خور و ریاب به کام  
که میراث مانده سب صبر از رسول  
ولیکن به صبری که دادش حسی  
مکن تکیه بر ناصبوری، مکن  
نماند جسم<sup>۵</sup> در رحم چند ماه  
بود پیشه اش مجلس افروختن  
به صبر از غیری شود پادشاه

۱ ن ایست

۲ یغیا رآز دکی، سهر کاتب

۴ ن بصد

۳- ستاییده ام می تواند بود، ولی ظاهراً شاعر سبب سرودن را با گل، بیشتر پسندیده است

۵ هر دو نسخه چنین

گرت هست صبری، مشو ناامید  
به خم ار صوری ز بد خوش، مُل  
بنای صبوری مبادا نگویند  
کند صبر چون غمچه بر زخم خار  
مکن بر خود از سعی پیچوده جبر  
مکش از ره صبر رهسار پای

\* \* \*

در بسته را صبر باشد کلید  
بر آید به صبر از رگ خار، گل  
به صبر آمد از چاه، بیژن برون  
بر آید به تحت چمن ماجدار  
گل چین شود چبی، اما به صبر  
که باشد رفیق صبوران خدای

گریزم از کوچه باغ هوس  
اگر حاکم گردد سر امر تم  
نباشد هوا مرد میدان من  
اگر کمچه مارت زنده، زان<sup>۱</sup> مه است  
چو نخلت<sup>۲</sup> بود بر گیاه سنرس  
اگر بگذرد صیقل از پیش من  
مر بی بازی چندان چیره<sup>۳</sup> ساخت  
مدارد به کس مرد قانع یار  
به نور قناعت دلم زنده است  
گرفتن حرام است بر هوشیار  
به اب قناعت سر نشنه گلم  
اگر پشت پایبی زنی بر طلب  
بر آنکه طمعش طمع بنده نیست  
اگر پیچیده از پرتافتی  
گرفتم ز آمو رگزار این سبق

مر، چاک دل، کوچه باغ و س  
نیرد گداز رفتن هوا دمنم  
مدام چه می خواهد از جان من  
که بر خوان دو مان کی کمچه، دست  
به هر خوان طفیلی مشو چون مگس  
خندنگ طمع نیست در کیش من  
که اریاد من آرزو رنگ باغب  
که عید قناعت بود مرگ آرز<sup>۴</sup>  
به نفرین بدام و آنکه گیرنده است  
بجز حرعه باده از دست یار<sup>۵</sup>  
مر کوی عزت بود مریم  
ز دریا گذشتن توان تشنه لب  
دو سالم به یک آرزو از زنده نیست  
ز دیاب همت نظریافتی  
که نتوان گریستن بجز راه حق

۱- ن آن، سهو کاتب.

۳- ن خیره

۵- ت باده خوشگوار

۲- ن، بخت، ت. تعجب، اصلاح شد

۴- ایضا، ترک آر

دعای مرا پس اثر اینکند  
مرا ناگرفتن چنان شد شعاع  
برای گرفتن محو آن ترهات  
رهی بحث اگر باشد دسترس  
نویسد قدم گر حدیث کرم  
و گر ز گرفتن نداری گزیر  
حدادند و دل که هنگام راز  
گرفتن سرپای عارست و سنگ  
اگر وعده وصل بچشد نگار  
چو همت زهر قیامت زده باش  
چه بهتر ز عمر طمع کوتاهی  
نمود و در دیگر هر کس مجروش  
به یک خرقه عمری چو گل بگردان  
طلسم کار اطلس چو پوشد پلاس  
غنی در دو عالم همان است و پس  
به خون جگر بگذرد تا معاش  
چو کشتی پذیرفت شبنم را بر  
چسب داده بد اهل همت قرار  
درختی که از بار بگیرد بر  
گی کربهارست منت پذیر  
ز خواهش چنان گشته ام بی از  
چنان با تهی چشمی ام زود چشم

که آهم نگیرد عشان تر  
که دستم نگیرد سر زلف پر  
احل گیردت به که گپری حیات  
به کاری که صورت بگیرد ر کس  
قلم بد دستی که گببرد قلم!  
برو ز کرم آن کرم یادگیر  
بچر ناگرفتن ندارم نیاز  
شود بره چون گسرد آینه زنگ  
به خون گردد آن دل که گیرد قرار  
بشو دفتر خویش و سده باش  
چرخ مل به ز روغن بهی  
کف پوش و تشریف مردم مپوش  
مده تن به دیبای این سرور  
در حق می کند شکوهی در لسان  
که غیر از خدا بیست محتاج کس  
مکن بر سر عنوان مردم تلاش  
نشاید گذشت از کنارش ده بحر<sup>۲</sup>  
که عاشق نگیرد سر زلف یار  
نیاید زبیداده، سگش به سر  
مین و مچین و مپوی و مگیر  
که شرم آیدم از دعادر نماز  
که نوگس ز خاکم دمد سپر چشم<sup>۳</sup>

۲- کشت = کشتار

۱- ن پس بود

۳- بحر = کاروان کشتی و جهاز، معنی درست ولی قوافی معیوب است (ت زیر ۱)

۴- هر دو نسخه، یاده و ظاهراً سهواً کاتبان بوده

۶- ن در حاکم تیر چشم (۱)

۵- ن، یاده، ت، نیاید

نگاهم به حسرت نیالوده است  
شسه ملک فقرم، گدا بیستم  
به درد شکم گویم بیبر آرزو  
بسوزای تعلق، که واسو ختم  
زبانم بگیرد که گوید بگیرا  
که گوید رحام به غیر ار گد.

دلم از قناعت خوش آموده است  
به حرف طلب، آشنا بستم  
به دست قناعت فشردم گلو  
چراغ تجرد برافروختم  
بمی گشردم از خلق منت پذیر  
حدیث کریمان را، رها



که ی سرتر از معن و خاتم به خود  
ز بدل تو چون لاله داند و داغ  
سحابت همین بر تو حتم است و پس  
که در آبی بطیری بداری بطیر  
به غیر از گد هر چه خواهد<sup>۱</sup>، هست  
که در ریز کلک تو خفته ست گنج<sup>۲</sup>  
به خود دید بود از شاهت به خود<sup>۳</sup>  
به از هم مدح ست مبحث به گوش  
ثنای کریمان چه خوراکی نوشت؟  
که ناگفتن مدح<sup>۴</sup>، مدحش پس است

یک محسوس را به بخشش ستود  
نشاندند<sup>۱</sup> گل گرچه ایشان به باغ  
به یکشایی ت در کرم بست کس  
نماید<sup>۲</sup> به دست تو ابر مطیر  
به جایی که بدن تو بگشاد دست  
یکی گفتش ای ماحر نکتة سنج  
لثیمی که در روزش بست دود  
اگر باشدش مدح گستر سروش<sup>۳</sup>  
چنین گستری مدح این بدسروش  
شاگوی گفتش کریم آن کس است



ز آینه ای به که گیرد غار

مرا پاره نعلی که بخشد شرار

۱- یضاً نماید

۱- ن نشاند

۲- یضاً خوانند

۲- ایضاً از

۳- یضاً خط است و

۴- چنین است در نسخة ن و شاید در مصرع تحریری روی داده باشد ت بچو دید بود از مباحث

بچو دید (۹) نعلی گونه پیر معنایی سرراست به دست می دهد به خود بد بود از شامت به خود؟

۵- ن ناگفتن ، سهو کاتب

۶- ت به مرضی از شود بسته راه سروش

تعلق هوا، دان و برگش<sup>۱</sup> هوس  
 و رنگ؟ بریمان این کهنه ده  
 هر قیّد و بسته شور بهار  
 قناعت کند عسرت<sup>۲</sup> ز زید  
 و نخل طمع بر نخورد آنکه کشت  
 و باغ تو گل گلی چیده ام  
 رند قاپ خورشید مفرم صلا  
 نیفتند م از طمع سر به پیش  
 گرفتن تمام آفت جان بود  
 بس<sup>۳</sup> از ناگرفتن همین حاصم  
 زان ساکن این خاکدان باد پاک  
 چو بدستی آر با هر کس است<sup>۴</sup>  
 هلال از نوگن نه کج کلاه  
 نیم با گرفتن چنان کینه<sup>۵</sup> کش  
 مکن نخسته بدش چو دست<sup>۶</sup> شکست  
 ز آینه حاطرم شرم  
 ندادم ازان شور و خستی هوس  
 کسی را کند پیروی آفتاب  
 مسیحا سپارده من گرفتار  
 چو گل، سر در این ارپوست دلق  
 و مردن همین بازی م کرده مات

بود ترک این هر دو، تجرید [و] بس  
 شکم چون فلاخن پر<sup>۲</sup> از مسک، نه  
 نه ورم شکی هم تعلق مندر  
 تروقع دهد آرویت نه یاد  
 طمع پخته و خام زشت است، زشت<sup>۳</sup>  
 که چون غنچه بر خویش بالیده ام  
 نیم صیبه پرورد بال هم  
 و نه از<sup>۴</sup> که لاف از تلام<sup>۵</sup> و خویش<sup>۶</sup>  
 ازان دزد نگر منسمه سلطان بود  
 که با صد جهان عم، نگیرد دلم  
 که گیرد پس از مرگ، دمان خاک  
 مرا شاء ناگرفتن بس است  
 شود روی بدر از گرفتن بیا  
 که گیرم در افتادگی دست خویش  
 مده فرصت ناگرفتن دست  
 که هرگز نمی گیرد و کس غبار  
 که گیرد نمک چشم سیار کس  
 که چون صبح، مویش بگیرد حساب  
 بگیرم<sup>۱</sup> پی امشحتان، نبغ کس  
 بوده و دیبای تشریف خلق  
 که در حشر باید گرفتن حیات

۱- ترکش، ترکش، ترکش

۳- است و

۵- تلاف و تلاف

۷- چو بدستی از باد هر

۹- مکرم

۲- نه، نه، نه

۴- ایضا، از کثرت بیامده

۶- هر دو نسخه پس

۸- هر دو نسخه دست، سهو کسان



که دستش ز گیدی فشانده دست  
گرفتن اگریش اگر کم، بدست  
که اهل کرم ر شناسیده نام  
که داند نمی گیردش خون من  
غساری که نگرفته باشد هو  
نگیرم بجز پای حُم، پای کس  
بسوزد، اگر در بگیرد چراغ  
کم و بیش در ناگرفتن یکی است  
که فسوح بود از گهر من هلال  
نه وقت گرفتن بود شانه گیر  
که ساغر بگیرم و کس در حمار  
سر نه گرفتن سلامت بود!  
سر از ناگرفتن چو مردان مپیچ  
مسوز آرزو گسوده ساغ طلب  
که در جنگ باشد بگیرد بگیر  
بود بکنه دان بهتر از بکنه گیر  
که بی کاستش کم بود خوشتر  
که شادم به پیری و عس و نیاز  
ز صرصر بگیرد عیارم هوا  
من و مهر دشمن که نگرفته دوست  
که ماهش چرا نور گیرد رمهر  
که از سکه گسرد روایی درم

چار از هر اندیشه فارغ شست  
مگیر از کسی، گریکی و ص دست  
بود ما کسی آشنایی حرام  
نه خون حیره شد اشک گلگون من  
به چشم نه دمیت تونسنا  
بود تا به خدمت مرا دستر من  
رسد دست گیرنده از زر به داغ  
چو گیری، بگو پیش به مدکی سب  
چو ماه نو از ناگرفتن سال  
میزاد دستی که پیش امیر  
چنان کرده نگرفتم هوشیار  
گرفتن سراپا سلامت بود  
دو عالم گرفتن نیررد نه هیچ  
فروری ندارد چراغ طلب  
مرا حرف صلح است ران دلپذیر  
به مسوای همت از سر و پیر  
ز خواهش بود مرد را کاستن  
جویی مده گو به من چرخ، بار  
اگر، سنخوانم شود توتیا  
و مغزی باشد نهی هیچ پوست  
ندارم جرین تیرگی با سپهر  
درم، خسوار ازان شد به چشم کرم

۲ ت و ر کم

۱ ن افشاند،

۳ هر دو نسخه مگو، به قرینه معنی اصلاح شد

۴-ن به فتوی

۶-ن روانی

۵-ب مر، صهو کاتب

چه خوش گدنه اسب آن خردمند پیر  
شد از برگرفتن بگون شاحسار  
چو شمع آتش<sup>۱</sup> از دیزه افروختن  
به دستی که آید از ناکار گل  
چو برگس کسی را که شرم است کش  
ز خوان حیات او کشی پای، باز  
و خواهش چو دل را دهی شستشوی  
به دس از کسی خوشه جان فرو  
ازان زندگی، مرگ بهنر سی  
اگر شاه منت بهد، ور گدای  
گرا نتر بود بر دلم بی گراف  
کشاده بر فرق اگر دشمنت  
غم منت آن کرد با<sup>۲</sup> جان مرد  
سبک بهنر آرد از سر، پیکرش  
ز منت کشد شیر بر، مادگی  
به منت بر آید گر ز چشمه ب  
به منت ز خضر اب حیوان مگیر  
ز تن پوست بهنر بود گر کشی  
به گردن ز سر شمع را منت است  
خوش آن کس که در کنج ویرانه ای  
به صحرا رو و از<sup>۳</sup> جتون گیر بهر  
تو کس ز صحرا شین بدگیر

که همچون شو اما سر حرد مگیر  
یا سود بحلی که بگرفت بار  
به از چشم بر دست کس دوختن  
به گل چیدن از کس مدارش خجل  
مدوزد مگر دیده بر دست حسویش  
به از دست بر خوان مردم در  
رود با بد و بیک، آت به حوری  
اران به که منت کشی نیم حو  
که منت کشی بهر جان از کسی  
مکش منت از کس به غیر از حسدای  
حوی بار منت ز صد کوه قاف  
به از منت دوست بر گزاردت  
که با گردن شمع، آتش نکرد  
۵ به دست بر منت بود بر سرش  
ز منت نخنه حر آزادگی<sup>۴</sup>  
شود چشمه قربان موج مراب<sup>۵</sup>  
درین آرزو چون سکندر بهر  
که منت ز تشریف قیصر کشی  
ز سر، گردش راران رحمت است  
ندارد به سر منت از حسانه ای  
مکش منت سگ طقلان شهر  
که از شهر و ده بیست منت پذیر

۱- ایضاً آتش

۲- ایضاً بر

۳- ایضاً فرمان موج ، سهو کاتب

۴- د که از کتابت سافط است

۵- ایضاً ساد

۶ ایضاً تن آزادگی

۷- هر دو نسخه رودار، سهو کاتبان

مـــــر آبروی تو کُل، مـــــر  
ازان نه که مَت د جیحوون کشی  
کشش بهر سیم روان، پل بود  
همه عمر ر، شپ شمار و بخواب  
گر بار مَت<sup>۱</sup> سیک می شود  
که مَت کش آسمان شد زمین  
که مَت کشی بهر رزق از عـــــد  
که رنگین نگردد ز خونش زمین  
که روزن نیاید ز دودش خبر  
که خاکـــــترش گم کند پی ز ماه



که نخوانده هرگز به جایی سرفت  
رخ از دردی چهره گو بر مـــــتاب  
بو نخوانده ای، کس به روزت مباد  
مرو بی طلب، گرچه باشد بهشت  
که ناخونده، پلس نیاید به باغ  
که گردد ز خواندن، دعا مستجاب  
نو نخوانده ای، چون به جایی رسی؟



ر رسط دورویان به هم چون ورق  
دوروید و بیرو، عجب محبتی مـــــت<sup>۲</sup>  
که شاید مرید مـــــادی<sup>۳</sup> شوند

تـــــنا ز حیحوون سوی پل مـــــر  
اگر جای آب در سبزو خون کشی  
کـــــی را کـــــه ره بر تو کُل بود  
به مـــــت برآید اگر آفتاب  
دل از درد خواهش تـــــنک<sup>۴</sup> می شود  
ازان پست و پامال شد، بن چنین  
به رارق نداری مگر اعتقاد؟  
طمع ر چنان رن به شمشیر کین  
چنان در دل اورو زن شـــــرر  
حسدر چنان شعله رن در نهاد

کـــــی را قدم بر خطایی نرفت  
چو ناحواده هر جا رود آفتاب  
ر خواندن بدیدیم ما جز سواد  
چو بالین و پـــــنر کنی خااک و خشت  
صـــــب چون نگردد ازین نغمه دع؟  
منه روی، ناخوانده در هیچ باب  
سین خود دگان را بدین واپسی

دلـــــم چون ریان قلم گـــــنه شق  
ازیشان به هر صحبتی کلفتی ست<sup>۴</sup>  
چو<sup>۵</sup> خون در رگ و ریشه هم دوند

۱- ایضاً که انبر

۲- ایضاً چه

۱- ن نیک

۲- ن کلفت است صحبت است

۳- هر دو نسخه مریدی

سوی خبیث ظاهر یوان برد راه  
 به ظاهر شریکند در مال هم  
 به گرم احتلاطی چو شیر و شکر  
 نمودند آنقدر آب بر یاد هم  
 چو با هم نوای طرب می زنند  
 بود خوش ادا<sup>۲</sup> گرچه هر مویشان  
 نداده ز کف رفته مکر و فن  
 به هم در تفاق از سجنهای دور  
 از ن کس که با او کسی را گفت  
 به هم آمده راست، لیکن خلاف  
 به هم، عهد این قوم، ست مست  
 گر پخته گویند اگر کرده جام  
 زیانها ز دل دور و دل از زیان  
 زهی ناتمامان پرداخته  
 سخن اینقدرها آریشان چه سود  
 پلنگی بود سایه این گروه  
 همه تافته رشته مکر و فن  
 بلندست در شهر [او] کو، دمشان  
 بجسته ست یک صیدشان از کمند  
 چو پیوسته در شستشوی هند  
 چو ریزند در مبرائی عرق  
 خبر دار از عیب هم مویموی

حدا دارد از حسست باطن نگاه  
 به باطن حسد برده بر حال هم  
 ولی برق در خرمس یکدگر  
 که گردد سیلاب سپید هم  
 نوای دگدر ریز لب می رسد  
 ادی دگدر ددابر ویشان  
 سر رشته باید چنین داشتن!  
 ندیده کسی غسستی در حضور  
 ر صد عیب، یک عیب نتوان نهفت  
 به خو آیشان رفته، اما به صاف  
 چو پیوسته برگ حزان با درخت  
 به دامحرمی، محرم هم تمام  
 رفیقان صد ساله ره در میان  
 که دیده ست انگاره ساحته؟  
 ر تعبیر جواب پریشان چه سود  
 که دارند پشت از دورنگی به کوه  
 چو سورن به دوزندگی نیش زن  
 بلی عشت افتاده از پامشان  
 بر ورق عیبند شیراره بند  
 چرا دشمن بروی همنه؟  
 ندانند چیز عیب هم بر<sup>۳</sup> عبق  
 معذالک از دشمن دوست روی

۱- هر دو نسخه: خورده، به قرینه معنی اصلاح شد.

۲- ن اسقدر

۳- یصاً... یوا

۴- ن در

گل ریحتمهران ریزد از رویشان  
 شمر یکنند با هم، ولی در نفاق  
 که مهر عشق خست است ابرویشان  
 ازین قسره، حبال هنر کن فیس  
 که چون رزق بی بیش، اران است کم  
 به سی سال از هم نیارند یاد  
 تمام آگهی، لیک از عیب هم  
 چو باشد دل دیگری تکیه گاه  
 حسد را قوی ریشه در خاکشان  
 ریان گبرده در طعن مردم دراز  
 ولی قحط خون است در رویشان  
 زان تشنه خـون یکدیگرند  
 به هر حال سری، جز گریان خویش  
 به حریفی کز آن دن ندارد خبر  
 به کف تیغ و مشتاق فرصت همه  
 همان پرده پیکر گر می درند  
 ولی لیسیر خونه زهر قاتل شکر  
 چنین گسرم دارند باز هم  
 که انگشت بر عیب مردم نهند  
 چه انگشت کز شانۀ گیرند و م  
 که می بود ازین قوم، بی عیب تر؟  
 وس حلقه گردد، خورد چون گره  
 چو ماهی ندارند گویوی زبان  
 قطار زبان سر کنند شانۀ وار

به خاك از مسلاقات زانرویشان  
 کجا این گروه و کجا اتفاق؟  
 بود رنگ کین ظاهر از رویشان  
 همه عیب جوی و هنر ناشناس  
 همه در جسد با جدا دم بدم  
 اگر عیب جویی نباشد مراد  
 به غفلت زدن بر نیارند دم  
 بود کمه در چشمشان کم ز کماه  
 می مهر، خون در رگ تاکشان  
 چو اورادخوانان پس از هر نماز  
 بود گر مخون هر سر رویشان  
 شب و روز با هم نمک می غسورند  
 کشند از پی عیب ز اندازه بیش  
 زیاده یکی کرده با یکدیگر  
 به دل گشته خصم مروت همه  
 و هم گرچه در پرده رسوا ترند  
 چو شیر و شکر عیاشی یکدیگر  
 شکستند چون موج<sup>۱</sup> در کنار هم  
 به هم، دست بیعت از آن می دهند  
 شمارند تا عیب هم را تمام  
 اگر عیب می بود نام هنر  
 نباشند اگر حلقه یک جای، به  
 اگر پای غیبت رود از میان  
 و گر حرف غیبت شود آشکار

۱- به ابیات بعدی را تا پایان این قسمت بخواند

۲- در اصل موم، به توبه معنی اصلاح تقد

برآید هر دم به رنگ دگر  
همه فرش در خانه بکدگر  
ستائند از هم دوات و قلم  
برآوند با هم ر یک جیب سر  
هنر چون حس افتاده در دست و پا  
نه از ردن بکدگر پیش و کم  
بوسند دست و ببوسند پا  
چو اوراق پاشیده از بکدگر  
نه دلجویی از هم سخن را کنند  
به عقد اخوت نه هم داده دست

به هم صلحشان بهر جنگ دگر  
ز نقش پی بکدگر باحسر  
که محض بر بویستند بر حوین هم  
که برهم شمارند دامن تر  
گل عیب در چشمشان کرده جا  
نشینند چون داع بردست هم  
که ر هم باشند یک دم جدا  
نه بی ربط و نه ربطشان در نظر  
ولی ر سمنان از ته پا کنند  
که بر یوسف آمد ز اخوان شکست



پریشان دل و دست حویشان مباحث  
بببخش ای فک بر دل ریش من  
نه یوسف از اخوان مفسرت کشید  
ز یار و برادر، که دانی به ست؟  
اگر هو شمندی، نه حویشان<sup>۱</sup> متار  
بدانم گروهی که همیده بد  
ر پیوستن خلق، تجرید نه  
همین بس ز اسب حویش و تار  
بهالی که خورد و بود از تحت  
و تن<sup>۲</sup> هر چه روید، نه باشد بجای  
پر و بالشان خواستی و بی خبر  
مباحث ایمن از خویش و پیوند حویش

چو از تو به باشند از یشد مباحث  
چه نیشم ری، چون نه ای خویش من  
که هر کس خودار حویش دینا آنچه دید  
برادر، اگر یار و یاری ده اسب  
بلایند خویشان، به ایشان متار  
چرا حویش را خویش نامیده اند  
ز پیروند، بر شایع روید گره  
که از حویش آتش بر آرد چنار  
بر نیک بدهد چو از خویش رست  
بود چیدن ناخن از دست و پای  
که خصمنند پروانه را بال و پر  
که دریا خورد لطمه<sup>۳</sup> و موج بیش

۱- فقطون. احوذت. مهو قاتب

۲- ن و ندارد من مطابق ت و طفرنامه

۳- ت ر خویشان

۴- ایضاً نه ن، و شایسته ن بوده س.



صاف و که لشکر به دریا درست  
 نظر کن بر اهن چو شد کوره سار  
 ز خویش کج اندیش به قصه طلی  
 ز خویشان کمال پدید زول  
 و می عاقبت بین بکوسرشت<sup>۱</sup>  
 دلیلی عجب روشن و دلکش ست  
 کی آزار بیگانه باشد چو خویش؟  
 بود حارس گرس جهان<sup>۲</sup> سرسر  
 دل ز جور خویشان شود تیره پیش  
 به بیگانه کم آسار است جنگ  
 رهن رفته بر مرز خویشان ستم  
 بر اهل معنی بود فرقه ها  
 ز پیر اهن خود نیم بی هر س  
 نباید در غریب سات ایمن نشست  
 ر قطع تعلق چه بهیمنتر بود؟  
 نحو می که مشک آبدت بر بلور  
 مکن کشیدی به بیگانه سر  
 گرفتار خویشان و یاران مباش  
 مگر باز دست دشمن ز دوست؟  
 اگر حامه خواهد که سرور شود  
 چو<sup>۳</sup> خویشت قوی شد به او نگروی  
 به مهر برادر چرایی<sup>۴</sup> سبر؟

خبرایش از نسب گروهر ست  
 که از راده خممود بود در گذار  
 کمان راست پیوند در زیر پی  
 و باخوش<sup>۱</sup>، از زور افتد نهال  
 کزین پیش قارب عمق رب نوشت  
 که شمع از رگ خویش در آتش است  
 ز مژگان خند موی در دیده پیش  
 گل از خار گلبن خورده نیست  
 بود باده ناصناف از درد خویش  
 ز خویشی بود دشمن شیشه، سگ  
 چه خویشان، که بیزارم از خویش هم  
 ز مصممون بیگانه تا آتش  
 بلایی بود دشمنی در لباس  
 ز پیوند، هر سلاح باید شکست  
 گل چیده را جای بر سر بود  
 ز خویشان به مر سگها بش دور  
 ز بیگانه، چون آتش شده حذر  
 که خویشان نماند و یاران آتش  
 که مسطر رگ آورده بیرون ر پوست  
 پس از قطع پیوند و رگ، سر نورد  
 مبادا رگ چشم هر گز قری<sup>۲</sup>  
 بخوان قصه یوسف و پند گیر

۱- پی خویش، ت بی جوش، صلاح شد

۳ ایضا در جهان، مهو کاتب

۵- ن (و نیز شاه جهان نامه که بی را نقل کرده)، گلی.

۶- ن چه

۲- عاقبت بین و

۴- ایضا بود

۷ ایضا چشم مرکز تویی (۱)



ز پرورده خویش گردد خرب  
 به هم اقربا رست، خون در میان  
 برآید به گل، چشمه ار لای خویش  
 گشای تیغ از کشتهای غم  
 که هر کس بدی دید، از خویش دید  
 مگر باشی از خویش نزدیک، دور  
 ولی دشمن رنگ بر روی خویش  
 بود در کشاکش ز پیوند خویش  
 چو دست شه نشاء، با بحر و کان  
 ملک قدر، شاه جهان پادشاه  
 جهان را وجودش بهین<sup>۱</sup> انتخاب  
 ز عموش به دیوار، پشت گناه  
 ز جودش سخا، دست پرورده ای  
 که پرورده<sup>۲</sup> در برستان این نهال  
 کند تخته دگن خود شیشه گبر  
 خلد در حگر ناله<sup>۳</sup> نی چوتی  
 که با ساز ره<sup>۴</sup> می کند راه سر  
 شکست جهایی به عملش درست  
 چو خورشید، یگروی و هر صبح نو<sup>۵</sup>  
 به دریا نسب می رسد سحاب

صدف گرچه سر برده در زیر آب  
 اری بیش<sup>۶</sup>، دیگر چه گفتن توان  
 مگر عاف از درد مینای خویش<sup>۷</sup>  
 بود امیره گزینی ز موی  
 ز لحوشان چه مراهی زین پیش دبه<sup>۸</sup>  
 به گیتی بیابی نشان حضور  
 شمشیر زانویه ز بوی هم  
 کمان گر بود مست، گر زوریش  
 ر نسبت بود دشمنی در جهان  
 شه شاه دین پرور دین پناه  
 فلک و جمالش مهین<sup>۹</sup> آفتاب  
 به دورش رافت کرم در پناه  
 در ایوان قصرش، ملک پرده ای<sup>۱۰</sup>  
 چو نخل قوی<sup>۱۱</sup>، ناعیان گو بیال  
 گریابد از حش<sup>۱۲</sup> خبر  
 کسی را که نهیش گذشت از ضمیر  
 مسافر ندارد ز نهیش<sup>۱۳</sup> خبر  
 ز عدلش ستم پیشه را ریشه ست  
 بود تازه رویی به عهدش گرو  
 ز دستش کرم شد کرامت مآب

## ۱- ت. فاش (۲)

۲ ن. درد مسهای...، خویش در مصرع، به معنی حویشاوند است.

۳- ن: مس، دو نسخه ت. دو مصرع با تقدیم و تأخیر آمده است

۴- ت. بدون نقطه کتابت شد

۵- ن. ز نخل

۶- ت. پرورده

۷- ن. که باز سر...، ت. بیت را ندارد

۸- ن. بکرو دعد صبح نو

محابب<sup>۱</sup> در گهر آب برداشته  
جهان دیده از ناجداران بسی  
به جبب<sup>۲</sup> جلالت چه آن و چه این  
به فرض<sup>۳</sup> از خورد آب تبخت درخت  
به انداز حصم تو پیکان به کیش  
به تیغی قند دشمنت در غلط  
گزیده است حصم تو در خیال  
از آن آسمان آسمانی کند  
از آن سازه خویش خواندت خدا



که دُری چنین در صدف کاشته  
به فر<sup>۴</sup> از تو بر سر بیامد کسی<sup>۵</sup>  
بود یک مگین وار، روی زمین  
شد بر زمین سایه اش لخت لخت  
چو ماهی کند رقص در آب خویش  
که شد بیضه فولاد آن را مسط  
که چون عنجه، پیکان برآورده باز  
که بر در گهت آسمانی<sup>۶</sup> کند  
که چون سایه از وی نباشی جدا

جهان پادشاهها! فلک در گها!  
بود مهر، یک و له روی تو  
کجا این رخ و مهر انور کجا؟  
ز مهرت سرشته سراپا گم  
پریشان مو<sup>۷</sup> را به سنبل چه کار  
ز سر، دیده را، زان پسندیده ام  
از آن مایل مروم از هر نهال  
ندیدم ز مهرت و د<sup>۸</sup> ادارتر<sup>۹</sup>  
ندیدم درین عالم آب و گل  
دل کاین وفاداری انداخته

و زار دل فدایان آگها!  
غباری بود چرخ از کوی تو  
کجا چرخ و اقبال این در کجا؟  
به عشقت فرو برده ناخن دلم  
بهارست مغرم ز بوی، بهار  
که محسوس در دیدت، دیده ام  
که دارد هوای<sup>۱۰</sup> قدرت در حیات  
دوایده خوش ریشه ای در حگر  
و فدایت ز دل خویش، دل  
و بار از مهر تو آموخته

۱- هر دو نسخه: مهر، متن تصحیح قیاسی است

۳- ابضا محب

۲- تو بر کس بیاند کسی

۴- هر دو نسخه: از، مهر کاتب

۵- پسایی

۶- ابضا پریشان هوا، مهر کاتب

۷- ت ز مهرت تلیدم، و در مصرع با تقدیم و تأخیر آمده است

به گردون مسیند ز کار مرا  
اگر نیک آگر بد، ازان تو م  
تو گر خواهی ام، هیچ کس گو نخواه<sup>۱</sup>  
حالات بود پادشاه، حلال  
به افسون توان مار کرد گنج<sup>۲</sup>  
بود آب در شیر گوهر، هنر  
ضرورش بود تاجن مستعار  
بود روی شمشیر در کار و پس  
بجز تیغ، بر کس مکن اعشما<sup>۳</sup>

تو خوش بگردان روزگار مرا  
کمین نده استان توام  
قبول نو خواهم درین بارگاه  
ر شاهان گر ملک غمهی و مال  
به فن، پنجه دشمنان را مپیچ<sup>۴</sup>  
مندان عیب تزویر و لاگهر<sup>۵</sup>  
بود راست ناولک، ولی وقت کار  
چه حاجت، نگه داشتن روی کس<sup>۶</sup>  
اگر منک حواهی که گردد زید



که می گشت شبها بر اطراف شهر  
غم مفلسان راه روز می خرید  
دلی گر غمی داشت، برمی گرفت  
نمودی پرسناری ش تا به روز  
به درد دلش درنمیس می رسید  
کفش ساختن غنچه میان پر رور  
چو گل خرقه و در آگین شدی  
بچسبیدیش<sup>۷</sup> تا درد غسرت ز دل  
به فردا نینداختیش انتقام

ندانم که بود از سلاطین دهر  
به هر سو، به سودا<sup>۱</sup> سری می کشید  
چو شادی ر دها خبر می گرفت  
کسی را که بودی تنی تاب سوز<sup>۲</sup>  
ستمیده ای آه گرمی کشید  
چو بر تنگدستی مکنندی؟ سذر  
شبی گر چو خور، شمع مسکین<sup>۳</sup> شدی  
غریبی که دیدی ز غم پا به گل  
چو از طبعی گشتی آگاه، شام

۱- ب. ششیت بعدی را ندارد

۲- نقطه حرف پایانی در هر دو مصراع بی نقطه است.

۳- ایضاً 'نادر والا' (!) اصلاح، کلمات الشعر

۴ ن بهر سور سودا، ت بهر سود و سودا، اصلاح شد

۵- ن ت

۶ ایضاً مسکن

۷ ن بچسبیش، ت بچسبیش

نبسود آگه از سر آن بیک رای  
بر آن ملک باشد حد را، بطر

بجز محرمی چند، بعد از خدای  
که سلطان کند کدخدایانه سر



غنیمت شمار ی جوان، وقت خویش  
زهی بی تیزی و بی حاصلی  
و دنیا نتوان بریدن به تبع  
سگ نفس را رفته از کار، چشم  
بقای جوانی چو گل اندکی ست  
چو سیلاب، عهد جوانی گذشت  
نه در دیده بور و نه در دست  
به پیری مدار از جوانی امید  
ز رنگ طبیعی مکن<sup>۱</sup> اجتناب  
مفیدی<sup>۲</sup> موشد به پیری نصیب  
ترا گشت سنبلیله به نسیرین بدک  
مسازش<sup>۳</sup> عوض، شد چو دندان تلف  
و پیری چو افتاد بر چهره چین  
بر آن پسر خندد جل دم بدم  
به هنگام پیری مکن ساز و برگ<sup>۴</sup>  
به درمان، جوان را بود حجاب  
به پیری مکن زندگانی هوس  
دریغ که عهد جوانی گذشت  
ز پیران شمار جوانی مجوی

که مرگی بود پیری و مرگ پیش  
که از فکر دنیا، و دین غافلی  
غم دین نداری، دریغ از دریغ  
تو از عینکش کرده ای چو چشم  
چه مردن، چه پیری، به معنی یکی ست  
ممن مانده چون سیل<sup>۵</sup> مانیده دشت  
بود پیر افناد را حانه گور  
نگردد سیه، بار<sup>۶</sup> موی سفید  
شاید جوان شد به موی خضاب  
شکوفه پس از میوه باشد<sup>۷</sup> غریب  
بچسبی گس از باغ حسن عمل  
کجا می کند کار گوهر، صدف؟  
به خود از جوانی ساطی<sup>۸</sup> مچین  
که گیرد خم زلف با پشیم  
که آغاز پیری ست انجام مرگ  
شود درد پیری به مردن علاج  
جوانی بود زندگانی<sup>۹</sup> و بس  
جوانی مگو، زندگانی گذشت  
چو پژمرده شد گل، چه رنگ و چه بوی

۱- ن مانیده است، ت. مانیده دست

۳ ایضا. مکن

۵- ایضا. مبرش

۲- ن تار

۴ ایضا. شد

۶ ایضا. و ندارد

مزن پیر د غمب گویچ و ناب  
 ز پیران رطوبت مجود در دماغ  
 مکن پیر گود عوی سرکشی  
 برو خنده بر ضمب پیران مزن  
 بود پیر، افشاده روزگار  
 چنان قطع شد از حیوانی مید  
 مکن از خنا موی خود<sup>۱</sup> رنگ بست  
 سفید و سیاه ز تو گردد به چشم<sup>۲</sup>  
 مرا کرده پیری چنان نالمید  
 چو صبح آنکه مهرش بود بر اثر  
 شکست آنچه ن مو سفیدی پرم<sup>۳</sup>  
 جهان را چه دستی ست<sup>۴</sup> در شستوی  
 به پیری ز طفلی شدم همستان  
 به طفلی مرا کس به مکتب نداد  
 سوی مشک من برد کافور راه  
 ز موی سفید آنچه نام نفور  
 هوا<sup>۵</sup> از سرم یک سر مو نرفت  
 بشد<sup>۶</sup> رنگ مژگان چو موی دقن  
 بر<sup>۷</sup> دست و پا تا جو نیت هست

شود زرد، و مت غروب آفتاب  
 که بی روغن، امسرده باشد چرخ  
 ز خاکستر آید کجا آتشی؟  
 توهم ای جوان، پیر حواشی شدن  
 بر فتنه دگان پ سر رینه دار  
 که چون زال، مو روید ز تن<sup>۱</sup> سفید  
 جوانی به پیرنگ ناید به دست  
 که با ظلمت موی، شد بور چشم  
 که پیش جوانان نگردم سفید  
 چون خبیزد از حواب پیرانه سر  
 که از بیم، مسودا پیرید از سرم  
 که بی آب شوید سیاهی ز موی  
 ندیم جوانی چه شد در میان  
 که روشن کنم خود به پیری سواد  
 یکی شد به چشمم سفید و سیاه  
 که زنگی به چشمم بود به ر حور  
 سیاهی ر مو رفت و از رو نرفت  
 جرای نرفتن ست از چشم من  
 که پیر از عصا بسته بر چوب، دست

۱- ن: پیری ۲- ب: م

۳- ر روی خود، حلقه کاتب ب: خود از قدم فاده

۴- هر دو نسخه: (ز تو گردید حتم، به قریه ممی اصلاح شد

۵- هر دو نسخه: پرم بدون نقطه کتبت شده

۶- دستت

۷- ایضا د

۸- ن: شد، حرف وگ محو شده ت: شد، اصلاح شد شده تیر مناسب مقام است

۹- (پشاً)، حرف اول در بین رشته ت مرز (۹)

برودل به عهد جوانی مه  
 جواپیت<sup>۱</sup> باری ست پرکرده باز  
 قدمت شد و پیری چودال ای علیل  
 شود چند عینک سپردار چشم؟  
 بطر دخت از دیده برچیده رفت<sup>۲</sup>  
 فلک کاسه زانویت<sup>۳</sup> چون شکست  
 نشد از عصا پای مسست استوار  
 ز پیری ست کار جوانی محال  
 ر پیشانی ات تا ذقن چین رسبد  
 چون نور از نظر رفت و قسوت ز پا  
 بود پیش اهل نظر باگسوار  
 جوان را ز پیری بباشد خبر  
 فلک در جوانی به کس است نگشت  
 جوانی و گرم است هگمه ات  
 جوان گرچه سوزد ز حرمان زر  
 چو از پیشه<sup>۴</sup> آتش برآرد دمار  
 خطا گمتم این، خرده بر من مگیر  
 چو قدر جوانی ندانسته ای  
 خسرا از دیده به داند از رنگ کار

کسه داداده، ایام گسودیده  
 جهد از نظر، تا کنی چشم باز  
 چه دانی کسه پر مرگ باشد دلیل  
 نظر کن که در دست شد کار چشم  
 ز عینک، سپرداری دیده رفت  
 پی مومبایی مکن کفچه دست  
 چه کار آید از پای چوبین، چه کار  
 کهن نخل، کی بردهد چون نهال؟  
 چه حاصل ز چینی که مشکش پرید<sup>۵</sup>  
 چه باری دهد عینکت<sup>۶</sup> یا عصا؟  
 به مدد عینک تماشای بار  
 ز نخل کهن پرس جور نر<sup>۷</sup>  
 تو نگذشتی<sup>۸</sup> رکام و دوران گذشت  
 چه می آوری بر سر نامه ات  
 ولی پیران بیش یابد<sup>۹</sup> اثر  
 کند بیشتر دو نی خشک، کار  
 گدای جوان به ز ملطان پیر  
 دل خرده به شاخ هوس بسته ای  
 که دارد چه در بار، نخل از بهار

۱- ت: جوانی چو

۲- ن: برچید و رفت، مهر کاتب

۳- ایضاً کسه توت شد (۹) متن بر اساس سحبه ت اصلاح شد که مصراع را مدین گونه ضبط کرده

است چو بر کاسه زانو آمد شکست

۴- ن: مشکش پرید، ت: مشکش پرید

۵- ن: عینک

۶- ن: باه، ت: بلون نقطه

۷- ت: چو تیر و تر (۱)

۸- یضاً: نگذشتی (۱)

۹- هر دو سحبه مایند

۱۰- ن: بیشه (۱)

به ار پیری و تندرستی بود  
عصا زور حرمت در بالا کند  
به سرهان<sup>۴</sup> مکن روی آینه ریش  
کند ناامیدی جدا از امید  
مگر بر دلت رحمت ظلمت و موی؟  
کند باز موی سسرت را سیاه  
سبک شد سراپا، نیاسود دوش  
تو در استخوان شدی زرو  
همان ذوق بازیست مانده به چ  
به بازی، عصا نیره دادت به دست  
کهن مرد را، حرص، رودر نوی ست<sup>۵</sup>  
به این ضعف، چون می کشی بر حرص؟  
کشان می برد تا به زندان گور  
مچین بر سر پکدگر ساز و برگ  
بکش قامتی، زانکه قامت خمید  
تو بر ناربالش بهی سر به ناز  
پری که ایوان منقش کنی؟  
به مژگان چو می کنی خانه پاک؟  
جوانی به پیری و پیری به سرگ<sup>۶</sup>  
که رفته ست، تا گفته ای رفته است

جوسی که<sup>۱</sup> پ رنج و سسنی<sup>۲</sup> بود  
ترا صعب پیری چو بی پا<sup>۳</sup> کند  
پیر از چین رخ، آینه مگذار پیش  
و موی سیاه آنکه چید سفید  
شدی پیر و دل از هوس کوبکوی  
زنی نامه خویش اگر بر کلاه  
گرانی ز سر متقل شد به گوش<sup>۴</sup>  
ز خاک نر دوران به فکر سبو  
قدمت گشت چو گمان گوی عصا  
ز پیری چو ایام پیشرفت شکست  
تنت گر صعیف<sup>۵</sup>، آرزویت قوی مت  
تن آزاده و دن گرفتار حرص  
دمادم اجل شحمه وارث به زور<sup>۶</sup>  
رح از چین پیر از زحم شمشیر مرگ  
ادانی نگفتی<sup>۷</sup> و صحبت دعید  
اجل خشت ریر سسرت داده سار  
چو در خاک، آخر فسروکش کنی  
بود حواگاه<sup>۸</sup> تو در ریر خاک  
کند عاقبت منتهی سار و برگ  
یکی در حق عمر خوش گفته است

۱- هر دو نسخه جوانی چو، متن تصحیح قیاسی است.

۲- ن و ندارد.

۳- ن خوبی ما، ت چو بی پا، مهر کتابان

۴- ایضاً: رکوش

۵- ن، درنت، ب در پوست

۶- ایضاً نگفتی

۷- ایضاً به برگ، مهر کتاب

۴- ن، سرهان

۵- ایضاً ضعف

۸- ن شحمه وارث مرور

۹- ایضاً حواگاه

چېن عمر دارد به رفتن شتاب  
 درین بوستان، گر کهن گزیند  
 و حورث چه حاصل به موی چو شیر  
 مشو غره، گر مادر روزگار  
 که شیری که کردت به موی به کام  
 میاه ز مویم فلک شست چست  
 و دلقی که شد تار و پودش کهن  
 چو ناچار بایسد زین دار رفت  
 فلک در جوانی حساب از تو داشت  
 بت کرده دوران به عزم سفر<sup>۱</sup>  
 مچو پنبه داغ سودا ز کس  
 گنارد چو در نیلرگی بخت رو<sup>۲</sup>  
 دل و شب به یکدم شود ناامید<sup>۳</sup>  
 سباهی مو، ماد<sup>۴</sup> بیار کم  
 شده خرمن ریش، چو گندمت<sup>۵</sup>  
 چرا چو فروشی و گندم نمایی؟  
 مسم<sup>۶</sup> بود از صحت اوطلا  
 قد از ضعف پیری شده چون کمان

که پیریش سبقت کند بر شیباب  
 به رنگ گل آیند و چون نوروند  
 که دریک زنگی گزیرد رپیر  
 دو روزی به مهرت کشد در کنار،  
 به پیری برآرد چو موی از مسم<sup>۷</sup>  
 ولی سرنوشت بدم را نشست  
 بشاید امید بوی داشتن  
 خوش آن کس که این ره به هتجار رفت  
 ز پیری، ولی بر سرت پنبه کاشت  
 و مو، سایبان سعادت به سر  
 ز موی سرت پنبه داغ، بس  
 برد اندک اندک سباهی ز مو  
 شود گرچه صبح اندک اندک سفید  
 که دیده ست زاعی چنین رود رم<sup>۸</sup>؟  
 حوی شرم چون نیست از مردم؟  
 ز خلق از نرسی، بترس از خدای  
 کجا شد عیار جویی<sup>۹</sup>، کجا؟  
 همین پوستی مانده راستخو

۱- ۵ که باریک رتکی، ت که تارنگ ریکی (۹) و شاید که باریک، یا کترین رنگ بوده است

۲- ۵ کو ۳- ۵ و شام، ت. از پیام

۴- ۵ بعمرم ... مهر کست.

۵ ایضاً: کدازد حو از پیرکی بخت ...

۶ ایضاً: دل از شست پکره شود ... و شاید در اصل چنین بوده. دل و شب به پکره شود ...

۷ ت مانده

۸ ایضاً: رخی، اصلاح شد ن. داغی ... پرورم (۹)

۹ ن چون گندمت، صبو کاتب. ۱۰- ایضاً بسم

۱۱ ایضاً عیار و ...



مکن<sup>۱</sup> تا ز دست برآید، چنان  
 در حویث را از هوس پاک کن  
 سر ره دگر بر که گیری به دشت؟  
 به دوران مآرب دور شایب  
 لندن نمائند به حـا آبرو  
 دم از عجز پیری چرا می زنی؟  
 مسز دم ز رور قدیمی<sup>۲</sup>، مرن  
 کسی را کند گمر اجل دستگیر  
 به دندان چو شد رخ افکن قضا  
 شدی پسر و اندامی می کسی  
 سری در جوانی به طاعت برآر  
 ز بد توبه امروز باشد صوب  
 به رشتی کشی عالمی را به پیش  
 چنان کن که چون پرده افتد ز کار<sup>۳</sup>  
 به بطل بر رخت پشاه و شت  
 هوس را به پیری و حافظ برآر  
 ر کافور داری طمع، بوی مشک  
 به پیری مکن سار عیش احتیال  
 در آن فصل لازم بود برک عیش<sup>۴</sup>  
 ز حرمت چه آمد رور بهی ست؟  
 حیاب دوباره ست<sup>۵</sup> بی اثـبـاه

که خود پیر باشی و حرمت جوان  
 طمع را ز حود پیش در خاک کن  
 که چون سپی، عهد جوانی گذشت  
 تر گویی که بود آبروی حیاب<sup>۶</sup>  
 قوی چون شود ضعف پیری بر او  
 که بی دست و پا، دست و پا می زنی  
 که از بادی افتد درخت کهن  
 از نه، که پیریش سازد اسیر  
 در آیداران رخنه ضعف قو  
 نگوئی رمی توبه کی می کسی  
 که افسوس پیری نیاید به کار  
 و گرنه چه سود رپل آن سوی آب  
 بدسته ای فبح کردار حویث  
 باشی و فعل بهان، شرمسار  
 ندانم کی<sup>۷</sup> از پای حواهی نشست  
 که افسوس پسران نیاید به کار  
 بچیند کسی میوه از شاخ خشک  
 چه سود ز شکوفه ست بعد از بهار؟  
 که برگ خزان بود برگ عیش  
 که پیمانه برگشت<sup>۸</sup> و<sup>۹</sup> چشم تهنی ست  
 گشکار را در گشت از گـه

۱- ب مشو

۳- فقط ن- رور.

۵- ایضاً که

۷- هر دو سحه برگشت

۹- ایضاً دوباره است

۲- ایضاً حسب (۱)

۴- ن- چون افتد رور کار

۶- ت برک (۱)

۸- و ر کتابت ساقط است

بیا تا در قوبه بارست ، یار  
چرا سبحه زَنار کردن ، چرا<sup>۴</sup>  
که ناگه از تب نگریدی هلاک  
پرستارِ گیسو مشو شده وار  
که آن آهوان رست چنگال شیر  
که بر موی چینی نندند دس  
چو یعقوب مسپر یوسف به گرگ  
به آب قناعت بشو دست ازو  
که در کنج میخانه گردید<sup>۵</sup> پیر  
به میخانه عشق، پیروم کند

به عصیان سررفت عمر درار  
ز موی بتن، طوقِ گردن چرا<sup>۴</sup>  
مسن دست پر<sup>۶</sup> گیسوی تاداک  
چو وسمه منه دل بر ابروی نار  
مرو از پی چشم خوبین دلیر  
مه دل به حویان چین و چگل  
مده دس به این تگ چشمان توك  
ندارد گل آرزو رنگ و بر  
بیا ساقی آن پیرِ روشن ضمیر  
به من ده که روشن صبرم کند



سجن کرد سر با جواسی به رز  
چو منبیل پریشان و آشفته ام  
برون رفته از دست، سر رشته ام<sup>۲</sup>  
که در دست دشمن دیونم، زبون  
به سروی طالع کشد رنجه ام  
که ای چون کمان، شاح بشکسته پیر<sup>۳</sup>  
رود با بد و نیک، آبت به جوی  
شرر غمه در سنگ خدرا حوش است  
که ناپخته ای، گرچه خاکستری  
چو دستی نیاری بریدک، بیوس

شنیدم که پیری را اهل حصار  
که چون قنچه در خون دل غمه م  
گره یافته دست پر رشته ام  
سوی چاره ای شو مرا رهمنون  
کند سر را گر پنجه در پنجه ام<sup>۵</sup>  
جوان ز سلامت گرفتش به نیر<sup>۶</sup>  
گوارنده شو، تا به هر شهر و<sup>۷</sup> کوی  
به آتش طریق هلاک حوش است  
بر احوال خود ای قلال خون گری  
نخواهی گزی پشت دست بسوس

۱- ن. نادرست و

۳ ن. کرد.

۵- ت. برهنه از کد پنجه . (۴)

۷ ن. برات بر

۸- ن. و از کتابت صاف است

۲ ت. در

۴ از سحرات افزوده شد

۶- ن. پیر (۱)

بدانی مگر آنکه از باب دید  
نه برمی نکردی گسر دوستش  
چو از چشمه سار مدارانه ای

پیوسته دستی کسه نتوان برید  
چو فرصت در آمد<sup>۲</sup>، بکن پوستش  
اگر آب خصری، گوارانه ای



دم نقد، حوش بگردان وقت خویش  
دل از عیش پیش آنکه خرسند کرد  
به هر حرف از دوستانان مرنج  
کجا این مثل دوحذر گفتگوست:  
نه اندازه باش ای پسر گرمخون  
به احباب در سردمهری مکرش  
به گرمی هم از حد نباید گذشت  
نشید اگر دوست به دشمنیت  
چه گرمی، چه سردی درین آب و گل  
بر آن دوست گر<sup>۱</sup> نیست این اعتبار  
مده دامن دوستانان ز دست  
مکن صحبت فارسیان هوس  
می از شور خود گشته سرکنگبین  
به اندازه به، دانش آموختن  
مرا صحبت پختگان خام کرد  
رخامی مجو صحبت اهل درد  
به خامی مکن بیغ عشق التماس  
ترا چون کشد دل به شرب مدام؟

و گریه چه سود از خوشبهای پیش<sup>۲</sup>  
گل چیده، مرشاخ پیوند کرد  
مده ممت ز دست، یابی چو گنج  
ز صد گنج بهتر بود نیم دوست  
که دوزخ بود، گرمی ز حد برون  
کجا دیگ افشوده آید به جوش؟  
بود گرمی آتش، چرا از حد گذشت  
و آتش بود در امکان حرمت  
به جمعیت صد شود مستدل  
چنان دوستی را به دشمن سپار  
که بهتر بود دوست از هر چه هست  
کسه درد رسد آرد، می بیمار  
تو می نامی اش می، نمک دارد بین  
بود جگر پختگی، سوختن  
می کهنه رسوای ایام کرد  
کسی دانه خام<sup>۳</sup> خرمش نکرد  
رسد خوشه بعد از رسیدن به دامن  
که رد کرده شیشه نوشی ز جام

۱- این بیت که در حقیقت تکرار بیت قبلی است، در نسخهات نیامده

۲ هر دو نسخه برآید، متن تصحیح قیاسی است

۳- فقط ن کر، سهو کاتب.

۴ ت این قسمت را ندارد

چه بیگانه همراز باشد، چه خویش  
به هر گوش، راز صدف را سری ست  
چو خواهی شود راز در پرده گم  
به گفتن سر پرده سار دل  
تو چون راز خود در نداری بهان  
رافشاگریهای باد صبب  
در رز، بر تیره دل باز نیست

کسی ر مدان محرم راز خویش  
که مانند غواصش افشاگری ست  
ر صدف قاصح به بود لای حم  
رسان را مدان مسحرم دار دل  
محو چشم پوشیدن از دیگران  
فشنده عتجه ر راز دل بر ملا  
ر رنگ آینه محرم راز نیست



منه پای بی همسری در سرای  
ز یکش شدن گو مزول لاف، کس  
بسودی چو پرگرد را سر دوش  
تمام ز دولب گسر نبودی دهن  
ز یک دست، آواز باید بدر  
بدر دگریر<sup>۱</sup> از دویی هیچ کس  
گرت فردمی حواست صورت نگار  
که ر نسل بی جفت آید به چنگ؟  
چو همسر بود در سراناگزیر  
برو جفت دوشمیره کش در بعل  
ز مشوره ای اجتناب، اجتناب  
چه بندی به خاک کهن آب جو؟  
بر آینه ای حریف باشد نگاه  
کجا یابد آن شمع افروخته<sup>۲</sup>  
چه دانی که چمدست یا چون، زرش

که را فرد بودن سزد جر حدی<sup>۱</sup>؟  
یکی در در عالم حذای امت و س  
کجا بر خطش سر نهادی ورق؟  
کجا یافتی ربط با هم، سسخن؟  
کند کار مراض کی بی دوسر؟  
بنای جهان بر دو حرف است و بس  
ز رویت نکردی دو چشم آشکار  
نبیند کسی آرد جز با دو سنگ  
و پیران موسز ای جوان پندگیر  
که ناخوش بود معنی مبتذل  
که پیش ز تو، شو دیده باشد به حواب  
زمین، نو گرفت آورد بر نگو  
که افسرده ای تره کردش به آه  
که نیمیش جای دگر سوخته<sup>۲</sup>  
ز گنجی که نگشوده ای خود درش

۱- ت این قلم را ندارد

۲- در اصل کریر

۳- کجا باشد آن شمع، نیز تواند بود

بمسو دست و دل رو نحفته ، چو آب  
 به سببی که دهن زد دیگری ست  
 بجز مست دیگر نخواهد مرید<sup>۱</sup>  
 که یک بار کردش غلذا دیگری  
 به شهدی که حورده [به] بال مگس  
 چو ناسفته گوهر باشد عزیز  
 گل ن ست کر شاخ چینی و بس  
 ازان نار پستان که دستش رسید  
 چو طفلان دهن نه به پستان تاك<sup>۲</sup>  
 بود گرب حور، نتوان گریه  
 که داماد دیگر کشیدش نقاب  
 مکن طعمه زان صیده، گو شیرین  
 که از کوره بو خورند آب سرد  
 چو او کوره بو حور و غیر، پ  
 ست ست دکان خود، کوزه گر  
 که پیش از تو روی کسی دیده است  
 منوش آب حیوان که حضرش چشید  
 چه دانی که شد چند گوهر تلف  
 که ناپایده روزی بر آ، آفتاب  
 ز مهری که بر دیگری تافته  
 که پیش از تو رلفش گرفته ست شوی  
 که دست دگر چپش و دسته ست

ونی را که شو دیده باشد به خراب  
 کجا طبع قدسی منش را سری مت  
 بهی را که یک بار مستی گزید  
 محورد آن غلذا هیچ تن پروردی  
 مبلای انگشت ای بوالهوس  
 در سفته، نرد یک اهل تمیز  
 مکن گل ز دمان گلچین هوس  
 امید نعت بیاید پرید  
 چو خواهی بود بده چون شیر، پاك<sup>۳</sup>  
 بهی را که دندان دیگر مزید<sup>۴</sup>  
 طبیعت کند زان عروس جنت  
 چو صیدی خورد تیر، جی دگر  
 سمائی که شد کهنه، گردش مگرد  
 از ن آب به، تشنگی و مراب  
 برو کوره نم کشیده مخر  
 بر آن رن پلارک پسندیده است  
 منه پا بدان خوان که دستش رسید  
 چو غواص برداشت مهر از صدف  
 پی سایه در پای سروی محراب  
 خوش آن کس که مژگان به هم باقه  
 مرن دست در زلف آن خوهر روی  
 اران غچه به، زخم خمارت به دست

۱- در صل نهفته، به قرینه معنی اصلاح شد.

۲- ایضاً چشید، اصلاح شد نرد چندیست پلین نر، همین مصمون و قوافی در داریم

۳- ایضاً تاك

۴- ایضاً پاك

۵- ایضاً کرید، اصلاح شد

۶- ایضاً طبیعت

برو<sup>۱</sup> دست از خون آن زن بشوی  
 نه آن برگ گل دار پسمان در دست  
 به آن سرو، آغوش ناید گشاد  
 سزد گر به مهرش کند دل هوس  
 به صد دل توان ناز چشمی خرید  
 برو فرش کن چون صدف، خانه ای  
 چراغی که جای دگر بر فروخت  
 عروسی که بوده ست همسر نه غیر



بر آن مرد، چون زن باید گریست  
 ز هم خوابه بد حذر کن، حذر  
 نه گردن<sup>۲</sup> رس حلقه در پای دار  
 زناند در حایله چون رهنان  
 اگر زن به فرمان نباشد ترا  
 نری چون کند مسیه ای در قطار  
 زیر دست داماد شد چون عروس  
 مکن مادگی مرد گو آتقمر  
 خرماده هر جا عوسی کند  
 به صد شوق، مرگ از خدا خواستن

که عمری به فرمان زن کرد رست<sup>۳</sup>  
 مبر عمر با خار چون<sup>۴</sup> گل، بسر  
 به از دست بانوی ناسازگار  
 مانشید<sup>۵</sup> غافل ز مکر زنان  
 در آغوش نه، جایی زن، ازدها  
 پنه<sup>۶</sup> ساربن دوش گسو، ریر بار  
 پنه<sup>۷</sup> بیضه چون ماکیان، گو خروس<sup>۸</sup>  
 که دانند طفلان ز مادر، پدر  
 مرش چون دگر پهلوانی کند؟  
 به از جفت باپاوسا خواستن

۲- ایضاً، گونی

۱- در اصل، برون، مهو کاتب

۳- ایضاً، پیدایش، و ظاهر آتقمر کلمه دیگری بوده ست - پندری اش نیز معنای مناسبی

به دست نمی دهد.

۵- در اصل، خون

۴- ت این قسمت را ندارد

۷- در اصل، نباشند

۶- ایضاً، ن از کتب ساقط ست

۹- ایضاً، نه

۸- ایضاً، مته

۱۰- ایضاً، در خروس (۱)

ک - رازست زن، راز در پرده به  
 مکن وار خود پیش کس آشکار  
 بود، زانکه دنی، دهن بارتز!  
 بلی، راز نهفته رسوا بود  
 چو عفت نباشد، کم خواستن  
 به هفت آب، گودست ازوی بشوی  
 بود زن به از مرد ناپارسا  
 زن افند چو ناپارسا، چون بود؟  
 که جز حرف ناموس نشنیده است  
 و گرنه سرانم کن خانه را  
 که دین نیست آن را که ناموس نیست  
 که در حفظ ناموس نبود ثبات  
 چو مردان سپاسد ز مردن هراس<sup>۱</sup>  
 به از زند گسائی بی نام و سنگ  
 که چون غنچه، دلها برآمد به هم  
 که از صحبتش بایدت<sup>۲</sup> کاستن  
 و گرنه بعد از آن بد کند، دست و تیغ!  
 و گرنه بهشت است آزادگی

زنان را رخ از پرده یک سو منته  
 چو زن راز شد، مرد به رازدار  
 ندارد زن از رازبوشی خـــــ  
 زن آن به [کـــــ] ما آشکارا بود  
 زنان را پرد<sup>۳</sup> هفت، آواستن  
 چو راضی به هر هفت زن گشت شوی  
 زنان را دهد پارسایی صـــــ  
 دل از مرد ناپارسا خون بود  
 از آن زن حکایت پسندیده است  
 مده راه در خانه بیگانه را  
 چرا بهر ناموس<sup>۴</sup> افسوس نیست  
 بود مرگ بهتریسی زن حیات  
 کسی را که ناموس دین دشت پاس  
 به ناموس احل گرند پرتو چنگ  
 بس است این سخن هر چه شد بیش و کم  
 عروسی چه لازم بود خواستن  
 مدار از زن سیم و گوهر دریغ  
 من این گفتگو، کسردم از سادگی



که دست از زن و مال [و] مرزند شست<sup>۵</sup>  
 که تنها بود نقطه انتخاب

کسی در تجرد کمر بست چست  
 ز نهانشینی مکن اجتناب

۱- در اصل بود

۲- ایضاً به از کتابت ساقط شده.

۳- ناموست ماستر می نماید و شاید سهو کاتب بوده.

۴- در اصل - چو مردن - و مردان ..

۵- ایضاً بیدش

۶- ت این قسمت را ندارد

به راه از ریشیق بدادشسه کن  
در آتش اگر فرد ساری وطن  
رجوش رفیقان بود ضمیم حال  
بدان ره که رفتند مردان مرد  
نوحود عافلی، جا در آنجا خوش ست  
تعلق نیرزد به گمت و شنید  
مشو جز خدا با کسی همشین  
در تنها شدن گو مکن شکوه کس  
نحرده اگر نیست محض صواب<sup>۲</sup>  
ز تنها شدن هم نیستم بی هراس  
به دیبا که گفت<sup>۳</sup> که آلوده دش<sup>۴</sup>  
رواج نمک<sup>۵</sup> ز رواج تو میست  
سراجام زین خاکدان رفتن است  
چو زین راه، آواده باید شدن<sup>۶</sup>

چو خورشید، تهر روی پیشه کن  
به از مجمع خلق در انجمن  
چو شد فرد، قوت پدید بهال  
نوازی شدن، گر شوی فرد فرد  
که یک لحظه بی خود توانی نشست  
مسیح از تجرد نه گردول رسید  
همین است معراج خلوت، همین  
پی جمیع کسربین، یک فرد بس  
چرا فرد طالع شود آفتاب؟  
که جمع است خلوت نشین و حواس  
برو گوشه ای گیر و آسوده باش  
مدار جهان بر نتاج تو نیست  
چه حاجت به دگفتن و گفتن ست  
عیال عیادت چه باید شدن<sup>۷</sup>



چو گلین سحرگاه گل گل شکفت  
که ای روشنی بحش چشم چمن  
مراد در ره عشق، سر<sup>۸</sup> زیر سنگ  
مرا برده شسوق تو در باغ، هوش  
من استاده در پای گلین<sup>۹</sup> و پای

مدانم شنیدی که بلبل چه گفت  
نبی به رحمت چراسوی من  
ترا می کشد در بغل غمار<sup>۱۰</sup>، تنگ  
تو در مسیر بازار با گل فروش  
تو بر سر دست و دستار، حای

۱- در اصل: بداندیش، سهو کاتب

۳- یصاً، ثواب

۵- یصاً درك (۹)

۶- شدن = رفتن، و قافیه ایرادی ندارد

۷- ن چه، سهو کاتب

۹- ن چار

۲- ایضاً بران

۴- ایضاً نه گفته

۸- ن بر (پر)

۱۰- ایضاً سل، خطای کاتب



مرا صحبت خار شد مریوشت  
شوی به کسی دم بدم همفوس  
رغم خون، دل غرت اندیش من  
تر مشتری گر بودی شمار  
من از عشق، با خار هم آشین  
من افتاده از عشق، مست و حراب  
صبهارا تو کردی دلبر اینقدر  
در اوک، صبا از تو رو یافته<sup>۲</sup>  
صبا می برد کسویکو بوی او<sup>۳</sup>  
ز خار و صبا هر دو بردار دست  
مرا آشینی ست<sup>۴</sup> در یغ و بس  
بو با هر سر خار، داری سری  
دو روز دگر<sup>۵</sup> از ملاقات باد  
ازین گمگور، گل شد آشته حال  
کند صبر در هیچ بوم و بری؟  
دوگفتی، یکی پشنو ای هرزه کیش  
ر شور تو بر باد<sup>۶</sup> شد حرم من  
کنی میل هر دم ز شخی<sup>۷</sup> به شاخ  
به صد دست، من گرچه گردیده ام

ز بو جیب و دمان گلچین بهشت  
دانی چرا عاشق از پوالهوس  
تو خندان به روی صبا پیش من  
ولی نیست چون من، یکی از هزار  
تو در دست اینی و دستیار آن  
تو بر روی هر حسن فشانی گلاب  
و گسره چر شد چنین پرده در؟  
در آخر زان<sup>۸</sup> پنجه ات تافته  
ز بس عنچه خندید بر روی او  
که اینت جگر حس و آنت شکست  
به یک مشت پر، مانده<sup>۹</sup> یک مشت حس  
به هر حس، هم آغوش و همبستری  
و سای منت عواهد آسند به یاد  
به بلبل چنین گفت کسای هرزه نال<sup>۱۰</sup>  
چومن آتش، از چون تو خاکستری  
چرا عاشقی پیش<sup>۱۱</sup> از خویش  
خدا را تویی بی وفا، یا منم؟  
هوا و هوس راست میسندان قرخ  
هوس پیشه ای چون تو<sup>۱۲</sup> کم دیده ام

ن- ندانم، سهو کاتب

۲- هر دو نسخه: حرف رک در «یافته» بدون نقطه است

۳- همو، یا رو، ماسر می نماید.

۴- ن. کوی ۱۰ سهو کاتب

۵- ایضاً، مرا آشنایست

۶- ایضاً: ماد

۷- ایضاً: روری

۸- هر دو نسخه: بل، سهو کاتب

۹- ن. پرده

۱۰- ایضاً شاخ

۱۱- ایضاً خونت

مرا طعنه گش کردی ای دلخراش  
گرفتیم که معشوقِ باراری ام  
نداری چون من دفتر ساده پیش  
شد تهمت آلوده کلاهی من  
درین تنگ، بد دل پر ز خو  
ز ویرانی ام چون شد آباد، باغ  
مرا باغبان چید<sup>۲</sup> از بوستان  
صفا چشم زد رنگ و بوی مرا  
به من قطره ی آبرو چون نهشت  
برای<sup>۳</sup>؟ برگرد این نه چمن  
نوآرادی<sup>۴</sup>، ز قیید افسر و حتن

که سر بر نمی کردم از شام، کدش<sup>۱</sup>  
خود آخر به در خورد این حواری ام  
که بازی به تحریر زار خوش  
زد، میان پاک ست جزای من  
شوم عنجه و ر شاخ آیم پرو  
مر آمش ز صبا سرچرخ<sup>۵</sup>  
به جوری که خود شد دل دوستان  
به آتش<sup>۶</sup> گرفت آبروی مرا  
ز آتش پرورد و با گل<sup>۷</sup> سرشت  
نیایی ستمدیده ی همجو من  
که خاکسترست ایمن از سرحتن



می در دشت ز مژگان برآر  
به ساغر ز میا می و شک ریز  
شناسده<sup>۱</sup> بحر و بر نیستی  
بر و خشک ز عایمی دیگرست  
بیه از رگ گریه بر دیده آب  
سرشکت کریم است و دامن گدا  
چه ساله ای<sup>۲</sup> بی عمی گفته است

چو اشکت شد الماس، از کان برآر<sup>۳</sup>  
حگر خون گر و اشک بر اشک ریز  
گر آید دیده خشک، بر نیستی  
که چشمت بود خشک و دامن ترست  
خجل شوز دریا که گردد سرب  
چر بخجل در آب دریا، چر؟  
که اشکت چنین در جگر حفته است

۱- ن. ناری

۲- ت. ن

۳- بصاً بالث

۴- بصاً برای

۵- ت. بین قسمت را ندارد

۶- در اصل شتاند، به تریه معنی اصلاح شد.

۷- بصاً چو اسنانها (اسانه ها)

۱- بصاً حوشد

۲- ن. چند

۳- بصاً و از کتب ساقط است

۴- بصاً آراه

شود رفت قلب چون جلوه گر  
[به] گل، دیده را اگر بینباشتی  
ز دل ناله ای، صحرای بکش  
نه از صد لب خشک، یک چشم تر  
بگو تحمِ شکی کجا کاشتی؟  
اگر نبستی مرده، آهی بکش

\* \* \*

مرا بردن از داغ، صد گل شکفت  
که چون می کنی خنده بی داغ دل؟  
اگر چشم چشم است، معنائ به  
[ . ] نه گروش تو خواهد رسید  
گر از گریه عزت ندارد سحاب  
نگردد مه و سال، تر<sup>۱</sup> دیده ات  
چو غنوخدارند دانه ای  
نبی را چو مه رنده گر داشتی<sup>۲</sup>  
به درگاه حق، روز زاریت کو؟  
محال است بی گریه تأثیر آه  
و حریفی که با عنجه ای لاله گمت<sup>۳</sup>  
عجل نبستی زین شکفتن، عجل؟  
و گر نم ندارد، پر<sup>۴</sup> حنائ به  
که چشمت ز خشکی چه خواهد کشید  
کشندش چرا بر رخ آب؟  
مگر خشکسالی ست<sup>۵</sup> در دیده ات؟  
لب عذر خواهی چرا بسته ای  
دگر<sup>۶</sup> روز را سرده انگاشتی  
نه ای مرده، شب رنده داریت کو؟  
که بی گل بچسبد به دیوار، کاه

\* \* \*

گلی زین حدیثم گریبان درید  
به بیدردی خود چه درمان کنی؟  
که با<sup>۱</sup> بلبل گفتم و دم در کشید  
که بی سینه چاک، افسان کنی

\* \* \*

۱- ن لاگفت، مهر کاتب . سحره مت، تنها دو بیت سرآغاز را دارد .

۲- فقط ن . مشو تن (۴) مرن تن بر چندان مناسب نمی نماید

۳- ایضاً . در

۴- ایضاً خشکسالیست

۵- در عمل چومه مهر شب رنده گر داشتی، به سبب عدم ارتباط آن با ایات قبل و بعد، به تصحیح

قیاسی دست زدم

۶- ن با از کتابت ساقط است

۷- ایضاً وکر

دریں انجمن، آن شود تیره رو  
 سیاهی چرخ خود برنگین یافت دس  
 شود در<sup>۱</sup> سر نام، و لامستف  
 گر<sup>۲</sup> از صدر مجلس کشم پی حریفش  
 برد ترک مقصود، مقصود من  
 رسیدم به کام و گذشتم ازان  
 ندارم سر سجده هیچ کس  
 چه شد گرفتار ست جوشش به بر  
 ز گینی مپندار این سخت و سست  
 نکرده نرا دشمنی دستگیر  
 زبان تو چون شمع<sup>۳</sup> سرکش بود  
 چو کردی بدی<sup>۴</sup>، از بدایمن مانش  
 نیمتاده عیری به دندان تو  
 چه شد گر مکافات بینی بسی<sup>۵</sup>  
 نگه دار دم، تا نگریدی خراب  
 بندد به قصد تو شمشیر، کس  
 زبان در غم موشی چو رام تو شد  
 و بدایمنی، گر نه ای بد زبان  
 همینست پس از طالع ارحمند  
 به خلق خوش آزاده را بنده کن  
 زبان خوش [و] خلق خوش بر نه کار<sup>۶</sup>

که بالانشیسی کشد آرزو<sup>۱</sup>  
 سیه رو شود آنکه بالا نشیست  
 چه شد گر بود بر نگین پشت نام؟  
 ندارم سر شکوه از حای خویش  
 زیان است سر مایه سود من  
 حدنگ من آزاد جست از کمان  
 سجودم همین در نمازست و پس  
 کمد تیر آهم ز جوشن گسدر  
 جهان بر تو تنگ از دل تنگ توست  
 به دست تمنای خویشی سیر  
 زان جهم زارت در<sup>۲</sup> آتش بود  
 که رجعت کند فعل بدی تلاش  
 به گردن می گردد افعال تو  
 چو خود کرده ای بد، من از کسی  
 ر پاس نفس<sup>۳</sup> زنده باشد حساب  
 زبان تو خصمیت ر<sup>۴</sup> تبع پس  
 طرب کن که دشمن به کدام تو شد  
 سیند بی، بیکحواله کسان  
 که نام تو گردد به یکی بلند  
 به احساسش از خویش شرمیده کن  
 ورین هردو، خوش نگذران روزگار

\* \* \*

۱- ت این قسمت را ندارد

۳- بصاً، که

۵- ایضاً، چون کرد، اصلاح شد

۷- یضاً پای

۹- بصاً، برنگار

۲- در اصل بر

۴- ایضاً بر

۶- ایضاً بی و

۸- ایضاً، خصم ترا (۱)

شنیدم ز هم‌دردِ فرزانه‌ای<sup>۱</sup>  
که آموختی از که این اضطراب؟  
که این بیخودیها که اندوختم

که ر شمله پرمسبد دیوانه‌ای  
به پاسخ چنین شعله دادش جواب  
و پرزانه خروش ام‌و ختم



ممید از بر بام غسپت کمند  
نگردد حضرت ز غیبت زیاد  
ز غیبت درین عالم آب و گل  
بداندیشگی رانه‌ای پاسبان  
به درمان و هر دود بانی نجات  
به بساطن بدی و به ظاهر نکو  
بدی را ز بیکی گسریدی چنان  
ز عیب هجا گو، زبان قاصرست  
و رحم زبان می خوری نان، دریغ  
چو جرّاح، نان را ز درمان خوری  
میز تا توئی تمّای هجو  
تر نیست چون هر کسی هیچ حق  
بود در جهان تا دعب و ثنا  
مرا در سخن مذهب این است، این  
سر خود به مقرّاص اگر بدروی  
ندارند این عیب جویان خبر  
مشو خرم عیب را خوشه چین  
مگر دیده ات سخنتند از بلور؟

در غیبت حدق بر خود بند  
که خود، بستگی آورد این گشاد  
زبان تو شود و نباشد دل  
چرا داری اش در دل خود مهان؟  
چه درمان کسی با تقاضای ذات  
درون را ندادی چرا شستشو؟  
که آن ورد لب باشد، این بر زبان  
هجا لکّه پیسی شاعرست  
گشاید ره رزق جرّاح، تیغ  
لب رخم دوزی که خود بن خوری  
زبان لال بهتر که گویای هجو  
به محوش سببه روشو چون ورق  
مگردان زبان را به حرف هجا  
تو گسر متکری، راه دیگر گزین  
از آن به که موی دماغی شری  
که پوشیدن عیب، باشد هر  
ر سر کتده به، دیده عیب بین  
که با اینقدر روشنایی مست کور

۱- هر دو نسخه پروانه، به قرینه معنی و باتوجه به مصراع بعدی اصلاح شد

۲- تین قسمت را ندارد

۳ در اصل: درمان، سهو کاتب

۴- یضاً: مر، اصلاح شد

نیاساید از گم‌گویی درشت  
دهن تو سوراخ و عقرب زبان  
به غیر از زبان در دهانت، کجا

زبانت گره کرده چون غنچه مشیت  
مسبب ادا زبان چنین در دهان  
[به] سوراخ، عقرب گزند خلق را؟



کسانی که چون صبح، ره سر کنند  
دعا چون دمیدی، مشو ناامید  
اثر کسره آه مرا انتساب  
گروهی که معنی ادا می کنند  
بدانند<sup>۱</sup> شیریں کلامان مگر؟  
درین عالم سملله از دهر باز  
ندیدم دو کس را ز هم بهره مند<sup>۲</sup>  
تأسف چه نشنیده جانم شکست  
کسی می تواند رد از بُرد، دم  
کسی را ز دامن مکن دست مست  
اسپرست شادی به زندان غم  
عجب گر نشیند بر این خالک سست  
چه کرد آنکه دست هنر کرد باز  
هزیمت چه سود از بلا کوپکوی؟  
کسی ر که شد ساده لوحی شمار  
ندارد شکن پردل ساده دست  
محور گول فناندگان رینه‌ار  
چو زنبور آکرده گردد به خالک

جهان را به آهی مسخر کنند<sup>۱</sup>  
که صبح از دمیدن بود ووسفید  
که نگذارش در دل شب به خواب  
شکایت و گگردون چرا می کسد؟  
که بی بهره است از نوا نیشکر  
فکندم نظریر شب و روز  
بجز همت پست و بخت بلند  
ز عطرت بلند آن کسوتاه دست  
که به خصص بسیار، زد نقش کم  
که نشسته نقشش<sup>۲</sup> به گیتی درست  
غریب است در ملک دولت کرم  
بجسر نقش پا، نقش یک تن در مست  
بود پنجه شمع، ساعد گداز  
ز مسطر، ورق چین خورد هر دو روی  
چو آینه مسورت پذیرست کار  
که بعد از رقم، باز ماند<sup>۳</sup> شکست  
که در خاکساری دهد رهر، مار  
بود نیش او بیشتر صعبانک

۱- ت: این قسمت را ندارد

۲- ایضاً بهم بهره مند

۳- ایضاً: نقشی

۴- در اصل: ماند

۲ در اصل بداند

نشاید و گنج دوزیر پوست  
که مویست در چشم خورشید، عیب  
حذر کن ز بدعهدی روزگار  
به ز خون عهدی که بست و شکست

فغان ضعیفان به ظاهر نکوست  
مکش گو کس از ضعفش، سر به جیب  
اگر عهد بندی به کس، پاس دار  
بود خاک عهدی که صورت نیست



که می گمت وری به پیری، سرید  
مرا مرشد و رهبر و رهنمای  
ز حال تو در چرخ همت آسمان  
چو موج است سجاده ات روی آب  
فلک حلقه در گوش از دگر تو  
ز نقش حصیر تو صورت پذیر  
مرا آگهی بخش از کار غیب  
می از حرام تحقیق درده مرا  
که بر ما هیان نیست راز بهمت  
چو او جان خسر پرسی، از تن<sup>۵</sup> مپرس  
ازو پرس، با پرسشت گرسری ست  
ز لایعلم لغیب چون غافل<sup>۶</sup>؟  
خبر نیست کس را ز انجام کار  
که سر مگو، در نیاید به گمت<sup>۷</sup>

در اندیشه دوشم به خاطر رسید  
که ی<sup>۱</sup> مهبط فیض و نور خدای  
ز قانت همه وجه، اهل آجهان  
ز همت نگون، کاسه ات چون حساب  
همه ذکر یزدان بود فکر تو  
بود عذر جرم صغیر و کبیر  
عیان بر ضمیر تو اسرار غیب  
ز انجام عالم خبر ده مرا  
جوان<sup>۲</sup>، خردمند، پیرانه گفت  
تو سر مگو، هیچ از من مپرس  
منم کالبد، جان من دیگری ست  
چه پرسی ز من غیب، اگر عاقلی؟  
درین کار گه، غیر پروردگار  
رسول خدا هم نگفت<sup>۳</sup> از بهفت

۱- د: کای، سهو کاتب

۲- ت: خلق

۵- ایضاً من

۲- ایضاً<sup>۴</sup> و ندارد

۴- ن: چو آن

۶- ایضاً حدایم بگفت، و معنی مصراع آنکه: پیرم هم از غیب خبر نداد

۷- تسبیحات این بیت را در هویت و چنین آورده است

پسر ازین سر حدیثی بگفت

که سر مگو.

رسول خدا هم ...

به حکم خدا گفت حرفی که گفت

سحن بعد ازین بی باقل مکن  
 غلط کرده ای، توبه کن زین سؤال  
 گذاری کلام خدا و رسول  
 چو خواهی تماشا کنی اصل و فرع  
 چو شد ذوق آگاهی ات زین سخن  
 مکن گوش برگرفته بوالفضول  
 چه پرسنی نواز بنده زار بهشت  
 ازین پیش گفت آنچه پرسنی در ما  
 مریدان ناقص را تقصیر خویش

شریک خدایم<sup>۱</sup> تعقل مکن  
 شریک خمد وند باشد محال  
 کنی گفته بوالفضولان قبول  
 بود عینک دور بین عین شمع  
 برو دست در دامان شمع وند  
 تو سل مکن حربه آک رسول  
 خدا گفته است آنچه بایست گفت  
 رسول خدا از کلام خدا  
 کرامات شدند بر پیر خویش



بباید کمالی چو دفع گزند  
 ز سوز دلم، دیده دارد حجاب  
 مگیر «زپی عشق» گو عقل فان  
 ندارند ذوق هوس، اهل درد  
 صدف وار، مشکل بود بی شکست  
 پریشان چو شد دل، کند بیض سر  
 مزید طرب، داغ، دیوانه را  
 و دل سوری خود را برد اهل حال  
 بر افتادگان پا مزن زیهار  
 مشو پرده در، گر صبا نیستی  
 نکواژدهایی ست مردخوبیس<sup>۲</sup>  
 کرم پیشه کن تا مکرم شوی

سپندی بسوزان برای سپند<sup>۳</sup>  
 عرق کرده ابر ز تب آفتاب  
 که با هم نجوشند شیر و غزال  
 و جوش افکند دیگ را آب سرد  
 که آید دل پاک طینت به دست  
 دهد در پر کنندگی دانه سر  
 چراغان، بود عید، پروانه را  
 در آینه بسمد عکس جمال  
 بود نخل افتاده را، شعله بار<sup>۴</sup>  
 مجروح گنج، گر ازدها بیستی  
 که با گنج گوهر بود حاک لیس  
 قدم پیش نه با مقدم شوی

۲- ایضاً چو

۱ ب خدا هم

۳- سحرات از اینجا تا به آخر مشوی را ناقد است و تنها در بیت پایانی منظومه را دارد

۴- در صل یار

۵- ایضاً: کج و .



کسی را که همت به کار آیدش  
بواضع ز منعم حسی بود  
گرت می خلد خار خار کرم  
تهی کف به عسیت غنی گسو مکوش  
لداند دل آزرده ریــــ و رشت  
تکبر کند مرد دنیا پرست  
گر این است دارنده را زندگی  
به هر رقعه حرقه صد محضرست  
ضعیفی بود به زن پروری  
مه از که گر امداد جوید رواس  
به ناآرموده مسمرمای کار  
به چشم تو روشی نماید دور  
کند خام از پخته پیدا، شراب<sup>۳</sup>  
به چه در نیفستی، که از راه دور  
به اب ریا گشته سبزی چمن  
پی بدره زاهد نشاند<sup>۴</sup> اشک ناب  
دلت مرده و حواشت زنده است  
چو خواهی به دل سیم جیحون کشی  
بود چاره زرق<sup>۵</sup>، مشکلی پدید  
نصیحت شر گو میفزای کری  
به دست آمدت گر چه بی رنج، گنج

سزد گر ز تعصیم، عار آیدش  
نگهداری پیــــه، پسسی بود  
تواضع مکن صرف، حای درم  
که عیب ست زردار و زر عیب پوش<sup>۱</sup>  
بر مرده، دلین چه دیا، چه خشت  
شود سرگرم، خوشه چون ده بست  
تهی کیــــگی به ر دارندگی  
که درویشی از حواجگی بهترست  
مه سو عزیزست از لاعری  
برآید ز پهلوی چپ، تیغ راست  
که در روشنایی چو نورست در  
اگر دیده سزد کسی ر بلور  
که بهتر شناسد میو را، ز آب؟  
نماید یکی، آب شیرین و شور  
محور گول عمامه نارون  
بود دم صیــــاد مساهی در آب  
بلی، دام در حاک گیسریده ست  
مفس راه گگردب وارون کشی  
بود قمل و سواس، خود بی کلید  
که دارد دماغ نصیحتگری<sup>۲</sup>  
مده سزد سزد دور دسره ونج

۱- در اصل پس سبی .

۲ بدین صورت نیز بهره بست که زردار را در بود عیب پوش

۳- ایضاً، بشاند

۴ در اصل سراب

۵ ایضاً: زرق

۶- ایضاً سقرا

زدشمن بستر، یارِ خشم آورس  
 رنشتَر شود رگ جِ راحت پذیر  
 مزن لاف، گسو مرد لاف از دروغ  
 خطا از صیقلان نباشد صواب  
 صدف دارد از بردباری ثبات  
 گرت اصل خویش بودی حکیم (۱)  
 خطا هم ز پخشنده باشد صواب  
 به دریا کند مسجوج، اسرو تُسک  
 نظر بر تهی دیدگان نیست معز  
 مرن چنگ در دامن حرص و آرز  
 هوس ملک دهن را ز بنیاد کند  
 پرهیز اران قوم ناحق شناس  
 چه شورش نکند در انجمن  
 مدان دعوی تیره روزان گزاف  
 به یک حرف رنگین<sup>۲</sup>، لب هوشمند  
 و معنی جهل بر ز نقش و نگار  
 چو میمات تا نیم جانیت هست

شود تلحتر، آن‌په شیرین ترست  
 چه حاصل و پیچیدنش در حریر  
 که صبح بختین ندرد فروغ  
 سبکسر<sup>۳</sup> مباد کسی چون حباب  
 حباب سبکسر<sup>۴</sup> بود کم حیات  
 کند عالمی را گدا، یک کریم  
 به دوران زدن حمام بخشد شراب<sup>۵</sup>  
 که چون رهد خشک است و خشکی خُشک  
 چه حاصل و بادام بایسنه معر<sup>۶</sup>  
 که مسرد از فاعت شود بی پیساز  
 امیری کند نفس اماره چند؟  
 کسه حق نمک را ندارند پاس  
 نمک خوارگان نمکدان شکن  
 که در چشمه جوشد ز گل، آب صاف  
 زیان را گشاید ز صد ساله بند  
 ترا چشم بر صورت آینه وار<sup>۷</sup>  
 مده دمن پیسقراری ز دست

\* \* \*

ر مردن دلم چیز به این شاد نیست

که دور جِرا از کسم داد نیست

۱- در اصل: مار

۲- ایضاً: سبکتر

۳- ایضاً: صواب (۱)

۴- ایضاً: ناکنه

۵- ایضاً: رن (۲) به قرینه معنی اصلاح شد طمع نیز تواند بود

۶- ایضاً: تسکین

۷- ایضاً: دار

که در سنگم<sup>۱</sup> و شیشه افتد شکست  
 که نه جای شادی ست، نه جای غم  
 که بر تارِ موی کند جایِ تنگ  
 گر درد بسود، چه در مان کنم؟  
 کجا می برم خناصرِ شاد را  
 شود روشن از لاله ام چشمِ داغ  
 چه نقصانِ رَسِیلاب، و پیرانه را  
 خرد گو مرِ حویش گیر و برو  
 کسه بازارِ سودا شود گرم تر  
 نهی کیسه شرمه باشد ز دزد  
 اثر می رود، تا دعا می رسد  
 شود حرد فروش از تُنگ مایگی  
 کزین گوش آمد، و زان<sup>۲</sup> گوش رفت  
 که آید به محرابِ کج، قبله راست  
 که در شانه ولف دینه ست نسل<sup>۳</sup>  
 که بر عنایبان کند گل مراد (کذا)  
 سخن هم بدرد دماغ سخن  
 گهر سازی آورد شکست صدف

دلَم را تُنگ ظرفِ بی داده دست  
 ر تنگی چنان عالم آمد<sup>۴</sup> به هم  
 زهی وسعتِ آسمان دو رنگ  
 چرا از درد، غم بر خود آسان کنم  
 مده گو غم از دست، بیداد را  
 ر گلشن، پس گل نگیرم سراغ  
 کی از غم بود پساک، دیوانه را  
 سر من به داغ چون شد گرو  
 بود طشتِ آتش ز داغ به سر  
 شد حواشمِ نفس را پایمزد  
 به دردِ دلَم کی دوامی رسد؟  
 اگر سورم<sup>۵</sup> آید به هم مایگی  
 چه شد گر دل از نغمه از هوش رفت  
 سچو دم به آن طوقِ ایرو رواست  
 بود نیت، آشفته ای را حلال  
 مرا دهم از گلفروش است داد  
 ز بس تیره سوزد چرخِ سخن  
 شد از شاعری عزتم بر طرف



که حرد کاری آن را و حرد بدروی  
 به از چنگ در کشتور انداختن<sup>۵</sup>

جوی به ز صد ملک کیخسروی  
 به خاکستر از ملک حرد ساختن

۱- دراصل آید

۲- ایضاً مور

۳- ایضاً بان

۴- ایضاً حال

۵- ایضاً ... چنگ در لشکر ... متن تصحیح نیاسی است.

ندارد شرور گسره در سنگ تاب  
 گهر را که بر تاج و تخت است امید  
 ازان لعن را، نعم در آتش است  
 حور و آب هر کس ز آبشخوری  
 سبکتر کند ترک مساوای خویش  
 به صورت بود خوار، عرت نصیب  
 غبار آورد از وطن گسره  
 که دیده ست نهانشینی چو من؟  
 ز پس داده عرت دلم ر فرب  
 چه حیرت گر و خود حذر می کنم؟  
 اگر در وطن مرگ گردد نصیب  
 ز پس کز غریبی دل افسرده ام  
 به عرت، چو مو بر سر تشم  
 در خنی که افکندش از پای<sup>۱</sup>، بخت  
 بر آن کبک، شاهین ترخم کند  
 ترخم بر آن صید باشد ضرور  
 اگر بلبل گم کند آشیان  
 چو ماهی ز سرچشمه افتاده دور  
 بد و نیک را جا به مأم خویش است  
 به گیتی اگر پادشاه، ور گداست  
 به مغرب ازان مهر شد زرد چهره<sup>۲</sup>  
 کند در جلای وطن اضطراب  
 به راه صدف، چشم گشته سفید  
 که حائل را در بدحشان حوش است  
 به حایی بود میل هر عنصری  
 به دامن بود کوه را پای خویش  
 مبادا کسی غیر معنی، غریب  
 به چشم غریبان بود توتیب  
 بدن در عریسی و جان در وطن  
 ز جا در نیابیم به نظم غریب  
 به حسود هم غریبانه سرمی کم  
 بود بهر از رنده بودن غریب  
 تو گویی که در زندگی مرده ام  
 به این ضمع، چون بار عرت کشم؟  
 به گلخن کشد شاخش آرایع، رخت  
 که چون بیصه کرد، آشیان گم کند  
 کز آتشخور حویش افتاده دور  
 به چشمش نماید قفس، بوستان  
 سوی تابه اش می کشد بخت شور  
 اگر حار، اگر گل، به گلش حوش است  
 چو افتاد از جای خود، بیواست  
 که از خاک مشرق زمین زاد، مهر

۱- در اصل، گشته چشمش، من تصحیح می‌امی ست

۲- ایضاً جای

۳- ایضاً، جایش، بیت به قرینه معنی اصلاح شد

۴- ایضاً خون

۵- ایضاً . . . ازان ورد شد مهر چهر، کتاب به سهو کلمات را جایگزین کرده است

نہاید بسی، پس کہ باشد غریب  
 کہ پا برمی دارد از جای خود  
 کہ مردی نباشد لگد مرده را  
 بہ مهرم دل بیک و بد بود برم<sup>۱</sup>  
 بہ کلام دلم بحث می زد نفس  
 دلم حیر عیش در دام داشت  
 صدف وار، جا در گھر دامنم  
 نبودم هوایی برای مسر  
 کہ قیمت ز ایران بہ ہندم فکند  
 کہ آحر بہ حاک سیاهم نشانند  
 بحانم ز بی مہری دوستان  
 بہ درگاہ شہاہ غرسان رسان  
 کہ باشد صدف، جی ام گھر<sup>۲</sup>  
 پشیمانم از عرم بیجای خویش  
 مبادا ز بلبل نہی، صحن باغ  
 کہ گوشی ندارد بر بالہ ای  
 شود گوش گش<sup>۳</sup> از نو بی نصیب  
 چمن بی طراوت بود بی مہار  
 خم از بادہ آید بہ جوش و خروش  
 ز روغن دھد روشنائی چراغ

ز دریا چو شد قطره ای بی نصیب  
 از شمع افراتخت بالای خود  
 مرنجان غریب دن فزوده ر  
 مرا بود در ملک خود جای گرم  
 بودم دل آزوده از هیچ کس  
 ہمہ کسر و ہرم سر انجام داشت  
 بہ دل تخم غریب نمی کاشتم  
 نمی کرد طعم هوای مسر  
 زہی طالع و بخت نارجہم  
 مرا آنچنان بحث دو آب راند  
 شکایت ندارم ز ہندوستان  
 مرا بارالہب<sup>۴</sup> بہ ایران رسان  
 بہ جایی از ان آستانم میسر  
 ندانستمہ ام قدر کسالای خویش  
 وطن ہم ز حرمان من گشتہ داغ  
 بیابی بہ گلشن گل و لالہ ای  
 ز گلشن چو بیرون رود عدلیب  
 پریشان بودی شکن زلف پار  
 سر آمدہ گسوسوارست گسوش  
 وطن را دل از عسرتم گشت داغ

۱- در صل نہاید

۲- ایضاً گرم، و اگر این کلمہ را صحیح بدانیم، باید مصراع اوک را نا جانجایی کلمات چنین صلاح  
 کردہ نا عیب نکرد، قافیہ از میان برہیزد. مرا جای در ملک خود بود گرم، بدین ترتیب، قوافی، خود و بد  
 خواہد بود

۳- در اصل بارالہا

۴- ایضاً، آہن، ... خطای کاتب

۵- ایضاً، بود مشت برگ، من تصحیح فیاسی است

سامان نمائد تھی گشته کاخ  
چراغش از نور جان روشن است  
نگه دار درخشان خویش، حای  
من ناتوان را مبین خوار و زار  
به روی خورشید من مبین  
اگر بیش اگر کم، رهایم رها  
ز ایران به هندوستان آمدم  
به دست آمد از بخت، آن گورهم<sup>۱</sup>  
قفس را آهن و مرغی بال و پر  
دریقا که عفاست یک آشنا  
الهی تو دردم به درمان رسان  
به وصل غریبان دلم شاد کن  
سزاوار بخت از چمنندی<sup>۲</sup> نیم  
درین ملکم اعزاز و اکرام هست  
چنان بر حدود از دوق بپسیده ام  
مرا شمع تر از وطن رخت بست  
به من بیکسی راست ربط قدیم  
تو وطن کسی را که در طومر نیست  
گر از خار، گل را به خمر زنند  
جسدایی ز پروردگان است سخت  
دو چشم امیدم به ره گشته چار  
کسی کز می انتظارست مست  
درین تنگنا، رست از قید به

شمر گس نباشد، چه حاصل ز شاخ  
و آینه آینه دن روشن است  
نگین در نگین داد بود حوشنمای  
به مژگان بود دیده را اعتبار  
که زیب نگین خانه باشند نگین  
مرا شکر نعمت نگردد قصا  
به آمد گور به کان آمدم  
که در هند، حسرت به ایران خورم  
به گلشن که از ما رساند خبر؟  
کسه از من به ایران رساند دعا  
مرا بر دیگر به ایران رسان  
ز هند جگر خوارم آزاد کن  
همین عیب من بس، که هندی نیم  
مر هم به قدر هنر، نام هست  
که چون نغمه در تار گنجیده ام  
[گهر] از آب خود شریذ از بحر، دست  
ز بطن صدف، گور آمد یتیم  
بر اوقات خویشش جز افسوس نیست  
از آن به، که چینند و بر سر روند  
بود کُنده پی دهقان، درخت  
که قاصد کی آید ز یار و دیار  
به آواز پای پی دهد دن ز دست  
چو آواز می می جهم از گره

۱- در اصل دست از بخت جوان گورهم (۴) به قریه معنی اصلاح شد

۲- ایضاً ارچندی

۳- ایضاً آید

به شاه عریبان رسم عتق‌ریب  
چه افسرده بوده ست این مشتِ دود  
که آخر به خواری خراشِ ساحت  
که احمر نینداختش بر زمین  
رساند به گسرِ دوش از راه دار  
که پهلوندازد به این قریبی  
که بی دانه ننشسته این آسیب  
که آخر ندادش به سیبِ فنا  
که چون برگ گل رفته حشمتش به باد  
درین خاک، تخم خرابی مکار  
که شد خاک و دهقان در آن دانه کشت  
که تا گردد ایوانِ قصری بند  
که گردی ازین بر تو خواهد بشت  
بود رنگِ فـسـسـر وره ناپایدار  
بود عاقبت از جهانِ آفرین<sup>۱</sup>  
به سنگ مزار از نگینِ نقل کرد  
چرخورشید بر رفت و آمد فرود  
که نشسته باشد به خاکِ سیاه  
که سفت کند بر بهارش خزن  
که از بادِ صرصر بیفتند رین  
نچیده به کامِ دلِ دومان  
و بر چیدند سیاهش، د م بس است

به صورت غریب، به معنی عریب  
فلک زود آسود از مهر، زود  
به عزت، بنای که ر بر فراحت؟  
که را برد طالع به چرخ برین؟  
کسی ر که بالا برد رورگار  
ز گگردون تهی دار پهلوی، تهی  
ممدار ملک را رها کن، رها  
نکرد آسمان خانه ای را ب  
چه<sup>۱</sup> رنگین بنا ین چمن راست یاد  
عمارت مکن خانه زرتگار  
چه عسالی بناهای نیکو سرشت  
بسی خانه باید ز بنیسه کند  
ز حرص افکنی بر بنایی<sup>۲</sup> شکست  
نمود فلک<sup>۳</sup> را نباشد قرار  
جهانت بود گر به زیرِ نگین  
بسی نام کاین گند لاجورد  
بسی عالم آرا، به چرخ کبود  
نبینی درین بوستان یک گیاه  
چنان بی ثبات ست این بوستان  
درختی نبینی رنویا گهن  
کسی میوه کام زین بوستان  
اگر پخته ین میوه، گرداس است

۲- ایضاً، برنایی

۱- در صل چو

۳- ایضاً نمردی

۴- پس از ین بیت دارد، گذشتند درین راه برنا و پیر . . . ، که چون در آخر مضمونه پیر تکرار شده ست،

از اینجا حذف شد

که باد حزنانش به زردی<sup>۱</sup> نکاست  
 که در سرفرازی نبودش گذار  
 که آن بر کند بخلت آفت<sup>۲</sup> سر رُبِن  
 چو بر سر کرد از نه دل، چرخ  
 به نیک و بد بوسست چه کار  
 مکن از<sup>۳</sup> شاهی که خواهد شکست  
 خسریداری گل به بلبل گذار  
 عصا و ردا کرده جبر و بدن  
 که بحشیده<sup>۴</sup> گل عمر خود را به خور  
 بحر تاب در روی گل هیچ نیست  
 ساشد اگر در میان، پای داع  
 که با گل کند بی دمب غسانه سر  
 پریشان دماغان این گلنیم  
 ولی شاخ یک روز بی خار نیست  
 که بن شستو داده، تار و ترو  
 سحر گر شکفتش گلی<sup>۵</sup>، شام نیست  
 که از راستی، سرو آراسته است  
 نگویی که ز<sup>۶</sup> رستگاری چه ماند  
 که پیکان بود نیرر پیشرو  
 گر امعی نه ای، کج مرو راه را  
 کجی در سر رلف جوان خوش است

درین بوستان، برگ سبزی نهاست<sup>۱</sup>  
 درین بزم، شمع نشد سرفرار  
 برو تکیه بر چاه دبا مکن  
 درین بوستان، لاله گر نیست داع  
 ترا کس زده گلن پراز گل کنار  
 چه کار است نه محل بلندست و پست  
 درین بوستان، دل مده حز به خار  
 به زرق و ریا، لاله ایس چمن  
 نه گلشن نماسد ران پایدار  
 سر زلف سبل بحر پیچ نیست  
 کجا لاله را بفرورد چرخ؟  
 دماغی ندارد بفسشه مگر؟  
 به سل درین بوستان هم فنیم  
 گل از هفته ای پیش بر بار نیست  
 چمن با بهار و خزان کرده خو  
 درین گلستان، جدی آرام نیست  
 ز گلشن همیم غموش امتاده ست  
 سرار امشی از کجی وار هاند  
 اگر راستی، حز پی دل مسرو  
 بود راست، ره، سر آگاه را  
 مکش از ره راست پا، کسان خوش است

۱- در اصل - نحوست

۲- ایضاً برردی، مهر کاتب

۳- ایضاً بخشیده

۴- بصاً کل

۵- ایضاً نکوی ذکر (نگویی دیگر) و اگر این وجه را بپذیریم، چه مانند را باید به ضرورت نهاد

۶- صلاح کرد



به طبعم کجا فکر کج آشناست  
ز فانوس بر شمع گردد عسبان  
به مقصد مکن راست رو گوشتاب  
به دنیای مژد دست ز اندازه یش  
فرون عمرت از ترک دنیا شود  
تردد مکن بهر میراث حواری  
کسی عمر صرف و نداری لم  
پی بخوشی تا کی بن خود کشی؟  
ز دست تھی نالی [و] کیسه پر  
به زر، بت پرستی از آن فتن بست<sup>۱</sup>  
بری حلال چاره ی کن نکو  
بسی جامه از چرم<sup>۲</sup> در بر کمی  
عش پستان را میفکن به رنج  
ترا آنچه می بایدت (کند) داده اند  
تو حسواهی بری عالمی را فرو  
به روق مقصد<sup>۳</sup> توان بر فرود  
مده عمر خود از تردد به باد  
پی ررق<sup>۴</sup> مگرد مکن اضطراب  
فرود آئی رناتمامی، فرود  
کند از تو<sup>۵</sup> کوتاه، دست نیاز  
به رزق خدا داده کن اکنسف

بود راست رو آب در حوی راست  
که محفل بود تنگ بر راستان  
دهد بوسه پای چپ اوگ رکساب  
مکن طوق گردد قوی بهر خویش  
کشد رشته فد، چون گره و شود  
تویض ضامن رزق، یا کردگار؟  
غمینی چو دهگی شد ار کیه کم  
همان که در زحمتی از خوشی  
گر مستحق، زکاتش بخور  
که هر زری پرستی بود بت پرست<sup>۶</sup>  
که چاک گریبان گذشت از رهو  
کبه یک چرم صندوق<sup>۷</sup>، پر زر کمی  
به [و] از دهایی بود بر پس گنج  
به رویت در رزق بگشاده اند  
به اندازه بقمه اب<sup>۸</sup> کو گلر؟  
اگر تخم نکشته توان درود  
که روزی نه کوشش بگردد ریاد  
مکن رحت پیش از رسیدن به آب  
زیان زیان باش، یا سود سود  
به حلال گلیم رکنی پا دراز  
که با هم کنند دخن و خرجت و ما

۱- در اصل: بطبعی، سهو کاتب بوده.

۲- ایضاً: بر بت پرست ریت نفس، من تصحیح نفس است.

۳- ایضاً: زر پرست، سهو کاتب

۴- ایضاً: جرم

۵- ایضاً: که بکرم

۶- ایضاً: نفقه ام، سهو کاتب

۷- ایضاً: بر نو

چو خواهی ر روق خود افروں خوری  
 مخور بیشتر باده از ظرف خویش  
 بسی کیسه گردید پرداخته  
 رفقر کساست غنا شد مصیب  
 تو خود چون به چنگ عنایی اسیر  
 که بی برگ، استاده است از تو  
 بی دخل میم و زری بی ثبات  
 خرابی مکن تا نگردی خراب  
 چرا می کنی دسته از هر طرف  
 چرا آتشی باید افروختن  
 تو نشینده ای این سخن، گویا  
 ز دامن خاطر بشو گرد کین  
 چو مظلوم، تاب مستم داشتن  
 گرت گنج قارون نباشد، چه باک  
 عروسانه در فکر زیور مباح  
 طمع شد به رنگ روت رهنمون  
 چنان زی که محفوظ باشد چومهر  
 ز سخنی رود آدمی کو بکو  
 درین دوستان، غنچه بی خار نیست  
 نیایی درین بوستان یک تهل  
 ز عرق فلک<sup>۱</sup> جوی، نقش مراد  
 بی شهره گشت چه ریزی عرق

مدم از قدح جای می خوں خوری  
 که زهرست تریاق ز اندازه بیش  
 که شد کیسه ات را مُهم ساخته  
 به گنج افتد از روح مردم طبیب  
 مرن طعنه بر برگ عیش<sup>۲</sup> فقیر  
 نخیزد صسند از نی بورید  
 چرا می کنی حرج، نقد حیات  
 شود تیره از شسن نامه، آب  
 حسنگی<sup>۳</sup> که خود باشی آن راهدف  
 که خورد در میان بایدت سوختن  
 که عا حمر کند پشه ای فیل ر  
 زن بر چراغ طلب، آسـنـن  
 به از ظلم گنج دوم<sup>۴</sup> داشتن  
 مرصع به زرگیر یک قبضه خاک  
 چو گنج هنر هست گو، زرمباش  
 به دفدان نی در ز بهـرـشـگون  
 گرت شیشه فتد ز طاق سپهر  
 جز آهن که آینه دیده دورو<sup>۵</sup>  
 در گنج، بی حلقه<sup>۶</sup> مار نیست  
 که بعد از کمالش نباشد زوال  
 ر ششدره<sup>۷</sup> کسی چون جهد بی گشاد؟  
 نشانه<sup>۸</sup> شکست آورد برورق<sup>۹</sup>

۱- دراصل برترک ..

۲- ایضاً: گنج و ...

۳- ایضاً زشدد

۴- ایضاً، بر عرق (۱)

۲- ایضاً: خدنگ

۴- ایضاً ر حرق

۶- ایضاً: نشان

به دریا مکن بهر ساحل تلاش  
مکش منت ناخدا رینه‌ار  
توقع مکن در آشنایی ز کسی  
جدا شو این زشت خویان، جدا  
درست است پیوند حامان، درست  
به خواهش مکن تنگ چشمی شعار  
بینی که هر خانه از آفتاب  
به پیش ترشروی، حاجت مبر  
طلب کن درین عرصه، نقش مراد  
حوردد زخم بر رو اگر میهمان  
نگردانی از حوران خود بی نصیب  
اران گندم روزی ت شود دو نیم  
دلی را، که نشسته بر سینه گردد  
به دلها کن در طاق ابرو و نظر  
مجو در بلا یاری و هیچ کس  
خند وند اگر خوران روزی بهاد  
چه لذت دهد روزی بی تلاش؟  
به کاری که بندی در آن کار، دل  
مزن دم، عوانت زند گریه کفش  
مکن باور ز راده خصم، شرم  
بندی را چو بینی به خسو د کینه جو  
به بستر در [رگ خون گرفتن بجاست

به گرداب ده کشتی و امن باش  
درین بحر، کشتی به طوفان سپار  
به بیگانگی اشنا باش و بس  
ز ناآشنایان طمس آفت  
بود میوه پخته را، بند است  
که دریای بخشش بدرد کنار  
به مقصد از روزن بود سرب؟  
که سوهان ابرو، خراشد جگر  
ز پیشانی بار و روی گشاد<sup>۱</sup>  
به ز چین ابروست از میزبان  
گدا را، خصوصاً یتیم و غریب  
که نیمی خورد زن، غریب و یتیم  
توان یافت از طاق ابروی مرد  
سری قبله باشد ز محراب، در  
همین از حد جوی یاری و بس  
پی کسب آن، دست و پا پیزد  
برو زنده زنده، پا مرده<sup>۲</sup> باش  
چنان کن که از خود بشی حجل  
باید به هم راست، مشت و درفش  
که وقت دمیدن بود خار نرم  
تو هم تند گردان بسی را بدو  
بسی، دفع فاسد به افسد روست

۱- در اصل هسته

۲- ایضاً ز پیشانی تازه رویی ، ، غلط کتاب

۳- ایضاً بسته

۴- ایضاً مرد

چو ساوگ مکش پیش، آن ره رور  
 توانگار کن آن کسان نیستند  
 ز گردنکشان و عیوران دهر  
 رایر بیان و ز نور بیان  
 گذشتند ازین راه، برنا و پیر  
 بقایی ندارد مری جهان  
 ساسانی آن چاه مردآرمای  
 به من ده که بیهوشی ام آرزوست  
 که چون واگذاری، جهل از تو دور  
 که پیشت به پای درم<sup>۱</sup> نیستند  
 چه گردن دشت و چه مردان شهر  
 نیسای سحر نامشان در میان  
 ترا هم گذشتن بود ناگزیر<sup>۲</sup>  
 نباید پی در سر، کاردان  
 که دریا کشان را در آرد ز پای<sup>۳</sup>  
 ز عباد فراموشی ام آرزوست

## ۱ شاید برای

## ۲ در صل بود کلبه

۳ این بیت بعدی را دارد: در توری سرسری طعم نامه، دو بیت به این دو بیت برخوردیم  
 یکبار در پایان توصیف کازر و بار دیگر به معنای برگ در شاه پیش چند از این قسمت، به عنوان  
 نمونه نقل می شود:

درین سرم، حد چرخ انجم فرور  
 کسی از نامدار که ز نام برد  
 چه رلف کج و گسوسی تاندا  
 بسیار ملک نقشی ظریفی در مت  
 در این سرا، ران پندار نیست  
 عیبت شمر، دم، دم تا دم است  
 بدرد ثبات آفتاب این مقام  
 مسورد چرخ کبی تا به دور  
 که خاکش پیرورد و خاکش بحور  
 که چون بیخ سل فرو شد به خاک  
 که رنگ شکستن بریزد محسوس  
 که برگرد پی خانه، دیوار نیست  
 مده فرصت از کف، که مهلت کم است  
 که در وی توان برد صبحی به شام .

**تعليقات**



ص ۱۰ و ۷۵۶/حاشیه ۳

رسیدن آمیب آتش به جهان آرایبگم

در شب ۲۷ محرم ۱۰۵۴ گوشه دس شاهزده خانم به شیمی برخورد و چون لاسی نارکت و آفشته به روضهای معطر در برداشت، آتش در سراپای او افتد. سه من از طنای معروف در معالجه وی کوشیدند. تب و نوبه بیگم فروکش کرد، ولی جراحات بهبودی یافت، تا آنکه یکی از غلامان مرهمی صاحب که مؤثر نداد. شاهزاده جسم پس از هشت ماه از ستر بیماری برخواست

(رکت دیوان کلم همدانی ۵۹۸-۵۹۹)

ص ۴۷ و ۲۵۹

جلالای طباطبایی

میر جلال - از سادات طباطبایی قهپایه است... در ترتیب انشا نهایت مولویت داشته... از عرق به هندوستان رفته در خدمت شاهجهان کمال اعتبار داشت. حسب الامر سوانح پیام آن پادشاه را به خوشترین عدوتی به سلک تحریر کشید. پیران که آن تاریخ را دیده اند، نقل می کنند که به طریق و صاف نوشته... چند سال قبل رحلت تحریر (= پیش از ۱۰۸۳) فوت شد

(بصر آبادی ۱۰۲-۱۰۳)

منظور نظر عالم بالا میراجلالای طباطبایی بزدی در پرداخت نثر پدید می نماید و در فن انشا و ترسلات ایجاد طرز نو کرده سخن را جان می بخشد... در صمغان استفاده سایر علوم نموده... در سال ۱۰۴۴ ارده هندوستان نموده به موافقت بحث و رفاعت سعادت. دولت ملازمت اشرف دریافت... و به نگارش احوال غیر مآل مآدون گردید... و در نگارش صور آثار مدیعه پنج ساله جوان آن حضرت، کارنامه ی بر روی کار آورده بود که اگر ر نا توان بینی اکثر عژه برهم بحورده صورت تمایز می یافت... آواره سخن تازه او آویزه گوش روزگار گشته سرمشق لطرت تازه نگاران هند و ایران می شد

(عمل صالح، ج ۳-۴۲۵-۴۲۶)

جلالا چون تاریخ دوران شاهجهان را با نثری سیر منکلفانه می‌نویسته، ز دامنه آن مع شده است. نمونه نثر و شعر او را در دو مقدمه‌ی که بر دیوان و مثنوی کاشغر نوشته‌است، در دست می‌توان دید.

وی نام خود را جلال‌الدین محمد ضابطی، و بر محمد ملقب به جلال‌الدین ضابطی رقم زده است

ص ۱/۶۱

عقا، کنانه از چیر باباب است

ص ۲۰/۶۲

ربحت نمک در شراب، جر بعیر کیفیت، ظاهر باعث جوشن شراب هم می‌شود.

ص ۶۹

انوری هم این قصیده را دارد.

ای قاعده تازه ر دست تو کرم را      وی مرتبه نو نشان تو قلم را  
ولی به احتمال قوی، قدسی به قصیده عرفی نظر داشته که بیت معروف بر آن است:  
از نقش و نگار در دیور شکسته      تاز پدیدست هادی عجم را

ص ۱۱۷۰

دوم (= دوم) این لفظ را چند شاعر دیگر نیز با همین اعراب در شعر آورده‌اند (رک. بهار عجم)

ص ۵/۷۲

چوب ادب - در بهار عجم آمده است از طرف سلاطین، شخصی در بلاد معین و مأمور باشد که هر که از اطوار و آداب برگردد و قدم کج گذارد، و را چوبکاری کند آن چوب را چوب طریق و چوب ادب گویند، چه طریق به معنی دب هم آمده. سپس به بیت قدسی (۱۶/۹۰۴) استشهد کرده است.

و ذی چوب تعلم می‌بویسد: چوبی که معلمان و کشتی‌گیران، شاگردان و معلمان را به ادب دهد...

با توجه به دو بیت قدسی - بخصوص ۵/۷۲ که در آن از نمک و تحه شق و تعصیب سخن



به میان آمده . بد چوب ادب را همان چوب تعلیم گزیند .

ص ۷۳

این قصیده را شاید در استقصا ر حواجه حسین شایب مشهوری سروده باشد .  
در روش حس و در هستی جوشما      عمره به طرر ستم، عشوه به رنگ جد  
قصیده مریور در مدح حضرت ادم رضا (ع) است و به نوشته ساد گلچین معانی، ثنایی آن را  
در جواب قصیده لسانی شیرازی سروده است (کاروان هند ۱۳۳۰)  
حکیم شعبی نیز دو قصیده همسان دارد (دیوان، ص ۷ و ۱۲)

ص ۱۹/۷۴

شاعر، معنای کنایه «فیلش یاد هندوستان کرده» را نیز در نظر داشته است، و «خطا» به سرزمین  
خطا (حتا) هم ایهام دارد .

ص ۵/۷۷

قدما معتقد بودند که چون شیطان را زمین قصد آسمان کند، هوشنگ به تیر آتشین وی را  
برندد، و بدین اعتماد در کتب نظم و نثر مصداقین مسیر آمده است (بعث نامه، دیلی شهاب)

ص ۲۴/۷۷

پیشینیان اعتقاد داشته اند که مهاباد «عش پوشیدگی کندن می شود (رکک . لغت نامه، دیلی کتان)

ص ۱۸/۸۱

سوار (سواره) آمدن نفس، ظاهراً کنایه از تند نفس زدن در حالت جنگی است .

ص ۱۸/۸۳

صادق نفس، اشاره ی به صبح صادق دارد

ص ۳۸۵

در قدیم برین اعتقاد بوده اند که خوراکت مار (و نیز ازدها) خاک است

ص ۵/۸۵

اشباه کردن بلقیس آیه را با آب، سطر است به سوره نعل / ۴۵ (فرهنگ تلمیحات .

(۱۶۳ ۱۶۲)

ص ۱۳/۸۷

برای دفع شیاطین روزگاره، از برق آه، ناوگ شهاب ساخته م و بر — توضیح ۵/۷۷

ص ۳/۸۸

شرابی که در آن نمک بریزند، کیفیت خود را از دست می دهد

ص ۹. ۸۸

سیماب کشته : سیمایی که آن را خاکستر کرده باشند، و بر سیماب علیط کرده که مرپشت آیه مانده، و بهر دو معنی تا لفظ کشتن مستعمل (بهار عجم) در لغت نامه دلیل کشتن آمده است مالدن جیوه با حنا تا صورت آن بگردد و با حنا ترکیب شود  
ناظم هروی گوید :

نماظم آرام گبیر کاف دهر چون حاد در کمیر سیماب است  
ملک الشعرا بیسی گفته است :

خاصیت سیماب بود عاشق را تا کشته نگردد اضطرش سرود

ص ۱۳/۹۰

بیت به خانه نگین اشاره دارد . — نگین خانه، در فرهنگ لغت

ص ۱۳/۹۱

عسی مرغی از گل ساخت که به فرمان الهی پرید . در تفسیر، یسوع را حفاش گفته اند  
(فرهنگ تلمیحات . ۳۲۶)

ص ۱۶/۹۱

رهر آلا - مؤلف بهار عجم پس از معنی نعت، توضیح مختصری بدون ذکر مأخذ داده که

برگرفته و داد سخن است. جان آرزو می‌نویسد: «حاصل کلام شیدا آن است که رهر آلا صبیحة اسم فاعل است به معنی کسی که رهر را بیالاید، به به معنی رهر آلود که در اسحق می‌باید».

میر لاهوری بر عراض شیدا را مسلم داشته است. جان آرزو سپس می‌گوید که جلای طباطایی، تنها به همین اعتراض شید جواب داده و پس از بر شمردن تعدی شاهد که به معنی سم فاعل و معمول هر دو آمده است، گفته: «و بخصوص لفظ رهر آلا در کلام یکی ر کنار در شمار معجزات حضرت سی (ص) در باب به سخن آمدن بر عائله مسموم وارد است».

آن پیغمبر که سُرّه بر میان گفت ر من بحور که رهر آلا است،  
آرزو پس ر نقل «سرگویی‌های جلایا در حق شیدا» می‌گوید بعضی از امته که وی آورده است، به هر دو شکل متعدی و لازم به کار می‌رود و در این صورت، از عالم رهر آلا می‌باشد، و بر رهر آلا ضرور نیست که به معنی رهر آلود بود، بلکه گناه باشد از کمال رهر آلودگی.

(دبسخن ۴۹ ۵۱)

می‌افزایم که ناظم هروی بر مفاد آلا را به معنی آلوده به مرتکب به کار برده است.  
جدول شجره حتم آن به کار بیع ده دست شویید عسری کلک مدد الای من  
(دیوان ۷۷۶)

ص ۱۲، ۹۴

به کار بودن = لازم و ضرور بودن، پس اصطلاح و مصدق آن نه کار بودن غیر ضرور و  
مالارم بودن، در حرامدن راجع است.

ص ۲/۹۸

بسی چه تأثیری دارد که رشته، گوهر هم‌وزن ر کار دریاید؟

ص ۲/۹۹

ریحش سیماب (= رینق، جیوه) در گوش، باعث کزری می‌شود (آندراج، عیث‌اللعائن)  
سعدی می‌فرماید:

رمسم در گوش کس تا شنوم با دم ننگشای تا سیرون روم

ص ۱۱/۱۰۳

چاق رور در فرهنگها یافتیم و طاهر آ مردوب بالاچاق است که در بهار عجم عانب و مقاس  
تیرچاق معنی شده . مروزه هم، بالای کسی چاق کردن مصطلح است . ضمناً بهار، دین ریرچاق  
آورده: کمان کم رور، مقاس بالاچاق، و بیرکده از مردم مضیع و محکوم . به نظر بنده، کمان راید  
می نماید، ریور دریتی که از صغرا به استشهد آمده است، کمان بقنی ندارد .

در پی خط چر شود رلف او حراب؟ فتاده، ریرچاق بود استاده را  
شاعر می خواهد بگوید از عهد کشیدن کمان صعب که فوق صاف می است، برمی آیم و  
رد دستی که درم، بر سر قر خود نارسوری و نوحوشی باقی مانده ام (که بهبود نخواهم یافت)

ص ۱۳/۱۰۶

در آستین داشتن، کنایه از حاضر و آماده داشتن است و در اینجا به دست دردناک شاعر هم  
ایهام دارد .

ص ۱۲/۱۱۱

نادر به نوعی چرم مرغوب که نا آن کفش (و سیر احتمالاً مشک) می دوخته اند، اطلاق  
می شده است

ص ۱۹/۱۱۱

کفش پاره کردن، کنایه از بساری تردد و امروزه بیر مصطلح است

ص ۶/۱۱۲

از عریضه و سی سیر، قلم آهی ساییده شد و بی سودی نداشت .

ص ۱۳/۱۱۲

مرد از رور برات، سه رور ۱۲ تا ۱۴ ماه شمعان است و شهای آذر در حرمان «شهای برات»  
یا «چراع برات» می گویند . در پی نام و لیالی، همزه «ه» رسمی خاص، برای مردگان خبرات می کشد  
دوست محقق بنده، آقای مهدی سیدی، کتابی به نام چراغ برات خراسان به چاپ رسانده و  
اطلاعات سودمندی به دست داده است . طالبان تنگ هیهای بیشتر به آن کتاب ارجاع می دهیم .

ص ۱۷/۱۱۲

شعر آبدای که نثار آستان رفیع امام گریخته، نه آبی که به بلندی برساند تشبیه شده است.

ص ۱۱۳

ظاهر آذوقتهای قصیده نظیری در مدح اکبر شاه است که به مناسبت سحر قلعه آسیر سروده.  
چو رو به برج شرف کرد آفتاب سیر دمید فاتحه صبح بر حصار اسیر  
انوری را نیز به این وزن و قافیه سه قصیده است، ولی احتمالاً لدسی بیش از او به نظیری نظر داشته است

ص ۶/۱۱۷

پهلودار حر معای سودسد و بحثیده، به حرف دو پهلوه هم ایهم دارد

ص ۱۵/۱۱۷

صید حوابیده سی‌رویه، اشاره به اتمام ماه رمضان است.

ص ۹/۱۲۰

حفظ صورت = صورت ظاهر و حفظ کردن که امروز نیز مصطلح است، با پیام به تصویری که در آینه می‌افتد.

ص ۱۵/۱۲۵

مراد از سپهدار جهان، حضرت امام رضا (ع) است

ص ۴/۱۳۱

به آفتاب ستیزد مصراع ربو که هم‌ساز آن است، به عنوان مثل در بهار عجم آمده:  
مردور به آفتاب در جنگ بود

ص ۳/۱۳۴

سک در باد ریختن — توضیح ۲/۸۸

ص ۱۳۲/۴

بیب اشاره درد به یو یافتن رحم ناسور شدن رحم از رسیدن بوی مشکک و دانه آن (بهار عجم)

ص ۱۳۳/۱۶

طلای صدل جهت رفع درد سر حاد مفید است، و کاهور را هم اگر ما روعی گل و سرکه  
پیامیرند و بر پیش سر طلا کنند، صداع گرم را دفع نمود (لغت نامه، به نقل از تحفه حکیم مؤس و  
اختیارات ندیمی)

ص ۱۳۳/۲۱

گوش، سنگین را نا چکاندن روعی مادام تلخ در آن، علاج می کرده اند.

ص ۱۳۲/۲

جوهر (= استعداد و بیافت) به جوهر ستحون (روح و نفوس آن) پیام درد.

ص ۱۳۴/۱۱

ریک جراع فریب به مصمون این مصراع است.

روشن شود هر ر جراع از قتلای \*

ص ۱۳۵/۵

زاده شدن بر سر حشمت، اشاره به حشتهایی است که ریر پی را گو می گشته اند (سر حشمت باشد)  
نا فصله و نارمین بیشتر شود و ماما نتواند بچه را آسانتر بگیرد.

ص ۱۳۵/۷

سائ دست، کدنه از نفس و آمدن و عانت بر هس (بهار عجم)

ص ۱۳۶/۱۸

بسی دغ من، چون دغ آینه (= حال و انگه ای که از پاک شدن جوه، بر پشت آینه بیفتد)  
بهود نمی پند

\* پس مصراع آن، این است: بکد دغ در من است برای صبه ای

ص ۱۳۷

محوس ماه صبر، مشهور است

ص ۱۳۹

کشته شدن سیماب ———&gt; توضیح ۹/۸۸

ص ۱۴۱

د جلالدن د م، آتشم اند توکن (د م برآشردن)

ص ۱۴۲

گهو سواد سخن = هگم پوشش شعر

ص ۱۴۴

صدها به قصیده شایي مشهدی نظر داشته است :

دهر راستان شب، صبحی که جلدن دیده‌اند      صبح را چون چشم گریبان پا نه دمان دیدند  
و سرمشق هر دو تن، قصیده حاقانی بود، است  
شروان در صبح صادق، کعبه حن دیده‌اند      صبح را چون نحرمان کعبه عربین دیده‌اند

ص ۱۴۸

شاعر در لغت هندو، سیاهی پوشش کعبه را هم در نظر دارد

ص ۱۵۶/بیت آخر

نقل مکان (به تعبیر مرور : تعبیر آب و هوا) برای بهبود حال بیمار مقصد است

ص ۱۵۸

خوردن کافور، قوه را کاهش می‌دهد.

ص ۱۶۰/۱۳

سیماب و کوشدن گوش ———&gt; توضیح ۴/۹۹

ص ۱۶۴/۱۲

سیار بر دپک بہ این بیت ہلالی جفتایی ست  
ای سبل اشک، خاک و وجود بہ باد۔۔۔ تب سر دل کسی نشد عمار من

ص ۱۶۶

ابوری بیز قصیدہ ای ہمسای درد  
یافت احوالی جہن، روستی جاوید می چرخ بہاد رسر، عادت بی و مایی  
حکیم شغایی ہم چین قصیدہ ای درد (دیوان ۱۶۲)

ص ۱۶۸/۱۷

کو تہ خانہ ارمغات کمان است و ما توجہ بہ کونہای قلم، برای آن بہ کار رفته بہار عجم، کمان  
کو تہ خانہ رامغان کمان بلند معنی کردہ و رمانی زیر معلوم می شود کہ نوعی کمان پُرور بودہ ست:  
ز پستی دسوار و دیر کشانہ سر گوشہ نشین منار ای فرد بہ  
از نیر دغای او حد رکن رنہار پررور بود کمانی کونہ حبابہ  
(مدی بردی دقاق)

خانہ کمان، قسمتہای محلی کمان، میں محل دست و سرکمان ... (فرہنگ نیسی) کمان  
داری دو خانہ ست

ص ۱۶۹/۳

در چراغ لالہ در، قبلہ ہمیشہ گرم ست، راین رو .. لالہ (= چراغ لالہ) شمعہ بی ست کہ  
کاسہ بلور دارد

ص ۱۶۹ بیت آخر

اشارہ بہ آنکہ راتر از سیاہی رنگی بیست

ص ۱۷۰/۳

آب خوردی دل، حلالای طاطبایی بر در تو صیف دیوان قاسمی بر اصطلاح را بہ کار بردہ



است رک ص ۵۳ صائب فرماید .

صائب دش از صحت گلش بخورد آب شسم که به خورشید درخشان بگران است  
ست زیر ر میز رصی دانش مشهدی است .

کی سی چمن رساده دم آب می خورد ؟ ار خاک پای گل، گنجل پیمانه من است

ص ۱۹/۱۷۰

مر ستخوان ... بطیخ دست برد من هر کس که ردم رسوا بود

ص ۱۹/۱۷۴

یعنی کسی که دیدن روی مرا شگون می داند و به فال نیک می گیرد

ص ۲۰/۱۷۳

ناظر به لگه پشت آیه است . ویر — « توصیح ۱۸/۱۳۶

ص ۲۱/۱۷۴

هم بیرون بد دن (در تداول امروز : هم پس دادن) جر آنکه در معنای حقیقی به کار رفته، کنایه از  
بحر و مساکت نیز هست

ص ۱۸/۱۷۵

با توجه به مصراع دوم، معصیت کاران ایهام دارد : کشت و کار کنندگان معصیت

ص ۱۷۶

ظاهر آ دراستقلال ر عرفی شیرازی است :

گسر مرد همتی زمر و ت نشان سخواه صدحا شهید شو، دست از دشمنان سخواه

ص ۸/۱۷۹

تور طوفان، اشاره به مجرای طوفان بوح درد و بر جوشیدن آب ز تور پیرری که همرا بوح  
بوده است (رک . فرهنگ تلمیحات : ۱۵۸۵)

ص ۱۸۰/بیت آخر

چنان که از ست برمی آید، پیکه ( = قاصدان ) پری در کلاه خویش می رده اند

ص ۶/۱۸۱

بیت ناظر ست به شکستن (ناد در) گوشه ورق کتاب به عنوان نشانه تا مرجمه محدود به آن  
آسان باشد. در قدیم، شماره گذاری صفحات کتب معمول بوده و به علامت «پاورق» اکتفا می شده است  
حسینیک رفع مشهدی گفته است

هر که بید مرا شکست دهد ورق انتخاب را مانم

ص ۲ ۱۸۲

قدسی بر این عقاد بوده است که ماهی نمکسود از دست حصر در چشمه حیوان افتاده و

جان یافته است

ص ۶/۱۸۲

سیماب کشته — نویسی ۹/۸۸

ص ۴. ۱۸۵

ناظر است به مثالی بکند دست صبا ندارد

ص ۷/۱۸۶

سرخوش در کلمات الشعراء پس از ذکر یر بیت از رهوان، صفهانی

مگر ساقی کمر در خدمت میخانه می بدد ؟ که چون برگش به هوانگشت خود پید می بندد

می بوسد، حاجی محمدخان قدسی . در جواب بیت [او] رسیده یکتاجم حمام بر د ...

(کاروان هند ۴۴۷، به نقل از کلمات الشعراء: ۴۴)

ص ۱۹/۱۸۷

اشاره دارد به چوبی که نندباران برای حفظ تعادل خود در دست می گیرند

ص ۵/۱۹۳

دل خشک و تر - در فرهنگ دیده شد - در بارهای کودکان تربت، برای آنکه معلوم شود کدام بک در دو دسته ناید بازی را آغاز کند، یکی را افراد سنگی پهن و تخت را برمی دارد و یک طرف آن را بر می کشد و به هوا می ندارد و در همان حال در دسته مقابل می پرسد: تر یا خشک؟ و یکی را آنان جواب می دهد. چون سنگ بر زمین می افتد، اگر با پاسخ طرف مطبق باشد، آن دسته بازی را شروع می کند، وگرنه برعکس می شود.  
نده احتما می ده که با این کار، نوعی هنر هم می گزیند و شاعر را آن با عنوان خشک و تر یاد کرده است

ص ۱۸/۱۹۲

دل حیر و شر - چند خط نواری بر زمین یا دیوار می کشد و در مرور سر آهنگ به بر لب، خبر و شر می گوید. آخرین خط، جواب متحاره ست.  
در ترنت، خطوط را بر دیوار یا خاک بر رسم می کند و در شمارش "حیر، شیر، ر = شر" یا الله می گوید یا الله، خبر و میانه بودن متحاره می دهد.  
مرد شاعر آن است که اگر من برای فال گزین چنین کنم، چرخ از بددی و بدگامی، آنرا خط و نشان کشیدن به حساب می آورد و می پندرد که او را تهدید می کند

ص ۲۰ ۱۹۲

که بیشتر بود... قریب به این که امروز می گوئیم پول روی پول می رود:

ص ۸، ۱۹۵

شاعر در بیت با اصطلاحات حرکت کلمات (نصب، رفع، جر) مصمومی ساخته است. من مداحی هستم که در الفاظ، حرف جر (= احد = به شیرین رانی و چالو سی، چیزی از کسی گرفتن) بیت

ص ۵ ۱۹۶

سایه دست ————— توصیح ۷/۱۳۵

ص ۱۵/۱۹۷

برای رنگ‌ریختن سا (کشیدن طرح آن) عیب از حد کستر استفاده می‌کرده‌اند. و  
 نیز ————— رنگ‌ریختن در فرهنگ لغت

ص ۲۱/۱۹۷

این مصمون را در دسعی هم دارد: هر سیره که زیر سنگ روید، زردست

ص ۳/۱۹۸

استفاده از حد کستر برای رنگ‌ریختن ————— توضیح ۱۵/۱۹۷

ص ۱۴، ۲۰۱

روغن مادام برای رفع خشکی دماغ دفع بوده است. مولوی در «حلاف» آمد، می‌فرماید  
 رقصا سرکنگبین صبر هرود روغن مادام، خشکی می‌نمود

ص ۱۵، ۲۰۱

شیر دختر - برای شیر زبانی که بوراد دختر درید، حو ص دارویی قایل بوده‌اند، ارجمله آن را  
 آورد می‌آمیخته و همچون مرهم بر دملها صمد می‌کرده‌اند.

ص ۲۳/۲۰۲

بت ماطر است به آنکه برای شگون، روز را مانگریستن در شخصی گشاده‌رو و خوش‌سیم  
 آغاز می‌کرده‌اند.

ص ۳/۲۰۵

معتقد بوده‌اند که اگر ناف دو بوراد را بهم نرساند، آن در حو و حوی همانند می‌شوند

ص ۵، ۲۰۵

عده‌ای مرهمی که از معر حرم می‌ساخته‌اند، برای معالجهٔ دغ به کار می‌رفته است

ص ۹/۲۰۶

کوچک دل، کتانه از خوش خلق و دردمند که با همه کس احتیاط گویم کند انبار عجم) ویی  
ظاهر آ در بیت به معنای حقیقی به کار رفته، یعنی بکه صاحب دبی کوچک است هر اردن، به دانه های  
حنجاش اشاره دارد.

ص ۱۴/۲۰۶

چون چار سالخورده شود، خود بخود تش در او بیفتد و سوخته شود (بهر عجم)

ص ۶/۲۰۷

ایرون، جرو اقلیم چهارم به حساب می آورده و جایگاه آفتاب در فلک چهارم می پنداشته اند.

ص ۱۲/۲۱۱

بیت، بیامی دارد به اصطلاح به راه سپردن که در فرهنگها بامده است صیدی طهرانی می گوید  
بد را به راه سپاره که مردان رو حق تسخ کشیده بم بهادند حاده ر  
و راقم شهادی به بهام گفته است  
پوسته حیر خواهی دشمن طریق ماست سبزه راه به راه سپردن طریق ماست  
از این اصطلاح، معنایی قریب به، محاربات کسی را به عهده رورنگار واگذاشتن بر می آید.

ص ۱۱/۲۱۲

چرخ ( فلک، آسمان) به چرخ چه بیر ابهام دارد.

ص ۲۱۵

ظاهر آنه ستقبال قصیده عرمی رفته است.  
بیت که با دم آن می کند پریشانی که عمره تو نکرده است مسلمانی  
نظیری بیر چنین قصیده ای دارد.

ص ۷/۲۱۸

بیت به مهمان بوازی حضرت بر بهیم اشاره دارد که حر نامهمان عدا نمی خورد و ازین جهت

او را ابوالقسیفان نامیده بد (فرهنگ تلمیحات ۸۲ به بعد)

ص ۱۳/۲۱۹

مایوحی، ناظر است به سورة فصلت / ۶. الله در سوره های دیگر بر اشاراتی می توان یافت،  
ارجمله. احزاب / ۲، احقاف / ۹

ص ۲۲۱

در قدم داشتن - میررضی دانش مشهدی این اصطلاح را با زیبایی بسیار در شعر خود  
گنجانده است \*

می رسم از کمه گریان، شیکشان عشرت کنید      همچو ارقبه، ساران در قدم داریم ما

ص ۲۲۲

ظاهر\* در استقبالی از قصیده انوری است:

صا به سیره بیاراست روی دنی را      سوه گشت جهان مرغزار عقبی را  
ظہیر فاریابی نیز این قصیده را دارد، و حکیم شفایی هم.

ص ۱۶/۲۲۳

مصراع اول بیت ظہیر فاریابی این است: نه خاک پای توکان ساحری کم در شعر

ص ۱/۲۲۴

من و سلوی، ناظر است به سورة اعراف / ۱۶۰ (زکک، فرهنگ تلمیحات ۵۶۱) نوم و بصل،  
سیر و یار است.

ص ۲/۲۲۶

کجه (انگشتر بی نگین) بهار عجم کجه ضبط کرده و بازی آنرا بدین گونه شرح داده است  
جمعی از حریفان دو جانب نشینند، حریف از یک جاسه، پنهان و حریفان مقابل، کجه در دست پنهان  
کند و همه رقیقانش مشت بسته پیش یکی از حریفان مقابل آید. اگر کسی ر پوچ گوید و کجه  
در مشتش باشد، او برده باشد و الا حریفان طرف ثانی. و چون کجه از مشت کسی بر آید، گویند کجه  
گن کرد ...

این باری ر - احتلاقانی اندک - در حرسان «گل و پوچ» می گویند .  
شیخ بوالفضل علّامی به دست درگذشت برادر بزرگ خویش، منك الشّعر فیضی به سال  
۱۰۰۴، دو بیت زیر آورده است

یوسفی ز برادران گم شد      نه زما، کر همه جهان گم شد  
دست پوچیم ما نه باری عشق      کچه او دشت کز من گم شد  
ر کربانه، ح ۱۶۷۳۰۳

ص ۸۱۲۲۶

مصطفی قصده کمال بتین سماعیل که قدسی نه آن طور داشته، این ست .  
برنافتهست محب مرا روزگار دست      زانم نمی رسد نه سر زلف باز دست

ص ۱۲ ۲۲۶

اشاره ای دارد به مثل غربی راد فی لظهور معمه

ص ۱۰ و ۹، ۲۲۸

گویند این دو بیت را شایسته .

ص ۷/۲۳۸

اسد در مصراع اول به معنی شیر و در مصراع دوم به معنی روح اسد (= مرداده) است

ص ۹، ۲۳۸

دیو و شهاب — توضیح ۵/۷۷

ص ۱۴ ۹/۲۴۰

شده به برجگزی آس ورن است شاهجهان مالی دوبار در روز شوند به حساب شمسی و  
قمری خود را، طلا و نقره می سجید و آن در و سیم را به مستندان می بخشید این رسم را اکثر شاه  
برقرار کرده بود، ولی شاهجهان محدود نمیدانید تغییر تی در آن حد (برای تفصیل بیشتر — دیوان  
کلیم همدانی ۵۸۹)

ص ۱۰/۲۴۶

دانه‌ی که از ته حرم می‌دگر آورده بودم، چون در به عیون بدر افشاند، جو بهد شد، سارمد  
آن بست که برای مصرف شته شود

ص ۱۰،۲۴۹

لولاک، اشره ست به حدیث قدسی که حدای تعالی خطاب [به پیامبر] فرموده ست، لولاک  
لم خلقت لالاک، اگر تو سودی آسمانها سافر نمی (لعت نامه)

ص ۱۰،۲۵۲

رویدن، این ست در هم که ایهمی لطیف دارد، در تذکره نصرآبادی به نام تحقیق بیک وانی  
تخلص دیده‌ام

شرب آیه دریم در آمیزش حق روی ر هر که بیسیم، نگهش نکنیم

ص ۲۵۴ بیت آخر

شاره‌ای دارد به اصطلاح حاکم کسی (چیری) ر خون کمی (چیری) بهتر بود — در هک  
لعت

ص ۵/۲۵۶

بودن، به بردن ر حریف در شمار هم، بهام درد.

ص ۹ ۲۵۷

نمبجی دارد به خلق بهمانی که لعب کمال الذین اسماعیل اصفهانی بوده است

ص ۲۶۰

بیب ریر را که مربوط به همین بلد بوده ست، اخیراً دین سنگ سودا در بهار عجم یافته‌ام  
به ربای خود، کسی آخر به دستم می‌گرفت نگر درین گرمانه من هم سنگ سودا بودمی

ص ۶/۲۶۶

بیت این مثل گوشت تری را در ده من تداعی می‌کند که : فقط از ما سرطشت خورده و



صد کرده. یعنی برای دیگران اتقایی به مرتب دست زدن افتاده است، ولی به اصطلاح صدایش درآمده و توطئه کسی را جلب نکرده است، حال آنکه در مورد ما کار برعکس شده و رسوایی بار آمده است.

احتمال کف‌بریدن زبان مصر را مشاهده یوسف متفیست، زیرا هیچ اشاره‌ی - جر خود کف‌بریدن به تمهایی - در بیت دیده نمی‌شود. شاعر دوبار دیگر نیز از این تعبیر استفاده کرده است. بعداً به آنها خواهیم رسید.

ص ۹/۲۷۳

از اعتقادات عامه است که چشم بد (= چشم شور) سنگ را می‌ترکاند.

ص ۱/۲۸۴

یعنی امروز، خاک از ارزش و شأن آرا دارد که بر سر خاکند، زیرا (لغت‌نامه، به شأن برتنه - ررش و بها را جر و معانی محل برشمرده است)

ص ۷/۲۸۵

برج خاکی - قدم برای هر یک از برجهای دوازده گانه لکلی (منطقة البروج) قوه فعله و سفعله قابل بودند، یعنی آنها را گرم و سرد و با خشک و تر می‌پنداشتند. به همین جهت دوازده برج به چهار دسته آبی و آتشی و بدی و خاکی تقسیم کرده بودند و هر سه برجی به یکی از این تقسیمات تعلق داشت.

برجهای خاکی. برجهای دارای امواج سرد و خشک: ثور، سنبله و جدی (لغت‌نامه) شاعر با برج خاکی، ایهامی ساخته است: حورشید طبع تو به سوی برج خاکی میل کرد، یعنی به خاک رفتی.

ص ۱۰/۲۸۹

مهمان دوستی حضرت برهیم — توضیح ۷/۲۱۸

ص ۵/۲۹۰

در مصرع دوم، به این مصرع از خود حافظ طرد شده است: «ناکایی داوریه‌ارانه پیش دور اندریم»

ص ۱۴/۳۰۰

کس به معنی شخص، هم اکنون در لُحْظ تاجیکی مصطلح است مثلاً می گویند، وقتی که کس در حبابان قدم می زند، می بیند که

ص ۴/۳۰۴

ناظر است به سوره اعراف/ ۱۴۳ که حضرت موسی به خداوند گفت خود راه من بس و خطاب آمد هرگز مرا نخواهی دید - (فرهنگ ترمیمات: ۵۵۹)

ص ۳۱۲

در این اثر از ترکیب، تحت تأثیر قصیده حقایق در رثای پسرش بوده است  
صبحگاهی سپر خویش جگر نگشاید ز نه صبحه ر سرگس تر نگشاید

ص ۳۱۳

فرجقی خان - شاه عباس، فرجقی خان سپهسالار را - که در اصل رسمی بوده - در ۱۰۲۸ به حکومت حراسان گماشت و از آذربایجان به مشهد فرستاد وی تا سال ۱۰۳۳ در جنگهایی که شاه عباس با قوای عثمانی در عراق عرب و حدود موصل و کرکوک داشت، مداخله های بسیار کرد در این سال، شاه او را با یکی از بزرگان گرجستان به نام سورانو (موئود وی) که متحور از ده سال در دربار ایران بسر برده و مورد اعتماد بود، به گرجستان فرستاد تا آرمینیا را فرو ببرد.

فرجقی خان چون به آنجا رسید، در حدود ده هزار تن از بزرگان و مردم را، گناهکار و بی گناه، به ماموردی کشت این کشتار ناجو مردانه، مورد گرجی را به کشتن او و سرداران و سپاهیان قتلش برانگیخت پس با گروهی از بزرگان و سران گرجی ولایت کارمل دست یکی کرد و روری به خانه فرجقی خان سپهسالار و یوسف خان میرالمرای شروان رفت و هر دو ر به ضرب بیره هلاک کرد - سپس گرجیان به اردوی ایران ناختند و ماموردی بیگ را پسران سپهسالار را با بسیاری از سرداران و سرانان قتلش کشتند ...

شاه عباس از مرگ فرجقی خان سخت متأثر شد و به خونخواهی او لشکر به گرجستان فرستاد در همان حال پسر بزرگش موچهرخان را به جای پدر به حکومت حراسان و شهر مشهد منصوب کرد، لیکن مقدم سپهسالاری را به ریس خان توشمال ناشی از سرداران نامی ایران داد.

(زندگانی شاه عباس اول، ج ۹۶ و ۹۷ و تاریخ ۱۱۹۰۵)

ص ۹/۳۱۲

به اصطلاح تیر روی ترکش ایهام درد، یعنی تیر چیده و مستحب که بیرون ترکش جایی ساخته در آن نگاه دارند (بهار عجم)

ص ۳۱۵/ بیت آخر

یعنی نمک بحرانی بری سودی تو کافی ست (با ایهام به نمک در شراب انداختن و زایل شدن کیفیت باده)

ص ۳۱۷/ بیت آخر

ناصر به نمک خوردن و نمک در شکستن ست.

ص ۳۲۱/ بیت آخر

حرم عمر به باده دادی، ایهام دارد حرم ناددن و تیر کشته شدن معده و وسیله تیره.

ص ۱۲/۳۲۲

مظهور از عادت شدن در بیت، اعتیاد به موذ مخدر است که در دوران صفویه بسیار شایع بوده. توجه کنید به ایهامی که در کاستن از میز گریه و در خمار افتادن چشم، بهمه است.

ره عادت در بیت حکیم رگ (مسیح کاشانی) هم باطر به این معنی ست

خوش بی تو رسده مانده ام از بی سعادتی من چون کنم؟ یعنی کشتن این ره عادت

مولانا صائب بر می فرماید

چو شد ره عادت، مصرت بجشد به مرگ آشنا کس به تدریج، حان را

ص ۳/۳۳۰

باطر است به معنی اساطیری زیر زمین (که گویا بر آن استاده ست) با ایهام به گوش ماهی (= صداب) که نقشش به عنوان ظرف رنگ ر آن استاده می کرده اند.

ص ۲/۳۳۲

سرخوش می نویسد، گویا به آن کمال و نمک لشعرا بی<sup>۱</sup>، رودی هرلی تازه<sup>۲</sup> گفته بود، پیش

۱ - علمی نمک، اشعرا بوده ست

۲ - بدی از ترجیع بدو ساقی نامه وست.

ملای مکتبه دار می خواند، چون به این بیت رسید:

سافی به صبوحی قدری بیشتر از صبح      بر حیر که تا صبح شدن تاب ندارم<sup>۱</sup>  
 کودکی می شنید، گفت صاحب! اگر به جای قدری، نفسی گفته شود، برای صبح مناسبتر تمام دارد.  
 حاجی قبول کرد و در جوهت طبع آن کودک حیر ماند.

(کلمات الشعرا: ۹۹)

جان آرزو پس از ذکر این داستان به اختصار، می افراید: و حال آن که قول این حرف، موافق مذاق شعراست که نفس و صبح مناسب هم آید، زیرا که عبارت تا صبح شدن تاب ندارم، مدد مدتی می خواهد، و در نفسی آن امتداد نیست.

(دِ سحر ۱۳)

ص ۹/۳۳۳

مصراع دوم: نار همه کس، ششه است چیری جز شیشه در بار ندارد.

ص ۲/۳۳۵

حشت بر سر کشیدن ایهام درد: حشت برای بنایی بردن و حشتی که بر سر خُم است.

ص ۱۴/۳۴۰

سجاعت در گوش ریختن ————— توضیح ۴/۹۹

ص ۸/۳۵۴

مصراع اول: با آنکه بردیوانه قلم بیست، ولی

ص ۲۱ غزل ۳۵۸

این غزل را طهراً میلی هروی (ف ۹۸۳) نقل از دیگران ساخته و مطلع آن چنین است:  
 می دهد ساقی می بنایی که می مورد مرا      می زب سر آشتم آبی که می مورد مرا  
 حکیم شقایق نیز این غزل را درد (دیوان ۱۲۶۶) و مطلع آن، عیباً همان مطلع بیبی است که  
 باید به حساب تو رد گذاشت، غزل مرثیه در سه نسخه از پنج نسخه ساس کار مصحح دیوان شمیری

نامده است، ولی من قبل از انتشار دیوان، آنرا در نسخه کتابخانه دیوان هند دیده بودم (فیلم نسخه مر بور را کتابخانه دانشکده ادبیات مشهد در اختیار دارد)

و اما مصراع دوم مطلع، در غزل نثاری تیریری هم - که مانند خیلی ز شعرائی مکتب وقوع است - دیده می شود. این گوینده تا سال ۹۹۶ در قید حیات بوده است. دو بیت از غزل او:

کرده گلگون چشم بر حوایی که می سورد مرا      خورده شب جایی می نایی که می سوزد مرا  
کاسه نوشیدن به غیر و جرعه پاشیدن به می      می زند بر آتشم آبی که می سورد مرا  
(نگاه کند به مکتب وقوع، چاپ ۵۵۲.۲)

مطلع زیبای زیر، به نقل سرخوش، از دلاورخان سیانکوتی بصورت تحلیص (ف ۱۱۳۹) است:  
می کشم سوا می نایی که می سوزد مرا      آتش افتد در چینی آبی که می سورد مرا!  
(کلمات الشعراء ۱۱۴)

ص ۳۶۲ غزل ۴۱

طاهر آ در استقبال ر نظیری سروده:

شرم می آینه ز قاصد طعلی محبوب مرا      سر سرراش سید ازیذ مکتوب مرا  
قبل از نظیری، بدایعی این غزل را داشته است:  
بد نمی آید هلاک دوشمنان، خوب مرا      دره ای میں محاماً نیست محبوب مرا

ص ۱/۳۷۳

دیو در شیشه نگاه داشتن - دیو در شیشه بودن: مسخر بودن دیو از جاسد دعاویسن و در شیشه بودن آن (لفت نامه) و در حاشیه توضیح داده شده است: در قدیم رسم دعاویسن بود که اشخاص جریده را با دگر و ورد و دعا درمان می کردند و جنهای مسلط بر آنها را پس از تسحیر (وسپه ادعیه و اوراد) در شیشه می کردند و اشخاص جن زده را بهبود می بخشیدند. در بنجا دیو به معنی جن است.

ص ۳۸۰ غزل ۶۲

طاهر آ در استقبال از این غزل نظیری است:

خمار می به لبم قبل زد، ای باغ کجاست      کلید می کنده گم کرده ام، چراغ کجاست

## ص ۳۸۱ غزل ۶۵

گویا استقبال از عرفی شیروری باشد  
 زبان زبکے فرو ماند و راز من باقی است  
 مولانا صاف نیر ما تصویر مصراع دیر، عرب مزبور را استقبال کرده است  
 ہزار شمع بکشتند و انجم باقی است

## ص ۳۸۲ غزل ۷۴

احتمالاً در استقبال از غزل نظیری سروده شده کہ بیتی از آن، این است :  
 روبرق ناقہ مش ہر کجا کہ می نگرم  
 کرشمہ دامن دل می کشد کہ جا بحساب

## ص ۳۸۸ غزل ۷۵

شاید در استقبال از بابا فاضلی باشد :  
 بار ما مرغ سحر خون، عتجہ عہد تارہ بست  
 دفتر گل را بہ عنوان وفا شیرارہ بست  
 میربھی سد آبادی بیریں غزل و دارد  
 چشمت از ہر گردش، ما ناز عہد تازہ بست  
 خط مشکینت بہ صحن حسن را شیرارہ بست  
 (کاروان ہند : ۱۰۲)

## ص ۳۹۱ غزل ۸۰

ظاہراً در استقبال از نظیری سروده شدہ و خوب از کار درآمده است . ایسبیت از غزل  
 نظیری است :

گرد سر تو گشتن و مردن گناہ من  
 دیدن چیں و رحم نکردن گناہ کیست

## ص ۱۰/۴۰۷

از بخش روی معشوق، اطلس مصوّر شدہ و بہ دب تذلل گردیدہ است

## ص ۲۱۳ و ۲۱۹ غزلہای ۱۲۲ و ۱۳۳

ظاہراً در استقبال از غزل معروف نظیری است  
 بی تو دوشم در درازی از شب یلدا گذشت  
 آفتاب مرور چون برق از سرای ما گذشت

ص ۳/۲۲۲

ناظر است به عوره نشده مویز شدن

ص ۴۴۱ غزل ۱۷۲

نگویا به عزل طالب آملی که این بیت آن بسیار مشهور است، نظر داشته \*  
 رعارت چمن بر بهار متهاست که گل به دست تو از شخ تازه تر مد

ص ۵/۲۲۷

یعی با این حرف، کایه‌ای به صد می رسم و به در می گویم که دیوار بشود

ص ۹/۴۵۰

اشاره است به مثل مجب یک طرفه می شود.

ص ۱/۲۶۰

این مصون ایهام دار را قبلاً دیده ایم — بوضیح ۲/۳۳۵

ص ۱۰/۲۶۷

مراحت و بوی مشک — بوضیح ۴/۱۲۲

ص ۴۶۹ غزل ۲۲۰

در استقلال از غزل معروف طالب آملی است \*  
 از ضعف، به محرکه که بشستم وطن شد و رگریه به هر سو که گذشتم چمن شد

ص ۴۷۲ غزل ۲۲۷

احتمالاً استقالی از غزل عرمی است که مقطع آن، مثل شده است.  
 چنان با بیک و بد سر که بعد از مردت عرفی سلطنت به رزم شوید و هندو سوزاند

ص ۹/۳۷۸

زاده شدن بر سرخت — بوضیح ۵/۱۲۵

ص ۲/۴۸۲

کف بریده ما ... — بوضیح ۶/۲۶۶

ص ۳۹۰ غزل ۲۵۹

احتمالاً غزل فصیحی هروی یا میرداماد مشرقی مشهدی را در نظر داشته. فصیحی گفته است:  
 دل از ولایت غم بیمار بسته می آید      چو موج بر سر طوفان نشسته می آید  
 شهید رسم دیری شوم که بعد از سرگ      طبیب بر سر بالین حسته می آید  
 و مشرقی.

دم رسر چمن دلشکسته می آید      چو داغ لاله در آتش شسته می آید  
 زکعه آیم و رشک آیدم به خوبی      که از رسار دلهای حسته می آید  
 به نوشته سند گلچین معانی درکارون هند. ۱۳۱۵ مصراع دوم بیت اخیر از مظهر گدادی  
 (زیده در ۱۰۲۴) است که مشرقی از او گرفته و [با آن، یعنی] بهر ساخته است. پیش مصراع مظهر  
 ایراست: نشاط هردو جهان، گرد آں عمی گردد

ص ۳۹۲ غزل ۲۶۱

شاید دراستقبال از عرب حکیم شعبی باشد که این بیت آن مشهور است.  
 پرستاری ندارم بر سر بالین بیماری      مگر آهم رن پهلوه آن پهلو بگرداند

ص ۱۲/۲۹۲

اشاره به سوریه است که زمان دنا همراه عیسی مانده بود و به سبب آن اجازه یافت که از  
 آسمان چهارم فراتر رود

ص ۱۰/۴۹۹

یعنی آن را به اشباه صبح وصل شمردی.

ص ۵۰۴ غزل ۲۸۱

ظاهرآ دراستقبال از نظیریست و بهتر از و سروده ییی از غزل نظیری این است:  
 شد عشق که از منزل جانان خبر آرد      ای عمل، تو نشین و سر راه نگه دار



ص ۵۰۲ غزل ۲۸۷

شاید به استقامت نظیری رفته باشد، این بیت از آن غزل است.  
گوش و لب بر مژده دینار و فاصد در سیر / حایه پر شادی و در راه است پیغمبر هنوز

ص ۵۱۸ غزل ۳۰۲

بصاً شاید به غزل نظیری نظر داشته که این بیتش بسیار معروف است و نقل شده:  
دست طمع چو پیش کسب کرده ای در / پل سته ی که بگری ز آبروی خویش

ص ۱۰۵۲۱

صنندل برجیس مالیدن — توحیح ۱۶/۱۳۳

ص ۲/۵۲۵

تبله بری داغ موحتس مراد است

ص ۲/۵۲۶

با مصراع دوم بیت زیر - که شاعر آن را می شناسم - هم مضمون است  
در مجلس خود راه مده همچو می را / کما فرده دل افسرده کند سجعی را  
برای سابقه این بیت، نگاه کنید به مضامین مشترک در شعر فارسی ۲۴

ص ۶/۵۲۲

تا جاودان - تا برای همیشه، تا به طور دایمی

ص ۵۲۸ غزل ۳۲۲

نظیری نیز هر لی همسان آن دارد.

ص ۵/۵۲۸

کدو در مصراع اول به معنی نرگس دان است ( — کدوی نرگس در فرهنگ لغات) و  
در مصراع دوم، کدوی شراب مراد است.

ص ۵۳۰ غزل ۳۲۹

طهرآ دراستقبال از ما باغی سروده است:

به بویت مسخدم گریان نه گلگشت چمن رخم بهادم روی در روی گل و از خویش رنم

ص ۵۳۱/۸

حاکستر برای طرح ریختن — توضیح ۱۵/۱۹۷

ص ۵۳۳ غزل ۳۳۵

شاید نه این غزل نظیری نظر داشته است:

می گردید کوه رشته معنی، رها کردم حکایت بود بی پایان، نه خاموشی از، کردم

ص ۵۳۵ غزل ۳۳۹

عرفی میر جمیل عربی دارد (دیوان: ۳۳۶)

ص ۵۳۷/۲

مصرع دوم این بیت، یاد آور مصرع دوم مطلعی رکبیم همسانی است، که با توجه به مصرع نخست،  
طعرائی مشهدی را به اعتراض واداشته. سده قطعه شعر را در مقدمه دیوان کلیم (ص ۳۳-۳۴) آورده‌ام.  
ماحصل کلام او این است که روزی در دکن، خدمت خان رمان (امانی تخلص) رسیدم. مطلعی  
ر سروده‌های خود را برای من خواند، که چنین بود

رفتم به کوی و گلدوم، پاسان شدم گفتم که میر باغ کم، باغان شدم  
و من چون غلط قافیه را، بدگر دادم، از انصاف نگذشت و پذیرفت. حال از من چنین مطلعی شنیده‌ام:  
غباربگر بگه، به رخت پاسان شود گلچین به این چمن چورس، باغان شود  
در یافتنم که تفاوت میان این دو بیت چیست، زیرا در معنی و لفظ و غلط همایی یکدیگرند. تو خود،  
فروق آنها را به من سما!

و کلیم ناچار شده است. مطلعی دیگر برای غزل خود سازد که چنگی به دل نمی‌زند.

ص ۵۳۷/۸

مشک و اثر آن بر رحم — توضیح ۴/۱۳۲

ص ۵۴۸ غزل ۳۶۱

نظیری بر چین عزلی درد  
ما برق جای نور به کاشانه برده ایم  
آتش به پاسبانی پروانه سرده بم

ص ۵۵۸ غزل ۳۷۹

صافراً در استقبال از نظیری ست  
بی روی تو پروانه ای امشب به چراغم  
مولانا صائب هم غزل مربوط را نا تصحیح مصراع زیر، استقبال کرده است:  
صلی نگدشته ست ز سر سری ناغم

ص ۵۶۴ غزل ۳۸۹

عرفی نیز چین غزلی دارد (دیوان ۳۳۶)

ص ۵۷۱ غزل ۴۰۰

طاهراً معزل تصحیح هر وی نظر داشته که این بیت ریا ر آن است:  
دوش تقیب جرس کردم و صد قافله سوخت  
وی اگر دله پوشانتر رین می کردم ا

ص ۵۷۵ غزلهای ۴۰۶ و ۴۰۸

حتماً به استقبال عرفی شیرازی رفته و محبتین غزل را از او بهر ساخته ست.  
خوشا چه در جومن ز داغ او کباب شوم  
رمانه را کنم آزاد اگر خراب شوم

ص ۵۷۷ غزل ۴۱۰

ممکن است استقبال از غزل نظیری باشد که بیتی ر آن چنین است:  
گر بر سر صلح آورد دوری پشیمانی مرا  
چند نگریم کز دلب شویم عار خویش

ص ۵۷۹/۵

شاید به این معنی باشد که شاگردی بری آنکه مکتب رود تر تعطیل شود، ساعت را جلوتر از  
واقع اعلام کند. مثلاً یک ساعت به طهر رسیده، بگوید طهر شده ست.

ص ۵۹۴ غزل ۴۳۹

صد مرا استقلی در غزل مشهور نظیری ست<sup>۱</sup>

به مویی سته صرم، نغمه تازست پنداری / دم از هیچ می رنجد، دل یارست پنداری

ص ۶۰۱/۲

حکیم شمای گفتی است<sup>۲</sup>

حطرم در تو تسلی به نگاهی شود / چشم لطف از نو به سدازه حسرت دارم

ص ۶۰۳/۷

یعنی آنچنان از کسی توجه نمی بینم (آنچنان همه به من بی توجه هستند) که رحم تیر سرم

نمود نمی دند

ص ۶۰۶/بیت آخر

صدل و دردسر ——— توضیح ۱۶/۱۳۳

ص ۶۱۸/۲

سلیم - نوعی دای احترام که در هند معمول بوده است. در آیین اکبری (ج ۱ ۱۸۶) آمده است: «سنگان عاطفت پذیر، پشت دست راست بر زمین نهاده به آرمیدگی بردارند و راست ایستاده، روی دست را بر تارک سر بهند و آنرا تسلیم گویند».

در دوران اکبر و جهانگیر، نارینه‌نگان در برابر پادشاه سر به سجده می‌نهادند. شاهجهان در همان روز جوهر فرمان داد که سجده تعظیم به ج پاورید و در عوض آن، زمین بوسی مقّر شد، بدین ترتیب که هر دو دست بر زمین می‌گذاشتند و پشت دست را می‌نوسیدند. چون زمین بوسی هم صورت سجده داشت، شاه جهان پس از چندی به جای آن، چهار تسلیم مقّر کرد.

(پادشاهنامه، ج ۱ ۱۱۰-۱۱۲ عمل صاحب، ج ۱ ۲۵۸)

مولانا صائب فرموده است.

به زمین سیه شده، که رف از ایرن<sup>۳</sup> / که به هر گزش و تسلیم، به سر دست برد

عینی شبری گفته است

مصیبت است ملاقات مردم عالم / بین که دست‌زدی به سر، سلام شده است

بهر عجم، ذیل دست بر سر زدن سیسی به سر زدن در هنگام حسرت و فوس، ایر رهاهی را از  
مغفور لاهیجی شاهد آورده، که چون مناسب مقام است نقل می شود:

تا چند به سفلگان هند یس عظیم؟      کو بخت که در مصیبت بسر نشیم،  
دستی بر سر زسم به جای کُرش      حاکی بر سر زسم به جای تسلیم

ص ۱/۶۱۹

مضمون بیت ربیلی هروی است که دیوان او را تصحیح و برای چاپ آماده کرده‌ام.  
قراقرص صبر به خود داده بازماندم ارو      بدان امید که تن در دهم به تنهایی  
فرق می‌گشدم بین زسان و می‌گویند      سزای آنکه کند بکیه بر شکیبی  
ربیلی این دوبیت طعه‌مانند را ضمن عربی آورده است.

ص ۶/۶۳۳

مصراع چهارم، مایه دوم رباعی رصی الدین بشنوری هم مضمون است.  
ای شمع، به هر ره چند بر خود خندی؟      تو سوز دل مرا کجا ماندی؟  
فرق است میان سوز کمر جان حیرد      با آنکه به ریسانش بر خود ندی  
(برهه المجالس ۱۱۲۸)

ص ۶/۶۳۶ بیت آخر

به توضیح ۶/۲۹۶ بر مراجعه شود

ص ۱/۶۳۸

ساخته شدن چشم از شیشه، ظاهراً به معنی آب در چشم نداشتن و کنایه از بی حیایی است  
در ۱۸/۸۲۸ هم می‌گوید: رفته رچشم همه چون شیشه آب

ص ۳/۶۴۸

آب پاشان - در لغت نامه دین آبریزگان آمده است - دم جشی ست با سانی به سیزدهم تیر، یعنی  
روزی که از ماه تیر گویند در زمان فیروز جد نوشیروان چند سال در این نقطه و خشکسالی بوده است  
و شاه و مردم در این روز به دعا باران خواسته‌اند و باران نیامده است و مردم به شدت آب بر یکدیگر  
پاشیده‌اند و این رسم و آن حسن به جای مانده است و درین روز بر یکدیگر آب و گلاب پاشیده‌اند

آندرا آبریران و آب پاشان و آب بیرگان سر گویند.

بهار عجم دبل آب پاشن می نویسد. وقتی در پارس از امساکت نازان قحطی عظیم شد بعد مدّتی، سیردهم تیرمه بهران رسید، پرسیان آن روز ر عید گرفتند. از آن روز باز، بهروز مذکور جشن کنند و آب و گلاب بر یکدیگر پاشند و آن روز نه این هم موسوم شد نظیری مشاوری [گوید]

آب پاشان است در کوی پرویان سرد تا نمایی پای در گل، چشم بر روی مکن فرهنگ معین به عالم آرای غنّسی، ج ۲، ۷۸۸ ارجاع داده بود. و این است آنچه که اسکندر بیک صص ولایع بیست و سومین سال سلطنت شاه عباس نوشته است: چون هو، روبه گرمی آورده [بود] متوجه ییلاقی فریدن شده چند روزی که ییلاق مربوط مصرط حدم افان بود، امراء عظام و ارکان دولت را حکم شد که ... از راه سلاکات به آهستگی در حرکت آمده و در چمن سلطنتیه قامت نمایند، و خود و معدودی ر مدناء و مقرّان و حوض ملازمان سپاهی به اصفهن عود نمود [ه] در چهار باغ به نشاط آب پاشن که در میانه منوک بر سر رسیده بوده و آن حصرت شگون گرفته اند، سرور افرای حلاق گردیدند.

چنان که در مقدمه هم اشاره کرده ایم، ظاهر این جشن در یرد و کاشان با شکوه بیشتری برگزار می شده است. حضرت قدسی، بیت نظیری را بر سر ساهد داریم. در تثنیّه یرد، نگاهبان اصلی این جشن ماستانی بوده اند و دامنه آن از یرد به شهرهای دیگر، از جمله کاشان - و صنفین هم - کشیده شده است.

ص ۸۶۶۱

از تکه های آینه به عنوان نگین انگشترهای اردن قیمت رفانه استفاده می کرده است.

ص ۵۰۶۶۲

ظاهر برای ابطال و اعتدال داشتن «فرده گوشه آذر باره می کرده است» مرد در فرهنگ

نعت

ص ۴/۶۶۵

چارچین چارچمه اسبی که آن را رین سدد و سحام کرده عاشیه بر آن اندازند و مسور شوند (بهار عجم) شاعر به عناصر اربعه بر توحّه دارد.

ص ۳/۶۶۸

پردۀ زنبوری، به زنبور غسل بر ایهام دارد.

ص ۵/۶۲۸

ورن نمذ در آب می افرازد . این مثل در تربت مدین صورت رایج است . نمذ هرچه پیشتر در آب نماید ، سنگین تر می شود . یعنی طول ، عمر ، سبب ریاضتی گناهان است .

ص ۵/۶۸۵

فرد ، جمع و دفتر از اصطلاحات مربوط به محاسبات دیوانی و بطایر آن است .

ص ۶۸۶/بیب آخر

دجله ر درمسی رود بزرگ به کار برده است ، و گرنه رود هم در ورن می گنجیده

ص ۴/۶۸۹

خوشش شراب از نمک ————— بوضیح ۲۰/۶۲

ص ۱/۶۹۵

هر چند صدا رود ، ظاهر<sup>۲</sup> یعنی هر چه ندا در دهد ، هر قدر آو رکند

ص ۶۹۹ رطبی ۳۶۰

در آخرین مصراع رباعی ، تأثیر مصراع دوم رباعی نوعی جوشانی آشکار است .  
 سودای نسو دشمن سر و سامان است      فرتگر کبّه گد ، مهمان است  
 چشم من و موج حس و طاقت ؟ هیبت      در حایه<sup>۲</sup> هوره شسمی طوفان است  
 مصاریع دوم و چهارم این رباعی عالی ، منکّل شده است .

ص ۵/۷۰۱

معنی مصراع دوم . به شخصی که او را به مقصود برساند ، قانع است .

ص ۷/۷۰۷

این مثل در تربت رایج است و می گویند . هر که خرش معتد ، خودش باید دو روز کند (دو برابر دیگران روز برد) یعنی تلاش و دلسوری صاحب مال ، باید پیش ر سایرین باشد

ص ۵/۲۱۱

سالم بجهد .. نظیر سبو همیشه درست از آب بیرون نمی آید . مولانا صاحب این مثل را چنین به کار برده است :

مرو به مجلس می، گر به توبه می لوری      سبو همیشه بیاید بیرون رآب، درست

ص ۱۰/۲۲۱

کلمه نواختن بهام دارد : نورش و نورندگی

ص ۶/۲۲۶

ما عرفناک = ما عرفناک حق معرفتک (ترا چنان که سزور شناسایی نوشت، شناسانم)  
از این عبارت - که در دیباجة گلستان شیخ اجل هم آمده است - مرعی از کتب به عنوان حدیث یاد کرده اند.

ص ۷۳۴/ بیت آخر

این مثل نیز در ترتیب متداول است و می گوید : چوپوی اگر چوپون باشد، تکه (= تیر) ر  
به شیر می آورد . معنی مثل آن است که مرد حمل، هر ناممکنی را ممکن می سازد

ص ۸/۷۳۵

دیوانه به کار . نظیر دیوانه به کار خویش هشیارست

ص ۷/۷۳۶

مردم، به مردمک چشم نیز ایهام دارد .

ص ۴/۷۳۹

میرزا ظاهر وحید قزوینی گفته است :

سنان سنان از گرفتن سنان دارم      که از مرگ کسان، همت بگیرم ا

ایهام در لفظ گرفتن، مورد نظر هر دو بوده است

ص ۶/۷۵۵

مرد از شاه کو، گیلان است ... چون گیلان به گیلانی که ر سامهای چلباسه است مشتبه



می‌شده، حضرت والد بزرگوارم ا جلال‌الدین محمد اکبر شاه) آنرا شاه آلو نام فرمودند .  
(جهانگیر نامه ۶۷)

ص ۱۵/۷۶۹

به میزان می‌برد ... — توضیح ۱۴-۹/۲۴۰

ص ۲۲ و ۱۹/۷۶۹

اشاره به طلال الله است که نقبی برای شاهان بوده

ص ۲/۷۷۱

هراری - رخصت دولتی در هند بوده و صاحب آن، هرار بر (سور یا پیاده) زیر فرمان داشته  
ست . و نیز کسی که از مرانا و حقوق منصب مرور استعاده می‌کرده است، بدون آنکه سرکردگی  
داشته باشد . مثلاً ممکن بوده ست به‌شعر یا هنرمندی منصب پانصدی و هراری یا بالابر داده شود .  
گاه منصب را با تعداد سوار کمتر در نظر می‌گرفته‌اند، مثلاً منصب هراری و دویست سوار .  
ابو الحسن آصف‌خان یمن‌الدوله (پدرزن شاهرخ) که عنوان سپهسالاری و بالاترین مقام را  
در هند آن روزگار داشت، صاحب منصب نه‌هزاری بود .  
شاعر در بی‌بیته، و موجه به‌هزار (نوعی لیل) بهام ساخته است .

ص ۸/۷۷۲

جوش برآوردن می‌ار نمک — — توضیح ۲۰/۶۲

ص ۹/۷۷۳

کشت سماق — — توضیح ۹/۸۸

ص ۱۵/۷۷۲

شاه لولاک — — توضیح ۱/۲۴۹

ص ۲/۷۷۳

آب لار از چشمه‌های کشمیر بوده است

ص ۵/۷۷۲

همی چون کسی در این سرزمین به خاک رود، پیش از آنکه جسمش خاک شود، گل را بر تنش می‌رود.

ص ۱۴/۷۷۴

اگر راهبها چنین عملی سرزنش، باید سنگ سربه درکارش کرد. خوردن سربه باعث گرفتگی صدا می‌شود. اصفهان به دانش سربه خوب مشهور بوده است.

ص ۱۵/۷۷۴

دارالمرز نقب شهر رشت بوده است (لغت نامه)

ص ۱۶/۷۷۴

الله اکبر که در مقام تعجب به کار می‌رود، در اینجا بلیغی دارد به تنگی 'الله اکبر' در مردیکی شیراز\*

ص ۱۹/۷۷۴

رندی مصر، همچون کشمیر، طبیعی نیست. مصر، حس خود را با زر خریده است. بیت اشاره دارد به ریایی حضرت یوسف و نیز به علامی فروخته شدن و.

ص ۱۸/۷۷۵

منظور از تگلی که قسمت سلطان محمود شده، یار است

ص ۷/۷۷۶

چنان که از بیت مستفاد می‌شود، مرار بوی صندل جوش می‌آید.

ص ۱۸/۷۸۱

از راه صعب‌العبور، ما صفت دشواری یاد کرده است و شاید این اصطلاح در آن دوره برای چنین

---

\* الله اکبر تنگی است، اما دو کوه چهل مقام و ناهکوهی در شمال شیراز و آن معنای رکبی (ب رکبه) است (فرهنگ معین).

رهایی رابع بوده، چنان که امروزه در تربت زو قف می‌گوییم و ف مرادف دهل ست.

ص ۱۷/۲۸۲

مانوچه به راه در مصراع بحث، حرف دور از راه در مصراع دوم تناسب و ایهام دلچسبی دارد.

ص ۷۸۳

ع فرح بحث - برای کسب آگهیهای بیشتر در مورد یوغ و آنچه که به کشمیر وابسته است، نگاه کنید به

پادشاهانه، ج ۲: ۲۳۰ ۳۱

عمل صالح، ج ۲: ۳۳ ۳۸

تذکره شعرای کشمیر، ج ۳: ۱۲۷۴-۱۲۸۶

دیون کلیم همدانی، بحث تعلیقات

ص ۱/۷۸۳

مراد رسنگ، سنگ‌شان است که در رهها در فواصل فرسنگها می‌گشته‌اند، با اسفاده از  
مصطلح پا به سنگ آمدن

ص ۸ و ۷/۷۸۳

به دو نوع پارچه حارا و مشخر ایهام دارد — فرهنگ لغات

ص ۱۶/۷۸۴

شفتابوریایی - اسناد گلچین معانی در شرح احوالات ادهم آرتیمایی شاعر که اکثر شوخیهای  
رکیک می‌کرده است، به نقل از بهارستان سخن آورده‌اند که: روزی به سیر سعی رفته بود، امردی را  
دید که شفتالو به کارد می‌خورد. میرزا گفت چه شود که شفتالویی هم به س دهی؟ او گفت بگیرد  
میرزا به چندی درید و بوسه‌ای از وی گرفت، چه شفتالو به اصطلاح مُعْلان\* بوسه را گوید که میوه  
بب است آن جوان از جا برآمده کاردی حواله میرزا کرد که به دست وی رسید. آنقدر بعد از چندی،  
در آن امرد دچار و می‌شود و به صریح استهزا می‌گوید: میرزا شفتالو می‌خواهی؟ گفت بلی

\* ایربان در هند به نقل مشهور بوده‌اند. نگاه کنید به کاروان هند ۷۱

می‌جو اہم، اگر کاردی باشد، و کاردی بر قسمی ار شمتالوست

(کاروان شد ۳۴ ۳۵)

ص ۱۵/۷۸۵

آب باشد — توضیح ۳/۱۶۸

ص ۳/۷۸۶

اشاره است به قد قامت الصلوۃ گمن، و ناہ قامتہ بہام ساحتہ ست شعرای دیگر بر دارد

ص ۱۴/۷۸۹

آزادی درای بہام است ' سروہ نابد اطفال مکنی، دوستدار آزادی (= تعطیل) هست  
شاعر بہ تناسب سرو و آزادی (سرو آزاد) بر نظر درد

ص ۱۲/۷۹۳

اشاره بہ نوعی رھر در آن روزگار است کہ تأثیر گشوده آن، پوست شخص ر سپر رنگ  
می‌کرده، صائب می‌فرماید:

رس رھر شکایت حوردم و سرب بیاوردم به سری می‌رند نغ رن چون پسته در کامم

ص ۷۹۳، بیت آخر

مشہور ست کہ مصرف بیش ر حد ر عمران، خدہ می‌آورد و شواہد شعری سیر در این رسمہ  
وجود دارد.

محمد ہادی در تکملۃ جہانگیرنامہ دین وقایع سال سلطنت بیستم جہانگیر، در سفری کہ وی  
بہ کشمیر کردہ بودہ سن، می‌نویسد، چون... در کتب طب، خصوص ذحیرۃ شاہنشاهی ثبت یافتہ بود کہ  
حور دن ر عمران خدہ می‌آورد و اگر بیشتر حورده شود، آنقدر خدہ کند کہ بیم ہلاکت باشد،  
حصرت شاہنشاهی بہ جہت امحاء، کس واجب القتل را از رندان طبہ فرمودہ در حضور حود  
ربع سیر ر عمرانی کہ چہن انتقال باشد حورانیدہ و صلاً تغییری در احوالش راہ بیابن، رور دیگر،  
مضاعف آن کہ مشاد مثال باشد حورانیدند، نش بہ ستم آشد شد، تا بہ خندہ چہ رمد و مردن حود  
چہ صورت درد؟

(جہانگیرنامہ: ۴۷۸ ۴۷۹)

ص ۱۷/۲۹۲

مرد روی پیرهن، بوی پیرهن یوسف است که چشم پدر را بینا کرد.

ص ۱۱/۲۹۵

دهی تپدن = تپیدن ماهی

ص ۱۷/۲۹۸

گل به جای آنکه گوش نگشاید، دهن پر کرد. مراد شاعر، نارماندن دهن از بهایت تمجید است. صائب قریب به این مصون می فرماید:

یارب چه گل شکفته، که امروز در چمن  
گل به جای چمن، دهن باز کرده اند

ص ۵/۲۹۹

هوا داشتن بلوغ، شاره به دو حرف پایانی آن است

ص ۶/۸۰۱

کبر آمد نامی است که در رمان اکبر شاه بر شهر آگره نهاده اند.

ص ۱۰/۸۰۴

ناع جهان آرا را شاهجهان بن ار به سلطنت رسیدن طرح افکنده بود و پس ر جوس آنرا به همسر خود، ممتاز محل حشید

(رک. پادشاهانه، ج ۳، ۹۹)

ص ۲/۸۰۶

کلمه همدانی نیز در فتویٰ تعریف اکبر آباد، به توصیف مصری که در ناع جهان آرا بوده، پی راجحه است.

(رک. دیوان، ۱۵۰ - ۱۵۱)

ص ۱۴/۸۰۶

یعنی کسی او را هیچ گاه، بدون کیفیت خاص ریاضی - که قابل توصیف نیست - ندیده است.

ص ۱۵/۸۰۶

حاکستر برای کشیدن طرح — توصیح ۱۵/۱۹۷

ص ۱۱.۸۰۲

گروی منت و چوگان، نظیر این گروی و ین میدان

ص ۱/۸۰۹

رد ماهی، کتابه از فلس اوست

ص ۵/۸۰۹

یعنی نمی دامن این چه سفینه ای است که بهترین بیت متحب در آن جای گرفته است<sup>۹</sup> سمینه به کشتی، و شاهیت به شاهجهان ابهام دارد.

ص ۹/۸۰۹ و بعد

در توصیف رجمنده بانو (= ممتاز محل) همسر شاهجهان است. وی دختر ابوالحسن آصف خان بود که از امرای بزرگ ایرانی تبار هندوستان به شمار می آمد.

من فرایم که نورجهان بیگم، همسر محبوب جهانگیر پادشاه، حواله ابوالحسن خان بوده است.

ص ۱۳/۸۰۹ و بعد

در توصیف جهان آرز بیگم دختر شاهجهان است که بسیار مورد علاقه پدر بود.

ص ۱/۸۱۰ و بعد

کیم هم مانند قدسی می گوید که باغ جهان آزار ممتاز محل در هنگام مرگ به دختر دلید خود جهان آرز بیگم بخشیده است و این با نوشته پادشاهنامه تناقض دارد، مگر آنکه نگوییم مقصود نویسنده، تأیید این بخشش از سوی شاهجهان بوده است

(رک. پادشاهنامه و دیوان کلم)

ص ۸۰۸۱۰

جای دوری رفته، امروز بئر مصطح است و بیشتر در مورد چیری که از خویشاوندی

به حویشارید دیگر برسد، به کار می رود در تربیت، فریب به این معنی می گویند: از دست در دام افتاده

ص ۱۶/۸۱۰

پاسم، شکارگاه شاهجهان در نزدیکی دهلی بوده است

ص ۳/۸۱۱

عبدحمید لاهوری می نویسد: هفدهم جمادی الاولی [۱۰۴۸] طلال ایات جلال برقصه  
پاسم مسوط گشت. نوزدهم جمادی الاولی از آنجا کوچ شد. در ایام عشرت اندوری صید و نحیر،  
یک روز پناه و دو آهو که تاحال در یکروز این قدر شکر نشده بود و از نوادر اتفاقات است -  
به تمسک حاصیان، سکار حاصیه گردید.

(پادشاهنامه، ج ۳، ۱۱۲)

حاصیان، نام تمسک خاصه شاهجهان بوده است

ص ۸۱۲

تخت سلطنتی - منظور تخت مرصعی بوده است که زیر نظر بی بدجان (سعدای گیلانی)  
داروغه زرگرخانه، با صرف مبلغ صدلک روپیه (هر لک برابر، صد هزار) و هفت سال کار، پایان  
پذیرفته. جواهرات آنرا شاهجهان خود برگزیده بوده است. در درون تخت، ابیانی زمشوی قدسی  
و مده تاریخ او را (اورنگ شاهشه عادل) کتبه کردند.  
قدسی می گوید که ساخت تخت پنج سال به طول انجامیده است (۸/۸۱۵) ولی تواریخ،  
هفت سال نوشته اند.

شاهجهان در سؤال ۱۰۴۴ برین تخت جوس کرده است

(پادشاهنامه، ج ۲: ۷۷ ۸۴ عمل صالح، ج ۲: ۸۸ و بر — دیوان کلیم همدانی: ۵۹۱)

ص ۸۱۹ بیت آخر

یعنی مگر آیه رانو، برانویم تبع است؟

ص ۱۱/۸۲۰

مراد، اشاره کردن با انگشت به مدهو است

ص ۱۰/۸۲۲

یعنی شراب خواستی نامدادی را به طلب بخشش از خداوند ندان کرده بود. العفو، دگریست که معمولاً پس از پایان نماز، چهار بررمان می‌آورند.

ص ۱۰/۸۲۵

خره - در لغت نامه چنین معنی شده است: پهلوی هم چیده شده (برهان) معانی دیگر، به کار می‌آید و ما از چهار شاهد شعری، دو بیت مغلوطه و دو بیت زیر درست است:

گر تو حری، ترا خری هیچ نقص نیست      تا مر ثراست سیم به خرو را، در خره  
(کمال‌الدین سماعیل)

گرد خانه، کسانهای سره      ر حره، همچو حشت کرده خره  
(خامی)

او دقت در بیت بحث معنوم می‌شود که خره ناند جایی از نوع انبار برای نگاهداری چیزی باشد. به اعتقاد بنده، خره همان پرخو است که در خانه‌های روستایی حارسان می‌ساختند، یعنی صدفچه‌ای بود که از کف اطاق برمی‌آوردند و جلو آن را تیه می‌کردند، قسمت بالای آن باز بود و برای نگاهداری گندم و جو و حوردهای دیگر مورد استفاده قرار می‌گرفت، یا برنجی اشتهاء و لوازم را در آن جی می‌دادند.

پر خر صبط معوی دارد. در برهان قاطع آمده است: حایی باشد که در کنج خانه‌ها سازد و پر از عه کنند لغت‌نامه نیز نوشته نوعی انبار است که در خانه‌ها را تحت و نگل کنند، ذخیره کردن عله را

ص ۴/۸۲۸

حراشی که بر پشت آیه داده شود، در تحقیقت داعی بر روی آن به شمار می‌آید.

ص ۱۰/۸۲۸

یعنی چوبی هستم که زیر ضربات نیش گزردون افتاده‌ام.

ص ۶/۸۳۹

زخم و اثر موی مشک ——— توصیح ۴/۱۴۲



ص ۸۳۰/۴

شیشه بری نگین انگشتری — توصیف ۸/۶۶۱

ص ۸۳۰/۱۰

سدر صورت - در عیاشیات آمده است: شهر سورت - سدری در ساحل دریای شور (= همن)  
 جان آرزو در چراغ هدایت می‌بویسد، هر چند سورت به سین مهمله است، بین [لفظ] هندی را فارسیان  
 ماسخر در راه تصرف یا غلط، به صداد می‌پوستند  
 باید گفت که تصرف شاعر ن فارسی در املائی این کلمه، ز عدم باری لفظی بوده است تا با  
 بهره‌گیری از ابهام، دستشان در مصححون سزی بار باشد

ص ۸۳۳/۱

یعنی شعر بعض دیگران را برای طرح برداری (در دبدان مصححون آن) می‌برد — چربه  
 در لرزه‌گشت لغات

ص ۸۳۴/۱۸

موشدان و گلاب - معنی بین تعبیر یا مثل ر دریافتیم.

ص ۸۳۷/۴

ظاهراً مأخذ آن، چین مثلی بوده است: اگر گوی معت نیابد، در آن می‌خواند (یا در ر می‌گشت)

ص ۸۳۷/۷

به یک دست برداشس - طالب آملی خوش گفته است:

مرد بی‌بگ و بو را سبک از جای بگیر کوره بی‌دسته چوبی، به دو دستش برد

ص ۸۳۹/۱۶

اشاره به دوحش چشم باز آورده شکاری) دارد که چون به دم افتد چشم او را می‌بندد و  
 اندک مدتی می‌گشاید تا به بدریچ رم شود.

برای تفصیل بیشتر — فرهنگ اشعار صائب، و نیز دیوان ماعظم هروی، ۸۴۲ ۸۴۳

ص ۸۳۱/۶

سپاهی آون، به معنی مرتکب است.

ص ۸۴۲ بیت آخر

گروهی غریب = تعدادی مصمون نو

ص ۸۴۳/۱

اشاره به معانی و بیگانه دارد

ص ۸۴۴/۱۹

مراد از صدغریب، مضامین و معانی بدیع است.

ص ۸۴۴/۲۱

یعنی از این که مردم به گوهر توجهی نکنند ..

ص ۸۴۶/۱۰

اشاره ی دارد به تعبیر حشت به قالب ردن که به معنای کار آمدن است و دقت چند بی معنی طلبند.

نظامی می فرماید

لا ف ر میحی جو در توان رد آن حشت سود که پُر نوار رد

امروزه هم می گویم حشت نسبت که دلب برنده و محاوره است

ص ۸۴۸/۶

کند کار طاووس نظیر شب گره به سمور می نماید

ص ۸۴۸/۷

مصراع اول، نظیر آخرین مصراع رباعی را است که متکلی شده و از آن معرالدیز محمود

کاشانی بتخلص به عصفی است<sup>۱</sup>

دل گشت مرا عسم لدنئی هوس است تعلیم کن اگر ترا دسترس است

گشم که نه، گشت دگر هیچ مگوی در خواه گر کن است، یک حرف پس است

ص ۱۰/۸۲۸

مصراع قول تحسینی تفهیمیده و «دُرست» (دور از راه)

ص ۸۵۰/بیت آخر

محر به معنی دریا، و بیز ورن شعر

ص ۱۸۱۲/۸۵۱

مراد از دو صاحبقران، اسیر نیمور و شاهجهان است

ص ۱۲/۸۵۲

بهام دارد به خدمه‌ای که کج فظ رده‌اند (رک . لغت نامه، ذیل محرف)  
 نظیری بیشابوری گوید:

چشم به پندنامه ف و ا نمی‌شود تا کی قلم حلق و محرف زیم قط ۴  
 (بهار عجم، ذیل محرف)

ص ۱۶/۸۵۲

مور بر سر قلم آمدن در هنگام تحریر، مراد است.

ص ۸/۸۵۳

سد برداشتن = رها کردن از سد، و نیز قطع کردن بند قلم

ص ۹/۸۵۳

روی سده صفحه را خط‌دار می‌کند (با ابهام به ساده، و مخطوط = جوان نوحط)

ص ۱۳/۸۵۳

رنگار دو آستین داشت قلم، اشاره به رشته‌های پارینک درون آن است (نال)

ص ۱۲/۸۵۳

سده‌ی قلم، به ستن رنگار تشبیه شده است.

ص ۱۸/۸۵۳

چون بوک قلم شکاف دارد، نه پای جفت کرده مسد شده است .

ص ۴/۸۵۵

یعنی یاری دهنده شاعر در هنگام گریز ( گریز ردن به مح ) ست — گریز در فرهنگ

لغت

ص ۹/۸۵۵

هیچ دوده‌ای از او پیش نمی‌افتد، مگر خود پیش را در هنگام دویدن از دست بگذرد.

ص ۱۰/۸۵۵

فرسنگ سبک و فرسنگ گران - این اصطلاح، مرور بر در حرمان ریح ست و  
فرسخ سبک و سنگین می‌گویند. فرسخ سبک، مایه‌ست که ر یک فرسخ کمتر باشد و فرسخ  
سنگین، مقابل آن است

ص ۱/۸۶۳

بورخت. نام قل حاضه شاهجهان بوده است .

ص ۱۴ ۸۶۳

گوش بر رگ را دین هوشمندی می‌شمرده‌اند .

ص ۱۵/۸۶۳

بر رگد برای شیدن، سراپا گوشند. با کلانی جته وین و بر رگی گوش و، بهی می ساخته است .

ص ۸۶۸/ بیت آخر

بمی اندیشه ار بیم، در آینه (= چار آینه) که نه منزله ولعه‌ای آهین است - می‌گریزد و  
بیز — آینه پوشان در فرهنگ لغات

ص ۱۰/۸۷۲

ار اعتقادات عامه است که اگر شخص، چیزی از جنس آهن به همراه داشته باشد، حق (شیطان)،

دیو را می‌گریزد

۲/۸۷۵

آب چاه، برخلاف آب چشمه و فئات، برنده و گور را بسبب و عدا را رود به همص نمی‌رساند

ص ۴/۸۷۶

دولت آرد - عمده برین قلعه دکن و مرکز آن بوده است «این دژ آسمان تمثال، قطعه سنگی سب  
 سر به فلک کشیده و دور آن که گذر ملز و مور بر آن دشوار است، پنج هزار گز شرعی است و  
 ارتعاش صد و چهل ذراع... کمند تدبیر هیچ یکی ز کشور گشایل و الا شکوه به کنگره تسحیر آن بر سیده،  
 بر قلعه در پایان سال ۱۰۴۲ به دست سردر شاهجهان گشوده شد.

(پادشاهنامه، ج ۱، ۴۹۶-۵۳۱)

عمل صالح، ج ۱: ۵۱۴، ۶۱۴ دیون کلیم همدانی، ۵۹۴)

ص ۸/۸۷۶

گوگرد احمر (گوگرد سرخ) در کیمیاگری مصرف داشته و گشایه از چیر کیمیا است -  
 مسحک نرمدی در هجو بحلی گفته

گوگرد سرخ خواست رمن، سبز مس بریر  
 امروز اگر بیافمی، روی رردمی  
 گفتم که نیک بود که گوگرد سرخ خواست  
 گر مان خواجه خواستی از من، چه کردمی؟!  
 (المعجم فی معانی اشعار المعجم، ۲۷۸)

ص ۱۵/۸۷۹

آسیر از قلاع برده پور دکن بوده است.

ص ۲۰/۸۸۰

شاه برج از بناهای شاهجهان در اکبر آباد (آگره) بوده است - بهار هجم می‌نویسد: نام برجی از  
 قلعه اکبر آباد و شاهجهان آرد (= دلی)

چون ساختمان شاهجهان آباد در ۱۰۵۸ به پایان رسیده و پایتخت شده است، با توجه به سال  
 فوت قدسی، برج حیر نمی‌توانسته است مورد نظر او باشد.

ص ۹۰۸۸۱

گاه نقود را در دحل عصه جا می داده اند تا ر دستبرد دردان معصون بماند .

ص ۲/۸۸۳

راه، مخالف، معلوب و رست، اصطلاحات مربوط به موسیقی ست

ص ۶/۸۸۵

بخلهای بخ به قلمهایی تشبه شده اند که تشر و نگار می آفرید .

ص ۱۲/۸۸۵

بم به هم رسیدن پیش از خشک شدن رطوبت خاک از دران قلی، نارانی دیگر نازیدن .  
در خراسان از اصطلاحات مربوط به کشت و ریزی ست، ولی گاه مجراً آنرا به پوشیدن یا سیر تعمیم  
می دهند مثلاً اگر در مجلسی پس از جای او، چایی دیگر بخواهند، به شوخی به صاحب خانه  
می گویند . بم به هم برسید !

دش شهدی گفته ست :

می رساند بم به هم از خون، زمین صیدگاه پس که چشم دلکشش عاشق شکار نداده است  
(عاشق شکار، به معنی عاشق و دوست و شکار است)

ص ۱۵/۸۸۵

بود دست بطیر دست بالای دست سارست

ص ۱۹/۸۸۷

با ایهام به آنکه در خلوت حقام می نشید — طوت در فرهنگ لغت

ص ۶/۸۸۸

آتش زیر پا داشتن، جر در معنی حقیقی آد بری حقام، کنایه از بیقراری نیز هست

ص ۲/۸۸۹

کیسه، به کیسه حقام ایهام دارد .

ص ۸۸۹/ بیت آخر

ظاهر آه و سوت گرفتن به آب حتمام نیز ماهر است.

ص ۲/۸۹۰

اگر درگلی که برای ساختن نوعی طرف نازک چینی ( « خطایی ») مصرف می شود مویی افتاده باشد، باید آن را برآورد تا پس از پایان کار به چشم نیفتد و رعایت طرف نگاهد.

ص ۱۶، ۸۹۰

از ثور (= تیر ماه) درایح، مطلبی تالستان مراد است

ص ۱۸/۸۹۰

چون صدا در حتمام می پیچد و حوشاید گوش بیرون هست، چنان که ر بیت در می آید شنید جواندگان مبتدی در آنجا تمرین آواز می کرده اند.

ص ۳/۸۹۱

با توجه به استره درگرمایه و سنگی که برای تیر کردن آن به کار می رفته شعر با سنگ و تیغ مهر کردن ابهام مناسبی ساخته است

ص ۸۹۴-۸۹۵

مسجد احمیر - شاهجهان که در زمان شاهز دگی به نام مسی خود ختم خوانده می شد، در سال ۱۰۲۲ به زمان پدر بر سر وانا اوسنگه حاکم اودیور - که مطیع کبر شاه هم شده بود - لشکر کشید. هنگامی که در احمیر به زیارت مزار خواجه معین الدین چشتی رفته، نذر کرد که اگر بر وانا پیروز شود مسجدی درخور آن روضه سازد. در سال بعد، وانا را به اطاعت واداشت و در ۱۰۲۶ که امور دکن ر فیصله داده بود، خطاب شاهجهان یافت.

پس از درگذشت جهانگیر، شاهجهان عازم دار لحلافه شد. در ۱۷ جمادی الاول ۱۰۳۷ به حمیر رسید و بعد از زیارت مزار خواجه معین الدین دستور داد که مسجدی به سنگ مرمر در آنجا برپا شود.

در اواخر سال ۱۰۴۶، شاهجهان دربارگشت ر دکن، در احمیر فرود آمد و از مسجد مرمر

که ما صرف چهل هزار رویه به پایان رسیده بود، باردید کرد.

بی‌بدل حارگیلانی، تاریخ انجام آن را چنین یافته است: قبلة اهل زمان شد مسجد شاه جهان  
و کلیم گفته: کعبه حاجت دهن مسجد شاه جهان

(پادشاهنامه، ج ۸۰، ۱ و ج ۲۲۵، ۲ ویر — دیوان کلیم همدانی: ۱۶۰۱)

ص ۷/۸۹۹

دوران = مشرق، و باطل به‌خبر سان است

ص ۲/۹۰۰

گشاد جز معنای صفتلاحی آن درباری برد، به گشاده‌رویی هم ایهام دارد.

ص ۲/۹۰۰

حالی بنام - آنچه در آخر داری برد حریف حالت را از اعداد مطلوب زاید افتد، یعنی این‌کس را  
برای بردن بازی چهار عدد مطلوب است و بر کمترین شش‌خال ظاهر شدند، ر آن حممه چهارخانه را  
به مهره گرفته دو عدد را بردار و بگذاشت پس این دو عدد فرو گذاشته شده و که از حاجت رسد  
بودند، حالی رید بگویند (هیت‌اللعنات)

ص ۱۱/۹۰۰

ست، به‌گو افتادن چشم ر بیماری و نابوایی، ایهام دارد.

ص ۱۸/۹۰۰ و ۱۹

خوردن سال - ساجورده شدن، با لفظ خوردن، ایهام ساخته است.

ص ۱۶/۹۰۲

چوب ادب — توضیح ۵/۷۲

ضمناً این بیت، از دو بیت رپر که در گلستان آمده، تأثیر پذیرفته است:

پادشاهی پسر به مکتب داد	لوح سیمیش بر کسار بهاد
سرپر لوح و نوشته به در	جور ستاد به که مهر پدر



ص ۹۰/۹۰۵

درحقیقت همان بیت شیخ جبل سعدی است :  
بواضع سررفعت افرودت      تکبر به خاک اندر اندازدت

ص ۹۰/۹۰۵

شخص فروتن در قلمه آهین ست و در امن و امان

ص ۷/۹۰۶

کشته شدن سیماب ← توصیح ۹/۸۸

ص ۱۲/۹۰۸

بحودور ... مرگرفته از تعبیر بحود هر تش شدن است .

ص ۵/۹۰۹

زینش نگیرد ! = لال شود ! در مقام بفرین است

ص ۹/۹۱۰

همانند ست نامثل درد نگرته پادشاه ست

ص ۱۵/۹۱۱

چون در جنگ، بحث از گرفت و نگیر می رود (پای بگیر نگیر در بین است) و شاعر بلند طبع  
از گرفتن سگ دارد، طالب صلح است . با لفظ نگیر - که امر به گرفتن نیز هست - بازی شده است

ص ۱۳/۹۱۳

ما از دعوت شدن (حوسه شدن به صیافت) جز سیاهی (سیاه روی) ندیدیم (ما بهام به مطالعه و  
سواد آموختن)

ص ۱۲/۹۱۵

بعی چون با هم ناز و نمک می خورد (و نمک هطش می خورد) نشه خون یکدیگر هسد !

ص ۱۴/۹۱۶

این مثل گونه ظاهراً چنین مشأ و صبی داشته است \* از کمی پرسیدند دوست سهر است ی  
برادر<sup>۹</sup> گفت برادری که دوست باشد

ص ۱۸/۹۱۶

آتش بر آوردن چدرار خود — توضیح ۱۴/۲۰۶

ص ۱/۹۱۷

اشاره به پی مثل عربی ست : الاقارب کانعقرب (حویثاوبدان همچون کژدم)

ص ۸/۹۱۷

لعلی که رگه داشته باشد، معیوب و کم بهاست

ص ۱۴/۹۱۷

خطی ناریک که در میان مهره های سلیمانی ست (بهر عجم، ذیل سنگ سلیمانی) به زئارسدی  
تشبه شده است — سلیمانی در فرهنگ لغات

ص ۵/۹۱۸

اذرب و عقارب — توضیح ۱/۹۱۷

ص ۱۰/۹۱۸

مادۀ اصلی ساخت شیشه، سنگ است. شاعری گفته  
عدو شود سب حیر اگر جدا خواهد حمیر مایۀ دکان شیشه گر، سنگ است

ص ۲۱/۹۱۸

یعنی هیچ گاه رگهای چشم، برجسته نماد!

ص ۳/۹۱۹

آب چشمه ز گل و لای خودش نند می آید

ص ۲/۹۱۹

اشاره به این اعتقاد است که 'جون' می‌کشد. یعنی شخص به سبب عطفه حوی، به سوی حویشاوند نسی خود کشیده می‌شود.

ص ۱۷/۹۱۹

سارِ ره = سمان و سار و برگ سمر. شاعر د کله سار (سامان) و بیر آلت موسیقی (یهامی) ساخته است.

ص ۶/۹۲۰

یسی یسی که فولاد آندرا، بیسه (= بیسه فولاد —) فرهنگ لغات) به مرله حرده و ریره و زو بد است.

ص ۶/۹۲۱

مردان برگ اگر برای پیشبرد کار خود به حیل و تروییر متوسل شوند، عیب نیست. همچنان که آنداری گوه، هر به شمار می‌آید. آب در شیر داشتن، کبابه ر دغلی و تروییر است. شاعر با این تمثیل، مکر و حیله شاهان را - مخصوص در رویارویی با دشمنان - توجیه می‌کند.

ص ۶/۹۲۲

چارچشم، صفت برای سنگی است که حال سیاهی بالای هر یک از دو چشم داشته‌باشد (فیزی) بهار عجم می‌نویسد: صفت سنگ بیر واقع شود، و به همین بپ استشهد جسته است. شاعر می‌گوید: با گذاشتن عینک، سنگی نفس خود ر چارچشم کرده‌ای ن بهتر ببیند. چارچشمی پایدن، جزو اصطلاحات امروز بیر هست. ضمناً عاقله اعتقاد دارند که سنگی چارچشم، موکل در دورخ است.

ص ۱۴/۹۲۳

سواد روشن کردن، به سفید کردن موی سیاه ایهام دارد.

ص ۹/۹۲۴

از کشور چین چه سود، اگر بوی ناهای مشک آن پریده باشد؟

ص ۱۵/۹۲۵

این ایهام سازی « و قاصد » را قبلاً در ۳/۷۸۶ دیده ایم .

ص ۹۲۵/بیت آخر

عمر چنان به سرعت می گذرد که تا نگوویی رفته است، طی شده و به پایان رسیده است . یعنی طول عمر، از مدت زمانی که صرف ادا کردن رفته است می شود، بیشتر نیست .

ص ۵۴/۹۲۶

ترس به معصوم این دوبست را مولانا صائب چنین بیان کرده است  
شد ز فشارِ گردون، موی سفید و سررد      شیری که حورده بودیم، در ورنگارِ طفلی

ص ۱۶/۹۲۶

مصراع دوم را با یک کلمه اختلاف، در همانا مسوب به فردوسی می بینیم  
... رمن گرترسی، بترس از خدای

ص ۹۲۶/بیت آخر

پوستی براستخوان ماندن، کنایه از بهایت لافری و ضعیفی است . سعدی می فرماید  
در آن حال پیش آمدم دوسی      ارو مانده سراستخوان پوستی

ص ۱۶/۹۲۹

بکک دارد این، یعنی حرف حبیبی « بککی می ریزی . صفاً به بکک در شرب است حش و  
جوشش ناده هم بهام درد .

ص ۸/۹۳۰

مصراع دوم، مراد از این من است : تنهایی به خدا می برازد و س

ص ۱۲/۹۳۰

مصراع اول، نظیر این مثل است . یک دست، صدا ندارد

ص ۱۳/۹۳۰

اشاره است به «کُن» = باش (فرمان الهی برای آفرینش جهان)

ص ۱۷ و ۸/۹۳۱

ارن ... که دستش رسید = که دست به آن رسید، که دست زد شد

ص ۵/۹۳۳

چون عفت زن ر میان بر حیر ده، همان بهتر که همسر به او تمایلی نداشته باشد .

ص ۶/۹۳۳

چون مرد رضا داد که زن هفت قلم آرایش کند ...

ص ۱۲/۹۳۸

بایست زیر که گویا از نظامی باشد، هم مفسون است  
چو بد کردی، مشو ایمن ز آفات      که بد آمد بدبها را مکافات

ص ۹۴۰/بیت آخر

دور خاک آلوده - معمولاً در روستاها برای کشتن زنبوری که بر زمین نشسته بود، اگر وسیله‌ای در دسترس نداشتند، مثنی خاک را به شدت بر او می‌زدند . چنانچه زنبور جان سالم بدر می‌برد، از دلت بر آشفتنگی، هر که را در اطراف خود می‌دید، می‌گزید .

ص ۱۶/۹۴۱

لا یعلم الفی، ناصر است به سورة انعام / ۵۹ . جز آن، ثمرات دیگری هم به این موضوع در قرآن کریم هست .

ص ۱۰/۹۴۲

برای سپند (که خود دفع چشم زخم می‌کند) سپیدی سوران تا از گردن مصون بماند!

ص ۲۰/۹۴۲

حاکک لیس، به حاکک خوردن مار ناظر است ——— تو صبح ۳/۸۵

ص ۳/۹۴۳

تواضع مکن ... نظیر تواضع کم کن و بر مبلغ افزای

ص ۱۵/۹۴۵

قال در شانه رلف دیدن، به شانه یی هم بهام دارد ——— شانه یی در مرهنگ لعت

ص ۳/۹۴۷

که مردی ... طبر بر مرده هم نگاه ؟

ص ۱۲/۹۴۸

هند جگرخوار، ایهمی دارد به زشتکاری هند، مادر معاویه . ایرن پس از شهادت حضرت  
 حمزه، جگر او را از سینه بیرون کشد و جوید  
 شعرای ایرانی، گاه از تناسب میان هند و جگرخوار، برای بیان دلگیری خود ر هندوستان  
 استفاده کرده اند

در تعلیقات دیوان ناظم هروی (ص ۸۷۸) ابیاتی از بطبری یشابوری، سلیم طهرانی،  
 طفرای مشهدی، مولانا صائب و حزین لاهیجی شاهد آورده ام . در اینجا، تنها ذکر بیت دوم رباعی  
 ملک حمزه جان سیستانی (غافل بحضرت) که حاکم رابلستان بوده و در ۱۰۵۴ درگذشته است،  
 اکتفا می کنم .

وی به هند نرفته، ولی به سبب دلشنگی از حوادثی که بر او گذشته بوده است، چنین گفته . بام  
 شاعر (حمزه) و محاورت بحث ز بلستان تا هند، بر نطف شعر افزوده است :

دلجویی حمزه گر به ایران نکشد در پهلوی و هند جگرخواری هست  
 صمناً باید توجه کرد که جگرخوار، معنی عمخوار نیز دارد . ایررباعی وصف الحال، به نظر  
 بنده، کم نظیر است .

ص ۹۴۹/بیت آخر

برچیدن، بهام دارد به گردآوری میوه، و نیز نالاکرنتی دامن

۱۱ ۹۵۲

همان مصحوب شیخ اجل معدی است<sup>۱</sup>  
 پشه چو پُرشده، سرند پیل را      با همه تمدی و صلابت که اوست

ص ۹۵۲/نیت آخر

شکستن ورق برای شاه — توضیح ۶/۱۸۱

ص ۱۲، ۹۵۳

دو بیم بودی گندم، باطر به شکاف آن است

ص ۱۹/۹۵۳

مشت و درفش - در بهر عجم آمده است: کتایه را بر صعب و در آویختن صعیف با نوبی،  
 چه مشت را که بر روی درفش رنند، جز به صرب رسیدن و پنجه خود خویش کردن، فایده‌ای مترتب  
 نمی‌شود، و جنگ کردن با کسی که با او مقاومت نتوان کرد.





فهرستها

## فرهنگهای مورد مراجعه برای شرح لغات و کنایات ... و نشانه‌های اختصاری آنها

(آ)	آندرج
(بر)	برهان لاطع
(ب)	بهار عجم
(ع)	عیات اللغات
(ص)	فرهنگ اشعار صائب
(م)	فرهنگ معین
(ن)	فرهنگ نبیسی
(ل)	لغت نامه دهخدا
(مص)	مصطلحات الشعرا

## اهم لغات و کنایات و ترکیبات و تعبیرات ...\*

<p>آب — تصفات، ص ۹۸۷</p> <p>آب حور، آب حورد</p> <p>نست و روری (ب)، محل آب خوردن، و محارآ نه مصی مقام و نثر و جایگاه (J) ۸۲۱، ۸۲۹، ۸۸۲</p> <p>آب حوردن دل</p> <p>کانه از قوت گرفتن دن و خوش شدن آن، و ایر از اهل ربان به تحقیق رسیده (ب) ۱۷۰، ۲۵۲، ۲۷۹، ۴۹۵، ۷۷۸، ۷۹۵</p> <p>آب در پوست انداختن</p> <p>معادلی آب به ریر پوست دویدن که امروز مصطلح است. ۹۰۰</p> <p>آب در دیده داشتن</p> <p>شوح و بی حیابودن (ب) ۸۲۸</p> <p>آب در شیر داشتن</p> <p>کنه به ردعی (ب) ۹۲۱</p> <p>آب در دیدن رخم</p> <p>= آب برداشتن رخم ' ریم و چرک پیدا کردن آن به سبب آلوده شدن با آب ناپاک (J) ۸۶۸</p>	<p>آ</p> <p>آب از بالا بسن</p> <p>سرچشمه ستن تا آب جاری شود (ب) ۱۱۲</p> <p>آب از چشم رفتن ۸۲۹</p> <p>— آب در دیده داشتن</p> <p>آب باریک</p> <p>آب قلیل . و به محار براسک مایه توکل و قناعت اطلاق کسد (ب) ۲۵۹ (به بهام)، ۲۷۱</p> <p>آب به روی کار آوردن</p> <p>کدیه از رونق رفته باز آوردن (ب) ۷۷۷، ۷۸۵</p> <p>آب ستن بر چیری</p> <p>آب دادن و سیراب کردن (ب)، در حوسان از اصطلاحات کشاورزی است. ۴۸۷، ۹۳۶</p> <p>آب بها</p> <p>بهی آب ۹۲</p> <p>آب پاشن</p> <p>از جشنهای بامستانی ایران ۶۴۸، ۷۸۵</p>
---	---

\* از معانی مختلف لغات و ...، اکثراً به همان معنی که مفهوم مورد نظر بهتر می‌رسانده، اکتفا شده است.

آب دندان

گوب، سده لوح (ل) ۱۶۸

آب ریوگاه انداختن

مکر و حله کردن (ب) ۷۳۵

آب سیاه (سپه)

ماده غلظتی که به سبب آن، چشم بسا

گردد (م) ۷۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۳۲۱،

۴۲۹، ۴۵۲، ۴۲۱

آب کسی ناکسی به جوی رفتن (برفتن)

امکان سازگاری با یکدیگر دشوار

(نداشتن) ۵۱۸، ۹۱۲، ۹۲۸، ۹۳۲

آب گزدش

تعبیر آب و هوا دادن برای بهبود

بیماری ۸۲

آب زار ۹۶

آب مروارید

از بیماریهای چشمی که گاه به کوری

محو میشود ۲۱۳

آبیار

آنکه به ناحت و مزروعات آب رساند

(ب) ۳۲۱، ۷۷۷، ۸۳۸

انتشار

ماره آتش (ب)، آنکه آتش برورد

(ل) ۸۰۳

آتش برآوردن چنان از خود ۹۱۶

تعلیقات، ص ۹۷۱

آتش نر

کدبه از شراب (ب) ۱۳۷

آتش زده

سنگ یا قطعه آهنی که به سنگ دیگر

رسد و از آن آتش جهد، وسیله ای

برای افروختن آتش (ل) ۶۷۵

آر

آرایش، ایستادن در حراست رابع

است و بیشتر آرگیر می گویند ۷۷۷

ار دشت

تعطیل شدن، تعطیلی ۳۷۱

آزادی پرست ۷۸۹

— معنی قاف، ص ۹۹۴

آسین بر چراغ زدن

کنایه از خاموش گردانیدن آن (ب)

۳۲۵، ۵۱۴، ۵۲۴، ۸۲۹، ۹۳۶

۹۵۲

آشپز

روشنایی، دلشویی، دلپذیری (ل)

۴۳۷

آشپز پیر

پیر از آشپز ۱۰۶

آفتاب در سردیور درگشتن

کدبه است برای رنگ حسنی، عمر

دو دوره یافتن ۲۰۲، ۴۵۸

آفتاب گرم

گرفته شدن جرم آفتاب (ب)، کسوف

۱۵۷

آل

سرح (ب) ۷۷۴، ۷۹۰

آموجتن، آموخته بودن	بره
جو گرفته و آموخته و معتاد بودن ۸۴،	تای رویین از جامه، رویه (ب) ۴۰۲.
۱۲۷، ۲۴۷	۷۸۳، ۸۷۱
آموخته	اُنَاثَه
جو گرفته (ب) ۱۲۸، ۶۱۹	بر کلاه و جیهه، و این برکی است *
آورده	(ب) ۸۷۱
اوار، صدا ۲۷۰	اجات خانه
آه زدن	جایی که حاجت برآورده شود ۲۸۲
آه کشیدن، آه بر آوردن ۷۴۷	اجاره گرفتن
آهنگ شدن	اجیر کردن کسی برای انجام کاری،
کوک و موفق شدن (ب) ۳۲۸	به مردوری گرفتن او ۱۰۷
آهستان	احوئیت
حایی که آه بسیار درد ۸۱۰	لوحی، چپ چشم بودن ۱۴۸
آیه رار ۱۱۵، ۱۱۸	ادامیسی
آیه پوشان	در یافتن رمر و اشاره [ادا به معنی رمر و
دارندگان چار آیه	اشاره سسجمل فارسیین است (ب)]
چهار آیه: نوعی جمله جنگ - داری	۸۹۹
چهار قطعه آهن صیقل شده ... که	ارعم
در پیش سیه و پشت و بالای راسوان	نوعی از مار که رهبری سخت کشیده
قرار می گرفته (م) ۸۷۰	دارد (ل) ۲۳۳، ۸۳۰
۱	آزی گو ۳۰۴
برو تنگ کردن	— تعلیقات، ص ۹۷۹
کسیه از ناز و غرور کردن (ب)، و	از این گنوش آمدن و ر آن گنوش رفتن
به نخستین بیت استشهد شده است	کتابیه از عدم اعتناست به آنچه که
۸۷۴، ۹۴۴	شوید ۹۴۵

\* صلب فرموده است.

اُنَاثَه سِرِ مصحح، کلام مورون است

سحر بلند چو گردد، به وحی مقرون است

## از بالای

ر پیش ... (ب)، ر قبل ... (ص)، ار

ساحۃ ... بہ خاطر ... (ل) ۲۶۲،

۸۲۳، ۲۶۳

از پوست بیرون آمدن

کتابہ اَرکشف رار و حول خود کردن (بر)،

کتابہ ر خودی خود بر آمدن (ب)

۷۹۲، ۳۲۸

ر پیش

— ر بالای ... ۴۷۵

از پیش خود گزینی چیری

مشغول و متوجہ شدن بہ آن (ب)، و

بہمین بیت استشہاد شدہ است ۳۵۹

از تعدل

از روی طوع و رعیت، رسمیم قب

(ب) ۴۱۰، ۲۵۳، ۲۸۰، ۳۱۲،

۳۲۳، ۷۲۴، ۷۹۰، ۹۵۰

از خوب تراشیدن

کتابہ اَر بہم رسانیدن چیری از جایی کہ

حصول آن ر آنجا وقوع نداشته باشد

(ب)، با استشہاد بہ ہمین بیت ۴۷۶

از راہ مداحین کسی را

مانع رفتن او شدن ۲۶۴، ۵۹۶

از راہ دور ۸۴۸

— دور از رہ

از سواد بہ بیاض بردن

از چسبک نویسی بہ پادشوس منتقل

## کردن ۴۲۹

از شیر باز کردن (بریدن)

از شیر گرفتن کودک ۶۴، ۱۵۲

از حلق دل افتادن

کنہ بہ ازخوار و بی اعتبار شدن (ب) ۴۵۵

از قماش افتادن ۸۴۹

— قماش

از کار گذشتن میوہ

تباہی آن، بہ سبب زیادرس شدن،

مقابل خمی و کالی ۸۵۹

از کار گذشتہ (میوہ ...)

— از کار گذشتن ۲۵۱

از مقام افتادن سار

ر کوک افتادن آن ۲۹۹

از ہم کردن

یارہ کردن، و درخسار بر ہم کنند،

یا از ہم زدن می گویند در بہار عجم،

از ہم ناز کردن معنی شدہ ست و بیٹی

از نظیری

از کمند عشق جستن، می شود ترک ادب

ورہہ طعیان جسون ر ہم کند زنجیر ر

و درایحدیر پاره کردن مراد ست ۶۸۲

از یکدیگر کنند

مراد پل از ہم کنند و پاره کردن ۸۲

استخوان بندی

کتابہ ر درست کردن نگارہ و بد و

ست اعضا (ب)، ربط و انتظام و ترتیب

عل و داغ هم می‌کشد. داعی را که  
به صورت الف صورت، لف داغ گویند  
(ب، ع) ۳۱۷

## النگ

بر غرار (ب)، این لغت در حراصد راجح  
است ۱۹۶، ۳۱۸

اقت بود

پیرو و بودن ۱۰۲

انداختن بهان

قطع کردن آن را ریح (مصطلح در خرسان)  
۲۸۷

اندار

قصید و آهنگ، و به معنی برجسته  
مخار است (ب)، قصید و حمله کردن و  
قدرت و سره (ع) ۲۱۱، ۴۹۵، ۵۴۵،  
۷۹۵، ۸۹۹، ۹۲۰، ۹۲۲

سک پا

کم بقاء، رودگذر، آنکه کم پدید ۶۹۴

انگار کردن

موص کردن، انگاشتن، پسداشتن (ب)

۵۳۵

انگاره

هر چیز باتمام رگوید (بر)، این لغت  
هنوز در حراصد به کار می‌رود و چون  
گویند این چیز انگاره آن چیز است،  
یعنی به اصل شایسته در دلی نیم‌گزاره  
و ناقص است. ۲۳۶، ۶۷۵، ۶۹۶

درست (ص). به نقل ر بحر عجم ۹۲۵

استوار

به معنی استوار است که محکم و  
مصبوط و امن و معتمد شد (بر) ۲۳۲

اشتم

عله و تند و زور و تعسفی، و با لفظ  
کردن و آوردن و کشیدن مستعمل  
(ب) ۸۳۶، ۸۵۰، ۸۵۷

اعراض

بهرت، کراهت (ن) ۸۳۴

فشن

آبچه بر کاعد و حر آن از طلا و نقره  
محول کنند ... (ب) ۱۴۹، ۸۹۶

افغان پرستی ۹۰۹

افغان دوست ۴۶۰

افغان فروش ۸۴۷

اگر غلط نکنم

اگر اشتباه نکنم (نکرده باشم)،

معاورهای که امروز نیز رایج است.

۲۹۴

الرام

معرف به عجز گردیدن کسی ر (ب)

۸۳۴، ۸۵۴

الف کشیدن

داع به صورت الف بریدن سوحن.  
رسم است که عاشقان و قلندران و  
مانعیان الف بر سینه می‌کشند و گاهی

۹۱۴، ۸۷۴

انگشت رد ۷۹۸، ۸۳۸، ۸۴۴

— دست رد

ایمن تازه کردن

تحدید عهد کردن (ص)، ر ب و ایمان

آوردن (ب) ۳۹۹، ۸۹۸

بوز

وقت عصر شد چنان که شمشیر،

صبحر حو شد و راه رفتن وقت عصر

ایوار کردن و وقت صبح را شمشیر نمودن

گویند (بر)، هر دو معط، مصطلح مسافران

است (ب) ۷۴۵، ۸۳۴

ب

ب

لایق، شایسته (ن) ۲۷۸، ۳۲۵

باب بودن، شدن

راسخ و متداول بودن و شدن (ص)

۷۸، ۱۱۴، ۲۷۸، ۵۰۶، ۶۹۸

۷۱۴، ۷۷۷، ۸۴۸

به آب رسیدن

کنایه از حراف و ویران کردن (ب)

۴۹۶

باددستی

کنه از اسراف و هدره خرجی (ب)

۹۸، ۴۲۰

بادی بدن خوردن

از هوای لطیف و ب درش نسیم

بهره بردن او در پست، دایم به کار رفته

است (این اصطلاح، سرور هم مداول

است. ۸۶۷

باز انداز کردن

دروکش کردن (ب) استشهاد به همین

بیت، باز نداشتن ۱۸۴

ب در صورت

میوه محرومی آن، که پس از رسیدن

ز هم می شکافد و بی از درخت جدا

نمی شود ۹۴، ۱۲۰، ۱۶۱، ۱۸۸

۲۰۰، ۵۳۵، ۷۸۲، ۸۲۹، ۸۷۵

باریکت زنگی

رنگی جو، و خوش قد و بالا ۹۲۶

بازار بر هم خوردن

از رواج افتادن آن ۴۷۵

ب در پ تیر

بار گرم و بارونق ۸۷۳

برابر نیز بودن، شدن

رونق داشتن آن ۸۰، ۸۷۱، ۸۷۳

بازار سرد شدن

کنایه از بی رونقی بازار ۲۵۴

بازار شکستی

بی رونق کردن و روایی انداختن

بازار (ص) ۴۲۵، ۵۳۸، ۷۹۴، ۸۵۸

بازر شکسته

بازر سرد و بی روح ۸۰۴

برابر گرم بودن، داشتن

رونق و روایی بازار ۵۲۵، ۶۵۲



۸۵۱، ۷۳۸

دار گر می

این مصطلح امروز بر رایج و مرادف

در رتیری و رهن بازی است. ۸۵۱

در کشیدن دشنام ۵۴۲

← وا کشیدن

با زندگن هو و هوس

هوسران ۸۶۸

ماروسد

سدی مریض که ریت را به مازو سنده

حرری که در درون آن دعا گذاشته

به مارو می بندند (ل) ۱۰۴

نازیچه پرست ۶۴۴

ناری خوردن

کنایه از فریب خوردن (ب) ۲۹۹

بازی سوختن

سوختن در قمار و یا ناری، سوختن

در ناری که امروز بر سر محاوره است

۹۰۳، ۷۹۳

باغ شگفتن

کنایه از شگفتگی بسیار، نظیر باغ ناع

وارفتن (= نازشدن) دل، که در حر سال

مصطلح است ۸۷۶

باغ پیرا

بدغن (ن)، آنکه باغ را پیراید (ل) ۱۱۵

بالادسب

قوی و غالب، گران بها و همیس (ب)

۷۸۷

نالش

نالدن، بمو ۲۶۵، ۴۷۱، ۷۷۶

به نری بازی

به بی پرویی کار کردن (ب)، قریب

به معنی شوخی شوخی، که مرور

متداول است. ۲۹۳

به بیاض بردن ۱۲۷

← بر سواد به بیاض بردن

به بیاض بردن سود ۴۲۹

← بر سواد به بیاض بردن

به پای حساب کشیدن

به محاکمه کشیدن کسی را، به حسابهای

او رسیدگی کردن ۸۵۳

به پهلوی بودن با کسی

قریب به معنی چپ بودن با کسی، که

امروزه مصطلح است. کج رفتاری ۱۹۸

به چشم دریا شدن

اندکن نمودن و کوچک جلوه کردن

(ص) ۸۰۲

به چشم کسی کشیدن چیزی را

جلوه فروختن بدان کس به سب آن

چیر (ل) ۴۶۰

نجر

کاروان کشنی و جهاز، ظاهر آ مصطلح

اهل بنگالا و غیره است و در بررسی

نیز آمده (ب) ۹۰۸

بدیر  
آنکه مراد و پیری بد داشته باشد ۹۰۱  
بدحو  
آموخته، معتاد ۴۱۰  
بددلی  
بدگمانی و سوءطن (ن) ۳۶۸  
بدستور  
مطابق، موافق (ل)، مانبد ۱۳۱  
بدشگونی  
بحوست (ن) ۳۵۹  
بدشو  
کسی که سحر بدگویشان را گوش  
دهد، کسی که حاضر به شنیدن سحر  
بدگویشان باشد (ل)، ولی عاهاً  
در اینجا مرد کسی است که سخنان  
شنیده را بدناوین کند و نتیجه  
نادرست بگیرد ۸۴۱  
بدقمار  
آنکه قمار به نازستی بازد (ب)، آنکه  
در قمار تقلب کند (ل) ۲۸۸  
بر آورد کردن  
چیزی که پیش از کردن کاری، تحملاً  
مقرر نماید (ب)، تعیین زد ۸۳۹  
بر آهنگ زدن  
به نغمه سرایی پرداختن ۱۹۶، ۱۹۷  
بوات دار  
آنکه حواله در دست دارد ۱۱۲

به خاک سیاه نشستن  
کایه از کحل بدبختی و بیچارگی است  
۹۴۷، ۹۴۹  
بخت ارحمدی  
سدمرتبگی طایع ۹۴۸  
بحث ربون  
زبون بخت، بیچاره ۴۱۶  
به (در) خواب ندیدن (بیدار شدن)  
کایه از مبالغه در خوبی چیزی (ل)،  
کایه از چیزی که در تصور نگردد  
و نیز به همین معنی است به خواب دیدن،  
چون به صورت اسفهامی به کاری رود.  
۸۴، ۲۷۵، ۳۱۹، ۶۳۸، ۸۸۳  
بخه بر (به) روی کار افتادن (آوردن)  
کایه از دش و رسوا کردن و شدن راز  
(ب) ۲۶۵، ۳۹۹، ۶۹۷  
بدآموز  
آنکه چیزی بد به دیگران یاد دهد  
(م) ۵۴۵  
بداندیشگی  
بدحالی، بدگمانی ۹۳۹  
بدیدن  
سمرت دشتن، قریب به ایس معنی،  
در خسراسن، اصطلاح بدو کسی  
یا چیزی شدن را داریم که بدوگی  
و سیزاری و سمرت را می رسد.  
۷۳، ۱۰۷

برج حاکی ۲۸۵

— تعلیف، ص ۹۷۵

بر در ... ردن

کنایه از روی سب آوردن، مراد

رکوجه ردن (ص) ۳۵۹

بردن

ر خود بیخود کردن ۸۵۸

بر روی کسی حمله

حمله به خطها و کوههای نادرست

کمی، و رگتخ کردن این اصطلاح

در حرسان ریح ست و مخصوص

به کودکان و بوجوه می گویند

به روبرو حمله به معنی ناچشم پوشی

ر خطها، تر پُر و کرده اند ۹۳۵

بر روی (رح) کسی کشیدن کسی ر

فصلیب و برتری ری را به دیگری

گوشه زدن (ل)، به رح کسی کشیدن

که مروره مصطلح ست ۵۲۲،

۵۷۵، ۹۳۷

بردن

په خوردن ب ... بر روی کردن با آن

۱۸۹

بر زمین اعداد حرف

کنایه از خوردن و بی اعتبار شدن آن (ب)

۷۹۴

بر سر بدن

فارغ شدن، فراغت یافتن، و چنین معنی

برای آن در فرهنگها دیده نمی شود

معادلش در لهجه ترشی و سبزی داشتن

است ۲۸۹

برشکال

فصل بران، و این لغت هندی سب مش

بر سب (ب) ۷۷۶

برای تفصیل بیشتر — عات لغات

بر شکستن معرکه

بر هم خوردن هنگامه ۶۹۲

طبع خوردن

خوش و به پسند آمدن و عمار شدن

(ب) ۵۲۵

بر حرف شدن

دور شدن و برکنار افتادن (ب)

از میان رفتن ۹۴۵

برگشتن (میوه)

گرگور شدن، تعبیر ماهیت دادن ۴۵۹

مرگه

با های از مال در دیده که پیش درد

شدست و به دست آور آن، مطالعه مانقی

کشد (ب) ۱۷۹

تردگی آب

گواری آن، که همص عدا ر س ن

می کند ۷۹۷

ترده (ب) ..

آب گوارا در توت، آب تر می گویند

۸۷۵، ۷۹۷

## به رنگ

مانند ۷۷۵، ۷۹۴، ۹۲۶

بر نواردن ۸۸۳

به بر آهنگ دادن

بریده شدن قدم کسی از جایی

کنایه از ترک رفت و آمد و به آنجا

امروز نیز مصطلح است و به جای قدم،

غالباً پامی گویند ۱۵۷

به رین افتادن

= در میان فغان کنایه ر رسوائی و

آواره گشتن (ب) ۱۶۹، ۱۱۶

سب

سست و نند ۸۰۶

سه

چپه، خریطه اسباب (م) ۳۱۶، ۸۶۰

به سیر بردن

به تیر رس آوردن ۵۴۵

به صد دل عاشق بودن

کنایه از عشق و علاقه سنا ۸۰۱

بط سز

بط . صراحی که به صورت بط سازند

و شراب در آن کنند (ب) ۹۴، ۱۱۸،

۳۳۶

نعل گیری

مناقب و همدیگر را در میان گرفتن

(ب) ۷۷۶، ۷۸۷

بق

عمر، زندگی (ل) ۶۸۸

## به کار بودن

لازم و ضروری بودن ۹۴، ۲۴۵، ۴۷۱

به گرد آوردن

به گردش آوردن (ب) ۸۵۵

به گرد بودن، رفتن

ناه و حرب بودن و شدن (ب) ۷۸۱،

۸۹۲

به گوفتان دیده ۲۱۲

— گوفتان چشم

نگیر انگیز

نگیر انگیز، گیر و دار ۹۱۱

و نیز — تعسف است، ص ۱۰۰۷

سدر صورت ۸۳۰

— تعلیقات، ص ۹۹۹

شد شدن

قسائم شدن (ب)، آرام داشت (م)،

قرار گرفتن این اصطلاح، امروز سیر

منداوان است. ۱۷۰

به نظر خوردن

ما چشم و یا به نگاه خوردن مصطلح

امروز، و کنایه از حریصانه نگریستن

ست ۳۰۷

صائب می فرماید:

می خوردند به نظر، گر سه چشم من همین

چون شب قدر، بهان در رمضان کی خود ر

نه

خانه و مکان و منزل (بر) ۸۲۷

## بوستان دوسب

دوسندار بوسان ۷۹۲

بوسه برفصه خود دادن

مرادف بوسه بر دست خود زدن چون

از دست کسی کاری عمده سرآید،

این عبارت در آن وقت استعمال کنند

(ب) ۸۷۵\*

## بوسه چیں

بوسه گیر ۸۱۶

## بوسه ستر

ستامده بوسه، بوسه گیر ۳۳۵

بوی خون آمدن ر چیری [جایی]

کنایه از کمال خوف و خطر بودن

در آنجا (ب) ۸۷۵

بوی شیر از سب آمدن

کنایه ر خردسالی ۲۱۲

## بهار

گل و شکوفه (بر) ۸۲۳

بهار آفرین ۸۸۵

بهار کردن

گل و شکوفه کردن ۸۱۱

سس بهار

## بهر

حصه و بهره (بر) ۷۹۳، ۹۱۲

هشت آباد ۹۳

## به هفت (هفتاد) آب شستن

کنایه از شستن به میاله (ب) ۸۲۴،

۹۳۳

بهمان و فلان ۲۱۸، ۷۴۶، ۸۲۴

به یاد دادن از ... ۱۴۱

← یاد دادن ر ...

بی پوشدن

از پادادن ۹۱۴

ست الفصده

بهرین بیت قصیده (ر) ۱۳۷

بی تکلفی

عدم افراط در آداب، سادگی، معادل

خودمسی بودن امروز ۵۴۹

بی حجابانه ۵۸۱

بی حجابی

بی شرمی ۴۸۳

بی حساسی

= بی حساب: کنایه ر ظلم و بیاد (ب) ۸۷

بیخ کن

از ریشه کنده شده ۱۲۸

بیخودی افز ۶۷۴

بی دماغ

بی حوصه (ن)، مسول و دلشنگ (ل)

۴۴۳، ۴۶۴، ۵۲۵

بی دماغانه ۹۵۱

\* صائب فردید<sup>۱</sup>

از وصال ماه مصر آخر دلیخوا جان گرفت

دست خود بوسید هر کس دامن پاکان گرفت

بی‌دماغی

بی‌حالی (ن)، سردگی (ل) ۷۸۵

سدموله

بیدمجموع ۵۴۹

بیراه

به‌حق (ن) ۸۶۵

بیراهی

گمراهی، گجروی (ل) ۱۰۸

بیرنگ

نمونه و طرح که پیش از کشیدن

صورت یا بی‌عمارت، نقاشی ر

رکال و غیره کشید (ب) ۸۲۰

بیرو

بی‌شرم، بی‌حیا ۹۱۳، ۱۲۴

بصه

بصه فولاد ۹۲۰

بصه فولاد

در ولایت (ایران) رسم است که فولاد

را گرد ساخته می‌پرند و آن به شکل

بصه می‌باشد (ب) ۱۳۱

بی‌صرف

آنکه تحمل و گنج‌بیش ندارد (ن)،

کم حوصله (ل) ۴۸۷، ۶۶۱

بی‌بختی

صیغه حریه در زبان آوردن ۵۷۷

بی‌کار

بی‌ثمر، بی‌فایده (ن) ۲۹۳

به‌یکار

یک‌باره، به‌یک‌درگی - یک‌دلعه و نه گپ

(ل) ۶۷، ۴۹۳، ۷۹۲

به‌یک‌دست برداشتن

حقیر و سچیر شمردن، به‌دست‌کم

گرفتن (ص)، یک‌دستی گرفتن مصطبح امروز

۸۳۷

به‌یک‌دست بستن

از شیرین‌کاریهای چانک‌سواران است

۸۸

بیگانگی

عرب معنی ۸۲۳

بیمار فربسی ۴۱۶

بی‌محل

بی‌موقع، به‌نگام ۱۷۳، ۲۸۴

بی‌ملاحظه

بدون نوشته و دقت، بی‌پرویه ۴۲۵

بی‌مهره (کاعد) ۱۲۴، ۶۸۰

← مهره

بی‌باز

کنه از پرودگر ۶۴۹

پ

پا به‌هم‌گرفتن

کنه از توقف و تأمل کردن است،

چون بجا باید مدتی برکف پا ماند تا

رنگش ببرد ۸۳۴

پا به زمین نرسیدن	پا به
کتابه از عایت خوشی و شادی و شاد	رُکب و لغزش (ب) ۷۳۸
(ب) ۱۵۸، ۱۵۲	پن
پاتهی	برگیست معروف در هند که نافولس
برهه پا ۵۴۴	وکت و بوره حورید و تمام سال سر
پاجوش	ماند (ب) ۸۸۵
شاحه‌های فرعی که از ش درخت روید	پای برچیدن ز دبال
مستصل سه‌ریشه (ل)، در حرامسان	به آهستگی از پی رفتن ۸۲۰
مصطلح است ۹۱۸	پای پس رکسی آوردن ۲۹۵
پاجوردن	لنگیدن از کسی
کتابه از فریب خوردن (ب) ۷۱۵	پای چناری
پاداری	= پا چناری: به محار، حدنگر
پا برحایی (ل) ۳۱۹	دائم الحصور (ب) و به همین بیت استنهاد
پاره جگر	شده است * ۱۰۸
کتابه و فرزند ۳۰۶، ۲۱۰	پای کسی در میان بودن
پاک‌بیر	کتابه در واسطه بودن آن کس در میان
بیخته شده به‌طور کامل ۹۰۱	(ب) ۶۹۲، ۷۸۲، ۸۶۴، ۸۸۲
پاک‌دوش	۹۵۰، ۹۰۵
توشیده شده به‌طور کامل ۹۰۱	پای کسی را در میان کشیدن
پاک‌شدن از چیزی	امرو به سیر مصطلح است و در محوره
نهی شدن و حالی ماندن از آن ۵۲۴	بیشتر به صورت پای کسی را وسط کشیدن
پاک‌مک‌کردن	به کار می‌رود ۱۷۸
قدم سست کردن، به آهستگی گزاسدن	پاه به خود چیدن
در رفتار ۲۰۱	مرتب و وقتی به خود قرار دادن (ب)
پاگیر	و به یک‌نیت ر قدسی ششهاد شده
مابع رفتار، دامگیر ۱۱۴	

\* مؤلف بهار صمم، ص لغت و پای چناری ضبط کرده و سب قدسی را برای پای چنار شاده آورده، سیم پای چنار قدیمی ... و این در دیوان به پای چناری است، سیم طهرانی گفته، حدیث عهد گل و دور لاله از من پرس که همچو آب روان پا چناری چمم

است. ۱۲۰، ۱۲۴، ۲۵۹

پاسد

در نظر داشتن چیری و چشم برداشتن  
از آن (ن)، موافق و مراقب بودن (ل)  
۲۹۳

پخته

رسیده (میوه) ۱۱۷، ۶۷۱، ۹۴۹  
۹۵۳

پخته گز

سجده گز ۹۱۴

پژ

محراراً به معنی سار (ب) ۹۴، ۱۷۷،  
۲۰۳، ۲۲۸، ۲۸۶، ۲۹۱، ۲۹۳،  
۳۱۶، ۴۵۱، ۴۸۸، ۵۰۴، ۶۵۹،  
۶۷۱، ۷۱۵

پراکنده دلی

پزیشان خاطری (ن) ۱۲۷

پرداخته

به اتمام و انجام رسیده، ترتیب یافته  
(ل) ۹۱۴

پرده رسوری

پرده‌ی ست سورخ سورخ که چون  
کسی در پس آن شیبند، او مردم ر  
بیند و مردم وی را بینند (ن)، پرده و  
نجیرهای سوراخ سوراخ (م) ۲۶۸

پرستش

پرستری (ل) ۱۰۳

پُرکار

عتیار و طرّار، و آنکه در کثر کارها  
کامل شد ... و طلاق آن بر محبوب  
حقیقت ست و بر چشم و عمره و رلف  
و چهره، مجار (ب) ۸۰۲، ۸۰۶

نَاشی ... و امثال آن، که در آن کار  
سیر کرده اند (ل)، دری ریزه کاریهای  
فروس ۸۱۶

پُرکاری

عتیری و طرّاری و در اکثر کارها  
کامل بودن ... (ب) ۹۴۶

حائب و چگونگی آنکه پُرکار است،  
مقابل کم کاری (ن) ۶۷۳

پس پشت کردن

پشت سر گذاشتن، از آن گدشتن  
۷۸۰، ۸۸۷

پشت به دیوار (کوه) داشتن

کنایه از کمال قدرت و استظهار به چیری  
(ب) ۹۱۴، ۹۱۹

پشت دست بر زمین نهادن

کنایه از کمال فروتنی نمودن و راری (ع)،  
کنایه از صحر و لحاح کردن (ب)،  
اقرار به عجز کردن ۸۴۳، ۸۹۸

پشت گرم بودن

استظهار داشتن (ل)، امداد و عتاب



پهلودادن	یافتن (ب) ۱۲۲
امداد و اعانت نمودن و بمع رسانیدن به کسی (ب) ۲۵۴، ۲۷۷	پشتی حمایت، پشتیبانی ۸۸، ۱۲۸
پهلودار	پلارک
چیزی که از وی دیده تون سر داشت (مص) * ۱۱۷	تبع جوهر دار (ل) ۸۷۴، ۹۱۷، ۹۳۱ پل آن سوی آب
کدیه ر حرمی که میان دو کس شفاق اندارد و زیاده از یک محس داشته باشد (ب)، حرف دویلهو ۱۰۹	کنایه ر هرزه و بی فایده، چه پل جهت گذشتن از آب است و هر گاه آن طرف شده باشد، محض لاطال حواهد بود (ب) ۹۲۷
پهلوزدن به (ن) ...	پسه به داغ نهادن ۵۸۷
کنایه ر بر روی کردن در قدر و مر سه (ل) ۸۰۴	پسینه داغ پسینه دغ
پهلوزدن حرف به کسی	پسه ی که سرداغ بهند (مص) ۱۱۷، ۱۹۷، ۲۲۴، ۵۲۸، ۵۵۸، ۸۶۷
کنایه ای که در محس است، متوجه آن کس بودن ۴۴۷	۹۲۶
پهلوی چرب داشن	پسحه قوی
کنایه از جمعیت و قایده معتدیه و رفاه (ب) ۵۸۰	قوی پسحه ۷۴۱
ایس مصطلح به صورت سنی در تریث به کار می روده و به عنوان مثال، می گویند ما پهلوی چربی ندارم	پسحه ور رور صد، صاحب سر پسحه قوی ۶۶۵
پی	پوشیدن دیده ستن چشم ۳۴۲
مجاراً به معنی نشان یا (ب) ۹۵، ۳۰۱، ۴۶۷، ۸۵۵، ۸۵۹	پهلو دیده (ب) ۱۳۱، ۵۹۲، ۹۴۹
پیچاندن	پهلوخوردن
ربح دادن، صدمه رساندن (م) ۸۳	صدمه خوردن، و کنایه از رسیدن صدمه پهلوی دیگری بر (ب) ۱۰۲

\* مصطلحات است مورد بحث را استنباطاً به نام پهلوی آورده و بهر بر به نقل از آن، چنین کرده است

## پیرآمور

علمی که کسی در زمان پیری به‌مورد

(ب) ۷۴۵

## بی‌سیر

رونده، مالک (ل) ۵۶۶

## پسه

بالمع، در نقد و بدین [معنی] مشترک

سب‌دره‌دی و [فارسی] (ب)، به معنی

مطلقی پول، امروز در معانی مصحح

سنت، ۷۳۸، ۹۴۳

## پسی

در ص، بیماری که بر اثر آن لکه‌های

سید در بدن پدید آید (ل) ۹۳۹، ۹۴۳

## پش‌دندان

و برپیش خورد، طعام‌اندک که پیش ر

چاشت دندان شاکست، (ب، مص)

۸۶۹

## پش‌قدم

که پیش قدمی کند - در اصطلاح علم

فنون ر علوم تصوف، در ف‌رسی

مراود کبیر، که و ر شیخ و پدر بر

گوسد (ب) ۳۴۹

## پشیه‌رفسگان

درگذشتگان پیشین ۱۳۱

## پیمودن

عرض‌دادن (آ) ۸۳۲

پیوند (طرف)

طرف بد و ش‌رده، پیوند کرده ۹۱۷

## ت

تاش

تبدیل، تاب‌د (ن) ۷۱۳

تاباک

تندر ۱۲۰

تائوت‌پوش

شان و به پرچهای که سر روی تائوت

گسترند ۳۱۴

تاره‌دوت

تودولت ۶۶۲

تیره‌شت

تیرانداز ماهر ۴۴۵

تیره‌کاری

تیره‌کردن کار باغ و ج‌ران (ب) ۷۸۴

تلاب

آنگیر، استخر، ترک (ن) ۷۹۱، ۷۹۳

تاو‌ر کردن

تحمل و سر‌ر کردن ۴۵۹

تحرز‌دوست

دوستدار گوشه‌گیری عریانی طلب

۸۸۷

تحریر وار

بوعی ر نعمه که عدت در پیچیدگی

اوار باشد (ر) ۹۰۳، ۹۳۶

تحریر یک‌دمن

ج‌سدن آن ۲۵۲

تخته بر سر کسی ردن

حرا ب و رسوا کردن (ب) ۸۷، ۱۱۰

تخته بد

پارچه ی را گویند که چون کسی را دست بشکند یا از جامد رود، تخته ها بر آن نصب کنند و آن پارچه را بر آن تخته ها و دست شکسته پیچند، و محسوس و درسد افتاده را سیر گویند (بر) ۹۱۰

تخته پی

پنی که از تخته ها بر حدق قلعه سازند تا در قلعه مد و رفت واقع شود (ب)، پل تخته ای (ل) ۸۷۷

تخته کردن دکان

بستن دکان (ب) ۹۱۹

تحم کار

در اصطلاح حرا س، آن مقدار از زمین را رعیتی است که به توجه به میزان آب، زیر کشت گندم می رود مثلاً می گویند این مزرعه پنج حروار (= پنج حروار گندم) تحم کار دارد. ۲۰۵ اصلعت و مراد از آن، تحم افکن، در فرهنگ بیامده است\*

تحمه

کعبه و سیاه دانه و حشماش و نظیر آنها که بر روی آن کنند ۷۷۸

\* باطم مروی گفته است

صد مزرعه تحم افکن و از کثرت مزارع

تزش کردن

تراشیدن (ل) ۸۸۸

تربودن

محارّ محل و مصل و باحوش و بی دماغ بودن (ب) ۸۳، ۲۵۹، ۹۳۶ بریب دماغ سر حوشی و بردمعی ۵۱۴، ۴۴۲

تربحن

سمعی که پادشاهان قلم تکلیف از و بردند و هر تفصیر و گداهی که کند مؤاحده بکنند (بر) ۱۶۷

تربذع

تازه دماغ (ب) ۱، سر حوش ۸۳۵، ۸۹۰

ترو و گرم

معادب ترو و چسب مرور ۸۹۱

تری ۱۰۹

← تربودن

تسلیم

چون به حق تسلیم کردن، مردن ۸۲

—

سلام هدایا همراه با آداب خاص

۸۱۰، ۷۶۸، ۶۱۸

← تعیقات، ص ۹۸۶

تعاف ردن

خود را عاف و نمودن (ب) ۴۳۸

تعاف فروش

تعاف رن ۸۲۲

تک حوشه یی نه به دفع برسد است

تنگ	تنگ
تنگ ۸۷۷، ۸۶۹، ۸۶۷	تنگ ۸۸۰، ۸۷۹، ۸۱۱
تنگ ۶۶۵، ۱۰۶	تنگ ۷۳۷
تنگ آب	تنگ پا
تنگ عمق (ن) ۷۰	تنگ دوند (ب) ۷۳۷
تنگ شدن دل	تنگ کلیم
تنگ حوصه شدن ۹۱۳	تنگ دند فرائض ۳۵۴
تنگ ظرف	تنگ طاعت کرد فرمودن و
تنگ صبر، کم تحمل، تنگ حوصه (ل)	تنگ طاعتی مطلق کار فرمودن و
تنگ ۷۲، ۶۸۷، ۶۷۴	تنگ کردن استعمال نباید* (ب)
تنگ طرفی ۶۷، ۹۴۵	تنگ ۱۷۰، ۱۸۰، ۲۵۶، ۳۰۳، ۳۰۵
تنگ مایگی	تنگ ۷۳۶، ۷۷۹، ۸۷۰، ۸۸۹، ۸۹۴
تنگ سرمایه دنگ داشتن ۹۴۵	تنگ و دو
تنگ ده	تنگ پوی، تلاش (ن) ۷۲۴، ۸۵۶
تنگ که سرمایه لا کم ست (ن) ۸۲۹	تنگ مکان بود و باش فقرا (ع) ۱۹۸
تنگ	تنگ تمام شدن
تنگ لنگه بار، عدل (م) ۶۳۸	تنگ ساحه و پرد حه شدن، ترتیب یافتن
تنگ هر صفحه یا نخته ای باشد که نقش و	تنگ ۴۸۳
تنگ مصورن اظهار صنعت خود بر آن کند	تنگ تمور
تنگ عموماً (بر) ۸۵۶	تنگ تیرماه ۳۱۴، ۸۹۰
تنگ ۸۷۷، ۸۷۹، ۹۰۳	تنگ نجواه
تنگ توفیر	تنگ درات نه جز نه برای ادای وصیفه و
تنگ سود، صنعت (ل) ۱۱۶	تنگ مواجب و جیره و جر آن (ن) ۱۱۱
تنگ نه مرتبه	تنگ تیر، بریده - بلند (ن) ۷۸۰
تنگ لای بر لای، طبقه روی طبقه ۴۷۸	

تهی دیده	ته ساط
= تهی چشم، کدیه از نایب و دی نصر	به قطع اضمات، سادن قلیس و متاع
(ب)، سخیل و حریص و آرمند و	می قدر و قیمت که بعد از فروختن
نعمتکار (ن) ۳۵۱، ۴۳۶، ۴۴۴	نماید (ب) ۹۸
تهی کاسگی	تحریر
تهی کسه بودن ۲۹۷	آنچه که از علّه کوفته برجی می ماند و
تهی کف	به سبب آمیختگی با حص و حاشاک،
تهیدست، فقیر ۹۴۳	از آن چشم می پوشد، گاه این علّه و
تهی کیمگی	تهیدستان پس در ریختن شوی کردن،
فقر، نادری ۱۶۴، ۹۴۳	به مصرف می رساند.
بیر (خندنگ) چارپر	لغت مرئوس در حرسا، رایج است،
نوعی از تیر که چارپر دورد (ب) ۱۹۵	ولی از فرهنگها فوت شده، ۲۴۹،
تیرگی	۸۸۵
کدور (ن) ۹۱۱	تدر
تیر معر	آنچه که مایه و صلی داشته باشد *
پی که از تنه درخت بر روی رودخانه	۸۷۷
تعبیه کد ۱۲۱	ته دلی
تیره	بر حاشیه از تودن ۲۷۷، ۲۵۴، ۵۹
مکدر (ن) ۳۳۳، ۹۱۸	ته مانده
تیره سر حرم	آنچه از خوردن باقی نماند (ب)،
بدبخت ۷۱	پس مانده (ل) ۴۱۶
تیره سر اجامی ۹۳	تهمتی
تیرباراری	تهمت کش (ب) و به همین بستانه شاهد
ساز تیری، ران داری، باران گری می	شده است، ۷۴۸
۸۹۸	تهی چشمی، تهی چشم بودن
میع در عصا پنهان داشتن	حرص، بحال - نایب بی ۲۶۴، ۲۷۱،
نظر به مشیر ماندی باریک است که	۹۲۷، ۹۰۸

در دورن سرحی از عصاها معیه

می‌کردند. ۷۳

تیم شدن در برابر کسی

حرف شدن و طرف گش (ب) ۲۰۳

تبع (تبعه) کوه

قذ کوه ۱۱۵، ۱۷۹، ۲۰۵، ۲۱۰

۳۱۵، ۳۱۷، ۷۸۱، ۷۸۱، ۷۸۳

۸۱۰

۸۴، ۱۸

خسته

کم کم (ب)، خسته گریخته ۷۳۷، ۴۹۰

حتمی

گنی سب در درنگ (ع)، نوعی از [گل]

صد برگ (ب) ۷۸۴، ۷۸۹، ۸۸۷

جگر

کایه ز حرث ۷۱۲، ۱۲۸

جگر در

کنا به از مرد دلیر و بی رک (ب) ۴۲۲

جگر گوشه

کنا به ز فرید ۳۲۵

جلای وطن

برک و وطن کرد ۵۴۶

حوادث حق

حلو 'دواندن' سب، و با لفظ گرفتن و

ددن و انداختن سب (ب)، و

درایم به معنی مطلق تاراج و راندن

است ۶۹۲

خلویر

سنگ همان و جند (ب) ۸۵۶

جوگیر کردن

خلو گرفتن ۸۶۱

همان دزی

صورت پرستی ۶۳۳

جمع افکنی

جمع انداز کسی که نیرش شان را

حظا نکند و این فعل را جمع افکنی

## ج

جاسد کردن

ط ایستادگی کردن ۶۳۹

جاشدن

جاگرفتن، گنجین ۴۶۴

جا کردن

حداد ۵۱۳

جاگردیدن

بعبیر جاددن، جاد عوص کردن ۶۷

حام

شیشه، بگین که در دیوارهای حاه و

حدم در تاند بها تعبیه کنند، و آنرا

آسه آدمی و گلهم بیر گویند (ب)

۸۸۹، ۸۸۸، ۸۸۱، ۸۱۶

حام حابه

طاق آیه کاری (ل) ۱۱۵

حروکشیدن

= حروکشی کردن کنا به از اکساب

علم کردن به خود بدن و آموختن (ب)

گویند (ب) ۸۷۲

خورکیش ۶۵۳

جوفروش و گندم

= گندم بعضی جوفروش آنکه خویشتن

با چیری را خوب نماید و در واقع چمن

باشد (ب) ۹۲۶

خوگندم شدن ریش

سه و سبید [شدن ریش] که آن را

دوموه گویند (ب) ۹۲۶

جولانگری

گردیدن، تاختن ۸۵۹

جولانی

اسب اب، تاخت و تارکسده، جولانگر

۳۹۶

جوهر ستخوان

مسوح و ستوش ۱۰۹، ۱۲۰

۱۲۲، ۱۷۷، ۲۱۶، ۸۴۵

چ

چار حق (ب) ۶۶۵

— تعلیقات، ص ۹۸۸

چر (چهار) چشم بودن، شدن

به دقت نگاه کردن، دقت و کنجکاوی

سیار در کسی با چیری نگریستن (ل)

۹۴۸، ۸۱۱، ۶۱۴، ۲۹۳، ۹۵

چارچشم کردن کسی را

بر دقت و درنگریستن، مزودن ۹۲۲

ویر — تعلیقات، ص ۱۰۰۹

چارچوب، چارچوب در

چهارچوب دروازه، یعنی هر دو چوب

بالاین و فرودین و هر دو چوب باروی

در (ب) ۷۷، ۱۲۱، ۱۹۳، ۸۶

چارسو

باری که نه هر چهار طرف، راسته و رکاب،

درد (ع) ۶۲، ۴۰۵، ۴۶۶، ۷۴۶

چارموج

گرد (ب) ۱۲۱

چار (چهار) موجه

— چارموج ۱۷۹، ۱۹۳

چاشنی

بره، صف (ب) ۲۲۲، ۲۳۷، ۵۰۰

چرخ دغ

چراغی که بری دغ سوحس امروزه

۱۰۶

چراغ دیر دس

چرخ فم وخته که به سبب مصادمه باد

در ته دامن کرده بر (ب) ۷۸۱

چرخ شدن

موتنل شدن (ن) ۹۷۵

چربه

کاهدی باشد چرب و شکک که نقاش

و مصوران بر روی صفحه تصویر و

صحن نقش گذارند و با هم موی،

صورت و نقش آن را بردارند (بر)،

کاعد تنک یا پوست آهو که نقاش  
بر نقش نا تصویری دیگر گشته نقل  
آن را بردارد و گاهی خوشنودن بر  
چین کند (ب) ۸۳۳، ۳۳۱

چرخه

چرخه که در بدن وسیله پسه را  
تبدیل به نخ کند (ل)، در حراسان،  
چرخ می گویند ۹۰۱

چرخ

پرنده ای شکاری در نوع شاهین و در  
(ل) ۱۹۸

چشم آبدادن

کندیه از اکسبات فیض دید رکردن و  
دیدن چیز مرغوب و تماشا کردن آن را  
(ب) ۷۹۳

چشم از حواب نمالیدن

کنایه است برای تاره از حواب برخاستن  
و به طور کامل هوشیار بودن ۸۸۷

چشم تهی ۲۱۳

— تهی چشمی

چشم چار بودن، شدن

— چار چشم بودن، شدن

چشم رسانیدن

چشم کردن، نظر زدن ۳۰۷

چشم رسیدن

کنایه از چشم رحم رسیدن (ب)

۳۲۴، ۳۲۲

چشم روشن

دیدۀ یب ۳۲۱، ۳۹۴

چشم روشن کردن

بیایی محسبیدن ۵۸

چشم زخم

آزار و نقصانی که به دست دیدن  
بعضی از مردم و تعریف کردن، نشان  
کسی و ر چیزی را بهم رسد (بر)  
۸۰۴، ۴۲۹، ۶۰۰

چشم زخم

= چشم زخم ۸۰۶

چشم زدن

چشم زخم زدن (ب) ۹۳۶

چشم سیاهی کردن به چیری

= چشم سیاه کردن به چیری، کنایه از  
'نگرستن در چیری به تمام شئون و  
رعب، و شیفته و مستون او بودن و  
صم کردن (ب) ۱۰۸

چشم سه داشتن بر چیری

= چشم سیه کردن به چیری ۵۳۹

چشمک

کنایه از اشارت کردن به چشم (ب) ۱۰۵

عنک ۸۳۳

چشم کار کردن

تأثیر کردن و کارگر شدن چشم شور

۲۷۳، ۳۱۵، ۳۲۲



حلی  
آستر ۲۲۳  
حله  
شش یکم عشر دینار (ل) ۱۱۱، ۱۱۲  
حرف از رن کسی کشیدن، حرف  
مار کشیدن رکسی ۵۰۴، ۸۱۹  
— واکشیدن  
حرجو ۳۳۷، ۵۹۱  
حریص کدبه  
آنکه در گدایی حریص است ۲۳۹  
حساب از کسی داشتن ۹۲۶  
— در حساب بودن از کسی  
حسد آاد ۱۲۵  
حسرت آاد ۲۹۵  
حسب برشته  
حسب سبز نه گلگون \* (ب) ۷۷۵  
حق یافته  
آنکه حد را یافته است ۶۹۷  
حکیم  
طیب، در حواسار مصطلح است و  
طیبات را حکمی کردن گویند.  
۵۱۶، ۸۹۹  
حلقه کردن م  
مرد در حلقه برام کشیدن، یعنی نام  
کسی را دیرة انتشار آوردن، و  
میرزایان دفتر هم بری بطل نام کسی،

چوب ادب ۷۲، ۹۰۴  
— تعقیقات، ص ۹۵۸  
چوکنندی  
عماری و مهد فیل (آ) ۸۶۳  
چهاررو بودن  
کنایه از کمال پُرویی و بفاق. به جای  
دورویی، بوسعاً چهاررو به کار برده  
است ۸۲۷  
چهره به لطمه سرخ کردن  
مرادف صورت خود را با سیلی سرخ  
داشتن: ه فقر و تسکندستی، صورت  
ظاهر ممال خود را.. چون توانگران  
آراستن (ص)، به نقل از امثال و حکم  
۲۲۵، ۲۳۷  
چه فرض؟  
چه لازم؟ چه واجب؟ ۲۰۷  
چیره دار  
دارای دستار ۸۷۶

## ح

حاصل  
= الحاصل، ماری، سخن کوتاه، خلاصه  
(م) ۹۵، ۶۲۵، ۶۲۸، ۶۹۶  
حالی بودن  
قاس درک و فهم بودن ۶۷۴  
حالی بودن چیزی ر  
ار آن اطلاع داشتن، دانستن آن را ۶۴۱

\* سر نه گلگون معنوی سرخام، و آنچه به ظاهر سر و درمغن سرخ باشد، چون حنا و پان (ب)

حلقه بر دور آن می‌کشد (ب) ۱۳۶

حلقی بند

ریسه دهسه و آرایش کنده ۸۵۶

### خ

خار

نوعی از قماش ابریشمی (ب) ۷۸۳

خارست

آبچه بر دور رعایت و سر دیوار، ساعات

از خار و حلاشه بند، برای عدم

دخول سوار و پیاده و حیوانات مودیه

(ب) ۶۸۶

خارخار

کنایه از حیاض و تعلق خاطر (س)،

کنایه از دغدغه و حوشش امر مرغوب

و خواه غیر مرغوب، چور خارخار عم

(ب) ۸۰، ۱۱۵، ۲۰۶، ۳۲۲،

۳۸۴، ۳۸۵، ۳۹۰، ۴۳۲، ۴۴۲،

۵۲۶، ۵۳۶، ۹۴۳

خاطر نشن

مرکور دهن، مرکور خاطر، خاطر نشن

(ل) ۲۶۶، ۵۵۸، ۵۸۱

خاک

مرار، قبر ۳۷۰، ۴۹۶

خاک بر سر

دشنامی که امروزه بر مصطبح است

۲۹۵

خاک چور دی تیر

سرزمین نشاند و به هدف رسیدن

تیر (ب) ۶۱، ۸۴، ۸۵، ۱۶۷،

۷۷۸

خاک بر

سورخ دیوار قلع که برای دفع

دشمنان سارند (ب) ۸۷۷، ۸۷۸،

۸۸۰، ۹۰۱

خاک شویی

مراد رنگ شو کردن، شستن خاک

کاجه برگران و خاک رهگذرها،

رر گم گشته و حر آن، ر آن برآید

(ب) ۲۱۳

خاک کرلا

مرد شاعر «ترت» کرلا و سیر صبر

سار سب که ر آن سارند ۶۲

خاک کسی بر حو کسی بهتر بود

کنایه از آن است که دمای اس از

اعلاهی آن بهتر است (ب) ۲۵۶،

۷۰۹، ۹۴۱

خاک کهن

مظور رمسی است که سیر در آن کشت

و ر ع شده باشد ۹۳۰

خاک نبی

آنکه بدن بر خاک نماید ۹۴۲

خاک ریاد ۹۰۰

— عظیمت، ص ۱۰۶

حمام تاب

تاب بخورده و تابیده نشده به طور کامل

۷۵۱

حمام حورش

حمام حوار ۸۲۷

حمامه مو

حمامه ای که بدن تصویر کشند، و آن را

درهندوسن از موی دم موش حرما

سند و در ولایت ( ایران ) از سمور

(ب) ۸۵، ۱۱۹، ۱۸۹، ۳۲۹،

۵۳۵، ۷۱۹، ۸۷۲

خانه حواه

چون مسافری در شهری وارد شود، با

هر که سابقه معرفت داشته باشد،

به خانه اش سرزده درآید، صاحب آن

خانه، خانه حواه اوست (مصر)،

این اصطلاح در خراسان رایج است.

۲۷۷

خانه شکسته

خانه ترک خورده و شکست کرده ۶۱

خانه طلب

خواستار خانه ۶۲۶

خانه نرول

خانه نرول: جای گرفتن در خانه های

مردم بدون جازت ایشان، ر راه

عصب (ب)، نایزین، خانه نرول،

خانه ای است که بدون اجازه صاحبش

در آن ساکن شوند. ۱۷۵

خرده گل

گرده زرد درون گل سرخ. در گل بیر

همین است. ۸۱۹

خرسنگ

مسنگ کلان با توشیده که از راه

برد شستن مستعمل بود (مصر) ۸۲۹

خرمن به ناد دادن

به دادن خرمن برای جدا کردن دانه از

کاه ۳۲۱، ۸۶۱

خرمن زدن درخت

شاخ و مال زدن درخت، پس از بریدن

سر آن ۱۷۱، ۷۰۹

خرمن کاه

کاهنده خرمن ۱۴۶

خره ۸۲۵

تعییقات، ص ۹۹۸

خرمن بافته

آفت خراسان ۱۸۹، ۴۴۲

خرمن پوش

کنایه از بهار کردن چیزی (سر)،

چیزی که آن را به حسن پوشیده باشد،

چون جبه و چشمه و آب و آتش و

شعله و آیه و چمن حسن پوش (ب)

۳۴۳، ۷۲۵

حسک

گیاه معروف گزیده خار داری است که

۱۸۶، ۲۰۲، ۲۱۴، ۲۳۸، ۲۵۸،

۲۶۱، ۴۰۷، ۴۶۲، ۵۲۹، ۵۵۳

حضر نشان ۷۷۲

حط

دستور و فرمان - سد (ل) حص

آردی، ... امان و غیره) ۷۱، ۱۱۸،

۱۶۷، ۳۳۰، ۷۸۸، ۸۲۷، ۸۴۱،

۹۰۴

خطایی

یکی از انواع چنی در عهد صفویه، و

آن مارک و رنگ‌رنگ بود و بومش

رزد و سفید و سر یک‌رنگ (م) ۸۹۰

و بر — تعلیقات، ص ۱۰۵

حط درمین کشیدن

معادل حط و شان کشیدن مصطلح

امروز، بری تهدید کردن کسی ۱۹۴

حط حوار

خطی که سری گذاشتن شخصی ب

جمع می‌کند به جای می‌رفته باشد،

به گذر بان نویسد (مص) ۱۸۵

حط چلب

در اصطلاح خوشویسان و کتان،

خطی را گویند که به طرز ریب و کج

بوشته شده شد (ص) ۳۹۷، ۵۰۳،

۶۵۵

خط دیوایی

شکسته ستعلیق پُر رشت و ناحون که

در زمین غیر مرز و می‌روید (ا)،

خار کوچک (ن) ۱۱۷، ۱۴۱، ۵۷۹

حش‌باد

باد زن کلان که به حلقه‌های سقف و

غیره آویزند و این در ولایت [و]

هندوستان مرسوم است (ب) مؤلف

به همین بیت استشهاد جسته و به جای

حشش، چشمش ست که عطف چایی

می‌نماید ۸۵۶

حشت دیگر بر زمین فکند

پایه بنا و اساسی دیگر نهاد ۴۱۵

حشک

به محاز، چیری که از او انتفاع سون

کرد (ب) ۲۰۶

حشک‌پاره

پاره‌ی نان حشک ۱۰۹

حشک‌تواضع

تواضع حشک و بی‌تابی ۱۱۸

خشم‌آور

خشم‌گیرنده ۹۴۴

خصل

گرو و آنچه بر سر داد نهاد (ب)، بد

ست که دلو بر هفت باشد در بری برد،

گروندی در صحر (بر، ن) ۲۵۶، ۹۴۰

خصر‌آباد ۷۹۷

خصر راه (ره)

کسایه ررها (ب) ۶۸، ۱۶۰،

خودرسته  
خودرو، بدون مرتبی بار آمده (ل) ۱۷۰  
خودفروش  
خودسما، لای زنده - کسی که خود را  
بورد معامله قرار دهد (صر) ۸۵۱،  
۹۴۵، ۸۶۴  
خودفروشی  
خودمستی، گزاف گوئی (صر) ۸۴۶،  
۸۵۱  
خودکشی  
خودکشی کردن برای سحر : سحر  
خواهان آن بودن و کوشش و تلاش  
سیار برای خدمت آوردن آن کردن  
(ل)، به اصطلاح رابع اسرور .  
خودکشان کردن ۹۵۱  
خورشیددار ۷۹۱، ۸۰۸  
خوش خوش  
برم برم، خوش خوشک (ن) ۵۳۶  
خوش قماش ۸۴۶، ۸۴۸  
— قماش  
خوش شین  
آنکه در دستزل دارد ولی جزو  
نه بندی باشد و کشت و ریع نکند  
(ل)، در حراسان این گونه اشخاص را  
آفتاب شین گویند . ۹۶۶  
خون بشت  
خوابانیدن خون ۷۴۶

مخصوص میرزایان و رباب دفاتر  
است و بحر خود آنان، کسی را آن سرور  
می آورد (ب) ۱۶۸، ۲۱۵، ۳۷۲  
خط ریحان  
یکی ز شش خط احراج کرده این مقله،  
و آن را خط جلی می گویند (ن)،  
در بیت نایبم به کار رفته است ۷۷۰  
خط عیار  
خط بسیار حنفی و ریز که معمولاً  
در مواصل سطور و حواشی کتب نویسد  
و گاهی از آن اشکال و صور مختلف  
ترتیب دهند (ل) ۹۳ (به ایهام)، ۳۱۴  
خط کشیدن بر ..  
خط بطلان کشیدن (ل) ۴۵۹  
حضر  
کتابه است از هنگام گزاردن نماز عشاء،  
یعنی پاسی از شب نگذشته ۱۷۰  
خلاصه ربایی  
رودن چیز منتخب  
خلاصه - گزیده هر چیزی (ل) ۳۱۹  
حلولت  
صفه مالای گر محده در حتام ۸۸۷  
حمیاره کشیدن بر (برای) چیری  
کنایه از مشتاق و آرومند بودن به چیری  
و حسرت خوردن (ب) ۲۰۶، ۲۸۳  
حمیر مایه  
منشأ و ساس چیزی (ن) ۲۱۷

۸۷۳، ۸۰۸، ۸۰۴، ۷۸۳، ۲۹۵	خونخو
خیاره در	آنکه دعوی خون کسی می‌کند،
خیاره کنگره‌های اطراف طروف،	انتقام گیرنده (ن) ۳۲۳
دندان‌های لب طرفی برای رست (ل)	خون در میان بودن
۱۷۰	دعوی خون در میان بودن (ب)، پانی
خیر باد*	کنش کسی در بین بودن (ن) ۴۰۸
کلمه‌ای است که در وقت رخصت و	۹۱۹، ۷۳۶، ۵۸۶
ودع یکدیگر گویند، و ملاحظه کردن	خون دماغ کردن کسی را
و گفتن مستعمل (ب) ۲۲۴	دماع او را به خون انداختن ۸۷۵
خیرگی	خون را به خون شستن
شوحی و گشت‌چی (ب)، پرروی (ل)	خوب خون (قتل) را با خون دادن ۲۵۲
۸۷۳، ۴۹۵، ۴۳۸، ۲۶۸، ۷۵	خون کشیدن
خیره	فصل کردن و رنگ کردن (ب) ۷۷۷
گستاح (ن) ۹۱۱، ۱۰۹	خون گرفتن کسی را
خیره چنمی	کنایه از واجب ابقیل شدن، به انتقام
شوح چنمی و می‌چینی (ب) ۳۵۲	خون کسی گرفتار آمدن (ب) ۹۱۱
خیری	خون گرفته
بوعی گز ۷۸۸، ۸۰۳	اجل رسیده و اجل گرفته (ب) ۳۲۳
حیط الشماع	۴۰۹، ۴۶۳
خطوط شعاعی آفتاب، چه حیط	خوب مرده
به معنی رشته است (ب) ۱۶۵	کتابخانه از خوبی که از رسیدن ضرب دریدن
۵	جمع شود و جاری باشد (ب) ۷۷۷
دارنگی	خونی
نمؤل، ثروتمند بودن ۹۴۳	قاتل (ب) ۳۲۳
	جایان
	راهی که در میان صحن چمنها باشد (ب)

\* بن مصطلح را سابقا پیش به صورت «خیروا» در یک دوستی قرنی شده بودم  
 سار شوم که زحی خیروا رفت گیل سار و بهی از هم جدا رف  
 یعی شب (هنگام سار شب) که موقع وداع شد (زمان جدا ساختن در رسید).

می سوزند، و دغی ست که از آهن  
می سوزند، و داغی ست که جوانان  
عاشق پیشه کاغذکود ر فتیله ساخته  
به دست می سوزند، نوع دیگر نف داغ  
است که به صورت الف می سوزند  
(ب) ۱۷۴، ۵۵۱، ۵۹۸، ۶۱۸

دغ شدن

۲۰۰، ۲۴۷، ۳۶۶، ۳۷۶، ۴۹۶،  
۷۹۶، ۸۵۸، ۹۱۳، ۹۴۷

— داغ بودن

دغ کردن

۷۹، ۱۲۰، ۵۴۲، ۷۸۴، ۷۹۰،  
۸۰۲، ۸۲۴، ۸۳۷

— داغ داشتن

داغ نهادن ۲۰۶

— داغ سوختن

دم کشیدن

مرادف دام نهادن و گسترده (ع) ۱۳۲،  
۱۶۰، ۵۹، ۸۳۲

داستگی

آگاهی، حمد و قصد ۲۵۵

دانسه

عالماً، حامداً (ل)، ما آگاهی و شاخت  
۲۵۱، ۳۸۶، ۵۵۱، ۶۳۷، ۷۲۰،  
۷۳۷

داو

زیاد کردن حصص (= گرو) قمار (ب) ۲۵۶

دارسه

داراء ثروتمند ۹۴۳

داغ ۵۲۵

— داغ داشتن

داغ بر سر سوختن ۲۴۵

— داغ جنون

داغ بودن

آزردن، خطر بودن، در رشک بودن (ص)

۱۱۴، ۱۴۷، ۱۷۳، ۲۴۵، ۲۴۷

۳۹۸، ۴۰۰، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۳

۴۲۸، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۷۶، ۴۸۴

۵۲۵، ۶۰۶، ۸۱۵، ۸۲۹، ۸۸۷

۹۰۲، ۹۰۹، ۹۵۰

داغ جنون

داغی که ما آهن تخته و نظایر آن، بری  
مداوا بر سر دیوانگان سوزند.

آخر لذواء الکئی، مثل است. ۱۶۶

۹۴۵

داغ داشتن کسی را

آزردن و رنج و عذاب دادن (اورا) (ص)

۶۶، ۳۷۲، ۴۲۸، ۷۷۵، ۸۰۴

داغ روغن

لکته روغن ۴۹۲

داغ سوختن

شعار عاشقان است و نوعی عهد و پیمان،  
محضی مدید که القام داغ بسیار است  
و از آن جمعه داغی ست که از سنگ

در خیم کسی داشتن	داه
در دفع او بودن (ب) ۶۷	دلیل و حور، ناکس (ن) ۲۱۲
در دگرزین ۴۶۱	دحل
در رنگ ۲۲۵	به اصطلاح شعر، اعتراض را گویند، و
در رنگ	بجاء، سجا، کج، نه همیده، ناقص را
در رنگ	صفت اوست (ب) ۱۸۰، ۸۳۳، ۸۴۵
در رنگ در، چسبر و متصل ۸۷۷	دحل کج ۱۰۹، ۱۳۲، ۸۳۳، ۸۴۴، ۸۴۵
در رنگ	در آب راندن
در رنگ	کنایه از فرستادن (ب) ۹۴۶
در رنگ در، چسبر و متصل ۸۷۷	در در بودن (افتادن) دو چیز با هم
در رنگ	متصل بودن آنها به یکدیگر ۱۲۹،
در رنگ	۸۹۴، ۱۲۵
در رنگ	(موارد او ۲ برای خانه به کار رفته است)
در رنگ	در پوست کسی افتادن
در رنگ	کنایه از عیبت کردن و بدگفتی (ب)
در رنگ	۹۱۷، ۹۰۴
در رنگ	در پوست نگنجیدن
در رنگ	کنایه از شدی به اعراس است (ب)
در رنگ	۸۸۶، ۸۰۵، ۴۶۹
در رنگ	در پوست کسی بودن
در رنگ	مرادف در پوست کسی افتادن ۹۱۷
در رنگ	در چشم بودن
در رنگ	در یک چشم بودن، رمایی بسیار اندک
در رنگ	۷۳۰
در رنگ	در حساب بودن «کسی»
در رنگ	فی الجملة اندیشه داشتن و احتیاط کردن
در رنگ	(ب) ۳۱۵



درد راه	۷۰۲، ۷۷۲، ۸۱۹، ۸۳۵، ۸۷۰، ۸۷۹، ۹۲۱
شعر آن را صفت برای اسم قرار داده و چالاکي چيون را اراده کرده است طاهرأ به راه بریدن نیز موخه دارد که به معنی خلق طریق، و نیز راهبري است	در کار داشت لارم داشتن ۲۶۱ در کار کسی کردن چیزی ر
۸۶۲	سری او به مصرف رساندن آن را، به وی احتساب دادن ۲۷۰، ۴۳۳، ۵۳۴، ۵۸۴
دست	در گره ستن ۷۰۴
نوبت و دفعه در قمار ۱۰۵، ۲۸۸	- - گره
دستاری	بر سامی
کتابه ر ملاحظت (ب) ۱۰۴، ۸۰۱	در پرده، پوشیده (ص) ۱۰۵، ۲۱۸، ۲۵۹، ۳۳۲، ۶۸۶، ۸۴۹، ۹۰۸
۸۶۳	درمان گه ر ۴۶۱
دست بالا	دروانگی
کتابه رعاب و سلط (آ) ۸۶۶	دروانی
دست بر تخته (چوب) ستن	دروان، دربان (آ)، پسند در (ن) ۸۷۶
عجز ساختن و سی دحل کردن (ب)	درهم شکستن بزم
۲۹۵، ۸۱۱، ۹۲۲	بر شکستن و به هم خوردن ن ۲۹۹
دست بر زمین ردن	دریا دُرد ۶۷۹
طاهرآ کتابه از تفرین سحت کردن، که اعلب با کوبیدن دست بر زمین همراه است ۸۳۶	دریا کش
دست بر نشانند	کتابه از شرب هو ره ای که دیر مست شود، و این مقصد سُک شرب است (ب) ۹۵۴
دست افشانی، رقص ۲۲۴	دریا کشی
دست پخت	= دره کشیدن: کتابه از شراب خوردن...
عدایی که شخص ب دست خودش بخته و به دلت تریب داده باشد (ن) ۸۵۱	به اقصی لغایت (ب) ۸۴
دست پیچ	
دستاویر (ب)، بهانه (ل) ۹۰۶، ۸۲۰	

دست چپ و راست از هم داستی (فرق کردن)	دشمن پرستی ۱۵۸
به عقل و تمیز رسیدن ۶۵۱ (به ایهام)	دشمن‌رو
۷۴۸	حسم گویه (ل) ۷۴۳
دست‌زد	دشمن‌گده ۷۳۲
مرادف انگشت زد و به‌حی آسیر	دشمن‌بین
مسعمل (ب)، شده عدم قبول مری	منزلگاه دشمن ۲۸۱
ناچیزی (ل) ۱۶۲، ۷۳۷، ۷۳۹	دق کردن
دسرد	ار اندوه و غصه رنجور شدن و مردن
دست رده، به دست لمس کرده (ل)	(ن)، از بسیاری دوه به‌دق (مرص)
۸۴۴، ۸۲۷	س (مردن) (ل) ۸۹۸
دست ریز سنگ کسی داشتن	دکن چیندن
معلوب و ربون او بودن (ب)،	اشیارا، جداحد چیندن تا هرکس هرچه
این صطلاح در حرام‌ن رایج است ۲۸۱	خوهد فراگیرد (ب) ۶۸۱، ۷۷۴
دست کمچه کردن	دل ب خوردن
دست فرور کردن برای چیری گرفتن [و]	— آب خوردن دل
آن کنایه از کدیه است (ب)، کدیه و	دل بردادن
گدایی کردن (بر) ۹۰۷، ۹۲۴	ار دل آمدن، رو داشتن این صطلاح
دستگیر کردن	در خراسان رایج است و بیشتر به صورت
اسیر کردن، بازداشتن، فرو گرفتن (ب)	مسمی یا استعهایی به کار می‌رود:
۹۳۸، ۹۲۷	دم سار سخی دهد که .... دیت سار
دست‌نشان	می‌دهد که ... ۷۹۰۹
گم‌شته و محکوم و تابع که او را به کاری	دل پرواز کردن
نصب کرده باشند (ب) ۱۰۷، ۳۹۱	کنایه ر نهایت اشتیاق است، نظیر دن
دست و یازدن	پریدن که امروز به کار می‌رود. ۵۳۰
کنایه از سعی و جد و جهد کردن	دل دادن
(ب)، تلاش و کوشش کردن (ل)	کنیه از تقویت دن کردن (ب)،
۸۴۲، ۳۲۰	حرأت بخنیدن ۱۲۶، ۸۶۹

کردن (ب) ۳۳۶، ۷۲۴، ۸۷۳  
 دماغ سوختن  
 کتابه از ریح و محبت بسیار کشیدن  
 (ب) ۵۵۱، ۵۹۶، ۸۵۷، ۹۱۱  
 دم دادن  
 دمیدن (و به فریفتن نیز ایهام دارد) ۸۲۶  
 دَمکَش  
 آنکه همراه کسی در سرود و نغمه  
 موافقت و متابعت کند (ب) ۸۷۱  
 دم نقد  
 قهلاً، در حال حاضر ۱۲۷، ۹۲۹  
 دمیدن دعا و سحر  
 خواندن دعا و امسون و ما دم حوش  
 (مرکسی یا چیزی) وزانیدن (ل) ۱۵۲،  
 ۸۹۱، ۹۴۰  
 دندان رد  
 چسبیری که کسی دندان رده است،  
 سم حورده دیگری  
 در بهار عجم کتانه از طمع کرده شده  
 معنی شده، وی درین بیت، حقیقت  
 است ۹۳۱  
 دندان نما  
 سیر نمایان و آشکارا چون بخیه  
 دندان نما و حده دندان نما (ب)  
 ۱۶۹، ۷۸۴  
 دو جو ۴۷۶  
 دو صلب ۲۱۰

دل روشنی  
 روشندلی، روش کردن و روش شدن  
 دل ۶۶، ۶۶۳، ۶۸۰  
 دل فروگرفتن  
 قرار گرفتن دل ۵۲۰  
 دل فروگیر  
 مکانی که دل در آنجا قرار گیرد (ب)  
 ۵۵۱، ۷۸۸  
 دل و دماغ  
 نشاط و حوصله، حال و حالت (ل) ۶۴۴  
 دماغ داشتن  
 حواش و میل و رغبت داشتن (ص)،  
 حوصله و تحمل داشتن، صفت و توان  
 داشتن (ل) ۶۱، ۶۲، ۳۸۰، ۳۸۶،  
 ۴۶۴، ۴۶۴، ۵۲۴، ۵۶۸، ۵۷۵،  
 ۷۹۰، ۹۴۳، ۹۴۵، ۹۵۰  
 دماغ بلند داشتن  
 مرادف دماغ بالا بردن : سخوت و  
 غرور بهم رساندن (ب) ۸۰۱، ۸۶۶  
 دماغ تر  
 = تر دماغی تازه دماغی، سرخوشی  
 ۷۸۵  
 دماغ بر کردن  
 کتانه از سرخوش شدن ۳۴۹، ۸۹۰  
 دماغ رساندن  
 مست و سرخوش شدن و شگفته کردن  
 دماغ (آ)، کتانه از سرخوش شدن و

## دوبالا

دوبرابر (ب) ۹۲۵

## دویگر

سارۃ جوزا ۸۰۶

دو چشم چار شدن

← چار چشم شدن

دور از ره

غیر سطحی، بیراه ۷۸۲، ۲۵۸

دوران

بی و بی (ن) ۹۰۶

دور گردد

دورسیر (آ)، که در مسافتی دور بگردد

و سر کند (ن) ۵۸۸

دوست روی

آنکه به ظاهر چون دوست باشد،

دوست ما ۹۱۴

دو توده

به اندر توده دو مرد ۷۰۷

دومویی

جو گندمی شدن موی، کهرلب (ل)

۸۲۰

دوند

دویده، تندرو ۸۵۵

ذه بجمی

سیم و زر غیر خالص المعیار (ب) ۲۷۱

ذهدهی (نقد...)

زر خالص تمام عیار (ب) ۲۷۱

## ذهی سداب

سداب، گیاهیست سداب و خواص

دارویی دارد. روغن سداب از ترکیب

زرق این گیاه با روغن کنجد یا ریت

به دست می آید (ل) ۲۳۸

دیده رخواب مالیدن

بری هوئیشار شدن و راستن خوب

ار سر، دست بر چشم کشیدن ۷۹، ۶۹۹

دیده تهی ۱۵۸، ۳۲۱

← تهی دیده

دیده را چهار کردن ۲۰۵

← چار چشم بودن

دیده سخت

کایه از چشم بی نرم (ب) ۸۲۷

دیده فرما ۶۱۸

دو به حیر

جایی که دیو نه سیار از نرحیر ۴۲۳

و

راحت طلب ۶۳۹

راست آمدن

سارگار آمدن (آ)، سار آمدن (که

در حراسان مصصیح است) ۱۳۱،

۵۲۳، ۹۵۳

راست خانه

کدیه از شخص بیکت معامله که همه

کس به راستی و درستی سر برد (ب)،

۳۷۵  
رسد  
قسمت، سهم، حصه (ل) ۳۲۳  
رسو  
مجازاً به عیت فاش و آشکار (ب) ۹۳۳  
رسیدن  
حق دشتن، سریدن، لایق و در حور بودن  
(ل) ۲۲۲، ۵۳۱، ۷۴۰، ۸۱۵، ۸۸۱  
رشته ناب  
کدیبه از مقدار کم، چیر اندک (صر)،  
و به ایهام عیب ناظر به رشته (= ریمان،  
بخ) است ۱۲۰  
رشک فرما ۴۷۳  
رصد شدن (بودن)  
راضی و خشنود شدن ۱۲۱، ۱۳۱،  
۴۹۵، ۵۷۳  
رصاصه  
خشنود و راضی (آ) ۶۷۸  
رطوبت دماغ  
تردماغی ۹۲۲  
رشته ناک ۱۰۵، ۸۸۳، ۹۰۱  
رقم کشیدن  
فرمان نوش ۱۰۷  
رنگ آبر

حلقی که بر آبر نمایان شود، و پاره ی  
بر ساه به دردی که به صورت رنگ  
می باشد (ب) ۷۷، ۹۵، ۱۱۰، ۱۱۸،

آدم راسب و مین . که با همه کس از  
فرار رستی و درستی معاش کند (آ) ۲۳۰  
راستکار ۸۷۲  
راه از پیش رفتن  
مواد کار از پیش رفتن ۹۰۶  
راه دادن فال  
حسن ارتکاب امر معهود از فال و  
استحاره معلوم کردن (ب)، خوب  
آیدن استحاره، و راه اندان، بد آمدن  
آن ست ۱۲۵، ۳۰۸، ۲۵۶  
رابطه  
چیزی که به یک دیدن به خود کشند و  
از خود برد (ب)، گیر، جذاب ۱۸۳  
رحمت، رحمت کردن  
مرخص کردن ۱۷۸، ۹۰۹  
رد کرده  
مردود، مطرود (ل)، برگردانده و  
استغراغ شده، و شاعر بیشتر به معنی  
احیر توجه دارد  
نبار عجم می نویسد رد کردن ..  
به محاز بوقی و استغراغ اطلاق کند .  
امروزه بیز در حرسان به همین معنی  
مداول است ۹۲۹  
رساندن  
پروراندن گل و نهال و جز آن (ب) ۱۷۳  
رساندن ماده  
کامل کردن و عمل آوردن ن ۶۶،

۱۱۹، ۱۹۲، ۱۹۶، ۴۹۶، ۷۷۱،

۸۵۲، ۸۷۲، ۸۷۳

رنگِ حواب

... گویند در اسان رنگی هست که نگر

آن را فشار دهند به حواب می رود (ل)،

به نقل از فرهنگ نظام) ۷۱، ۱۷۵

رنگِ گردن

کنایه از غرور و بخت و سرکشی و

دهوی (ب) ۳۶۶، ۷۲۳، ۹۱۷

رنگ و ریشه نداشتن

کنایه از خویش و پیوند بد شدن،

می کس و کار بود ۹۱۷

زمد

درد چشم (ب) ۶۴۳

ریحِ ناریک

تبِ دق (ب) ۹۱۷

رنگ

نوع، گونه، طرز، روش (ص) ۸۳،

۱۸۴

رنگِ بست

کنایه از رنگ ثبات و پایدار (ب)

۸۹۲، ۹۲۳

رنگِ دشت از چیری

بهره و نصیب داشتن (ب) ۱۹۷

رنگِ ریختن

مطلق طرح ریختن (ص)، طرح عمارت

افکندن (ب)، بنای کار گذاشتن

(مص) ۱۹۷، ۱۹۸، ۷۸۶، ۹۵۴

رنگِ شکستن

رنگِ بخت (ب)، دگرگون شدن

(کردن) رنگ ۳۱۷، ۳۲۳، ۳۵۶،

۳۷۳، ۳۹۲، ۴۲۴، ۴۲۵، ۵۸۸،

۸۰۶، ۸۸۰

رنگِ شکسته

رنگِ پریده، رنگِ ناخه (ص) ۶۱،

۲۰۶، ۳۴۵، ۵۶۹، ۶۳۰

رنگِ شکسته شدن

پریده رنگ شدن ۸۸

رو دار شدن

قبول کردن، راضی شدن، رواداشتن

۳۱۸

رواره

به سرعت رفتن (آ) ۸۵۸

رواشدن ناز

کنایه از گرمی بازار ۱۱۱

روان

سریع، تند (ل) ۱۴۳

روان شدن در (نقد)

رایج شدن مسکوکات ۸۵۴، ۸۵۷،

۸۶۱

روان کردن درس

از برگردن آن (ب) ۱۵۶

روایی

روح (بر) ۱۳۲، ۱۶۱، ۹۱۱

روبر آوردن رحم	روشکار
روبر آوردن ..	روشگر، جلادهند، ۶۷۲
روبر کردن داغ ۱۳۶	روشگر
روبر آوردن رحم و داع	جلادهند، صیقلگر ۶۷۲
روح	روگرهن
هوره (ن) ۸۴۶	روپوشش و محبوب شدن و پرده
روح الله آباد ۷۷۶	بروگرهن ر حیا اب ۶۰۳
رویدن (یافتن)	رونکه داشتن
روجه و التفت دیدن ۶۰۳، ۵۹۲، ۲۵۲	کناه ر شرم حضور (ص) ۹۲۱، ۳۲۳
روز برات ۱۱۲	رویفش
تعلیقات، ص ۹۶۲	گساح شدن، به اصطلاح امروز
روز آباد ۸۴۴	پرورش ۹۳۵
روزن طب ۷۱۴	روی بر آوردن رحم و داع
روب حس	به شدن رحم و داع (ب) ۱۱۷، ۱۸۴، ۶۰۳
کایه ز شرمند شدن (ب) ۸۸۵	روی دن
روشن، روشن شدن دیده	کایه از توجه و التفات (ب) ۷۸، ۵۹۱
بینا، بپاشدن ۹۴۳، ۵۳۲، ۴۵۳	روی فراهم کنید
روشناس، روی شناس	مردی روی درهم کشیدن بی داع شدن
مشهور، نامدار، معروف همه کس، و	(ب) ۶۰۴
کسی که به صورت شاحه شود (ن)	روی فراهم کشیدن داغ*
۱۹۶، ۲۲۲، ۳۰۲، ۳۵۹، ۳۷۱	بهود یافتن آن، مراد روی بر آوردن
۵۳۹، ۷۷۲، ۸۹۳	داع ۲۴۷
روشن شدن آنه	روی نداشتن
صیقلی شدن و جلا یافتن آن ۳۹۵، ۶۷۷	بی حیا بودن (ب) ۷۷، ۸۴

\* مؤلف بهار عمم آنکه بها به همس بیت قدسی استهاد حسنه است، اصل اصطلاح را، روی فراهم آوردن رحم و داع نوشته و در شعر هم به خطا، به جای کشد، کند ضبط کرده است. در مورد اخیر، احسان اشتهاد جایی می رود

ریش

کنایه از انعام و بعثش (ب) ۱۱۶

ریشه میا

حرده شیشه ۵۹

ریسمان رته پای کسی کشیدن

به سر درافکندن بوز ۹۱۶

ریش پیم

با انداره گیری و ورد کردن ریش ۸۴۶

ریگ به جوی این و آمدن

قریب به تعبیر خود را در هرکاری

داخل کردن ۷۴۲

ز

رده حرم

حرامزاده ۳۲۳

رمان از قضا (کام) بیرون کشیدن

نوعی از تعدیب و شکجه است (ب)

۱۳۱، ۱۸۱

زبان باری

مکالمه و یا هم سخن گفتن (ب)،

برابری و خصومت (مصر)، خصومت

و مناقشه (ل) ۱۱۰

رمان داری

سخن بی محابا گفتن (ب)، گسبخی

در گفتار (ل) ۶۳۳

رمان در دهان کسی داشتن (کردن)

کنایه از کمال بی تکلفی و بی حجابی

بود، و این درجانت کمال ملاحظت و

اتحاد زن و سرد می باشد لهذا

در محاورت شایع است که رمان فلاتی

در دهان فلاتی است (ب) ۶۷، ۵۶۰

زبان کسی بر کسی دراز بودن

مرادف زبان بر سر کسی دراز داشتن

حق اعتراض به او داشتن، مستط بودن

بر کسی (ل) ۷۹۳

رحم

زحمه (به یهلم) ۳۲۸

رخم جو ۵۴۴

ردن

انزکردن، اثر نهادن (ل) ۶۸، ۱۸۴

رُرفین

حلقه ای باشد که بر چهارچوب

در نصب کسد و زنجیر در را بر آن

اندازند (بر)، در تلفظ خراسان بیان :

رُلفی ۱۵۲، ۱۵۸، ۱۷۹، ۲۱۷،

۳۳۰، ۸۸۱

زِر قَلَاب \*

طلای معشوش و ناخالص ۲۳۹

رُفین ۸۰۶

رُفین

رودخشم ۹۰۸

رودرم

آنکه رود برود ۹۴۶

\* قَلَاب . آنکه بر در لب سگه رید (ب)



## زور بیش

بیش زور، زورمند، قوی ۹۱۹

## زورین

هرچیز پُر زور و قوی (ب)

زورین کمان دویت، به معنی دارنده

کمان پُر زور است. ۲۳۱

## زور پیراهن

رشته‌ای باشد از ابریشم که با مقیّش

( - تارهای زر و نقره که آن را پهن

کرده باشند) و گلاتون تابیده در دور

دامن و سرآستین و گریبان دوزند

(ب) ۳۲۷، ۸۲۹

## زهرآب دار

آب داده به زهر ۸۷۲

## زهر آلا

آلوده به زهر (ب) ۹۱

و نیز — تعلیقات، ص ۹۶۰

## زهر ریز مگین

زهری که بری رود بد، در زیر نگین

مهیّا دارند (ب) ۱۵۷، ۲۸۰

## زهر گیا

گیاهیست که هرکس سادگی از آن

بخورد، فی الحال هلاک گردد (سر)،

هر گاهی که سقّی بشد و خوردن آن

مورث هلاکت گردد (ب) ۹۱، ۱۶۲،

۱۸۹

## زهره آب شدن

کنایه از سخت تر شدن است ۸۵

۱۸۴، ۱۸۸، ۳۱۵، ۸۷۵

## زیت یاب

مرّین، زیت گرفته ۸۵

## س

## ساختگی

تصنع، تکلف، ساخته شدن ۸۳

۶۴۲، ۷۲۱

## ساختن

سازگار افتادن ۱۶۵

## ساخته

تصنّعی، ساختگی ۱۹۷، ۳۱۱

۴۵۳، ۵۲۸، ۶۵۶، ۸۸۳

ساخته شده، مکمل ۹۱۴

## سامان شدن

ترتیب یافتن ۸۱۲

## سایه پروری

پرورده شدن در سایه ۳۷۴

## سایه دست

کندیه از فیض و امداد و اعانت (ب)

۱۹۶، ۲۶۴

سایه فروش ۱۵۲

## سیر، سیران

ربای سزمرو ۷۷۳، ۷۷۵، ۸۰۱

سیل جنائی	۸۹۵، ۸۸۵، ۸۶۵
ظاهر آگایه از تعریض ست ۸۴۴	سبز کردن سخن
سپهر سیر یافتن	به کرسی شادان سخن (ب) ۸۹۵، ۸۴۵
در عالم پر در پر یافتن: پیوسته و	سرمایه نام
مجمع بودن (ب) ۸۷۲	کنایه از شهرت یافتن و جاوید ماندن
سپردار	نام ۷۷۲
حامی، محافظ ۹۲۴	سوره ته خرم
سپرداری	دانه‌ای که در ته خرم برآید ۲۷۴
حمایت، پشتی (ن) ۹۲۴	و میر — ته خرم
ستاره	ستنی
نخت و طالع خوب، سعادت و اقبال	... فارسیان به معنی آنچه به طریق
(ب، ن) ۳۵۸، ۳۶۴، ۵۰۲، ۵۹۳، ۶۹۰	مداومت پیش استاد بخوانند ...
ستاره سوخته	استعمال کنند، و ب لفظ داشت و
کنایه از مدبر و مداخله، بدبخت	خواندن و گرفتن و گنم و دادن ...
(آ، ن) ۱۶۳	مستعمل (ب)، درس ۶۹۴، ۸۸۴، ۹۰۷، ۸۹۰
ستم‌کیش	سخت‌اندیش ۷۲۱
ظالم ۷۰۸	سخت‌جوی ۶۷۳
سجل به خون کسی روشن	سَنَق گرفتن
به کشتن کسی فتوی نوشتن - مسدود	پیش گرفتن (ل) ۲۳۷
و جب القتل بودن کسی را به گواهی	سکسار
دیگران رساندن ۳۲۵	د شتاب ۶۹۴
سخت‌سری	سَنَل
سرسختی (با ابهام) ۱۲۹	برده‌ای در چشم که از ورم عروق آن
سخن اکساب ۸۹۹	در سطح متحده پدید آید و در رگهای
سخن‌رس	سرخ که در چشم پدید آید (ن) ۹۸، ۲۸۴، ۳۴۹، ۸۸۹
سخن‌شاس، نکته‌سب (ص) ۲۵۳	

سرکار	۸۵۰، ۸۴۴، ۸۴۲، ۳۱۱
در در پادشاهی (ن) ۱۱۱، ۱۱۲	سحر فروش ۲۱۷
سر کرده (قلم) ۸۵۴	سخن کش
— قلم سر کردن	آنکه استماع سخن به عجز تمام کند
سرکش	(ب) ۸۴۸
سرکش حرف کاف ۸۶۳، ۹۰۵	سخن گوش کن
سرکوب	دوستاندار و بوجه کننده به شعر ۸۵۱
عمارتی بلند که مشرف بر عمارتی دیگر باشد و بهدا پشته [ای] که مقابل قلعه سارید بری گرفتن قلعه، آن ر بر سرکوب گویند (ب)، طعمه، سرریش	سرا
(م) ۸۷۹، ۸۸۰	مسافرحانه، مهماسر (آ) ۳۱۶،
سرگرفت از کسی	۹۵۴، ۹۳۳
آغاز کردن را ۱۳۵	سراسر و
سرلوح	آنکه ر بنا تا انتهای مسیری را
رینت که بر سر کتاب یا اسباب و فصول آن کند، از تذهیب و جر آن	پیماید ۸۹۶
(ل) ۸۹۶	سر برون آوردن از چیری
سر مگو	کایه از همیدن و دریافت حقیقت آن
راری که افشا نشاید کرد ۹۴۱	(ص)، سر در آوردن مصطلح امر و
سری به حای کشیدن	۲۱۵
توجهی به آنجا کردن، مردف سری ردن ... که امر و متداول است .	سر پیش کردن
۹۱۵	ط : سر بردن ۸۲۵
سری داشت به (ب) ...	سر در سر کسی کردن
رابطه ای یا تمایل و علاقه ی داشتن ...	سراسر وی شدن (ب)، سربه سر و
۵۱۲، ۷۱۹، ۷۴۵، ۷۹۳، ۹۳۵	گذاشتن ۴۲۱
	سر . سلامت
	محاوره است [یعنی] که اگر فلان چیز تلف شد، شده باشد . فلان چیز که نعم البدل آن ست به سلامت باشد
	(ب) ۹۱۱

۹۴۹

سری در مین جمع داشتن

به اصطلاح امر و سری توی سر هدا شت

۸۱۲

ست قدم

کهن ۷۲

ست قد

ست پی، بر دساره، کاهل ۶۴،

۸۲۴، ۱۲۳

ست لجم

اسی که لگام او را به محل خود ره

کرده باشند ۷۱۱

سفته گوش

گوش سوراخ کرده (بر) ۸۶۷

سفید شدن

کنایه ر ظاهر شدن و آشکار گشتن

(بر) ۲۹۴، ۳۱۷، ۳۲۹، ۸۶۰،

۸۶۵، ۹۲۳

سقط

حرده و ریزه های چیری ۹۲۰

سگه

نقشی که بر روی طلا و نقره و مس

رایج باشد (بر) ۸۵، ۱۶۰، ۷۳۸،

۸۲۴، ۸۵۴، ۸۵۶، ۸۵۷، ۹۱۱

سلمانی

سنگی است معنی که هر طبقه آن مارگه

سفیدی از هم متمایز است و ن

اشیاء رستی می سازد (ص) ۹۱۷

و بر — تعقیبات، ص ۱۰۰۸

سحق

همدم ۱۳۷

سنگ آسیا

سنگ آسیا، آسیاسنگ ۱۲۲، ۱۳۱،

۱۷۱، ۲۶۹، ۸۲۰، ۸۶۰، ۸۶۲

سنگ پا ۶۱

سنگ چحماق

سنگ آتش ره ۸۹۳

سنگ سود

سنگی است سیاه محل محل سک ورن که

به سبب تحمیل، در آب بالانشین شود

و در بعضی جاها سنگ پا از آن ساخته

(ب) ۶۷

سنگ کشیدن تیغ

برای سبک کردن، شمشیر ر بر سنگ

مس کشیدن ۸۵

سنگ و تیغ مهر کردن

در عشرة محرم و ر سورد هم ب

پست و یکم رمضان موافق مذهب

امامته که شهادت امام برحق شده بجای

ثابت است، سرتراشی و باحن گرفتن

ممنوع است گویند امروز بر سنگ و

بیع مهر است، ای در بند ست، و

به محاز بر معطل و بیکار اطلاق کنند،

بلکه مهر کردن و مهر شدن به معنی

۹۶، ۱۲۸، ۲۶۸، ۵۱۸، ۱۴۴

۸۲۱

سیاهی دادن

مرادف سیاهی کردن: کنایه ارمایان شدن

(ب) ۲۸۳

سیاهی لشکر

عبارت از آن کسان است که محض

برای سودن و کثرت سپاه باشند و

به کار جنگ نماند (ب) ۴۲۳

سیر آهنگ

بلند آهنگ، و در اینجا به معنی آهنگ

به معنی آوار است (ع)، خوش آهنگ

و تمام آهنگ (ص) ۳۹۳، ۶۷۲

سیرت دوست

پیرم و ناموس پرست، مقابل رسوا

۲۶۰

سیل مانده دشت

دشی که سیل آن را مالانده و صایع

کرده است مراد از دشت درخراسان،

رمین گشت شده است ۹۲۲

و نیز — مالدن سیل دشت را

سلی حور (حور) ۱۶۸، ۲۷۲، ۴۱۲

۴۴۴، ۶۳۰، ۸۲۶

سیماب کشته ۸۸، ۱۳۹، ۱۸۲

— سیمقات، ص ۹۶۰

سیه دست

کف دست، و درخراسان مصطلح

مطلق موقوف کردن و موقوف شدن

است (ب) ۸۹۱

سواد

چراغ نویس، رو نوشت، نسخه، تحریر

۱۴۲، ۱۷۶، ۳۲۸، ۳۵۶، ۴۰۷

۴۲۹

سواد روشن بودن ۱۶۹

— سواد روشن کردن

سواد روشن کردن (شدن)

کنایه از ملکه نوشت و هو به هم رساندن

(ب) ۲۱۷، ۹۲۳

سوخته

پنه و لته که آتش در آن بگیرد (ب)

۶۷۵، ۷۲۶

سوخته ختر

ستاره سوخته، بی طالع، بدبخت ۱۸۶

سوهن روح

آزاردهنده جان که صحت و به طمع

آدمی سارد (ب) ۸۶۸

سیاه خنه

خیمه صحرانشین (ل)، سیاه چادر، و

درخراسان سیاه میوه گویند ۲۱۲

سیاهی

مرگ ۱۶۴ (ماهنامه)، ۲۲۳، ۸۴۱

۸۹۶، ۹۳۸

سیاهی از (سر) داغ افتادن (انگدن)

نزدیک رسیدن داغ به پیش (ب)

ست ۸۴

سیه‌خانه ۲۲۶

سیاه‌خانه

ش

شاخ شکسته

بی‌شاخ و یال، شاخ شکسته، دانون

۹۲۸

شال پوش

آنکه در لباس اهل فقر باشد ۲۶۸،

۷۷۵

شام‌عریان

شب مردم غریب و اریار و دیار دور

افتاده (ن) ۷۴۲

شانگی کردن

کار شانه را انجام دادن ۸۷۶

شاه‌بین

فالگیر، و این فال مخصوص به‌شانه

استخوان (ظ - استخوان شانه) بُز باشد،

و این عمل را شانه‌بشی گویند (ب)

۲۶۶، ۲۷۹

شاه‌گیر

مرادف شاه‌بیچ: سرکش و روگرداننده

(ب) ۹۱۱

شاه‌آلو

گیلاس ۷۵۵، ۷۸۴

و نیز — تعلیقات، ص ۹۹۰

شاه‌بیت

بیتی که از همه بیات هزن یا قصیده

بهرتر باشد (ب) ۸۰۹

شب بیدار

شب رنده‌دار و بی‌خواب و کسی که

هنگام شب نخوابد (ن) ۲۹۷

شکوری

حالت شکور: آنکه در شب نتواند

دید (ب) ۲۲۳

شبستان ۷۷۶

شبه

تمثال، تصویر ۷۷۵، ۸۰۰، ۸۱۲،

۸۸۴

شریت دینار

نوعی شربت بوده ست ۹۵، ۱۱۱،

۲۵۱

شعر شعار

اهل شعر ۹۴

شعر فروش ۱۹۵

شعله آوار

سور آواز، گنجایی آوا (ل) ۱۷۴،

۵۹۲

شعله‌ریر ۴۲۳

شفتالوربایی

شفتالو کنایه از بوسه است. ۷۸۴

— تعلیقات، ص ۹۹۲

شکاری

صیاد ۲۰۸

شکت آسین

= آسین به شکستن، مرادف آسین

مالیدن کتابه را آماده و مهیا شدن

برای کاری (ب) ۸۲۰

شکسب رنگ ۸۰۴

— رنگ شکستن

شکستگی رنگ ۱۱۴

— شکسته رنگی

شکستن رنگ ۱۹۸، ۲۹۲

— رنگ شکستن

شکستن (گوشه) ورق

دادن گوشه رنگ کتاب برای نشانه

۹۵۲، ۱۸۱

و نیز — تعلیقات، ص ۹۶۸

شکه

تپه و ماهور، و در حرا سبب مصطلح

است. ۲۱۲

شکسته اندام

آنکه عضوی را و شکسته ست ۶۸۲

شکه ست

کتابه از چیز محقر و فرومایه (ب)

۱۸۰

شکه رنگ

زرد رنگ (ع)، رنگ پریده ۱۹۱

شکسته رنگی

زرد رنگی، رنگ باختگی (ص) ۱۱۳

۷۵۴، ۲۶۶، ۱۵۷

شگفتی

شکافتن (ل) ۸۷۹

شکسته طبعی ۶۵۴

شگون

فال بیک، و فال بردشتن و مبارک

د سن چیزها (بر)، فال سک و تعاؤل

حیر و فال میمون و مبارک (ن) ۹۵۲

شگون افتادن ۳۸۷

— شگون بودن

شگون بودن

مبارک و میمون بودن ۶۷، ۳۴۳

۳۵۲، ۴۶۳، ۵۸۴، ۵۹۹، ۶۳۹

شگون گرفتن

شگون به حساب آوردن ۴۲۵

شمار برگرفتن

شمارش کردن ۸۶۷

شمار گرفتن ار کسی

به حساب آوردن و به چیری شمردن

اورا ۶۸۳، ۷۲۰، ۹۰۵

شنو

شنیدن، شنود ۸۴۷

شوره پشی

سرکشی و نافرمانی (ن) ۱۲۱

شوم قسم

بدقدم، نامبارک (آ) ۸۳۲

صادق نفس	شهر خاموشان
راسگویی (ب) ۸۳	گورستان (ب) ۲۶۹
صاف بودن (شدن) ناکسی	شهمه
یکسرو و یکسرنگ بودن و شدن (ل)	شاهانه فردوسی ۸۵۰
۶۷۷، ۱۵۱	شراره‌سند
صبح دوم	آنکه کتابها را شیرره می‌سند،
صبح صادق ۶۷، ۷۰، ۹۲، ۳۲۳	صخاف (ل) ۹۱۴
۷۲۸، ۵۳۱	شیر دحر ۲۰۱
صبح حستین	— تعلیمات، ص ۹۷۰
صبح کدب ۹۴۴	شیرین
صدحون ححلت	گزارشها، مشتری‌دار (ل) ۸۴۸
صد درایس گونه ترکیسات، کثرت را	شیرین گوار
می‌رسد - ۲۰۸	خوشگوار، گوار (ن) ۸۲۶
صد در صد	شیشه ساع
صددر سنگ (مس) در صد در سنگ	شیشه‌ای باشد که وقایع و مقادیر روز
(میل) = صد، صرب در صد ۸۵۴	و شب بدان معلوم کند، چه دوشیشه که
صدعالم اعداد ۲۰۸	دههای هر دو تا هم ملتصق بود از
صدی کیش ۸۹۸	ریگت پُر کند - چون ریگت شیشه بالا
صدکروار	شاهانه در شیشه یاس فرود آمد، آن را
به‌امداری صدکمر ۹۰۶	مدت یک ساعت قرار دهد (ب)
صدنیره‌وار	۶۴، ۸۱، ۱۲۸، ۱۲۳، ۱۴۸
به‌اندازه صدنیره ۸۶۷	۱۶۷، ۱۸۰، ۱۸۸، ۲۱۲، ۲۴۹
صرف	۲۷۴، ۳۱۶
آمیخته در غوص کمی وزن یا عیار سنگ	ص
دهند (ل) ۷۸۵	صاحب سخن پروری
صبح کل	تربیت و بوختن سخنرایان ۸۴۴
طریقه موخدان است که مال همه	



مداهب واحد دانسته، با مردمان

مختلف مداهب خصوصیت بداشی و

با دوست و دشمن به آشتی سر بردن

(ع) ۷۱۸، ۴۳۹

صوت مخالف

مخالف جو بی، سانگک حصص به (با)

ایهام به گوشه ای از دستگاههای

موسیقی) ۳۰۵

صورت سنن (پدیرفتن، گرفتار)

تحقیق و هنر ۹۴۱، ۹۴۰، ۸۸۲، ۲۲۱

صورت دما

تصاویر و نقوش دیبا ۶۱، ۶۲، ۶۳،

۵۳۹، ۱۹۴

صورت فروش

روشنده تصویر، با ایهام) ۸۴۹

صورت گرفتار

قبول تصویر کردن، تصویر پدید رفتن

۶۶۹

صولجان

چوگان ۱۷۷

ط

طایفه آفرین ۶۳۶

طیّار

طیّی باشد [که] چون [خواهد] بار را

بر مرغان آبی سر دهد، دوال مرغان

طیّس می ریزند و از آن آور ز مرغان

می پرند، پس بار یکی از آنها را شکار

می کند (ب)

احمال می رود که طیل بار در بیت،

به جای طیل بارگشت ۱ = برگشت

به میدان) به کار رفته شد، به به معنایی که

بهر عجم نوشته است:

رو روانه چون دو فوج با هم جنگ

می کردند، وقت شام طیل بارگشت

می زدند تا دو فوج به حمله گاه روید\*

۸۶۹

طراوت نگر ۸۸۷

طرح برداشتن (کشیدن)

صرح ریزی کردن، سخن برداشتن،

نقشه کشیدن ۸۰۴، ۳۵۰، ۱۸۱

طرح ریختن ۵۳۱

— رنگ ریختن

طرح کش

معنوب و ریون (ب) ۴۶۵

طرح کسی را گرفتار

حمایت و جانمندی او کردن (ب)

۴۹۹

طشت از دم افتادن

کنایه از رسوایی و فاش شدن راز

(بر، ع) ۹۱۴

\* مولانا صفت دربار طیل بارگشت را با ایهام به بارگشتن به معنی طیل بار آورده است

دارم امید آنکه شود طیل بارگشت آوار دل سپردم آن شهید را

طعمه فروش ۳۶۴

طعمه کش کردن ۹۳۶

طعرا

لغابی که به طور مخصوص بر سرزمین

به آب طلا ب شجره بویسد (ب)

۸۰۵، ۴۱۳، ۳۰۶، ۹۱

طمره

برجستن . و به اصطلاح حکما،

رسیدن به مطلب بدون آنکه حلّ و

قطع مسافت ممتدّه مان مطلب کرده

شود و این را محال می دانند (ب)،

فریب به طای الارض ۸۵۸

طمن برج

کودک طبیعت، طفل مشرب

۲۰۷

طلا کردن

به اصطلاح طبّاء، آنچه براندام ماست .

رفق آن را طلا و غلیظ آن را صمد

گویند و شعرا مطلق بر مایند و

اسودن اطلاق کند (ب) ۵۲۱

طمع سده

بده صمغ، طمعکار ۹۰۷

طوفان طلب ۹۳

ظ

صرف

طریقت، گنجایش ۶۵۳، ۹۵۶

ع

عدتی شدن

معتاد شد در به چیری ۳۲۲

عده تعصبات، ص ۹۷۷

عشور

عاشورا ۳۲۲، ۳۲۳

عالم آب

نشأه شراب و عالم شراب و حالت

می نوشی رخ، به اصطلاح میخواران،

مستی و نیکبختی (ب) و همین ترهنگ

دلیل کای آب نوشته چون عالم آب که

شارب ر مستی و میخوارگی و

میخانه است ۷۹، ۸۳، ۷۹۲

عدل بودن ترارو

سراسر و بی تفاوت بودن هر دو کفّه

ترارو (ب) ۸۴۴

عدسین

دو مرد صالح شایسته گواهی (ع)

۱۶۲

عرصه

عریضه منقش اجوان یا مطلب (ب)

۱۱۲

عرف شدن

معمول و متداول شدن ۵۸۱

عرفی خشک نکردن

اندکی بیامودن، از راه سرسیده

بازگشتن ۳۰۴

ست ۱۷۴  
 همی کده ۷۲۷  
 عینک دورین  
 نوعی از عینک که چیر دور، از او  
 فریب نماید (ب) ۸۶۶، ۹۴۲  
 غ  
 عارت  
 تارج کسده (ز) ۹۰۲  
 عربت رده  
 دور افتاده از وطن، گرتار بلای عربت  
 ۶۸۵  
 عربت کشیدن  
 محبت دوری از وطن کشیدن ۲۸۹  
 عربت نمب ۹۴۶  
 عشر کردن  
 بهوش شدن (ب) ۵۸۹  
 غلط اندر  
 چپ انداز (ب)، به غلط، به خط و از  
 روی اشتباه (ل) ۴۹۹  
 غلط کردن  
 خطا کردن، به خطا رفتن، شده کردن  
 (س) ۴۳۷، ۵۳۵، ۸۲۵، ۸۹۷،  
 ۹۴۲  
 غلط کردن چیری به چیری  
 چیری را به جای چیر دیگر گرفتن  
 ۸۵، ۱۵۲، ۳۷۴، ۴۳۷، ۵۱۸  
 ۵۳۸، ۸۱۷  
 غلط نمب ۳۶۹

عروسانه  
 همچون عروس، عروس وار ۹۵۲  
 مردان پرست ۸۸۹  
 عرابی  
 عزاداره، مانمی ۳۱۸، ۱۶۱  
 عشق کیش ۷۰۳، ۸۳۸  
 عطاریه ۱۰۹  
 عطریات ۸۸۶  
 عکس گذاز ۶۹۵  
 علاقه میران  
 سدهای ترازو ۲۴۰  
 علم چرب کردن  
 و نیز علم به خون چرب کردن در هنگام  
 صف آرایی سبقت کرده یکدیگر را  
 از لشکر عیم به دست آوردن و در پای  
 علم خود گردن زده از خون او علم  
 چرب کردن، اینر شگون ظفر دانسد  
 (ب) ۷۱  
 عسای قعرب  
 مرعی بود پس عظیم و دراز کردن، و  
 معرفت اریں جهت گویند که طلیور ر  
 فرو می برد و اطفال و دختران ر سیر  
 بلع می کرد ... (غ) ۱۷۷  
 عون  
 پاسان (م) ۹۵۳  
 عوایی کردن ۹۳۲  
 عیب پاک  
 معیوب بن لغت در خراسان رایج

## عُلُو

ار حد درگذشتن، و فارسیان به تحقیر

استعمال نمایند (ب) ۲۱۹، ۴۸۹

۸۸۹

عجب شدن (کردن، ماندن)

کدبه از حویش را همراه آوردن، و

به معنی متأمل شدن (ب) ۶۹، ۱۵۳

۱۷۳، ۱۸۴، ۱۸۹، ۲۱۷، ۵۲۷

۵۲۹، ۵۷۳، ۷۸۸، ۸۰۲، ۸۸۶

## عیم

دشمن، خصم (ل) ۸۷، ۵۱۶

۷۳۸، ۸۴۳

عیرت اندیش ۹۳۵

عیرت کش ۳۲۲، ۴۰۴، ۵۸۸

— عیرت کشیدن

عیرت کشیدن

تعقیب و اندیشه کسی را داشتن (ل)

۱۸۳، ۲۲۰

## ف

فاصل (وجه ....)

ماز د (ل) ۱۱۱

فال ماشانه

شانه بیسی ۴۱۴

— شانه بیس

فال خشک و تر ۱۹۳

— تعلیقات، ص ۹۶۹

## فال حیر و شر ۱۹۴

— تعلیقات، ص ۹۶۹

فتیله دایع و رحم

پسته ناسانه و فتیله کرده که درون

جراحیها گد زند، برای کشیدن ریم و

چرک ۱۶۲، ۳۱۶، ۶۵۴

فرجه

رحه و شکاف (ن) ۸۷۹

فرد، فرد دفتر

به اصطلاح از باب دفاتر، کاعدی مسطیل

چارگوننه که قصاصا و معاملات بر آن

سویسده، و باصل و بیرون کرده از

صمات او (ب) ۲۰۳، ۲۲۰، ۲۶۵

۶۶۲، ۶۸۵، ۷۱۷، ۹۳۴

فرد بطل ۱۱۲

— فرد

فردوس آباد ۸۰۳

فروکش، فروکش کردن

طرح اقامت اند حشر درجای (ب)

۶۳۹، ۸۳۰، ۹۳۵

فرسنگ گران

اندکی بیش از یک فرسنگ ۸۵۵

و بیر — تعصبات، ص ۱۰۰۲

فصیل

دیوار کوچک درون حصار، یا درون

برده بند (ل) ۱۷۷، ۸۷۹

فطرت بلند ۹۴۰

قَدَر افتادن (بودن) کشتی	فلانی و بهمدی
کتابه ر برابر بودن و برابر کردن کشتی	مرادف فلان و بهمدن ۲۱۸
(ب) ۵۸۳، ۱۲۷، ۱۲۸	فلک پرست ۶۶۶
قدم کردن	فولاد اکبر
مداره گیری یا قدم ۸۹۶، ۸۴۶، ۱۱۹	ظاهر آبروع اعلای فولاد، مراد است
قدم کشیدن ار .	۳۲۳، ۱۲۰
کنار کشیدن، بیرون آمدن ۳۲۰	دهمیده
قدیمی	دانا، عنم (م) ۸۴۸
خانه راد (ب) ۱۰۸	
قرری	ق
قرار داده، مقَرَر شده ۱۱۲	قاب
قرن	استخوانی حرد دریاچه گوسفند و
نیام و جعه کمان (ب) ۵۷۴	عیره * (آ) ۷۷، ۸۱
قرص	قاتل دوست ۵۵۹
محکم، استوار . مرور سیر مصطلح	قاروره
است ۲۰۵	بول، ادرار ۸۲۶
قرص حواه	قاروره سازی
طلک کار ۲۹۸	قاروره : ظرف شیشه ای که در آل ماده
قطره رن	آتشگیر ریخته، بعد از آتش دادن از بالای
قصره زدن : کدیه از ریختن و ساریدن	برج و قمرن، به دشمن پرتاب می کردند
(ب) ۱۵۱	(ل، به نقل ر فرهنگ نظام) ۲۳۸
قطعه	قایم
بوشته ای به خط ستملق خوش ۱۴۹،	محکم، استوار ۴۵۸
۲۸۶ (به بهام)	قفس روح
قفل و سوس	جان ستم، گرفتار جان دل ۹۰۱
نگه آهن که حلقه های آهن بر آن	قدح سوز ۸۸۶

(ب) ۹۴۱  
 کاعبداد  
 کاعبداد، مادبادک ۸۵۷  
 کعبه چربه  
 — چربه  
 کمور  
 کامیاب، محتیار (ن) ۷۱۷  
 کوکاو  
 کاوش، کاویدن ۴۵۷  
 کاهن طبیعت ۴۶۴  
 کشر هدی  
 گوسنبد قربانی (ب) ۶۰  
 کوتور دوبرجی  
 کوتوری که شده معنی نداشته باشد،  
 و آن کایه از شخصی هردیست که  
 به یکجا ثبات و فر رنگیرد (ب) ۸۸۱  
 کبود سق  
 دارای ننگهای لاجوردی ۹۰۱  
 کتانه  
 نظم و نثری شعر بر تعریف و تاربع [که]  
 بریططای نویسد (ب) ۹۱، ۷۵۵،  
 ۷۵۶  
 کج پلاس  
 بد معاملت و معسد (ب)، کجبار (ن) ۳۵۹  
 کج قله ۵۵۹  
 کج قلم  
 کتایه از ماراست و سیراه و کج رفتار  
 (ب) ۳۲۱

نصب کند و دومیل آهی که هردوسر  
 به هم وصل دارند از آن حلقه هادر گذرانند،  
 و بستن و گشادن آن خالی از اشکالی  
 بیست (ب) ۹۴۲  
 قلم سرکردن  
 ترشیدن آن ۲۶۵، ۸۳۸  
 قلم سوار (بان) ۲۹۸  
 قلم شدن  
 بریده شدن (ب)، قطع شدن ۹۰۸  
 ویر — قلم کردن  
 قلم کردن  
 دوباره کردن چیزی به یک صرب  
 (ب) ۸۱۹، ۸۶۹، ۸۷۲  
 قلم کرده ۸۷۳  
 — قلم کردن  
 قلم مو ۱۵۹، ۱۷۴، ۱۸۸، ۱۹۶، ۵۸۰  
 — خامه مو  
 هماش  
 جوهر و صفت (ع) ۸۴۶  
 قورخانه  
 کارخانه مصالح سوپ، از سرب و  
 ماروت و غیره (ب) ۱۲۲  
 ک  
 کربه (بر) سرفتن  
 پیش آمدن کار (م) ۱۸۶، ۶۹۴  
 کسه نگون  
 = کاسه سرنگون، مفلس و تهیدست

کجک	و بیر — سرگندن
آهسی باشد سرکج و دسته دار که فیدانان بدن فیل را به هر طرف که خواهد، براند ... (بر) ۸۶۳	کرده جام خامکار ۹۱۴ کرجک
کج بعه تکه نغصه نامطبوع دارد (م) ۶۹ کج بگاه کردن (نگریستن) بدنگاه کردن، نگاهی تند و عصب آلود که به گوشه چشم کنند (ص) ۸۸۹، ۹۰	کسرگندن و از پوست آن سپر می ساخته بد ۸۶۷ کرم حورده (دندان ..) دندان پوسیده، در تداول ترنیه ها . کُرُوَه * ۲۱۲
کجواجی کجی، معوجی، ناراستی (ل) ۶۵۶	کس شخص ۲۰۰، ۶۳۱، ۸۴۹، ۸۶۳ ۹۰۵
کجه نگشتی بی نگیی که بدان شها بازی کند (ل) ۲۲۶ و نیز — تعلیقات، ص ۹۷۲	و نیز — تعلیقات، ص ۹۷۶ کشته کسی یا چیزی بودن به اصطلاح امروز، کشته مرده — بودن، و کذب از عایت اشتیاق است ۸۶۲ کُشش *
کدخدایانه با کدخدائی ۹۲۲	کُشش عمل کشتن، کشتار (ل) ۹۱۹ کُشش جون ۹۱۹ — تعلیقات، ص ۱۰۰۸
کدو حانه خانه ای که کدوهای خشک کرده را در آن نگه می دارند ۸۶۸	کشکاب چو آش چو (بر) ۹۰۳ کُششد
کدوی نرگس کدویی که نرگس را در آن نگه دارند، بعد از آنکه آن را پُر آب کرده باشند، از عالم برگشته های چنی (ب) ۵۲۸	کشده و قاتل (ب) ۳۳۸

\* همان که رودکی بیر می فرماید

کروه دندان و پشت چو گان است

\* \* \* از اطفال تریس است 'اَوّل پرسش، دَویم کُشش یعنی باید، اَوّل از شتم سزا کرد و بعد نگر ثابت شد که  
واجب الفس است، دستور کُشش او را می دهد.

کم حیات	کف الحصیب
رود میر، آنکه کم عمر کند ۹۴۴	ستاره ای منت سرخ رنگ به جاب
کم فرصت	شماره که قدما معتقد بودند چور
قابو طلب = فرصت طلب (ب)، و سیر	به دایره نصف النهار رسد هنگام
عجول و آنکه فرصت بدهد چنان که	احات دعاست (م) ۳۰۱، ۳۲۳
از بیت بر می آید ۳۲۰	کم چنگی کردن دست ۱۱۲
کم فرصتی	دست کفچه کردن
فرصت طلبی، و بیز مانوچه هردو بیت.	کفچه مار
فرصت ندادن، عجله، فرصت نداشته	بویی مار که زهری کشنده دارد و
۳۰۴، ۲۹۲	در حراسان سار است. ۹۰۷
کند و *	کلاوه
گری کوچکی که بر سر آن میجایی	کلاف، کلافه (ل) ۱۱۲
نعبه شده بوده ۸۶۹	کلاه رزمین زدن
کند و بُرد	از شدت ناراحتی در مصائب است
کندن و بردن ۸۲	۳۲۴، ۲۸۷
کُنده	کلاه کج نهادن
چوب دراز سوراخ دار که پای سدان	فخر کردن (ب)، کسبه رجوت و
در آن سدا کند (ب) ۹۰۵، ۹۴۸	غرور بهم رسیدن (آ) ۲۱۲، ۲۱۴،
کُنده قصاب *	۷۷۱، ۹۱۰
چوبی که قصاب، گوشت بر آن قیمه و	کلک مو (موی)
یا استخوان خرد کند (ب)، (ن) ۱۳۲	فلم مو ۶۶۴، ۳۱۳، ۲۶۱، ۱۸۱، ۶۴
کنگر	و بیز - - خامه مو
کنگره، شرفه و آرمه گیهای محرابی	کم جوشی
شکلی که بر بالای دیوار شهر و حصار	کم جوشیدن، به اصطلاح امروز
سازند (ن) ۸۷۷، ۸۸۰، ۸۸۱، ۸۸۲	گرم نگرفتن ۷۳۹

\* این لغت، هندی و اصل آن کاندره (با)، کاندره یا «های غیر مفهومی است، حل مشکل را مدیون آقای

میڈیوس جعفری، دانشمند هندی هستم

\* \* کُنده = آنچه بر روی ماند از درخت، ان گاه ن را مان بر پا کف تر کند (ل)



کوره سواد	کوتاه دست
کم سواد ص (۸۳، ۲۱۵)	انگه دستش به مراد و مطوب سرمد
کوره ده	(ل) ۹۴۰
دهی کوچک و ناچیز و حقیر، ده کوره	کوتاه کمند ۸۹۳
(ز) ۷۴۳	کوچ
کوکت شدن سر	ر مری به سرل دیگر رفتن و نقس و
میران شدن آن (م) ۶۹۳	تحویل کردن (ب)، دریت، مواصل
کوکبار	میان مبار مراد است. ۶۶۱
علاف حشاش، گرر حشاش ۲۰۶	کوچک اسل
کژون	به اصطلاح قلندران، مریدی که از
بینوهر سرخ ۷۹۱، ۷۹۲	سایر مریدان حرد سائر باشد ان).
کهنه سوار	نوجه، وردست (م) ۱۹۸
سوار سیرب - جنگ آرموده (م) ۶۸	کوچک حرد
کبه برچیری دوحس	کم فعل ۷۲۲، ۶۸۹
توقع دیده از آن چیر دانشن (ب)	کوچه باغ، کوچه باغ
۱۰۶	کوچه ای که راهی در باغ داشته باشد.
کیسه پُر	(ب) ۹۰۷
معدل توپُر که مروره مصططع ست .	کوچه بند
۸۶۰	کوچه ای که به هر دوسر آن در و ره سا
کیسه مار	کرده باشند که به وقت اندیشه آفتی،
کیسه ای که مارگیر، ماران ر دران	آنها را نند نمایند (ع) ۶۶۴
جای دهد ۹۵	کوچه دادن
کیه کیش	گذاشتن راه را برای کسی تا بگذرد، و
کپه دار ۹۱۰	مردف راه دد (ب) ۷۹۱، ۶۴۹، ۱۵۷
گن	کودک مراجع
گار رانه	کودک طبیعت، کودک سرش ۷۹
همچون جد به نوان ۱۰۸	کودتیت
	حماقت، کودنی ۲۶۰

گام از گام برنداشتن

صغیر قدم از قدم سر برداشتن، از جا

بحسب ۵۱۵

گاو در حرم کسی بستن

ایجاد مزاحمت برای او کردن (ل) ۷۰۱

گاو ریس

گاوی که در اساطیر، زمین پرست

وست و او پرست ماهی و ماهی بر آب

(ل) ۸۷۷، ۸۶۹، ۸۶۴، ۱۷۰

گد پشگی

تکلی، نه گدایی گذرا شدن ۲۹۷

۴۹۷

گدا کده ۸۷

گدشتگی

گذشت، انصاف - از خود گشتن

۶۶۷، ۱۹۵

گیردخوان

سفره نگرده خوان مدور (ب) ۲۳۱

گردن

گردنه ۷۸۱

گردنامه

کاغدی گرد که در صبی بر اطراف آن

بویسند و نام غلام و کبیرکی که گریخته

باشد در مس آن مرقوم سازند و در زیر

سنگ بپند یا در خاک دفن کنند،

گاهی بر ستون خانه هم آویزند. البته آن

گریخته نه جایی تواند رفت و نه دست

آند (چند کلمه اغار بر ب، و بقیه

از: بر) ۷۶

گرده

حاکم نقاشان و رجال سوده‌ی که

در پرچه‌ی تاریک بسته و بر کاعه سورن

رده طواحق کرده مالند تا از آن طرح

و نقش به جای دیگر بشیند و نیز آن

کاعه سورن رده و هم‌نقشی را که ر

آن برجایی شسته باشد، گرده گویند

(ن) ۱۱۶، ۲۳۴، ۲۹۶

گردی بر کسی شستن از ...

اسدک سعی به و رسیدن از ...

این اصطلاح در حراسان رایج است

۸۴، ۹۴۹

گر سنه چشم

مشتاق و خواهان (آ)، حریص (ن)

۲۲۷، ۷۲۱، ۸۲۷

گرفت

مؤاحده و اعتراض (ب) ۱۶۷

گرفتم

فرض کردم (ب) ۹۴، ۹۸، ۱۸۰

۴۸۳، ۹۳۶

گرفت

گرفت به (خسوف) مراد است.

۹۱۱

گرفته

مردم بحیل و مسکت (بر) ۷۴

گرفته (حورشد) ۶۸۲، ۶۷۶، ۴۹۶  
گرفتار  
آچه در قصاید از ایات حائنه و یا  
به ریبه و غیره بدون آوردن حرف  
فواصل، بکارگی به مدح ممدوح  
انتقال نماید (ع)، تحلیص (ل) ۶۸،  
۱۰۹، ۱۵۵، ۱۵۸، ۱۸۴، ۱۸۷،  
۱۵۵  
گیرگاه ۲۱۳، ۱۵۷، ۱۵۲  
گیرگیر  
گیره پرست ۵۰۰  
گیردگی آموز  
آنکه دیگران را گیریدن و آزار رساندن  
آخورد ۱۳۱  
گشاه  
از اصطلاحات بازی برد ۹۱۰، ۹۵۲  
گشادن، گشایش (ل) ۴۸۶، ۴۳۹  
گشاده، بار ۶۸، ۴۵۳  
گشاده روی  
کاپه رکسی که با همه کس شکفته و  
حدان بر حوردد و هیچ گاه متأنم و  
مسور شود (ب)، بشاش، حدان،  
شادان (ل) ۵۹۲  
گشتن ...  
برگشتن از ... ۶۱۷

گرم (حورشد)  
گرم کرده ۷۵۲  
گرفته ریان  
گنگ ۸۵۴  
گرم خلایطی  
گرمجوشی ۹۱۴  
گرمجور  
ما محبت، مهربان (ص)، رودجوش  
۹۱۴، ۹۱۵، ۹۲۹  
گرمجوشی ۳۶۵  
گرم داشتن بارار ۹۱۵  
بارار گرم داشتن  
گرمی بارار  
کتابه از رونق و رواج باز (ص) ۸۰۳  
گره  
چیزی که در گره بسته باشد، چور سیم  
و زر و مانند آن (مص)، به عبارت  
صحیح تر: گره بسته ای که معمولاً  
پول در آن گذاشته شده  
مؤلف بهار، گره نر را کیسه نر معنی  
کرده است و از گره رفتن راه از  
کیسه رفتن  
در سمت اقلیم (ج ۱: ۳۷۶)  
این بیت را از شاعری سراسی تحلیص  
داده ام  
این هفت گره، حامل یک نقد و فایست  
مگشا که نهی تر در گره های حساب است

گلاب بر رخ افشاندن

بری رفیع سیهوشی و تدبیر آن سوده  
است . ۹۲۵

گل ابر

کایه از لنگه ابر (ب) ۹۵

گل اندود کردن سقف

کاه گل کردن آن ۸۳۳

گلانگ بر قدم رد

کایه ر جلد و نیز رفتن (ب) ۴۵۸،  
۸۲۴

گل به چشم افتادن

ماوف شدن به مرض گلی چشم، و آن  
داعی ست سعید که در ساهی چشم  
پدید آمد (ب) ۷۹۳

گسین تصویر

نصوب گلین ۱۱۵

گل پرست ۷۸۹

گلی تصویر

تصویر گل ۷۸، ۳۳۱

گلی جراح

قسمت سالای متبله جراح پس ر

سوختن (ز) ۱۰۱، ۳۹۸، ۸۲۱، ۸۳۷

گلی چشم ۹۱۶

گل به چشم افتادن

گل چیدن از ...

از کسی و چیزی بیص برداشتن (ب)

۱۳۲، ۵۲۶، ۵۹۲

گلی چین

حاک و گلی که برای ساحل و سابل  
چینی، در مسکنت چین به مصرف  
می رسد ۹۰۷

گل در آب گشتن

مهیای کاری شدن و سامان و سرانجام  
آن دادن (ب) ۷۷، ۸۳۸

گل رعای

گلی ست که دروش سرح و بیرون  
رود باشد (ب) ۶۷۸، ۷۲۶، ۷۸۵

گل روی سد

گلر که بهتر از نوع خود باشد، چه  
گلها که درسد گل بر روی چیسده  
بهتر از سایر گلها می باشد (ب) ۳۱۴،  
۷۹۱، ۳۳۱

گمریز

بوعی تشاری، و آن ر گلریم آشمار  
گویند (ب) ۸۰۳

گلی رمین

با اضافت و بی اضافت، قطعه رمین  
(ب) ۱۳۴

گمستان ستای ۸۸۷

گلش تصویر

تصویر گلشن ۴۱۱

گل صدرنگ

گل سرخ پیر پر (ن) ... و فرسان  
بر هر گمی که بر تپهی سیار داشته باشد.

نگو فندان	اطلاق کنند (ب) ۱۱۰، ۱۹۷،
به گودی افتادن ۹۰۰	۳۱۰
نگو افتادن چشم	گل گل
گود افتادن چشم از بیماری و ناتوانی	کنایه از بسیار شکفته و خندان (ب)
۸۷۹	۳۸۰
گوربه گور افکندن (افتادن) ۱۳۲، ۱۳۳	گل گل شکفتن
گورخانه	کنایه از بسیار شکفته و خندان شدن
مقبره و مدفن (آ) ۱۵۳، ۲۱۴	(ب) ۴۴۶، ۹۴۴
گوش اساختن	گل میخ
کنایه از متوجه شدن و ملاحظه فرمودن	نوعی از میخ آهنی که سرش پهن می باشد
(ب)، گوش فرادادن ۴۹۰	(ب) ۸۰۶، ۸۷۶
گوش تا گوش	گلو فندار، گلو فندار
نماداً، با تمام (ن) ۷۸۹، ۷۹۳، ۸۵۵	فشارنده گلو ۲۳۵، ۳۲۶
گوش ماهی	گل واکردن
صدف، و نقاشان از آن به عنوان	گل شکوفندن ۷۱۶
'ظرف رنگ استفاده می کرده اند	گلو سور
۱۱۶، ۳۳۰ (به ایهام)	به نهایت تمیزین چه هرچیز که
گوگرد احمر	پُر شیرین باشد، گلو ر می سورد (ب)
گوگرد سرح، کنایه از اکسیر، چرا که	۳۶۲، ۷۷۸
اکسیر از او ساخته شود، و آن جرو	گلم حویش از آب بر آوردن
عظم اکسیر است (غ) ۸۷۶	کنایه از سحات بدقتن از مهنگه (ب)
و نیز — تعلیقات، ص ۱۰۰۳	۱۸۰
گول خوردن	گو
باری خوردن، فریب خوردن ۱۰۹،	گودی، معدن (ل) ۹۰۰
۹۴۰، ۹۴۳	گو رنده
گوهر پاش	خوشگوار، موافق (ن)، سرگاز نا طایع
کنایه از کسی که نصیح و بلیغ سخن	۹۲۸

گوند ۶۸۰

گویی عصا

ط: قسمت انتهایی دسته عصا که مدور

است ۸۱۷

گویی گریبان

تکمه گریبان است که در حلقه اندارند

تابسته شود، دکمه یقه (ل) ۱۰۷

گیج

لهجه‌ای در گیج (ل) ۹۲۱

گیرنده

گیرا (ب، بهام) ۹۰۷

گیروند

گیرودر - رزم و درهم افتادگی دوشپاه

متخاصم (ل) ۸۷۴

## ل

لارم شد

آنکه شاکستن او واجب است ۲۳۲

لاش

لش، لاشه، مردار (ل) ۲۵۴

لاشه

دیو، و ضعف و لاهر و حیوان و

اسان (ب) ... و اکثر این لفظ صفت

است و حرواقع می شود (غ) ۸۲۳

لاشه سوار

آنکه براسی صیف سوار است

۷۰۲

لای کش

کتابه ر شر اسحور (ب)، ولی

دُردی حور است می نماید. ۵۹۹

لای کش گرداندن

تغیر دادن آن را (ب) ۸۴۶

لحد باد ۳۰۰

لحد حمت

حویله در لحد، مرده ۱۲۲

لذت پرست ۸۰

لذت چیزی را در صبح دمان داشتن

مرادب مره چیزی ریز، ندان ماندن،

که مرور مصطلح است و پیشتر در مورد

عدای مطبوعی که مدت‌ها قبل صرف

شده است به کار می رود. ۱۴۸

لذت دوست ۵۶۲

لعل پیکانی

بعلی که آن را بر شکل پیکان تراشند

و ریل آن را گوشواره سازند (ب)

۷۹۲

لفظ تراش

لفظ، لفظ پردز ۸۲۴

لغیدن در کسی

ار کسی مانند (ص)، پای کم از او

آوردن ۸۲۶

لوج

عریان و برهه (ب) ۶۶۲

لیقه دوات ۱۱۵

## م

مادرزاد

آنچه که به همگام تولّد با شخصی

همراه است (ل) ۹۰

مالدار

عی، ثروتمند ۱۱۵

مالش دادن

گوشمالی دادن، تسبیح کردن (ل) ۶۹۹

ماییدن سیل، دشت را

ویران کردن سیل، زمین کشت و ررع

شده را ۷۳۹

و نیز — سیل ماییده دشت

ماسه

در تبادل امور و حسنه، ولی

در خراسان - همچون روزگار گذشته -

ماید مصطلح است ۶۷۸

ماهجه

مرغلمی را گویند که به صورت ماه

ساخته باشد یعنی گردد و مدور و

صیقل رده، از طلا و نقره و غیره (بر)

۳۳۱

ماه گرفت

لنگه‌های سبّه سرنگ سیاه یا سرخ

تیره رنگ سرشته مادرزاد - حالهای

سیاه به معنی رکمی، جردتر و برنگتر که

در شرفه بعضی باشد مادرزاد، که گمان

برند آن گاه که ماه گرفته است، در

آستین به هر جای تن خود دست ساییده

همان جای تن جنین سیاه شود (ل)

۱۱۳، ۱۶۹، ۳۳۱

ماهیه زیر زمین

به گمان قدما، ماهیه که گاوای برآں

باشد و زمین بر دوشاح گاو پیاده

است - ماهیه که گاو بر پشت دارد و

زمین بر شاح گاو (ل) ۳۳۰، ۸۰۱،

۸۶۷

مایه

مده شتر را گویند خصوصاً (بر)،

در خراسان، تنها به همین معنی مصطلح

است ۹۳۲

مثنقب

مته ۷۴۴

مٹا

دوبار کرده شده و دوم گردانیده شده

(ع) ۵۷۱

محلّیل تصویر

تصویر مجلس ۶۵۶

محتّ خاوه ۸۰۳

محزّف

مورّب (ب)، کج ۸۵۲

و نیز — تعلیقات، ص ۱۰۰۱

محرّ آباد ۷۹۶

محصر بر آب نوشتن

مثل نق بر آب نوشتن، کایه بر حرکت

مردن برای چیری	لعو و کار بی فایده کردن باشد
سخت مشتاق و دسته و آرومند آن	(۱۲۸)
بودن، بهیبت عاشق و طلب کسی یا	محصر بر خون کسی نوشتن ۹۱۶
چیری بودن (ل) ۷۹۴	محصل به خون کسی نوشتن
مردۀ کسی بودن	محصل
سخت عاشق و دلبنۀ کسی بودن	موقع، وقت ۲۰۸، ۲۱۴، ۲۸۵، ۸۹۷
(ل)، کشته و مرده کسی بودن، امروز	محنت آباد ۳۸۲
هم مصطلح است. ۵۹۶	محطط پرستی
مرقع حوان	محطط = جوان سوحط، و در سح
رنگین کلام و خوش سخن (ب) ۸۱۴	مخطوط کتاب مورد نظر است ۸۹۸
مرقع حوانی	محل
تمهید قصه حوانی (ب) یا استیاد	چنگال مرغان شکری و درنده
به همین بیت ۱۹۸	(ل) ۲۳۹
مرهم طلب ۵۹۸، ۶۱۵	مدار گذراندن (گذشت)
مربده	گذرن و معاش کردن (ل) ۲۰۷، ۲۱۰
مربدوار، همچون مرید ۸۳۶	مرتع نشین
مردور کار	چارانو نشین، چرا که طور بستن
آنکه در قبال دریافت مرد، برای کسی	مرا و سلاطین است (ع) ۸۱۲، ۸۷۹
کار کند ۸۸۱	مرد آزمای
مرلف	کنانه ارقوی و پوزور (ب) ۹۵۴
مستوق صاحب زلف و سوحط، و	مردم دار
این تصرف درسی رمان متعرب است	دری مردمک ۸۵
(ع) ۷۷۴	مردمک دار
مرژر	دارای مردمک، با ابهام به مردمان ۷۷۷
طعام بی گوشت که اسفاج و کشیر و	مردم نشین
امثال آن، در آن کس و نه خورد بیمار	مسکون ۷۵، ۸۶، ۷۷۷، ۸۰۸
دهند (ب)، آنچه از قسم عد سری	۸۱۵، ۸۹۴



تسلی دل بسیار پرند، و طعام نرم که مریض را دهند (ع) ۱۷۰، ۲۰۱	تسلی دل بسیار پرند، و طعام نرم که مریض را دهند (ع) ۱۷۰، ۲۰۱
مسلم	مسلم
ایمن، سالم (ل) ۷۸۲، ۸۵۱	ایمن، سالم (ل) ۷۸۲، ۸۵۱
مسوده	مسوده
سواد، پیش‌نویس، مقابل ماص و باک‌نویس (ل) ۱۷۶، ۳۲۳	سواد، پیش‌نویس، مقابل ماص و باک‌نویس (ل) ۱۷۶، ۳۲۳
مشتر	مشتر
جمله‌ای که نقوش صورتهای درختان دشته باشد (ع) ۷۸۳	جمله‌ای که نقوش صورتهای درختان دشته باشد (ع) ۷۸۳
مشرقستان ۸۹۲	مشرقستان ۸۹۲
مشوره	مشوره
مشورت، شور ۸۷	مشورت، شور ۸۷
مصموم، بیگانه	مصموم، بیگانه
مردف معنی بیگانه، آن ناره معنی که پیش ازین کسی بسته باشد (ب) ۹۱۸	مردف معنی بیگانه، آن ناره معنی که پیش ازین کسی بسته باشد (ب) ۹۱۸
معنی غریب	معنی غریب
مردف معنی بیگانه ۸۴۲، ۹۴۶، ۹۴۹	مردف معنی بیگانه ۸۴۲، ۹۴۶، ۹۴۹
معبر حرام	معبر حرام
نحاع (م) ۱۷۰، ۲۰۵	نحاع (م) ۱۷۰، ۲۰۵
مضرب کسی شدن	مضرب کسی شدن
قریب به معنی معتاردن، سود کردن و مشتمع شدن بی‌ریج و محبت (ب) ۳۷۴	قریب به معنی معتاردن، سود کردن و مشتمع شدن بی‌ریج و محبت (ب) ۳۷۴
مقام	مقام
در اصطلاح موسیقی، پرده سرود ر	در اصطلاح موسیقی، پرده سرود ر
گلویند و آن دوده‌اند ... (ع، ب) ۶۹۳، ۷۷۷ (به‌ایهام)	گلویند و آن دوده‌اند ... (ع، ب) ۶۹۳، ۷۷۷ (به‌ایهام)
مُهری تسبیح	مُهری تسبیح
مهره کلاهی که بر سر تسبیح باشد (ب) ۲۱۴	مهره کلاهی که بر سر تسبیح باشد (ب) ۲۱۴
منصودرسار	منصودرسار
رساننده به مقصود ۷۰۱	رساننده به مقصود ۷۰۱
ملتفت شدن	ملتفت شدن
الشدت و توجه کردن ۵۶۳	الشدت و توجه کردن ۵۶۳
مسیر حیدر	مسیر حیدر
میر مادی از چوب که بنوایان نان را بر روی آن می‌بهدند * ۱۸۸	میر مادی از چوب که بنوایان نان را بر روی آن می‌بهدند * ۱۸۸
مستدر	مستدر
ممنون و بسته‌نیکویی و احسان (ن) ۱۰۸	ممنون و بسته‌نیکویی و احسان (ن) ۱۰۸
مو	مو
قلم مو ۸۸۳، ۸۸۴	قلم مو ۸۸۳، ۸۸۴
مو از حمیر کشیدن	مو از حمیر کشیدن
کنایه ز کار سهل و آسان انجام دادن (ص) ۱۱۵، ۳۴۱	کنایه ز کار سهل و آسان انجام دادن (ص) ۱۱۵، ۳۴۱
مو پر آوردن ریان	مو پر آوردن ریان
« مو آوردن سر آمدن، [کنایه از] پُرگفتی، سیار سخن راندن (ل) ۸۵۳	« مو آوردن سر آمدن، [کنایه از] پُرگفتی، سیار سخن راندن (ل) ۸۵۳
مو بردن تیغ کشیدن	مو بردن تیغ کشیدن
راست شدن موهای بدن رسم ۸۷۲	راست شدن موهای بدن رسم ۸۷۲
موجه	موجه
موج، کوهه آب (ن) ۲۰۳، ۲۳۲	موج، کوهه آب (ن) ۲۰۳، ۲۳۲

## مورمیان بگنجیدن

کتابه ارکمال اتحاد و یگانگی (ص)

۴۲۹

## موسیقار

سام ساری ست که در آن نی‌هایی

بزرگ و کوچک به بام مثلث با هم

وصل کند (غ) ۶۶، ۱۰۱، ۱۰۵،

۱۰۶، ۱۱۱، ۱۱۷، ۱۱۸

## مولویت

همدینی و مشابهت به موالی (ن)، اهل

علم بودن ۲۶۰

## موم‌روغن

ترکیبی سنار موم و روغن و چیرهای

چند که ترکهای پ و دست را به کار

است (ل) ۱۰۶

## موی جیبی

دری نارنگ که در جیبی و کاسه افند

و آن مسامع آواز است (ب)، مویه

۸۵۱ ۹۲۸

## موی دماغ

کتابه ار شخصی مکروه و نامرغوب که

منخل صحبت و موجب بی‌دماغی کسی

باشد (ب) ۹۳۹

## موی زباد

مرادف موی دیده: مویی باشد قبل

اصلاح که در چشم می‌روید (ب)

۲۴۸

## موی لب

مرادف موی دماغ (ب) ۲۵۰

## موی (بی) نردن

کتابه از شاهت بسیار و هم‌قد و هواره

بودن است این اصطلاح، مرور سیر

به‌کر می‌رود. ۵۸۰

## مهره

سومی صدف که آن را در دست

گیرند و فشار روی کاعده آهار حورده

کشند تا صیقل یابد (م) ۱۲۴

## مهره دیوار

هریک از طبقات گلی که در چینه

برهم سهید (ل) ۶۴، ۶۵، ۱۲۷،

۱۸۲، ۷۸۶

## مهره مار

جوهری که در سر مار بهم رسد

(ب) و چون سر جی گرفته مار

بهد، جذب سم کند (ص)، به‌نهن ار

انجم آرا) ۱۱۹

## میخانه بیما

کتابه ار کسی که سبب‌ناده پیمید ۵۹۹

## میخ کوب

قسمی تحماق کوتاه‌دسته‌دار رچوب که

بدن میخ جادو بر زمین فرو کوبند (ل)

۸۶۵، ۹۰۰

## میر

مهرماه ۲۴۰

## میل در چشم گرداندن

چرخاندن میں در چشم کسی، سری  
گور کردن او به طور کامل ۸۷۱

صا

سنگی شبه به لاچورد که بدان بر روی  
نقره و طلا نقاشی می کنند (ن) ۸۱۳،  
۸۱۴

میناکاری

عمل لعاب مینا که بر نقره و غیره دهــ  
(ل) ۷۷۴، ۸۱۳

## ن

نارحمید

ناقابل، بی اعتبار ۹۴۷

ناندوده

گل اندود نشده، کاه گل بکرده ۶۶۵

ناثرید

کسی که حته اش بکرده باشد (ب)  
۸۷۳

ناسد

ناوارد، آنکه ساختن زکری یا چیری  
ندارد ۹۴

ناسدی

راه شناسی، عدم آگاهی ۱۱۷

نپرسیدن

حال نپرسیدن، پرسش نکردن  
۴۷۲

## ناچاقی

لاغر، رنجوری، ناخوشی - سر حال  
و سردماغ نبودن (ل) ۱۰۴

ناحق شناسی

حق شناس ۹۴۴

دخن به (بر) دل زدن

کایه از تصرف کردن در سراج (ب)  
۴۷۶، ۵۳۵، ۵۹۸، ۸۴۱

ناخن بر جگر زدن

مرادف دخن به دل زدن ۸۸۴

ناخن بند کردن

دخل کردن و حی سخن یافتن (ب) ۱۱۴

ناخن زدن بر (در) چیزی

تأثیر و تصرف کردن در آن ۱۵۳، ۵۲۳

ناخه دار

متلا به ناخه

ناخته مرضی است که در چشم آدمی

بهم رسد و شبیه ست به ناخن (ب) ۱۰۶

ناذر برابر

نالایق و ناشیسته، اعظم از آنکه آدمی

بود یا چیری دیگر (ب) ۲۰۲

نادیده

مرادف دیده دید بدیده ناره به دوران

رسیده، بود و نت، بوکسه، تازه به نار و

بعثی رسیده و خود را گم کرده (ل) ۳۵۶

نارس

در ایض، سخن ناهم مراد ست. ۸۴۴

باردیش

باش خود، ریوگوشی (ل)، باش برم

(ن) ۹۲۵

نورۃ خاطر

حنس، طریف ۶۸۹

بارک مز حی

رودریجی، نازکدلی ۸۰۴

ماسنوده کار

آبکے کارہی، معقول از او سربرد ۲۰۷

شکر

باسپس، حق ناشاس (آ، ن) ۳۹۴

دہ افندن

صہرہ از بی حاشدن عضلات ناف

ست نہ سب برداشر مار سگی، یا

زورکردن زیادہ از حد مقدور (ل)،

بہ نقل از فرهنگ نظم (۱۷۴، ۸۰۴،

۸۶۳

دہ کسی را ناکسی بریدن ۲۰۵

تعمیقات، ص ۹۷۰

ناقص جون ۳۲۲

مانہ کشی ز

بالیدن، نالہ کردن ۵۳۲

ناموس پرست ۴۱۵

نامہ

= دہ اعمال ۸۹۲، ۹۲۴، ۹۲۵

نامہ آور

پیک، قاصد (ر) ۴۲۱

نامہ مبدہ

نامہ عمل کہ از کثرت گماہان سپاہ

شدہ باشد ۸۹۱

بان بہ روضہ اتاد

صنعت و کامیاب بر حسب دعوہ شلش

(آ) ۸۴۷

مان کسی پختہ نبودن

اسباب معیشت او حاصل بودن (ب) ۷۴

نوکب پرتاب

تیری کہ بدون قصد و هدف

رہہ شود، تیری کہ بہ هوا گشادہ شد

۷۷

دہار شکس

صحابہ خوردن، از داشتایی برآمدن

۱۱۲

نخب پیش عماری

نشن (ب)، غمی کہ پیش پیش عماری

برند ۱۱۲

درہار شحم بہمین بیت استشہاد شدہ

اسب

بحود ہر دیگت شدن

معادل بحود ہر آش شدن ۷۴۲

برزد بردن از کسی

بصر گوی .. بردن .. ۸۰۴

برنگدن

مراد کورہ برنگس، کورہ سہیلی کہ

سوراجہیی در آن نقشہ شدہ و متحدی

هر موراحی پدر برگس قرار می دهند  
و با خاک های آنها را استوار می کنند  
و آب می دهد تا سبز شود و گل بهار  
آورد و ایزار مراسم سوروز است  
(ص) ۱۸۲، ۷۷۱\*

#### برگستان

جایی که برگس بسیار داشته باشد ۸۱۰  
بست درست کردن ... (شدن ...)

کسی را به کسی و احواندن (ب)،  
متسبب داشتن به ... ۱۵۰، ۱۰۱  
بست درست کردن به ۱۰۳  
— بست درست کردن ...

#### بصیحنگری

پند گوئی، اندرز دادن (ن) ۹۴۳  
نظر ... ۷۸۹  
— نظر به .

#### نظر به ...

در مقام سجده و  
مقایسه دو چیز به یکدیگر (ص)  
۱۰۸، ۱۱۶، ۱۵۲، ۱۵۹، ۱۸۰،  
۱۹۸، ۲۱۳

بپردشتن از کسی ۴۹۶، ۵۲۴

— نظریافتن

#### نظر کرده

مورد توجه و عیانت قرار داده شده  
(ن) ۲۴۹

#### نظریافتن

بصبت بردن، مورد عیانت واقع شدن،  
طرب توجه شدن، تقرب یافتن (ن)  
۱۱۶، ۵۳۶، ۷۲۹، ۸۸۶، ۹۰۷  
نظم هرست

شعری که برای مضامین بدیع باشد  
۸۲، ۹۴۶

و نیز — مضمون پیگانه

#### نعل بها

مالی که پادشاه در وقت مرور از موضعی  
از صاحب آن می گیرد به بهی نعل اسب  
خود که از آنجا عبور کرده است  
(بر، حاشیه) ۶۸

#### نعل و رون

رسم است که در در موقعی که  
بخواهد کسی نه همد از کدام جارفت،  
نعل وارونه به اسب خود می راند تا  
شان پاهای اسب به عکس راهی که  
رفته، افتد . جنگیها هم در مقام خدمت  
جنگی چنان کاری می کنند (ص)،  
به نقل از فرهنگ نظام) ۳۰۶

#### نعمه خارج

سرود و نوای ناهماهنگ با دستگاه  
۲۲۸

#### نفس در (به) دل سوختن

= نفس سوختن، کنایه از رنج و تعب  
بسیار کشیدن (ب)، به معنی تنگ شدن

ندادم لایمعی گفته است .

بهانی می ردم سحر به یاد چشم شهلاش

که با که همچو برگندان، سو گل کرد بدوشم

۲۴۱، ۲۸۱، ۴۳۹، ۸۶۱، ۹۰۳،

۹۴۰

نقش کم انداختن (ردن)

حاله‌ای کوچک آوردن در دربی سرد

۲۵۶، ۹۴۰

نقطه انتخاب

نقطه‌ای که بر حاشیه کتاب برای

بداشت، محادی است مطوع و چیز

پسندیده گذارد (ع) ۲۰۵، ۲۰۹،

۹۳۳

نقش

حکایت ۷۴۷

نقل کردن

منتقل کردن، جابجا کردن و شدن

۱۸۶، ۸۹۸، ۹۴۹

نگار

رنگی که روان از جا و بیل سرید و

دستها را بدان نقش کشید، و در عرف

حال به معنی مطلق حد استعمال (ب)

۸۷۸، ۹۴۳

نگار آفرین

پدید آوردن نقش و نگار ۸۸۵

نگین خنده

آن جریه انگشتی که در دوی آن

نگین و مسکهای قیمتی را سم

می‌کند (ن) ۱۱۶، ۱۱۸، ۹۴۸

دم رکثرت ریع بردن و محبت کشیدن،

چنان که بعد از دوییدن و عوطه بردن

چین حالتی طبری شود (ع) ۶۰۶،

۷۲۴، ۷۸۴

نفس در سینه سوختن

مرادف نفس در دهن سوختن

در ترکش، نفس در روی سینه سوختن

می‌گویند و در مقام تنگ شدن نفس،

بخصوص از دوییدن بسیار، به کار

می‌رود. ۷۸۱

نغیر

کرمای کوچک (ل) ۸۷۳

نمد

پسر (غ) ۶۰، ۹۵، ۱۰۹، ۱۶۷،

۱۸۷، ۲۰۹، ۳۲۱، ۳۲۵، ۸۵۱

نقد مطبق

مطابق = توبرتو و طبقه طبقه، ولی

در اینجا معنی ماسپی به دست می‌دهد.

شاید نقد مطبق به معنی مسکوک کامل

عیار و رایج باشد. ۱۶۲

نقش بدهاند \*

نقش بدهستن نقشی که به مراد

نشد (غ)، حال دلخواه بیاوردن

در بری نرد ۴۵۶

نقش نشستن، و نقش خوش، درست، موافق نشستن

نقش و خال دلخواه و موافق آوردن

\* نقش 'د و' (بوت) باری رد که بروی مراد آید (آ، ح)

نگین دان

مرادف نگین خانه ۱۴۸، ۳۲۹، ۹۴۸

هم به هم رسیدن ۸۸۵

— تعلیقات، ص ۱۰۰۴

هم بیرون ندادن ۱۷۴

— تصانیف، ص ۹۶۷

سدریز

سدری باشد که زیرین بر پشت است

بهند (ع) ۸۶۲

نمک بحرانی

ناسپاسی، نمک باشناسی، کافر نعمتی

(ل) ۳۱۵

نمک چش

پاره ای [از] طعام چشیدن برای

در یافتن نمک آن، به مجاز به معنی

مطلق چشیدن مستعمل (ب) ۶۱۳

نمک حلالی

صدق (د)، نمک به حلال بودن،

مقابل نمک بحرانی (ل) ۶۲

نمک حواره نمکدان شکن

کنایه از فرد ناسپاس که حق نمک را

نگه ندارد ۹۴۴

نمک خوردن ناکسی

هم نمک شدن با او ۹۱۵

نمک گرفتن چشم کسی را

نمک گیر شدن، به کيفر نمک بحرانی

کور شدن ۳۱۷، ۹۱۰

نوباره

میوه تازه و نرسیده (غ)، میوه سوپر

۵۶۹

نوریاب

بهره گیر از نور ۹۵۳

نوسواد

کسی که تازه خواندن و نوشتن هر

گرفته است (ل) ۸۹۸

نوگرفت (زمن ..)

زمینی که برای نخستین بار زیر کشت

می رود و طعماً بهتر محصول می دهد.

این اصطلاح در حرامان رایج است.

۹۳۰

نوگرفتار ۱۸۳، ۶۵۸

نویار

سندی (ن) ۴۸۸

بهر شکست ۲۰۷، ۲۰۸

— باهار شکست

نُه تحته، نُه چمن، نُه حصار، نُه روق

هر چهار، کنایه از نُه فلک است

۸۰۵، ۸۷۸، ۸۷۹، ۸۹۶، ۹۳۶

نُه فلک صید اسیر

ن تعداد صید گرفتار که نُه آسمان را

پُر کند ۷۲۷

نُه نفس، نُه کهن فانوس

هر دو، کنایه از نُه فلک است. ۴۲۲

۴۳۱

بیاز

هدیه و پیشکش (آ) ۱۱۲

بیاریشی

ط ۰ مرض تمنا و حاجت کردن ۶۴۸

بیر زدن

حاجت خواه شدن ۸۶۰، ۸۶۱، ۸۹۳

بی ندن

نوعی ر بی که متصل است به اساسی

پُر از هوا و آن را می بوازند (ن) ۸۲۶

نی به ناخن کردن

بی در ناحی کردن . نوعی از تعدیت

سحت، و آن چنان است که بی را

بسیار باریک و سرتیر تراشیده

در ناخن بشکنند (ب) ۲۲۳

بی در ن ناحی شکستن (کردن)

مرادف نی در ناخن کردن ۷۰، ۵۷۸

بیرنگی

جادوگری، حیلہ سری (ن) ۲۹۹

نیزه حطی

سیره ی که در خط بهم رسد و آن

موصی است دریمانه و نی نیزه آنجا

صرب المش است، و تحقیق آن است که

آن موضع مست نی نیزه نیست،

بلکه در آنجا از حاهای دیگر می آرند

و می بروشد (ب) ۳۱۵

بیه گاو

گدو کوهی (ر) ۸۰۰

بیم چاشم

گدازه از ردی اندک ۴۷۳

بیم چشم خواب

خوابی بسیار کوتاه ۸۷

بیم چشم زدن

بیم لحظه (ص) ۱۳۴

سمرس

شراب . که خوب ترسیله باشد

(ب)، به چندان رسا (ل) ۲۹۵، ۹۲۹

بیم کش، نیم کش

بیم کشته، سم سمل ۵۱۹، ۸۲۶

واپسی

عقب ماندگی (ن) ۹۱۳

و دیدن

دوباره دیدن (آ)، بردید کردن (ل)

۷۱۶

وسوختن

اعرض کردن و روی برتافتن ر

چیزی، و ترک عشق گفتن (ب)

۷۵۶، ۹۰۹

و آغه

جواب، رؤیا (ل) ۳۱۲

واکشیدن

به زور یا حیلہ از کسی چیزی به دست

آوردن، چس که بگیرند سحی از او



هر هفت	واکبیدم (ب) ۲۶۰، ۳۹۴، ۵۷۲، ۸۹۷، ۹۱۶
هفت قلم آرایش زن، که به نوشته برهن ق، طع صارت ست ر حناء وسعه، سرخی، سفیداب، سرمه، ررکت (که زوروق باشد) و محمی هفتم را غالیه گفته اند که خوشویی باشد و محمی خال عارضی را گفته اند که از سرمه به کنج است یا جاهی دیگر از رحسره گذارند. ۹۳۳	واگشتن و اگر دیدن (ب) ۷۰۴، ۷۴۹ واگشتن درگو کردن (ل) ۶۶۹، ۷۴۶ ورد رمان چیزی را پیوسته بر زبان آوردن و گفتن (ن) ۳۶۶ ورد ب مرادف ورد رمان ۹۳۹ وصاب
هفت خوش	بیدار و رنجورن (ل)، و طاهر آ در بسیار صون مفردنه کاررفته است. ۲۳۹ و اگر کردن کفایت کردن، سسته بودن (م) ۹۹، ۱۹۲، ۴۳۶، ۸۹۷، ۹۵۱
هفت عضو	۵ هرابر ندانسن هیچ چیز ندانستن و نهمیدن (م) ۲۳۱ هرده سوزی بیهوده سوختن ۵۲۵ هرده کیش هرزه کار ۹۳۵ هرده نال بیهوده نال ۷۰۱، ۹۳۵
هفت عضو	
کتابه از مجموع بدن آدمی و تقسیم آن بدین ترتیب است سر، سینه پشت ... هر دو دست، هر دو پای (ب) ۶۶۵ هلالستان ۷۹۴ هلال هلال لحت لحت و پاره پاره (ب) ۱۷۵	

هم

نقطه هم از حروف عاصمه است و افاده  
شتراک فی الامر می کند (ب)

هم بیعت

همراه در بیعت ۴۰۱، ۷۷۱

هم پست

موافق، متحد، همدست (ا) ۸۷۰

همرازو

هم وری و برابر (آ) ۸۴۳

هم ثبات

برابر بودن ناکسی در پایدگی ۸۴۵

همچشم

برابر، مقابل (ب) ۹۰۵

همحدنگی

با یکدیگر در یک خانه بودن (ل) ۸۴۳

هم حنقنی

یکسانی در خلقت ناکسی ۸۶۳

هم سن

همدرس (آ) ۱۵۶

همسر

برابر بودن با کسی، و در بجاییش

ناظر به همسانی از لحاظ قفا و قواره

است ۸۰۱

هم عقد

در یک ملک بودن ناکسی ۸۰۸

همعیار

هم ارزش (ل) ۸۴۲

هم فی

هم پیشه ۹۵۰

هم بس

دو سر که جامه همانند پوشند (ل) ۲۹۶

هم ده

شریک در ناله بودن ۱۳۶

هند جگر حور

کدیه از هندوستان ۹۴۸

تعلیقات، ص ۱۰۱۲

هندو

علام، سده، و بیشتر به علامن سیاه

اطلاق می شده است (ل) ۱۴۸

هندو سرشت ۸۸۲

هندوش

صفت برای قلم و ناظر به سیه می ست ۱۸۴

هنر ریزه ۱۶۸

هنگامه صلب

آنکه حدل و خلاف را با مردمان

دوست دارد، هنگامه جوی (ل) ۶۷۵

هوایی

محبت و عاشق و دوست و آرزومند و

بوالهوس و پریشان (غ) ۸۱۶

هوایی بودن ۴۷۱، ۹۴۷

هیکل

آنچه حمایت کند بر خویش، از لرتن

و حرر و تموید و حر آن (ل) ۷۷،

۸۱، ۳۴۹، ۸۶۱

## ی

یاد دادن از

چیزی، ناکسی را به خاطر شخص آوردن،  
یاد آور آن بودن، به یاد آن انداختن  
۱۷۰، ۱۷۹، ۱۸۷، ۱۹۶، ۲۱۲،  
۴۹۸، ۴۹۱، ۵۸۴، ۷۷۶، ۷۸۶،  
۷۸۹، ۸۱۸، ۸۸۹

نالستی

کدیه را بر خود چیدن و تعریض نمودن (ب)  
کردن کاری به طور گستاخی (ا) ۸۵۶  
بهر عجب به اینست بیز استنهاد  
حسته است .

بال پوش

پوشش بال، جامه ای که سر روی پیل  
است اندازید (ل) ۸۵۶

یرقال

سبصری ردی ۶۲، ۹۰، ۹۰۰،  
۲۳۷، ۳۱۷

یک آئین وار

به قدر یک آشان ۷۷۰

یک اندیش

آنکه بر یک رأی و عقیده باشد، مقابل  
ملقون المراج ۷۱

یک اندیشی

ستقامت بر یک رأی ۲۲۸

یکت پیرهن بر خود نالیدن

به ندازه یک پیرهن چاق شدن ۹۰۲

## یک جهان در معبر

دریس ترکیب و طرحی از ترکیبات

معدی، کثرت ملحوظ است ۱۷۸

یک جهان عدد لنگ ۸۵۵

یک جهت

یکدل، آنکه به یکسو نوحه دارد

۶۸۶

یک جهتی

صافدلی، یکدلی، نوحه به یکسو ۴۱۵

یک چشم ردن

کنایه از رمن به غایت بدکت که آن را

طرفة العين گویند (ب) ۴۴۹

یک تنگی کمان

= یک تنه شدن کمان - خم شدن کمان

(ب) ۸۴۸

یک خیمه ور

به اندازه یک خیمه ۷۹

یک دورخ شمر ۴۷۹، ۴۸۴

یک دهن گهر ۸۳۵

یک سر تیر

کنایه از مسافت یک پرتاب تیر (ب)،

از سیر در مسمی حقیقی به اندازه

یک بوک تیر ۱۱۴، ۳۳۱، ۶۷۲

یک سر و گردن بلند بودن ر

کنایه از سار شدن و بلند سر آمدن

(ب) ۱۷۱

یک سیل خون ۴۵۲

۳۲۵	یک صدف گوهر ۹۰۲
یک لخت در	یک صیحه وار
یک سنگه (لخت) در ۸۷۸	به اندازه یک صیحه ۲۷۲
یک مشت دل ۸۶۹	یک فن
یک سنگین وار	بی نظیر و کام در یک فن (ل) ۲۷۴
به اندازه یک سنگین ۷۹، ۲۸۰	یک قصه (قصه) خاک
۸۱۳، ۹۲۰	به قدر یک مشت خاک (ص) ۳۲۴
یک بیره لا	۹۵۲، ۷۷۴
به ارتفاع یک بیره ۳۷۸	یک قلمه
یک بیره و ر	= یک قلم: کتابه از تمام و مجموع (ب) ۷۱۴
به اندازه یک بیره ۶۸	یک گام وار
یکی هر ر شد	به اندازه یک قدم ۷۸۲
هر ر بر بر شدن ۹۹	یک گوشه خاطر
	گوشه خاطر . اندک میل باطنی (ل)

## امثال، تمثله‌ها، مثل گونه‌ها

- آتش چو بلند گشت، خاکش بگشند ۶۵۹  
 آرد سیب، سیری (حلاف است - تکه...) ۷۸۴  
 آن قصه که پیوست به دریا، دریاست ۷۴۴  
 آید به محراب کج قله رست (که ...) ۹۴۵  
 آینه را رحم قفا، داغ روست ۸۲۸  
 آینه چو از نظر روده، سده شود ۶۷۷  
 آینه را عکس کوه سنگین شود ۶۵۵  
 آنست فولاد، دورو می‌شد ۶۸۹  
 آینه که از شیشه بود، رنگ بگیرد ۴۹۹  
 آینه میر برابر رشتی چند ۶۶۳  
 آینه بعد پوشد و عطار بود  
 (هر حرقه به بر، نه محرم راز بود ...) ۶۵۹  
 آزه به دندان نه بُرد چوب را ۸۲۱  
 از آب، دمی کوره بود، جوش رند ۶۶۲  
 از آب سرده، دیگ از جوش افتد ۶۶۰  
 از آفتِ فرع، اصل را نیست ضرر ۶۶۷  
 از مادی افتد درخت کهن (که ...) ۹۲۷  
 از حوشش بحر آب گهر کم شود ۶۷۹  
 از خلق جهاب، گرفتار همت به ۷۳۹  
 از دیده، به آب سرد، می‌برد آب ۹۵۷  
 از رفتن دی، زمین بحار انگبرد ۷۰۳  
 از روی کم، فتنه می‌سوزد بیش ۶۶۸
- ز خویش خصم، از همه عالم حجل است ۶۶۶  
 ز شمع بتاده سر فرازی مَطْلَب ۶۸۱  
 ز علم چه سود اگر باشد عملی ۷۱۷  
 ز فشردن نرزد آب گهر ۸۳۴  
 ز کاشت دانه بی‌مهر چه سود ۷۰۲۹  
 ز کوره بو حورید آب سرد (که) ۹۳۱  
 لا قارب کال عفار  
 زهی عاقبتش و نیکو سرشت  
 کزین پیش اقارب عصار بوش ۹۱۸  
 انگارم شدی، تمام کی خواهی شد؟ ۶۹۶  
 اوّل شب می‌گشند مفلس، چراغ خویش را ۳۴۹  
 به آفتاب ستیزد ز کاهمی مردور ۱۳۱  
 مارن گندست و دم ماندوده ۶۶۵  
 مارنگش شکسته، مویابی چه کند ۶۳۰  
 باز گردد سوی میا، چو تهی شد ساعر ۱۳۰  
 باشد رخ زشت در مقام اولی تر ۷۰۱  
 باطن بود آن فرد که بی‌گوشه بود ۶۶۲  
 با نفس خود را برآمدی، مرد تویی  
 (مردی نبود برآمدن با چو خودی) ۷۱۷  
 بوسه دستی که توان برید ۹۲۹  
 به چشم گمشدگان، سر می‌باید دود ۴۲۹  
 بر آید به گل، چشمه ز لای خویش ۹۱۹

بر آید ربهلوی چپ، بیخ راست

(به رکه گرامداد حوید رواست ۹۴۳۱)

بر آید مشرق به صر آفتاب ۹۰۶

بر افتادگان پ مرن ربههار ۹۹۳، ۹۴۲

بر خاک رنقش پا نشان می ماند ۷۳۶

بر کعبه بی مهره، رود گنده قلم ۶۸۰

بر مرده، نالین چه دیبا، چه حشمت ۹۴۳

بر می آید صدا از هیچ ظرفی در پری ۲۷۵

برم آری رشم حاموش مخواه ۷۲۵

به شانه چس برده هیچ کس بر وزن رجیب ۱۵۸

به شیرازه محکم نشد شعر ست ۸۴۶

به گنج افتد از رنج مردم طبیب ۹۵۲

بود آب در شیر گوهر، هر ۹۲۱

بود در رمی، ریشه هر نهال ۹۰۵

بود دست سیار بالای دست ۸۸۵

بود رسته رو، آب در حوی راست ۹۵۱

بود کاوش چشمه، مرگ صفا ۸۴۵

بود گنده پای دهقان، درخت

(حدایی رپروردگان است سحت ۹۴۸)

بود میوه پخته راه بند سست ۹۵۳

بود محی افتاده را شعله مار ۹۴۲

بی دلو ز رس رجاه بر ناید آب ۶۷۹

بی روع، سرده باشد چرخ (که ...) ۹۲۲

بی رحمت چاشت، کس به شامی بر مید ۷۰۵

بی سوزن و مقرض باشد درزی ۷۴۳

بی گرمی شعله، کی به خوش آید آب؟ ۶۵۶

بی فیض سحاب، قطره گوهر نشود ۷۵۲

پای ماهی در آب، مانش بس ۸۳۲

پر هیر، علاج آون سارست ۷۴۵

پوشیدن عیب، باشد هر (که) ۹۳۹

پیاده ره چو به پادان برد، شود فورس ۱۵۸

پیوند بر حرقه هم پینه ست (که) ۹۱۷

تا آینه دارد به چس رو، چس ست ۶۷۲

تا درنگرفت شمع، پروانه سوخت ۶۸۴

تا رنده بود شمع، تزل دارد ۶۸۷

تا کوره که ر بر آید آب، درست ۶۲۹

ترسیدن صفال، رهبر ست نه کین ۷۱۲

تواضع به گردون رساند سرت ۹۰۵

تواضع مکر صرف، جای درم ۹۴۳

تهی کیمه شرسیده باشد ر درد ۹۴۵

ثمر گر باشد، چه حاصل رشاخ ۹۴۸

جر نو، چراغ بیست رهبر به چراغ ۶۸۰

جوهر به گداحت ز فولاد بریخت ۶۷۰

چراغان، بود هیذ پروانه را ۹۴۲

چشم بد، کند در سنگ کار

(راست گفتند این که) ۲۷۲

چشمه را چون لای گیرد، نم که بیرون دهد؟ ۴۹۱

چوب ادب به رلوح ز رست (که) ۹۰۴

چو شکست سر شاخ ر، رسد حرم ۱۷۱

چو تیغ بر هبه گردد، عیان شود هوش ۱۹۳

چو دستی بیری بریدن، بسوس ۹۲۸

چو شد فرد، قوت پذیرد نهال ۹۳۴

چو کردی بدی، از بد یمن مانش ۹۳۸

چون آب، کسی سفال را شناسد ۶۶۲

چون سٺو ٿيڻ جو، نه جگر مائندست ۶۸۴  
 چون شمع، نه رشتو شعله برحوش منڊ ۶۳۳  
 چون صمحه تمام شد، ورق برگرود ۶۵۹  
 چون قافله کوچ ڪرڊ، بيدار منڊ ۷۴۸  
 چه حاصل رندام ناسته معر ۹۴۴  
 چه سود از پل آن سوي آب؟ (وگر نه) ۹۲۷  
 چه نقصان رسلا، ويرانه ر ۹۴۵  
 حاڪم لنگد ڪي حورڊ از پاڻي شل ۸۳۱  
 خرمن زبد آن بخل ڪه بشڪست سرش ۷۰۹  
 خود را زبد موش نه ساڻي بهي ۶۷۴  
 خودروست بهلي ڪه نهي ڪاريدش ۷۰۸  
 خوشتر نان و يار آتش  
 گرفتار خوششان و ياران مديش  
 ڪه خوششان ناند و ياران آتش ۹۱۸  
 دراب مزن ڪوره ڪه جام است هنور ۷۴۸  
 درپسه را صبر باشد ڪليد ۹۰۷  
 درصه، همان، سعبده ار روده جداست ۶۷۰  
 درپهوي شير، شيرمان خواند و س ۷۵۳  
 درجامه شسته ست آسايش تن ۹۶۴  
 درچشمه جوشد ريگل، آب صاف (ڪه) ۹۴۴  
 در دست چراغ از پي آتش رفت ۶۷۵  
 درگل شود نقش پي رماذ حراب ۶۹۸  
 در گنج، بي حلقه مار ست ۹۵۲  
 درهر ابري ترشح باران نيست ۶۷۱  
 دريا نه صدف، صدف نه گوهر نارد ۶۵۷  
 دريا شود زتاب حورشيد سراب ۶۵۷

دزد نگرته سلطان بود

گرفت تمام آفت جان بود (اران...) ۹۱۰  
 دردي عيب جوانمردن ست (آري...) ۶۶۹  
 دفع فاسد نه افسد رواست (بلي) ۹۵۳  
 دلوي ڪه رود بهي به چه، پُر آيد ۶۶۰  
 دمن ريع ڪند بهر شڪم (آري) ۶۸۲  
 دهد بوسه پاڻي چپ اوڻ رکاب  
 (به مقصد مڪن راست رو گشتاب...) ۹۵۱  
 دهد، درپراڪندگي دانه، پر ۹۴۲  
 دهقان دند ڪه سپن نه ڪشپ چه ڪرد ۶۶۶  
 دهقان بڪند دائه بي مفر نه حاڪم ۷۱۰  
 دين نيست آن را ڪه، موس نيست (ڪه) ۹۳۳  
 ديوار نه سرفتد، نه رڪار نه سر  
 (آن را ڪه رڪاهلي سرشنه ست ڳلش) ۶۹۴  
 ديوانه به ڪر خود خرمدند بود ۷۳۵  
 درست زن، راز درپرده نه (ڪه...) ۹۳۳  
 در نهفته رسوا بود (بلي...) ۹۳۳  
 رسد پاڻي چپ اوڻ رکاب  
 (گرفت راستروي، مڪن نه مقصود شتاب  
 ريرا ڪه...) ۶۸۲  
 رسد خوشه بعد ار رسيدن به داس ۹۲۹  
 رس حلقه گر دد، حورڊ چون گره ۹۱۵  
 رسواست چونگل رسر ڪلاه دزد ۷۳۵  
 رنگي ڪه بود پخته، نه شستن برود ۶۶۱  
 روز بهران، نهي ڪند گرد، سوار ۷۲۰  
 زوري به ڪوشش نگرود رباد (ڪه) ۹۵۱  
 روشن چوشود، هر آهي آيه است ۶۷۷

سنگینی خوب آدمی، نمکین بېست ۶۷۳  
 سورن نه دوحش بیش زبد (آری ...) ۷۰۷  
 سورن ره رشته می بماند به حر بر ۶۹۰  
 سورید هرچه را بوی خوش است (آری) ۷۴۴  
 شادابی گوهر، لب کس تر نکند ۷۰۵  
 شانه، مردور موی زوبیده ست ۸۳۳  
 شب، تیرگی اب چه معلوم شود ۶۸۰  
 شرف المکان بالمکین  
 که گفته اند مکار، شرف بود به مکین ۱۵۷  
 شمشر به قصه استواری درد ۶۸۷  
 شمشر شکسته چون شود، ماطورست ۶۷۲  
 شمشر فرود آید و کار کند ۷۵۹  
 شمع چه حاجت به ره آفتاب؟ ۸۳۱  
 شود بخته هر جام، تا به صبر ۹۰۶  
 شود تلختر، آنچه شیرین ترست ۹۴۴  
 شود تیره، چون گیرد آینه رنگ ۹۰۸  
 شود درد ییری به مردن علاج ۹۲۲  
 شود درد، وقت غروب آفتاب ۹۲۳  
 شیر ارتر بر، شان تواند دوشید  
 (آری مثل است این که دلش گر خواهد) ۷۳۴  
 شیرین بود هرچه کمیاب شد (که) ۸۴۸  
 شیشه چوشکست، نگین می شود ۸۳۱  
 صاحب حر را دو مرده دروست ضرور  
 (آری هر جا خری بر آرد ارگین ...) ۷۰۷  
 صبح نخستین ندارد فروع (که ...) ۹۴۴  
 صدر گنج گل که جمع کسی، عجبای شود ۵۴۵  
 صدپاره شود ابرو بپند به رمین ۶۷۶

روغن چوبماند، آتش افند به چراغ ۶۲۷  
 رپا خوش، از رور افند بهال ۹۱۸  
 ریاس نفس، زنده باشد حبس ۹۳۸  
 ریوید، بر شاح روید گره ۹۱۶  
 زیوید، هر شاح باید شکست ۹۱۸  
 رجوش افکند دیگک را آب سرد ۹۴۲  
 رحاکستر آید کجا آتشی؟ ۹۲۳  
 روحی بود دشمن شیشه، سنگ ۹۱۸  
 رر مردم به دید کیسه پر ۷۹۴  
 رر روغن دهد روشایی چراغ ۹۴۷  
 رسائی نگو بېست بر شیشه سنگ ۸۵۰  
 زشدر، کسی چون جهد بی کشاد؟ ۹۵۲  
 رصد چراغ، یکی رسد تا سحر مند ۴۴۱  
 رصد گنج بهتر بود بیم دوست ۹۲۹  
 رعواض شرط است پاس نفس ۸۴۴  
 رمزگن حلد موی در دنده سن ۹۱۸  
 رمسطر، ورق چین خورد هر در روی ۹۴۰  
 رمحل کهر پرس، جوهر تر ۹۲۴  
 رهرست تریاق راندازه بیش (که) ۹۵۲  
 ریار و برادر که دانی به است؟  
 برادر، اگر ید و یاری ده است ۹۱۶  
 زین زین داش، یا سوو سود ۹۵۱  
 ر نک دست، آواز ناند بدر ۹۳۰  
 ر یک دسب بهجید آواز  
 (گشته آفاق را واره شمشر تو پر)  
 علف است این که ... ۱۸۵  
 سالم بهجد شور از بحر مدام ۷۱۱



طاووس ر دم چتر و علم می سارد ۶۸۱  
 طفل از دری مانده بوان یافت، به سیر ۶۷۸  
 عاخر کند پشه ای، قیل را (که) ۹۵۲  
 عار نگز حانه صدف، عواص است ۶۹۹  
 عاقل نشود شدن راحول به ۷۱۴  
 عرص میوه است از وجود بهال ۸۴۹  
 عیبت مدانی اگر گور مفت  
 چر بابت ریده در گور حفت ۸۳۷  
 قدر سنگ آسیا فزون از شیر است  
 افتاد چو حقیق را به قحطی سروکار... ۶۸۵  
 قمل آهن، کلند از آهن درد ۷۲۰  
 کجواجی شاخ را بود برگ پناه ۶۵۶  
 کسی دانه خام، حرص نکرد ۹۲۹  
 کسی نکرده به کفور، چاره عتین ۱۵۸  
 کشتی حانی ششید به گل ۸۳۰  
 کشد رشته قد، چون گره وا شود ۹۵۱  
 کم سایه بود درخت نبی برگ است ۶۷۱  
 کند عالمی را گداه، یک کریم ۹۴۴  
 کند کار طاووس، گوساله شب ۸۴۸  
 کند کار مقرر ص کی بی دوسر ؟  
 (ز یک دست، آواز باید بدر...) ۹۳۰  
 کودک در مهد، دست و پا بسته بود ۶۸۹  
 که بهتر شد سورا، ز آب ۹۴۴  
 که را فرد بودن سرد جر حدی ؟ ۹۳۰  
 کهی محل، کی بر دهد چون بهال ۹۲۴  
 کی بحر به ب سرد از جوش افتد ۶۵۸  
 کی بحر بهای گوهر خود ده ؟ ۶۵۸

کی بُر ادم پوشش عورت گردد ؟  
 (پوشیده بگشت عیب شیاد به ریش) ۷۰۵  
 کی دانه کند شو و با در حرم ؟ ۶۷۵  
 کی عیبه شود شکفته بی باز سحر ؟ ۷۲۹  
 گارر به هوای تیره کی صاف شود ؟ ۶۷۷  
 گدای جوان به سلطان پیر ۹۲۴  
 گرد ر رخ آینه توان رفت، نه رنگ ۷۲۲  
 گرفتار، اگر بش اگر کم، بدست ۹۱۱  
 گشاید ره ررق جراح، تیغ ۹۳۹  
 گل ر حار گبین خورد نیشتر ۹۱۸  
 گل چیده، حای بر سر درد (آری) ۶۸۸  
 گل چیده را جای بر سر بود ۹۱۸  
 گل چین شود چینی، اما به صبر ۹۰۷  
 گل نریزد کسی نه فروی جعل ۸۲۴  
 گو دایه عم طفل محور بیش رمادر ۱۸۷  
 گور حاد، خانه حد  
 (عشق در مردن و در ریستن از من برید  
 غبط است این که بود...) ۶۶  
 گو عم طعن مخورده به نرون رمادر ۱۲۵  
 گوی خورد شید را به ریده چه کار ۸۳۴  
 مانند رسیق، طفل راریگوشی ۶۹۴  
 ماهی چورمان است و ریانش بود ۷۰۴  
 ماهی با مرغ، کی شود هم پرور ۶۶۹  
 محتاج به خم بود سوی حانی ۶۶۶  
 محروم بود ز شعله پروانه بهرور ۶۳۹  
 محضی را می کند مسرده، نکند اسرده دل ۵۲۶  
 مده مرد مردور برده ریح ۹۴۳

- مردی باشد نگد مرده را (که ...) ۹۴۷  
 مطرب بی شرم و بعه سیر آهنگ است ۹۷۲  
 مکن زه شاحی که خواهد شکست ۹۵۰  
 مکن رحمت پیش از رسیدن به آب ۹۵۱  
 ملازم می نماید خار تا اندک نمی دارد ۴۷۶  
 مومایی، شکسته را شاید ۸۳۳  
 نه نور ز مهر هدیه گیرد، نه حراح ۷۰۱  
 میرد چو چراغ، بدکی دود دهد ۶۴۲  
 میوه چون پخته شده از شاخ بربرد ۱۱۷  
 نقص بود طرف پیوند در (که) ۹۱۷  
 دید عمل تیغ را نگره تیغ ۶۷۵  
 سبک کسی آرد چرم و دو سنگ ۹۳۰  
 نباید سی در سراه کارور ۹۵۴  
 توان خط موح را به درین شست ۶۹۵  
 بچید کسی میوه از شاخ خشک ۹۲۷  
 بخود دوار در دیگ هر کس معوش ۹۰۸  
 بخیرد صدا از بی بورنا ۹۵۲  
 بسورد چرخ کسی تا به روز ۹۵۴  
 بشانه شکست آورد بروی ۹۵۲  
 بفرین و تحسین بیجا نه است (که ...) ۸۴۸  
 نقش آمده بر وجود نقاش، دین ۷۱۰  
 نگهداری پیسه، پیسی بود ۹۴۳  
 نمک، شوری آرد را اندازه بیش ۸۴۷  
 نمی لرزد از باد، فکاده شاخ ۹۰۶  
 نهان نا شود فرد، کی رسد به کمال ۱۷۴۴  
 نباید به هم راست، مشت و درفش ۹۵۳  
 و نهانه را آفتاب معمور بود ۶۶۳  
 هر سحون که شکستیم، دشت معر حرم ۱۷۰  
 هر جا که گلی ست، خارستی دارد ۶۸۶  
 هر چه را خاک حورده، خاک شود  
 (طیبت بد، به مرگ پاک شود) ۸۳۴  
 هر دانه ریوسب می بهد ریشه به خاک ۶۹۱  
 هر دوروی، رمسطر، و رو بر آرد چینی (که) ۱۵۸  
 هر راه که پر حصر بوده سودش بیش ۶۹۰  
 هر سیره که بر سنگ روید، زردست ۷۵۴  
 هر طفل، ز روح، فرد را شناسد ۷۳۶  
 هر گس که بچید با عین، مادرش برد ۶۳۰  
 هم بری ز بر باشد و هم نازان ۷۱۱  
 هر آینه روشن شود از عریبی ۱۶۶  
 هر سیاه، نماید زور ۸۳۵  
 یکنه در و صدیمبر  
 عشق است که بک در و صدیمبر است ۷۱۰  
 نک شب بهر نباشد نواله (که) ۸۱۷

## فهرست الفبایی غزلها

چند سوره برق غم، مشتاق حس و حاشا کذا را ۲۹  
برای سوختن، یک شعله کافی نیست د عم را ۳۲  
مم که داع دلم دشمن است مرهم را ۳۴  
خوشم به درد، مکن ای دوا عذاب مرا ۲۰  
عیرتم پوشیده ر چشم بدان، خوب مرا ۴۱  
به پیامی که کند باد صا باد مرا ۴۱  
داده عشقم دانه نایی که می سورد مرا ۲۱  
هکنده از نظری، دیده خود مرا ۱۶  
آه سحر، نتیجه شر می ده مرا ۴۳  
رهبر کرد خبر دار، وصل یار مرا ۱۷  
می رید نثر تدبیر، شب و روز مرا ۳۰  
ار حانتر صحبت اهل هوس مرا ۱۰  
خوشم که صعب چنان کرده روشناس مرا ۲۴  
تهی می توان یافتن باغ مرا ۳۷  
چو شخص سیه ندیده کسی هلاک مرا ۴۷  
بود ز روی تو روش به صد دلیل مرا ۴۲  
ر رشک، باد صبا گرچه سوخت جان مرا ۱۲  
ن گفته ماند صد سخن آرزو مرا ۲۷  
دلستگی نماید به وارستگی مرا ۱۵  
داد گلبن در چمن یاد ارگن افشایی مرا ۵۰

۱  
به هر طرف که تو جولان دهی سمند بعد ۳۸  
در راه تو رود رمن آن نازیب جد ۲۹  
ز ایمان هستی، چو آن نگار چس شود پیدا ۵۵  
کجا در غریبم یک همدم دیرین شود پیدا ۵۶  
چو می کنی بگامی، به ستم مران خدا را ۲۵  
کی حرف علامت شکست خاطر ما را ۱۴  
ردی بر سرگره، سودای ما را ۴۸  
دل دیوانه کی در گوش گیرد بند دانا را ۵۱  
خط تو سرمه کشد دیده تمنّا را ۳۵  
آتش مزاج من ابگه از این عتاب را ۱۹  
شام حطت گرفته ر صبح آفتاب را ۲۱  
گر به حد در بطر، جلوه دهد حبیب را ۴۵  
سه دهان شکرگو، هر زخم نهجیر ترا ۲۳  
عیش فشانده رد من غبار رنگ ترا ۵۳  
شی هر کس به بزم دلستانی جاکد خود را ۳۱  
هون بهام شب سته خواب پاسانش را ۳۶  
برهیز ده رهبر، گرفتار خویش را ۳۹  
زود به کردم من بی صبر، داع خویش را ۱۱  
ر رویش گلستان کردم نگاه خویش را ۱۱

نه کهر رلفت زان تاره کردم بعد را ۲۸۱  
 خوشدل کند خیال تو هجران کتیده را ۸  
 کو سرانجامی که شب روشن کنم کاشانه را ۱۳  
 سخن رعبر مه رسید بپوایی را ۴۰  
 و بال جان سیرب مکن رهایی را ۲۲  
 دارد نشان رصیت محمول، سرست ما ۴۴  
 لب شود ریش از برد نام دل افکار ما ۳۳  
 بی حرره شعله بگذرد از پیش دمع ما ۲  
 منشور خدمت تو رقم شد به نام ما ۵۷  
 شب شود روز در خیال عارض جانان ما ۵۲  
 پژمردگی نبرد بهار از گیاه ما ۷  
 اگر چه خدمت مسجد شد حواله ما ۶  
 تا بود گریه، کمی آباد شود خانه ما ۵  
 رنقش کینه چو پاک است لوح سینه ما ۹  
 گشته چون آبه روشن، دل بی کینه ما ۴۹  
 یکی بود به نظر، سستی و هستی ما ۱۸  
 بیدرد، هسته ای که به درمان شد آشنا ۵۴  
 چتری سدل معلوم من، از صحت مرزها ۴۶

## ب

چند باشد دل و وصل دلربایی بی نصیب ۵۸

## ت

چنان دلم شب هجران بر آتش غم سوخت ۱۱۵  
 گشادی طرزه و مشک حش سوخت ۸۸  
 از شیشه به می در دل مخمور فرو ریخت ۱۲۸  
 دلی که عشق بگردش چو لاله داغ، کجاست ۶۲

فردم و یهودی، بت خود کلام من کجاست ۱۲۰  
 مرور دیده که جام جهان ما انداخت ۷۴  
 تا صبا آن سر دلف پریسان آساست ۱۳  
 بیگانه ای گریه به جلد نه آشناست ۱۲۴  
 از پریزانی اگر حاصل شود کلام، دوست ۸۵  
 در ی که سینه م کتاب است ۹۷  
 تا آفت عم لازم طمع شرب است ۹  
 دل در برم زبانه پنهان دلب است ۱۱۴  
 به گریه سحر و آه شب دلم شد دست ۷۶  
 هر سرموی من ز درد تو در فریاد است ۱۵  
 دل بکی و ز هر طرف بوسه دمع دیگر است ۶۳  
 تا به طرزه ست، چشم بر همس نارس است ۱۰۴  
 باغی که گلشن دو بدهد، عشق محاربت ۸۷  
 هر روز به من یار دمو بر سر نارس است ۸۶  
 وعده وصل ز دهد، صبر تعاصبا پس است ۱۰۱  
 لیلی تن در دل و گوشش به صدای حرس است ۷۸  
 داغ دم گلی ز گلستان آتش است ۱۱۲  
 مسم که بود خود در جرع من غلط است ۱۳۱  
 پیغام وداع آمد و با گوش به جنگ است ۱۱۹  
 نوای من چو رصد پرده بربک آهنگ است ۸۲  
 خانه میمی حراب از گریه، میمی پر گل است ۱۰۰  
 ای دل، می ضد دگر در تو حرام است ۷۲  
 آنکه در هر چین و لقیض صدمه کعبه گم است ۹۸  
 بکه دانه می حراشد سینه ما، حاجی است ۷۹  
 صدم رناده چون گل سیراب دامن است ۶۱  
 گشته پنهان ز صبر آنکس که صناد من است ۶۶  
 عاقبت سینه حراش حگور ریش من است ۶۷

بر جرعه نوش عشق بحر خون حلال نیست ۱۳۲  
 غبار از شکن طره به حای گدازم نیست ۹۶  
 ایام بهار صبا و هوای جنم بست ۱۱۷  
 طیب من چه شد گر مهربان بست ۱۱۰  
 جز خیال تو مرا در سر سودایی بست ۱۲۵  
 مرا چو لاله زحمت سیه رهایی بست ۹۴  
 .. قطره های چند گریز در دامن داشت ۱۰۹  
 می دید روی آب و دیده بر نه شب ۱۳۴  
 شب دل باشکر من آرام با حنجر داشت ۸۴  
 هر گرم عشق چنین در رنگ جان چنگ داشت ۱۷  
 صوت بلبل و شنیدم، ناله روی داشت ۱۳۷  
 چو وصل او دلم هرگز نمایی داشت ۹۲  
 بیست نومی که از حد انتظار ما گذشت ۱۲۲  
 گرم قتل آمد آن شوح و به استعنا گذشت ۱۳۳  
 رسید یار و من بر سر عتاب گذشت ۱۰۸  
 بی نوش تار و ز چون شمع به چشم تر گذشت ۶۴  
 شد بهار از تونه کردن بیدم اکنون گذشت ۵۹  
 کعبه عشق است کانه هیچ محسوسه بیافت ۱۱۸  
 ما شمع چو پروانه به محفل نتوان رفت ۱۲۹  
 خرم دلی که در حم و لف تو جا گرفت ۱۰۲  
 دستم رجم، عکس می لاله گون گرفت ۱۴۱  
 لذت شادی ندانند جان چو باغم جو گرفت ۱۰۶  
 از ضعف، ناله ام به سرخ اثر گرفت ۱۳۵  
 روح انقدس از دیده گشاید به حمد ۱۲۱

## ث

مرا به ناله شد آن سرو سیمین باعث ۱۴۲

پیوسته فکر وصل نتان پیشه من است ۱۲۳  
 تبخالة خون بر لبم از سوز درون است ۱۳۷  
 ره ردن در خانه، کار چشم فتان بوده است ۱۳۹  
 گذشت فصل گل و وعبت جنس باقی است ۶۵  
 چشم غیبت چو ناشده گل و حاش کیک یکی است ۷۰  
 من لبالب آرزو، بیک آرزوی دل یکی است ۱۱۳  
 رزبان من عرض گو، گریه حرفی تازه است ۷۵  
 کرده بیهوشم خیال آن دو چشم می پرست ۱۴۰  
 راهدار منع تو دل صد نوا شکست ۶۹  
 کس چه داند از چه درد دل آه سنگین شکست ۱۲۶  
 رغم نمی جور دل هل جنون، شکست ۸۱  
 هر گهم در دل حال آن قد مرور نشست ۱۳۰  
 هنوز چشم امیدم به ره گداری هست ۹۹  
 ربوی او به دل عجبه را معانی هست ۹۵  
 آسمان پوشیده نیلی، جان من عینا کجاست ۶۸  
 درم نشسته تا مزه در دل نگاه کیست ۸۰  
 نشسته بر سر گویی و فتنه بر پا نیست ۸۹  
 حشش را کس بحر من مبتلا نیست ۸۳  
 بیسب باکی گر به دستم عجب سیراب نیست ۱۱۱  
 هر که مشامی نمی پوشیده، مسلوب نیست ۶۰  
 عشق را چو شعله غیر از سوختن در بار نیست ۷۷  
 از خار خار وصل گم دل فگار نیست ۷۱  
 فتنه خوبی زت خویش مرا دور نیست ۷۳  
 ما را از دست جور نو پای گریز نیست ۱۳۸  
 هر چند در میانه اسوان تمیز نیست ۱۳۶  
 رلف بود به کام، دلی را که داع نیست ۹۱  
 شب نیست کز هراق توام سیه داع نیست ۱۱۶  
 دوران بگر که سینه اش ر کینه صاف نیست ۹۳



حواهد دل من شربت دیدار و دگر هیچ ۱۴۳



خلاصی ام ز کمند تو در صمیر مسد ۱۵۲

آسودگی نصیب دل زار کس مسد ۲۱۱

هر گزم چون لاله دل بی دایع نه بر نه مهباد ۲۳۹

مرا چو کار سدا رلف ناسدا فناد ۱۷۶

دل حواس که برخیزد از آن کو بتر افتاد ۱۸۴

به برم دوش حدیث تو در میان افتاد ۱۹۸

نام تو برم آتش شوقم به جان فد ۱۸۰

اهم ار پیچیدگی چون رسته تن را تاب داد ۲۱۹

قف ز خانه چو رستم بر آستانه بهاد ۱۵۱

عجب هیدی مت عشق سحت سیاد ۲۰۸

رچشم بی نوشب چندان سرشک لاله گون افتد ۲۲۴

سودای تو در سینه هر خام نگنجد ۲۵۴

رسد گر بر لبم جان چو لوسی، نچا بر گر دد ۲۰۳

لبت به خنده شربس چو همنفس گر دد ۲۷۳

کی غم دهر، خراب می نام دارد ۱۶۸

یار ناهن سر پر سیدن دانم دد ۱۴۹

دگر بر آتش می، توبه سوخن دارد ۲۴۷

ر عقده ها که فلک ندر کار من دد ۲۶۹

هر خطه نظر بردگری دوحته دارد ۱۴۸

کسی کو عشقنازی یشه دارد ۱۹۵

به کف عاشق چو گل حور دل خود را تگه دارد ۱۶۳

ز دلها درد دل برداشت هم عالمی دد ۲۳۵

در جلوه گری چون تو کسی ید ندارد ۱۶۲

دل من پروای این و آن ندارد ۲۰۹

عشق قرار به دل آرد و ایگر برد ۲۷۰

کی به برم عشق هرب بی به جام می برد ۲۵۵

بوک مزگات چه حیرت گر ز دلها بگردد ۲۲۸

عالمی بر خویش بدیدم چو رمن یاد کرد ۲۳۸

دل داشت زیحت سیه اقیق، غلط کرد ۱۶۶

رشک نام او ز نام را ز غیرت لای کرد ۱۹۷

می را چو آب، لعل تو بر حود حلال کرد ۲۲۵

ید روی تو هم آغوش گلستانم کرد ۲۴۲

دو رووه هجر تو نا جان دوستان آن کرد ۲۴۱

مرده بودم از خمار می، شرابم زنده کرد ۲۰۶

حر محنت سینه ام علم دگر پیدا نکرد ۲۷۷

خوش می م چو خم به غروش آشنا نکرد ۱۵۶

چون عیجه دلم از نم خون رنگ بر آورد ۱۷۰

نا عشق مرا بر سر مازار بیارود ۱۸۵

سادا کام جان از عیش، تا کام ارا لم گیرد ۲۴۵

کس کار تنگ حوصله را تنگ نگیرد ۲۷۴

اسیر عشق تو از تنگ کفر و دین میرد ۲۳۱

کی دوا جو بود آن دن که ز دردش دم زد ۲۳۴

هنوز از ناله ی صد شعله در جان می توانم زد ۲۴۰

شکبک عشقان، معشوق را دیوانه می سارد ۲۰۴

نگاهم از فروغ عارضت در چشم بر سوزد ۱۵۴

مرا عشق تو گاهی پرورد دل، گاه جان سوزد ۱۶۵

به عزم جلوه جوان شهسو و بر حیزد ۲۲۱

مرا هر قطره ای کر دیده درد می هرو ریزد ۲۵۲

چشم نرم گهی که به آن خاک پارسد ۱۷۷

آسیب و اعطاف به یاعم نمی رسد ۲۸۰

تا پرده ررحب به کشیدن نمی رسد ۲۵۱

روزم به یگانه اشاره برو نمی رسد ۲۳۷  
گفتم از عشقت کشم دامن، گریبانگیر شد ۲۰۲  
بس که دود اء عاشق پرده افلاک شد ۲۴۴  
دگر چراغ که در طور حسن روشن شد ۱۶۴  
و بخت تو باعث بومیدی من شد ۲۲۰  
مسبح دید لبته، رنگ او دگرگون شد ۲۳۲  
ناله ی کردم، خروش اهل شیون تازه شد ۲۲۹  
بار تیر سمست رخته گر جان که شد ۱۷۵  
تالبت و میل سوی یاده و یمنه شد ۱۶۱  
و حم حار آرد روی آمله پا باشد ۲۶۶  
د منم چند رحون مژه دریا باشد ۲۶۵  
کی اسیران شمت را غم دیا باشد ۲۶۷  
ز آب چشم من هر قطره طوقان دگر باشد ۱۹۹  
کس چرا بیده با مردم عالم باشد ۱۸۷  
غنتجه بی لعل تو رندانی گشتی شد ۱۶۷  
گشت صد طعنه از دشمن چو یا من همش باشد ۲۶۲  
نشاط ما اسیران از دل ندوه گیس باشد ۱۷۱  
گر دل به المهدی تو مسوب نباشد ۲۶۴  
کنهائی ما را غم یعقوب نباشد ۱۶۰  
از حمار رحم، دل تا چند درد سر کشد ۱۹۴  
سبل زلف تو خط بر منبلی تو می کشد ۲۰۵  
هرگز مرا به کعبه ز دیر النحا نشد ۲۱۴  
آن غمجه ام که روز دلم بر ملا نشد ۲۱۵  
رقم به بوستان که دلم و اشود، شد ۲۷۲  
و من ترسم عنان آن ترگس جدو بگرداند ۲۶۱  
من و آینه حسنی که تابش رو بوزاند ۲۲۷  
چه باشد جان که عاشق در ره جانان پرافشاند ۱۸۱  
نه هر که مرده، او در جهان اثر ماند ۱۷۱  
فلک رکین به همه فتنه خوی من ماند ۱۵۹  
دو هجرت بر شکست دلم را تر ماند ۲۳۰  
بیا که بی تو مرا بود در چراغ ماند ۲۱۳  
دگر به وسوسه توبه م دماغ ماند ۲۱۲  
نظایر عشقم و از شعله پر م ساخته اند ۱۷۳  
ی خوشدلی برو که عظیم سرشته اند ۲۰۷  
دردی کشان بر آن لب مشکون نوشته اند ۲۴۹  
بویار حواشم، بیک از حجام ساختند ۲۵۶  
در طرب و ازل بر من حزمین بستند ۲۵۳  
آنان که مر جورکش یار نوشتند ۱۴۷  
در آتشم از چهره بر ابروخته ای چند ۲۶۴  
عشق چه جمعند؟ پریشان شده ای چند ۲۷۵  
ما اسیران چه کسبیم، گرفتاری چند ۲۴۶  
وجودم رانه ز آتش، بار گل پرورش دادند ۲۵۰  
شاه می خواستم از باده، خسارم دادند ۲۲۶  
در محبسی که حباب، شرب تمام کردند ۲۰۱  
باز از مرغان دلم حرف سسدر می زد ۱۵۵  
به هیچ، نخس ما را کی اعتبار کند ۱۵۷  
میوم از خوی سسکاری رسر بیرون کند ۲۰۰  
خامه در وصف لب کار مسیحا می کند ۲۷۹  
شمع وصلت هر که را شب خانه روشن می کند ۱۶۹  
با لبث عمر بد عیش نهانی می کند ۱۹۰  
هر لحظه ام تان به عمی آشنا کنند ۱۸۳  
نفر بر آبه خوبان چو بی نغاب کنند ۱۴۴  
موسم گل چون حریمان جای در ستان کنند ۱۹۱  
هر کجا زده دلان شست دعا بگشایند ۲۱۷  
بساط آرزو با یاد آن سب ذفن چند ۲۷۶

روزم به یگانه اشاره برو نمی رسد ۲۳۷  
گفتم از عشقت کشم دامن، گریبانگیر شد ۲۰۲  
بس که دود اء عاشق پرده افلاک شد ۲۴۴  
دگر چراغ که در طور حسن روشن شد ۱۶۴  
و بخت تو باعث بومیدی من شد ۲۲۰  
مسبح دید لبته، رنگ او دگرگون شد ۲۳۲  
ناله ی کردم، خروش اهل شیون تازه شد ۲۲۹  
بار تیر سمست رخته گر جان که شد ۱۷۵  
تالبت و میل سوی یاده و یمنه شد ۱۶۱  
و حم حار آرد روی آمله پا باشد ۲۶۶  
د منم چند رحون مژه دریا باشد ۲۶۵  
کی اسیران شمت را غم دیا باشد ۲۶۷  
ز آب چشم من هر قطره طوقان دگر باشد ۱۹۹  
کس چرا بیده با مردم عالم باشد ۱۸۷  
غنتجه بی لعل تو رندانی گشتی شد ۱۶۷  
گشت صد طعنه از دشمن چو یا من همش باشد ۲۶۲  
نشاط ما اسیران از دل ندوه گیس باشد ۱۷۱  
گر دل به المهدی تو مسوب نباشد ۲۶۴  
کنهائی ما را غم یعقوب نباشد ۱۶۰  
از حمار رحم، دل تا چند درد سر کشد ۱۹۴  
سبل زلف تو خط بر منبلی تو می کشد ۲۰۵  
هرگز مرا به کعبه ز دیر النحا نشد ۲۱۴  
آن غمجه ام که روز دلم بر ملا نشد ۲۱۵  
رقم به بوستان که دلم و اشود، شد ۲۷۲  
و من ترسم عنان آن ترگس جدو بگرداند ۲۶۱  
من و آینه حسنی که تابش رو بوزاند ۲۲۷  
چه باشد جان که عاشق در ره جانان پرافشاند ۱۸۱  
نه هر که مرده، او در جهان اثر ماند ۱۷۱

آیینۀ ما نار رخت عکس نما بود ۱۹۳

بی روی تو کرم همه با دیده تر بود ۱۴۶

بر سر پیمانه شم هرگز این صحت نبود ۱۸۶

هرگرم دیده چنین مایل دیدار نبود ۱۷۹

هیچ دورانی چو عهد بی سرانجامی نبود ۲۴۸

فکنده زخم دلم را به حالت بهبرد ۱۵۰

در دل بوالهوس از ذوق محبت می بود ۱۸۸

چون کشته نگه تو سری کفن رود ۲۱۲

دوق غصت ز سینه محزون نمی رود ۲۵۷

محتل دردی طلب، تو سیر شهرو کو چه سرد؟ ۱۸۲

بهر هر دیوانه گر ویرانه ای پیدا شود ۲۳۶

چشمی که ما عار درت آتش شود ۲۴۴

کی بی توام نظاره به چشم آتش شود ۱۷۴

کسی چگونه دلم را بی سراع شود ۱۷۸

گر به صحرای بگذرم باز شکستن گلش شود ۱۹۶

سزد چو حلوة صحت نظاره خواه شود ۱۸۹

یاده گر فرما خورم، عالم کنون پر می شود ۲۱۰

گر گشایم لب دمی، عالم پرافغان می شود ۲۳۳

میگاران و البته یاد از می گلگون دهد ۲۶۰

رمزگان بوالهوس را در صحت کی خون به بار آید ۱۹۲

ز چشمه سار چشمم، از من که م بر آید ۱۵۳

هوسم از مزه کار سحاب می آید ۲۶۸

دلم ز کعبه نه محمل نشسته می آید ۲۵۹

دلم به عشق فسوسار بر نمی آید ۲۷۳

از آن دل از غم ایام بر نمی آید ۲۷۸

چه و نه جن است کزان تند سو نمی آید ۲۵۸

در چمن کی دلم از بیض هوا بگشاید ۲۱۶

لب عاشق به حرف شکوة بیداد نگشاید ۱۴۵

با من عمت ز مهر، دویی در میان ندید ۲۷۱

از کینه هیچ کس گر هم بر حسین ندید ۱۵۸

یارب چرا به درد دلم دیر و رسید ۲۱۸

### ر

بی درد عشق، شادی و هم را چه اعتبار ۲۸۴

جایی که دایع نیست و مرهم چه اعتبار ۲۸۵

عاشق چو شدی دانه جانکاه نگه دار ۲۸۱

ای دست تو به کینه ز دوران درار تر ۲۸۳

پیک نامه چو نگشوده ام از مال کنون تر ۲۸۶

سینه تنگ و من هلاک زخم پنهان دگر ۲۸۲

### ز

نگهت فته گر و عریسه سازست هنوز ۲۸۸

کام جانم با من و من در پی کامم هنوز ۲۸۷

### س

به سرو سیم تنی راه برده ام که مهرس ۲۸۹

راست و رو بیست بر آماج اثر، نیر نفس ۲۹۰

در کوی تو مردوس نمی نکند کس ۲۹۱

### ش

شردم از غیرت، جدا ر صحبت اختیار باش ۳۱۰

عشق خواهی، خنده و ابر لب کثر و دل سنگ باش ۳۰۲

مرده را زنده کند چون سخن آرمش لبش ۳۰۵

بسی چون سایه افتادم به پای سرو آزادش ۳۱۶



ناره شد با شعله در برم تو پستانم چو شمع ۳۱۸  
فسرده صحبتیم از انتظار گریه شمع ۳۲۱

## ل

دامان عشق سلسله مویی گرفته دل ۳۲۳  
ناکی کنی به گریه طلب آرزوی دل ۳۲۴  
دارم دلی اندچه دل، صدگونه حرممان دریغ ۳۲۲  
می آیم از طوف حرم، بتختانه پنهان درین ۳۲۵

## م

دل به تیغ غمزه آن شوخ قانس بستانم ۳۸۰  
حضر اگر آب حیات آورد، خون دستانم ۳۶۹  
من صد زخم حورده از بافتاده ام ۳۷۴  
در عمت با گریه شام و سحر خو کرده ام ۳۸۱  
هرگز به برم وصل، شئی حاکم کرده ام ۳۸۴  
به آشنایی چشم نوان توان شده ام ۳۵۸  
روصل هرگل در چمن، چون عنجه دامن چیده ام ۴۰۶  
بر نیامد یک بوی غم فرا از خانه ام ۳۳۰  
زخم ناسن کی بر آرد مدعای سینه م ۳۶۲  
عافیت عم و مداوا کرد و رین عم سوختم ۳۵۲  
دیم چو عنجه سر به گریبان گریستم ۳۵۵  
امشب ز دیده از مدح افزون گریستم ۳۶۸  
در قیدم و گمان که گرفتار نیستم ۳۳۹  
یاد بهد آن کرگلی در سینه خناری داشتم ۳۳۴  
در میان یخودی آرامش دل دافتم ۴۰۳  
گر ز چنگ شفته هجران امان می یافتم ۳۹۶  
چسباید کسی راه حرم گر من زیافتم ۳۳۳  
اگر دور از دلارای خود ادم ۳۷۲

شد تیر و رو در خلق، ز عارض نقاب کش ۲۹۲  
عشقم آتش رده بدل، در دیده مسکن کردمش ۳۰۰  
نگار من که بود برک و عمره چند س ۳۰۹  
عشق هرکس را و باغی کرده گل در دامنش ۳۱۲  
کرد آه من از اثر فراموش ۳۰۶  
دل من شند چو دم حلقه حلقه گشته گیسویش ۲۹۸  
دوش آمد و سحر مزده که یو آمد پیش ۳۱۱  
گر کم گریه به انداز چشم تر حرمش ۲۹۳  
کی کم هرگز شکایت سر ز حور یار خویش ۲۹۷  
آغشته ام چو پنبه ز حور ناب داغ خویش ۲۹۹  
گیرم ز دل به بادیه عم سراع خویش ۳۰۸  
تاکی چو عاقلان غم ناموس و نام خویش ۳۰۱  
هستیم با تو بر سر عهد قدیم خویش ۳۱۳  
دزدم ز بس حدیث ترا از زبان خویش ۲۹۶  
سوزم همیشه از نفس آتشین خویش ۳۱۳  
تو و گشت چمن ای گل، من و کاشانه خویش ۲۹۵  
بیگانه گشته ام ز همه مدعای خویش ۲۹۴  
عم کجا شد که به جان آدمم ز شادی خویش ۳۰۴  
هرکسی شاد به سال نو و نوروزی خویش ۳۱۴  
دیدم به چشم آینه بسیار سوی خویش ۳۰۷  
کم به ناخن حسرت بدن من دویش ۳۱۵

## ض

روشن شود ز دود دماغم چرخ فیض ۳۱۷

## ع

بیافت منصب پروانه چراغ شمع ۳۱۹  
عیر اشک و آه حسرت نیست در بارم چو شمع ۳۲۰

به گلشن تنگدل چون عجبزاده، شادمان رفتم ۳۲۸  
 دلم بهر قفس پرواز می کرد، از چمن رفتم ۳۲۹  
 تا آفرین شست نو گوید زبان زخم ۳۸۳  
 نهال دوسنی را ریشه در خون پرورش دادم ۳۹۸  
 تو گر بر من کشیدی تیغ، من هم جانم دادم ۳۳۵  
 سی منزل بریدم تا شب غم را سحر کردم ۳۴۰  
 رمان گداختم و راز عشق سر کردم ۳۹۱  
 دوش بر خاک دوت عریس جیس می کردم ۴۰۰  
 قسمت نگر که بوشم، می از اباغ مردم ۳۶۶  
 عمری چو جاهلان پی چون و چر شدم ۳۸۸  
 ز چاک سیه اشکم سر کند گر چشم تر بندم ۳۴۲  
 همه جانب قدم مرچه پیمادارم ۳۴۵  
 گمان هر که ز روی تو دیده بردارم ۳۷۵  
 لبی از زمزمه عشق، حروشان دارم ۳۴۷  
 شو دهر موی بر تن شعله گر پاس فغان دارم ۳۴۸  
 چه شعله ها زده سر ز آتشی که من دارم ۳۳۶  
 ... بیم گر هست، ماری گریه مستانه ای دارم ۴۰۹  
 ما یارم و در دفع غم اسباب ندانم ۳۷۶  
 از لعل لب جز طمع حدم ندارم ۳۵۰  
 اگر به صید کسی گشته مرغ نامم برم ۳۶۳  
 رخ تو تا شده غایب به صورت رطرم ۳۹۴  
 به خون خورده حداد لعل شکر یار می سازم ۳۸۶  
 سر تا قدم رداع نماد در آنشم ۳۴۹  
 چون به سوی تو گشایم در کاشانه چشم ۳۶۵  
 آن بلبل که ناله زبهر قفس کشم ۳۳۲  
 ... من به صد امید، داماد نماد می کشم ۴۰۲  
 شکل گردابی به گرد خود و مؤذن می کشم ۳۵۳  
 من لذت درد تو به درمان فروشم ۳۸۷  
 خون می چکد از دیده و بطارقه دادم ۳۷۹  
 تا شمرد آرد کسی بهای هلاکم ۳۳۱  
 کرده تا عشق تو چون نقش قدم پا دارم ۳۷۷  
 روری که ماحنی نرزد عشق بر دلم ۳۵۶  
 تلخ ست زمان در دهن از بلخی کامم ۳۵۷  
 گر شرم و صلب بود قفل زبانی ۳۳۷  
 تماشای گلی کرد آچمان محو گسستم ۳۷۶  
 زس که دشمن بظارقه پریشام ۴۰۴  
 اگر به عشق باشد درست پیمانم ۴۰۵  
 چرب به در ره عشق از قفای حویشتم ۳۲۷  
 چو درد عشق تو کرد آشنای خویشتم ۳۹۲  
 سپید و بر آتش جواض صراط کشم ۳۹۰  
 کی به غیر از دیدش اندیشه دیگر کم ۳۷۸  
 داغ سودا، به سوی سینه پریشان می روم ۳۵۴  
 چو به سوی تو آید، زعیر آب شوم ۴۰۷  
 کم حذر بگیرد اگر شراب شوم ۴۰۸  
 دردت به دل رسیده و از دل به داغ هم ۳۹۵  
 من بیره دل و بورفتان شعله آهم ۳۷۳  
 چون عجب به بحر پرده دل بیست پامم ۳۴۱  
 در انتظار تو شد عمرها که چشم به راهم ۳۹۳  
 دلی از قید آسایش چو عشق آرد می جو هم ۳۸۹  
 چه حیرت گر به چشم محرومانش در می آیم ۳۴۳  
 ما شکست دل خود را رجا خواسته ایم ۳۳۸  
 ما در صبح طرب و آب و گل غم بسته ایم ۳۵۹  
 ما جهان را رخ ز آب چشم گریبان شسته ایم ۳۸۵  
 بر سر کوی تو عمری شد که ما افتاده ایم ۳۷۰

به گلشن تنگدل چون عجبزاده، شادمان رفتم ۳۲۸  
 دلم بهر قفس پرواز می کرد، از چمن رفتم ۳۲۹  
 تا آفرین شست نو گوید زبان زخم ۳۸۳  
 نهال دوسنی را ریشه در خون پرورش دادم ۳۹۸  
 تو گر بر من کشیدی تیغ، من هم جانم دادم ۳۳۵  
 سی منزل بریدم تا شب غم را سحر کردم ۳۴۰  
 رمان گداختم و راز عشق سر کردم ۳۹۱  
 دوش بر خاک دوت عریس جیس می کردم ۴۰۰  
 قسمت نگر که بوشم، می از اباغ مردم ۳۶۶  
 عمری چو جاهلان پی چون و چر شدم ۳۸۸  
 ز چاک سیه اشکم سر کند گر چشم تر بندم ۳۴۲  
 همه جانب قدم مرچه پیمادارم ۳۴۵  
 گمان هر که ز روی تو دیده بردارم ۳۷۵  
 لبی از زمزمه عشق، حروشان دارم ۳۴۷  
 شو دهر موی بر تن شعله گر پاس فغان دارم ۳۴۸  
 چه شعله ها زده سر ز آتشی که من دارم ۳۳۶  
 ... بیم گر هست، ماری گریه مستانه ای دارم ۴۰۹  
 ما یارم و در دفع غم اسباب ندانم ۳۷۶  
 از لعل لب جز طمع حدم ندارم ۳۵۰  
 اگر به صید کسی گشته مرغ نامم برم ۳۶۳  
 رخ تو تا شده غایب به صورت رطرم ۳۹۴  
 به خون خورده حداد لعل شکر یار می سازم ۳۸۶  
 سر تا قدم رداع نماد در آنشم ۳۴۹  
 چون به سوی تو گشایم در کاشانه چشم ۳۶۵  
 آن بلبل که ناله زبهر قفس کشم ۳۳۲  
 ... من به صد امید، داماد نماد می کشم ۴۰۲  
 شکل گردابی به گرد خود و مؤذن می کشم ۳۵۳

فته ای هر لحظه بر می خرد از مزگان تو ۴۲۴  
جان چیست کشتن فد نکم از برای تو ۴۲۳  
مردم و نرگی، نفسی بی نقاب شو ۴۲۲



نوی تو در حما شکسته ۴۲۷  
.. که دل در سینه می خواند و من آهسته آهسته ۲۲۵  
در سینه دلم عین فاده ۴۲۸  
به دل نمی چو ننداری، به سینه دایم ۴۲۶  
عاشقی، بر ستر آسودگی پهلوی ۴۲۹

### ی

کشته ای اول به نام، باز خندان گشته ای ۴۳۲  
شادمانی دل که خود را خوب رسوا کرده ای ۴۳۱  
ار تو دلها همه شاد و تو هم شاد نه ای ۴۳۱  
بوشم رس چویده ز پیمانه دوستی ۴۴۹  
ای عذیب وصل، هم آوار کیسی ۴۳۵  
هر گوشه چو میا صمم خور سرشی ۴۵۸  
به دل نمی گذاری، تا کجا گذر داری ۴۶۰  
چو شمع امشب مرا در محفلش بازست پنداری ۴۳۹  
نه بوعیدی خوشم، تا کامی م کام است پندری ۴۳۴  
چنان افتاده ام "ز کار بهر لاله رخساری ۴۵۳  
چون سراپا همه رهست به سوداش سری ۴۵۹  
یار بی پروا و ما را آرزوی دل بسی ۴۳۳  
تا چند روی دل شیدا رود کسی ۴۴۵  
تاوان قتل صید ریو، بیست بر کسی ۴۴۶  
گر چو شمع آتش بر آید از گرسنان کسی ۴۴۳

و دل کشته آن طرز نگاه آمده ایم ۲۸۲  
ما رخت دل و کعبه به بتخانه برده ایم ۳۶۱  
شمعیم و شواشک دمادم گذاختم ۳۴۴  
شب که بی روی تو از اشک دمادم سوختم ۳۵۱  
تا دد بر آتش عم جان به سوختم ۳۶۷  
دیده زادر عشق ازین به مبتلا می خواسیم ۳۷۱  
در خوب دل از دیده خوبیار بنستیم ۴۰۱  
تا شد زین گره چو جرم، بر فعال ردیم ۴۹۷  
ما حرف سود خویش برای رب زدیم ۳۹۹  
در بزم طرب یادۀ نابی نکشیدیم ۳۶۰  
ما چشم سیه بر شحر طور نداریم ۳۴۶  
چند چون ابر بر اطراف گلستان گوریم ۳۶۴

### ن

تا به کی چون ماه در مشکین نقاب ابرو ختن ۴۱۷  
سرط بود کفر و دین، هر دو به هم داشت ۴۱۲  
حیرانم از سردگی درکار و دار خوشتن ۴۱۰  
سینه پیش غم جانانه چه خواهد بودن ۴۱۶  
توان عم بو رجان حرات دزدیدن ۴۱۳  
بای عشق سنگ عافیت را از سرم واکس ۴۱۴  
چرخ چون کشتی رود بر روی آب از چشم من ۴۱۸  
در کوه و دشت، پهن شود تا نشان من ۴۱۵  
خوش می کشد دلیر تماشای ماه من ۴۱۹  
مباش عزه به عهد قدم و یار کهن ۴۱۱  
من نمی گویم به چشم نه قدم، دایر زمین ۴۲

### و

می شود مردم پریشان زلف بر رخسار او ۴۲۱

رمو صعب‌ترم ار عم میان کسی ۴۳۷  
 ما چو پروانه نسوریم دماغ عطلی ۴۴۱  
 نماد در بدسم جان ز جستجوی گلی ۴۵۲  
 آرزوی ماکد با مدح بیگانگی ۴۵۱  
 دل ریبداد تو رو کرد به آنادانی ۴۵۵  
 بعیز دار دل مرشد، افغانی ۴۴۴  
 چند جفا شوه و عادت کسی ۴۵۰  
 چو بد صبح گذشیم به گرد هر جمعی ۴۵۷

می‌کم در بوستان تا عدلیان شیوی ۴۵۶  
 من و تا روز، هر شب در فرق چشم می‌گویی ۴۴۸  
 نکردم از سر کویت به هیچ گشتن روی ۴۵۴  
 از ره به خواهش دل شیدا چه می‌روی ۴۴۲  
 سرم شد باز گرم از مزده سودای ییجایی ۴۴۷  
 هزار حیف که در بوستان رعنائی ۴۴۸  
 به هوای صید، بک ره به گد ره انایی ۴۴۰  
 بهار رفت و بچندم گل از بر رویی ۴۳۶

## فهرست الفبایی رباعیها\*

هرگز نکشد مدّ طمع حامه ما ۵۰۷	۱	گر دل شود ر دور جامکاه خدا ۴۹۲
هائل ز سراب درگمان دریا ۲۷۴		نار که فربه محض کن ما را ۶۴۳
آبی بو که نیست در دعای تو ریا ۵۱۱		خواهی که کنی قله سر کویت را ۱۷۶
ب		افسرده مکی چو تیره روزن خود را ۱۷۵
در فقر، ریاضت است باب ز همه باب ۳۵۷		گر یافته ی حقیقت عالم را ۶۴۴
آن را که بزرگ است خرد در همه باب ۲۴۹		رسم هنریست بنقش داد مر ۲۵۴
اشک آمده مصدر اثر در همه باب ۳۵۸		چون منصب عاشقی فلک دد مرا ۴۳۱
بر روی محیط است کف پی حباب ۲۴۷		گره و ن که به دیده حر افکند مرا ۵۸
چون ساخته شد کار جهان را اسباب ۵۱۶		آن گل که ز کجش بشد هوش مرا ۵
رب گونه که رشک در دم در تب و تاب ۳۱		عالم که اله آفریده است آن را ۶۴۵
چندین به حرابی فلک چیست شتاب ۱۳۵		هر چند خرد جلوه دهد سامان را ۵۰۰
ر مرحله کذب گذشتم به شتاب ۳۵۹		از به نامی چه پاک بدنامان را ۲۷۸
وقت است اگر عیان سپاری به شتاب ۵۳۱		طبعی که بود حریص مرعصیان را ۲۷۷
قدرت نشود بلند از علم کتاب ۲۵۷		کی قدر شود بلند هر گونه را ۲۷۶
گیرم که راهی خود کند فرع حجاب ۱۳۶		دید به مدارا طلب آن مه را ۲۴۰
بی بر، مرید کی شود مست و خراب ۱۳۳		ما فقر چه قدر، دینی و عقی را ۳۵۶
عاشق باشد رهشور خود مست و خراب ۱۳۴		بر دیم به جوخ آه شرناکی را ۳۵۳
ناکرد قضائای یں دیر حراب ۲۷۲		بگذار چو آه، آسمان پویی را ۳۵۲
واعظ که ندارد حیر از جان خراب ۱۳۷		بپوده مشو بر تن گیاه فقر ۳۵۵
ی تشنه فیض تو چه دریا، چه سراب ۲۷۹		در حضرت دوست، انس جان را چه بقا ۴۸۹

هر کس که کند از تو بختای گلاب ۱۱۷  
ای صبح رفیع نیست عرش حباب ۵۱۵  
عالم که به جاهلش سؤال است و جواب ۲۶  
آمد رارل گوهر معنی کیمیا ۵۰۲  
دود دلم آسمان گذارست امشب ۷۶  
مطلب چو بزرگ شد، به باری مَطْلَب ۲۶۸

## ت

آن کز هرش بلند گردد درجات ۳۶۹  
جان از تو دمی برد و دمی دیگر باحت ۳۷۱  
هر چند هنر به کس نخواهد پرداخت ۲۹۲  
ناچار به هجر پیر می باید ساخت ۱۰۳  
آمد گل و برگ باغ می باید ساخت ۸۱  
بر یاد ارد که عز و ذل را ساخت ۲۸۵  
آن را که قبول دور اندازد رحمت ۲۱۲  
جن بست که در آتش جاده سوخت ۲۸۴  
برگ ز طویی به کوشش باد بریخت ۲۰۹  
روزی که وداع آتش هجران انگیخت ۱۱  
بی محنت شگیر و غم ایوارت ۶۰۱  
ی گل که چسب کرد ز خود بی حیرت ۲۸۳  
ای محو مجر، دیده بی بصرت ۲۰۴  
ای دوست که از تو با صفا شد صورت ۲۰۶  
ای عشو، اجل چیست بر شمشیرت ۲۱۷  
بیشی که خورد بردل محروح کجاست ۳۶۹  
مُردم در قراق سرل یار کجاست ۶۰۹  
آن دلیر مایه دید خود کام کجاست ۵۹۹  
ای صبح مبد، آفتاب تو کجاست ۶۳۴

ای گلشن سود، گل داغ تو کجاست ۳۶۷  
جان زنده بود به عشق و عشق تو به جاست ۵۹۸  
آید اگر به مصلحت، بهم راست ۲۰۸  
از نادانی کس بعد در کم و کاست ۶۱۸  
قدسی همه کس اثر نفس و هواست ۱۱۱  
رحصار تو هر کجاست، صبح طرب است ۸۰  
دنیا افزون بود و گر کم، هیچ است ۳۴۲  
حر ذکر خدا را بچه گویی هیچ است ۶۰۸  
درد از طفلی لایمه هر فردست ۶۴۲  
ز بوی طمع هر که دماغش فردست ۵۰۴  
چون لاله به دشت گرچه دن خورندست ۳۶۳  
چشم به سر شک لاله گون حسدست ۲۸۲  
از باغ تو آند، گر سمن ور بیدست ۳۶۵  
اشید به عقل، چون ثمر از بیدست ۴۶۵  
حاجو شی اهل حل از کردارست ۲۰۱  
ای آنکه ز پند ز دلت بیزارست ۶۰۳  
آن را که ز عالم به تحرد کارست ۲۱۰  
آن کز ارش به رهد و تقوی کارست ۲۵۸  
ی آنکه زهر تعلقت انکارست ۲۰۲  
شیدایی عشق در جهان بسیارست ۳۶۸  
هر چند کمن آدمی بسیارست ۲۱۸  
هر چند دلت مؤمن و نیست گبرست ۳۹۱  
ای آنکه به وحدت حردت راهبرست ۶۰۲  
پیش از حر آبی بمسی، حویرتست ۵۳۲  
با آنکه چو مهر، یار تنها گذرست ۷۸  
از گریه و درد، دیده رکی خطرتست ۵۳۳  
معنوں تو رسوای جهان دگرست ۵۹

وسعتگه دهر، تنگ ر تنگی نوب ۶۱۲  
 حورشید به تابش ضیایی گروست ۲۴  
 پروردن عشق با حرد هردو بکوست ۲۲۷  
 زاهد گوید که رهد و طامات به است ۲۹۰  
 از هردو جهان مرا وصال نو به است ۳۴۷  
 باد تو مقیم دل آگاه به است ۲۸  
 جز درد، دم هیچ بسوخته است ۴۹۷  
 ... پرو نه رعنق شمع، و سوخته است ۶۵۱  
 از روز ارل، غنی فنا حوسه است ۴۶۸  
 ران روز که راهد به ریایی برده است ۵۹۴  
 عمری ست که بر درد من افزوده است ۶۴۱  
 با مهر تو هرجان به تنی آینه است ۲۴۴  
 آن کز ظمض نقش بت چین اثری ست ۴۶۶  
 قدسی ز جهان مرا کناری کامی ست ۴۹  
 گر عقل رمد، عشق دلبر مافی ست ۳۴۸  
 در دیده عارفان گل و بید یکی ست ۶۰۵  
 در پیش تو دیوانه و فروانه یکی ست ۷  
 آن گل که وفای بلبلاش حالی ست ۶۸  
 هر چند کمر به جستجو ناید ست ۳۵۱  
 ایام را آردو اگر دست تو بست ۲۹۲  
 این پرده به روی دیده ام درد بست ۵۴۰  
 یکم قوم، امیدوار از رور سخت ۲۰  
 ای مرکز فض ارل بر رور سخت ۵۲۲  
 از درد بیالاب ضعف بر چشم دست ۵۳۶  
 دامن بلبل به گفتگو وصلش دست ۱۰۸  
 بر من ز صمّای در کم پرست ۶۲۲  
 دارد دردم، چرخ بازیچه پرست ۷۳

طبع شر را انگیز به شر مجبورست ۲۲۰  
 هر چند که نفس در حور شمشیرست ۲۹۱  
 هر چند که عصیان نو عالمگیرست ۳۵۰  
 دل خود به هوای دوست در پرو رست ۲۸۰  
 آن را که موی به عشق عالمسوزست ۶۰۰  
 محرومی ام از صحبت احباب پس ست ۳۶۴  
 اگر عشق مرا شود خریدار پس ست ۶۱۱  
 قدسی غم عشق، همتش تو پس است ۶۶  
 مورور رسید و باد ناب حوش است ۱۸  
 چون شمع به سوختن کنی حوی، حوش است ۵۹۵  
 آن را که به مقصود رهی در پیش است ۳۷۲  
 از مهر تو، به دژه صفت رقا ص ست ۳۶۰  
 ای تازه جوان، کمان تبت به کف است ۲۲۱  
 نمی بی دم بایی از بوابی برگ است ۲۱۲  
 هر چند که مرد را ز خواهش سگ است ۲۱۹  
 بدکار زیگانه و محرم خجل است ۱۸۴  
 ر مهر چه دم زم، تو معلوم است ۳  
 پر هیر ز درد، کار بیدردان است ۲۰۳  
 جان درین مرده، حجت پردن است ۲۹۴  
 در کشور هفت عصو، دل سطل است ۱۸۲  
 جایی که ز بالقوة نیکان سُحر است ۶۰۴  
 هر جا که حمال یار پر تو فکن است ۲۱۶  
 تا شاهد عشق تو در آهوش من است ۲۸۶  
 تویی مهری پیشه اهل زمر است ۵۹۳  
 راهد گوید کلام از دفر تو ست ۲۲۳  
 ای عشق که جنگ عالمی بر سر تو ست ۲۸۹  
 مغرم حقن از سیم پیرامن تو ست ۵۴۲

تا کی گویی فلانی این گوهر سفت ۶۱۰  
روزی صوفی در تصوف می سفت ۵۹۷  
ت هست سخن، سحر خوشه گفست ۶۰۶  
قدسی خوش دد خوشتر از خوش، حدت ۱۲۳  
ای کرده هوای معصیت پادشاه ۶۰۷

## ج

هر چند به سبک تن بود صاحب تاج ۳۷۵

## چ

گفتی که بجز حیلۀ شاد من چرخ ۳۷۴

## ح

دای رجه بی حجاب می خندد صبح ۶۲۱  
خون شد جگر افشتم ز نادیدی صبح ۹۸  
سمود رجب آسمان، سیه صبح ۷۰

## خ

کرد آنکه کشید طرح دسی فراح ۲۵۲

## د

تا عزم بود، پیشه کس چهل مد ۴۸۴  
ناکار دلت به خواهش من افتاد ۳۸۸  
کنمیر که با بهشت هم چشم افتاد ۶۴۶  
شاه آلو را به سبک و بد تن داد ۶۴۷  
نگریده و نگریده در بر باغ مراد ۳۸۴  
ن شاد حس نو ز رخ برده گشاد ۵۶۰

تا مهر تو در سینه صد چاک شست ۲۱۴  
ای مهر جو صبح خانه را در نفست ۵۱۲  
عالم همه پروی بود از رخ دوست ۳۷۳  
کس ز چه خبر که عالم بالا چیست ۲۹۵  
شنیده خرد که عشق را کالای چیست ۲۰۷  
در سینه دلت کام چه می داند چیست ۲۴  
ویرانه شدی، گمان آبادی چیست ۴۶۷  
ی مست و حراب، لای مغوری چیست ۳۷۰  
آنکه رسد تو بایست گریست ۶۱۴  
بر عقلت خویش بایست زر گریست ۳۶۲  
قومی که شادند تعلق ما کیست ۳۴۹  
بهر تر نبی ز سر حق آنگه کیست ۶۱۲  
در ساهر من، می طلبی را حایست ۶۴۹  
در عشق مگو که همسر پیدا نیست ۳۶۱  
با هر نفسی فیض دم یار نیست ۲۱۵  
با آنکه سبکری زو در دین نیست ۲۲۲  
در خلوت عرفان تو کس را ره نیست ۲۸۷  
گر محل شادمانی، ثمر خواهی داشت ۳۶۶  
تا بود هوس، به دل قرارم نگذاشت ۱  
دای که چرا قصا چون نقش تو نگذاشت ۱۱۸  
شب می تو مرا به ناله و سوز گذشت ۱۱  
چون قافله از وادی مجبور نگذاشت ۱۱۴  
س مرده که از تنی خود رسو گشت ۲۸۸  
آم که به من هیچ کس اعت نگرفت ۲۰۵  
هر دل که ازو عشق شماری نگرفت ۲۸۱  
جر عشق تو هم از دل غمناک نرفت ۴۱۱  
ن توان گهر راز به مهر مثقب سفت ۵۹۶



گر کار به مردن قدح نوش افتد ۱۵۳  
 از ناده عشق هر که سهوش افتد ۱۳۹  
 آن ر که دلش به شادی از ره افتد ۲۷۲  
 گه کار به عشق دلبرت می افتد ۱۴۳  
 وصل چو تویی در آرزو کی گنج ۲۰۱  
 رزق کج گرچه حقیقت نگردد ۳۹۶  
 مگردد گرچه نه کار ما برگردد ۱۱۰  
 هر کم که در جهان میسر نگردد ۱۴۸  
 بی طرف مده گردد ساعر گردد ۱۵۷  
 آن کس که وطن به چرخ اهلا دارد ۱۵۰  
 گر ناد صبا پای رخ بر دارد ۱۴  
 آن را که فلک به دوستی بر دارد ۳۰۴  
 به ماسر بی شراب بر کف دارد ۳۰۵  
 رین دحلّه که طوفان به سر پل دارد ۲۹۸  
 دامن مرا اشک پر انجم دارد ۲۴۸  
 بر تو همدل لبم نسیم دارد ۵۱  
 چون آب روان به و میلدن درد ۵۳۳  
 در زشت و نکو، رده دسی دارد ۲۹۶  
 هر گوشه خرابات تو مستی دارد ۵۴۷  
 نا جوهر ذات، هر که یاری دارد ۲۹۹  
 عاقل به درش ردل سراغی دارد ۳۸۹  
 گشت چمن از گل که فراهی دارد ۸۲  
 هر دژه به مهرت دل گر می دارد ۱۴۱  
 گردون خود را گرچه سخی پندارد ۴۷۲  
 قدسی که عم عشق تو میادش برد ۲۴  
 کو عشق که عجب خود پرستی برد ۳۰۷  
 هر چیر که از کون و مکان می گذرد ۳۴۵

نه کرد ربانم و یلویی حد کرد ۹  
 جر شرع رسول، هر که راهی سر کرد ۳۸۵  
 گر ز دل تو عمی تراوش می کرد ۱۴۲  
 هجر یو بر آورد را می دم گردد ۱۸۷  
 در وادی عشق، مرد می باید مرد ۲۷۹  
 عم دنده فریب سور عالم بخورد ۴۴  
 هر صبح فنک کم هرا حتر گیرد ۲۳۴  
 هر کس که بی محبت سناش گیرد ۹۹  
 چون طبع خود عباری از من گیرد ۴۷۱  
 هر مسکن خویش، هر که جایی گیرد ۵۴۵  
 دل پیش ر دردم از قرار ندارد ۳۰۰  
 چرخ آب همیشه زیر گاه نه رد ۵۵۱  
 هر کس دل خود وصف محنت سازد ۳۰۶  
 گلگشت چمن با فقرای سازد ۱۷۰  
 گردون که بد و بیک دم می سازد ۲۶۶  
 تنهانه دلم به دیده تو درد ۱۳۸  
 ی عم، رنگ ما پیشری می آورد ۵۶۶  
 در هر کاری، مشقتی بوده و مزد ۵۵۷  
 فتده عشق، کی رخا بر حیرد ۲۸۳  
 دایم ز دلم نوای مانم حیرد ۴۱  
 از مسه مرا نفس دژم می حیرد ۳۸  
 و غف هست ر می خمارانگیزد ۳۸۱  
 کو مرد که هم مرد را شناسد ۵۵۴  
 کو عشق که اهن درد را شناسد ۳۰۲  
 مستغرق حار، قال را شناسد ۱۶۵  
 ای عشق، ترا کس به نشان شناسد ۵۲  
 کی دهر حصفت گل و حس پر سد ۱۶۶

روری که حق از چون و چرامی پرسد ۵۴۹  
 هر دات مگو به ذات جاوید رسد ۴۷۲  
 آخر همه ناوکت هدب خواهد شد ۴۸۸  
 گویند که دستش ز حنا گلگون شد ۶۲۵  
 آن را که به حق چرخ افروخته شد ۴۷۹  
 رسو شدم ی ناله حجاب تو چه شد ۶۷  
 ای شعله شوق، اضطراب تو چه شد ۶۳۰  
 قدسی دل طاقت آفرین تو چه شد ۴۹  
 هر شاعر اگر شاعر یکا می شد ۵۵  
 قدسی چو فرائش تمنا می شد ۱۹  
 آسوده ر صبیح عام کی خواهی شد ۳۴۶  
 حواری شرف مردم د باشد ۶۲۹  
 حورشید همی به ذره برور باشد ۱۴۷  
 درویشی جو، گر همه یکدم باشد ۱۶۹  
 نگر رانکه همای عشق صیدم باشد ۳۸۰  
 مارکت خاطر، کم آرو می باشد ۲۱۳  
 اسباب تمنی همه عارت بخشد ۵۶۳  
 این نفس که فقر کاش پاکش بکشد ۱۴۹  
 ما آنکه ز تو کار به دلخواه نشد ۶۳۳  
 دل نگر لمعاتِ اختر خود داند ۱۵۱  
 کی چرخ فروغِ اختر خود داند ۱۴۰  
 از هل ستم چه درجهان می ماند ۵۵۵  
 روری که به ترکیب تو پر داخته اند ۹۶  
 تا گرد زَمَد به دیده م بیخته اند ۷۷  
 قومی که به محضر نام، انسان شده اند ۴۰۱  
 قدسی شب وصل، دل در آئید شد ۶۹  
 بر سنه خود به عارت بیش شد ۳۶

بیدردی و بی عمی به هم پیوستند ۵۵۶  
 چون برق مباح دشمن کشتی چند ۱۶۷  
 دنیا چه بود؟ هیچ و در او پوچی چند ۱۶۱  
 عریں ر لباس معرفت عوری چند ۵۰۸  
 آنجا که دم ز گلشن اسرار زدند ۳۰۳  
 راحب طلبان ذوق فروکش دارند ۶۰  
 جمعیت دهر، حورکیشان دارند ۱۱۹  
 آن قوم که دین عشق کیشان دارند ۳۸۶  
 جمعیت سیم و زره لثیمان دارند ۵۶۴  
 رو یک جهت، مهر طرف نگه دارند ۲۹۷  
 فردا که حساب حیر و شر می گیرند ۳۷۷  
 می، حامان را رودره هوش زبند ۱۶۴  
 حسد نمک بر حنجر ریش رند ۴۰۲  
 اول به ره عشق حموش سارند ۳۸۲  
 مردان همه برنگ ترکند عالم سارند ۱۵۹  
 گویند انسان علم زهم اندوزند ۵۴۶  
 نزدیکان را گر چو چراغ افروزند ۱۸۶  
 دل را دھوس محضر کدورت میسند ۳۱۲  
 آن قوم که دلسته صورت باشند ۱۶۰  
 این حق معاری به رامل هوشند ۳۱۰  
 آن کس که به ذکر محضت ارشاد کند ۱۱۲  
 آن را که خدا به سادگی یاد کند ۳۹۷  
 گاهم به وصل، دل ر عم فرد کند ۹۳  
 هر کس که سخن ز قدر و مقدار کند ۶۵۰  
 پیوسته فلک تهیه نیش کند ۵۵۰  
 با نام هر به دهر، کس سر نکند ۳۹۲  
 جاهل را چرخ، بحث روشن نکند ۴۹۰

ار عشق، دلی که دیده دوزد چه کند ۵۵۴  
 تن داده دلم به بیوایی، چه کند ۲۶  
 آن قوم که بر حوان سخاوت نمکند ۱۱۶  
 هر لحظه دو چشم آرزوی تو کنند ۲۲  
 آن قوم که با عشق به ار یک جایند ۳۴۳  
 آن ر که دل از دوگون آزاد بود ۲۷۱  
 هر به به قید شهر و کو، بد بود ۵۵۶  
 از نور رحمت، سها چو خورشید بود ۴۷۰  
 دل را به دمی تو صد شید، بود ۵۱۳  
 در عشق کسی که بوگرفتار بود ۱۴۴  
 عاشق که دم محو دلدار بود ۴۸۱  
 تا مهر توام به سینه مستور بود ۱۶۸  
 از سر خدا بی سر مرز بود ۱۴۵  
 ر اهل کمال، حاشی بی بود ۵۶۷  
 هر چیر که آن وسیله کام بود ۳۱۴  
 شب از تو جدا کار دلم شیون بود ۱۰  
 ای بوده در آنچه بوده و هست و بود ۵۵۸  
 وردم همه وقت سحرای تو بود ۵۶۲  
 آن کش مظهر بلند و برجسته بود ۳۱۱  
 درویش عیسیست گرچه بی توشه بود ۱۶۳  
 در هند که موی سر پسندیده بود ۱۲۴  
 مردم که ز مردمی شاندر بود ۳۸۷  
 آن کز طرف خدا موفق نبود ۳۹۹  
 گر می تو مر ره به جای می بود ۳۷۶  
 ای آنکه کنی سعی در انانیت وجود ۳۰۹  
 جو هم عدمی که پیش ازین دشب وجود ۶۴۰  
 صاحب نظری کز بی دیدار رود ۳۹۴

ار گفته عقل، شورش من بود ۱۵۸  
 حوسم ز ره نظر سر چون نرود ۱۰۲۴  
 عاشق ز درت به هر هوایی نرود ۵۶۱  
 در معرفت آنکه عشق بر عقل افزود ۳۷۸  
 شوریده عشق اگر عم آلود شود ۱۵۵  
 عزمت چه شود به سعی اگر بار شود ۵۲۹  
 از هوش رود چو تا تو دل یار شود ۳۳  
 از حرف هوس، صدق سخن، لاف شود ۲۴۶  
 گیرم فلک قریب آمال شود ۲۷۵  
 گر سحت چو سنگ و نرم چون موم شود ۲۵۹  
 حواهی که دلت ردوست آگاه شود ۵۵۹  
 زان پیش که دفتر بد نوشته شود ۲۰۸  
 خود نامه مزده گر گشایی چه شود ۵۲۳  
 تا در کف بوست دل کی آراده شود ۲۴۲  
 هر فرد به علم فرد اکبر شود ۱۷۱  
 بی یاری اکسیر، یست زر شود ۶۲۹  
 کوچک جرد ارچه رود عاشق شود ۴۸۳  
 پاکیزه سرشت، عاجر غم نشود ۲۵۴  
 دنیا مصلوب طالب دین نشود ۱۲۶  
 گر معرفت الله نباشد مقصود ۳۹۰  
 راهد به بهشت عدن جا می خواهد ۲۳۸  
 آن کو به جهان رحمتی حق می خواهد ۳۹۸  
 عاقل ز جهان فتنه انگیز خند ۳۴۰  
 ای آنکه هوس طمع براسود دهد ۷۵  
 عاقل ز سر کوی تو رسوا آید ۱۲۵  
 در معرفت مردی که ازو کار آید ۱۵۶  
 راز ره که سیمش به به رسال آید ۵۲۵

کی عشق برون از دل پر خون آید ۱۴۶  
 روزی که به صد شمع سحر می آید ۶۳۶  
 مروز سم طرز دگر می آید ۶۳۵  
 آن مرغ نه بهر دانه ام می آید ۶۳۸  
 هر لحظه مراقبه دگر می باید ۱۰۵  
 چون مهر، کماپ بر شدن می باید ۱۵۲  
 یار تو عم اندوخته ای می باید ۳۹۱  
 در راه طلب فتادگی می باید ۱۵۴  
 هر چند تر عذاب می افزاید ۲۵۰  
 ای آنکه هوس دکامی از بهر تو چید ۲۶۷  
 بسیار عاشق کند صاحب دید ۵۴۸  
 آن قوم که می دهند حرف از تجرید ۴۰۰  
 این عمر که از نصف حداداد رسید ۳۹۵  
 نتون به حدان بهرم دراک رسید ۵۰۵  
 از وصل توام به دل سروشی رسید ۸۷  
 بی رنج حصار، کس به جامی رسید ۴۹۳  
 بی رنج سفر کس به مقصدی رسید ۵۱۵  
 جرحم جو رکشمیر به لاهور کشید ۶۴۸

و

تادیه سرشک لاله گون آرد در ۴۷۵  
 گر خانه چشم من بود تیر، و تار ۵۳۵  
 اسار که طفیل و فلک راست مدار ۱۹۲  
 قدسی ز شان حسرت دید مدار ۹۵  
 از اصل رفیع، فکر دوری ست فرار ۴۸۶  
 در دست اگر چه چهره عاشق زار ۲۵۱

چشم ترم از گریه ندارد آزار ۵۴۱  
 چون رفت ازین گنبد فیروزه حصار ۱۳  
 از درد نکرد دیده صدف اظهار ۵۳۸  
 در گمش دهر، تا حزن است و بهار ۴۷۴  
 از قدر غنای بی همن را چه خبر ۵۰۱  
 از حادثه گر چرخ شود زیر و بر ۱۹۱  
 از حادثه گر چرخ شود زیر و بر ۳۱۶  
 در کوی محار هر که شد رهبر ۲۴۵  
 از رنگ هوس، نفس شود رنگین تر ۴۰۳  
 در پرده محتسب شراب اولی تر ۴۰۴  
 ای دوست، چسب و دوستان مگرد ۱۹۰  
 پیوسته روم راه جو پرنگار بهر ۳۳۹  
 عمر بدک پای و کار سیار بهر ۳۳۸  
 ای از تو نظر یافته ارباب نظر ۵۲۱  
 پیوسته درین دایره پدیدور ۱۸۸  
 رس که بود چشم حرف برگوهر ۲۵۶  
 آن را که بود درخور اسیر چو گوهر ۱۸۹  
 آنم که برون جهد و گنم گوهر ۴۰۶  
 بیچاره خرد به سعی باشد مجبور ۴۰۵  
 از دولت وصل، کس ماد مهجور ۳۱۷  
 ای محسن شکم آمده چون چرخ اثیر ۵۰۶  
 گنجی طلب از حدی خود پند پذیر ۳۱۵  
 ای بخت ام به خن، چون شهید به شیر ۵۶  
 در گوشه مسکنت من زار حقیر ۴۷۶  
 قدسی همه جا جو بیست سود درگیر ۱۲  
 ای فیض تو همچو صمد عالمگیر ۵۱۰

سیری پدیدد از هوس نفسِ دلیر ۲۵۳

### ز

توان زلفا گریختن ما تنگ و تار ۳۱۸  
برقرص جو خودم بود دست دراز ۱۰۴  
خوش بیست زبان رمز را قصه در ۴۰۷  
عشق است که چرخ را برآمد به فرار ۲۰۰  
برس جو در و صحن تو کردند فرار ۱۷  
موجود بود گرچه سراپا عجز ۴۰۸  
آن بردگرو که رفت ازین تار به عجز ۴۰۹  
قدسی مسم و دلی چو آتش همه سور ۶۲  
قدسی رفتو در قید حجاب است هوز ۶۳۲  
قدسی به دست هوی کام است هوز ۶۱۷  
بنیم رخ عم، بخاب نگشاده هوز ۸۴  
شهای دار ریت و جوابی نه هنوز ۱۰۷

### س

از یکک جسد گرچه بیک و بد ناس ۱۹۳  
احوال زمانه رستم کیشان پرس ۴۱۰  
پوشیده چو شمع بپست، دند همه کس ۴۱۱  
از فیض دم شماسست پیش همه کس ۵۲۰  
ای خواهش عشقت آرزوی همه کس ۶۴  
ای سرع چمن، عشق بدانی رهوس ۶  
کو عقل که نفس رکند مع هوس ۶۳۷  
از همسران عشو، چون اهل هوس ۴۷۷

### ش

د عقل به انداز روی مایل باش ۴۱۴

بی لحت حنجر جولاله در راغ مناش ۱۲۲

آن غنچه که کار، صا افتادش ۶۴۶  
هرکس که به گشش وجود آرندش ۴۱۲  
دل عقدۀ چرخ تا گشود، افکندش ۲۴۲  
آن کس که به معصیت فرو رفته سرش ۱۹۶  
گردون که بدانی سب حیر و شرش ۴۱۳  
این یارب گرمی که نو دری پاسش ۵۱۹  
خورشید که رپی برونند افلاکش ۴۱۵  
این خانه که سقف باشد از افلاکش ۱۹۴  
در سینه تنگ من و ص ساخت غشش ۶۳  
آن ر که بود رگی رعیرت به تنش ۴۱۶  
ای فیض ارن، نصست دوشادوش ۵۰۹  
گردون که رهم بحی فتنه اجریش ۱۹۸  
عشق از چه بود ریود، دودش بیش ۳۱۹  
درد بهر اتحاد، یارار من پیش ۵۷  
ار فیض جون، عقل بر کار ریش ۱۹۶  
با آنکه ردی بر جگر من صدحا پیش ۹۱  
هست ازین هر موی، مرا بر من حوش ۵۴۳  
دارم به دو دست حویش دایم تن خویش ۵۴۴  
صبحم، نیم از شکفته طبعی درویش ۱۲۰

### ع

حون شد دم از شنیدن نام وداع ۱۵  
پند بود از اشک فرو هشته شمع ۲۳۲

### غ

ر بهر دم سرد مده سر به چراغ ۲۹۳  
بی گریه، بود دیده چو بی باده ایام ۸

ار ما چه نور چشم داری درمیع ۲۳۳

### ف

ای دامن تو جو ظاهر آینه صاف ۵۱۸

ای عمر گر می‌هری کرده تلف ۱۹۹

### ک

خوش بیست، حقیقت و مجاز ر هم پاکند ۳۲۰

س نجره کردیم درین عالم خاک ۴۱۷

آن را که رسد کدورتی از افلاک ۴۱۹

### گ

بی‌روی تو رد عبار در چشمم چنگ ۵۳۹

آید دل صاف طینتان زود به چنگ ۴۸۲

تا این کهن آسیا بکرده ست درنگ ۴۱۸

### ل

هنگامه هل وجد می‌یابد و حال ۱۲۸

چندان که رید طعمه طمنش بردل ۴۷۸

از گل نگرفته ام سرخ از تو دل ۴۹۳

پهیز کن از راهم یاد فصول ۴۲۱

رد قافله سالار پی کوچ دهل ۳۲۱

آن کس که کند معرفت حق تعصیل ۴۲۰

### م

مگذار کمیت فهم را سبب لجام ۴۲۵

از گریه نکرد ضعف در دیده مقام ۵۳۷

از مزده خوش بیشتر به دوسه گام ۵۲۸

بارع شده ام ز سنگ و آسوده ز نام ۴۲۳

چندی ر حرد بختگی اندوخته م ۲۶۵

ر مهره گردون بکشید آنکه ستم ۳۶۱

هر دم توان کرد به جامی مستم ۳۰

چون صید اگر به دام صیاد اتم ۴۸۰

گردون رید ر کین تو هر صبحی دم ۲۷۰

آن شوخ که دل به جلوه او دادم ۴۲۲

زن رور که از مادر گیتی زدم ۷۹

هر سو که مپای سفر می‌گردم ۱۱۲

یکت چلد به فسق و معصیت یار شدم ۶۱۵

در عشق بجز ریان ندارد سودم ۳۲۵

می‌شکر ر جان، به شکوه از من دارم ۴۹۵

ما عشق ردل نهعه ازی دارم ۳۴۱

ر مرغ چمن به گل سراوار نرم ۲۱

به آینه گذشت در نقاب از نصرم ۳۲۲

در وصل تو دیده بر زمین می‌دورم ۵۴

از خاک درت گر جو صابر حیرم ۲۹

شها که رهبر، آب گردد بفسم ۷۱

در عشق به آن بهانه جو بردیکم ۳۲۳

چون آینه، گر به سده لوحی ششم ۴۲۴

خود کرد به نصیب اگر چه اول ر مم ۶۱۶

ر س که فسر د از نفس سرده، سم ۲

گفتی که لب آلوده به می چلد کنم ۱۰۰

از حق طلب دل حق اندیش کنم ۱۳۰

ر خوف، گهی خاطر خود ریش کنم ۱۲۹

خواهم ز گذشته ها رویت بکنم ۸۸

قدسی هوس کام پرستی نکم ۱۲۱  
 هر چند بواستنج مديم جسم ۲۲۴  
 هر کثرت و وحدت که دهد دست به هم ۳۲۶  
 هر روز سر شک چشم طوفان زاسم ۶۳۱  
 قدسی من و بحث اگر چه توأم بودیم ۱۰۹  
 دل پیش تو ای دیر کاشی داریم ۹۷

## ن

تاراز دلت رسد نباید به زیان ۷۴  
 بی راهری که سوزش بهر تو جان ۳۲۷  
 رنهر مرو به گنگه حسوش ۴۹۹  
 شاهشهی است خدمت درویشان ۴۳۳  
 ای باحیر رحقیقت کون و مکان ۵۱۴  
 تا هست به جادایرة کون و مکان ۲۵۵  
 هر چند که رحمت است کار رحمان ۴۲۷  
 بی واسطه در مجلس بنای زمان ۵۰۳  
 عقل آمد و دل در اضطراب است هم ۲۶۹  
 درباب وجودت ای خداوند جهان ۱۷۲  
 جایی که بود پای محبت به بین ۴۲۸  
 آن صفحه که ماندش سراپا شست ۳۴۴  
 تا کی دنبال نفس سرکش رفتی ۲۳۵  
 الفاظ لباس است و معانی چو بدن ۱۷۴  
 تا کی سخن معرفت انشا کردی ۴۲۹  
 ای نفس پس است اینهمه عصبان کردن ۳۲۹  
 آورده چو خاطرت را با ما بودی ۵۰  
 در عشق تو دل به شرم خواهد بودی ۱۱۳  
 و نامه رسی پیش، چه خواهد بودی ۵۳۰  
 دلگیر مشور شهر یا ده بودی ۴۳۶

چون عجب حراب گردم از خندیدن ۴۳۵  
 از کس بود کدورتی در اطن ۲۶۲  
 از خلق جهان، کنارهای سار و ص ۲۲۶  
 از عشق حقیقی، اثری پید کن ۴۳۴  
 ای نفس، به بدگی سری پیدا کن ۴۳۰  
 چون بد بگرد و گشتی پیدا کن ۱۷۳  
 شد شهره شهر، باده پیمایی من ۶۱۹  
 تا بار شدی به رعم من با دشمن ۸۴  
 از دل برود آه غم آلود برون ۴۳۲  
 گر عارض دلیرم بود گندمگون ۱۱۵  
 رلمی شده لبت من، به رنجیرست این ۶۲۸  
 هر فعل که از تو در شمارست ببین ۴۲۶  
 باشد رو دوستر به تو چرخ برین ۴۳۱  
 هر چند جهد برتی حودث ز کمین ۲۳۹

## و

اورد من است داستان غم تو ۶۵  
 راهد تا چند ررق و خودکامی تو ۸۹  
 در بزم شهود، ذکر می گوئی تو ۳۳۰  
 عمری زپی دوست نمودم نک و دو ۳۲۸  
 گر دشته ای، جان غم اندورت کو ۴۱  
 در برم جهان، شمع شام وری کو ۲۵  
 ای عمر به رخت چه شتاب است، بگو ۴۳۷  
 ای بیجگر آوار کمانم مشو ۴۸

## ه

قدسی تا کی آه کشم از دن، آه ۴۵

## بی

بی نازگان را به صد هری بر و جاہ ۱۳۲  
 مشتاق حسان را چه بیگانه و چه گاه ۵۲۶  
 کرد ر ر دست چون رسالت آگاه ۵۷۵  
 بر ماه کنم گور سر شوق نگاه ۴  
 حر گمت و شود، ریت هوش منخواه ۴۹۸  
 در دهر ر هر انجمنی خلوت به ۵۷۰  
 دن از سرکوی یار بر خاسته به ۸۶  
 هر درّه غمت ز عالمی شادی به ۵۷۶  
 ما مردم روزگار، کم جوشی به ۵۷۴  
 آن کز بی عارفان دین برگشته ۴۴۴  
 چون مهرش اگر بود سیر در پیچه ۱۸۲  
 آوازه می به صد و دروم افتاده ۱۰۱  
 بروی تو چرخ، دست رد بهاده ۵۷۲  
 حیرت تیش از جان حرم برده ۱۲۳  
 هستی چمن جان و چمن در پرده ۱۳۱  
 عشقت ره دیوانه و فریاده ۴۳۹  
 عشقت که به شمع راه پرو نه رده ۴۳۸  
 کی دل شود از هوای خود شرمیده ۵۷۱  
 فریاد دست صبر نافرموده ۱۸۱  
 ای همچو درد در همه فن سجده ۴۷  
 در هر شمع استخوان چوبی ناپید ۵۷۳  
 در عشق چه دلهاست کتاب ر شعله ۱۲۷  
 هر گز نشدم حرعه کش از حمام گله ۹۲  
 از حق جهان چه بیک و بد یکمنه ۴۴۳  
 ای دگر تو مقصود رگفتار همه ۵۶۸  
 شدم به دل حراب در ویرانه ۴۴۲  
 دیوانه رمد زریح در ویرانه ۴۴۱

ای نازده بهار سایه پرور مار آی ۵۲۴  
 ای مرکز نه سپهر اعظم مار آی ۵۲۷  
 همت طلسم، به تربت مجنون آی ۵۸۵  
 ز گردش و سیر فلک حدیثه رای ۲۴۱  
 ای جان و چمن، چمن و جان همه ای ۴۳۱  
 ای عشق، حیات حاو دان همه ای ۵۶۹  
 ای دوست چرا در دل دیوانه نه ای ۴۴۰  
 عشق آن تو شد، تو ش کحامی طلسمی ۲۳۱  
 هر گز نشدم کامور از مطلوبی ۴۵۷  
 ای آنکه کمر به جستن حق بستی ۴۹۶  
 نگذار حدیث جزو و کل در مستی ۱۷۹  
 ای عشق، جد ز وصل یارم کنشی ۴۲  
 رنجورم و هسته دل، طیبین مددی ۵۸۷  
 از دوری خود بی پرو و بالم کردی ۵۳  
 خشود به مؤده و سالم کردی ۶۱  
 ناصح به نصیحت چه بی ما گردی ۶۲۰  
 حوالی که معززد مکرم گردی ۵۸۹  
 بد نیز باش اگر نه خود به گردی ۴۵۶  
 چون ناصره در عشق محاری مددی ۳۷  
 گر رانکه خرد بیخودی افزا بودی ۲۲۹  
 گر دوتان را دست عظامی بودی ۵۸۴  
 ای در ستم و جعای مردم دیدی ۸۵۴  
 ای عشق چه بر سرم و اسون آری ۴۵۲  
 از عالم اگر عمل نیاید باری ۶۲۴  
 از عشق بگو مقاله ای گز داری ۵۷۷  
 ما آنکه خبر رحال درم داری ۹۰



در دست ز صلح کل بشیری داری ۴۶۴  
 گر شعر نگویم، نہ شعرم جاری ۲۲۶  
 ای غم توان گرفت مردم یاری ۱۰۶  
 پُر پشندہ ای، قدیمی محوری ۴۴۵  
 این رہ کہ تو سر کردہ ای از معروری ۱۹۵  
 حواہم کہ بہ دل چو عشق مسکن گیری ۵۸۶  
 ہر چند باشد حیرت از رازی ۳۳۳  
 ی عشق، تو ما را بہ چہان می آوری ۵۹۲  
 شمع می تو، ولی راجعہ پرہیزی ۲۲  
 تجرید گیر تا بہ بوایی برسی ۱۷۷  
 بر آسایش حد از سہلاد کسی ۲۶۰  
 خرمند بود چہ نام از تو کسی ۴۴۹  
 بی عزت و اعتبار ماند بہ کسی ۳۳۳  
 گر از باری، مدام از خود باشی ۴۴۸  
 ای جان چہ شود کہ موسی تن باشی ۴۵۳  
 در پردہ بہر دل آشنا می باشی ۴۵۰  
 در وحدت ذات، گفتہ گو ہر باشی ۲۶۶  
 بی شعلہ، چو بدہ خود بخود می خوشی ۳۳۵  
 یاس چو ر ہل فصل، شمع می عاصی ۱۷۸  
 در ملک وجود، حوازی بودن ناکی ۶۲۷  
 محروم و وصل یار بودن ناکی؟ ۵۸۲  
 روزن متعہ دست و مہتاب یکی ۴۸۷  
 از مردم حال، اہل حال است یکی ۲۲۵  
 بی لبسان را چہ ناکت رہی برگی ۵۷۹  
 عاشق شود ہلاک از بی برگی ۵۸۰  
 بی ساعر عشق، مُردم از بی حالی ۵۶۸  
 آن کز ارش آمدہ فطرت عابدی ۱۸۵

بی فیض ازل، رتبہ نگردد عالی ۲۲۷  
 آ رہد کہ در مثل ندارد تذلی ۴۵۸  
 از عشق کہ نیست در چہانش تذلی ۴۵۹  
 گر تو بی، بہ نفس خود کن جدلی ۳۳۶  
 آنہا کہ خرید عشقشان از حمی ۲۵  
 رہی ہستی موہوم، حد باش دمی ۴۶۳  
 در شعر شوی گر ابوری ر نانی ۵۸۳  
 حیرت ر دہ را چہ عبر سرگردانی ۴۴۶  
 سوز جگرم نمی برد درمانی ۲۹  
 حوش در پی عقل و ہوش قرحنی ۴۶۲  
 رمزی ست حدیث عشق، دریافسی ۲۶۴  
 شد عہدہ و مال از لغاتم برسی ۴۷  
 در نام شرم نمی، دگر پر نری ۵۹۱  
 ای دل، می تجرید تمنا بکی ۴۵۱  
 ما فقر و فاقہ چون فقر اسرچہ کنی ۴۴۷  
 ای پیچہ قوی، شکار لاغر چہ کنی ۵۸۱  
 تقریر، حالی کہ لاری چہ کنی ۴۸۴  
 ہر نقش کہ بر سپہر اعنی بیسی ۴۵۵  
 ہر بیک و ہدی کہ می کنی، می بینی ۴۶۱  
 ز بہار بہ فکر خواہش از بروی ۴۹۴  
 گر سوختہ آتش بی دود شوی ۱۸۰  
 ناکی مشغول عدم حدک شوی؟ ۵۹۰  
 گاہی خود سبری ہر دنگ شوی ۵۸۸  
 گنیم رمق زان در گاہ شوی ۴۵۴  
 نا حرص و ہوا کی بودت رورہی ۲۲۸  
 ہر چند کہ دارد آسمان مہر و مہی ۲۳۰  
 از کس بود ہراس در تنہایی ۳۳۲

بارستم نگرہ اگر ہمدرد تویی ۳۶۰  
درخانقہ کون و مکان پیر تویی ۵۱۷

ای پیر و کاملان عرفان کہ تویی ۳۳۷  
ی قلد ہو سرو چمن دلجوئی ۹۴

## نامهای کسان، القاب، خاندانها، نسبتها

شامجهان (۲۴۱، ۸۱۵)	آرر ۱۳۶، ۲۶۵
جعفر، جعفر صادق (= امام جعفر صادق (ع))	احمد مختار (= پیامبر اکرم (ص)) ۱۰۹
۷۸۹، ۸۸۷	ارسطو ۸۹۹
جعفر طیار ۱۱۳	افراسیاب ۸۰، ۱۷۱، ۲۳۹، ۳۱۹، ۸۵۱
جلالای طباطبایی (جلال الدین محمّد) ۵۳	افلاطون ۲۸۰، ۲۹۰، ۴۵۴
۷۶۳	و نیز ——— افلاطون
حنید ۷۰۲، ۷۰۶	ابوری ۱۱۶، ۲۲۹، ۷۴۱
حاتم، حاتم طایی ۱۶۰، ۲۲۵، ۹۰۹	ایرانی ۹۵۴
حسان ۱۶۸، ۲۲۸	ماقر (ع) ۶۴
حسن (= امام حسن (ع)) ۶۴، ۱۷۱	و نیز ——— محمّد، قمر (ع)
حسین، حسین مرتضی (= امام حسین (ع))	بو حسن (= امام رضا (ع)) ۸۰
۱۶۴، ۱۷۱، ۱۹۲	بو تراب (= امام علی (ع)) ۸۰، ۸۷، ۲۳۸
حلاج ۶۷۵	و نیز ——— علی (ع)
حیدر، حیدر کرار (= امام علی (ع)) ۱۱۳	بوعسی سید ۶۸۵، ۸۹۸
۳۲۳	بهزاد ۸۱۱
حتایی ۸۰۸	بیژن ۱۷۱، ۳۲۱، ۹۰۷
راما ۸۹۴	پور رال ۲۲۵، ۳۱۹
رستم ۸۰، ۱۲۹، ۲۳۹، ۷۱۷	و نیز ——— رستم
رنگی ۷۸۰، ۷۹۷، ۹۲۳، ۹۲۶	مورانی ۹۵۴
رهر (ع) ۶۴	تهمتن ۲۳۱، ۳۱۹، ۳۲۱
زین العباد (ع) ۶۴	و نیز ——— رستم
ساقی کوثر (= امام علی (ع)) ۱۸۹	ثانی صاحبقران (= صاحبقران ثانی، لقب

۱۱۰، ۱۱۵، ۱۳۲، ۱۳۷، ۱۵۲،

۱۷۱، ۲۱۶

شیخ صفعان ۳۶۴، ۳۷۲، ۷۹۹

صاحب الزمان (عج) ۱۴۰

صاحبقران ۱ = میر تیمور ۲۴۱

صاحبقران ثانی (شاهجهان) ۸۰۰

صادق (ع) ۶۴

وزیر — جعفر صادق (ع)

صفاهندی ۲۱۶

طهیر [فاریابی] ۱۱۶، ۲۲۳

عجم ۲۲۰، ۳۲۰

عرب ۲۲۰، ۳۲۰

علی (ع) ۱۰۹، ۱۱۳، ۲۱۴

عیسی (= امام رضا (ع)) ۲۰۹

صلوات موسوی، صلی بن موسی بن جعفر

(= امام رضا (ع)) ۸۴، ۹۴، ۱۲۴، ۹۰

۱۳۷، ۱۷۱، ۱۸۴، ۱۹۵، ۲۲۱

علی عمری (= امام علی (ع)) ۱۹۷

علی موسی جعفر، علی موسی الزکا

(= امام رضا (ع)) ۷۷، ۹۵، ۹۹

۱۰۲، ۱۰۹، ۱۱۸، ۱۳۲

۱۳۸، ۱۵۵، ۱۵۸، ۱۶۵، ۱۷۵

۱۸۱، ۱۸۷، ۲۱۳، ۲۲۳، ۲۴۸

۳۲۸، ۳۸۰

عرب حاکم خراسان، عرب طوس

(= امام رضا (ع)) ۶۴، ۱۰۲، ۱۹۸

فرنگ، فرنگی ۳۲۹، ۳۹۲، ۷۸۰، ۷۹۷

سبحان ۱۶۷، ۲۲۸

سلطان خراسان، سلطان فریدن (= امام رضا (ع))

۳۳۸، ۲۴۸، ۱۸۷، ۹۵

سان [پاس] ۳۱۶

شاهجهان (= شاهجهان) ۲۴۰، ۲۴۱، ۷۶۸

۷۹۹، ۸۰۰، ۸۱۱، ۸۱۲، ۸۱۴

۸۱۵، ۸۱۶، ۸۲۱، ۸۵۳، ۸۷۹

۸۸۰، ۸۸۲، ۸۸۸، ۸۹۲، ۸۹۳

۸۹۴، ۹۱۹

شاه خراسان (= امام رضا (ع)) ۷۵، ۱۴۸

۲۰۸، ۲۵۳، ۲۶۳، ۳۲۹، ۹۴۷

شاهرضا (= امام رضا (ع)) ۸۰

شاه عباس ۳۲۹

شاه عربان (= امام رضا (ع)) ۱۲۸، ۲۰۹

۹۴۹

شاه لولاک (= پیامبر اکرم (ص)) ۷۷۲

شاه نجف (= امام علی (ع)) ۸۱

شسی ۷۰۲

شمر ۳۱۵

شهاب الدین محمد، شهاب الدین محمد شاه

غاری (= شاهجهان) ۲۴۱، ۸۰۵

۸۲۱، ۸۱۵

شو عرب، بواران (= امام رضا (ع)) ۱۷۸

شو کر بلا (= امام حسین (ع)) ۱۹۲

شو مردان (= امام علی (ع)) ۹۵، ۱۶۰

شهید حاکم خراسان، شهید حطّ طوس،

شهید طوس (= امام رضا (ع)) ۷۷

معلی جهان (= حواجه معین الدین چشتی) ۸۹۴	پلاطون ۲۲۸، ۸۹۹
مقیم (مقدمه نویس دیوان) ۴۳	کاشی ۶۴۸
منوچهرخان (حاکم مشهد) ۴۴	کسری (= پوشیروان) ۲۲۴
موراد ۳۱۵، ۳۱۶	کمال [اسماعیل] ۲۲۶
موسی بن حمفر (ع)، موسی کاظم (ع) ۲۰۴، ۲۷۹	کیحسرو ۳۱۴، ۹۴۵
میراجان ۲۳۲	مسایی ۱۹۶، ۲۲۳، ۲۲۸، ۲۵۷، ۸۰۷
صوح ۸۲۲	۸۸۴، ۸۴۳، ۸۱۶، ۸۱۵
نصیر ۲۳۰	محدثبافر (ع) ۱۳۷
نوشیرون ۲۴۱	محدثباقر (فرید شاعر) ۲۹۲، ۲۹۶، ۳۱۲
هلاکو ۷۸۲	محدثبن حسن (ع) ۱۴۰، ۱۷۲
هندو ۱۱۵، ۴۹۲، ۷۹۹	و نیز — صاحب الزمان (عج)
هندی ۷۷۳، ۸۸۵، ۹۴۸	مرتضی (= امام علی (ع)) ۷۵
یونانی ۲۱۷، ۸۹۹	مسعود سعد سلمان ۲۲۹
	مصطفی (ص) ۷۷۲
	مصر ۹۰۹



## نام جایها

باغ شاهزده ۷۸۷	آب لار (از چشمه‌های کشمیر) ۷۷۳، ۷۹۱
باغ صادق آباد ۷۸۹	آدرایجان ۷۷۴
باغ عیش آباد ۷۸۹	آسیر ۸۷۹
باغ طرح بخش ۷۸۳، ۷۸۵	اجمیر ۸۹۴
باغ یص بخش ۷۸۶	اچول (چشمه) ۷۹۴، ۷۹۵
باغ نسیم ۷۸۹	ارس (رود) ۲۹۵
باغ نشاط ۷۸۷	اصهون ۲۳۳، ۸۰۶
بحارا ۲۶۰	و نیز ————— صفحان
بلدحشان ۷۸۴، ۸۱۴، ۹۴۶	اکبر آباد ۸۰۱، ۸۰۷، ۸۹۵
پژارخان (بازار) ۲۳۱	البرز (کوه) ۸۷۸
مطحا ۶۰، ۶۸، ۹۳۵، ۹۸۸، ۷۷۴	لوید (کوه) ۳۴۰، ۷۹۷
بهداد ۸۰، ۹۹۳، ۹۷۹، ۹۵۴، ۸۰۷	یران ۸۴، ۹۵، ۹۱۲، ۹۸۰، ۲۰۷، ۲۲۷، ۲۵۳، ۲۵۶، ۲۵۹، ۲۶۱، ۲۶۳، ۲۶۶، ۳۱۴، ۳۱۹، ۳۲۳، ۳۲۱، ۸۲۱، ۸۳۰، ۹۴۷، ۹۴۸
بلخ ۲۰۹	باغ آصف آباد ۷۹۶
بلغار ۱۱۱	باغ اکبر آباد ۸۰۱
پاسم ۸۱۰	باغ الهی ۷۹۰
پنجاب ۷۹۹	باغ بحر آرا ۷۹۰
پیر پشمال (کوه) ۷۸۰، ۷۸۳، ۷۹۸	باغ بیگم آباد ۷۹۵
تاتار ۸۸۴	باغ جهان آرای اکبر آباد ۸۰۴
تشت ۷۷۴	باغ جهان آرای کشمیر ۷۸۸
تتار ۹۷، ۲۰۹	
چگل ۸۹۷، ۹۰۲، ۹۲۸	
چسین ۹۱۱، ۹۵۹، ۹۲۸، ۲۶۶، ۲۷۹	

شیراز ۷۷۴	۳۱۹، ۳۲۹، ۷۷۹، ۸۰۶، ۸۰۷
صفا ۲۳۸، ۸۹۲	۸۲۹، ۸۴۴، ۸۵۱، ۸۸۱، ۸۸۷
صفاپور (تالاب) ۷۹۱	۹۰۷، ۹۲۴ (به ایهام)، ۹۲۸
صفاهان ۷۷۴، ۷۸۴، ۸۰۶، ۸۱۶	حجرات ۸۱، ۱۸۴، ۱۸۵، ۳۹۶، ۵۰۸
طراز ۸۸۱	۷۷۴، ۱۹۱، ۹۲۸
طوس ۷۴، ۸۰، ۱۰۱، ۱۳۲، ۶۳۹، ۸۲۱	حتی ۷۳۲
۹۴۸، ۸۵۰	حراسان ۶۴، ۶۸، ۷۸، ۸۴، ۱۲۸، ۱۸۷
عراق [عجم] ۷۶۴، ۳۲۹، ۲۵۷، ۲۳۷، ۲۲۶	۲۰۸، ۲۵۷، ۲۶۰، ۲۶۲، ۲۶۳
غرجستان ۸۱۹	۳۲۹، ۷۷۴، ۸۲۱، ۸۹۹، ۹۴۸
غور ۸۱۹	خطا (= حد) ۸۹۰
مرات (رود) ۷۹۷، ۲۸۵، ۸۰۷	حیر ۸۷۹
مروگ ۱۹۷، ۳۲۹، ۸۷۳	درالسر ۷۷۴
کابل ۲۵۷	دحله (رود) ۸۰، ۱۹۳، ۲۷۹، ۲۸۵
کاشان ۷۸۵	۳۱۶، ۳۴۳، ۴۸۴، ۴۹۵، ۶۵۴
کربلا ۶۲، ۷۵، ۸۰، ۱۰۰، ۱۹۳، ۲۰۲	۶۹۶، ۷۹۷، ۸۰۷، ۸۳۲
۲۲۸، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۸	دری شور (= بحر عمان) ۸۶۶
۷۹۷	دکن ۸۳۰، ۹۸۰
کشمیر* ۱۱۵، ۷۵۵، ۸۰۱، ۸۲۲	دماوند (کوه) ۷۹۷
کوه مارن ۷۹۳	دوبت آباد ۸۷۶
لاهور ۷۵۵	روم ۳۲۹، ۶۴۹، ۸۲۹
مروء ۱۸۸، ۳۳۸، ۸۹۲	رنده رود ۷۷۴
مشهد ۱۳۳، ۲۷۲، ۲۹۵، ۸۲۱	سمرقند ۷۸۴
مصر ۷۷۴	سومات ۲۸۵
نحف ۷۵، ۸۰، ۲۸۱	شام ۷۷۴
نورماع ۷۹۰	شاه برج ۸۸۰
نیشابور ۱۳۳	شاه بهر ۷۸۵، ۷۸۳



۷۷۴، ۷۷۶، ۷۹۲، ۸۲۱، ۸۲۲،

۸۹۲، ۹۴۸

هندوستان ۷۴، ۸۶۳، ۹۴۷، ۹۴۸

یشرب ۶۰، ۶۸، ۱۳۵، ۱۸۸

یزد ۷۸۵

یونان ۷۲۸، ۸۹۹

ورسک (چشمه) ۷۹۷

هرت ۲۰۹، ۲۸۵، ۳۹۵، ۸۰۱

ویر ————— هری

هری ۱۲۷، ۱۲۸

هند ۸۰، ۸۷، ۹۷، ۱۵۹، ۲۰۹، ۲۱۲،

۲۲۶، ۲۲۸، ۲۳۷، ۲۵۶، ۲۶۱،

۲۶۵، ۲۶۶، ۴۶۱، ۶۴۹، ۶۵۵،



## ماخذ و مراجع

- آیین اکبری : ابوالفضل عظامی، لکهنو ۱۸۶۹  
 احوال و آثار و سبک اشعار حاجی محمدجان قدسی : احمدشاه (رسالة دکترى ادبیات فارسی)  
 اکبرنامه : ابوالفضل عظامی، کلکته ۱۸۷۲-۱۸۸۸  
 المعجم فی معانی اشعارالعجم : شمس قیس رازی، تصحیح محمدتقی مدرّس رضوی، تهران ۱۳۱۴

- برهان قاطع : محمدحسین بن خلف تبریزی، به اهتمام محمّد معین، تهران ۱۳۶۲  
 بوستان سعدی، تصحیح غلامحسین یوسفی، تهران ۱۳۵۹  
 بهار عجم : رای تیک چند، لکهنو ۱۳۱۲ ق.  
 پادشاهنامه : عبدالحمید لاهوری، کلکته ۱۸۶۷-۱۸۷۲  
 تاریخ ادبیات در ایران : ذبیح الله صفا، ج ۵ بخش ۲. تهران ۱۳۶۴  
 تذکرة خیرالبیان : شاه حسین سیستانی (بخش متأخرین، نسخه عکسی)  
 تذکرة شعراى کشمیر : حسام الدین راشدی، ج ۳. کراچی ۱۳۴۹  
 تذکرة میخانه : عبدالنّبی نهرالزمانی، تصحیح احمد گلچین معانی، تهران ۱۳۶۲  
 تذکرة نصرآبادی، چاپ وحید دستگردی، تهران ۱۳۱۷  
 جهانگیرنامه (توزک جهانگیری) تصحیح محمد هاشم، تهران ۱۳۵۹  
 چراغ برات خراسان - فروردگان باستان : مهدی سیدی، مشهد ۱۳۷۴  
 دایه سخن : سراج الدین علیخان آرزو، تصحیح سید محمد اکرم، کراچی ۱۳۵۲  
 دیوان النوری، تصحیح محمدتقی مدرّس رضوی، ج ۱. تهران ۱۳۳۷

- دیوان بابا فغانی شیرازی، به اهتمام احمد سهیلی خوانساری، تهران ۱۳۶۲
- دیوان حکیم شقایب اصفهانی، تصحیح لطفعلی بنان، تبریز ۱۳۶۲
- دیوان خاقانی، تصحیح علی عبدالرسولی، تهران ۱۳۱۶
- دیوان صائب قریزی، به کوشش محمّد قهرمان، تهران ۱۳۶۴-۱۳۷۰
- دیوان صیدی طهرانی، به کوشش محمّد قهرمان، تهران ۱۳۶۴
- دیوان طالب آملی، تصحیح ظاهری شهاب، تهران ۱۳۴۶
- دیوان عرفی شیرازی، تصحیح جواهری وجدی، تهران ۱۳۵۷
- دیوان غنی کشمیری، لکهنو ۱۹۳۱
- دیوان قدسی، لکهنو ۱۸۸۳
- دیوان کلیم همدانی، تصحیح محمّد قهرمان، مشهد ۱۳۶۹
- دیوان میلی هروی (نسخه عکسی)
- دیوان ناظم هروی، تصحیح محمّد قهرمان، مشهد ۱۳۷۴
- دیوان نظیری نیشابوری، تصحیح مظافر مصفا، تهران ۱۳۴۰
- دیوان نوعی خبوشانی (فیلم نسخه کتابخانه دیوان هند)
- زندگانی شاه عباس اول : نصرالله فلسفی، تهران ۱۳۴۷-۱۳۵۲
- ظفرنامه شاهجهانی (نسخه عکسی)
- عالم آرای عباسی : اسکندریک ترکمان، به کوشش ایرج افشار، ج ۲، تهران ۱۳۳۵
- عمل صالح (شاهجهان نامه) محمّد صالح کنبو، کلکته ۱۹۲۳-۱۹۳۹
- غیاث اللغات : غیاث الدین محمّد رامپوری، تهران ۱۳۶۳
- فرهنگ آندراج : محمّد پادشاه، زیر نظر محمّد دبیرسیاقی، تهران ۱۳۴۵
- فرهنگ اشعار صائب : احمد گلچین معانی، تهران ۱۳۶۴-۱۳۶۵
- فرهنگ تلمیحات : سیروس شمیسا، تهران ۱۳۶۶
- فرهنگ فارسی : محمّد معین، تهران ۱۲۵۲-۱۳۵۸
- فرهنگ نفیسی : ناظم الاطباء، تهران ۱۳۴۳

- قصص الخاقانی: ولی تلی بیگ شاملو، بخش خاتمه (نسخه عکسی)  
 کاروان هند: احمد گلچین معانی، مشهد ۱۳۶۹  
 کلمات الشعرا: سرخوش، لاهور ۱۹۴۲  
 کلیات طغرای مشهدی (عکس نسخه کتابخانه دیوان هند)  
 گلستان سعدی، تصحیح غلامحسین یوسفی، تهران ۱۳۶۸  
 لغت فرس: اسدی، تصحیح عباس اقبال، تهران ۱۳۱۹  
 لغت نامه: علی اکبر دهخدا، تهران  
 مآثر رحیمی: عبدالباقی نهاوندی، کلکته ۱۹۳۱-۱۹۳۳  
 مثنویات قدسی، امرتسر پنجاب ۱۳۳۲ ق.  
 مجموعه شماره ۲۹۴۴ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران (عکس بخشی از آن)  
 مصطلحات الشعرا: وارسته، کابلور ۱۳۱۶ ق.  
 مضامین مشترک در شعر فارسی: احمد گلچین معانی، تهران ۱۳۶۹  
 مکتب وقوع در شعر فارسی: احمد گلچین معانی، چاپ ۲. مشهد ۱۳۷۴  
 نزهة المجالس: جمال خلیل شروانی، تصحیح محمدامین ریاحی، تهران ۱۳۶۶  
 نشریة فرهنگ خراسان، شماره ۲-۳ سال دوم، مشهد ۱۳۳۷  
 هفت اقلیم: امین احمد رازی، تهران ۱۳۴۰



*FERDOWSI UNIVERSITY OF MASHHAD*

*Publication No. 203*

# **Divān-e Hāji Mohammad-Jān-e Qodsi-ye Mashhadi**

Introduction, Edification and Appendix

By

**Mohammad Qahramān**

*FERDOWSI UNIVERSITY PRESS*

1996